ولادت ابراهیم سلطان ٧٩٦
ولادت الغ بیک ٧٩٦

تاریخ تیمور خان چوخوانی
ذاهب سنه سلطنت بدایتی

٣٦ سنه سلطنت
عمره اوتوز جلوس سلطنت

الحمد لله من وقف السلطان ابن السلطان
الغازی محمود خان علیه الرحمة
حرره الفقیر السید علی المفتش
باوقاف الحرمین غفرله

تاریخ تیمور خان

تاریخ تیمور خان

٣٠٢٩

نور الله مرقده
و جعل الجنان مرقده

٤٦٠

بسم الله الرحمن الرحیم

حمداً کثیراً مبارکاً لمن یؤتی الحکمة من یشاء و ینزع الملک ممن یشاء وصلوة طیبة دائمة علی خاتم الانبیاء و سید الاولیاء محمد و آله الاصفیاء و اصحابه النجباء و عترته البررة و الاتقیاء

گفتار

در ذکر صادرات افعال و واردات احوال حضرت صاحب قران انار الله برهانه

بنام خدایی که از نام اوست	که ما را توانایی گفت و گوی
خداوند کل آشکار و نهان	نهان و آشکارا بنزدش عیان

طراز

طرازندهٔ پیکر آفتاب	نگارندهٔ نقش باران بر آب
خدایی که هستی مر او را سزاست	بجز هستی او نهاد فناست
جهان می نماید که هستا نه چیست	بجز ظل هستی حق آن یکیست
زهی صنع کامل که از یک وجود	پدیدار شد هر چه هست و نبود
زیک تخم باورده صد گونه رنگ	فلک با شتاب و زمین با درنگ
زیک شاخ رست آنچه بینی ببار	ز نرمی گل تا درشتی خار
اگر طالبی آفریننده را	میالا بغیرش دو بیننده را
که هستی غیرش بر اهل صواب	خیالیست همچون فریب سراب
یقینت که کامل خدا بود و بس	فرو ماند خود شید بنگه هیچ کس

بکن سهو کاخی سمان اولت	دلی دین عقل را اولت
سوی ذاتش اندیشه را راه نیست	کزان عقل فرزانه آگاه نیست
سخن چون بذاتش رسد لب ببند	بذکر صفاتش روان بر فروزد

ملک الملکی که بعون عنایت بی نهایتش مطعون مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ بر سریر خلافت مصیر إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً سروری آفرینش بفضیلت دانش و بینش کرامت نمود و اولاد امجادش را بتاج منیف لا ابتهاج وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ سرافراز گردانید در بر و بحر عالم تمکنت تملک و تصرف وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا ارزانی فرمود. وَلِلَّهِ الْحَمْدُ رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَرَبِّ الْأَرْضِ رَبِّ الْعَالَمِينَ توانایی که رایت اقتدار سلاطین کامکار باوج فرمان دهی و کشورستانی برافراخت و صفحهٔ شمشیر مصقول پادشاهان جهانگشای را آیینهٔ چهره نمای عروس فتح و نصرت ساخت نضارت ریاض شریعت را بآب یاری تیغ آتش بار مجاهدان منوط گردانید و سرسبزی نهال اسلام را بترشح دوی حسام بخون آشام غازیان مربوط کرد قادری که فرمان تعذیبش سحاب عنبرین نقاب را داری سلطان پیغامبران فرمان داد و جامی حمایتش عنکبوت را در معماری حصار سرور انبیا و رسل مکنت و توان بخشید

شهی چتر او ابر مشکین برند	سر سدره از پای تختش بلند
جهان داوری تیرش بارگاه	بشرق و بغرب ایتش پادشاه
بعهدش ز رفعت شده فرش عرش	بی گرد نعلین او عرش فرش
شجاعی که چون دست یازد بجنگ	کند تیغ سنگ سازد خدنگ

خدنگش بکوری دشمن روان	وباید ز اعدای ملت روان
نبی داشنامش زکنار حیف	قوی داشت دست نبوت بسیف
هزاران هزار آفرین و درود	زجان آفرین خالق هست و بود
برای لاد و بر آل و اولاد او	بر اصحاب و اولاد و امجاد او

اللهم صل علی سید محمد و آله وصحبه و بارك و سلم كلما ذكره الذاكرون و كلما سهى عن ذكره الغافلون ل الله تعالی جل و علا وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ پادشاهی نیست انبازی و ملک عالم و عالمیان نیز تأویل و مجاز عظمت سلطانه و بهره هانه قادر مختاریست و مطلع بر نهان و آشکار هر چه بخواهد آفریند و از آفرینه هر کرا خواهد بر گزیند سابقهٔ عنایت ازلی چون رقم اختصاص بر صفحهٔ حال بر گزیده کشد تمالید متاصدی مرادات بقبضهٔ اقتدار او سپارند و رابطهٔ ارادت لم یزلی چون بمنزلت سروری تعلق گیرد عروج بر مدارج معالی بر پای مکنتش آسان گردد پرتو آفتاب تاییدات ربانی چون بر ساحت سعادت تابد انوار آثارش بسایهٔ رضا و رحمت صدانی اگر بر چمن اقبال دولتمندی وزد طراوت بهار گیتی نگارش بآسیب خزانی که از دم سرد حسودان خیزد نقصان و ذبول نپذیرد نهال دولتی که پرورده جویبار توفیق الهی بود از تندباد حوادث دونکان کنند نیابد و کاخ رفعتی که برافراختهٔ لطف نامتناهی باشد بمنجنیق مکر و احتیال اختلال بدین نگردد شعر بزرگ کردهٔ او را فلک نبیند خرد

عزیز کرده او را جهان ندارد خوار ۰ و مصداق این سیاق صورت
حال حضرت صاحب قرانیست که در پایان کلیت آن شروع می
رود و من الله العون و التوفیق و الهدایة الی سواء الطریق

تشبیب سخن و ذکر شمه از مناقب حضرت صاحب
قرانی انار الله برهانه ۰ شعر ۰

همایون شبی چون سواد بصر   همه ظلمتش روشنی سربسر
شبی قدر بش از نور روشن‌تر از   مهش بدر و بدکش ز کامش مصون
کواکب همه سعد و مسعود حال   مبارک بنایش و فرخ بفال
مرا بخت فرخنده یار آمده   مراد دل اندر کنار آمده
بپرداختم مجلس از خاص و عام   بیاراستم بزم عشرت بکام
برافروخته شمعی از نور فکر   خرد ساقی و می معانی بکر
نوازنده ساز بزم سروش   سراینده نغمه ذوق و هوش
همه شب بدین گونه عشرت‌کنان   دل کامیابم پی ورد جان
چو صبح سعادت دمیدن گرفت   نسیم عنایت وزیدن گرفت
خروس ظفر تاج نصرت بسر   بجنباند بال و بگسترد پر
بهنگام دولت چو آواز داد   دلم مرغ اندیشه پرواز داد
زبان بر چو طوطی دهن باز کرد   ز صاحب‌قران قصه آغاز کرد
که آن شاه دین دار گیتی‌ستان   به اندک زمان چون گرفت این جهان
چو زین بر سمند سعادت نهاد   بمردی که بگرفت و عالم گشاد
ز سرحد چین تا بپایان روم   جه از مصر و شام و جه از هند و بوم
جه ایران جه توران جه بحر و جه بر   بجایی که بود از عمارت اثر

بنفس شریف خود آنجا رسید   به گیتی ستانی چو لشکر کشید
بهرجا سپاهش توجه نمود   نخست آن زمین نعل اسپش بسود
جهان گشت یکسر کران تا کران   چو فتح و ظفر لشکر از پی روان
بهر جا رسید و بهر سو گذشت   بتایید دادار فیروز گشت
خدای جهان آفرین یاورش   همه خسروان جهان چاکرش
شده سرفرازان ورا زیردست   سپهرش پرستنده و او حق‌پرست
فلک بنده و آفتابش غلام   زمانه مطیع و جهانش بکام
مرادی که در خاطر آراستی   جهان در نمودی که او خواستی
بتیغش قوی بود و دینش درست   بجز داد کاری از او کس نجست
بنیروی مردی و فرهنگ خویش   بگردون برافراشت اورنگ خویش
نه رایش بتدبیر محتاج غیر   نه امضاء رایش بجز محض خیر
بتدبیر کاری که رو می‌نمود   مشیرش جز الهام دولت نبود
هر آنجا کز از لطف کردی نگاه   بلا را نبودی در آن بوم راه
وگر آتش قهر افروختی   بیک شعله زان کشوری سوختی
بکوه ار زکین سایه انداختی   چو یخ پیش خورشید بگداختی
بخشم ار سوی چرخ کردی نگاه   شدی تیره رخسار خورشید و ماه
دم از کین او کس بعالم نزد   وگر زد دگر در جهان دم نزد
خلافش در اندیشه گر کس گذشت   که جان را وصال تنش بر نگشت
کس از خط فرمان او سر بتافت   گرش همچو قلم تیغ بر سر نیافت
چو بختش باورنگ شاهی نشاند   بعالم جز او تاج ور کس نماند
همه پادشاهان آفاق پاک   بدرگاه او بنده با زیر خاک

چو روی زمین شد بفرمان او | جهان غرقهٔ موج احسان او
ببین کنج بکشاد و دست کرم | در فتنه در بند و پای ستم
بهرکس که روزی عطایش رسید | دگر نسل او روی حاجت ندید
بعهد همایون آن دادگر | بعالم نماند از تباهی اثر
برانداخت رسم فساد و نبرد | زگیتی بیکباره نزدیک و دزد
نه در شهر و مخزن نه در کوه و دشت | خیانت در اندیشهٔ کس نگشت
زر و مال عالم در آن روزگار | تو گفتی ز مرد بد و دزد مار
امان در زمانش بحدی رسید | که منسوخ شد رسم بند و کلید
ز نقش کژی لوح گیتی زدود | همین راستی رستیش مهر بود
تو گفتی زمین سربسر شد حرم | برافتاده آیین ظلم و ستم
بره بر که باران عدلش بشست | دگر بار خار جفایی نرست
ز مرآت دین زنگ بدعت زدود | ز باغ جهان خار عصیان درود
مرادش ز شاهی و فرمان دهی | ز تخت بلندی و تاج مهی
مراعات دین بود و تعظیم شرع | همین اصل دید و جز این جمله فرع
همه کوشش از بهر اسلام بود | دگر جزها دانهٔ دام بود
ندیدی کس از خویش و از اجنبی | گرامی تر از اهل بیت نبی
بجان معتقد بودی از اهل علم | تواضع نمودی مر او را بحلم
نکو داشتی اهل دستار را | بتخصیص مفتی دین دار را
چو اندیشهٔ کار دی آراستی | ز خلوت نشینان مدد خواستی
بسوی فراد بزرگش فراز آمدی | بخلوت سرای نیاز آمدی
توجه نمودی بدادار پاک | نهادی جبین تضرع بخاک

مناجات

مناجات کردی و خواهش گری | ز حق خواستی نصرت و برتری
بسوز دل و آب چشم از خدا | طلب داشتی حاجت خویش را
چو از هاتف دولتش بی خروش | صدای اجابت رسیدی بگوش
در آن سجدهٔ شکر کردی نخست | بصدق تمام و یقین درست
پس آنکه سر از سجده برداشتی | لواء کرامت برافراشتی
ز گنجور کردی ذخایر طلب | ز بسیاریش مانده گردون عجب
ببخشیدی از چند و از چون برون | کسی را که محتاج بودی فزون
نماندی در آن بوم کس را جدا | دل از شادمانی زبان از دعا
بود آن پس مقصود پرداختی | قضا آنچه او خواستی ساختی
همه میل طبعش بخیرات بود | که روشن دل و کامل الذات بود
بسی بقعهٔ خیر پرداخته | بایوان کیوان برافراخته
چه از خانقاهات افکنده نوان | چه از مسجد جامع و غیر آن
چنین بوده صاحب قرانا بها | وزاندیشه در شاه راه نسب
پدر بر پدر تا بآدم رود | همه پای بر تخت شاهی نهد
کمالات آن شاه دریا نوال | فزون بوده از حد چه بندی خیال
ببالای قدرش قبای ثنا | چو تنگست و کوته بود قبادا
مرتب کنم حسب شاهوار | که اخبار شاهیش بود یادگار
از اول کنم در ولادت شروع | که کی کرد خورشید شاهی طلوع

گفتار در ولادت همایون حضرت صاحب قرانی

از نص کلام قدیم پادشاه علیم عظمت کبریائه و عمت نعمائه [illegible] اسمه عز من قایل فأراد ربک أن یبلغا أشدهما ویستخرجا

کنزهما رحمةً من ربک مستفاد می‌شود که چون
لطف فیاض علی الاطلاق از خزانهٔ اعطی کل شیء خلقه ثم
خلعت محبت صلاح و میل نیکوکاری بر بالای قامت دولت و
بختیاری سعادتمندی سازد آثار میامن برکات آن در احوال
و اوضاع اولاد و اسباط و امجاد و آثار کرامی و ثبات ارجمند بظهور
پیوندد و مضمون فرمودهٔ حضرت رسالت پناه ختمی علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات وانّ صلاح الرجل یدرک البطن بصدق
این معنی دلیلی واضحست و برهانی لایح و مطابق این اشارت و موافق
این بشارت حال مخدوم مآل بدر نامدار حضرت صاحبقرانی
که جد بزرگوار امیر طرغای نعمه الله بغفرانه بر معاودت و دوستی
اهل صلاح و تقوی مفطور بوده چنانچه در مقدمه سبق ذکر یافته
و ثمرة العز بمجالسه و محاورهٔ سعادت نشان آن طایفهٔ عالیشان
رغبتی تمام داشته و شک نیست که انس و الفت باین مناسبت ذاتی
و آشنایی که در مجمع الارواح جنود مجنده فما تعارف منها ائتلف واقع شده
باشد صورت بندد — باغی در آورده از آنجا نهر دیر بسته
لاجرم از برکت دانهٔ دوستی دوستان حضرت عزت که در کشت زار
صدق نیت آن کامکار ستوده آثار پرورش انبتها الله نباتا حسنا
بار آمده بود فضای صحرای فسیح المجال آمال از خرمن دولت و اقبال و
دخل کرامت و انضمام الامال گشت

چو بختش باقبال منشور داد ۔ سپهرش یکی نامور پور داد

در عهد سلطنت قران سلطان خان تباشیر صبح پادشاهی از
افق تأییدات الهی دمیدن گرفت و شعشعهٔ اختر جهانبانی از
اوج عنایات ربانی درخشیدن آغاز نهاد و بتاریخ شب سه‌شنبه
بیست و پنجم شعبان سنه ست و ثلثین و سبعمایه موافق سیچقان ییل
که مبداء دور سالهای مغولست در ظاهر خطهٔ دلکش کش از خدور
طهارت مآب تکینه خاتون که بآیین شرع مطهر در حبالهٔ آن نعمت
دین پرور بود آفتاب وجود حضرت صاحبقرانی از مطلع ولادت
فرخنده آثار طالع گشت و ماه غرهٔ عالم افروزش از برج سعادت
پاینده لامع شد — بر آسمان بزرگی هلالی از نو تافت
بوستان معالی گلی نو شکفت . درست مغربی نو نهاد بر دو پیش
سپهر چون که با آن ماه پاره در نگریست . جهانی در صورت انسانی بجهان
آمد جهان شاد مقدم همایونش ساخته و عالمی در کسوت فردی
قدم در عالم نهاد علم پادشاهی عالمش باوج اقتدار برافراخته
چو قدرش با سپهر افزود گردونی برابر شد . چو دانش در جهان آمد جهانی در نگر
عابدان مجامع لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون تا ذات
شریفش از آسیب عین الکمال محفوظ ماند بتلاوت و ان یکاد مواظبت
نمودند و سبحان صوامع و الملائکة یسبحون بحمد ربهم و یستغفرون لمن
تا پایهٔ قدر رفیعش باقصی مدارج کمال ترقی نماید باقامت وظایف
دعا مبادرت جستند — که سبز باد این همایون نهال
که شد رسته در باغ جاه و جلال . جوانبخت بادا و فیروز رای
توانا و دانا و کشورگشای . بتاج و به تختش جهان تازه باد
سر خصم او تاج دروازه باد و آن طلوع آن نیر سعادت پرتو

آبد.

سرّ حقیقت رؤیای صالحه که اشارت حدیث صحیح بتصحیح آن
تصریح نموده بظهور پیوست و سرّ خواب قاچولی بهادر که تومنای
خان تلقین ارباب الدول ملهم و تعبیر کرده بود و قصهٔ آن در
مقدمهٔ مسطور است محقق شد که کوکب ستم که بلسان تعبیر عبارت
از صاحب دولتی بود از بطن ستم قاچولی بهادر که از نواد
جبات نامفیتن سر برکرد اند و بعد از نی آن زمان آثار عدل و
انصاف اولاد و اخلاف وی همچنان درخشان بماند از مشرق و مغرب
ظهور آن قاغان نهاد و زمانه از وفور سرور و بهجت زبان تهنیت بگشاد
زهی خوابی که تعبیرش تو باشی ۰ خوشا آن آیت که تفسیرش تو باشی
برگشاد از فر جبین خجستهٔ اش همچو آفتاب می تابید که سپهر سریر
سلطنت سبعه اقلیم با مرجه ذروهٔ آفتابی شود که گیتی افروز و از
امارات طالع مسعودش چون صبح صادق روشن که شب پریشانی عالم
عنقریب از طلوع صبح دولتش روزی گردد خرم تر از عید و نوروز
و تحقیق این سخن آنست که چون در وضع قواعد سلطنت و رفع مبانی
خلافت وجود مبارک آنحضرت اساس و بنیاد دولت دوران
ثابت ارکان صاحب قران آخر الزمان بوده در طالع چنان بنیاد
مرا بنیه ثبات و استقرار بغایت مناسب افتد و احوال و اوضاع
عالم را از تغیر و انقلاب چاره نیست حکمت بالغهٔ یُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ
إِلَى الْأَرْضِ کمدد کار خانهٔ تکوین و ایجاد نقش کنجاء حوادث جهان
کون و فساد بر بالا بسته چنان اقتضا فرمود که طالع همایونش
برجی باشد که باثبات مثلثهٔ انقلاب بنود و متحلی باین صفت برج

جدی

جدی است که ثبات در عنصریات بخاک منسوب است و در فلکیات
از سیارات بزحل و جدی با آنکه از بروج منقلبه خانهٔ خاکی زحل
واقع شده و این غایت ثبات در عین انقلاب و دلیل این قوی تر
باستمرار و استقرار متصور نیست جز نزد اهل تحقیق مقرر است که نهایت
کمال هر صفتی در آنست که ضد خود معانی توانی شد چنانکه از تامل
در نظم اسماء حسنی تعالت و تقدس روشن می گردد هُوَ الْأَوَّلُ
وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ و از این مقدمات لطیف
غریب بوضوح پیوست که از برای طالع حادث کونی آنچه در آن ثبات
و دوام مطلوب باشد موافق تر برجی جدی تواند بود و شمهٔ صدق
این دعوی از حدایق حقایق ان ها اسرار مقطعات حروف منزل قرآنی
استنشاق می تواند بود

مرد باید که بو تواند برد ۰ ورنه عالم پر از نسیم صباست
بالماس فکرت گهر سفته ۰ سخن بین که در پرده بوی زگعبه بستند

لاجرم طالع فرخنده برج جدی
اتفاق افتاد و صاحب جدی که علو مطلق از علویات ثلث او راست
جرم کوکبی است از کواکب سیاره بحسب تسویه در دهم بود که مکان
ولادت ارفع محلی آنست از فلک دوار و لهذا خانهٔ رفعت و
اقبال و منصب و اشغال و بحسب برجیت در یازدهم که خانهٔ زیادت
و آمال ساخته دولت خداوند طالع چون با اوج سلطنت صعود
نماید بعلو قدر و رفعت منزلت بر سایر سلاطین روزگار فایق
و برتر آید و صورت هر مرادی که بکلک امید بر لوح اندیشه نقش بندد
بر حسب دلخواه بظهور پیوندد و نیر اعظم که کوکب جلالت و اقتدار

در برج رابع که خانهٔ مقامست و قرار بمحل شرف خویش با عطارد
چنانچه بمثابهٔ دو آفتاب باشند از بیت و دوم درجهٔ حمل رایت فتح
و فیروزی بر افراشته و منشور اقبال بتوقیع سعادت نگاشته تا
هنگام طلوع آفتاب سلطنت در مقام اصلی خود ظهور فرموده
هم آنجا مقرّ سریر پادشاهی گرداند و آن مملکت را در زینت و رونق
و معموری و عظمت از سایر دیار و بلاد عالم بگذراند و مشتری که ینبوع
سعادتست و حافظ صورت بامتزاج که کوکب قوتست و قدرت
در برج طالع که خانهٔ فرزندست افاضت عطیات ارجمند را پیمانه
گشته تا از کثرت اولاد و اعقاب سعادتمند ذو شوکت
صورت دولت ابد پیوند قرناً بعد قرن باقی و پایدار ماند و سعد
اصغر که درین طالع خجسته هم صاحب عاشرست خانهٔ جاه و اعتضاد
و هم صاحب خامس خانهٔ اولاد و احفاد بمحل شرف خویش که سوم
طالعست و خانهٔ اقربا در شانزدهم درجهٔ حوت ساز سعادت آغاز
پردهٔ ملایمت نواخته و قمر که واسطهٔ وصول تاثیر علویات بسفلیات
اوست در چهاردهم درجهٔ میزان برج پرتو اتصال برو انداخته تا از نتیجه
فرزندان و خویشان نسبت سلطنت و پادشاهی باقصی مدارج کمال
رسد و تا انقراض عالم از تطرق نقص و زوال ایمن ماند

در احکام سنت اختر آمد پدید • که دنیا بدو داد فتح امید کلید
لاجرم قابلهٔ قبول حضرتش بمهد سلامت و استقامت بر آورد و دایهٔ
لطف ایزدیش بشیر دلپذیر تربیت و رعایت می پرورد

بناز دایهٔ بختش بپرورد آورده • بشیر کام زبان لطف پرورده

ایام رضاع بگذرانید و سن مبارکش بمبادی حد تمییز رسید از
ریاض حرکات و سکناتش بوی سلطنت و جهانداری چون نکهت
ریاحین از نسیم بهاری می دمید و از مجاری گفتار و کردارش نور سروری
و کامکاری چون بادهٔ برق از ابر آذاری می درخشید

نظم

بباری اگر بیش از آنک بود • حدیثش ز دیهیم و از رنگ بود
بآیین فرمان دهی داشت میل • شدندی بر او گرد کان خیل خیل
شدی گرد کی بر سپاهش امیر • یکی نصب گشتی بر سم وزیر
ز چوب و زنی آدمی ساختی • بکاری ز هر سو برون تاختی
چنان فرض کردی که زمان تخت • به بر غو در آورده ای او را بخت
چو دیو سخن شدی جرم برگشته‌اش • بریدی و بر تیغ کردی سرش
سزا گفتی اینست تا کهتران • نپیچند دیگر سر از مهتران
بعهد بود مانند بازی او • ببازی شد سرفرازی او

و چون در دیوان نحن قسمنا بی واسطه عنایت رفع درجات
منشور دولتش بطغرای جهان آرای وآتیناه الملک موشح گشته بود
خاطر خطیرش بر کوب باد پایان گیتی نورد و ممارست سواری
و مباشرت آلات و اسباب نبرد میلی تمام داشت و از ده سالگی تا
عنفوان شباب روزگار بمداومت شکار و مباشرت رسوم و آیین
رزم و پیکار می گذاشت

شب و روز در بزم بودی شکار • دلش جان بر اندیشهٔ کارزار
ذات مکارم آیاتش مظهر لطف
نامتناهی الهی و مکنون ضمیر مستنیرش محض خیر و نیکخواهی بود و
آنچه بحسب ظاهر از آثار فهم و سیاست در مبادی حال از بعض اتباع

اتباع واشیاع عالم اقطاعش صدور می یافت چنانچه شرح بدین خواهد گشت
جهت ضرورات جهانگیری و لوازم کشورگشایی بود که ع
ملک را گر قرار خواهی داد ● تیغ را بی قرار باید کرد و چون
بیانکه این سخن از تکلف بیگانه واز ریا بریست و نه از قبیل تصنعات
منشیانه وآرایش سخن و زینت سر اشارت حضرت رسالت حشمت
قال صلی الله علیه وسلم الولد سر لابیه چه آن سلیل صلب همایون
داد گستری بر تخت خلافت جاودان باقی باد اگر گویند من المهد الی
اللحد سر کن از آنحضرت مروی آورده نگشت اهل عالم ازین دیگر
ور و دور باتفاق تصدیق نمایند ● جهانداری که گوی دولت او برد
سلیمان قدر و فرمودی نیازرد ● جوانبختی که با وجود جمعیت اسباب
ترفه و کامکاری و آلات دولت و بختیاری یک لحظه از اوقات قدسی
ساعاتش بشیوه ملاعب و ملاهی چنانچه شیمه سرخوشان شراب دولت
ونشوه جاه باشد آلوده نکرد و بلکه همواره سعادت آثارش مطلقا
باداء فرایض طاعات ونوافل عبادات و تلاوت قرآن و غمخواری
جهان و جهانیان صرف می شود و من المعانی اظهر من الشمس و ابین
من الامس سپاهی حشمت فریدون و شجاعت اسفندیار باعث ذوالقرنین
و عبادات ملک دینا جمع فرموده و ابهت و اقتدار خسروان
کامکار را بمتابعت سیر گوشه نشینان ولایت شعار در سلک
توفیق انتظام داده ● خداوندا نکه دارا از تو بالش
وهو السلطان الاعظم المطاع والخاقان الاعدل الاکمل ربیع
الاتباع رافع رایات الخلاف بالعدل والاحسان راقم آیات

والرافة

والرأفة علی صحایف الامکنة والازمان آیة الله بین البرایا المجتهد
فی اعلاء کلمته العلیا مفیض النعم الظاهرة والباطنة الموعود
بلسان النبوة فی المائة الثامنة مشید مبانی الشرع المبین ظل الله
فی الارضین المخصوص بالحظ من عنایة الاله الرحمن معین الحق و
السلطنة والدنیا والدین ابو النصر شاهرخ بهادر سلطان خلد الله
تعالی سبحانه ملکه وخلافته وسلطانه و چون خامه مشکین عمامه بعد
ازین خصوصا در مقاله ثانی بذکر مناقب علیه و مواقف سنیه
آن حضرت عطرسایی خواهد کرد عنان بیان از شروع در آن کشیده
کان نه بحریست که پایان و کناری دارد ● و باز آن اولاد
امجاد این حضرت آنچه چشم امید از مشاهده آن روشنست و نه با سطر
اخبار از دیگر دیار استماع رفته بود یوسف طلعتی مصر مملکت جهانبانی
بمقامات ابراهیمی و منزلات اسمعیل مستحق بمکارم اخلاق
مصطفوی و مآثر بسالت و شجاعت مرتضوی علی المصطفی و علیهم الصلوة
والسلام عزیز کرده و آراسته است که
خجسته ذات شریفش بصورت بشری ● تبارک الله گوهری که رحمتست جسیم
سلطنت پناهی که با آنک در حسن سیرت و نقاء سریرت خلعت
معاش پسندیده را بطراز الولد الرشید تقتدی بالوالد الحمید مطرز
داشته بلکه در کمال حلم و کرم آثاری مصدوق حسنات الابرار و
سیئات المقربین بظهور رسانیده ذات ملکی صفاتش جامع اصناف
فضایل و کمالات و منبع انواع فواضل و مکرمات است
ابکی واضحک خصمه و ولیه ● بالسیف والعلم الفحوک والباکی

الدرر اللآلی خافاجی ده . فتحصنا بالبحر والافلاک . ذهن
دقایق شناس دریا دیاک دقایق حقایق و اسرار منشر یکاد زیتها یضیء
ولو لم تمسسه نار و رای مشکل گشایش در کشف خفیات رموز
و حل معضلات امور کاشف ستر نور علی نور . دل
ملک سیرتش صورتش ناب کل . بیان خوش مغز پیرانه رای
نو شد ز اعیان ستری تند . که رایش نکرد از ان با اجبین
زبان معجز بیانش که ترجمان ملهم توفیقست چون گاه تقریر بنده
انتظار لبیان لسحر ادوش سازد . روح از نهیب انکار فوجی نهی
اندر فقد بنجح که سبحان لم یزل . و چون از بنان گوهر افشانش
که مفاتیح خزاین فضل و احسانست در وقت تحریر آثار امتنان علم بالقلم
شایع افتد . عقل والهش دو دیده بماند حیران .
دل متوش دو قوت روان یابد جان . اذا قال فالدر الیتیمن
وان خط فالوشی البدیع منمنم . بکلک لطایف نگار بدایع آثار که
تشریفات تصدر شرف بکتابت ن والقلم وما یسطرون فرزینت
ای حسن خط اندست اخلاق تو بالی . سلطان انا و صافت حیف فی
بر دیوان دیوان دو زکاد بهر دیوان کونت صورتی نگاشته خاتت بنیان
نیست لا یحتاج الصباح الی المصباح و چون خامه مکرمت صریرش ذی نطق
اوراق مصاحف و مجلدات قرآنی و درستون کتب و در درج بل مرج
وافکار معالی و معانی جمال کمال وفی ذلک فلیتنافس المتنافسون برنظر جمله
دوران اطراف واکناف عالم عنکبوت وجهی جلوه داده لاغیب بعد المحاینه
حکیم در اوصاف آن سر فراز . که سنا آفتاب از صنعت بی نیاز

چند

١٠

و هرچند محقق است که گر بگویم و گرنه داند عقل .
کین طراز قبای دولت کیست . اما چون قلم بنفشه از صفاتی
محمدت آیاتش زبان با آب چوشسته اگر بذکر القاب سیادت و
استعداد یابد شاید . چو وصف ذات شریفش کند زبان قلم
عجب مدار که آب چو از دو زاید . غرة جبین آفرینش و روشنی دیده
اهل دانش و بینش خلاصه کارنامه ایجاد تکوین صورت لطف
و رحمت ارحم الراحمین . نشانه شاه و شاه نشان کاه .
دهان گشته فرمانش برسر ماه . نگهبان کیهان و پشت جهان .
سر تاجداران و شاه جهان . وارث ملک سلیمان سمی خلیل المؤید
من السماء المظفر علی الاعداء مظهر شعار سید المرسلین قهرمان الماء
والطین المنظور بانظار الطاف الملک المنان مغیث الحق والسلطنة
والدنیا والدین ابو الفتح ابرهیم سلطان خلد الله تعالی فی مراضیه
آیات ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین ذوارف فضله و احسانه

دران حشمت که بخت . . . ندند	هوا ابرهیم را دنبت فی و دند
که دولت سرای همت آباست	بلی شد کار ملک از عدل و رات
ازان گشت آتش سی زینه و گان	وی زین نار سیم تشد نور احسان
ازان شد خانه دولت پر نور .	و زین یک دین احمد را دو کسی
شدا اسمعیل آذرا کیش قربان	دوزا اسمعیل این قربان شد جان
زهی نامی که بستان بخشش عام	حروف ابرهیم ز آغاز و انجام
میان ابرهیم دین نام ایمن	دو چشم هر تمت کشته روشن
جهان نامی ازین نام بلند ست	سر سلطنت دوار جمندست

لاجرم زمزمهٔ زبان حال و مقال صغار و کبار در فحوای این بشارت است
خدایا برحمت نظر کرده ۰ که این سایه بر خلق گسترده ۰ دعاگوی این دولتم بنده ای
خدایا تو این سایه پاینده دار ۰ و چون محل آنکه بر زبان بنوا مر جواهر مناقب
و مآثر صاحب قران گیتی ستان انعطاف می یابد و تحت کیفیت طرز و نسق این
تالیف و طریق ضبط و تحقیق آن ایما نموده می شود

در خصایص این تالیف و ذکر فرقی چند که بآن متفرد است در میان اشباه

تاریخ مناقب و مآثر حضرت صاحب قرانی بر وجهی که نوشته آن متکفل
منع تمیزی در ان بزیادتی و نقصان بیان خواهد رفت آن سایر تواریخ
ارباب دولت و اقبال و اصحاب عظمت و جلال که متقدمان و متاخران
نظم و نثر نوشته اند بتازی و فارسی در سلک بیان کشیده بسه
گونه مزیت مخصوص است یکی وفور فواید و کثرت نفع جسد بخش تن
میوه که در بوستان تصانیف این فن و شاخسار خصایص هر یک
با تامل تمام توان چید آگاه گشتن است از غرایب احوال
و عجایب اتفاقات و انقلابات که در مطاوی ملاقات احکام
تقدیر بدقایق حیل و لطایف تدبیرات مترتب شده
باشد که هر آینه انتعاش الواح ضمایر بآن اهل کیاست
و دانش را مرآتی بود صواب نمای که هنگام نزول
دولت و فرصت در تحصیل مطالب علیه و تکمیل مراتب سنیه چهره را
صواب از آن توان دید و گاه هبوب نکباء نکبت در بیرون شد در مضایق
اهوال و اخطار و تحرز نمودن از طوارق احداث روزگار بعکس تدبیر صحیح را آن
شاید توان کرد ف جز عکس رای اهل سعادت کان نیست ۰ آینهٔ که چهره نماید درو فطرت

و چون حضرت صاحب قرانی از ابتدا تا سنین کاخ سروری و ملک ستانی
تا غایت ترفیع شرفات قصر سلطنت و جهانبانی تعظمات امور را بمجموع
ذات همایون خود التفات می فرمود و با آنکه تمام ممالک اسلام از ایران
و توران جولانگاه بکران زمان آنحضرت شده بود همت عالی نهمتش در بسیج حال
از توسیع دایرهٔ حکومت و تسخیر عرصهٔ مملکت بشی آیدوری غافل و ذاهل نبود و بنا سود
دار اشتا سر رفع که از زمین تمهید لشکرکشی و کشورستانی بسریر پادشاهی و فرمان
روایی بر آمد و با سلطنت روی زمین هم در انشا سر رحمت حق را اجابت نمود
و تخت شاهی بتختهٔ تابوت رحمت ناستانی آلهی بدل شد تغمده [illegible]
الرحمة و الرضوان لاجرم چندان بدایع وقایع که آن موید گیتی ستانرا روی نمود
و از معتاد آثار غریب و اتفاقات عجیب که بر روی ایام روزگار دین و تدبیرات صائب
آیین آن صاحب قران سعادت قرین ترتیب پذیرفته از جمیع نامداران سپهر اقتدار
از اساطین سلاطین و عظمای ملوک کامکار عشر عشیر آن بظهور نپیوسته
و آنکه گوید که هست گو بنمای ۰ و مزیتی دیگر تبیین جزویات قضایات و باز
نمودن نیتی و قطعی آن جز بیان کیفیت هر قضیه و تفتیش آنکه چگونگی وقوع آن
منفصل که در این صحیفه ملتزم الزام رفته در جمیع نسخ از تواریخ ملوک متقدم و متاخر
اتفاق نیافته با آنکه صاحب منظومهٔ ترکی گفته که بعضی از غرایب امور که در زمان
نفس مبارک خود متصدی آن شده بود نگذاشت که بسلک تحریر در آید که شاید
ف که مردم بعیان باور ندارند ۰ و حمل بر تکلف و تصلف نمایند و بدین
سبب بسیاری از بدایع وقایع و محاربات که آنحضرت را در اوایل احوال دست
داده ناگفته مانده و هر که از مبادی تا مقاطع این کتاب بنظر تامل و تدبر در آورد
و از مطاوی مطالب نظایر و اخوات او واقف باشد بیقین داند که اختصاص

او بدین دو فضیلت که اشارت بآن رفته امریست واقعی در آن اصلا
شایبهٔ تکلف و سخن آرایی نیست محک خود آزمایش بود
که معیار ذم و ستایش بود • خرد زان محک کزین بی غبار • بداند نقد سخن را عیار
و مرتبت سوم حلیهٔ صدق و راستی و درستی قصص و اخبار چه حضرت صاحب
قران در سفر و حضر پیوسته اعاظم و ارباب عمایم از سادات و علما و فقها و اهل فضل
و دانش از بخشیان ایغور و دبیران فرس ملازم می بوده و همواره جمعی از
ایشان برحسب فرمان قضا جریان هرچه وقوع می یافت از صادرات افعال
آنحضرت و واردات احوال ملک و ملت و ارکان دولت سمر را تحقیق نموده باتمام
تمام قلمی میکردند و حکم چنان بود بسبیل تاکید که هر قضیه چنانچه در واقع بوده
و بازنموده شود بی تصرفی در آن بزیادتی و نقصان بتخصیص در باب اصالت
و شجاعت هر کس که اصلا مراعات جانب و مداهنه کرده نشود خصوصا در آنچه
بپهلوانی و صرامت آنحضرت تعلق داشته باشد که در آن بهیچ وجه مبالغه ننمود
هم باشارت علیهٔ آنحضرت اصحاب بلاغت و براعت آنرا بکسوت عبارت شایستهٔ
نظم و نثر در سلک تألیف می کشیدند با همان شرط که در ضبط آن رفته بود و
بکرات در مجلس همایون مبارک می رسانیدند تا وثوق تمام بصحت آن حاصل می شد
و بدین نمط منظومهٔ ترکی و مؤلفی فارسی هر یک از آن مشتمل بر معظمات
احوال و اوضاع آنحضرت رقم زدهٔ کلک نظم و تألیف شده بود و بغیر از آن بعضی
از بندگان درگاه عالم پناه متصدی تدوین تاریخ آنحضرت شده در تفتیش و
تحقیق آن سعی بلیغ می نمودند و فضلاء سخن پرداز در طلب ترتیب و رعایت
آن از نظم و نثر ترکی و فارسی مرتب و مکمل ساخته و پرداخته بودند و چون درین کتاب
که سبب تألیف و کیفیت وضع مقدمه و مقالاتش در دیباچه سبق ذکر یافته نوبت

بیان

بیان باین مقاله رسید حضرت سلطنت پناهی که خامه بتجدید دین مجال
بذکر القاب خجسته فال فایز گشت التماسی که ثبات شریف در جمع و ترتیب
این تصنیف از اول باز می فرمود دست از دیاد و تضاعف پذیرفت مجموع
نسخ ترکی را از منظوم و منثور ترکی و فارسی از تمام ممالک طلب داشته جمع آورده بود
و آماده نهاده و هنگام توجه مبارک بآن شغل فرخنده سه طایفه مردم از بهم
خوانند و دانند و نویسند در حواشی با اصطلاحات مناط آن سر نیز
با قامت وظایف خدمت قیام می نمودند بخشیان ترکی دان و سخن دانان
فارسی زبان هر یک نسخه از آن نسخها می خواندند و در هر واقعه جمعی که گاه
وقوع آن حاضر بوده اند اوضاع آنرا چنانچه رای آگهی دیده بودند
عرضه می داشتند و بعد از اطلاع بر مضمون نسخ و تقریر ارباب وقوف
و خبرت و تکرار استکشاف و استنساد نیز و قطعیان آنچه خاطر عاطر
آنحضرت بصحت و راستی آن جزم می نمود بر زبان در دربار گهرنثار ادا می فرمود
نویسندگان بقید کتابت در می آوردند و بتکرار آنرا باز خوانده محقق و مقرر
می گشت و اگر جزوی امری در عقدهٔ ابهام و اشتباه می ماند یا میانه بعضی از
نسخ و راویان واقع می شد رسل و رسایل باطراف ممالک ارسال می
رفت و از معتمدان صاحب وقوف که در آن قضیه اعتمادی بر سخن ایشان
بیشتر بود استفسار کرده می شد و بدین طریقه قصه قصه تحقیق نموده در
مجلس همایون قلمی میگشت و چند نوبت باز خوانده تصحیح می یافت چنانچه جمع این
تاریخ و تنسیق و ضبط و ترتیب آن و ایراد هر قضیه در محل مناسب که تألیف کتاب
عبارت از آنست مطلقا از حسنات حسن التفات و نتایج خاطر فیاض آنحضرت
است و بعد از آن برحسب فرمان همایون که قرار بران گرفته بهمت تحریر می پذیرفت

و دیگر بار در مجلس عالی شرف اصغا یافت و نوشته اول و نسخه اصل بجمیع
نموده در تصحیح آن مبالغه باقصی الغایه رفت و اصلاحی که بخاطر همایون می
آمد کرده می شد و چون امر واجب الامتثال چنان بود که هرچه در مسوده اولی
در مجلس معلی قلمی شده مجموع بهمان ترتیب نقل کرده شود و اصلا تغییری
در اصل قصه بکم و بیش واقع نگردد و در آن سواد التزام رفته که در هر واقعه
جمیع جزویات آن تا ذکر اوقات رکوب و نزول در اسفار و تعیین منازل
و تبیین مقادیر مسافات مواضع و مراحل بیان نموده شود در ایراد آنچه بدان
تعلق داشته باشد بکلی در عبارت کرده نشد تا بتطویل نه انجامد و از وقوع
تکرار که مستلزم ملالت آنکه اندیشند مبالاتی چندان نرفت مگر در اشعار که تکرار
در آن سماع نا بسیار نباشد و چون حوادث و وقایع عالم بیکدیگر مرتبط و
مشتبک است از بهر تحقیق مبادی احوال حضرت صاحب قرانی بایراد مهمی چند
احتیاج بود بنا بر این اول شروع در آن کرده می شود **ذکر ترجیح امیر قزغن**
چون قزان سلطان خان بن یسور اغلن در شهور سنه ثلث و ثلثین و سبعمایه
موافق توی ییل در الوس چغتای خان بر سریر خانی قرار یافت دست تسلط
و تعدی برکشاد و پای طغیان از جاده عدل و نصفت بیرون نهاد و **الملک
یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم** خلایق از آسیب ظلم او بجان آمدند و مردم از نکایت
بیدادش بفغان چه سیاست و قهری بافراط داشت چنانچه امرای الوس را
بترلغای طلب داشتی هر کس تشت از غایت بیم در خانه خویش بیم
وصیت بجای آوردی و بعد از آن متوجه او شدی **بیت**
ز بس جور آن خسرو تخت گیر ٭ ز مردم سراسر بر آمد نفیر ٭ لاجرم امیر قزغن که از اعاظم
امرای عهد بود [illegible] با بعضی امرای الوس جغتای اتفاق نموده تا

شد

شد و دو سالی برای جمع و ترتیب لشکر مشغول گشته عزم محاربه او کرد و قزان
سلطان خان چون واقف شد با لشکر متوجه دفع او گشت و از مغلجه گذشته
در صحرای قره دره نزدیکی تنابغ در سنه ست و اربعین و سبعمایه اتفاق محاربه افتاد و
امیر قزغن را چشم زخم رسید و یک چشم او بزخم تیری که از شست قزان سلطان
خان گشاده یافت تیره شد و آن روز بادی عظیم و شکست یافت و قزان سلطان
خان بطرف قرشی بازگشت و در آن زمستان سرمای عظیم شد و اکثر چهارپایان
لشکر او تلف گشت و چون امیر قزغن بر آن حال اطلاع یافت لشکر با جمع
آورده روی همت بدفع او نهاد و متوجه قرشی شد و در سنه سبع و اربعین و سبعمایه
جمع کرده و ظفر یافته او را از میان برداشت و مدت سلطنت قزان سلطان در
ما وراء النهر و ترکستان چهارده سال شمسی بود و بعد از ملکتش در تحت
تصرف امیر قزغن در آمد و دانشمندجه اغلن را که از نسل اوکدای قاآن بود
بخانی بر کشیدند و بعد از دو سال او را شو تمام کرده و بیان را الفرار در نشانده بیان قلی اغلن بن
سیورغتمش بن دوا خان را بر سریر خانی نشاند **بیت** شاهی که چو بر سریر خانی بنشست
دست در وجود و قند بگشاد و ببست ٭ با همت او حوصله دریا تنگ
با رفعت او مرتبه گردون پست ٭ و مدت سلطنت او ده سال تمادی یافت
امیر قزغن بضبط مملکت و تدبیر امور و نسق مصالح سلطنت و حاجت داشتن
اسعاف حوائج جمهور برعیت قیام نمود که آثار مناقب و طراز نعادیخ سلاطین بقیع
مثل آن در نیکی و ذکر خصال پسندیده او ساحه تمام کرد **بیت**
جهان پرور دیندار دین و داد ٭ حلیم و خردمند و نیکو نهاد ٭ ...
ستم را زبان عدل او سود ٭ خدا ترس و خلق خشنود از او ٭ بروزگار او
دست هیچ ظالم حلقه تشویش بر در خانه رعیتی نزد و پای هیچ ستم پیشه ساحت سرای

کسی بکام نانشست و مزاحمت نبرد ◦ بر خوشدلی که اهل جهان فوت گشته بود
آن اینک لطیفه قضا کرد روزگار ◦ محتاج بود ملک به پیرایهٔ چنین
آخر مراد ملک روا کرد روزگار ◦ بر جادهٔ قویم شریعت و منهج مستقیم
راسخ قدم بود و صادق دم و وضیع و شریف از مواهب بی دریغش عزیز نعم
و مشمول کرم و از معظمات امور که در ایام او وقوع یافت آن بود که از ده
ارسنک سرای لشکر کشیده بدر هراة آمد و شرح این حال بر سبیل اجمال
آنست که چون بعد از وفات سلطان ابو سعید در مملکت ایران از نسل چنگیز خان
پادشاهی ذو شوکت نافذ فرمان استقلال نیافت و امراء ترک در خراسان
عموم تسلط و استیلائی که سابقا ایشانرا بود نداشتند و در الوس جغتای خان
اواخر عهد قزان سلطان بود و بواسطهٔ افراط سیاست و قهر خاطر مردم
از و بغایت رمیده و متنفر گشته چنانچه اشارتی بدان رفت ملک معز الدین حسین
پسر ملک غیاث الدین که در مقدمه ایمائی باصل و نژاد ایشان رفته او را در
هراة قوت و تمکنی تمام حاصل شده و شیخ جوری و امیر وجیه الدین مسعود سر
بدال با لشکری آراسته از شجعان و ابطال از سبزوار متوجه او شدند و او نیز
سپاه خود مرتب داشته روی جلادت بمقابله و مقاتلهٔ ایشان آورد و در
سنه ثلث و اربعین و سبعمایه در زاوه لشکر جانبین بهم رسید جنگی عظیم در پیوست
و در اول شکست بر سپاه ملک افتاد و بسیاری از ایشان کشته شدند ملک با معدودی
چند بالای پشته بر آمد و اشارت کرد که رایت بر افراخته طبل فرو کوفتند و از
لشکریانی که متفرق شده بودند سیصد سوار باز با وی پیوستند ملک مردم خود را
دل داده گفت یک حملهٔ دیگر می کنیم که ایشان بغارت مشغول شده اند امیر مسعود را
چشم بر ایشان افتاد روان متوجه ایشان شد و شیخ حسن از قفا می راند در آن

حال از چنین اتفاق که دولت بحقیقت عبارت از آنست که شخصی هم از
میان ایشان شمشیری بر پهلوی شیخ حسن جوری فرو برد چنانچه از آن جانب
بیرون آمد و در زمان جان تسلیم کرد و امیر مسعود سر و بال کشته بود که
اگر من درین کار زار کشته شوم تو روان برگرد و اصلا توقف منمای و چون
شیخ حسن بر وفق که خود زده بود سر در سر فضولی کرد امیر مسعود بنابر وصیت
شیخ بی توقف روی بگریز نهادند و غنیمت فراوان بدست ایشان افتاده
ملک بعد از حصول مراد چون بتعقب سپاه خود پرداخت هیچ دهچه نبود که
از ایشان کسی بقتل نیامده بود اما بحکم الاهی در بخواستها خلعت فتح و فیروزی
از خزانهٔ ینصر من یشاء و هو العزیز الرحیم بر قامت سعادت او راست آمد
و چون مظفر و منصور با غنایم و فتوحات نا محصور بهراة معاودت نمود
نهال اقبال او نشو و نمای بکمال یافت و از آنجا پنداد در سودای دماغش
سحاب غرور و اعجاب تراکم پذیرفت و با آنکه آبا و اجدادش مجموع از یمن
التفات شاهزادگان چنگیزی و حمایت امراء ایشان حکومت هراة کرده بودند
او دم استقلال زده باظهار شعار سلطنت چون تخمیس نوبت و رفع چتر
جسارت نمود و دیگران افتاده در میدان خالی تیز کرده چند کرت لشکر کشیدند
و تا حدود اندخود و شبرغان تاخت کرد ◦ جو خالی کرد داد کوهر خزینه
یا قوتی نشیند آبگینه ◦ و چون از میان عدالت و بردباری امیر قزغن ممالک
ما وراء النهر ترا و ختد باز آمد جمعی از مشایخ عظام جام که با ملک حسین قرابت
سببی داشتند و از حرکات او که بیرون از حد خود می زیست راضی نبودند
پیش امیر قزغن رفتند و از و شکایت کردند و امراء ایلات و اردی که ملک
حسین با ایشان مصافی داشته بود و بسیاری از مردم ایشانرا بقتل آورده

بزبان تشنیع بسمع امیر قزغن رسانیدند که — مگر نسل چنگیزخان برافتاد
که کس گوهر شاه نارد بیاد ، چنان غره شد غوری بدگهر ، چنین
که جز خود نیارد کسی در نظر ، امیر قزغن چون بر حقیقت حال ملک
اطلاع یافت فرمود که تاجیک را چه راه آن باشد که دعوی سلطنت
کند و از فرمان پادشاهان سرکشد باد نخوت و غرور از دماغ پر پندار
او بتیغ آبدار آتش بار بیرون کنیم و بسم بادپایان آتش سرعت شهر و حصار
او را با خاک برابر کرده از خون پر دلانش جیحون سازیم و بدین عزم
تواچیان را باطراف ممالک فرستاد که عساکر از آب آمویه گذشته بمیعاد
در بلخ جمع شوند و چون آن امر نفاذ انجامید امیر قزغن در رکاب
بیان قلی خان روان شد و امراء الوس مثل امیر بیان سلدوز و امیر محمد
خواجه اپردی و ستلمش و امیر اولجایتو اپردی و امیر عبدالله پسر تایغو
شاهان بدخشان جمع آمدند و باتفاق روی توجه بصوب هراة آوردند
و چون این خبر بملک حسین رسید امیر آخر را با سیصد سوار بخبرگیری
روان ساخت که تا آنجا که تواند برود و کیفیت احوال باز داند و اگر
یقین شود که لشکر جغتای از آب عبور نموده است اصلا توقف نکند
و سبک باز گردد و چون امیر آخر از آب مرغاب بگذشت و گذشتن لشکر
توران زمین از جیحون محقق شد روان مراجعت نمود و پیش ملک حسین
آمده عرضه داشت که — فراغت سپهدار ترکان رسید
ز ایران بتوران سپاهی کشید ، بآلات پیکار و ساز نبرد ، بجنگ
بگرده روی برآورده گرد ، تو گویی که گرده بزمان دری ، سپه ملک توران ز
ملک حسین سران سپاه و اعیان و اشراف مملکت خود را جمع کرده صورت

واقعه

واقعه بطریق مشورت با ایشان درمیان نهاد که —
سپاهی ز توران بایران رسید ، که از گرد شان شد ناپدید
گروهی برحمله کوه شکیب ، که جمله سیل سر اندر نشیب ،
نخستین مراعات جان کرده ترک ، پس آنکه نهاده ز فولاد ترک ،
اصحاب ملک را هر یک رایی می نمود و چون سپاه توران هم بعدد بیش
بودند و هم در جنگ صحرا از ایشان دلیرتر ملک یارا نداشت که لشکر
بیرون برد چه او را چهار هزار سوار بوده و ده پانزده هزار پیاده و ملک
نمی خواست که از ابتدا حصار و کوچه باغ پناه سازد که دلالت بر عجز و جبن
کند و مخالفان چیره گردند لاجرم رای بران قرار یافت که هم در ظاهر
شهر روی بدشمنان آورند و در مقابله و مدافعه مردانه بکوشند و از
جانب شرقی شهر از پای مرغ تا کهندستان دیواری بکشیدند و خندقی
فرو بردند و اسباب و ساز محاربه و مقاتله از شهر بیرون برده جنگ را آماده
گشتند و ملک حسین مردم خود را بر نبرد و پیکار تحریض میکرد که —
بکوشیم در جنگ مردانه وار ، چه اندیشه از لشکر بی شمار
دل و زور و دو شرع بکار آوریم ، جهان بر عدو تنگ و تار آوریم
و امیر قزغن با سپاه صف شکن از راه دره پاشان در آمده بکهدستان
نزول کرد و روز دیگر با خان و امیر اولجایتو و ستلمش و دیگر امرا
سوار شده در دامن کازرگاه بربالای پشته بلند برآمدند و لشکر ملک را
بنظر احتیاط در آوردند امیر قزغن فرمود که این تاجیک رسوم رزم و
پیکار نمی داند این محل که او اختیار کرده لشکرش زود خواهد شکست
از دو جهت یکی آنکه هنگام حمله و آویزش ایشان را سربالا می باید آمد و

و سپاه تا سر زمین دیگر آنکه چون آفتاب طلوع کند بر جبهای ایشان
خواهد تافت و مقابل خود را نیک نبینند و از آنجا بلشکرگاه خود باز
گشته فرود آمدند و روز دیگر صفها راست کرده روی جلادت
بدو نهادند و چون بمعرکه رسیدند امیر قزغن بفراز پشته بر آمد که تمام
طرفین در تحت نظر او بود و سپاه خود را بجنگ امر فرمود بهادران توران
زمین بیکبار حمله کردند و لشکر هراة تیغ دست مقاومت بر کشادند و
جنگی عظیم در پیوست — زمین از خون مردان موج زن گشت
سپر آهخت و چون تنها کفن گشت ، دلیران سپه در هم فتاده ،
صلای مرگ در عالم فتاده ، تن از اسب و سر از تن سرنگون شد
همه صحرای کین دریای خون شد ، لشکر ملک بعد از کوشش بسیار
نا دیده زخم دار منهزم شدند و از عقب آب در زمینها انداخته بودند
اکثر دلاوران و جمل اسپا رجل شدند و سپاه ترک از عقب ایشان رسیده
دست برد عظیم نمودند و شکستی فاحش بر لشکر هراة افتاد ملک بشهر
در آمد و سپاهی که در باغ متصل شهر را بکوشش فراوان ضبط نمودند
و امیر قزغن با امرا و لشکر منصور و مظفر بمعسکر خویش باز گشت و بعد از آن
لشکر هراة از دیوار بیرون نمی آمد روز دیگر امیر قزغن نزدیک شهر آمد و
بمحاصره مشغول شد و سپاه ظفر پناه هر روز بجنگ پیش رفتند تا
شب هنگام نیران محاربه و قتال اشتعال می یافت —
بدین گونه چهل روز پیکار بود ، زمین پر ز خون و هوا تار بود
و چون ملک از معیشت محاصره در تنگ بود اکابر و اشراف شهر در میان
داشت که قضیه بمصالحت رسانند مبنی بر آنکه ملک در این حال

ایشان را خدمتی کند و سال دیگر احرام اخلاص بسته بدرگاه خان و امیر قزغن
رود و عذر جرایم و تقصیرات گذشته بخواهد و چون امیر قزغن حاکمی عادل
رحیم دل بود دانست که رعایا و عجزه در زحمتند و خرابی تمام بحال آن
ولایت راه یافته بصلح رضا داد که — رعایا مسکین بتنگ اندرند
ز تنگی بکام نهنگ اندرند ، نه کار است پیکار و خون ریختن
نه کشته در گردن آویختن ، ملک حسین برسم پیشکش و ساوری
از اسبان آراسته و اصناف خواسته از نقد و جنس و غیر آن بیرون
فرستاد و عرض کرد که چون امیر مبارکی مراجعت نماید و بتختگاه فرود
آید بنده متوجه احراز سعادت زمین بوس گردد و آن معنی را بعهود
و مواثیق موکد گردانید و امیر قزغن بجانب ماوراء النهر معاودت فرمود
و این وقایع در شهور سنه اثنین و خمسین و سبعمایه که صورت حرف
آن ذنب باشد موافق ترشقان ییل اتفاق افتاد و بعد از آن واقعه کاد
ملک رو بتراجع نهاد و رونقی که در نظرها داشت نقصان پذیرفت و
سران سپاهش که اکثر غوری بودند بغایت مسلط شدند و بمقصد
او التفات نمی کردند که او را گرفته ملک باقر را بجای نصب کنند و
ملک این معنی دریافت و قدرت بر دفع آن نداشت و خود را بجانب
نگاه میداشت غوریان با یکدیگر قول کرده بودند که چون ملک سوار شود
فرصتی نگاه دارند و او را بگیرند روزی ملک از بستان سرای خود سوار
شده بیرون آمد دید که غوریان با همدیگر فکری و عزیمتی دارند ترسید
نمود که همان زمان قصد او خواستند کرد و جمعی از بادغیس آمده بودند
و اسبی چند در بازار آورده و غلبه بسیار در خرید و فروخت آن جمع شده

درین حالت ملک را نظر برایشان افتاد غوریان گفت این جماعت
بغارت غوریان از غایت حرص بتاراج مشغول شدند ملک فرصت
غنیمت دانسته کوچ علطی بایشان داد و متوجه قلعهٔ اسکلچه شد
که اجداد او در جلکای هراة بطرف جنوبی مایل بغربی شهر ساخته بودند و در آن
وقت معمور بود و اکنون بندخانی بسیار در شهور سنهٔ ثلاث و خمسین و سبعمایه
ملک حسین بر حسب وعده که کرده بود از آن اسکلچه عازم ماوراء النهر شد
چون بآنجا رسید امیر قزغن مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمود و بانواع
نوازش مخصوص گردانید و نوید داد که هراة را که غوریان بر باد داده او
ملک باقر داده بودند باز ستانند و باو ارزانی دارد لیکن امرا اکثر
با ملک بد بودند و در هر وقت امیر قزغن را بر آن می داشتند که او را
بگیرد و چون امیر قزغن سخن او نمی شنید اتفاق نمودند که ملک را بقتل
آورند که بعد از وقوع کسی از ایشان باز خواست نخواهد کرد و چون
امیر قزغن از آن حال آگاه گشت ملک را طلب کرد و از قصد و اندیشه
امرا خبر داده فرمود که مصلحت آنست که هم امشب متوجه دیار خود گردی
تا گزندی بتو رسد ملک وظیفهٔ دعا و ثنا بجای آورده او را وداع کرد
و بمنزل خود باز گشت و چون شب درآمد سوار گشته روی توجه
بصوب هراة نهاد و چون بدانجا رسید غوریان دهشت بشهر در آمد
بمسند حکومت نشسته کس فرستاد و ملک باقر را گرفته محبوس کرد
و از جملهٔ وقایع که هم درین ایام وقوع یافت آن بود که امیرزاده عبد
بسر امیر قزغن از سمرقند لشکر ترتیب داشته بخوارزم رفت و آنجا
تسخیر کرد امیر قزغن زمستان سالی سرای را مخیم اقامت ساخته و در

بهار بکلزار فراق و پرداخته و تابستان و خزان در شهر مونک رایت
توطن افراخته و بیشتر اوقات صید کردی و جانور انداختی روزی
از مراعات حزم زایل و از محافظت شرایط احتیاط و تیقظ غافل بوده
با نوع کسی بی سلاح از سالی سرای سوار شده و از چون عبور نموده
در آدرسنک آسنک جانور انداختن کرد شاهانه شاهین صید آئین را
بشکار طیور طیار پرواز میداد و ناگاه شاه سپاه اجل را بقصد صید
روح او از کمین «اَیْنَمَا تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ المَوْتُ» کمین بر گشاد و قتلغ
تیمور بس بولدای که او با قتل ورثات بوده هم داماد امیر قزغن و
از دیرگاه باز در کمین کین انتهاز فرصتی چنین می نمود مجال یافت و با
گروهی غدار بر سر او شتافت و آن عدالت شعار را بتیغ غدر انداخته
بتیغ ظلم شهید گردانید و از امرا و خواص امیر قزغن طایفه شعر
ره و رسم شان دزدی و کین خواستن ● بجز ریختن خون و خیل تاختن
زده جامه شان روز و شب جای زین ● زمین پشت اسب و سوا کرد زین
در عقب قتلغ تیمور تاخت کرده و در حوالی قندز باو رسیده او را در میان
گرفتند و بشمشیر انتقام بگذرانیدند شعر سرانجام غدار بنیاد کنی
بود بدکنش در جهان کینه جو ● و امیر قزغن بسالی سرای نقل نموده
دفن کردند شعر روانش عینی پر از نور باد ● و این وقایع در شهور سنهٔ
خمس و تسعین و سبعمایه موافق ایت ییل دست داد ذکر حکومت امیرزاده
عبدالله بن قزغن بعد از حادثهٔ امیر قزغن امیرزاده عبدالله از سمرقند آمده
متصدی منصب پدر گشت و امرا بمتابعت و مطاوعت او اتفاق نمودند
و درآن ایام خان بیان قلی را بر قرار سابق بخانی مرتب و ممکن داشته چون

در زمان حیات پدر مدتی بسمرقند بسر برده بود و متنزهات دلکش آن
دیار فردوس وش خوش پدید شده خواست که مرکز رایت دولتش آنجا باشد
عازم سمرقند شد و بیان قلی خان را با خود ببرد و هر چند امیر قتغو و دیگر
امرای ارکان دولت پدرش از راه نصح و دولتخواهی عرضه داشتند که مقام
اصلی را گذاشتن از رعایت حزم دور است اصلا سودمند نشد
و آنکس که نصیحت عزیزان نکند گوش ۔ بسیار بخاید سر انگشت ندامت
و در انجام در آن سال بنابر غرضی فاسد و نظری که با حرم بیان قلی خان
داشت بقتل او اقدام نمود و تیمورشاه اغلن پسر ییسوت تیمور خان را بجای
او بخانی بنشاند و نعش بیان قلی را ببخارا نقل نموده بجوار مزار مکرم شیخ
سیف الدین باخرزی قدس سره دفن کردند مرقدش پرنور باد از شمع تجلی

ذکر لشکر کشیدن بیان سلدوز و شکسته شدن امیرزاده عبدالله

گفتار قتل بیان قلی بر امیرزاده عبدالله مبارک
نیامد و امیر بیان سلدوز لشکر جمع آورده از حصار شادمان متوجه سمرقند
شد و چون بحدود کش رسید امیر حاجی برلاس بولجی بن نوله بن ییسو
منکا بن قراچار نویان با تمامت سپاه خویش باو پیوست و باتفاق بر سر امیر
زاده عبدالله آمدند و جنگ کرده او را بر انداختند و برادرانش و تیمورشاه را
که بخانی بر داشته بود از میان بر داشتند جو بد کردی مباش ایمن ز آفات
که واجب شد طبیعت را مکافات ۔ و امیرزاده عبدالله گریخته و از جیحون
گذشته ببالای بقلان به اندراب رفت و در آنجا بسر برد تا وفات
یافت اتباع و اشیاع امیر قزغن مجموع متفرق شدند و امیر بیان سلدوز و
امیر حاجی برلاس که از نوینان کامکار و امرای نامدار دوران بودند کار بمزید

شوکت و اقتدار ممتاز بودند مملکت را در حوزهٔ تصرف آورده متصدی
ضبط امور و نسق مصالح جمهور گشتند و امیر بیان مردی حلیم کم آزار بود
اما بشرب مدام شغفی تمام داشتی و مانند غنچه و لاله نسبت صراحی و پیاله از کف
نگذاشتی چنانچه در سالی یک هفته هشیار نبودی و بغیر از نقش
جز باده که بادیت دیگر بادست ۔ در آیینهٔ پندار او نه لاجرم باندک زمانی
انیاب ذیاب شر و شور تیز شد و هرج و مرج بحال مملکت راه یافت و آن
امرا و نوینیان هر کس در مقامی که بود بکلک پندار نقش پیشوایی و فرمان
روایی بر صفحهٔ تصور نگاشت و رایت استقلال و استبداد برافراشت
هر که تیغی داشت مرغ خیالش در آشیان دماغ بیضهٔ اندیشهٔ سروری و
گردن فرازی نهاد و هر کرا قوتی بیشتر هر که تیغی داشت مرغ خیالش
در آشیان دماغ بیضهٔ اندیشهٔ سروری و گردن فرازی نهاد و هر کرا
قوتی بیشتر بود شهباز آرزویش در هوای سرداری سلطنت طیران می
نمود شهر کش با توابع و لواحق که از سوالف ایام باز تعلق بآبا و اجداد
حضرت صاحبقرانی داشت امیر حاجی برلاس داشت برقرار در تصرف
ایشان بود و خجند در تصرف امیر بایزید جلایر و بعضی از ولایات
در تصرف امیر حسین بن مسلا بن امیر قزغن و آن با ایل و حشم تکلاش
منصب پدری کرد اولجی بوغا سلدوز در بلخ با قوم خود دم از استقلال
می زد و در شبورغان محمد خواجه اپردی که اویماق ارنایمان بود همین
طریق می سپرد و شاهان بدخشان در کوههای خویش سر بکسی فرو نمی
آوردند و کیخسرو اولجایتو اپردی در ولایت ختلان وارهنگ همین
سبیل و امیر خضر یسوری که یورت قدیم او سرپل و تانکت از نواحی

سمرقند بود مجموع لشکریان جمع آورده دیگری را در حساب ورد
میان این طوایف مختلف بکرات و مرات مقابله و مقاتله واقع شده و
مردم بسیار عرضهٔ تلف گشتند از آنجمله محمد خواجه اپردی با امیر ستلمش
که حاکم قهستان بود و از قصد و محاربهٔ ملک معز الدین حسین تنگ آمده
بماوراء النهر رفته بود و از آنجا باز گشته و با امیر محمد خواجه پیوسته و میان
ایشان صداقتی عظیم حاصل شده با یکدیگر عهد کردند که باتفاق لشکر
بر ملک حسین کشند بامضاء آن عزم لشکری ترتیب کرده و متوجه
هراة شدند و ملک نیز لشکر خود جمع آورده باستقبال ایشان روانه
شد و محمد خواجه و ستلمش از غایت غرور و پندار با خود مقرر کرده
بودند که چون ملک را ببینند بر وی حمله کنند و تا سرش از تن جدا نکنند
عنان باز نپیچند و چون از آب مرغاب گذشته در صحرای بغون لشکر
طرفین بهم رسیدند محمد خواجه و ستلمش تیغ کشیده پیش از همه حمله کردند
و از غرایب اتفاقات دو تیر از صف لشکر ملک بر مقتل آن دو سردار
آمد و هر دو بر خاک هلاک افتادند و هیچ آفریدهٔ دیگر را گزندی نرسید
نه خاکی بخون کس آغشته شد ۰ نه یک مور در زیر پی کشته شد
و لشکری بآن کثرت و شوکت منهزم و پریشان گشت القصه بسبب هرج
و مرج الوس جغتای آتش بلا بالا گرفت و فتنه و آشوب انتشار یافت
و رعایاء بیچاره در کشاکش تشویش و پریشانی مبتلا و گرفتار ماندند

ذکر لشکر کشیدن تغلق تیمور خان بمملکت ماوراء النهر

چون اوضاع ممالک ماوراء النهر از حدوث وقایع مذکور بهم بر آمد تغلق تیمور خان
بن ایمل خواجه بن دوا خان از نسل جغتای که پادشاه جته بود و او را

نسب سلطنت آن ممالک می رسید حشم و اتباع خود جمع آورده
لشکر بیاراست و در ربیع الثانی سنه احدی و ستین و سبعمایه موافق
سیچقان ییل برسم کشورکشایی روی آرزو بسوی ماوراء النهر نهاد و
از زمان وفات ترمشیرین خان تا این وقت سی و سه سال بود و درین
قرن سه خان در الوس جغتای خان پادشاهی کردند و چون تغلق تیمور
خان بموضع جاق بلاق رسید که بقرب آب خجند واقعست از صحاری
تاشکنت با امرا و ارکان دولت جانقی کرده صلاح امر در آن
دیدند که الغ تغتمور که اوماق او کرایت و حاجی بیک که اوماقش ارکنوت
و بیکچیک که اوماقش قانقلی بود برسم منغلای از پیش روان شدند
امرا نیز بامتثال فرمان مبادرت نمودند و چون از آب خجند عبور
کردند امیر بایزید جلایر قدم متابعت در راه موافقت نهاده با قوم خود
بایشان پیوست و باتفاق روی عزیمت بصوب شهر سبز آوردند امیر
حاجی برلاس لشکر کش و قشون آن نواحی گرد آورده بعزم مدافعه و معاوضه
ایشان سوار شد و چون اضطرار آن رای مصلحت ندانست پیش از آنک
سپاه جانبین بهم رسند عنان توجه بصوب خراسان تافت
سعی نا باید بتدبیر کار ۰ طریق سلامت بر از کارزار

در مشورت کردن حضرت صاحب قران با امیر حاجی برلاس و مراجعت نمودن از لب جیحون و ملاقات کردن با امراء تغلق تیمور خان

الرای قبل شجاعة الشجعان ۰ هو اول وهی المحل الثانی ۰ فاذا هما اجتمعا
بلغت من العلیاء کل مکان ۰ حکمت بالغهٔ قادر حکیم تعالی و تقدس
که وقوع هر امری بوجود سببی منوط گردانیده و حصول هر مقصودی

بتوسط وسیله مربوط ساخته شغل خطیر سلطنت را که ظل مرتبه الوهیت
بدو خصلت از خصال پسندیده انسانی بازبسته اول رای ثابت که چون
شب حادثه تیره شود بپرتو انوارش راه بمامن نجاة توان برد
برایی لشکری را بشکنی پشت • بشمشیری یکی تا صد توان کشت
دوم شجاعتی کامل که هنگام تلاطم امواج حروب وفتن بقوت بها
وسکون جاش جنبش پای جلادت وثبات توان فشرد
بجایی که کار اندر آید بتنگ • جگر باید انجا ولیکن درنگ • و بحسب رتبت
رای بر شجاعت اقدمست وافضل وفواید تدبیر از عواید شمشیر وتیغ
واشمل تیغ اگرچه در تیز زبانی آیتیست آیت فتح مبین از تلقین رای رزین
آموزد وسنان هرچند باوان میدان شجعان درخشانست شمع ظفر از
پرتو تدبیر صواب افروزد حکم شمشیر اگرچه برای مستقیم نفاذ یابد قبول
آن بگردن دشمنان فرود آید وپیغام تیر اگر از تقریر تدبیر باشد
در دل خصم جای گیر افتد • روشنی دیده اقبال از غبار معرکه افزاید
ودر تاریکی معرکه روشنی رای مستنیر دستگیر آید • بهنگام تدبیر یک رای نیک
به از صد سپاه چو دریای ریک • ومصداق این سیاق آنست که چون امیر حاجی
برلاس از توجه سپاه جته متوهم شد ویورت قدیم مهمل گذاشته عازم
خراسان گشت وازجیحون عبور کرده بکنار آب جیحون رسید حضرت
قرانی جهاندار جم قدر گردون شکوه • قیامت نهیب سنان کوه
فلک قدر بیمرد دریا نوال • که بادا بروی رحمت ذوالجلال • یقین داشت
که اگر پیش این خویشتن داری می کند وطن اصلی یکبار ویران وزبر
خواهد شد ومقام موروثی سمت قاعا صفصفا خواهد گرفت چه بدکیش

امیر طاغای در آن سال بجوار رحمت حق پیوسته بود
پدر رفته وعم گریزان شده • زبیگانه کشور پریشان شده •
مخالف مسلط الوس در خطر • گشاده عقاب بلا بال وپر •
ودرچنین حال با وجود آنکه سن مبارکش هنوز از حد بیست
وپنج سالگی تجاوز ننموده بود وآینه ضمیر منیرش از صیقل تجارب
روزگار جلا نپذیرفته رای مشکل گشایی را که مطلع انوار تأیید
تاییدات الهی ومهبط اسرار عنایات نامتناهی بود بکنکاش آن
مایله گماشت وسنت سنیه وَشَاوِرْهُمْ فِي الأَمْرِ کاربند گشته برسم
مشورت بر صحیفه ضمیر امیر حاجی نگاشت که مملکت اگر بی حاکم ماند
البته خللهای فاحش باوضاع آن راه یابد وسکان واهالی آن از
صدمات قهر وعنف مخالفان بکلی مستاصل گردند
ملک بی سر چون تن بی جان بود • حال تن بی جان تنی ویران بود
صواب آن می نماید که چون شما بجانب خراسان خواهید رفت من بطرف
کش بازگردم والوس را استمالت داده از انجا بحضرت خان روم
وامرا وارکان دولت را ببینم تا ولایت خراب نشود ورعایا
که ودایع حضرت آفریدگارند زحمت وتشویش نبینند امیر حاجی
ازین سخن که نتیجه الهام ربانی بود روایح سعادت واقبال استشمام
نمود وآن رای را استحسان فرمود حضرت صاحبقران عنان
دولت بصوب ولایت منعطف داشته روان شد وچون
بموضع خزار رسید حاجی محمود شاه یسوری را دید که منغلای لشکر
جته را بجرچی شده کرده اینجا تعجیل هرچه تمامتر می آمدند دنبال

طمع بنهب و غارت آن ولایت تیز کرده و کیسهای آز از
ذخایر و اموال آن حدود و نواحی دوخته حضرت صاحب قران
پایهٔ دولت روز افزون او را تسکین فرمود که شما چندان توقف
نمایید که من بروم و با امرا ملاقات کنم و باستصواب ایشان آنچه
بر وفق مصلحت وقت باشد بتقدیم رسد کلام شریف آنحضرت
چون مطلقا از شایبه تلبیس ملهم دولت آسمانی بود چون حکم قضا در کن
در هیچ باب باز و مقابل نشد لاجرم ایشان باکمال شعف که برفتن
داشتند همانجا باستادند حضرت صاحب قران بسعادت روان
و چون بکش رسید امرا رجته نیز بانجا رسیده بودند با امرای سه گانه
ملاقات کرد و چون ایشان آثار تأیید ایزدی در جبین مبارکش
مشاهده نمودند مقدم همایونش را بانواع اعزاز و اکرام گرامی داشتند
و او را باظهار متابعت خان ستایشها نمودند و تومان امیر قراچار
ایالت ولایت کش با توابع و لواحق باز بوی مقرر و آن میامن رای صلح
گشایش سیل قهر و بلا که روی بآن دیار نهاده بود باز گشت و باد
لطف و احسان که امید ساکنانش از آن گسسته بود باریدن آغاز
نهاد و مضمون بیت غم از قبل تو شادمانی گردد • عمر از نظر تو جاودانی
گر باد بدو نخ برد از کوی تو خاک • آتش همه آب زندگانی گردد •
نظیر پیوست مردم کوته نظر را تحقق آن بود که این معنی دولتی
عظیمست که آن حضرت را روی نمود اما قضا بهزار زبان بادای رسا
بیت بوی تو اگر دست صبا فاش نمود • تا بر تو وزد باد صبا باش
حضرت صاحب قران از پیش امرا رجته مراجعت نمود و سایر ملتفات

ضبط

بر ضبط و محافظت الوس انداخت و تجمع لشکر از شهر سبز تا بکنار
آب جیحون فرمان داد و باندک زمانی سپاه بسیار جمع آمده و از آنجا
فرموده با امیر خضر یسوری پیوست و درین اثنا میان امرا رجته مخالفت
افتاد و با تمام لشکر خویش از آن نواحی کوچ کرده باز گشتند و بار دیگر
بتغلق تیمور خان پیوستند و امیر بایزید جلایر با اتباع خود بحضرت
صاحب قرانی و امیر خضر یسوری ملحق شد ذکر لشکر کشیدن
امیر حسین بعزم امیر بایان سلدوز و مدد خواستن از امرا امیر حسین
نبیرهٔ امیر قزغن درین ولا از کابل توجه نموده آهنگ جنگ امیر بایان
سلدوز کرد و بترتیب و تجهیز لشکر مشغول شد و ایلچی روان داشته
از حضرت صاحب قرانی و امیر بایزید جلایر و امیر خضر یسوری مدد
طلبید ایشان بعد از مشورت صلاح در آن دانستند که حضرت
صاحب قرانی و امیر خضر یسوری ملتمس امیر حسین مبذول دارند
و امیر بایزید متوجه تغلق تیمور خان شود تا امرای جته را مجال بدگویی
و بدفرصتی نماند امیر بایزید بامضای آن رای مبادرت نمود و چون
بولایت خجند رسید و خبر شنید که تغلق تیمور خان تا مجموع لشکر باز
گشته است و در کنار آب چو با عزت خود پیوسته از آن اندیشه که داشت
ایمن گشت و همانجا توقف نمود و از آنجانب حضرت صاحب قران
و امیر خضر با لشکری آراسته بیت بکه وقفند یک بیک صف دار
بکه حمله سر بسر صفدر • چرخ از زخم تیغشان بغریو • مرگ از نوک رمحشان
با هزبران بیشه هم بالین • با پلنگان کوه هم بستر • روی توجه بمعاونت
امیر حسین آوردند و از قهلغه که آنرا دربند آهنین گویند گذشته با امیر حسین

بکذر

رسیدند و باتفاق عازم حصار شادمان گشتند کرای بیان سلدوز
آنجا بود و چون او قوت مقابله با ایشان در حیز مکنت خود ندید بقدم
فرار اختیار کرده روی بجانب بدخشان آورد و ایشان در عقب او روان
شدند و چون ببدخشان رسیدند شاه بهاء الدین که والی آنجا بود بگریخت
و مملکت بتحت تصرف امیرحسین در آمد و بعد از ضبط و نسق آن کیقباد
برادر کیخسرو ختلانی را بیاساق رسانید و چون صحیفه آمال امیرحسین
از بیاض امداد حضرت صاحب قرانی و امیرخضر بنقوش دولت و اقبال
زینت پذیرفت مراسم منت و سپاس داری بتقدیم رسانید و ایشان بعزم
معاودت روان شده مقدم سعادت بولایت خویش نهادند بیت
ظفر همعنان نصرت اندر رکاب ٭ ز بخت جوان خرم و کامیاب ٭ و چون
گذار امیرخضر بولایت و دیار حضرت صاحب قرانی بود مکارم خسروانه
اقتضاء آن کرد که مراسم مهمان داری بنوعی که لایق آیین پادشاهان
باشد بتقدیم رسد در موضع کشم بدخشان از پیش روان شد و از
آنجا تا بشهر سبز که با جریده دو روزه راه بیش است بچهار شبانروز قطع فرموده
و هنگام چاشت در الغ میدان که از ییلاق آنجاست نزول کرده بترتیب
طوی فرمان داد و چون امیرخضر نزدیک رسید حضرت صاحب قرانی
اشارت حدیث نبوی را علیه الصلوة والسلام که اکرموا الضیف
امتثال فرموده مهمان را استقبال نموده آنچه از لوازم اکرام و اجلال
تواند بود باقصی الغایة بجای آورد بندگان حضرت اسباب طوی را
مهنا و آماده داشته بودند و مجلس انس و عشرت را مقدمات بهجت و
مسرت انتظام داده بیت شد آراسته مجلسی ارجمند ٭ مهیا درو هرچه باشد پسند ٭

خورش خورده شد جام بر داشتند ٭ ز جام طرب کام بر داشتند ٭
و بعد از طوی امیرخضر بولایت خود توجه نمود و حضرت صاحب قرانی
در مقر ابهت و جلال خویش استقرار یافت و آفتاب مرحمت و احسانش
بر در و دیوار روزگار صغار و کبار آن دیار تافت بیت منور شد از نور عدلش
رعایا همه ٭ شاد و ملک آباد ٭ ذکر مدد خواستن امیرحسین از حضرت
صاحب قرانی نوبت ثانی در اثناء این احوال امیر توغلغ سلدوز با
امیرحسین آغاز مخالفت نهاد و تیغ تمرد و عناد از بی آبی داد امیرحسین
چون پشت دولت باستظهار حضرت صاحب قرانی گرم بود معتمدی
فرستاده صورت واقعه با رای مشکل گشایش درمیان نهاد و امید
یاریند و امیرخضر یسوری را نیز از آن حال آگهی داد حضرت صاحب قران
از غایت فتوت و مردی که شیوه آن خسرو کامکار بود فی الحال بجمع
فرمان فرموده لشکری که در بزم در رزم دم شمشیر زمرد فام را لب لعل خوبان
طراز انگارند و تاب و پیچ کمند را حلقه و چین زلف ماه رویان ختن شمارند بیت
همه سپرتن و شمشیر دست و تیر انگشت ٭ همه سپه شکن و دیو بند و پیل
بسان دریا لیکن بحمله صاعقه فعل ٭ که دیده هر کس دریای صاعقه کردار ٭
و با چنین لشکری جرار در کمال شوکت و اقتدار بصوب معاونت امیرحسین آمد
و در موضع تهلفه امیرخضر با سپاه خود بموکب همایون پیوست و باتفاق
روان شده در حصار با امیرحسین رسیدند دشمن چون پشه که پیش از
باد گریزد و مانند دیوار سست بنیاد که سیل بآن نارسیده از هم فرو ریزد
گریخته بود امیرحسین مقدم فرخنده ایشان را بانواع اعزاز و اکرام
تلقی نموده رسم طوی و اعزلیقی اقامت کرده هر یک را بمشتوری دولت

خویش روانه داشت حضرت صاحبقران چون از دربند آهنین خبر
بمسامع جلال پیوست که امیر حاجی برلاس که منشکام باس از مراسم امارت
خراسان رفته بود باز آمده است و با امیر بایزید ملاقات کرده اتفاق
نموده اند که لشکرها جمع کرده بر سر خضر یسوری روند و امیر حاجی از پیش لشکر
آمده تا سپاه آن جانب را گرد آورد چون رای عالم آرای ازین خبر آگاهی
یافت با لشکر که بسعادت ملازمت رکاب همایون فایز بودند از پایان
کش عبور نموده با امیر خضر پیوست و باتفاق روی توجه بصوب کش نهاد

گفتار در محاربهٔ حضرت صاحبقرانی و امیر خضر یسوری با امیر حاجی برلاس و شکست یافتن او

چون امیر حاجی از توجه
حضرت صاحبقرانی و خضر یسوری وقوف یافت سپاه جمع کرده از
کش روان شد و جنگ را آماده گشت و در موضع آقیار لشکر طرفین بهم
رسیدند شعر
پر از ناله گوس شد مغز میخ • پر از آب شنجرف شد جان تیغ
دل ماده برآمد ز مردی گروه • بیابان ز نیزه چو پیدا نکوه • دلیران سه روز آویختند
چو رود روان خون همی ریختند • بهادران مردی سپاه کوششی می نمودند که زمانه از
ذکر آثار رستم و اسفندیار شرمسار شد و بهرام تیغ گذار از فراز حصار نیلوفری
کار سپهی بنظاره آمد و آن اعیان امرا دوران بخشی عرضهٔ شمشیر فنا گشت
و عاقبة الامر صبح ظفر از مطلع اقبال حضرت صاحبقرانی نمایان بدمید
و نسیم فیروزی بر رایات نصرت شعار خسروی کردون افتاد و زید و امیر
حاجی از آنجا گریخته روی بجانب سمرقند نهاد و با امیر بایزید ملحق شد
حضرت صاحبقران با لشکر ظفر اثر و امیر خضر یسوری رایت عزم
سمرقند جزم کرده از عقب او روان شدند در اثنای راه لشکرها جمع

جادهٔ سعادت از دست داده پای جسارت در راه ضلالت نهادند و گریختن
نه منشکام نموده بامیر حاجی پیوستند و بغیر از امیر چاکو بن مبارک بن طوغان
بن قادان بن شرغه بن قاچار نویان کسی پیش حضرت صاحبقران نماند امیر
خضر این معنی را حمل بر مواضعه کرد و توهمی بی وجه بخاطر خود راه داد و
جرئهٔ مصادقت و مصافات را بناخن بدگمانی بخراشید چنانچه آثار آن از
مجاری گفتار و کردارش می تراوید حضرت صاحبقران را چون یقین
گشت که امیر خضر یسوری هرچند بخضر معرفت راه صواب گم کرده
از وی کناره جست و صلهٔ رحم را ملاحظه فرموده با امیر چاکو روانه شد
و بامیر حاجی برلاس ملحق گشت و باتفاق پیش امیر بایزید رفتند امیر بایزید
از مقدم فرخندهٔ آنحضرت بغایت مبتهج و شادمان گشته رایت افتخار و
استظهار برافراشت و از اقامت وظایف ترحیب و تعظیم و لوازم
اعزاز و تکریم هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت و لا عزو شعر
آنا دیده که بود در رکاب تو • خرم ولایتی که تو آنجا سفر کنی

گفتار در محاربهٔ حضرت صاحبقرانی با امیر خضر یسوری

حضرت
صاحبقرانی چون مدتی با امیر خضر طریق مودت و مصادقت سلوک
داشته بود و آن دقایق مراعات و محافظت جانب او در هیچ نکته فرو
نگذاشته در آن ولا که خیمه متش از بدگمانی خویش رقم غدر و مکر که اصلا
بر لوح ضمیر منیر آنحضرت نگذشته بود بر صفحهٔ حال او کشید خاطر خطیر
پیش از آن آزرده گشت چنانچه حمیت خسروانه بهیچ وجه تحمل آن غبن رخصت
نمی داد و امیر بایزید و امیر حاجی خود آهنگ قصد او داشتند درین حال
باتفاق لشکری گران ترتیب کرده متوجه امیر خضر شدند و صاحب

شعر انک چون آتش سنانش را • باد حمله دهد سرافرازی
فتح بینی که باز پاینه‌ای • چون سمند همی کند بازی • بر سم منغلای زینش
روان شد و چون از عقبه کش تجاوز فرموده در موضع سرواش تلاقی
لشکر جانبین اتفاق افتاد امیر خضر یسوری دانست که سر رشتهٔ دولت
خطا از دست داده است و روزگار برگشته‌اش دم بدم بگوش جان
فرو می خواند که شعر سالها جام جم بدست تو بود • چون شناختی بکسی
برده بودی و دولت آمده بود • چون تو کج باختی کسی چکند • اما ندامت
فایده نبود بکلفت جلادتی اظهار کرده سپاه خود را مرتب داشته در
مقابله بایستاد از طرفین کورکه و کوس فرو کوفته و دلاوران بانعره
و خروش دمدمه آوازه انگیختند شعر برچرخ برده باد هوا خاک معرکه
بر باد داده آب حیات آتش سنان • پیکان چو عشق در حرم دل گرفته جای
حربه چو عقل قبهٔ سر ساخته مکان • که تیر همچو غمزهٔ دلدار دل ربا
که تیغ همچو قامت جانانه جانستان • برکشتگان معرکه بر رسم تعزیت
جیب زره چو دیدهٔ عشاق خون‌فشان • تا بر فوات جیش بنالد سپر دمی
رخسارش از زبان سنان کشته پر دهان • هوای معرکه از گرد سپاه سیاه
و زمین نبردگاه • از خون دلیران لعل فام گشت امیر خضر چون طاقت
مقاومت نداشت همچو روزگار دولت خود پشت کرد و مانند بخت
برگشته روی فرار بصوب ادبار آورد شعر پلنگان اگرچه باشند دلیر
نیارد زدن پنجه با نره شیر • و امیر بایزید از میامن اقبال حضرت
صاحب قرانی در مسند حکومت متمکن گشت و امیر حاجی نیز حاکم قوم خود
شعر ظفرجویی بکرد مبتلان کرد • که زود از مبتلان مبتلا شود

اما سر لطایف خفیه که در ضمن تقدیرات الهی مضمر است و عقول بشری
از فهم حکمت آن قاصر و بیچاره دید اشتباه طریق صواب از نظر بصیرت
امیر بایزید پوشیده داشت و روزی چند دیگر از نشهٔ دولتی خیالی محال بسته
خواست که نسبت با حضرت صاحب قرانی غدری سگالد رای انور
آنحضرت چون پیوسته مطلع انوار الهامات ربانی بود بحکم اتقوا
فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله در مجلس آن شعبده را بفراست دریافت
و به بهانهٔ رعاف دست پیش بینی گرفته بیرون آمد و فی الحال سوار
شد و بر پشت اسب ترکش بر میان و دل بر عون عنایت ملک
دیان بست و روی توکل به بیابان نهاده از آن ورطهٔ مخوف خود را
بکنار انداخت آنرا که حامی حفظ الهی محافظت نماید از آسیب
عدو معاندان گزند نیابد و طایر دولتی که از آشیان عنایت ازلی
پرواز گیرد بدام مکر و حیلهٔ بدفرجامان پای بند نگردد شعر
اگر کوه آهن بجنبد ز جای • نبیند کسی تا نخواهد خدای • و چون
امیر حاجی برلاس از رفتن حضرت صاحب قران واقف شد از پی
او کس فرستاده رای عقده کشای را آگاهی داد که خبر رسیده که
عبدالله نایبی و زنده حشم پسر محمد خواجه ایردی لشکر فراهم آورده
و اندیشهٔ مخالفت و عصیان در سر دارند از آب جیحون بباید
لشکر جول را جمع آورد و از این جانب نیز چوغام را با انبوهی تمام از
عقب خواهم فرستاد تا دفع فساد ایشان کرده آتش فتنه بالا نگیرد
شعر علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد • و چوغام بسر
ایلاوداین اوجاد بن لالائی قراجار نویان و حضرت صاحب

قران چون بر کیفیت آن حال اطلاع یافت با سپاه چول بی آنکه انتظار
وصول چریغ تمام کشد روی سعادت بدفع آن حادثه نهاد و امیر بایزید
از جلکای کش مراجعت نموده بخجند رفت و چون حضرت صاحب قرانی
بحوالی ترمد رسید شیخ علی جرجری پای جسارت از حد خود بیرون نها
با لشکری پیش آمده در موضع انکار اتفاق پیکار افتاد در رسیدن لشکر یکد
سمان بود شکست یافتن مخالفان سمان دلاوران موکب ظفرپناه حمله آو
ایشان بر داشتند و تا ترمد کهنه دوانیده متفرق و پراکنده کردانیدند
و چون از آن جنگ بپرداختند ترمد کهنه را مخیم نزول همایون ساختند

ذکر لشکر کشیدن توغلتیمور خان بولایت ماوراء النهر نوبت دوم

چون توغلتیمور خان را داعیه سلطنت مملکت ماوراء النهر
دیگر باره دامن همت کرفت لشکری بی قیاس جمع آورده در جمادی
الاول سنه اثنین وستین وسبعمایه موافق ایپیل روی توجه بآن دیار
نهاد و چون بخجند رسید امیر بایزید جلایر کمر متابعت بر میان انقیاد
بست و امیر بیان سلدوز نیز طریق اطاعت سپرده برسم استقبال
تا بسمرقند بیامد و امیر حاجی برلاس با آنکه نوبت اول مخالفت کرده
بود توکل شعار ساخته پیش خان رفت و در اثناء این حال خان
بکرفتن امیر بایزید و کشتن او فرمان داد و امیر حاجی برلاس وهم و هراس
بخود راه داده فرار اختیار کرده روی بولایت کش نهاد و بعضی از الوس
خود کوچانیده از آب جیحون بکذرانید و امیر حاجی متوجه خراسان کشت
و چون بخی راشد رسید که قریه ایست در بلوک جوین از ولایت سبزوار
جمعی از اشرار آنجا او را با ایدکو برادرش بجنک کرفته بقتل آوردند

وغیرت بعد از فتح خراسان از آثار انتقام صاحب قران کیتی ستان
بعد از آنک جماعتی از ایشان بتیغ قهر کشته شدند آن قریه بسیورغال
از اقطاع وارثان امیر حاجی کشت و تا غایت اهالی آنجا بادکش و کار
کزار ایشانند و از امرا رجته امیر حمید که او ماقوش کرکوت بود و از اقران
و امثال خویش بکمال عقل و مزید کیاست و کفایت ممتاز پیش خان
رایی تمام داشت و هرچه بر سبیل نصیحت و نیک خواهی با خان کفتی
مقبول می افتاد درین حال شمه از کمال شهامت و صرامت حضرت
قرانی بعرض خان رسانید و در باب ولایتی که بحسب ارث تعلق
بآن حضرت داشت امان طلبید خان سخنان او را بسمع رضا اصغاء
نمود و ایلچی روان کرده حضرت صاحب قران را طلب فرمود و چون
آنحضرت بموجب اشارت پیش خان آمد مقدم او را بانواع تربیت و
نوازش کرامی داشت و ایالت ولایت کش و تومان موروثی با توابع و لواحق
باو ارزانی فرمود و خان دران زمستان عزم رزم امیر حسین جزم متوجه
او شد و امیر حسین نیز لشکر فراهم آورده تا کنار آب وخش بیامد و آن
موضع را مخیم عساکر خویش ساخت و چون خان از دربند آهنین کذشته
بآنجا رسید و سپاه طرفین سیاهی یکدیکر دیده صفها بیاراستند کیخسرو
ختلانی با اتباع خود از امیر حسین روکردان شد و صف دیران ساخته
بلشکر خان پیوست امیر حسین چون آن حال مشاهده نمود روی بهزیمت
نهاد و خان مظفر و منصور از عقب او روان شد و از جیحون کذشته
تا قندز بیامد و لشکر بتاختن ایل و الوس آن حدود و نواحی تا عقبه هندو کش

غادت کردند وبهار وتابستان در آن اطراف ونواحی بگذرانیدند

ذکر مراجعت توغلتمور خان بتختگاه خویش چون پاییز در آمد خان
متوجه سمرقند شده در راه فرمان داد تا امیر بیان سلدوز را بیاساق
رسانیدند وچون بسمرقند رسید وتمام ممالک ماوراء النهر بحیطهٔ
تسخیر وتصرف در آمده بود مجموع امراء ونوینان اطراف بکام وناکام
سر بر خط فرمان نهاده جماعتی را که از فساد ایشان اندیشناک بود
بیاساق رسانید وبعضی که محل اعتماد بودند بعنایت وتربیت اختصاص
بخشید وپسر خود را الیاس خواجه اغلن بحکومت آن دیار نصب فرمود
وغلبهٔ تمام از امرا ولشکریان جته مقدم برهمه بیکیچک را بملازمت او بازداشت
کرد وحضرت صاحب قرانی را بصنوف تربیت وعواطف مخصوص ا
پیش پس بگذاشت وچون مجاری احوال واوضاع آن حضرت آثار
شهامت وصرامت ترشح مینمود ضبط امور آن ممالک را
برای رزین او متوجه فرمود خود در عین جلالت وکامکاری
بمستقر سریر سلطنت بازگشت — ظفر ملازم ونصرت قرین و
قوی بطالع فرخنده پشت استظهار گرفت

در توجه نمودن حضرت صاحب قرانی بطلب امیر حسین قال الله
سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا حضرت ملک
علام ذو الجلال والاکرام است گلزار لطف دلفروزش بی خار
قهر جگردوز نیست وانوار انعام عامش خالی از شوایب ظلام انتقام
یصرفهم فی قبضتین ولا ولا ۰ فقبضة تنعیم وقبضة تنغیص
فراز اوج تؤتی الملک را نشیب حضیض وتنزع الملک در مقابلت

وکشادگی فضاء **یبسط الرزق لمن یشاء** را بستگی مضیق ویقدر
لازم معادل گنج ومار وگل وخار وغم وشادی بهم اند لاجرم سنة الله
جاری شده که چون عنایت بی علت بعلو شان کسی تعلق گیرد
اورا در مبادی احوال بانواع شداید وبلا آزمایش نمایند وچون
ظهور سر ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده در مظهری
جلوه گری آغاز نهد او را باصناف مشقت وعناء پرورش دهند
ای دل شکسته باش که اوج سریر ملک ۰ یوسف پس از مجاورت قعر چاه یافت
آدم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام که پدر همه است تا برهنگی
ینزع عنهما لباسهما نکشید خلعت کرامت فاجتباه ربه بطراز فتاب
علیه مطرز نشد وحضرت خاتم علیه افضل الصلوات واکمل
التحیات که بهترین همه اوست چون بر کربت غربت وزحمت تنهائی
مصابرت فرمود منشور بلند پایهٔ **انا فتحنا لک فتحا مبینا**
بتوقیع **وینصرک الله نصرا عزیزا** موشح گشت
وصال دوست طلب میکنی بلاکش باش ۰ که خار وگل همه با یکدگر
کسی بگردن مقصود دست حلقه کند ۰ که پیش تیر بلاها سپر تواند بود
واز نظایر این نشیب مجاری احوال حضرت صاحب قرانیست که
چون توغلتمور خان از دیار ماوراء النهر بازگشت وتقدم امرا ومردم
جته بامیر بیکیچک مسلم داشته بود وکفایت مصالح اهالی آن مملکت
بحسن تدبیر حضرت صاحب قرانی بازگذاشته امیر بیکیچک بحسب فرموده
خان بی زینت دست تظلم وبیداد برکشاد وآن سرزمین را بکی پای تعرض
براه عدوان وطغیان نهاد وحضرت صاحب قرانی چون مشاهده

فرمود که یاساق خان برقرار ماند و حال ملک باختلال خواهد
انجامید اقامت در آن دیار مصلحت ندید عزم طلب داشتن امیر
حسین جزم کرده روی همت بلند جناب براه آورده چون از امیر حسین
چیزی ظاهر نبود تفحص حال او در بیابانها و چولها گشت تا در برابر
خیوق بر چاه ساغ باو رسید و از آنجا باتفاق پیش تکل حاکم خیوق
رفتند آن بد نهاد غدار خواست که ایشان را بگیرد
کز سرشت بد نیاید جز بدی • از بدان دوری گزین گر بخردی
ایشان از آن مکر واقف شدند و از آنجا سوار گشته با شصت
نفر روی توکل بطرف پایاب نهادند تکل با هزار سوار مکمل
از عقب ایشان تاخت آورد و چون برسید از اول روز جنگ
در پیوست زبان تیغ آیه کل من علیها فان بگوش جان فرو میخواند و صفیر
تیر پیغام كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ بنزدیک و دور می رساند از
اتباع حضرت صاحبقران امیر طغی بوغا برلاس و امیر سیف الدین
بعد از کوشش بسیار اسب شان از کار باز ماند و بر روی
ریگستان پیاده بماندند و ایلچی بهادر را نیز از پا در آمد و هم چنان
مردانگی روی از پیکار بر نمی تافت و تیر در کمان نهاده پیاده می رفت
خروشان که شیر و نهنگ و پلنگ • پیاده در آیند مردم بجنگ
حضرت صاحبقران که جبله مبارکش بر محافظت و غمخواری زیر
دستان مجبول بود کمان از دست او بستد و زه را پاره کرد تا دست
از جنگ باز دارد و از آسیب غدر آن بی باکان عرضه تلف نگردد
و دلاوران هر دو طرف تا بجدی کوشیدند که از هزار کس که با تکل

بود پنجاه سوار پیش با او نماند و از اینجانب که شصت نفر بودند
هفت سوار ماند امیر حسین دست جلادت برآورده بر سر تکل
تاخت و بشمشیر صاعقه کردار درفش تکل را بدو نیم کرد
دل رزم جویان پر از بیم کرد • و چون سپاه تکل بر امیر حسین تنگ
حضرت صاحبقران با تیغ ظفر پیکر نصرت نشان
حمله کرده مجموع را متفرق گردانید امیر حسین را بیرون آورد و
روان شدند از مدبران دگرباره مجتمع گشتند و از عقب ایشان
در آمده بجنگ مشغول شدند و اسب امیر حسین را بزخم تیر بینداختند
و چون او پیاده ماند خاتونش دلشاد آغا پیاده شد و اسب را باو داد
و حضرت صاحبقران که ز بازوش تیرش بر چرخ تیر •
کشد سرمه در چشم سوزن بتیر • عنا بیت تیری که در مغز ترک
نجه فتح باشد و را پیشه مرگ • روی شجاعت بلشکر دشمن آورده
روان راست خم کرد و چپ کرد راست • فغان از خم چرخ چاچی بخاست
چو پیکان ببوسید انگشت شاه • گذر کرد از دیده کینه خواه
قضا گفت گیر و قدر گفت ده • فلک گفت احسنت و مه گفت زه
تیر بخت بر روی دو نیمه آن سپاه دو را از پشت زین بر روی زمین
انداخت و دیگران را بسهم پیکان جان شان از مسافت بسی تیر
چون مور بر روی قیر بر جای باز داشت. امیر حسین را سوار ساخت
و از آنجا روان گشته بچول در آمدند بعد از اختر سیار هفت نفر و
از آن هفت سه از نحس اکب منحوس تیره شبانه که نزول کردند سه
لطف حق که عطا را بعوض بلا فرا نماید و حلاوت شغال در

دوا از تلخ مذاق تعبیه فرماید مقتضی آن شد که بقیه اسباب صوری بکلی
از میان برخیزد تا دست توجه از سر اخلاص بی غبار واسطه در دامن
فضل و رحمت پروردگار آویزد ❊ خدای عز و جل بضمن هر چه کند
لطیفه ایست که کس را از آن خبر نبود ❊ از همراهان سه نوکر خراسانی
بل سه غول بیابانی در صورت انسانی بودند در چنان حالتی اسبان
ایشان را گرفته بگریختند و خاک چنین ننگی بر فرق نام خود بیختند ❊ زیرکی
شکست از کسی اینک نشناخت حق ❊ حضرت صاحبقران
همه نقشهای بو العجب طلسم گنج دولت بی پایان او بود اصلا از آن
وا نقد دهشت و حیرت بخاطر عاطر راه نداد ❊ عالم علوی و سفلی زیر پا لکد
او نه آن کوهی که مرکز تن بعد از زلزال خویش ❊ بادل قوی و خاطری متمکن
دفعها را تسلی داد و الجای ترکمان آغا را که خواهر امیر حسین و حرم محترم
آن صاحب تایید بود همراه کرده یک نوکر ❊ روی توکل نکو یم به ره
ملک بتفضل بی انتها آورده نهاد و چون از چول بیرون آمده بجویی
رسیده بودند فوجی از ترکمانان بود اهل حشم بانک شرارت برکشیده یکی
زده کرد شدند و سر راه بگرفتند حضرت صاحب قرانی از دو فوج غیرت
و حمیت خسروانه حرم عفت پناه را در پناه حفظ الهی بجایی که غلّه
در آن دیه بود پنهان کرده و نهنگ دریای فتح و نصرت یعنی شمشیر
آب دار را آتش کردار ❊ کز بس که دل شکافت گرفت نورد دل
وز بس که جان ربود گرفت لطف جان ❊ از میان برکشید و در دوان
بی اندیشه دو با ایشان آورد یکی از آن جماعت حاجی محمد نام حضرت
صاحب قرانی را بشناخت و ترکمانان را از جنگ منع نمود و آسیبی مناسب

کشیدم آنحضرت را سوار کرده باتفاق ترکمانان آن شب منزل خویش
از فرط وجود همایون شرف عزت فزای بزم سپهر ساخته و وظیفه پیشکش
بقدر وسع بجای آوردند دیگر حضرت صاحب قران ❊ بکریم
ببخشش کنا و ساعتی وفا نکند ❊ اکر ستاره دم کرد و فلک نکند
دست همت بنوازش ایشان بکشاد و یک قطعه لعل گران بهای در
تومغار بافته از لؤلؤ لالا که قیمت آن خراج مملکتی بود بایشان داد
و حاجی محمد مذکور سه سر اسب و ما یحتاج مهیا داشته بخجی نام سارق
فولانجی ملازم کرده بحضرت صاحب قران به بیش امیر حسین مراجعت
فرموده او را سوار ساخته بموضع محمودی رفتند و در آن چول
جایی که از تشنج آبش نهال حیات را تاب توان داشت فرو بودند
و قرب دوازده شبانروز در آن منزل توقف نمودند ❊
در تیغ توران یافت بزرگی و بلندی ❊ نرگس شرف تاج زد از تیغ سپهر یافت

ذکر غدر علی بیک جون غربانی با امیر حسین و حضرت صاحب قرانی

در آن وقت که امیر حسین و حضرت صاحب قرانی در موضع محمودی بودند
علی بیک بن ارغونشاه جون غربانی از وضع آگاهی یافت و چون خانه
جنب الظلم بمامن کاین بر جبله حال آن لئیم بدحال نگاشته بود که با نواع
عقوبت و نکال گرفتار آمده بدبختی و جهنمیت و شآمت قبح سیرتش
باتباع و اشیاع او سرایت کرده بود در دل آوارگی و بیچارگی تلف و ناچیز
کردند سرنوشت بد او را بر آن داشت که شصت مسلح را مرتب ساخته
و بتاخت بر سر امیر حسین و حضرت صاحب قران فرستاد و بیخبر ایشانرا
گرفته بماخان بردند و در خانه تاریک که از اسباب وحشت چندان

لیک بود که راندن آن بپای مردی دست اصلا میسر نمی شد بند
کرده باز داشتند گوهر شاهوار تا چند گاه در حبس صدف بسر
نبرد پای مراد بر گوشهٔ تاج سلاطین کامکار نتواند نهاد و لعل آبدار
تا در مدتی در زندان کان پرورش نیابد دست مقصود دیگر سروران
دیع ستاد نتواند زد گل احمر نکهت جان پرور در تنگنای غنچه یابد
و مشک اذفر شامهٔ عطرگستر از تنگی نافه کسب کند
شمشیر را ز حبس چه بازار بشکند ۰ آیینه را چه عیب ز آیینه دان
غربت تا برابری زر سمی کند ۰ آمدن ازان شرف که جواهر زبان
او را جان بود کرش دست افتاد ۰ کر پابوس حضرت صاحبقران
محمد بیک برادر علی بیک چون ازان حرکت ناپسندیده آگاه شد
بیقین دانست که نتیجهٔ آن جسارت وخامت عاقبت روزگار
تواند بود و شاخ آن گستاخی البته روزی ثمر ندامت و خسار بار آورد
کسانکو پی پی یابی جواب ۰ که شاخ خطا میوه بد صواب
از جمود طوس برای امیر حسین و حضرت صاحبقرانی تحف و
هدایا فرستاد و برادرش را بزبان پیغام سرزنش و ملامت بسیار
کرد و مبالغه نمود که در زمان ایشان را رها کرده عذر خواهی نماید
و بعد در صدد امکان تدارک و خاطر جویی بجای آورد اما چون
علی بیک را پردهٔ شقاوت دیدهٔ بصیرت فرو آمده بود جهد صواب
شناسیدن نتوانست کرد ـــ نصیحت همه عالم چو باد در قفس است
بگوش مردم نادان جواب در غربال ۰ و از لوم طبیعت آن تحف و
هدایا که برادرش فرستاده بود خود در گرفت و نشان نعمت و دو

روز ایشان را بیرون آورده رها کرد و در خور دنائت همت خود
اسپی لاغر و شتری عنکبوت پیکر ـــ کردسوی نشسته بر پشتش
گرزیت سن شکسته دندانش ۰ شب مولد او آن دعوت نوح
روز پیری زمان طوفانش ۰ دران ولا مبارکشاه سنجری بادشا
دولت با حضرت صاحبقران طریق اخلاص و سواد اری
داشته با فرزندان پیش آنحضرت آمد و تمهید معذرت نموده
اسپان نیکو کشید و خدمات پسندیده بجای آورده نسبی درین
ازان دانهٔ نیکوکاری که بر زمین سعادت پاشید ریاض دولتش
بسبزهٔ پیروزی آراسته گشت و ازان مرز مناصب ارجمند و
حکومت شهرهای معتبر فایز شد ـــ نهال
چو زمان بد روی البته که خواهی کشتن ۰ بر تو باد اگر همه تخم نکوی
حضرت صاحبقرانی تمام آن اسپان را پیشکش امیر حسین کرد
ـــ اگر بزرگ عطا بود از وی عجب مدار ۵
نهاد بحر بزرگست ازان بزرگ عطاست
گفتار

در جدا شدن حضرت صاحبقرانی از امیر حسین و توجه

نمودن بطرف کش بعد ازان امیر حسین و حضرت صاحب
قرانی در باب مصلحت وقت بر سبیل مشورت اندیشه
کردند و ایشان بران قرار گرفت که امیر بطرف گرمسیر
روانه شود و حضرت صاحبقران بصوب ولایت و الوس
خویش مراجعت نماید و موعد ملاقات گرمسیر باشد پیش
توعن را و امیر مزاج نیکی ورزی بود بموجب اشارت فاذا عزمت

فتوکل علی الله بامضاء آن عزم نهضت نمودند و امیرحسین روی توجه
بجانب کرسی میرزا آورد و حضرت صاحبقران بصوب ولایت کش
روان شد و چون از آب گذشته بنجاد زندان که از قری بخاراست
مهد عصمت پناهی الجای ترکان آغا را بحکم آنکه دولتخواه در سپهر
سلطنت سنی زیاده از دوازده نبود حال اقتضاء ستر پنهانی میکرد
پوشیده از آنجا روانه گشت و بمیان ولایت وایل درآمد تموکه و چین
از وصول آنحضرت آگاه شد و باده پانزده کس باحراز سعادت
پای بوس شتافت صاحبقران کامکار با آن جماعت عازم خزار شد
و صبحگاهی که خسرو سیارگان از نگین گاه مشارق پرتو انداخته قراکی
کی آب را از فراز سپهر براند کله اسب از بالای خزار براندند و
نماز دیگر با قرشی رسانیدند و از آب جیحون گذرانیده بچول و درکنار
درآمدند و چون هوا بغایت گرم بود در کنار آب و سایه جنگل تنه
بیگاه توقف نمودند در آنجا مهد علیا الجای ترکان از بخارا زندان
توجه نموده بحضرت صاحبقرانی پیوست و بعد از بیگاه ناگاه سپاهی
سپاهی از دور پیدا شد خرم که رعایت آن بر ذمت همت ارباب دولت
واجب اقتضاء آن کرد که از آب بگذرند صاحبقران کامکار
بعون پروردگار سوار شد و بادپای هامون در آب جیحون راند
بیت بآب اندر افکند مرکب روان . بتایید حق شاه صاحبقران
همان مرکب مهد عصمت پناه . درآمد بآب از پی اسب شاه
بنیروی شاه مظفر لوا . گذشتند مجموع آن رود را
باقبال گیتی خدیو روزگار . جهانرا فلک مژده داد از نویت

که شد تا آن آیین گیتی‌خدیوی . کسی را که ایزد نگهدار اوست
سعادت بخشنده و بخت یار اوست **ومن یتوکل علی الله فهو حسبه** و بعد از
گذشتن آب بچول درآمدند و چند روزی نشستند تا ایل و الوس پر
از ییلاق مراجعت نمود و آنجا خالی ماند حضرت صاحبقران میل
بییلاق فرموده و مدت یکماه در آن موضع توقف نمود و از آنجا
عنان عزیمت بصوب سمرقند انعطاف داد و چون رسید در خانه
خدیجه بیگی قتلغ ترکان آغا که خواهر کلان آنحضرت بود بسعادت نزول
فرمود و موافق عدد حم چهل و شش روز آنجا بگذرانید و چون بعضی
مردم را بر حال فرخنده مآلش اطلاع افتاد و زمانه بافشاء آن سر
زبان برگشاد دیگر توقف سوار شد و بجلگه کش درآمد در دیهی آجتی
نام قطب وار ساکن شد تا فلک الافلاک چهل و شش نوبت دیگر
گرد عالم برآمد و بعد از آن بدولت و اقبال برنشست و شب در میان
کنار آب آمویه راند و در آنجا با تمور خواجه اغلن و بهرام جلایر بهم
رسیدند و برحسب وعده که حضرت صاحبقران با امیرحسین فرموده
بود باتفاق عازم قندهار شدند و تقدیر موافق تدبیر آمد در میرحرب
پیش تومن که وعده گاه بود با امیرحسین پیوستند و بهرام جلایر گریخته
بطرف خود ولایت رفت **گفتار در نهضت**
امیرحسین و حضرت صاحبقران بجانب سیستان در این
وقت والی سیستان دشمنی قوی داشت که مقابله و مقاتله با او در
حیز قدرت و مکنت نمی‌دید از سر عجز و انکسار دست تضرع
و اضطرار بدامن دولت و اقتدار امیرحسین و صاحبقران کامگار

استوار کرده صورت واقعه خود عرضه داشت کرد ایشان
بحکم آنکه فریاد رسی ضعفا و درماندگان بر ذمت همت صاحب
دولتان واجبست بامداد او همه آراسته بر یک دو پیشه کار دلان شیر
ژیان و در دریاء معرکه نهنگ جان ستان متوجه صوب سیستان
گشتند والی آنجا باقامت رسم استقبال استعجال نمود و بعد
از تقدیم شرایط خدمت متقبل شد که اگر از میامن امداد ایشان
اساس شوکت دشمنش انهدام پذیرد و جان تاریک او از ان ورطه
هایل خلاص یافته شمع دولتش در گیرد مبلغی خطیر از نفایس جواهر
و کرایم اموال بشکرانه در نظر آورد زهر کس تا بدین کنار همت
نهال عهد را سر سبز دارد . و چون امیر حسین و حضرت صاحب
قران آن انجا باز گشتند سپاهی گران از لشکریان بر سر راه آمده
پای جسارت از طریق ادب بیرون نهادند و دست بی باکی بمحاربه
و قتال بر گشادند دمادم خروش آمد و دار و گیر
هوا دام کرکس شد از پر تیر . تو گفتی زمین موج خواهد زدن
و زو موج با اوج خواهد زدن . حضرت صاحب قران
که چون دست بردی بتیر و کمان . ز سستی کشان تیر او نی کمان
شهاب ناوک دیده دوز جگر سوز بسی از لشکریان دین سان را بخاک
هلاک انداخت بهر تیری از شصت صاحب قران . نماند
تن جنگ جویی بی داغ جان . کسی را که زد تیغ سلطان شکاف
دو پیکر نمود از سرش تا بناف . کسی را که زد گرز بر فرق سر
کله خود گرد از شکم سر بدر . بنوک سنان خنجران کرد آن زره

زیادی که آمد از آن گرز و دست . بسی کرد و پشت و گردن شکست
ایشان بیکبارگی روی قصد بآن حضرت آوردند و با تناوت تیر باران
کردند و دست مبارک آنحضرت که معتمد بوسه جای لب پادشاهان
عالم و منبع ارزاق بنی آدم باشد از زخم تیری آزرده گشت و الحق
چنان دستی را از آسیب چشم زخم چاره نباشد دست کلیم الله را علی
نبینا و علیه الصلوة و السلام چون کرامت وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلَى
جَنَاحِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ ممتحن بود تخت از شعله
آتش کاوری بسوخت هر دست کران خار جفا زخم نه بیند
از شاخ امانی گل مقصود نچیند . جهان فغان مهلاً فلک ید تعود
بطنها
قبض النوال و ظهرها تقبیلا . نا آزرده نزدیک بود که اشک نجوم از دیده
سپهر فرو بارد و قضا مرهم جراحت دستی از آن بمان دانسته که زمام
حل و عقد امور عالم مطلقا بقبضه اختیار و اقتدار او سپارد و عن قریب
چنان شد مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا و چون سپاه
سگزیان از صدمات حمله دلاوران لشکر منصور را دم فرو ریخته
متفرق شدند امیر حسین و حضرت صاحب قرانی بگرمسیر معاودت
فرمودند و آنحضرت جهت معالجه دست مبارک در مخیم توقف
نمود و امیر حسین بانوکری متوجه تغلان شد و چون بحوالی آنجا
رسید آجوتی که با دو کوچک پیلچک بود با لشکر بیابان راه برای به
بست و جنگ درپیوست و سپاه امیر حسین از انبوهی گروه دشمن بستوه
آمده بشکست و امیر حسین باضطرار فرار اختیار کرده با دو یار از کس
جهار سوار و شست پیاده بموضع شبی تو مراجعت نمود و بالله التوفیق

گفتار در صحت یافتن حضرت صاحب
قرانی و توجه نمودن بصوب ارصف چون چشم زخمی که دست
مبارک حضرت صاحب قرانی را دست داده بود بپای مردی و
إذا مرضت فهو یشفین برآمد و جراحت براحت و زحمت برحمت
مبدل گشت آنحضرت باتمورخواجه اغلن و بیست و چهار مرد دیگر
روی توجه بصوب ارصف نهاد و چون به کهمرد رسید و خبر امیرحسین
و کیفیت حالات او استماع رفت نوکری سونج نام را پیش او فرستاد
تا مژدهٔ صحت و سلامت رسانیده مقرر سازد که در ارصف اتفاق
ملاقات افتد و در اثناء راه میان ارصف و کهمرد صدیق
برلاس که از نسل ایلدرنگ قراچار نویان بود و با پانجم چاکر
بعزم ملازمت حضرت صاحب قرانی مطیهٔ توفیق در بادیهٔ طلب
رانده بودند بمقصد رسیدند آنحضرت صدیق را بجانب امیرحسین
روانه داشت که هرچه زودتر می باید آمد و خود بسعادت براند در
اثناء طریق از طرف سیاهی صد سوار نمود حضرت صاحب قران
پیاده جهت سرکشی تا حال ایشان بازداند و چون خبرگیر معلوم
کرد که قوانجی پسر حسن است که آوازهٔ امیرحسین بطرف تقلان شنیده
است و متوجه شده روان بالای پشته برآمد و چرخی زد رای نکته
دان صاحب قران از آن حرکت تفرس نمود که آن جماعت موافقند
نه مخالف از طرفین بتعجیل براندند و بعد از تلاقی مجموع در رکاب
همایون آنحضرت عازم ارصف گشتند و بعد از وصول و نزول در
ارصف جمعی را بقراولی فرستاد صبحگاهی خبر آوردند که از دور

سیاهی جمعی سواران می نماید حضرت صاحب قرانی بتایید
ربانی سوار شد و از پس ایشان گشته از طرف راست درآمد و
سؤال فرمود که شما چه کسانید جواب گفتند که فوجی از نوکران
فلان کسیم یعنی حضرت صاحب قران آنحضرت پیش راند تومجه
برلاس و امیر سیف الدین و آیشه و تونک و جماعتی دیگر از معتبران
بودند قریب هشتاد نفر که بعزم ملازمت آنحضرت روی اخلاص
براه خدمتکاری نهاده بودند چون بدانستند که مصدوقهٔ بیت
کی در ره عاشقی قدم راست نهی ٭ معشوقه باول قدمت پیش آید
روی نموده روان گشته مراسم زمین بوس بتقدیم رسانیدند
و چون آن حضرت بمنزل همایون معاودت فرمود روز دیگر
از طرف کهمرد گردی پیدا شد و بعد از تفحص شیر بهرام بود که
هنگام توجه حضرت صاحب قران از جیحون تور زد در آنجا تقاعد
نموده بود و بعد از آن پشیمان شده و از عقب روان گشته و چون
صدیق و سونج بشارت صحت و نهضت حضرت صاحب قران
با میرحسین رسانیدند او را از گلبن آمال غنچهٔ اقبال شکفتن
گرفت و از چمن امانی نسیم شادمانی وزیدن آغازید و بی توقف
کمر عزیمت بسته سوار شد و در خدمت او ملغولی بود با صد و سی
سوار و مجموع کلی با صد و پنجاه پیاده در ارصف با آنحضرت بهم
رسیدند و یکدیگر را کنار گرفته بر بساط انس و الفت قرار
جستند و تذکار احوالی که هر یک را در مدت غیبت روی
نموده سخن در پیوستند و چون آگاهی یافتند که ملکی بوغار

سلدوز در قلعهٔ اولاچی نشسته و دل در عداوت بسته قصد
آن حصار کردند شیر بهرام بواسطهٔ صداقتی که با منکلی بوغا
داشت تعلل نمود که برود و او را نصیحت کرده بیاورد و
باین معنی امضاء آن قصد در تعویق انداخته خود روان شد
و چون منکلی بوغا بر آن حال اطلاع یافت فرار بر حصار
اختیار کرده برفت و منادون این احوال سیصد مرد از قوم
دولان جاورن که مزاج خلم است و از قدیم باز در عداد اتباع و
اشیاع دودمان حضرت صاحب قرانی بوده برسیدند و در
سلک دیگر ملازمان انتظام یافتند و مواد شوکت و اعتضاد
لشکر بهمت ازدیاد پذیرفت و از آن محل روان شده در درهٔ کز
نزول کردند و ایلچی پسر تومز با دویست کس تاخت آورده بود
بآن حوالی که اسبان ولایت بلخ را براند چون از حال امیر حسین
و حضرت صاحب قران وقوف یافت بایشان ملحق شد آنحضرت
تموکه را با سه کس بطرف قهلغه فرستاد تا خبری باز دانند و او چون
از معبر ترمذ گذشته بقهلغه رسید که لشکر جته ولایت را غارت
کرده می گشتند و تموکه بحسب اتفاق با خویشان و متعلقان خود
دوچار خورده و بعد از رسم آغوش و پرسش او را خبر دادند که خانه
و فرزندانت بهمین نزدیکی فرود آمده اند و مبالغه بسیار نمودند که
بخانهٔ خود رود و زمانی فرزند و کسان خویشتن ببیند و آن صادق
مردانه اصلا قبول نکرد که چون مخدوم از خانه دور است خدمتکار
نشاید که بخانهٔ خود در آید ف انچنین طایفه آموز ادب خدمت را

که بهر کام که خواهی برسی از خدمت ، و امیر حسین و حضرت صاحب
قران از درهٔ صوف کوچ کرده بدرهٔ کز آمدند و بمیدان اولجی بوغا
نزول فرمودند و در آنجا استماع افتاد که امیر سلیمان برلاس و امیر
موسی و امیر جاکو برلاس و امیر جلال الدین برلاس و امیر هندوکه
برلاس با جماعتی خبر حضرت صاحب قران شنیده اند و با جهت مخالفة
نموده از میان ایشان بیرون آمده اند و بترمذ رسیده قولان بوغا را
روانه کردند تا شبگیر کرده از جیحون بگذرد و ایشان را کیفیة احوال
اعلام کند و چون از آنجا کرده بحلکای بلخ در آمدند امیر ابوسعید
پسر تایغو و منکلی بوغا سلدوز که از قلعهٔ اولاچی گریخته بود
و پیش ابوسعید که داماد او بود رفته و حیدر اندخودی مرسه
با شهرادر مردم مکمل کمر عداوت بسته و دست جلادت گشاده
صبح گاهی بمعسکر ظفر پناه رسیدند و بر لب آب سیاه که در میان
فاصل بود جوشان و خروشان فرود آمدند و از طرفین کنار
آب را گرفته کمین کردند صاحب قران ظفر تیغ بر حسب اشارت
الحرب خدعة بنفس مبارک بکنار آب رفت و بهی کوته سخنان مموهة
و حکایات فریبنده آب تسکینی بر آتش صولت و حدت ایشان
ریخت و می آید کاردان صاحب تایید هنگام حدوث وقایع بحسن
تدبیر و لطف تمرین آن مقدار مصالح دولت رعایت نماید که از
دست افتاده هزار شمشیر زن خنجر گذار بر نیاید
کارها راست کند عاقل کامل بسخن ، که بصد لشکر جرار میسر نشود
سپاه آن طرف لب آب در کمین گرفته می رفتند و لشکر نصرت شعار کناد

بکنار جوی قوت می راندند و از جانبین محل کذار می جستند و مجال
جنک را مترصد فرصت بودند تا به برابر بلخ رسیدند والله الموفق

کفتار در جنک امیر حسین و حضرت صاحبقران

منطر با ابوسعید و منکلی بوغا و جبیر چون عساکر طرفین بمقابل بلخ رسیدند
از هر دو جانب جوی عبدالله را در میان کرفته صف بر کشیدند
و میمنه و میسره و قلب ترتیب داشته جنک را آماده کشتند و از امرای
دولت دران حال امرا که در ترمد بودند برسیدند و بحضرت صاحب
قرانی پیوستند و تمر که نیز برسید و احوال و اوضاع که تحقیق نموده بود
عرضه داشت و آن روز از وقت پیشین تا شب آتش حرب و قتال
سمت التهاب داشت و از اشتعال او میان جان و تن و تیر و جوشن
رسم فراق بود و وصال مبارزان هر دو طرف بر یکدیکر تیر باران
کردند و از زخم پیکان رخنه در خانهٔ حیات بسیاران افتاد
زهر تیر کز شصت پرواز کرد . تنی را ز پیوند جان باز کرد
و در آن روز تمر که زخم دار شد و شبهنکام
که در پرده کوه رفت آفتاب . سر روز روشن در آمد بخواب
فرود آمدند از هر دو جانب سپاه . یزک را نشاندند بر پاسکاه
روز دیکر که شهسوار پیروزه مضمار سپهر از مقطع افق کذشته
سپاه انجم را هزیمت داد و لشکر جانبین باد در جوش و خروش
آمد صدای غریو کوس و که و کوس در خم این طاس آبنوس افتاد
حضرت صاحبقرانی بعون تایید آسمانی حمله کرد و از پول
کذشته روی تهی و کلین با آن لشکر جنک جوی نبرد آیین آورد و

ایشان هر چند بعدد بسیار و هنکام پیکار پیل افکن و شیر شکار
بودند با سطوت حملهٔ آن موکب کامکار جز فرار چاره ندیدند و
کروهی چنان ازیشان از یک حملهٔ خسروی کردون شکوه بستوه آمده
از هم فرو ریختند و چون شب رو سیاه از پیش تیغ آفتاب بکریخت
ستاره کرچه بود بی شمار پشت دهند . چو مهر یک تنه روی آورد سوی
امیر حسین و صاحبقران کامکار بعد از ان فتح نامدار عرض سپاهی که
ملازم بودند باز دیدند و هزار سوار در شمار آمد حضرت صاحب
قران با جمع ازیشان از پی روان شد و چون بکنار جیحون رسید
از معبر ترمذ بکشتی کذشته قراول بجانب قلعه فرستاد تا خبری باز
دارند و لب آب را مخیم نزول همایون ساخت قراولان را تعب
و کوفتکی راه از رعایت شرایط حزم ذاهل کردانید و خواب بر
ایشان غالب شد تا لشکر آجونی برادر کوچک بچکچک برسید و
ایشان بکذشت حضرت صاحبقران باعتماد قراول منتظر
نشسته و سپاه بخیمها رخود غافل آسوده ناکاه یاغی با قراول بهم
آمیخته برسیدند جهان جو چو سازد قراول روان
نشاید بجز مردم کاردان . دلیر و سبک حمله و تیز هوش
بهر کار سر تا قدم چشم و کوش . وفا باشد و راستی کیش آن
بود کاهلی کافری پیش آن . لشکر را دران حال چون مجال آن
نشد که فراهم آمده بمقابلهٔ مخالفان در آیند بعضی بکشتی
در آمدند و خیمها را کذاشته از آب می کذشتند و حضرت صاحب
قرانی با چند کس در جنیبه بمحاربه و مدافعه مشغول کشت و چندان

پیکار

پای ثبات و تمکین بفشرد که لشکرهای تمام از آب بگذشتند و بعد از آن
خود عبور فرمود ٭ که بی پشته آن شاه عالم پناه ٭ بهر حال بودی پناه سپاه
و مدتی یکماه ایشان ازین طرف آب و لشکر مخالف از آن طرف در مقابل
یکدیگر بنشستند و پس از آن حضرت صاحبقران بسوختن کشتیها
فرمان داد و قانی کوچ کرده متوجه خلم شد که از حدود بلخ است و در آن
محل با امیر حسین و بقیه لشکر بهم رسیدند گفتار

در توجه نمودن امیر حسین و حضرت صاحبقران بجانب طالقان و بدخشان و صلح کردن با شاهان

امیر حسین و حضرت صاحبقران
باتفاق عازم قندز گشتند و در آنجا ایل بولدای را جمع آورده
عنان عزیمت بجانب بدخشان تافتند و چون بطالقان رسیدند
در آب شور نفاق و شقاق را از چاشنی وَالصُّلْحُ خَیْرٌ شیرین ساختند
شاهان بدخشان از در مصالحت درآمدند و تلخی وحشت و مخالفت
که مداینه موجب تشویش دولت تواند بود بکلی مرتفع شد و از
آنجا بطرف ارهنگ باز گشتند و در آنجا از آب بجانب سالی سرای
عبور نموده متوجه ختلان شدند و بچول درآمدند و آن چول که
موضع دشت کولک مخیم نزول فرخنده گشت شبانه که بحکم وَجَعَلَ
اللَّیْلَ سَکَنًا طباع میل آرمیدن کند بعد از آن که حضرت صاحب
قرانی بعزم تخفیف جامه فرموده بود و پای مبارکش از سامت تها
موزه پرداخته امیر حسین باستدعا بحضور آن حضرت کس فرستاد و
چون توجه فرمود بمجلس درآمد آن حاضران بولاد بوغا بودی و شیر
بهرام امیر حسین با حضرت صاحبقرانی شکوه شیر بهرام آغاز نهاد

کردی چنین وقتی که بدشمن رسیده‌ایم عزم ایلغور کرده جدایی
می جوید و بپای مروت و وفا طریق موافقت و ملایمت می پوید صاحب
قران کامکار او را بانواع نصیحت فرمود و سرزنش نمود اما
آن جواب او بر نحوی ٭ من گوش ندارم لمن یقول ٭ مجبور
بود امیر حسین را سرچند از آن لجاج و استبداد نایره غضب اشتعال
می یافت بحسب مقتضای حال تحمل اولی دانست ٭
سرچند توانا بود و فا دو مرد ٭ هم که گاهی خشم فرو باید خورد
آخر الامر شیر بهرام بصوب بلخان روان شد و درین حال خبر
پیوسته بود که تغلغ سلدوز و کیخسرو لشکر جته را سرکرده باین امرا
جته پیش آمده اند و تمور پسر بوبکان و سادیق و ننکوم و تو علیچی
برادر حاجی بیک و کوچ تمور پسر بیلیچک و دیگر امرا بر مزار
و تومان با بیست هزار مرد از سر جالان تا پول سنگین نشسته اند و
ازین جانب بیش از شش هزار مرد در معسکر همایون حاضر نبود
صاحب قران مؤید پاک اعتقاد مصدوقه کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ
غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً بِإِذْنِ اللهِ بگوش صدق و اخلاص از هاتف غیب
شنیده و در آیینه دولت روزافزون که بصیقل تأیید آسمانی جلا
ظهر یافته بود بدیده یقین می دید ٭ که گر نعره گیتی شود پر نهنگ
و گر کوه و صحرا بود پر پلنگ ٭ کسی را که یار است بخت بلند ٭
نیاید از آن یک سر مو گزند ٭ با دو هزار مرد دلاور روی توکل
بسوی دشمنان آورده از پیش روان شد و در سر پول سنگین سپاه
جانبین بهم رسیدند از وقت چاشت که رایت سلطنت والضحی

برافراشتند تا آن زمان که بر جرم سنجق واللیل اذا سجی شانه زدند
آتش پیکاران زبانه نار حامیه حکایت می‌کردند و زمین از کوفتن
پیاده و سوار تنبیه اذا زلزلت الارض زلزالها می‌گفت صفیر تیر صدای
فاتبعه شهاب ثاقب در گوش جان می‌انداخت و بریق سنان
صورت یکاد البرق یخطف ابصارهم بر دیده دل جلوه می‌داد و زبان
تیغ تحقیق معنی مسحا بالسوق والاعناق بر اهالی قاطع بادا می‌رسانید
و از واقعه گران وقع چماق در شأن نزول القارعة ما القارعة حجتی
واضح باقامت می‌پیوست و آن روز تا شب دلاوران رزم آزمای از
هر دو جانب در سر پول تا جدی کوشش می‌نمودند که هم طاقت در
جگر جلادت هیچ بهادر نماند شب که از طرفین بموافقت شهسوار
گردون عنان از میدان برتافت و گروه سپاه مخالف پیش از اندازه بود
حضرت صاحب قران بالهام دولت متفق شد که شمشیر شجاعت را
تا بصیقل رای دوربین بر داند چهره ظفر دوران ثوان دید و تیر جلادت
اکنون از شست تدبیر گشاد از صدای صفیرش بشارت نصرت
توان شنید خاطر خطیر باندیشه تدارک آن واقعه گماشت
تا کلک تاسیس صورت بهبود بر لوح ضمیر منیر نگاشت گفتار

در گذشتن حضرت صاحب قرانی از آب پول سنگین و گریختن لشکر

حضرت صاحب قران امیر موسی و امیر مؤید ارلات و اوچ قرا بهادر را
با پانصد سوار که غبار عرصه پیکار را سرمه دیده ازرنی دانستندی
در ضمان اقبال روی سعادت از بالای آب میدان ازین نهاد و در
میان این میدان و رسن کش نیم شب بشتاب از آب بگذشتند
و روی بکوه آوردند و نزدیک قراول یاغی را از اثر پای اسپان
معلوم شد که لشکر از آب گذشته است و از آن معنی دغدغه در
ایشان پیدا شد و چون شب در آمد بیت جهان در سر آورد کحلی پرند
سپهر در آمد عنبرین کمند . صاحب قران کشور کشای عدو بند فرمان
داد تا بر سر کوهسار بلند آتش بسیار بر افروختند سپاه مخالف را از
مشاهده آن ترس و هراس غالب شد و پای ثبات و قرار از جای
برفت و از شهر دشت پای خوف بر رکب فرار در آوردند و عنان
عزم بدست اضطراب داده روی ادبار بصوب گریز نهادند و بعض
بر سر دکار و جان لشکری چاره که در مقابل یکسوار ده جنگ جوی تیغ
زن تیغ گذار پیش بودند کلفت رزم و پیکار از سر فرو ریخت
والله یؤید بنصره من یشاء زهی فروغ رای اصابت شعار نصرت
آثار که از پرتو آتش که از دور بر افروزد خرمن شوکت و استکبار
جهانی مخالف کینه دار با چندین امرا و سردار بسوزد بیت
آنجا که یک پیاده فرو کند خرام او . ملکی توان گرفت بفیروزی یک پیاده
نه عجب آنکه عنایت یاری یاوری کند که با او برابری کند و بر
گزیده که عزیز کرده پروردگار باشد بدخواه او بضرورت خوار
برگشته روزگار بود بیت باندیشه آن شاه گیتی فروز
نباشد بجز خوار برگشته روز . و چون دشمنان بهم برآمده
رو بگریز نهادند حضرت صاحب قران با لشکر نصرت نشان
چون شیر ژیان و سیل روان پایان خروشان و جوشان از بالای
کوه فرو تاختند و تا میدان گجرات بکامنی کرده بتیغ عمر فرسای

و هر جای که از دمار از روزگار ایشان برآوردند بیت

در آن دره زبس کز عدو کشته شد ، بیابان همه پشته بر پشته شد

و در آن محل مظفر و منصور بشادمانی و سرور نزول فرمود و امیر
حسین نیز با بقیهٔ لشکر از عقب برسید و از نسایم این فتح ارجمند
نهال اقبال بلند و شاخ دولت قوی گشت و روضهٔ امانی و آمال را
طراوتی تازه و نضارتی نوی روی نمود رایات استظهار همگنان
باوج اقتدار بر آمد و شوکت و شکوه شاه و سپاه یکی در صد ار شد

باقبال صاحب قران از نوی ، سپه را همه دست و دل شد قوی

و چون رتبهٔ پیشی و برتری در میدان سلطنت و سروری حضرت
صاحب قرانرا مقرر و متقرر شده بود باز با ده هزار مرد از پیش روان
شد و چون بتهلفه رسید اهالی کش و آن حوالی فوج فوج گریخته
می آمدند و بملازمان سعادت مند می پیوستند آنحضرت از جملهٔ
ده هزار مرد که همراه آورده بود سیصد مرد گزیده را ملازم رکاب
همایون ساخته روی عزیمت براه آورد و دیگرانرا بتوقف در آنجا
فرمان داد و از آن سیصد سوار دویست مرد با امیر سلیمان و امیر
چاکو برلاس و بهرام جلایر و امیر جلال الدین برلاس و امیر سیف
و یولمتی بصوب کش روان ساخت و فرمود که چهار قوشون شوند
و هر سواری دو بند شاخ درخت بیاد بزرگ از هر دو پهلوی اسب
در آویزند تا غبار انگیزد و گرد فراوان برخیزد و داروغاکی در آنجا
باشد بگریزد ایشان برحسب فرموده کاربند شدند و تدبیر موافق
تقدیر افتاد چون بحلجای کش در آمدند داروغا رمیده از آن غبار

ترسیده بود گریخته ایشان بشهر کش در آمده بضبط آن مشغول
شدند زهی عنایت بی نهایت الهی در بارهٔ آن مشیّد ارکان پادشاهی
گاه از اتفاق و بخت اختری لشکری شکسته می شود و گاه از انگیختن بهیمه
زیاری فتح میگردد ، چشم بد دور که بالاتر از این ممکن نیست
و در آن هنگام اقامت الیاس خواجه خان تاش آرتغی بود که در چهار
فرسنگی کش واقعست اعیان امرا نامدار مجموع ملازم و سپاهی
بیرون از حد و شمار در سلک اجتماع منتظم و در آن وقت توغلق تیمور
خان در بستر سریر خانی خویش در گذشته بود و الغ تمق و امیر
حمید آمده بود که الیاس خواجه خانرا باز برند تا بضبط جای پدر
قیام نماید حضرت صاحب قران با صد سوار که بسعادت ملازمت
مستسعد بودند شبگیر کرده بخزار آمد و چون روز شد و بومیان
از رسیدن جمشید خورشید بجانب شرق آگاه گشته در حرکت آمدند
مردم از وصول همایون آنحضرت جمع سپاه خان دو گشت فرمان فرمود
و تا خواجهٔ سالاری را جهت اول ساخت و با عساکر دون ماش بطرف
جلد ایک باز گشته روان شد و چون بآنجا رسیده بسعادت نزول
فرمود شیخ محمد بیان سلدوز با هشت قوشون لشکر بآنحضرت پیوست
و در آن محل هشت روز توقف افتاد و امیر حسین و سپاه آنچه
با او بودند و آنچه حضرت صاحب قران در تهلفه گذاشته بود
برسیدند و شیر بهرام که در دشت کولک جدا شده بود و بر ایل
خود رفته با لشکر ختلان بعد از چهل و سه روز غیبت هم در آنجا
ملحق شد امیر حسین و حضرت صاحب قران با تمامی لشکر از آنجا

روح کرده متوجه خراسان گشتند و در آنجا بمزار متبرک خواجه ربیع طاب
ثراه در آمدند و از روح مقدس آن بزرگ دین استمداد همت
نموده عقد موافقت را بعهد و پیمان مستحکم گردانیدند و سوابق دوستی
و اخلاص را بلواحق یکانگی و اختصاص مؤکد ساختند ع
آری باتفاق جهان می توان گرفت گفتار در خواب
دیدن حضرت صاحب قرانی و بآن تفأل نموده آهنگ جنگ الیاس
خواجه خان کردن قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
الرؤیا الصالحة جزء من ستة واربعین جزءا من النبوة ارادت قد
از عنایات حکیم علیم تعالی و تقدس چون رقم اختصاص بر ناصیه
اخلاص صاحب دولتی کشید قامت اقبالش را از خزانهٔ انا جعلناک
خلیفة فی الارض خلعتی فاخر بیاراید آیینهٔ ضمیر منیر او را بصیقل
توفیق زدوده بانوار تحقیق منور سازد تا عرایس اسرار غیبی در آنجا چهره
نماید و مخدرات مغیبات امور در نظر شعورش پیش از وقوع و ظهور
نقاب اشتباه بگشاید و آن در بهار عالم غیب که روح انسانی از آن
مرکبست احوال آینده پیش از آنکه واقع گردد تواند دید در زمانها
چنانچه از مضمون حدیث مبارک که ثبت افتاد مستفاد میگردد ع
ز نقش بند خیالم خوش آمد این معنی • که صورتی بنگارد بشکل دلبر ما
یوسف صدیق علی نبینا و علیه الصلوة والسلام صورت اذعان
اخوه و ابوین که نص کریمه و رفع ابویه علی العرش وخروا له سجدا
از آن خبر می دهد بسالها پیش از وقوع از آن در خواب دیده بود
و بشارت فتح مکه شرفها الله تعالی که مضمون همایون لقد

صدق الله رسوله الرؤیا بالحق بیان آن تا طلعت بر ضمیر
وحی پیرای سلطان پیغامبران علیه وعلیهم الصلوة والسلام هم از آن
تمر نقش بسته بود و این کرامت بحسب مهمات ملکی و مصالح مهمات پادشاهی
اساطین سلاطین و اعاظم ملوک و خواقین را از راه وراثت خلافت
موروثی دست می دهد چنانچه حضرت صاحب قرانی را روی نمود در آن
حالت که کاری چنان سهمناک پیش آمده بود و به لشکری از سپاه
دشمن بسیار کم با ایشان مقابله و مقاتله می بایست کرد روزی تا
چاشت در آن باب تأملی می نمود در اثنای آن اندیشه خوابش در
ربود آوازی شنید صریح بزبانی فصیح که شاد باش و غم مخور که خدای
تعالی شما را نصرت و فیروزی کرامت فرمود و چون از خواب انتباه
یافت آن برای دفع اشتباه از حاضران پرسید که درین وقت هیچ
کس اینجا سخنی گفت همه گفتند نه یقین پیوست که آن از هاتف غیب
بگوش هوش او رسیده و آن نسیم بشارت شمیم از گلشن لطف
عمیم الهی وزیده اعتماد بر عون تایید ربانی واثق تر شد و با دلی قوی
و خاطری گشاده پیش امیر حسین آمد و صورت واقعه باز نمود و همگنان را
از استماع این بشارت مواد استظهار و استبشار سمت تضاعف پذیرفت
ع دل تابع و متبوع که چون غنچه گرفته • بود از این آگاهی چون گل از
نسیم صبحگاهی بشکفت ع ز فکر خاطر شاه و سپاه بود نژند
از آن بشارت فرخنده شادمان گشتند. گفتار در
محاربهٔ امیر حسین و حضرت صاحب قران با لشکر جته و ظفر یافتن بر
امیر حسین و حضرت صاحب قران بعد از اقامت وظایف شکرشناسی

أبيات

پادشاه پادشاهان جلّ و علا بسعادت سوار شدند و در ترتیب
و تعبیهٔ لشکر شرایط حزم رعایت نموده دو قول مرتب داشتند
امیر حسین دست راست آراسته بیرق ظفر پیکر برافراخت و حضرت
صاحب قران چون هنگام نبرد سه دل بود جانب چپ مرکز رایت
نصرت شعار خویش ساخت و بآیین آیین صفها راست کرده روان
شدند و لشکر دشمن که در ناش آریغی بود بهمین منوال دو قول
تعیین کرده میسره از قرا ایلیاس خواجه و امیر حمید زینت یافت
و میمنه را بشکوه امیر توقیمور و امیر بیکچک آذین بست و از جانبین
لشکریان کرده روی کینه و پرخاش — بسوی قصد یکدیگر نها
— بجنبش درآمد زمین و زمان ، تو گفتی نخواهد بدن جهان
ناوان اسبان و گرد سپاه ، نه خورشید تابنده رخشان نه ماه .
سپه یکسره نعره بر داشتند ، سنانها بابر اندر افراشتند
در موضع قبه متن سپاه طرفین بهم رسیده و غریو کوس که با نعرهٔ
دلیران در گنبد گردون پیچید اول از مقابل حضرت صاحب قرانی
مبارزان لشکر مخالف از غرور که بسیاری و کینه گذاری خود
داشتند مرکب مبارزت در میدان مسابقت جهانیدند آنحضرت
قطب وار پای وقار در مرکز قرار چون اساس دولت خویش استوار
کرداند و رکاب نصرت انتساب گران داشته سبک دست تایید
تیر و کمان بازنید و چپ و راست النزال ساخته — خدنگش از زخم خون و
روان کرد بر سینهٔ بدسگال . و سپاه بموافقت شاه چون شاخ
در نخل ماه از چرخ کمان شهاب پیکان آتش افشان بجان دشمنان

روان کرداند کلک تیر تقدیر وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ
نیز بر دلان جان تحریر کرد که از حال ایشان بتصویر یَخِرُّونَ
وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا مثنی گشت بهادران لشکر مخالف که از حدت آتش
کینه چون باد می آمدند مانند آب باران روی بر کرد خاک آوردند
یعنی آب حیات بر باد فنا داده و جندی از تاب زخم پیکان شرار
باد سینهٔ پرکینه بر خاک نهاده — جنگجو کرد باد پندار آتش کین بر فروخت
زخم پیکان آب روییش همچو خود بر خاک ریخت . از مشاهیر کشتگان
در هما بود از قوم بهرین که در نحو شجاعت نهنگی مردم خوار بود و
در بیشهٔ پیکار شیر پیل شکار و چنتو از خاصکیان ملک خان که شاه
و سپاه او را ماده استظهار دانستندی و مایهٔ اعتضاد و افتخار و از افراد کمان
توقیمور بهادر بود و یکی برادر بیکچک و دولتشاه و دو شاهزاده دیگر
که هر یک سرور لشکری و پناه سپاهی بودند — نماند از دلیری کسی قراد
سر که نه بر خاک افتاده راد . سپاه طرفین یکبارکی بادکی بر انگیختند
و در هم آویخت و هوار کارزار در کارزار فیالان چون ذره بهوا دید
خون می ریخت — برفت از جای یکسر چو کوه . دهاده برآمد ز مرد و گروه
بیابان چو دریای خون شد درست . تو گفتی ز روی زمین لاله رست
و چون صدمات حملهٔ رزم آزمایان متواتر شد و امواج بحر بلا متلاطم
گشت بموجب وعدهٔ بشرعی با حضرت صاحب قرانی اولیاء دولت روی بر را
میامن الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنَا وَعْدَهُ شامل روزگار گشت و اعدا
وارث شکست را بمعنی ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ صورت حال آمد خان
لشکری جرار که بکثرت شماره قطرات امطار و ریگ را قا شجاد

نشان می‌داد از اندک لشکری جون او یراق خزانی و قطرات
باران نیسانی باطراف و اقطار متفرق و پراکنده گشت وَمَا النَّصْرُ
إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الیاس خواجه خان و امیر بیکچک و اسکندر اغلن و امیر
حمید و امیر یوسف خواجه دستگیر شدند اما خانزاده وفاداری که در جبلهٔ
اتراک مرکوز است دستگیر آمد و تنی جند از لشکر که او را گرفته بود
بشناختند و بی آنک سرداران سپاه را خبر شود او را با بیکچک سوی اردو
ساخته رها کردند و دیگر گرفتگان در قید اسار گرفتار بماندند و
همان شب حضرت صاحب قرانی شبگیر کرده تا آب یام براند و در
آنجا باز سر راه بر دشمنان بگرفت و بسیاری از ایشان کشته شدند
زخون آب در جوی جون باده شد . بکهسار با لعل و بیجاده شد
و امیر جاکو و امیر سیف الدین بر حسب فرمان متوجه سمرقند شدند
و این فتح ارجمند در شهور سنه خمس و ستین و سبعمایه موافق لوی ییل
اتفاق افتاد صاحب قران کامکار که همت بلندش در هر کار تا آن را
بمنتهای مراد نرسانیدی نیارمیدی . بمشورت امیر حسین با بیشتر سپاه
ایلغار کرده در عقب دشمن روان شد و از آب خجند گذشته
تاش کنت را مخیم نزول همایون ساخته و از برای دفع عین الکمال
جند روزی نیل عارضهٔ مزاجی بر رخسار دولت کشیده شد
نرجه را جشم درپسند آرد . جشم زخمی بدان کزند آرد . وحضرت
صاحب قرانی و امیر حسین را هر یک در محلی که بودند اندک مرضی طاری
گشت و عنقریب از شفاخانهٔ وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ
بصحت مبدل گشت و مهد علیا ارکای ترکان اغا بسعادت و کامرانی

از طرف گرمسیر آمده بلقیس عهد سوی سلیمان رسید بار .
وحضرت صاحب قران بعزم مراجعت از آب خجند عبور فرمود و
بقصد شکار رخ که انداخت و امیر حسین نیز در موضع درق بمیل شکار
و ترتیب جرکه موافقت نمود و از هر دو طرف روان شده در آثار
تمام مشی کردند و روزی جند بر حسب وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوان
بعشرت و کامرانی بگذرانیدند و از آنجا بسعادت و اقبال سوار شده
بصوب سمرقند معاودت نمودند و آن خطهٔ فردوس آیین را بفر قدوم
بهجت افزای مملکت آرای آذین بستند دیدهٔ امید اهالی آن دیار از
غبار موکب همایون شان روشنایی پذیرفت و کسری که از لگدکوب
حوادث روزگار بحال صغار و کبار راه یافته بود از مراسم مراحم و
نوازش داروی استمالت و نوازش مومیایی یافت الاخیر
الحمد لله علی انعامه تدرج الحق الی مقامه گفت

در قورلتای کردن امیر حسین و حضرت صاحب قرانی و بر داشتن کابلشاه

اغلن بخانی جون مملکت ماوراءالنهر و ترکستان با توابع و لواحق از
قبضهٔ تسلط و استیلاء قوم جته مستخلص شد اعیان امراء بزرگ
و نوئینان رفیع قدر حکومت و فرمان دهی یکدیگر را گردن اذعان
و انقیاد نمی‌نهادند و جون هر یک از پیشوایان قبایل سنگین
پشت استظهار بکثرت اتباع و اشیاع خویش گرم بود مجموع
اطاعت و فرمان برداری به یک کس فرو نمی‌آوردند و سنت الله
جاریست که هر کشوری را که جهت وحدتی نباشد که حافظ آن
بود روی بفساد انجامد مملکت را که والی نبود که مجموع اهالی آن امثال

اوامر و نواهی او را واجب و لازم شمرند و از حکم و فرموده او بهیچ
وجه تجاوز نتوانند زیرا که نظام احوال و اوضاع آن البته اختلال
پذیرد شعر جهان را جهانبان تن و سر است ❊ تن بی سر از خاک ره کمتر است
بنا بر این امیر حسین و حضرت صاحب قران بایکدیگر مشورت کرده
مصلحت در آن دانستند که از نسل چنتای خان یکی را بخانی بردار[ند]
و جهت امضاء آن عزم هم در سال سنه خمس و ستین و سبعمایه
جمیع امرا و نوینان را جمع آورده قوریلتای کردند و در باب مصالح
سلطنت و کفایت مهمات مملکت سخن راندند و رای بر آن قرار
یافت که کابلشاه اغلن پسر دورجی بن ایلچیکدی بن دوا خان را که از
وهم آسیب تقلبات روزگار بصادر شعار فقر و لباس درویشی
در آمده بود از آن کسوت بیرون آورند و قامت اقبالش را بخلعت
عالی طراز خانی بیارایند و از برای اتمام این مهم شعر
یکی جشن کردند با زیب و ساز ❊ که در وصف آن قصه کردد دراز
ز سیم و زر و نعمت و خواسته ❊ همه صحن گیتی بد آراسته ❊
و باتفاق کابلشاه اغلن را بر تخت سلطنت نشاندند و برسمی که آیین
سلاطین ترک است او را کاسه داشتند شعر همه سرفرازان و گردنکشان
بیکبار زانو زدند ❊ و امیر حمید اندخودی را که در بند بود زنجیر
خشم سپردند و همان شب کار او بساخت و تخت وجودش را از حلی
حیات بپرداخت شعر نخیزد دگر چون درآید بسر ❊
کسی کز حد خود نهد پا بدر ❊ و چون آن دیار از قدیم باز منسوب
صاحب قرانیست و دودمان عالیشان او بوده مکارم ملکات اقتضاء

اکرام اضیاف میکرد امیر حسین را طوی داد و کماشتگان حضرتش
جشنی آراستند که زهره را مشکر از نظاره آن ساز حیرت نواخته به
ادای این نوا مترنم گشت شعر این چه نزهت مگر گلشن کامست اینجا
خضر در آرزوی جرعه حیاتست اینجا ❊ نغمه ساز سعادت طرب افزا شب و روز
گردش ساغر انعام مدامست اینجا ❊ عاطفت شاملش همکنان را بنوازشها
در خور مراعات فرمود و امیر حسین پیشکشها لایق کشید شعر
ز هر چیز کان بود شایسته تر ❊ ز اسب و ز تیغ و کلاه و کمر ❊ و چون
کمر امیر حمید را با پدر حضرت صاحب قرانی سوابق مودت و دوستی
ثابت بود بحکم مودة الآباء قرابة الابناء در آن طوی با امیر الجایتو
اپردی که آیینه خرد و کیاستش از کرد حسن بصیقل تجربهای گوناگون
جلا یافته بود و همکنان هنگام سوانح امور برای مشکل گشائی
رجوع مینمودند در باب خلاص امیر حمید و اسکندر اغلن مشورت
فرمود و ایثار صحبت ایشانرا از امیر حسین التماس نمود امیر حسین
التماس نمود امیر حسین هرچند مقتضاء رایش نجوای این نظم بود شعر
دشمن چو بدست آمد از پای در آور ❊ تا باز بدندان نبری دست ندامت
لیکن از برای خاطر شریف آنحضرت دست رد بسینه آن ملتمس باز
نهاد و بخلاص ایشان رخصت داد و با این همه چون ایشانرا اجل
لکل اجل کتاب نزدیک رسیده بود آن معنی مفید نیفتاد و چون
امیر حسین بعزم یورت قدیم متوجه سالی سرای شد صاحب
قران سعادت قرین امیر داود و امیر سیف الدین را بفرستاد
تا امیر حمید را بند بر داشته باعزاز و اکرام بیاورند بایزید و ایمن

که امیر حمید در دست ایشان بود چون امیر موکان را از دور بدیدند
گمان بردند و اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ که ایشان از برای کشتن امیر حمید
شهید را آن شهد نجات که بلب امید رسیده بود زهر ممات بکام جان
فرو رفت لَا مَرَدَّ لِقَضَاءِ اللّٰهِ وَلَا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ ـــــ ف
ز جوی سر که قضا با زبت آب حیات ۰ ز جام خضر نبیند مگر خمار ممات
و چون امیر حسین ازین حال آگاه گشت گفت کار نیکو کرده‌اند گفت درین
قضیه از مهتر بهتر و اَولی با تعجیل در آن ساخته اسکندر اغلن را آتما
داشت و بیاساق رسانید ـــــ با تیر قضا سپر نباشد ۰ و در آن
زمستان امیر حسین و حضرت صاحب قرانی هر یک بمستقر دولت و
کامرانی خویش آرام جستند مجاری امور و احوال بر وفق امانی و آمال
و کوس امانی و آمال از زلال دوستکامی و اقبال مالامال والحمد لله المنعم

گفتـــــار در جنگ لای و شرح کیفیت آن از چمن خار
نای گل آرای مودای عَسَىٰ اَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ نسیم
بشارت بمشام جان شکستگان معرکه مکاره و افزان می رسد که
حکمت قاهره الهی تواند بود که عرایس مطالب و مقاصد بکسوت
مکاره و شداید جلوه دهد و لطایف نعم و عطایا در ماریه نقمت و عنا
پیش آرد ـــــ عاشق گاه گاه گشت از لطف پنهانی دوست
هر چه پیش راهش آید خار یا گل خیر اوست ۰ بسا دولت که سبب
ظهور آن آثار نکبت باشد و بسی جمعیت و کامرانی که موجب آن نامرادی
و پریشانی بود ـــــ بسا رخنه که اصل محکمیهاست ۰ بسا اندوه که در وی خرمیهاست
بسا قفلا که بندش ناپدیدست ۰ چو وابینی نه قفلست آن کلیدست

و ان اشباه و نظایر این احکام مجاری احوال حضرت صاحب قرانی
درین مقام چه چون فصل زمستان که آنحضرت در مستقر دولت
قرین سعادت و اقبال آرمیده بود باخر رسید و فرمان بهار سنجی لاله
بر افراخته سپاه سبز خفتان نباتی را بمیدان باغ و بستان کشید ـــــ
لشکرکشی باد صبا سوی جهاد ۰ و اماده ساخت آلت و اسباب کارزار
پیکان زغنچه کرد مرتب سپر زگل ۰ داده زره باب و سنان تیغ کرده خار
خبر آمد که لشکر جته بازعزیمت این جانب کرده متوجه شده اند
صاحب قران روی همت بجمع لشکر آورده کس فرستاد و امیر حسین را
ازان حال آگاهی داد امیر حسین بفرمود تا بولاد بوغا و زنده چشم
پسر محمد خواجه اپردی و ملک بهادر با سپاه ایلغار کرده هر چه زودتر
بحضرت صاحب قرانی ملحق شوند و چون ایشان با آنحضرت پیوستند
با لشکری کاه حمله کردی صولت و هنگام سیر پیاده نهضت
باتفاق روی توجه بسوی دشمن نهادند و چون بموضع آقادر رسیدند
بملاحظه حال خیول و دواب کرده چند روز دران علف زار
توقف نمودند و از آنجا کوچ کرده روان گشتند و از آب خجند گذشته
فرود آمدند و امیر حسین سپاهی گران جمع آورده از عقب ایشان
بشتافت و چون بکنار آب رسید و از آنجانب منقلای لشکر جته
نزدیک شده بود حضرت صاحب قران در میان چناس و تاشکنت
لب آب را مخیم نزول ساخت و سپاه را فرمان داد که به تولغه و چپر
جای خود را مستحکم گردانیده شرایط حزم و احتیاط بجای آوردند
و امیر حسین با تمامی لشکر که در عقب بودند از آب سیحون عبور

نمودند و بمو رجل خود فرود آمدند و از آن نیز سپاه مخالف بکنار آب بادام
رسیده نزول کردند امیر حسین و حضرت صاحب قران از آنجا نهضت
نموده روان شدند و چون قراول طرفین یکدیگر را بدیدند بترتیب لشکر
مشغول شده صفها بیاراستند بر دست راست امیر حسین رایت شوکت
بعیوق برافراشت و قبلش تیلانجی ارلات بود و هراول الجایتو اپردی
و شیر بهرام و پولاد بوغا و فولاد اپردی و ملک بهادر و دیگر بهادران را
امداد و حضرت صاحب قران که جان عالم بود دل کران دار در جا
چپ ما میجه سنجق ظفر پیکر را اتالش تعیین کردانید و در قنبل امیر سار بو غا را
با قوم قبچاق تعیین فرموده در هراول تمور خواجه اغلن متر رشید و
امیر جاکو و امیر سیف الدین و امیر مراد برلاس با عباس بهادر
و دیگر دلاوران شمشیر گذار در قول بداشت و باین آیین
لشکری کین کش جلادت کیش ، بشتاب از سپاه دشمن پیش ، پیش
راندند اما بر وفق ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم از عتاب اعجاب سالم
نماندند چرچه چون در مصاف تبین متن با آنکه بکثرت افزون بودند
از سپاه این طرف شکستی عظیم یافتند این نوبت که لشکر اینجانب
بیش از آن بودند بنیاد کار بر حیله نهادند و بسنک جده که خاصیت
آن از بدایع صنع آفرید کارست توسل جسته جده کردند
بند لشکر جته را تاب جنگ ، بافسون کری چاره جستند و سنگ ،
بسنگ جده مرد افسون پژوه ، جهان ساخت از بادی باران ستوه ،
بغرید ابر و فغان کرد باد ، یکی صاعقه در جهان اوفتاد ،
و با آنکه آفتاب در حمل بود ناگاه سیاه جوشن ابر ف

باد در زیر ران سلیمان وار ، رعد غران و برق آتش بار ، از کمین
گاه قضا بمیدان سما تاخت و غریو کوس وکمر رعد در طاق نکون نیلکون
کردون انداخت ناوک برق از کمان رعد بهر سو کشاد داد و از باران
تیر ساخته تیر باران آغاز نهاده روزگار را در آن ایام عشق فتنه و آشو
تازه کشته بود چندان آب از دیده سحاب فرو ریخت که طوفان برخاست
طوفان از ان دیار بر آمد تو گفتی ابر ، آن دم شنیده بود صفیر دعا ، نوح
از بس آب و نم که بخاک فرو رفت گاو زمین چون ماهی در آب شناور شد
و دست و پای اسپان معرکه پیمای چنان در لای نشست که کوهستین شکافان
با پشت زمین در پیوسته گشت از غلبهٔ رطوبت بی راستی آن کمان علت
استرخا پیدا کرده بر عشر انجامید و چون منطوق لسن زده ست شد
و اطرافش بکردید طایر تیر را پر فرو ریخته و منقار از کار افتاده
و از کثرت نم پوشیدنی و دیگر اسباب چنان کران شده که نه سوار
قوت حرکت داشت و نه پیاده و با وجود این حال سپاه این طرف
از فرط حمیت دلاوری پیش می رفتند لشکر مخالف بر جای خود
قرار گرفته نمدها بر سر کشیده بودند و بقدر امکان جامه و سلاح را از
وصول باران محافظت می نمودند و چون لشکر بایشان رسیدند نمدها
از سر بینداختند و به اسپان آسوده و سلاح محافظت نموده چنگ
در جنگ آویختند ، غو و های و هوی از دو لشکر بخاست ،
جهان پر دها ده شد از چپ و راست ، خروشیدن یلان و دم کره نای
چنان شد که مرغ اندر آمد ز پای ، بدان سان چنین و دم زمهریر
خروشیدن یلان بود و باران تیر ، ز جان سوزی سیلک موشکاف

نهان گشت در مهر پشت ناف . ز دلجویی ناوک دیده دوز
نفس در مجاری تن سینه سوز ، حضرت صاحبقرانی بتایید
ربانی از میسره حمله کرده میمنه مخالف را که قبل آن شنکوم نویان برادر
امیر حمید بود بشکست و الیاس خواجه خان از مشاهده این حال روی
بگریز نهاد اما چون زمانه پای از راستی بیرون نهاده بود چپ لشکر
مخالف نیز که قتلغ شاه اغول و حاجی بیک بود بر راست این جانب
غالب آمد و تیلاجی و زنده حشم را از راه بامیرحسین رسانیدند و قول
او بهم برآمده متفرق شدند و روی بگریز آوردند شیر بهرام و
پولاد بوغا پای ثبات استوار داشته داد مردی دادند و چون حاجی
بیک میمنه این جانب را پیش کرده می راند فرهاد و اوری تکمتی دار از مشاهده
آن حال متحیر باستادند و از آن طرف امیر شمس الدین نیز با گروهی
انبوه دست جلادت از آستین تهور برآورده کوششهای مردانه
نمودند حضرت صاحبقران از این جهت اشتعال یافت و بدست
معدلت مآب تایید انتساب بیت تیغ آتشی برکشیده حجاب
کز و خیره شد چشمه آفتاب ، روان کرد مرکب چو غرنده شیر
ز آهن کلاه اژدهایی بزیر ، باهمه توشون برایشان تاخت
و از باد حمله آتش هیم در خرمن قرار ایشان انداخت امیر شمس الدین
از هراس صولت آنحضرت عنان اقتدار از صوب پیکار برتافته
روی عجز و انکسار بجانب فرار نهاد و لا غرو بیت
هر کرا شد یقین که حمله اوست . پای ستیزش بر کران باشد
امیرحسین را از ظفر حضرت صاحبقران پشت استظهار قوی

گشت و باز سپاه خود را جمع آورده بایستاد بیت
نیروی شاه لشکرشکن . سپه را دگر جان درآمد بتن
حضرت صاحبقران تابان بهادر نوکر خود را پیش امیرحسین
فرستاد که صلاح وقت در آن می نماید که امیر پیش آید و باتفاق حمله
کرده ارکان شوکت دشمنان جان متزلزل سازیم که ایشان را
قوت مقابله و مکنت معارضه اصلا نماند و چون از قوت طالع
صاحبقران سعادت مآل کوکب اقبال امیرحسین آغاز رجعت
نهاده بود و روز دولتش بشام نکبت نزدیک شده بموجب نص ان الله
لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم درین ایام طبیعت او از
قرار معهود تغییر یافته بود و اخلاق ناپسندیده و افعال نکوهیده
ازو بظهور می پیوست چون تابان بهادر بنزد او رسید بعد از
سفاهت زبانی او را چنان بود که پیشاد حضرت صاحبقران
باز ملک و سمدی را که از بهادران امیرحسین بودند بسوی او روانه
داشت که البته پیش می باید آمد تا فرصت فوت نشود دگر بار
چون پیغام شنید ایشان را بد و دشنام داده و زبان تحکم و
بوعید و تهدید که مگر گریخته ام که مرا پیش می خوانید که اگر شما
غالب می شوید بر دشمن گمان مبرید که کسی از دست من جان خواهد
برد ملک و سمدی آزرده خاطر از پیش او برگشتند و نزد حضرت
صاحبقران شتافته در عنان همایونش آویختند که اصلا در کار
این پیکار سعی نمی باید نمود و درین باب پیش از این نکوشید آنحضرت
از سخن ایشان تجاوز نفرموده دست اهتمام باز کشیده و چون میسره

هر دو طرف مقابل خود دریا را مانع بود و از پی روان شده لشکر از سیم
گذشته بودند و سپاه هر دو جانب بجای یکدیگر رسیده هر کس آنجا که
بود فرود آمد شعر جهانجو فرود آمد از بارگی • بپیچید
همان لشکرش نیز یکبارگی • بتدبیر آسایش آورد رای • بجنبید تا روز
و در آن شب امیر حسین چند نوبت باستدعاء حضور حضرت صاحب
قرانی فرستاد و چون خاطر مبارک آنحضرت از حرکات بی جایگاه او
باز مانع بود اجابت ننمود و التماس مبذول نیفتاد شعر
دگر روز کین ترک سلطان شکوه • ز دریای چین کوه بر زد دو کوه
گراینده شد هر دو لشکر بکین • علم بر کشیدند چون نی ستون •
دم نای برخاست چون رستخیز • سنان مرگ آسوده را گفت خیز
قضا با سر تیغ انباز شد • نهنگ بلا را دهان باز شد •
و چون دلاوران نبرد آزمای از جانبین بهم درآمیختند و در یکدیگر
آویختند شکست بر لشکر جته افتاد پشت بداده و روی بگریز
نهادند و سپاه این طرف از پی گریختگان چون جان ایشان از
تن ناتوان روان گشت و چون روزگار سر آشفته کاری داشت
در حال توقف امیر شمس الدین که از جلا مانع بود با فوجی سپاه که برگشته
کشند پیدا شد و لشکر این جانب که از عقب گریختگان می شتافتند
عنان بر تافتند و روی توجه بآن توقف نهادند و سپاه شکسته باز جمع
شد و یکبار حمله آورده زلزله در زمین و زمان افتاد شعر
زمین سو تکاور بر انگیختند • بشمشیر در یکدگر ریختند •
ز پیکان همه خودها شد زره • سنان در دل و دیده ها شد گره

زمانه چنان رسم بی ثباتی اوست رایتی که از دولت بر افراخته بود
شعر یکبار بخت نگونسار کرد • و لشکر این جانب بعد از آنکه غالب
گشته بود مغلوب شد و روی بگریز نهاد شعر سپهبد را ست این چنین
نماید راحت و رنج آورد پیش شعر در آشوب تنگ و تاز نهیب
خلقی بسیار در لای و گل فرو ماندند و دشمنان زبون شده چیره گشتند
و تیغ کین برادر دل برراندند و قریب ده هزار کس عرضه تلف گشت و کان
امر الله قدرا مقدورا این واقعه در اول رمضان سنه ست و ستین
و سبعمایه موافق ییلان ییل روی نمود و بحسب اتفاق قران دهم از قرانات
مثلثه هوایی که در برج عقرب واقع شد و منجمان آنرا قران مستقره خوانند
در آن نزدیکی شده بود و این سخن از برای تتمیم قصه ثبت افتاد نه تنصیص
اسناد آثار فلکی اذ لا مؤثر فی الوجود الا الله چون امرا از آنجا بازگشته بکش
رسیدند و هر کس از ایشان عزم آن کرد که ایل خود را از جیحون بگذرانند
امیر حسین حضرت صاحب قران را گفت که خانه و ایل از آب گذرانیدن
مصلحت است آنحضرت جواب فرمود که ایشان بعزم گذشتن رفته اند
اما مرا همت رخصت نمی دهد که ولایت را بگذارم که بکلی لگدکوب عدو
و بیداد بیگانگان گردد یکبار دیگر سپاه جمع آورده با مخالفان در معرض
مقابله خواهم آمد و امیر حسین از آنجا متوجه سالی سرای شد و چون برسید
تمام ایل و اتباع خود را کوچانیده از آب عبور کرد و از پشتها و عقبهای
گذرانیده بموضع شبرتو اقامت نمود و خبرگیران برگماشت تا اگر از توجه
جته آگاه شود بجانب هندوستان روی برد و صاحب قران کامکار چون
امیر حسین از کش روان شد روی همت بجمع لشکر آورده بحسن تدبیر

دوازده قوشون مرتب ساخت و تمور خواجه اغلن و چاورچی و عباس
بهادر را با شصت قوشون از آن بر سم منغلای روانه سمرقند گردانید و
در آنجا چاورچی بشرب مشغول شد و سورت شراب در او تأثیر کرده
بر حسب المزاح كالملح ان كثرت على عظم ، طابت و تجشأ از مرارت
نیران شرارت که در کانون اندرونش افروخته بود از درون بدهان
زبانه زدن گرفت و داود خواجه و هندوشاه را تخویف کرد که فلان کس
یعنی حضرت صاحب قران محافظ دارد که شما را گرفته پیش امیر حسین
فرستد و او بی توقف شما را نیست خواهد ساخت ایشان را خوف و
هراس غالب شد و فرار اختیار کرده بجانب دشمن شتافتند و چون
بموضع کوی تنک رسیدند از لشکر جته کپک تمور پسر الغ تمقور و شراول
و انکر جاق پسر حاجی بیک بر سم منغلای پیش آمده بودند ایشان را آغرجی
شده پسر تمور خواجه اغلن و چاورچی و عباس آوردند و ایشان را
هزیمت داده عقد جمعیت آن سپاه از هم فرو گسست حضرت صاحب
قران چون از آن کار آگاه گشت دانست که در کار دولت سستی عظیم
تعویقی بایست و بخت کوشش فایده نخواهد داد
على المرء ان يسعى لتحسين حاله ، وليس عليه ان يساعده الدهر
از آب آمویه عبور فرموده و بلخ را مخیم نزول همایون ساخته تومان ایل
خود را که متفرق شده بود جمع آورد و تومان کپک خان و تومان ارنجی
بوغا سلدوز را نیز که داروی فرموده جمعی را بضبط و محافظت
کنار آب نامزد کرد تا شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته از سپاه
امیر حسین و قطعیه باخبر باشند و تمور خواجه اغلن را بجریمه تقصیر که

از روی صدق دریافته بود سیاست فرمود و با انتظار طلوع آفتاب دولت
و جهانبانی بصبوح عشرت و کامرانی مشغول گشت
هر دم که توانی که بعشرت گذرانی ، فرصت شمر ای خواجه درین عالم فانی

ذکر محاصره کردن لشکر جته سمرقند را

چون لشکر جته بسمرقند رسید
و در آن وقت حصاری نداشت مولانا خردک بخاری و ابو بکر کلوی
نداف اهل شهر را تحریک نموده بکوچه بند و محافظت شهر مشغول
گشتند و مدتی نه شکوه پادشاهی قاهر و نه رعیت مردانه با چنان
لشکری جرار غدار داد دلیری و دار دار دادند و بمقابله و مدافعه شان
بنوعی قیام نمودند که دست تسلط و استیلای ایشان بدامن عرض
و مال اهالی آن شهر نرسید و چون مردم از تمادی ایام محاصره
تنگ آمدند لطف چاره ساز درماندگان تبارک الله و تعالی
فریادرسی فرمود و نسیم روح بخش فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ
يُسْرًا از مهب رحمت الهی وزیدن و بادپایان جته افتادن چندان
اسب هلاک شد که از چهار سوار یکی را بیش الاغ نماند و بدان
سبب عاجز و متحیر مانده از همانجا بعضی روی باز گشتند و اکثر
ایشان را ترکش بر پشت بسته پیاده مراجعت بایست نمود و چون
محافظت ملک و مقابله با چنان لشکری که امثال آن کارها در خور
همت ملوک و حوصله پادشاهان ایشان تواند بود از دست رعایا بر آمد
جمعی را که قوت و اختیار بیشتر داشتند باد غرور در سر پندار افتاده
پای جسارت از اندازه خود بیرون نهادند و دست تغلب و تعدی
بخون ریزی و فساد انگیزی بر گشادند یا رب مباد آنکه گدا معتبر

شود

و در آن وقت که لشکر جته آهنگ بازگشتن کرده بودند حضرت
صاحب قران عباس بهادر جهة استکشاف اوضاع جته بتهلغه رفته
بود و از احوال ایشان بعد از تفتیش و تحقیق بصوبی که گفته شد
عرضه داشت آنحضرت کرده چون رای عالی بر مراجعت سپاه
جته اطلاع یافت پیش امیر حسین کس فرستاد تا او را در آن حال
آگاهی داده باز نماید که عزیمت این طرف میباید کرد و چون فرستاده
خبر رسانید امیر حسین را بهجت و سروری پیش از حد روی نمود
و فی الحال از شبرتو کوچ کرده متوجه سالی سرای شد و حضرت صاحب
قران خانه و اهل خود را از آب گذرانیده بیورت قدیم فرستاد و بعزم دیدن
امیر حسین سوار شده در سر جلگای تیلان ملاقات اتفاق افتاده یکدیگر را
کنار گرفتند رسم مراعات از جانبین بتقدیم پیوست و از گذشته و آینده
سخنها گفته شد و در باب ماضی و مستقبل گهرها بالماس مشورت
سفته گشت و رای بران قرار گرفت که اول بهار باتفاق متوجه سمرقند
شوند و حضرت صاحب قران بسعادت معاودت نمود و از جیحون گذشته
و منازل طی کرده بقرشی آمد آن شد که کبک خان در دو فرسخی نسف بجنب
قصری بنا نمود و مغول قصر را قرشی خوانند و آنحضرت فصل زمستان
در آنجا توقف اختیار نموده بعمارت حصار قرشی فرمان داد و بیمن دولت
روز افزون هم در آن زمستان تمام شد فرد هرچه دلش خواست قضا دادست دادست
رسم روان تخم امیدی که کاشت گفتاد ذکر نهضت امیر حسین و حضرت صاحب قران سعادت مند بجانب سمرقند اول بهار
که جمشید گردون سریر خورشید از شرف سرای نامید نهضت نموده

سایه وصل بر بیت الشرف خویش انداخت و ضحاک فیروز تخت گل با
لشکر سبزه و ریاحین حدود و اطراف حدایق و بساتین را مخیم نزول ساخت
بیت جهار سوی چمن لشکر بهار گرفت * بنفشه رنگ و سمن بوی و گل نگار گرفت
صبا نقاب ریاحین مشک بیز گشاد * درخت مروحه شاخ نسیم باد گرفت
امیر حسین و حضرت صاحب قران بر حسب وعده که داشتند رایت
عزیمت بصوب سمرقند برافراشتند و چون بادفر جلالت و تمکین
ظاهر آن خطه فردوس آیین مضرب خیام نزول ساختند اهم مهمات
دولت و دین دفع سربداران بی باک شناختند که در ان مدت
عرصه خالی را باقدام بغی و طغیان پیموده بودند و بانواع حرکات شنیع
از قتل و نهب و غیر آن اقدام نموده فرمان بگرفتن مجموع ایشان
نفاذ یافت رای صواب نمای صاحب قران کشورگشای خلاص
مولانا زاده را مصلحت دانست و او را از آسیب قهر امیر حسین
دور گردانید و دیگران را در کان گل که معسکر ظفر قرین آنجا بود
بتیغ سیاست بگذرانیدند و چون در دیوان قضا بر وایح قدر
مثبت و مقرر شده بود که بنابه ظهور آفتاب بعد از نثار کواکب
می باشد آفتاب سلطنت حضرت صاحب قرانی بعد از زوال
امیر حسین روز بروز دست فرا میداد از آنجمله حرص و آز و
نیان که اصلا لایق طور سروران گردن فرازنیست در نهاد او
غالب شد و بهمگی همت جمع مال و اندوختن ذخایر را طالب آمد
تا بحدی که با امرا و ملازمان حضرت صاحب قران چشم طمع سیاه کرده
و باسم امیر جاکو و امیر سیف الدین و آقبوغا و ایلچی بهادر و دولتشاه

نخی مبلغی خطیر رقم زدند و براستخلاص آن محصل گماشت و چون بیان
توکلی و اقبغا جنک لای کل راندیه بودند و بیشتر اموال و ذخایر عرضهٔ
تلف و تاراج گشته بود دست تمکن ایشان بتدبیر تمامی وجهی که او
اولیسهٔ طمع بر آن دوخته بود نمی رسید همت خسروانهٔ حضرت صاحب
قران اقتضا آن کرد که ایشانرا مساعدتی فرماید مبلغی از زر و سیم بوجه
مطالبهٔ ایشان مبذول داشت و از آنجمله یاره و گوشوارهٔ مهد علیا اولجای
ترکان آغا بود و چون امیر حسین آنرا بدید باز شناخت که از آن خواهر آنا
ست نعل در صف جنان برادر بود • کرد حق برادر خواهری فرو گذاشت
و دست از آن باز نداشت ست باچنین همت نباید داشت کار سروری
پشت همت در جهان سر کن نباید بر تری • و با این همه مبلغ سه هزار دینار
از آن وجه که رقم زده بود باقی ماند صاحب قران دریا نوال باز از آن
اسپان خاصهٔ خویش پیشکش کرد امیر حسین چون دانست که اسپان
خاصهٔ آنحضرت است قبول نکرد و تمهید معذرت نموده گفت من
بسالی سرای امیر روم و پیش نهاد خاطر آنست که از نقد مبلغی
لایق جهت خواستاری دختر تخاودر فرستم پیش حسین صوفی اگر
بسم مساعدت این وجه را نقد کرده از عقب فرستاده کرد انی شاید بید
و چون امیر حسین بجانب سالی سرای روانه گشت حضرت صاحب
قرانی در کش که مستقر دولت روز افزون بود اقامت فرمود و
آن وجه را نقد کرده از عقب امیر حسین بفرستاد و بعزم شکار سوار

گفتار در وقوع مخالفت میان امیر حسین و حضرت صاحب قران بواسطهٔ افساد مفسدان

بعد از آنکه شیطان باز
دو رنگی طرح بازی از نو در انداخت و مهرهٔ مکر در عرصهٔ تزویر
منصوبهٔ تازه بباخت چه خاطر مردم بواسطهٔ حرکت سابق نمایان از
امیر حسین متنفر شده بود هیچ کس قدم جسارت در راه مخالفت او
نمی تواند نهاد لا جرم افساد آغاز نهاد و امیر موسی و علی درویش پسر
بایزید جلایر که برادر زن او بود و فرهاد باتفاق سررشتهٔ مکر و حیل
برکشادند و بیر اردهٔ خاتون سخن کرده ملمعی نگاشته کلک کذب ب
و بهتان بامیر حسین فرستادند و اردهٔ خاتون از خویشان ترمشیرین
خان بود و دختر او که مادر علی درویش بود در حبالهٔ امیر حسین
و مضمون آن تزویر نامه که سمت ما هذا الا افک مفتری داشت
آنکه فلان کس یعنی حضرت صاحب قرانی نسبت با خان و با تو که
امیر حسینی اندیشهٔ مخالفت و جدال دارد و بناخن نخوت
اسر سرکشی و استقلال می خارد از کردار و گفتار تو بغایت آزرده
خاطرست و ملول و عزم دزم جزم کرده است و بترتیب مقدمات
آن مشغول و چون امیر حسین بر آن نوشتهٔ بی حقیقت واقف شد
آن صورت وحشت انگیز با خان در میان نهاد و بیرلیغ او کس
فرستاد تا حضرت صاحب قران وجهی که آن معنی بازنموده اند
بسمرقند پیش اردهٔ خاتون جمع آید و بعد از آن سخن رسیده حقیقت آن
باز نماید حضرت صاحب قران چون ساحت حالش از غبار آن افترا
مبرا و معرا بود هیچ اندیشه از آن ننموده بی توقف متوجه سمرقند شد
و امیر موسی و علی درویش و فرهاد چون از توجه آن حضرت خبر
یافتند از بیم فضیحت و نکال و خوف خجالت و انفعال روی از آن

هنگامه بر تافتند و روان بجانب خجند شتافتند
بهر جا که روی آورد راستی ، فروغ دروغ آورد کاستی
اما چون آن سخن گوش زده امیر حسین شده بود و تحقیق ناکرده بماند
صاحب قران مؤید دانش و رای انور که از تلقین الهام دولت بر
دقایق امور و خفیات اسرار اطلاع داشت اندیشه کرد که بحکم من
یسمع یخل اخبار هرچه که از راه گوش بامیر پیوسته از درون صماخ
بکاخ دماغ تابد البته عکسش بر پیشگاه ضمیر افتد و دل از آن
اثر یابد و اگر نیز جای گیر نیاید وساوس هواجس نفسانی تمامه اگر و
مکر سراید و امیر حسین را خود در اصل مزاج تلون تمام هست شاید که
از آن معنی خاری در خاطر او مانده باشد و بی شک ریش را اگر چه
التیام آید اثرش بماند بعد ازین بر جانب او اعتماد کردن بفتوی حزم
که امتثال امرش بر ارباب دول واجبست حرام می نماید بنابر آن
خاطر خطیرش در آن باب تأملی می نمود و بکام اندیشه فراز و
نشیب آن قضیه می پیمود و شیر بهرام و بهرام جلایر خود بر امیر حسین
اعتماد نداشتند و پیوسته در معامله او نقش چاره بر لوح تدبیر می
نگاشتند تا روزی حضرت صاحب قرانی مکنون ضمیر با ایشان
درمیان نهاد دراز ده بر روی امید ایشان باز شد و رازی که بسبب
از خوف آنحضرت در سینه انتظار نهان می داشتند بی حجاب بزبان
آوردند که امیر حسین را دل با هیچ یک از امارات نیست و رای صواب
درین باب بر مخالفت او منحصرست هرچه زودتر بترتیب لشکر
اشتغال می باید نمود که البته او بر قصد ما جازمست و بعد از

فوت فرصت پشیمانی چه سود ~ آنکس که پند عقل بسمع رضا نیوشد
پل پیش از آن ببست که سیلاب در رسید ، و چون ایشان برین معنی
اصرار نمودند و مبالغه فرمودند دغدغه که حضرت صاحب قران را
از خاطر مبارک سر زده بود استداد یافت و با ایشان در مخالفت
امیر حسین اتفاق نموده عهد بستند و قرار بر آن شد که شیر بهرام
بختلان رود که یورت اصلی او بود و بجمع سپاه مشغول گردد و
حضرت صاحب قرانی بترتیب و تجهیز لشکر قیام نماید و شیر بهرام
هنگام توجه ختلان شخصی عادل نام از نوکران صاحب قران
که دو غلام همراه برد و آن مردم خود تا خواجه را باز داشت تا گاهی
که عادل بیاید تا خواجه برود و سپاه طرفین از حال یکدیگر آگاهی یابند
و چون شیر بهرام بختلان رسید لشکر خود را جمع کرده بالای ییلاق
بر تنگ برامد و در آنجا متحصن شده اظهار مخالفت امیر حسین با او
طریق مکر و فریب پیش گرفت و او را بعهدی از اساس دولت خود
سست تر از آن بالا فرود آورد و مطیع و منقاد ساخت و چون
حضرت صاحب قران از آن معنی خبر یافت بشیر بهرام کلمتی فرستاد
مخلصش آنکه بنیاد مخالفت تو نهادی و یاغی گری آغاز کردی و
اکنون تو پیوسته خود را اینک مردمی سازی زود باشد که جای توهم
آید و پشیمانی فایده ندهد و همچنان باشد و ازین جانب حضرت
صاحب قرانی بهرام جلایر و امیر چاکو و عباس بهادر را لشکر داد
و بطرف خجند فرستاد تا ایل جلایر ضبط کنند و امیر موسی و علی
درویش نیز بایندر را که سبب این مخالفت افساد و تزویر ایشان

بودند بگیرند و چون ایشان ازین معنی آگاه شدند بگریختند
و بهرام الوس جلایر جمع آورده به ولایت خود حاکم شده از
خوف آنکه از عهدهٔ مخالفت خان و امیر حسین مشکل توان بیرون
آمدن در وقوف حضرت صاحب قران با جماعتی که یک جهة او بودند
سوار شده و مردم علی درویش بقتل آورده ایل خود را براند و بکجه
جته روان شد گفتار در رفتن
صاحب قران فیروزی اثر بسمرقند جهت جمع آوردن لشکر
حضرت صاحب قران سعادت قرین بجانب سمرقند نهضت
فرموده لشکر آن طرف جمع آورده و درین اثنا امیر سلیمان و
جاودچی که او تحریک سلسلهٔ مخالفت با امیر حسین ایشان می
کردند گریخته پیش او رفته و چون امیر خضر یسوری وفات
یافته بود علی برادر او و الیاس و حاجی محمد شاه با مجموع یسوریان
کمر طاعت و انقیاد بسته در سلک بندگان حضرت صاحب قران
انخراط یافته و آنحضرت قراو مندوی که برلاس را در سمرقند
داروغا گذاشت و بعزم معاودت سوار گشته بسعادت
روان شد هندو که از نکث سوگند و صفت وارون بگریخته
و پیش امیر حسین رفت و قراچون از ضبط و نسق کار عاجز
بود خود را بدیوانگی داد مصراع چاره کو بهتر از دیوانگی
و در آن وقت صاحب قران بعزم جمع سپاه از دولتخانه روان
شد علیا مهد الجای ترکان آغا عارضهٔ مزاجی داشت
و درین مدت مفارقت جان نازنینش بموافقت آنحضرت

از خانهٔ تن غیبت نموده بود و بجوار رحمت آمرزگار پیوسته و
زمانه در وصف حالش بهزار زبان بادا سایغ که بیت
جای آنست که حوران بهشت از ذیرح . بر سر او همه بادام سیاه انداز
خاطر بود که آن صاحب قران کامکار از وقوع آن حادثهٔ اندوه
آثار بغایت پریشان گشت و دیدهٔ واقعه دیدش چون دست دریا
نوال گوهرافشان شد بیت از سیل اشک بر سر طوفان واقعه
خوناب قطره قطره بشکل حباب شد . چون تدبیر آن کار از حیز
اقتدار و اختیار و اشراف بیرون رفت دست توقف و اصطبار بحبل
متین انا لله و انا الیه راجعون استوار داشت بیت
بهر کاری از نیک و بد چاره هست . بجز مرگ کش چاره ناید بدست
و از اعقاب سلطنت انتساب صاحب قران کامیاب دردرج
ابهت تمکین سلطان بخت بیگم از صدف عفت و جلالت ان با
نوی بلقیس آیینت بیت بهشت برین باد مأوای او
درآن روضه آراسته جای او . و چون امیر حسین خبر این
واقعه بوحشت که فی الحقیقة مقدمهٔ ماتم دولت و آغاز انهدام
بنیان دولت او بود بشنید هم از جهت میل و محبت طبیعی که
لازم قرابت نسبیت غبار مصیبت و اندوهش در جان غمگین
نشست و هم از آن جهت که علاقهٔ خویشی سببی که با حضرت صاحب
قران داشت بکلی گسسته شد پشت امیدواری و استظهار
بشکست حال پریشانش بزبان تحسر و درد بگوی این نظم نوحه
گری آغاز کرد . نظم خرمن بخاک رفت و بباد بر داد راست

بادش بدست و دستش ازین نوحه بر سرست
وآنکس که خویش بود و از دوست دل قوی
بیگانه گشت و این غم ازان غصه بدترست . و عداوت میان
حضرت صاحب قران و امیر حسین محکم شد گفتار

در لشکر کشیدن حضرت صاحب قران بعزم دفع امیر حسین

در پاییز پنج و ستین و سبعمایه موافق آت ییل حضرت
صاحب قران لشکری گران بیت سمر شیر در پیشه کارزار
نبرد آزمایان خنجر گذار . ترتیب کرده بآهنگ جنگ امیر حسین
شد و امیر سیف الدین را با گروهی انبوه منغلای ساخته در
مقدمه روان گردانید و امیر حسین چون شیر بهرام را بحیله و مکر
فریفته در دام تلبیس انداخت و مطیع و منقاد ساخت
تحقیر می کرد که با حضرت صاحب قران نیز همان منصوبه
باخت هیهات نظم جهان پهلوان شاه گردون غلا م
ببازیچه سر در نیارد بدام . دست ولا بهادر و عبدالله پسر او را
با عهدنامه پیش آنحضرت فرستاد و سخنان فریب آمیز پیغام داد
که تا غایت باتفاق یکدیگر بکلیات امور اشتغال نموده ایم و از
میامن اتفاق گوی سعادت از میدان اقران و امثال ربوده ایم
چنان سزد که نیز بعد همان طریق سپرده شود و برین عهد
اعتمادی کلی نموده هیچ دغدغه بخاطر راه ندهد و چون
منصور از قهلغه گذشته بایسون مخیم نزول همایون گشت ملک
و عبدالله برسیدند و بشرف بساطبوس استسعاد یافته پیغام امیر

حسین و عهدنامه او عرضه داشتند و درخواست صلح آغاز
نهادند صاحب قران سعادت قرین از الهام دولت فرصت .
آیین دانست که مصراع تکیه بر عهد وی و باد صبا نتوان کرد
آن عهدنامه را وقعی ننهاد و آن سخنان بسمع قبول راه نداد امّا
پسریان از بیم آنکه حکایت مصالحت شاید که بجایی رسد
اندیشناک شدند و خواستند که از موکب ظفر پناه تخلف
نمایند درآن حال امیر جاکو و امیر عباس که بهرام جلایر بخجند رفته
بودند برسیدند و باتفاق دیگر امرا مصلحت درآن دیدند که کلانتران
پسریان را که اندیشه مخالفت کرده بودند بگیرند و رای آفتاب
اشراق حضرت صاحب قرانی که از تایید آسمانی پرتو انوارش
در هر کار چهره بهبود نشان دادی آن معنی رضا نداد و زبان دولت
بیان حکمت بر گشاد مخلص آنکه این قضیه در صبح بهار سعادت
و اقبال و غرّه بهار سلطنت و استقلال ما واقع شده اگر بگرفتن
ایشان گرد غدر بر دامن احوال ما نشیند دیگران پناه باین درگاه
ننمایند و کار کشورستانی و جهانبانی چنانچه باید انتظام نیابد کاخ
دولت اگر بر اساس نیکوکاری بنا کنند کنگره قدرش از طاق معلی نس
گردون بگذرد و نهال اقبال از جویبار عدل و احسان آب خورد
شاخ رفعتش میوه کامرانی بار آورد و سایه سعادت در جهان
گسترد و بعد از ارشاد بندگان هواخواه پسریان را استمالت
داد و نوازش فرموده اجازت مراجعت ارزانی داشت و دیگر
لشکرها را بازگشتن رخصت داد و از آنجا بسعادت معاودت

نموده فرش وار از فر نزول همایون زینت سپهر برین یافت و
امیر حسین لشکری انبوه جمع آورده با شیر بهرام متوجه این جانب
شدند مبارکشاه و شیخ محمد پسر بیان سلدوز روی دل بنیاز
اخلاص حضرت صاحب قران داشتند اما چون سپاه امیر
حسین بتعجیل در رسید بضرورت با ایشان پیوستند

ذکر مکر و حیله امیر حسین و فرستادن خضر خزانه دار بمصالحه

امیر حسین خضر خزانه دار را با مصحفی که بر آن سوگند خورده بود
پیش حضرت صاحب قران فرستاد که مخالفت میان ما موجب
ویرانی مملکت و پریشانی رعیتست و یقین میدانم که جبلت تو بر
نیک خواهی مسلمانان و مرحمت با زیردستان مفطورست و این معنی
روا ندارد صلاح در آن می بینم که لشکر این جانب در رجعت توقف
نمایند و از آن طرف در خزار و من یک با صد مرد در تنگ چکچک
بهم رسیم و تجدید عهد مصادقت و موالات کرده نوعی شود که بعد
ازین مفسدان از میان ما مجال مداخلت و افساد نمانند و تا ما بیکدیگر نه
رسیم مملکت قرار نخواهد یافت صاحب تدبیر درای منیر میدانست که
نقد آن عهد بر محک امتحان عیاری و بنیان آن پیمان استحکام آزمایش
اعتباری نخواهد بود بیت زبان میدهد مار در نیش نهان
ولی هست دندان او زهرباد ، لیکن چون مجموع امرا متفق الکلمه بر آن
بودند که مصلحت در مصالحت است و بهبود در موافقت برفق
رای ایشان بنیاد معامله بر عهد و میعاد امیر حسین نهاد و لشکر را
در خزار بگذاشت و سیصد مرد کار دیده مکمل را با اسپان اعتماد

اختیار فرموده روان شد بعزم آنکه دویست سوار از برای
رعایت حزم بدیه نو بگذارد و با صد کس بتنگ چکچک رود که وعده
گاه است و از آن طرف امیر حسین درنو اندک شیر بهرام را بگشت
و همان شد که صاحب قران فرموده بود بیت
تغیر قضات قول ارباب دول ، دیگر نشود هر آنچه ایشان گویند
و سه هزار سوار گزیده را بایلغار روانه جانب حضرت صاحب قرانی
گردانید تاجیکی از غلامان آنحضرت در میان ایشان بود بگریخت
و بتعجیل تمام بشتافت که صورت حال بعرض همایون رساند و
چون آنحضرت بدیه نو نزول کرد آن تاجیک شام گاهی برسید و
اتفاقا در منزل مبارک نوکری بهرام نام حاضر بود که در تجربه وقایع
و حوادث مهارتی نداشت چون صورت واقعه با او بگفت از قلت
خرد و خبرت آنرا وقعی ننهاد و پنداشت که چون امرا همه در صلح
کوشند و این خبر موجب وحشتست باید گفت آن شخص را بر
براند و دم در کشید و سواران امیر حسین سحرگاه چون سیل
شتابان در رسیدند حضرت صاحب قران از حسن اتفاق پیش
از وصول ایشان بعزم توجه وعده گاه سوار شده بود چون از
رسیدن لشکر آگاه گشت روان براند و چون بتنگ چکچک رسید
خود را کد رانیده راه بر دشمنان ببست و جنگ در پیوست بیت
برآمد خروش ده و دار و گیر ، چو باران ببارید زوبین و تیر
شد آن آب گلرنگ شمشیر شاه ، همه لاله گون خاک ناوردگاه
و چون بزخم تیغ آبدار و قوت بازوی کامکار آن لشکر غدار را

باز داشتند از آنجا روان شد و باز دشمنان حمله آورده جنگ کنان
می رفتند تا بموضع قاتش که مرداب چکلک آنجا بهم می رسید
و از آنجا مخالفان را یارای پیش آمدن نماند خایبا خاسرا بازستادند
و چون خبر این غدر بخارا رسید لشکر که آنجا بودند متفرق شدند
بیت ندانم که این چرخ گردنده را ، خم آورده پشت شتابنده را
چه شد کین ستمکش بهار دخورت ، خزف گشت یا خود بخواب اندرست
حضرت صاحب قران با اندک نفری که بیشان مانده بودند از خزار
گذشته بترمذ نزول فرمود و با امرا مشورت نموده مصلحت دران
دانستند که از برای محافظت حیم حرمت که بمدار نامی پس وحمیت
برانت کوجها انتقل کند باماخان و در جلادت سبحران که ایشان با حضرت
صاحب قران سوابق نیکخواهی و خدمتکاری داشتند و با خلاص
و یکجهتی ایشان وثوق حاصل بود بگذرانند و بعد از آن از سر فراغ
خاطر روی همت بتدبیر کار دشمنان آرند و چون رای بران قرار
گرفت شبهنگام بهمان روز چاه اسحق را گرد بیرون بود الیغ
واقعست و علف کاه ساختند هر کس بمحل و ماوای خود شتافته
مهمات ضروری را کفایت نموده هم دران شب بکوچ روان شد
روز دیگر لشکر امیر حسین بترمذ رسیدند و امیر موسی و امیر سند شاه
بحصار درآمده بساط اقامت بگستردند و چون حضرت صاحب
قران بچاه اسحق آمد چندان توقف فرمود تا خواص و خدم که علف
داشتند جمع شدند و از آنجا کوچ کرده بطرف ماخان روان گشتند
و از آب آمویه گذشته بجول درآمدند حضرت صاحب قران پیش

هر یک از ملک هرات و محمد بیک جون غربانی ایلچی فرستاد تا بر
احوال ایشان اطلاع یابد که در چه مقامند و از رفتن ایلچیان
تا باز آمدن دو ماه و نیم سر چاه شش آب مخیم نزول همایون ساخت
و در آن مدت هر کاروان که از خراسان متوجه ماوراءالنهر بودی
آنجا رسید باز داشت و چون ایلچیان مراجعت نمودند از لطایف
تدبیر که در خاطر خطیر نقش بست آوازه انداخت که ملک هرات
ما را طلب کرده است و کاروانیان را اجازت رفتن داد و هم
در آن حال سوار شد و برابر ایشان روی توجه بصوب هرات
نهاده باز کاروانیان چون بترمذ رسیدند خبر دادند که ایشان بهرات
رفتند پیش ملک امیر موسی بر آن خبر که جماعتی مردم بی غرض پنج
اندیشه بار سنگین شد اتفاق نمودند و از قلعه ترمذ بیرون آمده
لشکر را جمع آورده و با هفت هزار سوار بموضع بمراغ نزول کرده و
عزم داشت که با و جنگ کند و ملک بهادر نیز با جمعی امرای توشون
بپنج هزار سوار قوناس از پیش امیر حسین آمده بودند و آن خبر دروغ
در قن عاشون توبه و گنبد لولو نشستند گفتار
در توجه نمودن حضرت صاحب قران بترمذ قال الله سبحانه
تبارک و تعالی وَمَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ اِنَّ اللهَ بالِغُ اَمْرِهِ قَدْ
جَعَلَ اللهُ لِکُلِّ شَیْءٍ قَدْرًا مجاری امور عالم و هر چه واقع می گردد
از نیک و بد و بیش و کم نتیجه تقدیر ملک خبیر و قضاء پادشاه
قدیر است بیت اگر پای پیل است اگر پر مور
از و یافت هر یک ضعیفی و زور ، جهان آفریند بتقدیر پاک

بموری زاری برآرد هلاک ، کل مراد از گلزار امانی از نسیم
عنایت ربانی شکفتن گیرد و دیگر اسباب در میانه بهانه و طغرای
ظفر و نصرت بر فتح نامه دولت خامه تایید ینصر من یشاء
و هو العزیز الرحیم رقم زند و کثرت لشکر و وفور شوکت
درین کارخانه افسانه بیت این مستی تو مستی دگرست
وین هستی تو هستی دگرست ، رو سر بگریبان تفکر در کش
کین دست تو آستین دستی دگرست . پس هر کرا دیدهٔ بصیرت
از سرمهٔ توفیق روشنایی یابد و پرتو انوار این معانی بر جام جهان
نمای ضمیر منیر او تابد بهر کاری که پیش آید و بهر مهم خطیر که روی
نماید دست اعتصام در حبل متین توکل استوار سازد و رایت
عزم بقوت بازوی وافوض امری الی الله برافرازد بیت
بر آن در پناهد بهر نیک و بد . بدرگاه او استعانت برد
هر آینه بموجب فهو حسبه و من یتوکل علی الله بر در هر مراد
که حلقهٔ آرزو بجنباند در توقف بگشاید و روی امید بهر
جانب که آرد وفود مقصود در راه استقبال نماید بیت
نشد کس براه توکل سوار . که او را نشد صید دولت شکار
دلیلی روشن بر درستی و راستی این سخن صورت خجسته مآل
حضرت صاحب قرانیست که چون کاروانیان را که توقیف نموده
بود اجازت رفتن فرمود و بعضی از ایشان متوجه هرات شد بعد از
روان گشتن ایشان بمنزل مبارک مراجعت فرمود و چندان
توقف نمود که کاروان از آنجا بسرعتی تواند رفت و بعد از آن

عزم انتقام دشمنان جزم کرده کمر کوشش و اجتهاد بر میان
مردی بست و در آن حال زیادت از دویست و چهل و سه کس
ملازم آن حضرت نبودند و بموجب اشارت فاذا عزمت
فتوکل علی الله از کمال اخلاص و صدق نیت توکل بر خدای
نصرت بخش کرده با آن نفر اندک متوجه قرشی شد که در
حوالی آن دوازده هزار سوار با چندین امرا و سرداران در کمین
آماده رزم و پیکار نشسته بودند و این امریست ورای طور
شجاعت و دلاوری و بیش از اندازهٔ پهلوانی و بهادری بیت
هست مخصوصان درگاه الهی را بسی . حالهای بوالعجب کان در نمی یابد
و چون شبگیر کرده بکنار آب آمویه رسیدند در آن شب
شنبه مبارک با چهل کس در آب راندند و بشناه بگذشتند و قرهٔ
ختنا را در میان گرفتند تا کسی خبر بجایی نبرد و از آنجا کشتیها
گرفته بآن طرف فرستاد تا بقیهٔ لشکر بکشتی عبور نمودند
و از خواص دلاوران که در آن یورش ظفر کردار ملازم بود
سیورغتمش اغلن بود و امیر داود که اوناقش دوغلات
بود و کلانتر خواهر حضرت صاحب قرانی قتلغ ترکان آغا
در حباله داشت و امیر جاکو برلاس و امیر معید ارلات که دیگر
خواهر آنحضرت شیرین بیک آغا در حبالهٔ او بود و امیر سارو بوغا
جلایر و حسین بهادر و امیر سیف الدین نکوز و عباس بهادر
قپچاق و آقتمغا بهادر و ایاغان محمود شاه بخاری و چون از آنجا
روانه شدند به بودالیغ را مرکز دایرهٔ احاطت کرده آنجا توقف

کی

ند

نمودند روز دیگر ایوار کرده روی جلادت براه آوردند و در
شب بموضع فرد کهنبه فرود آمدند و روز دیگر راهها ضبط کرده
کمین کردند و هر که آمد تا آب بردارد او را موقوف داشته باز نمی
گذاشتند و شبهنگام بسعادت سوار شده بشیرکنت آمدند
و در آنجا عرضه داشت که مصلحت در آن می بینم که متوکلا نه بر سرای
شبیخون بریم که اگر او را بدست آوریم ساحت مراد بپای کامکار
بسپریم آنحضرت صاحب قرانی ترجمان ملهم تایید فرمود که مردم
بس اندک اند اگر نعوذ بالله چشم زخمی رسد باز جمع شدن
مشکلست شما هم اینجا توقف نمایید تا من بترتیبی روم و جای
و برآمدن احتیاط نمایم و برای کار اندیشیده بیایم از هاتف
دولت بگوش همت می شنید که نظم چون مهر بخود سپه شکن باش
یاری ده خویش خویشتن باش ۞ فی الحال بسعادت و اقبال
سوار شد و مبشر عبدالله را ملازم خود ساخته چون برق بهمان
بترتیبی راند و بلب خندق قلعه فرود آمد و آب خندق بسیار بود
اسپان را بمبشر سپرد و از مرتبه ناوی که بر بالای خندق انداخته
آب بقلعه می رفت بنفس مبارک تا زانو بآب در آمد و در
پایی دو مختصر آنجا روان شده بخاک ریز برآمد و عبدالله نیز از
عقب شتافته دوم آن یگانه آفاق شد و چون بدروازه
رسیدند که در جانب خزارست صاحب قران سرافراز
بوده معلوم فرمود که پشتش بخاک انباشته اند برگشت
و اطراف و جوانب باروی را بنظر احتیاط در آورده جایی که

بش

دیوارش پست تر بود باز جست و عبدالله را نمود که محل نردبان نهادن
اینجاست و هم از آن محرکه در آمده بود معاودت کرده بتعجیل هر چه تمامتر
بپیش لشکر شتافت و باز با ایشان هم در آن شب بترتیبی راند و چهل
و سه کس را بمحافظت اسپان باز داشت و صد مرد را با نردبان
پایها که از برای الغ آورده بودند از همان راه که خود فرموده بود
بحصار فرستاد و خود با صد مرد دیگر بدروازه مترصد فتح الباب
بایستاد و دلاوران که بموجب رای اصابت شعار بخاک ریز حصار
برآمده بودند نردبانها نهادند و بالای باروی برآمدند و با شمشیرهای
کشیده بصوب دروازه شتافتند و نگاه بانان را مانند چشم و دل
معشوق و عاشق مست و خراب دیدند تیغ از ایشان دریغ نداشتند
و یکی را زنده نگذاشتند و در و پیش بکه بند دروازه بتبر بشکست و
حضرت صاحب قران فرمان داد که برغو بر کشیدند بیت
برغو دمید تا دل بران کین کشند ۞ دم اندر دم نای روبین کشند ۞
و بی توقف با سپاه در قلعه تاختند و بغریو ده و دار و گیر زلزله
در آن حصار انداختند اهالی قرشی از نعره و برغو خواب از چشم
جسته روی دیگر بر آمد و بحسن تدبیر صاحب قران کشور گیران گشاد
دولت بر نشانه ظفر آمد لشکر منصور بضبط قلعه مشغول گشتند
و زن و فرزند امیر موسی و اتباع او را دستگیر کردند و مردان را
در چاه و زندان مقید گردانیدند و محمد بیک پسر امیر موسی که حضرت
صاحب قران او را بعد از این بشرف مصاهرت خویش سرافراز گردانید
خردسال بود آنحضرت فرمود که او را بیرون مجال گریز دهید تا

چون بیرون رسید لشکرش از بیم و هراس پراکنده شد و محمد بیگ در همه
آن شب بپدر ملحق شد اما ایشان ازین معنی انهزام بخود راه نداد ند
و متفرق نشدند و امیر موسی در زمان پیش ملک بهادر کس فرستاد و او را
از صورت واقعه آگاهی داد و بیکدیگر پیوسته لشکرها جمع آوردند و
باتفاق روان گشته چون روز بنیمه رسید با دوازده هزار سوار حصار را
مرکزوار در میان گرفته بودند امیر موسی که اوماق تاییجوت بود
مقابل دروازه شهر فرود آمد و ملک با لشکر قوناس محاذی دروازه
طرف خواد نزول حضرت صاحب قران بنفس مبارک محافظت دروازه
شهر را متصدی گشت و امیر ساربوغا ملازم بود و امیر داود و امیر
سیف الدین را بضبط دروازه خواد فرمان داد و سیورغتمش
اغلن و امیر عباس و حسین بهادر و آقتیغا و دیگر امرا را در باروه
برجها باز داشت امیر مؤید ارلات با چهار مرد از دروازه بیرون رفت سپاه
سینه کنان در زد و بتیغ آبدار آتش بار داد مردی داده کارنامه رستم و
اسفندیار را در نظر روزگار خوار کرد و شصت سر اسب از ایشان
گرفته بحصار در آورد بیت بنزد شاه بیرون رفت و رزم ساز آمد
سوار گشته و اسپان گرفته باز آمد • درین اثنا دو کس که بهادر جون
دولت از مخالفان روی برتافته بقلعه در آمدند و در سلک بندگان
سعادت قرین منتظم شد حضرت صاحب قران عزم کرد که همان
روز بیرون فرماید و بقوت بازوی کامکار و زخم شمشیر ظفرنگار
دشمنان را برون تازد بنماید امیر سیف الدین را از قواعد تجربت و
احکام رای و توقف بود عرضه داشت نمود که امروز توقف نمودن

اولی می نماید فردا وقت چاشتگاه ساعتی بغایت مسعود است
این سخن محل قبول یافت و عزم بیرون آمدن موقوف ماند و آن
جانب مخالف نیز لکی بهادر با دویست مرد سه دره و سپرها برداشته
و نیز دیگر دروازه آمدند و رعایت حزم را شب انجا بروز آوردند چون از
صبح از کمینگاه افق برافراخته شد ایلچی بوغا بهادر و اقتمور بهادر
پل دروازه بینداختند و با پنجاه مرد از دروازه قلعه بیرون
آمدند و پنجه بر سر دشمنان ریختند و تیغ سرافشان و خنجر جانستان
خاک معرکه با خون آمیخته شد بیت چکاچاک خنجر بگردون رسید
نقوش روان خون بجیحون رسید • و بفرمان حضرت صاحب قران
علیشاه و دو یشک برغوجی با بیست سوار بمعاونت پیادگان
سوار گشته از حصار بیرون تاختند و آتش کین و رایت فتح مبین
برافراخته شد و از مخالفان طغی بوغا بهادر با شمشیر کشیده حمله کرد
و آقتمور بهادر راه او گرفته بیک ضربتش از پا در آورد و در
سپاه امیر موسی جوانی اوزنکی بود بغایت متهور و دلاور و پندار
پهلوانی در دماغ غرور جوانی در سر گرفته که کوه البرز از تاب
زخمش بلرزیدی در جنگ آهنگ جنگ کرد قران بوغا از
سر تهور پیش او رفت و هر دو دست او را چنان بگرفت که پای
از جای برشوانست داشت تا بنگی در رسید و او را بشمشیر هلاک
گردانید شعر مرا نکو مردی خود دل نهاد • زنا که غرورش دهد سر بباد
و امیر ساربوغا و ایلچی بهادر در کمین کمان کین بزه در آوردند و از
بالای دروازه تیرباران کردند شعر ز شست خدنگ افگنان خاست جوش

کمان گوشها گشت پر از گوش ، سراپر ز زنبور شد تیز نیش
خدنگین تن و آهنین نیش تیر ، بهادران از بالای حصار چون
کار دشمنان روی بنشیب آورد و جان مخالفان از بیم تیر که پیکان
مرد بیرون جسته عزم بالا میکرد ، ز پیکان دل جنگجویان بجنب
ز ابروی جان راه کردن ببست ، سپاه دشمن از بیم تیرها بینداختند
و کلنکها در سر کشیدن بجستند و بخندقی که از برای حزم و احتیاط
کنده بودند پناه جستند و لشکر منصور ایشانرا از آنجا نیز رانده از
خیمهاشان بگذرانیدند و در کوچها دوانیدند بیت
گریزان شدند آن دلیران همه ، چو از شیر غرنده آهو رمه
و باز از سپاه دشمن توکل با صد مرد از طرفی دیگر حمله آورد و بر
پیادگان مخالف دست جلادت بتیرباران گشاد . لشکر ظفر قرین
برگردانیدند صاحب قران کامکار با پانصد سوار از حصار بیرون
تاخت و سپهر از بیم بلرزید و فر دولتش بهادرانرا قوت تازه و
شوکتی بی اندازه افزود بخشید الجی بوغا از بالای دیوار شمشیر برو
حواله کرد و او را سر کشیده روی بگریز آورد و در آن از جمله دلاوران
لشکر منصور خراسانی نادانسته شمشیری فرود آورده روز حیات
بهرام از آسیب حیات او بشام رسید و کارش تمام شد بیت
گر نیست اجل دشمن جان یار ملک خست ، چون وعده رسد دوست چو دشمن بکشد
آخر الامر از فر دولت روز افزون امیر موسی با هفت هزار سوار که در آن
جانب باد حملۀ پای آتش پیکار برافروخته بودند آب روی ناموس ریخته
و خاک عار بر فرق روزگار نام پخته از پیش اندک نفری از عساکر گردون

آتش پشت داده روی بگریز نهاده مجموع پراگنده و متفرق گشتند
اما ملک بهادر با پنج هزار سوار مرد از لشکر قرناس از طرف
دروازه خراز ستون ایستاده بود حضرت صاحب قران آن مظفر
موید گیتی ستان با شصت کس روی شجاعت بسوی ایشان
آورد ملک چون دید که آنحضرت متوجه انتقام اوست پای قرارش
از جای رفته دست عجز در دامن فرار آویخت و بی آنکه شمشیر
برکشد سپر انداخته روان بگریخت و بقتول خود شتافت که در
کنداولی بود حضرت صاحب قران عنان دولت بآن صوب
تاخت و چون شیر غران از عقب او روان شد ایشان چون
سیاهی سپاه آنحضرت از دور بدیدند در آنجا هم نتوانستند ایستاد
متفرق و پریشان گشتند و روی بگریز نهادند زهی عنایت بی
نهایت الهی و زهی فضل و رحمت نامتناهی که یک کس را بمزید آن
مخصوص گردانیده آن مایه قوت و شجاعت ارزانی دارد که با دویست
و چهل مرد باختیار نه بر سبیل اضطرار روی مقابله و مقاتله بدواز ده
هزار سوار خونخوار همه دشمن کینه گذار نهد و چون برسید
بدو شبانروز شهر و حصار از ایشان بستاند و اهل و عیال اسیر
کرده مال و منال بتالاند و همه را بزخم تیغ آبدار آتش بار متفرق
و پراگنده گرداند و هم چنان بنفس مبارک در پی ایشان تازد و
بهادرانرا اندازد و اسیر سازد و این حکایات واقعی که صحتش
بتواتر پیوسته و در مجلس گرین بعضی از آن مردم که برای العین این
احوال را مشاهده کرده اند بی مداهنه تقریر میکنند نه از قبیل

لاف و گزافی که فردوسی در شاهنامه برای سخنوری و فصاحت گستری
بر بعضی مردم بسته و در نظم قصهٔ یوسف علی نبینا و علیه الصلوة و السلام
خود معترف شد و انصاف داده بیت ز هر گونه نظم آراستم
بگفتم در آن هر چه خود خواستم ・ اگر چه دلم بود ازان با مزه
بسی کاشتم تخم و بیخ بزه ・ ازان تخم کشتن پشیمان شدم
زبان را و دل را گره بر زدم ・ که آن داستانها دروغ است پاک
دو صد زان نیرزد به یک مشت خاک ・ برین می سزد گر بخندد خرد
ملامت کنندم همه نیک و بد ・ که یک نیمه از عمر خود کم کنم
جهانی پر از نام رستم کنم ・ چه باشد سخنهای بر ساخته
شب و روز از اندیشه پرداخته ・ و الحق این معذرت و انصاف از آن
بدیع مقال نشانه کمال سمو از دلایل وفور فضل و کمال اوست بیت
که جاوید فردوسی آسوده باد ・ بجایی که نامش بآن مژده داد
القصه چون نیروی اقبال فرخنده فال رایت شوکت و اقتدار
معاندان که باوج تجبر و استکبار افراشته بودند نگونسار شد
و نقوش مباهات و افتخار معارضان که باستظهار کثرت اعوان
و انصار بر لوح تصور و پندار نگاشته باب تیغ آتش بار بکلی شسته
گشت لشکر مخالف بیکبارگی پشت عجز بهزیمت داد و امیره نوکر و سردار
و لشکر روی اضطرار بصوب فرار نهاد حضرت صاحب قران امیر
چاکو و امیر سیف الدین را فرمود که تا شکست چلچک تکامیشی کرده از
گریختگان آنچه تواند بدست آورند ایشان در آن باب اندکی توقف
روا داشتند صاحب قران کامیاب چون آفتاب که نه لشکر بر حشم

اختر زند و چون شیر که بر پنجهٔ قوت خویش شکار افکند بی درنگ
از پی مخالفان تاخت کرد و امیر داود چون ظفر در مقدمه روان شد
و آن طرف یاغی صد سوار دلاور که قفای لشکر خود را نگاه می داشتند
از آمدن ایشان آگاه گشتند و در قوشون شده جوانغار شان ایلچی
بوغا را از پی برگردانیدند و برانغار بر صاحب قران کامکار حمله آورد
منک مردم خوار یعنی شمشیر آبدار آتش بار در دریای دست حضرت صاحب
قرانی آغاز سر افشانی کرد ایشان چون پشه از پیش باد صرصر چنان
گریزان شدند که از مشاهدهٔ آن سپاه جوانغار نیز که جلادتی نموده
بودند و ایلچی بوغا را از آنجا فی الحال بگریختند و کوتلها و اسپان
ایشان همه بدیگر غنایم عساکر منصور مضاف شد بیت
بهر جا که رو کرد صاحب قران ・ ظفر تاخت با او عنان در عنان
و آوردن ملک آغا که دختر امیر بایزید جلایر که خاتون امیر موسی بود با
ملک بهادر همراه گشته گریختن می رفتند صاحب قران فلک اقتدار
از عقب ایشان روان شده ملک را آواز داد که از سر خون تو گذشتم
اگر دربختیت عورات از خود جدا کن ملک چون مژدهٔ امان جان را
شنید بامتثال فرمان مبادرت نمود و قصهٔ من نجا برأسه فقد ربح
غنیمت شمرده از ایشان جدا گشت و چون باد بشتاب برفت عورات
همچنان می تاختند و صاحب قران سپهر اقتدار یکه تنه آفتاب وار
از پی ایشان می رفت و با ایشان نوکری بود عاشقتا نام کمان و تیر
در دست و اگر چه در آن کار دستی نداشت و چون حضرت صاحب
قران نزدیک می شد تیر در کمان نهاده می کشید و نمی انداخت آنحضرت

از اندیشهٔ آنکه تیراندازی نیک باشد واگر زخمی رسد محل ملامت
وسرزنش بود از برای طمع درزدن ومال زخم خورده احتراز می کرد و
بسیار از پیش نمی راند ناگاه از قضا بارگیر جهان نوردش چون گرفت
در جای ماند ودران حال دولتشاه بخشی رسید وسپر در سرکشید
از پی عورات بدوانید آن شخص که آن کمان داشت بضرورت تیری
بینداخت وعیب وعارش دران کار ظاهر شد دست از کوشش باز
داشت و بازنان رو بگریز نهاد دولتشاه هرچند از عقب ایشان بتاخت نرسید
ودران وقت اُدُرنو ملک آغا حامله نه ماهه بود تومان آغا وسمانا سعادت
آن فرزند ارجمند بود که **السَّعِیدُ مَنْ سَعِدَ فِی بَطْنِ اُمِّهِ** که دست
تعرض قاصدان بایشان نرسید چه در محکمهٔ قضا عقد ازدواج آن
بانوی عالی شان باحضرت صاحب قران رقم تقدیر یافته بود چنانچه
مشروح بوضوح خواهد پیوست وآن حضرت از آق بی کرتیپه فی العاقبت
مراجعت فرموده معسکر ظفرپناه را از نزول همایون بیاراست وامیر
وامیر سیف الدین ازان توقف که در امتثال امر نموده بودند خجلت زده
وپشیمان شدند وفرمان قضا جریان بجای آورده باشند بالای آب
جلد ایلک در عقب دشمنان تا تنک چیچک بتاختند وبنزار خلاب بود
جمعی بگریختند و برفتند بازگرداینده باورند **بیت**
بهر طرف که چشم نهی جلوهٔ ظفر ۰ وزهر طرف که گوش نهی مژدهٔ فتح
حضرت صاحب قران آن زمستان قرشی را بسعادت وسلامت
محل توقف واقامت ساخت وسایهٔ مرحمت واحسان بر حال اهالی
وسکان آن دیار انداخت رعایا استمالت نمود وبعضی درباب

عمارت وزراعت ولایات اشارات فرمود ومحمود شاه را بحکومت
بخارا فرستاد تا آن طرف را ضبط کرده معمور گرداند وخراج واموال
آن بخزانهٔ عامره رساند ونیکپی شاه را که در خراسان پریشان می گردید
نشان فرستاده طلب نمود وآمویه را با توابع باو ارزانی داشت واورا
بمیامن تربیت آنحضرت حاکم جای خود گشته بضبط آن مشغول شد
علی بیسوری که با بیسوریان سرگردان میگشت در بخارا بمحمود شاه که داماد او
بود پیوست حضرت صاحب قران چند نوبت علی وبیسوریان را تفقد فرموده
طلب داشت وایشان بسعادت امتثال فرمان مستسعد نگشتند و
امیر مؤید حرم خود را شیرین بیک آغا بطرف ماخان روان کرد وتنمچی
بخشی نیز کوچ خود را بایشان فرستاد ودر اثنای طریق راه غلط کردند
وبعضی اسب والاغ ازان سبب تلف شد تا کبی را که خبیر دران راه بود
بفرستادند وایشانرا سرکرده در ماخان به اعزت همایون رسانیدند واسه

ذکر لشکر کشیدن امیر حسین بجانب حضرت صاحب قرانی

چون امیر موسی از صدمهٔ جلادت بهادران حضرت صاحب قران
هزیمت یافت با سپاه شکسته بسوی امیر حسین شتافت وصورت
واقعه را درست بازنمود امیر حسین ازان معنی متعجب بماند وبغایت
هراسان و اندیشناک شد وبتعجیل هرچه تمامتر لشکر خود را جمع آورد
واز سالی سرای متوجه آن حضرت گشت وامیر اولجایتو اپردی و
جهانشاه پسر تاغو و پولاد بوغا و ده هزار مرد قرقناس با امیر موسی ان
پیش روان ساخت وایشان از قهلغه گذشته بنزدیک تنگ چیچک
فرود آمد وبترتیب کار رزم وپیکار مشغول شد حضرت صاحب قران

چون بران اطلاع یافت بعزم شبیخون متوجه ایشان گشت و از
راه بلغور باغ که در دشت و راغ در فراز و نشیب آن مصراع
کفتی که لشهایست جهان در دهان برف ● با آهن نعل اسپان خاره سم
برف بر سندان زمین کوفته سکه چیتی و چالاکی زدند و چند کس را
از راه بالا بزبان گیری ارسال فرمود تا کیفیت احوال دشمنان تمام
باز دانند ایشان بیست مرد گرفته از طرف یاغی بیاوردند و
بعد از استکشاف خبر لشکر چنان معلوم شد که ایشان در
شب از کلیچک عبور کرده در جکدالیک فرود آمده اند صاحب
قران کامکار رعایت حزم را بازکی فرستاد و بعد از تحقیق
پیوست که امیر موسی و اولجایتو و دیگر امرا دو هزار سوار مکمل را
ترتیب داده بر بالای آق قیا صف کشیده اند و استاده حضرت
صاحب قران را در آن وقت زیادت از دویست کس نبود بنیروی
شجاعت صف لشکر بیاراست و روی توکل بر ایشان نهاده
چون لشکر یکدیگر را بدیدند از طرفین سورن انداختند حضرت
صاحب قرانی از الهام تایید آسمانی اندیشه فرمود که بیت
مکن از آن پایش نباید جواز ● نشیب آیدش چون رود بر فراز ● بعد
از چنان فتحی نامدار که انتراض عالم طغرای کارنامه پادشاهان کردون
اقتدار دیباجه مناقب جهانداران در هر دور کار خواهد بود اقدام بر
چنین جنگی نمودن مصلحت نیست علی الخصوص در مبادی حال چه تجربه
که آیینه بینش نمای عقلست روشن شده که هر دولت عظیم که ابتدای
تا شرش بطراز ثبات مزین و تاره تفاخرش بر تم دوام مشغول خواهد

بود مبادی آنرا از تقلبات کوناکون چاره نباشد بدر عالم افروز
فتح بدر را در عقب هلال واقعه جکرسوز احداث کرد بر امید نظم
دولت آن به که آفت دیده بود ● دولت بی دستخوش بود ● لاجرم
آنحضرت در آن حال چون دشمن آگاه شده بود و مجال شبیخون
نماند مراجعت اولی دانست از راه کورونک روانه شدند و لشکر
بان آن غلبه و کثرت اگرچه معاینه دیدند که اندک نفری پیش نیستند
اصلا از جای خویش پیش نیامدند و کسی از عقب ایشان نرفت
صاحب قران بترشی معاودت فرمود و از آنجا متوجه بخارا گشت
علی بیسوری و محمد شاه اقامت برسم استقبال واجب دانستند و
بتقدیم عبودیت پیش آمده وظیفه خدمتکاری بجای آوردند و موکب
همایون بسلامت و سعادت بشهر بخارا نزول فرمود امیر جاکو
بسبب آنکه پیش ازین محمود شاه را بر دم اسب بسته دوانیده بود و
پیش و پس چوب زده ادبی بلیغ کرده بر جانب او اعتماد نداشت
و بصورت دولتخواهی بر خاطر خطیر حضرت صاحب قرانی چنان نمود
که مصلحت وقت توجه صوب خراسانست هرچند مبالغه نمود
آنحضرت قبول نفرمود امیر جاکو و امیر سیف الدین و عباس و بهادر
متفق شدند و بی استجازت بطرف خراسان بماخان رفتند بعد از
چند روز خبر بخارا رسید که مغلان امیر حسین و امیر موسی و اولجا
بان لشکری گران نزدیک رسیده اند حضرت صاحب قران با علی
بیسوری و محمود شاه فرمود که صلاح دولت و مملکت و مقتضای شجاعت
و جلادت آنست بیت که ما لشکر از شهر بیرون بریم

بران جنگجویان شیر چون بریم ٭ ایشان را قوت ارتکاب آن امر خطیر
نبود اتفاق نمودند و عرضه داشتند که ما بندگان مصلحت در آن
می بینیم که جای را نگاه داریم و چون دشمن برسد بدفع و معارضه
ایشان قیام نماییم حضرت صاحبقران چون آثار خوف و بددلی
از ایشان مشاهده فرمود و بر ثبات قدم ایشان نیز وثوقی
نداشت از آنجا نهضت نمود و عازم خراسان شد و چون بلب
آمویه رسید از اتفاق حسنه ده کشتی از بالای آب می آمدند فرمان
داد تا کشتیها بگرفتند و از آب عبور کردند و بجلدی در آمده و از مرو
گذشته در ماخان بسعادت و دولت و دوستکامی و اقبال جوان
بخت و دولت یار باعزت همایون پیوست ذکر محاصره کردن امیر
حسین بخارا را چون امیر حسین با لشکر ببخارا رسید علی و محمد شاه
باستظهار معاونت اهالی شهر بضبط و محافظت حصار مشغول شد
و لشکر بیرون حصار را در میان گرفته جنگ در انداختند و مردم
شهر جلادت نموده از دروازه کلاباد بیرون آمدند و روی بجسارت
بمحاربه ایشان آوردند امیر حسین از راه خداع و مکر با لشکر هزیمت
نمود و تا مزار شیخ عالم سیف الدین باخرزی برفت و بازگشت مردم
تاجیک بتعاقب لشکر گریخته می دویدند بی تحاشی و اسلحه و تیرها فلانها
از پی ایشان بشتافتند لشکر باز گردیده بیک حمله همه را تا در دروازه
راندند بسیاری از آن پیاده سران بدست از پا در آوردند و بقیة السیف
که بهزار حیله جان از آن ورطه بیرون بردند تیر و کمان انداخته بسوراخها
و کاشانها خزیدند و دم در کشیدند والله اعلم بیت

هر سبک که او نشیند بجای خویش ٭ از دست روزگار به بیند سزای خویش
علی و محمد شاه خواستند که باز حشری جمع آورند و بمحافظت شهر
قیام نمایند هر چند در آن باب سعی نمودند و مردم را طلب داشتند
کس بسخن ایشان التفات نکرد شب بضرورت دروازه باز کرده بیرون
جستند و راه ماخان پیش گرفتند آستین دولت از دست فرو
داده بودند دامن عجز بدندان اضطرار گرفته از پی می بایست دوید
شور بختی که دهد دامن اقبال ز دست ٭ زود باشد که ازان غصه گریبان بدرد
امیر حسین بکاول از عقب ایشان روان کرد و تا کنار آب تاخته
بیشتر نوکران ایشان فرو آوردند و تمام اموال و چهارپایان باز
گرفتند علی و محمد شاه سوار و جمعی نوکران پیاده ببی مشقت
جان بیرون بردند و از آب عبور نموده بجلدی در آمدند و از مرو
گذشته در ماخان بسعادت بساط بوس حضرت صاحبقران
مستسعد گشتند از هر گونه تقصیرات خویش منفعل و شرمسار
بلطف و مرحمت آنحضرت خوشدل و امیدوار شدند مراحم خسروانه
ایشان را رقم عفو کشیده نوازش بسیار فرموده باسب و جامه سر
افراز گردانید و بعزم شکار سوار شده ایشان را در سلک ملازمان
انتظام بخشید و امیر حسین را چون بخارا مسخر شد چندی در آنجا
توقف نمود بعد از آن امیر خلیل را با دیگر امرا و لشکری قلیل
آنجا باز داشت و بیالی سرای مراجعت نمود حضرت صاحبقران فرمان
داد تا نیستانهای ماخان را آتش زده بسوختند و چون باز از نو سبز شد
اسبان را بآن فربه گردانیدند گفتار در عبور نمودن

صاحب‌قران از آب آمویه و گرفتن تنگلی‌شاه و تاخت فرمودن بر لشکر
قوناس و شکستن ایشان و ظفر یافتن صاحب‌قران

در این اثنا بمسامع علیه رسانیدند که تنگلی‌شاه که از یمن التفات بندگان حضرت
از ذل ادبار خلاص شده در آمویه که جای اصل اوست بعز
حکومت تمکن یافته بحکم إِنَّ الْإِنسَانَ لَيَطْغَىٰ أَن رَّآهُ اسْتَغْنَىٰ
پای از جادهٔ اطاعت بیرون نهاده و سر بطغیان و عصیان بر آورده
و هر کرا میداند که احرام توجه آن حضرت بغیر هم میکرد محبوس
داشته نمیگذارد که بگذرد و حضرت صاحب‌قران از استماع این
خبر نایرهٔ غضب اشتعال یافت و از راه ترمذ کول با ششصد
مرد شبگیر کرده روان شد و چون بلب جیحون رسید هنگام آب خیز
بود و سیل بغایت بسیار و تیز بیت بدریا که موج دریا نشیب
تنگ چرخ گردان و طوفان نهیب ٭ چو باد از شتاب و چو آتش بجوش
چو باران بشکیب و چو شیر از خروش ٭ آنحضرت بنفس مبارک محل گذر
طلب کرده در نظر اختیار بهر طرف آورده و برده از پایان بند الیغ
جای گذار اختیار فرموده امرا را فرمان داد که با چهارصد سوار بطرف
نشیب آب روان گردند و خود با دویست کس چاشتگاه بآب
زده آخر بیشه از آن جانب بشناه بیرون آمدند و از آنجا شبگیر کرده
سحرگاه اطراف و جوانب آمویه که تنگلی‌شاه آنجا بود فرو گرفتند و او
مردی دلیر بود پهلوان و چابک‌سواری تیرانداز سخت کمان دست
جلادت از آستین برآورد اما شآمت کفران نعمتش دامن دولت
گرفت و سعادت یاری نکرد اول تیر که بینداخت زه کمانش بگسیخت

وتریش بر سر خای بهادر آمد و دو گز خای بهادر بریدند
و او را دستگیر کردند سبحان الله زه کمان گویی از تار پیمان خود پیچیده
بود که بس زود بگسست و تیر مکر از جعبهٔ تدبیر خود تراشیده بود که بسپر
خطا باز خورد حضرت صاحب‌قران فرمان داد و کشتیها بان طرف
آب روان کردند و امرا با چهارصد مرد که برحسب فرمان بان طرف
آب بودند بکشتی بگذشتند حضرت صاحب‌قران را در اثنای این
احوال معلوم شد که لشکر قوناس در نواحی بخارا نشسته اند همت
عالی اقتضا آن کرد که بعطف عنان خرمن جمعیت ایشان بباد تفرقه دهد
نظم بنیروی تایید شبگیر کرد ٭ بموضع سرحش بایشان رسید ٭
دو لشکر چنان درهم آویختند ٭ که از آهن آتش فرو ریختند ٭
تو گفتی هوا لاله کارد همی ٭ ز فولاد پیجاده بارد همی ٭ باد
نصرت پناه از گرد راه خاک ادبار بر دیدهٔ شوکت مخالفان پاشید
و نسیم فتح از مهب عنایت الهی بر رایت ظفر پیکر وزید امیر خلیل که
مقدم لشکر قوناس بود منهزم و مغلوب شد و تمام لشکر متفرق و
پراکنده شدند بیت دولتش بسیاران تنها کرده تا باشد کند
لیک همی ندارنیز صبح جلالش لمعه ایست ٭ موکب همایون که آنجا مظفر
و منصور در گذشت حفظ ملک غنی بسعادت معاودت فرمود و از آب
گذشته مدتی بگاه بر سر جاسها موضع قراول تربه توقف نمود و از آنجا عازم
ماخان گشت و تنگلی‌شاه روان جان بحوالهٔ دیوان قهر و انتقام از روح جنایت
کفران نعمت بقابض ارواح فرو داده ع هر کس که جهان کنجی نیاید پیش نظم
سرکی ز ولی نعمت خود روی بتابد ٭ روزی بکشد کینهٔ وی جانش نباشد

گفتار در فرستادن صاحب قران گردون جلالت امیر حاجی کوچی پیش امیر حسین برسالت

چون حضرت صاحب
قران از دریا گذشته تا خان مضرب خیام نزول همایون گشت امیر
حاجی برسالت پیش والی هرات ملک حسین فرستاد ملک مقدم او را
باعزاز و احترام تمام تلقی نموده از شرایط مراعات و محافظت جانب هیچ
دقیقه فرو نگذاشت و نسبت با حضرت صاحب قرانی اظهار هوا
اظهار هواداری و محبت جانی کرده در باب موافقت و مظاهرت مبالغه
نموده استدعا فرمود که من بسرخس می آیم اگر ایشان از آن طرف تشریف
دهند بنیاد مودت و موالات استحکام پذیرد و عقد موافقت
برایگان حضرت صاحب قرانی پیش از آن مصاحب امیر حاجی برلاس
بآن طرف رسیده بود و بر عادت ناپسندیده و شیمهٔ غدر که از آن
دودمان در زمان بظهور آمده اطلاع یافته چون امیر نوروز بیگ
ادغوی آغا که در زمان سلطنت قزان خان صاحب حل و عقد ممالک
خراسان بود عم ملک حسین ملک فخر الدین که پدرش ملک شمس الدین
کرت او را در قلعهٔ خیسار بند کرده بود و از پدرش طلب داشت
و از قلعه خلاص کرده تربیت فرمود و دختر برادرزادهٔ خود را
امیر حاجی باو داد و حکومت هرات باو تفویض فرمود و کار او را
تربیت بالا گرفت و چون مزاج قزان بافساد بدگویان بر امیر نوروز
متغیر شد و برادر و خویشان او را در آذربیجان بقتل آورد امیر
قتلغ شاه تنکغوت و دیگر امرا بقصد امیر نوروز بخراسان فرستاد او
بنابر حقوق سابقه که بر ملک فخر الدین داشت و سوگند که با او کرده بود

از طوس پناه بهرات برد و ملک فخر الدین با او تجدید عهد کرده و بغلاظ
ایمان موکد گردانید و با این همه چون قتلغ شاه بدر هرات رسید
امیر فخر الدین غدر ورزید و امیر نوروز را بدو سپرد و او را پیش
جلال خان که از سلطان ابو سعید گریخته بودند و پناه باو آورده
همان طریقه سپرده و با ایشان عهد کرده به بیداد بکشت و عجبتر
آنکه امیر چوپان پیوسته نکوهش رای امیر نوروز کردی که بطایفه
غدار پناه برد و سخت نیست اسب بعنق چهار دیوار حصار
بدل کرد و خود عاقبت همان کرد که او کرد بعینه و همان دید که او دید

بیت
قضا آسمان چون فرو هشت پر ... همه زیرکان کور گشتند و کر

و این حکایت در مقدمه به تفصیل گزارش پذیرفته غرض آنکه حزم
وکاردانی حضرت صاحب قرانی بعد از اطلاع بر آن معانی رخصت
ملاقات و مخالطت با ملک نمیداد و محاسن خصال خسروانه دولت
نمیداشت که مباسطت و تودد او بعدم التفات و اعراض کلی
مقابل گردد بنابر آن فرزند ارجمند نور حدقهٔ سلطنت و
جهانداری نور حدیقهٔ ابهت و کامکاری امیرزاده جهانگیر را
مبارکشاه سنجری ملازم کرده پیش ملک فرستاد و بر وفق وَإِذَا
حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا همچنان محب
آیین مهرانگیز او را جوابی مناسب آن پیغام داد که چون بر دین
داری و نیکوکاری ملک وثوق و اعتماد حاصل است فرزند را پیش
او فرستاد و متعلقان را با اعزاز درین مملکت خواهم گذاشت و
در خاطر خاست که عنان عزیمت بصوب دیار اصلی معطوف گردد

را

یقین که در رعایت و محافظت ایشان آنچه مقتضای مکارم ملکانه
باشد بظهور خواهد پیوست ع نباید این رکان جز بزرگی
گفتار در نهضت همایون حضرت صاحب
قران بماوراء النهر و شکستن لشکر امیر حسین چون سابقه
عنایت ربانی منشور سعادت حضرت صاحب قرانی
بطغرای فحوای بهجت افزای وَجَعَلْنَاکُمْ خَلَائِفَ فِی الْأَرْضِ
موشح گردانیده همت بلند جناب آن حضرت سر نهمت بآن فرود
نمی آورد که همچون سلاطین جهان بر مأمنی ملک گرفتند بمجرد
انتظام اسباب دولت و کامرانی قناعت نماید و مانند آسایش طلبان
پریشان فرصت عیش غنیمت شمرده لذات جسمانی طلبد و بزم
عشرت و شادمانی آراید شعر نحن اناس فضیق المرء کاربا
لنا نجیسا لشرا ای المباسما، درین وقت با وجود آنکه تمامت
ممالک ماوراء النهر در حوزه تصرف تسلط مخالفان و معاندان
بود و در هر موضعی گروهی انبوه از لشکر دشمن تمکن یافته هر کس
جای خود را بجد تمام محافظت می نمود صاحب قران سپهر اقتدار
عزم دیار جتم کرد و باستظهار عون پروردگار سوار شد
و با شصت کس شبگیر کرده روی توکل براه آورد و چون از
لب جیحون بگذشتند شبگیر کرده نزدیک صبح بریشان رسیدند و
در آن روز در اندرون حصار باغی کمین کرده توقف نمودند تا از
رنج راه آسودند و آن موضع جوی باری شبگیر کردند و از خار
قرشی را در میان گرفته جمعی از نوکران امیر موسی آنجا بودند همه را

دستگیر کرده در قید اسار درآوردند و خویشان موسی را یک
وکرده و اردو شاه باقی قوم خود دیگر بخشیده و دیگر و شیخ علی بهادر
با بارد کانان نصوری آنک از یاغیانند جنگ کردند و غالب شده
جهاد تنگ کمار غنیمت گرفته پیش حضرت صاحب قران آوردند
آنحضرت فرمان داد تا تمام آن بصاحبان باز گردانیدند و بکمتر
بیش درمان تصرف نرفت و از لشکر قوناس پنج هزار مرد در موضع
قوزی منعاق نشسته بودند و امیر سلیمان یسوری با ایشان
ملحق شده و بر اتحاد پیوستند و شاه برنا لشکر با ایشان پیوسته و
اتابک و کرده از نزدیک خزار گذشته پیش ایشان رفتند
و حضرت صاحب قرانی از این احوال آگاهی نداشت آفتاب
زردی از قرشی بسعادت سوار شد و نیم شب بتوقف
و در آنجا جز لشکر قوناس و کرتی که پیش ایشان جمع آمده بشنید
جانب حزم رعایت نموده فی الحال از میان عمارت و دیوارها بیرون
فرمود و آن شب در ظاهر توقف بصحرا توقف نمود نظم
دگر روز چون گنبد لاجورد ، بیاورد و بنمود یاقوت زرد
رایات نصرت شعار از آنجا بسعادت روان گشت درین اثنا
امیر حاکو از اسب بیفتاد و جان آزرده و مجروح شد که
مزاجش از نهج استقامت انحراف یافت حضرت صاحب قران
سی سوار مجمل همراه او کرده بما خان فرستاد و روی همت باسم
اساس جنگ لشکر قوناس آورد امراء بهادران همه در آن عزم
متفق و یکدل شدند مگر علی یسوری که آن رای را مستصوب نبود

نبود و مصلحت نمیدانست خویشان این معنی بعرض حضرت
صاحب قرانی رسانیدند آنحضرت او را بجبر تکلیف کرده سوار
ساخت و شیخ علی بهادر و آقبوغا بهادر را با شصت مرد بر سم
منغلای جانبین بهم رسیده در یکدیگر آویختند و باد حمله آتش
پیکار را افروخته بآب تیغ خاک معرکه را بخون برآمیختند نظم

چو ابر و هوا در هم آویختند ◦ چو باران ز تن خون فرو ریختند
ز خون دلیران و گرد سیاه ◦ زمین گشت لعلی سرا شد سیاه

تأیید آسمانی سپاه حضرت صاحب قران را با قلت عدد فتح و نصرت
فیروزی کرامت فرمود و منغلای دشمن را بانهزام
رسانیدند و چون این فتح روی نمود آنحضرت فرود آمده اسپان را
آسایش داده و در همان روز وقت پیشین بسعادت سوار شد
و شش صد مرد را بهفت قوشون فرمود و چون سپاه ظفر پناه
از اعدا رضان بعدد بسیار کم بودند لشکریان را دل داده استمالت
داده و جهت ترغیب ایشان بکوشش و نبرد لفظ گهربار در آورد
که امروز روز بزم و عشرت مردان است بیت

بزم مردان عرصهٔ رزم است و عشرت دار و گیر ◦ باده خون دشمن و جام

و امیر داود و امیر سادبوغا و حسن برلاس و امیر سیف الدین و عباس
بهادر و آقبوغا بهادر و سنده و ایلچی بهادر و شیخ علی بهادر و علی بیسوری
و چوپین و محمود شاه هر یک بجای خود باز داشت و بنفس مبارک
بتراولی پیش رفت و چون یاغی نزدیک رسید جوانغار و برانغار
ترتیب داده قول را بترتیب خویش بیاراست و فرمود که هنگام

باید که سه جوق شده حمله برید و چون سپاه طرفین دستادست
شد مولانا بدر الدین و پسرش بکر بخشد و علی بیسوری بادو نوکر
روی بگریز نهادند حضرت صاحب قران بتایید ربانی حمله کرده

در افکند خود را در ان کارزار ◦ چو شیری که گور را فکند در کنار
چو خورشید تیغش درخشنده شد ◦ عدو چون ستاره پراکنده شد
شکست آن جهانجوی نصرت پناه ◦ چنان لشکری را باندک سپاه
کسی را که ایزد بود کارساز ◦ زیادی لشکر بود بی نیاز

لشکری با آن شوکت و کثرت ساعتی داد مقاومت ندادند
و از یک حملهٔ صاحب قران گیتی ستان پشت فرار نموده روی
بهزیمت نهاد سپاه ظفر پناه جمکانی کرده تا جلدا لیک برغشدی و کلاند
ایشان را بدست آورده غنایم از چهارپای و جبه و غیران بگرفتند بیت

چو آن بد سگالان هزیمت شدند ◦ سپه بی نیاز از غنیمت شدند

از آن جمله اولجایتو طالخانی و بولاد که با حضرت صاحب قرانی
سوابق دوستی و اخلاص نداشتند در ین ولا با مخالفان
موافقت نموده آمده بودند و لشکریان ظفر قرین ایشان را بر تیغ
بگذرانیدند و سرهای بریده پیش صاحب قران آوردند و چون وقوع
این حال از کمال مرحمت و افضال بر خاطر همایون گران
آمد و فرمان داد تا جسد ایشان را بشهر کش نقل کنند و علما و
صلحا آنجا بر ایشان نماز گزارند و با وجود عداوت و عصیان
که از ایشان بظهور انجامیده بود حقوق دوستی سوابق باز مرعی
کرده شد بیت بروز کار همایون او محقق شد

کر جیبت معنی لفظ مکارم الاخلاق فتح ارجمند همت عالی عا نرم
ان شد که دشمنان را مجال نداده بر آمده و بجلکای حصار رسا نند
و لشکر آنجا جمع کرده روی بلشکر امیر حسین آوردند قوت قلب
امرا بنعت همت آنحضرت وفائی کرد باتفاق زانو زده عرضه
داشتند که درخواست هواداران دولت خواه و صواب دیدکان
درگاه آنست که عزیمت فتح پذیرفته عنان عزیمت بصوب سمرقند
معطوف کردد عواطف خسروانه سخنان ایشان را بسمع رضا اصغا

کفت…ار در توجه حضرت صاحب قرانی بجانب
سمرقند بسعادت و کامرانی صاحب قران کامکار لشکر کش و
نواحی آن جمع آورده متوجه سمرقند شد و ترماجوق ایغور و طغی شاه را
در ولایت کش بازداشت تا بضبط اموال دیوانی قیام نموده بستوق
و داسی از رعایا مستخلص کردانند و چون رایت نصرت شعار
بحوالی سمرقند رسید اوج قرا بهادر با سپاه امیر موسی آمد و کنار
آب درحمت کرفته بایستاد حضرت صاحب قران لشکر ظفر قرین را
مرتب داشته میمنه و میسره بیاراست و بنیروی دولت قاهره
بیک حمله همه را متفرق کردانید و آقتمور بهادر را از عقب اوج قرا
شتافته شمشیری زد او را که تمام تیغ هاش قلم شد و اوج قرا بهادر
از بالای تیغ خود را بپیچ شمشیر حمایل وار فرود آورده و پر شد
اسب آقتمور بهادر زد چنانچه اسب از پای در آمد و سوار پیاده ماند
و اوج قرا او را کرفته بشهر در آمد حضرت صاحب قران نصرت
قرین بموضع ریتین نزول فرمود و اوج قرا با یک هزار و پانصد مرد

مکمل ساخته آهنگ جنگ بیرون آمد سپاه ظفر پناه صاحب قران
کردون اقتدار چون شیر غران بوی شکار روی جلادت بایشان
نهادند و ایشان از غایت خوف و هراس پیش از جنگ بگریختند
یارت دشمن توقف نمود • رخ اندرون نمود و برکشت نمود
و چون لشکر کریخته بمحلهای شهر رسیدند و دربندها را تنک
کرده بودند و کوچها چوب انداخته چنانچه سوار را مجال گذار
نبود از غایت دهشت و ترس اسپان را با تیغ به تعجیل می کشیدند
و تمام زینها شکسته شد و نکبت زده و منهزم بشهر در آمدند **بیت**
چو نکبا نکبت بدیشان وزید • که زین نکاه هر کس بکنجی خزید
حضرت صاحب قران بسعادت و اقبال چند روزی در سعد
جنت مثال بموضع قروی کشت و ساغرچ توقف فرمود و در این
اثنا استماع افتاد که الجایتی و پولاد بوغا با لشکر قوناس
متوجه شده می آیند و بعد از این خبر طغی شاه از کش کریخته برسید
و تقریر کرد که جمعی بجنب بر سر او تاختند و ماجوق کرفتند و تبتل
آوردند حضرت صاحب قران از آنجا نهضت نمود و با لشکر بهادر
اشتام بکنار آب یام فرود آمد و او دغون شاه بورد الیقی فرستاده بود
بیامد و یکی را کرفته بیاورد و چون از وی خبر پرسیدند زانو زده
جواب داد که الجایتی و پولاد بوغا با آب توم نشسته اند و امیر حسین
با لشکری کران بترتیب رسیده در آیینه صواب نمای حضرت صاحب
قران که بنصیحت توفیق جلا یافته بود مصلحت وقت چنان روی
نمود که بحکم الامور مرهونة باوقاتها روزی چند با دو نکار

کرده شود تا هنگام آن در رسد که دشمن را بجام انتقام سزایی لایق
در کنار توان نهاد وَمَا ذَلِكَ عَلَى اللهِ بِعَزِيزٍ . بیت .
یاقوت بسی قیمت ازان افزاید ، کز سنگ برو زکان برون آید
بنا برین لشکری را از کش و آن نواحی جمع آورده بودند حضرت
مراجعت ارزانی داشته و با ششصد سوار که از آن سوی آب باز
ملازم رکاب نصرت انتساب بودند بطرف بایاب سمرقند روانه شد
امیر حسین پیش ازین با امیر موسی پیغام کرده بود که سر راه حضرت
صاحبقرانی بگیرد و امیر موسی و ایچ قرا بهادر با لشکر در کولدره
فرود آمده بودند و جنگ را آماده گشته و چون آنحضرت برسید لشکر
فیروزی اثر حمله کردند و ایشان چون پشه از پیش باد صرصر جسته
روی بگریز نهادند و بهزار حیله خود را بسمرقند انداختند حضرت
صاحبقران از آنجا بسعادت شبگیر کرده بباغرج راند و سحرگاه
اسبان را آسایش داده سوار شد و شبهنگام در قرجق فرود آمد
زمانی برآسود و از آنجا کوچ کرده وقت صبح در موضع ترکبونی نزول
فرمود و چاشتگاه ایلغار کرده شب در میان یکی لنگ رسید و از
آب خجند گذشته آنجا توقف فرمود و چون کیخسرو و بهرام
جلایر که پیش خان جته رفته بودند از آنجا که خان تو براه
سرکرده با هفت هزار مرد جته آورده بودند و در تاشکنت نشسته
حضرت صاحبقران روی توجه بآن صوب آورد و چون فرمان
خان نفاذ یافته بود که لشکر و ایل آن ولایت پیش بهرام جمع شود
و بحکم یرلیغ در آن ولایت مستولی شده بود چون سپاهی تاشکنت

از غبار موکب همایون حضرت صاحبقرانی دم از مودت و هواداری
میزد و بر مخالفت امیر حسین با آنحضرت عهد بسته بود و تقویت و
معاونت بندگان حضرت بر ایل و تومان خود حاکم شده بر معارضان
خود غالب آمده درین ولا تصور بندگان حضرت آن بود که او
حقوق سابق مرعی دارد و بعهد خود وفا نموده در معارضه و مقابله
با امیر حسین بجان بکوشد و او خود اصلا از ان در در نیامده نه
با حضرت صاحبقران رسم خدمتی لایق بتقدیم رسانید و با این همه
مواضع که در ان نواحی بخاصه شریفه آنحضرت تعلق داشته بعلت آنکه
مال از برای خزانه خان جمع میکنم تصرف مینمود شعر
گفتم که لب تو جان فزایی کنیم ، افسوس که طره تو دل نیز ببرد
لاجرم غیرت حضرت صاحبقران زبان عتاب با او برگشود و
فرمود که من بسبب موافقت تو مخالفت با خان و امیر حسین آغاز
کردم و بی خانی از ان همه ولایت راه یافت و رعایت جانب
دوستی نموده ترا از ان حال که خود میدانی بحکومت رسانیدم و بر
معارضان غالب بر تو مسلط گردانیدم و امروز که اندک قوتی داری
باعتماد عهد و پیمان تو اینجا آمدم و مروت و مردی تو اینست امید بکرم
خدای مراد بخش دارم که ترا دگر باره بر در خود خوار و محتاج بینم و همچنان
چنان شد و آن خود چه مراد بود که او جست و نیافت و امیر کیخسرو را از
مقدم حضرت صاحبقران مبتهج و شادمان گشته آنحضرت را
بخانه برده طوی داد و آنچه وظایف هواخواهی و جانب داری بود
بجای آورد و امیر کیخسرو در ان وقت که پیش تغلق تیمور خان رفته بود

خان او را بمادری خود گرامی کرده بود و تومان قتلغ دختر عم زاده
خود پسر تمور خان بن ابوکن را باو داده و او را ازان حرم محترم
صبیه بود رقیه خانکه حضرت صاحب قران دولت قرین درین
ولا او را از برای فرزند ارجمند امیرزاده جهانگیر خواستاری نموده
فرموده بود بساط عیش و کامرانی گسترده مدتی یکماه بعشرت و ناز
گذرانیدند ذکر لشکر کشیدن امیر حسین بجانب حضرت
صاحب قران و شکسته باز آمدن درین وقت خان و امیر حسین
با لشکری بی قیاس از حد و ناس از شهر سبز گذشته سالار یولاق را
مخیم نزول ساخته بودند و امراء معتبر مثل امیر موسی و شیخ محمد
بسر بیان سلدوز و اولجایتو اپردی و دیگر بهادران با بیست هزار
سوار بعزم رزم حضرت صاحب قران از پیش فرستاده و ایشان
از سمرقند عبور نموده در کنار آب بلنقور فرود آمده بودند و چون
امیر موسی و دیگر امرای بهادران شاه بکرات از حضرت صاحب
قران دست بردها دیده بودند و هراس لشکر منصور در دل ایشان
جای گرفته فوج فوج لشکر از پیش روان کرده تا هر گروهی بر سر
نشسته بمحافظت آن طریق قیام نمایند ملک بهادر با سه هزار
مرد در موضع دزق راه محافظت می نمود و صاحب قران گردون
اقتدار چون ممکن استظهار بعون عنایت پروردگار داشت
از بسیاری سپاه دشمن اندیشه نکرد نظم
چو سر بنیش داد یزدان پاک • دل از سپاهی دشمن چه باک
یکی تن که با او بود کردگار • نباید که اندیشه از صد هزار

درین حال باتفاق کیخسرو دو هزار مرد جنگی همراه کرده روی توکل
بدفع مخالفان نهادند و آنحضرت با پانصد مرد از پیش روان شد
و آن موضع خاص پرورن آمد و از آب خجند گذشته شبگیر کرد
و بر جهانشاه و سپاه او شبیخون آورده ایشانرا متفرق و
پریشان گردانید و هم دران روز بموضع دزق تاخت و خرمن
و کوفته تمامی اموال ایشانرا بباد تاراج بر داده در آنجا زمانی
توقف فرمود تا اسپان بیاسایند و سیصد مرد جنگی را با غنیمتی
که فتح روزگار شده بود هم آنجا بگذاشت و بیاری تایید باری
پای عزم در رکاب توکل آورده با دویست کس روی توکل
و همت ملکانه بسوی ملک بهادر نهاد و سی مرد جلد کار دیده از
پیش روان ساخت و دو کس از طرف دست راست و دو کس از
طرف دست چپ بتراولی بفرستاد و بنفس مبارک با صد و شصت
و شش سوار در عقب ایشان براند مخالفان چون آن سی مرد
آراسته دیدند که بی اندیشه می آیند اندیشناک شدند و گمان
بردند که لشکر منصور رسید و غلبه در عقب سپاه ملک بهم برآمده
روی بگریز نهاد و لشکر منصور از پی ایشان تاخته روان جمع
بسیاری از ایشان را فرود آوردند و چون گریختگان بامیر موسی
و شیخ محمد و اولجایتو رسیدند و ایشان را بیم و هراس حضرت صاحب
قران در دل و جان قرار گرفته بود ع گل نم دیده را آبی تمامست
باوجود آنکه بیست هزار مرد مکمل داشتند خوف بر ایشان غالب گشت
هم دران شب بی توقف شبگیر کردند و حالت یوم یفر المرء من اخیه

صورت حال ایشان شرح کس بکس نا فرستاده و یک از بیم گرگ لشکر جته
مسلمانانرا غارت کرده و برده گرفته از درق باز گردیدند و من با
پانصد مرد در رباط منتظر نشسته آمدن ایشانم از وصول این خبر گرد ملال بر خاطر
مبارک آنحضرت نشست و روان بازگشته با امیر خسرو پیوست و فرمود
که مسلمانانرا در دست کافران اسیر گذاشتن روا نباشد و چون
رای عقده گشای نابرتدارک آن واقعه گماشت صلاح در آن دید
که شصت مرد گزیده کاردان را بفرستد تا از طرف کوه خود را بلشکر
جته نمایند باشد که ایشان متوهم شده بشتاب بگریزند و اسیرانرا با سامان
وجهی از ربقه تسلط کفار خلاص توان کرد آن تدبیر موافق صورت
تقدیر بود که خامه عنایت پروردگار بر لوح ضمیر آن مؤید کامکار
نگاشت چنانچه همان که آن شصت مرد روان شده سیاهی خود را
از جانب کوه بنمودند لشکر جته اسیرانرا با همه غارت کرده بودند
بگذاشتند و بی توقف بتاخت بگریختند سپاه منصور اسیران را
با غنایم بی زحمتی بدست آورده مراجعت نمودند و بدان تدبیر
لطیف اسیران مسلمانان از استیلای کافران خلاص یافتند
بیت نه بر حدیقه رایش ورق نهاد غلط ۰ نه بر صحیفه عزمش نشسته گرد
حضرت صاحبقران بعد از آن از آنجا نهضت نموده و از آب
سیحون عبور کرده در موضع خوک نزول کرد و چون امرای
امیرحسین شکسته و پریشان و ترسان پیش او رسیدند
آتش خشمش بر افروخته رایت ملامت و رنجش بر افراخت و ایشانرا
سرزنش کرد گناهکار ساخت و خود از سر کین چون شیر غران

روان شد و چون بآن کوتل رسید تمام لشکر دو هزار مرد نامدار که
در شجاعت و مردانگی خود را ثالث رستم و اسفندیار می دانستند
بیقین باز گردیده و ایشانرا بر جنگ تیز کرده سخن گسترید **بیت**
که باید که مردانه جنگ آورید ۰ جهان بر جهانجوی تنگ آورید
و بر سم مغولای روان ساخته مبالغه کرد که بتعجیل از آب خجند بگذرند
و آتش کین با باد حمله افروخته با دشمن نبرد آورند **بیت**
سراسر همه دل پر از کین کنید ۰ ز کین ابروان را پر از چین کنید

گفتار در گریختن لشکر امیرحسین از حضرت صاحبقران و بازگشتن با امیرحسین

چون خبر توجه لشکر امیرحسین
بحضرت صاحبقران رسید شبانگاهی بود جهان از فوت آفتاب و
تراکم حجاب سحاب چنان تاریک شد که فلک با چراغ ماه راه نمی دید و سحاب
از دیده و دم حسود دولت روز افزون مایه گرفته برسته عظیم می بارید
همانا چون رای مخالفان تیره تر افتاد و ابر چون دست دریانوال صاحب
قران سیم بار **بیت** ۰ هوا ز میغ و زمین پر ز برف
ز ره لب ببردی سوی گوش حرف ۰ عالی حضرت گردون صولت
در آن حال شد بی توقف سوار ۰ بنیروی تایید پروردگار
و امیر کیخسرو چون دولت دین کار یار و باتفاق با پانصد مرد دیگر
توکل براه آورده نیم شب بکنار یارسین رسیدند و کنارها گرفته
روان شد تا بر غوبر کشیدند و چون قوت دولت آسمانی
حضرت صاحبقرانی در دلها انداخته بود چنان لشکری با آن

کثرت و شوکت چون دشت و حشر بمجرد آوازی بهم بر آمدند و هم
در آن شب از کنار آب شبکرکن ده باز گشتند و پیش امیر
حسین رفتند **بیت** سپه گشت پیش سپهبد خجل
سپه بد از بخت خود منفعل ﴿ و در این اثنا بهرام جلایر نیز به
اشارت و استصواب حضرت صاحب قران و از آن کیخسرو
پیش بهرام بود ایشان نیز از عقب مردم خود عنان عزیمت بآن
صوب تافتند و چون بسیرام رسیدند در قریهٔ جمی کش اغرق نیز بدیشان
یافتند و بهرام پیش از وصول حضرت صاحب قران از آنجا
رفته بود آنحضرت صاحب قران ساریبوغا و آقبوغا بهادر را به
جته پیش امیر شمس الدین و حاجی بیک فرستاد بطلب لشکر و بعد
از تأمل و استشارت در اختیار موضع قشلاق کیخسرو به اترار
رفت و حضرت صاحب قران با ششصد مرد خاصه باز گشته
زمستان بسعادت و اقبال در تاشکنت که آنرا چاچ و شاش
نیز گویند بگذرانید و چون خان و امیر حسین هرچند درین مدت
کوشیدند دست سعیشان بدامن مراد نرسید و در عرصهٔ معارضه
می متعین به گران و فور شوکت و کثرت سپاه بنشاندند بر بندق
بندی که دولت حضرت صاحب قرانی فرو کرد از هم بر شد ...
هنگام کرد لشکر زمستان هجوم کرد و بساط کافوری بگذاشتند
خود با خان بارسنک سرای رفتند و فصل زمستان آنجا بسر بردند
گفتار در مصالحت امیر حسین و حضرت

صاحب قرانی چون فصل شتا بآخر انجامید و رسولان
صبا فرمان شمال آوازهٔ رسیدن لشکر بهار در انداختند و نصیحت
گویان قمری و هزار در باب مصالحت گل با خار فصلها بر خواندند
ساریبوغا و آقبوغا بهادر که حضرت صاحب قرانی ایشان را بجانب
جته فرستاده بود باز آمدند و خبر آوردند که از جته لشکری انبوه
می رسد و چون آنحضرت بحقیقت صاحب قران بود و مؤید
من عند الله و در سر وقت با اندک سپاهی لشکرهای گران می شکست
و بی کثرت کارهای بزرگ از پیش می برد و امید غریب از دولتش
بظهور می پیوست با امیر حسین برادر یاد دل در تدارک خاطر
او بود و در باب مصالحت با او سعی می نمود و چون اول بهار شد
و خبر شنید که لشکر جته بمعاونت آنحضرت خواهد آمد اندیشه
کرد که اگر از جانب جته لشکری بسپاه او پیوندد کوه آهنین پیش
باد حمله اش بر کاهی نسنجد و ما را بکلی دست از جهان بباید
شست و دل از جان جهان بر باید گرفت **نظم**
انگه ای لشکر ازین گونه جهان برهم زند ﴿ چون سپاس سد خود که
و صلاح در آن دانست که بر علما و مشایخ خجند و تاشکنت توسل
جست از ایشان استدعا نمود که باتفاق با حضرت صاحب
قرانی از در دینداری و مسلمانی در آیند معارضه و مجادله که در
میان ایشانست بموافقت و مصالحت رسانند و غبار
و آتش فتنه که در میانه برخاسته ببارش زلال موعظه
و نصیحت فرونشانند اصحاب درس و فتوی و ارباب زهد و

دم زد

تقوی

شوی بمقتضای نص وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا
فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا در اطاعت موافقت پیش گیرد دست صلاح از کریبان
صدق بر آورند و بپای اخلاص پیش آن سرور و صاحب قرآن رفتند
و بعد از تقدیم مراسم دعا و ثنا عرضه داشتند که چون بندگان را کمال
دانش و دین داری و مرحمت و نیکوکاری حضرت صاحب قرانی
بیقین معلوم است بدین نوع حاجتی که متضمن خیر و صلاح
دینی و اخروی مسلمانان میدانند جسارت می نمایند و حال آنکه
مخالفت میان شما و امیرحسین خود موجب ویرانی مملکت و پریشانی
رعیت است و چون سخن بجایی رسید که شما لشکر بیگانه را
درین دیار راه دهید دست تعرض کنان بخون و مال مسلمانان
دراز شود و اگر ایشان را غلبه و استیلایی که ممکن مباد دست
دهد با شما هم وفا نکنند **بیت** ستیزه بجایی رساند سخن
که ویران کند خانه دان کهن • امید بتوفیق الهی که بر سنت رفق
حال شما بوده و خواهد بود چنانست که بر حسب فرموده وَالصُّلْحُ
خَيْرٌ زنگ کدورتی که بر آینهٔ مصادقت و دوستی طرفین
نشسته بصیقل مصلحت جلا پذیرد تا غرایس مصالح ملک و ملت
و سلامت و امن لشکری و رعیت در صفاء آن جمع نماید و از
حسن اتفاق در آن نزدیکی حضرت صاحب قرانی بخواب دیده بود
که در آب خجند سیل بسیار در آمده بود و در میان آب بر سر چوب
پاره نشسته بودی و بمجمع دریا فتاده و از زیادتی در مانده کان
نجات و خلاص طلبیدی و از غایت دهشت از غایت ستره جی

چشم باز کردی خود را بر ساحل آب دیدی از طرف سمرقند و در
عقب نظر کردی دریا همچنان جوشان مشاهده نمودی و چون
از خواب بر آمد رای مبارکش بالهام دولت از سیل جوشان
بلشکر تعبیر فرمود و صورت نجات که در جانب سمرقند دیده بود
دانست که آنچه مرادست هم از آن طرف بحصول خواهد پیوست
در خاطر خویش روی توسل و امیدواری از جانب حق بتحلی ترتیب
و چون درین هنگام آن گروه کریه مصالحت التماس نمودند و در آن
باب مبالغه فرمودند در محک رای صواب نمای آنحضرت بدو گواه
عدل ثابت شد که خیر در سلوک جادهٔ موافقت و مصالحت است
و چون خاطر شریف بر آن نهاد اندیشه فرمود که اگر جمعی در میان
آمد شد نمایند و گفت و گوی کنند این کار مدتی در حیز توقف و
تاخیر بماند همان به که خود پیش امیرحسین روم و نحوی که باشد
روی باروی گفته و شنیده هرچه زودتر غبار کدورت از
میان برخیزد. **بیت** • هژبرانی که شیران شکارند
بپای خود بدام خود گرازند • لاجرم نوکری بخشنبه نام را بجهت
اعلام قصدی که فرموده بود پیش امیرحسین فرستاد و بنفس
مبارک چنانچه شیمهٔ والای آن مؤید کامکار بود که کارهای کلی
هم بنفس همایون خود ساختی روی صدق بسوی کعبهٔ صفا
نهاده بی توقف روانه شد روان شد و از سیحون عبور کرده
متوجه سمرقند گشت و چون بآنجا رسید و آفتاب غروب بازگشت
تا هر شهر سمرقند را منزل کردانید وقت طلوع آفتاب بود

که بشهر درآید شخصی از شهر بیرون آمد وخبری غیر واقع رسانید
که امیر حسین وفات یافته است حضرت صاحب قران بعد از شنیدن
آن خبر بشهر درآمدن مصلحت ندانست عنان توجه بصوب شادمان
تافت وچون بشادمان رسید باچند قوشون از لشکر امیر حسین
که مقابل می آمدند دوچار خورد وچون روی قصد بآن حضرت
نهادند دفع صایل را بنیروی تایید حمله کرده ایشان را منهزم
ومتفرق ساخت واز آنجا باب بام درآمده نزول فرموده زمانی توقف
نمود تا اسبان جاینده سیر شدند وبسعادت سوار شد وچون بموضع
بیا رسید امیر موسی منزانه غانجی که تعلق بخاصه او داشت ودیگر سپاه
جمع آورده با لشکری پیش آمد بهادران این طرف را از قصد و
نیت حضرت صاحب قران خبر دادند که عزم ملاقات امیر حسین
دارد تا کدورتی که در میان آمده بصفا مبدل شود امیر موسی بکثرت
لشکر مستظهر بود آن سخن را مسموع نداشت غافل از آنکه عمده در باب
محاربه وجنگ مردی ومردانگی سردارست نه بسیاری مال ولشکر چنان ع
پشت سپه گران سواری دارد . وباآنکه چند بار خود را آزموده
بود باز لشکر آراسته آهنگ جنگ کرد حضرت صاحب قران امیر
سیف الدین وختای بهادر با پنجاه مرد فرستاد که از عقب ایشان
درآمده حمله آوردند وبنفس مبارک با سیصد کس پیش ایشان
بگرفت لشکر امیر موسی چون دیدند که سپاه از پس وپیش ایشان
درآمد ودست برد این سپاه بکرات دیده بودند ومرارت حمله
فی الحال منهزم شدند کَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ

متوجه دینیان شدند لشکر منصور از پی ایشان روان شده
بسیاری بتیغ بگذرانیدند وبسی را نیز آورده از قتل درگذرا نیدند
ودرین اثنا حضرت صاحب قرانی جهت تنسق دولتخانه
اوغون شاه بود دو الیغ را بیلاکات لاین بجانب ماخان روان
فرموده درین حال از پیش خبر آمد که لشکر امیر حسین رسید
حضرت صاحب قران مراجعت نمود وهمان ششصد کس را مرتب
داشته بر بلندیی بایستاد ولشکر قنباسی قوشون سواران
کینه میمنه ومیسره آراسته در رسیدند ودر مقابل صفها بر کشیدند
واز جانبین سورن انداختند بیت خروشی برآمد ز هر دو طرف
که لعل شد از بیم دُر در صدف . حضرت صاحب قران با سپاه ظفر پناه
زمانها توقف نمودند تا آن بهادران بجاری که این راه از برای آن
بموده بودند وزحمت کشیده درآیند ودست بگشایند کسی سر بر
نیاورد وپای پیش ننهاد آنحضرت ایشان را بگذاشت وبادلاوری
خویش مراجعت نمود وشبگیر کرده از آب کوهک بگذشت وسحرگاه
بحیاو شغشان نزول فرمود وچون پیش نوکری بیجشنبه نام بکـ
سرای پیش امیر حسین فرستاده بود که سخن مصالحت برساند دران
موضع بانتظار معاودت او توقف نمود وچون بیجشنبه با امیر حسین
رسید وخبری که پیوسته گوش امید او بدان منتظر بود برسانید
آن معنی را غنیمت شمرد وبالتئام موافقت وترک مخالفت سوگند
یاد کرده عهد بست وتوی او نشاه روان کرد وامیر حسین بهادر
تجدید عهد کرده پیمان را بایمان موکد گردانید وامیر موسی واولجایتو

باده هزار مرد بفرستاد و با ایشان مبالغه کرد که خاطر فلانکس یعنی حضرت
صاحب قرانی بدست آورده با او صلح کند و سعی نموده البته نوعی
سازند که میان ما ملاقات افتد و چون ایشان از قهلقه گذشته
در بیابان سمرقند بقریه کش کنت که مزار متبرک علا اتا قدس سره
آنجاست فرود آمدند حضرت صاحب قران علی آباد سعد نزول
فرموده بود ایشان بدرخواست مصالحت کس فرستادند و آنکس
باب کوسک عبور کرده پیش حضرت صاحب قران آمد و بشرف رکاب
بوس استسعاد یافته حکایت درخواست امرا در باب مصالحت
بعرض رسانید و قرار بران شد که آنحضرت با صد کس و امیر موسی
و امیر اولجایتو با صد کس بهم رسند و ملتمس ایشان مبذول افتاده
صلح کنند و چون این سخن بامرا رسید فی الحال سوار شده با صد
مرد متوجه گشتند و حضرت صاحب قران با دویست مرد توجه
نمود و چون بیکدیگر نزدیک شدند ملازمان آنحضرت عرضه داشتند
که امرا صاحب وجود امیر حسین اینها اند که بپای خود بدام آمده اند
اگر اینها را بدست آوریم دیگر او را قوت مقاومت با ما نماند
و بکلی ویران و مستاصل شود گردش چرخ نقشی موافق نموده
فرصت غنیمت می باید شمرد همت عالی آن حضرت آن سخن را
نکرده فرمود که عهد شکستن از مردی نیست بیت
از عهده عهد اگر برون آید مرد . از هرچه گمان بری فزون آید مرد
و چون امیر موسی و امیر اولجایتو بحضرت صاحب قران رسیدند
زبان انصاف بعذر خواهی برگشادند و آنجا بنیاد عهد مودت

و درستی تازه کردند و وحشت و کدورت بکلی از میانه برخاست
و حضرت صاحب قران تسلی ایشان را بوثاق امیر موسی فرود آمد و بر
قاعده سابق بساط انبساط و یگانگی مبسوط گشت و بعد از آن ترک
لشکر خود را اجازت داده باز گردانیدند و خود نیز بجایهای خویش
معاودت نمودند و آنحضرت بکابل کس توجه نموده بسعادت و
اقبال در آن خطه جنت مثال نزول فرمودند اصول و اهالی آنجا
باحراز دولت پای بوس مبادرت نموده بانواع عنایت و نوازش سرافراز
گشتند . بیت . باقبال بنشست صاحب قران .
نفرش همه مملکت شادمان ذکر لشکر کشیدن امیر حسین بجانب
بدخشان در آن وقت که شاهان بدخشان با خان و امیر حسین
یاغی بودند امیر حسین لشکر کشید بسر ایشان رفت و شاهان
نیز سپاه خود جمع آورده پیش آمدند و لشکر طرفین در مقابله
یکدیگر بنشستند و چون ملک حسین و الجی بهادر از مخالفت
شاهان بدخشان و توجه امیر حسین بجانب ایشان آگاه شد
لشکری گران بطرف بلخ روان کردند تا ایل و الوس آنجا غارت کنند
حضرت صاحب قران را بران حال اطلاع یافته از کش با سپاه
ظفر پناه روی توجه بدفع ایشان نهاد لشکر ملک را چون از توجه
آنحضرت خبر شد شبورغان و بلخ را تا خلم تاخت کرده بتعجیل باز
گشتند و حضرت صاحب قران از معبر ترمذ عبور کرد و چون
خراسانیان باز گشته بودند عزم دیدن خان و امیر حسین کرد و چون
امیر حسین از توجه آنحضرت صاحب قران آگاه شد با شاهان

دوان صلح کرده باز گردید و در قندز اتفاق ملاقات افتاد
و یکدیگر را کنار گرفته غبار وحشتی که در میان بود بکلی مرتفع گردید
و چند روز متصل طی بها کرده بعیش و عشرت مشغول گشتند و
از آنجا نهضت فرموده به ییلاق اشکمش رفتند حضرت صاحب قران قتلغ
با خان کس فرستاد تا امیرزاده جهانگیر با اغروق بخطه دلکش کش برند
بیت: روان گشت فرمان صاحب قران • که اغروق بسوی کش آید روان

گفتار در لشکر کشیدن امیر حسین و صاحب قران بکابلستان چون در آن وقت پولاد و
آقبوغا پسر پشت استظهار بحصار کابل باز گذاشته پای از جاده
انقیاد بیرون نهاده بودند و سر از ربقه اذعان کشیده دم از مخالفت
می زدند امیر حسین و حضرت صاحب قران لشکری گران مرتب داشته
بعزم توجه آنجانب سوار شدند و چون از عقبه هندوکش گذشته
بکابل رسید پولاد و آقبوغا معارضه و مقابله را آماده گشته بحصار
تحصن جستند و لشکر این جانب حصار را مرکزوار در میان گرفته
جنگ در پیوستند بیت: چو باران نیسان بهنگام جنگ
ببارید از آن باره سنگ و خدنگ • تو گفتی شد آن باره ابری مطیر
تگرگش همه سنگ و بارانش تیر • حضرت صاحب قران روی همت
عالی بقهر دشمنان آورده ایشانرا عاجز و مضطر گردانید و بهادران
سپاه نصرت پناهش داد مردی و مردانگی داده خطای بهادر و شیخ
علی بهادر بابی دلاوران در آن جنگ کشته شدند و چون آنحضرت
بنفس مبارک متصدی کارزار شده بود مخالفان را بضرورت کار دشوار

گشت و لشکر ظفر قرین حصار را بحرب و ضرب بگشادند و پولاد
آقبوغا را دستگیر کرده ببستند بیت: سپه را چو صاحب قران پشت بود
نگین سعادت در انگشت بود • خدا دادشان بر عنایت ظفر
بر اعدا نبی سود کوته نظر • و بعد از حصار و قهر مخالفان و
ضبط دیار مظفر و کامکار باز گشتند و در بین اثنا امیر حسین
با حضرت صاحب قران بر سبیل مشورت سخن راند که داعیه دارم
که بلخ را نشستن جای سازم و قلعه هندوان که در وقت معموری
پاسبان بامش با شند وی فلک همراز بودی و از تخته آب خندق تمام
گاو زمین در شناوری با ماهی هم راز بیت
گردون چو خاک و خاک چو گردون همی نمود • از پستی و بلندی آن
بحال عمارت باز آورم حضرت صاحب قران بحکم المستشار
المؤتمن او را از امضای آن رای منع فرموده و قصه عمش امیر عبدالله
یاد داد که بعد از واقعه امیر قزغن عزم توطن در سمرقند جزم کرده و امرا و
دولتخواهان عرضه داشتند که ولایت خود را گذاشتن و در میان
وطن ساختن از طریق حزم دور است چه اگر کاری افتد مردم بیگانه
بکار نیایند و مدد کاری ننمایند او نصیحت نیکخواهان نشنید و
عاقبت بدان ایشان برسید و دید آنچه دید بیت
هر کس که نصیحت ز عزیزان نکند گوش • بسیار نماید سر انگشت ندامت
و این اندیشه که تو بخاطر آورده بعینه همان حکم دارد و عاقل بعد
از آن تجربه چنین فکر را در خیال نیارد ع مکن مکن که پشیمان شوی و سود [ندارد]
امیر حسین این سخنان را مسلم داشت و معترف شد که منشا نصیحت

محض شفقت و نیکخواهی است اما نوجوان قبولش رفیق نگشت و فحوی
بیت با شمع روشن کرده دودی نداشت • نمی دیدم او را و سودی نداشت
وصف الحال آمد و بعزم این کار ناکردنی که از جملهٔ اسباب نکبت و ادبار
او بود روی توجه به بلخ نهاد و با وجود آنکه مقربان بودند که از مراجعت
کابل حضرت صاحب قرانی به ستیزه دولت خویش فرماید از آنحضرت
التماس موافقت کرده همراه به بلخ برد و همین که آنجا رسید عمارت حصار
هندوان و حفر خندق پیش گرفت و بیساق انداخته تمامت رعایا و سپاه
لشکری بکدی سوجه تمامت مشغول گشتند و اهالی و متوطنان شهر بلخ را
بقلعه در آورده و شهر خراب بماند و این قضیه بتاریخ سنه تسع و ستین
و سبعمایه موافق بیچین ییل بود و درین اثنا خبر آمد که لشکر جته باز متوجه
این طرف شده می آید امیر حسین میدانست که ظلمت امثال این
واقعه بانوار شهامت و صرامت صاحب قرانی انکشاف یابد توجه
او را بصوب ماوراء النهر ضروری دانسته گفت بیت
کی بجایی رسد چنین کاری • ای دو ره کس چون تو سر داری

گفتار در لشکر کشیدن حضرت
قرانی بمحاربهٔ جته چون توجه سپاه جته محقق شد حضرت صاحب
قرانی متوجه ماوراء النهر گشته با امیر موسی از چیچک عبور نموده
روی جلادت بدفع دشمنان آوردند و لشکر جته بتاشکنت رسیده
بودند و چون زمستان در رسید هم آنجا توقف نمودند و حضرت
صاحب قران با امیر موسی از سمرقند گذشته در منزل قرا قشلاق کردند
و امیر حسین با باقی لشکر از عقب آمده در جلکای کش بنشستند

و از اتفاقات حسنه میان امراء جته اختلاف افتاد قمر الدین که
او ماقش دو غلاة است و کبک تمور و شیراول با بعضی لشکر
بقصد حاجی بیک از کنوت متفق شدند و حاجی بیک بر آن حال
اطلاع یافت با سنگ جنگ ایشان بر نشست نیز سوار شدند و چون
نزدیک یکدیگر رسیدند با هم سخن شروع کرده بانگی دیدند و قمر الدین
و کبک تمور حیله کردند و با اتباع خود باز گشته بگریختند و حاجی
بیک بر سر شیراول رفت و او را بقتل آورد و ازین جهت لشکر
جته بهم بر آمده متفرق شده باز گشتند و آن مهم خطر از میان
دولت حضرت صاحب قرانی بی کلفت زحمتی کفایت شد
چو در لشکر دشمن افتد خلاف • تو بگذار شمشیر خود در غلاف
بعد از آن حضرت صاحب قران و امیر موسی بیش خان و امیر حسین
کس فرستادند که چون لشکر جته پریشان و پراکنده باز گشتند مصلحت
آنست که از عقب ایشان بشتابیم و چون در آن زمستان شاهان
بدخشان تاخت آورده بودند و قندز را غارت کرده و باز
گشته امیر حسین عزیمت صوب بدخشان و سرانجام معاملهٔ آن
طرف کردن اولی دانست که بیت چو داریم در کشور خود عدو
بدیگر دیار از چه آریم رو • گفتار

در نهضت امیر حسین و حضرت صاحب قران بجانب بدخشان
چون پیرامون دولت از اندیشهٔ سپاه جته فراغت حاصل شد
و امیر حسین و حضرت صاحب قرانی لشکری از نو ترتیب داده
متوجه صوب بدخشان شدند و از چیچک عبور نموده و توک

منغلای آراسته از طالخان و کلاوکان بگذشتند و کشم که از
توابع بدخشان است مضرب خیام نزول گشت حضرت صاحب
قران چنانچه مقتضات تعتم دانی آنحضرت بود از پیش به ایلغار
روان شد و امیرحسین بسرخود راجهان ملک همراه آنحضرت برنهاد
خود باخان در کشم توقف نمود و از آن جانب بدخشیان عقبهٔ کوکی را
گرفته پیاده شدند و ایستادند بقوت آنک بعقاب سیمرغ را نگذارند
که از آنجا گذر یابد و بمجرد آنکه سیاهی سپاه حضرت صاحب قران بدیدند
وهم برایشان غالب شد و روی بگریز نهادند بیت
غبار موکب منصورش از دور ، شکست آرد بخصم شاه فغفور
و باز در عقبهٔ حزم جلادتی نموده بایستادند و چون رایت ظفر پیکر
بنزدیک رسید همانجا توقف نیارستند کرد فرار اختیار کردند و از
آب جرم گذشته و پول را خراب ساختند و کنارهای آب را گرفته
بایستادند حضرت صاحب قران از دگر جای محل کنار باز جست و
فوجی از مردم خود را پنهانی بگذرانید و چون ایشان را از گذشتن لشکر
خبر شد پای قرارشان از جا برفت و بطرف بالای بدخشان گریختند
و در درهٔ ایج که جای بغایت تنگ است و رود آب عظیم آنجا بهم
پیوندد چپرها بستند و مجموع شاهان در آن محل بایستادند و چون
عساکر دوران آتش روی شجاعت بآنجا نهادند ایشان پشت داده
از آن محل نیز بگریختند و بطرف قنغزالنک رفتند از سراب جیحون
بگذشتند و کنارهای آب را گرفته بایستادند منغلای لشکر ظفر
قرین از عقب ایشان بشتافتند و جنگ جلادت بجنگ بازنیع

آن سراسیمگان را از آنجا هم براندند و شاه شیخ علی بدخشانی را
دستگیر کردند و گلهای اسب و گوسفند ایشان را گرفته متفصله
آنرا بعرض نواب حضرت صاحب قران رسانیدند و جماعتی از
بدخشیان گریخته بودند و در دره جمع شده آنحضرت جهانملک را
با انبوهی از لشکر برنهاد و ایشان را غارت کرده اولجه بسیار بگرفتند
و چون باز گشتند بدخشانیان در تنگنایی بر راه ایشان گرفته
جنگ در پیوست و چون نیز آن قال اشتغال یافت جهانملک
بگریخت و مخالفان چیره گشته هرچه ایشان غارت کرده بودند
باز گرفتند و بعضی را بقتل آوردند و ششصد و سی سوار را
فرو آورده اسب و جبه از همه بستدند و چون ایلچی بشتاب تاخته
این حال بعرض صاحب قران رسانید نایرهٔ حمیت خسروانه بافروخت
و بی توقف بنفس مبارک سوار شد و بالای برآمد و از هول خبر
آن واقعهٔ هایله بنیت لشکر منهزم گشته از موافقت کردن در ذات
امر خطیر تخلف نمودند صاحب قران مؤید کامکار با سیزده کس
سر راهی تنگ گرفته که ممر ایشان بود دست شجاعت از آستین
تایید آسمانی برآورده دست بردی نمود که فلک دوار حیران و مریخ
خنجرگذار انگشت تعجب در دندان بماند بیت
گران جنگ رستم بدیدی بخواب ، شدی از نهیب ویش زهره آب
خبرگیر کاسرفرازی دهند ، سپردار کانرا ببازی دهند
و بعد از کوشش بسیار بزخم تیغ آبدار لشکریان را از آسیب
استیلای مخالفان چیره گشته باز رهانید و آن زبان مبارک آنحضرت

که ترجمان ملهم دولت بود منقولست که این همه جنگ که هرگز کرده
و کارها که مرا پیش آمده است بسختی آن جنگ ندیده ام و از آن جانب دیگر
بار بی پنجاه پیاده سپرها بر سر کشیده رو بآن حضرت نهادند و نزدیک آمده
و تیرباران کرده جان مخالفان می بایست سوی صاحب قران روان کرد
و دویست مرد دیگر بامداد از عقب ایشان می آمدند قوت صاحب
قران ایلچی بوغا را بمدد بخشید و پیاده در میان ایشان در وید چند
تاجیک را سیلی بر گردن زدند و بنکته دانی و چرب زبانی با ایشان گفت
آن شخص که می بینید فلان کس است یعنی حضرت صاحب قرانی
و اسیران شما خلاص کرده باز می دهد این جنگ بیهوده چرا می کنید
اگر کشته شوید یا اسیر گردید گناه در گردن شما خواهد بود تا [illegible]
دانید پیادگان چون نام همایون آنحضرت بشنیدند دست [illegible]
از جنگ باز داشتند و سر سکینت فرود آورده لب ادب را باقامه
رسم زمین بوس بیاراستند و دو کس از ایشان بپای بیچارگی
پیش آمده بتضرع و زاری از حضرت صاحب قران امان جان طلبیدند
اشارت علیه نفاذ یافت که آنچه از اسب و جبه لشکریان گرفته آید
همه را جمع کرده علی الصباح بیاورید و بسپارید تا اسیران شما بشما
بخشم ایشان اطاعت فرمان را انگشت قبول بدیده تسلیم نهادند
بیت که ماییم کانیم فرمان تراست * سخن بر سر و حکم بر جان تراست
و وظیفهٔ دعا و ثنا بجای آورده باز گشتند و صاحب قران گردون
اقتدار مظفر و کامکار نظم فتح و ظفر ملازم اقبال و بخت یار
در سایهٔ محافظت لطف کردگار * بمعسکر همایون نزول فرمودند

بدخشانیان تمام آنچه از سپاه این جانب ستده بودند جمع
کردند و بنی پیشکش از تنسوقها اسب مرتب ساختند و
دیگر همه را بر داشته مصراع جگر از نهیب خونین و لبان نالیده
متوجه آستان نصرت آشیان حضرت صاحب قران شد
مرحمت خسروانه فرمان بخلاص اسیران ایشان داد و آنچه
لشکری غلبه کرده بغارت گرفته و جبه سیصد و سی سوار از [illegible]
اسیر گشته بیادگم ناموس داده بودند آن مؤید کامکار نیز رده
کس از مخالفان ظفر یافته جرح شده بضرب شمشیر باز ستده و
پیشکشها بغارت برسر بیت چگویم از آن خسرو کامکار
که بیش از شمار است آثار او * سعادت که اقبال را [illegible]
عنانش بدست عنایت درست * بلشکر نسبت فتح و ظفر
که هست آن عطیه ز جای دگر * و بعد از آن بسعادت و
فیروزی از آنجا مراجعت نمودند و در ظل حفظ و حمایت رحیم
رحمان در شهر بدخشان نزول فرمودند ترکی جلایر و بعضی
لشکر که گریخته بودند و آنجا رسیده در معرض خطاب و عتاب
افتادند امرا خواستند که بر غوی ایشان موقوف ماند بعد از
معاودت پرسیده شود غیرت خسروانه تحمل نفرموده باحضار
ایشان فرمان داده بعد از پرسش گناه همه را بس و پیش چوب ز
مصراع و آن گنه را این عقوبت هم چنان بیان نیست * و در
اثنای توقف حضرت صاحب قرانی در بدخشان امیر حسین بیش
او کس فرستاد که شیخ محمد سلدوز و کیخسرو آمده و اتباع و اشیاع

خود جمع آورده اند و رایت مخالفت بر افراشته و فتنه نشاندن آتش
این فتنه **بیت** که آن بشمشیر آبدار توانست • شیوهٔ کامکار توانست
امیدوار کرد که آن توقف روا نداری و به تعجیل بیایی و خود با خان
بنا بر سرای باز گشت و من الله التوفیق **گفتار** در

مراجعت حضرت صاحبقران از بدخشان

چون خبر جسارت و مخالفت
شیخ محمد بیان سلدوز و کیخسرو بحضرت صاحبقرانی رسید بعزم مراجعت
از بدخشان سوار شد و بسعادت و اقبال روان گشت و چون
همه میدانستند که مرکز پرگار دولت و نقطه رایت فتح آیت حضرت
صاحبقران است **مصراع** بهر جانب که باشد نصرت آنجاست
شیخ محمد تمرد و کیخسرو دست امید بدامن دولتش دراز کرده و
مکتوبی بآن حضرت نوشته بودند و اندیشه خود را عرضه داشتند
درخواست مدد و معاونت کرده و آن مکتوب در راه بدست
امیرحسین افتاده بود و حضرت صاحبقران از آن معنی آگاهی
دادند و چون در کنار آب با امیرحسین ملاقات نمود امیرحسین
ملاقات نمود امیرحسین اظهار بشاشت و شادمانی کرد و از
تعظیم و تکریم هیچ دقیقه فرو نگذاشت آنحضرت صاحبقرانی را
در خاطر چنان بود که چون بنا بر مصادقت و مصافات از جانبین
بعهد و پیمان مؤکد شده امیرحسین آن مکتوب در میان آورد و مافی
الضمیر خود پنهان ندارد که از نشانه صفای خاطر باز نمودن راست
شعر الخل کالماء یبدو لی ضمائره • مع الصفا و یخفیها مع الکدر
نظم دوست چون آب اگر صافی بود • می نماید روشن و چون تیره شد پنهان کند

امیرحسین اصلا اظهار آن نکرد و هیچ از آن بزبان نیاورد و حضرت
صاحبقران از این معنی غباری در خاطر مبارک پدید آمد و چون بمنزل و
خیمه بازگشت سه کس درآمدند و باتفاق عرضه داشتند که امیرحسین
غدری بخاطر آورده و قصد گرفتن شما دارد هرچند این سخن موجب
زیادتی حرارت شد اما آنجا که کمال تمکن و قوت نفس آن مؤید و
صاحب دولت بود هیچ گونه تغیری بخود راه نداد و آن حکایت را وقعی ننهاد
و از عقب آن شخصی بیامد و مکتوبی رسانید که عادل سلطان که
در آن وقت خان او بود بحضرت صاحبقران نوشته بود که مضمون
آنکه امیرحسین با مرهوبی کنند است که فرصت نگاه داشته در
هنگام مجال ترا بگیرد و با وجود امارات و علامات سست عهدی
و غدر اندیشی امیرحسین که از چندین وجه بظهور رسیده هم چنان
حضرت صاحبقرانی از قوت تأیید آسمانی اضطراب بحال خود
راه نداد و آن مکتوب را پنهان داشته خاطر مبارک را تسلی
فرمود که اگر امیرحسین را غدری در خاطر بودی هم در مجلس اول آن
نیت خود را اقدام نمودی امثال این مهمی را کجا قدرت آن باشد که
مرا توانند گرفت **بیت** روبه چگونه شیر عرین را کند شکار
زنهار از این حدیث دل خود دژم مدار • و بعد از این اندیشه بعزم تجدید
ملاقات امیرحسین سوار شد تا حقیقت آن سخن را بمشاهده از روی
بی حجاب از کیفیت آن استفسار نموده دغدغه مرتفع گرداند و
چون با میرحسین رسید او هم سوار بود و بکنار آب جیحون ایستاده
و منتظر وصول آنحضرت از آن طرف آب کشتی رسید به تعجیل

پس چون آراسته آمد با امیر حسین گفت که یاغی نزدیک رسید لشکر آماده
می باید داشت امیر حسین چون این سخن بشنید عنان دوانی کردن حضرت
صاحب قران جانب تدبیر صورت واقعه با آن حضرت در میان نهاد و گفت
تدبیر این قضیه همانست که بی توقف با سپاه خود از آب بگذری و لشکر
مغولی را مرتب داشته بدفع دشمنان قیام نمایی که زنده ختم و
دیگر سرداران که از پیش رفته اند از عهده آن کار بنقصی نمی توانند
بیت نه هر کس که کله کج نهاد و تند نشست • کلاه داری و آیین سروری داند
حضرت صاحب قران با لشکر خود از آب بگذشت و آنچه در لحظه او بود
بحصول پیوست و چون بزنده ختم و سپاه مغولی رسید لشکر
آراسته و صفها مرتب داشته روی همت بدفع و قهر دشمنان که
و چون از توجه آنحضرت واقف شدند روان روی گرداینده
پشت بهزیمت دادند بیت کی رجدان زند با نه دلیر
که با الله بنهد بخته شیر • کیخسرو که تخته بیاراست تکین بطرف
آلای رفت و زنده ختم در عقب او بتکامیشی کرده روان شد
و شیخ محمد بیان بیاوردی بجانب خجند گریخت و حضرت صاحب
قران بتکامیشی فرموده او را تا خجند براند و او از سیحون گذشته
بطرف تاشکنت و اترار شتافت و رایت فتح آیت آنحضرت از آنجا
بسعادت معاودت نموده مظفر و منصور در درکش نزول فرمود
و بعون تایید الهی در رسته دولت روز افزون قرار گرفت بیت
امید نازنی دولت قوی ز بخت جوان • مراد حاصل و دشمن زبیم غم در جان
و امیر حسین چون از آثار دولت و یمن مساعدت حضرت صاحب

قرانی از استیلای دشمنان امان یافت از آن سنگ بلخ آمده و
حصار ساخته و از آن مرکز رایت دولت ساخته ساکن شد و بعیش و
عشرت می بود گفتار در مخالفت حضرت
صاحب قران با امیر حسین نوبت ثانی طوطی ناطق وحی سرای
مرا از فاوحی الی عبده ما اوحی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
شکر ریز گفتار شد آیات آثار در کلام جان بلند مرتبت نهاده که اذا
اراد الله شیئا هیا اسبابه یعنی چون ارادت باری تبارک و تعالی
و تقدس ببودن چیزی و پیدا شدن حالی تعلق گیرد اسباب وقوع
آن آماده و مهیا کرده اند و مقدمات حصولش مرتب و پرداخته سازد
بیت هر آن کار کانرا در آیین زمان • مهیا شود جمله اسباب آن
بار او بود نوعی از بستگی • کشایش پذیرد بشایستگی • و چون
در دار السلطنة وجعلناکم خلائف فی الارض منشی جنت العلم
با سر کاینات بپروانه نصیب برحمتنا من نشاء منشور خلافت و
روی زمین با سم همایون رسم صاحب قران سعادت قرین نوشته
و بنشان ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها رسیده
و بنامون قویم ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم مقرر
شده که از میان سلطنت و جهانبانی خانواده بزرگوارش جهان
و جهانیان در سایه عدل و احسان و ضمان امن و امان تا دامن آخر الزمان
آسوده و شادمان روزگار گذرانند اسباب پادشاهی و استقلال
آنحضرت از کمین غیب بنوعی روی می نمود که دیده بصیرت عقل در آن
حیران و اندیشه عقلای عالم در فهم حکمت آن سرگردان می نماید نظم

بنوعی شدی کار او ساخته • مرادش زهی کونه پرداخته
که اندیشه‌اش عقل حیران شدی • چه هر چه کو خواستی این شدی
و چون بر حسب فرموده السلطان ظل الله فی الارض منزلت
ایشان سلطنت سایهٔ مرتبهٔ آیت ولا اله الا الله وحده لا
شریک له اقتضای سر این معنی چنان است که شغل خطیر
اصلا شرکت برنتابد و منصب جلیل جهانداری با انبازی تمشی نیابد
بیت بزم دو جمشید مقامی که دید • جای دو شمشیر نیامی که دید
تنگ بود مملکتی بر دو پادشاه • کس ننشیند فلکی با دو ماه • بنا
بر سنة الله جاری شده که چون فیاض موهبت انا مکنا له فی
الارض ارادت فرماید که رایت دولت شوکتی باوج سامی برافرازد
و میدان ربع مسکون جولانگاه یکران فرمان سازد نخست هر سر که
در وی مجال سودای سروری باشد به تیغ فنا بردارند و هر کس را که
اندیشهٔ سرکشی و برتری بخاطر راه یابد زنخ نگذارند بیت
بر نکند شاخ نو از سرو بن • تا نزنی گردن شاخ کهن •
تا نشود دیده کدر چشم پاک • آب نزاید ز دل چشمهٔ خاک •
طلوع تباشیر صبح سلطنت و مبداء ظهور ابهت و جلالت آنحضرت
صاحب قرانی قوی ترکیبی در آن اطراف و اکناف که داعیهٔ حکومت
و سرداری داشت امیر حسین بود لاجرم اسباب زوال او هم از
اخلاق و افعال او باندک مدتی فراهم داد آز و حرص مال و امساکی
بغایت کمال بر مزاج او غالب بود و تندخوئی و درشتگوئی با غرور
پندار و نخوت و استکبار جمع کرد بیت ره مردی ز دادن خوار شد •

دلش بند گنج و دینار شد • و باین واسطه خاطر مردم از وی بکلی
متنفر گشته و روی دلها از راه مودت و معاملات او برگشت بیت
که بستهٔ آز و چو پای کین • بگیتی ز کس نشنود آفرین • و تا ممکن بود
مخالفت حضرت صاحب قران نمی‌بود مردم را سازگاری با او
بود چه هر که اظهار مخالفت او کرده پای جلادت پیش نهاد سران
انتقام آنحضرت چنان راه گریز می‌ورت شماتت بر وی در همی کار او را
پیش آمد هر حال که روی نمود آنحضرت با او طریق موافقت و معاونت
حسب الامکان بپای مردی و مردانگی می‌سپرد تا غایتی که چون عادل
از امیر حسین ستم رسیده می‌گریخت و او را که از بیرخالی کرده بود حضرت
صاحب قران از عقب او شتافته و جنگ کرده او را بگرفت و پیش
امیر حسین فرستاد و میان ایشان نسبت مصادقت و دوستی بمصاهرت
و حق قرابت و خویشی موکد شده بود اما باطن امیر حسین از غایله
مکر و غدر و اندیشی خالی نبود و با وجود آنک از منازعتی که پیش از
این میان او و حضرت صاحب قرانی واقع شده بود بسی پشیمانی
و خجلت برسیده بمصالحت رسانید و عهد و پیمان بتغلظ ایمان موکد
گردانید در این هنگام دگر باره از تلون مزاج خویش و افساد بولاد
بوغا که خویش او بود و امیر خلیل که عهد و سوگند را یکسو نهاده مکر و
حیله آغاز کرد و کس فرستاد که ایل و الوس آنحضرت می‌کرا اسی باید
از کش و آن نواحی کوچانیده ببلخ نقل کنند و بعلت آنک امیر مؤید
در سر شراب سرجاوغی رانده بهلاک گردانید و نگر بخت کپی را
بفرستاد تا حرم او شیرین بیک آغا که خواهر حضرت صاحب قرانی بود

بلخ برد و امیرزاده جهانگیر را که حضرت صاحب قران پیش او گذاشته
بود بفرستاد و بآن حضرت پیغام داد که امیر موسی را با کوچ پیش ما
فرست حضرت صاحب قران را خود از حکایت قصد او که بسمع
بمشافهه و هم بکتابت رسانیده بودند و پنهان داشتن مکتوب
و شیخ محمد بیان که مصدق آن سخن بود خزانه خاطر مبارک آگاه یافته بود
و چون این حرکات بامارات و علامات سابق جمع گشت رای
عالی را روشن و محقق شد که امیر حسین خاطر کج دارد و این است
اندیشه قصد و غدر دارد و پیش این مساهله و مدارا کردن مصلحت
ندانست **بیت** نباید غنودن چنان بیخبر •
که ناگاه سیلی درآید بسر • بجایی نخسپد عقاب دلیر • که آبی توان بست
سنت سنیه مشاورت را رعایت نموده با امیر موسی و خواص
محرمان و دولتخواهان خویش در میان نهاد که امیر حسین باز آغاز مکر
و حیله کرده فکرهای عجب می اندیشد از غافل بودن مقتضای حزم
نیست حاضران چون این سخن بشنیدند امیر موسی و امرای ارکان
دولت آنحضرت مثل امیر داود و امیر سار بوغا و امیر جاکو و امیر
موید و حسین بهادر و امیر سیف الدین و عباس بهادر و امیر ملکشاه
بخشی ایغور و شیخ علی بهادر و ایلچی بهادر همه باتفاق زبان برگشادند
که بر عهد امیر حسین اصلا اعتماد نیست و او در بند قصد و غدر است
و مبادا که چون فرصت فوت شود تدارک نتوان کرد و ندامت فایده
ندهد البته در مخالفت با او یکدل و یکجهت می باید شد و بهمگی همت
متوجه تدبیر کار او بودن **بیت** بپاسخ گشادند یکسر زبان

دعا و ثنا کرده زیب بیان • که چون غدر جوشد دل کینه‌خواه
چو خار خشکست در آید براه • تو نیز آتش کینه را برفروز
که فرخ بود آتش کینه‌سوز • بداندیش تو هست بیدادگر
برنجید رعیت ز بیداد وی • قلم درکش آیین بیداد را
کفایت کن از خلق فریاد را • و امیر جاکو و دولتشاه بخشی نیز
مبالغه از حد گذرانیدند حضرت صاحب قرانی سخن ایشان را
مسموع داشت و امیر موسی با آنحضرت عهد سوداری و یک جهتی
تازه کرد مجموع دل بر مخالفت امیر حسین نهادند و بحکم اقتضای
وقت علی بهادر خضر یسوری را بپاسبان رسانیدند و الخیر فیما
یقضی الله تعالی **گفتار در لشکر**
کشیدن حضرت صاحب قرانی و ظفر یافتن بر امیر حسین بعون
چون از بس گونه دلایل و علامات محقق شد که امیر حسین نقض
عهد اندیشیده باز قصد غدر دارد و طبل شعبده در زیر گلیم نفاق
می زند تا فرصت یابد مراد خود بحیله بدست آرد حضرت صاحب
قرانی را بحکم وجوب دفع صایل که بشرع ثابت شده ضرورت گشت
که در تدبیر کار او سعی فرماید و بیش از آنکه اختیار نماند بآنچه تواند قیام
نماید و چون همت بلند جنابش رخصت نمیداد که بنیاد کار بر
حیله و نفاق که منشاء آن عجز و اضطرار است نهد توکل بعون
عنایت ربانی قوی داشته روی همت بدفع امیر حسین نهاده و
مردانه اظهار مخالفت کرده بجمع سپاه فرمان داد و شیخ محمد بیان
که کتخدا اتاب سیحون گذشته بود و باترار رفته مندی فرو

ربانی

و هو اصعد دوران منزل همایون بمحض اتفاق پیش آمد و طبل و علم
که اظهار علامات سلطنت و پادشاهیست مهیا و آماده شد
حضرت صاحب قرانی ساخت و تبلیغ ملهم دولت زبان سعادت
گشاده سرور بشارت از پرده کرامت بنواخت **بیت**
که حفظ الهی نگهبان تست • جهان از کران تا کران آن تست
بزن گوی دولت که میدان تراست • خدای جهان را چنین است خواست
و زبان مبارکش در آن حال گویای ترجمان تقدیر الهی و دال
تیسیر عنایت نامتناهی بود که مضمون بشارتش نه تغییر پذیرفت
و نه در حین تاخیر افتاد **بیت** چو صاحب قران خیمه زد در سپا
قضا گفت با دولت او بپا • بیاید روان دولت و زد دم ::
که زان آستان بر ندارد قدم • چو دولت رخ شاه فرخنده دید •
ز دولت آن شاه شد ارجمند • که شد پایه دولت از وی بلند ::
چو دولت ازین خاندان شد تمام • نه دولت بود کو رود زین مقام •
که گشت انقضای تخت از تاج و تخت • حضرت صاحب قران از آن
اتفاق غریب که در فاتحه دولت در زمان ورشش در نمود بر طبق
الفاتحة ام الکتاب بحصول غایات امانی و اقبال در هر باب واثق و
مستظهر شد و دست تولا و اعتصام در دامن اعلام دولت انما
یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم
تطهیرا استوار کرده مقدم شریف آن دوحه نبوت را بغایت
اجلال و تعظیم تلقی نمود و از صدق نیت و صفای طویت الفت
میان ایشان انس و الفتی پدید آمد که آن نزدیک مادر برکت آتای

قبچاق را بطلب او فرستاد و چون سپاه نصرت پناه بر حسب فرمان
قضا جریان بدرگاه سپهر اشتباه آمدند قول و منغلای را ترتیب
کرده امیر موسی را در قول بداشت و بنفس مبارک در فرخنده‌ترین زمانی
و فرخنده‌ترین طالعی از کش نهضت فرمود و با گروهی بهادران از پیش
روان شد **بیت** ظفر قرین و فلک بنده و ملک داعی •
امید تازه و دولت قوی و بخت جوان • فتوح سوی یمین و سعود سوی
سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنان • و چون بخزار رسید امیر موسی
چنانچه عادت او بود تو همی نیز جایگاه نخ در راه داده پیمان بشکست
و بجانب سمرقند باز گشت حضرت صاحب قران سایه التفات
بکار او نینداخت و سیورغتمش اغلن را با امیر مؤید و حسین برلاس
و جمعی از دلاوران بر سم منغلای از پیش روان ساخت و قول را به
فر شکوه همایون آراسته روان گشت و چون منغلای از زنجیر
گذشته بترمد رسید منغلای لشکر امیر حسین شندوشاه و خلیل سر
کرده پیش آمده بودند سپاهی ایشان را دیده روی بگریز نهادند و از
آب آمویه گذشته متوجه بلخ شدند و چون حضرت صاحب قرانی و تین
تایید آسمانی بموضع بیاکرد رسید فتحی ترمد واقع است نزول فرمود
عالیجناب نقابت قباب مرتضی اعظم اکرم المستغنی بکمال جلاله
عن الاوصاف و الالقاب سید برکه که از عظما و شرفای مکه معظمه
بود در آن عصر غره جبین سادات روی زمین و واسطه عقد
ذریه گزین آل طه و یس ذات شریف او بود **بیت**
شمس ضحیها هلال لیلها • در تناصر نهاد زبرجدها • بی قصد

در تمام ایام حیات همچو دولتی که مرشده وصولش خود آورده بود
مصاحبت و مجالست آنحضرت اختیار فرموده و بهیچ حال از آنحضرت
در امری تخلف ننمود و بعد از وفات هر دو در یک قبه آسوده دروی بر پای
حضرت صاحب قران همچنان بجانب اوست یعنی **بیت**
نزد آنکه هر کسی بشینی زنند دست ، ماییم و دست و دامن اولاد مصطفی
اللهم صل علی محمد المصطفی و آله و اصحابه و احبابه و اتباعه
و بارک و سلم و حسن عقیدت و کمال اخلاص که حضرت صاحب
قرانی را نسبت با مطلق اهل بیت بوده اشهر و اظهر از آنست که
بشرح محتاج باشد و شرح آن خود کجا توان دادن تا آن حضرت
گرامی که مرده رهانیدن خلایق از ظلمات ضلالت برسانیدن
بنور هدایت کردن و رهانیدن از شقاوت ابدی و رسیدن بسعادت
سرمدی از آن توان یافت بنص قُل لا اَسئلکُم عَلَیهِ اَجراً اِلّا
المَوَدَّةَ فِی القُربی منحصرست در آن الحالة هذه بحمد الله
تعالی در خانواده بزرگوارش باقیست و امید بمرحمت بی
نهایت پروردگار جلت و علا چنانست که چون آب دولت
دین جوی کز بحر انسانست از آن چشمه سار جاری شد بقا
جویانش تا انقراض عالم بادوام دولت دین این از فتح انصرام
متصل و مستدام باشد انشاء الله تعالی بحق محمد و آله علیه و
علیهم السلام **بیت** چو از دولت دین بود استواری
سزد گر بماند چو دین بر قرار . القصه حضرت صاحب قران
از آنجا نهضت فرموده بطرف ختا تا بالا آب جغان نزول نمود و آن

و چون در بخارا بسعادت نزول کرد امیر جاکو را بجمع لشکر اطراف
فرمان داد و باستتمام امر مبادرت نموده متوجه شد و سپاه آن
نواحی را از سلدوز و غیرهم جمع آورده روانه اردوی همایون ساخت
و خود عازم جانب ختلان گشت و چون از آب جیحون عبور فرمود
در موضع خلم مخیم نزول فرخنده گشت و از آنجا بعسکر همایون پیوستند
و امیر اولجایتو که امیر حسین او را در قندز گذاشته بود و شاه شیخ محمد
والی بدخشان که حضرت صاحب قران کسی را بطلب او فرستاده بود
با لشکر برسیدند و بعز نوازش آنحضرت استسعاد یافتند و چون
همه را خاطر از امیر حسین رنجیده بود و از او ایمن نبودند از توجه
حضرت صاحب قرانی بدفع او بغایت خرم و شادمان بودند و بشاشت
اظهار کرده ستایشها نمودند که **بیت** نخست سر مملکت گشت سیر
بخصم افکنی پای در نه دلیر ، تو سرو نوی خصم بید کهن
کجا سر کشد با سهی سرو بن ، بدو پای این دولت ناز عهد
عروس جهان را بیارای مهد ، و امیر کیخسرو که ولایت خود
گذاشته بود از بیم امیر حسین بطرف آلدی گریخته چون از عزم حضرت
صاحب قران آگاه شد فرحان و شادمان بعسکر ظفر پناه پیوست و
جاکو نیز با لشکر ختلان برسید **بیت** بزرگان ز هر کشوری مهتری
بدینگه رسیدند با لشکری ، در آن دشت جای نشستن نماند
همان موضع اسب بستن نداند ، و تمام امرا و نوینان الوس جغتای
کمر مطاوعت و انقیاد نمودند **بیت** کمر بسته گردنکشان نیزه دار
بدرگاه این خسرو کامکار ، حضرت صاحب قران جمعی بهادران

کاردان واسم منغلای از پیش روان ساخت واز جانب امیر حسین
جماعتی پیش آمده بودند شیخ علی بهادر که **بیت**
بنوک سنان پیل برداشتی • سپاهی بیک حمله برداشتی
جوایشان را بدید تیغ کین برکشید • وچون شیر غرین حمله کرد
به پیوست در زمین کوران کین سپهر • که بینند شد ماه وبگریخت مهر
براعده وداد وکین وکینه • ز سر سر افشان شد وترک
وختای بهادر که **بیت** دریا سنگ چون شیر غرنده بود
که در جنگ شمشیر برنده بود • از دیگر طرف حمله آورد وسپاه
مخالف را از جای برداشته براندند وشیخ علی بهادر چوبان سربدال
دستگیر کرده بیاوردند ورایت نصرت نشان از آنجا نهضت نموده
آن لشکر انبوه گروه گروه از دامن کوه شادمان وشادمان ثناخوان
بیت همه دل پر امید مهر صاحبقران • کمر بر میان وثنا بر زبان
روان شدند وبلب آب درهکن نزدیک قلعه ابر فرود آمدند و
حضرت صاحبقران سیورغتمش اغلن را باسم خانی موسوم کرده
ولشکر ترتیب ساخته بسعادت وفیروزی متوجه شهر بلخ شدند وزین
حشم بن محمد خواجه منغلای لشکر ابردی از پیش رو غان رسید وبمیکر
ظفرپناه پیوست وعساکر گردون ماثر از اطراف وجوانب شهر
بلخ که بهندوان مشهور است در میان گرفته گرد که زدند وسور ت
بیت چو شاه جهانگیر گردون نهیب • بدان ورد لشکر ز بالا وشیب
سپاهی چو مور وملخ بی شمار • رسیدند تا گرد شهر وحصار
غریوی برآمد ز تیر وزان گروه • که لرزان شد از بیمشان دشت وکوه

وان قلعه نیز سوار وپیاده بسیار بعزم رزم وپیکار بیرون آمد واز هر دو
جانب حمله کرده جنگ در پیوست **بیت** سواران بجان در هم آویختند
پیاده بکین در هم آمیختند • زمین گشت خورد وزبان شد سیاه
بلرزید مهر وبترسید ماه • نگارین از خون سنانها زمین
گشاینده مرکب از کانها کمین • برین گونه تا شب بیامد فراز
نجیدند کس دامن از جنگ باز • ودران روز امیرزاده عمر شیخ
با آنکه در سن شانزده سالگی بود مرکب جلادت در معرکه راند
آثار شجاعت ونجابت بظهور رسانید واز کشاد تفنگ تیری بر
پشت پایش آمد که از زیر قدم سر بدر کرد جابکدست آن زخم
جراحی بیمجی کرم کرده آن جراحت را جان داغ کردند که هیچ از
دیگر طرف بیرون آمده مان شاهزاده دلاور باوجود صغر سن
هیچ اضطراب بخود راه نداد **مصرع** دران پرسش نی همچون بود
روز دیگر که خسرو سپاه سیاه بعزم تسخیر قلعه فیروز بارها کرده
رایت منصور صبح از جانب مشرق برافراخت وحشری که بر بالای
آن حصار خودنمایی میکردند همه را یکبارگی از عرصه ظهور در کم
بیت گرفته خسرو پیروزه اورنگ • حصار بندوان ظلمت آهنگ
انجا بنین دگر بار بعزم جنگ کمر کینه تنگ ببستند **بیت**
لشکر نصرت قرین اندر صاحبقران • عز تاکی معین فتح مبین هم عنان
غریو کوس بندرو عنان جولان اسبان میدان نورد گوش ودیده بهم
خیره وتیره گردانیدند **بیت** بغرید بر کوس چرم هژبر •
دم نای رویین در آمد با بر • بیاراز دها گشت گردون ز گرد

ساخت

پر اندیشه غرقه نمودن ز درد ؛ از قلعه جمعی خاصگیان امیر حسین
جلادتی نموده بیرون آمدند و از باد حملهٔ دلاوران نیران محاربه
و قتال اشتعال یافت بیت یکی را تن افتاد در پای دست
یکی را سر و مغز از گرز پست ؛ عقیقی شد از خون بهر سنگ سنگ
ز بس ریخت از چرخ خرچنگ چنگ ؛ امیر حسین از مشاهدهٔ آن کارزار
کار خود را زار دید و تدبیر واقعه بیرون از حیز قوت و اقتدار
ز دهشت در قلعه بر خود ببست ؛ فرو شسته از دولت و ملک دست
حضرت صاحبقرانی پیش او کس فرستاد که اگر بر جان خود رحم
میکنی طریق آنست که قدم بر جادهٔ انقیاد نهاده بیرون آیی امیر
حسین را کار بحد اضطرار رسیده بود اذعان نمود و پسر بزرگ را با
خانی که بزرگتر بود بیرون فرستاد که سلوک جادهٔ متابعت را کمر
مطاوعت بسته ام التماس آنست که از سر خون من درگذری و
از دیگری فرستاد و حضرت صاحبقران از زبان عجز و مسکنت پیغام
داد که چون دولت از من برگشته است و قرین روزگار دیگری شده بیت
نصیب تو ملکست و فرمان روایی ؛ مرا بهره از بخت بد بینوایی
بکلی دل از ملک و مال و حشمت و اقبال برداشته ام و خاطر بر تحمل
رنج و عنا و مشقت و بلا گماشته درخواست همین است که مرا
راه دهی تا بیرون روم و بجانب کعبهٔ معظمه توجه نمایم حضرت
صاحبقران برحسب دلخواه او عهد کرد و قضیه بر آن قرار یافت
که روز دیگر بیرون آید و بسلامت برود و چون امیر حسین را
نقض عهد در نهاد بود و مقرر است که ع هر کس به نهج خویشتن داند

بران

بران اعتماد نمی‌دارم در شب پیاده با دو نوکر از قلعه بیرون آمد بیت
ز عزمی درست و ز رای صواب ؛ دلی پر نهیب و سری پر شتاب
و از غایت وهم و حیرت ندانست که بکجا می‌رود و بشهر کهنه افتاد
و چون روشنایی صبح آغاز غمازی نهاد از بیم جان بمناری که در
میان مسجد آدینه بود برآمد و پنهان شد و فحوای نظم مولانا جلال
الدین رومی قدس سره که فرموده بیت
بس رهانه اشتری در دو نعمان بارد ؛ که نهان شدم من اینجا مکنید
وصف الحال آمد و چون متقاضی اجل که حجتش در محکمهٔ قضا بنشان
لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ مسجل شده در
رسیده بود کوشش مفید نیفتاد و بحسب اتفاق شخصی را اسبی گم شده
بود و بهر طرف در طلب می‌شتافت و نمی‌یافت در خاطرش آمد که بالای
منار برآید و اطراف و جوانب را احتیاط نماید باشد که گمشدهٔ خود را باز
یابد چون بمنار برآمد امیر حسین را دید و بشناخت امیر حسین که در زمان
امن و رفاهیت دینارها بخنجر گذاری و نانی به پهلوانی نمی‌داد یک مشت
مروارید براه آن شخص نهاد و تقبل نمود که اگر از ورطه خلاص یابد
رعایت او حسب المقدور بجای آورد و بزاری زار درخواست کرد
و سوگند داد که حال او با کسی نگوید و پنهان دارد آنکس او را بعهد
و پیمان ایمن گردانید و روان از منار بزیر آمد و دوان پیش حضرت
صاحبقران شتافت و صورت واقعه و حکایت مروارید و زاری او
درخواست او بتفصیل باز راند و عذر خود تمهید کرد که چون قوت
نهان داشتن این معنی نبود بعز عرض رسانیدم و چون امرا و سپاه

از آن حال آگاهی یافتند سوار و پیاده به تعجیل روی به مسجد نهادند امیر حسین
چون از بالای مناره توجه مردم مشاهده کرد دست امید از جان شیرین
شسته بپای دهشت از آنجا فرود آمد و هم در مسجد از سر خوف بوریا
پنهان شد و از بخت برگشته گوشهٔ از جامه‌اش بیرون بماند • طلب
کاران درجست و جوی شرایط احتیاط مرعی داشته پیدا کردند و
دست بسته پیش حضرت صاحب قران آوردند دولت بر سر شادی
زبان بر گشاد که بیت کسی که گردن از امرت کشید گردن او
باستان تو اکنون کشان کشان آورد • و اقبال بر سبیل دعا ندا در داد
بیت سری که از تو بپیچد بریده باد چو زلف • جهان
دلی که از تو بگردد سیاه باد چو خال • حضرت صاحب قران
وجه از عهد تجاوز ننماید با امرا گفت من از خون او گذشته‌ام و
بساط انتقام او در نوشته چون او را از مجلس بیرون بردند امیر
کیخسرو ختلانی زبان تظلم برگشاد که امیر حسین برادر مرا بیگناه
کشته بفرمایند که بمن سپارند تا بمقتضای شرع او را بقصاص رسانم
حضرت صاحب قران کیخسرو را تسکین فرمود که تو از این دعوی
بگذر که خون برادر تو او را رها نکند بیت
تو بد کنندهٔ خود را به روزگار سپار • که روزگار ترا چاکریست کین گذار
و در اثنا این حالات بذکر حقوق مصاحبت و مؤانست
قدیم و یاد وصلت و قرابت که بواسطهٔ مهد علیا الجای ترکان
آغا میان حضرت صاحب قران و امیر حسین واقع شده بود
شعلهٔ حزن و اندوه در کانون درون آنحضرت بنوعی بر افروخت

که بر حسب مصرع هر که گریست زند جگرم دید بگریه • آنحضرت
از دیدهٔ مبارک آنحضرت چکیدن گرفت پرکار دیده و چاشنی روزگار
چشیده امیر الجایتو ارغون شاه ازین حال اندیشه کرد که چون حضرت
صاحب قرانی درین مقام است امیر حسین از ورطه جان بیرون
خواهد برد و مبادا که چون فرصت از دست برود دیگر روزی دست
باید گزید بیت سنگ در دست و مار بر سر سنگ • خیره
نزد دانش بود فسوس و درنگ • پنهان بامیر کیخسرو و امیر محمد
اشارت کردند ایشان از مجلس بیرون آمدند و بی رخصت
حضرت صاحب قرانی سوار شده بتاختند و کار امیر حسین
و تن او را از جان و جان خود را از اندیشهٔ بغی و طغیان او بپرداختند
و چون آن قصاص بحکم شرع بود حمایت حضرت صاحب قرانی نیز
نیفتاد و زبان حال آن حضرت را درین قصه این دو بیت نشید
بیت نمیخواستم تا ز یاران ره وفا • ز خیل سپاه من آید جفا
ولی هر که از دل دگرگون کند • سر کس سپهرش جگر خون کند
و امیر حسین را در گنبد خواجه عکاشه دفن کردند و لشکر منصور
روی تسلط و استیلا بقلعهٔ هندوان نهاده آنرا بحیطهٔ تصرف
در آوردند و پسر امیر حسین خاند سعید و نوروز سلطان نیز
که داد او سوخته آب حیاتشان بر خاک هلاک ریختند و خاک
وجودشان بباد فنا رفت و برد یگر پسرش جهان ملک و خلیل سلطان
که گریخته بجانب هندوستان رفتند و در همان جا نیست شدند
و خانی را که امیر حسین نصب کرده بود به تیغ هلاک خون ریختند

آتش جو در گرفت تر و خشک را بسوخت • و خواتین و متعلقان
امیر حسین را با تمامت و دفاین او که بدست حرص و امساک جمع
کرده بود و اندوخته پیش حضرت صاحب قران آوردند بیت
آنک با مهر خاندانش دربند • هرچه ز اجناس بحر و کان باشد
وانک با داغ طاعتش راند • هرکه ز ابنای انس و جان باشد
حضرت صاحب قران از خواتین امیر حسین سرای ملک خانم دختر
قزان سلطان خان و الوس آغا دختر بیان سلدوز و اسلام آغا
دختر خضر یسوری و طغی ترکان خاتون را در قسم اختصاص کشید
و سونج قتلغ آغا دختر شیرین خان که حرم بزرگ امیر حسین بود به
بهرام جلایر داد و دلشاد آغا بنده حشم و عادل ملک دختر خلانی را
با امیر جاکو و دیگر قامکان مریک نامزد فرمود و دخترش را با پیلچی
بوغا برادر نابات بهادر داد و فرمان جهانمطاع نفاذ یافت که اهالی
شهر که با امیر حسین در قلعه ساکن بودند بآن شهر کهنه روند و در آنجا
عمارت کرده توطن سازند و قلعه را بجاروب غارت پاک رفته
ویران کردند و خانهای امیر حسین را چون نهال آمال و اقبالش
از بیخ بکندند بیت نشان از درو برج و باروی نماند •
مران درو را هیچ دیاری نماند • سرای سپنجی برین سان بود •
یکی خوار و دیگر تن آسان بود • یکی بر فراز و یکی بر نشیب •
یکی با فزونی یکی با نهیب • بیا تا ز دنیای دون بگذریم •
بدانش جهانی بدست آوریم • که شادی آن جاودانی بود •
نه چون این غم آباد فانی بود جلوس حضرت صاحب قرانی

بر تخت سلطنت و کامرانی کما قال الله تبارک و تعالی الذین
إن مکناهم في الأرض أقاموا الصلوة وآتوا الزكوة وأمروا بالمعروف
ونهوا عن المنكر ولله عاقبة الأمور، لکل ملک بارگاه کبریا جل وعلا که
انتظام حکم تؤتي الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء بهر دو جهة
لطف و قهر اوست و ملک و دین را در شیمه حکمت توامان و در مهد
قدرت رضیع لبان کرد اینجا چمن ملک را بطراوت سعادت جز از
چشمه سار دیانت دین چشم نتواند داشت و چشمه سار دین را زلال احکام
ز حسام سیاست نیام و التیام ملک جریان نیابد بیت
سرسبزی نهال سعادت بباغ ملک • بی چشمه شرع مطهر طمع مدار
لیکن زلال چشمه دین کی شود روان • بی سایه سیاست شاهان کامکار
بنابرین شایسته سریر سلطنت و جهانداری و سزاوار افسر فرمان
دهی و کامکاری صاحب دولتی تواند بود که پیش نهاد همت عالی نهمتش
و نیتش تقویت دین مبین بود و نصب العین ضمیرش تمشیت
شرع سید المرسلین علیه و علیهم صلوات رب العالمین سعادت
مندی که چون درخت بختش در گلشن سلطنت بالا کشید بهترین
میوه اش اقامت مراسم امر معروف و لوازم نهی منکر شناسد و چون
نهال اقبالش از جویبار حکمت فرمان دهی سرسبز و شاداب
گردد تازه ترین نوباوه اش ایصال خیر و نفع و استیصال شر و ضر
شمارد آیینه دولتش چون صیقل توفیق بزداید در وجه صورت
نیکخواهی و نیکوکاری نماید و شمع جلالش چون از لمعه عنایت
ربانی برشود پرتو انوارش بشارع شرع مستقیم راهبر آید باد

آتش بیداد بر افروزد که بیخ ظلم و ستمکاری بسوزد و بتیغ آبدار انرا ن
بر خاک معرکه خون ریزد که غبار فتنه از هر گوشه برانگیخته شد بر دستی ازان
جوید که زبر دستانرا حمایت کند و پیشه بعد از برای آن طلبد که در بارهٔ کم
مایه عنایت فرماید سرافرازی در آن داند که از پای درافتاده را دستگیری
نماید در طلب سروری بآن قصد گشاید تا چاره کار سرگشته از دست
قدرتش برآید نهال کامکاری در جویبار اقتدار از برای آن نشاند تا در
بهار معدلت شکوفه مکرمت شکفاند و گلبن پادشاهی را آب یاری
تیغ ازان سرسبز دارد تا بهیبت مرحمت خار بیداد از پای مظلومان بر آرد
بیت بود کامش از شاهی و برتری • رعیت نوازی و دین پروری
باحسان کند خاطر خلق شاد • جهان یکسر آباد دارد بداد • لاجرم بعد
از فتح بلخ مجموع امرا و نوینان الوس جغتای که آنجا جمع آمده بودند مثل
امیر شیخ محمد بیان سلدوز و امیر کیخسرو ختلانی و امیر اولجایتو اپردی و امیر
داود دوغلات و امیر سار بوغا جلایر و امیر جاکو برلاس و زنده حشم
اپردی و امیر مؤید ارلات و شاه شیخ محمد والی بدخشان و حسین بهادر
و دیگر امرا و سرداران باتفاق اعاظم سادات و بزرگان که فرموده انی
تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی مشعر است بوجوب ملاحظه
جانب ایشان مثل سید برکه و خان زادگان ترمذ خانزاده ابو المعالی
و برادرش خانزاده علی اکبر همه یکدل و یک زبان گشته حضرت صاحب
قرانی را که در تقویت دین و تمشیت مسلمانی از سلاطین عصر ممتاز
بود شایسته پادشاهی و جهانبانی دانسته سر انقیاد بر خط
فرمان نهادند و باتفاق با آنحضرت بیعت تازه کرده میان و زبان

بثناگری و ثناگستری بگشادند • بیت که ای فرخ ذات زیب گاه
ترا زیبد آیین تخت و کلاه • دل ما یکایک بنزد تست • همه جان ما زیر پیمان تست
سزاوار شاهان کیهان توی • گزین دلیران و شیران توی • کنون شستی شمشیر هندی بدست
بآرام بنشین و رامش گزین • و در زمانی که جهان از جور استیلای
و قهرمان نشان خلاص یافته سلطان کرد و بنور آفتاب تخت شرف برآید
و در ممالک بساتین از برای خسرو یاجین از رنگ فیروزه فام گلبن به
پیروزه پیراستند فراش ظفر بترتیب آیین جلوس همایونش قیام نموده
عرصه گیتی را از غبار وحشت و اندوه پرداخته سراپردهٔ بسطت جاه را
بپاموس بسیط ربع مسکون در کشند و قبهٔ بارگاه رفعت و جلال را
از سایبان سپهر گذرانیده بساط امن و امان بگسترند سریر سلطنت
را بچهار قایمه دوام باقرار و احتشام و افتخار ممکن و استوار ساخت و تاج
شاهی را بجواهر عزت و شوکت و بوایت حشمت و عظمت مرصع کرده بر دارا [illegible]
نظم بروزی که نیک اختری یار بود • نمودار دولت پدیدار بود
گزین ترین روزی از روزگار • چو عید همایون بفصل بهار
مهندس تقدیم آسمانی بتقویم سعود سعادت را از جداول زیج عنایت
استخراج نموده باصطرلاب فتح و فیروزی ارتفاع اختر خجسته فال
اقبال بازجست نظم وزان پس بفرخنده تر طالعی [illegible]
سعود و شرف طالعش بی ثانی • برافراخت صاحبقران تاج زر • برافروخته تاج
گوهرست بافر شاهنشهی • جهان پر برکت او را دهی • بدان تا زند دست کوتاه کرد
روانرا سوی روشنی راه کرد • نوینان و امرا رعایت رسمی که در جلوس [illegible]
میان ایشان متعارف تقدیم رسانیده باتفاق زانو زدند و زبان

و دست به تهنیت و ثنا برگشاده **بیت** زده گوهر بر سر افشاندند
پادشاه و صاحب قران خواندند. و در آن زمان سن مبارک آنحضرت
بیست و چهار سال شمسی ترقی نموده بود و این اتفاق همایون در روز
چهارشنبه بیست و دوم ماه مبارک رمضان الذی انزل فیه القرآن
سنه احدی و سبعین و سبعمایه موافق ایت ئیل چنانچه ناظم جوش و
خروش به ملیتین سرکش موش ذیو دکوش وکل دن روزکار سا نا
بیت ز هفتصد فزون رفته هفتاد و یک . قضا گفت شه را که الملک لک

برآمد ز مشرق بلند آفتاب . جهان را که می داشت گیتی خراب
مهی را که پرتو زکسش می فزود . فلک داد رفعت که خورشید بود
تمر آمدش نام یعنی حدید . و من شانه فیه باس شدید
تمرد طراغی شده شیر مرد . خدیو جهانگیر گیتی نورد
وزان پس جهانگیر شرقی نژاد . جهان را جهان کرد از عدل و داد
قضا شمع اقبال او بر فروخت . عطارد کمربند چون زرا بسوخت
ندید بخت او تاج شد مشتری . بیاموخت ناهید خنیاگری
دمش با مسیحا چو هم خانه شد . بر او شمع خورشید پروانه شد
درخشنده شمعی برآمد ز تیغ . زحل تاج بستد ز مریخ تیغ
سعادت فزا هم چو برجیس شد . ز رفعت مکانش چهار دیس شد
زمین را سراسر همه صحن خاک . بشست آب شمشیر از ظلم پاک
بتی تیشه تیغ او بی گزند . ز باغ جهان بیخ آفت بکند
شکوه سپاهش بکوه بر شود . برآورد از کوه البرز گرد
چو کاف از بدعت برد نام قاف . ببرد ز تیغ زبانش شکاف

عدو کور و خون کرد زهرخند . که از پایه تخت شد سربلند
درین باغ هر شاخ کو سر کشید . سرش زد بشمشیر و بیخش برید
درآمد عزیمت سوی بلخ کرد . همه عمر دشمن ز غم تلخ کرد
سر و پای خصم و سرای و وطن . ز دو قلیم و اعدا و فرزند و زن
بکشت و ببست و بکند و بسوخت . گرفت و بداد و بخرید و فروخت
و از بدایع اشارات و کرایم بشارات آنکه اساس تاریخ این جلوس
همایون بر چهار رکن عظیم از حروف منزله قدیم واقع شد که صدر
سوره البقره که سنام کلام ملک علام افتاده مرشح آیت بآن ورد
ضمن این اتفاق خجسته بنی آیند و اردیت عالم و عالمیان را بدوام
ایام این دولت و خلود روزگار این سلطنت که زنی تکلف و مداهنه
نسبت با دیگر روزگار ماننده داشت جنات که حریم حرم شریف
نسبت با دیگر دیار نگاه داشت و از منه داشت الله و آمکنه بسیط زمین و زمان
بساط امن و امان آراسته و ریاض احوال عباد و بلاد از خار
تعرض و تغلب اهل فساد و عناد پیراسته نهال آمال خلایق از
رشحات عدل و احسان میوه مقصود بار آورد و سایه رفاهیت
بگسترده و کشت زار امانی و آمال خاص و عام از قطرات غمام انعام
مواد درخشنده آن نمو پرورده از کجی ناراستی جز در زلف و ابروی
خوبان اثری نمانده و از فتنه و آشوب غیر غمزه و طره ماه رویان خبری تسلیل
بیت گردون فرو گذاشت کمند از نشان تیغ . و ایام برگرفت زه از گردن کمان
این دبارک و تعالی و تقدس کافه اهل اسلام را از میامن نصرت و مرحمت
این دولت نامدار **مصراع** تا چرخ نامدار بود ارض را قرار

تمتع و برخوردار دارد بحق محمد و آله الاطهار • و چون حضرت
صاحب قرانی تخت سلطنت و جهانبانی را بفر شکوه همایون زینت
بخشید و بشارت **بیت** سریر سلطنت اکنون کند سرافرازی
که سایه بر سرش افکند خسرو غازی • کنون زمانه ز بان قضا شنید •
بیت سر گنج بگشاد صاحب قران • بخواند آنکه آن را شمردن توان •
ببخشید چندانک شد آن سیر • ز بخشش نترسد خدیو دلیر
مجموع کلانتران و سرداران الوس جغتای را از امرا و ارکان
بانواع نوازش و تربیت سرافراز گردانید و پایه قدر و منزلت بر افراخت
و تمامت ذخایر و نفایس امیر حسین را علاوه خزاین مواهب و بیکران
بی‌دریغ ساخت و همه را اجازه انصراف اوطانی داشت تا هر کس بمقام
خویش بازگرده و شایستن عمل و نعمت را در بهای آن دیار پروانه • دیار

گفتار در مراجعت صاحب قران مؤید از جانب بلخ و انشاء قلعه و حصار سمرقند

رای عالم آرای
صاحب قرانی مراد بر آن جو عام برلاس را بحکومت بلخ و توابع نصب
فرمود و عزم مراجعت جزم کرده در ضمان حفظ الهی **نظم**
روشن دل و دادگستر و شاد • روی بجنوب کش نهاد
و بجانب جیحون که از بلخ تا بدانجا فرسخ است بکشتی پل سا
بسعادت بگذشت و در جلگای دلکش کش بر لب آب خشکا
مرغزار دلکش را مخیم نزول همایون ساخت و دیده اولیای دولت • را
نور بهجت و صفا فزوده و سینه اعدای مملکت نیران ویل
و ثبور فرسوده شاه عالم پناه مدت دو ماه • **نظم**

بفر و ناز در آن منزل بهشت آیین • که هست عرصه آن زینت سرای • خلد برین
توقف فرمود و بساط عیش و عشرت چون سماط فضل و مکرمت
علی الدوام بگام گسترده و گوهر مراد که در بحر امید گنج صدف
دولت بر حسب آن روزی ورده **بیت** بفرخ‌ترین زمان شاه جوانبخت
بدار الملک خود شد بر سر تخت • جهان را از عمارت داد یاری
ولایت را ز فتنه رستگاری • و در آن اثنای آن خواص بندگان
و هواداران که درین مدت بوظایف خدمتکاری و جانسپاری قیام
نموده بودند و اسامی ایشان مکرر ذکر کرده شده همه را بعواطف
و مراحم پادشاهانه اختصاص بخشید و بصنوف مواهب سنیه گرامی
داشته بمراتب و مناصب علیه رسانید **بیت**
ز دریا دلی شاه گردون شکوه • نوازش بسی کرد با آن گروه •
سران سپه را که بودند رنج • بخوردند داد دینار و گنج •
غنی کرد شان از نوا ساختن • ز نو هر زمان خلعتی ساختن
و هر کس بحسب حال تومان و منزلت ترقی کرداینده و بقدر زر
و استعداد خلعت منصبی بر قامت استحقاق برید آنا بجمله
امیر داود را ضبط و داروغگی سمرقند علاوه امارت و منصب
دیوان و دیگر تنها فرمود و امیر جاکو و امیر سیف الدین و امیر
عباس و اسکندر و عالم شیخ و علیه قوچین و ادریس قوچین و
قماری ایناق برادر تمو که قوچین را امارت لشکر و تواجی گری
که اعلی منصب سلطنت است بیش از آنک تفویض فرمود و سادبو • غا
و حسین برلاس و امیر آقتی غا و حاجی محمود شاه و ایلچی بهادر و دولتشاه

بخشی را امیر دیوان ساخت و خطای بهادر و شیخ علی بهادر و آقتمور
بهادر را مقدم سپاه گردانید و خطای و شیخ علی بهادر و آقتمور را بزرگ
ایشان و کلانتران بهادران ساخت و بدین منوال هر کسی باندازهٔ
رتبت و استعداد بشغلی لایق و رایی مناسب مخصوص گشت **بیت**
نیامد آگهیش چو یاری بها کرد • عالم بگرفت و کامکاری بها کرد
هر بنده که در رکاب او روزی رفت • بر مرکب سروری سواریها کرد
و هم در خلال این احوال بسعادت و اقبال روی ابهت و
جلال و سلطنت و استقلال بخطهٔ فرخنده فال فردوس مثال
سمرقند آورد و آن شهر گزیده را که از شهرت نیاز است در
طراوت اشجار و حصانت عمارات و سلامت انهار و طیب هوا
و عذوبت فوای سرای بلاد و امصار است مرکز رایت دولت گردانید و
پای تخت ساخت و بنیاد قلعه و حصار و انشا عمارات عالی و قصور
زرنگار فرمان داد و سرکارها را بر امرا قسمت فرمود امیر آقبوغا را
بصرف اهتمام او تمام شغل نصب فرمود و چون مجاری امور سلطنت
بر وفق مرام انتظام یافت همت کیوان رفعت آنحضرت بنیاد بلخ که آنها
که در ایام سابق بواسطهٔ ترکتازان حوادث روزگار باحوال آن دیار
راه یافته بود التفات نموده نسیم مرحمت و رافت از مهب نصفت
و عدالت وزیدن گرفت و سحاب انعامش که چون انعام سحاب
عام بود بر کشتزار امید ساکنان باریدن آغاز نهادند و باندک
مدتی سمرقند بیمامن مکرمت و معدلت آن جهاندار دین پرور از غایت
آبادانی و کثرت اهالی و سکان و بسیاری صادر و وارد از اطراف

و اکناف کیهان بمرتبه رسید که از اوان آن مصر با منقبت اهبطوا
مصرا فان لکم ما سألتم جامهٔ رشک در نیل زد و بغداد را که
بدار السلام که لقب بهشت موسوم شده از رشک حسد و
غیرت پیوسته سیلی بر چهره روانست **بیت**
از پی رشک بر سمرقندش • دجله اشکیست بر رخ بغداد • و امیر موسی
هنگام توجه حضرت صاحب قران بجانب بلخ در راه چون نکبت از
موکب همایون تخلف نموده بود بازگشت و چون خبر فتح آنحضرت بشنید
از خجند بطرف ترکستان رفته بود • و در اثنای این احوال حضرت
صاحب قرانی جتکین قوچین را بطلب او فرستاد و چون بان رسید
قضیه بجنگ انجامید و امیر موسی شکست یافته بگریخت و بتنگی بالا رفته
در ییلاق و کوهستان سرگردان میگشت تا دگر باره امیر قلغاج بهادر
حسین برحسب فرمان قضا جریان با جماعتی متوجه او شد چون امیر موسی
سپاهی ایشان بدید بی توقف بگریخت و امیر قلغاج در پی ایشان
بشتافت آمد و برسید و امیر موسی با دو حرم خود از آب جیحون بگذشته
بشبورغان پیش زنده چشم رفت و آغاز اغوا و افساد نهاد و بآنجا رسانید
که زنده چشم عن قریب زنده نماند و چشمش در تحت تصرف دیگران در آید
بیت از صحبت بد بدم صحبت بد باشد • وین نکته یقین داند آنکه جدا شد

گفتار در قوریلتای حضرت صاحب قرانی در عین اقبال و کامرانی

در تیرماه همین سال حضرت
صاحب قران جهانگشای جهت قوریلتای بجمع آمدن امراء و نویانات و
سرحدات شمال داد مجموع بحسب فرمان چون اقبال و دولت فطر

و نصرت روی بدرگاه عالم پناه آورده جمع آمدند **بیت**
ز اطراف شاهان و گردنکشان ٭ رسیدند بدرگاه صاحبقران
مگر زنده حشم پسر محمد خواجه اپردی که چون دولتش برگشته بود چون
نکبت تخلف نمود آنحضرت ایلچی فرستاد تا او را از وبال عصیان ترسا
نیده بدولتخواهی طلب دارد چون ایلچی بدو رسید و سخن برسانید که اگر در
مقام اطاعت و انقیاد بی توقف بآستان سلطنت آشیان می باید
شتافت زنده حشم زبان تملق باظهار انقیاد برگشاد که **بیت**
من بنده فرمانم گر خوانند و گر رانند ٭ شمشیر و کفن بر کف گر میکشد ار آید
و ایلچی را اعزاز و اکرام کرده باز گردانید و قرار دادند که او نیز از عقب
روان شود اما بآن عهد وفا نکرد و از آن جانب کسی آمد و از سر وقوف
بمسامع علیه رسانید که زنده حشم بیحقیقتی از جاده انقیاد برگشته و
پیشتر ازین امیر پیرشاه ارلات و بهرام ییلاقی که با امیر حسین در
مقام یاغی گری بودند چون خبر فتح حضرت صاحبقرانی شنیدند مبتهج
و شادمان گشته از طرف خراسان روی اطاعت و هواداری بدرگاه
سلطنت پناه نهادند و چون حشم از آن معنی آگاه گشت از طریق مکر
و غدر با اسباب صحبت و عشرت از ساوری و شراب و ما یتعلق
بهما الباب پس راه ایشان آمده در موضع لب ییلاق ایشان را
طوی داده در حال استیلا سورت شراب پیرشاه و بهرام را بگرفت و
بند بر پای نهاده دست بدست بادرخی در پیر محمد سرد و کفشی ده دم با
ارکنت که ایشان را بدرگاه حضرت صاحبقران رسانند و در خفیه با
بادرخی مواضعه داشت که ایشان را نیست سازد پیر محمد سردو را ایم روی

راه برده و در شب کار ایشان ساخته همان شب باز گردید و پیش
بادر آمد چون رای حضرت صاحبقرانی برین احوال اطلاع
یافت امیرای الجایتو را فرمود بروی و خویش خود را ملامت و سرزنش
کرده نصیحت کن و پیادر را نهال تیمورتش بجنبش صرصر قهر از بیخ بر نیاید
پیرکار دیده تماش خود را میشناخت بزبان معذرت عرضه داشت که
من از آن می اندیشم که نصیحت با او سودمند نیفتد و مرا خجالت باید
برد اگر رای عالی مصلحت فرماید بسرم خواجه یوسف بکنایت این
مهم کمر بندد که بندد حضرت صاحبقران عذر او را مسموع داشته
تابان بهادر و خواجه یوسف را بر نشاند تا زنده حشم را طریق صواب
ارشاد کرده بیاورند و چون ایشان بشبورغان رسیدند از خود
عاقبت ناندیش ایشان را بگرفت و بند کرد اند و نصیحت قبول ننمود
و پند نشنود **گفتار در لشکر کشیدن حضرت**
صاحبقران بجانب شبورغان چون حضرت صاحبقرانی
از جسارت نمودن زنده حشم در آن قضیه و بی باکی او آگاهی
یافت آتش خشم از کانون حمیت پادشاهانه زبانه زدن گرفت
و با تمام لشکر از کش متوجه او شد برجم رایت همایون را که
عون ربانی پیراسته و بازوی دولت روزافزون بتعوید
تاییدات آسمانی آراسته و چون از آب جیحون عبور نموده
از شرف بوسیدن نعل باد پایان لشکر منصور سر بگردون کشید
زنده حشم بقلعه آنجا که شادمانه بنیاد در مذکورست تحصن جست
و روی رای خطا از صواب گردانید پشت تمنع بآن حصن حصین

بان گذاشت **بیت** زان حصاری که طرف بارهٔ او ۰
در علو از ستاره داده عیار ۰ صحن او صحن اختر ثابت
بوم او بوم گنبد دوار ۰ عساکر گردون مآثر غران و پیچ
گرد قلعه برآمده کوه کرده فروگرفتند و از غریو کوس و کرنای و نعره
و خروش بهادران نبردآزمای زمین و زمان چون بید از شدت باد
وزان بلرزید زنده حشم را از مشاهدهٔ آن حال دود تحیر بسر برآمد و
آتش خوف و هراس در خرمن تمکن و ثبات افتاده چاره همان دید که
بدست عجز و مسکنت در دامن تضرع و زاری آویخت و امیراولجایتو را
توسل نموده او را شفیع انگیخت و الحق **بیت** عذر به آنکه خطایی
کادم از آن عذر بجایی رسید ۰ امیراولجایتو بپایهٔ سریر سلطنت
مصیر آمده در موقف اعتذار و استعفا ایستاده بگریه و زاری در
خواست کرد که چون زنده حشم چون قدم در دایرهٔ ندم نهاده
و از نادانی و تبه کاری خویش پشیمان شده مرقوم رقم عفو و اغماض
گردد و سپاه ظفرپناه بسعادت معاودت نمایند تا بعد از تسکین
حیرت و دست بقدم خدمتکاری و طاعت گزاری با شمشیر و کفن
بدرگاه گردون اشتباه آید و در سلک دیگر بندگان انتظام یابد
حضرت صاحب قران فرمود البرکة فی مشا الحکم ملاحظه نموده شفاعت
و درخواست امیراولجایتو را بقبول تلقی فرمود و از خون زنده حشم در
گذشت و زنده حشم امیر موسی را که تیغ تمنا لعنت تیز کرده ۰ فسان
افسون او بود دربند آورده به بندگان حضرت سپرد و با سلام
برادر کوچک خود را بملازمت موکب همایون فرستاد حضرت صاحب

قران پای عزم بر رکاب معاودت درآورده لشکرها را اجازت
مراجعت بمواضع خویش ارزانی داشت و چون تیغ دفع و فتنه و ذبح
بشهر سبز باز آمد مستقر دولت و اقبال نزول فرمود نقوش کمال
زلات امیر موسی را بزلال عفو گناه سوز فرو شست حامی لطف
پادشاهانه بمراسم استمالت و اعزاز او قیام نموده آن را طوی دادوی
تحفهای فاخر سرافراز گردانید و ایالت ایل او را تفویض فرموده
بمنتهای امید رسانید و لا عزو **بیت**
زابتدای عهد عالم تا بدور پادشاه ۰ از بزرگان عفو بوده است اند

گفتار در فرستادن حضرت صاحب قران لشکر را بجانب ترمذ و بلخ

چون زنده حشم را سابقهٔ قضا رقم
و خاتمت عاقبت بر صحیفهٔ قسمت کشیده بود و با وجود چنان مرحمتی
که صاحب قران نسبت با او کرامت فرموده بود باز وسوسهٔ دیو غرورش
از راه موافقت برده پای جسارت از جادهٔ مطاوعت بیرون نهاد
و عنان آدمیت از سر بیهوشی بدست پندار سپرد و آن عجب که خوانده
ابوالمعالی در آن کار که روزگار بنهاد زبان بدامیش رساند **مصراع**
مکن مکن که پشیمانیت ندارد سود ۰ با او متفق شد و نه عجب
که ابی حالت آید مجرب سبب ضلالت آید و باتفاق الوس بلخ و
ترمذ بغی ورزیدند و چون پرتو خبر این خطا که از ایشان واقع شد
بساحت ضمیر منیر حضرت اعلی افتاد ختای بهادر و ادغو نشاه
نوردالیغی را با لشکر **بیت** همه با دل شاد و با ساز جنگ
همه کینه افزون با نام و ننگ ۰ همه رزم جویان ستیزه گذار

همه جنگ جو از در کارزار ، که این تاج و زرّین کمر را
نشانند شاه بر تخت زر ، بایلغار فرستاد تا بدفع شرّ و فساد
آن نامردی و مرداری که بطمع رسانند و دامن احوال رعایا که ودایع
پروردگارند از خار تعرض متغلبان ستمکار ایمن کرداند و چون
امرا با سپاه ظفرپناه بترمد رسیدند مردم آن طرف بر آب آمویه از کشتیها
پل بسته بودند و جماعتی از مخالفان در شب کریخته از پل کذشته
بودند و پول را از آن سر ویران ساخته و چون یاغی سپاهی لشکر
نصرت قرین بدیدند روی در کشته از بیم بکمین نهادند و از پل که
عنان بجانب پل تافته بشتافتند و از سر کذشت شب غافل روان
بپول راندند و چون بمیان پول رسیدند آن طرف پول خراب دیدند
و بهادران لشکر منصور در عقب ایشان رسیده دست تایید بتیر
باران بر کشادند و آن بدروز بر کشتکان از پس تیر و از پیش آب روان
در نهیب و اجل در شتاب بیت نه امید رحم و نه باریک ستیز
نه یارای بودن نه راه کریز ، بسیاری از ایشان بزخم تیر سپری
شدند و بسیاری در آب ریخته از جان بر کشتند و از ده یکی
بتک و مشقت بسیار جان بکنار انداختند و زنده حشم کریزان بشبورغان
در آمد و آنرا محکم کرده پشت استظهار از روی پندار بدیوار حصار

کفتار در فرستادن حضرت صاحب قران کیتی ستان امیر جاکو را بمحاصره شبورغان

حضرت صاحب قران چون از تحصن زنده حشم در قلعه شبورغان
آکاهی یافت امیر جاکو را بمحاصره آنجا نامزد فرمود و او با لشکر از

بازدار

آن

آنجا کذشته پیرامون حصار شبورغان فرو کرفتند و رسم محاصره
کرد اکرد حصار فرود آمده زمستان آنجا بکذرانیدند و زنده حشم
چون مرده در سوراخ ماند سر بیرون نتوانست آورد و چون کوکبه
سپاه بهادر بدید بیت کرفتند نظاره را عروسان چمن
سرها ز در بجای جیب بیرون ، زنده حشم سابقه دوستی قدیم که با امیر
جاکو داشت وسیله ساخت و از قلعه بیرون آمد و دست عجز و
اضطرار بدامن حمایت او استوار کرد و سر خجالت را از کریبان
بر آورده بپای اعتذار و استغفار بایستاد و امیر جاکو او را بنوید
مرحمت حضرت اعلی امیدوار کردانیده همراه خود کرد و روی
توجه بدرکاه عالم پناه آورد و چون امرا از آمدن ایشان وقوف
یافتند صورت حال بعز عرض حضرت صاحب قران رسانیدند
و چون زنده حشم برسید تمام امرا مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی
نمودند و امیر جاکو باتفاق نوینان او را بشرف بساط بوس حضرت
اعلی رسانیده لطف و مرحمت پادشاهانه شفیع جرایم او ساختند
زبان عفو حضرت صاحب قران او را بتشریف خطاب کرامی داشت
فرمود که از سر کناهان تو کذشته خون ترا بخشیدیم تو هم بر
جان خود ببخشای و دیکر سودای محال بدماغ راه مده که دولت
خلعتیست که از خزانهٔ یختص برحمته من یشاء هر کس را که
خواهد بپوشاند دست آدمی هرکسی بسعی و کوشش بدامن
آن نرسد بیت هر کسی شایستهٔ تاج و بزرکی کی بود
کر نسازی با تمنا سر در سر سودا کنی ، و بعد از آن که سرها

بجلادت امان از کردند و کوشش را بکوش ناصح نصیحت و پند یارات
و آن را از نوازش فرمود و بانواع مواهب و رعایت از کمر زرین و اسب
بازین و شتر بسیار و استر قطار و کوسفند بیشمار در بارهٔ او ارزانی
داشت و مرتبهٔ او را بلند کردانید و او کمر خدمتکاری بر میان
بسته از سر صدق در سلک ملازمان انخراط یافت والسلام

کفتار در نهضت همایون حضرت صاحب قران بجانب جته در سنه اثنین و سبعین
و سبعمایه مطابق شقوزئیل حضرت صاحب قران یورش جانب
جته پیش نهاد همت عالی ساخت بیت، با سپاهی ظفر طلیعهٔ آن
کار سازش بهمین دیان ، بسعادت نهاد روی براه ، همتش تیغ
نصرتش هم عنان بعون اله ، وچون از سیحون عبور فرمود کروهی
ایل شده حلقهٔ بندکی و خدمتکاری در کوش انقیاد و طاعت در
کذاری کشیدند وچون ایل والوس بتحت تصرف و تسخیر بندکان
حضرت صاحب قران کامکار در کیکتو را بضبط و نسق آنجا بجای
فرمود بیت بسعادت قرین فتح و ظفر ، عون تایید ایزدی یاور
بمستقر سریر سلطنت و مسند خلافت معاودت نمود و در همان
ایام خبر رسید که کیکتو بکفران نعمت اقدام نموده باقدام
سرکشی و یاغی کری می سپرد و در آن وقت بهرام جلایر بموجبی که
در تاشکنت منکام عتاب بر زبان تمغا حضرت صاحب قرانی
کذشته بود در سلک بندکان درکاه عالم پناه و ملازمان
کیوان اشتباه انخراط داشت فرمان جهان مطاع نفاذ پیوست که
او و امیر عباس و خطای بهادر و شیخ علی بهادر بعزم رزم کیکتو
روان شوند و آتش عصیان او را با آب تیغ جان ستان فرونشانند
امرای بهادران بامتثال امر مبادرت نموده روی جلادت براه
وچون بیاغی رسیدند و در مقابل یکدیگر صف کشیدند ایل بهرام
جلایر باتفاق امیر صدو انشان تیزکی که عداوت قدیم داشت
غدر اندیشیده خواستند که او را بگیرند. بهرام بر آن حال اطلاع
افتاد و با امرا که همراه بودند در میان نهاد و شرایط احتیاط مرعی
داشته ناوک قصد ایشان بنشانهٔ مقصود نیامد و هم در آن حال که
سپاه بجانبین صف کشیده ایستاده بودند خطای بهادر از تهور و آنکه
کمر پهلوان سخن او را حمل بر بددلی کرده آتش غضبش اشتعال
یافت و شمشیر کشیده و از آب عایشه خاتون عبور نموده بیک تن تنها
بر صف دشمنان زد و چندی از ایشان را بینداخت وچون اندر
میان بودند شیخ علی بهادر نیز از عقب او در آمد بر دشمنان حمله بردند
خطای بهادر را بتکلیف از میان مخالفان بیرون آورده هر دو بسلامت
بلشکر خویش پیوستند و امثال این امور که در واقع از بدایع وقایع
جز از آثار دولت مؤیدی صاحب قران نتواند بود **مصراع**
بدولت توان کرد این کارها ، و امرا در همان کنار آب با دشمنان
صلح کرده بازگشتند و در اثنای راه جماعتی از ایل جلایر و کروهی
باین بهرام جلایر اندیشیده بودند بیاساق رسانیدند وچون
بسعادت بساط بوس استسعاد یافتند حضرت صاحب قران
از نصایح و مراجعت ایشان غضب فرمود والله تعالی اعلم

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب‌قران بجانب جته نوبت ثانی

و چون بر حسب فرموده
ان الله تعالی یحب معالی الهمم و یبغض سفسافها همت بلند پایه
صاحب‌قران کامیاب در هر کاری که شروع افتادی جز بحصول غایت
و نهایت آن رضا ندادی از مسامحه که امرا با مخالفان کرده بودند
و عرصهٔ معارضه و محاربه بصلح ریخته استنکاف داشت یعنی بیت
سگ گیت روباه بیند بجنگ ، که با شیر صلحش بود در دم جنگ
لاجرم بنفس مبارک عزم آن صوب جزم فرموده بیلغ همایون
در باب جمع آمدن سپاه بهر طرف روان شد و عساکر منصور از
اطراف و اکناف در حرکت آمده بیت سپاه انجمن شد بدرگاه
بر داز مایات نصرت پناه ، ز نزدیک یایان فزون از شمار
بزرم اندرون شیر دشمن شکار ، سپاهی سراسر چو غرنده میغ
بجنگ اندرون هم چو برنده تیغ ، روان گرد لشکر شه نیکبخت
چو ریگ بیابان و برگ درخت ، بجنبش در آمد سپاهی که کوه
گدازان شد از گرمی آن گروه ، و چون رایات ظفر نگار
بسعادت انسرام و نیکی بگذشت ازمیان توقلای که آنحضرت
بدودمان مبارک مصطفوی علیه و علیهم الصلوة والسلام
داشت از کرامات نصرت بالرعب مسیرة شهر محظوظ گشته
لشکر مخالف بمجرد آوازهٔ توجه آنحضرت از هم فرو ریخته بگریخت
صاحب‌قران کامکار با لشکر جرار تا موضع ستنگیز یغاج برفت و
سپاه ظفر قرین را اسیر بسیار و غنیمت بیشمار بدست افتاد و

رایت فتح آیت با کرایم غنایم بیرون از حصر و شمار در کنف حفظ
پروردگار بازگشت و در موضع آدون کوزی امیر موسی و
زنده حشم با وجود سوابق الطاف و لواحق اعطاف که حضرت صاحب
قران در بارهٔ ایشان بکرات ارزانی داشته بود آغاز مکر و غدر
اندیشی کردند و با پسر خضر یسوری ابو اسحق در آن باب مشاورت
نموده عهد بستند و بمصحف سوگند خوردند که چون بموضع فراسمان
رسند حضرت صاحب‌قران را در هنگام شکار بحیله بگیرند با آنکه
عقل بر ایشان و آن اندیشه بر ایشان میخندید بیت
مکن تیز رایی که شیر جوان ، بروباه بازی نگردد زبون . و خواجه
ابو المعالی ترمذی و شیخ ابو اللیث سمرقندی که بیشتر اینان در
باب مخالفت آنحضرت با یکدیگر سخن کرده بودند با ایشان
اتفاق نمودند کسی که از آن معنی آگاهی داشت صورت حال
بکلک عرض بر صحیفهٔ ضمیر منیر حضرت صاحب‌قرانی نگاشت و بعد از
قضا جریان با حضار ایشان نفاذ یافت و همه را در مقام خطاب
بر آورده آورده سخن پرسیدند و عصیان و غدر اندیشی ایشان ظاهر
شد و چون مهد علیا سرای ملک خانم خواهر زادهٔ امیر موسی بود
و مخدرات تتق عصمت و ابهت بکرسیکی نامزد برادر شده بود حضرت
صاحب‌قران با او گفت هر چند گناهی عظیم است که از تو بظهور
پیوسته لیکن چون میان ما پیوندست آن را رقم عفو کشیدم و آن
اشتمام را در گذشتم بیت مراعات پیوند و ریش سفید
نزاد و بر ترک آن امید ، و گر نه بر فوج ملک ناسرت ، باندیشه کردی جدا از

برتن

و خواهرزاده فرمود که چون ترا سلسلهٔ نسب متصل است باهل
بیت رسول الله صلوات الله وسلامه علیه اجمعین بهیچ حال روا
نمیدارم که غبار آسیبی بدامن روزگار تو نشیند و ترک فضولی
نمیکنی مصلحت آنست که ازین ولایت بیرون روی و شیخ ابو اللیث را
بسفر حجاز امر فرمود و بسر خضر یسوری چون برادر زن امیر سیف
بود بشفاعت درخواست او از آن ورطه خلاص یافت و نقوش
جرایم او بزلال مراحم خسروانه شسته گشت و یرلیغ لازم الاتباع
صادر شد تا تمامت حشم او را بند کرده بسمرقند برند و درو
محبس باز داشتند که راه بیرون آمدنش مسدود بود که بیت
عدو کشته باید و زندان گور ⁂ بکین بیخ و بنیاد بر کنده به
چه آن دیدهٔ دوربین عقل که کشایندهٔ بند شک و نمایندهٔ راه یقین
پوشیده نماند که مار در جیب داشتن و دشمن را دوست انگاشتن
از حساب حزم و عاقبت اندیشی دورست بیت
نکند از درندگی توبه ⁂ گرگ را تا نشکند دندانش
تا نکوبند سر بدندانش ⁂ و چون حضرت صاحبقران بسمرقند
که مقر سریر سلطنت ابد پیوند بود معاودت نموده باقبال و سعادت
نزول فرمود و حکومت شبورغان و جای زن حشم را به پیان تمور
آقبوغا داد بیت سعادتش بهمین گونه در روی زمین
ز خسروان بستاند به بندگان بخشد گفتان

در ایلچی فرستادن حضرت صاحبقران پیش والی خوارزم حسین صوفی

چون حضرت صاحبقرانی بعون تأییدات ربانی

مملکت را از قبضهٔ تسلط و استیلاء مخالفان استخلاص فرمود
و بضبط و نسق الوس جغتای اشتغال نمود و از مدت پنج
سال باز کات و خیوق والی خوارزم حسین صوفی که او ماقش
عز نکغرات بود تصرف می نمود سمت خسروانه سایهٔ التفات بر
حال انداخت و علیکه تواچی را با جمعی برسم رسالت پیش او فرستاد
و پیغام داد که ذکر کات و خیوق تعلق بالوس جغتای دارد و درین مدت
آنرا بی خداوند یافته در حوزهٔ تصرف آورده و اکنون می باید که آنرا
با تمام توابع و لواحق بتصرف گماشتگان این جانب باز گذاری تا طریق
مودت و دوستی بین الجانبین کشاده ماند و اسباب موافقت و
معاضدت آماده گردد و علیکه تواچی چون بخوارزم رسید و بتبلیغ
رسالت قیام نمود و مودای پیغام را چند نوبت بعرض رسانید
حسین صوفی در میدان خالی گوی مراد باخته بود و آنچه رد
شهسواران میدان دولت غافل جواب گفت که من این ولایت را
به تیغ مسخر کرده ام هم بتیغ از من توان ستند بیت
عروس ملک که مهرش برید اند بتیغ ⁂ بجز بتیغ مرو را طلاق نتوان داد
و چون فرستاده معاودت نمود و آن جواب ناصواب در پایهٔ سریر
سلطنت مآب معروض افتاد حمیت خسروانه داعیهٔ توجه بجانب و
خطهٔ آنحضرت انداخت و ورع و مسلمانی مولانا جلال الدین کشی
رحمة الله علیه که بکمال علم و تقوی و فضیلت درس و فتوی
ملازمت حضرت صاحبقرانی را طراز خلعت سایر مفاخر ساخته
بود روا نمیداشت که بواسطهٔ غرور یک کس اهل مملکتی در معرض

تعرض و تشویش افتد ازان حضرت بعد از تقدیم مراسم دعا و ثنا
رخصت طلبید که بخوارزم رود و حسین صوفی را بهر گونه موعظت
و نصیحت از خواب غفلت و پندار بیدار کرده نوعی سازد که خون
و مال مسلمانان عرضهٔ تلف نگردد حضرت صاحب قران مبذول
داشته اجازت رفتن ارزانی فرمود و مولانا جلال الدین روی
بخوارزم نهاد تا بر وفق و آزرم آن مهم کفایت فرماید چون بانجا رسید
وظایف نصیحت و خیراندیشی چنانچه از علمای دانشور سزد و آید
بر وجه تقدیم رسانید و در تسکین مادهٔ آشوب و اطفای نایرهٔ فتنه
سعی بلیغ نمود و آن معانی را بهر گونه مواعظ دلپذیر موکد ساخت و
بشواهد آیات و احادیث موید کردانید اما چون محل قابل نبود
فصاحت و براعت قایل سودمند نیفتاد و نتیجه نداد **مصراع**
چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال، حسین صوفی از قبول
سخن ابا کرد و بحبس آن بزرگ حقانی در حصار جرأت نمود چون
این سخن بمسامع علیهٔ بندگی حضرت صاحب قرانی رسید **بیت**
بفرمود تا جمع کردد سپاه، بفرخنده درگاه عالم پناه،

گفتار در نهضت همایون

حضرت صاحب قرانی بعزم رزم بجانب خوارزم در بهار سنه
ثلاث و سبعین و سبعمایه موافق سیچقان ییل که سلطان ربیع
طبیعت از دار آذاری لشکر لوی بساتین و صحاری را
عزت انعام عام کردانیده و سپاه نباتی را که از سعی تواچیان نشو
و نما تردد جان حیات شمال و صبا از هر طرف در حرکت آمده بود

مصراع خلعت رنگ رنگ پوشانیده، حضرت صاحب قران
لشکر گیتی ستان را جمع آورده ایلکا داد **بیت**
در گنج بگشاد و در روزی بداد، بآیین کشورگشایان راد
و از سمرقند نهضت نموده و در صحاری قرشی شکار فرموده
تبی متن معسکر ظفر قرین ساخت و ملک غیاث الدین پیر علی
پسر ملک عزالدین که بعد از وفات پدر در ذی قعده سنه احدی
و سبعین و سبعمایه حاکم هراة و غور و غرجستان و توابع آن
بود حاجی ورین را با تحف و هدایا فراوان از اسبان تازی و
استران رکابی و قطار و مهار و اقمشه و رخوت بسیار برسم
پایهٔ سریر اعلی روانه داشت و ازان جمله اسبی بود نوزه خنک موسوم
بجنگ اغلن با زین زر **بیت** بهیکل چو فیل و بهیبت هژبر
بپستی چو سیل و بالا چو ابر، ز آسیب کوش و سمش کاه تک
نشان بر رخ ماه و پشت سمک، سرانجا که در خاطر آرد سوار
کند پیش از اندیشه ز آنجا گذار، و حاجی ورین درین محل بدرسید
و بعز بساط بوس استسعاد یافت صورت اخلاص و هواداری
و یکجهتی و خدمتکاری ملک بعرض رسانید عواطف پادشاهانه
بخلعت و انعام سرافراز کردانید و بملک نوازش نامه با نواع عواطف
و مراحم نوشته با خلعت و پلاک مصحوب معتمدی همراه او کردانید
و رای مملکت آرای امیر جاکو برلاس را بحکومت قندز و بغلان
و کابل و آن نواحی فرستاده و جمعی از لشکر با او همراه ساخت و ایل
بورلدای را که یورت ایشان آنجا بود باو داد و امیر سیف الدین را

بمحافظت سمرقند و رعایت مصالح آنجا باز داشت و بنفس مبارک با سپاه
ظفرپناه در کنف حفظ اله متوجه خوارزم شد **بیت** همی رفت منزل بمنزل چو باد
سری پر ز کینه دلی پر ز داد ، ظفر همعنان و سعادت قرین ،
نجومی سپه راه فتح مبین ، و چون رایت فتح آیت از آنجا گذشته به
موضع سه پایه رسید قراول دشمن پیش آمده بودند قراول لشکر منصور
بوده ظفر یافتند و ایشان را دستگیر کرده بیاوردند و مفتوح فتح بیاساق
رسانیدند **بیت** که آغاز کردند کار آگهان ، ز آغاز هر کار و انجام آن
و چون از آنجا بسعادت روان شده بحصار کات رسیدند پیرم یساول
و شیخ مؤید که از قبل حسین صوفی در آنجا داروغه بود و یکی قاضی با بعضی
در دروازه حصار استوار کردند و بضبط و محافظت آن مشغول گشتند
عرادها برافراشته و خود را بکاری که هیچ کار نمی آید وا داشته سپاه
نصرت پناه گرد حصار بر آمده دست قلعه گشای از آستین توانائی
بیرون آوردند و پای جلادت بسعادت پیش نهادند **بیت**
چو از هر دو رو جنگ پیوسته شد ، در آشتی بر جهان بسته شد
و زان سو بران لشکر تیز چنگ ، ز قلعه همی تیر بارید و سنگ
ولیکن نیامد یکی کارگر ، که یاری ده شاه بد دادگر
غیرت پادشاهانه حضرت صاحبقران فرمود مناسب باشد که غلام
حسین صوفی را بگذاریم که در زیر رسانده او را بدست نیاریم
و فرمان داد تا لشکریان هیمه و خاشاک جمع آورده خندق را بیانبارند
و خود بنفس مبارک بکنار خندق آمد و کرنجه ملک را فرمود تا بخندق
در آید و چون آب آن غلبه و سم شوائت که بآن کار اقدام نماید قادری

یساول را

یساول را اشارت کرد و او فی الوقت بخندق در آمد **بیت**
دلاور کند کارزار دو کارزار ، نبرد دل نیاید بهنگام کار
و بعینش و تا خواجه نیز از عقب او برفتند لشکریان چون آن
مشاهده نمودند روان بخندق در آمده روی بفصیل نهادند اول شیخ علی
بهادر دست در دیوار فصیل زده خواست که بر آید پای او را بگرفت
تا او نیز بر رود نتوانست و هر دو بخاک زمین افتادند شیخ علی دگر باره
متوجه شده و بفصیل بر آمده یکی از آن جانب نیزه بدست او زد جهان
نیزه را بگرفت و بشکست و تیغ بر سر او راند و سپاه نصرت آیین از
هر دو طرف راه کرده بحصار در آمدند و کلانتران ایشان را بگرفتند و
بشمشیر آبدار آتش بار دمار از روزگار فتنه انگیزان باد پیمای خاکسار بر
آوردند **بیت** بسی تن که بی سر شد از تیغ تیز ، نه دست نبرد و نه پای گریز
بسا تن که شد کشته از تیغ و تیر ، بسی زن غارتگران اسیر
زن و بچه و خان و مان هر چه بود ، گرفتند و تاراج کردند زود
مرحمت جبلی حضرت صاحبقران بخلاص اسیران فرمان داد و از آنجا
بسعادت کوچ کرده بصوب خوارزم روان شد و کوجه ملک را بعزامت
تقصیری که در خندق رفتن کرده بود چوب یاساق زدن فرموده بند
خسته بسمرقند فرستاد و غیاث الدین ترخان از نسل قتلیغ که بی
جنگیز خان امرای خان کرده بود و خواجه یوسف اولجایتی بر دو را
لشکر ساخته با دیگر بهادران از پیش روان کرد تا ایشان چون
بجوی کزلن رسیدند خواجه ذکلک با جوقی از سپاه ماغی آنجا بودند
بهادران بیاد حمله آتش پیکار برافروختند و متغلان حضرت صاحب

بمن دولت قاهره چنانچه عادت معهود آن سپاه نصرت پناه بود غالب
آمدند و مخالفان را هزیمت داده دنبال کردند و بسیاری از ایشان را تیغ
آورده از پای درآوردند صاحب قران کردون اقتدار لشکر ظفر
فرمان داد تا از آنجا ایلغار کرده باطراف و جوانب روان شدند و
تمام ولایات خوارزم را غارت کردند بیت
سپاهش چو آهنگ ایلغار کرد ، ولایات یاغی نگونسار کرد
بغارت کری چون کشادند چنگ ، بپیچاند از کشور از آب و رنگ
حسین صوفی چون از مقاومت عاجز بود محافظت نفس خود را غنیمت
دانسته بحصار خوارزم درآمد و کسی بیرون فرستاده بتضرع و استکانت
امان طلبید و باشارت رای صواب نمای است که در آینه ضمیر خاطر
بندگان حضرت بیان کرسی آتش فتنه را فرو نشاند لیکن چون
خذلانی را مادهٔ عداوت و حسد که در باطن داشت بحکم ضعف
پردهٔ نفاق بر آن می پوشید در حرکت آمد و قاصدی پوشیده پیش
حسین صوفی فرستاد که اصلا اعتماد منمای و در دوستی تمامی
مرتب داشته از در بیرون آی تا من ازین جانب برگشته با تو یار خود
بتو پیوندم حسین صوفی بدان سخنان بی حاصل که محض افساد و اضلال
بود فریفته شد و از لشکر و رعیت کرتی تمام از شهر بیرون آورده
با کوس و نقاره فرو کوفته سورن انداختند و بر لب جوی قاون که در
دروغیجی خوارزم است صف کشیده رایت عناد برافراخت و در آن
حال بیست لشکر کردون پیکر از هر طرف بچپقون رفته بودند حضرت
صاحب قران باقی لشکر که حاضر بودند ترتیب داده کوچ کرده و بر عقب

زده متوجه شد و میمنه و میسره آراسته بکنار آب قاون که در میان
فاصل بود مقابل دشمن بایستاد بیت دو لشکر برابر کشیدند صف
دلیران همه بر لب آورده کف ، بیاراسته میسره میمنه
کشیدند نزدیک دریا بنه ، ز زخم تبرزین و کوپال و تیغ ، ز دریا بر آمد یکی
اباجی کلنه دنبالی وشتاب جوی عنق مرکب در آب راندند و اسپان کشتی
بان در زیر ران آن دلاوران روان شد از آن جانب بیرون
آمدند و لشکر یاغی نیز حمله آورده جنگ در پیوست و شیخ علی بهادر
نیز بایغو کران آب بگذشت و بر خواجه شیخ زاده حمله برده او را بزخم نیزه
در امیر مؤید ارغنای بهادر و آقتمور بهادر بهمان طریق از آب
عبور نمودند و ایلچی بهادر نیز بگذشت اما چون مدت عمر مقدر
تمام شده بود غرق شد و مورد ای وَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ صورت حال
او گشت حضرت صاحب قران کامیاب میخواست که باد پیمای تیغ
آتش آهنگ از سطح خاک بآب راند شیخ محمد بیان سلدوز مانع
بیت کزین بیش نوبت مات در دم ، ترا جای تخت است و هنگام بزم
رخ در روان اسب در آب راند و شاه کنان بسلامت از آن طرف
بیرون رفت و خواند زاده ترخان ابوالمعالی نیز از عقب او همین طریق
سپرده آن دلاوران ظفر پیشه از اطراف و جوانب حمله بردند و پشته پشته
را نیز و دنبالی کرده بدر دمان رسانیدند بیت سپاه بداندیش برگشت زاد
گریزان همی رفت سوی حصار ، برانگیز شاه جهاندار شاه ، دمان و ژیانه
مخالفان از بیم جان بحصار جستند و در دروازه بستند و لشکر ظفر
قرین تیغ و فیروزی بیرامن شهر فرود آمدند و عساکر کردون مآثر کر

بر کرفتند زا

بجیحون رفته بودند با غنایم بسیار و مال و اسباب بیحد و شمار باز
آمدند و شهر را محاصره کرده بنشستند و حسین صوفی در اندرون
حصار پشیمان و پریشان و روزگار مانده در آن چند روز بیت
جهان دست غم خلق جانش فشرد ، کزان درد نادیده درمان بمرد
و بعد از وفات حسین صوفی برادرش یوسف صوفی بجای او متمکن کشت
بیت یکی چون رود دیگر آید بجای ، جهان را نماند تهی کدخدای

گفتار در مصالحت حضرت صاحب قرانی با یوسف صوفی و خواستاری نمودن خانزاده از برای امیرزاده جهانگیر

چون از یوسف صوفی تا غایت ترک ادب با بندگان حضرت صادر
نشده بود وسایل انگیخت و بدست ضراعت دیدار موافقت و
متابعت آویخت و برادرزاده آق صوفی پسر ننغتای را از شکر بیک
دختر جان خان اوزبک دختری بود سوین بیک نام بخانزاده مشهور
بیت که تا مهر آدم بحوا فتاد ، جهان بانوی از نسل ایشان نزاد
ز دریای خانی گزین گوهری ، فرشته نهادی پری پیکری
رای جهان آرای حضرت صاحب قرانی آن لؤلؤی صدف شاهی را
با گوهر کان پادشاهی امیرزاده جهانگیر در سلک ازدواج کشیدن
مناسب دانست و قران ناهید سپهر خانی با برجیس آسمان سلطنت
و جهانبانی را دلیل حصول سعادت و کامرانی شناخت سخنی که فرستادگان
یوسف صوفی در باب اظهار انقیاد و مطاوعت بعرض میرسانیدند
بقبول تلقی فرمود و بنیاد مصالحت و مصافات بر آن بنهادند همایون
نهاد یوسف صوفی آن معنی را شمرده برغبتی تمام تقبل نمود که آن

کن بهمه خدر و عصمت و ابهت را اسباب فراخور مهیا ساخته هرگاه که
اشارت علیه نفاذ پیوندد روانه درگاه عالم پناه گرداند و قضیه
برین قرار یافته مجادله و عناد بمجامله و وداد مبدل شد و رایت
نصرت شعار مظفر و کامکار از آنجا مراجعت نمود و چون حضرت صاحب
قرانی در ضبط ملک داری تمامی و تحقیق مملکت خاص نزول
فرمود یرلیغ عالم مطاع نفاذ پیوست که در همان روز کیخسرو ختلانی
را گرفته بدیوان مظالم خاص حاضر کردانند و نوئینان و امرا بر دعوی او بپرسند
و چون با امتثال امر قیام نموده قضیه او را بنیکی تحقیق و تفتیش
نمودند از جهت قاصدی که پیش حسین صوفی فرستاده بود و او را
بر مخالفت و عصیان داشته چنانک ذکر کرده شد و از دیگر
گناهان او ثابت شد و بعد از ثبوت چند گناه او را بند کرده بسمرقند
بردند و بنوکران امیر حسین سپرده او را بقصاص امیر حسین بقتل
آوردند و تومان ختلان را حضرت صاحب قران آن زمستان در
مستقر سریر سلطنت بدولت و عشرت بگذرانید و بساط
عدل و احسان بر بسیط زمین و زمان بگسترانید بیت
خرم ز بخت خویش بتایید ذو المنن ، گیتی ز یمن معدلتش فارغ از فتن

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قران بجانب خوارزم نوبت ثانی

خامه کتاب مجید آسمانی که مشتمل
بر استفادات انس و وسوسه شیطان سیر آن انسان دلیلی روشن
است برین معنی که امهات مفاسد عالم جبلیس سوء و بمنشیه
بند است و از مقدمات و شواهد این سخن آنست که در آن هنگام

که کیخسرو ختلانی را بگرفتند سلطان محمود براه و ابو اسحق پسر
خضر یسوری و محمد شاه بخاری که یکنند بخوارزم رفتند بیش یوسف
صوفی و در مجلس او راه سخن یافتند آغاز اغوا و افساد نهادند و
خاطر او را بهر کینه وسوسه از طریق مستقیم مودت و ولای حضرت
صاحب قرانی بگردانیدند و او را از شآمت وساوس ایشان بشکستن
عهد و پیمان که نه شیمهٔ مردکان و نه راه مردانست اقدام نمود و بسر دوان
پایتی تاخت کرده ولایت کات را خراب کرد و اهالی آنرا باکراه کوچ کردانید
روزگار بزبان تعجب بگوش او می رساند بیت
میدانستم که عهد و پیمان تو ٭ درهم شکنی ولی بدین زودی نه ٭
سپاه ستمکار ظالم نهاد شتاب نمود و سلطان عدالت شعار بهار
اظهار شوکت و اقتدار آغاز نهاد حضرت صاحب قران در رمضان
سنه اربع و سبعین و سبعمایه موافق ای ذیل بنظام قرشی که در
نخشب کش واقع است لشکر اطراف و جوانب جمع آورده بیت
سپاهی ز ریگ بیابان فزون ٭ ز اندیشهٔ هر محاسب برون
گروهی نه بیدل که یکباره دل ٭ بچسبند آهن که آهن گسل
و بسعادت و اقبال روی نهضت و جلال بصوب خوارزم آورده
روان شد و چون از یکشان گذشت بانجا سید یوسف صوفی را
خوف و هراس غالب شد از کردار نکوهیدهٔ خویش پشیمان گشت
دانست که وسیلها انگیخته بتضرع و تشفع امان طلبید و تبتل نمود که
مخدرهٔ ستر عصمت و جلالت خانزاده را اسباب تجمل و حشمت
چنانچه باید و لایق آید آماده داشته مرجه زوده روانه دارد حضرت

صاحب قران از مکارم ملکات ملکانه صحایف جرایم او را رقم عفو
کشید و بسعادت از انجا معاودت فرموده و چون بسمرقند که مستقر
سریر سلطنت و مرکز رایت خلافت بود محفوف بحفظ الهی و
صنوف الطاف نامتناهی اتفاق نزول افتاد بترتیب مقدمات زفاف
و تهیهٔ اسباب طوی مثال داد گفتار

در فرستادن حضرت صاحب قرانی امرا را بطلب مهد علیا خانزاده بجانب خوارزم

در شوال سنه خمس و سبعین و سبعمایه موافق بارس ییل
هنگام بهار که سلطان سبع اقلیم گردون مستقر شرف خویش را
برج حمل بنور طلعت فروغ آذین بست و قهرمان طبیعت سرافرازان قوای
نامیه را بر آوردن عروس گل سوری نامزد کرد مصراع
فیروزه گلبن بصد آیین آراست ٭ حضرت صاحب قران امیر
برلاس که از نسل لالان قراجار بود و امیر داود و امیر زنت اولجایتی را
بیت سرو ناز را ز فرص ناز ٭ با هدایای پادشاهانه
روانه جانب خوارزم گردانید تا مهد علیا خانزاده را مصحوب وفود
سعادت و اقبال مقرون بحسن عون تایید ذوالجلال بسمرقند
آورند و چون امرا مذکور بخوارزم رسیدند یوسف صوفی مقدم
ایشانرا بمراسم اعزاز و تکریم و لوازم اجلال و تعظیم تلقی نموده انشرا بکار
مرتب و جانب داری هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت بیت
ز جانب داری و تعظیم و اعزاز ٭ فرو نگذاشت چیزی از سزاوار
و ایشان برعایت رسم طوی بروجهی که شایستهٔ جان قضیه تواند زد
قیام نمودند و سعایاق بتکات که همراه داشتند بیت ز دیبا و یاقوت و مشک و عبیر

ز دیبا و زربفت و خز حریر • ز چینی نسیج و خطایی پرند
گذشته ز اندازه چون و چند • ندو زیور و گوهر شاهوار
و زان گونه چیزی که آید بکار • بسی جامهای کس انما بدیشن
پرستنده و اسب و هر گونه چین • برسانیدند یوسف صوفی نین
جشنی خسروانه مرتب داشته طوی داد و خوانها نهاده مبایعت
نموده بصوب درگاه عالم پناه روان داشت با تحفه لایق و تجملی فرا خود
چه از تاج پیرایه و تخت زر جهان بابره و طوق و زرین کمر بیت
بسی زیور انگشتری شاهوار • بسی خاتم و یاره و گوشوار
بسی درج و صندوق با قفل زر • پر از لعل و یاقوت و در و گهر
ز پوشیدنی و ز گستردنی • ز هر چیز کان بود آوردنی
کت و خیمه و خرگه و کندلان • ز هر گونه چندان که صد کاروان
و امرا و بیکی دکنی را به تعجیل روانه سمرقند گردانیدند تا خبر توجه
ایشان بعرض ملازمان پایه سریر اعلی رسانند و چون صورت حال
عز ملاحظه حضرت صاحب قرانی یافت کرایم اخلاق خسروی باعث
اعزاز مقدم شریف آن نهال روضه خانی شد و توقتا خاتون که
عروس بیرتیدو خان بود با دیگر خواتین و مجموع نوئینان و
امرا را باقامت رسم استقبال اشارت فرمود بیت
پذیره شدندش همه سرکشان • بشادی درم بیز و گوهرفشان
همه سربسر مشک سارا گرفت • زمین برج تا برج دیبا گرفت
و سادات و قضاة و علما و مشایخ و سایر اکابر و اشراف و اعیان
مملکت تا موضع کات استقبال نمودند بیت جهان جهان کارساز آمند

پرستنده از پیش باز آمدند • جهان سربسر گشته آراسته
سراپرده پر زر و پر خواسته • زمین باغ فردوس دیدار شد
هوا ابر با دیمه دیبار شد • و در باب رعایت ترحیب و تکریم
وصول همایونش بعد از تقدیم وظایف ضیافت و آداب رسوم
طوی و نثار و پای انداز منزل بمنزل متصل بآیینی کرده شد که
تا جلوه سپهر از جمال عروس نازنینت یافته نظیر آن کم اتفاق افتاده باشد
بیت بهر منزلی مجلسی ساختند • بهشتی ز آیین بپرداختند
سران پیش باز آمده جنگ • هوا پر گهر شد زمین رنگ رنگ
و چون خاطر اهالی و ساکنان آن دیار که باطن مملکت عبارت از آن
از میامن عدل و مرحمت حضرت صاحب قرانی بامن و حضور
و زیور بهجت و سرور آراسته بود مناسب نمود که بموافقت آن
انصاف مبارک ظاهر آن دیار موافق باطنش گردد و صورت تبع
معنی شود دار السلطنه سمرقند را بانواع تکلفات غریب و تجملات
لطیف عجیب آیین بستند بیت پذیره شدن را چو برخاستند
همه کوی و برزن بیاراستند • و چون کافه مردم را دل که سلطان
کشور بدست در پناه آن دولت روزافزون از اندیشه ترکتاز
حوادث روزگار فراغت یافته بود اعضای که رعایا و کارگزاران
کشور زند و سرایشان در آن شغل دست از تکلیف کسب و زحمت
کار باز داشتند و دروازه دکانها بیکبارگی ببستند بستگی که بیش از آن
در کار بازار بودی در آن ایام فرخنده فرجام حواله درگاه دکانها شد
و کشادگی که وقتی دست ستم داشتی در آن فرصت روزی دهان

قرابه را لب بیمانه گشت نام و نشان غم چنان گم شد که باده عکس او در
نی کان ماند **مصراع** ولیکن شب و روز در کار بود * و شادی
و فرح چنان غالب و عام افتاده که کسی را بفرح یاقوتی میل نمی شد
بیت مگر آنکه از لعل دلدار بود * همه شهر جشن و همه سور بود
بهر گوشه صحبت بهر جا حضور * همه خلق در عین ناز و سرور
همه مملکت گشته عشرت سرای * مغنی زهره پرده عشرت سرای
سرای جهان از نوای سرود * فرستاده هر دم بهر جا درود
و مهد قیدافه عهد خانزاده مرصع بجواهر الطاف الهی و مکلل بکلل
تاییدات نامتناهی بمبارکت طالع سمرقند را از فر قدوم سعادت
گستر عزت فزای تختگاه بلقیس گردانید **بیت**
از بس بریختند در پای زرنگار * وز کثرت جواهر و دینار
که بر سم پای انداز و نثار بگستردند و برافشاندند زمین و آسمان از
دیده جهان بین نظاره کنان پوشیده و پنهان ماند **بیت**
نهان شد زمین زیر دریای در * چو پر شد هوا از گهر ابر بست

ذکر زفاف امیرزاده جهانگیر با خدیجه حلی سون بیک خانزاده

کمر بستگان درگاه سلطنت پناه بترتیب مقدمات طوی و تهیه اسباب
آن قیام نموده چندان سراپرده و خیمه و خرگاه و سایه بان طناب
در طناب کشیده شد و فرشهای گوناگون گسترده گشت که **بیت**
سر پشت زمین شد روی دیبا * همه زیر فلک بالای خیمه *
و جهت بزم خاص و مجلس زمره اختصاص **بیت** وثاقی مدور
سپهری پر از ماه و ناهید و مهر * درون و برون و تن مغرق بزر

مرصع بیاقوت و در و گهر * ز دیبا نتق بسته کرد اندرش
بر انگوی عنبر سر و چنبرش * یکی تخت زرین گوهر نگار
نهاده درو خرگه شهریار * زده تکیه صاحب قران کامیاب
چو بر طارم چارمین آفتاب * شهان و مهان و سران سپاه
شده انجمن بر در پادشاه * زمین سربسر شیر در شیر شد
جهان گشت حیران فلک خیره شد * کرشمه ساقیان سیمین ساق
شیرین کار با نشئه شراب تلخ مذاق خوشگواران شده دست بر
بغارت گری عقل و هوش بر آورده و نغمه سرود مطربان خوش
آهنگ نوای می کوثر درو ساز راست گشته پرده دری عشاق
مدهوش آغاز نهادند **بیت** در آن بزمگه شادی آراستند
جهان را بخواندند و می خواستند * نمودند مهر و فزودند کام
زدند باده و گرفتند جام * هوا گشت از دود عود
زمین چون لب دلبران جای بوس * جهانشاد صاحب قران کامران
بنیروی دولت بتخت جوان * زر و جامه و گوهر شاهوار
ببخشید بیرون ز حد و شمار * بدین گونه چندی ببزم بهشت
همی گشت سی روز گیتی بهشت * و در اثنای آن چون اسباب
مقدمات چنانچه سزد و زیبد در غایت کمال و نهایت جمال
در از آسیب عین الکمال آماده و مرتب بود **بیت**
بفرمود تا موبدان و ردان * ستاره شناسان و هم بخردان
شوند انجمن پیش تخت بلند * ز راز سپهری پژوهش کنند
و بعد از رعایت احتیاط در اختیار وقت در مجلسی خاص

مشحون باكابر و خواص از اعيان مملكت و اركان دولت آن محذرهٔ تتق
عصمت و ابهت را با امير زاده جهانگير بموجب شرع مطهر مصطفوی
عليه افضل الصلوات و اكمل التحيات بمباركی و طالع سعد عقد نكاح
بستند و همه زبان تهنيت و دست ثنا بثنا خوانی و گوهرافشانی
بر گشادند **بيت** همه سرفرازان و گردن كشان
زمين بوس ثنا خوان و گوهرفشان. و چون خسرو انجم بخلوتخانهٔ خاور نهان
و جان معجر كحلی و مقنع شب در سر كشيد. **بيت**
شبی كز صباحی نشب قدر بود. رصد ماه و سالش فزون
سی كرد بخش سعادت سپهر. همه در نظر بود ناظر مهر. كواكب
بجز نيز همه متصل. مزاج جهان استقامتش معتدل. خلوتخانهٔ زفاف
سعادت اتصاف كه از فيض فضل الهی بجامه لطايف و حلل عطايف
آراسته بود محل اجتماع نيرين سپهر سلطنت و برج قران سعدين درج
ابهت و جلالت گشته. **بيت** دهان نا آشنا از لقمهٔ پند.
صدف شايسته يک دانه در شد. لب از ياقوت شاهی چون بر آسود
زلال ذريت بر در سيم پا لود. چو مرغ تشنه در چشمه منقار
از و آب حيات آمد بمنقار. و اين جشن فرخنده و قضيهٔ مبارک
سنه خمس و سبعين و سبعمايه اتفاق افتاد و الحمد لله رب العالمين
و الصلوة و السلام علی سيد المرسلين و خاتم النبيين و رسول رب

گفتار در نهضت همايون
حضرت صاحب قرانی بجانب جته نوبت سيم در دو شنبه
غرهٔ شعبان سنه ست و سبعين و سبعمايه حضرت صاحب قرانی لشكر

ظفر قرين جمع آورده بتاييد رب العالمين متوجه جانب جته شد
و چون رباط قطعان محل نزول همايون گشت آفتاب از غايت
برودت هوا يكباره سر در سنجاب سحاب كشيد و ابر از دست دريا
نوال شاه گوهرافشانی و سيم باری آموخته پيوسته باران و برف می
باريد **بيت** هر كز كسی نشان نداد بدان سان نشان برف
گفتی كه لعبه ايست جهان در دهان برف. مانند پنبه دانه كه در پنبه نهان
اجرام كوهسار شده پنهان ميان برف. شدت سرما بمرتبه رسيد كه قوی
بدنی از كار باز ماند نه دست را داد و ستد از دست بر يخ است و نه پای
در آمد شد قدم می توانست گشود و مردم از محافظت چهارپايان
عاجز گشتند كه جان شيرين در خطر بود و بدين واسطه مردم بسيار
بمردند و بسی از چهارپايان عاجز گشتند كه جان شيرين در خطر بود
و بدين واسطه مردم بسيار بمردند و بسی از چهارپايان تلف شد
حضرت صاحب قرانرا مرحمت و اشفاق بر آن داشت كه از آنجا
مراجعت فرمود و مدت دو ماه در سمرقند توقف نمود تا سورت
برودت هوا بشكست و باز در دوشنبه غرهٔ ماه شوال عافيت
او ايل توشقان ئيل تجديد حدود عزمت فرمود و عساكر
منصور مرتب داشته جيبه ديد و متوجه جانب جته شد و امير زاده
جهانگير را با سپاه منغلای از پيش روان گردانيد و شيخ محمد بيان
سلدوز و عادلشاه بن بهرام جلاير كه بعد از وفات پدرش حضرت
صاحب قران او اولس ايل جلاير را بآن تعلق فرموده بود ملازم
موكب ظفر قرين شاهزاده ساخت و چون از سيرام گذشته بموضع

است

جارون رسیدند یکی را ازانجمله گرفته پیش حضرت صاحب قران فرستاد
و چون کیفیت حال قمر الدین که او مافوق در غلات بوده از او
بپرسیدند خبر داد که او لشکر خود جمع کرده در موضع کوک توبه نشسته
و انتظار حاجی بیک میکشد و از توجه لشکر شما آگاه نیست فرمان اعلی
بنفاذ پیوست که منغلای نیز توقف روان شوند و خود نیز به تعجیل از
عقب براند و چون قمر الدین از رسیدن عساکر گردون مآثر واقف
شد توقف نتوانست نمود بمحلی حصین که آنرا بکر عوریان خوانند
پناه جست و آن سردرهٔ است بغایت مغاک و سد در در خانهٔ عظیم
آنجا جاریست قمر الدین با سپاه خویش از رود درگذشته در درهٔ سیم
فرود آمد و راهها استوار کرد امیرزاده جهانگیر لشکر عدو بند
کشورگشای را یاسامیشی کرده بر سر او راند و طنطنهٔ صدای کوس و
نعره در طاس گردون انداخته بهادران پیش رفتند و عقاب
روح شکاریان را از آشیان کمان پروان دادند و بعد از آن که زخم
پیکان جان ستان بنیه نیروی بازوی کامکار خویش در دل
دشمنان بنشاندند در مقابل ایشان فرود آمدند سپاه قمر الدین را
بیم تیز بخاطر نشسته بود چون شب درآمد مجموع روی بگریز نهاد
چنانچه هنگام صبح از لشکر جته هیچکس از آنجا نمانده بود بهادران فتح
آیین یکامیشی کرده بسیاری از آن لشکر بی دین را بقتل آوردند
و چون خسرو سیارگان رایت ارتفاع برافراخت حضرت صاحب
قرانی با باقی لشکر برسید و امیر داود و حسین درآبی غرق شدند
منغلای حیات فرو نشست و چون بایل یاغی رسیدند ایشان را

غارت کرده اهل و منال ایشانرا بگرفتند و شهزاده ها که ایل شدند کوچ
کرده بسمرقند فرستادند و حضرت صاحب قران بقصد استیصال
منغلای از موضع بای تاق بیرون رفت و امیرزاده جهانگیر با بایی جی از
سپاه نصرت پناه پیش فرستاد در طلب قمر الدین و دفع او سعی بلیغ نموده
او را بدست آورد شاهزاده با لشکر بر حسب فرمان روان شد
و هزاره های جته را که در موضع اوچ فرمان مقام داشتند بغارتیدند
و قمر الدین را در کوهستان یافته در پی کردند و از ایل و الوس را نیز
بیرون کرده تمام مواضع و منازل او را تاختند و از جمله خاتون
امیر شمس الدین بویان آغا دختر او دلشاد آغا را بگرفتند شاهزاده
کس فرستاد و آن معنی را بعز عرض حضرت صاحب قران رسانید
آنحضرت از سر تنجاه و سه روز باز ده بان تمام توقف اختیار
فرموده بود چون این خبر بهجت افزای بمسامع علیه رسید از آنجا
کوچ کرده ببالای قراقسماق برآمد و امیرزاده جهانگیر بسعادت
معاودت نمود در آن محل بشرف پای بوس سرافراز گشت و
غنایم بسیار از برده و اسب و گوسفند پیشکش کرد و دلشاد
آغا را بدولت بساط بوس حضرت اعلی جهانبخش و در تزویج
کشانید **بیت** که پیوسته صاحب قران شاد باد
بهر آرزو کش جی دلشاد باد و با وجود صبح ستن از فریب
صاحب قران چنان کاری بزرگ از دست او برآمد **مصراع**
ز دولت اینها نباشد غریب و حضرت صاحب قران
از آنجا نهضت فرموده و بمبارکی و همت که ایران را بود

و آن هواخواهان قدیم آنحضرت مراسم طوی و توقوز بتقدیم رسانیده
بانواع خدمتهای شایسته تقرب جسته بیت کمر بسته در بندگی استوار
بدرگاه فرمانده کامکار ، و عاطفت پادشاهانه ایلیسالا اوغلن
وحسینی را که درین سفر سپری شده بود به پسرش خداداد ارزانی داشت

گفتـــــار در زفاف همایون حضرت صاحب قران فرمان روا با سرادق ابهت پناه دلشاد آغا

قال الله تبارک و تعالی فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و
ثلاث و رباع چون سنت رحمت الهی جواز تعدد انکحه و جمیع مبانی
ازواج بصیغه امر کرامت فرموده صاحب قران جوانبخت را دران منزل
خجسته صحرای دلگشای داعیه امتثال امر تناکحوا تکثروا دامن همت گرفت
و سیمای رغبتش سایه سعادت بر شعبه دوحه امارت دلشاد آغا
انداخت بندگان درگاه بترتیب اسباب طوی و اقامت مراسم آن قیام نمودند
بیت یکی جشن فرخنده آراستند ، که فردوس را رشک از آن ...
فروزان جشنی که خورشید و ماه ، نظاره شدند اندر آن جشنگاه ،
بروزی که طالع برومند بود ، نظرها سزاوار پیوند بود ، جهانجوی برجیس
پری چهره را کرد همتای خویش ، زمانه زبان بهر تهنیت کشوده و خویش
فلک از برای رسم نثار دامان پر فراز برآورده تا درین بزم همایون
گوهر افشانی کند مصراع آسمان آیینه فطرت پرجاه است جام
دولت شادکام خاص و عام را صلای عشرت در داده و اسباب
عیش و کامرانی مرتب در خیال آمال و امانی گنجد مراد دل مهیا و آماده
بهرطرف که دیده آینده نگاه میکرد بیت گلی بی آفت از باد خزانی

١٠٧

بهاری تازه بر شاخ جوانی ، ساغر زرنگار پر از شراب ارغوانی
بر کف نهاده ایاق میداشت و بهرجانب که گوش هوش باز می‌شد بیت
یوسف صفتی بود در چاه ، برده رخش آب زهره و ماه ، سازی
نغانی عشرت ساز کرده صدای نوای سرود در بزم ماه و عشرت
سرای زهره می‌انداخت بیت که صاحب قران جاودان شاد باد ،
دلش خرم و ملک آباد باد ، و بعد از آن مقام نهضت فرموده و از
بسی زمان جیحون عبور کنند مضرب خیام نزول همایون گشت
و مهد علیا قتلغ ترکان آغا با حواشی و نوینیان و امرا از سمرقند رسیده
نموده دران محل بعز بساطبوس استسعاد یافتند و مراسم تهنیت و
نثار بتقدیم رسانیده بطوی و عشرت مشغول شدند و چون اناق کنند
دران شهر بخجند رسیدند عادلشاه بن بهرام جلایر کمر خدمتکاری
بدست ضرورت بسته حضرت صاحب قرانرا طوی داد و اسبان
پیاد کشیده و بحسب ظاهر خدمات پسندیده بجای می آورد اما دل دگرگون
کرده میخواست که در اثنای طوی غدری اندیشد حضرت صاحب
قرانی را چون حفظ ربانی در همه حال نگهبانی میکرد با الهام دولت آن
اتاد و علامات اوضاع مجلس آن مکر پوشیده را تفرس نموده و از
مجاری حرکات و سکنات غدر ایشان خبث باطن ایشان دریافت
در حال از مجلس برخاسته سوار شد و باردوی همایون معاودت
فرموده فرود آمد و دران وقت که آنحضرت متوجه قمرالدین بود
شیخ محمد بیان سلدوز و عادلشاه جلایر و ترکن ارلات عهد کرده
بودند که اگر مجال یابند حضرت صاحب قرانرا بگیرند بیت

داناکه خدا نگاه دارد . آسیب بوی کسی نیارد . کارش همه بخت نیک سازد
وزغصه حسود جان گداند . لاجرم آنحضرت قرین عنایات ازلی و تایید
لم یزلی بمستقر سریر سلطنت بسلامت و سعادت معاودت فرموده
و لشکرها را اجازت انصراف اوطانی داشت و به نفس مبارک بنجیح
سرای کرد در دو منزلی قرشی واقع است بجانب غزنه فرموده در آنجا .
قشلاق کرد و در همین زمستان عادلشاه احرام بساط بوس بسته
بدرگاه عالم پناه آمد و بر وفق فاعترفوا بذنبهم صورت آن رای
فاسد واندیشهٔ باطل کرده بود بزبان خود بعرض رسانید حضرت
صاحب قرانی چون بر آن معانی اطلاع یافت از رای صایب و حسن
تدبیر آنرا ناشنیده انگاشت و عادلشاه را بعنایت پادشاهانه سرافراز گردانید و چون زمستان بآخر انجامید و یوسف آفتاب را یونس
وار مضمون فالتقمه الحوت صورت حال آمد یرلیغ جهان
مطاع نفاذ پیوست که سپاه ستاره عدد متوجه خوارزم بعزم یورش
خوارزم بدرگاه خلافت پناه جمع آیند و چون تمام تو بینان با مرا
با لشکرها از اطراف و جوانب توجه نمود بیت چو نامی
سپه شد بدرگاه شاه انجمن . بفرمود تا مایان لشکرشکن . خصوص
یکی فتن شیخ محمد بیان و پسر سیدی بن عوی او فرمان داد و چون
بعد از پس گناه او دوشن نگشت دو تن بخشش تا یک شد
و رشته عمرش یادیک او را به برادر عمی ملک سلدوز که خویش
او بود و بتیغ بیداد او سلاکت شرع سپردند تا او را بقصاص برادر
بیمان شربت چشانید و فی مصرع یکی و نجزانه فدوئی سه سال

و دو پسر بایزید جلایر علی درویش و محمد درویش را بتیغ یاساق
رسانیدند وهل نجازی الا الکفور و ایالت تومان سلدوز
وضبط و نسق آن بشهامت و صرامت آقتمور بهادر متوجه گشت
گفتار در توجه نمودن حضرت
صاحب قران بصوب خوارزم نوبت سیوم و هم از راه مراجعت
کردن بواسطهٔ یاغی شدن سار بوغا و عادلشاه بهرام جلایر
در اول فصل ربیع سنه سبع و سبعین و سبعمایه مطابق لوییل
که از فرمان سلطان طبیعت سپاه گیاه از هر طرف جنبیدن در یورش
افتادند و سرداران شکوفه بمحافظت شهری حصار باغ و اشجار نصب
گشتند لشکر سبزه روی فیروزی بصحرا نهادند بیت
لشکر سبزه بفیروزی سلطان بهار . سوی صحرا زده رایات همایون آثار
اب عرت زده از صنعت باد صبا . گل سپر ساخته خار شده نیزه گذار
حضرت صاحب قران بتلقین دولت اقبال آیین خویش و تدبیر
رای دوربین عاقبت اندیش بیت عزم خوارزم جزم کرده بجزم
همنشین بر کیخسرو دزم بزم . امیر آقبوغا را بضبط سمرقند بازداشت
و امیر سار بوغا و عادلشاه جلایر و ختای بهادر و ایلچی بوغا و دیگر
امرا و منازعه را با بیست هزار سوار بجانب جته فرستاد و فرمان داد که در
طلب قمرالدین سعی و کوشش نموده هرجا که بیابند او را نیست کردانند
بیت نگردان و جنگ آوران سی هزار . برفتند و جوینده کارزار
و رایت نصرت شعار در رمضان خط آفریدگار متوجه خوارزم گشت
بیت باسپاهی برون ز حیز حصر . در شجاعت همه یگانه عصر

تند شیران عرصهٔ پیکار * صفدران تیز جنگ و تیغ گذار * و چون در کنار
بیشهٔ آب جیحون موضع سه پایه از وصول ماهچهٔ سپهر فرسایش
رشک طارم چهارم گشت ترکن ارلات با لشکر خود از آن سوی
متوجه معسکر همایون بود چون مسافت عمر متمردش بپایان
رسیده بود باندیشهٔ ناصواب بازگشت و بطرف کرزمان روی
خود کرد بخت حضرت صاحب قران پولاد را با جماعتی در عقب او
بفرستاد و ایشان شب و روز رانده و از اندخود گذشته بر لب
آب فاریاب باو رسید ترکن و سپاه درش تیش با اتباع خود لب آب
گرفته بجنگ مشغول شدند بیت با شاد دشمن که کوشد دلیر
همان کوشش کورد بانرهٔ شیر * بجایی که شیران برازند جنگ
چه یارای روبه که استد بجنگ * و چون شکست بر ایشان افتاد
پراکنده و گریزان گشتند و لشکر ظفر قرین از عقب ایشان روان
شد پولاد بترکن رسید و اسب ترکن بازمانده بود دوان فرود آمد
و اسب ترکن بازمانده بود دوان فرود آمد و اسب پولاد را بیکچوبه
تیر بینداخت و پیش از آنکه راست بایستد تیغی باو حواله کرد و او
کلاه خودش بگذشت چنانکه آسیبی بسرش نرسید پولاد تیز گشته
روی جلادت باو نهاد و در هم آویختند پولاد بزور اقبال صاحب
قران ترکن را بر زمین زده سرش از تن نامبارک جدا کرد نظم
سر کینه جوی از تن بد نهاد * بخنجر برید و برگشت شاد *
و آن سر بدسگال در پی بادرش تیش کرده او را بدست آورد
بساخت بیت سرش را همان دم ز تن باز کرد * دد و دام را از تنش ساز کرد

سر مرده را بپایهٔ سریر اعلی رسانیدند آری آستان سلطنت
حضرت صاحب قران حوالگاه سر سروران دوران بود مصراع
هر سر که بپای خود نرفتی آنجا * بدست دیگران رسانیده شد بیت
سری که نیست بر آن آستان جبین فرسای * حوالتش نکند چرخ جز بسنگ
و آن جماعت امرا که حضرت اعلی ایشان را بجانب جته فرستاده بود و
سار بوغا و عادلشاه چون ولایت خالی یافتند اندیشهٔ خطا
کرده خاک بهادر و ایلچی بوغا را بکشتند و سمدی که حضرت صاحب
قران او را در اندکان بداروغگی گذاشته بود با ایشان موافق شد
و ایشان ایل خود جلایر و قبچاق را جمع آورده عازم سمرقند شدند
و حصار شهر را محاصره آغاز نهادند اهالی شهر بزخم تیر دیده دوز
و ناوک جگرسوز نگذاشتند ایشان را که گرد شهر بگردند و امیر
آقبوغا که در شهر حاکم بود صورت واقعه را عرضه داشت استادگان
پایهٔ سریر سلطنت مصیر کرد و موکب همایون از کات گذشته
بنخاص رسیده بود که این خبر بمسامع علیه پیوست از همان جای
مراجعت نمود و امیرزاده جهانگیر را منغلای ساخته از پیش
روان گردانید و بنفس مبارک با قول لشکر از عقب توجه نمود و
چون بجار رسید عساکر گردون مآثر را تب داده و آراسته
از آنجا نهضت نمود و برباط ملک نزول فرمود و شاهزاده بموضع
کرمینه بدشمنان رسید و آنجانبین صفها برکشیده جنگ پیوست
بیت برانگیخت گرد و شد گوش دهر * بیفشاند شمشیر کین زهر قهر
تو گفتی که الماس مرجان فشاند * چه مرجان که در کین همه جان فشاند

امیرزاده جهانگیر یاری تایید نعم النصیر که پیوسته در ضمان
فتح و نصرت این دولت ابدپیوند بوده دست بر مخالفان
غالب آمدی ایشان گریخته بدشت قپچاق رفتند و به ارس خان
پناه بردند و ملازم آن درگاه شدند و حضرت صاحب قران
مظفر و کامیاب بمستقر سریر اعلی سلطنت مآب بسعادت
نزول فرمود و الوس جلایر را سراسر قسمت کرده متفرق و
پراکنده ساخت و امیرزاده عمر شیخ را بجانب اندکان فرستاد
و عادلشاه و ساربوغا بملازمت ارس خان قیام می‌نمودند و آخر
الامر عرق شرارت و فسادشان بحرکت آمد و در وقتی که ارس
خان به ییلاق رفته بود عزم کین کرده و تیغ عدوان از نیام بیوفائی
بر کشیدند و با آن جمعی که گماشتهٔ خان بود جنگ کردند و
روی باتقتل آورده از آنجا بگریختند و با لوس جته پیش قمر
الدین رفتند و او را بر فتنه و فساد تحریص می‌نمودند بیت
از جوهر بد همه تباهی خیزد • شو دور ز شر را فساد و تباهی خیزد

گفتار در توجه حضرت صاحب قران بجانب جته نوبت چهارم

چون ساربوغا و عادلشاه
به قمرالدین ملحق شدند و در سر وقت آتش کینهٔ دیرینه که در
نهاد او بود بباد اغوا و افساد تیز میکردند قمرالدین لشکر کشیده
بولایت اندکان در آمد و مزارع و قنات از امیرزاده عمر شیخ
دور کرد از شهر باو پیوستند و شاهزاده که در کوه متحصن
گشته شخصی داشت نام بیش حضرت صاحب قران فرستاد

و صورت حال عرضه داشت که یاغی با غلبهٔ تمام رسید و اندکان را
زیر و زبر کرداند آنحضرت را از استماع آن خبر نایرهٔ غضب
اشتعال یافت و در حال عازم آن طرف گشته به تعجیل براند
و چون قمرالدین از توجه آنحضرت آگاه شد پای قرارش از
جای رفته روی توقف باز کردید و از موضع آت باشی ایل و
خانه را گریزانید خود با چهار هزار سوار آراسته در کمینگاه
توقف نمود و چون حضرت صاحب قران بآن موضع رسید
و از کمین قمرالدین آگاهی نداشت امرا را با تمام لشکر از عقب
دشمنان روان کرداند و از نامداران سپاه پنجاه مرد با جمعی سر
داران مثل امیر مؤید و ختای بهادر و شیخ علی بهادر در باب
استیصال مخالفان سخن می‌کنند و حکایت مجرب شده به بهادری
و پهلوانی و شعلهٔ عصبیت افروخته گشت و ایشان نیز از پی
دشمنان تاخت کردند و دیگران نیز موافقت نمودند چنانچه
با حضرت صاحب قران زیادت از دویست کس نماند درین
حال قمرالدین فرصت غنیمت شمرد • با چهار هزار سوار کینه گزار
از کمینگاه بیرون تاخت و تیغ کین بی محابا کشیده روی اقتحام
بحضرت صاحب قران نهاد آن حضرت را ملهم دولت روز
افزون مصدوقهٔ **كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً
بِإِذْنِ اللّٰهِ** بگوش جان رسانید هیچ گونه وهم و اضطراب
بخاطر مبارک او راه نیافت و مردم خود را استمالت نموده
دل باز داد که ظفر و فیروزی از بخشش ملک وهاب ترا ان

بیادی لشکر و اسباب مردانه می‌باید کوشید که اگر اندک سستی پیش
آییم کار از دست برود بیت بگفت این و برکرد مرکب زجاه
بمیدان درآمد بعون اله • همی زد بتیغ و بگرز گران • همی تاخت در حمله مرکب
بهر حمله خیلی فکندی نگون • بهر زخم جویی براندی زخون • بهرشان برافکند یکبارگی
همی راند تا قلب کرباد کی • بدین گونه آن خسرو ارجمند • بگرز و بتیغ و سنان و بکمند
شکست و ببرید و فکند و ببست • سر از تن و گردن و پای و دست • و چون
حضرت صاحب قران کامکار در آن روز کارزار بنفس مبارک خود مباشرت
نموده کوششی فرمود که امثال آن جز نتیجهٔ تاییدات آسمانی نتواند بود •
سپاه نصرت پناهش نیز داد مردانگی دادند و به اندک فرصتی جهان مراد
سواد نامراد کینه‌گزار در آن هم شکسته منهزم و پراکنده گردانیدند • بیت
نباشد چنین کار هر سروری • که یزدانش دهد نصرت و برتری • و کی
در مجاری احوال و اوضاع آنحضرت و غرایب اطوار و آثار او از سر
حیرت و وقوف تامل کرده شود بیقین بپیوندد که ظاهر و باطن آن
بزرگوار در دو اقتدار مطرح انوار تاییدات الهی بوده چه آن روز
که بحسب ظاهر اعضا و جوارح صوری آن حضرت چنان اشتی بنطق
سست جسد باطن شانه که دریچهای حواس بحکم و جعلنا النوم سباتا
خواب بسته ماند و نفس قدسی سرشت متوجه باطن گشت از صفا
آیینهٔ ضمیر منیر صورت شیخ برهان الدین بلخ رحمه الله و رضوانه
علیه بطریق رؤیای صالحه گرگی چند از جنگل و بیشه جز ولایت از نبوت
مشایخ نمود و بادب تمام پیش او رفته در باب فرزند ارجمند امیرزاده
جهانگیر که او را بیمار در سمرقند گذاشته بود استمداد همت نمود گریه را

از خدای تعالی درخواه شیخ فرمود که باخدا باش و اصلا متعرض ذکر
فرزند نشد و چون از خواب درآمد دانست که آن قضیه به وفق
دلخواه بود و از غایت نگرانی خاطر پولاد قتلغ که در پی خاص آنحضرت
بود با نوشته به تعجیل از سنگ کرک برفرستاد تا خبری بتحقیق بیاورد و پیش
او روانه شد باز در باب فرزند خواب پریشان دید ملال خاطر بیخ
مبارکش زیاده گشت امرا و ملازمان را فرمود که کار می‌بینم که از
خود گلیار جدا ماندم حال او از من می‌پوشید ایشان بزانو درآمده بزاری
و شاد سوگند خوردند و بطلاق و عتاق موکد گردانیدند که ما بندگان ترا
از آن معنی وقوف نیست و از حال شاهزاده خبری نداریم و چون
از آنجا کوچ کرده روان گشتند در سنگز یغاج باز بهرام الدین رسیدند
و جنگ درپیوست و دیگر باره هزیمت یافته بگریخت و امیر ایوح ترای را
نکامشی کرده از عقب روان شد و چون پاره راه برفت قمرالدین
بازگشت و نوکر باز گشت و او را در میان گرفته اسپش بزخم تیر بینداختند
و او را نیز زخم بسیار رسید و عاقبت پیاده و خسته بجان امان یافت
و دست پولاد بهادر در آن جنگ از زخم تیر مجروح گشته بود و از قضا
آتشی در آن راه فتاد پولاد بهادر خواست که آن آتش را باز نشاند
و از کثرت حرکت زحمت جراحتش زیادتر شد و بآن رنج در
گذشت غفرانک ربنا و الیک المصیر ذکر وفات امیر
زاده جهانگیر حضرت صاحب قران از اتام مراجعت فرمود
و از سیحون عبور نموده بدار السلطنهٔ سمرقند رسید تمام ارکان
دولت و اعیان مملکت و اکابر و اشراف بیت

همه جامه کرده سیاه و کبود * ز خون دل از چشمها رانده رود
همه بر سر افشانده از غصه خاک * چو جامه همه سینها کرده چاک * بر رسم
مبادرت نمودند و مجموع خلایق همه سرها برهنه ساخته و پلاسها و
نمدهای سیاه در گردن انداخته از شهر بیرون و از گریه در موج نوحه
آمد خروش و ولوله **بیت** دریغ آن جهانگیر با دین و داد
که شد همچو گل در جوانی بباد * از ایوان و کیوان در گذرانیده و
صدای نوحه **بیت** دریغ آن چنان خسرو کامگار * زهم
که رفت و سرآمد بر او روزگار * بکوشش سبحه طرازان کنند گردان
حضرت صاحب قران را از مشاهدهٔ آن حال انچه بگواهی ضمیر منیر
الهام بدی گمان می برد بیقین پیوست **بیت** چو آگه شد از مرگ فرزند شاه
جهان و جهان بین او شد سیاه * در رخسارها از اشک و تن سوگوار
دژم کرده بر خویشتن روزگار * سر تا سر مملکت از فر قدوم
حضرت صاحب قران گلشن بهجت و سرای سرور و سرور و رابینی
از نزول آن واقعهٔ جانگداز دلسوز محل ماتم و انجمن شیون و مجمع محن
بیت بماتم نشستند یکسر سپاه * همه جامهاشان کبود و سیاه
سر سرکشان گشت پر تیره خاک * همه دیده پر خون و دلها کباب
همه انجمن زار و گریان شدند * چو بر آتش تیز بریان شدند
حضرت صاحب قران از این واقعه بحکم اولادنا اکبادنا
بغایت محزون و گرفته خاطر شد اما چون رای عالی محیط
بود بآنکه فنا بر ممکن از قبیل واجبات و دوام و بقا
بر محدث از ممتنعات اشارت بشارت وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ

الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ
مرهم از جراحت ساخت و روح روح شاهزادهٔ سعید مرحوم
را
انواع خیرات و مبرات را تقدیم فرمود و اصناف صدقات
بمستحقان رسانید رسم آش و اطعام فقرا و مساکین باقامت
پیوست و کالبد شریف او را بکش نقل کرده در آنجا مدفون سا
ختند
و عمارتی بغایت عالی و دلکش بر داختند **بیت**
ز بهرش گزین مرقدی ساختند * بآیین شاهان بپرداختند
مدت عمرش بیست سال بود و از وی دو پسر ماند امیرزاده محمد
سلطان از خانزاده و امیرزاده پیر محمد از ملکت آغا دختر
الیاس یسوری که بعد از وفات شاهزادهٔ مرحوم بحبل زوجیت در
آمد و واقعهٔ وفات او در سنه سبع و سبعین و سبعمایه موافق
توسیل دست داد و امیر سیف الدین را از وقوع این حادثه خاطر از کار
و بار این جهان غدار ناپایدار متنفر گشت و از حضرت صاحب قرانی
اجازت طلبیده متوجه حجاز شد **گفتار**
در لشکر فرستادن حضرت صاحب قران ظفر قرین بطلب [illegible]
چون حضرت صاحب قران بواسطهٔ ملال واقعهٔ فرزند سایهٔ
التفات از تدبیر مصالح سلطنت و ضبط امور مملکت باز
بیت که این دیر دون نیرزد بآن * که از بهر آن رنجه داری روان
برای یکی تودهٔ خاک نژند * چرا داشت باید دل خود نژند
چرا بهر کاری چنین مختصر * روا نیست باید بهر بوم و بر * اعیان
دولتیان دربار بر سریر خلافت مصیر حاضر شده زمین عبود

بلب اخلاص بوسیدند و بزبان دولتخواهی عرضه داشتند که حکمت
ذات جهان آفرین تعالی و تقدس نظام عالم را بوجود پادشاهان
کامکار منوط کرده است و واسطهٔ امن و امان بنی آدم که مقصود
از آفرینش ایشانست معدلت و سیاست جهانداران ربع مسکون
بیت اگر خنجر شه بود در نیام • ز عالم بر افتد حلال و حرام
وگر تیغ سلطان شود تیره رنگ • بپوشد رخ آینهٔ دین بزنگ •
بود پادشه سایهٔ ذوالجلال • و زان سایه باشد جهان را جمال • فروغی ز عدل
جهانبان به از پرتو آفتاب • فلک تا بود سجده‌گاه ملک • بود نیک و بد را قضای فلک
سر نقد گیتی نثار تو باد • عروس جهان در کنار تو باد • اگر پیش نهاد خاطر
همایون رضای پروردگارست انسب وسیله بهتر از دادگستری و رعیت
پروری متصور نیست چه اکمل و اعلم اولین و آخرین علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات حاصل یک ساعت از عمر که بداد دادن صرف کرده شود
بر عبادت شصت ساله و هشتاد ترجیح فرموده بیت
عدل کن زانکه در ولایت دل • در پیغمبری زند عادل •
سخنان بندگان را چون منشأ آن محض اخلاص و دولتخواهی بود بسمع
قبول تلقی نمود و روی همت بتدبیر مصالح مملکت آورده بترتیب و
تجهیز لشکر فرمان داد در این ولا خبر رسید که عادل شاه جلایر با
چندکس در قهستان قزاقی سرگشته می‌گردد حضرت صاحبقران
با خواجه کوکلتاش و ایلچی بوغا را با پنجاه سوار بطلب او فرستاد
و ایشان از سمرقند شبگیر کرده روان شدند و چون بانزاد
رسیدند از آنجا عنان سیر گردانیده روان کوهها جست و جوی

عادل شاه اشتغال نمودند و او را در موضع آقسو بدست آورده بخ
رسانیدند و آقسو میلیست که در پیش کوه قراجق ساخته‌اند بجهت
جهت دیده‌بانی که از آنجا بطرف دشت قبچاق احتیاط می‌نمایند و
که با او از جادهٔ صواب انحراف نموده یاغی شده بودند و گریخته
بعد از دو سال بهدایت عقل راه‌نمای باز بدرگاه عالم پناه آمد مراحم
پادشاهانه جرایمش را عفو فرموده ایالت قوم او ارزانی داشت
و رای عالم آرای امیرزاده عمر شیخ را با امیر آقبوغا و ختای بهادر و دیگر
امرا امر فرمود تا بقصد قمرالدین روان شوند و در قلع و قمع او بجد تمام
کوشیده حسب المقدور در آن باب سعی نمایند ایشان برحسب فرموده عمل
نمودند و بتعجیل هر چه تمامتر روان شدند و در بایان قوراتی بقمرالدین
رسیدند و بیمن دولت قاهره تیغ زمرد فام را در جنگاه گونهٔ یاقوت
رمانی دادند و مخالفان را چون اثر یم گیاهی کشته چون کاه از صدمهٔ
تندباد وزان متفرق و گریزان شدند و چون قمرالدین بگریخت لشکر
منصور ایل و الوس او را غارت کرده با الجه و بردهٔ بسیار باز گشتند
بیت سپاه شاه رعیت نواز خصم گداز • بهر کجا که رود با غنیمت آید باز
گفتار در نهضت همایون با صولت
کردن و گذشتن از آب خجند نوبت پنجم چون سپاه نصرت شعار
با غنایم بسیار از یورش طرف جته باز آمدند حضرت صاحب
قرانی هم در آن سال دیگر باره عزیمت آن جانب فرموده محمد بیک
بن امیر موسی که بشرف مصاهرت آنحضرت سرافرازی داشت بیغام
آتی کول بقمرالدین رسیدند و یک جنگ مردانه او را کرده ایلش را

بباد تاراج بردادند و مردمش را اسیر کرده برده کردند و صاحب
قران کامگار به نفس مبارک خود تا موضع نی جکان تکامشی فرموده
برفت و در آن موضع بسامع علیه رسانیدند که توقتمش اغلن
از خان متوهم شده روی امید بدرگاه عالم پناه آورده است و
می‌رسد حضرت صاحب قران امیر تومن تمور اوزبک را باقامت
رسم استقبال فرمان داد تا او را باعزاز و اکرام تمام بیاورد و
خود بسعادت ابداء اوبنا مراجعت نموده در اوزکند فرود
آمد و از آنجا عنان عزیمت کرده قبه دولت و اقبال بسمرقند نزول
فرموده امیر تومن تمور توقتمش اغلن را بیاورد و امرا و ارکان
دولت او را بحضرت صاحب قران رسانیدند آنحضرت مقدم
عزیز و گرامی داشته از مکارم اخلاق پادشاهانه درباب ترحیب
و تکریم او هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت و بعد از اقامت رسم طوی
چندان مال از زر و جوهر و خلعت گرامی و کمرها و اسلحه و اقمشه و اسب
و خیمه و خرگاه و کوس و علم و خیل و حشم و سایر اسباب جمعیت
و بزرگی بوی و اتباع او داد که ع وصفش نگنجد در بیان سخن نیاید در قلم
و او را از غایت اعزاز و احترام در سلک شاهزادها کشیده استمام
فرموده پسر خواند فرستادن حضرت صاحب قران توقتمش خان را
بحکومت اترار و صبران همت عالی صاحب قران در بازال تمامت
ولایت صبران و سغناق را بتوقتمش اغلن ارزانی داشت
و چون توقتمش در آنجا متمکن شد قتلغ بوغا پسر اروس خان لشکری
گران برسر او کشید و میان ایشان جنگ واقع شد و از طرفین کوشش

بسیار نمودند بار دیگر آنکه قتلغ بوغا در مصاف تیر خورد و بآن زخم
هلاک شد شکست برجانب توقتمش افتاد و او را غایت کردند
دلریخته پیش حضرت صاحب قران آمد آنحضرت او را زیادت از
از نوبت اول زیادت ادوات اعزاز و اکرام فرموده تمام اسباب
شوکت و شاهی ترتیب داشته باز گردانید و چون بصبران رسید
ازان جانب توخته قیا بنزیک اروس خان با چند شاهزاده جوجی
نژاد و علی بیک و دیگر امرا معتبر لشکری نه قیاس ترتیب داده
روی اهتمام بسوی او نهاده در رسیدند **بیت**

سپاهی گران یکدل و کینه جو • سوی توقتمش اغلن آورده روی
از انبوه و کثرت چو مور و ملخ • گرفته کوه و بیابان فراخ
بمیدان کین فوج فوج آمدند • چو دریای جوشان بموج آمدند به موج

و چون توقتمش اغلن خود را آراسته بمقابله ایشان درآمد
و جنگ درپیوست سپاهش هزیمت یافته روی بگریز نهادند
و او گریخته بکنار آب سیحون رسید و از بیم جان جامه
بیرون کرده خود را در آب انداخت و قرانجی بهادر در پی او کرد
و بکنار آب رسیده دست او را به تیر مجروح گردانید و او از
آب بتنها گذشته و بی‌کس و زخمدار بجنگلی درآمد و بر روی
خار و خاشاک بیفتاد و از غرایب اتفاقات حضرت صاحب
قران ایدکو برلاس را بجانب او روانه کرده بود که او را نصیحت
کند تا درکار ملک مردانه و دلیر باشد و در دفع دشمن رعایت
حزم بجای آورده سوی خود را ضبط نماید امیر ایدکو برجب

اتفاق شب دران جنکل کذر افتاد و آواز ناله بکوش او رسید
چون تفحص نمود توقتمش را دید برهنه و مجروح و بیخود افتاده بیت
ز خاک بستر و خاشاک بالین • بتلخی شسته دست از جان شیرین
دران فرود آمد و مراعات او و غمخواری جراحتش بواجبی نموده •
ما حضری موافق حال او از ماکول و مشروب و ملبوس پیش آورد
و حسب المقدور آنچه وظیفه اهتمام و دلبستگی بود مرعی داشت و
او را بحضرت صاحب قرانی رسانید و آنحضرت دران وقت ظاهر
بخارا را محل اقامت کردانیده بود چون بر حال توقتمش اطلاع یافت
بتجدید آنچه از مرحمت پادشاهانه و صاحب قرانی سزد کرامت
فرمود و اسباب حشمت و کامرانی او را دکرباره کما ینبغی مرتب کردانید
درین اثنا ایدکو که او از قوش منغوت بود و از امراء الوس جوجی
از اروس خان کریخته بیامد و خبر رسانید که اروس خان لشکرها جمع
کرده متوجه این جانبست و توقتمش را میطلبد و هم درین آن حال
ایلچی اروس خان کبک منغوت و توقلوجان نیز رسیدند و پیغام اروس
خان رسانیدند محصلش آنکه توقتمش پسر مرا کشته و کریخته بولایت
شما آمده دشمن مرا بسپارید و اکرنه محل جنک تعیین کرده مصراع
دهان دو سوی کار زار آورید • حضرت صاحب قران زبان
خسروانه بجواب برکشاد که او پناه بمن آورده است من او را نخواهم داد
بیت بهمان کز غم جان و بیم کناه • بزنهار این خانه آرد پناه •
اکر جان دهد بر سر کار او • ندادم بدو تیغ و آزار او • و اما حکایت
جنک اسباب آن آماده و مهیاست بیت بعد و دم بکو پیش اروس خان

زباران مرغابی را مرتسان • دلیران مرا جنکست پیشه
که شیرانند و دشت رزم بیشه • نترسد مرد کار از بیشه خود
نه شیر خشمناک از بیشه خود • کفتار

در لشکر کشیدن حضرت صاحب قران بجانب اروس خان

حضرت صاحب قران چون ایلچیان اروس خان را بازکردانید
همت عالی را بر تجهیز و ترتیب لشکر کماشت و امیر جاکو را جهت
ضبط تختکاه بسمرقند بازداشت و تمامی الوس جغتای را جمع
آورده هم در اوایل تویل متوجه اروس خان شد بیت •
ز بس خیل لشکر بیکران • زمین کشت جنبان تا آسمان
ز نیروی لشکر دست چپ • شده روز روشن چو تاریک شب
ز زخم سم لشکر دست راست • ز کوه و کمر بانک و فریاد خاست
سپاهی که شد قلب از وار جمند • که داند خدا او را که چون بود چند
توان ریکهای بیابان شمرد • ولی لشکر شاه شوان شمرد
و چون از سیحون کذر کرده صحرای اترار مخیم عساکر نصرت
شعار کشت از طرف اروس خان تمام الوس جوجی را فراهم
آورده بسغناق که تا اترار بیست و چهار فرسخ است رسیده فرود آمده
بیت سپاهی شمارش برون از حساب • کران تا کران جهان چون
سراکنده از خشم و دل پر ز کین • پر از تندی ابرو ورده چین •
درنگ کار خواست که کی دارد آن فتنه فرو نشیند و کرمی آتش کین
تسکین پذیرد آبی با نکهت از کران تا کران فرو بسته و چندان
برف و باران ببارید که اکر نه شدت سرما بهم بستی از جمیع جوانب

زمین بمحیط سپستی بیت آب شد بسته و رنه گوی زمین
سهل بودی در آب جستی چرخ ، برودت هوا بغایتی رسید که اعضا
و جوارح حیوانات مطلقا از ناطق و عجم از جنبش باز ماند و این
حال قریب سه ماه متصل متمادی شد و آن دو لشکر جرار بلکه دو بحر
بیکنار برابر یکدیگر نشسته در آن وقت کس را مجال حرکت نشد
حضرت صاحب قران باوق تمور و خطای بهادر و محمد سلطان
که از ملک هرات گریخته پیش حضرت صاحب قران آمده بودند فرمود
که بتعجیل تمام بر سر دشمن شبیخون برند و ایشان بر حسب فرموده
با پانصد مرد بتاخت روان شدند و شب در راه با یساول خان
تمور ملک اغلن دچار خوردند و با او زیاده از سه هزار مرد بود
و هم در آن شب نزدیک صبح جنگ در پیوست بیت
پر از بیم شد مغز و پر کینه دل ، ز دل خاست خون و ز خون
سر تیغ چون خون فشان میغ شد ، دل میغ پر تابش تیغ شد
و لشکر منصور بر قرار معهود ظفر یافته دشمنان منهزم و متهور
در آن نیروی دست و کشاد شصت ایلچی بوغا پای تمور ملک اغلن
بزخم تیری مجروح گشت و دفع عین الکمال را در آن مصاف :
باوق و خطای بهادر هر دو شهید شدند و چون لشکر ظفر قرین
فتح و فیروزی مراجعت نمودند یرلیغ عالم مطاع نافذ شد که محمد
سلطان شاه بجز کری شتابد و او امتثال امر نموده شخصی را بگرفت
و بیاورد امیر شیخ نیز بهمین شغل مامور گشت و او هم شخصی را
بیاورد و چون کیفیت حال تفحص کرده شد معلوم گشت که از جانب

مخالف دو بهادر نام ایشان الغ سایتین و کچک سایتین با صد مرد بجز
کری باین طرف فرستاده اند و در بیت ولا آقتمور بهادر نام ایشان
الغ سایتین را استداد در شهر اترار بودند و لشکر را تقاری میدادند
و ایشان در بیرون شهر با جماعت باغی که بجز کری باین طرف آمده
بودند اتفاق ملاقات افتاد و با آقتمور بهادر زیادت از
کس نبود آقتمور بهادر پشت گرمی دولت قاهره صاحب قران بر
روی جلادت با ایشان نهاد و چون جنگ در پیوست قریب
ترمق اختیاری نموده عنان از جنگ برتافت تا دشمنان از بیش
روان گشته تیز شدند و صف بیان کرده ایشان بهم بر آمد
تیغ بغداد سون از نیام انتقام بر کشید و دو بار کرده بر سر ایشان تاخت
و دو کس از نامداران را بینداخت و ایشان را بهم شکست و آنچه پای
مردی ایشان جان نیز برون بردند خود را در رخنه ها و چیها انداختند
و کیکچی یورتچی برادر زاده آقتمور بهادر سایتین کوچک را بقتل
آورد و سایتین بزرگ را سندوشاه دستگیر کرده زنده پیش حضرت
صاحب قران آورد و معلوم شد که ارس خان منهزم باز گشته
است و قرا کبک را بجای خود گذاشته حضرت صاحب قران
بعلایت و عاطفت خسروانه سرافراز کرد و اینچ بنفس مبارک متوجه
دشمن شدند و قرا کبک نیز رفته بود و چون کسی از مخالفان
در آن نواحی نماند بسعادت و اقبال از آن یورش با سپاه مراجعت نموده
در جلگه کن باد وی سمانی خویش نزول فرمود و در آنجا شتا
درون توقف نمود بیت بخت جوان همدم و نصرت قرین

دولت فرخنده اش همنشین گفتار

در تاخت کردن حضرت صاحبقران بالوس اروس خان

صاحبقران گیتی ستان بعزم رزم اروس خان بسعادت اقبال ثابت ارکان سوار شد و توقتمش اغلن را چرخچی ساخته روان گشت و بتعجیل تمام شب و روز راند پس از یازده شبان روز صبح دوشنبه بحران قیتمش رسید مایل دشمن بیخبر نشسته بودند لشکر منصور ایشانرا غارت کرده بسیار از اسب و شتر و گوسفند و برده گرفتند و آنزمان اتفاق اروس خان بی کلفت کوشش بندگان حضرت درگذشته بود و خاتم مملکت او از انگشت دولت زینت آیین برخاسته و پسر بزرگ او توقتاقیا بجای او نشسته و آن نیز در بین اثنا از پی پدر برفت حضرت صاحبقرانی توقتمش اغلن را تقویت و تمشیت فرموده پادشاهی تمام قبچاق و الوس جوجی بدو ارزانی داشت و او را مجموع اسباب سلطنت و کامکاری تمهید و ترتیب ساخته در آن مملکت باز گذاشت و اسب خنک اغلن تام کرم برق آتش پای از رشک سرعت سیرش سوختی و باد گیتی نورد جان پیمای از تک خیزی او جستن آموختی بیت

از اندیشه دل سبک پوی تر • ز راه خردمند ره جوی تر •
شتابنده از پیش وهم بر زبس • جهنده روان و گریزنده رس

باز بخشید و فرمود که بر این اسب گاه فرصت بدشمن میرسی و کس بتو نمی رسد و عنان عزیمت بصوب سمرقند معطوف داشته باقبال و سعادت از دشت قبچاق معاودت نموده بدولت و کامرانی در اوایل پیلان ییل سنه ثمان و سبعین و سبعمایه بمستقر سریر جهان بانی نزول فرمود و بعد از مراجعت حضرت صاحبقران از جانب دشت تمور ملک اغلن بخانی نشست و با لشکر گران متوجه توقتمش خان شد و بعد از مقابله و مقاتله بسیار شکست بجانب توقتمش خان افتاد و بر آن اسب که حضرت صاحبقرانی بدو ارزانی فرموده بود جان بدر برد و بصحرا در شکفت بسیار یکسواره تنها بآن حضرت رسید و آیین نظر دوربین صاحبقران کامکار آن اسب را مایه سبب نجات آن شاهزاده شد همت پادشاهانه حضرت صاحبقرانی سایه تربیت بر تدارک حال توقتمش خان انداخت و بتاریخ اواخر سنه ثمان و سبعین و سبعمایه موافق پیلان ییل اسباب حشمت و پادشاهی او کما ینبغی ترتیب و مهیا داشته امرا بزرگ مثل تمور اوزبک و یحیی خواجه ببرش و اوزنکتمور و غیاث الدین ترخان و ینکی قوچین همراه او بسغناق فرستاد تا او را بخانی بردارند امرا بامتثال امر مبادرت نموده توقتمش را در سغناق بتاریخ مذکور بر تخت خانی نشاندند و رعایت رسم بجای آورده بآیین برافشاندند گفتار

در طلوع اختر شاهی از مطلع فضل نامتناهی الهی یعنی ولادت همایون حضرت خلافت پناهی

در اواسط همین سال پیلان ییل که ریاض سلطنت حضرت صاحب قران از رشحات چشمه تایید ملک دیان سبحانه و تعالی

نظارت و طراوتی تمام یافته بود و نهال اقبالش از ترشح
زلال افضال ذو الجلال بحد اعتدال و نشو کمال رسیده
چنانک بندگان حضرت خاقان نشان گشته بلبل سعادت بر
گلبن منبت بنوای بیت • صاحب قران که بنده او
در جهان پادشا نشان باشد • مثمر شد درخت بختش
دولت فرخنده آثار میوه مراد بار آورد و آن تخم ارادت که در کشت
وَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا افشانده بود دخل إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ
بحصول پیوست و بیامن اتفاق لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا
شامل اسم همایون آمد کرامت وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا وَحَنَانًا
مِنْ لَدُنَّا وَزَكَاةً وَكَانَ تَقِيًّا بر آن مترتب گشت و بتاریخ یوم
الخمیس چهاردهم ربیع الآخر سنه تسع و سبعین و ثمانمایه
که مفتتح ایام فرمان دهی و گیتی ستانی و غره دوره کامران خلافت
و جهانبانی بود درج دولت حضرت صاحب قرانی از فیض
فضل ربانی در بلده محفوظه سمرقند که مستقر سلطنت بود گوهر
پر نور طلعت فرخنده فرزندی ارجمند روشن گشت که واسطه
بقای دودمان استدامت وجود مبارک او بود و رابطه
دوام ایام دولت ابد پیوندش ظهور رحمت فرجام او بیت

چو از مادر مهربان گشت جدا • سبک تاختندش بر پادشا •
جهان بخش را لب از خنده گشت • که خورشید اقبال تابنده گشت •
جهانی گرفتند پروردنش • بر اسب نشاندند بزرگی تنش •
پرستنده گشت بی داشتی • دمان بر سرش چتر دیبا بدی •

زین پیش مشک سا نبودی • از جبین آفتاب آیینش چون
شعشعه نور انجم خورشید درخشید بیت کر میمون کند تخت و از تاج
زینتش از زینت کشور خراج • در آفاق کشور کشایی کند
جهان در جهان پادشاهی کند سقف سما بون نظر کوکبی سعد بوده
کز آن برج اقبال شه رخ نمود • صورت اوضاع فلکی در
وقت ولادت خجسته اش چنان افتاد که اهل احکام نجومی از
ملاحظه آن بحصول غایات امانی و آمال و وصول باعلی مدارج
عظمت و جلال بی تردد استدلال نمایند چه بوقت ظهور از افق
شرقی که طالع رامی باشد نخستین دولتخانه سعد اکبر که از
سعادتش در بحر نظر تمام درستی از یک طرف بر تختگاه سلطان
بهشت که درون کشادهات و از دیگر طرف بر بیت الرفاه
رسیده و صاحب طالع که سعد اکبر است با فاصله تمام سعادت را
ضامن تواند شد سعد اصغر را با خود یار کرده بود و باتفاق در
خانه امید که میزان مجموع دقایق مقاصد دنیوی و اخروی سمانست
جمع آمده تا صاحب طالع را محفوف بشرف سلطنت و عزت و جلالت
در مراد که از طریق آن دولتی قدم در ساحت امید نهد بی توقف بایسته
حسن ضمیر و ایسر وجوه بر منصه حصول جلوه گر آید چنانک بهرام
از برج دیگر دو دیده بیتی مشاهده می نماید و نیر اعظم که سرور
سلطنت و جلالت است عالی تر محلی در فلک در آن حال که
آن را وتد عاشر خوانند و خانه جاه و پادشاهی است داشت و معز
سریر سلطنت ساخته ما فیه رفعت بوسط السما بر افراخته

و صاحب این نزل که دستور ممالک افلاک است در آنجا که نسبت با
او هم خانه است و هم در شرف در غایت قوت و بهجت بخدمت حضرت
و آثار این معانی بر کافه عالمیان بی شبهه روشن است و ظاهر
زحل که اختر ثبات و وقار است در برج رابع که خانه مسکن و تمکین
قرار گرفته و آرامیده و قمر که واسطه وصول آثار علوی بسفلی
اوست اشارت می‌نماید هم در آنجا باوج استقبال بر آمده و بکمال بدری
رسیده تا پیوسته در مقام عزت و مقر خلافت در اوج رفعت
و کمال حشمت و ابهت بی تزلزل و تشویش متمکن تواند بود و نهایت
این حکم نیز از غایت ظهور مستغنی است از گفت و شنود و مریخ
خنجر دار شمشیر گذار در برج سابع که مقابل طالع است و خانه
شریک و منازع تیغ انتقام بزهر قهر آب داده تا هر که پای از جاده
مطاوعت بیرون نهاده سر مقابله و معارضه بر آرد بی توقف جوهر
روح بدست قابض ارواح سپارد و هر که درین معنی شکی بخاطر آرد
هم در آیینه حال خود صورت یقین مشاهده کرد و آنچه ذکر رفت
عقده راس که ارباب صناعت بنجوم فزایش و افزونی شناسند
در بیت المال واقع شده و عقده ذنب که مایه کاهش و کمی دانند در خانه نه
خوف و بیم و وقوع این اشیا نیز بغایت واضح است ذلک تقدیر
العزیز العلیم و گمان نمی‌افتد که در هیچ وقت احکام نجومی را بر
درستی قواعد خویش دلیلی چنین بین بوده باشد و بعضی در سهام
و دیگر امارات که امهات آثار دانسته‌اند با آنها سازند نیز مقتضای
این مقام است با آنکه اینها همه نشانه چندست که مردم صورت بین

از روی قیاس و تخمین بعضی امور جزئی از آن استنباط نمایند
اما آنچه درین محل بوی انس مشام جان اصحاب معنی رسا ند
از گلستان سعادت آثار عندلیب شاخسار اوتیت جوامع الکلم
چشم توان داشت حیث قال النبی صلی الله علیه وسلم
ان الله یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها
و چون محل بحث تا حصول موافقت و تماشای آنحضرت متعالی دیگر
است و مقصود درینجا ذکر مولد همایون آن حدیث در اوایل
این مقال اعاده خواهد یافت که شمه از شرح آن گزارش پذیرد

گفتار در فرستادن حضرت صاحب قران توقتمش خان بجنگ عروس ملک خان و ظفر یافتن براه

در نوبت اول که توقتمش اغلن از اروس خان روگردان شده
روی التجا بحضرت صاحب قرانی آورد اورکمی را با او آمده بود و
بعنایت حضرت صاحب قران اختصاص یافت و در عتبات
اروس خان پسران او را مدتی پیش یرغال کرده بود و در آن وقت که
توقتمش خان از تمور ملک منهزم شد اورکمی در جنگ افتاده
آنجا بماند او را گرفته پیش تمور ملک بردند و تمور ملک خان او را
بحسن رها کرد بعد از مدتی که در میان ایشان ملاقات بگردید
دو زنی پیش تمور ملک خان زانو زده درخواست کرد که ایل و کسان
او را باز دهد تا خان را کوچ دهد تمور ملک ملتمس او را مبذول
نداشت و با او گفت اگر خواهی بایست و اگر خواهی برو او دیگر
در میان زمستان گریخته پیش حضرت صاحب قران آمد و ده

سمرقند بعز بساطبوسی فایز گشته بعنایت پادشاهانه سرافراز شد و کیفیت اوضاع تیمور ملک عرضه داشت که شب و روز بشرب خمر مشغولست و تا چاشتگاه در خواب می باشد و اگر صد مهم ضروری می باشد کس را مجال آنکه او را از خواب غفلت بیدار کند نیست و ازین سبب مردم را امید واری بدو نمانده و مجموع الوس جوجی توقتمش را میخواهند حضرت صاحب قران کس را بسغناق فرستاد پیش توقتمش که در آن بهار تیمور ملک خان در تیمور ملک در آن زمستان در قراتال قشلاق کرده بود توقتمش خان بر حسب فرمان لشکر آراسته متوجه شد و چون بآنجا رسید میان ایشان جنگی عظیم واقع شد و از میامن اقبال حضرت صاحب قران شکست بطرف تیمور خان افتاد و توقتمش خان غالب آمده در دشت قبچاق بر تخت نشست و ادریس خواجه بر سانید خبر فتح بحضرت صاحب قران فرستاد آن حضرت از وصول آن خبر مبتهج و شادمان گشت چند شبانروز بعشرت و شادمانی بسر برده و از برای تعمیم سرور مجموع محبوسان و بندیان را خلاص فرمود و ادریس خواجه را بانواع عنایت و عاطفت مخصوص داشته بخلعت و کمر سرافراز ساخته. گفتار در ایلچی

فرستادن حضرت صاحب قرانی بخوارزم در آن سال که حضرت صاحب قران زمستان در اترار در مقابل ادریس خان نشسته بود یوسف صوفی از مآل حال نیندیشید بدفرصتی و لشکر بجانب بخارا فرستاد تا آن ولایت را تاختند و هرچه

یافتند عرصهٔ تاراج و غارت ساختند حضرت صاحب قران ... جلادتی بایلچی گری پیش یوسف صوفی فرستاد و پیغام داد که ... اتفاق خویشی و پیوند موجب مخالفت چیست یوسف صوفی ایلچی را بگرفت و محبوس گردانید و چون حضرت صاحب قرانی از آن حرکت ناپسندیده آگاه شد بیت. دبیر سخن پیشه را پیش خواند

بفرمود کز خامه گوهر فشاند • سر نامه کرد آفرین خدای • که او بود و باشد همیشه بجای

کسی را که او کرد فیروز بخت • بماند باو کشور و تاج و تخت • که او خاک گرد بماند تراز

نتابد برو آفتاب بلند • و زان پس جهان را بتلخ دید • چو ناخنک نوزد

که آیین شاهان و رسم مهان • مگر این فرو داند آن نکته دان • که بر ایلچی گشتن و بند

چنین هر که کوبد خودمند نیست • ز گوشت نیامد بسوی دماغ • ز قرآن مگر نص لا البلا

فرستاده را کن روان بی درنگ • مکن شکر عیش خود دلتنگ • نزیید نهالی که خار

پشیمانی و رنج بار آورد • و چون مکتوب بمهر تمغا شد قاصد مراحل نورد بیوسف صوفی رسانید از آن مشورت عقل صواب اندیش آن پیغ را اثر نکرده بازدست جسارت بتحریک سلسله وفتنه بگشاد و توی بوغا با جماعتی برنشاند و شتر کاروان که در نواحی بخارا بودند باندند و ببردند بیت جو تیره شود مرد را روز کار • همه آن کند کش نیاید بکار

و در اثناء آن سیل امیر حاجی سیف الدین از سبزه چمان معاودت نموده باستلام عتبه حریم دولت و اقبال صاحب قران بی همال استسعاد یافت و احوال و اوضاع ملوک طوایف را که در آن عصر بر ممالک ایران استیلا یافته بودند بعز عرض همایون رسانید و هم در همین سال حضرت صاحب قران مهد علیا تومان آغا را که سلیل

صلب امیر موسی بود بر مقتضای شریعت غرا بعقد نکاح در آورد
بیت جهانرا ازین عقد فرخنده فال • سپهر داد صد گونه جاه
و کمال عاطفت آنحضرت مقتضی آن شد که ابتدای تطییب
خاطر آن ملکه ملکی نهاد جهت او شاد بنزهت آبادی بهشت ترتیب
کرده شود فرمان قضا مضا صدور یافت و در جانب غربی سمرقند
بعدد خانهای کواکب دوازده باغ را بهم انداختند و یکی ساختند
و در آن قصری عالی برافراختند و جهت مطابقه اسم و مسمی باغ
بهشت موسوم گشت و حضرت صاحبقران زمستان در زنجیر
سرای قشلاق فرمود. گفتار

در لشکر کشیدن صاحبقران گیتی ستان بخوارزم نوبت چهارم

چون یوسف صوفی پای جرات از طریق مراعات بیرون نهاد و از
سر غرور دست تطاول بهر گونه خطائی بر گشاد حضرت صاحب
قرانی را صرصر عرق حمیت باعث قصد انتقام گشت و در شوال سال
ستصد و هشتاد هجری مطابق لوی ئیل بیت و در تحویل آفتاب بحوت
ابر نفس دیو و آتش یاقوت • لشکر فتح آیین بعزم خوارزم ترتیب داد
بیت لشکری آن از ظفر لشکر کش • و نصرت یزک • زمین بر طول و عرض آن سپه واقعه
از سنان نیزه شان در خطر روی سماک • و ذکر ند نعل اسبان زحضرت ثبت سمک
و چون بسعادت و اقبال از قشلاق زنجیر سرای در ضمان خطه
دنیا کلال نهضت فرمود بخوارزم رسید لشکر نصرت شعار از
الکو زغبی در نموده سپه را در میان گرفتند و کور گرزده سورن انداختند
و بموجب فرمان رعایت احتیاط را حصاری دیگر برافراختند و از جمیع

جوانب سورهای خود محکم گردانیدند و هر صبح و شام سورن انداخته
مردو را از نهیب جنگ و پیکار زلزله در زمین و زمان می افتاد و بر
حسب یرلیغ عالم مطاع جندی از سپاه ظفرپناه باطراف و اکناف آن
دیار تاخت کرده غنیمت بسیار از دختران کلغداد و استران کاو بز
و اسبان بامواد و شتر و گوسفند بیرون از شمار بیاوردند و در این
اثنا یوسف صوفی نوشته بحضرت صاحبقرانی فرستاد مشتمل
بر آنکه تا چند از طرفین مردم در عذاب باشند و بواسطه دو تن چندین
هزار مسلمان عرضه تلف گشته عالمی خراب گردد وظیفه آنکه ما هر دو
قدم در میدان مردی نهاده بیت توکل بلطف خدایی کنیم • بهم
بکوشیم و بخت آزمایی کنیم • به بینیم تا این شاهان سپهر • بدین داوری بر که گردد بمهر
زبازیچه چرخ گیتی فروز • کرا بر فرازد در این رزمگه سربلند • دل دوستان کرد کرد نژند
حضرت صاحبقرانرا این معنی بغایت ملایم مزاج مبارک افتاد و بتبع
و مسرور گشته فرمود که من از خدای تعالی جل و علا همین میخواستم
زنی توقف و بی تعلل از سر صدق و توکل بیت بپوشید صاحبقران برسم جنگ
نشست او اسب بادی که نه درنگ • بکنفان با یادات فرخ بر سرش • یکی مغفر خسروی
و شمشیر بسته و سپر حمایل کرده و بسعادت سوار شده روی توجه بسوی
حصار آورد نوبیان و امرا پیش آمدند و زانو زده در خواست کردند که
رفتن بندگی حضرت مصلحت نیست صاحبقران نامدار بسخن ایشان التفات
ننمود و روان گشت امیر حاجی سیف الدین را غایت اخلاص و هواداری
عنان تمسک از دست رفت در پیش دوید و زانو زده دست در
عنان آنحضرت زد و برزبان دولتخواهی گفت که تا بندگان زنده باشند

چگونه شاید که بندگی حضرت بنفس مبارک خود مباشر جنگ شود بیت
چو خسرو بتنها کند کارزار ، چه باید درین دشت چندین سوار
حضرت صاحب قرانرا نایرهٔ غضب بر افروخت و او را دشنام داد
و شمشیر بر کشید و حمله کرد امیر حاجی سیف الدین دست از عنان
باز داشت و پای بازین گذاشت و آنحضرت از سر وثوق و استظهار
تأیید الهی تنها راند تا بکنار خندق و آواز داد که یوسف صوفی را
بگویید که ما بر حسب التماس تو آمدیم بقول خود وفا نمای و بیرون آی
تا ببینیم که خدای تعالی کدام را نصرت می بخشد یوسف صوفی بترسید از
گفته پشیمان گشته دم درکشید حضرت صاحب قران تحریک اسب را دیگربار
آواز داد که هر که بقول خود وفا نکند او را مرگ به از زندگانی هرچند
ازین مقوله سخنان تیزآمیز گفت که تا باشد که ناموس دامن
گیرش شده بیرون آید یوسف صوفی را محافظت جان از رعایت ناموس
اولی نمود و الحق درین معنی مصیب بود بیت که گر جملهٔ عالم بجنگ
سپه پیل گردند و شیر و پلنگ ، چو از دور بینند فرهنگ او
نیارند رفتن سوی جنگ او ، از غایت شرمندگی روی جواب ننمود
صاحب قران کامکار زمانی توقف فرمود و چون کسی از بالای
بارو دم نمی زد بمعسکر همایون معاودت نمود جهانیان از کمال
دلاوری آنحضرت متعجب بازبان ستایش می گفتند بیت
سپهر یکسر خروش اندر آویخت ، که بی تو مبادا زمان و زمین
سپهر سرمندی ز کشادرت ، خور و ماه روشن بکردار تست
و در اثنای آن احوال از طرف ترمذ خربزهٔ نوباوه بحضرت

صاحب قران آوردند مکارم اخلاق ملکانه فرمود که یوسف صوفی
برابر ما نشسته است نصیبی ازین نوباوه بر طبقی زرین بپیش او فرستید
امرا عرضه داشتند که طبق زرین حاجت نیست بطبق چوبین بفرستیم
همت پادشاهانه رخصت نداد و چون بموجب فرموده آنرا بطبق
زرین نهاده بکنار خندق بردند آنها از بالای بارو پرسیدند که بر طبق
چیست برنده گفت خربزهٔ نوباوه است که حضرت صاحب قران
برای یوسف صوفی فرستاده است و آنرا بکنار خندق گذاشته باز
گشت ایشان آنرا پیش یوسف صوفی بردند و او از رکاکت رای
خربزها فرمود که از بالای بارو در آب انداختند و طبق را بدربان
بخشید بعد از آن سرداری حاجی نام دروازه را باز کرده با لشکری
مستعد پیکار از دروازه بیرون آمدند امیرزاده عمر شیخ با بهادران
که ملازم رکاب همایون بودند شمشیرها کشیده حمله کردند و از آب
بشتاب گذشته آتش پیکار بر افروختند بیت بهر جا که ایشان نهادند پی · پی ·
تو گفتی در افتاد آتش بنی ، سر تیغ در چرخ تاب داد ، سنان باغ کین را بخون آب داد · داد ·
زمین را ز خون باز نشناختند ، سپه اسب بر کشتگان تاختند ، ز خاک نبرد · کمان ·
بغیر گشت لرزان تن آسمان ، سپر رنگ گشته بد گونه کرد ، بهم بر فکنده رخ زرد · کرد ·
چنین تا فروشد سپهری درفش ، ز بس کشته زیر کردون · بنفش ·
بهادران نبرد آزمای از هر دو جانب داد مردی و مردانگی دادند و بسی
از سواران بخاک هلاک افتادند و مردم بسیار از طرفین زخمدار شدند
و آخرالامر لشکر خوارزم از رزم بستوه آمده روی بهزیمت نهاده بحصار
در رفتند و ایلچی بوغا از شروان بسر آق بغا کوششهای دلاورانه نمودند

وهر دو را زخم رسید و چون ایشان را بلشکرگاه همایون آورده بمعالجه
مشغول شدند ایلچی بوغا صحت یافت و انوشیروان درگذشت
بعد از آن عساکر نصرت نشان بر حسب فرمان قضا جریان منجنیق
کرده برافراختند و بضرب سنگ قصر یوسف صوفی را ویران
کردند یوسف صوفی را از مشاهده این حال وهم و هراس مستولی
شد و بجایی دیگر نقل کرد و مدت محاصره سه ماه و شانزده روز
شد آماده روز بروز آثار دولت و علامات غلبه و نصرت عساکر
منصوره بظهور می پیوست یوسف صوفی را از استیلای عوارض
نفسانی و اندوه و ضجرت و خوف و حیرت مزاج از جاده صحت
و استقامت منحرف گشت و مرضی مهلک طاری شد و بآن مرض
درگذشت **بیت** ز بس خوف و حیرت ز غم جان نبرد
سراسیمه گشت و بزاری بمرد ، و این قضیه تمام از نوادر زمان
دولت حضرت صاحب قرانیست چه در آن روز که آنحضرت
تنها نزدیک حصار فرموده تا با یوسف صوفی جنگ کند و او بیرون
نیاید بر زبان مبارک راند که هر که بقول خود وفا ننماید او را مرگ
بر اندازد که ناگهان و هم در آن چند روز تقدیر الهی وفات او بر حیات
ترجیح نهاده چون کوکب فنا پیرامن حیات یوسف صوفی پایان کرد
شیران بیشه ظفر و پلنگان قله دلیری و مردی یعنی بهادران لشکر
صاحب قران تاج ور در روز چهارشنبه روی جلادت و
شجاعت بشهر نهادند و از اطراف و جوانب جنگ در انداختند
حصار را بخنها کردند و در آمدند **بیت** چو کردند گرم آتش رزم

م را

قلندند باد روی خوارزم را ، جهانی که نام وی از کنج بود
پر از در و گوهر یکی گنج بود ، متحرر شد از سعی کند آوران
بنیروی اقبال صاحبقران ، شمال و جنوب و صبا و دبور
بدین بشارت بنزدیک وزید ، نه تا بماهی برآمد غریو
تسلط و استیلا بنهب و غارت بر گشادند و هرچه اسم مال بر آن افتد
از صامت و ناطق باد تاراج بر دادند **بیت** بقتل و بغارت برآورد دست
سرای سران چلپی کرد پست ، ز نی و کودکان نیز بردند اسیر
بکشتند جمعی بشمشیر و تیر ، عمارتش را مضمون جعلنا عاليها سافلها
صورت حال آمد و آن اماکن و مساکنش مصداق قوله اذا زلزلت
الارض زلزالها واخرجت الارض اثقالها مشاهده افتاد
بیت لب بام کرده زمین بوس درد ، ستون نهاد پشت بر خفته زجا
سرا ورده دیوار سوی سجود ، چو عابد که ترسد ز قهر خدا
در آن منع مردم شدند برکار ، امان رفته از عقل و کنجینها
از دانشمندان و موالی و حفاظ و اصناف پیشه کاران خانه کوچ
بشهر کش فرستادند **بیت** ز نی و کودک و مردم پیشه کار
بردند با خویشتن بیشمار ، و این فتح نامدار در قوی ییل
موافق سنه احدی و ثمانین و سبعمایه دست داد و حضرت
صاحب قران گیتی ستان مرکب تیز گام دولت زیر ران ظفر در رکاب
و نصرت همعنان روی معاودت بمستقر سریر سلطنت
و خلافت نهاد و چون بمحل عظمت و جلالت بسعادت و اقبال
نزول فرمود آن زمستان در زنجیرسرای اتفاق قشلاق افتاد

بیت حاصل شد از دولت انواع کامرانی ٭ و آماده و مهیا اسباب دو[...]

گفتار در بنای حصار شهر کش و عمارت آن شهر

از بعضی کتب تواریخ منقولست که بمدینه کش در سوالف ایام مجمع کبار علما اسلام بوده و از محدثان نامدار سه امام بزرگوار در آن دیار توطن فرموده اند. اول محمد عبد بن حمید ابن نصر الکشی و عبد الله بن عبد الرحمن الدارمی السمرقندی و عبد الله محمد بن اسمعیل البخاری رضی الله عنهم و رضوا عنه و در آن روزگار اهل علم آنجا برای اقتباس انوار نبوی از اطراف و جوانب بدان بلده طیبه توجه می نموده اند از جمله ابو الحسین مسلم بن الحجاج القشیری النیشابوری بآنجا رفته و از عبد بن حمید الکشی استفاده نموده و بسیاری از ائمه و فضلا در آنجا بوده اند و همه را مجلس درس و افاده بوده و از این جهت کش را قبة العلم و الادب لقب شده و بواسطه حرارت و نضارت بساتین و مرغزار که هنگام بهار تا بام و دیوار آن شهر و دیار سبز می شود بشهر سبز اشتهار یافته و در اواخر سنه احدی و ثمانین و سبعمایه موافق پیچین ییل اوایل فصل ربیع که هنگام فصل بهار قوای نامیه را بعمارت شهر سبز مرغزار در کار است و قصر گلبن را زرفات اغصان باوج رفعت بر افراشت بنقوش فیروزه کار اوراق و شمسه زر نگار گل بنگاشت بیت معمار چمن فکند بنیاد ٭ پیرامن شهر سبز گلزار از خار ٭ و انگاه در آن مملکت خلد آثار برداخته قصر گل بصورت بهار و نگار ٭ حضرت صاحب قران کامکار

جلگه دلکش کش را شهری هوای فضایش چو خلد برین ٭ گواهی دهد عقل و دانش بر این ٭ گلش مشک سارا و آبش گلاب ٭ خوشا در جهان جای عهد شباب ٭ مقر سریر سلطنت گردانید ببناء حصار شهر سبز فرمان داد و از امرا و لشکر قسمت کرد مصراع بطالع که بناء حصار شاید کرد بنیاد بنهادند و در اندرون شهر برحسب فرموده قضا نفاذ قصری اساس افکندند که چون بر افراخته و پرداخته گشت بیت علو کنگره اش بجایی رسید که آسمانرا ز انجم اختران افکند ٭ شب سیاه فروغ بیاض دیوارش موذنانرا بصبح در گمان افکند ٭ چو خشت عرصه او داشت رنگ [illegible] فلک غلط خود را در آن میان افکند ٭ عمارتی رفیع بآیینی بدیع که تا معمار قدرت والسماء بنیناها بأید و انا لموسعون و از ابداع و الارض فرشناها فنعم الماهدون برداخته مهندس سال خورده گردون چنان با آنکه بارها گرد دیده ندیده بیت از زمین سرکشیده سوی سما ٭ گشته نام شرفش آق سرای

گفتار در فرستادن صاحب قران ظفر قرین امیر حاجی سیف الدین بهرات بطلب ملک غیاث الدین

حضرت صاحب قران از قشلاق ایلچی پیش ملک غیاث الدین پیر علی فرستاده بود که اول بهار امرا و نوئینان بزرگ بقوریلتای جمع خواهند شد ملک نیز می باید که حاضر گردد چون فرستاده از آنجا رسید ملک با او طریق ادب و رعایت جانب مرعی داشته تعللی نمود که لکن امیر سیف الدین تشریف

دیگر بار دست استظهار بفتراک مصاحبت او زده گفته
شتابید بظاهر این سخنان میگفت و در واقع بغایت ترسان و لرزان
بود حضرت صاحب قران ملتمس او مبذول داشته امیر
حاجی سیف الدین را در سنه احدی و ثمانین و سبعمایه بفرستاد
و چون بهرات رسید ملک مقدم او را بترحیب و تعظیم تمام تلقی
نموده او را مدتی بهانه تب و پیکش و تهیه اسباب سفره
توقیف کرده و بجهد بلیغ از اطراف غله بحصار می کشید و یکسال
بیش ازین پیرامون شهر هرات شهربندی دور آن دو فرسخ از نو
بنیاد کرده بود و بجد تمام در اتمام آن سعی می نمود چنانچه بسی محلات
و باغات که بیرون حصار قدیم بود داخل اندرون شهر شد
بتصور آنکه مگر بتقدیر بسپر کوشش و تدبیر دفع تواند کرد
مهمات **مصراع** با ناوک دیده دوز تقدیر ، تیر آهنین
با کاغذ نم یافته و حصار سنگین با پرده عنکبوت بافته سمت
مسافت دارد **بیت** با تیر قضا سپر بکجه [?] میباد ، با حمله تقدیر چه حیله
خشنان [?] رضا کن بین حصار از تسلیم ، باخیل حوادث چو افتد پیکار
و چون امیر حاجی سیف الدین آنچه ملک بکلک اندیشه بر لوح ضمیر
می نگاشت از صحیفه احوال و اوضاع او برخواند او را بابطال
خود واقف کرده دری معاودت بپایه سریر اعلی آورده آنچه از رای
ملک تفرس نموده بود عرضه داشت و هم در اثنای این حالات
علی بیک بن ارغونشاه جون غربانی بر حسب اشارت صاحب
قرانی کمر بندگی بسته بدرگاه عالم پناه آمد مراحم پادشاهانه باز جوید

سوابق جرایم که از وی صدور یافته بود نشوید زلات او را
بزلال عفو و اغماض فرو شسته مقدم او را گرامی داشت و بانواع
نوازش و الطاف اختصاص بخشید و دختر او را از برای امیرزاده
محمد سلطان در قید قبول کشید و طوی داده بکرات خلعت زربفت
و بالای در باب توجه بجانب هرات بسبیل مشورت سخن پیوست
و قرار بران شد که اول بهار جهت یورش هرات حاضر شده
علی بیک این معنی را التزام نموده بعهود و مواثیق موکد گردانید
مرحمت حضرت صاحب قرانی او را بصنوف عنایت و تربیت
سرافراز داشته رخصت مراجعت کرامت فرمود و او بمحل خود
معاودت نمود **بیت** چو از انعام خسرو سرافراز شد ،
بمنزلگه خویشتن باز شد ، **گفتار**

در فرستادن حضرت صاحب قران امیرزاده میرانشاه را
بخراسان از آنجا که مشکوة کلمات نبوی مصطفوی حیث
قال صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یحب معالی الهمم و
یبغض سفسافها روشن می شود که همتهای برگزیدگان
حضرت عزت سایه التفات جز بر عظایم امور و کرایم همم
نینداخته و در هر مقصد از مقاصد غایت کمال آن مطمح نظر همت
و نیت ساخته بفروتر از آن رضا ندهند و نیاز از کوه شکوه
بلند همتان صاحب تایید صدای جز فحوای **شعر** همی
و نحن اناس لا توسط عندنا ، لنا الصدر دون العالمین او القبر
بر نیاید و از افراد افکار و اقتدار ذوی الاقتدار نوآیین عین

از مرداى **بيت** كردن چرا نهيم جفاى زمانه را ، بيت

همت چرا كنيم بهر كار مختصر • دريای كون را بكف ايم و بلك بيم •

سيمرغ وار دنيى بر آوريم بحر قريش • يا يا مراد بر سر كردون نهيم پاى •

بكوش روزگار نرسد لاجرم چون مدارج دولت حضرت صاحب

قرانی بعون تاييدات صمدانی مراقی و معارج پادشاهى و جهانبانی

عروج نمود علو همت و عزت سلطنت بحكم السلطان ظل الله

روا نميداشت كه ديگرى را منبت متعالی منزلت مجال مشاركت

و مساهمت تواند بود و از السنه و افواه استماع افتاده كه بزبان

همت عالی نهمت انحضرت بسيار گذشتى كه عرصهٔ ربع مسكون

آن نيست كه آنرا دو پادشاه باشد **بيت** سلطان يكى نزد كه خداى جهان

دنيا بنزد همت فرزانه اندكيست • و درآن روزگار بايران زمين در

هر مملكتى طايفهٔ خروج كرده بودند و اساس سلطنتى انداخته و تمادی

ايام فرصت و قوت و مكنتی تمام يافته و روايت استقلال و

استبداد بر افراخته بنا برين چون دولت روز افزون آنحضرت

از تسخير و ضبط ممالك توران بپرداخت و تمام الوس جغتاى و

الوس جوجی در تحت تصرف گماشتگان كامياب او قرار گرفت روی

عزم قضا مضا بصوب تسخير ايران آورد و در خريف همين سال

پيچين يل موافق سنه اثنی و ثمانين و سبعمايه فرزند ارجمند

امير زاده ميرانشاه را با آنكه سن او در من چهارده سالگى بود بحكم

انكه الشبل فى الخبر مثل الاسد بحكومت خراسان نامزد فرمود و

امير جهانگير بارين امير حاجى برلاس و امير حاجى سيف الدين و امير

آقبوغا و امير عثمان عباس و محمد سلطانشاه و قمارى بهادر

تمكه و تابان بهادر و ادريس بوغا بهادر و سار بوغا و پير حسين

برلاس و حمزه برادر امير موسى و محمد قزغان و سادق اتكه و مظفر برادر فرخ

و ديگر امرا با پنجاه سوار كه از لشكر نصرت شعار باختيار ور فرموده بود

ملازم ركاب همايون گردانيد و سه راه خانه كوچ بصوب خراسان

ساخت **شعر** فاذا الجياد لحمر عزة حجة • لنا لنا اذ ذاك فى اشغال

بيت شهنشه چو شايسته بيند بكش • سزد گر برادر بشيد سر

شاهزادهٔ عالميان بحسب فرمان با آن سپاه گران در ضمان امان و حفظ

كلان يزدان عنان يكرانان ظفر جولان بجانب ايران معطوف

ف زتوران دليران پرخاشجوى • شتابان بايران نهادند روى

سپاهى چو موج دريا بيشمار • سرتيغ داران خنجر گذار • چو لشكر سوى رود

عبارت سلطان بكردون رسيد • بفرمان شهزادهٔ دادگر • همه شهر باور دست

بكشتی پل بر گذار گلف • كشيدن جواب بدالف • زجيحون بران پل بعون آلهى

گذشتند بى بيم توران سپاه • و پاييز و زمستان در بلخ و شبورغان شادمان

و كامران بگذرانيدند و در اوايل زمستان از ولايت ملك باذغيس را

بتاخت و مال بسيار و اسب و نعمت بی شمار فتح روزگار عساكر

نصرت شعار شدند **بيت** شد از فر آن شاه نو خاسته • زمين خاسته لشكر آراسته • ز اسب و ز مال و ز كشته دفين • بيك تن از بن غنيمت

رايت ظفر بيكر و چون آفتاب به نيمهٔ حوت رسيد على بيك الچى فرستاده

در باب يرليغ اعلى عرضه داشت كه اگر بحسب فرموده رايت ظفر بيكر

بطرف هرات توجه نمايد بنده ميان بخدمتكارى بسته عساكر منصوره را

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قران سعادت قرین بایران زمین

در اوایل توشقان ئیل مطابق اواخر سنه اثنین و ثمانین و سبعمایه هجری علی صاحبها افضل الصلوة و السلام بترتیب فصل ربیع بدیع که سلطان عالی شان بهار لشکر آراسته ریاحین و ازهار را در عرضگاه فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها احضار فرمود و تمام روی زمین را از کران تا کران بتأیید صنع وانبتنا فیها من کل زوج بهیج تسخیر فرمود بیت

سلطان ربیع را چو عدالت بگرفت بحر و بر روی زمین . در هر طرف از سبزه سپاهی آراست و ز عدلش گشته جهان خلد برین .

حضرت صاحب قران گیتی ستان عزم توجه ایران جزم کرد باحضار عساکر و کتایب از اطراف و جوانب فرمان داد و پیش از جمع آمدن سپاه متوکلا علی الله عنان بکردن طالعی روان شد نظم

اسب دولت زیر ران چتر ظفر بالای سر . فتح و نصرت پیش رو

و عساکر منصوره از هر طرف و هر جانب متوالی و متعاقب بموکب همایون می پیوست بیت نظم

چو دشت از گیا گشت چون پرنیان . ببستند گردان توران میان .
سپاهی بیامد ز ترکان گزین . همه تیغ داران خاور زمین .
ز خیلان و از شهر و از بیشه نه . سنده لشکر کشی کرد .
ز خاور بجنبید تا باختر . تو گفتی که گیتی بیارد بسر .
زمین آن سپه را همی بر نتافت . بران بوم کس جای رفتن نیافت .

و چون بعد از چند کوچ سوی جیحون رسید با لشکر . شاه صاحب قران دین پرور

کاردانان بکشتی و زورق . جسر بستند بر کنار دزق
ز آب جیحون گذشت و آمد تیز . در خراسان فکند رستاخیز

ز اعلام و طوغ و سپاه و بنه و بارگاه مالامال شد بیت

زمین گشت از خلق و جوش سپاه . سراپرده و خیمه و بارگاه
چنان گشت گیتی ز بس دیگ و دود . که ره بسته شد بر صبای درود
زمین گشت چنان چو ابر سیاه . تو گفتی همی بر نتابد سپاه .

و چون حضرت صاحب قران باندخود رسید از صدق نیت طلب دیدن بابا سنکو که از زمرهٔ بدلا و اصحاب جذبه بود فرمود و آو از جذبه و جنون که داشت سینهٔ گوشت بطرف آنحضرت انداخت آنحضرت آنرا بشکون گرفته فرمود که خدای تعالی جل و علا خراسان که سینهٔ روی زمین گفته اند بما ارزانی خواهد داشت و سرخوان شد و از آنجا بسعادت و اقبال روان گشت از کوچ فرمودن آن لشکر بی اندازه مصدوقه ان زلزلة الساعة شیء عظیم سه روز از نای شادیانه میرفت و از خروش کوس و کرنای و غریو کوس و فغان جلاجل و زوبین درای صدای نفخ یوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات و من فی الارض در گوش کیوان می افتاد و ملک محمد برادر ملک غیاث الدین که در قلعهٔ سرخس بود و چون از توجه رایت گیتی گشای واقف گشت احرام اخلاص بسته بدرگاه عالم پناه آمد و بعز بساط بوس نایل شده بانواع نوازش و سیورغامشی شرف اختصاص یافت و چون بعد از قطع مراحل و

منازل ابو مرو رود که بر مرغاب استشهاد یافته کشته در جلد الیک
که یازده فرسخی هرات است نزول فرمود کس بطلب علی بیک
فرستاد تا سپاه خود جمع آورده بسرعت هر چه زودتر بموکب ظفر قرین
ملحق گردد علی بیک جهة عهد بناخن بی وفایی بخراشید و در اطاعت
تعلل و تهاون ورزید و پای جسارت از سر غرور و بزرگی از حد خود بیرون نهاد
و با آنکه خود نیامد فرستاده را نیز اجازت مراجعت نداد و چون ملک
غیاث الدین پیر علی بآن زودی نیشابور را بدلالت استماع نموده
و بسیاری از لشکر او در آن جانب بود حضرت صاحب قران عنان
عزیمت بصوب جام و کوسویه تافت تا لشکر آن جانب بملک ملحق نتواند
شد و چون بکوسویه رسید پهلوان مهدی که سردار آنجا بود پیشکش
فرمود و بعز بساط بوس سرافراز گشت و اهالی آنجا را از عبور عساکر
گردون مآثر ضرری نرسید و صاحب قران دین پرور پاک اعتقاد
بعزم زیارت مولانا اعظم اورع زین الدین ابی بکر تایبادی
که از علمای متورع آن روزگار بود بتایباد فرمود و بصفای نیت
و خلوص طویت صحبت آن یگانه روزگار دریافت و مولانا
مشارالیه زبان نصیحت کشاده آنحضرت را سخنان سودمند گفت
و آنحضرت او را وداع کرده و بسعادت و اقبال بازگشته متوجه
هرات شد.

گفتار در فتح قلعه فوشنج

چون رایات نصرت آیات بقلعه فوشنج رسید عساکر نصرت نشان برحسب
فرمان قلعه را مرکزوار در میان گرفتند و چون در خندق
حصار آب بسیار بود سه روز توقف کرده و بترتیب اسباب پیکار

و تحصیل آلات فتح حصار اشتغال نمودند بیت
برو نزد جهاندار که سلطان مهر • که تاجش ز نور است و تخت از سپهر
بسنجید این قلعه سبز فام • برآورد تیغ شعاع از نیام • یرلیغ
عالم مطاع نفاذ پیوست که هر کس از مقابل خویش روی قوت و
اقتدار بحصار آورده آتش پیکار برافروزند و به تیغ ابدار آتش جان
دشمن خاکسار را بدبار بشعله قهر بسوزند بیت
سپه کار پیکار بر ساختند • که بر که زده سوی برج انداختند •
کسی را نبد جان ز فرمان دریغ • بهادران سپاه بشتاب چون باد
و ناز از آب خندق گذشته بخاکریز حصار برآمدند و آتش فساد
خرمن هستی مخالفان زده آب حیات شان بر خاک هلاک ریختند
و خاک وجود شان بباد نیستی بر دادند حضرت صاحب قران که پیوسته
بجوشن توکل و مغفر توفیق آراسته بود و پیر جبه بیک گله گرد حصار
می گردید و دلاوران تیرانداز را بر جنگ تحریض فرموده و فرخی ر
مبارکش ایشان را قوتی تازه و قوتی نو اندازه بخشید و از بالای حصار
سنگ و تیر چون قطرات باران از ابر مطر فرو می بارید چنانچه دو تیر
بر حضرت صاحب قران رسید بیت ز پیکان فولاد بر عقاب
سپه گشت پنهان رخ آفتاب • و امیرزاده علی پسر امیر موید که جمال
منقبتش بحلای چون حضرت صاحب قران آراسته بود و ایکوتمور
ملکوت و عمر پسر عباس و مبشر و دیگر بهادران بنیروی مردی
و مردانگی پیش رفته بفصیل رسیدند و دست جلادت در دیوارها
زده بفصیل برآمدند و هر چند از طرف دشمنان تیر و سنگ بارید

روی شجاعت بر تافتند بیت لشکر خسرو دین داور بهنگام نبرد
هرچه مردی و بشریت توانستندی ٭ وانچه در جنگ بباید همه میدانستند
بجز از پشت نمودن که ندانستندی ٭ و شیر بیشهٔ شجاعت و مردانگی
شیخ علی بهادر و برادر کوچک او سلطان و خسرو بکه و جرک بسر
ایلچی شمشیر کین کشیده بدست دلاوری حمله کردند و بیکبار در
بدروازه نهادند و از آب خندق بگذشتند و بقوت بازوی
کامکار و زخم شمشیر صاعقه کردار تا در دروازه رفتند با دشمنان
دست و گریبان شدند و ایشان را منهزم و منکوب کرده اینجا در
دروازه باز کشادند و لشکر منصور از اطراف و جوانب رخنها کرده
بقلعه درآمدند و بقیة السیف که از مخالفان در زیر کشته مانده بود
مجموع بتیغ انتقام بگذرانیدند و دست تسلط بغارت و تاراج
برآورده قلعه را از هرچه بود بپرداختند و خراب ساختند بیت
در تودهٔ خاک و اهل در جلد سلاک ٭ ای بخت خجسته احسن الله
و این فتح ارجمند بندگان سرشند که اشارت زبان رمز در یابند
بشارتی بود عظیم بندگان حضرت صاحب قرانی را چه اول
جایی که از نایرهٔ عزیمت فتح ایران زمین سمت آن حضرت توجه
تسخیر آن شد این قلعه بود و حقیقت آنکه حصنی بود بغایت
حصین بارهاش از بلندی سر برابر کشیده و فصیلی در غایت
استحکام بیرامن آن کرد اینه و آستواری برتبه که حصار آن
محکمی در روی زمین هیچ دیوار هیچ جانبش بیرونش بخندقی عمیق
و آب بسیار مخوف و اندرونش بگروهی انبوه از مردان کار و با

آلات و اسباب کارزار و ذخیرهٔ بیشمار مشحون و با این همه بجنگ
اول که سپاه نصرت پناه در انداختند باسانی مسخر شد و این
معنی بر وفق فرموده الفاتحة ام الکتاب علامت آنست
که تمام ممالک ایران باندک زمانی بی تکلف و زحمتی چندان در
تحت تسخیر و تصرف بندگان کامکارش قرار یابد و آنچه در
اول امر رو نمود آخر کار همان بود بیت دیده می باید وگرنه هرچه ظاهر
سر عالم سربسر در وی می پیدا کرده اند ٭ و در بیت قفیته ذوق حسم
بدرا الیاس و بعضی لشکریان بهنگام جنگ در آب خندق غرق
بیت سبیل اگرچه در آتش نهند رسم اینست ٭ سبیل لشکر صاحبقران

گفتار در تسخیر شهر هرات

چون حضرت صاحب قرانی از اندیشهٔ قلعهٔ فوشنج بپرداخت
عنان عزیمت بجانب صوب هرات معطوف گشت و ملک
غیاث الدین پیر علی غوری را باستواری حصار و بسیاری
اعوان و انصار فریفته اسباب مقاومت و مقابله مهیا و آماده
بود روز چهارشنبه که لشکر ظفر قرین بانجا رسید باغات را
خراب کردند و دیوارها را بینداختند و شهر را از اطراف و
جوانب در میان گرفتند و کورکه زده سورن انداختند و یرلیغ
همایون صدور یافت که در مقابلهٔ حصار خندقی رعایت حزم را
فرو برده جای خود محکم سازند امر عالی را بامتثال تلقی نمودند
و حضرت صاحب قران بسعادت و اقبال سوار شده گرد شهر
و باروی دوران میفرمود و مداخل و مخارج آنرا بنظر احتیاط مطالعه

ے نمود مخالفان کمر کین بسته در دروازه روان بکشادند و جماعتی
غوریان سه مردان کار و پیل افکنان شیر شکار بیرون آمدند
و جنگی عظیم در پیوست **بیت** حدت دندان رمح زره جوشن درید
صدمت آسیب گرز تارک مغفر شکست . شصت به پیغام تیر خطبهٔ جان فتح کرد
دست بازوی تیغ منبر پیکر شکست . امرای نامدار و بهادران تیغ گذار بتخصیص
تمارشاه بلاس در آن روز جنگهای مردانه کردند و دشمنان را تا در دروا زه
راندند مقهور و مغلوب گردانیدند و خلق بسیار بقتل آمدند **بیت**
شد انگشت بر بسته بالای پشت . بتاراج جان مرگ بکشاد دست
بارید چندان نم خون ز تیغ . که باران بسالی نبارد ز میغ . و چون جهان
از ماتم کشتگان پلاس سیاه شب در گردن انداخت گران بیرون و
اندرون طلایه بگماشتند و آن شب دو طرف تا روز پاس داشتند
و بهادران لشکر منصور در تورها و چرها گرفته هیچ دقیقه از شرایط حزم
فرو نگذاشتند **نظم** دگر روز چون گنبد لاجورد . برآورد بر چرخ یاقوت زرد
سپاه نصرت پناه سوار شدند و صف کشیده برابر حصار بایستادند اما آن
روز اتفاق جنگ نیفتاد **بیت** چو بنوشت شب فرش زربفت راغ
شد چرخ طوطی صفت هم چو زاغ . جهان تیره گیتی که از لب خموش
ز بس تیرگی ره نبودی بگوش . فوجی مخالفان از دروازهٔ انصاری
کردن بیرون نو رفتند بقصد شبیخون بیرون آمدند و سه کس را
بقتل آورده بتعجیل باز گشتند و بحصار شتافتند **بیت**
دگر روز چون چشمهٔ آفتاب . فرو شست از چشمها گرد خواب .
شغاوران بپرده بالا گرفت . زمین از ثری تا ثریا گرفت **بیت**

چاشتگاه روز جمعه لشکر ظفرقرین **بیت** همه پر ز خشم و دل پر ز کین
بابروی مردی در آورده چین . آهنگ جنگ کردند **بیت**
جهان شد پر آوای بوق و سپاه . همه بر نهادند ز آهن کلاه .
تو گفتی زمین شد سپهر روان . سپهر بد از تیغ هندی دمان
ز گرد سواران هوا بسته میغ . درخشنده چون برق پولاد تیغ
زمین شد بگرداب کشتی بر آب . تو گفتی سوی جنگ دارد شتاب . امیر
و شیخ بهادر تیشر با فوجی از لشکر نصرت شعار در زیر
حصار ایستاده سعی می نمودند که بالا برآیند و دشمنان از بالای
حصار کوششهای مردانه میکردند و در محافظت اطراف و جوانب آثار
جلادت و مردانگی بظهور می رسانیدند صاحب قران کامکار
بسعادت و اقبال سوار شده بنظارهٔ کارزار و مشاهدهٔ کوشش
نبرد آزمای تیغ گذار فرمود بهادران تصرف آیین که همیشه در
معارک و مهالک جانبازی و سراندازی عادت جلادت ایشان
بود از شکوه حضور مبارک آنحضرت نیروی قوت یکی هزار شد
و دست بردها نمودند که تاریخ آثار رستم و اسفندیار گشت فرمان
قضا جریان از آن حضرت صدور یافت که از اطراف و جوانب
جنگ سلطانی در انداخته حمله آوردند امیر ایکوتیمور و مبشر و
سونجک بهادر ختای بهادر بی توقف پیش رفتند و دلاوران
از هر طرف بپای حصار در آمدند و تیر و سنگ اهل حصار را
بسر بلک بدوش و سر گرفته پیش رفتند و نردبانها بر پای نهاده
بالا دویدن گرفتند و چند دلاور نزدیک کنگرهٔ مرتفع از ممری

که آب انجیل بشهر در می آمد درآمدند و چون شهربند بسیار بزرگ
بود مردم از حال یکدیگر خبر نداشتند و آن روز ملک غیاث الدین بر
پشت دروازه که بر سر پل انجیل بود بنفس مبارک کوششهای بلیغ
می‌نمود اما چون کار الهی بود و فایده بران مترتب نشد و از پردلان
عساکر منصور اول کسی که آن روز حائز قصب السبق مردی شد
و بفصیل بر آمد خلیل یساول بود و امراء و بهادران و جوانان هر یک
از مقام خود حمله آورده جنگ کنان بفصیل بر آمدند و بهادران
در دروازه چون دل دشمنان شکسته باز کردند و رو بحصار ریختند و
مانند باد خزان که برگ درختان ریزاند مخالفان را از بالای باره و سور
بنشیب ماتم و تنگنای اندوه انداختند که بیت هر که گردن پیچد از طاعت تو
سر براو ماتم شود سوزش زبان ، چون سپاه شب تکین بشتافتند
دشمنان از سور ماتم یافتند ، ملک غیاث الدین از نهیب استیلاء
آن سپاه آتش آهنگ پیروزی‌رنگ بگریخت و بشهربند اندرون درآمد
عساکر منصور تعقیب دو هزار کس از لشکر او گرفته پیش حضرت
صاحب قران آوردند مراحم پادشاهانه بشکرانه فتح و فیروزی خواست
که اهالی آن مملکت از آسیب قهر سپاه قیامت نهیب امان یافته
بسلامت بمانند و قلم عفو بر صحایف احوال ایشان کشیده بفرمود
تا حکم واجب الاتباع مکرر تعلیق شد که هر که در مسکن خود آرمیده
بفصیل و باره نرود او و اهل و اولاد او در امان باشند و هر که بجهت
آن ورزد هرچه بیند از خود بیند و هرچند از ان گرفتگان را
نوشته امان داده رها کردند چون آن جماعت خلاص یافته

بجای خود باز گشتند و بحصار در آمدند و رعایا و سکان شهر از ان
حال واقف شدند کوششهای کاشانه غنیمت شمرده دست از فضول باز
داشتند و خیال بیهوده از سر بیرون کرده پای در دامن سلامت
کشیدند بیت سلامت ار طلبی دست از فضول بدار
وگرنه شاخ فضولی ندامت آرد بار ، و چون ملک بحصار اندرون
در آمد خواست که چاره سازد و باز طرح مقابله در اندازد منادی کرد که
مردم بفصیل و باره در آیند و در محافظت حصار سعی نمایند هرچند
در بازار و محلات بگردیدند و آواز برسانیدند کسی التفات نمی‌کرد
و هیچ کس سخن هیچ کس نشنود ملک دانست که جز تسلیم چاره نیست
همان روز مادر خود را سلطان دختر طغی بغاخان و پسر بزرگ خود
امیر پیر محمد و اسکندر شیخی را که گویند از نسل بیژن بود همراه
کرده بحضرت صاحب قرانی فرستاد مکارم اخلاق خسروانه
ایشان را بنوازش و تربیت اختصاص بخشید و ملک زاده را بتشریف
و کمر سرافراز گردانید و ایشان را استمالت فرموده باز پس فرستاد
و فرمود که ملک را بگویید که بیرون آید که اگر بر مقابله و مقاتله اهتمام
اصرار نماید و شهر بجنگ گرفته شود موجب خرابی مملکت و تضییع
روزگار اهالی آن گردد و وزر و وبال آن در گردن او باشد و اسکندر
شیخی را باز داشت و احوال و اوضاع او را استفسار نموده بر
قضایای اندرونی چنانچه واقع بود اطلاع یافت و کوشک باغ
زاغان را بنزول همایون مقر سریر سلطنت ساخت و ملک غیاث الدین
روز دیگر سه شنبه بیرون آمدن مشغول شد و روز یکشنبه از حصار

و مضیق بند ار بیرون آمد و چون بشرف بساطبوس استسعاد یافت
پای ادب در جادهٔ انقیاد نهاده و زانو زده و سر تسلیم فرود آورده
دست خضوع و خشوع در دامن اعتذار و استغفار آویخت بیت
بداندیش را چون شد آشفته بخت ، بباید سر افکند تا پای تخت
زبان را بپوزش بیاراستند ، ز کردار بد عذرها خواستند
حضرت صاحب قران او را امان داده نوازش نمود و بخلعت خاص
و کمر مرصع مخصوص فرموده باز گردانید و دیگر سادات و ائمه
و مشایخ و اشراف و اکابر بیرون آمدند و بعز بساطبوس دریافتند
بر وظیفهٔ علی شأنها قیام نمودند و این فتح ارجمند در محرم سنهٔ ثلاث
و ثمانین و سبعمایه موافق توق ییل اتفاق افتاد و رایت نصرت شعار
از آنجا کوچ کرده بنزهت هرات مرغزار کهدستان نزول فرموده و
چند روز توقف نموده بنقل خزاین و دفاین که ملک غور بسالها
اندوخته بود فرمان داد بیت ز هر گونه گنج آکنده بود
ز دینار و گوهر نابسود ، ز تخت کیانی و تاج زر ، کمرها مرصع بدر و گهر
بفرمود شاه مردان کار ، شترها کشیدند در زیر بار ، زر و زینت آلات
ز هر گونه گون تختهای شگرف ، ز دیبای زربفت خروارها ،
ز دیگر نفایس بانبارها ، بصحرا کشیدند آنها همه ، روان شد حکم شان
و یرلیغ لازم الاتباع بتخریب بیرون و اندرون هرات نفاذ یافت
بیت چو شهر از خزاین بپرداختند ، حصارش سراسر بینداختند
حصاری که بد کهنه و سالخورده ، همانا که از نو ملک راست کرد
سمان و همین بازمین راست کرد ، بطرزی که خاطر همی خواست کرد

سمان و همین بازمین کرد راست ، که صاحب قران این چنین برد خواست
و بر رسم امانی مبلغی بر اهالی شهر حواله رفت و بچهار روز نقد شد و
مولانا قطب الدین پسر مولانا نظام الدین که مقدم ائمه و علمای آن
مملکت بود و دویست کدخدای معتبر از شهر و ولایت تعیین کرد
که با کوچ بشهر سبز روند و در آن عمارت تمورتاش که برادرزادهٔ
امیر آقبوغا بود بجهت نقل ایشان نامزد شده و دروازهای آنرا
که مخرق بود باهن و مزین بنقوش و کتابت بکش نقل کردند و
الی یومنا هذا در آنجا منصوب است و ملک را حصاری دیگر بود در
غایت محکمی و استواری که آنرا اشکلچه می‌خوانند و امان کوه نیز
گفتندی و بر پسر کوچک خود امیر غوری که او را در دلاوری و مردا
و کاردانی و فرزانگی بر امثال و اقران خود فایق دانستندی سپرده
بود صاحب قران کامکار ملک را اشارت فرمود که برو و پسرت
باید و اگر نیاید تو نیز بقلعه روی آنچه شدنی باشد خود شاید
ناچار ملک بموجب فرموده بپای قلعهٔ اشکلچه رفت و اندیشه را
بر حل آن اشکال گماشت پسر را بحسن تدبیر فرود آورد و بسعادت
بساطبوس رسانید و لاجرم بعواطف پادشاهانه بخلعت و اعزاز
گرامی و سرافراز گشت و من الله التوفیق

گفتار در توجه رایات نصرت شعار بجانب طوس و کلات

چون خاطر خطیر حضرت صاحب قران از تنقیح قضایا بپرداخت
امیر جهانشاه چاکو را با جمعی از سپاه ظفرپناه جهت تسخیر نشابور
و سبزوار بآنجانب روانه ساخت و قضیهٔ علی بیک وجههٔ همت

عالی شکوه عنان عزیمت بصوب کلات و طوس معطوف
داشت و چون در راه بمزار صاحب الدعوت ابومسلم مروزی
رحمة الله علیه رسید کمال اخلاص و صفای عقیدت باعث اقامت
رسم زیارت شده فرود آمد و استمداد همت نموده از حضرت حی لا
یموت تعالی و تقدس نصرت و تایید خواست بیت
خدای جهان را ستایش نمود ۔ بدرگاه او دست حاجت کشود
بهرکار ازو خواستی یاوری ۔ کزو دید پیروزی و برتری ۔
و علی بیک را آوازه توجه آنحضرت سیل اضطراب و اضطرار
در خانه ثبات و قرار انداخته بود با دلی دردناک از امید و بیم
روی مطاوعت و انقیاد بعسکر ظفر مآب معاودت آورده
در عین اثنا برسید و گرد خجالت و انفعال بر جبههٔ حال نشسته و
بشرف بساطبوس استسعاد یافت و خواجه علی مؤید سربدال که
سبزوار ازو بود چون از توجه لشکر منصور آگاهی یافت بی توقف به
عالم پناه شتافت عاطفت خسروانه سر وی را بنواخت و باعزاز
و اکرام مخصوص کردانید کمر و شمشیر داد و خلعتهای فاخر پوشانید
بیت بر ایشان در رحمت باز کرد ۔ همین را بسامان سرافراز کرد
کمر داد و شمشیر و تشریف خاص ۔ بدلجویی یافت داخل اختصاص ۔
و از آنجا بسعادت و اقبال سوار شده بجانب اسفراین که گماشتگان
امیر ولی داشتند روان شد و مقارنت وصول که مردم جنگی در
بعضی بودند و تمام در اندیشهٔ نزول و ضرب خیام مشغول بود ند
حکم جهان مطاع بنفاذ پیوست که کار شهر بسازند عساکر نصرت

شعار بی توقف جترها و سپرها گرفته روی بحصار نهادند و برین
و فتح کردن که بود حصار را خراب کرده در آمدند و خلق بسیار بقتل
آوردند و خلق بسیار بقتل آوردند و عمارات مطلقا از حصار و
خانه و مسکن و کاشانه با زمین هموار کشت نظم
چو قهر سیاست برآورد دست ۔ همه خلق شد کشته و شهر پست ۔
حصار و بیوت و مساکن نماند ۔ بجز نام ازو اسفراین نماند ۔
حضرت صاحب قران ایلچی با زندران پیش امیر ولی فرستاد
متضمن رساله آنکه اگر نه اندیشه باحراز سعادت بساطبوسی
بعنایت و عاطفت مخصوص کشته رفعت و سربلندی یابد و
اگر تقاعد نماید و ننماید زحمت و بلا بر روی خود کشاید امیر
ولی در ترحیب و تعظیم ایلچی شرایط ادب بجای آورده و نوشته
که همراه داشت ببوسید و بر سر نهاد و اظهار متابعت و انقیاد نمود
بآمدن دولت ملازمت دریافتن وعده داد بیت
که از من ببوسی زمین شاه را ۔ فروزنده افسر و گاه را
بگستر ثنا و زمین عرضه دار ۔ کزین برنیاید بسی روزگار
که در حسب فرمان صاحب قران ۔ بیایم ببندم بخدمت میان
و صاحب قران کامکار از آنجا بتایید کردگار سوار شد و به ییلاق
اغلجاتی برآمد و چند روزی توقف نمود تا اسبان و دیگر
چهارپایان لشکریان نظم دران مرغزار چو خلد ازنزی
بیاسوده فربه شدند و قوی ۔ وزان خاطر لشکری شاد شد
ز اندیشه مرکب آزاد شد ۔ و در اثنای این احوال از

اهالی خوراشه که پیش از این چنانچه سبق ذکر یافته بقتل امیر حاجی
برلاس و ایدکو برادرش جسارت نموده بودند جمعی اشرار را بقتل
آورده و عاطفت پادشاهانه آن موضع را بمحمد درویش برادر ایدکو
و علی درویش نبیره امیر حاجی ارزانی داشت و الی یومنا هذا در
تصرف متعلقان ایشانست گفتار

در مراجعت صاحب قران کشورگشای عدو بند بدار السلطنه

بدار السلطنه سمرقند فی دو پس مانند حضرت صاحب
بمبارکی و طالع سعد از انجا نهضت فرمود و ممالک خراسان را که
بحیطه تسخیر و تصرف درآمده بود ضبط و نسق نموده ملک هراة و
دیگر حکام آن ولایات را هر یک را بجای خود مقرر داشته باز
گردانید و امیر شیخ سبزواری را که پیش از فتح خراسان از ملک
بر در پناه بندگان حضرت صاحبقرانی آورده و سالها
بدولت ملازمت رکاب همایون استسعاد یافته منصب
سبزوار را بدو ارزانی داشت و ناپان بهادر را داروغه ولایت ساخت
و روی توجه بتخت سلطنت پناه آورد کیوان در ستم ایوان
سپهر غبار از پرچم رایت رفعت آیینش می افشاند و برجیس در ششم
پایه منبر اخضر که درون دفع چشم بد را وان یکاد میخواند تخته نجم
حصار پیروزه کار آسمان بدخواه دولت پایمالش را اندازه
و باد می آویخت و جمشید خورشید در چهار بالش چرخ چارمین
ز دامن اجلال و تمکین بر فرق روزگار همایون آثارش بر سم
نثار می ریخت ناهید نغمه سرای در سیوم عشرت سرای ساز پرده

سه گاه راست کرده عشاق وار آواز برای تهنیت این فتح بزرگ
در داده که **بیت** ف
رسید خسرو صاحب قران سوی توران • خجسته رایت و رای و گزین نام و نشان
جهان بکام و فلک بنده و ملک امیدشان • و دولت قوی و بخت جوان
فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار • سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنان
وتیر دبیر از بالای دوم سریر فلک زبان قلم و قلم زبان تحریر و تقریر ثنا و دعا برگشاده که **بیت** ف
خراسان چو باشد جهان را درست • بصاحب قران داده ایزد نخست
جهان سربسر کشورش بنده باد • همی روز روشن فروزنده بادت
سرش برتر از آب پاینده باد • بماندیش اکنون تاج و تخت
برینش کام ماه از نخستین کشور رسنت اقلیم علوی تاج زرین و سپهر
سیمین سلاک و بعد تعظیم جلال و قدر وی را ساخته و طنطنه
طرتعها طرتعا در عالم انداخته تا رایت ظفر پیکرش بآیین آیین
و تمکین بشهر سمرقند درآمد غبار موکب همایونش دیده امید اهالی
آن دیار را روشنایی بخشید و فیض بی دریغ عدل و احسانش قاطبه
سکان و قطان مملکت را فرا رسید **بیت** گر از اهل شهر و دولت تا
که منتشر احسان او بر نخواند • در زمستان به بلده فاخره بخارا توقی ده
بساط اقامت بسعادت و سلامت بگسترد و قشلاق در غجدوان کامرانی
و شادمانی انجا کرد **بیت** ف بر کف نهاد جام می آرزو تمام
دست امید در خم زلف عروس کام • و امیرزاده پیرانشاه که در رجب
فرموده بسرخس رفته بود برادر ملک غیاث الدین محمد را گرفته
بسمرقند فرستاده و قشلاق انجا کرد **ذکر وفات کپکی**

زمانه را از طراوت گلشن آراسته آن دولت و حشمت و نضارت
روضهٔ پیراسته از بهجت و عشرت عرق عزت در حرکت آمدی
بر رسم اوضاع عالم که بحکم تقابل اسما آلهی سرور بی غم و سور بی ماتم
نمی باشد **مصراع** گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهمند ۰
گرد ملالی او را بر ساحت احوال آن فرخنده فال نشاند و
صاحب قرانی را در پس پردهٔ عصمت دختری بود طغی شاه نام
که او را بر زبان عطوفت و نازش اکه بیگی خواندی گوهر ذات شریفش
با محمد بیگ پسر امیر موسی در سلک ازدواج کشیده و بانویی با آن
جمال و کمال چشم زمانه و گوش دورگان در جمیع عصر از اعیان ندیده
و نشنیده **بیت** بهشتی برآراسته پرنگار ۰ چو خورشید تابان بچشم بهار
روانش خرد بود و تن جان پاک ۰ تو گفتی که بهره ندارد ز خاک ۰
حسن سیرتش را که با زیبایی صورت جمع بود در ریاض خاطر فیاض
حضرت صاحب قرانی تخم محبت و مهربانی کاشتی لاجرم آنحضرت
بیش از اندازه دوست داشتی و در اثنای آن احوال نهال مزاج
غنچهٔ گلبن اقبال و شعبهٔ دوحهٔ سلطنت و جلال از نهج اعتدال
انحراف یافته عرض مرضی صعب طاری گشت و وجود شریفش از حلیهٔ
صحت و حلهٔ سلامت عاطل و عاری ماند و چون وقت نزول امری
که شاه و گدا از او عاجز و توانا در وجوب قبول آن یکسانند رسیده بود
هرچند در معالجه سعی نموده شد مفید نیفتاد و ودیعت حیات عاریتی
متقاضی اجل موعود باز داد **انا لله و انا الیه راجعون** و از وی یک پسر
ماند نام او سلطان حسین **بیت** جهانرا بی وردیش دکناد

وزان پس ندادی بکان نهاد ۰ نهانی ندانم ترا دوست کیست
برین آشکارا بباید گریست ۰ حضرت صاحب قرانی که قوت
و تمکینش هنگام وقوع وقایع و مصائب فحوی **بیت**
عالم علوی و سفلی زیر و بالا گر شود ۰ من آن کوهم که تا هم مرکز از زلزال
زمان راستی و درستی باد ارساندی از حد وقوع این
واقعهٔ هایله جان متالم و متغیر شد که گریبان عنان الثبات از
دنیا و مافیها بر تافت جهانی از آن مصیبت جگرسوز اندوه
جامه چاک و تارک بر خاک ساختند و بلاس سیاه در گردن
افکنده از بس گریستن و نوحه کردن خون در جگر کوه سنگین
دل از آن خشد **بیت** خون شفق از دیدهٔ گردون بچکید
مه روی بکند و زهره گیسو ببرید ۰ شب جامهٔ سیاه کرد در ماتم صبح
بر زد نفس سرد و گریبان بدرید ۰ و بآیین شرع ترتیب و تجهیز و
تکفین فراخور کرده **بیت** تن شهسوارش بتخت زرند
مرصع بهر گونه در و گهر بستند و خود پاک بود آن سرشت ۰ نهالیست گفتی ز باغ
کفن کرده از پرنیان و حریر ۰ برآمیده کافور و مشک و عبیر
نهاده بتابوتی از چوب عود ۰ سپرده برضوان رب ودود
بگریه برده آن نعش رحمت نگار ۰ نهادند در مدفن نامدار
ز نور رضا باد روشن روان ۰ بخلد برین شادمان جاودان
حضرت صاحب قران بعد از رسم آیین تعزیت و اطعام فقرا و
مساکین ترویح روح نازنین آن مرحومه را انزلها الله جنان الفردوس
فی اعلی علیین دست تصدق بصدق نیت بر گشاده و تمام

انعام عامش باریدن گرفته از فیض خیرات و مبرات بکافهٔ ارباب
استحقاق آن مایه خواسته ناخواسته رسید که بوسیلهٔ تفریق و تحریر عشر
عشیر آن نتوان داد **بیت** بخندان عطا یا بدرویش داد
که از چند و چونش توان کرد یاد ، و درین اثنا از طرف سمرقند
خبر آمد که علی بیک با امیر ولی متفق شده او را بر آن داشته است که
لشکر بدان سبزوار کشیده و علی موید را محاصره می دهد حضرت
صاحب قران را از واقعهٔ فرزند عزیز صورت بی ثباتی و کم اعتبار
دنیا بنوعی در نظر بصیرت نقش بسته بود که تمام عالم و ما فیها بر دیدهٔ
همتش هیچ می نمود تا بمرتبهٔ که دو بدمست که از نشوهٔ شراب غرور
در بند پندار و هوس بیخودی کنند چه انند ع آیا تو کجا و ما کجاییم
اصلا آن حکایت ملتفت رای منیر نگشت و از ورود آن
خبر در حال سعادت مآلش هیچ گونه تبدیل و تغییر راه نیافته یعنی
بیت سرایی که باید شدن زو برون ، نیرزد بچندین فسان و فسون
و چون از نشیمهٔ مشیت ازلی دین و ملک بنامان آمده اند و ضبط
امور آن برادر بی معاونت این خواص میسر نمی گردد مهد علیا
قتلغ ترکان آغا که خواهر حضرت صاحب قرانی بود و انوی برتن
نازکی قوت تحمل این اوضاع نداشت در حضرت برادر زبان
اشتیاق بنصایح دلپذیر بگشاد که چون واقعهٔ ضروری که سبب
ملالت و سآمت خاطر خطیر است بهیچ تدبیر تدارک پذیر نمی
گشت جانب رعایت مصالح مملکت بیکبارگی فرو گذاشتن که
مرآینه بر سناد بلاد و تفرقه و پریشانی عباد منتهی شود از کسوت

صواب عاری می نماید دل مبارک از آن اندیشه می باید پرداخت
و ضبط امور مملکت و کفایت مهمات سلطنت وجههٔ همت
بلند جناب ساخت و بجانب مازندران و کلات نهضت نموده جمعی را
که از سر غرور پای جسارت از جادهٔ مطاوعت بیرون نهاده اند
و دست بی باکی برآورده بعقوبتی که از آن صعبتر نباشد از
قتل و نهب و تخریب اماکن و مساکن ادبی چنان کردن که عبرت و پند
دیگران گردد تا همه گناهکاران بجزای خود رسیده باشند و هم بی گناهان
نیکبخت بموجب السعید من یتعظ بغیره بوسوسهٔ دیو غرور دامن
راه فرو بندند و خود را و دیگران را در معرض بلا و عنا نیندازند **بیت**
نبرد دشمنان را چنان کن ادب ، که تا بندگان دیگران از غضب
بدی را جزا هر که بیند که چیست ، بکردار خویشش باید گریست
مودای این کلمات چون منشاش محض نیکخواهی و مهربانی بوده
خاطر خطیر صاحب قران جهانگیر تاثیر کرد و داعیهٔ نهضت پادشاهانه
در حرکت آمد و عزیمت صوب خراسان و مازندران تصمیم
فرمود **بیت** پی راستی دوشان آمد نهاد ، بآفاق جهانگیری نهاد

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قران با ایران زمین نوبت ثانی

حضرت صاحب قران در
میان زمستان بجمع سپاه فرمان داد و لشکر آسمان جنبش
ستاره عدد برآراسته باز بآهنگ سعادت از بخارا بصوب ایران
زمین نهاد نسیم فیروزی از طرف پرچم رایت نصرت شعار چون
باد نوروزی از ریاح گلزار مشام دولتکاران را مشک آگین کرده و

انواع فتح و ظفر از ناصیهٔ اعلام ظفر پیکرش مانند باد قدحسن از چهرهٔ سرو
قدان ماه منظر دیدهٔ دولت را روشنایی بخشید **بیت**

ز تیران برآمد دگر باره جوش ، بایوان کیوان رسید خروش
سپاهی بجنبید کز حصر آن ، بیعتیم کز عاجز بماند کمان
ز بس شور شد انجمن فوج فوج ، چو دریا که خیزد ز هر گوشه موج
همه دل بر آن کین ایرانیان ، چنان لشکری با چنان پادشاه
دمانند شایان چو آمد به آموی لشکر ز دست ، کز آنجا ز جیحون بباید گذشت
بکشتی در آموی پل ساختند ، بهم بستگانش بپرداختند
چو از بستن پل گشادند راه ، از آن آب بگذشت شاه جهانگیر
صاحبقران سرفراز ، بایران زمین لشکر آورد باز
نهیب سپاهش در آن فتاده ز چین تا به اقصای روم ، که گردی از مشرق آهنگ جوب
عدو خواب آشفته

و چون از راه با خان عبور نموده حوالی کلات مخیم عساکر گردون مآثر گشت امیرزاده میرانشاه با سپاه ظفر پناه از سرخس آمده بود بمعسکر همایون پیوست و ملک غیاث الدین با لشکر از هرات توجه نموده باردوی همایون ملحق شد علی بیک پیش از وصول رایات نصرت آیات تعلقات خود را با اهل ولایت بحصار کلات در آورده بود **بیت**

ز بیم سپاه آنچه بودش بله ، ستوران و از گوسفندان گله
ز نخل و چه از اندرز بحصن کلات اندر آورد پاک

صاحبقران کامکار را ملاحظهٔ علاقهٔ پیوند تحریک سلسلهٔ عاطفت کرده نخواست که علی بیک و ولایتش منصب سیل قهر و سخط گردد بیش او کس فرستاد که سبب آن خوف و هراس چیست می باید که اندیشهٔ خطا بخاطر راه ندهد و باستظهار تمام بی حجاب بیاید تا قضیهٔ مخالفت تیغ جان و اگر نه مرجه بیند از خود بیند

لقد اعذر من انذر علی بیک را چون هنگام فرو نشستن چراغ دولت بود بانواع مصابیح آن نصایح که از مشکوة مرحمت تافته بود راه بجادهٔ صواب نبرد و بر وفق **ساوی الی جبل یعصمنی من الماء** پشت بپندار و منیع حصانت و محکمی کلات باز گذاشت و پا از سعادت ملازمت بتافت **بیت**

کسی را که روز بد آید به پیش ، به پیچد سر از راه بهبود خویش

حضرت صاحبقران از صوب کلات مراجعت نموده بکرت که از توابع ابیورد است نزول فرمود و به لشکر منصور جار رسانیدند که عنان عزیمت بجانب ولی معطوف خواهد گشت ولی غلط داده بجز بطرف کلات راند **بیت**

چو بهمن ز بالا شتابان خواست شد ، چپ انداخت آواز و زد راست

علی بیک و اتباعش را از مراجعت رایت فتح آیت از آن صوب و آوازهٔ توجه بجانب مازندران امنی حاصل شده بود و مجموع رمه و گله و رمه از اسب و گوسفند و دیگر چهارپایان از حصار بیرون برده و در علفخوارها رها کرده تمامت آن عرصهٔ غارت و تاراج فتوح روزگار لشکر ظفر شعار شد و در مقابل دروازهٔ کلات که ... است بند دروازهٔ کلات که منتهی الی جهار ده جهت نزول همایون شاه قبهٔ بارگاه باوج سقف نیلی رنگ فام گلشن ماه برافراخته شد و درفش ظفر پیکرش در ساحهٔ دولت فرو زده بای فارسی چون جادر بکار در گرگن زمین استوار گشت **بیت**

فرو زد بماهی و بر زد بماه ، بن نیزه و قبهٔ بارگاه

و سپاه فتح آثار کلات را چون حادثهٔ روزگار از اطراف و جوانب فرو گرفتند و امیرزاده میرانشاه در برابر دروازهٔ دیجه نزول فرمود

وامیرزاده علی که پسر ابوسعید اولات بود در کلبانه لهرغ فرود آمد
وامیر حاجی سیف الدین در بند اغی شاه را محل نزول ساخت
وامیرزاده عمرشیخ بدروازه دیگر رایت جلالت برافراخت نهیب
صولت این دلاوران قیامت آشوب ارکان تمکن علی بیک را متزلزل
گردانید وآن سر عجز واضطراب بپایه سریر اعلی عرضه داشت که از
افعال ناپسندیده خود خجلت زده وشرمسارم ودلیری آنکه بی
تمهید معذرتی بخدمت شتابم وسعادت بساطبوس دریابم ندارم اگر
مراحم پادشاهانه مسامحت نماید وآنحضرت بانزول اندک بدر دروازه
تشریف فرماید بنده بدولت پای بوس سرافراز گشته ودست تمسک
بدامن عفو گناه سوز بازیده جرایم وزلات را باعتذار واستغفار
تدارک نماید حضرت صاحب قران از کمال مرحمت بی پایان
ملتمس اورا باسعاف مقرون گردانید وروزی تعیین فرموده
سوار بدر حصار تشریف حضور ارزانی داشت وآن حصار
راهی بود باریک وتنگ در دره پرمغاک که تیغ کوه در سماک از آنجا
گذشته بود ودر عمق بسمک رسیده ومسافت میان نشیب و
فرازش از ثری تا ثریا کشیده **بیت** نشیبش بر ده آهنگ
زان سوی سمک نزاد فرسنگ . تیغش بفراز برده خرگاه
زان سوی فلک بسالها راه . علی بیک را چون آمدن آنحضرت
با اندک نوکری معلوم شد شرارت نفس وخبث طبیعت بلکه
عدم دولت وقلت سعادت اورا بران داشت که اندیشه
غدر ومکر کرد وجمعی بدفعل را در کمین گاهها برگماشت که اگر

مجال یابند از سر بیباکی دست بازی کنند وخود بعهد وفا
ننموده بیرون نیاید غافل ازین معنی **بیت** کانرا که رحمت خط آلهی نگاه
از گردش سپهر نیاید برو زیان . کاخ سعادتی که شد از فضل حق بلند
از منجنیق حیله نیاید برو گزند . حضرت صاحب قران بعد از زمانها
که در روعلی گاه توقف فرموده مراجعت نموده وازحمایت عنایت
ربانی برحسب وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ
فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ بد اندیشان گمرگشته کسرا مجال آن نشد که نه در
آمدن ونه در بازگشتن دست از با خطا کردن که بیک موی آسیبی
رسانند **بیت** آنرا که خدا نگاه دارد . از سنگ ز آسمان بارد
حاشا که باو رسد گزندی . واشفته شود زناپسندی
لاجرم آنحضرت بسعادت وسلامت بمعسکر همایون باز آمد
بیت جهان جوی چون خود آمد از کوه بر . برفتند گردان بانبوه بر
گرفتند یک یک بدو آفرین . که ای نامور شهریار گزین
چه به زانکه باز آمدی تن درست . باب مژه رخ نباید شست
وچون نقض عهد وغدر اندیشی علی بیک بظهور پیوست نایره
حضرت صاحب قرانی برافروخت وبرلیغ همایون نفاذ یافت
که لشکر منصور جنگ در اندازند واشارت علیه صادر شد که
بهادران دلاور از محلی چند معین بحصار کلات برآیند سپاه
ظفرپناه امتثال فرمان را کمر جانسپاری ببستند وهرکس از فوج خود
بیش رفته آنچه در وسع همت وقدرت او بود کوشش نمود ودر
اوایل ربیع الاول سنه اربع وثمانین وسبعمایه موافق ایت ییل سب

سه شنبه جماعتی از لشکریان و لشکر بدخشان که در کوه دوی با کینک
دوی برابری کردن عادت شمارند و در کمر کوه دوی از پهلوی مساوات
زدن با زنگ و پلنگ ننگ دارند فرمان شد که بحصار در آیند آن
کوه فی الحال روی جلادت بکار نهاده هم در آن شب بکوه بر
بر آمدند و جمعی دیگر نقاره فروکوفته و بر غو کشیده بدرون زدند
بیت زبانگ نفیر میان دو کوه . دل کرکس اندر هوا شد ستوه
سوار و پیاده بزرین کمر . همه تیغ دار و همه نیزه ور . روان اندر آمد گروه کروه
دلیران رسیدند میان دو کوه . حضرت صاحبقران جمعی از دلاوران
لشکر را اختیار فرموده از پیش خود روانه داشت و جماعتی از بهادران
و مقربان مثل آقتمور بهادر و ایکو تمور از راه کهن بر آمدند و آقتمور
دشمنان را از قلعه بقلعه براند بقلعه برامد که مخالفان مشرف بود و ایکو تمور
بسر خصم که در مقابل او بود تیغ رسانید و دیگر بهادران و رزم
آزمایان لشکر ظفر قرین هر کس از جای خود مقابل خود را براندند
و بالای کوه بر آمدند بیت زبس نعره و ناله کرنای
تو گفتی جهان اندر آمد ز جای . همه سنگ مرجان شد و خاک لعل
بسی سرفرازان شده سرنگون . ز خون چشم گیتی همی رنگ گفت
ز بس کشته پشت زمین خم گرفت . و عمر عباس و مبشر با چند کس
پیش رفته بودند و در کمری ایستاده دشمنان بر ایشان حمله کردند
و حضرت صاحبقران جمعی از دلیران لشکر را بفرستاد تا مخالفان را
زخم تیغ جان شکار و نیروی بازوی کامکار منهزم و متفرق بر
گردانیدند و عساکر منصور چون آفتاب وقت ظهر از کوه بر

١٢٩

و دشمنان منکوب و مقهور گشته بتضرع و زاری امان طلبید ند
علی بیک را کار در اضطرار باستخوان رسید و با زبان ذلت و استکانت
و انکسار در آمد و کس پیش حضرت صاحبقرانی فرستاد و به
تشفع و تضرع درخواست کرد که لشکر منصور دست استیلا و
ستیز از جنگ و خونریزی باز کشند تا من خود را بپای اطاعت
و انقیاد بیرون آرم زمین عبودیت را بسجده گاه جبین ضراعت و
مسکنت سازم و برین معنی عهد و پیمان را بایمان مغلظ موکد
گردانید و بنیکروز و محمد شیخ حاجی را که از اعیان امراء جون غربانی
بودند با دختر خواند سلطان که نامزد امیرزاده محمد سلطان شد
بیرون فرستاد و ایشان در مقام ادب زانو زده زبان بتضرع بگشادند
بر کشیدند عواطف پادشاهانه درخواست او را بحسن اعتقاد
تلقی نمود و بان عهد علی بیک را در محل اعتماد و اعتبار آورده
فرمان داد که سپاه نصرت پناه دست کین از پیکار باز داشته
تیغ انتقام را در حریم نیام آرام دهند و از آنجا مؤید و مظفر
نصرت مراجعت نمود و بسعادت نزول فرمود و بنیکروز
و محمد ملازم رکاب همایون بلشکرگاه ظفر پناه آمدند روز
دیگر چون شاه سیارگان بر سبز خنگ فلک سوار شد و افسر استجلا
و اقبال بر افراخت و مخالف سپاه شب خوار و زار گشته معجر مشکین
از سر بینداخت بیت خور از کوه بر افراخت زرین کلاه
شب از سر بینداخت شعر سیاه . حضرت صاحبقران بجانب
آسمانی سوار شد و دروازه کلات را از ... در ساده نکیسه

عزیمت حصار فیروزه کار چرخ اخضر کرده اند علی بیک بپای
ضرورت و اضطرار از حصار چون ماران پوست بیرون آمد
روی تضرع بخاک استکانت نهاده بگناهان خود اعتراف نمود
و بحامی مراحم پادشاهانه توسل جسته امان جان طلبید و چون نتیجه
آن حاجتش در دیوان عفو بتوقیع انجاح موشح گشت و دل از جان
بر داشته را دگرباره امید زندگانی بست زبان معذرت بر
بخواهش گری بر گشاد که امروز از ملازمت رکاب همایون محروم
باشم تا فردا باردوی اعلی شتابم و سعادت بساط بوس دریابم
مرحمت حضرت صاحب قران آن ملتمس را بذروه اسعاف بر
کشید و عنان سعادت بصوب معاودت پیچیده بمنزل مبارک نزول
فرمود و علی بیک را چون روز اقبال بشام زوال رسیده بود دیگر
بر گشته بهیچ حال نمی گذاشت که قدم توفیق بر طریق صواب
استوار دارد بیت هر کرا از بخت وارون روی دولت شد سیاه
طالع شوریده نگذارد که آرد سر براه ٭ باز اندیشه خطا بنیاد نهاد
بنا بر باطل کرده در شب راه هرب و دیگر جمعی که عساکر
منصور از آنجا بر آمده بودند محکم کرده اند و کشف کرده از سر در
سنگین کشیده دگر عهد بشکست و یاغی شد وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللّٰهُ
لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ حضرت صاحب قران بعد از چهار روز
از آنجا کوچ کرده بحصار تهته کد در میان باورد و کلات
واقعست و خراب بود فرمود به عمارت آن فرمان داد
ظفر پناه بدو شبانروز آنرا معمور ساختند و حاجی خواجه را

با جماعتی از مردان کارزار آنجا بنشاند و سونجک تیمور خان و امیرزاده
علی و کلانتر بهادر و شیخ علی را با تمامهای خود از جانبی دیگر
بمحافظت راههای کلات تعیین فرمود تا از جمیع جوانب راه
آمد شد بر ایشان بسته آن حصار را لحد کردار محبس سازند
که نه هیچ کس بیرون تواند آمد و نه پیش ایشان تواند رفت یا
چیزی تواند برد بیت آنرا که دل و صدق و صفا رنگی بود
در کوره و گرچه دمی سرد می زند گفتار
در فتح قلعه ترشیز حضرت صاحبقرانی چون حصار
کلات را بحسن تدبیر مدفن مخالفان مرده دل ساخت کمند
اندیشه صواب انجام را بر کنگره فتح قلعه ترشیز انداخت و روی
عزیمت مبارک بآن صوب آورده رایت نهضت همایون بر
افراخت و آن بهار گذشته بخوشان در آمد و مهد علیا دلشاد
آغا را بواسطه عارضه مزاجی که طاری شده بود بجانب سمرقند باز
گردانید در رمضان خط آن بدگان بیت بر خجسته طالع شد
جهانرا بصاحبقران کامکار ٭ بدولت روان گشت با لشکرش
سپهر و سپهر آفرین یار اوش ٭ چو جوشنده بحر و خروشنده سیل
بترشیز و آن بوم و بر کرد میل ٭ بعون الهی چو آنجا رسید
سپه گرد قلعه زده بر کشید ٭ و قلعه ترشیز حصنی بود نامدار
و حصاری بغایت محکم و استوار در ولایت قهستان بلندی باروی
آن بمرتبه که پاسبانش اگر بکنگره بر آمدی از آسیب تیر فلک در
خطر بودی و ژرفی خندقش بحیثیتی که اگر در بن سبزه دمیدی

از تعرض کاه زمین امان نیافتی از بیمهای خندقش عقاب تیز
پرواز نتوانستی گذشت و مرغ بر کنگرهاش اگر توانستی رسید از
شدت حرارت آفتاب نتوانستی نشست بیت
فلک مثال حصاری که سد اسکندر . بدی به نسبت او تیغ
نهایتی ز بلندی که عقل ثانی است . کمند فکر فکندی بطرف بام حصار
ز محکمی بطریقی که منجنیق سپهر . بسنگ حادثه کاهی نکندی از دیوار
و محافظان آن حصار دران روزگار سدیدیان بودند که ملک
غیاث الدین آن قلعه را بامیر علی سدیدی سپرده بود و سدیدیان
جماعت غوریان بودند که در شیوه شجاعت و کاردانی بحد کمال و در
دلاوری و پهلوانی شبه و مثال و قلعه از کفایت و تدبیر ایشان از
ذخیره بسیار و انواع آلات حرب و اسباب پیکار مالامال بود و
ابن دو آنجا متحصن شده مستعد و آماده قتال و جدال بیت
چنین حصار که باید گشاد جز ملکی . که پیش همت او پست روزگار
چنین سپاه که باید کشید جز شاهی . که شد درست بدو رسم و دین
صاحبقران کامکار ملک غیاث الدین را فرمود که اینها نوکران
تواند و این قلعه تو بدیشان داده تو مطیع امر و حکم ما شدی
ایشان چرا سر باز می زنند ملک غیاث الدین گفت اذن عطا شود
بپای حصار رفت و چندانک نصیحت ایشان نمود سخن ملک از
قلعه‌نشینان نشنیدند فرمان قضا جریان نفاذ یافت و لشکر گیتی‌کشای
قلعه را مرکزوار در میان گرفته فرود آمدند و تواجیان و امرا از جانب
سوبهای خود را مرتب و مستحکم گردانیده بجنگ مشغول شدند و

کم
پیغمبر
ن

با آنکه آتش میغ زمستان ایشان در تابستان که مردم از شدت
حرارت هوا میسوختند پیوسته آتش پیکار می افروختند و حضرت
صاحبقران هر روز سوار شده گرد قلعه بر می آمد و مداخل و
مخارج آنرا احتیاط میفرمود مهندسان کاردان بر حسب فرموده
منجنیقها ساختند و عرادها راست کرده برافراختند و فرمان
شد تا سنگتراشان چیره دست نقب در خندق بریده آنرا از آب خالی
ساختند و در زیر حصار نقبها بنیاد انداختند و عساکر گردون
مآثر از اطراف جنگ در پیوسته دست بردهای مردانه می نمودند
و اهل حصار نیز در دفاع بلکه کوششهای دلاورانه نموده آنچه بشرط
شجاعت و نهایت مردانگی و جلادت تواند بود بتقدیم می رسانیدند
بیت گردها کرده چشم گیتی کور . گرزها کرده گوش گردون کر
تیغ چون موی گشته چون لاله . روی چون گل شده چو نیلوفر
خار پیشه شده ز تیغ و تبر . اجل جان شکار عمر شکر
آخر الامر اعوان دولت روزافزون بزخم منجنیق و عراده باروی
حصار را چنان در هم شکستند که مصدوقه فجعلنا عالیها سافلها
مشاهده افتاد سدیدیان از آن حال پشت دل بشکسته بودند
یافتند که اقبال دولت حضرت صاحبقران امریست آسمانی
و مقاومت با آن دولت بجلادت و پهلوانی ممکن نیست از در
عجز و ناتوانی درآمده بکان امان خواستند و زبان تضرع و انکسار
بپوزش و اعتذار بیاراستند عواطف خسروانه ایشان را امان
بخشید و عنایت و استمالت ایمن و امیدوار گردانید ایشان از

قلعه بیرون آمدند و بسعادت بساطبوس استسعاد یافته و
لوازم بندگی و خدمتکاری قیام نمودند صاحب قران کامکار
چون در ایشان آثار مردانگی و فرزانگی مشاهده کرده بود سر را
بانواع تربیت و نوازش مخصوص داشته سیورغالات و انعامات
پادشاهانه ارزانی داشت و بضبط و محافظت حصارهای قلعها
سرحد ترکستان نامزد فرمود **بیت** چو سلطان کند بنده را پسند
میان بزرگان شود سربلند . و چون ایشان بخانه کوچ روانه شد ند
دادند فکر ترشیز از قبل امیرزاده میرانشاه سادق آنکه منوض
گشت **ذکر رسیدن ایلچی فارس** درین ولا والی فارس جلال
الدین شاه شجاع که غرة جبین دودمان مظفری و واسطه عقد
ملوک آن دیار درآن روزگار او بود از ارشاد ملهم دولت
بعرض اخلاص و موالات بندگان پایه سریر اعلی مبادرت
نمود و عمرشاه که از جمله امرای او بود با مکتوبی مضمونش بعد از دعا
و ثنا عرض ضراعت و اخلاص و اظهار دولتخواهی و اختصاص
روانه درگاه عالم پناه گردانید و برسم پیشکش بعضی طرایف و
تحف از جواهر ثمین و لآلی شاهوار و قناطیر مقنطره از زر و
دینار مقرون بصنوف اقمشه فاخره و تنسوقات و اجناس
ثمین و اسبان تازی با برگستوان و استران و اشتران با زینهای زرین
و استر رکاب و قطار با رخوت نفیس و آلات زینت و سراپرده
سقرلاط و خرگاه و خیمه و سایبان همه از نفایس اقمشه در غایت
تکلف و تزیین مصحوب آن فرستاد و چون عمرشاه بدرگاه رسید

رسید و بشرف بساطبوس مستسعد گشت رسم ایلچیگری
بجای آورد و مکتوبی که همراه داشت بعز مطالعه نواب کامیاب
رسانید تحف و هدایا که آورده بود بعد از عرض تسلیم بندگان
حضرت صاحب قران کامکار او را بنواخت و بانواع احسان
دریغ از زر و خلعت و اسب گرامی بلند پایه ساخت و جواب
مکتوب مشتمل بر وفور عنایات و عواطف کرامت فرموده
او را مقتضی الاوطار و امیدوار باز گردانید و کس خود را با بعضی
هدایا و تحف همراه او پیش والی فارس فرستاد تا او را بعواطف
و مراحم خسروانه مستعطف و مستظهر ساخته مخدره عصمت را
جهت فرزند ارجمند امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده جهانگیر خواستگاری
نماید و اساس مودت و مصادقت که در میان آمده بقرابت و
مصاهرت موکد گشته استحکام پذیرد **بیت** محبت بپیوند چون تری شود
شود تازه شاخ امید از نوی

گفتار در توجه حضرت صاحب قران بصوب مازندران چون حصار ترشیز بر
دلخواه بندگان حضرت در سلک تسخیر انخراط پذیرفت و زن
کت تصرف کارکنان انضباط یافت رایت نصرت شعار در
کنف حفظ پروردگار بصوب مازندران روان شد **بیت**
از صف لشکر فکند جنبش اندر دشت و کوه . وز نفیر خنگ نکند حی سمند انداز بحر بر
و چون از راه دو غی عبور نموده کبود جامه و شاسمان مخیم نزول
همایون گشت والی مازندران امیر ولی از اطلاع بر آن معنی دهشت
و حیرت شامل حال خود یافت و از ترهات خود امیر حاجی و دیگر بیگ را

با انواع پیشکشها از نقود و تحف و سدا ایا برنهاد و بساط نجم
لعتذار با قدام تخشع و انکسار سپرده بعاملان دیوان لطف بی غی
عرضه داشت که ممکنی در خواست همین است که بنده را در نیف
مجال معاف داشته عساکر منصوره در ضمان تایید ربّ غفور
تو جهات دیار بر تابند تا کمینه را سکینهٔ امن و اطمینان حاصل
شده بخاطر گشاده احرام کعبه اقبال در بندد و آذعت شناخته نیز
عبودیت را بجبین اخلاص بر نهاید و بیت عمر کم خدمتکاری را
زیور بیان بخشیادی ساخته مراسم جانسپاری قیام نماید **بیت**
یکی بنده باشم بدرگاه شاه ‧ بخدمت ببسته میان سال و ماه ‧ کرم
نی دریغ آنحضرت صحیفهٔ ملتمس او را رقم عفو و اسعاف کشید و از
خزانه سماحت خسروانه قامت حاجتش را خلعت قبول پوشانیده
بیت کرم بین که دشمن چو کرد التجا ‧ مراد دلش سربسر شد ‧ دریا
دو ر دیمان اثنا از کلات خبر آمد که شیخ علی بهادر کمرها در میان
آن قلعه را تحقیق کرده شبی نی انک امیرزاده علی را آگاه ساخته
تاجندی از نوکران خاصهٔ خود نهفته بحصار کلات بر آمد و چون
سوار از غبار ظلمت شب تیرگی داشت راه گم کرده بکمری بلند
رانجوردی دشمنان واقف گشته بشتاب در آمدند و کمرها و کنارها را
کرفته بمدافعه و مقابله را آماده شدند جهان پهلوان دوی شجاعت
بایشان نهاده از طرفین سورت انداخته جنگی عظیم در پیوست
بیت ز بس خون دراو فتاد کوه را لرزه ‧ ز بیم نهیب فرود شد ‧ آسمان دم
زبان کردان چو زلف دلبران پر تاب ‧ دهان مردان چو چشم سنگلان ‧ نی نم

تا در آشیان ترکشها از طایر تیر نشانی ماند بر ذراع کمان از سوای
دست دلاوران گوشه گیر نشد و تا زبان تیغ در کام انتقام سراسر
دندان نگشت بهادران راسخی جز ده و داد و کمر دلیدین بنشاد
بیت تیر جان یافته ز وصل کمان ‧ تیغ با بیم خون نخوردن نیام
آن نشسته چو نور در احداق ‧ وین روان هم چو روح در اجسام
از تیر چون کف کریمان از درایر خالی ماند و تیغ و سپر چون دل اهل
بیش و احوال مردم دانش در شکسته و مبترک و بسیاری از مردم
طرفین سپری شدند جمعی از سر خیر اندیشی پای صلاح در میان نهاده
بدنت یاری ترفق آب تسکینی بر آتش فتنه افشاندند و غبار بلا
که باد حمله بر خاک چو باد از خاک معرکه برخاسته بود فرو نشاندند
و از جانبین عهد و مصافات بسته علی بیک و شیخ علی بهادر
ملاقات کردند و برسم مصالحت یکدیگر را کنار گرفته و در
و کدورت از میان برخاسته از عناد و ستیزه باز جستند علی بیک
او را بخانهٔ خود فرود آورده و آنچه از لوازم اعزاز و جانب داری توانست
بجای آورده با او طرح مصاحبت شبافروزی در انداخته چشم آن
داشته که بوسیلهٔ شفاعت او عفو حضرت صاحبقران گناهان
او را در گذارد **بیت** زین محترم شفیع او را گر کرد یاری ‧
شاید که را گناه بیش باشد امیدواری ‧ حضرت صاحبقران
چون التماس عالی ایشان دان که از در طاعت و انقیاد در آمده
بود در خواست کرده بود و مبذول داشته بسعادت و اقبال عزم
مراجعت فرموده از راه شلغان و چمخان عبور نموده مرغزار

دکان را مضرب خیام سلطنت و محل سراپرده عظمت گردانید و
در اینجا شیخ علی بهادر و جماعتی که با او بودند بدرود عالی ملحق
شدند و شیخ علی بیک را پاکنه و شمشیر بر گردن بساط بوس رسا
نیدند و خود او درخواست که مرحمت پادشاهانه گناه او را
عفو فرمود و بعنایت و نوازش مخصوص گردانید و شیخ علی بهادر
ملحوظ نظر عنایت و تربیت گردانید و دکان را سیورغال او فرمود
و سبزوار به علی موید سربدال مسلم داشت و فرمان داد که ملک
غیاث الدین را با فرزند و علی بیک را با متعلقان بسمرقند بردند
و مجموع غوریان را با امرا قسمت نموده خانه کوچ بماوراء
النهر نقل کنند. گفتار در مراجعت

صاحب قران اسلام از جانب تختگاه چون تختگاه خراسان از وجود
مخالفان یکبارگی صافی شد و گماشتگان امیرزاده میرانشاه بر
تمام آن بلاد و دیار متمکن و صاحب اختیار شدند رایت نصرت
نشان حضرت صاحب قران بسعادت و اقبال متوجه مستقر سریر
سلطنت و جلال گشت و عساکر منصور را اجازت داد که بمواضع
خود باز گردند تا هر کس در خانه خود بیاساید و بتعجیل روان شد
و چون غبار موکب همایون سرمه دیده امید اهالی سمرقند آمد و آن
مملکت از فر نزول مبارک آنحضرت غیرت باغ ارم روضه جنان
گشت علی بیک و امیر غوری پسر ملک غیاث الدین و ملک محمد
برادرش را بند کرده باندکان پیش امیرزاده عمر شیخ فرستاد و چون
تا شکست و ملک غیاث الدین با پسر بزرگش پیر محمد در سمرقند

موقوف داشت و در این زمستان از تصادم تقدیرات الهی در هرات
حادثه موحش روی نمود و تفصیل قصه آنست که پسران ملک فخر الدین
و برادرش در زمان استیلا و حکومت ملک حسین و پسرش ملک
غیاث الدین اعتبار و اختیاری نداشتند و در غایت فلاکت
بی وضع روزگار می گذرانیدند و چون حضرت صاحب قرانی
هرات را فتح فرمود ایشان در پایه سریر اعلی حال خود عرضه داشتند
که ما بندگان با ملک حسین ابناء اعمامیم و او و پسرش ملک غیاث الدین
تمام املاک و اسباب پدران ما بدست تغلب و تسلط فرو گرفته این
بیچارگان را بکلی محروم و ضایع بگذاشتند مرحمت پادشاهانه ایشان را
بنواخت و حکومت غور به برادر بزرگتر ملک محمد ارزانی داشت و هم
در آن ولا ابو سعید اسپهبد که غوری بچه بی باک بود و ملک غیاث
الدین او را بند کرده و ده سال بزندان گذرانیده از میامن التفات آنحضرت
خلاص یافت در اواخر سنه اربع و ثمانین و سبعمایه که امیرزاده
میرانشاه از ایکناور مرغاب در موضع پنج ده که بنیدی سهی رست
فرموده بود ملک محمد از محض جنون و جهالت روی شقاوت
بتیه ضلالت آورد و با جمعی غوریان از بی عاقبتان متوجه هرات
شدند و ابو سعید اسپهبد نیز خود در میان گله از لاخشه با ایشان
پیوست و چون بهرات رسیدند حشری از اراذل و اوباش سر در پی
ایشان نهادند و ادوغا و محصلان و نوکران امرا که هر یک بمهمی بجای
رفته بودند باتفاق بحصار اختیار الدین در آمدند و آن بی باکان
عاقبت نااندیش در شهر افتادند و دست تعدی و بیداد بهر کوی

شتر و قنادیر کشادند و آن جمله بدر حصار آمدند و هیزم چند
جمع کرده آتش بران زدند جماعت ترکمان که در آن حصار
بودند از ان حال متوهم شدند و حریم بحیزی که بنظر طمع شیرین
در آید خود را از بالای برج می انداختند که جان بسلامت بیرون برند
و از آسیب تعرض آن ملاعین امان نیافتند و چون این خبر بامیر
زاده میرانشاه رسید امیر حاجی سیف الدین و امیر آقتیمور با فوجی
از لشکر ظفر قرین بتعجیل روانه گردانید و خود نیز با لشکر متوجه
شد و چون امرا برسیدند غوریان بمقابله و مدافعه پیش آمدند و در سر
کوچه جنبا و آن جنگ واقع شد و شکست بر مخالفان افتاد و نیز
بسیاری از ایشان کشته شدند و اندکی زنده و زخم دار بگریختند
و در بیشه ارم فرو ریخته متفرق و پراکنده شدند و امیرزاده
میرانشاه برسید و سپاه نصرت پناه تیغ سیاست از نیام انتقام
کشیده جمعی کثیر از آن ناپاکان بقتل آوردند و از سرهای کشتگان
منارها ساختند و باوج عبرت و اعتبار برافراشتند مصراع
هر کس که چنان کند چنینش آید پیش ، و چون روایت خبر آن تمرد
از ممر انهاء به پیشگاه خاطر عاطر حضرت اعلی ثانیا یرلیغ لازم
الاتباع نفاذ یافت و ملک غیاث الدین که در اول سمرقند محبوس
بود برادرش ملک محمد و پسر کوچکش امیر غوری و علی بیک جون
غربانی که در ان کان مقید بودند هر چهار را عرصه جهان بتکبیر فنا
کردند و از عصدوقه وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنكُمْ خَاصَّةً
نمو داری مشابه افتاد والله اعلم. کفتـــــاد وَلَا مَرَدَّ لِقَضَاءِ اللَّهِ

در وفات حضرت دلشاد آغا و قتلغ ترکان

در سال سبعمائه و هشتاد و پنج هجری مطابق تنگوز ییل حرم محترم حضرت صاحب
قرانی دلشاد آغا از غم آباد دنیا رحلت نمود و مرغ روحش باشارت
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة پاک کشود و بعد آنچند روز
مهین خواهر آنحضرت قتلغ ترکان آغا که از خواتین روزگار بانواع
خیرات و اصناف مبرات امتیاز داشت و معمار همتش بقاع خیر
از مدارس و خوانق پرداخته از فیض احسانش طبقات خلایق
محظوظ و بهره ور بودند دعوت حق را اجابت نموده روان شکنای
دار غرور بفضای دلگشای سرای سرور انتقال نمود نظم

در دا که مصر عصمت و حشمت خراب شد ، وان نیل فیض گستر دولت سراب شد
ماتم سرای گشت سپهر چهارمین ، روح القدس بتعزیت آفتاب شد

و او را در جوار مزار شاه زنده قثم بن العباس رضی الله عنهما دفن
کردند حضرت صاحب قرانی را از حدوث آن واقعه حزنی عظیم
بخاطر مبارک راه یافت و اندوه بیشمار اندوهگین ضمیر منیر آمد
و مراسم تعزیت بآیینی تمام اقامت افتاد و ثواب روح مطهر ایشان
از فواضل صدقات حضرت صاحب قران آن مایه بمواهب
ارباب استحقاق رسید که شرح نتوان داد و چون رای عالم
آرای آنحضرت از غایت ملال و کلال عنان اندیشه از اشغال
دنیاوی بکلی بر تافت و اصلا التفات باحوال ممالک و تدبیر
مصالح سلطنت نمی انداخت سادات و علما و مشایخ و صلحا مثل
سید برکه و خواجه عبدالملک و شیخ زاده ساغرجی اتفاق نموده بحضرت
کردون بسطت حاضر شدند و زبان دولتخواهی بمواعظ و نصایح

گشاده خاطر مبارکش را بلطایف و اشارات از احادیث و
آیات و نوادر حکایات تسلی دادند و بکنایات مهمات رعایا
و لشکری و اشاعت آثار معدلت و داد کُتبی که میان ساعتی
از زمان که بآن صرف شود در میزان معرفت با ثنای بر عبادت
عمری رجحان دارد ترغیب می‌کردند صاحب قران کامکار بمقتضی
انا لله و انا الیه راجعون راضیه باندوه اصطبار ساخته روی
همت بلند جناب بتدبیر مصالح ملک و ملت آورد و مراسم الاعا

گفتار در فرستادن امیرزاده علی با لشکر بجانب جته

حضرت صاحب قران در همان سال
سیچقان ییل امیرزاده علی را با لشکری بقلع و قمع اشرار جته که بیشتر از
حلیه حلیه اسلام بی‌بهره بودند نامزد فرموده بطلب قمرالدین که
برافروزنده شعله شرارت ایشان بود روانه گردانید و خود متوجه
کش شد و چون امیرزاده علی با سپاه روان شد در راه طایفه
بهزیمت که دریای فتنه را نهنگ و کوه فتاکی را پلنگ بودند
کمین غدر گشاده اغرق امیرزاده علی را بغارت بردند و او شکسته باز
گشت و پیش حضرت صاحب قران آمد آنحضرت شیخ علی بهادر و
و سیف الملوک پسر امیر حاجی سیف الدین و اتلمش ارغونشاه اینچی
با سپاهی در دنبال جان ستان و سرپاش بقصد انتقام آن بی‌باکان
روان گردانید و چون بر وی از ایشان خبری نیامد امیر جهانشاه
جاکو و ایلچی بوغا و شمس الدین اوچ قرا و صاین تمور بهادر را با ده هزار
سوار در عقب ایشان بفرستاد و چون با تاتم رسیدند امرا که پیش

رفته بودند جماعت بهزیمت را یافته و بسیاری از ایشان بقتل آورده
و اموال و برده کرده و باز گشته در آنجا رسیدند و چون امیر جهانشاه
مامور بود که در طلب قمرالدین سعی نماید ایشان را مجموع باز گردانید
و باتفاق ایشان از اسی کول گذشته تا کول تو بهجت و چون قمرالدین بدر رفته بود
و چون او را جایی نیافتند مراجعت نموده در پایه بسمرقند پیوستند
و در پایه سریر اعلی باحراز سعادت زمین بوس سرافراز ساختند با آسمان رسانیدند

گفتار در فرستادن نهضت صاحب قران بطرف مازندران و رفتن بجانب بیستان

صاحب قران گیتی ستان در هما
یون حدود عزیمت مازندران را تصمیم فرموده روی همت بلند
جناب بتهیه و ترتیب لشکر آورد و سپاهی بیکران هنگام حمله عبرت
گردون و کاه شمار از عدد ثوابت و سیار افزون **بیت**

چو شیر بر دل و در زیر بار ها چون پیل ٭ چو موج پیچ و در دست نیزها چون مار
چو باد حمله بر و هم چو کوه حمله پذیر ٭ چو رعد نعره زن و هم چو برق تیغ گذار

باز آراسته بمبارکی و طالع سعد و فرخنده سوار شد و چهره دین در ضمان
حفظ تایید ملک دیان بصوب مازندران روان گشت ماهچه بیرق
ظفر پیکرش باوج سپهر افراخته ثالث نیرین شد و طنطنه صیت
قیامت نهیبش زلزله در جهان انداخته در جنبات خافقین افتاد
و چون بعد از قطع مراحل و منازل بتمه رسید برسانیدن تغار
لشکر فرمان قضا جریان صدور یافت و بمعبر آنجا پول بسته
عبور فرمودند و چون کنار آب مرغاب محل نزول همایون گشت امیر
جاکو که بر حسب فرمان متصدی حکومت کابلستان بود از عقب آمده

بسعادت بساطبوس مستسعد گشت و مهمات ملکی که داشت
بعرض رسانید باز از جهت ضبط و نسق سرحد خود مراجعت
نمود و چون درین اثنا خبر آمد که بعضی کرمسیری نکودری دم
از مخالفت میزنند و شیخ زاده سبزواری که عاطفت حضرت صاحب
قرانی او را به پیشوایی سبزوار بلند پایه و سرافراز کردانیده بود کفران
نعمت پیش کرفته دست جسارت بقتل تابان بهادر که داروغه
انجا بود دراز کرده است و یاغی شده و چون امیرزاده میرانشاه از آن
حال آکاهی یافت امیر آقبوغا را از هرات با لشکری بطرف سبزوار فرستاد
و امیر حاجی سیف الدین بامداد از عقب روان شد و ایشان سبزوار
محاصره کرده مسخر کردانیدند و مردم بسیار بقتل آوردند و شیخ داود
کریخته ببالای قلعه بدرا باد که بر قله کوهی واقعست بر امد و متحصن شد
و اکنون امیر حاجی سیف الدین و امیر آقبوغا بمحاصره آن مشغول اند
چون این اخبار بسامع علیه صاحب قران کامکار رسید والی
سیستان نیز مخالف بوده شیخ علی بهادر و اوچ قرا بهادر را با لشکری
مرتب بطرف امیر ولی فرستاد تا در مقابل او نشسته آن سرحد را ضبط
نمایند و عنان توجه همایون بصوب سیستان معطوف داشت و چون
موکب ظفر قرین در اوایل رمضان سنه خمس و ثمانین و سبعمایه
بهرات نزول فرمود و مردم آنجا با غوریان اتفاق نموده اظهار بغی
کرده بودند چنانچه سبق ذکر یافته مال امانی بر ایشان حواله رفت
و رایت نصرت شعار محفوف بعون و تایید کردکار متوجه سبزوار
شد و چون آن دیار مخیم نزول صاحب قران کامکار کشت بر تیغ

عالم مطاع نفاذ یافت و قلعه را نقب زدند و شیخ یحیی خراسانی
نقبچیان استادی نموده شب آنرا چون خانه زنبور مجوف ساختند
و قلعه بنوعی از هم فرو ریخت که بیشتر مردم که درانجا بودند هلاک
شدند و شیخ یحیی نیز بزیر دیواری بماند و قرب دو هزار کس دستگیر
کرده زنده بر بالای یکدیگر نهادند و بگل و خشت استوار کرده
منارها بر آوردند تا عالمیان از سطوت قهر آگاهی یافته خود را بر
دین غرور در چاه ویل وبال نیندازند و چون خاطر خطیر صاحب قران
جهانگیر از آن قضیه بپرداخت عساکر کردون مآثر را مرتب
منقلای بجانب سیستان روان فرمود و از عقب ایشان با لشکر
نصرت پناه روی ظفر براه آورد بیت بشبگیر برخاست آوای کوس
شد از کرد لشکر سپهر ابنوس ٭ همی رفت آن لشکر نامدار ٭
سواران شمشیرزن صدهزار ٭ خروشان و جوشان کروها کروه ٭ که حمله باد
شاه جلال الدین والی فراه سرا خاص بندکان درکاه را کوشوار
افتخار ساخته از حصار بیرون آمد و رایت فرخنده فال را بقدم
استقبال استقبال نمود و پیشکشهای لایق نسبت با غایت
دولت امثال خویش از ملوک و حکام نه نظر با علو رتبت محل
و جلالت قدر تمام مصراع که آن برنیاید ز دست کسی ٭
اخلاص و اختصاص آورده و قبای بندکی و خدمتکاری که آرایش
قامت اقبالش بود بطراز اطاعت و جانسپاری بیاراست و چون
حضرت صاحب قران با فتح و نجاح فی جیش فرالانتاح از فراه
روان شد و کرد موکب کشورکشایش در تن کیتی بجای جان

روان آقتمور بهادر را با جمعی از امرا و تواشیان فرمان داد که حوالی
سیستان با دنبال تاراج برفت و اموال و غنایم بسیار فوق الحساب مزید
وسعت و جمعیت معسکر سعادت مآب گشت و چون رایت اعلی رسید
بر جمعی از مواضع اوک عبور نموده آن لشکر جوشن و تیغ گذار در قلعه
و حصار زرنج رسیدند بموجب فرمان قضا جریان جنگ درانداخته
در دو روز مسخر کردند و از مخالفان پنج هزار کس در اندرون جمع شده
و از تفرقه جان گذشته جنگی عظیم کردند و بیشتر بزخم تیر و شمشیر
سپری شدند و از کشته پشته برهم انداختند و از سرها منارها می‌ساختند
بیت در دشت اسب بارز شد از کشته پارها • و از بخت قدر زیر زمین سر
تا کار خصم شد از دولتش بلند • از کشته پشته‌ها و ز سر منارها

کوه سوارها

گفتار در محاصرهٔ سیستان و فتح آن

صاحب قران گیتی ستان از حوالی حصار زرنج لشکر بآیین یسال آراسته
روان شد و با جمعی از خواص لشکر از پیش براند و چون مسافت تا
بدروازه اندکی ماند بالای پشته از زیرک برآمد و شاه شاهان و تاج الدین
سیستانی با جمعی از پیش شاه قطب الدین بیرون شتافتند و از
سعادت پای بوس سربلندی یافتند و آنگه در عبودیت و خدمتکاری
درآمده بتضرع و زاری سخن قبول کرده خراج و باج عرضه داشتند
و حضرت صاحب قران با ایشان در آن باب بسخن مشغول که ناگاه
دشمنان لشکر آراسته از دروازه بیرون دویدند و آهنگ جنگ کرده
متوجه شدند حضرت صاحب قران دو هزار سوار محکم را در کمین
گاه بازداشت و محمد سلطانشاه را فرمود که با سپاهی اندک پیش

روی با دشمنان جنگ درانداخته و خویشتن را گریزان ساخته
بطرف دست راست روان شود و چون برحسب فرموده کار
بند شد و مخالفان چیره گشته دلیرانه عقب ایشان درآمدند و
بکمین گاه رسیدند آن دو هزار سوار محکم بر ایشان تاختند
و جنگی عظیم واقع شد مخالفان پیاده بودند و بزخم خنجر اسب
بسیار مجروح ساختند و جندی بکشتند و خلقی انبوه از ایشان
از تیغ آتشبار بر خاک هلاک افتادند و بقیه که بماندند بزخم شمشیر
براندند و بدروازه رسانیدند بیت ز بس خون که با خاک آغشته
بجز طرف لاله زاری نمود • زمین را ز خون بازنشناختند •
سم اسب بر کشتگان تاختند • و چون شهسوار معرکه سپهر
رزمگاه بحصار مغرب شتافت و صانع تقدیر از تار و پود تاریکی
ظلام کسوت مشکین فام وجعلنا اللیل لباسا بیافت بیت
تا نفس صبح سپیده دم بردمید • برق از کرک قیر درخشی دمید
تا ز جنوبی لعاب بسر برزد • بر سر کوه خود خنجر زد
لشکر آراست شاه عالم گیر • بفلک برشد خروش و نفیر •
قول را بوجود پادشاهانه بیاراست و میمنه بظل رایت فتح آیت
امیرزاده میرانشاه زینت یافت و آن امرا بزرگ امیر حاجی سیف
الدین و آقبوغا بهادر و دیگر نوینان و قول را امیرسادن بخاری
و در پهلوی او خداداد حسینی و عساکر منصوره بر تمام اطراف
و جوانب حصار محیط گشته گردگرد فرو گرفتند و برغو کشیدند و سورن
انداختند و در پیش خود خندقی ساختند و بر لب خندق سندوقها

نشانندند **بیت** باز در وقت آنکه ظل زمین ، گرد بر موکب شعاع کمین
عرضه داده سپاه انجم را ، به ظلمت شعار ظلم آیین ، ده هزار کس از اندرون
بعزم شبیخون بیرون آمدند و حسب اتفاق در برابر امیر شمس الدین عباس
و برادرش افتادند ایشان بگذاشتند تا آن بی باکان از خندق
گذشته بخیمه و خرگاه رسیدند و شتری چند بخنجر تلف کرداندند
بعد از آن از اطراف و جوانب تیرباران کردند و بسیاری از ایشان
بخاک هلاک انداختند و بعضی خسته و جسته باندرون حصار
گریختند روز دیگر که جمشید منوچهر چهر بعزم تسخیر حصار زبرجد
سپهر لوا برافراخت و شهریار گردون را بتیغ جان ستان عالم
اقطاع شعاع از خراختن و مواکب کواکب برداخت **بیت**
کشید از کمین تیغ کین شاه مهر ، برداخت زانجم سپاه و سپهر ، بفرمان سلطان
خدیو جهان بخش گیتی ستان ، لشکر فیروزی اثر روی قهر بشهر آورده
از هر جانب جنگ انداختند و از آتش تیغ بر سنگ دلهای دد دیغ
زده آتش پیکار برافروختند رایات تسخیر برافراختند امیرزاده
علی بابا نخست سوار حمله برده دروازه که مقابل ایشان بود مُنجا لفانا
راند در اندرون تاختند و دلاوران زلزله زمین سهر چون تصور
رستی در جبین پندار و کین روی تیغ با ایشان نهادند **مصراع**
دل از آرزوی جان بپرداختند ، رعیت از رعیت در آمدند و از هر طرف
دست جلادت گشاده راه دروازه بر آن فوج از سپاه ظفر پناه که
بلنگاه چرخ فیروزه حصار ایشان بود ببستند و آن بهادران بزم
نصرت آیین شمشیر کین را بدست امید بر کشیده داستان

بیاد زاولستان آوردند **بیت** نیامد شد تیغ تیز و سنان ، بجای
روانشد پای زنهار دوان ، رسید … جنگ آوران ، زخون تیغ را آب
دران حال آفتمیه و باهزار دو هزار یک با وضت رستم و قوت اسفندیار
عنان دین بامیل رشاختن بدروازه شتافتند و بزخم تیغ بلید آوازه
محافظان دروازه را مقهور و مغلوب گردانیده برآمدند و جمعی که راه
به سپاه نصرت پناه بسته بودند متفرق ساختند امیرزاده علی
بیرون آمدند و منصور و مظفر بعسکر همایون پیوستند شاه قطب
الدین بدانست که قوت مقاومت با سپاه گردون صولت ستاره
کثرت از حیز قدرت و مکنت او بیرون است از راه ضرورت
از حصار بیرون آمد و در ساحت دولت صاحب قران کامکار روی
بخاک استکانت و انکسار نهاده زبان حالش بحری این نظم مترنم
گشت که **بیت** گردنی چرخ جز بکام تو نیست ، کوه را تاب انتقام تو نیست
حکیمی نه بجان رسید کارم ، از تو هم سوی تو پناه آرم ، مرحمت
پادشاهانه ذیل عفو بر جرایم او گسترده او را بجان امان بخشید و بنیاد
و تا زبیش مخصوص گردانید و حضرت صاحب قرانی بکتابی بدکله
نوشته بی جنبه بابیکری تنک سوار **بیت** گر انجام و مقدش چرخ . کرد .
زمین کوب و دریا بر و ره نورد ، که شیهه رعد و کریه برق دم
بیک تاختن طی کند غرب و شرق ، سوار شده و با بافنی جهت
لشکر بطرف جوانغار توجه فرمود ناگاه بیست سی هزار مرد از جبال
بیستان با وجود آنکه حاکم ایشان بیرون آمده بلازم تایه سریر
اعلی بود بتیر و کمان بر بالای بام برآمده دست بکار گرفته

خود را از حصار بزیر انداختند و دست فنا گریبان آوردند و بعضی
بی باکی بسپاه نصرت پناه نهادند صاحب قران کامگار چون آن
حال مشاهده فرمود عنان یکران بصوب قول تافته متوجه ضبط
لشکر شد مخالفان تیرباران کردند و اسب حضرت صاحب قران
مجروح گشت و چون بمنزل همایون رسید اشارت فرمود تا شاه
بندگی کردند و لشکر را مرتب و آماده داشته به نفس مبارک عزم رزم
کرد امرا بدست اخلاص عنان مرکب فلک شکوه گرفته زانو زدند و
بزبان خواهی عرضه داشتند که بندگان را سالهاست تا از میامن
دولت ابدپیوند اسباب حشمت و کامرانی مهیا و آماده گشته
روزگار به بهجت و شادمانی میگذرد تا کی از مانند باشیم روا نمیداریم
که آنحضرت مرتکب امری شود که مظنه خطر تواند بود بیت
هزار جان گرامی عزیز نعمت و ناز * فدای شاه فلک اقتدار بنده نوا
و چون حضرت صاحب قران بدرخواست بندگان عنان باز کشید
امرا از قلب و میمنه و میسره بیکبار حمله کردند و بزخم پیکان آتش
و شمشیر آبدار مار از روزگار آن بادپیمایان خاکسار برآوردند و
اکثر ایشانرا بزیر بیم خاره فرسای ستم زار تلف و ناچیز گردانیدند
و بخته چند که بهزار دشت از چنگال مرگ برستند بهزیمت
گریختند و دروازه ببستند سپاه ظفر قرین یک حمله دیگر تغییل
برانداخته خراب کردند و شهر را تسخیر کرده حصار را بینداختند و اماکن
و مساکن را خراب و ویران گردانیدند و بقیه سپاهیان را که باقی بودند
کمان انداختند بیت گشادند رزم آوران دست نهب *

بکشتند خلق یکبند بند شهر * صاحب قران چند روز توقف فرمود
و بنقل اموال و خزاین شاهان فرمان داد بیت زمانهای دستان سام
شتر وارها بر نهادند بار * ز دینار و زر و ز گنج انبود * ز تخت و ز انگشتری مرجبه
ز زرینه و تاجهای بلند * ز پشمینه و گوشوار و کمر * ز اسبان تازی بسیمین ستام
ز شمشیر هندی بزرین نیام * همان برده و بدرهای درم * ز مشک و ز کافور ز دیبا و
و هر چه دران دیار بود از خرف تا گوهر شاهوار و از نفایس اجناس تا هیچ
در دیوان باد تاراج بر رفت و برق غارت به بیخ و کم آن ولایت
گرفته خشک و تر در هم سوخت بیت زبیخ و کم و نیک و بد خوب و زشت
زمانه دران بوم چیزی نهشت * نه کس ماند و نه شهر و نه خواسته *
ازان بوم و بر گرد بر خاسته * رسید ابر و بوم ز البستان *
سوی روح رستم بپای کرمان * سر از خاک بر داد و ایران بپیش
و این فتح ارجمند در شوال سنه خمس و ثمانین و سبعمایه موافق تنغوز ییل
اتفاق افتاد و آفتاب در جدی بود و شاه قطب الدین و کلانتران
آن ناحیه را بسمرقند فرستادند و قضات و علما و صلحا را کوچا
بحصار فرات روانه داشتند و بهادران رزم آزمای که از چشمه
تیغ آبدار نهال فتح و فیروزی را سبز و سیراب گردانیده بودند
و تربیت حضرت صاحب قران سرافراز گشته بانواع مناصب و عطا
اختصاص یافتند بیت همه زابلستانرا بتاراج داد *
مهانرا سه بدره و تاج داد * تخصیص آنها که مردی نمود *
عطای گرانمایه ادو زینت فزود * و حکومت ناحیه سیستان را بشاه

گفتار در توجه حضرت صاحب قران بجانب

رایت نصرت نشان بعد از فتح سیستان از آنجا نهضت فرموده متوجه
بست شد و در راه عساکر مظفر لوا قلعهٔ طاق را مسخر کردند و ویران
ساختند و چون لب آب هیرمند مضرب خیام نزول همایون گشت
از زلزلهٔ جوش سپاه تسلط نشان و آسیب صدمهٔ استیلا و تخریب
ایشان لرزه بر بند رستم افتاد چنانچه بنا صلش از هم برآمد و آن را بیخ
خراب کرده از آن اثری هم نماند بیت چه رستم که با شاه صاحب نگین
نگنجد به پیش کسی یکدیگر نشان ، و رایت نصرت شعار از راه کوکلی
قلعه روانه گشت ، و درین اثنا خبر دادند که تومن نکودری بکران عزم
کیج و مکران داشت کشیج رای صاحب شعار صاحب قران کامکار
امیرزاده میرانشاه را بطلب تومن و کفایت مهم او نامزد فرمود و شیخ
محمد بن شیر بهرام که مصاحبت حضرت صاحب قران از طرفین کام و
احتشام بود و امیر حاجی سیف الدین و شیخ علی ادغوی و سونجک
بهادر و دیگر امرا در رکاب او روانه داشت و ایشان در رمضان سنه
ثمانی ایلغار کرده ده روز و شب راندند و چون از جبل گذشته بمکلکا
قرب در آمدند تومن با حشم نکودری در آن حوالی فرود آمده بودند چون
از وصول لشکر خبر یافت سوار شد و بعرض جنگ و مقابله در آمد امیر حاجی
سیف الدین بملاحظهٔ آشنایی قدیم و کمر بستن نیکخواهی را بزبان حجت
آواز داده پیش کرد و بطریق نیکخواهی گفت که نه دست بپایهٔ
سریر اعلی می باید آمد که هیچ اندیشه نیست و اصلا مخالفت نورزید
تومن را به بهانهٔ عمر شده بود نصیحت از زبان نیکخواه مسلم نداشت
و بجنگ اقدام نمود و باشارت زبان تیغ جان تسلیم کرد و سرش

١٥١

ببدرگاه عالم پناه فرستادند بیت آنجاست حوالگاه سرهای سران
هر سر که بپای خود نیاید برند ، حضرت صاحب قران سمند دولت
از پیش تند زین را از بادپایی لشکر همه نهنگان جان ستان قلب شکن
ببالای آب هیرمند روان شد چنین طرح برجم پیش ثبت نامهٔ ظفر
و شعلهٔ رزم افروز و دشمن سوز سنان بندکان فتح و فیروزی
سمند دو چون قوت و دولت صاحب قران مقتضی آن بود که هر که
نسبت با آن حضرت باساءت ادبی جسارت نماید البته سزای
آن بابلغ وجهی بیابد ممتنع که هنگام مراجعت امیر حسین و حضرت
صاحب قران از سیستان تیری بدست در بازال آنحضرت زده
بود درین ولا با پیشکش بدرگاه عالم پناه آمد و سمات که چشم مبارک
آنحضرت بر او افتاد او را باز شناخت و چون از مجلس همایون
بیرون رفت اشارت علیه از قهرمان احتشام صدور یافت
و او را گرفته تیرباران کردند ع وانکه را این عقوبت هم خانه بیابان
و بعقوبت نمودن عساکر منصور حصار ممتنع و قلعهٔ راسخ مسخر گشت
و در راه قلعه نصرت توقفای از ایل تومن سه هزار مرد جمع
آمده بودند و راههای آنرا ضبط کرده در آنجا متحصن شده و چون
از سعادت اسلام بهره نداشتند دست فساد برآورده بودند
و مسلمانان از شر ایشان بتنگ آمده لشکر مظفر لوای کشورگیر
چون بدانجا رسیدند قلعه را در میان گرفته جنگ در انداختند بیت
شده از گرد دست چرخ ایام سیاه ، کرد بی زلزله در تن لرزش سیاه
بس که با خاک شد آمیخته خون آدم حسن ، بجز از لاله ازان گل ندمید هیچ گیاه

بهادران کوششهای مردانه نمودند و بمعونت دولت روز افزون قلعه را
با آن مناعت و محکمی بجهت تسخیر کرد انیدند و بیمردان که در آنجا بودند بعضی را
از بالای کوه در انداختند و بعضی را بتیغ گذرانیدند از سرهای ایشان منارها
ساختند نظم کوه پیکران مرد افکن بزم قامت کشید ۰ شد ز تکبیر زبان دشنه دشمن
شد ز سرهای مخالف بس منار افراشته ۰ چون تیغ جهد طاعتی زایشان نیامد در
وز آنجا چنان توجه همایون بقلعهٔ دسنه تافته شد و آنرا ایل تغاجی گرفته
بودند و بتحت ضبط و خبطه متصرف درآورده جیش نصرت آیین
در آنجا نیز کوششهای مردانه نمودند و قلعه را بنیروی بازوی جلادت
و مردانگی بگشادند و ایشان را مجموع بقتل آورده از سرهای ممتنعان
منارها ساختند تا صیت آوازهٔ فتح و فیروزی در عالم
انداخته و سرافرازان قامت انقیاد با در متابعت ایام صاحب قران
خم داده بوظایف طاعت گزاری قیام نمایند و بعصیان نگرایند

گفتار در بیکار جماعت اوغانیان بدکردار

پیش از این اوغانیان از کوه سلیمان کس فرستاده بودند و اظهار
مطاوعت کرده و شحنه طلب داشته درین اثنا خبر آمد که
قدم از جادهٔ سعادت بیرون نهاده یاغی شده اند رایات نصرت
شعار بجانب ایشان روان شد و همان روز که لشکر منصور بآنجا
رسیده بموجب یرلیغ لازم الاتباع جنگ در انداختند بیت
ز جوش سپاه و خروش نفیر ۰ چو اطفال ترسیده گردون پیر
شده عمرها کوتری کین دران ۰ دم اژدهای فلک مانده باز
خدنگ از دل جنگیان کینه توز ۰ سر مغز کاف و سنان دیده دوز

رزمی عظیم واقع شد و امیرزاده علی را یکی تود و جماعتی از سپاه
ظفرپناه زخم دار شد و نیکی شاه پسر بهادر کشاه بدرجهٔ عز
شهادت یافت آقفتی بهادر را از شانهٔ آن احوال عرق نجابت
در حرکت آمد و شعلهٔ غضب بر افروخت در حضرت خدیو صاحب
قران با چون کمال جلادت و مردانگی او معلوم بود از اندیشهٔ آنکه
خود را عرضهٔ تلف سازد اجازت نفرمود و بیاری از قوشنهاجیان
طاقت مقاومت نداشتند جای را خالی گذاشتند مگر بعضی از خواجه
کردوی از مصاف بر تافتن مجرم دانست و جان قربان مردی و
مردانگی کردن عبرا نگاشت و چون کوه پای بر جای ثابت نهاده
بود و از آن جای خود نجنبید حضرت صاحب قران بخت خواجه ازبک
و شمس الدین عباس را اشارت فرمود که حمله کنند و عبد خواجه
کمین کرده در پناه سنگی ایستاده بود دشمنان را بیرون گذار افتاد
که تا از ایشان اوی کفته فرو کشید و بر زمین زدی سر از تن
جدا کرده بحضرت صاحب قران آورد و درین کودکی مردانگی
چنین نظیر را آورد و بهادران از اطراف حمله کردند و دست بردی
نمودند که بهرام خون آشام را از نهیب پای ثبات از جای برفت
و آن عون تایید آسمانی و فر دولت غرای صاحب قرانی قلعه را
تسخیر کرده مجموع آن بدکرداران قاطع الطریق را از آن فرود آوردند
و بیشتر از جات بر قشونات بخش کرده سرها پیاپی رسانیدند ۰
بیت ازان زمره مکر راه زن ۰ یکی را نماند جان در بدن ۰
و صاحب قران کامکار از آنجا سوار گشته در کنف حفظ یزدان

متوجه قندهار شد و جهانشاه بهادر و بیشتر ما سکندر شیخی را با سپاهی شکیب
بیت شهاب صولت و دریا شکوه باد نهیب • زمانه بسکت کردون توان کوه
پیش از این بقندهار فرستاده بود و چون ایشان بقندهار رسید بند
اطراف و جوانب حصار را فرو گرفتند محاصره آغاز نهادند و جنگ
در انداختند از یمن دولت قاهره شهر را بقهر بگشادند و سردار
آنجا را در قید اسار آورده بپایه سریر اعلی فرستادند و باشارت فرمان
قهرمان را بردار کردند بیت بفرمان فرمان ده کامکار • که سردار بر دار کردند زان
و چون صاحب قران سپهر اقتدار بقندهار نزول فرمود جهانشاه چاکر را
بنوازش پادشاهانه اختصاص بخشید و از دریای عطا بخشش بیکران
محظوظ و بهره ور کردانید و او را با لشکری آراسته بحصار قلات فرستاد
و چون امیر جهانشاه با سپاه بآنجا رسید اسباب محاصره ساخته بجنگ
مشغول شدند و نفیچیان چرخ دست قوی بازو از اطراف و جوانب
حصار و بارو درکار آمدند و حوالی آن را تمام خالی کرده بینداختند
و چون حصار را تسخیر کرده بکلی خراب کرده بودند از آنجا مظفر و
منصور مراجعت نموده بعسکر همایون پیوستند و دیگر و لا امیرزاده
میرانشاه نیز از راه حصار و رباط سلطان محمود بپایه سریر خلافت
مصیر رسید بیت بدرگاه باز آمد از بیم باد • تیغ و ظفر لشکری نامراد
مخالف شده طعمهٔ تیغ قهر • ممالک مسخر چه قلعه چه شهر • و من الله التوفیق

گفتار در مراجعت صاحب قران توفیق

سعادت قرین بدار السلطنه سمرقند فردوس چون تمامت سیستان و دیار
با توابع و لواحق بتحت تسخیر و تصرف بندگان حضرت در آمد و در آن

نواحی از مخالفان کسی نماند و هیچ متنفس خلاف رای بندگان حضرت
در آمد و در آن نواحی از مخالفان کسی نماند و هیچ متنفس خلاف رای
بندگان حضرت نفسی نمی‌زد بیت میان سینه و لب سالها بود در
همان نفس که نباشد رضای شاه بلند • در زمانی که خسرو کواکب
مواکب آفتاب روی توجه بجانب شرف تمکین آورد و سلطان گل با کوکبه
ریاحین عازم تختگاه چمن و دار السلطنه بساتین گشت حضرت صاحب
قرانی را داعیه معاودت بدار الملک سمرقند از همایون خاطر ارجمند
سر بر زد و ایالت قندهار و ضبط و نسق آن دیار به سیغل برلاس قندهاری
تفویض فرمود و ایل ترمز را به سیغل نکودری ارزانی داشت و چون
در آن زمان امیر جاکو برلاس برحمت حق پیوسته بود جای او را به پسرش امیر
جهانشاه مفوض فرمود و امراء لشکرها را اجازت انصراف داده از آنجا عزم تعجیل
شده پای عزیمت در رکاب استعجال در آورد و بدست تایید
عنان سعادت و اقبال بصوب تختگاه خجسته مآل معطوف گردانید
و در کنف حفظ ذو الجلال از انهار و جبال عبور نموده چنان
مسافتی بعید را بجاده شتافتن که مدت سیرها است از سرحد
تا بمقصد کمال طی کرد و در مستقر سریر سلطنت و جلال نزول فرمود
تمام اعیانی و نوئینان و طبقات اکابر و اماجد از امرا و اشراف و
اعیان بعد از اقامت مراسم زمین بوس زبان بهجت و استبشار
بتهنیت فتوحات نامدار کردون نموده بودند گشادند و رسم نثار
و پیشکش باقامت رسانیدند و بشکرانه سلامت ذات بزرگوار
خسرو گردون اقتدار سجدات شکر باداء رسانیده سر نهادند

و درین ولا از افق سلطنت بدیع درخشید و از آسمان پادشاهی ستاره
ثاقب لامع شد و حضرت صاحب قرانی را پسری در وجود آمد و به
سلطان ابراهیم موسوم شد خواتین و امرا شادیها کردند **بیت**
سر جمله ابر گهربار شد • بسیط زمین فرش دیبا شد • و طوی
بزرگ کرده شادیهانی کردند و مدتی در بزم عشرت و شادمانی ساعت
بهجت و کامرانی پیمودند و آن فرزند هم در رشد طفولیت ودیعت روح
کرامت موهبت ثم انشاناه خلقا آخر بدو سپرده بودند بطهارت کل مولود
یولد علی الفطرة با آلایشی که طاری شود باز سپرد و حضرت صاحب
قران بعد از سه ماه که در مقر سلطنت بعظمت و ابهت بگذرانید همت
عالی نهمتش بتسخیر حدود عزیمت مازندران اقتضا نمود

گفتــــــار در نهضت همایون حضرت صاحب قران بصوب مازندران

در سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه
موافق پیچین ئیل حضرت صاحب قران در ضمان حفظ و تایید
حفیظ دیان روی توجه بایران آورده بصوب مازندران روان شد **بیت**
جهان جوی هر جا که شد کام یافت • ز توران دگر سوی ایران شتافت
سر رایتش بر گذشت از فلک • ظفر جیش فرخنده اش را یزک
تبیره زایند ناهی و تن مه رسید • بهر بیشه بر آب جسری کشید
بر آن پل چو لشکر ز جیحون گذشت • همه ملک ایران پر از بیم گشت
و چون قبة الاسلام بلخ مخیم نزول مبارک شد چند روز توقف فرمود
چه بر حسب فرمان قضا جریان لشکرهای اطراف و جوانب متوجه
معسکر همایون بود **بیت** سپاهی ز هر جانبی لشکری • سپاهی که از نایه یاسر ورد

بدرگاه عالم پناه آمدند • همه دل پر از مهر شاه آمدند • سپهدار و جیحون و آن صد هزار
شمار بلشکرگه آمد سواد • یکی لشکر آمد ز هر سو به بلخ • کز آمدنش شد عیش بدخواه تلخ
و پیش ازین چنانچه در مجلس یاد کرده شد دختر والی فارس جلال الدین
شاه شجاع را جهت امیرزاده پیر محمد جهانگیر خواستاری رفته بود در اوایل سنه
خمس و ثمانین و سبعمایه امرزادی لجایتی و حاجی خواجه را برسالت بفارس
ارسال فرموده که او را بیاورد و درین وقت ایشان رسیدند و خدره
عصمت مآب جلالت انتساب بنت شاه شجاع را با تجملی تمام بمرکز رکاب
دولت دوام رسانیدند صاحب قران گردون غلام را وصول شاهزاده
و آن هنگام انطرین تفاول و شکون ملایم خاطر همایون افتاد و مهد
اعلی خانم و تومان آغا و دیگر آغایان مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی
نموده شادیها کردند و طوی بهار ترتیب داشته شادیها نمودند **بیت**
سراپرده و خیمه آراستند • می و رود و رامشگران خواستند • مغنی
می ارغوانی بزرین قدح • کشوده نقاب جمال از فرح • سرود مغنی ز آهنگ
صدا داده ناهید را نوش و ناز • جهان پر نوای صدای سرود و چنگ
بگردون رسید و کار فکند • نمانده ز اندوه و غم در جهان • نشانی مگر در دل دشمنان
و چون حاجی خواجه در آن سفر پای بطران حد خود از آن نهاده و رزندگانی
بنا عرض نکرده منهیان صورت بی‌ادبی او بعرض رسانیدند و بعد از
پرسش و ثبوت گناه بتخته بقتل او فرمان داد **بیت**
قدم برتر از پایه خود نهاد • از آن عمر خویش بر باد داد • بهر کار سلطان
بپیچد رسد روز عمرش ب **وما السلطان الا البحر عظما • وقرب البحر محذور العواقب**
و چون سپاه از اطراف جمع آمدند حضرت صاحب قران عرض دید

لشکر را ترتیب داد و روی سعادت و اقبال براه نهاد **بیت** سحرگه
در گنج بگشاد و روزی بداد ، سپه برنشاند و بنه برنهاد ، سپاهی که صحرا
شد از نعل اسپان ایشان ستوه ، خروش سواران و اسپان ز دشت
به بهرام و کیوان سپهر درگذشت ، و چون بآب مرغاب رسیدند مهد معلی
خانزاده که حرم امیرزاده میرانشاه بود برسم استقبال آن حضرت بیامد
و امیرزاده خلیل سلطان در ماسه بود مهد اعلی سرای ملک خانم خانزاده
طویهای سنگین داد و امیرزاده خلیل سلطان را جهت سور
بستند و صاحبقران کامکار مهد جلالت مآب تومان آغا را در اردوی
همایون باز داشت و سرای ملک خانم و دیگر خواتین را بسمرقند باز
گردانید و از آن موضع نهضت فرموده بکنار آب در آمد و بسرخس
نزول فرمود و چون از سرخس روان شد از باورد بگذشت و
بنسا رسید کوتوال امیر ولی قلعه درون را محکم کرده با جماعتی آنجا
متحصن شده اند شیخ علی بهادر و سونجک بهادر و مبشر و دیگر امرا که
منغلای لشکر بودند بموضع کاوکرش بقراول امیر ولی رسیدند
و صف کشیده میمنه و میسره آراسته جنگ در پیوستند مبشر پای
جلادت پیش نهاده حمله کرد و دشمنان در مقابل تیری انداختند
که بر دو پای او آمد و بشکست و از آن طرف حلیس بیرون آمد آن دلاور
با وجود زخم جان باز حمله کرد و بیک ضرب سر دشمن بر خاک معرکه
انداخت و دشمنان هزیمت شدند و صاحبقران کامکار بازاء
آن کار مردانه که ازو صدور یافت همان موضع کاوکرش را بهیئت
بر سبیل سیورغال او کردانید و چون از آنجا روان شده بقلعه درون

رسیدند آن را در میان گرفته از اطراف جنگ در انداختند و فی الحال
مسخر گردانیدند و کوتوال و لشکریان امیر ولی که آنجا بودند
مجموع به تیغ فنا بگذرانیدند **نظم** قلعه و قلعه نشین از مدد اقبال پاک
آن مسخر شده بی زحمت و آن کشته هلاک ، حضرت صاحبقران از آنجا
روان شد و از دستان چلاون عبور فرمود و از آب جرجان گذشته
بشاسمان فرود آمد **بیت** سراپرده شاه صاحبقران ،
کشیدند در دشت مازندران ، ز بس خرگه و خیمه و سایه بان
ز خورشید روی زمین بی نشان ، هوا نیلگون گشت و دشت آبنوس
بپوشید دریا ز آوای کوس ، و یرلیغ لازم الاتباع نفاذ پیوست که از
امراء هزاره و صده محلکاه شدند که از قوشونات خود جدا نشوند
و بی اجازت بجایی نروند و اگر نه مستوجب قتل باشند و هم چنان فرمان شد
تا بر آبها پل ببستند و بر روی مغاکهای نم و سنگ کوچ میکردند و درختهای
بیشهها را بریده راه می ساختند **بیت** گذرگاه لشکر چو بر بیشه بود ،
دل نامداران بر اندیشه بود ، سپه را بفرمود صاحبقران ،
که بندند در ره گشایی میان ، چو شیران بآن بیشه برداختند ،
درختان بکندند و ره ساختند ، و چون قراول طرفین بهم رسیدند
با دلاوران آتش پیکار بر افروخت و بر آب تیغ آتش باد
آب حیات را بخاک هلاک ریخته خرمن زندگانی را بآتش قهر می سوخت
بیت نهفته شد شرم و آیین و مهر ، همه کرد بار دگر کین سپهر
سر تیغ و ساعد نهفته کشته لعل ، خروشان شده خاک در زیر نعل
و در آن جنگ از دست جلادت حاجی محمود شاه یسوری آثار مردانگی

بوضوح پیوست و دستش بزخم شمشیر مجروح گشت و آتش در نهاده
و تیر و سنگ و چوب و جنگهای مردانه کردند و بهر طرف که روی
آوردند صف مخالف برهم زده پای ثبات شان از جای بردند
بیت قوی بود پشت دلش هم قوی ٭ به پیروزی و دولت خسروی
کسی را نبد پای با او بجنگ ٭ اگر شیر پیش آمدی ور پلنگ ٭ تا مدت
بیست روز بدین وضع هر روز جنگی عظیم واقع می‌شد در روز
بیستم عساکر منصور از پل در پیش بگذشتند و امیر ولی جلادت
نموده پیش آمد و حسب المقدور کوششهای مردانه نمود و تا نام قوت
در جگر توانائی داشت پای ثبات در جنگ بیفشرد و چون قضا بله
با جنود سعود آسمانی و قوت عنایت ربانی از حیز قدرت و مکنت
ایشان بیرون بود امیر ولی آخر الامر مغلوب گشت و پشت هزیمت
نموده روی عجز بصوب گریز نهاده شد لشکر ظفر قرین از عقب او
بجام رزم درتاختند و بسیاری از بهادران لشکر او را دستگیر کرده
برج تن از کنگره روح او بپرداختند بیت برآمد ز تیغ و سنان رستخیز
بند شمار از مجال گریز ٭ همه راه اگر دشت اگر کشته بود ٭ پر از خسته و جسته و کشته بود

ذکر شبیخون آوردن امیر ولی چون سپاه نصرت پناه از آن رزم
فراغ یافت فرود آمدند اشارت علیه صادر شد که تواچیان و ...
تقسیمات در ضبط و احکام جایهای خود شرایط حزم و احتیاط مرعی
در پیش خود خندق فرو بردند و از چپرها فصیل ساخته در پیش
فصیل سیبها استوار کردانند و چون آخر روز رسید رای
عقده‌گشای حضرت صاحب‌قران که در لوح خیال صورت وقایع

مستقبل بر شاهد نمودی از لشکر فتح آیین سی قوشون اختیار
فرموده کمین‌گاه تعیین نموده در آنجا باز داشت و چون شب در آمد
و جهان از استیلاء سواد بیت چو شد روی گیتی ز دود دوی
سیه کرده جامه فرو شسته موی ٭ امیر ولی با سپاه بسیار از مازندران
و دیوسار بعزم شبیخون از حصار بیرون آمدند و بر دست راست
لشکر که محل نزول امیرزاده میرانشاه بود روی توجه انداخته با سپاه حمله
کردند بخندق رسید چپرها سیبها که تعبیه رفته بود بضرب شمشیر
تیغ بینداختند اما بسیاری از لشکرش بر بالای هم در خندق افتادند
امیرزاده میرانشاه بنفس خود حمله آورد و فرمان داد که تا لشکر منصور
تیرباران کردند و درین حال سی قوشون که در کمین مستعد حرب استاده
بودند بیرون تاختند و با تیغ کین روی بایشان نهادند و امیر ولی بیشتر
گرفته بود تا دران راهها چاههای بسیار کنده بودند و سیبها تعبیه کرده
و آب دران انداخته و ازین نوع حیلها پرداخته و چون دران تیره شب
لشکرش از زخم شمشیر سپاه ظفر پناه روی بگریز آورده باز گشتند بسیاری
دران چاهها افتاده هلاک شدند و نحوی من حفر بئرا لاخیه وقع فیه
صورت حال گشته مصدوقه ولا یحیق المکر السیء الا باهله
بظهور پیوست بیت مکن بد که از کس نیابی امان ٭ مکن چاه تا خود نیفتی در آن
حضرت صاحب‌قران امیر اکیتمور را طلب داشت و چون حاضر شد
تفحص حال او فرمود گفت بنگامی ایشان در عقب روانه شدند
بیت سپاه سحر چون علم برکشید ٭ جهان حرف شب را قلم درکشید
بگسترد طاوس خورشید پر ٭ فرو برد زاغ کریهنده سر ٭ لشکر کامیاب

منظور بشهر استراباد رسیدند **بیت** بافراخته تیغ و کرده تیز
زده بر سر دشمنان بی دریغ ، زن و مرد ناکوک شیرخوار ، ندیدند از تیغ شان نیز
و آن محاربه در شوال سنه ست و ثمانین و سبعمایه دست داد و امیر ولی را وهم
و هراس غالب شده سمان دون با اندک نفری از سپاه زنان و فرزندان
خود را برداشت و از راه لنکر بطرف دامغان روان شد و خویشتن و
اولاد را بقلعه کوه بگذاشت و خود بجانب ری توجه نمود صاحب
قران کامکار لشکری جرار با خدایداد حسینی و شیخ علی بهادر و عمر
عباس و تمادی ایناق و دیگر بهادران در عقب او بفرستاد و ایشان
بتعجیل تمام راندند و دری باو رسیدند و او از بیم جان خود را بولایت
رستمدار انداخت که در جنکلهاش از تشابک اشجار نسیم را گذار نمی
تواند بود و در قلعه کوه که از بلندی زمزمه سبحان افلاک توان
شنود و ولی بواسطه حصانت آن مواضع از آسیب قهر لشکر منصور
خلاص یافت و آن پسر شیخ علی پیسو بود از امراء طغی تمور خان و در آن
وقت که سربدالان دست غدر بقتل آن پادشاه دراز کردند ولی
در مجلس ایستاده بود بگریخت و بنسا رفت و پدرش هم آنجا کشته شد
و ولی در آنجا قوت گرفته باستراباد آمد و آن ولایت را در تحت
تصرف درآورد و مستولی گشت و لقمان پادشاه پسر طغی تمور را از خوف
او مدتی هراسان و گریزان می گشت و در آخر بملازمت موکب همایون
حضرت صاحب قران استسعاد یافت مرحمت پادشاهانه در بن مینکا
که شهر استراباد در قبضه تصرف و تسخیر بندگان حضرت آمد آنجا را
بوی ارزانی داشت **بیت** هر کرا او هر که کرد التجا ، همه کام او شد بخوبی ر

وا

گفتار در توجه رایت منصور مسخر آفاق بتایید مهیمن خلاق بجانب عراق

بعد از آن حضرت صاحب قران
امیر آقبوغا و امیر اوچ قرا و بابا اغرق و لشکر تعیین فرمود که در استراباد
قشلاق کنند و از هر ده مرد سه مرد بر گزیدند و بملازمت رکاب همایون
نامزد کرده و بسعادت و اقبال سوار شد و متوجه مملکت ری گشت
و چون موکب نصرت مآب بجلکه ری در آمد سلطان احمد شیخ
اویس جلایر در سلطانیه بود چمان که از توجه حضرت صاحبقرانی
خبر یافت پای ثباتش از جای برفت و قلعه را محکم کرد و اینده جمعی از
معتمدان را با نبیره خود آقبوغا آنجا بگذاشت و خود قرار اختیار کرده
بجانب تبریز روانه شد و زبان زمانه را این قول دلپذیر ناست ترانه گشت
بیت کای خسرو دین پرور اسلام پناه ، شایسته افسر و زیبنده کلاه
یکباره زده از تو و دیگر بیند خصم ، از جنبش لشکرت چو کردد آکاه
و عمر عباس با شصت سوار عنان جلادت بصوب سلطانیه تافتند
و با آنکه در آن راه برفی عظیم و سرمایی تیز از اندازه بود بانجا شتافتند
مخالفان را چون از توجه لشکر فیروزی اثر خبر شد دانستند که
با صدمه سیل مقاومت کردن و با شیر ژیان پنجه انداختن نه مقتضاء
فرزانگیست راه گریز را بصوب صواب نزدیکتر شناختند و آقبوغا
بر داشته بطرف تبریز تاختند هنوز ایشان از قلعه تمام بیرون نرفته
بودند که عمر عباس با شصت مرد برسید و دلاورانه شمشیر برکشید و از
کمال شجاعت و مردانگی بقلعه درآمد و بضبط و محافظت آن قیام نمود
و برجی بامی را بربنی فرستاد تا خبر آن فتح ارجمند را دربادیه سریر اعلی

عرضه داشت نماید حضرت صاحب قرانی تمام زمستان در دری باقبال
کامرانی بکذرانید کذشتن در توجه حضرت
صاحب قرانی بصوب سلطانیه در اوّل بهار طراوت شعار که علم
بلند جناب آفتاب بقلعه عالی محل حمل نهضت فرموده بهاد تیز تاز
از سواد اوری خسرو ربیع جهانکشا قلعه غنچه را نیز بانکشتان خار بخون
لاله رنکین کرده بچستی و چالاکی بکشود **بیت** صبا بقلعه کشایی غنچه لشکر
بزد دولت شاه ربیع عدل پذیر ٭ نکرده خار سنان را بخون لاله خضاب
حصار غنچه شد از فتح باد خیره زد ٭ حضرت صاحب قرانی محروس بعون
آسمانی بجانب سلطانیه نهضت فرموده در آن حال سادق عادل که
از عظماء امراء شیخ اویس بود و پیش ازین شاه شجاع از سلطانیه
او را باخود برده بود بعد از وفات او که در روز یکشنبه بیست و
نهم شعبان سنه ست و ثمانین و سبعمایه چنانچه شمه حیف از شاه شجاع ۷۸۶
انارالله برهانه وقوع یافت ملازم پسرش سلطان زین العابدین بود
عنایت حضرت صاحب قران بآمدن او اشارت علیه ارزانی داشت
او بر حسب **مصراع** از شاه یک اشارة و از ما بسر دویدن
شتاب زنان از شیراز باحراز سعادت بساط بوس شتافت
و وصول مراحم پادشاهانه بلند پایه و سرافراز کشته بصنوف سیورغالات
و انعامات اختصاص یافت و آنحضرت ایالت مملکت سلطانیه
و زنجان و ولایات را باو تفویض فرموده و محمد پسر سلطان شاه را با
لشکری آنجا باز کذاشت تا هر وقت که آن سرزمین را ضبط نموده اطراف
و نواحی آنرا بحیطهٔ تصرف در آورند و بعد از آن حضرت صاحب قران در

سنه سبع و ثمانین و سبعمایه موافق لوی ییل از سلطانیه
مظفر و مؤید و کامکار بسعادت مراجعت فرموده بکوهستان
رستم دار در آمد ملوک آن ولایت را نه قوت مقاومت بود با سپاه
نصرت آیت و نه توفیق ملازمت آستان کیوان رفعت بضرورة
امان جان از کریز جستند و پیش از وصول عساکر منصور بجستند
بیت بدین عزم صاحب قران دستخیز ٭ امان خانهٔ جان خصمش کریز
و چون آن ولایت از دغدغهٔ منازعی و معارضی میدان بکران استیلا
و تصرف بندکان حضرت صاحب قران شد ایشان دست تسلط
بنهب و غارت یازیدند **بیت** هر چه آنرا توان شنود بود
دست تاراج از آن نبود و غنایم بسیار بیرون از حد شمار بر فتوحات
عساکر کردون مآثر افزود **بیت** مدام این سپاه خجسته مآب
غنیمت کشند باسر بدسکال ٭ و امیر ولی از توضح حال بی نوایی
حیرت بدار الامان فرار آورد صاحب قران کامکار بعزم تسخیر
ولایت آمل و ساری عطف عنان بآن جانب فرمود و از طرف
کوهستان آن ولایت متوجه شد در بین اثنا سید کمال الدین و
سید رضی الدین که حکام آن دیار بودند اندر انقیاد و اذعان پایمال
خود را بانثار خود را بانثار و پیشکش و خراج بپایهٔ سریر خلافت و
مصیر فرستادند و نقد متابعت بسکهٔ متابعت تمام عیار ساختند
سکه بر زر زدند و بلند آوازه کردانیدند حضرت صاحب قران رنک
متابعت لقمان پادشاه که آنحضرت حکومت ولایت استراباد باو داده
بود امر فرمودند طریق موافقت و متابعت مسلوک داشته از صواب دید

اینجاو نقد تما

گفتار در مراجعت فرمان ده ربع مسکون بتختگاه همایون

چون تمام ممالک مازندران و ری و امتداد
تا سلطانیه در حوزهٔ تسخیر و تصرف بندگان حضرت قرار یافت
رایت نصرت آیت از آنجا بصوب مستقر سریر سلطنت روان شد
عکس اشعهٔ سعادت پیکرش جنبات خافقین را بانوار فتح و ظفر
منور گردانید و نسیم عنبرشمیم از طرهٔ پرچم مشکبارش نکهت نصرت
و فیروزی باطراف و اکناف عالم رسانید و چون موکب همایون
از جیحون عبور کرده بدار السلطنه سمرقند رسید صبح سعادت و
اقبال از افق امانی و آمال اهالی آن دیار بدمید حضرت صاحب
قران آن تابستان آنجا بسعادت و کامرانی بگذرانید و زمستان در
زنجیرسرای بخشش و شادمانی قشلاق فرمود و در آن زمستان
توقتمش خان لشکری گران قرب نه تومان اکثر کفار بی رحم
و ستمکار با دوازده اغلن چون جی تا دمیرانشاه بیک فولاد و انامرل
عیسی بیک و بعلینه و قراجی و دیگر نوینان از راه دربند بتبریز فرستاد
و چون ایشان از شروان گذشته بآذربیجان درآمدند و حوالی تبریز
فرو گرفتند در شهر حاکمی صاحب وجود که در امثال این وقایع کار
ازو بیاید نبود رعایا و اهالی آنجا جهت محافظت اهل و عیال خود
باتفاق امیر ولی که شکسته آنجا رفته بود و محمود خلخالی جوانب و حوالی
شهر را مستحکم گردانیده بدفع صایل که شرعا واجبست مشغول
گشتند و قرب یکهفته بمدافعه و مقاتله قیام نمودند عاقبت آن
غداران بغلبه و قهر شهر را مسخر گردانیدند و ولی و محمود خلخالی گریخته

بولایت خلخال رفتند و لشکریان دست استیلا بنهب و غارت
برآوردند و آنچه رسوم بیداد و تجبر و فساد بهرچه در تصرف آمد اقدام
نمودند و آن ذخایر و اموال و نفایس اجناس آنچه در چنان شهری
با لها جمع آمده بود بمدت ده روز بباد تفرقه و تلف برفت

چنین است رسم سپنجی سرای • تو هرچند خواهیش بی آزمای

و هم در آن زمستان غارتها جمع کرده و بردها گرفته از همان راه که
درآمده بودند بازگشتند و چون خبر این واقعه بمسامع علیه حضرت
صاحب قرانی رسید غدر و بیدادی که بر مسلمانان رفته بود بر
خاطر دریامقاطرش گران آمد و سایهٔ التفات بر ضبط مملکت ایران
انداخته بر ذمت همت واجب دانست چه در آن وقت صاحب
شوکتی که فرمان اش بر تمام بلاد ایران جاری باشد نبود و بواسطه
اختلاف کلمه حکام دشمنان از اطراف دندان طمع تیز میباشد و
امثال این بلا بر رعایای بیچاره می رسید **بیت** شاه را چون عدو بود بی سنی
ملک پر فتنه و عنا باشد • چون شبانان بهم درآمیزند • رمه از گرگ در بلا باشد
بعد از اطلاع این حال توجه ایران کرد

گفتار در توجه حضرت صاحب قران بعزم یورش سه ساله بجانب ایران

در سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه موافق پارس ییل حضرت صاحب قران
عزیمت جانب ایران تصمیم فرموده یرلیغ عالم مطاع نفاذ یافت که ترتیب
جمع سپاه ظفرپناه قیام نمایند بر حسب فرمان قضا جریان لشکر از اطراف
و جوانب روی توجه بدرگاه گردون اشتباه آوردند آنحضرت بعد
از جمع و ترتیب عساکر منصور امیر سلیمانشاه بن داود و امیر عباس

و دیگر امرا را جهت ضبط ماوراءالنهر در سمرقند بازداشت **بیت**

درآن پس جهاندار چرخ اقتدار • برخنگ ظفر طالعی شد سوار
بتایید حق شاه صاحب قران • ز توران شده سوی ایران دوان
دلیران توران زمین کینه‌خواه • نهادند روی شجاعت براه
گروهی بدریای کوشش نهنگ • بمردی ز رستم فزون گاه جنگ
زمین خورد شد زیر سم ستور • گرفته جهان یکسر آشوب و شور
شده پر ز لشکر همه کوه و دشت • دوا دو ز چرخ نهم درگذشت

و چون از جیحون عبور نموده و منازل و مراحل قطع کرده بسعادت و فیروزی بفیروزکوه رسید سید کمال‌الدین والی ساری پسر سید غیاث‌الدین والی ساری با لشکر بدرگاه عالم‌پناه فرستاد تا در سلک دیگر ملازمان موکب همایون منخرط باشد و چون رای مشکل‌گشای آنحضرت که جام جهان‌نمای دولت بود احوال و اوضاع ولایات و حکام اطراف استفسار و استکشاف می‌فرمود حکایت ملک عزالدین که حاکم لر کوچک بود و شیوه دزدی و راه‌زنی که آن طایفه پیشه میکردند بمسامع علیه رسانیدند و بیشتر از این کاروانی را که متوجه حجاز بود بولایت ایشان رسیده زده بودند و غارت کرده و خبر آن حرکت ناپسندیده بحضرت صاحب قرانی رسیده و در خاطر خطیر خطور یافته که هنگام مجال انتقام حجاج که **یأتین من کل فج عمیق** از آن قاطعان طریق بکشند دیرین و اگر بتجدید صورت اشتغال قبیحه ایشان عرضه داشتند همت عالی نهمت اقتضاء آن کرد که بصاعقه سیاست خرمن مکنت و اقتدار آن اشرار سوخته خار فساد و بیداد ایشان از راه مسلمانان برخیزد لاجرم فرمان قضاجریان نفاذ یافت و تواچیان از سر ده نفر لشکری دو مرد کار اختیار کرده مرتب داشتند و صاحب قران کامکار اغرق گذاشته بسعادت سوار شد و با آن سپاه مرتب مکمل متوجه صوب لرستان گشته بتعجیل هرچه تمامتر براند و بعد از وصول بفرمود تا بروجرد و حوالی آن غارت کردند و خرم‌آباد را که حصنی حصین و پناه‌گاه متمردان و قطاع الطریق آن سرزمین بود مسخر کرده بکلی ویران ساختند و اکثر آن دزدان را بدست آورده از سر آن کوهها فرو انداختند و در آن ایام آقتمور بهادر و عمر عباس و محمد پسر سلطانشاه که بواسطه عفونت هوا بلکه بحکم سابقه قضا بیمار شدند و از دار فنا بسرای سرور رحلت نمودند و خواجه علی موید سبزواری را در بعضی از این معرکها زخمی رسید و بعد از مدتی بآن سپری شد **بیت**

چنین است آیین گردنده دهر • نه لطفش بود پایدار و نه قهر
نپرورد کس را که آخر نکشت • که در مهر نرمست و در کین درشت

و حضرت صاحب قران بعد از تسخیر ولایت لر کوچک و قطع شر و فساد قطاع الطریق از آنجا نهضت فرموده و در جلگه نهاوند با اغرق همایون که از عقب می‌آمد ملحق شد و فراهم آمد

گفتار در توجه حضرت صاحب قران بجانب آذربایجان

در آن اثنا بمسامع علیه رسانیدند که سلطان احمد جلایر لشکر جمع کرده از بغداد به تبریز آمده است حضرت صاحب قران اغرق را با بعضی سپاه به شیخ علی بهادر گذاشته

در همان روز بسعادت سوار شده با لشکری جرار ایلغار کنان
فرموده متوجه تبریز گشت و چون سلطان احمد از توجه آن حضرت
واقف شد مجال توقف نیافت و چون پشهٔ ضعیف نهاد که از
اثر وصول تندباد گریزد از تبریز گریخته بجانب بغداد شتافت **بیت**
بهر جا که صاحب قران رو نهاد ۔ مثل زد خرد پشه و تندباد
که پیش از وصول شه کامیاب ۔ گریزان شدی دشمن از اضطراب
حضرت صاحب قران امیر حاجی سیف الدین را با دیگر امرا و لشکریان
بتکامشی در پی او برنشاند و چون بسلطان احمد رسیدند از غایت
دهشت و اضطرار تمام کتل و باروبنه باز گذاشته از میان بیرون
رفت سپاه ظفرپناه چون از ضبط مجموع اسباب پرداخته بر تعجیل هر چه
تمامتر از عقب او روانه شده بیرون انداختند و الیاس خواجه و شیخ
علی بهادر با اندک نوکری از سپاه از نخجوان گذشته در موضع نمکزار
بسلطان احمد رسیدند که از کوشش باز ماند و بدان سبب سلطان
احمد خلاص یافته جان از آن ورطه بیرون برد و جراحت الیاس
خواجه که از امراض تورث اتصالات بسوء المزاج اصلاح بدن منتفی
شد و بیماری صعب بمزاج او استیلا یافت اما از میامن دولت
ابد پیوند بصحت مبدل گشت **بیت** مرض قوی و خطرناک بود لیکن زنی
یمن دولت صاحب قران زنو جانی ۔ جو رست از همه دردی بماند در پیش
بدفع آفت عین الکمال نقصانی ۔ و در آن واقعه در نخجوان قتل و
کشش بسیار واقع شد از جمله از شعلهٔ آتش انتقام تماری اناث
در گنبد ضیاء الملک قریب پانصد کس بگاه دود عرصهٔ تلف گشتند

و حضرت صاحب قران ممالک آذربایجان را به تحت تسخیر و تصرف
در آورده بحوالی شنب غازان نزول فرموده اکابر و اشراف آنجا مثل
سید رضی و خواجه حاجی محمد بنگیر خطاط و قاضی غیاث الدین و قاضی
عبداللطیف و غیرهم کمر بندگی بسته مراسم عبودیت بتقدیم رسانیدند
و بر حسب فرمان مال امان بر اهالی تبریز حواله رفت و محصلان بتحصیل آن
قیام نموده بتمام و کمال مستخلص گردانیدند و رایت نصرت شعار
آن تابستان در تبریز و نواحی آن توقف نمود و فرمان لازم الاتباع
بقتل سارق عادل نفاذ یافت و او را در پای دیواری کرده بند
و انداخته اش را غارت کردند و آن اصناف هنرمندان و پیشه‌وران
هر که در فنی از اقسام مشهور و معروف بودند را خانه‌کوچ بسمرقند
فرستادند و در آن اثنا امیر ولی را که از بیم جان گریخته سراسیمه
میگردید در ولایت خلخال محمود خلخالی او را گرفته بتمادی اتباق
ببرد و تمادی او را بیاساق رسانید و سرش را بدرگاه عالم پناه
آوردند و چون فصل خریف در آمد مضرب تبریز محط سلطان شاه
گشت و رایت نصرت نشان بصوب نخجوان روان شد و از مرند
و دره دز عبور نموده از آب ارس بپل ضیاء الملک گذشته فرود
آمد و آن قنطره ایست که در زیر طاق آبگون گردون طاق افتاده
و کسی نظیر آن در جهان نشان نداده حد ولایت نخجوان بقرب قریه
جولاهه که در آنجا آب ارس اندام کوهی می گذرد پلی از سنگ بر
آن بنا نهاده در غایت استواری و استحکام و نهایت معماری و حسن
بنی عمارت پرداخته اند که مهندس عقل در ادراک انشای آن حیران می‌ماند

و از جملهٔ طاقهای آن دو طاق چنان عالی و وسیع افتاده که عرض
یکی ازیشان شصت گز باشد و زیادت و از آن آن یکی که پایهٔ سنگ است
در وقت نوآبی بتحقیق احتیاط رفته بنجاه و پنج گز شرعیست چه
در عین زمان طغیان سیل تمام ارس را نطاق بند کمر می گردد که
متصل است بکمر و فراز آنرا چنان بکمر پیوسته اند که زیر آن خالی مانده
و آنرا بکار سرایی ساخته اند و از طرف پل دروازهٔ از سنگ برآورده اند
و بغایت خوبی برافراخته و چون رایت نصرت شعار از آنجا نهضت نموده
بحصار کوی رسید عساکر گردون مآثر جنگ در انداخته حصار را
بگشودند و شیخ حسن را که پیشوای ایشان بود گردن بسته بحضرت
آوردند و از آنجا نهضت نموده بحصار سرالوکه بر کنار ارس واقعست
رسیدند و اطراف و جوانب آنرا فرو گرفته جنگ در انداختند و
بنیروی دولت قاهره حصار را بتغلب و قهر مسخر کرده خراب
و ویران ساختند و تومان ترکمان را که بزرگ آن قوم بود گرفته
و بسته بدرگاه عالم پناه آوردند و از آنجا کوچ کرده بنارض
رسیدند و آن حصاری بغایت محکم و استوار بود تمام از سنگ و
شخصی پیروزنکت نام که حکومت آنجا تعلق باو داشت بحصانت
حصن و محکمی جای مغرور گشته قلعه را مستحکم گردانیده بود
و بمدافعه و مقابله را آماده شده حضرت صاحب قران فرمان داد
تا لشکر فتح قرین اسباب و آلات حرب مهیا داشته بر تمام نهج
محیط گشتند و آنرا جابجا کورکه زده سوراخ انداختند و از آن
طرف نیز دست جلادت برآورده و پای مقاومت فشرده در دفع

دفع ایشان سرپا دنیها نمودند و جنگی درپیوست که تا بهرام
خون آشام بکی توالی قلعهٔ زبرجد فام حصار فلک مسموم
واقعه بدان هولناکی یاد نداشت آخرالامر نسیم فیروزی از
مهب دولت غراو زیدن گرفت و والی آنجا از نهیب صولت
بهادران گردون سطوت مضطرب و مضطر گشته از در عجز و
د مسکنت درآمده به اقدام عبودیت و بندگی طریق اطاعت و انقیاد
سپردن گرفت صدمهٔ قهر عساکر منصور آن حصار را با رشید و
با زمین هموار کردند گفت

ذکر توجه حضرت صاحب قران بغزو گرجستان

خطاب مستطاب ملک ذو الجلال بافضل و اکمل اهل فضل و کمال صلی الله علیه و علی آله
خیر آل حیث قال جل جلاله و عز قائل یا ایها النبی حرض المؤمنین
علی القتال دلیلیست قاطع بر فضیلت محاربه و مقاتله با اعدا
دین و فرقهٔ ضلال و نفاق و فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم
برهانی ساطع بر مزیت جهاد و علو رتبت غازیان مجاهد بنفس و مال
لاجرم حضرت صاحب قرانرا از بدو حال باز پیوسته قصد و نیت
غزا مضمر ضمیر منیر بوده و درین ولا آن نیت از قوت بفعل آورده
روی همت عالی نهمت بصوب تفلیس آورد و از ظاهر قلعهٔ
قارص نهضت فرموده بالای موضع آق بغا برآمد در موسمی که
غلبهٔ سرما بغایتی رسیده بود و شدت برودت هوا بنهایتی انجامیده

بیت
چرخ پوشیده رخ خویش بسنجاب سحاب • در پرده شده مهر جهانتاب
از آتش سوزنده جهان باطل شد • کاندر ورق عیان مجوع ابیم

مقیم

کی برافشانی شدی سوی سما باده و آب ، آمدی باز یکی لعل و یکی دُرّ یتیم
پیوسته ابر آنسوا چون دست کریمان سیم می پاشید و کوه از آسیب برف
چون دل مخالفان بی دین از بیم می لرزید در چنان حال که موکب همایون
از راه کیتی بشهر تفلیس رسید کرجیان کافر کیش باستواری حصار
خویش مغرور گشته قلعه را استحکام تمام داده بودند و جنگ را آماده
شده حضرت صاحب قران اشارت بشارت قرین قَاتِلُوهُمْ
يُعَذِّبْهُمُ اللّٰهُ بِأَيْدِيكُمْ وَيُخْزِهِمْ بسمع جان و اذان اذعان شنیده باستاد
نیران محاربه و مقاتله فرمان داد امراء کامکار و بهادران نامدار
برحسب فرموده اسباب جنگ حصار مرتب داشته میمنه و میسره و
قلب و جناح برآراستند و بر حصار محیط گشته بغلغله تکبیر و
تهلیل کوس شریعت محمدی علیه من الصلوات افضلها و من التحیات
اکملها فرو کوفتند و از اطراف و جوانب نردبانها و چپرها پیش برده
جنگ در انداختند بیت خسرو دین پرور صاحب قران
چون بغزا بست کمر بر میان ، دست زد و تیغ ظفر برکشید ، بیت
غلغل تکبیر بگردون رسید ، دلاوران لشکر اسلام بنیت صادق
کوششهای مردانه نمودند و تأیید نصرت وَيَنْصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَ
يَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ آن حصار بگشودند و بموجب امر اُقْتُلُوهُمْ
حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ آن کفار خاکسار بزخم تیغ آبدار آتش نار دوزخ
مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهَادُ فرستادند و والی ایشان ملک نیراط
اسیر کرده بدرگاه اسلام پناه آوردند و فرمان واجب الاتباع بر
طبق فَشُدُّوا الْوَثَاقَ صادر شد که او را بند کرده نگاه دارند بیت

چون علم کوه نگونسار شد ، سرور کفار گرفتار شد
رایت اسلام شد افراخته ، شرک ز بنیاد برانداخته ، بیت
کامکار بعد از آن فتح نامدار از آنجا روان شد و چون از تفلیس بگذشت
خاطر مبارک نشاط شکار فرموده بحسب اشارت علیه امراء
رفیع مقدار و عساکر نصرت شعار انبار نغار و جرانغار جرگه
انداختند تمام دشت و کوه آن صحاری و نواحی فرو گرفتند و بعد
از چند روز که جرگه بهم رسید چندان حیوان از گوزن و آهو و دیگر
انواع بهایم و سباع در آن جرگه جمع آمده بود که صورت وَإِذَا الْوُحُوشُ
حُشِرَتْ از وقوع إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ برای العین مشاهده رفت
و بعد از آنک حضرت صاحب قرانی و شاهزادکان و نوینان
بترتیبی و اساسی که معهود است بمیان جرگه در آمده صیدی چند
بینداختند و از نشاط شکار بپرداختند سایر سپاه و لشکری
بجملگی در آمدند و کس نماند از قوی و ضعیف و توانا و ناتوان که
تیر امیدش بصید مقصود نرسید و دست آرزویش بگردن مراد
حلقه نشد و بسیاری از آن جمله بود که رنج زحمت و مشقت بد
ه گرفتند و آنچه فربه بود می کشتند و هرچه لاغر بود رها می کردند
و از بس نخچیر که افکنده شد سپاه از حمل آن عاجز آمده بسیاری از آن بگذاشتند
چنانچه مدتی سباع و وحوش و طیور از آن محظوظ و بهره مند بودند بیت
مدتی وحش و طیر را پس از آن ، فلک از کشته بد زبانی خوان

گفتار در توجه صاحب قران علی الاطلاق بطرف قراباغ از برای قشلاق

حضرت صاحب قران از آنجا

بسعادت واقبال نهضت فرموده در ضمان حفظ ذو الجلال
روان شد وعساکر نصرت شعار حصن و قلعهٔ بسیار که در آن
کنار و حوالی آن دیار در تصرف کفار فجار بود بقوت بازوی کامکار
و زخم تیغ آبدار آتش بار مسخر گردانید و آن موضع را از خبث وجود
آن ملاعین بدکردار پاک گردانیدند و دست تسلط و اقتدار
بنهب و غارت برآورده و غنایم بیحد و شمار فتوح روزگار آن
فرخنده آثار گشت و چون ولایت شکی مضرب خیام موکب همایون
شد حضرت صاحب قران از برای قلع و قمع مفسدان کفار لشکر
نصرت شعار را فوج فوج بهر جانبی روان فرمود امیر جهانشاه با
بعضی امرا بر حسب فرمان تمام گرجستان را تاخت کرده بغارتیدند
و بسیاری از ایشان را بتیغ جهاد بگذرانیدند بیت
بسی کافران را بتیغ غزا بکشت آن سپاه مظفر لوا، غنیمت بحدی که
سپه یابی برده زانجا ببرد، و امیر محمد درویش برلاس با گروهی
انبوه از سپاه گردون شکوه بکوهستان شکی درآمدند و جماعتی را
که قدم بجادهٔ مطاوعت و انقیاد ننهاده بودند در آن کوهها بدست
آورده اسیر و منقاد ساختند و بهرچه داشتند باد غارت و
تاراج بر دادند بیت سپاه مظفر در آن کوهسار،
برآورده از جان دشمن دمار، بتاراج بردند بسیار چیز، بالجمله گرفته
و ارغونشاه اختاجی و رمضان خواجه با فوجی از لشکر ظفر قرین
بولایت شکوت شتافته آثار کمال غلبه و استیلا از قتل
و اسیر و غارت بظهور رسانیدند و شیران بیشهٔ شکار

بولایت آق چه رفتند و آن مواضع را بحوزهٔ تسخیر و ضبط
درآوردند بیت بهر جا که رفتند آن سرزمین، مظفر شدند آن گروه گزین
و حضرت صاحب قران بنفس مبارک خود با سایر لشکر پیروزی
اثر در دامن البرز کوه روان شد و فوج عنایات ربانی همعنان
دولت روزافزون و جنود تاییدات آسمانی ملازم رکاب همایون
عساکر منصور رایت غزو و جهاد بنیروی بازوی صدق نیت
و حسن اعتقاد برافراخته و نصرت دین مبین و کوری کفرهٔ
لعین را غلغلهٔ تکبیر و تهلیل در جهان انداخته بیت
چون کوکبهٔ شاه جهانگیر درآمد، از هر طرفی غلغل تکبیر برآمد
هر جا که سپاهش بسعادت گذر آورد، در روضهٔ دین شاخ کرامت ببر آمد
روشن شد از انوار سعادت افق دین، تاریکی کفران و ضلالت بسر آمد
و امرا نامدار و بهادران پیل افکن شیر شکار که جهت تسخیر ولایات
کفار و دفع فساد شرار باطراف و جوانب رفته بودند بسیاری
از آن بی دینان را بتیغ غزا گذرانیدند و قلاع و حصون ایشان مسخر
کرده ویران گردانیدند و غنیمت فراوان در تحت ضبط و تصرف
درآورده قبله باردوی اعلی پیوستند بیت
چو سوی اردوی اعلی بفتح باز آمد، سپاه خسرو غازی ز هر بلاد
گرفته قلعه و کنده حصار و کشته عدو، بدست کرده غنایم فزون ز عد و شمار
و قلعهٔ سرخ را نیز مسخر کرده و با زمین هموار ساخته بقراباغ
آمد و از آنجا کوچ کرده در کنار آب کر نزول فرمود و فرمان قضا
جریان به نفاذ پیوست تا از نی و خاشاک نوالها پیچیده بر آب کر فل

بستند و چون صاحب قران غازی با لشکر منصور از آب جیحون
نمود عنان عزیمت همایون بجانب بروع معطوف گشت و اهل آن
ولایت مطیع و قایل شدند بیت بهر جا که صاحب قران بر گذشت
مسخر شد و سر که بدامال گشت • جهان آفرینش که پرورده بود • جهانگیر و بس نامور کرده بود
و در دقایق بقراط تعلیمی که پیش اینست بتید و جسر او حکم جهان مطاع
صدور یافته بود احضار فرمود و بر وفق اشارت ادْعُ إِلَى
رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ زبان مبارک مثال که ترجمان ملهم
دولت و اقبال بود بمواعظ حکمت آمیز بر گشود و او را بدین قویم
محمدی و طریق مستقیم مصطفوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
دعوت فرمود و آن نیاز انوار نصیحت و ارشاد آن حضرت نور
اندوزان توفیق در درون تاریک آن گمراه تافت و از برکت شربت
انفاس عیسوی خاصیتش بقراط که در سرسام ضلالت مشرف
هلاکت شقاوت ابدی بود بصحت عقیدت صافی فایز گشته
جرعه سعادت سرمدی یافت و زبانی که مدت العمر از تعلم فابوه
بهو دانه و بضراعه تلقین إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ آموخته بود نتیجه
فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ گویا شد و مضمون مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ
رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ را تصدیق نموده باداء
کلمه طیبه توحید رطب اللسان گشت و در سلک سعادتمندان
كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ انتظام پذیرفت بیت
دل از نور توفیق بینا شدش • زبانش بتوحید گویا شدش
بقراط دزی که حضرت داود پیغمبر علی نبینا و علیه السلام

وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ بسر انگشت أَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ
پرداخته بود و با بیان أَنِ اعْمَلْ سَابِغَاتٍ وَقَدِّرْ فِي السَّرْدِ محکم
ساخته داشت آنرا با دیگر تحف و تبرکات بحضرت صاحب قران
آورده پیشکش کرد همت پادشاهانه بحکم وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ
افاضت فیض عواطف و مکرمت بی دریغ در باره او واجب
حکومت مملکتی که باو تعلق داشت با دیگر ضمایم و مضافات
باو ارزانی داشت و یرلیغ عالم مطاع کرامت نموده اجازت
انصراف علاوه دیگر الطاف و اعطاف ساخت و باصناف مکارم
و مواهب بی پایان اختصاص بخشید چنانچه اکثر اتباع و اشیاع
و اهالی آن مملکت میل بملت حنیفی نموده بسعادت اسلام •
استسعاد یافتند و در آن ولا والی شروانات امیر شیخ ابراهیم
که نفحات قدسی نیامت ذکر مکارم اخلاق و قدم خاندان
از ملوک زمان ممتاز بود بارشاد عقل و ولایت دولت کمر
عبودیت و خدمتکاری بر میان اخلاص و هواداری بسته
انقیاد و متابعت بدرگاه اسلام پناه شتافت و مساعدت بخت
سعادت شرف بساط بوس که مقصد اسنی سلاطین روزگار
در یافته پیشکشهای لایق کشید و تقوزهای موافق بعز عرض
رسانید و از جمله لطایف که ملهم دولتش تلقین نمود آن بود که
عرض تقوزها که از هر نوع نفایس و تبرکات نه نه می کشید هشت
مملوک در خزینه بمحل عرض رسانید و خود در میان ایستاده
تقوز بنفس خود تمام کرد صورت اخلاص او در نظر حضرت

قران موقع قبول وارتضا یافت و او را بتربیت و نوازش
خسروانه سرافراز کردانید تمام ممالک شروان با توابع و لواحق
باو ارزانی داشت و بیمن آن تربیت شروانشاه روزگار
شد و ملوک کیلانات که باستظهار حصانت و محکمی کوه و
جنگل و بسیاری لای ارقنهای بعید بار طاعت پادشاهان بر
نمیکردند درین ولا نسبت با بندگان حضرت صاحب قران
در متابعت و اذعان درآمده بسر و کسان خود را با تحف و هدایا
بپایهٔ سریر اعلی فرستادند و اظهار متابعت و فرمان برداری
کرده باج و خراج تقبل نمودند و درین اثنا شیخ علی بهادر
که بمحافظت اغرق همایون مامور بود از راه اردبیل بقراباغ رسید
و حضرت صاحب قران آن زمستان در آنجا بسعادت و اقبال
بلب آب ارس قشلاق فرمود گفتار

در توجه حضرت صاحب قرانی ببروع و رسیدن خبر حرکت لشکر دشت

چون فصل شتا بآخر کشید و آوازهٔ هجوم لشکر ربیع در عالم
افتاده سپاه سبزه و گیاه در حرکت آمد در اوایل سنهٔ تسع و ثمانین
و سبعمایه موافق توشقان ییل رایت نصرت شعار صاحب قران
کامکار بصوب بروع نهضت فرمود و مقارن این حال آوازه در
افتاد که توقتمش خان اظهار عصیان کرده لشکری از راه در
بند روان کردانیده است و صورت قضیه آن بود که علی بیک
قونقغرات و اورکمتور و آقبوغا ییک که از عظماء امراء الوس
جوجی خان بمزید عقل و نیک اندیشی ممتاز بودند پیوسته

توقتمش خانرا بسخنان نصیحت آمیز از ارتکاب مفاسد باز می
بطریق صواب راهنمایی میکردند و از آنجمله همواره او را بمراعات
حقوق حضرت صاحب قرانی و سلوک جادهٔ ادب نسبت با
بندگان آنحضرت تحریص می نمودند که خانرا پادشاهی الوس جوجی
و جای پدران از میامن دولت حضرت صاحب قران بقبضهٔ
اقتدار درآمده و این بزرگی و سرافرازی که بر مزید باد مطلقا از
ممر تربیت و عنایت آنحضرت حاصل شده و انواع عواطف و
مراحم که در هر باب ارزانی داشته زیادت از آنست که شرح توان
داد و طریقه آنست که این معانی را نصب العین ضمیر کردانیده
دایما بخدمات لایقه بآن حضرت تقرب نمایی و از شرایط سپاس
داری و حق گذاری هیچ دقیقه مهمل نگذاری که مراتب شکر نعمت
مستوجب مزید رفعت و بسطت مملکت گردد دوم آنکه اوضاع
عالم اعتمادی چندان نیست اگر والعیاذ بالله حریف دولت را
پای بسنگ نامرادی برآید بدستگیری عنایت آنحضرت پشت
امید باز توان داد و از پهلوی اقبالش جبر اختلال حال توان
کرد و از برکت اخلاص آن دولت خواهان رونق ملک و
سلطنت توقتمش خان روز بروز در ترقی بود تا اورکمتور
و آقبوغا درگذشتند و جماعتی تلبیه منغوتیان که مخصوص توقتمش خان
بودند و قراینجی که برخ خود را کشته بود پیش او راهی تمام یافتند و
علی بیک را با وجود تقرب آن سندان اختیاری نماند و از شامت
اغوا و افساد ایشان توقتمش از راه صواب بیفتاد و پای از جادهٔ

موافقت و مخالفت حضرت صاحب قرانی بیرون نهاده سر
بطغیان و عصیان بر آورد و یاغی شد و لشکری گران تجهیز کرده
باذربایجان فرستاد و چون بمسامع علیه رسانیدند که فوجی از
سپاه بیگانه را دیدند از طرف آب گذشته اند صاحب قران شیخ علی
بهادر و ایکو تیمور و عثمان عباس و جمعی دیگر از امرای لشکر را بایلغار فرمان
داد که از آب گذشته کیفیت حال را تحقیق نمایند و فرمود که
مادام چون با توقتمش عهد و پیمان در میانست اگر آن گروه که
دیده اند لشکر او باشند در جنگ مبادرت ننمایند و پیش
دستی نکنند و چون ایشان برحسب فرموده روان گشتند
آن حضرت بتلقین ملهم دولت امیرزاده میرانشاه و امیر حاجی
سیف الدین را با جمعی امرا و لشکریان از عقب ایشان بفرستاد و جمعی
امرا که پیشتر رفته بودند از آب گذشته بسپاه یاغی رسیدند
و پیشتر پیوسته که لشکر توقتمش خان اند بنا بر آن زبان حضرت
صاحب قران جلادت و تیز جنگی که شیمه و عادت ایشان بود
بتقدیم رسانیدند و جانب حزم فرو گذاشته حساب از جنگ بر
نداشتند و باز گشتند دشمنان آن معنی را حمل بر ضعف کرده
چیره گشته روان بر ایشان تاختند تیر باران کردند و جنگ در
انداختند ایشان هم بدفع صایل مشغول شدند و جنگی عظیم در پیوست
بیت زمین چون تنگ اندر آمد سپاه . یکی ابر گفتی بر آمد سیاه .
که باران او بود شمشیر و تیر . جهان شد بکردار دریای قیر
و چون امرای این جانب از اول جنگ را در حساب نگرفته بودند

جای توقف ایشان در وقت جنگ بیشه بود و آب و مجال
گریز نداشتند و بدین سبب قریب چهل کس از ایشان کشته
شدند و بر خلاف معهود آن دلاوران که سرآمد روزگار بودند
چون زلف دلبران شکستی روی نمود اما بعینه چون شکست طره
پر شکنج ماهرویان بود که در شکستگی سکه بر درست دلربایی زند
و در عین پریشانی بنه جمعیت می شمرند آنرا تاراج دهند و لهذا
گفته اند بیت چون زلف بتان شکستگی عادت کن .
تا صید کنی هزار دل هر نفسی . در آن اثنا امیرزاده میرانشاه
با سپاه مظفر پناه از آب گذشته در رسیدند و بهادران نامدار
از یمین و یسار حمله آورده بقوت بازوی کامکاری زخم شمشیر
صاعقه کردار دمار از روزگار دشمنان بر آوردند و چون
مخالفان را پای قرار از جای رفته روی بفرار نهادند لشکر منصور
ایشان را تکامشی کرده تا آن سوی دربند بر اندند و بسیاری از
ایشان را دستگیر کردند و امیرزاده میرانشاه آن گرفتاران را بند کرده
بدرگاه عالم پناه فرستاد شیخ علی بهادر در آن جنگ زخم دار
شده بود بعد از آنکه او را باردوی اعلی آوردند بجوار رحمت حق
پیوست و چون دلیران سپاه مخالف را بپایه سریر اعلی بپای بوس در
آوردند صاحب قران کامکار از کمال تمکن و وقار بنا بر التفات
بر جرایم گذشته از ایشان نپرداخت و ملحوظ نظر عفو و اغماض
گردانید توقتمش خان را بر قاعده پیشین پرسش فرمود و بزبان
و نصیحت راند که میان ما حق پدر و فرزندیست بتهمت چه بود که

بدین حرکت نامناسب اقدام نمود و نیز موجی لشکریان جانب
فرستاد و چند هزار مسلمان بی گناه عرضهٔ تلف گشتند می باید که
از این امثال این کردار ناپسندیده محترز باشد و بر عهد و پیمان
نموده فتنه که در خواب رفته بیدار نسازد و این نصیحت که بر زبان مبارک
آن مؤید کامکار گذشته موافق حدیث نبوت حیث قال صلی الله علیه
وسلم الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها و بعد از گذارش این کلام لطف
نظام مرحمت پادشاهانه فرمان داد که آن اسیران را خلاص گردانیده
زر و جامه بدهند و بدرقه همراه کرده از عساکر منصور بگذرانند
و بطرف دشت قپچاق که جای ایشان است روانه سازند بیت
دوستان را کجا کند محروم ، آنکه با دشمنان نظر دارد ، و امیرزاده میرانشاه
از آب عبور نموده در کنار آب با اردوی اعلی معاودت فرمود و
از دوا آغا کوچ کرده رایات نصرت شعار در ضمان حفظ و تایید
پروردگار متوجه کوکچه تنگیز شد بیت در ضمان حفظ یزدان در پناه عدل
لطف و قهرش کار و بیگذ نیک و بد را نوبنو ذکر قدوم مهد اعلی
سرای ملک خانم از طرف سمرقند با شاهزادگان چون موکب همایون بجانب
فتح نطوق بکوکچه تنگیز رسید مبشر اقبال مژدهٔ رسانید که مهد اعلی
سرای ملک خانم با امیرزاده خلیل از سمرقند احرام حرم امن و امان
و قبلهٔ ملوک و سلاطین عهد و اوان یعنی آستان خلافت آشیان
حضرت صاحب قران بسته می رسد آنحضرت را از وصول این
اشارت ریاض بهجت و شادمانی نضارتی تازه پذیرفت و در
حدیقهٔ آمال و امانی غنچهٔ مسرت و شکوفهٔ کامرانی شکفتن داعیه

بجوبینن

جوانبغار چند

دیدن

دیدن فرزندان بحکم اذا دنت المنازل زاد الشوق فی جنان بر خاطر
مبارک مستولی شد که اغرق را در کوکچه تنگیز گذاشته برسم استقبال
پای توجه در رکاب استعجال آورده و نیز توقف روان گشته
در موضع مرند شمامهٔ غزالی نسیم وصال مشام آمال را معطر ساخت
و در آنجا اتفاق ملاقات افتاد و دیدهٔ امیدواران بمشاهدهٔ جمال مقصود
منور گشت رسم نثار اقامت کرده چندان زر و جواهر برافشاند
که دست ملازمان سعادتمند از جمع آن بستوه آمد و پیشکشهای
ارجمند کشیده آن مایه از اسباب و تجملات بمحل عرض رسید که
دیدهٔ سپهر از نظارهٔ آن خیره گشت صاحب قران کامکار از آنجا
سوار شده بسعادت و اقبال بازگشت و بجانب قلعهٔ النجق که
گماشتگان سلطان احمد محافظت آن میکردند توجه نموده و
بعد از وصول چون سه روز بگذشت یرلیغ همایون نفاذ
پیوست تا امرا و لشکریان در شب بکوچ برآمدند و دیگر روز نفیر
در انداخته فصیل زیرین را بغلبه و قهر بگرفتند و خراب کردند
و ایشان از بیم جان گریخته بالای قلعه برآمدند و اهل قلعه
از بی آبی و قلت جا با یاغی گری بکرت فتنه انقیاد نمی دیدند از
بی آبی و تشنگی بجان رسیده در صدد هلاک بودند بضرورت
اندر عجز و بیچارگی درآمدند و سوگندها خوردند که فرود آیند و
قلعه بسپارند لشکر منصور دست از جنگ باز داشته از کوچ فرود
آمدند و بسبب از بیرون آمدن فی الفور ابری بدید شد و بگشادن
بارانی عظیم بارید و مجموع آبگیرها و حوضهای ایشان پر آب شد

ند

بیند ند

و چون ازان آب اشغالی یافتند عهد شکسته بقول خود وفا ننمودند
حضرت صاحب قران میرکه پسر شیر بهرام را و حاجی قرا بهادر را تعیین
فرمود که قلعه را حصار دهند و بسعادت مراجعت نموده با غرق
همایون پیوست و بیشتر از آن شیخ علی بهادر را بمحاصره قلعه بایزید
فرستاده بود و بعد از آن امیر حاجی سیف الدین و امیر آکو تیمور را
با لشکری بمدد ایشان فرستاد و باتفاق قلعه را در میان گرفتند
نقب زدند و آب آنرا در دزدیدند از اطراف و جوانب جنگ در انداختند تا
و باندک زمانی سوراخ کرده خراب و ویران گردانیدند **نظم**
لشکر صاحب قران کامکار ٭ شاه کیوان رفعت چرخ اقتدار
بر در آن قلعه گردون شکوه ٭ چون بر آشفتند وقت کارزار
قلعه بگشادند و ویران ساختند ٭ خصم را بستند و آوردند خوار

گفتار در توجه رایت نصرت نشان بدفع فساد قرا محمد ترکمان

در بین اثنا بمسامع علیه
رسانیدند که ترکمانان دست تعدی و طغیان بایذاء مسلمانان
دراز کرده قافله حجاز و دیگر کاروانیان را متعرض می شوند و
هیچ کس را بی زر و سلامت ازان راه گذر نمی تواند کرد حضرت
صاحب قران بقصد دفع فساد آن بدکرداران از جلکه نخجوان نهضت
فرموده متوجه ایشان شد و فرمان همایون صادر گشت که محمد
میرکه که بمحاصره النجق مامور بود بموکب گیتی ستان ملحق شود و
در راه فرمان داد که اغرق با لکه تاق رفته در آنجا توقف نمایند و
به نفس مبارک با لشکر نصرت شعار ایلغار فرمود و چون بحصار
بایزید که آنرا قلعه آیدین نیز گویند رسید سپاه ظفر پناه انجا از
الوس ایدین در آن نواحی مانع بود غارت کردند و چون از آنجا
گذشته بقلعه اونیک رسیدند که معسکر قرا محمد آنجا بود تمام ایل
و حشم ترکمانان که در آن حوالی و نواحی در کوه و دشت بود بغارت بردند
و چون از آنجا عبور نموده بارز روم رسید قلعه آنرا در همان روز
مسخر کرده در کنار آب چاپاچور مخیم نزول همایون گشت و ایلچی
بجانب ارزنجان فرستاد طهرتن را که والی آنجا بود بایلی و انقیاد
دعوت فرمود چون فرستاده بارزنجان رسید طهرتن مقدم
او را بتعظیم و ترحیب تلقی نموده انچه از لوازم ادب و جانب داری
توانست بود بتقدیم رسانید و اظهار مطاوعت و فرمان برداری در
آمده خراج قبول کرده ایلچی را بانواع رعایت و خدمت خشنود ساخته
باز گردانید و حضرت صاحب قران سه فوج از لشکر ظفر قرین را تعیین
کرده فرمان داد که بطلب قرا محمد پدر قرا یوسف ترکمان روان
شوند بر حسب فرموده امیرزاده میرانشاه با گروهی از سپاه و بعضی
بیت سه جوکه سر شمشیر غرقه در آهن ٭ دلیر و صفدر و رزم آزمای و قلب شکن
سه تندی چرخ و بر نهیب رستاخیز ٭ بگاه کینه جهانسوزتر ز آتش تیز
متوجه شد با ایل و حشم آن مفسدان متمرد در آمدند و تمام اموال و
چهارپایان از اسب و شتر و گوسفند و غیر آن غارت کرده بسیاری
از زنان و دختران ایشان را الجه گرفتند و مظفر و منصور بازگشتند
و بموکب همایون پیوستند و محمد میرکه با گروهی دیگر از مردان کار
و دلاوران تیغ گذار بدان مهم روان گشت و بحسب اتفاق محمد

بر کوهستان واقع شد و بر بندهای تنگ درآمدند و دشمنان واقف
شده سر راه بگرفتند و بعد از جنگ و کوشش فراوان بیمن دولت
حضرت صاحب قران از آن مضیق یافته باردوی اعلی مراجعت نمودند
و شیخ علی بهادر و غوری برلاس و اقبال شاه برغوجی و تبلک قوچین
بیت دلیران کرد افکن شیرگیر ، خروشنده با جوشن و تیغ و تیر
فوجی دیگر از سپاه را سر کرده روی جلادت بجست و جوی قرا محمد
نهادند و در کوهی عظیم محکم و جایی سخت باو رسیدند و بمحاربه و
قتال اشتغال نموده کوششهای مردانه کردند و جنگ بسیار واقع شد
و لالا خواجه دران رزم بقتل آمد و چون خصم را آن کوه عظیم بر ملجا
بود و از جنگ فایده متصور نه امرا با سپاه بمعسکر ظفر پناه آمدند صاحب
قران کامکار دیگرباره جهانشاه بهادر را با لشکری جرار بایلغار فر
بمعسکر ظفر پناه آمدند صاحب قران کامکار دیگرباره جهانشاه بهادر
با لشکری جرار بایلغار فرستاد و او به ایل ایشان رسیده دست
استیلا بغارت و تاراج برآورده مال بسیار و مراکب و اسلحه بیحد
فتوح بود کاردان لشکر نصرت شعار گشته بمعسکر کامکار باردوی اعلی
ملحق شدند بیت ز بس غارت مال جنس و چارپای
دران دشت شد بر سپه تنگ جای ، ز بسیاری برده و خواسته
سراسر شد آن لشکر آراسته ، و شاه ملک و امیر غیاث الدین برلاس
نه اشارت و فرمان حضرت صاحب قران بطرفی رفته بودند و ایشان را
در پایان گشته افتاده یافتند و آنحضرت از آنجا متوجه صحرای
موش گشت و ایل و الوس آن نواحی را غارت کرده بشهر اخلاط

رسید

رسید و تمامت اهالی آن ولایت را مطیع و منقاد گردانید در
حین ضبط آورد و چون از آنجا رسید بشهر عادل جوز والی آنجا بی
بشهر عادل جوز والی آنجا از در اطاعت و فرمان برداری درآمد
باقامت رسم استقبال استعجال نمود و بسعادت بساطبوس
مستسعد گشته نثارهای فراخور کرد و پیشکشهای لایق کشید
و بمساعدت دولت خداداد در زمره بندگان درگاه منخرط گردانید
و عاطفت پادشاهانه او را بمزید تربیت و نوازش اختصاص بخشید
و ولایت الوس او را باو ارزانی داشت و از آنجا نهضت فرموده
از کنار کول با تمامی لشکر از بندماهی گذشته دباله تا برغراباق
سرای باغرق ساورن بوست گذشـــــــــاد

در توجه حضرت صاحب قران بصوب وان و سطان رایات ظفر پیکر
از آنجا متوجه وان و وسطان شد و ملک عزالدین شیران صفت
لشکر قیامت نهیب بقلعه درآمد و آن حصاریست محکم و استوار
بر سر کوهی بلند واقع شده و یک طرفش بر آب دارد بیت
ز موج دریا سنگ باش چون مینا ، ز تفت مهر گل او اش چون حنا
هزار سال ز باران بروز باران نرسد ، بجای قطره اگر بارد از هوا سنگی
ملوک را ز رسیدن بدو گسسته امید ، عقاب گاه عروجش فکنده بال توان
عساکر منصور روی جلادت بتسخیر آن قلعه را از جانب خشکی
در میان گرفتند و بترتیب اسباب محاصره مشغول شدند ملک
عزالدین بعد از آن دو روز به تعلیم دولت از حصار فرود آمد و
بسعادت بساطبوس سرافراز گشت اهل قلعه از غایت

غوایت و نهایت شقاوت طریق عصیان پیش گرفته یاغی شدند
و راه حصار استوار کرده مدافعه و مقاتله را آماده گشتند **بیت**
بوسواس شیطان و جهل و غرور . ز راه سعادت فتادند دور
کسی را که شد تیره روز بهی . باد باد خود گو شد از ابلهی
شتابد به پای شقاوت روان . بسوی هلاک تن و قوت جان
سپاه مظفر لوا بحسب یرلیغ قضا مضا عراده و منجنیق ساخته و افراشته
جنگ در انداختند **بیت** ز بس شیشه تیر و چرخ کمان
زمین گشت لرزان تا آسمان . ز تیر و زنبکان هوا تیره گشت
سر آفتاب اندران خیره گشت . و بمیامن دولت قاهره حضرت
صاحب قرانی آن حصار نامدار که شش ماه [illegible] کامکار بهیچ
در هوای تسخیر آن پر و از نجسته بود بمدت بیست روز بغلبه و قهر مسخر
کردند و بسیاری از متمردان جاهل را بقتل آوردند و بعضی را دست
و گردن بسته از بالای کوه در انداختند و جهان از خبث وجود
آن بدگرداران فساد پیشه بپرداختند **بیت**
ز گرد ادر جهان را بپرداختند . بسی را ز کوه اندر انداختند
شد ایمن ز شر و فساد آن دیار . ببین جهاندار چرخ اقتدار
و درین اثنا ایلچی طهرتن از ارزنجان رسید تحف و هدایا
بسیار از نقود و اجناس و پیشکشهای لایق از اسپان نامدار و
استران راهوار بعز عرض رسانید مضمون رسالت اظهار
بندگی و خدمتکاری و رسوخ قدم در مقام هواداری و طاعت
گذاری **بیت** که صاحب قرانا کمین بنده ام . بحکمت کمربسته ام

نباید زمین

نباید زمین جز بپرستندگی . کنم بندگان و درا بندگی . حضرت صاحب
قرانی او را بنوازش پادشاهانه فرمود و یرلیغ عالم مطاع ارزانی
داشت که ایالت آن ولایت بر قرار باو مفوض باشد و ایلچیان
او را با منشور حکومت و خلعت خاص باز گردانید **بیت**
هر که در آمد ز در طاعتش . یافته شایستگی تاج و کلاه .
وانکه کشید از خط فرمانش سر . شد چو قلم سر زده و رو سیاه .
بصدد بویت که قلعه و آنرا خراب سازند و آن قلعه از بناهای
شداد عاد است که بر قله کوه رفیع منیع بگچ و سنگ برآورده هر
وصله سنگ از آن بمثابت کوهی و احکامش بمرتبه که یادگار
که از امراء تومان بود با لشکریان متصدی تخریب آن شدند و هر چند
سعی نمودند یک سنگ از آن کندن نشد **بیت** سپهرش بدوران نسازد
و گر کوه بادد بدو سالها . توگویی که از اقبال صاحب قران . اساس افکند
حضرت صاحب قران انار الله برهانه از آنجا بسعادت معاودت نموده ببادکی
و طالع سعد بیلماس رسید و ملک عز الدین را بعنایت
خسروانه سرافراز گردانیده ولایت کردستان را باو مسلم داشت
و از آنجا قرین عون و تایید الهی بی توقف روان شد و درین
اثنا حاکم ارمی تبرک بسعادت بساط بوس رسید و در مقام
انقیاد و فرمانبرداری مراسم بندگی و خدمتکاری بتقدیم
رسانید عاطفت سلطان گیتی ستان کشورگش ولایت
ارمی را باو ارزانی داشت و کنیزکی صاحب جمال بخشید
بیت که آفتاب از شرم او رخ زرد بود . صبح را از شوق او دم سرد بود

خراب

استاد قضا

زین زلفش آفتاب روی او ، کرده روشن یک یک موی او
چون کشادی درج لعل از خنده باز ، مرده صد ساله کردی زنده باز
و چون صاحب قران کامکار از مراغه عبور کرده به لیلان نزول
فرمود چند روز درانجا توقف نمود و بنشر آیین مراحم پادشاهانه
کس فرستاده بود و والی شیراز زین العابدین پسر شاه شجاع را ،
طلب داشته که چون پدر مرحوم تو با ما دم از سوداری و یکجهتی
می زد و در هنگام وفات عرضه داشتی مشتمل بر سفارش تو
نوشته و جهت همت آنست که اشان بنوعی عبور یابد که عالمیان
از نزدیک و دور مشاهده نمایند می باید که درین ولا که موکب ما
اینجا رسیده و مسافت نزدیکست بی توقف بیاید تا بعنایت و کرم
مخصوص گشته جنان بازگردد که دوستانش بلند پایه و سرافراز
گردند و دشمنانش از حسد در سوز و گداز افتند و چون سیاق
سخن بذکر مکتوب شاه شجاع منجر شد صورت آن بر سبیل
استطراد ثبت افتاد ذکر مکتوب که جلال الدین شاه شجاع
در حال وفات بحضرت صاحب قران نوشته هو الحی لا اله الا هو
له الحکم و الیه ترجعون عالی حضرت گردون بسطت و مملکت
پناه معدلت شعار مکرمت آثار دوین پیوند کامکار اعتضاد گردون
سلاطین اقتدار شهسوار مضمار عدل و احسان اعدل اکاسره زمین
و زمان المنصور بانظار عنایة الملک الدیان قطب الحق و الدنیا
و الدین امیر تیمور گورکان خلد الله ملکه و سلطانه بلاد قیاصره گیتی
داد و ملجا جبابره چرخ اقتدار باد و در تنظیم امور آسمانی و تجری مراضی

سبحانی موفق و مؤید و حق جل و علا آن یگانهٔ جهان را از مقاصد
دینی و دنیوی باعلی مدارج مرادات و اقصی مراتب مرامات رساناد
بمنه القدیم و طوله العمیم بعد از تبلیغ ادعیهٔ صالحه و اثنیهٔ فایحه که
وسیلهٔ مخلصان خفیه باشد انها می کرداند که چون بر رای ارباب
الباب روشن و مبرهن است که دار دنیا محل حوادث و مکان ،
صوارث و اصحاب عقول بزخارف مموه آن التفات ننموده اند
و نعیم باقی بر جهان فانی راجح داشته اند و بحقیقت دانسته که
فنای هر وجودی از قبیل واجبات و بقای هر مخلوقی از ممتنعات
چند روزی که از بارگاه مهیمن بیچون عز شانه و عظم سلطانه منشور
تعز من تشاء موقع بتوقیع تؤتی الملک من تشاء ارزانی داشته اعنه
اختیار فوجی از بندگان خدای تعالی عز و جل بقبضهٔ اقتدار این
ضعیف نحیف دادند بحسب قدرت و امکان در اعلاء اعلام
دین و امضاء کرد شرع و اتباع اوامر سید المرسلین صلوات الله و
سلامه الی یوم الدین کوشید و استغاثات احوال رعایا و
زیردستان خالصا لوجه الله تعالی مطمح نظر همت خود ساخته ،
بعون عنایت الهی و فیض و فضل نامتناهی آنچه مقدور بود ،
معیشت با کافهٔ خلایق بنوعی کرده شد که ثمرهٔ نتیجه مبارک رسیده
باشد و چون نسبت بجناب معدلت مآبی عهد مصادقت
و عقد محبت بر ثبات خلود منعقد شده بود فتح روزگار ،
دانسته فرزند را بنابر آن باغ دم و ثابت قدم زیبت فرو بسته
مکنون خاطر نگشتم ضمیر آن بوده نظم بقیامت برم آن عهد که بستم با تو

تا دران دور نکویی که وفا بیت بود ، و از آن حضرت علی التعاقب
و التوالی لا زال الطاف و سلسال اعطاف چنانچه عالمیان را منبع
و مستحسن باشد مترشح بوده و این معنی موجب مباهات میدان
درین وقت که از بارگاه کبریا نسیم دعوت وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ
بمشام جان رسید و متناهی وَلَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا حلقهٔ طلب بر در
دل زد که بیت عرشست نشیمن تو شرمت ناید ، کایی و اسیر خطهٔ خاک شوی
و بحمد الله تعالی نگرانی و حسرت در دل نمانده است و با وجود انواع
زلات و تقصیر و اصناف آثام و اجرام بر آن و آرزو که در مخیلهٔ نفوس
بشری مرتسم تواند بود از مواهب انواع احسان حضرت واهب منان فَلَا
تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ درین بنجاه و سه سال
که اتفاق نزول این منزل خاک افتاده در کنار مراد نهادند شعر
متی زدت تقصیرا تزدنی تفضلا ، کانی بالتقصیر استوجب الفضلا
با توانل رجا عفو عمیم و دواجل امل رحمت و نعیم کریم رحیم احرام
لبیک اللهم لبیک بسته نفس مطمئنه و نداء ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً
مَرْضِيَّةً در داد بیت بدین مژده گر جان فشانم رواست
که این مژده آسایش جان ماست ، با بضاعت تحفهٔ کلمهٔ طیبه که
که در سراچهٔ دنیا بیان زینت اثقال آمال آمال از دوش نهاده
روی تضرع بحضرت آورده مصراع از دوست بیک اشارت و از ما بسر دویدن
رجاء واثق و امل صادق که مرحبا از حضرت منبع الخیرات روی
نماید اگرچه عین زحمت دانم محض رحمت باشد بیت
زهی سلام تو آسایش سکینه روح ، زهی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح

وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمَلًا بر بقای عمر و
دولت و دوستکامی و بسطت و جاه و مملکت آنحضرت سلیمان
منقبت اسکندر مرتبت برکت بادی سایهٔ معدلتش بر سر خلایق
پاینده بحق الحق و اسلاه بنا بر صدق نیت و خلوص طویت که نسبت
با حضرت معدلت پناهی از آب صافی روشن تر است واجب
دید صورت حال عرضه داشت کردن و فرزند دلبندم زین
العابدین طول الله عمره فی ظل عنایتکم ع کو را بخدا و بخداوند سپردم
و دیگر فرزندان طفل و برادرانم را بجناب مملکت پناهی سفارش
نمودن احتیاج نمیداند چه بحیثیت دولتخواهی آنحضرت پیوسته ذخیرهٔ
اخلاد دانسته ام تا جناب از بیخه کریم و لطف عمیم آن یگانهٔ زمان
و زمین سزد مضمون آن حسن العهد من الایمان کاربسته بتاعی
مستدعی ایشان را باجمعهم بجانب مبارک خود مخصوص فرمایند و ظلال
اشفاق بر احوال ایشان گسترانند بوجهی که آثار آن صغار و کبار
روزگار دریابند و در نقشها باز گویند و حاسدان و قاصدان را که
سالهاست تا در آرزوی چنین روز بوده اند مجال شماتت و
محل استیلا نیابند و این معنی موجب ادخار ذکر جمیل و اجر جزیل
شناسند و این دوست مخلص را که بامیثاق عهد مودت توفیق
عزت یافت بفاتحه و دعای خیر یاد فرمایند تا بیمن همت آن ممالک
دولت از نجواء آیت يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي
مِنَ الْمُكْرَمِينَ محرم نماند سنا ماعهد تا الیه و العهدة فی الدنیا
علیه بعون بتوفیق نشرات از بارگاه مواهب العطیات موفق

وحق سبحانه وتعالی بر عمر ابدیش برکت کناد بالنبی وآله الامجاد
گفتار در توجه رایت آفتاب اشراق
بجانب فارس وعراق چون زین العابدین را روز دولت
بشام رسیده بود وایام سعادت بزجام انجامیده در آمدن تعلل نمود
و فرستاده حضرت صاحبقرانرا می توقف داشته باز نمی فرستاد و
اندیشهای فاسد که در حد امثال او نبود بخاطر راه داد سلسله رحم
ناممکن جنبانید رای آفتاب اشراق آنحضرت چون بران معنی اطلاع
یافت نایره غضب جهانسوزش اشتعال یافته عزیمت صوب فارس
و عراق بتصمیم پیوسته در بارس ییل سنه تسع وثمانین وسبعمایه
حضرت صاحبقرانی روی همت عالی نهمت بتسخیر ممالک عراق
و فارس آورده و اول لشکر ظفر قرین را گزیت کرده و منغلای تعیین
فرموده بشیر روانه گردانید و فرمان داد که اغروق همایون بصوب
روی رفته در سارق قمش قشلاق نمایند و امیرزاده میرانشاه
و امیر حاجی سیف الدین و شیخ علی بهادر را بضبط و محافظت
اغروق بازداشت و رایت نصرت شعار با باقی لشکر فتح آثار متوجه
مملکت فارس گشت بیت روان شد بصوب سطخر گزین

وطنگاه شاهان ایران زمین • خجسته سمند ظفر زیر ران
سعادت قرین نصرتش هم عنان • دلیران توران زمین در رکاب
همه دل پر از کین و سر پر شتاب • یکایک برابرو فکنده گره
نشان داده آب و کمان کرده زه • زگرد سواران جهان تیره گون
سپاهی برون از حد و چون • همی رفت ازین گونه صاحبقران

نگهبان

نگهبان خداوند کون و مکان • و چون از ولایت همدان گذشته
بجربادقان رسید بترتیب لشکر فیروزی اشارت فرموده و از آنجا
نهضت فرموده بسعادت و اقبال روان شد و چون ظاهر شهر
اصفهان محل نزول همایون گشت سید مظفر کاشی که خال سلطان
زین العابدین بود و از قبل او حاکم اصفهان با خواجه رکن الدین صاعد
و سایر سادات و علما و اکابر و اشراف از راه استیمان و استعطاف
از شهر بیرون آمدند و بشرف بساطبوس فایز گشته بعواطف و
مراحم پادشاهانه ممتاز و سرافراز شدند و عساکر گردون ماثر
اطراف و جوانب شهر را فرو گرفتند و صاحبقران کامکار روز دیگر
درآمد و طبرک بفر قدوم همایون رشک صحرای فیروزه کار طارم نهم
سپهر گردانید و قلعه را احتیاط فرموده امیر اکیمور را بضبط
قلعه و طبرک فرمان داد و بسعادت و اقبال بیرون آمد نهضت
مبارک معاودت نمود و در بیرون دروازه جمعی از لشکریانرا بضبط
و محافظت آن نصب فرمود و یرلیغ لازم الاتباع بنفاذ پیوست
که در تمام شهر از اسب و اسلحه هرچند باشد بکدام بهرام انتقام نسپارند
و چون برحسب فرموده کاربند شدند اکابر و اصول شهر بدیوان
اعلی آمده جهت نعل بهای عساکر منصوره مال امانی قبول کردند
و بر اهل شهر قسمت نموده از برای استخلاص از محصلان طلب
داشتند فرمان قضا جریان صادر شد که محلات برامرا قسمت
کرده هر امیری از مردم خود کسی بتحصیل فرستد و از برای ضبط
نورملک برلاس و محمد سلطانشاه تعیین فرمود و اکابر اصفهانرا

داروغه و تعیین فوجی محصلان بشهر درآمدند و بدست کردن
وجه مشغول شدند و چون ارادت پادشاه قهار جل جلاله
بخرابی آن دیار تعلق گرفته بود و اذا اراد الله شیا هیأ اسبابه در آن
اثنا شبی یکی از جهال در ساتیق اصفهان او را علی کچه پا گفتندی و
انظار آن آشکارا بود در اندرون شهر دهلی زد و جمعی از اشرار
عوام انعام کالانعام بل هم اضل جمع شدند و دست بی باکی در
آورده کس در محلات برآمدند و اکثر محصلان را بکشتند مگر چند
محل که عقلی و وجودی داشتند و محصلان خود را از آن مفسدان
بدکردار محافظت نمودند و بسیاری از لشکریان که جهت مهمات
خود بشهر آمده بودند آن شب عرضه تلف گشتند و محمد بسرخانی
بهادر بقتل آمد چنانچه قریب سه هزار کس در آن شب از غوغای عام
کشته شدند و آن جاهلان کم خرد بی باک بعد از آن قتل اتراک بر در
بر دروازها گشادند و آن جمعی که بمحافظت آن قیام می نمودند باز
و بضبط و احکام آن مشغول شده بتصور باطل و اندیشه
محال بنیاد یاغی گری نهادند روز دیگر چون کیفیت واقعه بسمع
مبارک حضرت صاحبقرانی رسانیدند و آتش خشم جهان
سوزش که اشد نار الجحیم از دل او زبانه زدن گرفت و لشکر نصرت
شعار را بتسخیر شهر امر فرمود دلاوران سپاه تیغ انتقام بر
بدست جلادت کشیده روی قهر بشهر نهادند و مردم
چون قضیه واقع شده بود و اختیار از دست رفته در مقابله
و مدافعه از بیم حرکة المذبوحی کردند و بنیان تمرد باقی غوغا در آن

جنگ

جنگ کشته شد و چون بهادران ظفر قرین حصار بکشودند
و تمام شهر مسخر شد صاحب قران کامکار جمعی بفرستاد تا محله
سادات و کوچه موالی ترکه و خانه خواجه امام الدین واعظ و کس
چه بیکسال پیش از این وفات کرده بود حمایت نمایند و بقتل
عام و انواع عقوبت و استقام فرمان داد بیت

فتادند در شهر خیل مغل ، پیشاد بنیاد مردم بگل
بقتل و بغارت گشادند دست ، سرای سران جمله کردند پست

و بعضی مردم زیرک که لشکریان را بادب نگاه داشته بودند و
از آسیب تعرض آن جاهلان بی باک صیانت نموده خانهای
ایشان بسلامت بماند و بسی مسلمانان از آن مهر خلاص یافتند
و بتبلیغ شحنه فرمان نفاذ یافت که تومانات و هزارجات سر کشتگان
بکفته و عدد بسپارند و جهت ضبط آن تواجیان دیوان اعلی علی
حده بنهادند و از ثقات استماع رفته که بعضی از لشکریان که
نخواستند که بدست خود مباشر قتل شوند سران با ساقیان
می خریدند و می سپردند و در اوایل حال سری به بیست دینار
کپکی بود و در آخر که هر کس حصه خود داده بودند سری بنیم دینار
آمده بود و کس نمی خرید و هم چنان هر کرا می یافتند می کشتند
و از غوامض حکمت الهی آنکه جمعی که در درون از کین تیغ بی دریغ
امان یافتند در شب خواستند که بگریزند و از قضا برفی نشسته
و اثر پای ایشان در برف بماند روز دیگر آن کینه خواهان پی
ایشان بگرفتند و در سر جا که پنهان شده بودند بیرون آوردند

و بتیغ انتقام بگذرانیدند لِیَقْضِیَ اللهُ اَمْرًا کانَ مَفْعُولًا و از عدد
کشتگان آنچه بقلم در تحت ضبط کتاب و حساب درآمد و برو يه
اقل هفتاد هزار سر در نظرها اصفهان جمع شد و از آن در مواضع
متعدد منارها ساختند بیت گاه خوش خوش شوند که سر اتش شود
تعبیه‌های چنین بار مرا خوشتر خوشت ، و حقیقت امر آنست که چون
آن جاهلان عاقبت نااندیش سر از طاعت اولی الامر در کشیده
سه هزار مسلمان را بناحق بکشتند این حال بسزای ایشان آمد
فی الجمله قهر قهار شدید الانتقام عز و علا جلوه که در آن زمان در
اصفهان کرد تا بهرام خون آشام بر بام فیروزه فام بتیغ گذاری
موسوم است که اتفاق افتاده باشد والله اعلم و الحکم و این واقعه
در روز دوشنبه ششم ذی قعده سال مذکور اتفاق افتاد و
اکثر مسلم دانند که بحسب دقایق و بدایع حکمت نامتناهی الهی
حوادث و وقایع عالم کون و فساد را نوع ارتباطی با اوضاع
فلکی است آن واقعه که در اصفهان دست داد مترتب زمانی دارد
با قران نهم از قرانات مثلثه هوایی در برج دلو و قران النحسین
در سرطان ذلک تقدیر العزیز العلیم گفتار
در رفتن صاحب قران دشمن گداز سکندر نشان بجانب دار الملک
چون خاطر مبارک صاحب قران کامکار از قضیه فتح آن دیار
بپرداخت امیر حاجی بیگ پسر امیر سار بوغا و ترکانشاه بسالیانه
بمحافظت اصفهان بازداشت و در کنف حفظ و تأیید ملک
دیان بصوب شیراز روان شد و آل فارس زین العابدین

که چون خبر شنید بیت که صاحب قران آمد و صد هزار
دلیران جنگی ز توران سوار ، ره بگریز نهاد و در تستر بسر عم
او شاه منصور حاکم بود و باوجود آنکه میان ایشان جدایی
صفایی نبود کالمستجیر من الرمضا بالنار بپناه خود بپایگاه او
متوجه او شد غافل از آنکه هر که بر دشمن اعتماد نماید و از غدر او
حذر واجب ندارد سر رشته سعادت از دست داده باشد و در
ملامت بر خود بگشاید و چون بکنار آب دو رود آنکه رسید شاه
منصور مردم او را فریب داده بجانب خود دعوت نمود و بمزاج
لشکریان بلکه طباع نوع انسان که انه کان ظلوما جهولا بر بی وفایی
مجبول است مجموع خاک نه از دمی بر روی وفا پاشیده بطرف او
مایل شدند و زین العابدین با اندک نوکری بماند شاه منصور
چشم او بر نشاند تا او را بشهرها برد و در قلعه سلاسل باغلال و
سلاسل مقید گردانیدند و آن جماعت که از بی وفایی نموده از وی بر
گشته بودند سپاه را بگرفت و تمام اموال و اسباب ایشان باز ستد
محبوس گردانید بیت هیچ دشمن بدشمن این نکند ، که کند مرد بی خرد باخود
و چون رایت همایون حضرت صاحب قران در اوایل ذی الحجه
سنه تسع و ثمانین و سبعمایه بفتح و فیروزی بشیراز رسید مملکت
فارس که گلشن دفع منازعی در حوزه تسخیر و تصرف بندگان
حضرت درآمد و در سلک دیگر ممالک محروسه انخراط یافت و لله
در قال بیت دولت آنست که بی خون دل آید بکنار
ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست ، در حوالی شهر شیراز

تخت قراجه مرکز رایت نصرت آیت گشت و تمام اصول و کلانتران
و کلویان با جماعت سعادت زمین بوس شتافتند و بعد از اقامت
رسم خاکبوس یکهزار تومان کپکی قبول کردند که بخزانهٔ عامره برسم امانی
فرود آورند و از برای کفایت آن مهم امیر عثمان عباس بشهر درآمد و وجه
مذکور بتمام و کمال بوصول پیوست و روز عید عیدگاه بعز حضور
حضرت گردون بسطت آرایش پذیرفت و خطبه بالقاب همایون تزیین
گشت و بعد از اداء وظایف عبادات و قربان بمنزل همایون معاودت
افتاد و والی یزد شاه یحیی که برادرزادهٔ شاه شجاع بود و داماد بابر
بزرگش سلطان محمود و حاکم کرمان سلطان احمد برادر شاه شجاع با ابو اسحق
نبیرهٔ شاه شجاع از سیرجان و سایر حکام اطراف و جوانب مثل نرماشیر
و گرگین لاری که گویند از نسل گرگین میلاد است کمر بندگی و
فرمان برداری بسته بشرف بساطبوس رسیدند و پیشکشهای لایق
کشیده بعنایت و عاطفت پادشاهانه سرافراز گشتند و عساکر
گردون مآثر بحسب فرمان مطاع بعضی ولایات را که از انقیاد زانوی
متابعت نهاده بودند تاخت کردند و چون مملکت فارس با تمامی توابع
و لواحق مسخر شد و در تحت تصرف گماشتگان قرار گرفت منشیان
بلاغت شعار و دبیران لطایف نگار بصورت عظایم امور و جلایل
احوال که در آن مدت از آثار عنایت پروردگار عظمت مواهبه
و جل جلاله روی نموده بود بنوک خامهٔ گوهربار برصحایف اعلام و
اظهار نگاشته فتحنامها پرداختند و مبشران آن بدار السلطنهٔ سمرقند
و خراسان و سایر ممالک و بلاد روان ساختند بیت

پرداخت منشی صاحب هنر • بنی نامه در باب فتح و ظفر • برافروخت پیکران کلک
ز نیسان کافور و کرده عبیر • رقم زد بنی داستان شریف • بخطی لطیف و ادایی
بصد لطف چون گشته پیراسته • بمهر همایون شده آراسته • رسانید قاصد بهر
صدایش برآمد بهر منزلی • جهان شد سراسر گران تا کران • بآوازهٔ فتح صاحب

دبیر • ظریف • گشود • قران •

گفتار در سبب معاودت حضرت صاحبقران بمستقر سریر سلطنت

و جهانبانی

روزگار چون این فتح نامدار در
عین شوکت و ابهت و اقتدار مشاهده کرد دفع عین الکمال را نیل
داغ غم بر جمال حال فرخنده مآل کشید و از جانب ماوراء النهر چپر ایلچی
بهفده روز برسید و خبر رسانید که در آن طرف گرد فتنه برخاست و
توقتمش خان دگرباره خاک بدعهدی و بی وفایی بر فرق دولت
خود پاشیده لشکری گران بماوراء النهر فرستاده است و صورت
آن واقعه چنانست که چون لشکر دشت مقدم ایشان بیک یارق
اغلن و ایلیتمش اغلن و علی بیک و سایر بهادران دیگر امرا از
سغناق گذشته بصبران آمدند و بمحاصرهٔ آنجا مشغول شدند تمور خواجه
آقبوغا که محافظت آنجا بدو مفوض بود بمدافعه و مقابلهٔ ایشان قیام
نمودند و بیرونیان هرچند کوششها نمودند و جنگهای مردانه کردند کاری
از دست ایشان برنیامد و چون از تسخیر عاجز شدند از آنجا گذشته
دیگر مواضع را تاختند و امیرزاده عمر شیخ که در اندکان بود لشکر
آن نواحی جمع آورده بدفع ایشان روان گشت و امیر سلیمانشاه و امیر
عباس نیز سپاهی که در سمرقند مانده بود ترتیب داشتند و امیر لعل
برادر طغی بوغا برلاس و شیخ تمور پسر آقتیمور در بهار در سمرقند گذا

متوجه شدند و بامیرزاده عمر شیخ پیوستند و باتفاق از آب سیحون
گذشته بصحرای چکلک که بریک فرسخی اترار واقعست بجانب شرقی
در پاییز آن سال لشکر جانبین بهم رسیدند و صفها کشیده و میمنه و
و میسره آراسته بر یکدیگر حمله آوردند و جنگ در پیوست **بیت**
از باد حمله آتش حرب اشتعال یافت ٭ ترک اجل بغارت جانها مجال یافت
از بس که کشته گشت خلایق در آن مصاف ٭ مرگ از برای مرده زخویش انتقال یافت
و التهاب نیران مقابله و محاربه تا شبهنگام تمادی پذیرفت امیرزاده
عمر شیخ که در کمال جلادت و مردانگی یگانهٔ روزگار بود کالبرق الخاطف
والریح العاصف بر قلب معرکه زد و از آن سوی لشکر دشمن بیرون رفته
از سپاه خود دور افتاد لشکریان چون او را ندیدند متوهم گشته و
شکست یافته متفرق شدند و امیر عباس را در آن مصاف زخم تیری
رسید و امیرزاده عمر شیخ بنفس دولت قاهره از میان دشمنان بسلامت
بیرون آمده باندکان شتافت و باز لشکرهای متفرق را جمع آورد و
در آن اثنا خبر آمد که انکاتورا برادرزادهٔ حاجی بیگ ارکنوت
نیز حقوق و انعام حضرت صاحبقران فراموش کرده و عهد و
پیمان شکسته است و با لشکری گران از مغولستان بیرام و تاشکنت
آمده و لشکریان او دست فساد بغارت ولایت دراز کرده اند
امیرزاده عمر شیخ چون بر آن حال اطلاع یافت لشکر او رکنو را
فراهم آورده بخجند آمد و در آنجا معلوم فرمود که دشمن از راه تنگ
یعقوب اندکان روانه شده اند فی الحال بعزم آنکه پیش راه ایشان
بگیرد باندکان دوید و در کنار آب آخسیکت که عبارت از سیحونست

بمقابل مخالفان رسید و از جانبین کنار آب را گرفته فرود آمدند و چند
روز کنار بکنار آب در برابر یکدیگر ببالای آب می رفتند و انتهاز
فرصت را رعایت می نمودند شبی انکاتورا حیله کرده در محلی که فرود
آمده بود مردم اندکی را بگذاشت و امر کرد تا آتش بسیار بر
افروزند و خود با باقی لشکر ببالای آب روان شد و به تعجیل راه
محل گذار پیدا کرد و از آب گذشته صف لشکر بیاراست امیرزاده
عمر شیخ استقبال نمود و لشکر هر دو جانب بهم رسیدند و جنگ در
پیوست **بیت** جهان شد بگرد اندرون ناپدید ٭ کسی از یلان خویشتن را ندید
بخون کشته آغشته هامون و کوه ٭ زبس کشته کام زمین در ستوه ٭ امیر
زاده عمر شیخ کوششهای مردانه نمود و چون کثرت و افزونی دشمنان
بیش از حد بود عنان از جنگ ایشان برتافت و بحصار اندکان
در آمد و انکاتورا با لشکر از عقب او روان شده چون برسیدند
خواست که شهر را از اطراف و جوانب فرو گرفته بمحاصره مشغول
گردد و شاهزادهٔ جوان بخت را عرق عزت و حمیت ابوتی در
حرکت آمده از حصار بیرون آمد و با تیغ تأیید و سپر توکل روی
جلادت بدشمنان نهاده جنگ در پیوست **بیت**
برآمد چنان از دو لشکر خروش ٭ که چرخ فلک را بدرید گوش
زعکس سر تیغ و برق سنان ٭ سران را همی رفت دست از عنان
ز زخم تبرزین و تیر خدنگ ٭ همه موج خون خاست از دشت جنگ
و چون لشکر جته بسیار بود و سپاه شاهزاده بنسبت اندک و از
غایت شجاعت و دلاوری بمیان دشمنان درآمد و چون شیر میغرید

و حرکت خصم بزخم تیغ و شمشیر بی دریغ دران حال توکل نهاد و تیغ بر
کشیده حمله آورد و عنان اسب شاهزاده گرفته از جنگ گاه بیرون
آورد آنگاه او را نیز ایستادن مصلحت ندید باز گردید و راه گاوخانان
پیش گرفت امیرزاده عمر شیخ لشکر را در عقب او روانه گردانید و
قریب سه روز تکامشی کرده بسیاری از آن سپاه جته را که از عقب میرفت
نیست گردانید و امیر سلیمانشاه و امیر عباس و از امرا قوشون
تموزتاش و براتخواجه و سونج تمور و غیرهم چون از جنگ لشکر دشت
در موضع جو کلک واقع شده بود شکسته باز گشتند بمحافظت سمرقند
مشغول شدند و مردم را باندرون حصار آوردند و تموزتاش را بترمذ
فرستادند تا بمحافظت آنجا قیام نماید و مخالفان رسیده دیهها را غارت
کرده می کشتند و بعضی ازیشان متوجه بخارا شدند سودای تسخیر
آن در سر ایشان افتاد و بقصد محاصره در ظاهر بنشستند
و در اندرون طغی بوغا برلاس و اتمش قوچین حصار و قلعه را
محکم گردانیده بمدافعه و مقابله ایشان دست جلادت بر کشادند
و جنگ بسیار واقع شد و چون مخالفان از تسخیر بخارا عاجز شدند
بضرورت از آنجا برخاستند و بخرابی ولایات ماوراء النهر
مشغول گشتند و زنجیر سرای را آتش زدند و دلیل ایشان سلطان محمد
بیر کجین و خلانی بود و از قرشی و خلو گذشته تا کوی تن و لب آب
آمویه تاخت کردند و درآن ولا امیر عباس بزخم تیری که در جنگ
جو کلک باو رسیده بود درگذشت

انا لله و انا الیه راجعون ذکر مراجعت صاحب قران دین پرور

و تفویض

و تفویض حکومت فارس و عراق بآل مظفر چون خبر وقایع مذکور در
شیراز بحضرت صاحب قران رسید امیر عثمان عباس را با سپاهی سواد
از دلاوران نامدار بتعجیل هر چه تمامتر از راه یزد روانه گردانید و
حکومت شیراز را بشاه یحیی برادرزاده شاه شجاع تفویض فرمود و
اصفهان را بسلطان محمد پسر بزرگ او و کرمان را بسلطان احمد برادر
زاده شاه شجاع و سیرجان با قلعه باش که ذکر آن خواهد آمد بسلطان
ابواسحق نبیره شاه شجاع برسم سیورغال کرامت فرمود و مجموع را بیرلیغ
و آل تمغا لازم الاتباع بلند پایه گردانید و فرمان شد که جناب افادت
مآب قدوة المحققین و افضل المتاخرین سید شریف جرجانی بدار
السلطنة سمرقند نقل فرماید و از امراء عظام شاه شجاع امیر علاء
الدین ایناق نیز با جمعی دیگر از اکابر و اعیان متوجه آن جانب مأمور
گشتند و آن سرمندان بیشه و جماعتی را بخانه کوچ روانه آن طرف
گردانیدند و حضرت صاحب قران در اواخر محرم سنه تسع و سبعمایه
بجانب سمرقند جزم فرموده سوار شد **بیت** باین طالع و اعز نصر
و ابلغ دولت و اجل اجال • و چون به بند امیر رسید پهلوان مهذب
خراسانی که حاکم ابرقوه بود کس فرستاده عرضه داشت که شهر را نه
محافظتی کرداشتن مصلحتی نه نماید اگر داروغه بیاید بی توقف باحراز
سعادت زمین بوس شتابم حضرت صاحب قران گیتی ستان توکل
باو دجی را بفرستاد و مهذب باستقبال موکب همایون استعجال
نموده بوسیله امراء کامکار بشرف بساطبوس حضرت اعلی سرافراز
گشت و چون رایت نصرت شعار بابرقوه رسید مهذب کمر خدمتکاری

بر میان جان بسته حسب المقدور بترتیب تعبیه و سازوری قیام نمودی
باندازه قدرت و مکنت خویش پیشکشهای لایق کشند عاطفت
پادشاهانه شامل حال او گشت و ابو قوچ باو مسلم داشت و بیلیغ
حضرت صاحب قرانی از آنجا بتعجیل براه اصفهان و تخته پول روان شد
بیت سپهر فر منزل بمنزل روان • سعادت قرین و ظفر هم عنان
ز گرد سپاهش هوا مشک فام • یکی حال روز و شب و صبح و شام
جهان را شب از روز پیدا نبود • ز گردی سپهر و ثریا نبود • و چون از
توجه رایت نصرت شعار بماوراء النهر رسید دشمنان را پای قرار بر
جای نماند و طریق فرار اختیار نموده بعضی بخوارزم رفتند و جماعتی
راه دشت قبچاق پیش گرفتند و رایت فتح آیت از جیحون گذشته
بدار السلطنه سمرقند نزول فرمود خداداد حسینی و شیخ علی بهادر
و عمر تابان و دیگر امرا در عقب مخالفان روان گردانید و ایشان بر
حسب فرمان شب و روز رانده تا موضع سیلن تکامیشی کردند و بسیاری
از مخالفان را بتیغ انتقام گذرانیده مظفر و منصور بپایه سریر اعلی
معاودت نمودند گفتار در پیش نمودن حضرت
صاحب قران امرا را که در ماوراء النهر گذاشته بود و سر اعلم
چون سپاه نصرت قرین حضرت صاحب قران از فر دولت روزافزون
آن مؤید گیتی ستان در هر زمان و مکان غبار شکستن دشمنان و بر
انداختن مخالفان عادت بود صورت رزم معرکه جی کلک که لشکر
توقتمش خان را اندک غلبه دست داده خاطر همایون بنایت
گران آمد و باحضار امرا که در آن جنگ حاضر بودند فرمان داد و

ایشان را بر غو پرسید و از کیفیت آن جنگ تفتیش و تفحص نموده بیت
بپرسید تا مرکه روز نبرد • بمیدان چو نیکی کرد • چو زن معجرش بر سر انداختند
پیاده برهنش همی تاختند • وگر کس ز مردی گرده بود • ورا هم چو میران نواختند نمود
با تخواجه کوکلتاش که بشرایط مردی و مردانگی چنانکه عادت و شیمه
دلاوران عساکر منصورات در آن معرکه اهمال کرده بود بر نیز
زبان گرفته و ریش تراشیده مواخذت عظیم کردند و کوناب و
سفیدابش کرده معجر پوشانیدند و کوجه ملک که مراسم شجاعت و جلادت
قیام نموده در پی یاغی رفته بود و با سیزده مرد در موضع نجال از
کناره خجند بر سیصد نفر کافر انکاتو رایی شبیخون برده بود
و امیران خجند و آن نواحی از ذل اسار کفار خلاص داده بوطنهای
خویش فرستاده بود او را سیورغال فرمود و بمزید عنایت و تربیت
مخصوص گردانید حکومت ختلان ارزانی داشت و پایه قدر امیرزاده
عمر شیخ که در باظهار آثار جلادت و اقتدار ید بیضا نموده از میان
حسن مراحم و عواطف پادشاهانه از اوج عیوق بر گذشت والله اعلم
گفتار در نهضت همایون حضرت
صاحب قران بجانب خوارزم نوبت پنجم و در سال لوی ئیل مطابق
سنه تسعین و سبعمایه حضرت صاحب قران بعون تایید ملک دیان
عنان عزیمت بصوب خوارزم معطوف داشته در موضع اکری یار
نزول فرموده و کونجه اغلن و تمور قتلغ اغلن بصوب خوارزم معطوف
داشته که از توقتمش خان روگردان شده التجا بدرگاه عالم پناه
آورده بودند با شیخ علی بهادر و شیخ تیمور بهادر برسم منقلای از

بیش روان ساخت و ایشان را از نهر بغدادک عبور نموده عید خواجه را
بقراولی فرستادند و او بر مرکب جلادت سوار گشته روان شد و از کلبه
باهان ایلیغمش اغلن شخصی را گرفته بیاورد و کیفیت حال مخالفان ازو
تفحص و استفسار نموده او را پیش صاحب قران کامکار فرستاد
و چون آنحضرت خبر دشمنان ازو باز دانست از آنجا روان شد بجوی
جدویس رسید و چون از آنجا بسعادت و اقبال بگذشت از طرف
دشمن کسی گریخته آمد و خبر آورد که ایلیغمش اغلن و سلیمان صوفی
سر بر سیر خان بر خان و مان اختیار کرده خوارزم را گذاشته و گریخته
روی گریز بصوب توقتمش خان نهادند حضرت صاحب قران امیر
زاده میرانشاه و محمد سلطان شاه و شمس الدین عباس و اوجقرا
بهادر و ایکو تمور و سونجک بهادر را در عقب ایشان بیلغار
روان فرمود ایشان برحسب فرمان از راه قم کند بتافتند و از
برق سرعت سیر استعارت کرده بمخالفان رسیدند و بسیاری از ایشان را
تیغ قهر بگذرانیدند و با غنیمت نامحصور مظفر و منصور مراجعت نموده
بمعسکر همایون پیوستند حضرت صاحب قران چند روز در خوارزم
توقف فرموده یرلیغ لازم الاتباع نفاذ یافت تا تمام اهالی و سکان
شهر و ولایت با خانه کوچ بجانب سمرقند روانه گردانیدند و شهر
خوارزم را بیکبارگی ویران ساختند و جو کاشتند و تخم بدکرداری که
انجا مخالفان در کشت زار بی باکی افشانده بودند سلاک فنا از کی
شکر و زوال و خرابی دیار و کشور بار آورد بیت
چو آمد بخوارزم صاحب قران . گریزان شد دشمن از بیم جان

مسخر شد آن مملکت نه بنود . بشمل اهالی آن امر کرد . و چون شعله
خشم حضرت صاحب قران که از جسارت و بی باکی مخالفان اشتعال
یافته بود بعد از سوختن خرمن شوکت و مکنت ایشان تسکین پذیرفت
و رایت نصرت شعار محفوف بعون و تایید پروردگار متوجه
سمرقند شد و بسعادت و اقبال به مستقر سریر سلطنت و جلال
نزول فرمود و حقیقت آنکه اصل جبله مبارک آنحضرت مجبول بود
بر عدالت و رعیت پروری و وجهه همت عالی نهمت تعمیر بلاد
و رفاهیت عباد و ماجرای آن آثار قهر و خرابی احیانا از عساکر گردون
مآثر صدور می یافت جهت ضرورت جهانگیری می بود و مصالح
کشورگشائی که بی سیاست و القاء رعب میسر نمیگردد لاجرم
چون مدت سه سال از تخریب خوارزم بگذشت مرحمت ربانی
در اواخر سنه ثلاث و ثمانین و سبعمایه هنگام مراجعت از یورش
دشت قبچاق بوسیله بیرختکی توجیت را بفرستاد که خوارزم را بحال
عمارت باز آورده در آن محله تا آنکه جنگز خان هنگام قسمت
ممالک بفرزندان آنرا با کات و خیوق داخل الوس جغتای
بود حصار کشید و آبادان ساخت و اکانون معموره خوارزم

ذکر احوالی که در اثناء یورش بجانب خوارزم روی نمود

چون حضرت صاحب قران عنان عزیمت فرخنده مال بصوب
معطوف داشته قرین تاییدات آسمانی روان شد ابوالفتح برادر
کوچک محمد میرکه از آستان دولت آشیان روی گردان شده بگریخت
و تشکیک کرده خود را در جول انداخت و چون لالم بهادر قوچین از آن

حال آگاه گشت او را نگاهبانی کرده در راه اسب لشکریان می گرفت
و بشتاب می رفت تا در موضع حصارک باو رسید و او در پای
درخت طاق خسبیده بود و چون از موجب کفران نعمت و
آن حرکت ناپسندیده سوال کرد در جواب گفت برادرم میرکه یاغی
شده کسی را بطلب من فرستاده بود من بدان واسطه فرار اختیار
کرده پیش او می رفتم لالم بهادر او را گرفته و بسته سوار کردانید
و از آنجا بازگشته در بخارا بامیرزاده عمرشیخ که آنجا رسیده بود
صورت واقعه باز راندند شاهزاده چون از آن حال آگاه شد
در زمان خبر بخادمی پیش حضرت صاحبقران فرستاد و بتعجیل متوجه
سمرقند شد و چون تا آنجا رسید واز حقیقت امر استکشاف نمود
محمد میرکه با وجود آنکه شرف قرابت و سعادت مصاهرت صا
قرانی یافته بود جدش اعلی سلطان بخت بیکم در حباله داشت
و از تربیت آنحضرت ولایت ختلان و ایل آن نواحی در تحت
فرمان او بود بحکم إِنَّ الْإِنسَانَ لَيَطْغَىٰ أَن رَّآهُ اسْتَغْنَىٰ نشوۀ غرور و
وحشت راه سعادت و صواب از دیدهٔ بصیرت او پوشانیده
بود و او محال اندیشهٔ تسلط و استقلال بخاطر راه داده بود
آری خرد بهزار زبان گوید بیت مکن آنکه سر کند گردنکشی
با بن رسمون تو دیوست و بس . باد آمد رسانید سابقهٔ شقاوتش
دامنگیر آمده عزم مخالفت جزم کرده بود و با لشکر که بسمرقند
رسیده بود یاغی شده و از آنجا بازگشته چون از قهلقه گذشته
لشکریان ختلان در ولایت ترمد دست بی باکی بغارت برآورده

بودند و نقش شهر را تموزتاش برادر حاجی صوفی برادر امیر آقبوغا
که داروغه آنجا بود محافظت نموده و کوچه بند کرده از آسیب
تعرض آن بدکرداران نگاه داشته بود امیرزاده عمرشیخ را چون
کیفیت این اوضاع محقق شد از سمرقند نهضت نموده در
یلغز یغاج نزول فرمود و لشکر را جمع کرده از عقب میرکه روان شد
قوم خود را کوچ آوری کرده و به بغداد خانه داد ملک برلاس و
آقتمور بهادر که از گماشتگان حضرت صاحبقرانی بودند
در حصار غارتیده و اموال ایشان تصرف نموده و زرادخانهٔ خاص که
در آنجا بود گشاده و مجموع اسلحه و آلات جنگ را برانداز و اوباش
بخش کرده و اسب و جامه داده و حشری بی طایل باندیشهٔ باطل
فراهم آورده و کمر مخالفت بر میان طغیان بسته مقاومت و جدال
آماده گشته بیت بااسباب شوکت جان عزم گشت .
که خورشید در چشم او ذره گشت . غافل از آنکه اسباب صوری را
تایید ملک قدیم بمانند حکم خواهد بود که در جدال و عصی سحرهٔ فرعون
در مقابل عصای کلیم لاجرم چون امیرزاده امیر عمرشیخ بنزدیک
رسید مصدوقهٔ فاذا هی تلقف ما یافکون بظهور پیوست و بی
عنایت اتکا لا علی بجلوه درآمد و از قوت دولت حضرت
صاحبقران عقد جمعیت مخالفان انهم فرو گسست استکبار که
از باد غرور و پندار بالا گرفته بود فرو نشست شکسته و بخاک
از آب وحشت از لاف گزاف گذشته بجانب ختلان گریختند شاهزاده
بتعجیل تمام در عقب او روان شد و از حصار براه تنگی قیقای

شتافته بکنار آب وخش رسید و بشناه از آب بگذشت و میرکه روی
از دولت برتافته بصوب حمایت شاه جلال الدین آورده بود رخ
در شوار دقند بود وچون صاحب قران گیتی ستان را **بیت**
عزیزی که هر کز درش سر بتافت ، بهر در که شد هیچ عزت نیافت
تعالی و تقدس بمحض عنایت بی نهایت عزیز کرده بود هر که کفران
نعمت کرده سر از انقیاد او بتافت جز خواری و نگونساری نیافت
هر آینه شاه جلال الدین دست رد بر سینه امید میرکه باز نهاد و اورا
بقلعه راه باز نداد چه یقین دانست که نهال حمایت و رعایت بی دولتان
برگشته روزگار بجز نکبت و ادبار بار نیارد و سعدی درین مقال **بیت**
بدو گفتم روانت باد پرنور ، مرا پیرانه پندی داد مشهور
که از بی دولتان بگریز چون تیر ، وطن در کوی صاحب دولتان گیر
وچون میرکه خایب و خاسر از در دژ باز گشت بیشتر نوکران
که ملازم بودند دست از و باز داشته سر خود گرفتند و چون
لشکر منصور در کوه و دشت از راست و چپ و پیش و پس
او بسیار بشتافتند و آن جزیره نیافتند امیرزاده عمرشیخ در
خلال در موضع فیجقای در آقترای که قصد میرکه بود نزول
فرمود و منتظر بود که دولت روز افزون چه لطیفه بر انگیزد و
آن دغدغه بیکباد از شارع اقبال برخیزد **بیت**
کو بین کار کلی ترا ناشاد کرد است ، ز اقبال صاحب گشت بر
اتفاقا غلامان بهادر عمرشیخ باچند نوکر بسمرقند میرفت و از
تنبانی گذشته بر چشمه رسید و پی اسپان دید که از جاده بیرون

رفته

رفته بودند و عنایت ربانی که پیوسته شامل احوال حضرت
صاحب قران بود در خاطر او انداخت که پی آن اسپان گرفته بطرفی
که رفته بودند با نوکران روان شود و چون از چند پشته بگذشت محمد
میرکه دید با چهار نوکر نشسته بودند و اسپان را بعلف رها کرده و نیک
اطراف و جوانب او فرو گرفتند و غلامان عمر تاخته نخست اسپان را که
رها کرده بودند بدست آوردند و بعد از آن ایشان را هم گرفته دست بند
کشیدند وچون بامیرزاده عمرشیخ فرستادند اورا مصحوب نوکر
کرد ایند باز گشت و متوجه شاهزاده مشارالیه شد واورا در
در اثناء راه بنابر اشارتی که از شاهزاده رسید بیاسا
رسانید و ابوالفتح بادر نیز در سمرقند بهمان شربت چشانیده
دیده وران عالم غیرت را روشن گشت که عاقبت غدر وخیمست
وجزای کفران نعمت عذاب الیم **مصراع** الا لعنة الرحمن من کفر النعم
وبعد از دفع آن دغدغه امیرزاده عمرشیخ روی توجه بصوب
سمرقند آورده و در آنجا بسعادت بساطبوسی حضرت صاحب قرانی
مستسعد گشت و در همان وقت که محمد میرکه یاغی شد واز
سمرقند باز گشت امیر جهانشاه برحسب فرمان با تمامی لشکر
و طایفان و ایردی از قندز متوجه معسکر همایون شده بود
وچون بر بلخ رسید امیر یادگار برلاس با جموع لشکر بلخ و آن
نواحی با ایشان پیوسته باتفاق می رفتند در اثناء راه ایل
بوولدای یاغی شده باز گشتند امیر جهانشاه صورت این حال
بپایه سریر اعلی عرضه داشت کرد و خواجه یوسف بن اولجایتو

جنید برادرزاده بوداقای او از لشکر بلخ میرعلی تاز را باخود همراه ساخته
بازگردید و در عقب بوداقیان به تعجیل روان شد و شبگیر کرده
در تغلان برایشان رسید و کوچ و خانه آن برگشتگان را غارت
کرد و درین حال با امیر جهانشاه خبر رسید که میرک باغی شده
و لشکر جمع کرده در ولایت حصار نشسته است امیر جهانشاه
سپاه نصرت پناه را مرتب ساخته متوجه او شد و خواجه یوسف
جهت ضبط لشکر خود با دنبک رفت و میرعلی تاز روانه بلخ شد تا
لشکری که در آنجا مانده باشد ... و مقرر کردند که در کنار آب جیحون
به هم رسند و چون امیر جهانشاه بکنار آب رسید ... بسته
با تمامی لشکر بشناه از آب بگذشت و هم آنجا توقف کرد و چون شب
درآمد جنید بوداقی و برادرش بایزید و علی اکبر با تمامی لشکر خود
باغی شده شبیخون آوردند و ایشان سه هزار سوار بودند و امیر
جهانشاه ششصد مرد بیشتر نه بود به استظهار دولت غرایب آثار
صاحب قران کامکار هیچ گونه تزلزل و اضطراب بخود راه ندادند
و توکل بر خدای ظفربخش کرده با آن نفر اندک پشت باب آورده
و سپرها و تیرها در روی کشیده بمدافعه و مقابله مخالفان مشغول
شدند آنقدر تیر از طرفین بهوای معرکه در آن تیره شب پرشهاب
شده و از نهیب شمشیر و سنان جان بهادران رزم آزمای سراسیمه
گشته در اضطراب افتاد **بیت** تیغ چون وسوسه عشق درافتاد بدل
تیر چون شعشعه نور درآمد به بصر ، کرد ... یک سند و نازک کردان
دشت آورد شده کار که آهنگر ، در آن حال خواجه یوسف نوکری را از

بالای

بالای اب شناه در آب انداخته روان ساخت و پیغام داد که در مقام
جلادت پای ثبات می باید فشرد که اینک ما جنگ را آماده گشته بمعاونت
و مظاهرت شما می رسیم لشکر نصرت نشان که در مقابل دشمنان چون
سکندر پای قرار استوار داشته بودند داد مردی و مردانگی میدادند از
وصول این خبر پشت استظهار و بازوی اعتماد قوی گشت و خواجه
یوسف و میرعلی تاز با صد مرد مکمل هم در آن شب بشناه از آب گذشته
برسیدند و با ثبات حمله کرده کوششهای مردانه نمودند و چون
صبح صادق از افق آسمان سر برزد صبح فیروزی و ظفر از مطلع اقبال
بل صاحب قرانی دمیدن گرفت و لشکر دشمن با آن کثرت که در مقا
بر نوری بیست نفر بودند پشت هزیمت نموده روی بگریز نهادند و از
آب گذشته بطرف بغلان گریختند و مصدوقه آن ان یکن منکم عشرون
صابرون یغلبوا مائتین بابلغ وجهی بظهور پیوست لشکر منصور
تکامشی کرده بسیاری از ایشان را بقتل آوردند و امیر جهانشاه
با سپاه نصرت پناه در قندز بنشست و ایل و قبیله بوداقیان را
عقبها ی شده کس گذشته بکابل رفتند ابو سعید ... چون
بوت یاغی گری ایشان بشنود خبث طبیعتش بران داشت که باوجود سا
عنایت که از حضرت صاحب قرانی مشاهده نموده بود کفران نعمت
روا داشته یاغی شد ذکب اتفاق آتق غا ... که دشمن ...
ی بود حضرت صاحب قرانی او را بند کرده بمغولستان و طرف الطا
فرستاده بود درین ولا از آنجا گریخته می آمد و او را در راه گرفته
و پابند کرده بپایه سریر اعلی آوردند در خوارزم و چون یاغی

شدن ابو سعید بمسامع علیه حضرت صاحب قران رسید بود ای را
عنایت فرموده فرمان داد که سر برداشتند و ایل و الوس بیسود را
بدو ارزانی داشته پیش امیر جهانشاه فرستاد و چون صاحب قران
کامکار از خوارزم بمستقر سریر سلطنت بسعادت معاودت نمود
رمضان خواجه و دیگر بهادران را با چند قشون از عساکر گردون
مآثر بمعاونت امیر جهانشاه روانه گردانید و ایشانرا فرمان داد که هر جا
گرد دشمنان دوند از عقب ایشان بروند بر حسب فرموده امیر جهانشاه
و خواجه یوسف از قندز و بغلان در عقب مخالفان روان شدند و از
سند و کش و کابل گذشته در موضع لمغان بجنید و ابو سعید رسیدند
و ایل و الوس ایشانرا غارت کرده باز گردانیدند و آنچه از صدمهٔ
قهر ایشان بجان خلاص یافتند بسند گریختند و چون امیر آتوغا
از آن حال آگاه شده بود از راه روی قصد بایشان نهاد امیر
سیفل قندهاری لشکر آنجا جمع آورده در راه بامیر آتوغا پیوسته
و باتفاق از عقبها گذشته بآن سرگشتگان در زیر کشته رسیدند
و راه برایشان بستند بیت گویی بقصد دشمن صاحب قران بلا
می رود از زمین و می بارد از هوا ، ایشان از بیم جان سراسیمه
بجنگ مشغول شدند و بعد از آنکه بسیاری کشته شدند و اندکی
که با ایشان مانده بود عرضهٔ غارت و تاراج گشت جنید و بایزید
و ابو سعید بهزار مشقت سر بدر برده بجانب هندوستان بدهلی
رفتند و عساکر منصور قرین سلامت و غنیمت موفور بمواضع
خود باز گشتند بیت سپاه خسرو صاحب قران بنعره نوان ،

بهر کجا که رود با غنیمت آید باز ، و در آن ایام که رایات نصرت
شعار متوجه خوارزم بود سیورغتمش خان در ولایت بخارا
گشت و بعد از چند روز شنغار شلاق بجوار رحمت حق پیوست
و نعش او را از آنجا نقل کرده در جلگای کش نزدیک قریتان نکیج
در گنبدی که از مستحدثات او بود دفن کردند تغمده الله بغفرانه
و در آن وقت که حضرت صاحب قران از مهم خوارزم فراغ یافت
در پای تخت دار السلطنهٔ سمرقند معاودت فرموده آن خطهٔ فردوس
آیین از فر قدوم همایون زینت عزت سپهر برین گشته سلطان محمود
پسر سیورغتمش خان را بجای پدر مقرر گردانید و رای عالم آرای
پرتو عطوف و اشفاق بر حال اولاد و اعقاب انداخته فرموده
حضرت رسالت پناه ختمی مآب صلی الله علیه و سلم تا کی
تکمه و ایوان و جهه همت عالی نهمت ساخت کارکنان کامکار
جهة ترتیب طویهای بزرگ بپای سعی و اجتهاد برخاستند و
اهالی مملکت دست سرور و شادمانی بتزیین شهر برگشادند
و آیینها بستند و آراستند و در باغ بهشت که نامش از محاسن
صفات نشان می دهد و مشابه صنایعش مطابق اسم و مسمی
بیان میکند سراپرده و خرگاه فراوان بپستی زمین و رفعت آسمان
بر زدند و برافراختند و آنرا بفرشهای ملون و بساطهای ملمع و
هر گونه تکلفات و تجملات از غرر و درر و نفایس و جواهر مزین
و مرصع ساختند و حضرت صاحب قران امیرزاده محمد سلطان
و امیرزاده پیر محمد برادرش و امیرزاده شاهرخ را با کرایم جلایل

چون از شاد بطریق شرع مطهر عقد بسته در باغ بهشت بتاریخ
سنه تسعین و سبعمایه داماد کرد **بیت**
چنان عقدی که عقد ملک را داد انتظام ، چنان عقدی که زو شد
شادمان بزم همایون گوهرافشانی کند . آسمان از بدو فطرت بر چنین داماد
و بعد از اتمام این مهم صاحب قران گیتی ستان غلام لشکر بهرام احتشام
اجازت انصراف داد و امیرزاده میرانشاه بخراسان رفت و امیر
زاده عمرشیخ باندکان و حضرت صاحب قران آن زمستان در
شهر سمرقند باقبال و کامرانی بگذرانید و خیرات به مستحقان رسانید

گفتار در نهضت همایون صاحب قران بجنگ توقتمش خان و ظفر یافتن بعون ملک دیان

چون توقتمش خان را سر نوشت شقاوت که خامه حکم الله
بر پیشانی ادبار و خذلان او رقم زده بود بآن داشت که
حقوق عنایت و رعایت حضرت صاحب قران فراموش کرده
بر کفران نعمت اقدام نموده از تمام الوس جوجی که از میامن
و تمشیت آنحضرت باو رسیده بود لشکری گران جمع آورد **بیت**
ز روس و چرکس و بلغار و قبچاق ، قرم با کفه و آلان و آزاق
تمامان از باشقرد و از مکس هم ، سپاهی بس گران آمد فراهم
و با چنان لشکری از حد شمار بیرون و از اندازه اشجار و
امطار افزون بتاریخ سنه تسعین و سبعمایه موافق لوییل
اول زمستان متوجه حضرت صاحب قران شد آنحضرت
برین حال اطلاع یافت با لشکر سمرقند و کش از مستقر سریر

سلطنت

سلطنت نهضت فرمود و ساغرج را مخیم نزول همایون ساخت
و تواجیان را جهت جمع و احضار عساکر نصرت شعار باطراف
و اقطار ممالک روان گردانید و بحسب اتفاق آن سال شدت
برودت سرما بمرتبه بود که آسمان سیماب برف سنجاب بر دوش
افق کشیده بود و زمین پوستین قاقم پوشیده **بیت**
ز برف گشته زمین همچو صفحه کافور ، ز ابر بام جهان همچو گنبدی بی نور
و از غایت سرما چنان بود از آنجا که برد خاصیت از طبع مردم محرور
در آن حال خبر آوردند که منقلای لشکر توقتمش خان ایلیمش اغلن
با سپاهی گران از آب خجند گذشته در ریگ اچی تکب زرنوق نشسته است
حضرت صاحب قران فی الحال عزم فرمود که بتعجیل بر سر ایشان
رود امرا و نوئینان زانو زده مبالغه نمودند که چندان توقف میباید
نمود که لشکرها از اطراف جمع آیند بعد ازین کنشار در تحرک رای آفتاب
شعار آنحضرت تمام عیار نمود و از نتیجه فی التاخیر آفات اجتناب
واجب شمرد اشارت **نظم** از امروز کاری بفردا ممان
چه دانی که فردا چه گردد زمان ، اصفار عزیمت را صواب دانست
و دست توکل در حبل متین تایید صمدانی زده سوار شد و جمع شدن
لشکر را نپایید و با وجود آنکه در تمام راه تا سینه اسب برف بود
با جمعی خاصگیان بر فور متوجه گشت و شبگیر کرده **بیت**
روان شد باقبال و فتح و ظفر ، سعادت بر پی و فیروزی راهبر
سعود فلک نصرتش را ضمان ، جنود ملک در پیش چون نگهبان
و امیرزاده عمرشیخ از اندکان لشکرها را مرتب داشته و از کنار

آب خجند شتافته بموکب همایون پیوست صاحب قران گیتی ستان
کوبجه اغلن و تمور قتلغ و شیخ علی بهادر را با جمعی سپاه روانه ساخت
تا راه گریز بر دشمنان ببندند روز دیگر وقت طلوع آفتاب علم بهجت
رایت نصرت انتساب از بالای تل انبار بر سر باغی رسیدند و
شور انداخته جنگ در پیوست **بیت** یلان را ز کوس شد مغز میغ
پر از آب شنجرف شد جان تیغ . ز آواز اسب و خروش سوار . فرو مانده دست سواران کار
و چون آتش حرب از باد حملهٔ دلاوران اشتعال یافت نسیم فتح از مهب
اقبال حضرت صاحب قرانی وزیدن گرفت و مخالفان هزیمت نموده
روی بگریز نهادند و بسیاری از ایشان در زیر دست و پای اجل
سراسیمه کشته نیست شدند و بعضی از بیم تیغ آتش بار خود را در آب
انداخته خاک وجودشان باد فنا بر رفت و آنها که از قتل خلاص
یافته بصوب کرین می شتافتند لشکر منصور که پیشتر رفته بودند تا
راه بر باغی بگیرند از پیش ایشان در آمد و سپاه ظفر پناه از عقب
روان شده ایشان را شکاروار از اطراف و جوانب در میان
گرفتند و بزخم تیر و سنان و شمشیر و گرز گران دمار از روزگار
ایشان بر آوردند و عنان حیاتشان بدست قهر عزرائیل سپردند
و امیر روی بهروز بخشی را دستگیر کرده خواستند که سر از تن جدا کنند
و از بیم جان نام خود را اظهار کرده او را زنده پیش حضرت صاحب
قران آوردند آنحضرت احوال و اوضاع ترکستان خان را استکشاف
نموده او را خلعت عفو پوشانید و جامه داده بعنایت پادشاهانه
مخصوص گردانید و بعز ملاقات موکب همایون سرافراز گشت **مصراع**

آزاد بنده که بود در رکاب او . و از آن موضع کوچ کرده بسعادت
معاودت فرموده در ماه صفر سنه احدی و تسعین و سبعمایه در آقات
فرود آمد و آنجا توقف نمود و چون از قدوم طلیعه لشکر بهار سپاه
تباه کار سرما پشت بهزیمت داد و عساکر بهجت آیین سبزه و ریاحین
از اطراف و اکناف صحاری و بساتین در حرکت آمدند **بیت**
سلطان گل رسید و در باغ چمن گرفت . و اطراف جویبار سپاه سمن گرفت
لشکر ظفر مآب از اطراف و جوانب برسیدند امیرزاده میرانشاه
با سپاه خراسان بدرگاه عالم پناه آمد و لشکرهای قندز و بقلان و
بدخشان و ختلان و حصار و دیگر بلاد و امصار بعسکر همایون
پیوستند **بیت** از آوای اسپان و گرد سپاه . نه خورشید تابنده پیدا نه ماه
چنان شد ز گرد سواران جهان . که خورشید شد کنج اندر نهان
حضرت صاحب قران گیتی ستان فرمان داد که امیرزاده عمر شیخ و
امیر حاجی سیف الدین و ایکو تیمور بروند و بر آب خجند از کشتیها عمد
پول سازند ایشان بامتثال امر مبادرت نموده برفتند و در
چند موضع پول بستند و خبر بحضرت صاحب قرانی فرستادند
آنحضرت بتاریخ ربیع الاول سنه احدی و تسعین و سبعمایه موافق
اول سیلان ییل از آنجا کوچ کرده در ضمان امن و تایید ملک دیان
روان شد و چون بکنار آب رسید بافرمان کامکار و تمامت
لشکر را با آن فوجها از آب بگذشتند و تمور قتلغ اغلن و شیخ
بهادر و عثمان بهادر بر سم منقلای تعیین فرمود و چون ایشان
برحسب فرمان روان شدند قراول از پیش بفرستادند و فرستادگان

قراول دشمن را دیده باز گردیدند و خبر بامرا رسانیدند امرا با لشکر کمین
کرده خود را بدشمن ننمودند مخالفان چون کسی را ندیدند و شب
درآمد از سر فراغت چون بخت خویش بخواب مشغول شدند
غافل ازین معنی که **بیت** نباید غنودن چنان بیخبر
که ناگاه سیلی درآید بسر ؛ لشکر نصرت شعار دولت بیدار
بر ایشان شبیخون بردند **بیت** شب تیره رفتند کنداوران
خروشان زبان بر سر دشمنان ؛ بگرز و سنان و بشمشیر و تیر
برآورده از جان دشمن نفیر ؛ دران شب دلیران نصرت شعار
بکشتند از ایشان فزون از شمار ؛ و چون بیشتر لشکر یاغی
بقتل آوردند اندکی خسته جسته بصد مشقت ازان ورطه سر
بدر برده روی بگریز نهادند و از آب عرج عبور کرده بتوقتمش
خان رسیدند و لشکر او صبران را محاصره کرده بودند و توقتمش خان
بعد ازانکه از تسخیر صبران بی را غارتید دران صحرا نشسته بود
و چون او را از وصول سپاه منصور آگاهی دادند شاه و سپاه
هر که این خبر بشنید از شکوه دولت حضرت صاحب قران پای
ثبات و قرارش بلغزید خوف و هراس بر ایشان استیلا یافته
لشکری بآن کثرت سواد و بسیاری اسب و استعداد بمجرد آوازه
انهزام فرو ریخت و سررشته بدست اضطراد در دامن فرار آویخت
و بی توقف منهزم شد کالجراد المنتشر متفرق و پراکنده شدند **بیت**
از آوازهٔ شاه صاحب قران ؛ فرو ریخت از هم سپاهی گران ؛
ندیدند کس از دو لشکر سوار ؛ گزیدند یکسر طریق فرار ؛

باقبال صاحب قرانی غریب ؛ صاحب قران گیتی ستان
چون از انهزام مخالفان آگاهی یافت امیر حاجی سیف الدین را
با اعزاز بسمرقند فرستاد و بنفس مبارک ایلغار فرموده در
عقب دشمنان روان شد و خواجه شیخ قوچین و پولاد قوچین
و قراقات بهادر و اماناشاه و دولتشاه جبایجی با چهل مرد کزیده دو
اسبه بر بان کری از پیش بفرستاد و ایشان در موضع ساروق اوزن
دشمن که در عقب ایستاده بودند رسیدند و جنگی عظیم کرده
از ایشان را بقتل آوردند و بقیة السیف بگریختند و چون
بهادران نصرت قرین مظفر و منصور بازگشتند در بیابان
دشخان که صدخانه وار نشسته بود در چادر خود زدند و با ایشان
نیز داد رزم و پیکار داده شکول بیدی دولت قاهره قتلغه
که بزرگ آن طایفه بود دستگیر کرده او را با قوم و کله و رمه
بقهر و غلبه راندند بموضع آقتوما بمعسکر همایون رسانیدند
صاحب قران بدولت و اقبال ازان موضع نهضت فرموده
براه اوزنک جتل از چول گذشته بموضع بیلن رسید و از آنجا
روان شده از ساریق اوزن و کورچون گذشته به آل قوشون
نزول فرمود بعون الله و توفیقه گفتار

در فرستادن حضرت صاحب قران بمغولستان و لشکری بر
اغلن و انکاتورا در موضع آل قوشون خبر آمد که ملک سرباب
و حاجی بیک جون غربانی و تمامی لشکر کلات و طوس یاغی
شده اند حضرت صاحب قران امیرزاده میرانشاه با طغا

نامه آن فرمان داد شاهزاده برحسب فرموده با لشکر نصرت شعار
خود بانکر دید و بتعجیل تمام شب و روز رانده بسمرقند آمد و
چون نامه بود بقطع مادهٔ فساد ممالک خراسان ملک پیر محمد پسر
ملک غیاث الدین را با دو پسر زین العابدین و محمود که در آنجا بود
شربت فنا چشانید و از نسل ملوک کرت کس نماند و شاهزاده
جوان بخت از آنجا بر سبیل استعجال بخراسان شتافت و در حکم
بحرآباد ملوک سربدال با فوجی از لشکر فدائی را پیش آمدند و از سر
جان گذشته بر سر لشکر شاهزاده حمله آوردند و جنگی عظیم در
پیوست عساکر منصور جوانغار و برانغار پیش آمده ایشان را
شکاری وار در میان گرفتند و بزخم پیکان خارا گذار بیشتر
اشرار را بر خاک هلاک و بر باد انداختند و ملوک شکسته و
خاکسار بمشقت بسیار نیم جانی بکنار انداخت و با جوقی از لشکر
بشکست زخم دار روی فرار بصوب عراق آوردند و امیر آقبوغا نیز که
از هرات متوجه دفع آن آشوب گشته بود طوس را بعد از محاصره
تسخیر کرد و حاجی بیک برادر کوچک علی بیک جون غربانی گریخته
متوجه عراق شد و چون بسمنان رسید سادات مزارکری او را
گرفته بازفرستاد و بتیغ سیاست سپری شد و چون شاهزاده
مشار الیه مخالفان عصیان ورزیده را مقهور و مخذول گردانید و
عرصهٔ مملکت از خبث وجود بی لوث جنود ایشان پاک ساخت
و بمستقر سریر جلالت خویش فرمود بیت
درختیست عصیان صاحب قران ٭ که بادش سلامت و تیغ

کسی کارد آن تیغ نکبت ثمر ٭ که روی نکوئی نه بیند دگر
و عزم حضرت قران گیتی ستان بر قرار جزم بود که بنفس همایون
در عقب توقتمش خان برود نوئینان و امرا اتفاق نموده زانو
زدند و بزبان اخلاص و دولتخواهی عرضه داشتند که اگر رای اعلی
صواب داند اول بجانب خضر خواجه اغلن پسر توغلقتمور خان
و انگاتو را توجه نماییم و ایشان را گوشمالی بسزا داده نوعی سازیم که
دیگر باره اندیشهٔ جسارت و فضولی بخاطر راه ندهند و بعد از فراغ
از آن مهم روی عزیمت بصوب توقتمش خان آوریم حضرت
صاحب قران سخن ایشان را بسمع رضا اصغا نمود والله الموفق

گفتار در توجه صاحب قران بتنبیه پسر خضر خواجه اغلن نوبت پنجم

در همین سال سنه احدی و
تسعین و سبعمایه حضرت صاحب قران گیتی ستان عزیمت جانب
مغولستان مصمم فرمود و از موضع آل قوشون مراجعت نموده براه
بوری تاشی با لشکر و خدم و حشم روان شد و از تو بایلک تمغه
گذشته بعقبه اوتاق براندند و اسبان لشکریان بغایت لاغر بودند
و آن سرده سواد سه نفر را بسمرقند بازگردانیدند و اسبان ایشان را
بهفت نفر دیگر قسمت فرمود و لشکر را دو اسپه ساخته بسعادت و
اقبال روان شد و چون بایتن سوری رسید آب نبود و سپاه از
بی آبی در زحمت بودند و در سه روز چاهها کنده آب حاصل می
کردند و می رفتند ناگاه از نفحات فیض فضل الهی در آن بیابان
در فصل تموز برسبزه برف و یخ بنیاد یافتند چنانچه تمام لشکریان با

اسبان و چهارپایان همه سیراب گشتند و بادای شکر باری تعالی
و تقدس قیام نموده روان شدند و چون بموضع توغوز اولنغ
رسیدند بر حسب فرموده شکار انداختند و صحرا ابغربالی را از
خرکور بسیار صید کردند و هرچه فربه بود برداشتند و آنچه لاغر بود
بگذاشتند و در صحرای اولن جالیغ بموضع چادابغر رسیده فرود آمدند
و آن سپاه انکاتو را اولن بوغا و اینه جک با هزار سوار آمده در آن صحرا
بطلب قبیله بهر سو میگشتند میرک ایلچی و میرعلی تاز قراول دست
راست لشکر منصور بودند و با ایشان دوچار خورده دست جلادت
و اقتدار بجنگ و پیکار برگشادند و مخالفان بی توقف پشت هزیمت
نموده روی بگریز نهادند لشکر ظفر قرین شخصی از ایشان را دستگیر
کرده بپایه سریر اعلی آوردند و کیفیت احوال از او استفسار
نموده معلوم شد که انکاتو را در موضع اورونک یار نشسته است
حضرت صاحبقران در زمان شیخ علی بهادر و اکو تیمور را با جمیع
امرا بایلغار روانه آنجانب گردانید و فرمان داد که به تعجیل تمام رفته
سعی نمایند تا بموضع اورونک یار با انکاتو رسند و فرمود که در آن
راه اصلا آتش نکنند تا دشمنان از توجه ایشان آگاه نگردند
و آنحضرت با عساکر گردون مآثر شبگیر کرده بعون ذو الجلال
بر سبیل استعجال در عقب ایشان روان گشت چون در رسید
بظهور پیوست که غزجی راه غلط کرده بجانبی دیگر افتاده اند
آن روز براه فیان ناری به تعجیل تمام رانده شبهنگام بکول اتابای
فرود آمدند و روز دیگر راه یافته برای اکوز رسیدند و چون

در آنجا نزول کردند صاحبقران گیتی ستان با پادشاه زادگان
و نوینان و امرا مشورت فرمود که چون ما سه روز راه غلط کردیم
شاید که دشمنان خبر یافته باشند و متفرق شده مصلحت آنست که از
دو طرف متوجه ایشان شویم بنابرین امیرزاده عمر شیخ
با بعضی لشکر روانه گردانید و امیر جلال پسر امیر حمید را
غزجی ایشان ساخت و بنفس مبارک با باقی سپاه براه
ورتوقی مراغ و فوراغن بوبورلاغن گذشته بموضع قراغوجور
باند و امیرزاده عمر شیخ با سپاه نصرت پناه کوه و بیابان قطع
کرده میرفتند و هرجا که با قوم دشمن دوچار میخوردند
کرده بهر را مقهور و منکوب میگردانیدند تا بموضع قوبان
رسیدند و از طرفین سورن انداختند **بیت**

دلیران و شیران دشمن شکار ۞ بر افروختند آتش کارزار
ز خون گشت پر دامن آسمان ۞ ز بیم آب شد زهره روزگار ۞
فرو ماند اعضای مردان زکار ۞

بهادران لشکر نصرت شعار چون
تایید پروردگار بسیاری از آن بی دینان را بقتل آورده ایشان را
بشکستند و انکاتو را رانکاهی کرده از ولایت بدر کردند و از
موضع فته برجی بگذرانیدند و غنایم بیشمار بدست آورده بسی دختران
ماه رخسار و پری چهرکان لاله عذار اسیر گرفتند و شاهزاده کامکار
بعد از قهر و طرد مخالفان بدکردار مظفر و منصور با غنایم نا محصور
بسعادت معاودت فرمود و در موضع اختادبکتی بعز بساط بوس
حضرت صاحبقرانی فایز شد و چون مدتی برآمد که شیخ علی بهادر و

ایکی تمور بایلغار رفته بودند و هیچ خبر از ایشان نمی آمد فرمان اعلی
بنفاذ پیوست که امیرزاده عمرشیخ بطلب ایشان رود و شاهزاده
مبادرت نموده چون به بیابان آیت الجمش الله لول رسید ناگاه با جمعی
مستعد سوار از دشمنان کلانتر ایشان قرا بیان تمور در چادر
در آن حال با شاهزاده بنجاه کس بیش نبود اما مجموع امرای
بودند مثل خداداد حسینی و تمور خواجه و آقبوغا و حاجی و محمود شاه و
بیوری و پیر حاجی ارلات و امثال ایشان بهرت استظهاری
که لشکر ظفر قرین **بیت** باقبال صاحب قران داشتند
توکل بر قادر نصرت بخش کرده بی اندیشه و هراس بر ایشان حمله
کردند **بیت** دریا بان بی حصار کن عدو باشد پناه ، هریکی را در مقابل
لشکر صاحب قران دست جلادت برگشاد ، دل بنا پیدا آهی بسته اقبال
تیغ کین را برکشیدند از نیام اشام ، روز روشن گشت بر چشم بد اندیشان
شاهزاده از صدق نیت و حسن اعتقاد در جهاد آن فرقه بغی و فساد
داد مردی داده دست بردی نمود که ملک بر فلک زبان تحسین گشاده
بشجاعت و جلادت او آفرین خواندند و پیر حاجی بسر تیلانجی که
از شجاعان و کاملان دوز بود بتیر شجاعت را شکسته جلادت زد
و چون شیر عرین در آن دشت کین بسی از مخالفان بی دین را
داغ فنا بر جبین جنابت نهاده تن بر زمین انداخت و جان را بسفل
السافلین روان ساخت و دفع منزلتش را از کمین قضا تیری
بمقتل او رسید و بسعادت شهادت فائز شد و آن کرامت
وَقَاتَلُوا وَقُتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ بهره مند گشت **مصراع**

شاه
سپاه

دنی حیات نکونام و مردنی بشهادت ، آخر الامر از مطلع وَ
عَدُوا اِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ اختر سعادت گشت فتح و فیروزی
طلوع نمود و مجاهدان نصرت قرین بر مخالفان فساد آیین بهجوم
ایشان را منهزم گردانیدند و بسیاری را بقتل آورده هرچه داشتند
از اموال و جهارپایان بغارت بردند و گلهای اسب و گوسفند را غنیمت
سالم و غانم بمعسکر همایون مراجعت کردند **بیت**
بزر دولت صاحب قران و عون اله ، امیرزاده عمرشیخ و ان گزین سپاه
گشاده بازوی همی کشیدن تیغ جهاد ، شکسته دشمن بدکیش و گشته تیغ فساد
بسوی اردوی اعلی محل جاه و جلال ، مظفر آمد با عالی غنیمت و مال
و چون صاحب قران گیتی ستان بموضع قراغودجی رسید نزول همایون
و اموال و غنایم که عساکر گردون ماثر از اطراف و جوانب جمع آورده
بودند بر لشکریان قسمت نموده چندان در آن موضع توقف فرمود که زکات
فربه شدند و فرمان داد که امیر جهانشاه و اوچ قرابها در و دیگر امرا
باسی هزار سوار ایلغار کرده بطرف اردیش رسیدند و تمامی لشکر از این
جانب آب و تمامی از آن جانب بجست وجوی مخالفان کنار کنار آب روان
شدند و بهر موضع از جزایر و غیر آن که دشمنان گریخته پناه برده
بودند چون برسیدند ایشان را بقتل و نهب و غارت خاک از
دودمان بر آوردند و باین طریق اسیر بسیار و غنیمت بی شمار جمع
آورده مظفر و منصور باز گشتند و بموکب همایون پیوستند بسبب
صاحب قران ایل و الوس مغولستان که بر نهج تصرف و ضبط در آمده بود
کون تنها کرده و امیر لعل برادر طغی بوغا برلاس و تمور بوغا و دیگر امرا

قوشون سپرده روانه سمرقند کردانید و ایشان آن جماعت را مع با
اموال و غنایم بسمرقند رسانیدند حضرت صاحب قران از جون
گذشته و منازل و مراحل قطع کرده بمحل ییلغوجود رسیدند و در
سرای آی‌ردم منجل و معظم نزول فرمود گفتار

در قورلتای فرمودن حضرت صاحب قران و فرستادن لشکر

باطراف و جوانب مغولستان باستیصال حضرت صاحب قران کیتی‌ستان
شعر له همم لا منتهی لکبارها . و همته الصغری اجل من الدهر
هر مقصد که وجهه همت عالی ساختی . و سایه التفات بران انداختی
تا باکمل طرف و اتم وجه درحیز وصول نیامدی خاطر مبارک ازان
نپرداختی دیگر یورش همایون با آنکه سپاه نصرت پناه پیش‌تر
مرات بر دشمنان ظفر یافته بودند و ایشانرا مغلوب و منکوب
کردانیده چنانچه به تفصیل گزارش پذیرفت باز درباب استیصال
الوس جته با شاهزادگان و نوئینان مشورت فرموده فرمان شد
که عساکر کردون مآثر فوج فوج از راههای مختلف روان شوند و
مجموع اراضی و صحاری آن نظر که محل حرکت و سکون قوم جته بود
احاطه نموده هر جاکه ازایشان نشان یابند استیصال نمایند و برحسب
فرمان واجب الاذعان مجموع عجرجیان و قلاوزان جمع آوردند و
راههارا تحقیق نموده ثبت کردانیدند و بر شاهزادگان و امرا
قسمت کرده مقرر شد که هر طایفه با غجرجی معین از راهی مخصوص
متوجه قلع و قمع مخالفان شوند و جمعی که از بیم تیغ جان‌ستان ایشان
از کوشه بیرون رفته اند همه را بدست آورند و مجموع درین ضمن

یلدوز

یلدوز جمع آیند ازان جمله امیرزاده عمر شیخ با لشکر اندکان عجرجی ایشان
برهان اغلان و بیان تمور بسر پنجک جته برحسب فرمان براهی که مقرر
شده بود روان کشتند و اطراف و جوانب را تاخت کرده بهر جاکه
دشمنان می یافتند بقتل و غارت کار می ساختند و از عقبه دره
پیین اندو کذشته بقبضه قراخواجه رسیدند و مسافت میان
سمرقند و قراخواجه سه ماهه راه است و فوجی دیگر امیر جهانشاه
و شیخ علی بهادر با سی هزار سوار آراسته توکل سنقور را غجرجی ساخته
از راهی که تعیین رفته بود روانه شدند و از فرارت و شیره
علی قو کذشته هر جاکه بیاغی رسیدند و فوجی دیگر عثمان عباس را
با بیست هزار مرد تیغ گزار امیر جلال حمید عجرجی شده براه سنغاغان
سر عولغان و کول باد بشا رفتند و دیگر آنچه دید هر کرا یافتند و
فوجی دیگر خداداد حسینی و مبشر بهادر با بیست هزار مرد برخاسته
جوی جلادت آنان تمادتمور را عجرجی ساخته ازراه ارجکی روانه
شدند و چون بموضع پیتوت رسیدند با قوم بولغاجی دیگر تلاقی
شده جنگی عظیم واقع شد بیت ز تیغ کشته سرانم چو میغ آتش‌بار
ز تیر گشته زمین همچو باغ نی پربار . ز گرد گردان شده گردون بلون زمین
ز نعل اسپان هامون شده بشکل قمر . ز تیغ گردان سران جسم بدسگالان
ز خون کرده یلان کوه خاک لاله‌زار . و آتش آن یکباره یکسان [illegible]
بود تا باد فیروزی از چمن دولت صاحبقرانی وزیدن گرفت و
بهادران شجاعت شعار بزخم شمشیر آبدار مخالفان خاکسار را
منهزم کردانیده منهزم و متفرق ساختند و غارت کرده باغنایم

بیان مظفر و کامکار باز گشتند و حضرت صاحب قران به نفس همایون
با لشکر تول نهضت فرمود و کلن دوجی ایلغاق فتح و ظفر قرچی شده به راه
الغ تول توجه نمود و از معسکر همایون ایلغار کرده بسیخنان و بارین برا
و الوس بولغاجی را دکر باره نکبت و ادبار در معرض صدمهٔ قهر عساکر
گردون مآثر انداخته بیک حمله دمار از روزگار پریشان آن بی دینان
بر آوردند و اموال نامعدود و غنایم نامحصی بدست کشت و افتاد
لشکر منصور افتاده و حضرت صاحب قران در زمان توجه بجانب
توقتمش خان امیر یادگار برلاس و امیر سلیمانشاه و شمس الدین
عباس و غیاث الدین ترخان را در تکسنان گذاشته بود و چون
لشکر توقتمش خان را شکسته و رانده عنان عزیمت از آن صوب
مصروف گردانید و بطرف جته معطوف داشت بایشان کس فرستاد
که شما بمغولستان در آیید و بقلع و قمع دشمنان مشغول شوید ایشان
بموجب فرمان بمغولستان در آمده قوی یوغانشی را بزدند و حضرت
صاحب قران در آن سرحد بگذاشتند تا بزراعت اشتغال نمایند و
بطلب دشمنان روان گشته و منازل و مراحل قطع کرده لنز
اتاد و دبان بگذشتند و از ابابلیغ عبور نمودند و بسوت کول و
جمک لیک رسیده ایل و الوس آن نواحی را غارت کردند و مال
و غنیمت بسیار بدست آن سپاه جلادت آثار آمد و از آنجا بطرف
بالای قاندوان روان شده هر جا که یاغی لنان دوچار خوردند
ایشان را بکشتند یا در قید اسار آوردند **بیت**
بهر جا که رسید آن سپاه کشورگیر ، عدو ز تیغ هلاک یا بدست گشت اسیر

و بطلب ایل بولناجی و سالوجی اطراف آن نواحی را تجسس نموده
می رفتند و چون از مرلدود بگذشتند خضر خواجه اغلن که حاکم [illegible]
مغولستان بود باز خوردند و با او غلبه بسیار بود نوینان ورمکه
سپاه در آویختن مصلحت ندیدند و گریختن شیمهٔ دلاوران سپاه پیروزی
ظفر پناه نبود بعضی روز پیاده شدند و جلو اسپان بر کمر استوار نموده
دشمنان تیرباران کردند و بزخم پیکان جان ستان راه تسلط و استیلا
بر ایشان ببستند و چون بعد از کوشش بسیار که از جانبین دو شبان
روز بهم زدند **بیت** یکی پشت با دیگری بر نداشت ، بنگذاشت آنجایکه را که — داشت
سرخیل کوبلک و دیگر امرای بهادران چه پروانه وار خود را بر آتش پیکار
زدند ظفر نیافتند و جنگ قایم شده و اغبطهٔ ناموس درمیان بود
که عرصهٔ آن منازعت و جدال بصلح دیگر شد امرای نامدار با خضر خواجه
اغلن عقد مصالحت بشرط و عهد موکد گردانیده بصوب یولدوز
که موضع اجتماع عساکر گردون مآثر بود بازگشتند و شاه ملک شیخ
از آن جنگ فرار اختیار کرده خود را در بیابان انداخته بود و در موضع
کیتی بدولت زمین بوس حضرت صاحب قران استسعاد یافت
و حالی که مشاهده نموده بود یکی در معروض داشت و چون
صورت ما تقدم بمسامع علیهٔ آنحضرت رسید به تعجیل سرحد تا منتها
روان شد و بنوهان سلطان محمود خان بپیوست و از کونکز
بگذشت بموضع یولدوز رسید و امیر یادگار برلاس و امیر سلیمانشاه
و شمس الدین عباس و غیاث الدین ترخان که از محاربه و مصالحه
خضر خواجه اغلن انصراف نموده متوجه بودند در آنجا بسعادت

بتاطوبی سرافراز گشتند صاحب قران گیتی ستان مردان کار
از لشکر اختیار کرده و اغرق را گذاشته بایلغار روان شد و آن
کردرگاه الاقیانا و اناب گذشته در عقب خواجه خضر اغلن بشتا
بآمد و روان بیابان بی پایان **نظم** که کس ندید فراز زنش بجشم ضمیر
کسی نرفته نشیبش مگر بپای گمان ۰ ز تنگ عیشی برد ز و باش بوده سمای
ز استخوان مسافر ذخیرهای گران ۰ کسی بروز سپید و شب سیاه دره
بجز کبودی گردون ندید هیچ نشان ۰ فراز و نشیب عقبها و مغاکهای
آن قطع کرده بموضع قرابولاق رسید و از آنجا روان گشت و چون
از تبرباش گذشته در قوشون قای سیاهی سپاه دشمن پیدا شد
شب دران محل توقف فرمود مخالفان چون از وصول لشکر منصور
آگاه گشتند خوف و هراس بر لشکر ایشان غالب شد در
همان شب آهنگ گریز کرده هر کس سر خود گرفت **بیت**
یکی شان سران پای نشناختند ۰ بیابان گرفتند و راه دراز
نکو نام کرده درفش سیاه ۰ برفتند از آن پی راه و براه ۰
فرو ریخت از غایت دهشت هر فوجی بگوشهٔ بدر رفتند گروهی
ازیشان بهمان صوب که لشکر منصور آمده بود گریخته می رفتند
و بامیر عمر شیخ باز خوردند سپاه شاهزاده ایشان را غارت کرده مال
اندوخته ایشان برده و غلبهٔ از آن گریختگان بطرفی دیگر
بیرون رفتند امیر جهانشاه و شیخ علی بهادر با ایشان دوچار
خورده سر ها بآن طریق کار باختند **بیت** کسی کاگر که دوزد
بکوشش نیابد خلاص از بلا ۰ اگر باد گردد بر اه گریز ۰ شود آسمان بر سرش

وحضرت صاحب قران از کوتل تازی گذشته دشمنان تا قراتاش
تکامشی فرمود و خضر خواجه اغلن دل از ملک و مال برداشته بهزار
حیله جان بدر برد **بیت** خضر خواجه کو جنبرا بود خان ۰
چو بگریخت از بیم صاحب قران ۰ شد آواره یکباره از جای خویش
تن از بیم لرزان دل از غصه ریش ۰ نه ملک و نه مال و نه لشکر بجای
ز دشت ندانست سر را ز پای ۰ سپاهش همه گشته یاد سنگیر
زن و کودکانش بخواری اسیر ۰ الوس گشته یکباره زیر و زبر ۰
که صاحب قران باشدش کینه خواه ۰ عساکر گردون مآثر بقیهٔ مخالفان
که در آن کوه و صحرا بودند تا قولان کوتل تمام غارت کردند و
غنیمت بسیار از اسب و شتر و گوسفند و غیر آن بدست آورده
اسیر و برده بی شمار گرفتند و صاحب قران سپهر اقتدار مظفر و
کامکار از آنجا باز گشتند و بجلیش آمدند و غنایم آن فتوحات
که حساب و تیم با نامل قیاس و تخمین از عقد شمار آن عاجز آمدی
مجموع را بر لشکر قسمت فرمود و از آنجا بسعادت و اقبال نهضت
نموده واز یجرتو و باباجرعبور فرموده و مواضع بولدوز مضرب
خیام نزول همایون گشت و امرا و لشکریان که بموجب فرمان
باطراف و جوانب بقطع استیصال دشمنان رفته بودند با غنایم
بسیار و برده بی شمار درین محل برحسب میعاد مقرر منصور
و مظفر بسعادت بساطبوس فایز گشتند و آن موضع بنزهت
و طراوت جنت بسیار دلپسند و علف فراوان سودمند **بیت**
زبس خرمی روشن باصفا ۰ بیلدوز خواستند آنجای را

همان جشمهای منور بود. بترت علمهای آن بوم و بر بحکیت ازین ترا دکر
کر اسب ار جه باشد ضعیف و نزار. جو یکهفته کردد دران مرغزار
شود هم جو کوهی روان بی کزند. قوی هیکل و فربه و زورمند
بسمرقند دو ماهه راه کاروان است و حضرت صاحب قران کی
بیش راه امیرزاده عمر شیخ بازفرستاد و فرمان داد که براه
روان شود و مجموع مخالفانرا که دران نواحی و حوالی باشد
و تاجیر کرده اند شاهزاده بامتثال امر مبادرت نموده وازن قهلغه گذشته
در راه بکو ملک که از امراء بزرک جته بود بازخورد و جنگی عظیم واقع شد
بیت خروش آمد و نالهٔ کره نای. بر انگیخت شهزاده لشکر ز جای
دلیران در زم آزمای اندر دوی. خروشان و جوشان شدع کینه جوی
سه دشت پرخسته و کشته شد. زمین سربسر جون کل آغشته شد
آخر الامر شهزادهٔ ارجمند از فر دولت ابد پیوند فیروز گشته و
بکو ملک را کرفته بتیغ انتقام بکذرانید و تمام اولوس او غارتیده و
اسب و کوسفند بسیار غنیمت یافته از آنجا روان شد و از قوضع
کذرت و اوج فرمان کذشته بکاشغر در آمد و از انجا نهضت نموده
با لشکر ظفر قرین بمبارکی و طالع سعد باندکان که از اقطاع خاصهٔ او
بود نزول فرمود کفتار در مراجعت کردن

صاحب قران جهانگیر بمستقر جلالت سریر خلافت مصیر

حضرت صاحب قران را جون خاطر همایون از کار دشت بپرداخت
بیت بر اعدا ز دولت مظفر شده. سپاه از غنیمت توانکر شده
همه دشمنان کشته یا بسته. ببندش اسیر ار کسی رسته بیت

دیار بد اندیش را سربسر. همه رفته و کرده زیر و زبر. برآورده از بوم دشمن
نبین کونه فرهنک پیش از نشان. عزم دار السلطنهٔ سمرقند وجهه همت
عالی ساخته و با تمامی عساکر کردون ماثر از کجک یلدوز نهضت
فرموده بالغ یلدوز در آمد و در آنجا طوی عظیم کرده بعیش و عشرت
مشغول کشت و تمام نویدان و امرا و اشراف را بخلعت و کرم و انعام
پادشاهانه محظوظ کردانید بیت همه دشت خرکاه و پرده سرای
ز دیبای زربفت کرده بپای. نهاده بخیمه درون تخت زر
سه بکر تخت زرد کهر. نشسته برو شاه توران سپاه. بجنکاندرون
بدان فتح یک جشن شاهانه ساخت. سران سپه را باحسان نواخت
بسی نامداران کشورکشای. بخدمت رهی وار کردش بپای
ز دست بتان نوش کرده بکام. شراب عتیق از ته جام
دران عیش و عشرت جو شد جند روز. روان کشت از ان منزل
کامیابی در یکشنبه پانزدهم شعبان سنه احدی و تسعین و سبعمایه موافق
سیلان ئیل متوجه مستقر سریر سلطنت شد و بتعجیل راند و در یکشنبه
هفتم ماه مبارک رمضان خطهٔ جنت آیین سمرقند از فر قدوم همایون
غیرت سپهر بلند کشت جهانیان را از بشارت فتح و ظفر صاحب
قرانی و مراجعت نمودن در عین اقبال و کامرانی نهال آمال و امانی
بارور و اثمار بهجت و شادمانی تازه و بار ور کردید آغایان و شاه
زادکان و امرا و نوئینان نثارها کرده طویهای لایق دادند و پیشکشها
مناسب کشیدند و آن ادارات اقتراح افراح ریاض عیش و عشرت
جهان سرسبز و شادمان داشتند که فصل بایز رشک بهار آمده و

کافهٔ خلایق در سایهٔ عدل و احسان و مهاد امن و امان و شادمانی
آسوده از عمر برخوردار شدند و چون زمستان رسید صاحب قران
گیتی ستان بخارا انتقال فرموده در کول فرکتی قشلاق کرده و در آن
محل قورنیاها گرفته قصرها ساختند و خانها برداختند و چون در آن
موضع کول متعدد داشت و هرگونه مرغان بتخصیص قو که فرس آنرا
اوج میگویند و بسیار می باشد از برای قوشلامیشی و صید طیور نیک
مناسب افتاده لاجرم در بایزآن کولها مسند خلافت مصیر از شکوه
صاحب قران جهانگیر زینت پذیر میگشت و بندگان همای فر عنقا
شکوه عمدها قربت داشته بکولها در می آمدند و بغلغله و خروش و
طنطنهٔ طبل و کوس مرغان را بهانه می پرانیدند و تا رسیدن یکی از دیگر
توشقچیان جانوران می انداختند شنقاران تند حمله تیز منقار و چرخ
فلک سرعت نهرین شکار بطیران در آمده مرغان قوی هیکل را
بیرون اوج و حواصل از اوج سما بتهور و استیلا فرو می آوردند
و چرخ بازان سبک پرواز کمین بر کلنگ و قاز گشاده جنگ قضا آهنگ را
پنجهٔ ایشان یاقوت رنگ می ساخت خروش توشقچیان قو را بحمیّ
قوا انفسکم بشنوانیدند امتا از آسیب حملهٔ جان گسل طغرل زهره
نبدید و آواز طبل باز مرغان برا اجتناب و احتراز میداشت لکن
جلادت بحری و شاهین و دیگر جوارح صیدآیین ایشانرا سالم نمی
گذاشت سعد بخندان در مرغان باندک زمان گرفتار می شد که صنعتوا
جرد فوج طیور و کثرت مرغان در آن موضع بمرتبه ایست که صاحب
تاریخ جهانگشای ثبت کرده که شاهزادگان جغتای و اوکتای یک

زمستان در آنجا قشلاق کرده بودند و هر هفته پنجاه شتروار
قو بر سم شلغه باردوی بزرگ که در ظاهر سمرقند نشسته بود می
فرستادند والعهدة علیه و هم در آن زمستان اختر اقبال امیرسلیمان شاه
باوج کمال صعود نموده بعزّ مصاهرت حضرت صاحب قرانی
اختصاص یافت و طویهای پادشاهانه مرتب داشته پیشکشها
بمحل عرض رسانید و حضرت علیا سلطان بخت بیگم را بآن نوین سامی مکان
دادند و امیرزاده میرانشاه قضایای مهمات خراسان بر حسب
دلخواه چنانچه ذکر کرده شد کفایت نموده متوجه پایهٔ سریر اعلی
گشت و امرا و نوئینان باقامت رسم استقبال نمودند و در آن
قشلاق بشرف بساطبوس خسرو آفاق فایز شد **بیت**
چو برداخت شهزادهٔ نامور ٭ ز کار مهمّی بپیش تخت پدر
جهاندار از لطف در بر گرفت ٭ برسید روی و سخن در گرفت
بپرسیدش از راه و هر بیش و کم ٭ زهر در سخن راند شهزاده هم
دران بس بسی پیشکشها کشید ٭ زمین بوسه داد و ثنا گسترید
شهنشه بسی آفرین خواندش ٭ بجایی سزاوار بنشاندش
و در اثنای آن زمستان بمقتضای رای صاحب قران
امیرزاده ابابکر پسر شاهزاده میرانشاه با دختر امیرحاجی سیف الدین
نامزد شد و در محل خانزاده برسم طوی اقامت نمودند و هم در
اثنا بر حسب عادت روزگار که هر شادمانی را غمی و هر
سوری را ماتمی در عقب می باشد وَأَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَأَبْكَى مهد
عفاف خانزاده که حرم پدر صاحب قرانی بود از ین سرای فانی بدار

الغزار جای دانی نقل کرد إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ خاطر مبارک
آنحضرت از وقوع این حادثه بنهایت متألم شد و جبههٔ همایون که
دیباچهٔ دین و دولت بآن روشن بود مصب عیون ملال و محنت گشت
و لا غرو بیت والقلب یحزن والعین تدمع ٭ ختم کلام معجز نظام و
رسم آش و اطعام و افاضت خیرات و صدقات بفقرا و عجزه و ایتام
فوق ما یتصور للاء و اهتمام باقامت پیوست و نعش مخدوم بمغفرت
بکش برده دفن کردند و عز من لا یموت ع روانش مخلد بود شاد باد
و چون زمستان بآخر رسید صاحب قران گیتی ستان عزیمت دار
السلطنه فرمود و سر راه در پناه حفظ و تایید اله کامران و شادمان
کنان بسعادت و اقبال منازل میگذاشت بیت
به دریک شکارستان نمی ماند ٭ شکار افکن شکار افکن همی راند
دبیرخند طالع مسعود از وقتی گذشته در چلچای دلکش بر لب آب
خشکاب دریا قیاد نزول فرمود بیت سراپردهٔ شاه چرخ اقتدار
زمین را کشیده زد پا حصار ٭ سپهر دشت گشته گران تا کران
پر از خیمه و خرگه و سایبان گفتار در وصول …
… بحضرت صاحب قران چون از میان آثار شوکت و اقتدار
حضرت صاحب قران کامکار آفتاب دولت ترک بتخصیص آن
حضرت باوج عظمت و جلال صعود نمود و کار دولت و استقبال
یافت چنانچه از حد دمشق تا مغرب بر تسلط و استیلا انداخت
و از کثرت غنایم وافر که در یورشها یابی از فتوحات متواتر بدست
جلادت عساکر گردون مآثر می افتاد سپاهیان معسکر ظفر مآب

ان

اندوی مکنت و اسباب بر امرا و دیگر عهده زمان فایق بودند و هر
آینه رای ممالک آرای که آیتی بود لازم الاتباع در شان احکام سلطنت
و کشورگشایی اقتضای آن فرمود که در شان لشکر اضافه روی دهد
و در بهار آت ییل سنه اثنین و ثمانین و سبعمایه در داق یاد که از
نزول همایون مهبط انوار ابهت و اقتدار بود برقورلتای بزرگ فرمان
داده بعد از جمع تمام امرا و نوینان از تومانات و هزارجات و …
و سایر سروران و حکام مواضع و ولایات رسم طوی قورلتای و
آداب آن بنوعی و تجملی مرتب افتاد که جهان فریدون و افراسیاب
دیده مثل آن ندیده بود و نشنیده و چون اشارت علیه در باب
زیادت کردن سپاه نفاذ پیوست بیت
سران سپه سر بسر مرکبود ٭ بخدمت کمربسته فرمان شنود ٭ بموجب
واجب الاذعان جریان یافت قرار گرفت و مجموع التزام نموده و
خط باز دادند که بر حسب مقرر سپاه بعرض گاه رسانند و تواچیان
بزرگ که خط باز میستدند امیر حاجی سیف الدین بود و امیر جهانشاه
جاکو و امیر شمس الدین عباس و سم در آن و لا طویهای خسروانه مرتب
گشت و جشنهای پادشاهانه مشتمل بر انواع تجملات و تکلفات
ترتیب کرده شد بنا تنهای کوه آگین برفق خواتین ملبس آیین ع
کنفی ملک ثریا دو ماه کرده منزل ٭ و ساغرهای بلورین بر دست
زنخ جبین مصراع صافی زبر کرده سم چون صفی عاقل بیت
جهانی بشادی شد آراسته ٭ سر بزم در بزم دو خاسته
جهان شد نهان زیر ماه جبین ٭ بر اندر ذکوس بسیط زمین

دختر شیرین بیک آغا که نهالی بود از دوحهٔ سلطنت و جلال و
نخل اثمارش را حضرت صاحب قرانی خال به امیرزاده عمر شیخ دادند
و بعد از فراغ از این امور بموجب اشارت و اجازت حضرت صاحب
قران امیرزاده میرانشاه بخراسان معاودت فرمود و امیرزاده عمر شیخ
باندکان و امرای تومانات نیز بیورتهای خود باز گشتند و حضرت
صاحب قرانی بمستقر سریر سلطنت فرمود و بعد از چند روز در
ظاهر سمرقند مرغزار یلغز تغاج مرکز استقرار رایت فتح آثار نصرت
شعار بیت نظام حال زمانه قوام کار جهان ٭ تمام گشته باقبال شهریار جهان

گفتار در لشکر فرستادن صاحب قران بجانب جته

صاحب قران گیتی ستان هم در اوایل سال مذکور امیر
خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و برادرش امیر عثمان و
از امرای قوشان و خانه بچکان صدیق تابان و سلطان سنجر پسر امیر
حاجی سیف الدین و حسن جاندار و تلمک قوچین و عبد خواجه توکل
باورچی و نصرت تماری با بیست هزار سوار بطریق جته روان فرمود
و چون از سیحون عبور نموده از تاشکنت بگذشتند و به اسی کول
رسیدند از پیش امیرزاده عمر شیخ امیر ملش ایردی و پیرش پکیشی
و پدر و صدو توکان با پنجهزار مرد شجعان و دلاوران از انجانب
اندکان رسیده بایشان پیوستند و چون بکول تو به رسیدند چند
روز دران موضع توقف کرده به تفحص احوال مخالفان مشغول شدند
و از آنجا بی دشمنان گرفته از راه عقبه ارچی روانه شدند و از
مخالفان هرکرا یافتند بیت بکشتند یا زنده کردند اسیر

زن و بچه شان الجبر نا و پیر ٭ بغارت بردند چیزی که بود ٭
زخشک و زتر شان برآورده دود ٭ بدین طریق اطراف و جوانب
از اراضی و نواحی را بمراکب جلادت و صرامت می پیمودند تا از ایلالغ
گذشته و از آب ایله عبور نموده بتراتک رسیدند که یورت
انکا توره بود و در آنجا خبر یافتند که از توقچیان او لجه بوغا مجلکاجی که
با چهار صد سوار بشرط بجنکری رفته بود در شکارگاهی با قمر الدین
دو چار خورده جنگی عظیم کردند و بسیار از جانبین بقتل آمده
امرا از برای تحقیق کیفیت این قضیه حسن جاندار و یلمش و
تلکش را بفرستادند ایشان روی شهامت و حزم براه آوردند و
چون بموضع رسیدند که آن جنگ واقع شده بود کشته بسیار دیدند
افتاده و در آن میان از لشکریان خود از قوم سلدوز شخصی را زخم
یافتند زخم دار که از حیاتش رمقی مانده بود و بحیل روز بعلف
او را غمخواری نموده پیش امرا آوردند و تقریر کرد که دران موضع
با قمر الدین جنگ کردیم و بسی مردم از هر دو طرف کشته شدند و
سپاه تا شکسته بیرون رفتند و قمر الدین بصوب صحرای یحیی
بوجنی روان شد امرا نیز توقف در عقب او به تعجیل بتاختند
و چون از ایجنی بوجنی بگذشتند و بر اوکر کبیجی رسیدند تا عرق
دران محل گذاشته با یلغار روانه شدند و چون بکنار آب زنجیر
رسیدند قمر الدین از آب گذشته بود و بطرف بولش که گویند
سمور و قاقم در آن بیشه ها می باشد رفته و سالها و عهدها که بسته بودند
و بعد از آن از آب گذشته یافتند امرا چند روز در آن موضع درنگ

نمودند و هر یک کس خود را از آب گذرانیدند تا داغ و تمغا ایشان بر آن
درختها صنوبر عالی که در آن بیشه بود کشیدند بیت
تا از شیران سپاه حضرت صاحبقران ، باز ماند بر درخت بیشه دشمن
یک وجب بوم از زمین کشور دشمن نماند . کین سپاه است تسلط بر قران
و چون زمان یورش ایشان در پایانها قریب شش ماه متمادی شده
بود و لشکر را زاد و زواده نمانده و در آن مدت بیشتر بگوشت شکاری
و پاره صحرایی می گذرانیدند و هوا نیز سرد شده بود از آنجا بسعادت
معاودت نمودند و براه الطوق کوه که باز گشتند و الطوق
کوه که راسیست که از دو طرف او بحری عظیم هست که آنرا اتل گ
و منازل و مراحل قطع کرده و در سمرقند بپایه سریر اعلی سعادت
بساطبوس دریافتند گفتار در توجه نمودن خدیو
آفاق بدشت قبچاق در اوایل همین سال سنه اثنین و تسعین و
سبعمایه صاحبقران گیتی ستان عزم نهضت همایون بجانب
دشت قبچاق جزم فرموده سایه التفات بتنقید حال لشکر و
ترتیب سپاه انداخته بیت زاسپان که بودش بصحرا یله
بیاوردند از دشت چوپان گله ، کجا بود از آن لشکر نام دار
پیاده کسی تا که دش سوار ، زاسب و سلاح و زر و خواسته
سپاهش سراسر شد آراسته ، و از سمرقند در ضمان حفظ و تایید
بسعادت و اقبال روان شد و بر آب خجند پل بسته عبور
نمود و زمستان در تاشکنت میان باریس و حناس قشلاق فرمود
و در آن اثنا رای مصلحت نمای زیارت مرقد تابان فرقدان

شیخ مصلحت را قدس سره از معدات حصول مقاصد دینی و دنیوی
دانسته بان قصد عنان توجه بصوب مرقد خجند معطوف کردانید
و آن صدق نیت و صفای طویت مراسم زیارت بتقدیم رسانیده
ده هزار دینار کپکی از وجهی که تصدق را شاید بارباب استحقاق
صرف فرمود و بتاشکنت بسعادت معاودت نمود و در آنجا
مزاج همایون آنحضرت از نهج استقامت انحراف یافته عارضه
مرضی طاری شد و غلواء سورت آن بغایت اشتداد پذیرفت
یک اربعین متمادی گشته چنانچه امرا و ارکان دولت عظیم پریشان
خاطر و اندیشناک بودند بیت از بیم تکسرش جهان می لرزید
و ز لفظ ملالتش زبان می لرزید ، او جان جهان بود و دران سال از خوف
بیجانیش دو صد هزار جان می لرزید ، میامن التفات قدسی جهت امن و امان
جهانیان بدعوات صالحه مواظبت نموده زبان حال نیکی یا و لال
نحوی این مقال باد امید رسانید که بیت گر تیغ تو یکدم از میان برخیزد
عصمت همه را ز خان و مان برخیزد ، از بیم غم که جای بدخواه تو باد
بر خیزد سبک و دنه کران برخیزد ، تا آفتاب سلطنت و اقبال از
کسوف سقم و ملال انجلا پذیرفته همایون ذات تعالی شانه از
دارو خانه ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین شربت شفا بکلی کرامت کرد
و دورنگان زبان تهنیت بمضمون شعر المجد عوفی اذ عوفیت و الکرم
و زال عنک الی اعدائک الالم ، و ما تخصک فی برء بتهنئة ،
اذا سلمت فکل الناس قد سلموا ، بر گشاد بر کافه خلایق شادی
گشته هر کس شکرها گزارد و شکرانها دادی بعد از چندی نیکو مزاج

مبارک نحال قوت باز آمد و امیرزاده میرانشاه با لشکر انخراسان
رسید بسعادت بساطبوس مستسعد شد رای عالی حضرت
صاحبقرانی بترتیب لشکر اتفاق فرموده امرای نوینیان را
بخازن بادشاهانه مخصوص کردانید و عامهٔ لشکریان را کلکا داد
بیت
در مخزن سیم و زر بر کشاد ❊ سپه را درم دادو دینا دداد
زاسب و سلاح و زهر کونه چیز ❊ بهرکس بجنبید و بنواخت نیز
و بعد از ترتیب لشکر قجیانرا بامرا قسمت فرموده دو قول کرد
مرکز رایات نصرت شعار بود تمور قتلغ اغلن بسر توی ملکخان
اغلن و ایدکو و زنکی بسم قلاوزی ملازم بودند و در روز پنجشنبه
دوازدهم صفر سنه ثلاث و تسعین و سبعمایه که افتاب در هشتم
درجهٔ دلو بود موکب همایون در ضمان عصمت و تایید ملک جلیل
نهضت فرمود و امیرزاده پیر محمد جهانکیر و امیرزاده شاهرخ را
جهت ضبط مملکت باز داشت و امیر لعل و امیر ملکت را بملازم
ایشان ساخت و آغایان را مجموع باز کردانید مکر بانوی کبری
چلپان ملک آغا بنت حاجی بیک جته که دران سفر دولت آسا بمجرد
مرافقت و مصاحبت آنحضرت مستسعد بود و چون رایت ظفر پیکر
مخفوف بفتح مبین و نصر عزیز حرکت کرد امرا تومان و هزاره و امراء
قوشون هریک بموجب روان شدند و چون موضع قراسمان مخیم نزول
فرخنده کشت ایلچیان توقتمش خان برسیدند امرا و نوینیان ایشانرا
بمحلی مناسب فرود آورده لوازم رعایت بتقدیم رسانیدند و بواسطهٔ
برف و باران کی چند روز دران منزل توقف افتاد و چون خبر وصول

فرستادگان خان بسمع مبارک حضرت صاحبقران پیوست بیت
بفرمود تا برکشایند راه ❊ در آرندشان از در بارگاه ❊ بعزت تمام آوردند سر
زانو بر زمین نهادند و بعد از تقدیم رسم زمین بوس یکی دست
نشاندو نه سر اسب را سواد که جهت پیشکش آورده بودند بعز عرض
رسانیدند صاحبقران سعادت قرین رعایت آیین سلطنت را
شنقار بر دست سپهر اقتدار مکرمت آثار کرفت اما از جهت
پادشاهانه زیادة التفاتی نفرمود ایلچیان زبان استکانت و انکسار
بصنوف اعتذار و استغفار برکشودند رسالت توقتمش خانرا بوساطت
عظما امرا زانو زده عرضه داشتند محصلش انکه آن حضرت نسبت
با من بمثابت پدر و ولی نعمتست جز سوابق حقوق انواع ایادی و نعم که
دربارهٔ من ارزانی داشته اند زیادت از آنست که از من ادای شکر بیاید
اندکی شرح توان داد اکر آن کفران شاه و محافظت نه جایکاه که از
شورش بخت تیره روز و افساد مردم شریر بد آموز اتیان اقدام نموده
و از آن شرمسار و پشیمانم امید بکمال عواطف و مراحم خداوندانه عفو فرما
ضمیمهٔ سایر الطاف و اعطاف کردد و من حد خود شناخته بعد اینت
یکسر موی پای از طریق متابعت و انقیاد بیرون ننهم و در مراعات
شرایط ادب و طاعت کاری بجد فیقه فرو نکذارم بیت
یکی بنده باشم بفرمان شاه ❊ نپیچم دکر سر زپیمان شاه ❊ حضرت صاحبقران
فرمود که در مبادی حال که او از دشمنان جسته زخم خورده و خسته
تنها بیش ما آمد عالمیانرا معلومست که او را بسلک فرزندان در آورده
رعایت جانب او بچه مرتبه کرده شد چنانچه از سایر فرزندان جدا نبود

ام
ایند

ما از جملهٔ برای او لشکر با سر خان کشیدم و بدان سبب چندین اسب
لشکریان و اموال و اسباب فراوان در آن زمستان عرضهٔ تلف شد
و با وجود آن در تقویت و تمشیت او اهتمام نمودم تا ایل او را
از ایل اروس خان جدا کردم و بدو دادم و دست او را بانواع تربیت قوی
گردانیدم که بر تخت الوس جوجی بخانی استقرار یافت دولت
از فضل باری تبارک و تعالی است اما سببش من بودم و
پیوسته او را بزبان عطوفت و شفقت فرزند خوانده‌ام و او مرا پدر
میگفت و چون دولت بروی قرار گرفت و قوت و شوکتی در
حال خود مشاهده نمود حق نعمت و احسان فراموش کرده شرایط
فرزندی بجای نیاورد و چون ما بایران زمین نهضت نموده بتسخیر
فارس عراق مشغول بودیم طریق عصیان پیش گرفته لشکر فرستاد تا
حوالی مملکت ما را خراب کردند و سایهٔ التفات بران نینداختیم تا مگر
از کردار ناپسندیدهٔ خود انفعال یافته دست از بی حفاظی و فضولی
باز دارد و او از شراب غرور چنان بیخود شده که اصلا انتباهی نیافت
دیگرباره لشکر کشیده گروهی انبوه مغل را پیش فرستاد و بولایت
ما در آمدند و همان که روی توجه بجانب او آوردیم سپاهی سپاه ما را
فرار اختیار کرد و اکنون که از عزیمت ما آگاه شده است از در عجز
در آمده عذرخواهی می نماید چون بکرات نقض عهد و پیمان از او
مشاهده رفته بقول او اعتنا کردن از حزم دور است عزیمتی که
کرده‌ایم و لشکر از آن جهت جمع آورده بتوفیق ربانی و تایید آسمانی
بامضا خواهیم رسانید مصراع تا در میانه خواستهٔ کردگار چیست

ارجع اليهم فلنأتينهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها
أذلة وهم صاغرون با این همه اگر راست می گویند و طالب
صلحست می باید که علی بیک را باستقبال ما فرستد تا بامر ایلچی گری کرده
آنچه مصلحت باشد بجای آوریم و بعد از اقامت رسم طوی ایلچیان را
خلعتهای زردوزی پوشانید و تواچی تعیین فرموده مثال داد که مراسم
رعایت و مراقبت بتقدیم رسانید و در چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول
قوریلتای کرده با شاهزادگان و امرا مشورت فرمود و ایلچیان توقتمش خان را
گرفته بطالع فرخنده و اختر سعد با تمام عساکر گردون مآثر روی
کشورگشایی براه نهاد و از سیدر قراجوق و صبران گذشته سه شنبه در
بیابان و جول منازل و مراحل قطع کردند و اسپان از کثرت سیر
و قلت آب مانده و خراب شده در پنجشنبه غرهٔ جمادی الاول بموضع
سارق اوزن رسیدند و چهارپایان را سیراب کردانیده شکر باری تعالی
بجای آوردند و چون سیلی عظیم آمده بود چند روز در آنجا توقف نمودند
و بعد از آن گذرگاه باز جستند و کودک زدند و کوچ کردند و بشناه از
آب بگذشتند و در آن شب دو نوکر ایکی ای زنک گریخته بر بیابان
و جول بطرف توقتمش بدر رفتند حضرت صاحب قران در عقب
ایشان کس فرستاد و بایشان نرسیدند و رایت نصرت شعار از آنجا
روان شده سپاه ظفر پناه در بیابان و جول در نقبها آب یافته می رفتند
دوشنبه بیست و یکم ماه بکوچک رسیدند که بلجک تاق مشهور است
و از آنجا کوچ کرده دو شب در بیابان رفتند جمعه موضع الغ تاق مخیم نزول
همایون گشت و سپاه صاحب قرانی و جهانبانی بنشاط نظارهٔ آن

بود

بالای کوه برآمد صحرا در صحرا سبز آن روز در آنجا توقف فرمود و امر
عالی نفاذ پیوست که لشکریان سنگ آوردند و در آن محل نشانه‌ای
بلند مانند مناری برافراشتند و سنگ‌تراشان چابک‌دست تاریخ
ایام بران نگاشتند تا یادنامه بر روی روزگار باقی ماند و از آنجا کوچ کرده
شکارکنان روانه شدند و بکنار آب ییلان جوقا رسیده فرود آمدند
از آب گذشتند بعد از هشت روز بموضع اتاق غوی رسیدند و چون از
ابتدای نهضت مبارک قریب چهار ماه گذشته بود لشکریان را آذوقه نمانده
از اطراف آن بیابانها تا پنج ماهه هیچ آبادانی نیست در باردوی همایون از
غایت فسحت مجال و کثرت شجعان و ابطال و بسیاری خیول و حمال دریایی
بود در جوش و جهانی پر ولوله و خروش تنگی و گرانی پیدا شد چنانکه یک
سر گوسفند بصد دینار کپکی و یکمن غله بسنگ کلان که عبارت از شانزده
من شرعی باشد بصد دینار کپکی رسید و یافت نمی‌شد حضرت صاحب
قرانی قولی فرمود و با امراء تومان و هزارجات و صدجات و دهجات
جار رسانیده مچلکا بازستدند که هیچ آفریده آرد و نان و کماج و نغوا
و تماج و امثال آن نپزد و از مطبوخ به بلماق اکتفا نمایند و از احتیاج
تجربه نموده‌اند و از یکمن آرد بسنگ اتباع که عبارت از هشت من شرعی باشد
با اضافه سبزی که آنرا مطر گویند شصت کاسه بلماق پخته آمد و مقرر
فرمود که از لشکریان هریک بیک کاسه از آن اکتفا نمایند و پشت
سپاه آن هم نمی‌یافتند و پیوسته در آن صحراها می‌گشتند و بیلقی که می
توانست خود روزگار می‌گذرانیدند و بدین طریق می‌رفتند حضرت
صاحب‌قران در دوشنبه اول جمادی الاولی شکار اختیار فرمود

و تواچیان با امراء جوانغار و برانغار رسانیده بجرگاه روان شدند و تمام
آن صحرای بی‌انتها فروگرفتند و وحوش و طیور را تمام براندند و بعد از
دو روز تمام منسی کرده **بیت** فلک هر سو که مرکب راند حالی
زمین از گور و آهو کرد خالی ، چو لختی گشت و صید افکند تا چاشت
از آنجا سوی منزل راه برداشت ، و زان نخجیرگاه آمد سوی تخت
بپیروزی قرین دولت و بخت ، و سپاه از فر اقبال شاه عالم‌پناه
از گور و آهو و بکن و دیگر انواع نخجیر چندان صید انداختند که
چنان گرانی بی‌قیاس با وجود چنان تنگی که دست داده بود فربه را
گزین کرده بریان داشتند و لاغر را می‌گذاشتند **نظم**
ز هر جنس چندان گرفتار شد ، که گیرنده را دست بیکار شد ، و از جمله نوعی آهو
در آن صحرا یافتند از کاومیش بزرگتر که مثل آن هرگز مشاهده نموده
بودند و مغول آنرا قندغای گویند و دشتیان بکن بسیاری
از آن نیز انداخته بودند و مدتی قوت لشکریان از گوشت شکاری
آماده بود و بآن روزگار می‌گذرانیدند **گفتار**
در عرض دیدن حضرت صاحب‌قران بعد از فراغ از شکار رای اصابت شعار
صاحب‌قران سپهر اقتدار پرتو التفات بر باز دیدن جبه و
و عرض عساکر گردون مآثر انداخت لشکر از میمنه و میسره و قلب
و جناح چون کوه هر تیغ در آهن نشسته و مرکبان بادپای چون آتش
جمله از دل آهن در برگستوان نهان کرده **بیت**
سپاهی بکثرت فزون از شمار ، ظفرپیشگان تسلط شعار
همه جا گشته پیلان مست ، همه تیغ و گرز و خنجر بدست

گرفته سپرها ز چرم نهنگ • برافکنده برگستوان پلنگ • نه از مرکشان پاک
نه از آب بیم و نه از آتش گزند • بمردی یگانه بکوشش گروه • بر زخم سندان بر حمله
بیستون لشکری انجیز قیاس بیرون و بکثرت شان و صولت گردون
سراسر مکمّل و آراسته و فوج فوج و تومان تومان بمورچل خود دوان
شده متوجه عرض گاه گشتند نظم جهاندار چون لشکر آماده گشت
برآمد باسب و درآمد بدشت • یکی تاج بر سر زیاقوت و زر
بجنگ اندرون گرزه گاوسر • عنان را بسوی چپ اغار تافت
جهان سر بسر کوه فولاد یافت • دل آمد روان از سر صف نخست
فوجست پی وی یکی از نخست • که تومان او بود زآغاز صف
گروهی همه تیغ و خنجر بکف • بقصد عدو تنگ بسته میان
بالماس کین تیز کرده سنان • سپهبد زده زانو اسپی کشید
زمین بوسه داد و ثنا گسترید • که بادا جهان از کران تا کران
کرآباد بادا بگردان زمین • و چون حضرت صاحب قران تومان
پیردی بیک را قوشون بنظر التفات احتیاط فرموده بسعادت و
اقبال پیش راند تومان خداداد حسینی مکمّل و آراسته صفها کشیده
بودند بیت ف سپاهی همه صفدر و رزم ساز • دلیران گردنکش سرفراز
سواران جنگی و مردان کار • کمندافکن و گرد و خنجرگذار • خداداد بعد از اتا[illegible]
رسم الکاموشی و پیشکش زبان اخلاص ثنا و دعا برگشاد نظم
بسی آفرین کرد بر شهریار • که باشی چنین جاودان کامکار • چنان باد گیتی که گاه
فلک بنده و اختر غلامت بود • تن و جانها بندگان سربسر
فدای ره خسرو تاج ور • شهنشه مرورا نوازش نمود •

و بعد از آن تومان خداداد شیخ تیمور بن اقتیمور بهادر با امرای هزاره‌های سلدوز
صفها آراسته ایستاده بودند بیت ف سپاهی سبک حمله تیز جنگ •
گشاده بکین جستن خصم چنگ • چو سیل دمان و چو شیر ژیان
بکف تیغ و گرز و کمند و کمان • شیخ تیمور بهادر رسوم نیکو بندگی بتقدیم
رسانید زانو زده اسب کشید بیت و زان پس دعا کرد بر شهریار
که بادا مطیعت فلک بنده وار • بکام تو بادا زمین و زمان •
نگهبان جانت خدای جهان • جهانبندگان در رهت جانسپار
بهر وقت هرجا هزاران هزار • جهانبان ز گفتار او شاد گشت •
و بعد از آن گروهی انبوه لشکر فیروزی اثر شاهزاده عمر شیخ صفها
مرتب داشته و اعلام فتح و نصرت برافراشته در آن صحرای وسیع
المجال راه بر گذرندگان صبا و شمال بسته بودند بیت ف
ز انبوه لشکر در آن پهن دشت • بصد حیله باد از هوا میگذشت
سپاهی سرافراز گیتی فروز • سواران جنگ‌آور کینه توز
همه با دل شیر و نیروی ببر • ز نوک سنانشان خراشیده ابر
چون آفتاب رایت ظفر پیکر پادشاهی محفوف بعون و تایید الهی
سایه وصول بر ایشان انداخت شاهزاده باقامت وظایف
خدمت مبادرت نموده بعد از تقدیم مراسم آداب بنوعی که از آن
شاهزاده سزد با تیغ همایون زانو زده با شنیده فاتحه پادشاه بیت
که ای در ملک و دین فیروزی از تو • جهان را طالع بهروزی از تو
کلید تیغت از فتح عدو بند • گشاد از حد چین تا مرز دربند
نگویم گفت ز بخت ارجمندی • که خود بخت از تو دارد سربلندی

بهر منزل که مشک گهر راه افشان ۰ منوّر باد چون خورشید و چون ماه
بهر جانب که روی آری بتدبیر ۰ رکابت باد چون دوران جهانگیر
غلامانت ز نا بهتر فراوان ۰ کمر بسته بدرگاه تو از جان ؛
جهاندارش فراوان آفرین خواند ۰ دعایش بر زبان مرحمت راند
که از بخت بلندت یاوری باد ۰ بر اعدایت همیشه برتری باد
وز آنجا شادمان مرکب روان کرد ۰ غبارش باد را عنبر فشان کرد
و چون حضرت صاحبقران از عساکر امیرزاده عمر شیخ نظاره کنان
در گذشت لشکر سلطان محمود خان و تومان امیر سلیمانشاه کران تا کران
آن دشت بی پایان فرو گرفته صفهای ترتیب داده بودند و ایستاده ۰
بیت سپاهی ز ریگ بیابان فزون ۰ که کین نهنگان دریای خون
همه تند و کینه کش و رزم ساز ۰ سترگ و جهان سوز و دشمن گداز
ایشان نیز بطریق معهود بپای ادب هر یک رسم ادب بجای آورده ۰
بیت همی خواند بر شهریار آفرین ۰ که بی تو مبادا کلاه و نگین
خدایت بهر کار یاری دهاد ۰ ز چشم بدان رستگاری دهاد ۰ جهانت بکام و فلک
قضا یاور و بخت فرخنده باد ۰ پرستنده‌ایم جان ندارد دریغ ۰ اگر تیر بارد و گر گرز و ی
تیغ
جهانبان برایشان ستایش گرفت ۰ جهان آفرین را نیایش گرفت ۰ همی خواند بر هر یکی آفرین
که پیوسته باشید با داد و دین ۰ وز آنجا باقبال بگذشت شاه ۰ ز گرد روش عطرسا
بعد از آن ماه چتر آسمان سای آفتاب ارتفاع پرتو سعادت بر لشکر شاهزاده
جوانبخت محمد سلطان بهادر انداخت گروهی که از جبین حشمت آن دو نکار
چون زلف پریشان خوبان بهم بر آمدی و از صدای خروش و قهرشان مهر سپهر
چون دیده بلا دیده عاشقان خیره ماندی فضای آن صحرای بی نهایت از

غایت کثرت تنگ آورده صفها آراسته بودند و ایستاده بیت
سپاهی به بسیاری از حد برون ۰ یکایک بمردی ز رستم فزون ۰
دلاور سواران پرخاش جوی ۰ دلیر و قوی هیکل و تندخوی
جوشیران در خشم و سیلان مست ۰ رخان از شط آب رو شسته دست
و چون حضرت صاحبقران دیده احتیاط بنظاره آن جهان سوزان
خون خوار برگماشت شاهزاده محمد سلطان در اقامت رسم الجامی
و عرض پیشکش شرایط ادب مرعی داشته خطاب مستطاب را
بنور دعا و ثنا بیاراست بیت که ای شاه سرور آفرینش ۰
دعایت حرز جان اهل بینش ۰ گذشته ز اختر و انجم کلاهت
گرفته مشرق و مغرب سپاهت ۰ فروغ لعل خورشید از نگینت
طلوع صبح اختر از جبینت ۰ ز بهر سجده پیشگاه و سپاه ؛
کلاه افکنده مهر خورشید و ماه ۰ مظفر بادت از دولت نشانه
مبادا یک زمان بی تو زمانه ۰ همیشه حشمت در جهان سازی
بنادر سوزی و عاجز نوازی ۰ سپهرت رام در فرمان روایی
خدایت یار در کشایش بیت چو کار افتد بوقت جان سپاری
زمانه کوشش با قبال تو یاری ۰ ربی توفیق آن فرخنده چاکر
که در بارگاه خدمت بس ۰ شهنشه را خطاب شاهزاده
نشاط افزود و شد خاطر گشاده ۰ بر او کرد آفرین از شادکامی
که ای شایسته فرزند گرامی ۰ چراغی چون تو افزود دودمانم
چراغ روشن نباشد چشم جانم ۰ بهر کاری ز یزدان یاریت باد
ز عمر و مملکت برخورداریت باد ۰ و چون بهمین منوال لشکر تول

ظفرقرین که از وفور کثرت بحری بود امواج آن افواج بهادران جلادت
آیین فوج فوج بر ترتیب عرض ملاحظهٔ همایون دریافتند و امرا و نوینان بمراسم
آداب معهود قیام نمودند و برانغار لشکر نصرت شعار شاهزادهٔ کامکار
میرانشاه بهادر و دلاوران که سرمهٔ دیدهٔ دوربین اقبالش را جز گرد عرصهٔ
حرب و قتال ندانستندی و گلگونهٔ رخسار برافروختهٔ سعادت بغیر
از خون مبارزان میدان جلادت نشناختندی صفها مرتب ساخته
و رایت فیروزی باوج گردون برافراخته بسیط هامون را کران تا کران
فرو گرفته **بیت** سپاهی به بسیاری از ریگ بیش ؛ گذشته که مردی از خان خویش
ندیده کسی پشت ایشان بجنگ ؛ بجستی چو باد و چو کوه از درنگ ؛ فروزندهٔ آتش کارزار
فرازندهٔ رایت شهریار ؛ و چون حضرت صاحب قران ظفرپناه در رکاب و
نصرت هم عنان بایشان رسید میرزاده میرانشاه که شهسوار میدان مملکت
و کامکاری بود پیاده گشته پیش آمد و آنچه از رسوم و آداب آن مقام
تواند بود **مصراع** چنان کن چنان تا مداری سزد ؛ بجای آورد و زانو زده
طوطی ناطقه را باداء وظایف ثنا و دعا شکرخا گردانید **بیت**
که ای شاه دریادل پاک دین ؛ فروزندهٔ تاج و تخت و نگین ؛ جهان آفرین تا جهان
چو تو پادشاهی نیامد پدید ؛ جهان را ترا داد یزدان پاک ؛ ز تابنده خورشید تا
بگیتی همه خوبی از داد تست ؛ کجا هست مردم همه یاد تست ؛
تو بی دد جهان شاه بیداربخت ؛ ترا زیبد دولت سزاوار بخت ؛
درخشنده تیغ عدو سوز باد ؛ درفش و نشان از تو فیروز باد ؛
بجان بنده و بر که تست اسپاه ؛ کمربسته ایم از پی کام شاه ؛
درین داوری داور یار باد ؛ سر بخت دشمن نگونسار باد ؛

زار

آفرین

برو آفرین خواند و بر لشکرش ؛ سخنها بسی گفت از سرکشش ؛ که پیدا ز دل باش
بیزدان پناه و بدو کام جوی ؛ مکن ایمنی در سرای فسوس ؛ که که کوشت و
ز تو نام باید که ماند بلند ؛ مکن دل نداری بگیتی نژند ؛
جهان آفرین از تو خوشنود باد ؛ سر بدسگالت پر از دود باد ؛
امراء نامدار و نوینان رفیع مقدار مثل محمد سلطان شاه و امیر حاجی
سیف الدین و امیر جهانشاه جاکو و دیگر امرا و سپهداران که تعرض
بذکر هر یک نمودن موجب تطویل کلام می شود هر یک تومان خود را
هزاره هزاره و قوشون قوشون مرتب ساخته و مکمل بیاراسته بجای
خود داشته بودند و حضرت صاحب قران بهر فوج که می رسید امرا
زانو زده اسپان میکشیدند و بزبان اخلاص و هواخواهی و کلمهٔ
دعا و ثنا باداء می رسانیدند و عاطفت پادشاهانه همه را استمالت
فرموده بنوازش و تحسین بلند پایه و سرافراز میگردانید تا بدین روش
از وقت بام که جمشید خورشید بر خنگ فلک سوار میگشت تا بهنگام
شام که قهرمان گردون سپاه ستاره عرض میداد لشکری بدان
سان بسان گردن جلکای کش بموضع آقیا منتهی شده بود و امرا خط باز
داده بودند عرض دیده شد بعد از آن کورکه زده سورن انداختند و فتح
آمدند روزگار از شوکت صاحب قران کامکار و کثرت و ترتیب آن
لشکر جرار متعجب ماند مصدوقهٔ **بیت** ای سیاست را ظفر لشکر کش و نصرت
نه یقین بر طول و عرض آن واقف نه شک ؛ برای العین مشاهده نموده ؛
هر کس را بمرتبهٔ خود بداشت و بزبان مبارک استمالت فرمود والله اعلم

م

نیک

گفتار در روان کردن حضرت صاحب

قران کشورگشای امیرزاده محمد سلطان را بمنغلای حضرت صاحب
قران امرا و سران سپاه را بانعام و نوازش استمالت فرموده
که منغلای روان سازد در آن حال امیرزادهٔ جهانبخت محمد سلطان
زانو زده التماس نمود که منغلای او باشد حضرت صاحب‌قران را آن
جرأت و دلاوری نهایت پسندیده افتاد و ملتمس او را مبذول داشته
مقدمه لشکر ساخت و زبان عاطفت و استمالت بنوازش و مرتبت او
برگشاد **بیت** کامید سپاه و سپهبد بتست . که تو شمع روان بانی و تن
و در دوشنبه ششم جمادی الآخر باختیار و اتفاق صناعت تنجیم بطالع فرخنده
و اختر سعد آن پیش روان گردانید و عظماء امراء نامدار بملازمت رکاب
همایونش تعیین فرمود و تا غایت از دشمنان خبری نیافته بودند شهزاده و
امرا در دو روز راه بمنزلی رسیدند که پنج شش جای آتش کرده بودند و
سنور تمام باز بسته بود فی الحال این خبر بحضرت صاحب‌قرانی رسانیدند
فرمان قضا جریان نفاذ یافت که عز جان دانسته پی گرفته تفحص نمایند
که افروزندگان آن آتشها بکدام طرف رفته‌اند و سفارش فرمود که
از حال لشکر نیک باخبر باشند و شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته
تغافل جایز ندارند **بیت** بفرزند فرخنده فرمود شاه . که آگاه باشند ز حال سپاه خود
تن آسانی و غفلت از کارها . نباشد صواب و ندارد روا . نبیند مگر بر طریق
بود دایم آگه ز هر نیک و بد . و چون اشارت علیه بشاهزادهٔ کامکار و
امراء نامدار رسید بامتثال امر مبادرت نموده شب و روز کوچ کرده دو
میکردند و تفحص کنان می رفتند و چون بآب ثبل رسیده بگذشتند
قراولان خبر رسانیدند که نشان محل آتش دیدیم و هر چند دو

شنیدیم آن کوشش نموده شد از هیچ کس اثر نیافتیم باز این معنی را
بحضرت صاحب‌قرانی عرضه داشت کردند و چون صورت حال
بمسامع علیه رسید فی الحال کوچ کرده بر تعجیل براند و چون بآب
ثبل رسید بواسطه عبور لشکر منغلای کنار خراب شده بود پس
حکم شد تا لشکریان چوب و خاشاک جمع آورده کنار را راست
و صاحب‌قران کامکار با تمامی لشکر نصرت شعار از آن آب عبور
نموده بمنغلای پیوست عساکر گردون مآثر آن دشت و هامون را در
زیر سم ستوران گیتی نورد آوردند و از مخالفان هیچ اثری و خبری
نمی شد و هر کس که بخبرگیری میرفت در آن بیابان بی پایان سرگشته
از کس نشان نمی یافت حضرت صاحب‌قران با لشکر دولت
ارکان شیخ داود ترکمان را احضار فرموده با جمعی دیگر از بهادران
بخبرگیری فرستاد و او مردی دلاور و کاردان بود در بیابان و
ریگستان بزرگ شده در کفایت کارهای عظیم زحمتها کشیده
سرد روزگار چشیده برحسب فرمان روان شد و دو شبان روز به
تعجیل تمام براند در شب دوم الاجوقی چند یافت در پس پشته با
دیگر بهادران پنهان شدند و چون صبح دمیدن گرفت سواری
از آن الاجوقها بهیمه ای میرفت صبر میکردند تا از ایشان بگذشت
و در عقب او شتافته او را بگرفتند و بحضرت صاحب‌قران
رسانیدند آنحضرت ایشان را تربیت فرموده شیخ داود را بانعام
پادشاهانه مخصوص گردانید کمر ترکش زرین و خلعت خاص ارزانی
داشت و از آن کس احوال توقتمش خان پرسید گفت یکماه با

کرما از ایل او بیرون آمده اینجا ساکنیم و از خان خبری نداریم اما چند روز
است که ده سوار جبه پوش آمده اند و درین نزدیکی در بیشه ایت آنجا
می باشند و معلوم نیست که چه کسانند حضرت صاحب قران عبید خواجه را
با سی مرد تعیین فرمود که مردم آن الاجی قهار را کی جاینده بیاورد عید
خواجه مردم الاجی قهار را چنانچه امر شده بود بیاورد و قماری یساول را
فرمان داد که با بیست سوار برود و آن ده مرد را که در بیشه اند کوشش
نموده بگیرد و بیارد قماری برحسب فرموده متوجه شد و چون بایشان
رسید بجنگ پیش آمدند بعضی کشته شدند و بعضی دستگیر کرده
بپایه سریر اعلی آوردند و خبر توقتمش خان از ایشان تحقیق نشد
کوچ کردند و منازل و مراحل بسیار پیموده و از بسی آبها و گلها عبور
نموده روز دوشنبه و سه شنبه بیست و چهارم جمادی الاول بکنار
آب یتق رسیدند قجی بعرض همایون رسانید که این آب را سه گذر است
یکی را ایغربالی می گویند و دوم بی بکیت قایم که از سه گذر گذشتن خیه
کت حضرت صاحب قران که ضمیر منیرش مطرح انوار صدق و صواب
بود فرمود که این گذرها گذشتن مصلحت نیست چه شاید که دشمنان
در کمین باشند صلاح آنست که بالای آب روان شویم و توکل
بر حیمن حفیظ جل و علا کرده بر آب زنیم و بگذریم و همان ساعت
کوچ کردند و بالای آب رفته سوار و پیاده از سرجا خود را بر آب
زده شناه می گذشتند و بعد روز تمام آن لشکر بیکران از آب گران
بسلامت عبور نمودند و شش روز دیگر منازل و مراحل پیموده
به آب سمور رسیدند و قراول لشکر منصور پیش رفته بودند

صلا

صلای غلغله دشمنان شنوده آن معنی را بحضرت اعلی عرضه داشتند
و در آن حال امیرزاده محمد سلطان یکی را از مغولان گرفته بدرگاه
عالم پناه آورد و چون اوضاع از او استفسار نمودند تقریر کرد
که ایل غلبه آنجا بودند و چون از توجه لشکر آگاهی یافتند کوچ
کردند و برفتند و چون تحقیق شد که مغولان کجا اند یرلیغ لازم
صدور یافت که هیچ کس از نزد توشون خود جدا نشوند و لشکریان
در شب آتش نیفروزند و آنان بر لشکر را ترتیب داده فوج فوج روان
شدند **بیت** چو از دشمنان آگهی یافت شاه • که امید رایش بضبط سپاه
بیاراست لشکر بآیین و ساز • همه جنگجویان دشمن گداز •
روان شد پیاپی سپه فوج فوج • چو بحری که جوشان در آید بموج •
مخیم نزول همایون گشت حضرت صاحب قران صباح دوشنبه غره ماه
رجب بسعادت و اقبال سوار شده بر سر پول بایستاد و فرمان داد
که مغولای بیست از پول گذر کنند و چندان توقف فرمود که تمام
لشکر قول از پول بگذشتند و برانغار و جوانغار هر کس از مقابل خود
بر آب زده عبور نمودند و بعضا از فرزند فتح و فیروزی از پول
گذشته روان شدند درین اثنا قراولان سه نفر از دشمنان
گرفته بیاوردند حضرت صاحب قران گیتی ستان از ایشان تحقیق
اخبار استفسار فرمود تقریر کردند که توقتمش خان از آمدن شما
بیخبر بود و نوکر ایلکو از اردوی شما گریخته آمدند و او را از توجه شما خبر
دادند که با لشکری فراوان از نزدیک بیابان و برگ درختان
می رسند توقتمش خان را از شنیدن این خبر آتش در نهاد افتاده

بود از پس برآمد و گفت من نیز دو چندان لشکر جمع کنم و در زمان
خبر باطراف و جوانب فرستاد و لشکر دست راست و دست چپ
جمع آورده و اکنون در عقب کول نشسته است و باز بطلب لشکر
فرستاده بیت غلط بین که بدخواه با درشت •
که فیروزی از کثرت لشکرست • بصد رنج کوشش نماید بکار
که جمع آورد لشکری بیکران • نداند که هنگام رزم آوری
ز حق نصرت آید نه از لشکری • سعادت شود روز کین دستگیر
نه بسیاری لشکر و تیغ و تیر • و توقتمش خان را تصور
چنان بود که حضرت صاحب قران چون بآب سیر رسد از
عبور نماید و در کمین فرصت مترصد آن با سپاهی بود و آنحضرت
از الهام تایید آسمانی آن معنی را در حساب گرفته بود و از بالا آب
گذشته و بدانجا رسید و چون رای عقده گشای بکیفیت اوضاع
توقتمش خان احاطه یافت در آن منزل توقف نمود تا عساکر
برسیدند و میمنه و میسره را ترتیب داده امر فرمود تا توره ها و
چپرها آماده دارند و پیرامون معسکر همایون را طناب زده
قسمت کنند تا لشکریان حوالی خود خندق بکنند برحسب فرمان
شدند و شرایط حزم مرعی داشته آن شب در آن مرحله بسر بردند
دیگر روز چون خسرو خاوری • برآمد بر این کاخ نیلوفری
کوچ کرده روان شدند و در هر منزلی بهمین طریق رعایت حزم نموده
می رفتند حضرت صاحب قران مجموع امرا از تومانات تا صدجات
احضار فرمود و سپاه را بتجدید ترتیب داده نوازش نموده خلعتهای

فاخر بخشید و ایشان را و لشکریان را جهای لایق داد بیت
چو بحر عنایت درآمد بجوش • همه جام انعام کردند نوش
سران را همه خلعت خاص داد • ببخشش دل همگنان کرد شاد
در گنج و گوپال و برگستوان • همه جبه و تیغ و تیر و کمان
گشاده بلشکر پراکنده کرد • وز آنجا روان شد بعزم نبرد
راه بجنگل و ولایتی عظیم رسیدند بتعب و مشقت بسیار از آن جنگل
گذشته فرود آمدند در آن روز قراولان کس فرستادند که از سپاه
مخالفان سه قوشون ظاهر شده باز خبر رسید که در عقب ایشان
غلبه دیگر پیدا شدند حضرت صاحب قران بسعادت و فیروزی
سوار شده پیش رفت و لشکر را امر فرمود که صف راست داشته
و میمنه و میسره آراسته روان شدند در آن حال قراولان یکی را
از دشمنان گرفته بیاوردند و او را بعد از استنطاق احوال بیاسا
رسانیدند و سونجک بهادر و ارغون شاه را بفرستاد تا از سپاه غنیم
باز دانند و چون برحسب فرموده روان شدند آنها که خود را نموده
بودند باز گشته رفته بودند و ایشان هرچند در تفحص و تفتیش سعی
بلیغ بجای آوردند از مخالفان اثری نیافتند و چون باز گردیدند
حضرت صاحب قران مبشر را بهمان کار نامزد فرمود و فرمان
داد که تا از دشمنان خبری معلوم نکند مراجعت ننماید مبشر با چند
مرد مردانه بتعجیل تمام روانه شدند و در اثنای راه بجنگلی رسیدند
و در آنجا از دور دودی دیدند و چون نیک متوجه شدند آواز مردم شنیدند کس
فرستادند تا کیفیت وضع تحقیق نموده قلت و کثرت ایشان باز دانند

چون بتحقیق پیوست که طایفهٔ از لشکر دشمن اندر دم خود را مرتب
داشته بر سر ایشان راند **بیت** بر دشمن شد آنگه که لشکر رسید
بآمد بر تیغ کین برکشید * بجز جنگ چون چاره نبود **
صف آراسته وز بیم جان بی فرد * شد از باد کین آتش جنگ تیز *
قضا فتنهٔ خفته را گفت خیز * تائید آسمانی که پیوسته رفیق *
و انصار حضرت صاحب قرانی بود یاوری نمود و سپاه ظفرپناه
بر مخالفان غالب آمده چهل کس را از ایشان دستگیر کردند و سایه
سریر سلطنت مصیر آوردند حضرت صاحب قران متشر را
بانواع تربیت و عنایات پادشاهانه مخصوص گردانید و جمعی را که
با او بودند بصنوف عواطف سرافراز داشته او کلکا داد و نوازش
فرمود و از گرفتاران قید آسا احوال توقتمش خان استفسار
نموده عرضه داشتند که توقتمش خان لشکر را جادو ساخته بود
که در موضع قرق کول جمع شوند ما بندگان برحسب فرمان بآنجا رفتیم
و بسبب تخلف او از میعاد هم نیم نکردیم بدان واسطه در بیابان و
جنگلستان سرگشته می گردیم تا باین بلا مبتلا شدیم و چون حکایت
تمام معروض افتاد تهمتان همه بقتل ایشان فرمان داد و دیرآشنا
بسر ماق را که جمعی مجروح کرده بودند و بحضرت آورده بودند و زانو زده
بعز عرض رسانید که بنده از طرف سرای بیش خان می رفتم و ارا
در محلی که و هلو کاه بود نیافتم و بر دیگران ضایع اطلاع ندادم
صاحب قران گیتی ستان جلال بن امیر حمید را با الله یله ترخان
دولی و صاین تمور و جمعی از بهادران بتراولی تعیین فرمود و

فرمان داد که چون سپاهی سیاه به بینند کس بیارند خود را با ایشان
ننموده گریزان بازگردند تا ایشان فریفته شوند و پیش آیند و اگر بهرجه
روی نماید باعلام آن مبادرت نمایند امیر جلال و امرا و بهادران بر
حسب فرمان روان شدند و چون از لای و گل و آبها بگذشتند
سپاهی دشمن پدید آمد و از ایشان باعزم جدا شده پیش آمدند
و از این طرف هم این نمود پیش راند و با ایشان سخن کرده و بازگردید
و مولی را بحضرت اعلی فرستادند تا صورت حال معروض دارد
او از برق سرعت سبب استعارت کرده بپایهٔ سریر اعلی خلافت
و کیفیت وضع رفع کرده والله اعلم **ذکر محاربهٔ قراولان و کشته شدن**
امیر ایکو تیمور علیه الرحمه چون خبر مذکور بحضرت صاحب قرانی
اشارت علیه نفاذ پیوست امیر ایکو تیمور با بهادران پیش
رود و از مخالفان خبری بتحقیق بیاورد که در کجا اند و علفه بیش آمده اند
باندکی و در جمیع احوال طریق حزم و احتیاط مرعی دارد لاجرم
نامدار باشتال امر مبادرت جسته بتعجیل روان گشت و انده چلی
عظیم و از آب گذشته با امیر جلال حمید و دیگر قراولان ملحق شد
و چون بیشتر رفت گروهی از سپاه دشمن را دید که بر بالای پشته
ایستاده نظاره می کردند فی الحال جمعی از مردان کار و مبارزان تیغ
گذار را بجانب ایشان روان گردانیدند دشمنان چون قوت ایشان
مشاهده کردند بازگشته از پشته فرو رفتند و ایشان ببالای
پشته بجای دشمنان برآمدند و از آن طرف فوجی قشون سوار جبه
پوش را دیدند در فضای صف کشیده جنگ را مهیا شده و در کمین

و صف ایستاده چون بران حال اطلاع یافتند بآنجا توقف ننموده
خبر بایکی تمور فرستادند و از دشمنان روان شده به بالای پشته برآمد
و لشکر دشمن را احتیاط کرده چون غلبه بود جنگ کردن مصلحت
ندانست و صواب در آن دید که باهستگی باز گشته از آب بگذرند
سپاه خود را روانه کرد و خود با اندک نوکری در عقب لشکر
باز ایستاد دشمنان چون دریافتند که مدد ایشان دور است
و وحل را ب بسیار در راه روان بر امیر ایکی تمور راندند و او از
کمال شجاعت و فرط دلاوری پای ثبات بفشرد و بزخم تیر آتش کردار
چند نوکر را باز داشت و چندان کوشش نمود که تمام لشکر
سالم و غانم از آب بگذشتند و درین اثنا از قضا تیری بر
او رسید و او نیز زخم خورده بود و با وجود آنکه زخم داشت بهمان
اسب تیر خورده از آب بگذشت و چون اسب را قوت نماند بی
پیاده اسبی دیگر پیش کشیدند که بر نشیند سوار ناشده
دیگر از شست لا مرد لقضا تا شکار یافت و بر مقتل آن اسب آمده
تلف گشت و مخالفان غلبه کرده بایلغار کرد او بر آمدند و آن
دلاور نامدار عالی مقدار پیاده پای ثبات بفشرد و از غایت
حمیت و مردانگی دست جلادت از جنگ باز نکشید تا دشمنان
او را انداخته شهید کردند انا لله و انا الیه راجعون بیت
ز نکر جهان هیچ کس جان نبرد ٭ کس این رقعه با وی بپایان نبرد ٭
ندارد جهان دوستی با کسی ٭ نپاید در و مهربانی بسی ٭ جهان آفرین کو نه ریزد
بپاید بجا و نپاید بجا ٭ و در آن واقعه تا بله که چراغ دولت

مخالفان

مخالفان را وقت فرو نشستن بود و خانه روشن میکرد هر یک
بتر باد کار بن لاسی و رمضان خواجه و محمد ادلات را نیز بدرجه
شهادت رسانیدند بیت چراغی کان فرو خواهد نشستن
کند در وقت مردن خانه روشن حضرت صاحب قران بنفس
مبارک با اندک سپاهی درین حال بکنار آب رسید و امیر حاجی
سیف الدین و امیر جهانشاه ملازم رکاب همایون بودند ایشان
بصد و بیست و سپاه پیاده گشته از آب بگذشتند و بزخم تیر خارا
گذار باغی براندند بیت بباریده تیغ از کمان سران ٭
بران زخم جوان و جوشن وران ٭ براندند اعدا بشمشیر و تیر
برآورده از جان ایشان نفیر ٭ نماند از مخالف کس آنجا بجای
گرو به نهادند بر سبز پای ٭ و در آن معرکه جلال حمید و طاین
باشی کس بر سه نوکر از لشکر دشمن که در مقابل ایشان بودند حمله
کرده آثار جلادت و دلاوری بظهور رسانیدند و زبان زبان طبل
باز فرو کوفته شب رنگ شبیه برق آهنگ را با قطاس هیبت
و راس بهر جانب می تاخت و آن چو کمان صفیر و تیر صداء فتاده کوی
جان مخالفان می انداخت بیت خروشان و جوشان کرفته بجنگ
کمان کیانی و تیر خدنگ ٭ روان کرده از برج زاغ کمان ٭
عقاب اجل را سوی دشمنان ٭ و نه بلیه نیز خلقی مردانه کرده
بر تغای مرکن کوششهای بهادرانه نموده بیت
بهر تیری از لشکر دشمنان ٭ بخاک اندر افکند یک پهلوان ٭
نیز دلاوری و مردانگی داده از دشمنان سه کس را دستگیر کرده

بیاوردند حضرت صاحبقران از انجا مراجعت نموده بمعسکر ظفر قرین نزول فرمود و جماعتی را که دران موقف سرناک پای ثبات فشرده بودند و بشرایط سربازی اقدام نموده بانواع تربیت و نوازش بلند پایه و سرافراز گردانید و حکم ترخانی ارزانی فرمان داد که جماعت یساولان دست رد بسینهٔ ایشان ننهند و از در آمدن بحضرت منع نکنند و تا نه گناه از ایشان صادر نشود نپرسند بیت چنین داد پاسخ که تا نه نژاد ، هرانکس که از تخم ایشان بزاد ، صادر نشود گنه شان نپرسند ابنای ما ، کزین پس نشیند بر جای ما ، و خویشان امیر ایکو تیمور را که بعز شهادت فایز شده بود عنایت بسیار فرمود و از انجمله شاه ملک برادر کوچک او را بمزید عواطف شاهانه اختصاص بخشید و راه و رسم امیر ایکو تیمور باو داده مهر کلان و مهر پروانه بدو سپرد و چون قریب ششماه بود که رایت نصرت شعار متوجه صوب شمال گشته میرفت بمحلی رسیده بود که در شب بیشان غروب شفق از طلوع صبح ظاهر شد چنانچه در هنگام بودن افتاب در برج شمالی نماز خفتن دران موضع بمذهب قوی شریعت غرا واجب نمی شود و بعد از ان حضرت صاحبقران از انجا بسعادت روان شد شمشیر نصرت آخته و رایت دولت و اقبال برافراخته و بر بلندی فرود آمد بیت بران پشته سلطان فرخنده پی ، برآسود تا صبح برزد نفس ، جهان گشت سوکواری فکند ، برافراخت فیروز افسر جمشید ، و از آنجا بسعادت و اقبال روان شد و چون توقتمش خان شناخت که لشکر منصور برسید و قراولان

سپاه دشمن مردی زخمی درای نمی زدند و بازی کردند و آن پایان نی پایان را بیش گفت تحقیق نمیکردند حضرت صاحبقران با شاهزادگان و نوئینان مشورت کرده امیرزاده عمرشیخ را فرمان داد که با بیست هزار سوار از پیش روان شود و به تعجیل رانده باوی رسد تا بقیه وقت توقف نماید و آنها را امیر سونجک و سلطان سنجر و امیر عثمان و حسن جاندار و غیرهم با او برودند و چون ایشان بامتثال امر مبادرت نمودند روز دیگر خبر آمد که منغلای از جانبین بهم رسیده اند رای اعلی حضرت برین حال اطلاع یافت ترتیب لشکر فرمود و بطالع سعد و بخت فیروز بیت روان شد سوی دشمنان کینه کش ، بنیروی اقبال و عون اله ، و دران دو روزها از کثرت ابر و باران که هوا تیره بود و سحاب اشک ریز ، قضا خنجر فتنه میکرد تیز

گفتار در تعبیه کردن لشکر ظفر پیکر

چنین مبترکی وقوع جنگ بود که صاحبقران گیتی ستان روز دوشنبه پانزدهم رجب سنه ثلث و تسعین و سبعمایه موافق قوی ئیل کرمی بعد از شش روز گشاده گشت در موضع قندز جه بر نفس مبارک ملتفت آراستن لشکر و متصدی نسق و ترتیب آن شد و سنت قول ترتیب فرمود بنوعی که مثل آن هیچکس ندیده بود و نشنیده و امثال این معنی از نتایج الهامات ربانی و تاییدات آسمانی تواند بود چه در خصوصیت عدد سبع بسی اسرار است که واقفان سر سبعا من المثانی بان راه برند مصراع بلبلان این گلستان را نوایی دیگرست یک قول را باسم سلطان محمود خان ابقا راست و گروهی جمله مردان

کار و انبوهی از بهادران تیغ گذار بیت همه جنگجوی و همه نامدار ۰
جو شیران آشفته در کارزار ۰ سپاهی جو دریای جوشان بجنگ ۰
همه تیز کرده به پیکار چنگ ۰ و با شلاهی آن با میر سلیمان شاه
فرمود و قول بزرگ را مرتب داشته شاهزاده محمد سلطان سپرد
و اطراف و جوانب آن بدلاوران شیرافکن و نبرد آزمایان صف شکن
بیت همه جنگ را تنگ بسته میان ۰ بگردن درآورده گرز گران
بخون آب داده همه تیغ را ۰ سنان در جگر دوخته میغ را ۰ مستحکم
ساخت و از بهادران لشکر مانند مبارزان صفدر بیست قوشون
مرد دلاور بیت یلان سرافراز شمشیرزن ۰ همه شان رایت افراختن
برگزیده ملازم رکاب همایون او گردانید و علی جرت در عقب قول
بزرگ بایستاد تا هنگام اشتغال نیران قتال و جدال که بهادران
جانبین با یکدیگر درآویزند اگر فوجی از سپاه ظفرپناه بمعاونتی
احتیاج افتد مدد آماده و مستعد کار باشند و در دست راست تولی
بیت همه شیرمردان کارآزمای ۰ دلیر و عدوبند و کشورگشای
بگاه وغا هر یکی صفدری ۰ از ایشان تنی و ز عدو لشکری
ترتیب داد و برایت نصرت آیت امیرزاده میرانشاه مکمل گردانید
و در پیش شاهزاده محمد سلطان باجرنغار و تولها آماده جنگ شد
و در قنبل دست راست امیرحاجی سیف الدین با لشکری
و حرونی گاه دلاوری از سر جان برخاسته بیت
ستیزنمای و نبرد آزمای و مرد افکن ۰ ظفرفزای و ولایت گشای و
همه بسان سپه سینه باز کرده بتیغ ۰ همه چو جوهر شمشیر غرقه در آهن

بایستادند و در جای تقاد فوجی دیگر بیت گروهی همه پردل و پهلوان
مخالف شکار و ممالک ستان ۰ توانا تن و زورمندی دلیر
بهیکل چو پیل و بنیرو چو شیر ۰ ترتیب فرموده ملازم رکاب
امیرزاده عمرشیخ گردانید و در قنبل دست چپ بردی بیک
ساربوغا و خداداد حسینی با فوجی از مبارزان بیت
گر برکشیدندی از خشم تیغ ۰ شدی آب خون در دل چشم میغ
وگر مرغ پران زدندی بتیر ۰ بلرزیدی از بیم بهرام و تیر
روی جلادت به پیکار دشمنان آوردند و امرا دست راست
و دست چپ از تومانات و هزاره جات و قوشونات هر یک
در مقام خود قرار یافته صفها آراستند و پیاده و سوار چپرها در
پیش داشته جنگ را آماده و مهیا گشتند بیت
شد آراسته لشکری بیحساب ۰ که پوشید گردش رخ آفتاب درآورده
از ایشان یکی و ز عدو عالمی ۰ سپاهی که شد تیره خورشید و ماه
ز بس جوشن و تیغ و خود و کلاه ۰ ز گرز و ز تیغ و ز کوس و ز گرد
زمین شد سیه و آسمان لاجورد ۰ و ز آن جانب قول دشمن پیدا شد
و توقتمش خان قلب و جناحین لشکر خود بشاهزادگان چنگیزخانی
مثل تاش تمور اغلن و بیک یارق اغلن و ایلیمش اغلن
و بیک فولاد اغلن و علی اغلن و غیرهم و امرا و نویان مثل
علی و سلیمان صوفی عنترات و نوروز عنترات و اقباو و اقتو
والیاس خوق قیات و عیسی بیک برادر بندک ایدکو و حسن بیک
و سرای و لوکه بوقا و تعلی بی بهرین بیت سپاه از زراهیمی فوج فوج

جو دریای جوشان که آید بموج ۰ شد از سم اسبان زمین سنگ رنگ
ز تیغ سواران جوشن پلنگ ۰ سراسر همه دشت و صحرا و کوه
ز رستم ستوهان لشکر ستوه ۰ تا از مخالفان دمار بر
لشکر برسید که محاسب وهم با انامل قیاس و تخمین از عقد شمار
آن عاجز آید صاحب قران گیتی ستان که از حلیه مرتبت و رفعت
شان **بیت** بود که در دون فرود پایدار ۰ همه عالم پناه سایه او
از غایت شجاعت و دلاوری بر بود تا تمام لشکر فرود آمده بیکج
بودند توقتمش خان چون آن حال مشاهده کرد از غایت تمکن و
کمال شجاعت لشکر منصور را پیش از التقای ایشان بسپاه دشمن هیچ
نماند و حسابها بر گرفت و با دستی تمام بر تعبیه و ترتیب صفهای
لشکر مشغول شد **بیت** بیاراست لشکر گران ناگران ۰ ابا تیغ و شمشیر و گرز
ز بس جوشن و ترگ و تیر و تبر ۰ نهان درع و خود و سنان و سپر ۰ تو گفتی مگر سر بر آسمان
و یا کوه البرز در جوشن است ۰ و چون لشکر جانبین برابر یکدیگر صف کشیدند
سپاه دشمن از هر دو طرف بر میمنه و میسره بجند قوشون زیاده بر لشکر این
طرف بود صاحب قران مؤید کامکار که در همه کارها استظهار بعنایت بی‌بود
و اعتماد بر فضل آفریدگار داشتی نه بر بسیاری لشکر جرار و آمادگی
اسباب بسیار چنانچه در هر جنگ عادت پسندیده او آن بود
دو رکعت نماز با خلاص و نیاز بگزارد و روی تضرع و خشوع
بر خاک استکانت و خضوع نهاده از درگاه پادشاه نصرت
بخش تعالی و تقدس فتح و فیروزی طلبید **بیت**
که کر نامد نمود از خدایی ۰ در اصطرلاب فکرت رهنمای ۰ نه زابر جستن

نه از آثار ناخن خامهٔ تو ۰ بدو جوی سیاهی در حبش حور ۰ نیابی گر نه ز جویی
و بعد از فراغ از مناجات با عالم السر و الخفیات توکل بر فضل نامتناهی
الهی کرده بسعادت سوار شد و متوجه گشت و دلاوران لشکر و بهادران
صف در صدای صلوات و غلغلهٔ تکبیر در گنبد کیوان و چرخ اثیر انداختند
و رایات دولت و اعلام اسلام باوج عیوق برافراختند و از طرفین
کورکه و کوس فرو کوفتند گوش زمانه از خروش سورن کر ساختند
بیت بر آمد خروشیدن کره نای ۰ زمین و زمان اندر آمد ز جای
بر آمد خروش سپاه از دو روی ۰ جهان شد پر از مردم جنگجوی ۰
تو گفتی نه شب بود پیدا نه روز ۰ نهان گشته خورشید گیتی فروز ۰
شعبهٔ دوحهٔ عظمت و جلال و ثمرهٔ شجرهٔ طیبهٔ نبوت سید برکه قدس سره
که از مبشرات دولت روز افزون حضرت صاحب قرانی بود
اشارتی بآن وقت دست اخلاص بدعا بر داشته و روی مبارک
بخضوع و ابتهال گشاده از حضرت عزت فتح و نصرت خواست و بر
حسب سنت سنیه جد بزرگوارش علیه افضل الصلوات و اکمل
التحیات کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ
هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم و اتقوا [الله وعلى الله]
فلیتوکل المؤمنون بر زبان اخلاص بگذرانید و شاهت الوجوه گویان خاک
بر جانب دشمنان پاشید و صاحب قران مؤید را مخاطب ساخته بر
زبان مبارک راند که توجه بیت ماشئت فانک منصور در زمان
دلیران هر دو سپاه باد حمله آتش جنگ برافروختند و بازار حرب
و قتال اشتعال یافت **بیت** دو لشکر بهم در دو دریای خون

به بسیاری از ریگ صحرا فزون ・ بشد پر خون ریختن تا ختن
بهم تیغ و رایت برافراختند ・ ز هر سو دلیران و کنداوران
کشیدند شمشیر کین از میان ・ گرفتند کوپال و زوبین بجنگ
نهادند دل بر فنا و بجنگ ・ زمین شد غبار و برآمد باوج
جهان گشت بحری درآمد بموج ・ نکرد سواران بخشم و شتاب
شد انباشته چشمهٔ آفتاب ・ رخ شاه گردون شد از بیم زرد
بر ان خاک شد چشمهٔ مه نگرد ・ برآورد گردون گردان فغان

امیر حاجی سیف الدین از نیروی اقبال صاحب قران نصرت قرین بنیرانه شمشیر کشیده حمله کرد و دست چپ دشمن که در مقابل او بود برهم شکست و براند **بیت** چنان برگرفتند لشکر ز جای

که پیدا نیامد همی سر ز پای ・

چند قوشون که از سپاه دشمن زیاده آمده بود روان شدند که از عقب لشکر امیر حاجی سیف الدین درآیند جهانشاه بهادر چون این حال مشاهده کرد با سپاه خود پیش ایشان گرفته بزخم شمشیر آبدار ایشان را باز گردانید و امیرزاده ابراشاه مرکب کین بیکر هامون نورد برانگیخته زد تیغ را از خون دلاوران کینه یاقوت رمانی بخشید و زمرد شمشیر را از تاثیر برق سهیل سعادت عقیق یمانی ساخته **بیت**

بیک حمله شهزادهٔ نامدار ・ بینگیخت از شان فراوان سوار

تا آنجه در مقابل قول او بودند هزیمت یافته برگشتند و عثمان بهادر با قوشون تواجی پیش رانده با سر قوشون دشمن جنگ در پیوست و دراثناء کر و فر از اسب خطا شد و درچنان جای از دولت

حضرت صاحب قران دو زبان سوار گشت و باز برهراول دشمن حمله کرده متفرق ساخت و شیخ علی بهادر که نهنگ دریای هیجا بود دست بردهای مردانه نمود و امیرزاده محمد سلطان از قول بزرگ بیرون راند قلب دشمن برهم شکست و شیر بیشهٔ شجاعت امیرزاده عمر شیخ در جوانغار دست بازوی کامکار شمشیر صاعقه کردار را بخرمن سوز حیات دشمنان دخان کرده داد مردی و مردانگی داده و مقابل خود را مهی رساخته منهزم گردانید **بیت**

چو دریا بموج اندر آمد ز جای ・ ندارد برش آتش تیز پای
درفشش چو دشمن نه بیند زدود ・ دلش را تم آرد بهنگام سود

و خداداد نیز بکران جلادت در میدان شجاعت جهانند و قبل دست راست دشمن را پای ثبات از جای برده براندند و هر کس از امرا و سرداران سپاه ظفرپناه با لشکر مقابل خود درآویختند و خاک معرکه را بپایان دریا بار با خون مقاتلان برآمیختند و سپرها و چپرها بر سینه و تن دشمنان بزخم تیر و ضرب سنان و شمشیر دوخته و دریغ شد و سرهای گردنکشان و گردنهای سروران بکمند کران و خم کمند شکسته و بسته آمد ・ ز بس تیغ و گرز و شمشیر تیز

نظم برآمد تو گفتی همی رستخیز ・ اجل برگشاده ز هر سو کمین
چو دریای خون شد سراسر زمین ・ چنان شد که کس روی کس را ندید
ز بس کشتگان شد زمین ناپدید ・ تو گفتی جهان چون آتان

ضعف دو لشکر خود مشاهده کرد و قوت مقابله با حضرت صاحب قران در خود ندید روی از آن جانب گردانید متوجه

امیرزاده عمر شیخ شد و چون لشکر او را مرتب و مضبوط یافت از وی
اجتناب نموده روی بشیخ بیمود بهادر و توماتش در مقابله تیر باران کرده
ایشان نفایی وار دست از سر رشته و دل از جان برداشته روی بهم
شافتند و بالتیغها و سالیتها حملهای پیاپی آوردند و عاقبت غالب
بسیاری از مردم شلد و نر با تیغ جهر بکلد رانیدند و از میانه ایشان
کذشته در عقب لشکر منصور صف کشیده باستادند مهر سپهر شجاعت
و دلاوری امیرزاده عمر شیخ چون این حال مشاهده نمود بی توقف با
جندی از سپاهش باز کشته بمقابل توقتمش خان در آمده و چپ پایش را
کرفته آتش پیکار بر افروخت و در آن حال حضرت صاحب قران
در عقب لشکر توقتمش خان که منهزم شده بودند میرفت جلد تواجی
بسمع مبارک رسانید که توقتمش خان با جنه فوج از سپاه خود از لشکر
منصور کذشته است و در پس پشت مردم ما صف زده ایستاده است
آنحضرت سوز تامل بود در آن معنی که از پیش امیرزاده عمر شیخ همین
خبر رسید صاحب قران ظفر قرین با جمعی بهادران جلادت آیین
عنان توجه بصوب ایشان معطوف فرمود و توقتمش خان چون
رایت نصرت شعار مشاهده کرد پای ثبات و قدمش از جای برفت
بیت عقل داند که چو مهتاب زند دست بتیغ • زود رخش نه بانداز درع بیرنگ
نی توقف دست اضطرار بآب حسرت از تاج و تخت شسته دل از مملکت و
پادشاهی بغصه درت برداشت و از بیم جان سراسیمه و پریشان بیت
عنان با رخ تیز تک را سپرد • بصد حیله زان ورطه جان برد • و چون توقتمش
خان شآمت کفران نعمت و بی ادبی کردن با ولی نعمت دامن دولت کرفته

فرار بر قرار اختیار کرد و بحکم بیت با ولی نعمت از بیرون آیی •
کر سپهری که سر نکون آیی • پشت هزیمت نموده روی بکریز آورد و مضمون
وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ بوضوح پیوست و تمام الوس جوجی منهزم شکسته
بیت دل از هستی خویش برداشتند • بهیچارکی پشت بر کاستند
نمودند شاه و سپه جمله پشت • وزان کار باز اندر آمد بمشت
نه تاج و نه تخت و نه دولت بجای • نه اسب و نه مردان جنگی بپای •
نکون کشت کوس و درفش نشان • ندید هیچ پیدا رکاب از عنان •
نه اسباب جنگ و نه بار و بنه • نه میسره جسته و میمنه •
بیابان سراسر پر از کشته شد • ز دشت از آن کشتکان پشته شد •
وَمَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ و خامت عاقبت طغیان و غرور
طغیان جُنْدٌ مَا هُنَالِكَ مَهْزُومٌ مِنَ الْأَحْزَابِ بر منشور شقاوت آن
مغروران کشید و سوء خاتمه بی باکی و بدکرداری فی سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ
وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ بر صحیفه ادبار ایشان نکاشته بیت کسانکه پی پابی
که شاخ خطا میوه ند صواب • بد اندیش مردم بجز بد ندید
بیفتاد و عاجز تر از خود ندید • شرانکیز هم در سر شر شود
چو کژدم که با خانه کمتر شود • چون توقتمش خان و اتباعش را
تفرقه و بال امرها و کان عاقبة امرها خسرا صورت حال کشت حضرت
صاحب قران فتح و فیروزی نزول فرمود و باقامت لوازم شکر و
سپاس مالک الملک تعالی و تقدس بیت که چرخ بدین کونه بر پای کرد
شب و روز را کیتی آرای کرد • یکی را سزاوار تخت آفرید
یکی را چنین تیره بخت آفرید • قیام نمود نهارا دکان کامکار

در پایهٔ سریر نصرت مصیر با جمع آمده زانو زدند و زبان بهجت و [illegible]
انبساط به تهنیت و مبارکباد آن فتح نامدار بر گشاده ثنا [illegible]
کردند صاحب قران سپهر اقتدار ایشان را کنار گرفته و
بهادران سپاه ظفرپناه را بانواع عنایت و عاطفت نوازش
فرموده انعامات پادشاهانه ارزانی داشت و تمام لشکر را از ده
نفر سنت نفر گزین کرده بنگاهی در عقب گریختگان خون گرفته
برنشاند بهادران دلاور تیغ کین بزهر قهر آب داده و کمند چین در
چین را بکین قوت تاب داده شمشیر آبدار را بفسان خشم تیز کرده
و سنان آتشبار را چون غمزهٔ معشوقان و چشم عاشقان خونریز
ساخته کمان جلادت در بازو افکنده و جبین صلابت در ابرو [illegible]
بادپایان کوه پیکر را برانگیختند و خاک دشت را بسم مرکب توتیا
ساخته در چشم کواکب ریختند و بموجب فرمان از پی دشمنان به
تعجیل و قضای رسیده بشتاب روان شدند آن روز به
کشتگان را نیش آب آتل بود و از بیم شمشیر قاتل نه ایشان طرف
رهی و گریز جایی و نه ازین جانب مهلتی و محابایی بیت
نه از پیش راه و نه از پس امان ٭ نه جز تیر و شمشیر کس در میان
نه قوت که دارند پای ستیز ٭ نه فرصت که جویند راه گریز
عمیق بود و آب از سر گذشته و از پس آتش تیغ بالا گرفته [illegible]
بگردون می رسید لاجرم در میان دو سیلاب جان [illegible]
آب زندگانی بر خاک هلاک ریخته شعلهٔ حیاتشان بباد فنا فرو
نشست و اندک مردمی از آن گرداب بلا جریده بیرون توانستند

رفت و زن و فرزند و مال و اسباب ایشان تمام بدست لشکر
منصور افتاد بیت گرفتند آن لشکر ارجمند ٭ غنیمت بجایی که گویم که چند
و آن شاهزادگان و امرا الوس جوجی کونچه اغلن و ایدکو [illegible]
توقتمش خان مخالفت و عداوت می ورزیدند و از درگاه پناه [illegible]
گردون اشتباه حضرت صاحب قران که جلوه گاه سلطنت و جهانبانی
بود آورده بودند و در سفر و حضر ملازمت رکاب سعادت انتساب
می نمودند و آنحضرت ایشان را بمزید عنایت و عاطفت اختصاص
بخشیده بانواع انعامات بی اندازه می فرمود و پیوسته بمواهب پادشاهانه
مثل کمرهای مرصع و تشریفات فاخر و اسپان رهوار گرانمایه سرافراز
و بلند پایه میگردانید و درین وقت که از مکمن تایید الهی نسیم فتح و
فیروزی بر رایت نصرت شعار وزید و توقتمش خان قضیهٔ [illegible]
برآشفته و غنیمت شمرده نیم جانی بهزار حیله از ورطهٔ هلاک
بیرون برد الوس جوجی بکلی از هم فرو ریخته متفرق و پراکنده
گشتند آن دو جوانبخت جوجی نژاد و ایدکو در پایهٔ سریر اعلی [illegible]
عرضه داشتند که اگر اشارت علیه صدور یابد ما بندگان برویم
و هر یک ایل خود را استمالت داده جمع کنیم و بیاریم تا لطف خسروانه
ملتمس ایشان را مبذول داشت و فرمان داد که جهت هر یک
یرلیغ عالم مطاع بنفاد پیوست که هیچ آفریده متعرض و مزاحم خانهای
و قوم ایشان نشوند و قمان از ایشان نشانند ایشان حکمها را
حاصل کرده خوشدل و شادمان بجست و جوی ایل خود روان [illegible]
صاحب قران گیتی ستان در عقب عساکر گردون مآثر که بنگاهی

مخالفان رفته بودند بسعادت واقبال روان شد وچون بکنار
آب اتل رسید وصحرای او تو بر کردشتی بود از نزاهت وصفا چی
خاطر اهل حضور پر نور وخرم ومرغزاری از غایت نضارت و
طراوت غیرت فزای روضهٔ ارم بیت بساطی سبز چون جان خردمند
هوای معتدل چون مهر فرزند • مضرب خیام نزول همایون گشت
سراپردهٔ ابهت وجلالت پیرامون هامون کشیده دران اندرون
قبهٔ بارگاه نصرت پناه باوج گردون برآمد بیت
سراپرده اندرو زرنگار • درو خیمه وخرگه شمار •
درو بارگه رشک چرخ نهم • زده سرطرف خیمه وسایبان • سه فرسنگ راه از
دلیرم شهزادگان بارگاه • زسر سر برافراخته سرپناه • امیران بجای خود از چار سو
فزون سرکشی را زخم های سو • ودمی دقلغ که بطلب ایل خود رفته بود چون
قوم خود را جمع آورد استشمام روایح رفاهیت هوای خانی الوس
جوجی در سر بند اما وانداخت وحقوق حضرت صاحب قرانی را رقم
نسیان کشیده بعهد وفا ننمود وباتباع خود روبه بیابان نهاد وایدکو
نیز چون مردم خود را باز یافت وغلبه با او جمع بودند جرعهٔ عهد را بریز
بی وفایی بجا شد واز طرفی دیگر بیرون رفت بیت
مخالف نگردد بجان دوستدار • مغیلان نیارد بجز خار بار • زاعدا نجوید وفا
که ریحان نروید زتخم سپند • ندید از نی بوریا کس شکر • که گوهر نکو سنگ نکرد
کسی را که باشد بدی در نهاد • نیارد بجز مکر وتلبیس یاد • وکونجه اغلن
بعضی از قوم خود را یافته فراهم آورد وچون در مجالس نمرت قرب و
محرمیت مخصوص گشته بود برحسب وعده بدرگاه عالم پناه آمد وملحوظ

نظر تربیت وعنایت گشت ومجموع امرا ولشکریان که برحسب فرمان
قضا جریان باطراف وجوانب رفته بودند مظفر ومنصور باغنایم
نا محصور از اسب وشتر وگاو وگوسفند وبرده فراوان از جوار
دولت بگردونها بدرگاه عالم پناه آمدند واز مخالفان هرکه بجزیرهای
اتل پناه برده بود همه را گرفته واسیر کرده بیاوردند وعساکر نصرت
شعار را دران فتح نامدار چندان غنیمت بدست افتاد که پای تحریر و
تعریف اصلا بسر حد وصف آن نرسد نظم غنیمت کشیدند بیش از نگاه
آحاد وافراد مردم اردوی همایون را که قوت ضروری بزحمت می یافت
چندان اسب وگوسفند گرد شده بود که هنگام مراجعت از راندن
عاجز شده بعضی می راندند وبعضی می گذاشتند واز برده یکی خانه
از طرفا که ظفر گرد ملازم موکب فرخنده بودند زبان توجه بزبان
امید نظم کرده بود بیت گر بماند حیات ما باقی • بکند ازیم ترک تعاقی
چندان کنیزک خوبروی وغلام چابک دلکش در معسکر نصرت پناه
جمع آمدند که آنچه از برای خاصه حضرت صاحب قرانی اختیار کرده
شد پنجهزار نفر بیش بود ودختران بکر بارخسار وجانان سروقد
عذار که آفتاب خاوری از شرم طلعت جهان افروز شان روی
در پردهٔ توارت بالحجاب کشیدی وزیاسدث ننج دادکرایشان را
بخواب دیدی چپ خفته چون صبح از مهر جمالشان بدریدی
بیت بخوبی پری و به پاکی گهر • به پیکر سرین وبچهره قمر
روانرا بتشاد پرنده بغ • خرد را بردان گرندیلغ • بالا نگر دارا آزاد سرو
برخ چون بهاد و برغش تدرو • دهانشان بتنگی دل مستمند • سرزلف در حلق جانها

کمند

و در آن منزل بهشت آیین ، که طراوتش حکایت از نزاهت
فردوس برین میکرد طبع شادکام خسرو گردون غلام نشاط
فرمود **بیت** یکی جشن شاهانه فرمود شاه ، که باغ ارم گشت از آن جشنگاه
باقبال شاه سپهر احتشام ، مهیا شد اسباب شادی و کام
همه عرصهٔ دشت پرسبزه گشت ، بنوعی که چشم فلک خیره گشت
اوانی زرین فزون از شمار ، پر از لعل گون بادهٔ خوشگوار
پر بود و بال و نبیذ و عرق ، جهان را پر از نشئهٔ شادی و ذوق
برآمد شد ساقیان با قدح ، فلک را دل از جای رفت از فرح
ز لحن مغنی و آواز ساز ، بچرخ آمد زهرهٔ دل نواز
حضرت صاحب قران بعون تایید صمدانی در آن محل که مستقر
سلطنت و خانی چوچی و فرزندان او بود بتخت پادشاهی و
جهانبانی برآمد بعشرت و کامرانی مشغول شد **بیت**
بگردید تخت خوبان سرای ، جهان را داده از رخ روشنایی ، پری چهره بتان
ز جعد ابنهرد لها با قدام ، عروسان لطیف نادیده ورد ، ز چشم بد بدیع
بر نیم زن ره عشاق برد ، صلای عشق در آفاق میزد ، کرشمه ساز کرده بیانه
ز غمزه ناوک افکن شست در شست ، خرامان جام بر کف چون تذروی
شکفته لاله بر شاخ سروی ، سبزه منزل همایون را نزاهت و طراوتی
انداخ و روضهٔ سلطنت و جلالت رونق افزون از رشحات فتح
و فیروزی سرسبز و تازه آب روی یافت از یمن نصرت مآب را نزاهت و حیات
افزوده و زلال دولت و اقبال از سرچشمهٔ عنایت ذوالجلال بجوی باد
روزگار فرخنده آثار گشوده ، فسحت معسکر ظفر پناه چون عرصهٔ امید

یکباره در طول و عرض وسعت مجال گشت و اقتدار كَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمٰوَاتُ
وَالْأَرْضُ جامهای بلورین پر از لعل مذاب بر کف ساقیان صاحب جمال
و ساغر امانی و آمال از زلال کرامات و افضال مالامال انتظام
فرحت و سرور چون دست رخت بربسته و سپاه غم و اندوه پشت
بهزیمت داده و از صولت احتشام عساکر منصور لشکر دشمن شکسته
و بنیاد شوکت مخالفت بکلی برافتاده نوای مطربان خوش الحان
زمزمهٔ طرب و شادمانی در عشرتگاه ناهید انداخته و نغمه سرای بزم
و استان از این ترانهٔ دلنواز در پردهٔ کامرانی ساخته **بیت**
که جاوید صاحب قران شاد باد ، ز عدلش جهان یکسر آباد باد
بر آفرین از جهان آفرین ، که تا زد بفرش زمان و زمین **بیت**
زمین گلشن از سایهٔ تخت اوست ، زمان روشن از پرتو تخت
سر دشمنان باد خاک رهش ، سر تخت پیروزه عشرتگهش
فلک بنده و اخترش یار باد ، خدای جهانش نگهدار باد
بدین منوال بیت روش روز در آن محل دلفروز بعشرت و کامرانی

گفتار در مراجعت رایت آفتاب اشراق صاحب قران آفاق بمستقر سریر سلطنت و جلال از دشت قبچاق

چون از عون عنایت الهی آن فتح ارجمند میسر شد و در آن حوالی و نواحی
هیچ کس از مخالفان نه در بیابان و نه در جزیرها نماند رایت نصرت شعار
حضرت صاحب قران سپهر اقتدار محفوف بحفظ و تایید معبود کار
بصوب سمرقند که محل استقرار سریر سلطنت معدلت آثار بود
توجه نمود **بیت** روان گشته در موکبش مه رخان ، جهان در رکابش شکر

کلرداد ترکان زرّین کمر ، کمر بسته بر کوه سیمین زده ، عساکر منصور
در عین رفاهیت و حضور و وفور بهجت و سرور ترکان ناگران
دشت و هامون فروگرفته بسلامت و سعادت روان شدند و
در عیش و کامرانی منزل بمنزل شادمان و خوش دل می رفتند چه
همه را از غنایم و فتوحات مواشی و مال اسپ ده و سرادی محبوبان
صاحب جمال حاصل شده بود و چون نشیمن دشتیان در ان بیابان
بی پایان خرگاه کوته باشد که آنرا چنانچه ساخته اند از هم نگسلند
و سر خان نده می نهند و بر میدارند و هنگام حرکت و کوچ آنرا بر
گردون نهاده روان می شوند مجموع آنها بدست تسلط و تصرف
عساکر گردون مآثر آمده بود هر کس بکام دل با منزل در کنار مراد
داشت **بیت** عادت آنست که چون مملکتی کرد فتح ، کیش
مال غارت شود و خانه بماندی بجا ، وآن دین فتح ز اقبال عالم
مال تاراج و خانه نشین شد یغما ، لاجرم کثرت سواد اردوی همایون بمرتبه
رسیده بود که اگر کسی وثاق خود گم میکرد یکماه و دو ماه باز نمی یافت و چون
بآب تیق رسیدند کونچه اغلن را که مسکن اصلی او دشت بود جبت وطن را
صواب از دید خرد پسندیده داشت که حب الشیء یعمی و یصم ما ن
طریق وفا عدول نموده بمردم خود راه گریز پیش گرفت **بیت**
بر بیگانه مردم مکن اعتماد ، که یابی در آخر خلاف مراد
یقینست بی شبهه زنهار خود ، برد میل اشیا سوی اصل خود
بعد از آن چند منزل حضرت صاحب قران امیر حاجی سیف الدین
و دیگر امرا را در عقب گذاشته خود به تعجیل روان شد و در

ضمان حفظ ذو الجلال بدولت و اقبال مراحل و منازل آن
بیابان پر خطر و جولهای پرضرر قطع فرمود و در ذی قعده سنه
ثلاث و تسعین و سبعمایه از ضبران گذشته بسعادت و اقبال بانبار
رسید **بیت** چشم بد از این دولت همیون دور باد ، وز رفتن و باز آمدن رایات
و چون از انجا بسعادت نهضت نموده از آب سیحون عبور فرمود سایه
وصول بر خطهٔ فردوس آیین سمرقند انداخت دیدهٔ اهالی مملکت از
غبار موکب همایون نور روشنایی یافت و اشعهٔ آفتاب مسرت و شادمانی
بر خواطر و ضمایر اکابر و اصاغر آن دیار تافت شاهزادگان و آغایان
و امرا و نوئینان **بیت** بر فرش یکسره باشاد ، ثناخوان و شادان بر شهریار
فراوان زر و گوهر افشاندند ، بر او مدحت و آفرین خواندند ، و بعد از
اقامت رسم نثار و تهنیت مقدم موکب فرخنده اثار پیشکشهای رنگین
سزاوار بمحل عرض رسانیدند و طویهای بزرگ مرتب داشته بعیش و
عشرت مشغول شدند **بیت** سعادت باقبال صاحب قران
برآراست بزمی چو باغ جنان ، سر سروران شه تاجور ، کلاه گوشه ز گردون
زبر ساعیان چرخ افتاد ، بخدمت کمر بیان بندره واد (?) ، مهیا و آماده اسباب عیش
بوی سعادت روان آب عیش ، روان کرده ساقی سیمین عذار ، بشام (?)
زرین قدح باده خوشگوار ، مغنی بساز از آوازه ساز ، سرود خوش چنین نغمه در
که این دولت و شوکت بر کمال ، مبیناد از آسیب دوران زوال ، و چون
چند روز در عیش و شادمانی داد عیش و کامرانی داده شد امیرزاده
شیخ ... بموجب اجازت اشارت علیه متوجه مرات گشت و رایات ظفر
اشراق بطرف تاشکنت بعزم قشلاق نهضت فرمود و از آب خجند عبور

منصور

آیین وفا

نموده صحرای یاسین مضرب خیام اقامت همایون گشت و در محرم
سنه اربع و تسعین و سبعمایه امیر حاجی سیف الدین با اغرق و تمامی لشکر
که در صفر سال گذشته از تاشکنت روان شده بودند بهم آنجا رسیدند
چنانچه مدت این یورش مبارک یازده ماه بود جمیع دشت و صحرای آن ممالک
از بسیاری گله و رمه که از بقایای غنایم مانده بود مالامال گشت و عاطفت
پادشاهانه در باب تمام شاهزادگان و خواتین و اشراف و اعیان مملکت را
از فتوحات آن سفر همایون از مثل غلامان و دختران ماه رخسار و اسپان
و گوسفندان بسیار بهم ارمغانی ارزانی فرمود و از نشان در آنجا باقبال
و کامرانی بگذرانید و در اول بهار که سلطان هفت اقلیم گردون سایه زرین
التفات بر محل شرف خویش انداخت فرمان قضای ربع مسکون از
کوچ کرده متوجه مستقر سریر سلطنت شد و چون از آب خجند
بگذشت خاطر کامگار نشاط شکار فرمود امرا و لشکریان بموجب
فرمان باقامت مراسم آن قیام نمودند و شکاری بسیار انداخته شد

گفتار در تفویض فرمودن حضرت صاحب قران گردون سریر ایالت ولایت زابلستان بامیرزاده پیر محمد جهانگیر

چون صحرای آقار از فر نزول و وصول صاحب قران کامکار غیرت سپهر
فیروزه حصار گشت عاطفت پادشاهانه ممالک سلطان محمود غازی را
انار الله برهانه از غزنین و کابل تا حد سند و قندهار و آن ولایت و نواحی
تا آب سند نامزد امیرزاده پیر محمد جهانگیر فرمود و امرای نوئینان مثل
عم زاده امیر سلیمانشاه قطب الدین و علی غانچی برادر امیر موسی و بهلول
پسر محمد درویش برلاس و اسلام پسر ایلچی خواجه برلاس و پسر خواجه

پسر آقبوغا و پیر آنخواجه کلناش و حسن صوفی پسر غیاث الدین ترخان
و یحیی خواجه خویش امیر عباس و اقبالشاه برغوجی و شمس الدین
اوچ قرا و سونج توپین تلبه و دیگر فرزندان و برادران امرا با لشکر
گران ملازم رکاب شاهزاده گردانید و مجموع خانه کوچ متوجه ضبط
آن ولایت گشتند و حضرت صاحب قران ظفر قرین در ضمان تایید
رب العالمین روان شده در تاریخ سنه اربع و تسعین و سبعمایه
موافق بیچین ییل خطه بهشت آیین سمرقند از فر نزول همایون عزت
سپهر برین گشت **بیت** سعادت قرین و زمانه غلام • همه کار دولت مهیا بکام
و بعد از چند روز کمال عاطفت و رافت حضرت صاحب قران
چنان اقتضا فرمود که در آن ولا بعضی از نبیرگان بزرگوار که
دراری سپهر شهریاری و درر درج سلطنت و کامرانی بودند بر
اشارت **تناکحوا توالدوا تکثروا** با کرایم جلایل در سلک ازدواج
انتظام یابند بسعادت و اقبال از شهر سمرقند بیرون فرموده
مرغزار کان گل محل نزول همایون گشت و فرمان قضا جریان
بترتیب طوی رسیده و تهیه اسباب جشن و سرور نفاذ یافت **بیت**
غلامان شایسته کاردان • ببستند بر رسم خدمت میان •
یکی جشن شاهانه کردند راست • چنان در خور اندیشه خواست
و بارگاه و خیمه و خرگاه چون راز در سینه محرمان آگاه برکشیده ماند و
صحن بامها از بس تجمل و زینت گوناگون و انواع تعبیه های لطیف به
من ذون حیرت فزای عقل ذو فنون آمد **بیت** باین زرنگاری ساز
گران فردوس را دربان کردند • شهنشه تکیه زد بر مسند داد • نغمه

بکام • سراپرده • و گنج

فروزان از جبینش فر شاهی • زمین تا آسمان نور الهی • بگرد مسند عالم پناهش
جهانی از بزرگان سپاهش • بهم بندگی استاده بر پای • سر هر یک ز رفعت آسمان سای
بخدمت هر یکی از اسپانی • سپهر سروری را آفتابی • سراسر در نشاط و کامرانی
بقر دولت صاحبقرانی • زمانه برگ عشرت ساز کرده • فلک درهای دولت باز کرده
شراب و شیرینی و اسباب مجلس • فزون از اندازه و هم مهندس • ز زهره مطربان زهره آهنگ
زده چنگ طرب در دامن چنگ • نوا سازان نواها ساز کرده • سرود خرمی آغاز کرده
بت ساقیان ماه پیکر • می لعل روان در کاسه زر • ز بس عیش و نشاط و شادمانی
جهان از نو شده رسم جوانی • و حضرت صاحبقرانی در عین عشرت
و کامرانی امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و برادرش امیرزاده رستم را با دود
غیاث الدین ترخان و امیرزاده ابابکر بن امیرزاده میرانشاه با دختر
امیر حاجی سیف الدین بهم شرع مطهر عقد بسته همه را کدخدا ساخت
و زمانه نغمه تهنیت و خروش مبارک باد در گنبد فیروزه فام سپهر
انداخت **بیت** نثار افکن شده گوهر نثاران • نثار بزم و نخل کشیده باران
طبق بر دست مروارید ریزان • که چنان شده اشجار خزان
در آن تاراج درهای مهین بس • ز لت معزول گشته جوهری بس

گفتار در نهضت فرمودن حضرت صاحبقرانی بیورش پنج ساله

از حضرت تخت نشین کبریای جلالت
اساس وما ارسلناک الا کافة للناس و فرمان ده بارگاه رسالت
پناه فاتبعونی یحببکم الله بر سواد مضمون انا النبی السیف رازدار
خلوت لی مع الله وقت لی وقت سیف علیه من الصلوات و اتمها و من
ازکاها و من التحیات اعمها و انماها مرویست که الجنة تحت ظلال السیوف

ترجمه ظاهر حدیث مبارک آنست که زیر سایهای شمشیرهاست و از خلال
ظلال این فرخنده مآل مانند آفتاب جهانتاب می درخشد که روضه
دولت و اقبال از آب شمشیر نصرت مآب نضارت و سرسبزی نیابد
و نهال امانی و آمال بی آبیاری تیغ ضمیر آن مثال میوه پیروزی بار
نیارد و هم از روی صورت بهشت امن و امان در ضمان شمشیر خسروان
جهانبان برقرار ماند و هم از راه معنی فردوس برین در زمین تیغ گیتی
معدلت آیین تواند بود بر مسند حشمت و کامکاری و جهانداری تمکن
تواند یافت که نفس او چندین از شست استعداد و اقدام نموده بر
اهوال و اخطار نیندیشد و سر بر فرمان دهی و جهانداری شهریاری را
سزد که همت بلند جنابش از مقامات شدت حرب و دشت پیکار
نپرهیزد و چشم امید گیتی ستانی بشاهد جمال روشنایی یابد که سرمه
دیده دولت از غبار معرکه سازد و دست آرزوی جهانبانی بگردن
عروس مقصود حمایل کردد که با طلعت سروقامت تیغ عشق بازی
بیت کسی بگردن مقصود دست حلقه کند • که پیش تیر بلاها سپر تواند بود •
بلندی بپایداری درخت بخت از سرفرازی سنان کشیده بالا
بیت نهالیست در بوستان ظفر • که از جوی فتحش بود آب خور
جو در موسم کین بهار آورد • سر دشمن ملک بار آورد • و کشادگی چهره
دولت از خم ابروی کمان چشم توان داشت که زبان تیر در دهان سوفار
این معنی نکته را ادا میکند **نظم** پشتم ز پی خدمت اسلام دوتاست
پشت ظفر از کجی من کرده راست • سهم ز سعادتم نصیب دولت •
وقت که مشتری او سعد سماست • و بعضیت بکوشش مرتبت روان

توفیقی میرساند که **نظم** من خود کج و راستان زمن راست شوند،
راستی طرزم چو گشت دولت در روند، پشت از سوی خفته چو کنم کج که مرا
از هر طرفی نعرهٔ زه شنوند، قرآن بر جهاد بالش مفاخر و معالی
بحرکات متوالی و رکضات متوالی میسر شود و عروج بذروهٔ تمکن
مناصب و مناقب به ارتکاب شداید بیابانی و متاعب ممتنع گردد
ماه از خم دل و غذای محاق بسی بی‌بها نورد، بمرتبهٔ رسد که نشیب
و فراز آفاق از نور ظهورش فرو زد **نظم** خرم دل آنکه با بادرنج
باکام نشست هر که با کار بساخت، و آنچه شاهد صدق این دعاوی که
انوار حکم از فحاوی آن لایح و لامع است آنکه حضرت صاحب قران
گیتی ستان چون از یورش دشت قبچاق مقضی المرام مظفر و
کامکار مراجعت فرمود همت عالی نهمتش مقتضی آن شد که به
ممالک ایران که سابقا تسخیر فرموده بود گذاری نماید و آن بلاد را
از فساد بعضی بی باکان که در غیبت رایت ظفر پیکر بحکم **بیت**
چو بیشه تهی گردد از نره شیر، شغال اندر آید به بیشه دلیر، بعضی
سر تهور بر داشته بودند و گردن جلادت بر افراشته بعلت نیک
پاک سازد **بیت** درخشیدن ماه چندان بود، که خورشید رخشنده پنهان شود.
تواجیان را فرمان داد که باطراف و جوانب رفته لشکریان جاده رسا
تا استعداد یورش پنج ساله کرده متوجه پایهٔ سریر خلافت مصیر
شوند در روز جمعه پانزدهم رجب سنه احدی و تسعین و سبعمایه موکب
بیمن سیل نهضت همایون بسعادت و اقبال اتفاق افتاد و بعد
از حادث بمرتبه افتاده و آن دهای رایت از نسیم فیروزی جان یافته

و چون از غبار موکب همایون سمای بخارا مایهٔ بخش مشک اذفر و عنبر
سارا گشت **سخن** بزرگان شهر آگهی یافتند، سوی رایت شاه گیتی ستان
بشکرانه جان را کشیدند پیش، که دیدند روی خداوند خویش، تمام آن
نواحی از دشت و صحرا لشکر منصور فرو گرفتند **بیت** شهنشاه توران سپاهی کشید،
که جسم فلک طول و عرضش ندید، چنان شد زگرد سواران جهان
که خورشید گفتی شد از آسمان، و در آنجا یکشنبه غرهٔ شعبان مزاج
حضرت صاحب قرانی را عرضه مرضی طاری شد و بدان التفات نموده
کوچ فرمود و چون بجوی زر که از ولایت بخارا ست فرود آمد زحمت
روی بتزاید نهاد و سورت مرض اشتداد پذیرفت خواتین و فرزندان را
طلب فرمود و حضرت مهد علیا سرای ملک خانم و تومان آغا و چند
مغلی و سلطان بخت بیگم باسایر فرزندان و خواتین از سمرقند به تعجیل
در پایهٔ سریر اعلی حاضر شدند و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیرزاده
محمد سلطان که بر سم منغلای از پیش رفته بود و از جیحون گذشته لشکر را
موضعی که ربیع باشد بگذارد و در جریده بازگردد و عجب حالتی حیرت
رای و مشکل قضیهٔ دست افزای ذاتی که سلامتی عالمی در سلامتی
او بود از کسوت صحت عاری ماند و وجودی که نظام سلسلهٔ وجود
از میان عدالت او سمت انتظام داشت از حلیهٔ اعتدال عاطل
گشت اطبای حاذق از ترک و تاجیک جمع آمدند و امیر حاجی سیف
الدین بر سر ایشان ایستاده بترتیب ادویه و اشربه و وظیفهٔ
معالجه کما ینبغی قیام نمودند خواتین و فرزندان و امرای نوئینان
صفا عقیدت حضرت صاحب قران می دانستند که قانون

جز از دار الشفاء «وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ» چشم نتوانند داشت
و مرداری که نه طبیب لطف «اللهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ» در معالجه
«وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ» کرامت فرماید سودمند نیاید فرموده تا
دلها و جیب حبیب خدا علیه شرایف الصلوات و کرائم التحیات کل
صباح و مسا داووا مرضاکم بالصدقة پیش نهاد همت ساخته دست
تصدق از سر اخلاص برگشادند و بمزارات شریفه و مواضع متبرکه
بی نهایات و صلات فرستادند فقرا و صلحا و عجزه و مساکین
صدقات وافر از زر و نفایس ذخایر ارزانی داشتند و اسیران
تا معادی بارکران خاصه قربان کرده بر مستحقان قسمت کردند
میامن دعوات صالحات که صافی دلان گوشه نشینان
از برای صلاح جهان و جهانیان بدان مواظبت می نمودند بیمن
سعی و برکات صدقات که «الصَّدَقَةُ تَزِيدُ فِي الْعُمُرِ» کارکر آمد
و در شب یکشنبه منتصف شعبان که بشب براة موسوم است
برات صحت داده مزید حیات آنحضرت مکرمت آیات را در
دیوان «وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي قَرِيبٌ فَإِنِّي أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ
إِذَا دَعَانِ» اطلاق رفت و روز یکشنبه پانزدهم شعبان مزاج همایون
روی بصحت نهاد بیت نکویم مزاجش گرفت اعتدال :
که عالم شد ایمن ز بیم زوال ، خلایق را حدایق آمال و بساتین :
امانی از شقایق بهجت و ریاحین شادمانی آراسته گشت و از صدای
شکر و ادای شکرانه گوش فلک پر بسامع و دامن زمانه پیاده خاسته شد
بیت شکر ایزد را که ذات خسرو گیتی پناه ، حله صحت ز نو پوشید از الطاف

الطاف الروح چون مزاج مبارک بکمال استقامت باز آمد اشارت علیه
بصدور پیوست که امیرزاده محمد سلطان جهت ضبط لشکر مغولای
از پیش روان گردد و روز چهارشنبه بیست و پنجم ماه مبارک و
سعادت نشاط حرکت فرموده بر سبیل طوف سوار شد دلها
دوستکام از مشاهدهٔ سلامتی ذات بزرگوارش روشنایی یافت و
صغار و کبار از میامن صحت خسرو سپهر اقتدار مسرور و شادمان گشت

گفتار در نهضت فرمودن صاحب قران
فریدون فر بعد از صحت از خوی زر

روز دوشنبه غرهٔ ماه مبارک
رمضان خاطر خطیر از نهضت انتظام اسباب سفر شد و روز
ششم همان ماه کورکه زده ع باسعد طالع و ایمن فال کوچ
فرموده و بسعادت و اقبال روان شد چون دفع دیبی و روزی از
و بیابان و میان آثار سعود همایون رایت نصرت شعار برحسب
فرمان مطاع امیر حاجی سیف الدین متوجه سمرقند شد و روز
دهم ماه موضع آمویه مخیم نزول همایون گشت و در آنجا مهد علیا
سرای ملک خانم و تومان آغا را با تمامی آغایان بسمرقند بازگردانید
ظفر قرین از آب جیحون گذشته بتربت قلعهٔ آمویه فرود آمد و روز
آدینه شاهزادهٔ جوانبخت شاهرخ را اشارت فرمود که بسمرقند معاودت
نماید بیت طلب کرد سلطان صاحب قران ، گرامی خلف را چو شد روان
ببر درگرفت و رخش بوسه داد ، ز مهرش بهنگام غم کرد شاد ،
بهر گونه لطفش چو خشنود کرد ، سپردش بیزدان و بدرود کرد ،
و در همان جمعه که شاهزاده بصوب سمرقند توجه فرمود بیت

روان شد جهاندار گیتی کشای ، بچول اندر آید بعون خدای
وبعد آن طی منازل از ماخان گذشته در سه شنبه سلخ رمضان از آب
دبان عبور فرمود و چهار شنبه غرهٔ شوال مبارک مستهل فرخنده
استکمال روان بودت باقامت نماز عید و عرض باز و بیان
فعال مایید و تقدیم سایر مراسم و آداب آن روز سعید قیام نمود
و در آنجا بمبارکی کوچ کرده و در موضع بلغز ییلاج جنوسان با میر
زاده محمد سلطان که برسم منغلای از پیش روان شده بود در آنجا
توقف نموده ملحق شد و امیرزاده پیر محمد جهانگیر با لشکر کیهان
گیر و امیر جهانشاه با سپاه بیشمار وصول رایت فتح آیات بر حسب
فرمان از قندز و بغلان توجه نموده بر منغلای پیوسته بودند و
خدو سطی خانزاده نیز از مرات احرام استیلام قوایم سریر
خلافت مصیر بسته رسیده بود در آنجا حضرت صاحب قرانی
طوی داد و پیشکشهای لایق کشید صاحب قران دریا نوال
بسلامت و سعادت از آنجا نهضت فرموده روز دوشنبه بیستم
بحوالی استراباد رسیده و کنار آب جرجان مضرب خیام منزل
فرخنده گشت و در همان روز شعبهٔ دوحهٔ جلالت و رسالت
سید برکه که سید غیاث الدین پسر سید کمال الدین را با شادروی
پیشکش همراه آورده بود بزمین بوس رسانید و بخت سید کمال الدین
در پایهٔ سریر اعلی عرضه داشت فحوی قصه آنکه سید کمال الدین در
تمام مطاوعت و فرمان برداری دیگر انقیاد و اذعان بر میان
جان بسته خراج قبول می کند و باقامت رسم مداراوی و خدمتکاری

الزام می نماید عاطفت پادشاهانه سید غیاث الدین را بمزید
نوازش و اکرام اختصاص بخشید و چون موکب ظفر قرین باستراباد
رسید پیر پاشا بر لقمان پاشا که بعد از وفات پدرش حضرت
صاحب قران او را بجای پدر نصب فرموده بود وظایف خدمات
بتقدیم از طوی و پیشکش و آنچه از لوازم نیکو بندگی تواند بود
بتقدیم رسانید **بیت** فرخنت بندگان را در بندگی سلطان
ور نه چه آید از مور شایستهٔ سلیمان

گفتار در تسخیر آمل و ساری و قلعهٔ ماهانه سر

چون رایت نصرت شعار از استراباد بیشه رفت جنگلی عظیم
پیش آمد که از تشابک اشجار باد از آنجا گذار دشوار توانستی
و خیال شب رو در خلال آن چون ماهی در شست گرفتار آمدی
یرلیغ عالم مطاع نفاذ پیوست که شیران بیشهٔ پیکار یعنی لشکریان
شیر شکار درختان بیشه ببرند و در آن جنگلها راهها بگشایند بر
حسب فرمان قضا جریان سه راه بگشادند عرض هر یکی از آن که تیر
پرتاب رای درین راه میانین را جهت عبور لشکر قول تعیین فرمود
و دو راه دیگر جهت مرور جوانغار و برانغار مقرر شد و بدین طریق
جنگل می بریدند و می رفتند و چون بساری رسیدند معلوم
سید کمال الدین از نقصانی که قدر و منزلت او را متغیر بود کتخدای پیش
سید رضی الدین باهانه سر نقل کرده است در جهار فرسخی آمد بجانب
بحر واقع شده و بترتیب آن بر فراز بلندی حصنی حصین ساخته بودند
که از یک طرف بدریا پیوسته بود و دیگر جوانبش مغاک بود و مواضع

پشت کدام از آب دریا که بهنگام موج در آن می ریخت نازند یک یک
میل حکم در یاد داشت چنانچه آب محیط بود بقلعه از جمیع جوانب و پیرامن
حصن درختهای بلند نزدیک یکدیگر فرو برده بودند و خلال آنها
از شاخهای درخت که بهم بافته بودند استوار ساخته و به این تعبیه
حصاری دیگر برافراخته و در آن وقت حکام آمل و ساری با مجموع
خویشان و متعلقان و مردان کاری و سرجمه داشتند از ذخایر و
نفایس بآن قلعه رفته بودند و سایر متمولان آن دیار حتی تجار که از
اطراف بآن ولایت رسیده بودند تمام اموال خود را باستظهار
مناعت حصار بآن قلعه در آورده بودند لاجرم از نقود و اجناس
بتخصیص نقره و زر چندان در آنجا جمع شده بود که محاسب وهم
با تامل قیاس و تخمین عقد شمار آن نتوان کرد حضرت صاحب قران
از آن حال آگاهی یافت بسعادت و اقبال روان شد و عساکر
گردون مآثر در آن گل و لای جنگل براه می رفتند روز سیوم
بآمل رسیدند از پایه سریر اعلی حکم قضا امضا صادر شد که
سید غیاث الدین برود و پدرش را نصیحت کرده بیاورد و
چون حکایت سوء اعتقاد و قبح سیر و احوال آن طایفه بتواتر
پیوسته بود غیرت اسلام و عصبیت دین چنان تقاضا کرد
که بپیرش بزبان بر سبیل تعییر و سرزنش این پیغام گزارد
پدید که مردم ولایت تو همه بدمذهبند و هیچ مسجد ندارند و آن
جمعه و جماعات هیچ اثری نیست بلکه باداء فرایض و سنن اصلا
قیام نمی نمایند و اگر کسی ببانگ نماز مشغول می شود او را ایذا می کنند

و مرتبه قتل می رسانند دریغ اسم سیادت که بر وست و چون سید
زاده را روان گردانید زبان لازم الاتباع نفاذ یافت که تمامی لشکر در
آمل تعاون ورزند و چون بامتثال امر مبادرت نموده بحسب فرموده
بتقدیم رسانیدند از آنجا روان شدند و جملگی لشکر بر انداختن
بیشه و جنگل که پیش می آمد می بریدند و خاشاک و چوب از آن
آبها و لایها می انداختند و می گذشتند و آن بیشهاء بی پایان که
زمینش چون چشم نابینا نه در روز از نور آفتاب بهره داشت و نه
در شب از شعاع ماه و ستارگان خطی همه را صحرا ساخته روز روز
متعادیک فرسخ کوچ می کردند و چوب و خس بر بالای گل و لای
انداخته فرود می آمدند روز دوشنبه بیست و ششم ماه ذی قعده
قراولان از طرفین بهم رسیده جنگی عظیم واقع شد بیت
خروش آمد و ناله کرنای * سپه کوه را دل برآمد ز جای *
ز هر سو روان گشت تیر خدنگ * بکشتند چندان ز هر دو گروه *
که شد خاک دریا و هامون چو کوه * حتی خواجه پسر شیخ علی بهادر
مصاف داد مردی و مردانگی داده بحکم * مرا نام باید که تن مرگ راست
حیات فانی را از برای ذکر جمیل که عمر ثانیست فدا کرد
مردانگی نامش بنیکی بردند * بعد از آن سه روز سید کمال الدین [illegible]
و مولانا عماد الدین بپایه سریر خلافت مصیر آمدند و زبان استکانت
بتضرع گشاده امان طلبیدند حضرت صاحب قران فرمود که
ملتمس شما مبذول می دارم مشروط بر آنکه سادات که ولاة آن
ولایت اند هر یکی یکی از فرزندان خود با مال ولایت بیرون فرستند تا

ملازم باشند و بدان ایشانرا تسکین خاطر حاصل شده ایمن کردند
و اعتماد کردند که حجاب باشند و چون ایشان این سخن برسانیدند ترکی
دیدهٔ دولت آن کوه کوتاه بین طریق صواب از نظر بصیرت ایشان
پوشیده داشت و بخیال محال که خرد بتهتههٔ افسوس بران میخندید در حالی
نثار نموده اظهار مخالفت کردند صاحب قران گیتی ستان بیبا باشاره یعقوب
بوردالیغ و نادرشاه قراکوللی و شیخ علی آموبی را با کشتی باتان چیچون و رعد
اندازان و نفط اندازان از راه کنار دریاء قلزم بفرستاد که کشتیها دشمنان
بدست آورده روی جلادت بتسخیر حصار ماهانه سرآورند ایشان بر
حسب فرموده برفتند و بنیروی دولت قاهره کشتیهای مخالفانرا
بدست آوردند و نیز توقون تونت قوشی نها کرده مردان کاردان با قوتها
و علما و نقاره و نفیر بکشتیها درآمدند روی در دریاء قلزم بفرستاد
انجبه و شمشیر برق چون آفتاب می درخشید و از غریو کورکه و کوس و نهیب
گیرودار بر دلان آهن پوش گوش زمانه می درید و چون رایت نصرت
شعار سایهٔ وصول بر آن حصار انداخت بر طبق فرمان قلعهٔ ماهانه سر را
در میان گرفتند و جنگی واقع شد که نه دست زبان بدامن تقریر آن
رسد و نه زبان خامه را تحریر شرح آن دست دهد فرد زبانی کونه سکاری آمد
که مشروح گردد بگفت و شنید • بر افروخت آتش ز دریای آب • تو گفتی که دارد قیامت شتاب
عاقبة الامر مبارزان سپاه ظفرپناه بیمن اقبال روزافزون شاه حصار بیرون را
مسخر کردند و خصمان از بیم جان باندرون گریختند روز شنبه غرهٔ ذی
حجه صاحب قران کامکار بعون تایید پروردگار سوار شده روی
دولت بجانب حصار آورد زمرهٔ مخالفان از هیبت شکوه آن حضرت

بدید

آب

آب گشت و جان جان دشمنان از غایت دهشت و خوف در قلق
و اضطراب افتاد بعضی و رفت از حصار بیرون آمده کورکه روی
ضراعت بحضرت کردون بسطت نهادند درخشان شد آن سپهر امید
اختر مراد بشکفت در ریاض امانی گل ظفر اسلام گشت خرم و آفاق
پر سرور شد چشم حسود کور رشد و گوش خصم کر صاحب قران دین پرور
در اوایل ملاقات بواسطهٔ عقاید بد که نسبت بایشان میکردند بسیار را
تهدید فرموده سخنهای قهرآمیز گفت و در آخر بسبب نسبت سیادت
ایشانرا بحسن اکرام و بذل انعام نوازش تمام ارزانی داشت و بموجب
نص وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ ایشانرا بسلوک طریق مستقیم تحریص فرمود
که از معتقدات فاسده بکلی رجوع می نماید کرد و بعد ازین طریقهٔ ستودهٔ
اهل سنت و جماعت پیش گرفت علما و صلحا را تعظیم کردن و حرمت
داشتن و فرزندانرا بتعلیم علوم شرعی ترغیب نمودن و بر آن
گماشتن که از اهل اسلام علی الخصوص منتسبان دودمان پیغمبر
علیه الصلوة و السلام غبار آزین بسند ریمه نبیند و بعد از نوازش
و نصیحت ایشانرا بقلعهٔ ساری فرستاد و فرمان شد که نیکو محافظت
نمایند و چند روز در آنجا توقف فرموده و از قلعه چنانچه شرح داده شد
اموال بسیار متجاوز از حد شمار بتحت تصرف آمد بحر قلزم همت
پادشاه دریا نوال موج زده و کشتیها را ازان پرساخته کشتی کشتی
بامرا و لشکریان انعام فرمود بیت کو دل و دست بحر و کان باشد
را
دل و دست خدایگان باشد • و آثار بای درین آن حصن حصین
بعد از آنکه بجاروب تاراج پاک ساخته بودند توده خاک ساخته و

شنود بر آن حالت و چون مکرّر از سر زبان بمسامع علیه می رسید که
در آن ولایت مردم بد اعتقاد فدائی بسیارند یرلیغ لازم الاتباع از
موقف جلال صدور یافت که هر کس که باسم سیادت متهم باشد از
میان سپاهیان و عوام بیرون آورده حاضر کرده اند و کافر
بدکیشان را بجام انتقام شربت حمام بچشانند امر عالی بنفاذ پیوست
و آن نواحی از شر و فساد آن طایفه گمراه مباحی که اگر ورقی بدست
غریبی میافتادی بتهمت آنکه فتنه و طالب علمست خون او را هدر
دانستندی برست و بتخصیص شیخ علی بهادر جهت انتقام قتل
پیش جتی خواجه را سکندر شیخی از برای بدکیش از اسباب
خویشان کرده و پیشان سید قوام الدین ایشان را کشته بودند و آمل
فرو گرفته قتل عام کردند و حکم شد که سید کمال الدین را با
اهل و عیال در کشتی نشانده بخوارزم برند و فرزندان سید
و سید عبدالله را با پسران و جمعی مردم از سمرقند کوچانیده بتاشکنت
روانه سازند بموجب فرموده کاربند شدند کنناد

در فرستادن فتح نامها بتختگاه و طلب داشتن فرزندان و خواتین

چون ممالک مازندران بکلی مسخر شد حضرت صاحب قران
بشارت فتح ساری و آمل و ماهانه سر و توابع با بیلکات ارجمند
بسمرقند ارسال فرمود و فرزندان کامکار امیرزاده شاهرخ و نبیرگان
عالی مقدار امیرزاده خلیل و امیرزاده رستم و سلطان حسین
نبیره امیر موسی که دختر زاده حضرت صاحب قرانی بود و چنین
معلی چلپی سلطان دختر امیرزاده میرانشاه و حضرات خواتین

سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر آغایان را طلب فرمود و در ماه
محرم سنه خمس و تسعین و سبعمایه فرمان داد و در موضع شاسمن
از نواحی جرجان سرای عالی بساختند و داروغلکی ساری را بجمشید
قارن که از ثامن قهستان بود تفویض فرمود و چون سادات آنجا
پدر و برادر اسکندر شیخی را بغدر کشته بودند و آمل را از ایشان
گرفته و او گریخته بود و مدتی بملازمت موکب همایون مشرف
گشته درین وقت عاطفت پادشاهانه آمل را باو ارزانی داشت
و بسعادت و اقبال معاودت فرموده بیستم ماه بشاسمن در آن
سرای نزول کرده و تواچیان را باطراف روانه داشت تا عساکر منصوره
بهر جانب رفته بودند همه را با پایه سریر اعلی جمع آوردند ف
سپاه پراکنده را جمع کرد ، زمین آهنین شد هوا لاجورد ،
بمستقر سریر سلطنت فرستاده بود دوشنبه هشتدهم
ذی الحجه سنه اربع و تسعین و سبعمایه با تحف و هدایا بدار السلطنه
سمرقند رسید ف گوش گردون پر بشارت که از ناهید خورشید
صبح فیروزی دمید از مطلع امن و امان ، شاه مشرق را که در مغرب امان
فتح گشت از نار بکشیش در مازندران ، از نسیم گلشن دولت معطر گشت ملک
و از فروغ کوکب نصرت منور شد جهان ، غنچه امید همگنان در گلبن مراد
دمن بخنده دوستکامی بگشاد و همه را بهار بهجت و شادمانی از شاخسار
آمال و امانی سر بر زد آوازه خبر فتح را چندان سونجی فتح شد که لشکری
از فتح کشوری دست ندهد و بشکرانه چندان صلات و صدقات
بمستحقان رسید که مساکین و فقرا در انتظام اسباب جمعیت

با اغیا بر اب کشتند مهد علیا سرای ملک خانم و تومان آغا با دیگر خواتین و شاهزادگان که اشارت علیه حضرت صاحب قران بطلب ایشان صدور یافته بود روز دوشنبه بیست و چهارم ذی حجه از دار السلطنه سمرقند بمبارکی بیرون آمدند و آن شب در موضع تونک نزول کردند
روز سه شنبه باران و برف بیاریدن و سرمای عظیم پیدا شد ف
برآمد سحابی ز دریای ژرف . فرو ریخت باران بپاشید برف
از آن برف سر در جهان داشته . در و بام کهسار شد انباشته .
سمن رست از دستهای چناد . آن روز آغایان و شاهزادگان بموضع شادمان درآمده بخانها فرود آمدند و روز چهارشنبه از آنجا کوچ کرده تمحلی که بدمشق معروفست در خانقاهی که از مستحدثات حضرت صاحب قرانیست نزول کردند و دو سه روز درانجا توقف نموده چون زمین گشاده گشت بسعادت و اقبال نهضت نموده باز روان گشتند
و چون سیوم روز بترمذ رسیدند کوا زپیش حضرت صاحب قرانی آمد که فرزندان و آغایان اغرق گذاشته بتعجیل بیایند و چون در ولا امیرزاده شاهرخ را که قرة العین دولت این روزگار است عارضه رمد چشمی طاری شده بود شتاب کرده در سیر تعدی داشت منازل و مراحل باهستگی قطع کرده می رفتند روز دوشنبه شانزدهم محرم سنه خمس و تسعین و سبعمایه از آب آمویه عبور نموده فرود آمدند و از آنجا متصل ایلغار کرده روز پنجشنبه باخان رسیدند و مهدی که شاه زاده جوان بخت را روی نموده بود بکلی زایل شد مهد علیا سرای ملک خانم عرضه داشتی بحضرت صاحب

قرانی نوشت مشتمل بر خبر سلامتی تمام فرزندان و عرض صورت حال که چون حکم واجب الاتباع رسید بر حسب فرموده بی توقف روان شدیم و چون بترمذ رسیدیم اشارتی که در باب استعجال نموده بود سر فرموده بودند سمت وصول یافت لیکن بواسطه رمدی که قرة العین سلطنت امیرزاده شاهرخ را عارض شده بود تعجیل نمودن میسر نمی شد و این زمان چون بحمد الله تعالی آن زحمت بشفاء کلی مبدل گشته بر جناح تعجیل می آییم و چون عرضه داشت ارسال نمود از آنجا کوچ کرده بدیه سندوان فرود آمدند و در آنجا آغایان و شاهزادگان اغرق گذاشته بتعجیل تمام متوجه شدند و شب و روز راندند بعد از سیزده شبانروز بموضع چیلاون رسیدند و حضرت صاحب قران از راه عطوفت و مهربانی ایشان را استقبال نموده در آنجا بکدیگر رسیدند آنحضرت فرزندان را کنار گرفته دیده روشن گردانید و شکر آنکه از کسر اهل عناد و فتح بلاد روشن شده بود از مشاهده طلعت اولاد و احفاد روشنایی افزود و آغایان و شهزادگان نثارها کردند و پیشکشها را بجمند کشیدند در اشتغال بعیش و طرب از آنجا کوچ کردند و بشاسمن آمده بسعادت و اقبال نزول فرمودند اسباب عشرت و کامرانی دلخواه مهیا و منتظم و امور سلطنت و گیتی ستانی در سلک کمنت وافتاد متسق و منتظم ریاض پادشاهی از جنبه سادفتح و ظفر سبز و شاداب و ارکان دولت و مطیعان بارگاه کیوان رفعت طوفانی لهم و حسن مآب کفت

در توجه حضرت صاحب قرانی بصوب فارس و عراق نوبت ثانی

چون علو همت صاحب قران رفیع منزلت روا نمیداشت
که در بیع حال اوقات همایون بمجرد عشرت و شادمانی و بهجت و
کامرانی گذرد بسیم در اوایل زمستان که آفتاب هنوز در اواخر جدی بود
عزیمت ممالک فارس و عراق که بی تکلف واسطهٔ عقد بلاد
و امصارند تصمیم فرمود ف دگر ره بفرمان صاحب قران
ببستند گردان توران میان ، دلاور سواران کوپال کین
برآمیخته شمشیر بربسته تیز ، و امیرزاده محمد سلطان
امیرزاده پیر محمد را بسم منغلای روانه گردانید و شیخ علی بهادر و
سونجک بهادر و تیمور خواجهٔ آقبوغا و مبشر و دیگر امرا را ملازم رکاب
ایشان ساخت و تمام عساکر گردون مآثر را از ده مرد سه نفر
اختیار فرموده در روز پنجشنبه بیست و چهارم صفر از مازندران
در ضمان عون و تایید مهیمن دیان تعالی و تقدس روان شد
نظم بگرد موکب شاه برد آسمان ، که ناسود بر جای خود یک زمان ،
و امیر بایزید کاربرلاس و جهانشاه بهادر و امیر شمس الدین
عباس و حاجی محمود شاه و امرا و جرتارا جهت ضبط اغرق و
نسق لشکر باز داشت که در عقب بآهستگی بیایند و آن مخدرات
تتق عظمت و جلال سرایملک خانم و تومان آغا را با اغرق بگذاشت
و چلپان ملک آغا و دلسلطان آغا و نکار آغا نصرت آسا
مصاحب موکب همایون گردانید و امیرزاده شاهرخ را نیز منغلای
ساخت و آن ییلاق ولی ولی گذشته در دامغان و سمنان و ری

و شهرها تمام لشکر را تغار داده میگذشت و امیرزاده محمد سلطان
و امیرزاده پیر محمد که از پیش رفته بودند چون بقزوین رسیدند
خواجه شیخ شهسوار را که حاکم آنجا بود بجنگ گرفته پیش شاهزادگان
آوردند او را بحضرت صاحب قرانی فرستادند و از آنجا متوجه
سلطانیه شدند و اتچکی که والی سلطانیه بود وفات یافته بود
و از نشاه نیکرا و قایم مقام او شده چون لشکر منصور بآنجا رسید
قلعه را گذاشته روی بگریز نهاد بیت مور کی مرد پای پیل بود
پشه کی مرد جبرئیل بود ، شاهزادگان یکهفته آنجا توقف نمودند
و سپاه را تغار داده و قلعه را ضبط نموده روی جلادت بسعادت
بصوب بغداد آوردند چون بکردستان رسیدند یرلیغ از حضرت
صاحب قران بایشان فرمان رسانید که ایشان باتفاق از راه
چیچال روانه شوند بحسب فرموده از آنجا مراجعت نموده بسنقر
سنقر رسیدند و غلات آنرا خورانیده غارت کردند ف
همه بوم بدخواه بیداد کن ، شد از صدمهٔ قهر زیر و زبر ،
همه گشت شد طعمهٔ چارپای ، نماند اندر آن مرز چیزی بجای ،
کوچ بود کسی دیگر از حضرت صاحب قران رسید و خبر رسانید
که کردان آن نواحی را بربقهٔ متابعت درآورده مطیع و منقاد گردانید
و هر که مخالفت ورزد و تمرد نماید ولایت او را غارت کنند و
تمام کوه و دشت آن جانب را از خبث وجود مفسدان و راهزنان
پاک سازند بحسب فرمان واجب الامتثال روان شدند و
چون بچیچال و کوه پشتون رسیدند سونجک بهادر و تیمور خواجه

آقبوغا و مبشر بهادر با لشکری بطرفی دیگر از کردستان با یلغار روانه
شدند و شاهزادگان متوجه دربند تاشی خاتون گشتند و چون بآنجا رسیدند
یکی از سرداران آن طرف بطمع آنکه آن ولایت بدست آورد کنگاش(؟) پیش
شاهزادگان آمد و تقریر کرد که اسرار این ولایت کسی بهتر از من نمیداند
اگر فرمان شود غجرچی شوم و وظیفهٔ بندگی بجای آورم امیرزاده محمد سلطان
او را نوازش فرمود و کمر و خلعت و شمشیر بند و بار طلا ارزانی فرمود و
شیخ علی بهادر را مشغلای(؟) ساخته غجرچی را با او روانه گردانید ابراهیم شاه که
حاکم آنجا بود بتمام اطاعت و انقیاد در آمد پسر خود را سلطانشاه با
اسبان تازی و تقوزهای مناسب و پیشکشهای لایق بحضرت شاهزادگان
فرستاد و چون بسعادت بساط بوس استسعاد یافته تحف و هدایا
برسانید بهادر را نیز بتحفهای مناسب خشنود گردانید امیرزاده محمد
سلطان کس فرستاد و شیخ علی بهادر را بازخواند چنانچه پهلوان رجب
فرمود مراجعت نمود در اثنای راه بمنزلی که فرود آمده بود و بآتش خوردن
مشغول شد غجرچی که همراه داشت چون از مقصود خود نا امید گشته بود
بزخم تیغ(؟) بد اندیش کاری پنجه بازوی زوروان شیر پنجهٔ شجاعت بود پایه باز
سکه نهیبی بر خاک هلاک افتاد آری بکرات در میان چندین شمشیر و
سنان و نیزهای سبک حمله و گرزهای گران بمردی در آمده بود و دستبردها
نموده و سر بسلامت بیرون برده و چون جاء اجلهم لا یستأخرون عنه ساعة
و لا یستقدمون در رسید بزخم کاردی جان بسپرد **بیت**
چنین است این منزل پر هوس * نماند درو جاودان هیچ کس
و هم در آن زمان غجرچی بدکردار را بعقوبت هر چه تمامتر بقتل آوردند

بسوختند که واجب شد طبیعت را مکافات گفتار
در یلغار فرمودن حضرت صاحب قران بجانب لرستان و خو لرستان
حضرت صاحب قران چپها قتقار در موضع شهریار باز از لشکر
جماعتی را برگزید و امیرزاده میرانشاه را با بنه سپاه آنجا باز داشت
و فرمود که چندان توقف نماید که اعزت از استرآباد برسد و خود
بنفس مبارک با آن گروه گزین متوجه صوب بروجرد شد و بتعجیل
تمام براند و امیرزاده عمر شیخ با لشکر دست چپ براه آبی روان شد و از
موضع کونک جویان عبور نموده بآورد رسید و از آنجا گذشته قلعهٔ
کیورا که دیبج کرده در حال مسخر گردانید و محمد قتی را که کوتوال
آن قلعه بود بگرفت **ف** چو شهزاده با لشکر ناموران
در آمد بپیرامن آن حصار * زگردون آن قلعه برشد نفیر * گرفتند و شد اسیر
و شب در میان کرده روز دیگر بموضع بروجرد راند و منظر
پایانی که کاشتهٔ محمد قتی بود استنشال نموده شرف بساط بوس
دریافت و از آنجا کوچ کرده به کرمی ورد رسید و اسنادیان از
راه عجز و اضطرار بیرون آمد شاهزاده محمد قتی را سنودیاد را از
پیش حضرت صاحب قرانی فرستاد و آنحضرت در روز جمعه
بمبارکی و طالع سعد به بروجرد نزول فرمود و امیرزاده عمرشیخ
از ترور گذشته در آنجا بپایه سریر اعلی رسید و اجازت طلبید
مورچل خود بر جا نغاد رفت و حضرت صاحب قران سیف الدین
نلداش را بکوتوالی قلعهٔ بروجرد نصب فرمود و شیخ میکائیل را
بضبط نهاوند باز داشت و از آنجا بسعادت و اقبال روان شد

روز سیوم بفیروزی و خرمی بخرم آباد رسید ملک عز الدین چون
توقف یارست نمود بضرورت واضطرار فرار اختیار کرد صاحب
قران کامکار بکشت بسعادت آنجا یکدو رانیده و روز دیگر بجهت
قلعه جماعتی را از سپاه تعیین فرمود و امیرزاده عمرشیخ را طلب
داشته بتکامشی ملک عز الدین فرستاد و لشکرها از برای دفع متمردان
و قلع و قمع ایشان باطراف و جوانب روانه گردانید و بنفس مبارک
از خرم آباد نهضت نموده روی توجه بصوب تستر آورد و بهر منزل
که مضرب خیام نزول همایون میگشت مردم دلاور را در کمین گا
میگذاشت و کوچ میفرمود تا جماعت دزدان و قطاع الطریق که
از کوهسار و دامن بیرون در می آمدند خبث وجود ایشانرا
باب تیغ از لوح هستی فرو شویند باب تیغ توان شست لوح
گیتی را زنقش فتنه و خبث وجود اهل فساد و بیازده منزل بعد
آب زال رسید و امیرزاده عمرشیخ بتکامشی ملک عز الدین تا
بحصار منکره برفت و در جست و جوی او در ان کوهستان سعی بلیغ
نمود و اصلا از و اثری نیافت و تمام مردم قلعه و کوه و صحرا از
مطیع و مسخر کردانید در آب زال بموکب همایون پیوست و امیرزاده
میرانشاه که در اعراق بود با جمعی از سپاه ایلغار کرده بر در کاشان
رانده و در آن وقت ملوک سربدال که از هول صدمه لشکر شاهزاده
از خراسان گریخته بعراق آمده بود از قبل شاه منصور داروغه
کاشان بود و چون از وصول رایت شاهزاده خبر یافت کس پیش
و بزبان عجز و اضطرار امان طلبید شاهزاده او را خلعت امان

بخشید و او بقدم انقیاد بیرون آمده ملازم رکاب ظفر انتساب
گشت و شاهزاده بسعادت و اقبال باعراق معاودت فرمود
صاحبقران گیتی ستان امیرزاده عمرشیخ را با لشکرها بجانب
راست روان گردانید و چون بحویزه رسیدند و کس را یارای
اندیشه مقابله و مدافعه نبود داروغا اسلام نام که از قبل شاه
منصور آنجا بود از بیم جان بگریخت امیرزاده عمرشیخ بضبط ولایت
حویزه مشغول شد و حضرت صاحبقران شب شانزدهم بسعادت
سوار شد چاشتگاه از پول گذشته در آمد و بیرون در پول نزول
فرمود در السنه و افواه شیوعی دارد که آن قنطره بدیع الاوصاف
پرداخته و برافراخته معمار همت می فود شاپور ذوالاکتافست
طرح اساس آن بر بیست و هشت طاق بزرگ واقع شده و بیست
و هشت عدد تامست در مرتبه عشرات متولد از زوج عدد امهات
سفلی و آبا علوی بطریق ضرب چه حاصل ضرب چهار در هفت
بیست و هشت است و لهذا منازل قمر که نص و القمر قدرناه منازل
آن ناطقست بهمین عدد مقرر شده و حروف که از جلایل نعم
و جزایل نعم که بوسایل رسل از حضرت پروردگار عالم ببندگان
رسیده آنست که اصول مفرداتش بزبان عربی مبین که اتم السنه
و افصح لغاتست همین عدد آمده و از نکات زخار معانی که کریمه
وَلَقَد آتَینَاکَ سَبعًا مِنَ المَثَانِی محیطست بر آن گوهر صدق این
دعوی استخراج می توان نمود و عدد جمله رکعات صلوة سفر
همانست و توافق اینهمه آمده دلیلی روشنست بر خصوصیت خاصیت

این عدد ارجمند والحق خواص آن زیادت از آنست که در امثال این
مجال متعرض آن توان شد شمه از ظاهر آن نموده شد تا لبیب
مستبصر دریابد که مهندسی که بنیاد عمارت آن پول طرح کرده از
خواص اعداد که حکما آن را ارثماطیقی گویند باخبر بوده و در میان
هر دو طاق از آن طاقهای بزرگ طاقچه خرد بر بالای آن تعبیه کرده
چنانچه تمام اصول و فروع پنجاه و پنج طاق باشد عدد اسم مبارک
مجیب و آن مجموع شمار یکیست تا ده چنانچه بیست و شش مجموع شمار
یکیست تا هفت و در ضمن این امور که ظاهرا سهل می نماید بسی
اسرار مخفیست و ما یذکر الا اولوا الالباب و تمامی آن طاقها را از
سنگ تراشیده و خشت پخته در غایت حصانت و استحکام بنوعی
بنا کرده اند که تمادی روزگار و تعاقب لیل و نهار فحوای سر
فانظروا بعدنا الی الآثار بگوش هوش اولوا الابصار می
رساند، القصه چون صاحب قران سپهر اقتدار در نزول آن
بقعه قدوم همایون آثار مصر جامع سعادت و اقبال ساخت:
دستار شمس الدین بیت خرماوندی پیشکش کرده گماشتگان
دولت قاهره هر اسب و استر که در شهر بود مجموع بدر بردند و
همان روز از شهر بیرون فرموده پیشتر گاه متوجه تستر گشت و
بر سر پلی فرود آمد اسپان را بعلف در باک کرده از آنجا شبگیر کرد،
سحرگاه بتستر رسید و کنار آب جاری که مخیم نزول همایون گردید
ساخت علی کوتوال و اسفندیار نامی که از قبل شاه منصور بتستر
ضبط و محافظت تستر بودند آن آوازه توجه عساکر گردون مآثر

گریخته بودند در دو بشرا دنهاده اکابر و اشراف آنجا کمر بندگی بر میان
جان بسته بقدم اطاعت و انقیاد بیرون شتافتند و از آب گذشته
شد بدرگاه عالم پناه آمدند، و امرای سپاه تمام احشا و صحرا
نشینان آن نواحی را از اطراف و جوانب غارت کرده اسب
و استر بسیار بیاوردند صاحب قران در پای قال آن غنایم را
بر لشکریان قسمت فرمود بیت جهان و هر چه در او شاه کامکار بهم
ستد ز دشمن و لطفش بدوستان بخشید، و روز چهارشنبه
بیستم از آب جاری گذر عبور فرموده بنظام شهر در میان گلستان باغی
فرود آمد و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد از دربند تاشی
خاتون کوچ کرده بر رحل روان شدند و آن آبها و عقبها گذشته
و تمام آن ولایتها از کوه و دشت کردستان و لرستان را براه
مسخر کرده اینها و مخالفان را استیصال نموده در این محل بسعادت
بساط بوس استعداد یافتند و از هر طرف سپاه شهنشاه
دادگر بازآمدند در کنف نصرت و ظفر ذکر بعضی از حکایات
حکام فارس و عراق که اتمام کلام در این مقام موقوفست
بر آن در داستان مراجعت حضرت صاحب قران گیتی گشای
از یورش سه ساله گفته شد که آنحضرت در زمانی که عزم معاودت
بدار السلطنه سمرقند جزم فرموده از شیراز روان می شد.
چون آل مظفر بنیان دم از هواداری و خدمتکاری آنحضرت
می زدند و در آن ولا اکثر ایشان کمر بندگی بسته بدرگاه عالم پناه
آمده بودند و بسعادت ملازمت استعداد یافته عاطفت پادشاهانه

حکومت شیراز را بشاه یحیی کرد و آن وقت عزم جبین آن دودمان
ای بود تفویض فرمود و یزد را نیز که سابقا با او بود بر قرار مسلم دا
و اصفهان را بسلطان محمد پسر بزرگ او داد و کرمان را بسلطان
احمد برادر شاه شجاع مسلم داشته او را رخصت مراجعت بآن ولایت
کرمان فرمود و سلطان ابو اسحق بن اویس بن شاه شجاع را بحکومت
سیرجان با قلعه و توابع سرافراز گردانید و پهلوان مهذب خراسانی
که از امراء شاه شجاع بود و مدتی از قبل پسرش سلطان زین العابدین
حکومت ابرقوه کرده بود و از عهده آن کار نیکو تقصی نموده بر
قرار بضبط و ایالت آنجا باز داشت و در آن حال شاه منصور
برادر کوچک شاه یحیی حاکم تستر بود و سلطان زین العابدین
پسر شاه شجاع از بیم توجه عساکر گردون مآثر از شیراز گریخته بود و
بتستر رفته و شاه منصور او را گرفته و در بند کرده و چون
حضرت صاحب قران در ضمان حفظ و تایید یزدان از ایران
بتوران معاودت نمود از سنه تسعین و سبعمایه هجری که تاریخ آن
قصه بود تا سنه خمس و تسعین که صاحب قران کامکار از تاریخ (؟)
باز متوجه فارس و عراق شد میان آل مظفر بغی و تنازع دست
داد و مضمون بیت کلک کی دکر دید کوران دیدست
مکر بشنو از آن کودکه دور گشت . کو زنان بازی بر آشفته اند
بظهور پیوست از آنجمله سلطان زین العابدین که در قلعه گریکرد
که بچهار فرسخی تستر واقعست در بند بود بمعاونت احمد شاه
و محمود شاه خویش او از بند خلاص یافته متوجه دوجی شدند

پیش ملک عزالدین کرت رفت و باتفاق باصفهان رفتند و چون
سرداران اصفهان میل بجانب او داشتند سلطان محمد نتوانست
ایستاد بقلعه در آمد و بعد از یکماه باتفاق محمد قورچی که قلعه بدست
او بود متوجه یزد شدند و مملکت اصفهان بحوزه تسخیر و تصرف سلطان
زین العابدین در آمد و بعد از یکماه باتفاق محمد قورچی که قلعه بدست
او بود متوجه یزد شدند و مملکت اصفهان بحوزه تسخیر و تصرف
سلطان زین العابدین در آمد و در خلال این احوال شاه منصور
از تستر لشکر کشید و بدر شیراز آمد و جماعتی از سادات شیراز
که اندرون شهر بودند باتفاق اتباع و اشیاع خود دروازه سلم باز
کردند و او را بشهر در آوردند و شاه یحیی در ایوان شاه شجاع
نشسته بود تا او نیک نزدیک رسید بعد از آن سوار شده و از
دروازه سعادت بیرون رفت و روی به یزد نهاد و شاه منصور
بیامد و در ایوان نزول کرد و اصلا متعرض برادر نشد و کس
بتکامشی او نفرستاد و چون سلطنت شیراز بر شاه منصور قرار
گرفت لشکر کشید و قلعه دیه بید و قلعه سرمق و حصار مرود
فتح کرد و بدر ابرقوه رفت و در آن وقت والی آنجا پهلوان
مهذب بود شاه منصور بمحاصره مشغول نشد و بشیراز باز
مراجعت نمود و سلطان زین العابدین در اصفهان لشکری
داد و بتصور آنکه بیشتر امراء شاه منصور قرابه تربیت شاه
شجاع بوده اند و شاید که رعایت حقوق واجب داشته
بجانب او میل نمایند متوجه شیراز شد و شاه منصور با سپاه خود

از شیراز عازم مدافعه و مقابلهٔ ایشان گشت و بپای قلعهٔ اصطخر
در پول نو تلاقی فئتین اتفاق افتاد و صورتی که سلطان زین
العابدین بکلک تمنی بر لوح خیال نگاشته بود بر حسب دلخواه
رو نمود و لشکر شاه منصور خود را بر آب زده بگذشتند
و جنگ درانداخته سپاه او را بشکستند و او هزیمت یافته
باصفهان بازگشت و پهلوان مهذب از بیم استیلاء شاه منصور
با شاه یحیی بکوهستان یزد که از سرحد آن تا ابرقوه یک روزه راه است
رفته بود پهلوان مهذب بتقدیم مطاوعت و انقیاد پیش او رفت
و بعد از عهد و پیمان او را بابرقوه دعوت نمود و بشهر درآورده
در اندرون قلعه بقصری که از برای خود پرداخته بود و برافراخته
فرود آورد و شاه یحیی بعد از استیلاء بر شهر و قلعه باغواء
جمعی ملازمان مفسد مرتکب نقض عهد شد و پهلوان مهذب را
گرفته بند کرده بقلعهٔ ملوس(?) که از قلاع حدود یزد است فرستاد
و او را در آنجا بامر شاه یحیی بقتل آوردند و شاه یحیی ابرقوه را
کرده بامیر محمد قورچی که یکی از امراء او بود سپرده و بیزد معاودت
نمود و شاه منصور از شیراز لشکر بر سر ابرقوه آورده شهر بگرفت
و گماشتهٔ شاه یحیی بقلعه پناه برده متحصن شد و شاه منصور
جماعتی از مردم خود را بابرقوه بنشاند و با معظم سپاه روی کین
بجانب یزد آورد و چون شاه یحیی از این حال آگاه گشت کس پیش
گماشتهٔ خود امیر محمد قورچی فرستاد که قلعه بسپارد بشرط آنکه مردم
شاه منصور بولایت یزد در نیایند شاه منصور از راه بازگشت

و قلعه تسلیم او کردند و بعد از ضبط شهر و قلعه متوجه
اصفهان شد و غلهٔ آنجا خورانیده و خرابی چند کرده باز
آمد و سال دیگر لشکر بدر اصفهان برد و همین طریق سپرده
و بازگردید و چون سلطان زین العابدین از بیداد آن
دشمن مسلط بتنگ آمد استغاثت بمجموع اقربا و خویشان
برده استعانت طلبید و از اشارت من استعان بغیر الله فی عزه
فان ناصره عجز و خذلان غافل ماند سلطان احمد از کرمان
و سلطان ابو اسحاق از سیرجان با لشکرها آراسته بعزم
معاونت او روان شدند و شاه یحیی نیز بزبان فریب عهد
داد و از یزد بیرون نشد اما با ایشان نپیوست و دیگر
مظفریان جمع شده باتفاق فصل زمستان روی اشام(?)
بشیراز نهادند و در بعضی ولایات بتخصیص کربال خرابی
بنیاد کردند و شاه منصور سپاه خود را مرتب داشته از شهر
بیرون آمد و ایشان از کربال میل بجانب گرمسیر کردند و
چون شاه منصور این خبر بشنید متوجه ایشان گشت
و در جلگای فسا بموضع جرون(?) جنگ واقع شد و شاه
منصور بر وفق اسم خود منظور آمد و بر وفق اسم خود مظفر آمد
و همای نصرت سایه بر او افکند غالب گشت و ایشان
هزیمت یافته متفرق شدند و هر یکی بجای خود بازگشتند
و چون بهار شد شاه منصور دیگر بار لشکر بدر اصفهان
کشید و چون بظاهر شهر نزول کرد خواجه عضد الدین

صاعدی در بال امیر لرستان بود آن را طلب داشت و بهمین که
او بقتول شاه منصور رسید اصفهانیان شهر بسپردند و
سلطان زین العابدین بگریخت و در نواحی ری میان ورامین
و شهریار موسی جوکار او را بگرفت و پیش شاه منصور فرستاد
و او بمیل بی حفاظی و نامردی مردمک دیدهٔ آن نکبت رسیده را
از دیدن باز داشت و از اشارت فرمودهٔ مَنْ لَا يَرْحَمُ لَا
يُرْحَمُ هیچ حساب بر نداشت و بعد از آن دو نوبت لشکر
بدین در کشید و در نوبت دوم والدهٔ شاه یحیی که با او
همین نسبت داشت از برای مصالحت فرزندان از حصار
بیرون آمد و پسر را نصیحت کرد که چون برادر بزرگ
بادی پسر بجز دیند ساخته و فارس و عراق بالتمام گذاشته
اگر با او دربن نیز مضایقه کنی محل ملامت و جای سرزنش
باشد و او را الزام کرد که از در یزد برخاست و بشیراز
معاودت نمود و درین مدت چهار پنج سال میان مظفریان
چنانچه شیمهٔ ایشان بود که پیوسته قصد یکدیگر کردندی
چند واقعهٔ دیگر دست داد نهادند شمشیر در یکدیگر
آشفته آن مملکت سر بمهر شد تنگ انیشان دل سلطنت
کرده پادشا بود ولی مملکت لیکن چون غرض اصلی ما
تحقیق تاریخ ایشانست تعرضی بذکر تفصیل ایشان
القصه در آن وقت که حضرت صاحب قران در ظاهر
تستر قبهٔ بارگاه خلافت پناه باوج مهر و ماه بر افراخته بود

شیراز

شیراز و اصفهان و ابرقو شاه منصور داشت و خود در شیراز
بود و یزد از آن شاه یحیی بود و خود با دو پسر در آنجا بودند و پسر عمم
سلطان احمد در کرمان بحکومت مشغول بود و سلطان ابو در سیرجان
گفتار در نهضت صاحب قران
سرافراز بجانب شیراز چون امیرزاده محمد سلطان و
برادرش امیرزاده پیر محمد از طرف دربند تاشی خاتون
مظفر و منصور مراجعت نموده در ظاهر تستر بمعسکر همایون
پیوستند صاحب قران گیتی ستان سونجک بهادر را بیزد
فرستاد بطلب امیرزاده عمر شیخ و خواجه مسعود سبزواری را
که خواهرزادهٔ علی مؤید سربدال بود بحکومت تستر نصب فرمود
و لشکر سبزوار را که با او بود پیش او باز داشت و با ذا
لشکر ایلغار کرده در روز دوشنبه بیست و نهم ربیع الآخر
سنه خمس و تسعین و سبعمایه موافق تخاقوییل بسعادت و
اقبال متوجه شیراز شد و امیرزاده عمر شیخ که او را طلب
کرده بود و او خونیخ و حوالی و نواحی آنرا ضبط نموده بود
و بیکتیمور را بتربت داشته و متوجه گشته کس فرستاد که ما بحکم
شیراز روان شدیم می باید که اغرق را سر کرده از عقب بیاید
و در شیراز ملحق شوی و حضرت صاحب قران روز چهارشنبه
بیست و هفتم از آب دو دانگه بگذشت و جمعه بیست و نهم
بآب شور نخان کنج رسیده فرود آمد و دوشنبه غره جماد
الاول در راهر مزد نزول فرمود و اتابک پیراحمد که حاکم لر بزرگ بود

با پیشکش و سعایا درین محل بدرگاه عالم پناه آمد و بوسیلهٔ امرا
شرف زمین بوس دریافت و زانو زده پیشکش کشید و ظفر
کردار ملازم موکب فرخنده شعار گشت و حضرت صاحبقران
بیشتر همان روز بسعادت سوار شد و از آب با مهر عبور
فرموده فرود آمد و روز یکشنبه باب می رسید نزول نمود
و روز دوشنبه از جا ایلغار کرده صحرای نرمه مخیم نزول گشت
و روز سه شنبه از کردستان و آب ارغون گذشته به بهان
معسکر نصرت آشیان گشت و روز چهارشنبه از آب شیرین
عبور نموده در صحرای لشتر نزول فرمود و روز پنجشنبه
ازکج سپس گذشته در سرآب خان بدک فرود آمد و روز
آدینه دیه جولاسه از میان نزولش رشک شهرهای جهان شد
و روز شنبه از باشت و آب شعب عبور نموده بپای ال امیر
شول نزول فرمود و روز یکشنبه از آب خلودان گذشته
باستغنای قلعهٔ سفید کرده در صحرای نوبنجان فرود آمد و روز
دوشنبه دهم لشکر آراسته و از نوبنجان روان گشته بپای قلعه
آمد و سعادت نامی شقاوت فرجام از قبل شاه منصور
کوتوال آن قلعهٔ عدیم المثال بود دزی بود کش خواندندی سفید
بیابان دز بد ایا پای نا امید · عجب کوه کوهی خدای آفرید
که مانندش آن کس بگیتی ندید · رهش تند و لرزان ز تک نا فزان
چو زلف بتان پیچ پیچ و روان · بیان سرکه از ابر بالاترست
یکی دست هموار پهناورست · ز یک فرسخ افزون بطول و بعرض

بهر سو روان چشمهٔ خوشگوار · درختان پر میوه و کشت زار
بکاری بی حد در آن پهن دشت · شده یار جدی و حمل گاه کشت
سران بر سرش خانها ساخته · بسی مسکن طرفه پرداخته
نیابد گزند از غریق و حریق · نه از نقب و عراده و منجنیق
و حقیقت آن که تسخیر آن قلعه از روی اندیشه و قیاس از حیز
بیرون است چه کوه بیست آن تمام کوهسار آن ولایت بلندتر و
انواع حیل که در فتح قلاع و گشودن حصار متصورست چون نقب
زدن و ملجور ساختن و منجنیق انداختن نسبت با آن خارج پایه
سیاوسدرت و زمینش بحیثیتست که مرد کاسه کش بایستد جهانی
مردم را از برآمدن منع تواند کرد و با وجود این جهت زیادتی
استحکام بعضی مواضع بسنگ و گچ و آهک استوار کرده و چون
محصول مزارعش بقوت محافظان وفا می نماید و گلهٔ شکاری
و ... که سفید در صحرا آش می چرند از تمادی محاصره اندیشه
نیست هر آنکس که دارد در آنجا نشست · نیاید کسی از ره چاره دست
ز سوی زمین ایمنست از خلل · مگر ز آسمان تیغ بارد اجل
بس اگر سعادتمندی بمدت دو روز چنین قلعه را بقهر و جنگ
عقلای عالم را یقین گردد که دولت آن صاحب تأیید سری تواند
آلهی نه مجرد شوکت و پادشاهی و آثار فتح نامدارش جلوه گاه کمال
قدرت پروردگار باید دانست · زمین گوشش بهادران تیغ گذار
و جوشش غلبهٔ اعوان و انصار و چنین کاری نباشد جز خدای
که هست از برون ز طور پادشایی · و صورت قضیه آنکه حضرت

صاحبقرانی چون بپای قلعهٔ سفید رسید با معدودی از خواص
بالای کوه برآمد و چون بدروازه نزدیک شد عساکر گردون مآثر
از چپ و راست سورن انداختند و از بس غریو که از نعرهٔ دلاوران
و خروش کورگه و نقاره و کوس برآمد ف کوه از نهیب آن مرکز صدمت
بیم آن بود که بباد ینسفها ربی نسفا برود و بسیط زمین سمت
قاعاً صفصفاً لاتری فیها عوجاً ولا امتاً گیرد شامیانه و بارگاه گردون
اشتباه بر بالای کوهی که بقلعه پیوسته بود باوج سپهر برافراشتند
و صاحبقران کامکار بسعادت و اقبال نزول فرمود و فرمان
داد تا عساکر گردون مآثر بی توقف روی جلادت بتسخیر قلعه
نهاده بآن کوه برآیند برحسب فرموده چون موج دریا در جوش
آمدند و از اطراف و جوانب پیاده و سوار متوجه حصار گشتند
امیرزاده محمد سلطان از دست راست جنگ انداخت و امیرزاده
پیر محمد نیز لشکر را بنبرد اغرا کرده رایت محاربه و قتال برافراشت
و امیرزاده شاهرخ از جوانغار با سپاهی آراسته بپای قلعه شتافت و
مردم خود را پیاده ساخته آتش پیکار بنوعی برافروخت که تیغ
بهرام در پنجم حصار نیلی چون آهن در کورهٔ حدادان بتافت و سایر
امرا و لشکریان هر یک از جای خود در حرکت آمده از سر تیزی و خشم
پلنگ آهنگ جنگ نمودند بیت زبس جوشش و کوشش آن سپاه
بلرزید مهر و نهان گشت ماه ، عقاب دلاور بیفکند پر [illegible]
بدرید چنگ و دل شیر نر ، دلاوران صف شکن و
خواستند که همان دم بکمرها بر بالا برآیند و قلعه را تسخیر نمایند

و چون شبهنگام در رسید هر کس در مقام خود قرار گرفتند
روز دیگر چون خسرو سیارگان از پشت تحت الارض ببالای
حصار فیروزه کار فلک برآمد از آن سطوت شکوهش کوه انجم
که بر قلهٔ کوه بیستون گردون رایت استبداد برافراخته بودند
فرو ریختند دگر بر فرق چرخ سهمگین نهادند این کلاه زرکشیده
برحسب فرمان قضا جریان شاهزادگان و امرا و سایر بهادران
نبرد آزما جنگ را آماده گشته کمر کین در بستند و آن صدای کورگه
و غریو سورن دل کوه را شکافته جنگ در پیوستند از شصت و
چنگ مقاتلان حصاری تیر و سنگ چون باران آذاری باریدن گرفت
و هواداران دولت جان شیرین فدای کار خسرو کرده رو بالا داده
بکوه دویدن آغاز نهادند ناگاه از نوکران شیخ محمد ایکو تیمور آقبوغا
نامی از محض دولت صاحبقران بجایی که از فضلا متصور نبود که هیچ
آفریده از آنجا تواند برآمد بالا رفت و صلوات فرستاد شعر
برآمد ببالا چو پران عقاب ، خروشان چو رعد از فراز سحاب
که صاحبقران باد پیروزگر ، بد اندیش او زار و خونین جگر
و آن سر تهور دیر دلی خروش برآورده بتیر بازی مشغول
اهل قلعه را از مشاهدهٔ آن حال گرد رعب بر ایشان نشسته بود
پشت دل شکسته و زور از بازوی جسارت برفت و آرغات
دهشت و سراسیمگی دست از جنگ باز داشتند و لشکریان امیر
زاده محمد سلطان از راه دروازه بالا رفتند و توقها را باوج
نصرت و فیروزی برافراختند و دشمنان را منهزم گردانیده قلعه

را

متحیر ساختند و هرکه در آنجا بود از لشکری و سپاهی از کوه در انداختند
و محمد آزاد مهتر سعادت کوتوال را گرفته پیش حضرت صاحبقران
آوردند و تیغ کین را بخون او رنگین ساخت، نظم: هرکس که کشد ز خدمتش سر
جز تیغ سزای او نباشد، کانرا که خدای بر کند، جز بند کیش نکو نباشد
و سلطان زین العابدین که شاه منصور او را میل کشیده بود در آنجا
محبوس داشته بپایه سریر اعلی خلاف مصیر آوردند عاطفت پادشاهانه
او را نوازش فرمود و بخلعت خاص اختصاص بخشید و تسلی خاطر
شکسته او را فرمود که بعنایت الهی من داد تو از شاه منصور بستانم و
جزای فعل بد او باو رسانم و عورات که لشکریان نصرت آیات سیف
در قلعه اسیر کرده بودند، همه را آزاد فرموده نجات بخشید و ملک محمد
اوبهی را بکوتوالی قلعه باز داشت و بسعادت و اقبال مراجعت
نموده آخر روز سه شنبه یازدهم بنوبنجان فرود آمد و آقبوغا که بنیزه
از سر بالای قلعه بر آمده بود رعایت فرمود و آن نعمت و اقمشه و جهیزه
و دختر و اسب و شتر و استر چندان اسباب تجمل ارزانی داشت که
روز سابق یکه پیاده بود روز دیگر از حال خود متحیر ماند و زبان
وقتش بزمزمه ع اینکه می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب، ترنم
نمود و چون سپیده صبح چهارشنبه بدمید صاحبقران گیتی‌ستان
بمبارکی و طالع سعادت روان شد و آن روز بجوان بر آمده بتیر دان
نزول فرمود و روز پنجشنبه از آنجا نهضت نموده در خرجت فرود
آمد و بامداد جمعه چهاردهم جمادی الاول موافق توقتی ییل بچیم رسید
و درین حدود هرچند از حال شاه منصور استفسار میرفت به

بمسامع علیه می رسانیدند که پای سبک دارد و می توان گفت بتحقیق
است که روی بگریز آورد و در واقع معقول این بود چه قطع را باج
دریای ذخار با بی کرانی کردن و صعود را باشیاز در هوای معان
بر آن نمودن از مقتضای عقل که گشاینده بند شک و نماینده راه
یقینست بعید می نماید، فرد: کی زور دین خود تکتازی کند
چو گنجشک با باز بازی کند، گفتار

حضرت صاحبقران با شاه منصور و کشته شدن شاه منصور

چون حضرت صاحبقران از قضیه شاه منصور حسابی چندان
بر نمیداشت در همان روز از آن مقدار سپاه که حاضر بودند دو قول
ترتیب فرمود یکی را سنقر رایات فتح آیات کرده اند و آن دیگر را امیرزاده
امیرزاده محمد سلطان فرمود و در قنبل دست راست امیرزاده
پیر محمد جهانگیر را بداشت و تمور خواجه آقبوغا را سر اول او کرده اند
و قول امیرزاده محمد جهانگیر را بداشت و تمور خواجه آقبوغا را سر اول
اول کرده اند و قول امیرزاده محمد سلطان در دست چپ باشتاد و دو
قنبل او شیخ نور بهادر مقرر فرمود و امیرزاده شاهرخ را ظفر کردار
ملازم رکاب بنصرت انتساب ساخت و امیر عثمان عباس را
بقراولی از پیش روانه کرده اند و با سایر عساکر گردون مآثر رتبت
روی سعادت بشیراز آورد امیر عثمان چون قراول دشمن را در سر باغ
بدید در مغاکی پنهان شد تا ایشان بگذشتند و با صاین تمور و الکوس
و تموکی و حولی و قرا محمد و بهرام یسوری از کمینگاه بیرون آمد دو تن
دشمن گرفتند و بهرام بهادر با تیغ خون آشام در عقب ایشان تاخته

رسید و دوران یکی را قلم کرده بگرفت و بحضرت صاحب قران رسانید
آنحضرت از وی کیفیت وضع شاه منصور و کمیت لشکرش استفسار
نموده در ضمان تایید پروردگار براند و چون قریب یک فرسخ برفتند
لشکر دشمن در باغات شهر قریب سه هزار سوار پیدا شد مجموع
زره و بکتر مکمل پوشیده و تمام اسپان بجیم انداخته و علمها برافراخته
همه کمانکش و رزم آزمای و تیرانداز ، همه بادزن و آهن کلاه و جوشن
همه تکفوتن اندر مغاکهای هلاک ، همه نهاده دل اندر نشانهای خطر
و شاه منصور شمشیر کین کشیده چون شیر خشمناک بی باک می آمد
هرچند خرد صواب اندیش بهزار زبان یاد او می رسانید که
بترس از چه شیری نشیر افکنان ، دلیری مکن با دلیر افکنان
که نه نخجیر گیر باشد دلیر ، عنان به که برتابد از تیغ شیر
بسرپنجه آهنین منان که نی یک دم برت آهن کلاه
لیکن بحکم اِذَا جَاءَ الْقَضَا عَمِیَ الْبَصَرُ سابقه نکبت در ذات او اجله
پرده غرور بر دیده بصیرت او فرو گذاشت و در کوی باتله و قتمان
جمعی بر قلب سی هزار ترک پرخاشجوی کشورگشای حمله کرد و قوشنها
برهم زده صف سپاه بشکافت و بکی تلها که در عقب لشکر واداشته
بودند رسید و زانجا عنان بعزم نبرد ، بپیچید و رخ سوی ناورد کرد
نکویم که مانند نر اژدها ، چو دیوی که از بند گردد رها ، نه اندیشه جان و نه فکر
تو گفتی که از خود ندارد خبر ، و حضرت صاحب قرانی با جمعی خواص
ایستاده نظاره جلادت آن پهلوان می فرمود شاه منصور بجانب
آنحضرت حمله آورد صاحب قران کامکار صاحب قران کامکار

خواست که بضرب تیغ سندان گذار دمار از روزگار او برآورد
پولاد چون که تیغ آنحضرت داشت از صدمه جنگ هزیمت نموده
بود و تیغ برده صاحب قران سعادت یار با آنکه پیش او ده
پانزده کس بیش نمانده بود توکل بر حفظ و تایید پروردگار
پای ثبات و قرار استوار داشت و اصلا از جای خود نجنبید
تا شاه منصور رسید و دو نوبت شمشیر بر خود خجسته آنحضرت زد
و آن حفظ الهی که در همه حال حارس و نگهبان آن مؤید صاحب
قران بود هیچ ضرر بوجود مبارک ایشان نرسید و چون کوه راسخ بر
جای خود متمکن و ثابت ایستاده هیچ گونه تغیر باوضاع همایون راه
نیافت عادل اقتاچی بر بالای سر آنحضرت سپر گرفت و تماری یسا
پیش آمده کوششهای مردانه نمود و دستش بزخم شمشیر از کار
باز ماند زگرد سپاه آسمان بست میغ ، همی کرد باران پولاد تیغ
محمود شاه و توکل باورچی و الماس شاه و محمد آزاد در میان سپاه دشمن
در آمده آثار جلادت و دلاوری بظهور رسانیدند و شاه
از آنجا بطرف قول حمله برده و امیرزاده محمد سلطان لشکر دست
راست مخالف را برانده همه میمنه شد چو دریای خون ، درفش سواران
و نیکسی بهادر و دیگر امرا که ملازم او بودند و در پی دشمنان کرده
برفتند و امیرزاده پیر محمد جهانگیر لشکر دست چپ یاغی را در هم
دران بیشه بیم رزم آزمای ، زگردان ایران نیفشرد پای
یکبار از هم فرو ریختند ، هرانکو نشد کشته بگریختند ، و امیرزاده
نیکروی دولت و رای فرخ ایستاده چون شیر غران و هزبر ژیان

جنگ میکرد و جماعتی از عساکر که درون ماش که گریخته بودند باز
گشته نزد او جمع می‌شدند و جلال حمید و بیرم صوفی پسر یوسف
صوفی و پسران غیاث الدین ترخان و خواجه راستین در پیش
او وظایف شجاعت و جلادت بتقدیم می‌رسانیدند و سپاه یاغی
که در مقابلهٔ ایشان حمله می‌آوردند بزخم تیر باز میگردانیدند و عبدالخوا جه
بی او و شیخ محمد ایکو تیمور با ایشان اتفاق نموده مخالفان را راندند
و قوشون الله داد که بوقاداول معروف بود و قوشون شیخ نور الدین
پسر سار بوغا که به اینملک شهرت داشت و قوشون بوی مرزا رخ
خاصه که ایشان را قوچین گفتندی و قلب لشکر می‌بودند دیگرباره
جمع آمده علم برافراختند و تول آراستند و ترتیب ساختند و
قوشون بهرام دادمردی داده از جای خود بجنبیدند و با دشمنان
در آویختند دستبردهای دلاورانه نمودند و امیرزاده شاهرخ با
آنک در سن هفده سالگی بود بعون تایید الهی دشمنان را رانده سر
منصور نزد حضرت صاحب قرانی آورد و زانو زده و سر دشمن را بجای
سلاک افکند بتهنیت فتح و فیروزی اقامت نمود و زبان بشاشت
بدعا برکشود که **شعر** سر دشمنان تو اسب غزاست ٭ که خود دشمنان ترا سر مباد
شعر نثار سم مرکبت باد اگرچه ٭ نثاری ازین بی‌بهاتر نباشد
و چون منصور مغرور مقهور کشته کشته شد ٭ بآن رزمگه روز سوار نماند
و زان سرکشان نامداری نماند ٭ برفتند از ایرانیان سرکشان
بآن زندگی بر بباید گریست ٭ صاحب قران کامیاب نصرت بهم عنان
و ظفر در رکاب بالای پشته برآمد و شاهزادگان و نویینان کبار

گرفته

گرفته شکر و سپاس باری عز و علا بادا رسانیدند امرا و ارکان
دولت برسم تهنیت اکامشی کرده کفتند ٭ زمان تا زمان از سپهر بلند
نتیج دگر باش فیروزمند بلند اخترت عالم افروخته زوال اختر
دشمنت سوخته و بنا بر عادت معهود سرود می‌کفتند و
زانو زده کاسه داشتند ٭ در بین اثنا از دشمنان قوشونی دیگر
آراسته و مکمل از عقب پیدا شد و چون آب و آتش روی بجنگ نهاد ند
حضرت صاحب قران و امیرزاده شاهرخ روی بایشان آورده سورن
انداختند **فرد** از آواز گردان بلرزید کوه ٭ زمین آمد از نعل اسپان ستوه
دشمنان از هیبت و صلابت راه گریز پیش گرفته و رنگ از بیم زرد
و روی از نکبت سیاه خود را بطرف کوه فلات سرخ انداختند
صاحب قران ظفرقرین جندی از امرا و لشکریان در عقب ایشان
بتکامشی روان فرمود و مخالفان بکلی مخذول و منکوب کشته
از ایشان دیگر اثری ظاهر نشد **فرد** میان دو کوه از بر راه و دشت
ز خون و ز کشته نمی‌شد گذشت ٭ جهانی بر آغشته در خاک و خون
یکی بی سر و دیگری سرنگون ٭ فراوان از ایرانیان کشته شد
بسی سرکش از جنگ سرگشته ٭ صاحب قران گیتی ستان مظفر و کامران
در دیشکان نزول فرمود روز دیگر چون منوچهر درخشنده چهر
مهر بعزم فتح کشور سپهر نصرت آثار ساخت و سپاه ظفرپناه
در اطراف و جوانب شهر فرود آمدند و فرمان لازم الاتباع بنفاذ
پیوست تا بغیر از دروازه سلم سنت دروازه دیگر را ببستند و جمعی
از ارکان دولت بشهر درآمدند و از مجموع کلی بان و کلانتران مهمی

مجلکاه بان سند تمام خزاین و اموال و اقمشه و اسپ و استر منصور
و اتباع و اشیاع او جمع کرده و از شهر بیرون آورده بعز عرض رسانیدند
بخشش پادشاهانه مجموع آنرا بر امرا قسمت فرمود و مال امان حواله رفته
تحصیل پیوست و امیرزاده محمد سلطان را بجانب اصفهان روان کرد تا
که آن مملکت را ضبط و نسق نموده مال امانی بستاند و منشیان
بلاغت شعار صورت ترادف و توالی فیض فضل پروردگار که بیمن
روزگار همایون آثار واصل و متواصل میگشت ببلیغترین عبارتی
و بدیعترین استعارتی در سلک تحریر کشیده فتحنامها بسمرقند و دیگر ممالک
ارسال نمودند شعر دبیر سخن گستر چرخ دست ، نشست و ظفرنامها نقش بست
بهر کشوری گشت قاصد روان ، بر آوازه فتح نوشد جهان ، و امیر
زاده عمر شیخ که در عقب مانده بود بر حسب فرمان قضا جریان از عراق
سر کرده می آمد و بهر جا که متمردان و مفسدان و کردی میرسید غارت
میکرد و در حیز ضبط می آورد و چون از نوبخان گذشته بکازرون
رسید از حضرت صاحبقران فرمان آمد که همانجا توقف کرده آن
نواحی را ضبط نماید امر عالی را امتثال نموده بنسق و یاسامشی
آن مواضع مشغول شد و بعد از چند روز برلیغ لازم الاتباع
بصدور پیوست که عازم پایه سریر اعلی گردد و بموجب فرموده
توجه نموده در شیراز بشرف بساطبوس استسعاد یافت و چون
آل مظفر بجای دیگر نتوانستند رفت ف و آنکس که جهان از آن او
از مملکتش کجا گریزند ، بضرورت روی اطاعت بدرگاه عالم پناه
آوردند شاه یحیی و فرزندان او از یزد و سلطان احمد از کرمان و آستان

سلطنت آشیان شتافتند و هر یک بقدر استطاعت پیشکش
بسیار از جواهر و نفایس و اسپ و استر و خیمه و خرگاه بمحل عرض
رسانیدند و سلطان مهدی پسر شاه شجاع و سلطان غضنفر پسر
شاه منصور خود در شیراز بودند حضرت صاحبقران گیتی
ستان با شاهزادگان فریدون فر جمشید مکان و عظماء امراء و
نوئینان کامکار و کامران در باغ میدان مدت یکماه بزم عشرت
آراسته بعیش و طرب گذرانید خروش ارغنون و نغمه چنگ
رسانید بگوش زهره آهنگ شراب لعل گون در ساغر ذهبت
ساقیان باده پیکر و سلطان ابواسحق نبیره شاه شجاع نیز از سیرجان
رسیده عز بساطبوس دریافت و پیشکش کشید و حضرت
صاحبقران سایه التفات بر ضبط امور مملکت و نسق اسباب
جمعیت و رفاهیت رعیت انداخته در دفع رسوم جور و رفع
و نصب الویه عدالت و انصاف آنچه از مراسم جهانبانی و دادگستری
مزد بتقدیم رسانید بیت لطفش بکرم چاره بیچاره کند سعی
عدلش ستم از زمانه آواره کند ، و در موسم عدل او صبا نتواند که
آن باد که پیرامن گل پاره کند ، و مملکت فارس را که واسطه
و در حساب بلاد و امصار بمثابه فندلک نامزد فرزند ارجمند
امیرزاده عمر شیخ فرمود و شاهزاده بترتیب اسباب جشن قیام
نموده آنحضرت را طوی داد ف و زانو زده پیشکشها کشید و
انواع خدمات پسندیده بجای آورد ، گفتار
در گرفتن آل مظفر و تفویض ممالک ایشان بگماشتگان سعادت نشان

چون اولاد و اسباط محمد مظفر اندکی باز در آن ممالک تسلط
یافته بودند و هر یک در شهری و قصبه‌ای لوای سلطنت باستقلال بر
افراشته داعیهٔ آن داشت که سکه و خطبه بنام او باشد و با وجود
قرابت نزدیک اقارب چون عقارب نیش زهرآلود قهر تیز کرده
پیوسته قصد خون و مال یکدیگر داشتند و در خرابی مواضع
یکدیگر هیچ دقیقه فرو نمیگذاشتند و هر که از ایشان بر یکی از
خویشان دست می یافت اگر خونش نمی ریخت البته میل میکشید
و پسر با پدر و پدر با پسر همین طریق می ورزید و بدین واسطه
در زمان ایشان رعایا بیچاره همواره دستخوش رنج و عنا و لگدکوب
هرگونه محنت و بلا بودند درین وقت که مرحمت حضرت صاحب
قرانی سایهٔ اهتمام بر انتظام امور آن ممالک انداخته بود علما
و مشایخ و اهالی فارس و عراق صورت حال و مناجع افعال
آن طایفه بعز عرض رسانیدند مجمل درخواست آنکه نواب
کامکار مقالید حل و عقد آن دیار دیگر بار بدست اقتدار
و اختیار ایشان باز نگذارند که مسلمانان در مشقت و پریشانی
می افتند و حال مملکت بخرابی و ویرانی می کشد بنابرین
روز دوشنبه بیست و سوم جمادی الآخر حکم جهان مطاع بکشتن
ایشان صدور یافت و همه را بند کرده قیتولهای ایشانرا
بغارتیدند و برحسب فرمان و برحسب فرمان امیر عثمان کس
فرستاد و اموال و ذخایر سلطان احمد که در کرمان بود بیاورد
و حضرت صاحب قران امیرزاده عمر شیخ جهت ضبط مملکت

فارس

فارس و دارالملک آن دیار در شیراز باز داشت و امیر سیدی
بیک سارنبوغا و امیرزاده عمر موید و امیر زیرک جاکو و سونجک
بهادر را نوکچی از لشکر بیرون بقشقال ساییانه بگذاشت و از امراء
خاصه شاهزاده بیان تیمور پسر بیکیجک جته و توکل برلاس و قوما
قلمیش ایردی و دولتخواجه و غیرهم ملازم بودند و آیدکو پسر غیاث الدین
برلاس را بحکومت کرمان فرستاد و غیاث الدین مذکور برادر
بزرگ امیر جاکو بود و داروغکی یزد را بتوکل قوچین که برادر ایلچی
بورتچی بود رجوع نمود و لالم قوچین را با داروغکی ابرقوه نامزد
فرمود و جمعی را بمحاصرهٔ قلعهٔ سیرجان روان کردانید چه در آن قلعه
از کماشتگان سلطان سلطان ابواسحق نبیرهٔ شاه شجاع غلامی کوترزی نام
کوتوال بود و چون آن حصن **مصرع** دزی بود با آسمان هم نورد. بیت
نبرده کسی نام او در نبرد. نو دانی که برناوک مهر و میغ. نشاید زدن تیغ
بحکم غرور نقش پنداری بر لوح خیال محال نگاشت و در آن باب
یاغی شده رایت عصیان بر افراشت و پسران شاه شجاع سلطان
شبلی که پدرش میل کشیده بود و زین العابدین که از جور حام شاه
منصور دیسمان ملحی جنبیده بود هر دو را بسمرقند فرستاد و از بهر یک
انقطاع مرتب فرمود و ایشان باقی عمر در سایهٔ مرحمت آنحضرت
روزگار برفاهیت گذرانیدند **مصراع** بسا لطیفه که در ضمن نامرادیست
و تمام سروران و محترفه و پیشه وران ممالک فارس و عراق را
خانه کوچ بسمرقند نقل کردند و مراحم خسروانه اتابک پیراحمد را
ملحوظ نظر التفات گردانیده ایالت ولایت لرستان باو ارزانی

وبر تیغ عالم مطاع با آل تمغا همایون کرامت فرموده دیر احمد از
میان مرحمت حضرت صاحب قرانی با قریب دو هزار خانه وار از
متعلقان و اتباع و اشیاع خود که شاه منصور ایشان را غارت کرده
بشیراز آورده بود بتمام اصلی باز گشت و بجای آبا و اجداد خویش
در باب امیر بحکومت مشغول شد

گفتار در توجه رایت ظفر اشراق بصوب عراق

روز جمعه بیست و ششم
جمادی الآخر حضرت صاحب قران از شیراز نهضت فرموده [illegible]
واقبال بجانب اصفهان روان شد و در عین عشرت و شادمانی
کامران و شکارکنان مراحل و منازل قطع می کرد و میرفت.
روان میراند بکران ظفر شاه . شکار افکن دوان راه . جهان خالی شد از
نماند اندر هوا نوع پرنده . و بعد از قطع دوازده منزل روز سه شنبه
بیستم رجب قومشه محل نزول همایون گشت و فرمان واجب الاذعان
تبنل آک منطق جریان پذیرفت بزرگ و خرد ایشان را بیاساق
رسانیدند و دیگر ذکور و اناث آن دودمان که در بند و گریبان بودند
داروغگان در همانجا کار ایشان بساختند و آن ممالک را از
تسلط ایشان بکلی پرداختند و اوراق اقبال ایشان باد فنا
تلک امة قد خلت ارتسام پذیرفت و انفجام احوال ایشان مصدق
و تلک الایام نداولها بین الناس وضوحی تمام یافت. بیت
منه تا توانی دل اندر جهان . که نا پایدارست و نامهربان
مرآن پاره خشتی که بر منظریست . سر کیقبادی و اسکندریست
مران شاخ گل کو در گلشنیست . نمودار از قد سیمین تنیست
بجز خون شاهان درین طشت نیست . بجز خاک خوبان درین دشت نیست
و حضرت صاحب قران از آنجا روان شد روز پنجشنبه دهم رجب
باصفهان رسید و غبار موکب سعادت پادشاه سرمه دیده شاهان
و استظهار اهالی آن دیار گشت امیرزاده محمد سلطان برسم
استقبال قیام نموده بسعادت بساط بوس استسعاد یافت
و آنحضرت را طوی داد و پیشکشهای پادشاهانه کشید و بتقدیم
خدمات شایسته جهة سعادت خود را باف وقت صاحب قران
گیتی ستان پنج روز در نقش جهان اصفهان توقف نموده روز شنبه
پانزدهم رجب از آنجا بمبارکی و طالع فرخنده نهضت فرمود و امیرزاده
شاهرخ رخصت خواسته بیشتر به راه دره علوی متوجه مهد اعلی
سرای ملک خانم شد و رایت نصرت شعار از اصفهان در شب
درمیان کرده بجرباذقان رسید و از آنجا بشب در میان بقریه انگوان
نزول فرموده مردم آنجا که فرقه از ملاحده بودند یاغی شده در
نقبها تحصن جستند امر مطاع صدور یافت تا عساکر گردون
مآثر از بلندی جوی بر بیخ از نیمی راه آب آوردند و در آن نقبها
انداختند تمام آن خاکساران بادپیمای از قهر آب بآتش دوزخ
می شتند و اموال و اسباب ایشان بباد تاراج بر رفت و حضرت
صاحب قران شب در همانجا بسعادت و کامرانی بسر برده و صباح
یکشنبه کوچ کرده بصحرای برآهان فرود آمد روز دیگر که شهسوار
گنبد فیروزه یعنی آفتاب بجولانگاه افق شتافت رمه ثوابت و سیار
بگلیاد براند صاحب قران گردون اقتدار کوچ کرده فرمان داد

تا صحرای بیابان شکار را انداختند و لشکریان جرگه کردند تا کران آن
بیابان فرو گرفته انواع حیوانات را از وحوش و سباع براندند
و روز دیگر جرگه بهم آمد شعر دران دشت شیران دشمن شکر
فکندند بس آهو و گورخر ✦ ز خون شکاری زمین شد تمام
چو دامان چرخ از شفق وقت شام ✦ و حضرات ابهت آیات عصمت
سمات سرایملک خانم و تومان آغا و از حرمها و شاهزادگان
خاتزاده و دیگر خواتین با عزت پیشتر رفته در آن موضع بسعادت
بساط بوس فائز گشتند و بعد از اقامت تهنیت فتح و سلامت
نثارها کردند و پیشکشها کشیدند و حضرت صاحبقران روز
چهارشنبه از آنجا کوچ کرده روان شد و در مرغزار تول فرود
نزول فرموده سه روز آنجا توقف نموده روز شنبه بدولت و
اقبال سوار شد و روز دوشنبه هوای همدان از غبار موکب همایون
عطربیز گشت و در آن مرغزار خرم و صحرای خوشتر از باغ ارم
سراپرده عظمت و جلال محیط هامون شد و قبه بارگاه عالم پناه
باوج گردون برآمد و کران تا کران آن دشت محل خیمه و خرگاه و
سایه بان گشت شعر بپوشید خیمه همه دشت و کوه ✦ ز انبوه لشکر کوه و صحرا
و پنجشنبه دران یورت جنت مثال سلخ هلال خجسته فال شعبان سنه ست
افتاد و امیرزاده میرانشاه را عزت داده کلاه شسته بپایه سریر اعلی
شتافت و جهانشاه بهادر و امیر شمس الدین عباس و حاجی محمود شاه
و اوچ قرا بهادر که در اعزق مانده بودند از راه سلطانیه با لشکرها
باردوی اعلی پیوسته بدولت زمین بوس آستانه دریافتند

و امیرزاده محمد سلطان که در اصفهان توقف نموده بود مال
آن ولایت تمام و کمال استحصال فرموده بدرگاه خلافت پناه
آمد و لب اقبال را از تقبیل قوایم سریر جلالت مصیر خندان ساخت
و مخدرات تتق سلطنت و کامکاری سرایملک خانم و تومان آغا
حضرت صاحبقران را طوی دادند ✦ گفتار
در تفویض فرمودن صاحبقران ظفرپناه تخت هلاکو خان
بامیرزاده میرانشاه عاطفت پادشاهانه ممالک آذربیجان و ری و
دربند باکو و شروانات و گیلانات با توابع و مضافات تا روم
نامزد امیرزاده میرانشاه فرموده و شاهزاده جوانبخت ابابکر و سلطان
و دیگر ولایات ساوری و پیشکش آورده حضرت صاحبقران را
در همدان طویهای پادشاهانه دادند و پیشکشهای ارجمند بیرون
از وصف چون و چند کشیدند و بزم عشرت از انتظام اسباب
بهجت و خرمی در گرفته چند روز بعیش و شادمانی و مسرت
و کامرانی بگذرانیدند صدای شدرغو و قبوز و نی و پایتغان زمزمه
بشارت علو شان و رفعت منزلت و مکان سروران توران
در ایوان قهرمان نهم کشور آسمان انداخته و نوای مطربان مجلس
انس نغمات زیر و بم دلپذیر را شکر زهره را از نظر مهر سلطان
سپهر انداخته شعر بنه برمکه شیره در شیره بود ✦ از آن جشن چشم فلک خیره بود
ف یکی سیم جو آتش یکی سیم جو آب ✦ بگردید جام قرنز با شراب ✦ و روز سه شنبه
سیزدهم از آنجا کوچ کرده امیرزاده میرانشاه را از پیش بطرف قلاغی
فرستاده و شکار انداخته مرغزار ایله قرت نزول فرموده روز دیگر

مظفر لوا بر تمامی دشت و صحرا محیط گشته انواع شکاری از گوزن ن
و آهو و گورخر صید کردند و بموضع تومانق رسیده پنج روز در آنجا
بنشستند و روز ششم چون رایت نهضت برافراختند باز شکار
انداختند و امرا دست راست و دست چپ بمجموع بیرون معهود
بجرگه رفتند و روز دیگر صحرا بیش باتاق را فرو گرفته صید فراوان
افکندند و تمام آن دشت را از خون شکاری لاله گون ساختند و
بمرغزار گل توجه فرود آمدند و روز دیگر بموضع دال یز در چمن
گنبدک فرود آمدند و در آن محل بر قوذان کرده طویها مرتب
و ساز عشرت و شادمانی بآهنگ دولت و کامرانی بنواختند و روز
دوشنبه از آنجا نهضت نموده و متوجه جهاد فرخ رفته نزول فرمود ند
امیرزاده میرانشاه که بشکار رفته بود از صحرای قولاغی کس بپایه
سریر اعلی فرستاد و عرضه داشت که سارق محمد ترکمان در میان
کوهستان نشسته است و کوچ و حشم خود را بکوهسار محکم برآورده
و لشکر بسیار جمع کرده دم از مخالفت می زند گفتـــــــار

در تاخت فرمودن صاحبقران مظفر لوا حشم سارق ترکمان را

چون رای ممالک آرای بر خبر مذکور احاطه یافت رایت کشور
گشای در ضمان حفظ و تایید خدای بیچون از راه قلعه سغانسون
روان گشته و آن عقبه گذشته و دو شب در میان کرده بروز
پنجشنبه بقولاغی رسید و در دشت جهانان نام فوجی را تا تمام
راهها و گذرگاهها مخالفان گرفته محافظت نمایند و ایشان را
حصاری بود که آنرا حیشی می گفتند و دیگر در پاره محکم از کوه

راههای آن بغایت دشوار و تنگ ترکمانان در آن موضع متحصن شده
راههای تنگ گرفته بودند لشکر منصور بپیش رفته جنگ در
پیوستند غریو کوس داده مرده را گوش دماغ زندگانی بر داده از
صفیر تیر و چاکاچاک شمشیر در بیم مغز پیل و زهره شیر
سنان پر سینها سرتیز کرده جهانرا روز رستاخیز کرده
ره تیر باران گوسفند بشمار فرو آوردند و بآنجاجه کلتاش
در آن پرخاش کوششهای بهادرانه مردانه نمود و آن مهم را تنگ
بکوه برآمده جنگ دلاورانه میکرد تا از شصت تقدیر تیری باو
رسید و کمان حیاتش را زه بتا بگسیخت و شیخ حاجی پسر تماری
نیز بکوه برآمده جلادتهای مردانه نموده و زخم خورده باز گردید و
بهمان زخم درگذشت شیرمردان جان فدای نام نیکو میکنند
ترکمانان مغرور چون صدمهٔ لشکر منصور دیدند [illegible] نمی دند
بمیان شب غرهٔ ماه مبارک رمضان مرجع داشتند بگذاشتند
و از کوه اوزیان و عقبها گذشته روی عجز بگریز نهادند عساکر
گردون مآثر در پی ایشان کرده بکوهها برآمدند و جهان پای
بسیار از اسب و استر و شتر و گوسفند جمع آورده غنیمت
گرفتند و شیخ تمور بهادر سپاه را سرشده در عقب گریختگان
بتعجیل مرحله تمامت براند و بایشان رسیده بسیاری را بقتل
آوردند سفید سپاه جهانگیر صاحبقران • چو بشتافتند از پی دشمنان
رسیدند شمشیر بران بچنگ • آن روز برگشتگان در تنگ
بگشتند از ایشان تا اندازه بیش • و گر ماند از ایشان کسی بود ریش

وخسته جسته از آن سرگشتگان که بجان خلاص یافتند همه را
از کمر سیر بگذرانیدند و در آن حدود حصاری دیگر بود که
جماعتی گبران بی دین در آنجا جمع شده بودند حضرت صاحبقران
بتسخیر و تخریب آن اشارت فرمود فی الحال عساکر گردون
مآثر اطراف و جوانب آنرا فرو گرفته جنگ در انداختند و بنیروی
دولت ابد پیوند مسخر ساختند و قلعه و اهل قلعه را تودهٔ خاک
و فرسوده سلاک گردانیدند و صاحبقران ممالک ستان با تمام
شاهزادگان بسعادت و سلامت بازگشته در دشت قولاغی نزول
فرمود و روز یکشنبه دهم ماه رمضان بعزم مراجعت از آنجا
نهضت نمود شب در میان کرده صباح روز دوشنبه در کنار آق
باغرق همایون پیوست و در آن نواحی بهرمزلی یک دو روز
توقف نمودند تدبیر قلع و قمع مفسدان می فرمود و امیرزاده رستم
بمحاصرهٔ ساروق قورغان فرستاده بود و اوج قارا بهادر و تورکتی
از میامن اقبال بی اشکال حضرت صاحبقرانی هر دو قلعه را
مرتب کرده و ویران ساخته و مخالفان را کشته و برانداخته
منظور و منصور معاودت نمودند و بمعسکر همایون لاحق
و درین ولا خانزاده ترتیب طوی سلنکین کرده بود صاحب
قران سپهر اقتدار امیرزاده محمد سلطان را فرمان داد که متوجه
بند کردستان شود و جماعت قطاع الطریق را که در آن نواحی دست
بی باکی بر اموال مسلمانان برگشاده اند از پای در آرد و بکلی
مستاصل گرداند شاهزادهٔ کامکار بامتثال امر مبادرت

را

بطوی

بطوی ناساخته بی توقف روی توجه براه نهاد خانزاده در آن
یورت حضرت صاحبقران را طوی پادشاهانه داد و آنحضرت از آنجا
کوچ فرموده باق بلاق آمد و رمضان در آنجا باقامت فرایض و
سنن صیام و قیام بطلب مرضات مالک الملوک ذوالجلال والاکرام
بگذرانید و در یکشنبه غرهٔ همایون فال شوال بعد از ادای فطره و دیگر
صدقات از انواع احسان و افضال باقامت نماز عید قیام نمود
و بعد از دو روز شیخ الاسلام اعظم شیخ نورالدین عبدالرحمن
اسفراینی علیه الرحمة والرضوان که از اکابر مشایخ روزگار بود از
طرف بغداد از پیش سلطان احمد جلایر برسم رسالت بپایهٔ سریر
خلافت مصیر آمد حضرت صاحبقران چنانچه داب آن مؤید
گیتی ستان بود که در تعظیم اهل علم و صلاح هیچ دقیقه فرو نگذاشتی
مقدم آن بزرگ دین را باعزاز تلقی فرمود و شیخ مشارالیه پیغام
سلطان احمد بعرض رسانید مشتمل بر آنکه کمر طاعت و
خدمتکاری بر میان جان بسته ام اما از دست شکوه آنحضرت
قوت ارادهٔ سعادت بساط بوس ندارم و اگر بغدادی فرماید مرا
حد مناوبت نیست و قصد محاربه و معارضه در خاطر نه و تنسوقها
و پیشکشها که با شیخ فرستاده بود از جانوران مرکب و بارس شکار
اشکر و اسپان تازی با زینهای زر بمحل عرض رسید لیکن چون نقد
اخلاص بالتزام سکه و خطبه که متوقع بود رواج نیافته بود تحف
هدایا ملحوظ نظر التفات و قبول نگشت و شیخ نورالدین را از
جهت علم و تقوی اعزاز فرموده خلعت خاص ارزانی داشت و رخصت

بازگردانید

گفتار در توجه صاحب قران اسلام ملاذ بجانب دار السلام بغداد

حضرت صاحب قران چون رسول سلطان احمد جلایر بازگردانید عزم توجه بغداد جزم کرد و فرمان شد که امیرزاده پیر محمد جهانگیر اغرق را سرکرده با حضرات [illegible] سرایملک خانم و تومان آغا و دیگر آغایان مراجعت نمایند و بسلطانیه رفته آنجا توقف فرمایند و امر فرمود تا لشکر یاسا جار رسانند کرمسری مردان برای آب گذشتن دو سناج ترتیب نمایند و روز جمعه سیزدهم شوال سنه خمس و تسعین و سبعمایه موافق توشقان ئیل بسعادت و اقبال سوار شد و در ضمان عون و تایید ذو الجلال عنان توجه بصوب بغداد معطوف داشت بموضع یان بلاق فرود آمد

سحر زبون لشکر که بجوشید از اثر ، روان شد روی هامون کوه تا
چو کوه آسمین ازجای جنبید ، زمین گفتی که سر تا پای جنبید

و از آنجا ایلغار و شبگیر کرده از کوه و بیابان گذشته روز نهم بنفس مبارک بغراولی از لشکر پیش شد و شبگیر کرده و از عقبها گذشته بتورغ و تورغان رسید و چون صبح بدمید با صد سوار از مردان کار محمد توکل را که حاکم ترکمانان بود بگریزانید و آن را [illegible] بدر کرد و لشکر که از عقب می آمدند ایل و الوس او را که در شهر زور [illegible] بغارتیدند و در آنجا لشکر اختیار نموده و دیگر باره ایلغار فرموده بسعادت روان شد و آب را که [illegible] بغایت باریک و عقبهای سخت چنانچه مردم آنجا بدشواری تردد میکردند حضرت صاحب قران در شب بحمد صبوری نموده و مشعلها برافروخته بسرعت هر چه تمامتر میرفت و عساکر گردون ماثر فوج فوج در عقب می شتافتند

زمین شعل از سم [illegible] شده ، زمین آسمانی پر اختر شده
بتعجیل از آن راه باریک گذر ، کرد صاحب قران بی درنگ [illegible]
جهان آمد پاک در مشت او ، همی رفت لشکر کوه و [illegible]
چو دریا بجوشید هامون و کوه

و چون رایات نصرت [illegible] شیخ زبانی ابرهیم یحیی قدس الله روحه العزیز که تبه ابرهیم لک منتهی شده رسید از ساکنان آنجا استفسار نمود که کبوتر بغداد روان کرده آید ایشان گفتند بلی چون گرد لشکر ها پیدا کردیم کبوتر روانه کردانیدیم که لشکر رسید صاحب قران کیفیت کبوتری طلب فرمود و ایشان را امر کرد تا مکتوبی دیگر نوشتند که آن گردی که از دور دیده بودیم تحقیق کردیم و آن حشام ترکمانان بودند که از لشکر گریخته باین طرف آمده اند و مکتوب بربال کبوتر بسته رها کردند و چون آن کبوتر ببغداد رسید سلطان احمد را فی الجمله تسکینی حاصل شد اما بکلی اعتماد نکرده هم چنان بنا بر خبر کبوتر اول بنه و اثقال خود را از آب می گذرانید صاحب قران دین پرور پاک اعتقاد از صدق نیت و صفای طویت بآن مزار متبرک درآمد و بیامن زیارت را احراز نموده از روح مطهر صاحب آن مرقد منور استمداد همت فرمود و بتضرع و ابتهال از حضرت ذو الجلال نصرت و فیروزی طلبید و جبر خاطر شکستگان و تطییب قلوب مسکینان کردن آن موجبات نیل مراد شناخته بنیه صدقات مستحقان رسانید و عثمان بهادر

نیه
کو
تنک
پیوست او

برامدی از پیش روان ساخت و بنفس مبارک با عساکر گردون مآثر
متوجه شد آن مسافت که بیست و سه فرسخ شرعیست بیک شب
قطع کرده صبحگاه روز شنبه بیست و یکم ماه مبارک مذکور به بغداد د
رسید سلطان احمد جلایر از دجله گذشته بود و جسر بریده و کشتیها
شکسته و غرق کرده و در آن طرف آب سوار ایستاده چون غریو
برغو و خروش سپاه سپهر پناه از اطراف و جوانب بشنید بی توقف
روی بگریز نهاده بطرف حله بدر رفت و عساکر منصور از بیرون
طرف بغداد بالای زیر قریب دو فرسخ زمین بنوعی دریا را بر آب زدند
چون مرغ در هوا و نهنگ در دریا از آب بیکبار بگذشتند و محمد آزاد از آب گذشته
کشتی خاصه سلطان احمد که شمس نام کرده بود بیافت و آنرا به
این طرف آب آورده صاحب قران در یافال باین کشتی
در آمده از آب عبور فرمود و امیرزاده میرانشاه با جمع سپاه نصرت
پناه از زیر شهر در موضعی که بتربة العتاب معروفست بر آب زده
گذار بسلامت بگذشت (شعر) چو موج جهان لشکر بیشمار ، بر آن آب چون باد کرده
ستیز روان در عراق عرب ریخته ، سمند جلادت برانگیخته ، کشادند مردانه دست
ببستند برخصم راه گریز ، اهل بغداد در مشاهده آن حال متحیر مانده
روی دجله را از گذشتن غلبه جغتای از صحرا باز نشناخته و
انگشت تعجب بدندان گزیده پیش برانستند و در یافتند که
حضرت صاحب قرانی مؤید من عند الله است و اتباع او که بمزید
قوت و فور جلادت بر کافه خلایق سمت رجحان دارند نه از
مقوله دیگر سپاه ، القصه صاحب قران ممالک ستان با شاهزادگان

و امرا بنگامیشی روانه شدند و چون از صرصر گذشته بکنبق رسیدند ایباج اغلن
و نونیان و ارکان دولت التماس نمودند که بندگی حضرت بمبارکی و سعادت
معاودت نموده در بغداد استراحت فرمایند تا بندگان یکامیشی کرده سلطان احمد را
بدست آوریم و چون منشا آن سخن محض اخلاص و دولتخواهی بود بسمع قبول اصغا
یافت و آنحضرت از آنجا بشهر مراجعت فرموده خانه سلطان احمد را از فر نزول
همایون رفعت سپهر برین بخشید و انواع ذخایر و نفایس که از وی باز مانده بود
تحت تصرف بندگان حضرت درآمد و امرای لشکر پای آن روز روانه شده بجهد
کردند و صحرگاه بلب آب فرات رسیدند سلطان احمد نیمشب از آب گذشته بود
و جسر بریده و کشتیها غرق کرده و براه کربلا متوجه دمشق شده عثمان بهادر چون
بدین حال اطلاع یافت با دیگر امرا گفت وظیفه آنست که بر آب زده شناه بگذریم
مانند برق خاطف سرعت سیر استعمال کرده در عقب یاغی بشتابیم دیگر امرا گفتند که تا
بکنار آب برویم و گذاری مناسب پیدا کرده بگذریم برین رای اتفاق نموده روان
دران شدند ، و در آن اثنا چهار کشتی یافتند که با آن زورق کشتیها نشسته و
اسپان را به پهلوی کشتی داشته بگذشتند و تمام لشکر را باین طریق بگذرانیدند و
پای جلدی و چابکی بر رکاب در آورده شتاب براندند و در راه اموال و اسباب
یاغی از خیمه و خرگاه و نقود و اقمشه که از غایت دهشت و استعجال در
عقب بگذاشتند بغنیمت میگرفتند و امیرزاده میرانشاه برحله رسید و آنجا یتغاق
نموده لشکر را با یلغار در عقب سلطان احمد بفرستاد ایباج اغلن جوجی تلاد بهلول
جمید و عثمان بهادر و شیخ ارسلان و سید خواجه شیخ علی بهادر و دیگر امرا تومان
و بهادران بتعجیل مرحله تمامی را از چهل و پنج فرسخ روز یکشنبه بیست و دوم در نزدیک
کربلا بسلطان احمد رسیدند و آن چهل و پنج کس همه امرا بودند که اسپان لشکر پای

تمام بازمانده بودی با سلطان احمد قریب دو هزار سوار بود از آنجمله دویست مرد
گزین بازگردیدند و با شمشیرها برکشیده حمله کردند امرا از اسب فرود آمده دست
جلادت بکمان و تیر بازبردند کمان برگرفتند شعر کمان برگرفتند و تیر خدنگ
ببردند از روی خورشید زنگ ❊ ز پیکان همی آتش افروختند ❊ بتن بر زره را همی
خدنگی که پیکانش الماس بود ❊ زره پیش او همچو قرطاس بود ❊ بزخم پیکان
جان ستان مخالفان را از سوار کشتند و باز دو بار ایشان کردند ایشان
دگر باره روی بجنگ آورده حمله کردند و امرا دگر باره خود را از اسب
انداختند شهاب پیکان جگر سوز را از چرخ کمان بر آن دیو
ساران باریدند و چون باز آهنگ کرین کردند امرا دگر باره
سوار گشتند از عقب دشمنان بتاختند و ایشان سیم باد
عنان پیچیده جان حمله آوردند که امرا را مجال پیاده گشتن
نشد و بهادران جانبین در هم آویختند جنگی در پیوست
که از نهیب آن لهجام خون آشام را بر فراز قلعه فیروزه
فام لرزه بر اندام افتاد شعر ز خونشان سوار و در فشان شان
سر افشان شده تیغ گردن کشان ❊ چو دریا شد از خون گردان زمین
تن بی سران همه دشت کین ❊ و عنان قبا پس داد مردی
و مردانگی داده بقوت بازوی کامکار و ضرب تیغ
آبدار آتش بار دمار از روزگار مخالفان بر آورد
تا از چشم زخم زمانه بر دست او زخم شمشیری
رسید و دستش از کار بیفتاد لیکن از میامن
اقبال صاحب قران سپهر اقتدار آن

آن دلاوران نامدار دشمنان را براندند و غنایم بسیار گرفتند و
آن روز هوا بغایت گرم بود و دشت کربلا چون چشم اعدای آل
عبا بی آب از شدت حرارت و غلبه تشنگی همه را بیم هلاک بود و هر کس
شعر در جستجوی آب تکاپوی می نمود ❊ اتابک اغلن بر جلال حمید
نبی جمعی بجستن آب فرستادند و کد و جهد بسیار زیادت از دو شربت
آب نیافتند و چون بایشان رسانیدند اتابک اغلن یک شربت از آن
بیاشامید و تشنگی او تسکین نیافت جلال حمید را گفت از تشنگی
هلاک خواهم شد اگر آن شربت آب که نصیب تست بمن بخشی غایت
کرم و نهایت جوانمردی تواند بود امیر جلال در جواب او گفت که من
از حضرت صاحب قرانی شنیده ام که شخصی از عجم و یکی از عرب در
سفری مصاحب بودند و در بیابانی بهمین بلا مبتلا گشتند و همه
قدری آب مانده بود عجمی با او گفت که سماحت و جوانمردی عرب
مشهور است چه شود اگر بشربتی آب مرا از هلاک خلاص بخشی
عرب تأملی کرده گفت یقین می دانم که اگر این آب بتو می دهم مرا از
تشنگی می باید مرد لیکن روا نمی دارم که این فضیلت عرب را
فوت شود ذکر جمیل را بر حیات فانی اختیار میکنم و جان فدا کرده
آب بتو میدهم تا این احدوثه حسنا عرب را یادگار ماند و آب را بعجمی داد
و او بآن شربت آب از مرگ نجات یافته جان بسلامت از آن بیابان بیرون
برد و این ذکر ستوده بر روی روزگار باقی ماند امیر جلال این قصه ادا
کرده گفت من اقتدا بآن عرب میکنم و از بند حظ خود برخاسته آب
بتو میدهم و این حق بر نسل جوجی و الوس او ثابت میگردانم تا این نیکنامی

الوس جغتای را باقی ماند بشرط آنکه چون بپایهٔ سریر اعلی رسی صورت
این حال عرضه داری تا در تاریخ ثبت کرده شود و این معنی بتمادی
روزگار بر حواشی صفحات لیل و نهار یادگار ماند ایباج اغلن تقبل
نمود و بران گواه گرفت و امیر جلال دل بر هلاک خود نهاده آب باو
داد تا بیاشامید و ازان تشنگی که بسر حد موت رسیده بود خلاص
یافت و امیر جلال نیز ببرکت آن مروت و نیکوکاری ازان مهلکه
بسلامت برست و از آنجا با سایر امرا روان شده بمشهد تابان
مرقد امام معصوم ابی عبدالله حسین بن علی المرتضی علیهما السلام
رسیدند و باحراز سعادت آستان بوسی آن موقف مقدس و میامن
آن زیارت که از جلایل فتوحات ارجمندست فایز گشته بر بعضی
مخالفان پیروزی یافتند و علاء الدوله پسر سلطان احمد و
فرزندان و زنان و متعلقان او را اسیر کردند و سلطان احمد
از بیم جان دل از ملک و مال و زن و عیال برداشته با معدودی
بیرون رفت و امرا با اسرا و غنایم مظفر و منصور مراجعت نموده
ببندگاه عالم پناه شتافتند و چون دولت زمین بوس دریافتند
ایباج اغلن و امیر جلال ماجرای آب باز راندند مکارم اخلاق
پادشاهانه را آن حرکت پسندیده از امیر جلال بغایت مستحسن آمد
و عقل و کیاست پدرش را امیر حمید یاد کرده روح او را بصالح
دعا شاد فرمود و امیر جلال را بانواع عنایت و تربیت ستایش
نمود که در پیش ما بی جانبا رها کردی و آنکه در جهان رودی
کر جان در خطر بود دل بر هلاک خود نهادی و ایباج اغلن را آب دادی

تا لباس مفاخر الوس جغتای باین ذکر جمیل مطرز گردد از همه بندگی
تر افتاد و او را بانواع نوازش خسروانه اختصاص بخشید امیر جلال طریق
عبودیت و بندگی سپرده مراسم خدمت و جانسپاری اقامت نمود آری طایفهٔ
ترک بیمن اتفاق و یکجهتی عالم مسخر کرده اند و از دادودهش بر سایر
طوایف اولاد بنی نوع فایق و برتر آمده بمثابت متعالی منزلت وجعلناکم خلایف
فی الارض فایز گشته و این خصلت که صاحب قران گیتی ستان از جلال
حمید ملایم خاطر افتاد حضرت پادشاه پادشاهانه جل جلاله و
عم نواله از صحابهٔ کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین مرضی داشته و
در مقام ثنای ایشان فرموده و هو اصدق القائلین وَيُؤْثِرُونَ
عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ و این حکایت بدان سبب
گزارش پذیرفت تا هوشمندان را تذکره باشد که مروت و مردی پیش حق
خالق و خلایق محمودست و نیکویی و نام نیکویی صاحبش بر روی روزگار
پاینده تر نیکویی مشهور و الله الموفق و الیه نرجوا المأمول ذکر
معاودت امیرزاده محمد سلطان ببغداد دفع قطاع الطریق
و مفسدان کردستان امیرزاده محمد سلطان که پیش از این از
بغداد متوجه قلع و قمع کردان و قطاع الطریق شده بود بکوهستان
ایشان درآمد و بسیاری از آن مفسدان را نیست کردانید و بعضی را
مطاوع و منقاد ساخت و از آن جمله مفسدی متمرد را که در قلعهٔ کوهی
نام متحصن شده بودند از بالای آن کوه در انداختند و از قرب
حضرت صاحب قرانی و برکت آن سیاست براهی که پیش از آن
کاروان غلبه با صد کمان نداد درین راه بدشت و خوف میگذشتند

و هر کس با من و حصنی و تردد می‌نمودند و این معنی محرر این سطور در
ذهاب و ایاب از آن طریق برای العین مشاهده کرده زعمائش در جهان آنچنان امر گشت
که این زمان خانه شد کوه و دشت . و شاهزاده جوانبخت بعد از حصول فراغ
از آن مهم از راه دربند تاشی خاتون عازم پایه سریر اعلی گشت و در بغداد
بساط بوس مستسعد شد و بعد از چند روز حضرت صاحبقران
او را بضبط و نسق آن نواحی روان گردانید و تجلیه پیش امیرزاده میرانشاه
کس فرستاد که از آنجا متوجه جانب بصره شود و فرمان قضا جریان بنفاذ
پیوست که سلطان احمد و علاء الدوله پسرش با سایر زنان و دختران از اصناف
مخدرات بیتیه و آن دارالسلام که هر یک در قسمی از اقسام کامل تمام
بودند خانه کوچ بسمرقند برند بر حسب فرموده کار بند شدند و خواجه
عبدالقادر مراغی که از غایت اشتهار از تعریف و وصف مستغنیست
و در فن موسیقی سرآمد ادوار خانه کوچ نقل کردند و فتح نامها بجانب
ختنکا . و کاشغر و ختن و خوارزم و آذربیجان و فارس و عراق عجم
و زابلستان و مازندران و طبرستان و دیگر بلاد و دیار منشیان گشت

شعر
دبیران فاضل بکلک هنر ، کشیدند بر نامه خط ظفر .
چو شد ساز دانشوری ساخته ، پی نامه فتح پرداخته .
شتابان تر از تند باد وزان ، زمانه زبان بشارت گشاد ، صادم سفت نثار کردند

و صاحبقران گیتی ستان مدت دو ماه در بغداد داد عیش و کامرانی داد
و بر کنارهای دجله در قصرهای زرنگار روزگار همایون آثار بعشرت و
مسرت گذرانید شعر جهان بکام دل و کام دل بحسب مراد ، زمانه تابع فرمان و آسمان منقاد
نشسته فارغ و فرمان بر آتش عالم گیر ، عدو گریخته باد مانند کافر اسیر

و در بغداد شراب بسیار بود فرمان شد که همه در آب ریزند بر حسب فرموده
هر کس و دیگر سوچیان تمام شرابها جمع آورده در دجله ریختند و ماهیان را
نیز کام عیش از تجرع مدام بهره مند شد شعر ازین عدل پروری شاه داد
ماهی در آب و مرغ در هوا گشته بهره ور . و اهالی بغداد بشکرانه سلامتی نفس
و عرض مال امانی قبول کردند و محصلان بتحصیل آن قیام نموده بخزانه
عامره فرود آوردند گفتار در فرستادن

حضرت صاحبقران ایلچی بجانب مصر پیش برقوق

چون همت
عالی نهمت حضرت صاحبقران دین پرور با من مسالک و استقامت
ممالک و رفاهیت بندگان خدا و سلامت آینده و رونده در راهها
اهتمام و اعتنائی هر چه تمامتر داشت درین ولا شیخ ساوه را که انشا
سخن وران عصر بود با جمعی مردم فرزانه و بیلکات پادشاهانه بجانب
والی مصر و شام ملک الظاهر برقوق برسم رسالت روانه فرمود . مضمون
رسالت که روانه فرمود آنکه پیش ازین پادشاهان کامکار که از نسل
چنگیزخان بودند با ملوک آن ممالک منازعت داشتند و بدان سبب
بی زحمت و تشویش با اهالی شام و ساکنان آن نواحی می رسید و
در آخر میان ایشان رسل و رسایل متواتر شد و قضیه بمصالحت
انجامید و آن معنی موجب امن و امان عالم و عالمیان گشت و چون
پادشاه سعید ابو سعید بهادرخان انار الله برهانه بجوار رحمت حق
پیوست و از نسل چنگیزخان پادشاهی صاحب شوکت نماند و زمان در
ایران نماند و ملوک طوایف پدید آمدند و هرج و مرج بحال عالم راه یافت
این زمان چون سابقه عنایت بی غایت مالک الملوک جل و علا نام

ممالک ایران تا عراق عرب که در جوار آن مملکت واقعست مسخر فرمان
ماکن دانید خیراندیشی و نیکخواهی خلایق اقتضاء آن میکند که حق
همسایگی رعایت کرده ابواب مراسله و مکاتبه مفتوح گردد و ایلچیان
جانب در آمد شد باشند تا راهها ایمن شود و تجار جانبین با امن و
حضور تردد توانند نمود و این معانی هرآینه مستلزم معموری بلاد و
آسایش عباد تواند بود والسلام علی من اتبع الهدی کتبت

در فتح قلعهٔ تکریت بعد از ملک دار السلام بغداد در حوزهٔ تصرف
بندگان حضرت صاحب قرانی در آمد تجار و مسافران بعز عرض همایون
رسانیدند که درین حوالی قلعه ایست تکریت نام بحصانت مشهور و
بمتانت معروف و مذکور و جمعی مفسدان متمرد آنرا پناه جسته اند و بسی
عصیان انچه تعدی و طغیان بر آورده پای از جادهٔ راستی
بیرون نهاده اند و راه بر کاروانیان بسته دست تطاول بنهب و تاراج
مال مسلمانان بر گشوده اند و پیوسته کاروان مصر و شام را می زنند

حصاریست عالی زکیوان گرو • ز دوران ندیده چنین گرو
نه عراده بر کار او ره شناس • نه از کوشش منجنیقش هراس
سه رو درش کار او نا رزند • زیک سوی راه جانها زنند

تدبیر هیچ آفریده اختلال نیافته و هیچ صاحب قوت دفع آن واقعه در
حیز قدرت و مکنت خود ندیده و بدان اشتغال نموده برین
رای مشکل گشای چون برکیفیت این حال افتاد فرمود که چون
بحمد الله تعالی همگی همت ما بر صلاح حال بلاد و عباد و قلع و قمع
اهل فساد و عناد مصروفست این مهم را از ذخایر مثوبات اخروی

و جلایل فتوحات دینی باید شمرد و فرمان داد که برهان اغلن و بیتی
صوفی و امیر جلال حمید و شاه ملک و سید خواجه شیخ علی بهادر از پیش
روان شوند و بمحاصرهٔ قلعهٔ تکریت اشتغال نمایند و ایشان با متثال
امر مبادرت نموده و بدانجا رفته بمحاصرهٔ قلعه مشغول شدند و عاطفت
پادشاهانه مال امانی بغداد که بحصول پیوسته بود بامرای لشکر با انعام
فرمود و امیر عثمان عباس را که در وقعهٔ کربلا زخم دار شده بود در نعیم
باعزاز بازداشت و جهت مرهم بهامداوی روی زخمهای او دینار کپکی انعام
فرمود و رایت نصرت شعار در روز شنبه بیست و چهارم ذی الحجه
بسعادت و اقبال نهضت نمود و در مزار متبرک شیخ صاحب قبول کرخی
قدس سره نزول فرمود و میامن برکات زیارت دریافته استمداد
همت نمود و امیرزاده شاهرخ را باسم منغلای از پیش روان گردانید
و روز یکشنبه ابوار کرده ببالا آب دجله توجه فرمود و بمنزلی فرود آمد
و از آنجا کوچ کرده روز دوشنبه بکنار کولی عظیم رسید و از آنجا نزول
فرمود و روز سه شنبه بسعادت نهضت نموده عانه مخیم نزول همایون
گشت و روز چهار شنبه بحربه و روز پنجشنبه غرهٔ محرم سنه ست و تسعین و
سبعمایه قریهٔ حربی از فر وصول و حلول موکب همایون رشک فزای سپهر
برین گشت و جمعه از حربی کوچ کرده بموضع بنداشاد آمد و شب آنجا
نزول فرمود و روز شنبه کنار بستانی معسکر ظفر پناه گشت و بعضی در
بیشه شیری دیده خبر آوردند صاحب قران گردون اقتدار بدولت روز
افزون تنال نموده بعزم شکار شیر سوار شد و شیر از بیشه بکنار بیشه
شیران خون خوار دام گرفته در میان گرفتند و یخ شیر شرزهٔ غران که از نعمه

آسیب چنگال ایشان شیر فلک انک آفتاب شکار اوست از
آن سوی خانهٔ ماه آرامگاه جستی از بیشه بیرون آمدند و دندان
خشم تیز و چنگال کینه خون ریز کرده حمله آوردند دلاوران پیل
افکن که بنیشتر پیکان سندان گذار شریان شیر ژیان کشودندی و نیش
سنان جان شکار حلقهٔ حدقهٔ هزبران غران ربودندی تیر تیغ را
بیک زمان بینداختند و طعمهٔ دیگر سباع ساختند و حضرت
صاحب قران از آنجا نهضت فرموده روز یکشنبه بقلعهٔ تکریت رسید
و صفهای لشکر ترتیب ساخته و آن غریو کوس و کره نای و خروش سورن
هول إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ در انداخته نظم
بر آمد ز تا لشکر نامدار * در آمد بپیرامن آن حصار * با زوی قوت خراشی
بسیلاب خون عرق آبش کشی * و در مقابل حصار قبهٔ بارگاه گردون
اشتباه محاذی منزل ماه گشته صاحب قران خلافت پناه در کنف
حفظ و تایید اله نزول فرموده و در اثنا امیر موصل یادعلی و
حاکم اربیل شیخ علی ادرات باتوزها و پیشکشها لایق بپایهٔ سریر
اعلی بشتافتند و بوسیلهٔ امرا نامدار سعادت بساطبوس دریافتند
و زانو زده پیشکشها بمحل عرض رسانیدند صاحب قران ممالک
ستان سپاه ظفر قرین پیروزی نشان را بتسخیر قلعه فرمان داد و آن
کوه پاره بود بر لب دجله واقع شده چنانچه از بیخ آن آب میگذشت و از زمان
سلطنت ساسانیان باز آن قلعه ساخته بودند و گذارهای آن بگچ و
سنگ بر آورده حصانت و متانت آن بمرتبهٔ که در پنج روزگار کمند افکنان
خسروان رفیع مقدار بر کنگرهٔ فتح آن حصار نیفتاده بود و تیر تقدیر هیچ

قلعه گشای کشورگیر بهوای تسخیر آن نرسیده از بلندی فرق شان
کنگره‌اش دیده‌بان زنور زحل و والیش امیر حسن پیوسته بقطع
اقدام نمودی و نسبت با هیچ پادشاه در مقام اطاعت و انقیاد نبودی و
در آن وقت که آوازهٔ توجه رایت نصرت شعار شنیده بود رعب
ترس بر او غالب گشته برادر کوچک بدرگاه عالم پناه فرستاده بود باظهار
بندگی و خدمتکاری کرده و مکارم ملکانه او را بعنایت و نوازش
مخصوص داشته باسب و خلعت گرامی گردانیده بود و باز فرستاده و فرموده
که برادرت حسن را بگوی که هیچ اندیشه نکند و بی دغدغه متوجه
زودتر باید تا ملحوظ نظر عاطفت و تربیت گردد و چون برادرکش
بحسب فرموده باز گشته بود و پیغام رسانیده آن بی توفیق را از
غایت وهم و هراس قوت بیرون آمدن نبود و باضطراب و ضعف
دل بر طغیان و مخالفت نهاده جنگ را آماده گشته بود عساکر منصور
بحسب فرموده دامن مردی بکمر اجتهاد زدند و دست اقتدار از آستین
سعی بر آورده روی همت بتسخیر حصار آوردند عرادها نصب کردند
و منجنیقها بر افراختند و خانهای آن خاکیان را بزخم سنگ خراب ساختند
روز سه شنبه که سوم روز بود امیر حسن مادر را بشفاعت بیرون
فرستاد با چند سر اسب و دیگر تحفها و بزبان عجز و استکانت
عرضه داشت که ما را با بندگان ملازمت حضرت حد مخالفت و
نیت نیست اما سایهٔ شکوه آنحضرت بزرگست و یارای بیرون آمدن ندارم
اگر مرحمت پادشاهانه بنده را امان بخشد و عفو فرماید پسر را
بپایهٔ سریر اعلی فرستم حضرت صاحب قران مادرش را نوازش فرمود

بخشیدم و از خون او درگذشتم برو و بی توقف پسر را بمعرض فرست
یقین بدان که اگر در آمدن تقصیر نماید وبال خون چندین خلایق که در قلعه اند
در گردن او خواهد بود و مادرش از آن سخن اندیشه‌ناک شد و متحیر و متفکر
بازگشته بقلعه درآمد و عساکر گردون آثار نقبها بر پای حصار بیرون
درآمده بودند و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر با نوکران دلاور خویش
یک برج خالی کرده بودند آنرا در شب بینداخته و بقوت بازوی
شجاعت و زخم شمشیر جلادت دشمنان را از حصار بیرون برگرفتند و
از بیم جان بحصار اندرون گریختند و امیر حسن را دهشت و خوف زیادت
شد بپیغام مادر بیرون نیامد و دل از جان برداشته بجد هرچه تمامتر
بجنگ مشغول شد حکم لازم الاتباع نفاذ یافت که تمام لشکر از اطراف و
جوانب نقبها درآرند بیخ قلعه را تمام خالی سازند تواچیان برحسب
فرمان زمین بخش کرده بموجب مفصل بر لشکریان قسمت نمودند و
حکم تواچی سنجر تفصیل بمردمان رسانیده بکار نقب مشغول گشتند
و مفصل آن ابتدا از دست چپ کرده بدین موجب بود اول تومان
کپک خان که مقدم ایشان شیخ ارسلان بود در کوشش بکار در
آوردند دیگر پیر پادشاه نبیره طغی تیمورخان بجد تمام دست سعی بنقب
برگشاد دیگر خواجه علی پسر خواجه یوسف اولجایتو ابردی دیگر الله داد پسر
امیر توکل برلاس دیگر امیر جلال حمید و شمس الدین و علی هر سه بیک
نقب مشغول شدند دیگر برهان اغلن و جمال الدین فیروزکوهی هر دو
بیک نقب اشتغال نمودند دیگر یادگار اندخودی دیگر لطف الله بن
بیان تیمور بن آقبوغا دیگر حمزه تابان دیگر آدینه قهلغه چی و تنکری بیردی هر دو

بیک نقب و از تومانات شاهزاده جهان شاهرخ ایت خواجه و موسی
و کمال بیک نقب مشغول شدند دیگر چرکس سوچی و بایزید هر دو بیک نقب
دیگر جلال بادجی و بیان قوچین و ایشان نقب بر برج بنک رسیدند
بنیروی دولت قاهره متعادیسی و پنج گز سنگ خارا سوراخ کردند دیگر شمس
الدین اوچ قرا و تولاق قوچین و ابو القاسم خویش امیر عباس هر سه
بیک نقب دیگر جهانملک ملکت و یوسف جلیل پسر حسن جاندار بیک
نقب دیگر خواجه راستی و قرا محمد بیک نقب و از تومان و تونسال تومان
ختلان علی درویش برلاس و شیخ حسن و شاه سوار هر سه بیک نقب
و از تومان امیر طغی بوغا برلاس توکل و یوسف جوزه بیک نقب درکار
بودند دیگر سونجک و قوشون توی بوغا شیخ بیک نقب دیگر خواجه رمی
قمی دیگر شیخ درویش اللهی و از تومان امیرزاده میرانشاه امیر قطب الدین
برادر قمر الدین جته و احمد محمد سلطانشاه و تغلقتمور قوچین هر سه
بیک نقب دیگر حمزه سلدوز و حمزه قتلغا بیک نقب دیگر طاهر ساوجی
دیگر دولتخواجه اولات دیگر امیرزاده عمر مؤید و شهزاد اوچ قرا بیک
نقب دیگر محمد بیک آرلات و درویش بیک نقب دیگر یحیی کره اتابک
امیرزاده خلیل و ایدی بیردی بخشی اورنک بیک نقب دیگر قوشون
امیر عثمان که سر آن تیلک قوچین بود تونسال امیر یادگار برلاس و منکلی
خواجه و کنکلی بودجی و علی هر سه بیک نقب دیگر شیخ محمد ایکو تیمور دیگر امیرشاه
ملک دیگر اولجایتو محلکاچی و اسن تیمور بیک نقب دیگر ادریس
برادر علیکه تواچی دیگر سید خواجه شیخ علی بهادر دیگر الله داد برادر
امیر حاجی سیف الدین و آتاشاه هر دو بیک نقب دیگر شیخ علی قوچین

و لالم قوچین و استوی مرسه بکتت دیگر تیق صوفی و در سر کادار کوه
سی داخ میکردند دیگر خواجه مسعود سبزواری و در سرکار او نیز سنگ می
دیگر مراد پسر ایلچی بوغا قوچین و حاجی خداداد کشتی در کنار آب بیک نفت
و تمام این جماعت باندک زمانی اراضی حوالی قلعه را چون غربال مشبک
ساختند امیر حسن چون حال بدین منوال دید مضطر و سراسیمه شد و
کس بیرون فرستاد و بجریمه و گناه خود اعتراف نموده امان خواست
حضرت صاحب قرانی فرمود که بیرون می باید آمد و چون فرستاده
رفت دیگر تضرع و اضطراب زیادت کرده کسی دیگر را پیش امیرزاده
شاهرخ فرستاد و دست توسل بدامن عاطفت آنحضرت زده درخواست
کرد که سایه حمایت بر حال پریشان او انداخته زبان شفاعت خود
را بانجاح شاهزاده جوانبخت انعام خسروانه التماس او را مبذول
داشت و تقبل نمود که او را حمایت فرماید امیر حسن برادر را نیز پیش
شاهزاده فرستاد و عجز و استکانت بیحد اظهار کرده عرضه داشت که
ما بندگان کمر بندگی بر میان جان بسته خود را از کمترین غلامان حضرت می
شماریم اما برادرم از استیلاء دهشت و خوف قوت بیرون آمدن ندارد
و امیرزاده شاهرخ او را بعز بساطبوس حضرت صاحب قران رسانید
و سخن او عرضه داشت آنحضرت فرمود که تا او خود بیرون نیاید و از
بدکرداری و قطع طریق توبه نکند و رجوع ننماید هیچ عذر او مسموع
نخواهد افتاد و اگر باین معنی اقدام نماید او را خلعت عفو و اغماض
ارزانی داریم و برادرش گفت اگر نخواهد آمد تو نیز بروی و پیش او
و او را خلعت پوشانیده بازگردانید و چون برادران بهم رسیدند

مشورت کردند که مدتیست که ما درین مقام مستقل و بسر خود
زیسته ایم و آنچه خواسته ایم کرده ایم و کسی را دستی بر ما نبوده اکنون اگر
رویم نه شک جمع که درین مدت اموال ایشان بناحق ستده ایم دادخواه
خواهند شد و فرمان شود که آنچه بظلم از ایشان گرفته ایم بازگردانیم و ما از
عهده آن بیرون نتوانیم آمد و البته ببد عذاب گرفتار شویم اولی آنکه تا جان
در تن و رمق در بدن باشد بکوشیم و جمعی قطاع الطریق که آنجا بودند
درین معنی با ایشان اتفاق کردند و بنا بر این اباطیل طبل زده
بتجدید اظهار مخالفت کردند شعله خشم حضرت صاحب قران ازان
معنی اشتعال یافت و فرمان نافذ شد تا کوس و نفیر و برغو و نقاره
فرو کوفته شورش انداختند زلزله در افتاد که کوهها از بیم حلول
القارعه نزدیک بود که چون عهن المنفوش باد فنا بر رود
بلرزید کوه و بجنبید دشت ، غریو از نهم آسمان گذشت
تو گفتی که صور قیامت دمید ، زمین پاره شد و آسمان بر درید
بجانبی که بر بالا منجنیق ساخته بودند برآمد و چون تمام قلعه را بر سر چوبها
گرفته بود پیش از آنکه آتش در زنند بعضی از آن دیوارها شکست اهل
قلعه رخنه را باز آورده فدایی وار بجنگ مشغول شدند اشارت
علیه صدور یافت که لشکر فوج فوج روی جلادت و اقدام
بحرب و پیکار آورند برحسب اشارت مبادرت نمودند و هر جا که
منجنیق ساخته بر سر ستونها داشته بودند از هیمه و نفط پر کردند و شب
چهارشنبه بیستم آتش در زدند ، ز نفط سیه چوبها بر فروخت
ستونها سراسر همه پاک سوخت ، ز بس دود کامد فرازا فروغ نشیب

یکباره چرخ کبود، چنان دود شد سوی گردون شتاب
که شد چشمهٔ مهر کوکب پر آب ، نگون باره گفتی که برداشت پای
بگرداد گوی اندر آمد زجای ، واکثر دیوارهای قلعه بر زمین افتاد
خالی کرده بود بکلی منهدم شد و بیشتر کس از دشمنان بزیر افتادند
ازان باره چندی ز دزدان دون ، فتادند چون بخت خود سرنگون
اهل قلعه تختها و تورها گرفته بجنگ مشغول شدند
برآمد خروشیدن کارزار ، بپیروزی لشکر شهریار ، سوی رخنه در نهادند
دلیران خصم افکن جنگجوی ، حکم جهان مطاع نفاذ یافت و دیگر دیوارها که
مانع بود از اطراف و جوانب نقب زده مجوف ساختند و بینداختند
و برجی که سرکار استاد امانشاه بود بدر الدین ابیخ کلده بنیاد
امیر حسن و قوم کمراسن را آتش در نهاد افتاده دود حیرت از
سر برآمد و آن مخذول جان بتله کوه که از آن قلعه مانع بود پناه جستند
درین حال امرای بهادران زانو زده اجازت طلبیدند که بآن
بالا برآیند و بقلع واستیصال آن فرقهٔ ضلال اشتغال نمایند ،
آنحضرت فرمود که چندان تحمل نمایند که قلعه تمام با زمین برابر شود
و چون کار بدین مرتبه رسید اهل قلعه بتضرع و زاری درآمده امرا
و ارکان دولت را شفیع انگیختند و بزبان امان طلبیدند حضرت
صاحب قران شجاعت قبول نفرمود و امان نداد و زبان دولت
گر اکنون بیاید وگر نیاید بعنایت حق جل وعلا او را بدست خواهیم آورد
چو عون الهی مرا یاور است ، سعادت قرین دولتم رهبر است
بدست آورم رهزن شوم را ، بهم برزنم این بر و بوم را

سخن از حضرت صاحب قران بشنیدند روی جلادت بآن
قله کوه نهاده ببالا برآمدند و قلعه را بجنگ تسخیر کردند و امیر حسن را
با هر که در آن قلعه بود گردن بسته بحضرت آوردند فرمان شد که
رعایا از سپاهی جدا کرده تعرضی نرسانند و سپاهیان را بر تومانات
بخش کرده سیاست نمایند بحسب فرموده آن مفسدان حرامی را
جزای فعل بد که سالها خون مسلمانان ریخته بودند و مال ایشان
برده در کنار نهادند و تواچیان از سرهای ایشان برای عبرت
دیگران منارها ساختند و آیشان را مصدوقهٔ فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةً
بِمَا ظَلَمُوا نعت مساکن و محال شد و مضمون وَمَزَّقْنَاهُمْ كُلَّ
مُمَزَّقٍ وصف حال آمد وَهَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكَفُورَ واین فتح
مبارک در روز دوشنبه بیست و پنجم ماه مذکور مطابق توق
یل اتفاق افتاد و باشارت صاحب قران گردون اقتدار
یک دیوار از قلعه رها کردند تا بنیادی روزگار عالمیان بدیدهٔ
خبرت واعتبار مشاهده نمایند که احکام واستواری قلعه تا بچه
غایت بوده و بازوی قدرت و کامکاری چگونه تسخیر کرده اند
إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصَارِ گفتار
در مراجعت رایت نصرت شعار و جمع آمدن شاهزادگان
و امرا و نامداران که بهر جانب رفته بودند بر سبیل ایلغار روز دوشنبه
غرهٔ صفر المختوم بالخیر والظفر سنه به پیروزی پای شاه نیکبخت
به تخت دولت برآمد ز تخت ، سر تاج بر زد بسقف سپهر
برافراخت رایت برافروخت چهر ، و بصوب حزنی بسعادت

انداخت و چرگاه زده شب در جول نزول فرمودند و روز دیگر
چرگاه بهم آمد که رخ بیابان و نخچیر نشاد صید کردند و جماعتی
از شاهزادگان و امرا با انبوهی از سپاه مظفر لوا فوج فوج جهت دفع
مفسدان و قلع و قمع مخالفان بهر جانب از عراق عرب و بریه و
اطراف و حوالی آن نواحی رفته بودند چه امیرزاده محمد سلطان
از کنار شط بواسطه رفته بود و از امرا قول رستم طغی بوغا
و شمس الدین عباس و غیاث الدین ترخان از آب شط گذشته
بودند و شیخ نور الدین بهادر و اوچ قرا بهادر و مبشر و ارغونشاه با لشکر
بطرفی دیگر رفته بودند و امیرزاده میرانشاه با سپاه خود از حله
نهضت نموده ببصره رفته بود و امیر یادگار برلاس و جهانشاه
چاکو با ایم دوانه شده بودند و محمد درویش برلاس و شیخ علی
برغوبی و اسمعیل برلاس باتفاق رفته بودند و این گروه بتفصیل
که گفته شد هر طایفه بطرفی در استیصال مفسدان و دفع فساد
متمردان کوششها نموده بودند و درین مدت بسی صحراها و بیابانها نها
قطع کرده و از آبها گذشته و بسیاری از عظایم مهمات ساخته
از آنجمله شهر بصره و واسط را ضبط و یاساميشی کرده بودند
و صحاری و براری بریه بسی از اعراب بریه را که راه می زدند و باج
عبور قوافل حجاز می شدند بقتل آورده بودند و بنه و خیل ایشان را
غارت نموده و تمامی اصول و کلانتران آن بلاد و نواحی را از دور
و نزدیک مطیع و منقاد گردانیده و خراج و ساوری بگردن داده و هر کس
که پای اطاعت بر جاده موافقت ننهاده سر سرکشی بدست قهر از تن

جدا کرده اموال و اسبابش عرضهٔ نهب و تاراج ساخته بودند و امیر
زاده میرانشاه ملوک سربدال را بر ضبط بصره باز داشته و از شط
العرب گذشته بامیرزاده محمد سلطان ملحق شد و مجموع امرا و
لشکریان بایشان پیوستند و با حصول مقاصد و مرام دشمن سوز و
دوست کام مراجعت نموده درین ولا بموضع حربی بسعادت تقبیل
بساط بوس فایز گشتند و چون مملکت بغداد و دیگر بلاد
عرب در حوزهٔ تصرف و تسخیر بندگان حضرت آمد بر وفق اشارت
علیه امثله و احکام ولاة بلاد و ولایات آن حوالی و نواحی
و پیشوایان احشام ترکمانان اغز آق قویلو و قراقویلو ارسال
نمودند مشتمل بر آنکه تا غایت این مواضع را بی خداوند یافته بودند
و در میدان خالی گوی مراد زده هر چه میخواستند می کردند اکنون که
قدم اطاعت در راه خدمتکاری و فرمانبرداری می باید نهادن
بعد ازین از قطع طریق و بدکرداری توبه کرده متعرض ایذاء بندگان
خدای نمی باید شد تا سایهٔ مرحمت و جناح معدلت بر حال شما گسترده شود و
اگر هر چه بینند از خود بینند شعر همینست پندت اگر بشنوی
که گر خار کاری سمن ندروی . هر کرا سعادت مساعد بود
بود و توفیق معاونت نمود روی اذعان بدرگاه عالم پناه آورد و بعد
حال و استمهال نمود ملحوظ نظر عنایت و تربیت پادشاهانه گشته
بصنوف عواطف و سیورغامیشی بلند پایه و سرافراز شد و هر که از تافته
شقاوت از طریق متابعت و بندگی عنان برتافت هدف تیر بلا و مستوجب
غضب خدا گشت بیت هر که سر از بندگی او کشید . چشم امیدش رخ دولت ندید

و انک نشد خاک این آستان ، شد بدنش حبس غم افزای جان
و درین اثنا امیر عثمان عباس با اغرق از بغداد آمده بعسکر ظفر
قرین ملحق شد والحمد لله رب العالمین گفتار

در توجه رایت همایون نهضت فرخنده فال بجانب دیار بکر صاحب

قران گیتی ستان بعد از تسخیر عراق عرب و توابع آن عزم دیار بکر جزم
همت عالی ساخت و خواجه مسعود سبزواری را بمحافظت بغداد فرستاد
و فرمود که رعایا و اهالی آن دیار را در کنف حمایت و رعایت تربیت دارند تا
از تشتت حال عجزه و مساکین غافل و ذاهل نباشد و در تعظیم و اکرام
سادات و علما و نوازش و اطعام فقرا و ضعفا حسب المقدور بکوشد
و رایت نصرت شعار در ضمان حفظ آفریدگار متوجه صوب دیار بکر
شد و امیرزاده میرانشاه را با امرای لشکریان جهت فتح و ضبط ولایت
بالا آب بغداد روانه گردانید و بنفس مبارک نهضت فرمود و جسر بسته
و از آب گذشته آواز عزم مراجعت انداخت تا مخالفان اعتماد بر آن
و ظایف حزم و احتیاط مرعی ندارند و سکندر که با شرقیان حرب داشت
در خیمه از جانب غرب داشت ، و لشکر ظفر قرین را ازمرده نموده فرمان
گزین فرمود و باقی را در اغرق بگذاشت و عثمان بهادر را باز داشت
تا باسه لکری اغرق را سرکرده از عقب بیاورد و آن دبیر نواحی را
جهت ضبط سپاه و احتیاط نوبت تعیین فرمود و در اغرق امیرزاده محمد
سلطان غیاث الدین ترخان و اوج قرا بهادر برحسب فرموده با نیم
که آن را ضبط نموده بیارند و رایت منصور بتعجیل تمام بالا رانده و آن شب
و چون از آن وقت گذشته بقلعه کرکوک رسید اهل حصار بقدم

الطاعت و انقیاد پیش آمدند و عاطفت خسروانه آن قلعه را
بامیر علی موصلی سیورغال فرموده از آنجا بگذشت ، درین اثنا
قزل امیر علی اویرات پیر علی و جهانگیر بدرگاه عالم پناه شتافته بسعادت
بساط‌بوسی مشرف گشتند و امرای آن نواحی با جمعیتهم و کوتوالان قلاع آن
حدود بتخصیص حاکم الطون کوپرک با جرادد دولت زمین بوس مبادرت
جسته کمر خدمتکاری بر میان انقیاد بستند و مراسم پادشاهانه ایشان نوازش
و اکرام اختصاص بخشید بکمهار زر و جامهای فاخر سرافراز گردانید و از
بهر زنان و فرزندان ایشان زر و جامه و اقمشه انعام فرمود تا برای پسران
دختر خواستند و جهت دختران جهیز ترتیب نمایند و از آنجا بدولت و اقبال
روان شده در پنجشنبه بموضع اربیل رسید و والی آنجا شیخ علی مراسم
طوی اقامت نموده پیشکشها کشید و انواع خدمات شایسته بتقدیم
رسانید و آنحضرت دو روز دیگر از آنجا نهضت فرموده کنار آب زاب
مخیم نزول همایون شد و روز جمعه بشناه از آب گذشته موصل از فر
موکب نصرت قرین عزت سپهر برین گشت صاحب قران سرافراز از
صدق نیت بتقدیم نیاز بامراد میامن زیارت انبیا یونس و جرجیس
علی نبینا و علیهما افضل الصلوات و اکمل التحیات مبادرت نموده و
بعد از استمداد همت در مزار هر یکی ده هزار دینار کپکی تصدق فرمود
تا بر سر مراقد بناست مانند ایشان گنبدها سازند و باقی صلات
و صدقات بمستحقان و درویشان رسانید و جانوانی که میان
خیرات و مبرات که پیوسته از آن پادشاه دین‌پرور داد گستر صدور می
یافت چنانچه در دنیا دستگیر دولت و اقبال بود در آخرت پایمرد مغفرت

در رضوان باشد وَمَا ذَلِكَ عَلَى اللهِ بِعَزِيزٍ وامیرزاده میرانشاه که
بر حسب فرموده بتسخیر الهها را اطراف رفته بود از یمن اقبال روزافزون
سر را بتمام اطاعت و فرمان برداری در آورده اینی بسعادت بساطبوسی
استسعاد یافت و یار علی والی موصل کمر خدمتکاری بر میان جان بسته با آداب
مراسم طوی و پیشکش قیام نمود • چو طوی کرد صاحب قران از دشمن
سلیمان و هو دست میکشت نرم • بوذرانی و پیشکشها کشید • بخوبی که

گفتار در توجه صاحب قران سعادت انتما بجانب روحا

صاحب قران ممالک ستان یار علی والی موصل عجر جی
ساخته از آنجا شنبه فرموده مبارکی و طالع فرخنده متوجه روحا شد
و امرا و تومان ترتیب لشکر داده فوج فوج چو بدائی ذکرت جهانی دم کر
ذکر دسته آسمانی ذکر • و در اثنای راه سلطان علی والی ماردین کس
بر سبیل استعجال باستقبال فرستاد و اظهار بندگی و خدمتکاری
کرد • بنابرین چون حضرت صاحب قران در لواحق صحرای ماردین
رسید وا او را مطیع و منقاد میدانست پیش او کس فرستاد که با لشکر از
در عقب بتعجیل بیا که ما را عزیمت مصر و شام مصمم است • و از آنجا گذشته
برأس العین نزول فرموده تمامی لشکر را بچپتون فرستاد سپاه بر اکثر
مواضع و مزارع آن نواحی را بتاراج دادند و اسپ و شتر بسیار و گاو و
گوسفند بی شمار غنیمت گرفتند و چون عساکر منصور با غنایم بیشمار
باردوی همایون باز آمدند از آنجا نهضت نموده بروحا رسیدند و لول
نامی که حاکم آن حصار بود چون خبر توجه عساکر گردون مآثر شنید از
بیم حصار گذاشته بیرون رفت و بعضی رعایا نیز بموافقت آن بیرون

رفتند و در کوهی بلند که داشتند پناه جستند و حضرت صاحب قران
امرا و لشکر را از عقب ایشان بفرستاد و همه را غارت کرده اسیر کردند و آنحضرت
با شاهزادگان و نوئینان و ارکان دولت بمبارکی و طالع سعد بشهر در آمدند و
عمارات آن شهر مجموع از سنگ تراشیده برآورده اند و گویند از بناهای نمرود
و مقعده در آتش انداختن ابرهیم خلیل علی نبینا و علیه الصلوة و السلام در آنجا
دست داده و آن چشمه که از منبع يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ
در میان آتش جریان یافته هنوز جاریست و در حوالی چشمه آثار سیاهی
آتش و دود پیداست حضرت صاحب قران کامکار با اعوان و انصار
آثار آن بدایع که بنور ایمان تصدیق نموده بودند برای العین مشاهده فرمودند
و در آن چشمه غسل کرده از آن آب بیاشامیدند و نوزده روز در آن شهر
توقف نموده مجلس انس و بزم عشرت بیاراستند و طویهای پادشاهانه
مرتب داشته عاطفت خسروانه جماعتی را که مراسم جانسپاری قیام نموده بودند
عنایت فرموده و باصناف نوازش سرافراز کرد اینه او کلکا داد و چند
تن کمان در بن موضع عز بساط بوس دریافته خدمتها را لایق بجای آوردند و
بجان زینهار جسته جهت اهل و عیال و ولایت خود امان طلبید و والی حصن کیفا
نیز همانجا بسعادت عتبه بوسی استسعاد یافت و بجبین عجز آستان ببوسید
فرسوده وظایف نیکو بندگی بتقدیم رسانید و مبادی مراحم بیدریغ شامل حال
او گشت و چون سلطان علی حاکم ماردین در آمدن تعلل نموده خلاف
آنک خود اظهار کرده بود بظهور پیوست حضرت صاحب قرانی فرمود
که بمقتضای توره و یاساق نیست که یاغی برادر میان ولایت گذشته متوجه
ممالک دیگر شوند • بنابرین روز پنجشنبه بیست و ششم ربیع الاول

سوار شد و عنان عزیمت بصوب ماردین معطوف داشته باز گردید و در آن
حال سلطان علی حاکم ارزن بدرگاه عالم پناه شتافته تحفهای لایق بمحل
عرض رسانید و حاکم باتمش نیز بهدایت دولت و رفاقت اقبال آستان
سلطنت آشیان شتافته در سلک بندگان انخراط یافت و محمد علی چلبی ملک آقا و
دلشاد آقا که بیست و پنج روز بود که از حضرت صاحبقران جدا مانده در اغرق
بودند از پیش راندند بالای پشته بدولت ملاقات نایل گشتند و اغرق نیز
از ماردین گذشته بموکب همایون پیوست صاحبقران کامکار دل بحضرت
شادمان مرتب داشته روان شد و چون بهشت فرسخی ماردین موضع
چمیلیک معسکر همایون گشت ملک عز الدین حاکم جزیره بدرگاه عالم پناه آمده
و شرف بساطبوس دریافته پیشکشها کشید و خراج و تغار قبول کرده بنوازش
خسروانه مخصوص گشت و باز گردید و چون سلطان عیسی از توجه عساکر
گردون مآثر آگاه شد بپایه سریر اعلی شتافته انواع پیشکشها از اسبان
نامدار و استران راهوار و تنسوقهای لایق بیاورد و بوسیله امرا در شنبه
بیست و ششم ماه مذکور زانو زده بعرض رسانید آنحضرت از سبب تعلل
در آمدن سؤال فرموده او بزانو در آمده زبان استغفار باعتذار برگشاد
پرتو آفتاب عاطفت خسروانه بر حال او تافته صنوف عنایت و نوازش
پادشاهانه درباره او ارزانی داشت و بخلعت خاص اختصاص بخشید و
از آنجا کوچ کرده بنزدیک ماردین دامن کوه مضرب خیام نزول همایون گشت
ذکر واقعه شهادت امیرزاده عمر شیخ انار الله برهانه شاهزاده ده
عمر شیخ که باستجماع سایر ملکات ملکانه در شجاعت و مردی آیتی
بود و در میان لشکر منصور رایتی در قرب یکسال که در فارس بود

از قلاع آن حوالی و نواحی آنچه نایل نشده بودند چون قلعه اصطخر
و قلعه مزک و دودکسین قلعه شهریاری بنیروی دولت روزافزون
همه را فتح فرموده بود و بدر قلعه سیرجان که جمعی از امرا بمحاصره آن مشغول
بودند و هنوز فتح نشده بود رفته و حضرت صاحبقران در آن وقت
که عزم توجه شام و مصر جزم فرموده متوجه دیار بکر شد کس بطلب امیر
زاده مشار الیه فرستاده در زمانی که بمحاصره آن مشغول بود خبر باو رسید
شاهزاده بموجب فرمان ایدکو برلاس و شاه شاهان والی سیستان
و پیر علی سلدوز را بر قلعه محاصره باز داشت و پیشتر از مراجعت نمود
و در آن یرلیغ کرده امیر سونجک را جهت ضبط مملکت فارس بگذاشت
بعزم بساطبوس حضرت اعلی متوجه دیار بکر شد و امیر سونجک بر
حسب اشارت حضرت صاحبقرانی بتعمیر قلعه فهندز که شاه شجاع ٤
خراب کرده بود مشغول گشت و شاهزاده بالشکری آراسته از راه
شولستان روان شد و از کردستان عبور نموده می رفت در راه بقلعه
مختصر رسید که آنرا خرماتو گویند و اندک مردمی در انجا ساکن بودند
شاهزاده بنظاره قلعه بالا رفته بر آمد و نادانی از قلعه تیری انداخت
و از قضا بناوک او رسید و درجه شهادت یافت **بیت**
مردم بگمان کینه خویش ، تیری کشد آسمان بدکیش ، نشکر که بدیگری گشاید
گذری چو گذشت بر تو آید ، آری از افق حدوث آفتاب دولتی بالا
نگرفت که بحد زوال نرسید و در عرصه ظهور کاخ حشمتی سر بگردون
نکشید که از زلزله فنا اختلال بدین گشت **نظم**
بگلزار گیتی درختی نرست ، که ماند از جفا تبر زن درست

فرزند ارجمندش امیرزاده پیرمحمد و ارکان دولت را دود
حیرت از سر برآمد و حدوث آن واقعهٔ هایل آتش اندوه در جان
همگنان زد **نظم** باز اجل چو جان جهان را شکار کرد · دلها خراب از الم و
شام از فراق خسرو انجم زدود اشک · اطراف چرخ را که سیاه کرد ·
زین سوک صعبناک بسی کار زار شد · درمان چه با قضا نتوان کارزار کرد
و این واقعه اواسط زمستان در ربیع الاول سنه ست و تسعین و سبعمایه
موافق توقیل دست داد و مدت عمر شاهزادهٔ سعید شهید چهل سال
بود لشکریان با ناله و خروش چون دریا بجوش آمدند و آن قلعه را باز
برابر ساخته هیچ متنفس را در آنجا زنده نگذاشتند و چون خبر آن مصیبت
جهانسوز در ظاهر بادرین باردوی اعلی رسید امرا مخفی داشتند و روی
اظهار کردن نداشتند و نه رای پنهان گذاشتن **شعر** عجب
بوالعجب واقعه باشد و مشکل کاری · که نه پوشیده توان داشت نه گفتن یارا
آخر الامر همه اتفاق نموده صورت حادثه را در خلوتی بعرض رسانیدند
بیت حدیث شهرت قلعه و زخم و تیر · نمودند یک یک بآن شاه نیز
صاحبقران کوه وقار از آن کان نفس بود که از لباس کرامت
وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ شعار ساخته زبان رضا و تسلیم بکریمهٔ
إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ بگشاد و ادخار ثواب جزیل و اجر جزیل
بحرارت این شربت تلخ مذاق صبر فرموده هیچ گونه فزع و جزع بخود
راه نداد و حکومت مملکت فارس را با توابع بفرزند ارجمند امیرزاده
پیرمحمد ارزانی داشت و یرلیغ عالم مطاع در آن باب بنفاذ پیوست
و او در آن وقت شانزده ساله بود و اوج قرابهادر را با حکم همایون

بتعجیل روانه ساخت که بشتاب هر چه تمامتر با امیرزادهٔ مصیبت
رسیده ملحق شود و او را با امرای پدرش بازگرداند و در رکاب
دولتش متوجه شیراز گردد و چون اوج قرابهادر برسید و فرمان
برسانید امیر بردی بیک و امیر زیرک چاکو با لشکر توشال توجه
اردوی اعلی گشتند و امیرزاده پیرمحمد با امرای پدرش و اوج قرا
متوجه شیراز شد و نعش شاهزادهٔ شهید را از موضع برگشته
فرمانقوی بشیراز نقل کردند و مرقدی عاریتی بسپردند و بعد از چند
گاه خواتینش سونج قتلغ آغا و بیک ملک آغا و ملکت آغا و پسر امیر
زاده اسکندر که در صغر سن بود و در شیراز ماند نعش را از شیراز
بکش بردند **شعر** روانش روان شد بدار السلام · شداب و گلش سوی
و در آنجا بقعه که از مستحدثات حضرت صاحبقرانیست دفن کردند
شعر مرقدش تا ابد پر نور باد · با شهید کربلا محشور باد · و هجر
بر آن نقل با وجود آنکه در سلک ممالک صاحبقران متعالی مکان
تمام ایران با توران انضمام و انتظام یافته بود آن شد که آنحضرت
در کش بقعه ساخته و پرداخته است بمحلی که مزار متبرک شیخ بزرگوار
شمس الدین کلال و مدفن پدر نامدارش امیر طرغای در جانب قبلی
آن واقع شده و آئین و بنیاد آن بقعه از برای امیرزاده جهانگیر
و دیگر اولاد امجاد مقابر و بقاع احداث فرموده و چون دولت سرمد
صاحبقران مؤید از بشارات آیات قدرت الهی و جلایل مخایل
عنایات نامتناهی بود اعوان و انصار سپهر اقتدار نسبت با
آنحضرت اخلاصی داشتند که بسبب آن بمجرد حصول مال و جاه

کثر السلام

و دیگر اغراض دنیوی حمل نمی توان کرد چه امیر آقبوغا که یکی از آن بیکان
مخلص بود تیمّناً الیهم در هر حال و محل که بود هر کجا که نشستی
پشتش بر طرفی بودی که آرامگه آنحضرت از آن طرف شنودی
و هنگام استراحت پای بآنجانب دراز نکردی. بنابر آن اخلاص امرا
برانغار و جوانغار و سایر خواص بندگان سعادت یار نسبت با
بقعهٔ مذکوره هر یک بر دجله مرقد خود مدفنی ساخته بودند و در هر جا که
بحکم وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ وفات می یافتند
ایشان را بحسب وصیّت بآن مدفن نقل می کردند
محبتی که خدایی بود نه نفسانی بموت و فوت نیابد زوال تا دانی

تتمّهٔ قصّهٔ ماردین چون سلطان عیسی که ملک
ماردین بود موکب همایون را استقبال نموده بشرف بساط بوس
فایز گشت و مال و ساو و تغار قبول کرده محصّلان جهة تحصیل وجه
و لشکریان از برای خرید و فروخت بشهر درآمدند گروهی از مردم
جهال و اوباش از جملهٔ اراذل جمع آمده بر لشکریان غوغا کردند
حضرت صاحبقران چون برین معنی اطلاع یافت همان شب
سلطان عیسی را طلب داشت و بزبان درآورده کیفیت حال از وی
سوال فرمود و از هر گونه کاوش و خطاب و مجاری کلمات او در
جواب معلوم شد که در وقت بیرون آمدن بار او و اتباع خود را
وصیت کرده است که بهیچ وجه حصار از دست ندهند و شهر
نسپارند و مبالغه کرده که اگر من مرا مکتوب بنویسم و شفاعت کنم
قطعاً التفات مکنید که من جان خود را فدای شما و سلامت مملکت

می سازم و چون این معنی بر او ثابت شد امر لازم الاتباع بگرفتن
و بند کردن او نفاذ یافت و چون کثرت لشکر و انبوهی سپاه بی
بسیار بود و اواخر زمستان و در آن حوالی علف یافت نمی شد
ممالک آرای ماردین را در آن ولا محاصره کردن مصلحت ندیده روز
سه شنبه ششم ربیع الآخر از آنجا نهضت فرموده بطرف کوهستان
روان شد و از دجله گذشته فرود آمد و روز دیگر از آنجا کوچ
کرده بجانب اسپنج توجه نمود و تمام شاهزادگان و امرا و لشکرها را
بمو دجله خود روان شدند و روز جمعه یازدهم ماه هوا متغیر شد
و برق جستن و رعد غریدن گرفت و بارانی دست داد که گفتی تمام
آسمانها ابر گشته می بارد. فلک خواست تا بر کند جرم سحاب، خیام معسکر بر آورد بآب
ز دریا باد و ابری چو قیر، سر مشک بگشاد ابر مطیر، تو گفتی جهان باز طوفان گرفت
محیط بلا جمله پنهان گرفت، در آن دشت امکان بودن نماند. بجز
بجز کشتی عجز یاری نماند. روان گشت لشکر چو کشتی بر آب. فرو ماند اشتر
از آن سیل بالکل تیره چو خس، ز پایان نبودی برون غیر کوش، و زمین آن موضع
بغایت سست بود و گل و لای عظیم باز دید شد بحیثیتی که چهارپایان
تا سینه در وحل فرو می رفتند و چند روز لشکر در بلای آن لای
بماندند و بسیاری از استران و شتران قطار قطار تلف شدند و در گل
غرق گشته بماندند و بیشتر لشکر فرود آمدند و خیمها زدند و زمان زمان
شدت باران زیادت می شد تا بحدی که اکثر مردم خیمها بگذاشتند و
پیاده براه افتادند و حضرت صاحبقران با لشکر قول در جمعه دهم
جمادی الاول از آن لای بیرون آمده در علف زاری نزول فرمود و ماند

بهر تفقد و استعلام احوال شاهزادگان کس بازگردانید و
شاهزادگان و امرا با تومانها هر کس در پیش خود بندهای ذیلها عجیب
خیمها بر روی لای انداخته و راه ساخته بتمامی بیرون رفتند و از آنجا
کوچ کرده بطرف موصل کهنه روان شدند و حضرت صاحب قران
کسی را با بسی تحف و هدایا جهت فرزندان بجانب سلطانیه فرستاده
بود و شخصی شیخ نام که در موضع چیملک با ملک عزالدین بشرف رب
بساطبوس رسیده بود و بنوازش مخصوص گشته در راه پای از
بیرون نهاده دست جسارت بآن تحف و هدایا دراز کرده همه را
برگرفت و بجزیره درآورد و ملک عزالدین حاکم آنجا عهدی که با بندگان
حضرت کرده بود شکسته بآن شوخ زشت همداستان شد و یاغی
گشت صاحب قران گردون اقتدار الزام حجت را دو نوبت قاصد
فرستاد و او را پیغام داد که شیخ را گرفته پیش ما فرست تا از سر گناه
تو درگذریم واگرنه تمام جزیره و قلاع و خیل و حشمت در زیر سم ستور
ناچیز خواهد شد ملک عزالدین را نکبت و ادبار دامنگیر شده بود
بحصانت قلعه و آب شط اعتماد کرده سخن قبول ننمود خبر نداند که
بنیادی که بر آب نهند استوار نیاید اما خاکساری را که باد نکبت آتش
دولت فرو نشانده پرده پندار پیش دیده بصیرت فرود آید **بیت**

قضا چون ز گردون فرو هشت پر ۔ همه زیرکان کور گشتند و کر

گفتـــــــار **در توجه حضرت صاحب قران بجانب جزیره و نواحی آن**

چون ملک عزالدین حاکم جزیره از
امتثال امری که در باب ارسال شیخ صادر شده بود ابا نمود حضرت

صاحب قران روز دوشنبه سیزدهم جمادی الاول اغرق را گذاشته
ایلغار فرمود و با تمام لشکر از دجله بکوپره عمر گذشته شبگیر کرد
و در وقت سحر که آن دون برگشتگان در خواب بودند بیخبر و غافل
عساکر گردون مآثر چون قضاء نازل بایشان رسیدند و تمام ولایت
و احشام ایشان عرضه غارت و تاراج گشت و دو سه قلعه او را
بگرفتند و مال و چهارپای بسیار فتوح روزگار لشکر نصرت شعار
شد و حاکم جزیره ملک عزالدین دران آشوب بدست یکی از لشکریان
افتاده چون او را نشناخت بشکنجه و عقوبت بسیار بی چیزانی
بستده او را رها کرد و چون صرصر قهر صاحبقران مناطق آن نواحی
و دیار را بباد غارت و تاراج برداد و حاکم جزیره نیم جانی بهزار
مشقت بیرون برده آواره شد صاحب قران گیتی ستان از آنجا
نهضت نموده بسعادت و اقبال بازگشت و روز پنجشنبه شانزدهم از
دجله گذشته فرمان داد که تمام غنایم و گوسفند از اینجا بموصل برند
بموجب فرموده آنرا بچهل کشتی در مدت ده شبانه روز از آب بگذرانیدند
و از آب بشبب رانده باردوی همایون رسانیدند والحمد لله رب العالمین

گفتـــــــار **در توجه حضرت صاحب قرانی بصوب ماردین نوبت ثانی**

چون شهریار عدالت شعار
بهار انبیات عون و امداد مبدع مختار جل و علا جنود قوای
نامیه را تقویت نموده بکار درآورد و سپاه زبرجد لباس گیاه روی
زمین بفیروزی فرو گرفته تمام دشت و صحرا سبزه زار و علفخوار
گشت حضرت صاحب قران کامکار بعد از فتح جزیره و توابع و

و تسخیر قلاع آن نواحی و مواضع عازم ماردین شد و قتلغ‌تای را
فرموده سایهٔ التفات بر ضبط لشکر انداخت و مجموع بیادگان را
سوار ساخت و در روز جمعه نوزدهم جمادی الاول متوجه ماردین شد بیت

ز کوس شهنشه برآمد خروش ، سپاهی چو دریا درآمد بجوش ،
شد از جوش پولادپوشان ستوه ، همه دشت و صحرا و هامون و کوه ،

با لشکرهای خود برحسب فرموده بمنقلای دوان گشت و صحرا
نشینان آن ولایت که در بیابان و کوهها بودند همه را تاخت
و روز سه‌شنبه دوازدهم ماه مذکور صاحب قران کامکار با لشکر
منصور بظاهر ماردین رسیده شهر را مرکزوار در میان گرفتند
و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه طناب در طناب کشیدند

سپاه اندر آمد چنان چون شرر ، همه بوم و بر خیمه بر خیمه زد ،

و روز دیگر که خسرو جهانگیر زبرجد سریر گردون تمام بعزم تسخیر این عالی
حصار نیلی و زه‌فام تیغ زرنگار از نیام ظلام برآورد صاحب قران
گیتی ستان و شاهزادگان و امرای تومانات و هزارجات و سر
قوشانات لشکرها آراسته متوجه حصار شهر شدند و آن غریو
و کوس و کرنای و خروش سورن و جوش بهادران رزم آزمای
گوش زمانه کر ساخته جنگ در انداختند

سواران سوی رزم کردند رای ، تو گفتی که عالم برآمد ز جای ،
جهان گشت پر داروگیر و نبرد ، شد انجم رخسار خورشید گرد ،

و پیشتر از همه لشکر قول سر در روی
و نردبانها بر دیوار حصار نهادند و با تیغ سرافشان و کمندکشان
بر نردبانها برآمدند و سایر لشکر منصور شکار از جوانب و اطراف حمله

بنیروی دولت قاهره دشمنان را براندند و شهر را مسخر گردانیدند
و مخالفان از بیم جان روی گریز بقلعهٔ کوه نهادند و سپاه ثواقب
شعار بهرام انتقام با شمشیرها بخون آشام در عقب ایشان کرده تا دروازهٔ
قلعه براندند و بعضی از ایشان را بقتل آوردند و بسیاری از پسران
و دختران ایشان در زیر دست و پای هلاک شدند و بعضی بتشنگی
بمردند و غنایم بیحد بدست عساکر فلک حمله ستاره عدد افتاد و
اسپان و قطارهای استران و شتران گرفتند و در پای قلعه کوه
بجنگ مشغول شدند و آن حصاریست بغایت استوار بر سر
کوهی بلند واقع شده و یک راه بیش ندارد و از قلعه مقدار یک
آسیا آب بزیر می آید و جواهر اوصاف آن حصار در عقد اشعار
بلاغت شعار شعرا به تخصیص این سرایا منظومست و بقلعهٔ شهبا
موسوم سپاه گردون انتقام آن روز تا شام در پای آن کوه
آتش پیکار افروخته بودند و خرمن حیات مخالفان سوخته
و ایشان از بالای قلعه بسنگ باران سیل بلا را پیشگیری
میکردند و چون شب درآمد لشکر ظفر قرین در حوالی قلعه
توقف نمودند و روز دیگر که شهسوار خورشید ببالای افق
برآمد جیش کواکب که در اطراف حصار نیلی سپهر التجا جسته
بودند همه راه فرار گرفت عساکر گردون مآثر باز روی جلادت
بقلعه نهاده ببالا برآمدند و جمعی را که در اندرون حصار
نرفته بودند و پناه بکمرها برده همه را دستگیر کردند و فرود آوردند
اهل قلعه چون قوت و شجاعت لشکر منصور مشاهده کردند

وهم وهراس بر ایشان غالب شد و بتضرع و زاری در نهاد
خواستند صاحب قران سپهر اقتدار با لشکر منصور ظفر آثار
از پای قلعه مراجعت نموده باردوی همایون فرود آمد و
ایشان از قلعه تقوز بسیار و اسبان نامدار بیرون آورده
پیشکش کردند و مال و خراج بگردن گرفته التزام وظایف خدمتکاری
متقبل شدند و از اتفاقات حسنه که درین ولا اهالی ماردین را
یاوری نمود آن بود که چون شب بگذشت و مبشر سپیده دم
بشارت قدوم نیر اعظم در اغوار و انجاد عالم انداخت ناگاه
جمعی از جانب سلطانیه از پیش سرای ملک خانم ایلچی رسید و بشارت
رسانید که حق سبحانه و تعالی جل و علا شاهزاده عالمیان امیرزاده
شاهرخ را فرزندی کرامت فرموده و نهال اقبال در چمن سلطنت
کلی تازه بار آورده و طالع عالم شد نیکو بیمون اختری منتظم شد سلک ملک

ذکر ولادت امیرزاده الغ بیگ

در روز یکشنبه نوزدهم
جمادی الاول سنه ست و تسعین و سبعمایه مطابق فروردین
ماه جلالی موافق ایت ییل در قلعه سلطانیه بیت
بسلطان گیتی ستان شاهرخ، خدا داد شهزاده ماهرخ
از آن ماه چون مشرق آفتاب، فروغ سعادات و انوار جاه
درخشان ز درویش چون خورشید و ماه، تو گفتی یکی کوکب از اوج ماه
برآمد باقبال بر تختگاه، ماهران صناعت تنجیم در تحقیق ولادت
و استخراج جزو طالع و تحریر مراکز سایر بیوت و تعیین مواضع
کواکب و سهام شرایط احتیاط مرعی داشته و دقایق اعمال

بجای آورده زایچه طالع همایونش بقلم دولت بر بیاض
سعادت کشیدند شعر اسد طالع و صاحبش آفتاب
از آن گشت در سلطنت کامیاب، شرف یافته آفتاب از حمل
گرایند از علم سوی عمل، و چون این بشارت مسرت افزا بسمع
مبارک صاحب قران گیتی گشا رسید مواد بهجت و سرورش
تضاعف پذیرفت و از غایت خرمی و شادمانی نایره خشم و
غضب آنحضرت بکلی فرو نشست و بشکرانه آن عطیه
جرایم اهالی ماردین و آن حوالی را رقم عفو و اغماض کشید و از
سر انتقام ایشان گذشته مال را که قبول کرده بودند بخشید
و آن ولایت را بسلطان صالح برادر سلطان عیسی ارزانی
داشت و یرلیغ بال تمغا کرامت فرمود شعر
نخواهند کان کر کسی زر دهد، بجای زر از شهر و کشور دهد
و روز شنبه دیگر کوچ کرده بمبارکی و طالع سعد نهضت
نمودند و راهها تحقیق کرده متوجه طرف تبریز شدند و امیرزاده
محمد سلطان با لشکر خود براه میدان روان گشت و حضرت
صاحب قران از راه سور و امیرزاده شاهرخ ملازم رکاب
همایون بودند و امیرزاده میرانشاه با لشکر خود از راه جوشوق و
امرا و تومان بر دجله خود بهمین سبیل هر کس از راهی باز
گشتند و چون حضرت صاحب قرانی از راه سور بکنار
رسید امیرزاده میرانشاه را بجهت ضبط آن نواحی بالای
آب دجله با یلغار روانه گردانید و بنفس مبارک از آب

گذشته بعلف زاری در غایت نزاهت نزول فرمود و سه روز
در آنجا توقف نمود و در خاطر همایون چنان بود که عنان عزیمت
بجانب اکرناق معطوف دارد که ناگاه از پیش امیرزاده محمد
سلطان و امیرزاده میرانشاه خبر آمد که مردم حصار قراچه تیکه
عبارت از شهر آمد است کز ایام اشتهار یافته بحصانت حصار بر
مغرور گشته سرکشی میکنند و بقدم انقیاد پیش نیامدند

گفتار در توجه رایت کشورگشای گیتی ستان بصوب حصار و فتح آن

چون حضرت صاحب
قران بر مخالفت اهالی حصار اطلاع یافت در حال امیر جاکو را
بایلغار بفرستاد و روز دوشنبه بیست و سیم جمادی الآخر قرین
نصرت و ظفر با تمام لشکر متوجه حصار شد و بیت در میان کرده آنجا
و مجموع لشکر از دجله که آبش در آن محل بغایت سبکست عبور نموده
گرد و تپاره فرو گرفتند و سورن انداختند و حصار را
در میان گرفته فرود آمدند و آن حصار در استحکام و
استواری بمرتبه ایست که کسی مثل آن در عالم ندیده و نشنیده
چه باره ایست بغایت بلند از سنگهای تراشیده برآورده و برج
استوار کرده اند و عرض دیوارش بحیثیتی است که بر بالای آن
دو سوار پهلوی یکدیگر توانند راند و بر سر باره هم از طرف
بیرون و هم از جانب اندرون بمقدار قامت شخصی بلند
دیوار از سنگ تراشیده برآورده اند و بر بالای آن آسنگ زده
و بام بر سر آن از طرف بیرون دیوار سنگ برآورده و کنگره ها

ساخته چنانچه مجموع آن باره دو طبقه است تا هنگام بارندگی
و وقت شدت سرما که مردم در طبقه زیرین توانند بود و
بر جاهای عالی ترتیب کرده اند و میان هر دو برج پنجره کرده باشند
و در اندرون حصار در چشمه آب سنگین جاریست و بیرون باغهاء
معتبر هست و این اوصاف از دیر باز افتاده نه از مجرد سماع
دکویند از بنای آن حصار چهار هزار و سیصد سال گذشته
و در هیچ عصر از اعصار دست قدرت و قوت هیچ ذوشوکت
صاحب اقتدار بفتح و تسخیر آن نرسیده مگر آنکه در ابتدای اسلام
خالد بن ولید رضی الله عنه با فوجی از لشکر اسلام بعد از آنکه مدتی
بمحاصره آن مشغول بوده اند از راهی که آب از شهر بیرون می آید
بپنهانی در آمده اند و آنرا فتح کرده القصه چون پیرامون آن حصار
مخیم نزول عساکر گردون مآثر گشت روز دیگر صاحب قران
ممالک ستان بسعادت و اقبال سوار شد و لشکر را بتسخیر شهر
تحریض فرمود و ایشان جنگ را آماده گشته باجیرها و تورها و
خرکها پیش رفتند و از اطراف و جوانب با اهل حصار تیرباران کردند
و ایشان هر چند از بالا سنگ بر سر آن دلاوران بی درنگ می
ریختند چون کوه از جای خود نجنبیدند و عثمان بهادر پیش رفت
و یک برج او را نقب زده راه ساخت و سید خواجه جنگ بسیار
کرده برجی دیگر را نقب در آورد و هم چنین ارغونشاه برجی را نقب
زده پیش از همه در آمد و بالای برج برآمد و داد مردی و مردانگی
داد و دیگر امرا و تومان کوششها و دلاوریها نموده هر یک بنوعی بالا

حصار بر آمدند و چنان حصاری منیع که در مدت سه چهار هزار سال هیچ
آفریده بقوت و غلبه فتح نکرده بود از نیروی دولت روز افزون
بدو سه روز مسخر گشت و امثال این غرایب و زین هم غریب تر
بسیار کرد دولت این شاه دادگر ، و لشکریان باندرون حصار
در آمده شهر را غارت کردند و خانها را آتش زدند و سپاهیان
آنجا تمام در نقبها رفته ناپیدا شدند و کسی ایشان را نیافت و یاقان
با تبرها و میتینها بالا بر آمدند و بیرون کردن حصار مشغول
شدند و چون آن بنا از غایت استحکام بمرتبه بود که بتیشه تیز
اندکی از آن کنده می‌شد و خراب کردن آنرا روزگاری میبایست
پاره‌ای از سر بار روی آن بنیاد خشد و روز سه شنبه از آنجا کوچ کرده دند
روان شدند و روز جمعه آخر جمادی الآخر یکی از طایفه اوزبک
بپایه سریر اعلی حاضر شدند و بعرض همایون رسانیدند که پیرک
صوفی یاغی شده میخواهد که در دشت بگریزد در حال فرمان شد تا او را
گرفته حاضر گردانیدند و چون تفحص کرده شد اقرار کرد و معترف
آمد و جمعی مردم که با او متفق شده بودند باز نمود و حال آنکه حضرت
صاحبقران بکرات ازین حرکات ناپسندیده ازو مشاهده کرده
بود و از مکارم اخلاق ملکانه عفو فرموده و پیوسته در باره او
عواطف و مراحم پادشاهانه ارزانی داشته او را تومان داده بود و در
برانغار بعد از نسل خانان از وی بزرگتر امیری نبود و با این همه
از بدسرشتی مرتکب چنین حرکات ناپسندیده می‌شد **بیت**
ز هر کس پشیمان تر آن حق شناس ، که نیکی کند با کسی ناسپاس

بساط بوس حضرت صاحبقران به بغداد و پسرش امیر فرمود
و جماعتی را که با او متفق شده بودند بیاساق رسانیدند والحکم لله

گفتار در مراجعت ماهچه رایت آفتاب اشراق بجانب النجاق

رایت نصرت شعار محفوف بما
بعون و تایید پروردگار متوجه النجاق شد و در جلگه مهرکان
و نواحی آن از قلاع و ولایات مجموع حکام و کوتوالان و متمکنان
متعینان و سرداران کمر خدمتکاری بسته بدرگاه عالم پناه شتافتند
و بسعادت بساط‌بوس استسعاد یافته مال و خراج قبول کردند
در دیوان آوردند و چون حضرت صاحبقران از میان کار رفتن
باتمام و اشاعت فرمود راهها تعیین نمود و امرا و تومانات را بر چپاول
متوجه گردند و امیرزاده محمد سلطان با امرای جوانغار از راه چپاول
روان شد و رایت ظفر نگار از راه سیواسد متوجه صحرای روش
گشت و امیرزاده شاهرخ ملازم رکاب همایون بود در آن نوع
طریق عقبها بس بلند بود بغایت مرتفع و با آنکه بهار بود از بسیاری برف
بسی چهارپای از استر و شتر در آن راه تلف شد روز شنبه بیست و
پنجم رجب از آن عقبها درگذشتند و راهها سخت عبور نموده
در پیش نزدیک فرمود و امیرزاده میرانشاه با امرای برانغار از
راه تفلیس گذشته بادروی کیهان پوی ملحق شد و امیرزاده
محمد سلطان نیز با لشکر جرانغار در آن محل برسید و حکام آن
نواحی مجموع مطیع و منقاد گشتند و حاکم تفلیس حاجی شرف که
در تمام بلاد گرجستان بزرگی و راستی او کسی نبود و نسبت با

بهادر را با دیگر امرا همراه او کرده. از صحرای موش بایلغار روانه
ساخت و فرمود که از پی دشمنان تا هر جاکه باشند بروند و در دفع
شر و فساد ایشان کوشش نمایند و بنفس مبارک دران جا
چند روز توقف فرموده بجهت قلع و قمع آنانی که بدرگاه عالم پناه
نیامده بودند امیرزاده میرانشاه را بفرستاد تا هر که بقدم اطاعت
و انقیاد پیش آید او را امان بخشد و آنرا که سرکشی ورزد تیغ
انتقام از پای درآورده ولایت و احشام او را غارت کند
و بقلعهٔ النجق بمحاصره مشغول شود و تواچیان را فرمان داد که بروند
و از تمام ممالک لشکر جمع کرده بپایهٔ سریر اعلی آورند و رایات نصرت
شعار نهضت نموده بسعادت و اقبال بجانب الاتاق بازگشت و
حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و سایر آغایان که در
سلطانیه مانده بودند و زمستان آنجا گذرانیده در فصل بهار که
موعد تلاقی گل و بلبل و موسم مواصلت سمن و سنبلست از آنجا
کوچ کرده متوجه پایهٔ سریر اعلی گشتند و از تبریز گذشته می‌آمدند
حضرت صاحب قران امیرزاده شاهرخ را در سه‌شنبه بیست و پنجم
رجب باستقبال ایشان فرستاد و شاهزادهٔ جوانبخت جهانستان روی
راه کرده در میان مرند و خوی بایشان رسید و بشرف دولت دیدار میسر شد
دیدهٔ اقبال منور باد **و چون نواحی اخلاط مخیم نزول حضرت**
صاحبقرانی گشت خاقان حاکم عادل جون که از نیکخواهان دیرینهٔ
آنحضرت بود بپایهٔ سریر خلافت مصیر آمد و پیشکشها لایق
کشید و چون خدمات او از سر اخلاص بود در حضرت اعلی

بندگان درگاه عالم پناه پیوسته در مقام عبودیت و بندگی بودی
باحراز سعادت بساط‌بوس مبادرت نمود و اسپان نامدار پیشکش کرد
بعضی اسپ بازین و برگستوان • بلند و قوی مغز و سخت استخوان
سبق برده از آهوان در شتاب • بگردی چو آتش بتن می چو آب
بصحرا ز مرغان سبک‌خیزتر • بدریا در از ماهیان تیزتر
و از آن جمله یک اسب کمیت بود که با مجموع اسپان نامی که حکام و
از اطراف آورده بودند در صحرای موش دوانیدند و از همه بدر
رفت و هیچ بادپای بگرد او نرسید حضرت صاحب قران او را بهمگی
نظر تربیت و عنایت گردانیده بنوازش فرموده و مملکت او را
با دیگر ضمایم باو ارزانی داشت و یرلیغ داد و بخلعت طلادوز
و کمر شمشیر زیب بلند پایه و سرافراز ساخت و پسر صوفی را باو
سپرد که او را در قلعه محبوس دارد و آنها را تخصیص فرموده فرمان
داد که بنویسند

گفتار در بیرون فرستادن حضرت صاحب قران لشکرها را باطراف و جوانب از برای تسخیر قلاع و بلاد و دفع شر اهل فساد

رای ممالک آرای
صاحب قران ممالک ستان محمد درویش برلاس را با فوجی از لشکر
بمحاصرهٔ قلعهٔ النجق فرستاد و قرایوسف و احشام ترکمانان از آوازهٔ
وصول عساکر گردون مآثر روی بگریز نهاده بودند و رفته حضرت
صاحب قران با شاهزادگان و امرا و نوینان قورلتای کرد و
مشورت فرمود و رای بران قرار گرفت که لشکر در عقب ایشان
برود و برهان اغلن را با سپاه گرانید و ایباج اغلن و جهان

نشا

عز قبول یافت و عاطفت پادشاهانه شامل حال او گشته اخلاط و ایل
آنجا را باو سیورغال فرموده یرلیغ داد و روز سه‌شنبه دوم شعبان
صحراها شکار انداخت و روز چهارشنبه جرکه بهم آمد شعر

جهان جوی می‌شد چو غرنده شیر ۔ چنانچه بود بر شکاری دلیر
بران صید کو چون گذر کرد شاه ۔ معنبر شد از صید او گرد راه
شکار افکنان با ظفر هم قرین ۔ ز نخجیر خالی شد آن سرزمین
ادیم گوزنان سرین تا بسر ۔ ز پیکان زرین شده کان زر
شعر
کمان شهنشه کمین ساخته ۔ شکاری به هر تیری انداخته

صید بسیار از آهوی سفید و غنوج و میش کوهی و گوزن
بینداخته و چون مرغ یازده ماه بر دگر شاهزادگان با اغروق مبارک
در سلطانیه مانده بودند استیلاء شعلهٔ شوق سلسلهٔ عطوفت حضرت
صاحب قرانرا تحریک داد و اغروق گذاشته ایلغار فرموده روی توجه
بسوی ملاقات ایشان آورد و از اکش کرد گذشته شب در اوج
کلیسا الناق استراحت نمود و صباح جمعه جمعیت آثار سعادت
شعار که عید اخیار و ابرارست چشم امید روزگار بجمع شمل اقبال
و اتفاق دولت و اتصال روشن گشت امیرزاده پیرمحمد جهانگیر
و آغایان شادمانی کردند و همگنان نهال آمال و امانی از میامن
وصول بحضرت صاحب قرانی بارور و اثمار بهجت و شادمانی
آراسته و برومند گشت و بر وفق دو رنگی روزگار شعر
که لطف گلش نیست بی‌قهر خار ۔ از تذکر واقعهٔ جگرسوز غم زده
امیرزاده عمرشیخ جراحت آن مصیبت تازه گشت و شاهزادگان

و خواتین و نوئینان مراسم تعزیت بجای آورده وظایف دعا
بادا رسانیدند شعر
گر فرو رفت اختری از آسمان سلطنت ۔ آفتاب اوج شاهی جاودان تابنده باد
ور گلی از شاخسار ملک بن ۔ گلبن اقبال سلطان جهان پاینده باد

صاحب قران خلافت پناه زبان
استرجاع را بإعادهٔ انا لله بر گشاده چهرهٔ وقار پادشاهانه را بحلیهٔ
صبر جمیل بیافروخت و رای ممالک آرای بسایهٔ التفات بر اشغال
جهانبانی انداخته تمور خواجه آقبوغا را با فوجی از لشکر بمدد محمد درویش
برلاس بمحاصرهٔ قلعهٔ النجق فرستاد و در روز دوشنبه بمبارکی و طالع
فرخنده کوچ کرده متوجه قلعهٔ آوینک شد و چون بآنجا رسید اهالی قلعه
اطاعت و انقیاد نموده هرچه داشتند از نقود و چهارپایان و
اقمشه و غلات بیرون فرستادند و بتضرع و زاری امان خواستند
مرحمت حضرت صاحبقران ایشانرا معاف داشته از آنجا کوچ
نموده شب در میان کرده باوج کلیسا نزول فرمود درین اثنا
از شهر ارزنجان که سرحد روم است طهرتن بدرگاه عالم پناه آمده
بتقبیل قوایم سریر خلافت بلند پایه و سرافراز گشته بخدمات
بندگی قیام نمود زانو زده پیشکشهای لایق کشید و عاطفت
پادشاهانه اورا بانواع نوازش و ترتیب اختصاص بخشید و الحکم لله

گفتار در فتح قلعهٔ آوینک

چون مصر پسر قرامحمد که حاکم آوینک بود تا غایت بدرگاه عالم پناه نیامده و
باقامت مراسم بندگی و خدمتکاری قیام ننموده داعیهٔ تسخیر آن حصار
از خاطر همایون حضرت صاحبقرانی سر بر زد و امیرزاده محمد سلطا

نرا

با لشکری بجانب آونیک روانه گردانید و بنفس مبارک روز شنبه
شانزدهم شعبان کوچ کرده در علف زار جلکا را اکنن کرده نزول فرمود
و از آنجا نهضت نموده بتعجیل راندند از کوسه ناق گذشته روز پنجشنبه
هژدهم بیست لمین زاده محمد سلطان بآونیک رسید و آن عزیز کوکه و
خروش سورن دلوله در جهان افکنده بتسخیر حصار فرمان داد عساکر
گردون مآثر از اطراف جوانب حصار جنگ انداخته بنیروی دولت قاهره
حصار زمین را سوزن گردانیدند و با زمین برابر ساختند و مصر با پنجه
گریخته بالای قلعه کوه بر آمدند و آن قلعه کوهیست بغایت بلند چنانچه
هر مرغ را احتمال آن داشت که پیادگان کوه رو توانند رفت آنرا بکره
سنگ استوار کرده بودند و یکطرف آنرا بادر کشوده دروازه محکم
گردانیده و ترکمانان در آن بالا جنگ و قتال را آماده گشته امرا تومان
و بهادران لشکر کشورستان پیاده شده چرها گرفته و بنزدیک دروازه
بپای کمر بر آمدند و جنگ در پیوستند بیت پیاده روان شد بکردار سیل
سوی حصر مانند دریای نیل، سپه چون بقلعه رسیدند تنگ، بر آمد زهر جانبی
فوجی زهر گوشه بگماشتند، عراده زهر سو بر افراشتند، که هر کس که جنبد فراز حصار
بناوک زنندش کرد دو قتیل، فرانکره ها بسان پلنگ، سپاه انجمن شد بآیین
جو مژکان خوبان دو صف رزم ساز، یکی در نشیب و یکی در فراز، و جمعه
نوزدهم ماه مصر پسر و نایب خود را با پیشکشها از آیت بیرون فرستاد و عرضه
داشت که بنده و مطیع آنحضرتم و مراقبت مقاومت نباشد کان درگاه نیست
و زهره بیرون آمدن هم ندارم اگر آنحضرت این نوبت بنده را بجان امان
بخشد از سر آن و اطمینان بر وظایف خدمتکاری قیام نمایم حضرت صاحب

بگوش خنک
جنگ

قران ایشانرا نواخته خلعت و کمر داد که از سر جریمه او درگذشتم باید که
هیچ اندیشه بخود راه ندهد و بی توقف بیرون آید و چون ایشان باز
گشتند و بقلعه در آمده آن سخن باو رسانیدند توفیق یاری
ننمود و آن سخن که خیر و صلاح او در آن بود بسمع قبول راه نداد و جنگ
آغاز نهاده بتیر انداختن مشغول شدند روز دیگر امیر طهرتن بپیش رفته
و مصر را از راه نیکخواهی نصیحت کرد که این چه شیوه فاسد است که
ترا بر مخالفت میدارد با حضرتی که سلاطین هفت اقلیم از مقاومت او سپر
انداخته اند معارضه کردن نه طریق عقلست ترا ازین ورطه جز بوسیله
عجز و مسکنت خلاص ممکن نیست فرد بشاهی که شاهان روی زمین
سپردند شاهی و تاج و نگین، چو رستم دو صد بر در بارگاه است،
کمر بسته در جان سرا او را است، فریدون و جمشید و خاقان
بدرگاه او بنده کمترین، نباشند از مغلقی داوری، همان به که
بر پیچی از قلعه سازی جنگ، که در جنگ ترکان جو موست سنگ،
چه جد تو باشد بلی کاوزنان، چنین کار را خوار مایه مدار، همان به
سر کوه ناکشته دریا ز خون، در این گفتش ایزد گوای منست، که سوی صلاح تو
مصر چون سخنان استماع نمود خوف و هراسش زیادت شد و باز پیر را
با ستملش که از خویشان نزدیک او بود و آن سرداران دلاوران آن
دیار با اسبان نامدار بیرون فرستاد و بتضرع و زاری همان التماس
که اول کرده بود درخواست نمود صاحب قران سپهر اقتدار دانست که
او خاطر بیرون آمدن ندارد فی الحال بجنس ستملش و کسانی که با
او بودند فرمان داد و روز یکشنبه بیست و یکم ماه مذکور امیرزاده محمد

رای منت

سلطان با لشکری که ملازم او بودند بمعسکر همایون پیوست و شبهنگام
لشکر منصور بپای کمر شتافته بجنگ مشغول شدند و تا دو نیمه شب جنگ
مردانه نمودند. و در آن اثنا جنگ از قلعه تیری انداختند خبری بران
بسته چون بسایه سریر اعلی رسانیدند بر مضمون آن اطلاع افتاد
حاصلش آن بود که ستلمش کرپی ورن آمده از خویشان تندکی عصرت
نهاده و سردار این قلعه اوست اگر او را بند کنند سعد
ثبت استظهار اینها بشکند. بر سه کفتی از خبر داده بود که بندوی
شهی را که دل گشت چون آفتاب. بود حکم رایش سراسر صواب.
و حضرت صاحب قران دو روز دوشنبه پسر معمر را طلب فرمود و او کرز
شش ساله بود چون بپایه سریر اعلی آمد روی نیاز بر زمین نهاده
پای بندگی حضرت را ببوسید و زانو زد. بلفظی فصیح خون پدر
درخواست کرده عرضه داشت که اگر بندگی حضرت صاحب
قران کامکار فرمود که خون پدرت را بتو بخشیدم بشرط آنکه بیاید
و بر حال این کودک ترحم فرموده خلعت فرزندانه خود در پوشانید و
حمایل زرین در گردن آویخت و استمالت نامه بنام عاملان قلعه نگاشته
باو داده پیش پدر فرستاد و چون او را باین طریق بقلعه در آوردند
اهالی آنجا در خروش آمده زبان بدعا و ثنا بر گشادند و جماعتی از بندگان
حضرت را که با آن کودک رفته بودند استقبال نمودند و ایشان را نیز
زر و خلعت داده بتعظیمی هر چه تمامتر باز گردانیدند لیکن معمر را
خوف بمرتبه غالب شده بود که سراسیمه مانع اصلاح بصلاح خود نیز
برد و آن مایه قوت نفس که بیرون آید و خود را از آن مهلکه بیرون

و چون باز در آمدن او تعلل کرد حضرت صاحب قران امر فرمود
که امرا و تومان هر کس بر سر خود ایستاده منجنیقها ترتیب کردند و سایر آلات
جنگ حصار از عراده و رعد و تیر چرخ آماده داشته کوس و نقاره فرو
کوفتند و برغو کشیده بجنگ مشغول شدند نظم بر آمد خروشیدن کارزار
سپاه اندر آمد بگرد حصار. زمین ناوک و سنگ شد پر نهیب. نشیب از فراز و فراز از نشیب.
عساکر گردون مآثر بزخم سنگ منجنیق بسیاری از خانها که در آن بالا ساخته
بودند خراب کردند. در این اثنا معمر از قلعه بیرون آمد و بسعادت
بساط بوس فائز گشته زبان تضرع بشفاعت فرزند بر گشاد و از سر
عجز و اضطرار عرضه داشت که او را چه حد مقاومت باشد که از این
آستان باشد این اضطراب از غایت خوف میکند و اکثر از هیبت
شکوه این درگاه شیر شرزه را جگر آب می شود اگر او نیز تصدیعی باشد
جلند بپای پیلان الجوق ترکمانی. و دو روز دیگر حضرت صاحب قران او را
نوازش فرموده خلعت فاخر پوشانید و فرمود که پسرت اگر جان و سلامت
خان و مان میطلبد بگو تا زود بیاید و حضرات عالیات سرای ملک
خانم و تومان آغا و دیگر خواتین او را خلعتها داده روانه کردانیدند و
چون بقلعه در آمد و صورت حال باز نمود دولتش پشت بر کرده بود
یاری ننمود و سعادت از وی بر تافته بود دستگیری نکرد که از سر عناد بر خاسته
بپای اذعان و انقیاد بدرگاه عالم پناه شتابد و از آن مضیق خلاص یابد
هم چنان در مقام یاغی گری باز ایستاد لیغ لا نعم الا اتباع بنفاد بیت
کرد مقابل حصار بلجی رسانند سعد چنین داد فرمان شه نامور. بر آمد غو
کرد هر کس که بود از سپه سر بسر. دو رویه از هر طرف تاختند. درختی که بیداشند

در اطراف قلعه بنیروی بخت . کران تا کران شد نگنده درخت .
امیری که در رزم بودی چو سام . علی قدر عثمان عباس نام . بیجکی زن
شهید گشت از سران سپاه . ستادند که شام تا صبحگاه . و تخته سرخیمه
بهم می نهادند و لشکریان میان آنرا از سنگ و گل پر میکردند و بر می آوردند
تا ملجور تمام شد و آن حصار ایشان بلندتر آمد چنانچه بر قلعه مشرف بود
بیت چو سر کوب ملجور با حصار . بگردون بر آمد دم کارزار . خ
گروه سپه بر سر ملجور . چو دریای جوشان در آمد بشور . و آنرا بالای ملجور که بالکا
نامیده و قصرها بر بالا ساخته بودند و از آن منجنیقها که از اطراف بود
جوانب حصار بر افراخته چندان سنگ بر حصار آن قلعه باران گشت
بیت که گفتی سپهر بلند اقتدار . کند اهل آن قلعه را سنگسار
مگر آسمان سنگ بارد همی . جهانرا بر ایشان سر آرد همی . کسی را که با شاه دل نیست راست
اگر بر سرش سنگ بارد رواست . و چون از ماه رمضان پانزده روز گذشت
دشمنان بغایت اضطراب انجامید و آذری آتش در نهاد ایشان
افتاد و تمام رعایا را از بین واسطه از قلعه بیرون کردند و مصریان
مغلفانرا با جمعی پاسبانان هم چنان بحراست جلادتی می نمودند و از
بیم جان دست و پایی می زدند لشکر منصور بسنگ منجنیق خانهای
ایشانرا ویران ساختند و خرگاهها بر سر ایشان کوفته درین
حال مصریان مضطر و سراسیمه گشته بانواب خود را بیرون
فرستاده التجا بامیرزاده محمد سلطان آوردند و تضرع و زاری
بسیار نمودند شاهزاده جوانبخت فرستادهای را پیش حضرت صاحب
قران برد و حال اضطراب و سراسیمگی مصریان را عرضه داشت آنحضرت

فرمود که اگر باید درامان باشند و فرمان داد که فرستاده را خلعت
پوشانیده باز گردانیدند و چون بمصریان رسید و پیغام بگزارد دود بیم
و حیرت او زیاده از آن بود که آن سخن تسکین یابد بهمان وضع که بود
بر قرار اصرار نمود و بکوشش بیهوده دست و پایی می زد که ناگاه
از مبارزان سپاه ظفرپناه بکمرها رسنها بر باریک دفعه بر دوند و چون شب
شد خواجه شاهین با هشت کس بیشتر از دیگران بپای حصار بکری بلند برآمد
بیت چو بگرفت طوطی زرینه پر . زنیلی قفس آشیانی دگر .
ابا هشت کس خواجه شاهین بجنگ . برآورد پر و بیازید چنگ .
در آن شام مانند پر زاغ . که کس ره ندیدی بشمع و چراغ . برآمد ببالای
برج و اقبال شد بی گزند . و در آن بالا جهت اعلام لشکر منصور بپا
آتش بر افروخت امیر ادغونشاه اختاجی و امانشاه خزانه چی چون آن
مشاهده کردند با چند بهادر دیگر بالا رفتند و بکری باریک رسیدند
و مغلفان از وصول ایشان آگاه شدند بجنگ مشغول گشتند نظم
شب تیره بود و گذرگاه تنگ . دلیران سوی جنگ بازیده چنگ .
درخشیدن تیغ افراشته . چراغی براه اجل داشته . بر افروخته تیر از کمین
شده مرگ را رهبر سوی جان . و در آن جنگ امانشاه زخم دار شد و
از آنجا باز گردید و از عقب ایشان بهادران که با ایشان همراه بودند و ذکر هر
یک بتفصیل تطویل دارد بیش دفعه بکری بر آمدند که سمک آن مقدار
سیصد گز بیش بود و بپای دیواری رسیدند بزخم کلنگ و سبین
سنگ را سوراخ کرده زیر باروی را مجوف ساختند و برج ها باز
داشتند در آن حال نوکران مصر چون سیل بلا از خود محیط قلعه

از مصر اعراض کرده روی بر گردانیدند و از بالای کوه خود را
بی انداختند و خلایق که در اندرون حصار بودند جمع فریاد بر
آوردند و ساز و سلاح جنگ از تن کشیده و انداخته راه بیرون
آمدن طلبیدند مصر از این حال بنهایت عاجز و مضطرب شد و روز
آدینه که روز عید بود دیگر باره مادر و پسر را بیرون فرستاد تا ایشان
بپایهٔ سریر اعلی شتافته مادر سر بر خاک افتاده روی تضرع بزمین نیاز
بآب دیده و سوز سینه خون پسر را درخواست کرد عاطفت پادشاه
بنا بر آن بیچاره ترحم نموده فرمود که او را بخشیدیم و از خون او درگذشتیم
اما اگر خود دیگر بهمین لحظه بیرون آید و اگر تقصیر نماید بتایید
الهی قلعه را تسخیر خواهم کرد و خون خلایق بگردن او خواهد بود مادر
مصر متحیر و اندیشناک بازگشته بقلعه در آمد و آنچه بشنیده بود باز راند
مصر آن روز دیگر بیرون نیامد و بقیهٔ نوکران که مانع بودند خود را از
قلعه انداخته گرفتند مصر چون حال بر آن منوال دید بر حسب ضرورت
کفن در گردن انداخته و شمشیر بر دست گرفته روز شنبه دوم عید
فرود آمد و التجا بامیرزاده محمد سلطان برده روی عجز بر خاک نهاده
زاری بسیار کرد که خون مرا از حضرت صاحب قرانی درخواست کن که
تا جان در تن و رگ در بدن باشد کمر غلامی بر میان جان بسته از
زمرهٔ بندگان کمترین باشم و بقیة العمر مراسم خدمتکاری و جانسپاری
قیام نمایم شاهزاده او را استمالت نموده دلخوشی داد و بدرگاه
عالم پناه آورده سخنان او را بعرض رسانید خون او را درخواست کرد
حضرت صاحب قران آن شفاعت را بشرف قبول تلقی فرموده رقم عفو

بر جریدهٔ عصیان مصر کشید او را بشاهزاده بخشید شفاعت
شفیع گرامی مددکار بود . گنه عفو شد گر چه بسیار بود . تمام اسلحه و ادوات
حرب که در آن قلعه بود فرود آوردند فرمان واجب الاذعان بنفاذ
پیوست که مصر و سلطان عیسی حاکم ماردین هر دو را بسلطانیه برند
و مصر را از آنجا بسمرقند فرستند بر حسب فرموده بتقدیم رسانیدند
و عواطف خسروانه بهادران و مبارزان لشکر که آثار جلادت و رنج
مردانگی بظهور رسانیده بودند بانواع نوازش فرموده خلعت و کلکار . داشت .

گفتار در مراجعت رایت نصرت شعار حضرت صاحب قرانی از آونیک

حضرت صاحب قرانی
قلعهٔ آونیک را بامیر ایلمش سپرد و جمعی از لشکریان را پیش او بجای
باز داشت و پنج روز در آن موضع جشن کرده بعشرت و کامرانی بعیش
بگذرانید و روز پنجشنبه ششم شوال بسعادت و اقبال از آنجا نهضت
روان شد و روز آدینه ششم **بیت** جهاندار خرم آصف جم نگین . بهنگ
وزیر فلک مرتبت سیف دین . ز سوی سمرقند شادان رسید . به بزم
بسی پیشکشها لایق کشید . شه از وی خبرهای توران زمین
بپرسید تا باز داند یقین . چنین گفت کان مرز مملکت شاه .
چو چرخ ار کشد کس بر طشت زر . که یارد در آن تیز کردن نظر . حبذا
خبر زین ممالک بسی یافت . حکایات بد ستی دمیکنت شاه
چنین تا سوی منزلی کرد راه . یکی مرغزار چو باغ بهشت . که رضوان ترکیبی
گل شقت رنگ اندر آن مرغزار . علف خوار اسپان و جای قرار .
فرود آمد آنجا باقبال شاه . سپاهش گرفتند یکروزه راه . و در آن جلگا

توقف فرموده روز دوشنبه بیست دوم در آن موضع طوی عظیم فرمود کردن

شعر در آن مرغزار چو خلد برین • بزد پادشاه زمان و زمین •
که شاهانه بزمی بیاراستند • بشادی نشستند و غم کاستند •
ز فر شه آراسته تاج و کلاه •• بهر سو امیران و گردنکشان بآیین خدمت کمر بر میان
جهان در جهان شیر بود و شراب • خورشها الوان بیرون از حساب بیت
نوای مغنی و آواز رود • بعالم فکنده صدای سرود • که بی شه زمانه زمانی مباد
زدوده زبانش زیانی مباد • جهان یادگیر بزم شاه • خداوند عالم نگهبان او

و درین اثنا امیر طهرتن را در امور ملکی نصیحتهاء پادشاهانه فرمود
بانواع نوازش و انعام اختصاص بخشید و ولایت ارزنجان و آن نواحی
با او ارزانی داشت و پیشکش آل تمغا کرامت فرموده بکلاه و کمر مرصع سر
افرازی کردانیده روانه ساخت و امیر زیرک چاکو با فوجی از سپاه
ظفر پناه پیش ازین برحسب فرمان بدر قلعه آیدین رفته بود و در
محاصره آن حصار آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانید و امیر بایزید
که حاکم آن قلعه بود چون عجز خویش و جلادت لشکر منصور مشاهده
نمود و یقین دانست که قلعه را بقهر و غلبه خواهند گرفت امان طلبید
و عهد کرد که اگر لشکر از پای حصار برخیزد من بیرون آیم امیر زیرک
ملتمس او را مبذول داشت و از پای حصار برخیزد من بیرون آیم
بازگشته نزول کرد بایزید در شب از قلعه بیرون آمد و بی آنکه امیر
زیرک را خبر باشد شبگیر کرده بدرگاه عالم پناه شتافت و بسعادت
بساط بوس استسعاد یافته پیشکشی گرانمایه آورد کاینش • که از جنس [illegible] بیایه بیش
عاطفت پادشاهانه او را بصنوف نوازش و تربیت مخصوص گردانید

و آن قلعه و ولایت را باو بخشید و لشکر باز طلبید شعر
شهنشه ترتیب کرده داد نوال • که در قلعه همراه بود کوتوال •
یکی خلعتش داد و زرین کمر • سوی قلعه کردش روان تا جود
بنزدیک مضراب پیغام کرد • که آرد سپاه و کنار د نبرد •

گفتار در لشکر فرستادن حضرت صاحب قران بغزو گرجستان

رفعت منزلت مجاهدان و علو ن
بنص کتاب و سنت بنوعی محقق و مقرر گشته که در بیان آن احتیاج
بکلفت حجت و برهان نیست ان الله یحب الذین یقاتلون فی
سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص لاجرم صاحب قران گیتی
پیوسته امر آن فضیلت غزو و جهاد پیش نهاد همت عالی نهمت
بودی و درین وقت بنیت غزا بران اغلن و امیر حاجی سیف الدین
و امیر جهانشاه و عثمان بهادر را با لشکری گران بجانب گرجستان
بسوی اقصا فرستاد و بنفس مبارک براه جنگلستان الناق عازم
گرجستان شد شعر ظفر پیش نصرتش بر یسار • قلاوز ره لطف پروردگار
لغیره علمهای او عرش فرسا همه • النهار آیات فتح آشنا همه • ز سم ستوران سران کین •
چو سیماب در لرزه آمد زمین • ز گیتی سمانت لشکر بکر •
گشت از ایشان جدا گیتی • و چون عساکر گردون ماثر فوج فوج
و بان قضا جریان نفاد پیوست و جماعتی که در آن حوالی یاغی بودند
همه را بغارتیدند و حضرت صاحب قران در آن صحرا شکار انداخت بیت
چنین داد فرمان شه کامکار • که بهر شکار از یمین و یسار • همه کوه تا لان
براندند صید و برانند کرد • شه از بیش آرات قلب سپاه • سوی شاه • همه راشد از دو [illegible]

چو بانگ سپیدهٔ سحر در رسید ، غراب شب از سهم او بر پرید
بهم پیوسته شد چو پرگار سان ، چو نقطه به صیدها در میان
چو آمد سر چرخ با یکدگر ، در آن دشت پر صید شد سربسر
ز کثرت بپوشید روی زمین ، گوزن سیه چشم عنبر سرین
سواران چابک در آن پهن دشت ، فکندند هر یک ده و لاست
ز خون گوزن و دد و غرم و رنگ ، سراسر در آن دشت شد لاله رنگ
ز بس صید کان روز افکند مرد ، ز ده صید زه یک یکی یاد کرد
شکاری چنان کرد مالک رقاب ، که بهرام گور آن ندیدی بخواب

سپهر اقتدار در ضمان عون و تایید پروردگار مراحل و منازل قطع کرده میرفت و لشکر نصرت شعار اثر هر جا که با اهل کفر و انکار در جهاد میخوردند قتل و غارت میکردند شعر

بسان سلیمان بر اسب چو باد ، همی رفت و هر کو نکرد انقیاد
بغارت ببردند مال و سپاه ، که واجب بود زجر اهل گناه

و چون باعث بر این سفر همایون اثبات جهاد غزا و تقویت و تمشیت شریعت غرا بود هر آینه فتوحات ارجمند و سعادات برومند روی می نمود چون بشهر قارص رسیدند در نظر آن صحرایی در غایت نزاهت فرود آمدند شعر

یکی منزل دلکش جان فزا ، ز باغ خورنق فزون در صفا
بهر جند کامی در آن سبزه زار ، روانه شده چشمه خوشگوار
سرای چو فرش و درختان بار آور سبز شاخ ، روان آب چون سبزهٔ آبی زرد ، چو سیماب در سبزهٔ لاجورد
ریاحین دمیده بر اطراف جو ، صبا عطر بیز و هوا مشکبو
شکفته گل یاسمن از شانبی و نرگس سبزه مرغزار ، در آن دلنشین دشت جنت مثال
باقبال سلطان دریا نوال ، بر آمد ز اوج جلال اخروی ، سپهر اقتداری بکه بر

جهان گشت از آن اتفاق گزین ، پر از عشرت و بهجت و آفرین

گفتار در ولادت همایون شاهزادهٔ سپهر آستان ابراهیم سلطان

شعر

نعم الاله علی العباد کثیرة ، واجلهن نجابة الاولاد

اهل دانش و بینش و واقفان اسرار کارخانهٔ آفرینش از جلایل آلاء و انعام و جزایل نعما بیرون از حد حصر و احصا که از فیض فضل نامتناهی الهی بتمادی ایام و لیالی علی التعاقب والتوالی بر عالم و عالمیان تخصیص افراد و اشخاص نوع بشر متعالی مکان ایشان فایض و ریزانست نجابت فرزند رشید اولاد شمرده اند چه بنا بر نوع بتوالد و تناسل منوطست و استدامت ایام دولت دودمان بوجود فرزندان شایسته بایسته متعلق و مربوط بود لهذا ذریهٔ برگزیدهٔ انبیا علیهم الصلوة والسلام که منشور منقبتشان بطغرای فحوای اولئک هدی الله فبهدیهم موشح و محلیست حصول آن عطیهٔ ارجمند از حضرت ربّ بخشندهٔ بی مانند تعالی و تقدس بزبان دعا استدعا فرموده زکریا آیهٔ کریمهٔ رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک سمیع الدعاء و تتمه فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب از آن ایضاح نموده لاجرم چون عنایت ازلی بر وفق حکم لم یزلی بجلالت قدر و نباهت ذکر و تمادی روزگار خجسته مآل دولت و اقبال حضرت صاحب قرانی تعلق پذیرفته بود کاخ راسخ البنیان سلطنت و جهانبانی او را بکثرت اولاد عظام و اسباط کرام فرخنده فرجام از تطرق اختلال و انهدام ایمن گردانید

آن حکایت و طراز خلعت این کرامت و عنایت آنکه در روز
فیروز سه‌شنبه بیست و ششم شوال مبارک فال سنه ست و تسعین
و سبعمایه که بحقیقت غرهٔ ایام دولت و اقبال و مفتتح تباشیر صبح نجح المنی
و اقبال بود حضرت وهّاب شکوه دلها از خزانهٔ یَهَبُ لِمَنْ یَشَاءُ
اِنَاثاً وَیَهَبُ لِمَنْ یَشَاءُ الذُّکُورَ امیرزاده شاهرخ پسری که سکه
سعادتش بمضمون نَعَمْ فیه معنیً سَاید یا توقیت گویا بود کرامت
فرمود
یکی غنچه از باغ دولت دمید • کزان شاد گلی چشم گیتی ندید
انوار سلطنت و پادشاهی از ناصیهٔ همایونش مانند تلالی نور از چهرهٔ
صبح لایح و تابان و آثار جلالت و سروری از فرق مهد کردون زینتش
چون فروغ مهر از اوج سپهر واضح و درخشان • فی المهد ینطق عن سعادة
جدّه اثر النجابة ساطع البرهان • ان الهلال اذا رأیت نموّه • ایقنت ان سیصیر بدرا کاملا
کرامی دری از دریای شاهی • چراغی روشن از نور الهی • مبارک طالع فرخ
بطالع تاج داری تخت گیری • مهد اعلی قیدافه زمان سرای ملک خانم گلش
فرستاده مسامع علیهٔ حضرت صاحبقرانی را از ایصال این مژدهٔ
دلگشا مملو از سرور کردانید
چو شاه این حدیث چو دُر کرد گوش
محیط عنایت درآمد بجوش • ازان مژده شد شادمان شد عظیم
بشکرانه بیاد زر داد و سیم • همی گفت شکر جهان کردگار
که آمد درخت امیدم ببار • جهان تخت فرخنده شاه جهان
دو چشم بیاد ر نبیره بماند • وزان فر و فرهنگ خیره بماند • گهی روی روی
گهی بوسه و چشم او بوسه داد • دلم گفت بر وی گواهی دهد
که او را خدا پادشاهی دهد • چو سرو خرامان شود این نهال

گردد وی بدید است از آغاز کار • که گیتی ستانی شود نامدار
سه تاج داران سوی کش رسی • چو بیندش این فر و فرمان دهی
امیران لشکر کش کامکار • نمودند تقدیم رسم نثار
جواهر بیاسته بخروار زر • بدرگاه آورده سر ناموَر
و امرا و نوینان نثارها بسیار کردند حضرت صاحبقرانی در
عین مسرت و کامرانی کلاه بهجت با وج ماه برافراخت و دست
همت دریا نوالش خزاین از ذخایر و نفایس بپرداخت
بدین شادمانی یکی بزم ساخت • بگردون سر باد که برفراخت
شه از مهر فرزند فیروز بخت • در گنج بگشاد و بر شد بتخت
بشکرانه اندر سرای سپنج • بخواهندگان داد بسیار گنج
عام مخطوظ و مسرور کردانید و طبقات مردم را از فرط رحمت
احسان مرفه و متمول ساخت و رونق انوار شادمانیش بر
سایر سرایر و ضمایر اکابر و اصاغر افتاد و ابواب معدلت و
مرحمت بر جهان و جهانیان برگشاد • بهر کشور و بوم این پنج گنج
ببخشید یک ساله مال و خراج • همایون قدم بود و فرخنده فال
شد از مقدمش مردم آسوده حال • و صاحبقران دین پرور
نیکو اعتقاد هر چند پیش میدانست که مجموع حوادث البته
بی واسطه مستند است بنهاد نهاد تقدست اسمائه خاطر
خطیرش برین معنی اطلاع داشت که صانع عالم حکیم و علیم
دانا آنکه وجود همه از محض جود داده است و قوع آنها را بر حسب
حکمت بعضی ببعضی مرتبط فرموده چنانکه اختلاف لیل و نهار

و تفاوت طباع فصول اربعهٔ سال از شتا و صیف و خزان و بهار
بسیر شمس متعلق ساخته و معرفت هنگام زرع و حصاد و موسم
استیاری که نه بدایع از انواع ازهار و اثمار بآن بازبسته و نظا
م عقد شهور و سالی که شناختن اوقات عبادات از صوم و حج
و ذکوة موقوفست بر آن منوطست باشکال قمر مربوط کردانیده
چنانچه از نص **وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهِلَّةِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ
وَالْحَجِّ** مستفاد میشود پس تواند بود که فی الجمله اوضاع
اجرام علوی علامت و امارت ظهور بعضی امور کردد و تقد
یر آن باشد **ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ** بنا بدین اشارت بنای
علیه بنیاد پیوست و دقیقه شناسان و صناعت تنجیم و
استخراج موالید و تقاویم بتخصیص مولانا عبدالله لسان که
بپای صاحب دولت ثابت سه ربع فلک جدول بجدول بزیج
باسطرلاب فکرت کرده مدخل. از سر تیقظ و احتیاط زمان بزمان
نفس خود نیکو تحری نموده بر تحقیق طالع همایون مشغول شد از
اختر شناسان آن روزکار خبر جست از طالعش شهریار ،
چنین باز دادند شه را جواب ، که کرده بر آفاق مالک رقاب ،
جوان مهد فرق آورد زیر تاج ، از ایران و توران ستاند خراج ،
شود ملک گیتی بفرمان او ، همه گنج زمان دامان او ،
بیک حمله کو بر کشد تیغ کین ، بگیرد چو خورشید روی زمین ،
بگیتی نماند کسی تاجور ، ببندند پیشش بخدمت کمر ، شود دشمن از تیغ
بهر جا که روی آورد از جهان ، مسلم شود ملک نه سبع و ربع

خزاین بدست آید و مال و گنج ، بهر کس که تیغش ورستد سپاه ،
بگیرد بر آن خصم اجل پیش ، ز القاب این شاه عالی نژاد ،
شود سکه و خطبه هم نامدار ، کند وقت را صرف کسب کمال ،
بعلم و خطش کس نیابد مثال ، بحکمت ز دانشوران بگذرد ،
کند خوش نشان خط عنبرسرشت ، که یاقوت پیشش نیارد نبشت ،
چو نقد سخن در عیار آورد ، همه مغز حکمت ببار آورد ، سیاست کند چون
بجا بجایگه که باید نظر ، چو در زین کند سرو آزاد را ، بر اسپی که طعنه زند باد را ،
هم آورد او کی بود زنده پیل ، که از قطره باشد بر رود نیل ، ز سر تا قدم مردی و مردمی
سراپای او بود صورتش آدمی ، باو تختگاه سلیمان نخست ، رسد و آنکه آفاق گیرد درست
و اگر کیفیت اوضاع طالع خجسته بتفصیل که از نش پذیرد و آن فنان دقایق
احکام موالید را شبهه نماند که جامع احکامی که ناظم در سلک بیان کشیده
مجموع از اصداف اصناف دلایل و شواهد استنباط رفته که از آنچه طالع
همایون محیط بر آن وضع قواعد فن بصدق آن گواهیست نه از
قبیل اطرا و اغراقست چنانچه شیمهٔ شرافت امثال چون رعایتهم
هنوز از افتاد تفاصیل اوضاع طالع پادشاهان فرمان روا مانعست در
شرح آن شروع نرفت و بذکر یک نکتهٔ دقیق که غرابتی دارد اکتفا میر
ود حاصل آنکه اکثر بنا نون اصول و قواعد این فن در بروج دوازده
گانه و حالات لازمهٔ هر یک قطع نظر از خصوصیات اوضاع هر
طالع تفکر و تدبر کرده میشود برجی که بطالع سلاطین نامدار که وقتی
رجایی بلند و تمام ایام سلطنت و اقتدار ایشان تواند بود لایق و مناسبت
می نماید از سابقهٔ عنایت ازلی همان برج طالع واقع شده بود

مثل چنان طالع اسم امیر در حال طالعست و عاشر و ثبات دو
مردی مطلوبست و انسب بطالع برجیست که صاحبش از کواکب
علوی باشد علی الخصوص کوکبی که امضا و اجراء عزایم و مقاصد از
منسوبات او شمرند و ظاهرست که الیق بعاشر خانهٔ آفتاب تواند بود
اسد بود عاشر خداوند زور ، که آن دیدهٔ دشمنان گشت کور
و این جمله امارات که ظاهر بینان بآن استدلال نمایند و اگرنه
اهل دل در صورتش معنی رحمت دیده اند و حقیقت آنک
رخشان زماه طلعتش انوار سروری ، حاجت بحکم طالع و سیاره نیست
و از اتفاقات بدیع که درین ولادت همایون دست داده است
که بقواعد علوم یقینی محقق شده که از امهات مشخصات و [illegible]
حوادث زمانست و مکان و زمان از جملهٔ اشرف تواریخ سال
سنه هشتصد و نود و شش بوده عدد بسم الله الرحمن الرحیم ٧٨٦
بهجه و تاریخ که ظاهرش مطلع آفتاب آن ولادت سعادت
انتساب بوده از روی عدد مطابق شمار اسم نیز که داد آن تاریخ
است با آنک اسم آن شهر سمرقند تاریخ می نویسند بزبان [illegible]
که اعتبار آن داده بهترین مذکورست که عدد آن موافق مجموع
درجات فلکیست و موافق اسم مبارک رفیع که مستند القاء
روح واقع شده در کلام ربانی حیث قال عز و علا
رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ
مِنْ عِبَادِهِ و در امثال این اتفاقات حسنه بسی اسرار
ارجمند مندرج می باشد که واقفان زبان رمز آنرا دریابند

واللّه اعلم بحقایق الامور و بموافقت الاسماء تنزل من السماء اسم مبارک
ابراهیم سلطان مقرر گشت تا سمی خلیل الرحمن باشد
سلطنت از گنج خلق کام یافت ، بر حق ابراهیم سلطان نام یافت
و از شمول میامن توافق وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ
وَإِسْمَاعِيلُ ارکان دولت و اقبال این دودمان خجسته بنیاد
سعادت این شاهزادهٔ جوانبخت و اولاد امجادش مزید
رفعتی یابد شاهی که زمانه کمترین چاکر اوست
خورشید غلام طلعت انور اوست ، نامش ز خلیلست و نشانش
زان ملک سلیمان بسزا در خور اوست ، گفتار در

در جشن کردن حضرت صاحب قران جهت ولادت
همایون بسعادت و کامرانی چو سلطان خاور ببام اخضر
بدامان گردون بر افشاند زر ، حضرت صاحب قرانی در عین
شادمانی و کامرانی از مرغزار [illegible] نهضت نموده روان شد
و بدشت مینک گول نزول فرمود و امرا که بجانب گرجستان
بنیت غزو و جهاد رفته بودند غزوات بسیار کرده
و ولایات گرجستان را مسخر گردانیده و بسی از قلاع ایشان را
بنیروی دولت روزافزون گشوده مظفر و منصور با غنایم
نامحصور معاودت نموده و درین محل شرف بساط بوس
قاآن یافته نقود بیشمار و جواهر شاهوار نثار کردند
نثار بی شمار از سیم و از زر ، بر افشاندند با بس لعل و گوهر
ز گوهرها بسته دریا ، نثار افشان ثنا گفتند شه را

کز این شهزاده دولت رانوی باد • ز ذوی سینه پشت دین قوی
و بر حسب فرمان جهت ترتیب اسباب طوی و آیین جشن
بسی بارگاه پادشاهانه عالی تر از شرف ایوان زحل و سراپرده
خسروانه فسیحتر از عرصهٔ امل سر در آن پهن صحرای سیم چون
پر از خرده کاری از بهشت • برافراخته سر زده هر طرف خیمه و سایه
دو فرسنگ ره از کران تا کران • ز سبزه رخ خاک پیدا بود
ز خیمه زمین پرستاره نمود • بسی خیمه و خرگه شاد سر
سر زده پیش و پس لشکر امداد • تو گفتی نهم خیمهٔ آسمان
بهر سو یکی بارگه چون فلک • بگردش گروهی چو حور و ملک
چل استون زده سایه بانی دگر • بطول و بعرض آسمانی دگر
مرصع یکی تخت زرین بپای • نشسته بر او شاه کشور گشای
خواتین فرخ رخ نازنین • در آن سایه بان جمع چون حور عین
چو برج سپهر از کران تا کران • جواهر در او جمع چون اختران
چو جنت یکی بزم آراسته • مهیا در او هرچه دل خواسته
کمر کرده صد قدم در برد • فراوان تتق با صراحی زر
یمین کوی در کاسه مطربان • شده غوی سلطانی و یار تغان
ز سوی یسار نی و چنگ و عود • ز گردون گذشته صدای سرود
یکی توقی از جاوشان گزین • بر اسپان تازی زرینه زین
ببسته مرصع کمرهای زر • طلا ده ز خلعت نکند سبی
یکایک همه پیش پر زر سبت • ز بهر سرانجام اهل
جهان تا جهان خوان و دستارخوان • برآراسته شربهای گران

مرصع صراحی و زرینه جام • پر از بادهٔ لعل پیا مدام
می خسروانه و صاف عرق • ز گوش بصد وجه پرده سبق
بسی سرو بالای زهره جبین • کشان ذیل بغناق انزرین
بقامت چو سرو و سمن سو بسو • بطلعت چو ماه سخن گو بهم
شاهزادگان نامدار و امرا و نوینان رفیع مقدار و جمهور ارکان
اعیان حضرت از کمال بهجت و شادمانی و غایت مسرت و
کامرانی بعیش و عشرت مشغول گشتند سه روز خسرو و مه روز خنده
چو چرخی بُد آنجا پادشاه و مهر • همه بادهٔ بهار صافی چو جام
بکف باده از بام تا وقت شام • و طوایف اکابر و اشراف از سادات
و موالی و علما و مشایخ و اعالی که از اطراف و اکناف بدرگاه عالم پناه
آمده بودند صوفیه نامداران و نادانشوران • ناظران عالم کران تا کران
ز توران و ایران و هر مرز و بوم • ز سند و هندوستان تا با قصای روم
هر کس بحسب حال خویش بنیل امانی و آمال فایز شده از شاخ
میوهٔ کامرانی چیده و زبان مسرت بتهنیت گشاده مراسم ثنا و دعا
باد ارسانیده که صد شکر خدا که از افق سلطنت ذو
ماهی طلوع کرد که روشن کند جهان • خورشید طلعتی که ز نور جبین
صد گونه زارشت زمین را بر آسمان • و چون حضرت صاحب
قرآن محافظت ذات شریف و جوهر لطیف او را که در کنف حفظ
علیم تعالی و تقدس پیوسته مصون و محروس است والحمد لله
علی ذلک بعهد آغل ترمان آغا که بلبیتی زمان وقد آفرعهد و
اوران بود نامزد فرمود آن ملکهٔ ملک نهاد فلک اقتدار مراسم طوی

ونثار توقیع نمود شکرانهٔ بانوی بلقیس فر ∴ برآراست بزمی و جشنی

که فردوس پیش در جنب آن بارگاه ∴ نمودی ز صد بوستان یک گیاه

در آن بزم شکر دخش بسی ∴ فزون زانکه در انشمارد کسی

بعشرت یکی هفته بگذاشتند ∴ ره درد دل از عیش برداشتند ∴ و چون

عباس بن تیمور اتابک آن شاهزاده جوانبخت بلند پایه و سرافراز گشته بود

و حلیله اش پادشاه آغا که قرابت نزدیک با حضرت صاحب قرانی

داشت بدانکه استعداد یافته ایشان نیز طویهای لایق و جشنهای

موافق ترتیب داشته پیشکشها کردند و نثارها افشاندند ∴

بصد گونه اقبال و شادی و کام ∴ بعشرت برآمد سه هفته تمام ∴

و لوازم عیش فراغت حاصل آمد و مراسم شکر و شکرانه باقامت پیوست

صاحب قران گیتی ستان در سه شنبه هشتم ذی قعده ایتیک گول

فرموده بسعادت و اقبال روان شد و در سرعت فرود آمد

گفتار در فرستادن حضرت صاحب قران شاهزادهٔ جوان بخت ارجمند شاهرخ را جهت ضبط تختگاه سمرقند

صاحب قران سپهر اقتدار صباح جمعه بیست و یکم ذی قعده

امیر زاده شاهرخ را اشارت فرمود که متوجه سمرقند شود و

بضبط و دارائی آن مملکت قیام نماید و در باب دادگستری

و رعیت پروری سعی بلیغ بتقدیم رساند و درین معنی انواع

نصایح پدرانه بر زبان راند محصلش آنکه ∴ روان سوی تختگاه باش

دلی دار بیم سراسر نگاه ∴ نخست آنکه غافل مباش از خدای

که نقش بدولت بود رهنمای ∴ میاسا ز طاعت شبان و روز

سوی عدل جوی دور شد سرفراز ∴ ز گفتار دشمنش برگرد

اگر در سر توی و گر در نبرد ∴ طلب هیچ جز نام نیکو مکن ∴ که این نیک نامی

سعدی بر آن باش تا هر چه نیت کنی ∴ نظر در صلاح رعیت کنی

خداوند ترس را بر رعیت گمار ∴ که معمار ملکت پرهیزگار

بداندیش تست آن و خونخوار خلق ∴ که نفع تو بیند در آزار خلق

ز ظالم ستان داد مظلوم را ∴ بیارای بانصاف آن مرز و بوم

خطاهرابت بر دادکن ∴ ببخشای و بخشایش حق نگر

بسمع رضا مشنو ایذای کس ∴ و گر گفته باشد بغورش برس

چو خشم آیدت بر گناه کسی ∴ تأمل کنش در عقوبت بسی

که سهلست لعل بدخشان شکست ∴ شکسته نشاید دگرباره بست

ز صاحب غرض تا سخن نشنوی ∴ که گر کار بندی پشیمان شوی

بدین رسم وداع آن زمان در برش ∴ گرفت و ببوسید چشم و سرش

روان گشت شهزادهٔ کامکار ∴ رفیقش عون پروردگار

شاهرخ بعزم تختگاه روی سعادت براه آورد حضرت عالیات

سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر آغایان و خواتین نیز با تمامی

اغرق برحسب فرمان قضا جریان متوجه سلطانیه شدند و

بعد از وصول بسلطانیه حضرات خواتین با اغرق برحسب

فرموده در آنجا اقامت کردند و شاهزاده جوان بخت از آنجا

گذشته روان شد و چون منازل و مراحل قطع کرده از آب

جیحون عبور فرمود اهالی ماوراء النهر برسم استقبال

با نثار و پیشکش پیش آمدند و نزدیک شهر تا حوالی کش

همه پاشاد و زر دو پیش کش ٭ زمین کشی در بوم فرمان دهان ٭
پذیره شدندش کهان و مهان ٭ چو آگاهی آمد سوی تخت شاه ٭
که شهزاده آمد بکشور سپاه ٭ پذیره شدش میر روشن روان ٭
سلیمانشه آن سرور کاردان ٭ ببستند آیین سمرقند را ٭
که تحسین افکند فرخنده را ٭ سراسر همه مردم پیشه ور ٭
بیاراسته هم چو خلد برین ٭ همه شهر و کوی از در آفرین ٭ زکرده زر و زیور دیوارها
چمنهای گل گشته بازارها ٭ ز رخشان زربفت و خود و کمر ٭ علم بسته دروازها سر بسر
ز دروازه شهر تا قصر شاه ٭ فکنده ستبرق اطلس براه ٭ همه شهر در زیور و زرنگار
زر و سیم دریای اسپان نثار ٭ و چون شاهزاده مؤید کامکار در عین
جلالت و اقتدار بمستقر سریر سلطنت قرار یافت و از میان انوار
داد و نصفت و آثار مرحمت و معدلت بی نهایت عرصه دلگشای
روح افزای سمرقند که نزهتگاه شیرین لبان خندانست غیرت فردوس
برین و رشک نگارخانه چین گشت ٭ منادی بفرمود در شهر شاه ٭
که آید سوی بارگه دادخواه ٭ چو نوشین روان کرد بنیاد ٭ جهان را ز عدل یاد داد ٭
جهانبند صاحب قران کار دست ٭ که از امن ایمنش در و ره نخست ٭
زبان بود با آفرین خدای ٭ که گشت پسر نیکسر آمد بجای ٭ از مجاری احوال
و اوضاع سکان آن دیار و بقاع و اهالی آن نواحی مصدوقه
بشوخی که اقبال خواهد خدای ٭ دهد خسروی عادل نیک رای ٭ بطبوع
کافه خلایق در مهاد امن و امان و بساط عدل و احسان فارغ البال
و مرفه حال بیاسودند چه اذکار نا کران آن ممالک و ولایات از کمال
مهابت و عدالت آن مهر سپهر سلطنت و جلالت

نکردی بسیم باد از آب فریاد ٭ قبای گل از کسی پاره از باد ٭ کبوتر را عقاب آموختی پند
بکان میش ختی ر دی که گرگ سوی کند ٭ بجز مطرب کسی ره زن نبودی ٭ برهنه کس بجز سوزن نبودی ٭

گفتار در غزا فرمودن حضرت صاحب قران با کفار گرجستان

صاحبقران گیتی ستان را دگر بار بر ترجیح
احراز فضیلت وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ
ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ دامن همت عالی نهمت گرفته عزم جهاد کفار گرج
مصمم فرمود و از آن یورت کوچ کرده شکار کنان براه کوهستان
گرجستان درآمد و لشکریان آن نواحی را محتوی کرده از نهب و غارت کرد
روان کرد لشکر بعزم جهاد ٭ سمند ظفر زیر ران مراد ٭
ولایات گرگان بتاراج داد ٭ سران را ز شمشیر خود تاج داد ٭
و عنان عزیمت بصوب کجیان که بتراقلقتانلیق مشهور بود
داشت و ایشان بقلعه و کوههای بغایت محکم متحصن شده
بوده اند بر حسب وعده وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ
بر همه غالب آمده مجموع بقتل و تاراج در آن اندرون گذار داد
و مظفر و منصور از آن کوه فرود آمده در آن جلگا بسعادت
و اقبال نزول فرمود و بعیش و کامرانی مشغول شد و از آن
انجا رایت نهضت برافراخته بشهر تفلیس که تختگاه آن بلاد است
فرمود و از آنجا بازگشته شکار کنان بجلگاه شکی در آمد و
چند روز آن محل را مضرب خیام اقامت ساخت و جهت
تسخیر ایل و ولایت بنات امیر حاجی سیف الدین و جهانشاه
بهادر را با جمعی امرا و گروهی گزین از سپاه مظفر لوا بایلغار روان فرمود

و ایشان بر حسب فرمان شاهان دفعه تمامی کوه و دشت
برنان را بغارتیدند و ایل و الوس آن نواحی را کوچ کرده
براندند و بدرگاه عالم‌پناه آوردند و شیخ نورالدین سادر بوغارا
با لشکری گران بجانب کوهستان فرستاد و او چون بکوهستان
درآمد سیدی علی شکی ارلات از خوف آن حال ملک و مال
گذاشته راه گریز پیش گرفت شیخ نورالدین خانهای او را چون
دل دشمنان خاکستر و خراب ساخت و بباد تاراج برداده
آتش زد و چون از آن مهم فراغ یافت اقبال آستانه
اعلی شتافت و درین اثنا از شروان خبر آمد که لشکر
توقتمش خان مقدم ایشان علی اغلن و الیاس اغلن
بیک و تغلی زنی و دیگر امرا اند که گذشته بعضی ولایات شروانات
تاختند و بصاحب قران قصه برداشتند که اوزبک دلیر رایت زمین
شهنشه مثل زد که نخجیر خام • بپای خود آن به که آید بدام •
تذروی که بر وی سر آید زمان • بنخجیر شاهینش آید گمان •
ملخ چون پی سیخ را ساز داد • بگنجشک خطی بخون باز داد •
روی توجه بسوی ایشان نهاده شاهزادگان کامران و امرای
نوئینان اعلام دولت برافراخته و اسباب جنگ و جدال آماده
ساخته فوج فوج روان گشتند شعر در دوانی فتاد موکب شاه
تم ماهی رسید و گرد بماه • لشکر انگیخت بیش از اندازه •
تیغها تیز گشت و کین تازه • ناله کرنای و دو بین خم •
در جگر کرد زهرها را گم • کوه و صحرا ز بس غریو و خروش • بر طنبها ز آسمان

لشکری بیشتر چو مور و ملخ • گرم گشته چو آتشین دوزخ شعر
همه پولادپوش آهن جای • کین کش و دیوبند و قلعه گشای •
مرد یکه درنهاد خود دیری • قایم کشتی ری بشمشیری •
لشکر توقتمش خان چون ازین حال واقف شدند
بازگشتند و حضرت صاحب قران کنار بکنار آب کر می رفت
چون از کر بگذشت سپاه دشت خبر آمد فرمان داد که برتیمان از برای
قشلاق یورتی مناسب اختیار نمایند ایشان بعد از تفحص علف
محمودآباد را لایق دیدند و صاحب قران سپهر اقتدار بآنجا رسید
بترتیب قریه فخرآباد در قالین کنبد نزول فرموده مجموع لشکر
نصرت شعار برانغار و جوانغار و تومان تومان برو تها بخش
کرده فرود آمدند و چون تعلق خاطر و دل نگرانی حضرت
صاحب قرانی نسبت با صغار اولاد و اسباط نصاب کمال
داشت کس بسلطانیه فرستاد و حضرات را با اغروق طلب
طلب فرموده سرای ملک خانم و تومان آغا و چلپان ملک آغا
و سایر خواتین و فرزندان با اغروق بدرگاه عالم پناه شتافتند
و از آب کر گذشته باردوی همایون پیوستند و امیرزاده
میرانشاه نیز از طارم البرز متوجه درگاه عالم پناه گشت و چون
رسید او را پسری شد و چون صدای این بشارت بسمع مبارک
صاحب قران رسید او را ایجل نام نهاد و امیر پیر محمد بر حسب
فرموده امیر سونجک و حسن جندار و علی بیک غیبی را در
شیراز گذاشته و با لشکر متوجه شده درین محل باردوی همایون

بیوت و بعز زمین بوس استسعاد یافت و آن زمستان
در آن موضع بعیش و کامرانی و مسرت و شادمانی بگذرانیدند
شب و روز ارغنون عشرت ساز . بهر جانب دری از خرمی باز

گفتار در لشکر کشیدن صاحبقران ممالک ستان دوم بار بجانب توقتمش خان

در آخر زمستان که
سپاه سبز بزبان سلطان ربیع بجوش در آمد و روی بر روی
دشت نهاده از مقدم عدالت آثار صاحب قران بهار
بنیاد شوکت لشکر بیداد آیین شتا بکلی بر افتاد رای ممالک
آرای حضرت صاحب قرانی اقتضا آن فرمود که لشکر بجانب
توقتمش خان کشد و آن را از نو گوشمالی دهد که دیگر باره پای
غرور از حد قدرت و مکنت خود فراتر ننهد
کان پیه دل که شد از جام سلامت مغرور . فتنه انگیزتر از غمزهٔ
بنا برین سایهٔ التفات بر ترتیب سپاه انداخته لشکرها را از کلکا
غنی کرد و کرد که تا بدان تکنه تا کوه بر کشتی لشکر آید بیرغ . و فرمان داد
که حضرات عالیات با اغرق بسلطانیه روند و سرای ملک خانم
و تومان آغا با فرزندان خود روانهٔ سمرقند شوند و چلپان ملک آغا
و بعضی خواتین در آنجا توقف نمایند و موسی رکمال را ملازم
ایشان ساخت تا باتفاق امیر ایرانشاه که تولی قلعهٔ سلطانیه
مفوض بدو بود بضبط آنجا قیام نمایند چون ایشان بر حسب
فرمان متوجه شدند حضرت صاحب قران تاریخ یکشنبه
ستم جمادی الاول سنه سبع و تسعین و سبعمایه از آنجا بر عزم علم بر افراخت

آهنگ نصرت نوای بساخت . نشست از بر بارهٔ ره نورد
برایات لشکر بهم بر نورد . جهان در جهان لشکر آراسته . ز کوس و کورکه برخاسته
و عساکر گردون مآثر بترتیبی هر چه تمامتر توجه . فوج علمها برافراخته
و چین کین در جبین مهابت و جلادت انداخته متوجه شدند و چون
روی توجه بصوب مشرق و شمال داشتند بیشتر دست چپ جبلهٔ
معهود ترکست و حضرت صاحب قران هم در قشلاق جهت الزام تمام
ملتمسی بتوقتمش خان نوشته بود سخنهای پروده دلفریب
گران مغز مردم ربایند شکیب . حفاظی که امید یاری دهد . عتابی که بر صلح
زبان بند های چو پیکان تیر . دری در تواضع دری پیشتر . سخن در گزارش دو نیم
یکی ز امید و دیگر ز بیم . طراز سرنامه بود از نخست . ثنای کزو ناتمام است در
خدایی که امید ما را مآذ است . دل مرد جوینده را کام از اوست . بدیدار و هر چه آمد بد
رساننده هر چه خواهد رسید . پس از آفرین جهان آفرین . بسی داستان راند از مهر و کین
که ای بوده دیرین غرورت ز راه . چرا پایهٔ خود نداری نگاه
چه داری ز نام دگر درد ماغ . که بر باد صرصر کشایی چراغ
فرامش کردی مگر آن نبرد . که از ملک و مالت بر آورد گرد
مکن باز کاری کزان تند شد . بتیزی کزان در آید دلیر
بلا بر سر خود بخود آورند . که با بادمستان سر و در آورند
بهر در زد بوی کم ز تاختم . ز بیگانه آن خانه پرداختم
زبانم چو با عهد شد در سخن . بهر دم سر از عهد و پیمان بری
کم بود دریا بود هم نبرد . ز دریا برایم نشیب کرد
بهر جا که پی ... فرزند . مرا بود پیروزی و دستبرد

اگر کوه رست باید و گر نهنگ ، ز دریای من مرد و ار اید بچنگ
درشتی و نرمی نمودم ترا ، بدین هر دو قول آزمودم ترا ، چو نامه بخوانی بنمای
نمایی بمن صورت صلح و جنگ ، تغافل نشاید که سیلاب تند
بجوشید در این سیلاب ریز ، و شمس الدین المالقی را با آن مکتوب
پیش توقتمش خان فرستاده بود و شمس الدین مردی دانا و
سخن ور و کار دیده بود رسوم و قواعد نوع را نیکو دانستی و بسخنان
دلپذیر ادای مقصود بر حسب اقتضای هر مقامی توانستی و چون
از دربند گذشته در دشت قپچاق بتوقتمش خان رسید مکتوب
رسانیده سخنان حضرت صاحبقرانی بحسن عبارت و چرب
زبانی ادا کرد در خاطر توقتمش خان بغایت کران آمد و میل به
مصالحت نموده خواست که بدست مجامله در دامن اعتذار زده
و آنرا سر صدق و صفا پای اطاعت در راه موافقت نهاده نوعی
سازد که غبار وحشت از میان برخیزد امرای او از سر جهل و عناد دیگ
منع را فساد در میان آن کار زده نگذاشتند و بدست پندار
از خاک ادبار چشمه دولت ولی نعمت و چشم سعادت خود را
بینباشتند ع گزندی که بر شهریاران رسد ، ز تدبیر دستور نادان رسد
کسی را که دولت رود زو نشان ، شود با فرو مایه همداستان
توقتمش خان بسخن آن تیره دولتان از راه صواب افتاده در شیوه
و غرور تخم ویل و شر کشت و سخنان خشونت آمیز در جواب
مکتوب نوشته بنزدیک صاحبقران نامزد کرده سخنهای بد بر سر خامه
و شمس الدین المالقی را خلعت پوشانیده باز گردانید و چون

کرده

شان الیه در آب سمور بموکب همایون رسید و بعد از اقامت
مراسم زمین بوس مکتوب توقتمش خان بعرض رسانید
حضرت صاحبقران از آن جوابهای ناصواب بغایت متغیر
شد و بعرض لشکر و ترتیب سپاه فرمان داد والسلام

گفتار در عرض دیدن حضرت صاحبقران مظفر لوا لشکر فیروزی نشان را

شهنشاه دین دار صاحبقران ، خدیو فلک فر گیتی ستان
بفرمود تا بنشیند سپاه ، در آیند بآیین سوی عرضگاه
بیاراسته یکسر اسب و سوار ، همه با سلاح آنچه آید بکار
کوه البرز واقع شده و از آنجا تا دریای قلزم پنج فرسخ باشد بحسب
فرمان لشکرها بترتیبی تمام سوار شده تو زه انداختند چنانچه
دست چپ در دامن کوه البرز و قول دست راست در کنار
دریای قلزم از جنب کوه تا لب دریا صفها راست بیاراسته و از
فراز ترک رزم آزمایان تا شیب نعل بادپایان ع درخشنده چون ماه
از کثرت و بسیاری بمرتبه که از زمان چنگیز خان باز هیچ آفریده
لشکری بآن انبوهی نشان نداده و ندیده و در تجمل و آراستگی
بحیثیتی که در قصص و حکایات ملوک عجم هیچ کس مثل آن نخوانده
و نشنیده ع سپاهی بکثرت فزون از حساب ، بآیین فروزنده تر ز آفتاب
سر غرق فولاد و آهن کسل ، هزبران پیل افگن شیر دل ، صاحبقران
کامکار محفوف بعون و تایید کردگار دست چپ و قول و دست
راست لشکر نصرت شعار کردید بنفس مبارک خود جبه دید

ناکاشته

دیگر فوج از سپاه ظفرپناه که می رسید امیر ایشان با بهادران دیگر
زانو در زمین زده زبان اخلاص و خدمتکاری بعرض ثناگستری
بر می گشادند شعر
که ای ملک را از تو فرخنده فال ، بعهدت سر فتنه شده پایمال
سپهر برین پایهٔ تخت تست ، جهان گیتی از دولت بخت تست
سراسر سر و جان ما بندگان ، فدای سم اسب صاحبقران
بنیروی اقبال ای نامجوی ، اگر پر ز دشمن شود چرخ و بوم
بروزی که باشد که داد و کین ، بگرز و سنان و بتیغ و بتیر شعر
ز خون ایشان جهان رود جیحون کنیم ، و سر یک زمان زده آسیا بزین
چنانچه رسمست می کشیدند و آنحضرت ایشانرا نوازش می نموده
بمواعید پادشاهانه استمالت می فرمود و چون در کنف حفظ الله
بقلبگاه باز آمد کورکه و نقاره و کوس فرو کوفتند و کرنای و بوق
برکشیدند از قلب و جناح و میمنه و میسره تیغها برهنه بر طرف دشمن
انداخته برغو که از صدای آن زلزله در کوه و غلغله در بحر افتاد شعر
بجوشید بحر و بلرزید کوه ، روان گشت لشکر گروها گروه ، امرای ترکان برغو
و قوشونات فوج فوج بمحل روان شدند و چون از دربند
گذشته در دامن البرز کوه قومی از سواران توقتمش خان بودند
ایشانرا بتیغ می کشتند حضرت صاحبقران جهة تفأل بافتتاح
امر کرد الفاتحة ام الکتاب بتلاوت و ختم آن زبان در بیان فرمان داد عساکر
گردون مآثر بیکبار بر سر ایشان ریختند و اطراف و جوانب ایشانرا
چنان فرو گرفتند که از هزار یکی جان بدر نبرد و مجموع را غارت کرده و خیمها
ایشانرا آتش زدند آن بدکیشان خود در ضرام دوزخ سوختند

و در مسکنشان شعلهٔ انتقام افروخته آیه کذلک نفعل بالمجرمین
و توقتمش خان بشخصی اوزتاق نام ایلچی گری روانهٔ جانب
حضرت صاحبقران کرده بود درین اثنا بنزدیک معسکر
همایون رسید و چون کثرت و غلبهٔ سپاه ظفرپناه مشاهده
کرد سراسیمه و هراسناک بتعجیل تمام بازگشت و توقتمش خانرا
آگاهی داد که صاحبقران با لشکر گران منغلای و قول مرتب
داشته اینک میرسد توقتمش خانرا از استماع این دهشت و حیرت
بر سر آمد و قرانچی را منغلای ساخته با لشکری روان کرد اینک
و چون حضرت صاحبقرانی با جمیع لشکر بموضع تیرقی رسید
نزول فرمود بمسامع علیه رسانیدند که منغلای توقتمش خان
قرانچی با غلبهٔ تمام در کنار آب خوی فرود آمده است صاحبقران
نصرت قرین بنفس مبارک با لشکری گزین شبگیر کرده روان شد
و در وقت صبح چون باد از آب گذشته بر ایشان حمله کرد و بزخم
شمشیر آتشبار دمار از روزگار مخالفان خاکسار برآورده بهم
صحرا و دشت را بخون دشمنان لاله گون گردانید و بنسیم تیغ از
نهال اقبال غنچهٔ فیروزی شکفانید روی صحرا همه گلگون شده
از خون عدو شسته شمشیر کین جگر دشمن و روی صاحبقران
گیتی ستان با عساکر نصرت نشان از آنجا روان شد و بکنار
آب سونج رسیده فرود آمد و توقتمش خان بر کنار آب ترک
لشکرها را خود جمع آورده بود و سر توراها و عرابها و گردونها در پیش
داشته جای خود را محکم کرده بودند و محاربه و مقاتله را آماده
گشتند

چون حضرت صاحبقران صفها ر لشکر آراسته نزدیک رسید
بنیروی دولت ثابت ارکان و شکوه عساکر کشورستان سیلاب
رعب و هراس در خانه ثبات و تمکن توقتمش خان انداخت و
توقف نتوانست نمود تا سپاهش چرخها انداخته و آهنگ گریز تیز
ساخته بازگشتند صاحبقران با لشکر ظفرقرین گذار پیدا کرده
از آب ترک عبور نمود و توقتمش خان بآب قیوی رسیده باستناد
تجمع بقیه لشکرها مشغول شد و چون سپاه ظفرپناه را ذواده
کم مانده بود حضرت صاحبقران کنار کنار آب بطرف ولایت جولات
روان شد تا لشکریان از غلات آنجا آذوقه بردارند و از سر فراغ
روی جلادت باستیصال مخالفان آرند، درین اثنا
خبر آوردند که توقتمش خان دیگر بار لشکر آراسته است و کنار کنار
آب بطرف نشیب در عقب لشکر منصور می آید حضرت صاحب
قران میمنه و میسره و قلب و جناح لشکر نصرت شعار ترتیب داده
بازگشت و بالای آب متوجه ایشان نزدیک شد در روز سه شنبه
بیست و ششم جمادی الثانی سنه سبع و تسعین و سبعمایه موافق
تنغوز ییل در مقابل یکدیگر فرود آمدند تواچیان سپاه ظفرپناه بر
حسب فرمان زمین قسمت کردند و لشکریان از جمیع جوانب پیرامن
معسکر نصرت قرین خندق فرو برده چرخها زدند و مندوها استوار
کردند و بیرون آن خندق خندقی دیگر بکندند و یرلیغ لازم
الاتباع نفاذ پیوست که در آن شب هرکس بجای خود پای ثبات
برقرار داشته از محل خود حرکت نکند و از شبیخون برحذر بوده

هیچ آفرین آوا از برنیامده و فغان نداد دف بربود کاتش نسوز کین
نباید کر آید صدای جرس • امر عالی را امتثال نموده و در تمامت شب
نوای کج تیغ ایلاج اغل • بکشت از طریق سعادت بکل
باد بار شد یکیتی را اسپ • خطا کرد بگریخت و او را بخت
نبود و نابود امثال او • چه خرد بجز سر ز احوال او • زنجی چی شاد
کسی فی طوال ذکر کس ندید گذشت

در ذکر رکوب حضرت صاحبقرانی بعزم جنگ سلطانی

روز دیگر کز انکمین کاه افق سه شه خاور علمها را برافراخت
تیغ روز زنجب شب را سر بینداخت • فلک را شد تهی از مهرها طاس
مبدل شد لباس آل عباس • صباح جهانستان لشکر از هر دو
طرف بجوش و خروش درآمدند سه علمها کشیدند کردنکشان
پدید آمد از دو رویه نشان • سپاه از دو جانب صف آراسته
زمین آسمان وار برخاسته • ز غریدن کوس کردون شکاف
زمین را در افکند بیخ از ناف • بتیغ بر آمد ز درکاه شاه
نبس برنهادند کردان کلاه • صاحبقران سپهر اقتدار
پرتو رای آفتاب اشراق بر نسق و ترتیب لشکر افکند و صف
قول مرتب ساخته نوعی انداخت و بهادران را مقدم ساخت
و پیادگان لشکر چپرها کرفته پیش ایستادند و امیرزاده محمد سلطان
در قول بزرگ تعیین فرموده اطراف و جوانب قول را بدلاوران
صفدر و صف شکنان دلاور مستحکم کردانید سه
برآیات لشکر چو کوه بلند • نشستند کردان و کمان و کمند

برآورده کوهی ز آهن بمیغ · جداگانه از مرکب هر کوه · حصاری برآورده
ز تیغ مبارک با بیست و سی قوشون مکمل بیت همه آلت جنگ برداشته
چو دریایی از آهن انباشته · در عقب لشکر بایستاد [illegible]
نصرت عنان گرفته و اقبال در رکاب · و از آسمان رسید نشاط
و لشکر مخالف نیز در مقابل صفها مرتب ساختند و علمها برافراختند
ز نیزه نیستان شد آوردگاه · بپوشید دیدار خورشید و ماه ·
دو لشکر نگویم که دو کوه قاف · رسیدند در جلوه گاه مصاف ·
چو دریای هیجا در آمد بجوش · ز مردان جنگی برآمد خروش ·
اجل فتنه را کارسازی نمود · سپه با سپه دستبازی نمود ·
برآمد ز لشکر دو دار و گیر · بپوشید روی هوا پر تیر
در این اثنا از طرف میسره شخصی خبر آورد که از میمنه [illegible]
کونجه اغلن و بیک بارق اغلن و اقتای و دارو حسن صوفی داماد [illegible]
توقتمش خان و امرا که با غلبهٔ تمام بمقابل میسرهٔ لشکر منصور
حضرت صاحبقران بتعجیل تمام متوجه ایشان شد و با قوشونها
آراسته حمله کرد ایشان چون صولت عساکر گردون مآثر
مشاهده کردند پشت داده روی بگریز نهادند و از جملهٔ بیست
و سی قوشون که با حضرت صاحبقران بودند جمعی در
عقب ایشان روان شدند و ایشان چون بقول خود رسیدند
باز گشتند و بآنجماعت که در عقب ایشان رفته بودند حمله
آورده بازگردانیدند و بحضرت صاحبقرانی رسانیدند و [illegible]
بگشتند و بعضی از هر طرف بگریختند و بدین واسطه قوشونها
را

بهم زده شد و ایشان دلیر گشته پیش راندند و بر حضرت
صاحبقرانی حمله آوردند امیر شیخ نورالدین جان فدای
ولی نعمت و توکل بر حضرت عزت کرده پیش دشمنان
فرود آمد و پنجاه کس با وی فرود آمدند و بزخم تیر جگردوز
ایشانرا باز داشتند بیت بهر تیر کز شصتشان شد روان
به پهلو در آمد یکی پهلوان · و محمد آزاد و علیشاه برادران توکل
باورچی هر یک عرابهٔ از عرابهای مخالفان گرفته بیاوردند و هر سه را
در پیش حضرت صاحبقران کامکار بجای چپر بهم بستند
و الله داد با قوشون وفادار بعد در رسیده او نیز به پهلوی شیخ
نورالدین پیاده شد و حسین ملک قوچین نیز با تمغکان برسید
و فرود آمد و امیر زیرک چاکو نیز با قوشون خود بیامد و با
ایشان موافقت کرده قوشون قول بایتق و علم برسیده کورکه
زدند و برغو کشیدند و سورن انداختند و استوی نیز با
قوشون خود در رسیده در عقب قوشون قول فرود آمدند
بیت نهیب خروشیدن کورکه جنگ · ز سر مغز می برد و از روی رنگ
نفیر دلیران برآمد باوج · بهر گوشه می رفت چون موج موج [illegible]
و هر چند لشکر دشمن فوج فوج آمدند و حملهای پیاپی کردند
نمی زدند. بهادران ظفرپناه را که فرود آمده و سر گرامی کرده
تیر می انداختند از جای نتوانستند جنبانید بیت
ز بس قتل و زخم اندران دشت کین · تو گفتی که دریای خون شد زمین
ز بس کشتگان گرد بر گرد راه · چو بازار محشر شده حربگاه

و خداداد حسینی که قبل دست چپ بود اکونجه اغلن که قبل
دست راست مخالف بوده گذشته از پس پشت اقتای که در مقا بل
حضرت صاحب‌قران ایستاده جنگ میکرد درآمد و بر ایشان
تیرباران کردن گرفت و در آن حال امیرزاده محمد سلطان
با قوشونها و خاصه آراسته و مکمل بمدد رسید و از دست چپ
حضرت صاحب‌قران درآمد بجنگ مشغول شدند و مجموع بهادران
باتفاق حمله آوردند و بیکبار بر لشکر مخالف زدند و بزخم
شمشیر آبدار و ضرب سنان آتشبار دست راست دشمن را منهزم
گردانیدند و امیر حاجی سیف الدین را که قبل دست راست بود
ازان صعبتر حالتی افتاد چه دست چپ مخالف که قبل ایشان امیر
عیسی بکی زنجی خاجه بود غلبه کردند و از وی گذشته او را در
میان گرفتند و او نیز دل از جان برداشته با تومان خود روی بود
آمد و چپرها پیش گرفته و سوکلامشی کرده بمدافعه و مقابله
دشمنان دست جلادت برگشادند و چون کوه پای ثبات در
فشرده کوششهای مردانه نمودند و هر چند سپاه مخالف بمدد
یکدیگر می‌رسیدند و بنیزه و شمشیر و سالیق حمله می‌آوردند
ایشان بزخم تیر سر را باز می‌گردانیدند تن کمان کرده جانها هم
فشانده کنان تیر بر سر گروه ، تا جهانشاه بهادر با تومان خود از
طرفی دیگر درآمد و بر دشمنان حمله آورده جنگی عظیم در پیوست
برآشفته شیران کوپال گیر ، فرو ریختند از دو سو تیغ و تیر
سنان چشمه خون گشاده ز سنگ ، برآورده صد بیشه تیر خدنگ

خدنگ همه سرخ گل بار داد ، گل خون برآورده گل نار داد
شد بادپایان ز خون چون عقیق ، سلیح تا بمه زین بخون در غریق
و چون آن دو میر صاحب تدبیر دلیر دشمن شکار کشور گیر
پشت اتفاق بتقویت یکدیگر باز دادند قول دست چپ مخالف را
که در مقابل بود منهزم گردانیدند و تمور خواجه آقبوغا نیز دستبردهای
دلاورانه نموده از میسره مخالف آنچه در برابر او بود براند و امیرزاده
رستم عمر شیخ با تومان خود برقرار و صاحب‌قران با عدد اندک
خرمن ثبات ایشانرا سوزانیده بکلی برنیانید و در آن خردسالی نام
پدر نامدار زنده گردانید إن السري إذا سرى فبنفسه
وابن السري إذا سرى أسراهما و یقلی تیغ بهرت که از مقربان
توقتمش خان بود با بهادران لشکر خویش پیش رانده
شناسید خود را و گفتا منم ، هژبری که در جنگ پیل افکنم
پلنگان دهم بر سر کوهسار ، نهنگان خورم بر لب جویبار
ستانم ز پهلو درآید بناف ، گزافه نمیگویم اینک مصاف
و آواز برآورده عثمان بهادر را بمبارزت طلبید امیر
لاف باد انگیز او آتش حمیت زبانه زدن گرفت بیت
دهان کشت بر پشت باد ، عجب بین که بر باد کوه ایستاد چو کوهی
درآمد بمیدان چو پیلی بجوش ، گران کوه در پستی آرد خروش
درآمد بناورد جانش کنان ، بکین مخالف سگالش کنان
و چون عثمان بهادر با قوشون خود بایشان رسید از طرفین
در هم آویختند و بی دریغ شمشیر و سالیق بر یکدیگر ریختند

چنان در هم آویختند آن سپاه ٭ که از گرد شد روی گیتی سیاه
ز بس قتل روی زمین خون گرفت ٭ فلک ماند زان چرخ دستی شگفت
عاقبة الامر اندیوی دولت قاهره عثمان بهادر غالب آمد و مخالفان
مقهور گردانیده براند و دیگر امرا و بهادران عساکر گردون مآثر
هر کس در محل خود داد مردی و مردانگی دادند و آن میامن اقبال
صاحبقران بی همال سپاه مخالف را بیکبارگی برهم شکسته یا
متفرق و پریشان ساختند و توقتمش خان با شاهزادگان جوجی
نژاد و امرا و نوینان پشت بهزیمت داده روی بگریز نهادند و بسیاری
از لشکریان ایشان کشته شدند ٭ خدا داد نصرت شهنشاه را
هزیمت در افتاد بدخواه را ٭ ز دشتی پی خون و خوی ریختند
گریزنده گشتند و آویختند ٭ پر از جوی خون گشت صحرا و تل
سراسر زمین سوسن لعل گشت ٭ بخون غرقه شد مرکبان را نعال
تو گفتی کمر در شفق شد هلال ٭ چو بر دشمنان شاه شد کامکار
شد از خرمی کار او چون نگار ٭ فرود آمد از باره خوش خرام
که دید آنچه مقصود بودش بکام ٭ بشکر خدا روی بر خاک سود
که پیروزی از داور پاک بود ٭ شاهزادگان و امرا و نوینان زانو
زده و مراسم تهنیت بجای آورده نثارها کردند و حضرت صاحب
قران ایشان را کنار گرفته ستایش فرموده و رایت نصرت شعار
از آنجا نهضت نموده یک روز و نیم روزی روان شد و چون کنار آب
قرای مخیم نزول همایون گشت عاطفت پادشاهانه تفقد احوال
اعوان دولت نموده امیر شیخ نور الدین را که در جنگ جانسپاری کرده

بود بمزید عنایت و تربیت اختصاص بخشید و پایه قدر او را بلند
گردانید اسپ و جامه زردوز و کمر مرصع ارزانی داشت و صد
هزار دینار کپکی او کلکا فرمود و دیگر امرا و بهادران که آثار
شجاعت و جلادت بظهور رسانیده بودند هر یک را او کلکا داده
بانواع نوازش خسروانه سرافراز گردانید

گفتار در ایلغار فرمودن حضرت صاحبقران از عقب توقتمش خان

صاحبقران گیتی ستان اموال و غنایم
بیرون از حد فتح همایون حاصل آمده بود با اغرق بگذاشت و امیر
زاده امیرانشاه را که بیشتر از مصاف از اسب خطا کرده بود و
دست مبارکش آسیب کسری یافته در اغرق بگذاشت و امیر یادگار
و امیر حاجی سیف الدین را پیش آن باز داشت و لشکر اختیار
کرده ایلغار فرمود و بتکامشی توقتمش خان روان گشت و
بتعجیل تمام شب و روز در عقب او میراند و چون بمعبر آتل رسید
که آنرا کدار توراتو گویند پسر اروس خان قویرجاق اغلن را که
ملازم حضرت صاحبقرانی بود جمعی بهادران اوزبک که در سلک
ملازمان موکب همایون منخرط بودند همراه کرده و اسباب پادشاهی
آماده داشته بخلعت زردوزی و کمر زرین مشرف گردانید بدان
آتل بگذرانید و خانی الوس جوجی را باو تفویض فرمود
او ربودی جهان بتیغ قران ٭ بسر تاج یاره دادی بان ٭ کلیج در حضرت پروانه
شاهزاده جوجی نژاد بر حسب فرموده بدانجانب آب رفت و بجمع آوردن
سپاه پرداخت و بضبط الوس مشغول شد و عساکر گردون مآثر

که دشمنان شتافته تا او کنک برفتند و بسیاری از ایشان را بقتل آوردند دند
و آن دو برکشتکان از این طرف ضرب شمشیر قاتل بود و از آن
طرف آب غرقاب آتش بیشتر ایشان را گرفته اسیر کردند و آنکه
از ایشان بعدها خود را در آب انداختند و بآن طرف آنک گذشتند و
توقتمش خان خانی را با جان و مال و سر جه داشت از بیلا و پنهان بگذاشت
و از بیم جان با معدودی گریخته بطرف بولی بجنگلستان در آمد و از
چنگال شیران دشمن شکن امان یافت و لشکر منصور از این سوی
آب تا آن موضع رفتند که در یورتش اول دشت قبچاق از آن
طرف آب بآنجا رسیده بودند و غارت کرده و آن موضع نزدیک نزدیک
بظلمات و سپاه ظفر پناه این نوبت نیز بیشتر دشت قبچاق را تاختند
کردند بچندان غنیمت بخیره رسید که اندازه آید آنرا بدید بیش
زسیم و زر و قند و لعل و در مثاقل کران تا کران کشته پر غلامان چهره
کنیزان حور او مشک بوی و شافان مرکب دوان زود خیز بدیدار تازی بر قفازیز
مواشی و انواع حیوان بسی شمار جهانی جدا اندکی و امیرزاده میرانشاه با
امرا که بکنار آب قورای در اغرق مانده بودند تا اغرق را سر کرده آن جماعت
بیاورند در موضع یولوقلوف از قوق لوق بموکب همایون ملحق شدند و چون
دران سفر خجسته اثر اکثر شاهزادگان کرام و امرای عظام ظفر آسا ملازم
رکاب معلی بودند بلهم دولت ملاحظه رعایت جانب حزم در خاطر همایون بون
انداخت و فرمان واجب الاذعان بصدور پیوست که امیرزاده پیر محمد
عمر شیخ با شهزاده سواد بلاد الملک شیراز معاودت نماید و امیر
شمس الدین عباس با سه هزار مرد و غیاث الدین ترخان که در خط

توامان او بود بدار السلطنه سمرقند شتابند ایشان برحسب فرمان
روی توجه براه آوردند و چون از دربند گذشته باردبیل رسیدند
از تبریز خبر آمد که قرا یوسف ترکمان با غلبه ترکمان که بازجمع شده اند
در حوالی النجا تاخت و عزیمت نوی دارد امیر شمس الدین عباس و غیاث
الدین ترخان بر قرار عازم سمرقند شدند و امیرزاده پیر محمد با امرا جغتای
مثل امیر ابو سعید برلاس و بکش و دولتخواجه و توکل بهادر بتبریز آمدند
و سپاهی که در آن حوالی بودند تمام جمع گشتند و امرای شاهزاده میرانشاه
که بتبریز مانده بودند بایشان پیوستند و عرض سپاه دیده روی جلادت
بتلع و قمع مخالفان نهادند و چون بخوی رسیدند ترکل و جالیتو با لشکر
ملحق شدند و در آنجا خبر آمد که قراول قرا یوسف در قرادره است
امیرزاده جهانبخت ایلغار فرمود و چون سایه وصول موکب کشی در
کتایش بر قرادره افتاد قراول قرا یوسف را از استماع توجه جهانگشا
عساکر گردون مآثر ارکان ثبات و قرار متزلزل شده روی
باضطراب بصوب هزیمت و فرار آورد امیرزاده پیر محمد در
عقب او ایلغار فرمود و بیندامی راند و ملک عز الدین کرد با.
با لشکر خود در آن محل بموکب امیرزاده جهانبخت ملحق شد و شاهزاده
مشار الیه امرا لشکر با او از عقب قرا یوسف بفرستاد و سر منزل
ازپی ایشان فرود آمد و امرا تا آوینک برفتند و چون قرا یوسف
نیافتند بازگشتند و امیرزاده پیر محمد از آنجا مراجعت نموده و از
تبریز گذشته بسلطانیه آمد و خان زاده او را طوی داده خلعت
پوشانید و بجانب شیراز روان شد گفتار

در تاخت فرمودن صاحبقران مظفر لوا دشت راست الوس جوجی و ولایت روس را

بهمت عالی نهمت صاحبقران گیتی ستان که در هر امری جز بغایت قصوی آن رضا نمیداد بعد از شکستن و راندن توقتمش خان و قتل و قهر سپاه و لشکریان او خواست که مجموع آن ممالک و ولایات را در حوزهٔ تسخیر و تصرف آورده تمامی اقوام و احشام آن حدود و نواحی مقهور و مستاصل سازد بتطهیر الوس دست راست جوجی خان بجانب آب اوزی روان دشت بی پایان روان شد و امیر عثمان را بتراولی تعیین فرمود و اوقلاور گرفته روی جلادت براه نهاد و چون بآب اوزی رسید در موضع منکرمن بیک یارق اغلن را و بعضی الوس اورنک که در آنجا بودند تالان کرده اکثر ایشانرا در تحت ضبط آورد چنانکه یکسواره جان بیرون نتوانستند برد و باشتمور اغلن و آقتاو گریخته و از آب اوزی گذشته با الوس مردمی که دشمن ایشان بودند در آمدند و حال ایشان آنجا از غارت و اسر بدتر شد و از آنجا تومان آقتاو فرار جسته بروم رفتند و در حوالی اشتره یته ساکن شدند و الحالة هذه نسل ایشان در آنجا اند و چون حضرت صاحبقران از آب اوزی بازگشت بسعادت و اقبال آهنگ روس فرموده عساکر گردون مآثر بیک یارق دیگر باره بکنار آب تن دریافتند از پیش آب خونخوار داشتند و از عقب لشکر جرار و بقراسی که از شهرهای روست رسیده تمام آنرا از اندرون شهر و بیرون غارت کردند بیک یارق اغلن بغایت عاجز و بیچاره گشته و از سر ضرورت و اضطرار اهل و اولاد خود را در چنگال بلا رها کرده با یک پسر بگریخت و از میان ایشان بیرون رفت و سپاه ظفرپناه زن و فرزندان و متعلقان او مجموع پیش حضرت صاحبقران آوردند و آنحضرت جهت ایشان خرگاه و خیام تعیین نموده انواع رعایت فرمود و از چهارپایان و اقمشه و اجناس و هر گونه تجملات بی اسباب ارزانی داشته خوش دل و آسوده خاطر از عقب بیک یارق اغلن برنشاند و امیرزاده میرانشاه و جهانشاه بهادر و دیگر امرا تومان و هزاره با لشکریان بازگشته بطرف بانعاد الوس جوجی دیگر باره تاخت کردند و بایشان رسیده بیک خواجه و دیگر امرا را با تمام الوس اوتقول بقتل و اسر و غارت دمار از روزگار برآوردند و اوروس و اوروس جوق را نیز غارت کردند و تمامی الوس و ولایت را در تحت تصرف آوردند و مال و منال فزون از حد تخمین و وهم و خیال ضمیمه دیگر غنیمتها گشت و گله و رمه بیرون گرفتند و زنان و دختران صاحب جمال اسیر کردند

گرفته لشکر سلطان آفاق — بسی مه پیکران از دشت قبچاق
پری وش دختران سرو بالا — ظریف و چابک و دلبند و رعنا

بجانب مسکو که هم از شهرهای روست نهضت فرمود و آنجا رسیده سپاه ظفرپناه تمام آن ولایت را از شهر و بیرون بتاختند و مجموع امرای آنجا منکوب و مخذول ساختند

بنیروی بازوی و شمشیر زن — برآورده از روسیان رستخیز
ز بس روی برهم انداخته — ز بس کشته شد دشت کوهی برافراخته

و غنیمت بسیار بدست لشکریان

نخجدان گرانمایه درکار بود، که آنرا شماری پدیدار بود **نظم**

ز زرکانی و نرخ زینتی، که مهتاب را داد بی رونقی، ز کتان و انطاکی
زده کوه بر کوه چون کوه قاف، بخروارها قند و تیغ دار
سمور و سیه ثعلب بیش از شمار، ز قاقم نخجدان فرو بسته بند
که قدر بر آن کو دشاید که چند، شتی اتیها ر شبستان فرو
چو خال شب افتاده بر روی روز، فروزنده سنجاب و روباه لعل
که آید ضمیر از شمارش برنج، و ورای این نفایس و اجناس امیرزاده

محمد سلطان نیز جمیع اقوام منجی قرامل را غارت کرده و دیگر اقوام و طوایف مخالف نیز مثل قوم کوربوقا و برلات و بورکوت و کلجی که از بیم لشکر منصور در بیابان متحیر و سرگردان می گشتند نیز را در یافته غارت کردند و اموال و اسباب فراوان غنیمت گرفتند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرده بیاوردند حکیم زان پری رویان دو سه صاحب قران سپهر اقتدار بغجی گرفته از آنجا متوجه طرف بالا چیمکین شد و چون بحصار آزاق رسید امیرزاده میرانشاه و بالای رود کنار آب تن گرفته و دشمنان را تاراج کرده در آنجا بموکب همایون پیوست و یرلیغ لازم الاتباع نفاذ یافت که در آزاق مسلمانان را از میان غیر ملت جدا ساخته رها کردند و تمام بی دینان را تیغ جهاد بگذرانیدند و خانهاشان غارت کرده آتش زدند و مصدوقه **کَمْ مِنْ فِئَةٍ اَهْلَکْنَاهَا** بظهور آمد

گفتار در ایلغار فرمودن حضرت صاحب قران بجانب جرکس

رایت نصرت شعار از آنجا نهضت نموده بصوب قوبان روان شد جرکسان علف زارها که میان آزاق و قوبانست سوخته بودند و بدان سبب بسیاری از چهارپایان عساکر منصور در آن راه تلف شد و قرب هفت هشت روز از بی علفی تشویش کشیدند و از آب و گل بسیار گذشته بقوبان رسیدند و چند روزی در آن مرحله توقف افتاد صاحب قران گیتی ستان امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه و لشکری امیر جهانشاه و دیگر امرا را بجانب جرکس فرستاد و مبالغه فرمود که هر چند زودتر آن ولایت را تسخیر کرده مراجعت نمایند شاهزادگان و امرا حسب فرموده ایلغار کرده و بتعجیل تمام بآن ولایت شتافته از میامن تایید آسمانی و فر دولت حضرت صاحب قرانی مجموع الوس جرکس را بدست تسلط و استیلا تاراج کرده غنایم بسیار گرفتند و بسعادت و سلامت از آنجا معاودت نموده بشرف بساطبوس استسعاد یافتند

گفتار در توجه موکب گردون شکوه بجانب البرزکوه

چون خاطر خطیر صاحب قران جهانگیر از مهمات ولایت روس و جرکس بپرداخت با تمامی عساکر گردون مآثر بصوب البرزکوه بازگشت و در اثنا نسخه غیرت و حمیت پادشاهانه بواسطه تهمتی که در واقع حقیقت نداشت بقتل امیر عثمان عباس فرمان داد و چنان سروری بسیاست جمی شد حقن از پای درآمد **وَلَا مَرَدَّ لِقَضَاءِ اللّٰه** و رایت گیتی ستان بنیت غزا متوجه بورزی و براق شد که حاکم قوم آس بود و در آن طریق جنگلها بود درختان را انداخته و راه ساخته امیر حاجی سیف الدین

باغرق بگذاشت و بقصد جهاد بر البرز کوه بر آمد و قلعها و کوه و درهای
محکم با مخالفان دین محاربه بنیاد کرد و در جمیع مواقف سپاه ظفر قرین بر
دفع بیداد وَإِنَّ جُندَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ مظفر آمدند و بسیاری از آن
بی دینان را بتیغ جهاد کدر اینه بآتش جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمِهَادُ فرستاد
و قلعهای ایشان را خراب ساختند و غنیمت بی شمار از اموال کفار
فتوح دین کار لشکر نصرت شعار گشت و از آنجا مظفر و منصور
باساغ مشکور و غنایم نامحصور بازگشته باردوی همایون نزول فرمود
و امیر حاجی سیف الدین که در اغرق مانده بود ترتیب طوی کرده
جشنی خسروانه بر آراست **بیت** ز ده بادگاهی بریشم طناب
ستونش ز ده و میخش از سیم ناب • بگوهر بیاراسته تخت زر
نشسته برو خسرو تاجور • سران جهان جمله در پیشگاه
سر افکنده در سایهٔ یک کلاه • کمر در کمر تاج داران دهر
به پیش جهانجوی پیروزبهر • نخستین ز جلاب نوشین نبید
زمین گشت چون حوضهای بهشت • نهادند خوان آنکه
گرانیه شد کرد عنبر بمیغ • ز مرغان کابک از بر شمار
فرو ریخته کوهی از هر کنار • خورشهای الوان ز هر گونه
کوانهای زرین نهادند پیش • چو خوردند خوردان که آمد بیش
می ناب خوردند با بانگ رود • ز گردون گذشته صدای سرود
یکی هفته از خرمی یافت بهر • بر آسود با پهلوانان دهر
دگر هفته روزی پسندیده جست • کز او فال فیروزی آمد درست
بفرمود تا کوس بنواختند • برفتن علمها برافراختند

گفتار در توجه حضرت صاحب قران بقلعهٔ کولا و طاوس و غیر آن

حضرت صاحب قران باز اغرق
گذاشته از آنجا متوجه قلعهٔ کولا و طاوس شد و ایشان نیز از اطراف
ساکنان البرز بودند و سکان آنجا را قلعه و حصارهای محکم بر بالای کوه
بود و راهها بغایت دشوار داشت از بس بلندی بمرتبهٔ که نگرنده را چشم
خیره ماندی و کلاه از سر افتادی بتخصیص قلعهٔ طاوس که در رسوخ متین
تمکین و دفع واقع بود چون آشیانهٔ جانوری و آن از غایت بلندی کنگرهٔ
تاب باران نمی رسید عقل تسخیر آن از قبیل محالات و وهم گشودن آن
بهیچ وجه تصور نمی توانست صاحب قران کامکار جماعتی را از قبیلهٔ
مکریت که در عساکر منصور بودند و ایشان در کوه روی بحیثیتی چست
و چالاک می باشند که بهر جا که می باشند که بر هر جا که بخیه توانند رفت بر
طلب فرمود و به تفتیش و تفحص راههای آن قلعه فرمان داد ایشان
بر حسب فرموده بجست و جوی محل بر آمدن و فرود آمدن آن کوه
مشغول شدند و هر چند بگشتند و احتیاط نمودند اصلا طریقی
بآن قلعه توان رسید نیافتند رای مشکل گشای آنحضرت
پرتو اندیشه بر آن کار فرو بسته انداخت و بعد از امعان نظر بفرمود
تا چند نردبان بلند بساختند و بر یکدیگر پیوند کردند و بر کمر اولین
نهاده جمعی بهادران ببالا بر آمدند و نردبان بر کشیده بر کمر دوم نیز
ببالا بر آمدند و باز بر کشیده بر کمر سوم نهادند که قلعه در آنجا بود و
آن شیر مردان دل از جان بریده با شمشیر کشیده از پی یکدیگر بر نردبان
بر آمدند و گروهی دیگر از دلاوران جان باز دست از سر رشته و

دل از جان بر داشته در بالای کوه طنابها بر میان بستند و
سرهای طناب بر قله کوه مستحکم کردانیده با تنهاء آب دار آتش بار
تا بباب قلعه فرو دآمدند و سرداران کوه باتفاق از زیر و بالا حمله
آوردند و هر چند که از قلعه تیر و سنگ می انداختند و بهادران بدرجه
شهادت فایز می شدند دیگر دلاوران دین دار از فر دولت
صاحب قران کامکار روی جلادت بآن کار نهادند
حسن عالم سوز او چندانک عالم می کشند ؛ نعره دیگر بعشق از غیب
اهل قلعه چون آفت سماوی و ارضی از فراز و نشیب ها بطی و صاعد
یافتند مضطر و سراسیمه کشتند و بهادران سپاه ظفر پناه آن
قلعه را بانواع مسخر کردانیدند و بسیاری از قوم ارکویت که در
آنجا بودند بقتل آوردند و روان شد یکی چشمه خون زکوه
بفرمان سلطان توران که بود ؛ غلط شاه توران و ایران همه
که عدلش نشان بود در عالم رمه ؛ و کولا و طاوس را
از پای در آوردند و رایت نصرت شعار از آنجا نهضت فرموده
متوجه قلعه بولاد شد که او ترکی از عظماء امراء الیاس خواجه
بود بناه بآنجا برده بود و در اثناء راه در موضع بلکتان یک روز
توقف نمود و در آنجا چندان عسل بود که لشکریان هر چند
برداشتند و از آنجا کوچ کرده بسعادت و اقبال روان شد
و از برای الزام حجت مکتوبی به بولاد نوشت و مضمون باد
او ترکی پیش او فرستاد محصل کتابت در سالت آنک او ترکی که
التجا بتو آورده است بفرست و اگر نه با لشکری بی شمار بیشتر از

دشمن شکار می آیم و چون مکتوب به بولاد رسید از سر استظهاری که
بحصانت حصار خویش داشت در جواب گفت که قلعه محکم دارم و
اسباب جنگ آماده است و او ترکی پناه بمن آورده تا جان در تن و
رگ در بدن باشد او نسپارم و تا توانم او را محافظت نموده نگاه دارم
و چون آن جواب بحضرت صاحب قران رسید شعله حمیت پادشاهانه
بر افروخت و در راه از جنگل سخت بود چنانچه از کثرت اشجار و پیچ
اغصان باد پای نهاد از آنجا افتان خیزان گذار کردی امر عالی
صدور یافت و عساکر گردون مآثر جنگل برید ساختند
و رایت عزم بر افراختند و چون بدانجا رسیدند قلعه ای دیدند بغایت
سخت و مردم آنجا دره را گرفته بودند و دل از جان بر داشته فدائی وار
بجنگ مشغول شدند سپاه نصرت ظفر پناه بعد از کوشش بر ایشان ظفر
یافتند و قلعه را کشوده بسیاری از آن گمراهان را تیغ جهاد بگذرانیدند
و او ترکی گریخته بدر رفت بر کوه البرز بدر رفت و لشکر منصور خان و مان
ایشان را غارت کرده آتش زدند و از جمله بسیار غنیمت بی شمار
دین اشنا شخصی خبر آورد که سه فوج از مردم بی دین گریخته بکمر
کوه بر آمده اند ایستاده حضرت صاحب قران متوجه ایشان گشته و
عساکر گردون مآثر جنگ کرده ایشان را بگرفتند و تمام آن دو زخیان را
بآتش بسوختند و از آنجا امیرزاده میرانشاه خبر فرستاد که او ترکی
را دست گیر کرده ایم و در میان کوهستان البرز بموضع اباسد در آمدیم
صاحب قران سپهر اقتدار بسعادت و اقبال سوار شد و از عقبها
و دره های کوه البرز گذشته در اباسه نزول فرمود و در آن محل او ترکی را

گرفته و بسته بدرگاه عالم پناه آوردند فرمان مطاع صدور یافت که او را
بند نهاده محبوس نگاه داشتند و لشکر منصور بسیاری از مردم آن
نواحی را غارت کرده در ظل رایات نصرت شعار باز گشتند و بردند
همایون پیوسته صف شکوه سپاهش بتیغ بنمود برآورده از کوه البرز گرد.
و صاحب قران کامکار با تمامی عساکر نصرت شعار چند روز در پای
طاق و حوالی آن توقف فرمود

گفتار در توجه حضرت صاحب قران با جود بسمسم و قلاع کنار که آن جانب بود

صاحب قران ممالک ستان با عساکر فیروزی نشان
ایلغار کرده متوجه بسمسم شد و چون بسعادت و اقبال آنجا رسید
تمامی آن الوس را بغارت و لگدکوب فرمود و مسخر کردانید و محمد پسر
غیور خان کمر مطاوعت و انقیاد بر میان جان بسته با ایل خود در پایهٔ
سریر اعلی حاضر آمد و بشرف بساط بوس سرافراز گشته در سلک بندگان
درگاه انخراط یافت و جمعی دیگر از ایل آن ولایت گریخته بودند و پناه
بکوه برده و بجایهای سخت در آمده که پیاده بدشواری آنجا توانستی رفت
حضرت صاحب قران بنفس مبارک متوجه ایشان شد و بر آن
کوهها بر آمده سپاه ظفر پناه دست جلادت بجنگ بر گشادند و مجموع
آن قلاع را مسخر کردانیدند و باشارت قهرمان قهر مردمان آنجا را
بسته از کوه بینداختند و در آن کوهستان بی ولایات بکن فشد و در
تضاعیف آن مواقف بسی محل بود که فرود آمدن از اسب بر سوار متمشی نشد
و نه پیاده. بلکه خود را رهایی می بایست کرد که بلغزید بنشیب آیند و آن
خدیو مؤید دین دار که از غایت شغف باحراز فضیلت جهاد بنفس

مبارک ترتکب آن اهوال و اخطار می شد هزار آفرین از جهان آفرین
بر آن شاه بادانش و داد و دین. که تصدی نمودش ز تیغ آختن
بجز رایت ملت افراختن. و در مواضع که از غایت ارتفاع وهم از عروج
قاصر آمدی بقوت دولت جهانگیر و حسن رای و تدبیر صحالنار ایشان را منهزم
و اسیر کرده قلعها را بحیز تسخیر در آورده و یک دو روز آتش قهر جهان
بر افروخته تر و خشک آن در هم سوخت و مجموع کلیساها و بتخانهای
ایشان را خراب و ویران کردانید و از آنجا فرود آمده دامن کوه اوهر را
تاخت فرمود و لشکر را غنیمت بسیار بدست افتاد و از آنجا باز گشته بجانب
بیش کنت روان شد و آن ولایت را بانوار عدل و احسان و آثار
مکرمت و امتنان آذین بست و اهالی آن موضع که بشیت آمده بودند
و انقیاد نموده سیورغال یافتند و بملحوظ نظر عنایت گشته از خوف
و هراس ایمن شدند و فرمان قضا جریان بنفاذ پیوست که لشکریان
اصلا متعرض ایشان نشوند و بکم و بیش زیان نرسانند تا عالمیان را
معلوم گردد که هر چه از نیک و بد بمردم می رسد جزای سزا اعمال و
افعال ایشانست چنانچه از فحوای نص مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ
وَمَنْ اَسَاءَ فَعَلَيْهَا مستفاد می شود و حضرت صاحب قران
از آنجا گذشته بر ولایت جوتو رقزاق تاخت آورد. و مجاهدان
سپاه ظفر پناه تمام کرایها که در آن کوهسار بزرگ نشست داشتند.
طعمهٔ تیغ فنا و سوزن کردانیدند ایل جوتو رقزاق را تاراج کردند و اموال
و غنایم بسیار در حیز حصول آمد و عسکر فرمان نیز بر داشتند و
از آنجا بموضع بغادقم رسید و در آن محل قشلاق فرمود و تمامی اهالی

ولایت ممتنع و قلاع قوی موثق از سر اذعان و مطاوعت پای انقیاد
و متابعت بدرگاه عالم پناه آمدند و مراسم بندگی و طاعت گذاری
بجای آورده بعنایت و عاطفت پادشاهانه سرافراز گشتند و درمیان
جزایر بسی مواضع بود که مردم آنجا بر آب اعتماد کرده آنرا حصار خود
ساخته بودند و در اظهار شعار خدمتکاری و فرمان برداری
تهاون و تقصیر می نمودند و ایشانرا بالیق چیان می گفتند یعنی ماهی گیر
حضرت صاحبقران جهت استیصال ایشان جمعی را به ایلغار
فرستاد و چون زمستان بود و آبها منعقد گردیده و زیادت یخ بسته سقف
بر ماهیان شد بر سر آبگینه ، ز پشت کمانها روان لشکر ، ز پیکان پران
ببندد سپاهی چو مور و ملخ ، دلاوران بر روی یخ گذشته تمامی آن جزایر را
بتاختند و در حوزه تسخیر و تصرف آورده ایشانرا بغارتیدند
و اسیر گرفتند و مظفر و منصور مراجعت نموده بمعسکر همایون پیوستند

گفتار در تاختن فرمودن حضرت صاحبقران مظفر لوا

حاجی ترخان و سرای را چون عمر تابان
از بندگان حضرت صاحبقران که بموجب فرمان بضبط حاجی ترخان
مشغول بود از محمدی کلانتر آنجا آثار مخالفت تفرس نمود و صورت
حال عرضه داشت پایه سریر اعلی گردانید رای عالی تخریب و استیصال
حاجی ترخان و سرای را وجهه همت بلند جناب ساخته در اغرق امیر
زاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه و امیر حاجی سیف الدین و
دیگر امرا را بگذاشت و بنفس مبارک ایلغار فرمود و آن زمستان
بغایت سرد بود و برف بسیار تا بسر که بود نه آتش تاب

آب را تیغ و تیغ را گرد آب ، کره تا تم زمین حواصل پوش
چرخ سنجاب در کشیده بدوش ، عساکر گردون مآثر برف کوفته
و حاجی ترخان بر کنار آب آتل واقعست حصارش را متصل با آب
از کنار آب آتل واقعست حصارش را متصل با آب از کنار آب
نهری کشیده اند تا باز بآب رسیده چنانچه از یک جانب شهر آب
بجای حصارست و چون زمستان در آنجا یخ بنوعی می بندد که سطح آب
حکم بسیط خاک می گیرد بر لب آب از پاره های یخ بجای خشت و گل دیوار
بنیاد می نهند و شبهنگام آب بران می پاشند تا مجموع بهم بسته یک
لخت می شود و بدین طریقه بلند ساخته حصار شهر را بدان دیوار یکبار
از یخ مکمل میگردانند و دروازه می نشانند و الحق این وضع غرابت
از جهت ثبت افتاد القصه حضرت صاحبقران چون
بنزدیک حاجی ترخان رسید صبحگاهی با اندک نفری از خواص
سپاه بحاجی ترخان راند و محمدی حاکم آنجا بحکم ضرورت باستقبال
بیرون آمدند و آنحضرت او را با امیرزاده پیر محمد و امیر جهانشاه
و امیر شیخ نورالدین و عثمان خواجه آقبوغا با لشکر بطرف سرای
فرستاد و حضرت صاحبقران بحاجی ترخان در آمد و بعد از
حمل مال امان و تحصیل آن مرحمت در آنجا بود از ضمانت و
عرضه تاراج گشت و شاهزاده مشارالیه با امرا از آب آتل بر
روی یخ بگذشتند و بموجب فرمان محمدی را بزیر تیغ فرستادند و
طعمه ماهیان شد و سپاه ظفر پناه سرای را بگرفتند و آتش زده
بسوختند و احشام و صحرانشینان آن نواحی را مجموع غارت

کرده براندند و بیاوردند و خراب کردن سرای انشام جبارتی بود که لشکر
دشت در تخریب زنجیر سرای نموده بودند چه در زمانی که حضرت صاحب
قرانی بر تسخیر فارس و عراق مشغول بود ایشان ماوراء النهر را خالی یافته
تاخت کردند و سرای قزان سلطان خان که بزنجیر سرای مشهورست
کردند لاجرم سرای بیت کوثر نیز زیر و زبر گشت ﴿مصرع﴾ کلوخ انداز را پاداش
و تمام اهالی حاجی ترخان که جامع شهر را آتش زدند و شاه عالم پناه با سپاه
بقشلاق معاودت نمود و چون بواسطه شدت سرما و سورت برودت
هوا ضعف و فتور بحال لشکر منصور راه یافته بود و بیشتر چهارپایان
ایشان تلف شده و تنگی و غلا بمرتبه رسیده که بقیمت ارزن بهشتاد دینار
کپکی و یک کله گاو بصد دینار و یکسر گوسفند بدویست و پنجاه دینار
یافت نمی شد مرحمت پادشاهانه غنایم حاجی ترخان و سرای را از غلات
و اموال و انواع فتوحات که آورده بودند ﴿مصرع﴾ بر لشکریان ارزانی داشت
و تواچیان بر ایشان قسمت کردند و بعضی پیادگان سوار شدند ﴿مصرع﴾
چو دریای رحمت در آمد بموج • سر حال لشکر بر آمد باوج • گفتار

در مراجعت فرمودن صاحب قران نیسمال از دشت قبچاق و بلاد شمال

چون تمام ممالک دشت خزر و دست راست و دست چپ
الوس جوجی و سایر بلاد شمال بحوزه تسخیر و تصرف در آمد عساکر
گردون مآثر بلاد و مواضع آن قطر و نواحی را از اوکک و ماجر و
روس و چرکس و باشغرد و مکس و آنات و قوبان و آلان با مجموع
توابع و ضمایم آن تاخت کرده آثار کمال تسلط و استیلا بظهور
رسانیدند و آن دشمنان آنچه زنده مانده بودند آواره و سرگردان

و مستغرق و بی نام و نشان گشتند حضرت صاحب قران گیتی
ستان در اول بهار سنه ثمان و تسعین و سبعمایه موافق سیچقان
ییل از قشلاق بوغاز قم بسعادت و اقبال نهضت فرموده بجانب
دربند و آذربایجان روان شد ﴿مصرع﴾ سران سپه رایت افراختند •
دوادو بعالم انداختند • تو گفتی که گیتی کران تا کران •
بجوش آمد از عزم صاحب قران • ز لشکر که عرضش بتیغ
بیابان بنجیر تنگ بود • و چون از آب ترک بر روی یخ عبور نموده
بموضع ترتی رسیدند صاحب قران کامکار از اغرق جدا شده لشکر
ظفر قرین را ترتیب داد و بنیت غزا متوجه اسکوجه شد و بعد از
وصول سپاه نصرت پناه اسکوجه در میان گرفته فرود آمدند و
لشکرها باطراف و جوانب و غارت و تاراج مشغول شدند درین حال
شوقل از قازی قوموق و اوهر با سه مرد بمدد اهل اسکوجه
آمدند با آنکه ایشان پیش ازین عادت بود که همیشه با کفار
آن مواضع غزا کردندی قراول دست راست از آمدن ایشان
خبر یافت و بعز عرض همایون رسانید حضرت صاحب قران
﴿مصرع﴾ در آمد بزین چون یکی اژدها • سر بادکی کرده بودی رها •
بر اسبی عنانی بر انگیخته • ز تیغ نهنگی در آویخته • و با پانصد سوار
مکمل کمینه پیش ایشان باز رفت و ایشان در پس پشته فرود
آمده بودند و اسپان بعلف رها کرده آنحضرت بنفس مبارک
که تنها بالای پشته بر آمده احتیاط فرمود و بتعجیل فرود آمده
سپاه ظفر پناه آگاهی داد دلاوران بر ایشان تاختند و بیشتر

را

بتیغ کین دمار از بنیاد شان برانداختند، مبشر تنها در پیش قول رسید
و او آن پیم جان پیاده بکوهی برآمد دلاور نامدار
بیک چوبه تیر دشمن شکار، او را از آن بالا بغلطانید
که کرد از قفس مرغ جانش رها، و سرش را بخنجر کین بریده پیش حضرت
صاحب قران آورد سر سرکرد از و نشان کردند،
آورد بسرش زمان سپردند، و بعضی را از ایشان دستگیر کرده
قران کامیاب بزبان عتاب از ایشان سوال فرمود که شما پیش
ازین بشعار اسلام مشرف شده دایما با کفار محاربه میکردید
اکنون چه شد که از آن برگشته بهواخواهی ایشان می آمدند
بخطای خود معترف شدند و بهدی کالحمد الله اقرار نمودند و
زبان مسکنت و انکسار باعتذار و استغفار برگشاده بنیاز
خواستند مراحم پادشاهانه شامل حال ایشان گشت و رقم
عفو بر جرایم جرایم شان کشیده همه را بخلعت و انعام نوازش
فرمود و رخصت داد که بمحل خود باز گردند و کلانتران و بزرگان
خود را پیغام رسانند که اگر در راه دین صادق دم و ثابت
قدمید بی توقف بیایید و از فعل قبیح خود انابت نمایید تا همه را
بعنایت و تربیت سرافراز گردانیم و ولایت بر شما مقرر داریم و
چون حضرت صاحب قران بمعسکر ظفر قرین معاودت فرمود
عساکر گردون مآثر اشکرچه را بنیروی دولت قاهره بگرفتند
و تمام آن بی دینان را بتیغ جهاد کین از کشته پشته ها
ساختند و مجموع ولایتش را تاخت کردند، و دین آشنا

تازی تیز میرفت و او مر با تقضای اکابر آنجا ببارگاه عالم پناه آ
و بزلت و گناه اعتراف نموده بتمهید معذرت و انابت
شدند و مراسم بندگی و وظایف بجای آوردند حضرت صاحب
قران زلال عفو را بشستن نقوش سیآت ایشان افاضت
فرموده پرتو نیر عاطفت خسروانه براحوال همه انداخت و
بانواع عواطف و عوارف از خلعتها و فاخره و جامهای زربفت
زر و اسپان تازی بنواخت و نصیحت فرمود که بر قرار سابق
باید که همواره با مخالفان دین غزا کنید و در تقویت اسلام شمشیر
انتقام از نیام کشیده دارید و نص قاطع وَجَاهِدُوا فِي
سَبِيلِ اللَّهِ نصب العین ضمیر داشته و فحوای اقتلوهم
حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ را بر لوح خاطر نگاشته بهیچ حال
فضیلت تغافل و تکاسل روا ندارید و ولایت برایشان
مقرر داشته یرلیغ داد و بازگردانید و از آنجا بسعادت
و اقبال نهضت فرموده روی توجه بقلعه نرکس آورد و بعد از
وصول آنرا بجنگ مسخر گردانید لشکریان نصرت نشان گمراهان
آنجا را طعمه شمشیر غزا ساختند، و قلعه را غارت کرده با زمین
هموار کردند و از بی دینان گروهی انبوه بکمرها و غارهای کوه در
آمده بودند و بسی راهها و شکافها که در میان جای کوههای
بلند بود پناه برده صاحب قران کامکار عنان همت و اقتدار
بجانب استیصال ایشان معطوف داشت و بقلع و قمع ایشان
فرمان داد جمعی دلاوران جان باز با اسبه و سنان جنگ

همه شیر افکن و نهنگ آهنگ . در حصنها و قصبها نشسته بودند و
ایشان از بالای کوهها تا پای کمرهای سر و راخها که آن کمرها را
دربانی تحصن داشتند فرو گذاشتند و بزخم تیغ و تیر دمار از
روزگار آن مخاذیل و مدابیر برآوردند و بهمین طریق مجموع
دیاران که بر بلند جایها بسیع متحصن شده بودند همه را مسخر ساخته
و اموال و اسباب ایشان را قلیل و کثیر جلیل و حقیر بغارت بردند

فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

و حصار میکا و حصار بالی و حصار دُر کلوی را نیز بقهر و غلبه
بگشادند و با زمین هموار ساخته بوم و بر دشمن را بباد نهب
و تاراج بر دادند و از آنجا باقبال و سعادت سالم و غانم با عزم
همایون معاودت نمودند آن جنگ جهاد در دیوان مثوبات
مثبت و سپاه ظفر پناه از کثرت غنیمت در عین غنا و ثروت
و چون تمامی قلاع و ولایات تبت الی ذکره که بجانب شمال دا...
بعون تأیید آسمانی و فر اقبال صاحبقرانی بحوزه تسخیر در آمد
و آن خبث وجود کفار و مخاذلان دین پاک شد رایات نصرت آیت
فتح و فیروزی روان گشت شعر در آمد بزین شاه گیتی نورد
ز هامون بگردون برآورد گرد . درای شتر خاست از کوچگاه
سر آهنگ لشکر در آمد براه . گلوی سی ادن کشید ای شگفت .
بضیق النفس کام گیتی گرفت . ز رنگین علمها رکوه ... نگار
همه روی صحرا شده نوبهار . عساکر فیروزی شعار شادمان و
بختیار هر یک با پنج شش دختر سروقد گلعذار در کنار و غنایم

بسیار فتح روزگار بعزم بهامی رفته شعر همه شادی کنان و باده کشان
نقد مقصودشان تمام عیار . و مجموع اهالی ولایت دره گران موکب
همایون را بقدم اطاعت و انقیاد استقبال نمودند و ذرع و
جوشن بسیار پیشکش کردند و عاطفت خسروانه ایشان را
بصنوف نوازش اختصاص بخشید و ایل قپاغ نیز مطیع شده امان
و مرحمت بی دریغ شامل حال ایشان نیز گشت و صاحبقران گیتی
ستان در ضمان عون و عنایت رحیم رحمان از دربند باکی عبور نمود
بعمارت و استحکام قلعه آنجا امر فرمود و بر حسب فرموده کاربند
شدند و طنطنه بشارت مراجعت حضرت صاحبقران در جهان
افتاده شعر بهر شهری از شادی فتح شاه . بشارت رسان برگرفتند راه .
بشکرانه رایات برافراختند . بهر کشوری جشنها ساختند . و والی
شروانات شیخ ابرهیم که درین سفر ملازم رکاب همایون بود
چند روز پیشتر رخصت خواسته بشابران آمده بود و بترتیب
تهیه اسباب تورغو و ساوری مشغول شده ملازم رکاب همایون
بود چند روز پیشتر رخصت خواسته بشابران آمده بود و چون
رایات ظفر پیکر بآنجا رسید باقامت رسم ساوری و طایفه خدمتکاری
بتقدیم رسانید و حضرت صاحبقران از آنجا نهضت فرموده
بعد از طی منازل از شماخی گذشته لب آب کر مخیم نزول فرخنده گشت
شعر سراپرده شاه گیتی پناه . کشیدند بر اوج خورشید و ماه . و در آن
محل شیخ ابرهیم طوی مناسب ترتیب کرده پیشکشهای فاخر کشید
و مراسم نیکو بندگی چنانکه پیوسته از آن سعادتمند دولتیار

بود اقامت نمود لاجرم عواطف پادشاهانه او را بانعامات بیکران
مخصوص فرمود و بخلعت خاص و کمر مرصع بلند پایه و سرافراز
گردانید و اعیان خواص و نزدیکانش نیز بخلعتهاء فاخره بنواخت
و شروانات را باتوابع بر قرار براو مقرر داشت و فرمود که در
بندرا نیکو محافظت نموده از سرحد باخبر باشد و صاحبقران
جهانستان ممالک‌بخش چند روز در آن محل دلفروز بعیش
کامرانی و عشرت و شادمانی گذرانید از آنجا بسعادت و اقبال ارتحال
فرمود و ارباب گدکشته موضع آق تام مضرب خیام نزول همایون
گشت والله اعلم **گفتار در فرستادن**
حضرت صاحبقران موفق امیرزاده میرانشاه را بضبط آذربیجان
و محاصرهٔ قلعهٔ النجق حضرت صاحبقران تختگاه آذربیجان
و حکومت آن ممالک از دربند باکو تا بغداد و از همدان تا روم
بامیرزاده میرانشاه تفویض فرموده بود چنانچه سبق ذکر یافته
و کس رفته بود که متعلقان شاهزادهٔ مشارالیه که در خراسان
مانده بودند با کوچ تمام امرا و لشکریانش بآذربیجان نقل کنند در
وقت فرمان اعلی نفاذ پیوست که شاهزاده بضبط آن ممالک قیام
نماید و قلعهٔ النجق را نیز محاصره کند شاهزاده جوانبخت بموجب فرموده
عازم شد و صاحبقران کامکار او را بمراسم وداع کنار گرفته
بانواع نوازش فرموده روان ساخت و امیرزاده رستم و جهانگیر
بهادر را با لشکر همراه او گردانید و فرمود که بمحاصرهٔ قلعهٔ النجق مشغول
شوند و کوچ امرا شاهزاده و لشکریانش که طلب داشته بودند رسید

دست راست سپاهش قراباغ و نخجوان تا بایزید یورت ساخته
و دست چپ سلطانیه یلاق و درگزین تا بهمدان فرو گرفتند
ذکر قلعهٔ سیرجان و واقعهٔ یزد و مخالفت بهلول مخذول
در نهاوند در آن وقت که صاحبقران ممالک‌ستان با عساکر
گردون مآثر در دشت قپچاق و اقصاء بلاد شمال بدفع و تنبیه
مخالفان اشتغال داشت قلعهٔ سیرجان که سه سال متصل سپاه
کشورستان بتخصیص شاهشاهان با لشکر سیستان آنرا محاصره
کرده بودند و مخالفان جان بتنگ آمده بودند که نزدیک بود که زوال
یابد کی خراب و بیحال گشته زندگی نماند بضرورت و اضطرار
قلعه بسپردند و کودرز بشآمت عصیان و طغیان جان بتیغ ترکان
سپرد و چون دران یورش تموک قوچین کرد آنحضرت داروغکی
و ضبط یزد باو تفویض فرموده بود ملازم معسکر همایون بود
یکی را از نوکران خود بمحافظت آنجا باز داشته بود و چون مدت
یورش فرخنده تمادی شد سلطان محمد پسر ابوسعید طبسی
و بعضی خراسانیان که از بقیهٔ سپاه مظفریان در یزد مانده بودند
بخیالی فاسد و سودایی محال که از وسواس شیطان در
دماغ جهل و نادانی ایشان افتاد با یکدیگر اتفاق نموده یاغی
شدند و گماشتهٔ تموک را بقتل آوردند و از زرگان و متعینان
یزد را جمعی بکشتند و بعضی بگریختند و در آن هنگام مال
دو ساله آن ولایت نقد کرده در خزانهٔ قابض اموال دیوانی
نهاده بود و جهت مهد اعلی سرایملک خانم چند خروار تماش در

بر ذخیره بودند و سیورغ نقل کرده آن را بیکبار نقود و اقمشه را
تصرف نمودند و مجموع دوزندگان شهر را جمع آورده قبای بسیار
بدوزانیدند و هر یک سر و پا کرده دست از جان شسته با ایشان همراه
شدند و را جامه پوشانیدند و زر دادند و باندک فرصتی بسی از ارذال
و جهال از اشرار الناس و قطاع الطریق آنجا جمع آمدند
و اکثر جمع با آن کس که اتابک در باب آن نه کرد. و امیرزاده
پیر محمد عمر شیخ از شیراز با لشکر متوجه اطفاء نائره آن فتنه گشت
داروغگان آن حوالی و نواحی چون اصفهان و کرمان و قهستان
خراسان با مردم خود و حریک آن موضع روی توجه بیزد نهادند و
در ظاهر یزد گرد آمده تمام مجتمع شده شهر را محاصره کردند و بجنگ
مشغول گشتند و چون این معنی بمسامع علیه حضرت صاحب
قرانی رسید فرمان اعلی صادر شد که امیرزاده پیر محمد جهانگیر
با تمور خواجه آقبوغا و دیگر امرا و لشکریان روانه آن طرف
گردند و چون بدان حوالی رسیدند بیت المال که در نواحی یزد
علف زاری که داد جهان بانان چنان لشکری توانند داد
لشکریان اسپان را در ییلاق کوشک زر در ولایت اصفهان سر داده
پیاده بدر یزد روند و بمحاصره اشتغال نمایند شاهزاده و امرا
بامتثال امر مبادرت نمودند و چون از اصفهان گذشته بدر یزد
رسیدند شهر را مرکزوار احاطه کرده فرود آمدند و هر روز دو نوبت
بالغدو والآصال بمحاربه و قتال اشتغال می‌نمودند و هم
در آن هنگام که صاحب قران گردون غلام بکابل دشت بود

امیر مزید برلاس که مردی اصیل نیکو سیرت و کاردانی شجاع
پاک سریرت بود بر حسب تفویض آنحضرت والی نهاوند
بود و بضبط آنجا مشغول و نوکری داشت بهلول نام مفسدی
شریر نهاد نکوهیده فرجام از خبث طبیعت بر کفران نعمت اقدام
نموده امیر مزید را بمکر و حیله هلاک گردانید و نهاوند را بدست
فرو گرفته اسباب مدافعه و جدال را آماده داشت بتسویل نفس
مغروری بخود راه داد از خطا. سگ کیست روباه زرینه چنگ
که در بیشه شیر سازد درنگ. و چون حضرت صاحب قرانی بسعادت
و اقبال باردبیل رسید امیر شیخ نورالدین را بجهت ضبط اعمال
فارس بشیراز فرستاد و چون او بشیراز رسید امیر سونجک از آنجا بر حسب
فرمان متوجه اردوی همایون شد و موکب ظفر قرین از اردبیل نهضت
نموده در کنف تایید الهی روان شد و چون منازل و مراحل قطع کرده
بسلطانیه نزول فرمود عاطفت پادشاهانه پرتو ترحم بر حال سلطان
عیسی حاکم ماردین انداخت که از وقت سه سال باز در آنجا مقید و
محبوس بود او را از بند خلاص فرموده بخلعت عفو و مرحمت بسر
افراز گردانید و حکومت ماردین بدو مسلم فرموده یرلیغ مطاع ارزانی
داشت و او با امرا عهد کرد که مرة الغیر از جاده انقیاد و فرمان
انحراف نجوید و بهر جانب که رایات نصرت شعار توجه نماید ملازم
ملازم باشد و در هیچ حال بکسر موی در وظایف خدمت و نیکو بندگی
تقصیر و تهاون جایز ندارد و پیمان را بایمان موکد گردانید بجانب ماردین
روان شد و فرمان اعلی نفاذ یافت که امیرزاده سلطان حسین

وخداداد حسینی با دیگر امرا و لشکریان بایلغار متوجه نهاوند
شوند و بستیز آنجا قیام نموده بهلول مخذول را سزای کفران نعمت
و بدکرداری در کنار روزگار نهند ایشان برحسب فرمان بیلغار
روان شدند و موکب گیتی ستان از سلطانیه متوجه همدان
گشت و چون ایشان بنهاوند رسیدند کوره زده و برغو کشیده
شورش انداختند و قلعه را محاصره کرده بعد از کوشش بسیار
مسخر گردانیدند و مجموع یاغیان را بتیغ انتقام بگذرانیدند و
بهلول کافر نعمت را گرفته بآتش بسوختند و بعد از وصول
این فتح بمسامع جلال حکم لازم الاتباع صادر شد که ایشان بطرف
تستر توجه نمایند و تمام قطاع الطریق لرستان را قلع و قمع کرده
آتش فساد آن خاکساران بادپیما را بآب تیغ دشمن سوز بکلی
فرونشانند و کناره ساحل گرفته مجموع آن بر و بحر را تا اقصای
هرموز در تحت ضبط آورده بتیغ و فیروزی مراجعت کنند
برایشان بامتثال امر مبادرت نموده از نهاوند روان گشتند
و چون رایت نصرت شعار محفوف بعون و عنایت آفریدگار
بهمدان رسید در آن جلگا رفیع و رکین سراپرده ابهت و حشمت
پیرامون بسیط زمین درکشیدند و قبه بارگاه عظمت و جلال را
اوج افلاک و ذروه سماک بگذرانیدند و در آن مکان سعادت
نشان حضرت صاحب قران ماه مبارک رمضان را بطاعت
و عبادت ذو المنن بر اقامت وظایف صیام و قیام و سایر گونه
وظایف و سنن بگذرانیدند گفتار در

فرستادن حضرت صاحب قران امیرزاده محمد سلطان را بجانب هرموز جهت ضبط آن ولایت با تمام توابع و لواحق

چون تباشیر صبح عید از افق بخت سعید طالع شد و انوار
بهجت آثار مسرت و استبشار بر بسیط روزگار ساطع گشت
صاحب قران دین پرور باداء صلوات و افاضت صدقات
و اشاعت صنوف خیرات و مبرات قیام فرموده و بعد از تقدیم
مراسم جشن عید امیرزاده محمد سلطان را روانه جانب شیراز گردانید
و امیر حاجی سیف الدین و امیر جلال حمید و امیر شاه ملک و ارغونشاه
اختاجی و دیگر امرای تومان و هزاره را ملازم او ساخت تا بضبط
و نسق آن مملکت قیام نموده هرموز و تمام بلاد سواحل را مستخلص
گردانند همگنان برحسب فرمان روان شدند و در اثنا
خبر فتح یزد رسید و صورت آن حال چنان بود که چون مدت
محاصره تمادی شد خلق شهر از بی قوتی بجان تنگ آمدند که
با وجود آنکه هرچه می یافتند از مرده و مردار و غیر آن می خوردند
قریب هزار کس بزعم عامه آنجا بگرسنگی هلاک شدند و آن
بدکاران ناپاک را نیز که آتش آن فتنه برافروخته بودند قوت
نماند و از زیر خندق شهر نقبی کنده بیرون رفتند که بگریزند
سپاه ظفرپناه آگاه گشته در پی ایشان کردند و ابو سعید
طبسی که مقدم آن یاغیان بدکردار بود در حوالی مهریجرد کشته
شد و تمام مفسدان که باتفاق او طریق بغی و عدوان سپرده
بودند بعضی را بشمشیر بگذرانیدند و بعضی را بآتش بسوختند

و چون رای عالم آرای حضرت صاحب قرانی که مطرح انوار الهامات
ربانی بود اطلاع داشت بر آنک اهالی آن ولایت مردم مسکین‌اند و در آن
واقعه که روی نمود ایشان را اختیاری نبود مرحمت ارزانی فرموده بود
که چون شهر مسخر شود باید که غارت نکنند و امانی نطلبند برحسب فرموده
هنگام فتح امرا بر دروازه‌ها بایستادند و تمواک توجین که داروغه آنجا
بودند با نکرانش باندرون شهر فرستادند و لشکر را نگذاشتند
که بشهر درآیند و متعرض مردم شوند و از میامن مراحم آن پادشاه دین
پرور مسکین نواز هیچ آفریده اهل آن دیار را نه از جهت امانی و نه از
جهت مال و سالار در آنجا ثلث شهر بوده باز خواستی نکرده و پاسیبی
نمود و با آنک پیش از آن بیداد آن بدفعلان چنان خراب شده بود که
در شهر هیچ دکان در نداشت و بیشتر خانها از فوت ساکنان غیر
مسکون مانده بود باندک زمانی چنان شد که بسیاری از اول معموره‌تر
و آبادان‌تر بود ـ شعر ـ چو عادل بود قحط سال ـ عدل سلطان به از
و چون خبر فتح یزد به پایه سریر اعلی رسید فرمان همایون نافذ
گشت که شاهزادگان معاودت نمایند و لشکریان از رخت
که بجانبها رخ درونند برحسب فرموده امیرزاده پیر محمد جهانگیر
بر راه خراسان باز گشته متوجه قندز و بغلان شد و امیرزاده
پیر محمد عمر شیخ متوجه درگاه عالم پناه گشت و عساکر منصور
هر کس روی فراغت بجانبهای خود نهادند والله تعالی اعلم

گفتار در مراجعت صاحب قران برجیس قدر بهرام قهر بجانب ماوراء النهر

صاحب قران گیتی ستان در تابستان بسمرقند نیل بوز دوشنبه
یازدهم شوال سنه ثمان و تسعین و سبعمایه بمبارکی و طالع سعد از سمرقند بیرون
نهضت فرمود و عنان عزیمت همایون را بصوب سمرقند معطوف داشته
نزدیک کش فرود آمد و کس فرستاد تا امیر جهانشاه محاصره قلعه النجق را به
سلطان سنجر حاجی سیف الدین و لشکریان امیرزاده میرانشاه بازگذارد
و در عقب امیرزاده محمد سلطان متوجه صوب فارس گردد و همان روز باشک
شکار فرمان داد ارکان دولت و ملازمان حضرت جرگه انداخته تمامی آن
صحاری محیط شدند و روز دیگر که خسرو سیارگان بر سمند خنگ آسمان
سوار گشته دست نجوم چون نخچیر وحشی برمیدند صاحب قران گیتی ستان بر سمند
اقبال سوار شده بنشاط شکار فرمود که هم صید خوش بود و هم صیدگاه
و بعد از فراغ از شکار عبدالملک قراقان را که از النجق آمده بود باز نیز
فرستاد که امیرزاده رستم را طلب دارد و چون بسلطانیه آمده
مشار الیه عزیمت نموده بود و بآنجا رسیده عبدالملک برحسب فرمان
ملازم شد و بی توقف روان گشتند و مراحم حضرت صاحب قران
لشکر نصرت قرین را اجازت انصراف داد و از اغرق جدا شده
بتعجیل تمام و سعادت بردوام روان گشت و سه منزل را یکی
کرده بشتاب می راند ـ شعر ـ سمندش در شتاب آهنگ پیشی
فلک را ست میدان داده پیشی ـ جهت شش طاق او بر دوش
فلک نه حلقه زر در گوش کرده ـ و چون موضع ... از فصول
عزیمت چرخ برین گشت امیرزاده رستم بسعادت بساط بوس فایز
شد و بموجب اشارت علیه متوجه جانب شیراز گشت تا با امیرزاده

محمد سلطان بپیوندد و حضرت صاحب قران در حین مراجعت از
دشت قپچاق شکرک تواچی را بسمرقند پیش امیرزاده شاهرخ فرستاده
بود که امیرزاده ابابکر را با جمعی از ابنای امرا مثل رستم طغی بوغا
برلاس و پیر علی پسر حاجی محمود شاه یسوری و بهزاد سوار از لشکریان
روانه اردو سازد و در بیت ولاجوق رایات کشورگشا ببسطام رسید
امیرزاده ابابکر بموکب همایون پیوست و بعز بساطبوس استسعاد
یافت عاطفت پادشاهانه شاهزاده را نوازش نموده صدهزار دینار
کپکی انعام فرمود و اسپ کمیت طهمتی که پیکر کوه گران با سرعت باد وزان
جمع داشت باو داده نوکرانش را نیز بصنوف انعامات اختصاص
بخشید و بتعجیل پیش پدرش امیرزاده میرانشاه فرستاد و خود بیمن
و اقبال بیکران استعجال بصوب مستقر سریر سلطنت و جلال دولت
داشت و بهر ولایت که می رسید امرا و سرداران آنجا مراسم بندگی بتقدیم
رسانیده ساوری می آوردند و پیشکشهای لایق می کشیدند و چون
در کنف ذوالجلال بسعادت و اقبال بخراسان درآمد امیر آقبوغا از
مراة باقامت رسم استقبال استعجال نموده بشرف بساطبوس
استسعاد یافت و بتقدیم وظیفه نثار قیام نموده ساوری مناسب
کشید و پیشکشهای فراخور بمجلس عرض رسانید و صاحب قران
دادگستر بهر ولایت که می رسید بنفس مبارک احوال رعایا را
بازپرسش نموده داد مظلوم از ظالم می ستد و متغلبان را بجهت
عبرت دیگران گوشمالهای بلیغ میداد و بعضی را بقتل سیاست
می نمود و آن برای تحقیق این معنی که شاید کران قوی بر ضعیف زوری

نرفته باشد و آن جلیل بجهت تعدی که کرده امیر الله داد را بمرد
خراسان تعیین فرمود و بکشتی از آب آمویه گذشته ولایت
خراسان را از قدوم همایون رشک سپهر دوار گردانید و خواتین
عالیات سلطان بخت بیگم و سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر
آغایان با شاهزاده شاهرخ و دیگر شاهزادگان برسم استقبال
شتافته سعادت بساطبوس دریافتند و نثارها کرده پیشکش
کشیدند شعر هزار اسپ مرصع کوش تا دم • همه زرین ستام و آهنین سم
هزار اشتر ستاره چشم یکرنگ • که در ران بود بارهاشان تنگ •
همه را در ریاض آمال و امانی گل بهجت و شادمانی شکفته دیده امید
همگنان از فروغ طلعت مراد روشن گشته وظایف شکر و سپاس
بادا رسید و رایت نصرت شعار از آنجا نهضت نموده بشهر کش در آمد
و در آق سرای که از مستحدثات معمار همت بلند جناب آنحضرت جنت
آشیانی بود آن نزول فرمود و از صدق نیت و صفای عقیدت
بمزار بزرگوار شیخ شمس الدین کلال و دیگر مشایخ و اکابر آن دیار فرموده
باقامت رسم زیارت قیام نمود و مجاوران مزارات متبرکه را بصدقات
و صلات بنواخت و بمرقد پدر نامدار و امیرزاده جهانگیر و دیگر
فرزندان و اقارب در آمده حفاظ را بتلاوت کلام الله اشارت
فرمود تا ختمات کردند و ایشان را بجزایل مواهب و عطایا اختصاص
بخشید و تمام ترکان و متعینان کش و دیگر ممالک ماوراء النهر
از ولایت و شهر پایه سریر اعلی شتافته شعر زمین بوسه دادند در بزم شاه
که خالی مباد از تو تخت و کلاه • تویی آن جهاندار کشورگشای •

گران داد و دین آفریدن خدای ∗ بهر جا که روی آدمی از نیک و بد
خدا یاد و پشت فرد ∗ و با ارکان دولت و اعیان مملکت در آن سرا بسط
نشاط فرموده بعیش و شادمانی و عشرت و کامرانی مشغول شدند
نوازندگان می و رود و جام ∗ برآراسته دست و مجلس تمام ∗
بتان پری روی کش برامشگری ∗ همه شیوهٔ ساقیان دلبری ∗
و خرمی و بهروزی کوچ کرده وان عتبهٔ کش گذشته بسمرقند گزین که
لسامرّا باختش از جلوهٔ ماه پیکران زهره جبین غیرت خلد برین
و طرهٔ حور العین درآمد اهالی آنجا دست مسرت و شادی
گشاده بودند و شهر را آذین بسته و از هر طرف تعبیهای لطیف
و مطربان خوش الحان نشسته ∗ جهانی بشادی بیاراستند ∗
بهر جای رامشگران خواستند ∗ همه شهر در زیور و زرنگار
که پوشش روی زمین از نثار ∗ بآیین ببسته بسی جا دو طاق ∗ که سر یک
بپیوسته بر سر یکی زیوری ∗ فرازش بهر گوشه رامشگری ∗ همه مملکت گشته
در و بام و دیوار پیراسته ∗ چه در کوچها و چه در بازارها ∗ بزیور برآموده
تمامی بازارها سربسر ∗ بیاراسته مردم پیشه ور ∗ همه راه زربفت یا دیبه
بگسترده دیبا و خز و حریر ∗ نهان گشته بوم و بر آن دیار ∗
ز دربست آذین و سیم نثار ∗ همین دیباده فراز و نشیب ∗
صاحب قران دین پرور پاک اعتقاد نخست بمزارات اولیا و اکابر
و علما در آنجا گذشته مجاوران و سایر مستحقان را بافاضت صدقات
و عطیات نوازش نمود و بسریر سلطنت و جهانبانی برآمده
نشاط عشرت و کامرانی فرمود و جشنهای پادشاهانه ترتیب داد

و بنهار خسروانه آراسته شد و کامهای مرصع زده و بارگاهها
ملمع افراخته ∗ بگسترد فراش صد نوع فرش ∗ ز بهجت زمین گشت
شد آراسته بزمی از نازنین ∗ که شد رشک ازین بزم مینو برین ∗
جهان در جهان شیره در شیره بود ∗ زمین آسمان شیر انجم نمود ∗
ز بس نغمه کآمد اندر شمار ∗ فرو ریخته گوهری از کنار ∗
خورشهای الوان ز اندازه بیش ∗ بخوانهای زرین نهادند پیش ∗
می ارغوانی بزرین قدح ∗ بمیخواره افکنده عکس فرح ∗ مثنوی
ساقیان سیمین ساق و سرچیان زرین نطاق ساغرهای مالامال
از شراب زلال در گردش آورده قوبچیان خوش الحان و نغمه
سرایان شیرین زبان نای تیغان و ارغنون و صدای بربط و
قانون در گنبد گاجون و فضای هامون انداخته
که تا باشد جهان صاحب قران باد ∗ زمانه حکم کش او حکمران باد ∗
مظفر باد بر اعدا سپاهش ∗ مشیدا ارس دولت کلاهش ∗
مرادش را سعادت رهبر باد ∗ زنو هر دورش اقبال دگر باد ∗
زمانی تا بماه افسر بپیچش ∗ ز مشرق تا بمغرب زیر دستش ∗ و چون
خاطر خطیر آنحضرت از عیش و عشرت بپرداخت سایهٔ
التفات بر ضبط بلاد و تدبیر مصالح عباد انداخت و سادات
و علما و مشایخ و صلحای مملکت را علی تفاوت درجاتهم و تباین
طبقاتهم نوازش فرموده و همه را از فتوحات و غنایم که
از عراقین و دشت قبچاق و دیگر دیار و آفاق آورده بود ∗
بمواهب پادشاهانه محظوظ و بهره‌مند گردانید و احوال رعایا و

زیردستان بنعیم و نظیر استکشاف نموده بر هر کس که ظلمی رفته بود بعدالت و مرحمت جبر فرمود و ظلمه و متغلبان را بند کرده و در دوشاخه ابکردن نهاده گوشمالهای عظیم داد و بعضی را بیاساق رسانید و خراج سه ساله برعایا بخشید و جمعی کاردانان متدین معدلت نهاد را به اطراف ممالک فرستاد تا احوال رعایا تحقیق نموده بر هر که بیدادی رفته باشد تدارک نماید و فقرا و مساکین مملکت را جمع آورده زر و غله و جامهٔ زمستانی انعام و کافهٔ خلایق و قاطبهٔ برایا از میامن نصفت و احسان و مکرمت و امتنان آن دادده گیتی ستان در مهاد امن و امان مرفه و آسوده و فارغ البال و شادمان دست دعا بپادگاه کبریا و بزبان اخلاص باداء رسانید که سعادت یارب در این شاه صاحب قران که آراست گیتی بامن و امان. بقای زمانش زمان بخش. بهر لحظه اش دولتی تازه بخش همه کام او را بر آور بخیر. به هیچش مبادا احتیاجی بغیر. و حضرت صاحب قران آن زمستان بارک سمرقند در کوک سرای بسعادت و اقبال در عین عظمت و جلال سعادت عدل میکرد و داد می فرمود. خلق از و راضی و خدا خشنود و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ را که از فارس بعزم آمرانه دولت باطلب پیش آمده بود اجازت مراجعت فرمود و او را بحسب فرمان با زگشته متوجه شیراز گشت و در خلال احوال اختری از افق سلطنت و اقبال درخشیدن گرفت و امیرزاده محمد سلطان را پسری متولد شد و بمحمد جهانگیر موسوم گشت و برسم معهود مراسم طوی و نثار و لوازم بهجت و استبشار بپیوست و بحسب اشارت علیه آن بشارت

تومان ملک قوچین تا امیرزاده شاه آلیه که بمملکت فارس بود رسانید

گفتار در تعیین قصر باغ شمال

آوان فصل بهار که جمشید خورشید از نصف جنوبی فلک البروج بجانب شمال انتقال نموده بمتکاه شرف و اقبال نشست و طناب سراپردهٔ شامی از دنبال ماهی بکردن بره بست سعادت نشت خسرو گردون بنام نامیه منشور داد بهر عمل. مهندسان طبایع و معماران قوای نباتی در عرصهٔ باغ سعادت قصر عنبرین نخ کار گلبن را. ببدیعت وضع اساس نهادند و کاخ شاخ را بنقش و زیب ازهار و اوراق بکینت صورتی بر افراختند سعادت سه طرف جویبار چمن بهار ببست. آری بنی بهار شود جویبار سبز بستان بنیکوئی شود چون روی دلبران. گل در میان شکفته و کشته گیاه سبز حضرت صاحب قران باغی که بطرف شمالی معمورهٔ سمرقند احداث فرموده بود و بباغ شمال مشهور است نقل فرمود سراپردهٔ کیهان فسحت زده کندلان و بارگاه و خیمه و خرگاه باوج آسمان و ذروهٔ سما برافراخت و آن آرامگاه ارم آیین را از اتمام اسباب تجمل و تمکین سعادت رشک نزهت سرای خلد برین ساختند فرمان قضا جریان بصدور پیوست که در آن باغ فردوس وش قصری رفیع دلکش و عشرتگاهی بغایت خوش باسم خدمتعلی دختر امیرزاده میرانشاه بیکی سلطان بنا نهند مهندسان کاردان و معماران چابک دست در هنر دوران که از تمام ممالک فارس و عراق و آذربیجان و دار السلام و دیگر بلاد بدار السلطنت جمع شده بودند طرح آن را بکلک بصارت بر لوح مهارت کشیدند. و بعد از عز قبول حضرت اخترشناسان رخشنده رای در اختیار

وقت بنا دقایق تیقظ واحتیاط مرعی داشته بتاریخ جمادی الآخر سنه
تسع وتسعین وسبعمایه مطابق اودی ییل در ساعتی فرخنده بطالع خجسته
بنیاد نهادند وچهار رکن آنرا بامرا قسمت کرده در هر سرکاری استادان
ملکی وسروران کشوری تعیین نمودند وبجدی از حد بیرون وسعیی
از اندازه افزون در وقت بعمارت آن مشغول گشتند وصاحب
قران فلک غلام از غایت اعتنا واهتمام در اتمام آن مدت بکماه ونیم
بنفس مبارک ملازمت آن کار بود تا سقف رفیعش در بلندی از
ایوان کیوان بگذشت ووضع بدیعش در نزاهت وارجمندی غیرت
فزای روضهٔ رضوان گشت شعر فراز قبهٔ کیوان رواق آن نه ایوان
فروغ خیمه سقفش طلوع جبههٔ شعری ۞ زشوق آنکه شود حلقهٔ در کهش
عروس چرخ شبی میکند هزار تجلی ۞ ارکان راسخ بنیانش بغایت متانت و
استحکام برآوردند وبهر رکنی ازان ستونی از سنگ مرمر که از تبریز نقل
نموده بودند نصب کردند سطوح دیوارش را بلاژورد وزر چنان
ودر نغز منقش ساختند که طراوت کرد تعبیه وتشویر بارتنگ مانی
ونگارخانهٔ چین نشاند وفرش صحنش از سنگ مرمر وسنگ کوهی
بنوعی پرداختند که در لطافتش موی در مویش وعقل خیره بماند
ازارهٔ اندرون ودیوار بیرونش بکاشی کاری آراسته روح القدس رقم
عین الکمال را ازان بکار دمی خواند شعر رضوان بهلا تر درآید برکتابه اش
تحریر کرده دام لکما العز والبقا ۞ وبعد از اتمام در آن مقام همایون فرجام
خاقان گردون احتشام طویهای پادشاهانه وجشنهای خسروانه ترتیب

گفتار در تفویض فرمودن حضرت

صاحب قران بطالع سعد ورای فرخ مملکت خراسانرا بشاهزاده
شاهرخ صاحب قران سپهر اقتدار با وجود کثرت اولاد واسباط
که هریک از ایشان خسروی بود کامکار وفرمان دهی رفیع مقدار
بحکم ارباب الدول ملهمون بر دانست که بنای دولت روزافزون
ودوام اقبال دودمان همایونش بوساطت شاهزادهٔ ارجمند
شاهرخ واعقاب خلافت انتساب او خواهد بود لاجرم رای
نمای عالم آرای که بی شبهه عکس پرتو انوار الهامات ربانی بود چنان
اقتضا فرمود که مملکت خراسانرا که در اقلیم رابع در وسط ربع مسکون
واقع شده وواسطه است میان ایران وتوران وممالک شرقی وغربی
وتتمهٔ دوران حیات خویش بآن شاهزادهٔ جوانبخت تفویض فرماید
در اثنای آن جشنها که در عمارت خجسته امارت باغ شمال میفرمود
ایالت ممالک خراسان وسیستان ومازندران تا فیروزکوه وری
بمهر چهرهٔ سلطنت وسپهر خلافت المعتضد بالملک الذی
یحکم ویامر امیرزاده شاهرخ بهادر نامزد فرمود وامرا نامدار وسروران
عالی مقدار مثل امیر سلیمانشاه وامیر مضراب جاکو وسید خواجه شیخ
علی بهادر وعبدالصمد حاجی سیف الدین وحسن جاندار وملکت
وجهانملک پسرش وپیر محمد پولاد واز فرزندان غیاث الدین
ترخان علی ترخان وحسن صوفی واز قوچیان توبلاق وکپکچی
وطغای مرکت واولجه بوغا ومحلکاچی وشیخ علی ومیرک وغیرهم واز
سرتومان جمع سه را خانه کوچ بملازمت او تعیین نمود ودیگر امرا نیز کس
پسری یا برادری همراه کردند وحضرت صاحب قران او را بیرلیغ جهانمطاع

ازو آنچه داشت از جهانی او بر دلش سخت بود گران زیور و افسر و تخت
طلب کرد و بگرفت اندر برش ۔ بصد مهر بوسید چشم و سرش
وزان پس برون آمد از پیش شاه ۔ چو شیر ژیان روی نهاده براه
روان گشت شهزاده با لشکری ۔ برون و غا هر یکی صفدری
همه پادشازادگان با سپاه ۔ دو منزل برفتند با او براه ۔ امیران و سرکشان
برفتند بدرود دابنده وار ۔ سران چون ز بدرود گشتند باز
سوی راند شهزاده سرفراز ۔ ظفر هم عنان نصرتش رهنمای ۔ ذکر و پاسش

و چون بسعادت و اقبال بکنار آب آموی رسید در شعبان سنه تسع و تسعین و سبعمایه موافق اوی ییل با تمامی لشکر از آب بگذشت و با بلخ رسیده فرود آمد و از آنجا منازل و مراحل قطع کرده مسافت
بهر یورت و منزل و مقام ۔ که آنجا رسید آن شه نیک نام ۔ مهیا شده ترغو
خلایق ز شادی بر امشکری ۔ زهی دولت مردم آن دیار ۔ کش شاهی چنان باشد شهریار

و چون بچیچکتو رسید امیر آقبوغا با سادات و علما و اعیان و اکابر هرات برسم استقبال پیش آمده نثارها افشاندند و پیشکشها کشیدند و از آنجا بسعادت و اقبال روان شده در آخر شعبان بروزی مبارک و طالعی فرخنده در ظاهر هرات بمرغزار کهدستان نزول فرمود و آن مملکت را بانوار عدل و احسان و آثار نصفت و امتنان آراسته رشک بستان ارم و باغ جنان گردانید و ماه مبارک رمضان در آنجا باقامت فرایض و سنن صیام و قیام و تقدیم سایر موجبات مرضات ملک علام ساخت و بسعادت و اقبال از آنجا بشهر درآمده و باغ زاغان نشیمن همایون

دست جور و در عدالت و داد ۔ آن یکی بست و این دگر بگشاد

ستم کرد کوته کف از میش ۔ باز را کرد با کبوتر خویش

از سمرقند بر دستها کرد کوته ز دامان دستها ۔ حکام و ولاة تمامت بانواع هدایا و پیشکشها بدرگاه سلطنت پناه شتافتند ۔ بیت

کارداران رحل کشیدند ۔ گنجها بخشید بیدریغ ۔ قلعه داران خزانها بردند ۔ قلعها با کلید بسپردند

و مجموع پادشاهزادگان از اطراف برسم تهنیت نثار فرستادند و در آخر همین سال اختر دولت از برج اقبال طلوع نموده آنحضرت را در شب جمعه بیست و یکم ماه ذی الحجه سنه تسع و تسعین و سبعمایه موافق اودییل پسری آمد بطالع جوزا بادیه سعادت از جبین مبارکش لامع و انوار دولت از ناصیه همایونش ساطع و چون فرستاده خبر این بشارت بمسامع علیه رسانید به بایسنغر موسوم گشت والله اعلم

گفتار در نهضت همایون حضرت صاحبقران گیتی ستان بخطه فردوس نشان و رسیدن امیرزاده محمد سلطان از یورش فارس و نواحی آن

در شعبان سال مذکور حضرت صاحبقران از باغ شمال بیمن و فرخی سوار شده براه رباط یام عازم شهر سبز گشت و چون بجلگاه دلکش کش رسید بمبارکی نزول فرمود سراپرده عظمت بر بساط هامون کشیدند و قبه بارگاه بقمه ماه برافراخت و چند روز در آن سبزه و لاله زار بهجت آثار که

صد هزاران گل شکفته درو ۔ سبزه بیدار و آب خفته درو
هر گلی گونه گونه از رنگی ۔ بوی هر گل رسیده فرسنگی
آبهار روان بسان گلاب ۔ ریگ شکری بلطف در خوشاب

کامران و کامیاب توقف نموده بعشرت پرداخت و از آنجا کوچ کرده بشهر درآمد و باقی سرای نزول فرمود و ماه مبارک

در مغان آنجا ربیع بسعادت ازان محل نهضت فرمود و به ییلاق
سلطان اوتوج بر آمد شعر همه کار جهان بر حسب دلخواه ، زمانه بنده فرمانش ماه
و در ماشاریوکش پنج ساله گفته شد که امیرزاده محمد سلطان بر
حسب فرمان حضرت صاحبقران با جماعتی امرا متوجه مرو شده بود
و صورت حال بدین منوال بود که چون شاهزاده از شیراز توجه میفرمود با
امرا کنکاش کرده مجموع را سهام قسمت کرد و خود بنفس مبارک از طرف
داراب جرد و طارم نهضت نمود و امیر جهانشاه و دیگر امرا ملازم
رکاب نصرت انتساب بودند و امیر حاجی سیف الدین بواسطه
عارضه مزاجی که داشت در کرایل باغرق توقف نمود و امیرزاده عمر شیخ
که با نغار بود باتفاق امیر شاه ملک براه کادرین و نال بکنار دریا
روان گشت و امیر جلال حمید و آرغونشاه اختاجی و بیانمور سیلجک
جته براه جهرم و لار متوجه شدند و از طرف دست چپ ایدکو برلاس
از کرمان روان شد و کنج و مکران را تاخت کرده غنیمت فراوان گرفت
شعر ونکران و دشت علی تا بلیج ، مسخر نکرده نشستند هیچ ، و بآیین
ترتیب هر طایفه بناحیتی عبور نموده راه بر هر جا که والی و اهالی آن
بتقدیم اذعان و انقیاد پیش نیامدند بغارتیدند و سرکشان را بدست
قهر از پای در آوردند شعر سر سرکشان را سر انداختند ، مخالف نشان را بر انداختند
امان یافت هر کس که گردن نهاد ، شد عاصیان را سر و زر بباد ، و چون
بحدود هرموز کهنه رسیدند هفت قلعه در آن حوالی و نواحی بتسخیر
کرده خراب ساختند اول قلعه تنک زندان را بگشادند و غارت کرده
ویران گردانیدند و از آنجا بکوشکک شتافته با آن نیز همین طریق سپردند

و از آنجا بحصار شامیل رفتند و آنرا هم گرفته خراب کردند و بهرموز
کهنه در آمده قلعه میناب را بگرفتند و آتش زدند و قلعه منوجان و ترزک و
تازیان نیز مسخر گردانیده ویران ساختند شعر ز آسیب قهر لشکر صاحبقران • دبیر •
باشد سقف قلعه افلاک در خطر ، هرموز وصف قلعه او را چه اعتبار
جایی که این سپاه درآید بکر و فر ، لاجرم محمد شاه ملک هرموز از بیم صدمت
آن سپاه پیروز مخالف سوز چون سمک آب بحر را وقایه ساخت و چون
کشف در جزیره جرون سر در نقاب عجز کشید و از نهیب عساکر بحر
جوش رعد خروش که زلزله در کوه و ولوله در دریا افکندی ایل شده
زینهار خواست و بسی تحفه از تنسوقات بکر فرستاده بلیع و ساوری کردن
گرفت شعر چو والی هرموز آن شعله دید ، کزان بحر نم در جگر می کشید
بترسید کان شاه بحر اعتراف ، چو موجی بدریا درآید شکاف
اگر هر کس آرد کفی سنگ و خاک ، شود تا لب انباشته آن مغاک
و گرشان نعمان بود آب خورد ، ازان کو برآید بعیوق گرد
در عجز و خاکساری باز کرد ، بپیمودن خدمت آغاز کرد
[illegible]
و خراج آنجا هر سال سیصد هزار دینار بود و تتمه چهار سال پیش ازان
بکسی نداده بود مال چهار ساله قبول کرد و بازار بعضی ازان بی توقف نقد
و مروارید و اقمشه بفرستاد و تتمه التزام نمود که تدبیر کرده ارسال نماید
و امیرزاده محمد سلطان از آنجا کوچ کرده بدولت و اقبال بازگشت و
نور ملک برلاس را که برادر ایدکو بود پیش او فرستاد که آن زمستان در
جیرفت توقف نماید و از مخالفان هر کس که متواری و پنهان شده باشد
او را بدست آورند و در بهار بشیراز آیند و خود بمبارکی و سعادت

بیش از معاودت توقف ننموده متوجه خراسان شد و امیر حاجی سیف
از راه یزد عازم درگاه عالم پناه گشت و در اثنای آن روزی شاهزاده
سوار بود و جمال الدین فیروز کوهی برسم خدمتکاری پیاده در رکاب
همایونش ایستاده بود وصول مقتضی که لا یستأخرون عنه ساعة
و لا یستقدمون از آن خبر داده آن خون گرفته را بر آن داشت
که بخنجر کاردی بشاهزاده جراحت زد چنانچه اثر اندک جراحتی باندام
همایونش رسید و خود از هول جان بطرف کوه دوید و بسر دره آمده
در آن دره افتاد و جان بداد بعضی چاکران شاهزاده از عقب او بدره
در آمدند و او را مرده یافته سر از تنش جدا کردند و بیاوردند و شاهزاده
از آنجا کامکار بمقتضای الاوطار مراجعت نموده از راه بروجرد
همدان روی توجه بسمرقند نهاده منازل و مراحل قطع کرده از خراسان
بگذشت و از جیحون عبور نموده در ییلاق سلطان ادتوج بشرف رکاب
حضرت صاحب قرانی استسعاد یافت و پرسید و بس مهربانی نمود •
بر آن آمدن شادمانی نمود • و شاهزاده زانو زده پیشکشها کشید و جشنی
بزرگ مرتب ساخته شادمانها کردند و حضرت صاحب قران از آنجا
نهضت نموده بسمرقند تشریف داد و محمد علی خانزاده از تبریز عازم پای
ش سریر خلافت مصیر گشت و چون نزدیک سمرقند رسید فرزند ارجمند
امیرزاده محمد سلطان برسم استقبال پیش باز آمده آن بانوی بلقیس
مانند از دیدار فرزند دلبند دیدهٔ امید روشنایی پذیرفت و در سمرقند
بباغ بلند عز بساط بوس دریافته دیدهٔ روشن بخش از مطالعهٔ
سعادت پرتو حضرت صاحب قران صورت نور علی نور تماشا

نمود و پیشکشهای شایسته از جامهٔ طلادوز و اسپان تازی با
زین زر بمحل عرض رسانید و مجموع شاهزادگان را خلعتهای فاخر
زر دوز پوشانید • گفتار در خواستگاری
نمودن حضرت صاحب قران دختر خضر خواجه اغلن خان •
و جشن فرمودن جهت ازدواج امیرزاده اسکندر با شاه
امر بیکیسی سلطان چون حضرت صاحب قران دین پرور در امتثال
تناکحوا تکثروا رغبتی کامل و میلی صادق داشت هم از برای نفس
مبارک خویش و هم از برای اولاد و اسباط امجاد در هر وقت شمع
جهان را که پسر خضر خواجه اغلن بود بخلعتهای پادشاهانه و سیورغال
خسروانه مخصوص گردانید و از سمرقند پیش پدرش فرستاد تا
جهت حضرت صاحب قرانی خواهر را از پدر خواستگاری نماید و آن
برای این مهم غیاث الدین ترخان را با تحف بسیار از نفایس اجناس و کرایم
ن اموال همراه او گردانید و بنفس مبارک در ظاهر سمرقند مرغزار کان
خانهٔ چین • گل که در نزاهت شرف از بهشت برین می‌دارد • و در طراوت نگار
از نو بهاری بسعادت نزول فرموده در آن محل فردوس آسا مهد
اندود کرد • اعلی ملکت آغا از مراه رسیده • بلبل غلغل را عنبرآلود کرد • زمین پا بچهره زند
بسی پیشکشهای لایق کشید • دعا گفته شه را ثنا گسترید •
فلک را لب از خنده پر نوش کرد • جهان را ز در حلقه در گوش کرد •
ثنای جهاندار گیتی پناه • چنان گفت کای فرخ آن بارگاه •
بصد دوستی و بهر کس از ارکان دولت و بندگان حضرت
و میان از میان جان بخدمت بکشاده و بیت سراپردهٔ کیهان

بهامون بسیط هامون درکشیدند و تنبی بارگاه گردون رفعت
با اوج کیوان برافراشتند مرصع زربفت جواهر و مرشح بعقود لآلی فاخر وافر
فرد جهان پر سراپرده و بارگاه • گذشته سر خرگه از اوج ماه
ز بس خیمه و خرگه و سایه بان • زمین گرده از آسمان دو نهان
و نواحی آنرا بتعبیهای پردلاویز و آذینهای طرب انگیز زیب و آرایش
دادند و کران تا کران مرغزار فرح افزای بساط نشاط گسترده
و نواحی آنرا بتعبیهای پردلاویز و آذینهای طرب انگیز زیب و آرایش دادند
خوان شادمانی و بزم کامرانی نهادند فرد بهر سو نشان گونه گون خوش
که جان یافت زان ذوق و تن پرورش • ز مرغ آن بود آرزو هر کسی
بحدی که حدش ندانست کس • بخاری که عبیر مجمر مشکبار از مشک اذفر
و شمامه عنبر آمیخته بودند نسیم صبا را غالیه سائی آموخته و فروغ
باده یاقوت فام که ساقیان سیم اندام در ساغر زر و جام طرب
انجام ریخته بودند بزم عشرت را از نور سرور برافروخته فرد
ز بوی مجمر مشکین مشام دهر معطر • ز عکس ساغر رخشان سرای بزم منور
شاهزادگان کامکار و سلاطین نامدار و بزرگان عالی مقدار از
اکابر و اشراف که از اطراف و اکناف بدرگاه اقبال مطاف
آمده بودند هر کس بحسب رتبت و منزلت خویش در مسند بها
نشسته و جاوشان بهرام هیبت و پهلوانان ضرغام صولت بر
بادپایان کوه پیکر بازین زرکرده ها در دست و تیغها در شصت
گرفته نسبت چرخ از سهم تیر جانشکار ایشان از محاذات آن دست
باز میکشت و آفتاب جهانتاب از بالای آن صحرا هراسان و لرزان

مملکت شهر روز آفتاب بدرگاه عالیش آید بخاکبوسی دولت زیاده گردد
حضرات عالیات و خواتین ابهت سمات که هر یک بلقیس عهد و قیدافه
عصر بودند بعنا قبهای مرصع برسر و زردوزهای مطلع در بر پشت تمکین
بمسند کامکاری باز داده و دختران ماه روی و پری پیکران مشکین
موی در مقام خدمت سرو آسا استاده و دست ادب بر هم نهاده فرد
نازک بدنان سرو قامت • در شوخی دلبری قیامت • هر یک صنمی مهی نگاری
سروی سمنی گلی بهاری • از چشمه فتنه انگیزده • با بابلیان شراب خورده
سوچیان جان پرور دلنواز • و ساقیان سرتا قدم کرشمه و ناز فرد
بر کف نهاده سرخ می کز نشاط آن • اندیشه لاله زار شود دل چو گلستان
خوشبوی تر ز عنبر و رنگین تر از عقیق • روشن تر از ستاره و صافی تر از نعان
گر بگذرد بروی بشب اندر شعاع آن • از چشم مردمان نتوانند شدن نهان
و رامشگران خوش الحان آواز نای عشرت آثار سرود و مغنیان نواخته
و نغمه سرایان شیرین زبان از جمله ایشان خواجه عبدالقادر که در ماهر
که از نوادر زمان و یگانه دوران است بآهنگ عود و چنگ نغمه
عاشقانه این ترانه در عالم انداخته فرد که از فر اقبال صاحبقران
جهان دار جم حشمت کامران • همیشه جهان باد در خرمی
کزو ملک نو شد می نو غمی • خوش آن شه که چون بزم عشرت نهاد
جهان را ز ساغر عدل داد • گل و لاله را تاب دیدی و رنگ
زمانرا شتاب و زمین را درنگ • رخش باد در خسرو چون آفتاب
به تاج کی و تخت افراسیاب • مدام از می لعل فرمان دهی
مبیناد کس جام خسرو تهی • و باین گونه مدت سه ماه بعیش و عشرت

و خدر با بهجت قباب عفت مآب بیگیی سلطان را بآیین شرع مطهر
در عقد ازدواج امیرزاده اسکندر انتظام دادند و بعد از آن
خدر معلی خانزاده اجازت انصراف یافته از راه بخارا متوجه تبریز

ذکر احداث باغ دلگشای و عمارت قصر فرح افزای

در اوایل پاییز همان سال سنه تسع و تسعین و سبعمایه حضرت صاحب
قران فرمان داد که بر کنار مرغزار کان گل که در نزاهت و طراوت از
باغ ارم دلگشای تر و از بستان فردوس فرح افزای تر افتاده باغی
احداث نمایند بامدادی که صبح زرین تاج تاج از زر بر نهاد و تخت از
[illegible] مرد اختر شناس طالع بین طالعی که در غایت خجسته گزینند . چهره گشایان [illegible]
در ساحت مهندسی و نامی . خرده کاران بکار بنایی . نقش بندان بصورت آرایی
از هندوستان دانشور . و بنایان صاحب هنر که از خاور تا باختر [illegible]
از هر مملکت و کشور . به بستن [illegible] حلاقت مصر جمع بودند باغ
خجسته و طالعی فرخنده بحسب اشارت علیه در آن محل بنیاد باغ
نهادند مربع هر ضلعی هزار و پانصد گز شرعی و در میان هر یک از آن
ارکان اربعه دروازه عالی گشاده طاقهای آن بسقف مقرنس
ستبر با فراشته شده و بانواع زینت از کاشی کاری و غیر آن
نگاشته گشت و بر هر گوشه از چهار رکن آن برجی کبوتر
آشیان [illegible] با فراخته و آنرا بصنعت کاشی آرایی در غایت
تکلف و زیبایی پرداخته و عرصه باغ را بطریق هندسه بگذارها
مربع و چهار مسدس و مثلث بخش کرده فرمان شد که در حواشی
گذارها آن [illegible] نشانند و مسدسها و مثلثها را اطراف

باصناف درختان میوه دار و انواع اشجار و اثمار بیارایند
[illegible] چو بخشش گشت زمین . یافت هر یک میوه تعیین
پرده وصف آن چو ساز کنم . در بستان فلک باز کنم
تا دهد میوه باد شاخ مراد . بهتر آن کاول از به آغازم . آب جوی آبی
پیر پشمینه پوش خوش منظر . سمتش کرده خاک بر سر زد . دارد از جامه
جهت عاشقان و نکهت دوست . ور ز انواع سیب یاد آرم
نتوانم که جمله بشمارم . بجلالی کنم نقش شکین . تا کنم سیب سرخ را [illegible]
عبدی و اشکوانه و قمرنگ . همه را شرح چون دهم یک یک . وصف زرد آلو ار
سازم اول دل از عروسک شاد . خوش کنم دل بیاد معموری
که خرابم ز محنت دوری . دم نیارم زدن ز شفتالو . کین سخن را بود
خاصه آنرا که دانه شیرینست . تخم احسان و بیخ تحسینست
مست از آن میوه بدیع نشان . نازک و دلپذیر هم چو دوان
چون در آیم بوصف آلوچه . فکرتم گم شود در آن کوچه
تا نیایی بگشت بستانش . کرده شهد دانه توت طبع نوان . مرغ دلها اسیر دام
وصف انگور اگر بنظم آرم . مست گردد خرد ز گفتارم
شکر انگور از شکر خوشتر . کام امید از وی از شکر
حاجت صاحبان دانش را . حاجتی دلپذیر روح افزا
وز چنین سخن چو گویم راست . دل عشاق ازو به برگ و نوا
خود که داند شمار انواعش . قیمت و قدر تاک نغاعش . بر سر دستان که تاک
بیخ کرم از کرم بخاک نشاند . گر چنین میوه بود بارش . عقل حیران از وی و آثارش
ور بوصف انار پردازم . حقه طبع پر گهر سازم . چون دهم شرح ناشپاتی را

منعقد شد بحق نباتی را آلوانکوری و فندقی و امرود. چون گفتم تا در صفت رای او
بادام آید چو گویم از بادام. چشم آن سرو قد سیم اندام دهنم هم چو پسته ماند باز
پس گفتم تا نهان بماند راز. و چون بنهایت خوبی و دلگشایی تمام شد بزبان
اقبال بی انتقالش باغ دلگشا نام شد تا اسم مطابق مسمی باشد و در
میان آن قصری اساس انداخته مشتمل بر سه طاق رفیع و قبه منیع
و برفعت منزلت و علو شان و زیب و دلفریبی حشمت ثابت بنیان
انداخته و پرداخته گشت سقف بنای محکم بن و بنا. بدیع و نشاط آور دلگشا
زنقوش دولت خجسته جمال. مبارک باقبال و فرخنده فال
باطراف ارکان پرداخته. ستونها سر بر افراخته. بهشت
در آینه مردم ز دو صد فتوح. و همت پادشاهانه از برای تطییب
خاطر مخدره تتق جلالت که مراعات او از سنن سنیه و طریقه
پسندیده است آنرا باسم تکل خانم دختر خضر خواجه اغلن که از نوینان
بجهت شادی آورده بود نامزد فرموده و بعد از تاسیس عمارت باغ
دلگشا رایات فتح آیات نصرت اشتمال بصوب تاشکنت نهضت فرمود
و موکب همایون از آب سیحون عبور نموده در آسنکران بقرب قریه
جیناس مضرب خیام نزول فرخنده گشت و در آنجا قشلاق اتفاق
افتاد و در آن موضع خانها زمستان ساختند و از یک قدری بایلی
گذشته و حضرت صاحب قرانی بعزیمت زیارت شیخ احمد
فرمود که از فرزندان امام زاده محمد حنفیه است علیه و علی آبائه
السلام و بر تعمیر آن مبارک متبرک اشارت عالی او نفاذ یافت
و عمارتی معتبر اساس انداختند مشتمل بر طاقی وسیع رفیع با دو

مناره و گنبدی مربع سی گز در سی گز و گنبدی دیگر دوازده گز در
دوازده گز با چهار صفه برای مرقد منور و در قبلی گنبد بزرگ نیم
متصل بآن و در دو جانب گنبد دو چهار صفه دیگر هر یک سیزده
در شانزده گز و نیم جهت جماعت خانه و دیگر حجرات و توابع و لواحق
و فرمان شد تا دیوار و قبه آنرا از کاشی کاری تزیین دهند و از
سنگ سفید بتکلف از سنگ نقشهای بدیع بر آن نگارند و تمام آنرا
بعهده اهتمام مولانا عبیدالله صدر فرمود و بر حسب فرموده بعرض
دو سال باتمام پیوست و چون میان اقامت رسم زیارت قیام
سعادت آثار گشت همت پادشاهانه صلات و صدقات بسیار
بمجاوران مزار و سایر ارباب استحقاق و افتقار تصدق فرمود
و از آنجا بازگشته باردوی همایون معاودت نمود و بشارت
رسید که مهد علیا تکل خانم می رسد جمله آغایان و امرا بر حسب فرموده
بعزم استقبال سوار شدند و تا خجند و زاده پیش رفتند و رسم
نثار اقامت کرده اسباب گذرانیدند و از تقدیم وظایف اعزاز و تکریم
هیچ دقیقه مرعی نگذاشتند و تمام راه در صورت طویهای تکلف
مرتب داشتند و در روز پنجشنبه غره ربیع الاول سنه ثمانمایه
عقد را بآیین مرحمت پادشاه عالم پناه اسکندر دوران
فرمان قضا جریان بترتیب جشن و تهیه طوی بزرگ نفاذ یافت
قضاة اسلام و علمای انام را احضار فرموده آن گوهر صدف سلطنت
و خانی را عقد ازدواج حضرت صاحب قرانی بآیین شرع مطهر اسلام
بپیوست آغایان و شاهزادگان و امرا و نوینان دست بهجت و

استبشار باقامت رسم نثار برگشادند و سراچهای بار و زمین اندود و
گوهرانبار گشت مدتی ممکنا از اوقات و ساعات روز و شب
مستغرق استیفاء تمتع از عشرت و طرب بود و زبان دولت
تهنیت زمزمهٔ این ترانه می سرود که بیت جهان جوان شد از اجتماع و یاد کرد
عروس دولت فرخ لقا کشید ببر ۰ طرب عروس دل خلق عالم داده
سرود تهنیت و پرده ساز فتح و ظفر ۰ علاحضرت خسروانه امرا و خواتین
که با مهد اعلی جهت تماشا آمده بودند همه را بخلعتهای فاخر و انعامات وافر
مخصوص گردانیده نوازشها نموده تربیتها فرمود و ایلچیان تنغوزخان
که از طرف ختای باتحف و هدایای فراوان رسیده بودند و بوسیله
امرا بعز بساط بوس مستسعد گشته و پیشکشها و مضمون رسالت
عرضه داشته اجازت انصراف یافتند و چون آفتاب کوکبت اشتمال کرد
رای خورشید اشراق امیرزاده محمد سلطان را بضبط سرحد مغولستان
نامزد فرمود و فرمان داد که آشپره را قلعه بخزانند و در تکثیر عمارت و
بسیاری زراعت اهتمام نماید و بیردی بیک سارپوغا و امیر حاجی
سیف الدین و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا را
باچهل هزار سوار ملازم او ساخت و ایشان بامتثال امر مبادرت نموده
روان شدند و از عقبهٔ قولان گذشته آشپره و آن نواحی را معسکر
ظفرمآب ساخت و ترتیب مقدمات عمارت مشغول گشتند و چون
شهسوار گردون سریر مهر منیر آهنگ مستقر شرف خویش کرد حضرت
صاحبقران جهانگیر از قشلاق نهضت نموده روی توجه بصوب
سمرقند آورده رایت نصرت شعار محفوف بعون و تایید پروردگار

از آب

۲۱۴

آب خجند عبور نمود سایهٔ وصول بسمرقند انداخت و آن خطهٔ خلد
آیین را از نزول موکب ظفرقرین عزت سپهر برین ساخت و بعد
از چند روز از آنجا نهضت فرموده عنان عزیمت بصوب کش منعطف
داشت و در آن راه کرسیست که از وی تا بسمرقند قریب سه فرسخ
باشد و در دهانهٔ آن رودخانهٔ جاریست چون پرتو وصول پادشاه
دریا موهبت سپهر شکوه بر آن کوه افتاد رای ممالک آرای که از غایت
اهتمام برونق و انتظام عالم هر جا که قابل عمارت بود ضایع نمی گذاشت
فرمان داد که در آن موضع باغی را اساس اندازند که آن جوی بجی گشا
در آن بستان بهشت آسا روان گردد که بیت تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ
گردد و بر سر کوه پاره که در میان آن بود قصری بر پا دارند و چون
امر واجب الاتباع بنیاد انجامید و آن عمارت برحسب فرموده
استکمال یافت بتخت قراچه موسوم گشت و رایت نصرت شعار
بعد از دو روز از آنجا نهضت فرموده دامن کوه براه رباط
یام روان شدند در اثناء راه امیرزاده شاهرخ از قشلاق
استراباد براه ناخان توجه نموده بسعادت تقبیل انامل کریمه
استسعاد یافت حضرت صاحبقران کرینه فرزند ارجمند را
بیت بر در گرفت و نوازش نمود ۰ ز دیدار فرزند شادی فزود
و شاهزاده باقامت رسم نثار قیام نموده پیشکش کشید حضرت صاحب
قران از کش گذشته در ایلچی بالغ نزول فرمود و قبهٔ بارگاه بمه بر
افراشت و چند روز در آن موضع نزهت و علفزارها مفرح بخش دیدت
قدیم خویش بدولت و اقبال از اندازه بیش بگذرانید خطهٔ ربانی در همه

ماشال

حال حارس چون نگهبان و میامن تاییدات آسمانی قرین روزگار
سعادت نشان والحمد لله المنعم المنان گفتار

در ذکر اسباب توجه حضرت صاحبقران بصوب سند و هندوستان

صاحبقران گیتی ستان قندز و بغلان و کابل و غزنین و قندهار
با توابع و لواحق تا حدود سند بشاهزاده پیر محمد جهانگیر
ارزانی داشته بود چنانچه سبق ذکر یافت و چون آن مملکت تحت
ضبط شاهزاده مشارالیه در آمد و بانوار عدل و احسان بیارات
برحسب فرمان اعلی عساکر اطراف و جوانب پیش او جمع شده
متوجه فتح دیگر بلاد گشت و با لشکری فراوان و نوئینان و امرا از تکاش
مثل امیر سنبل قندهاری و امیر قطب الدین عمزاده امیر سلیمانشاه
و شاهان بدخشان شاه لشکر شاه و شاه بهاء الدین و بهلول محمد بی
درویش برلاس و قماری ایناق و تمور خواجه آق بوغا و سنبل جهونی
و حسن جاندار و محمود بایخواجه و دیگر امرا روان شده از غانیان
کوه سلیمان تاختند و از آب سند گذشته شهر اوچه را بجنگ بگرفتند
و از آنجا روان شده بمولتان رسیدند و شهر ملتان را محاصره کردند
و حاکم آنجا سارنگ برادر بزرگ ملو بود چه بعد از وفات سلطان
فیروزشاه امرا او این دو برادر استیلایی تمام یافتند و
محمود نبیره فیروزشاه را بپادشاهی برداشته حکومت هندوستان
بدست فرو گرفتند و ملو با سلطان محمود در دهلی بود و سارنگ
به اینجا و لشکر مغول دهی روز دو نوبت جنگ می انداختند و
بتخصیص تمور خواجه آق بوغا که پیشتر در آن معامله ساعی بود

این خبر بحضرت صاحبقران رسید و در آن حال آن حضرت
جهت قلع و قمع گمراهان و بت پرستان عزیمت جانب ختای تصمیم
فرموده بود و عساکر گردون مآثر بموجب فرمان بدرگاه عالم پناه
جمع آمده و پیش از آن بمسامع علیه رسانیده بودند که در ممالک هندوستان
با آنکه اعلام دین محمدی علیه الصلوة والسلام در بعضی مواضع دهلی
و غیر آن برافراشته است و نقش کلمه توحید بر درهم و دینار نگاشته
بیشتر از اطراف و اکناف آن ممالک و مسالک بخبث وجود کفار لعین و
شین غوایت و ضلالت بت پرستان دین ملوث و آلوده است زان
و لاجرم پیش نهاد همت علیا آنحضرت از راه فضیلت غزو و جهاد
بود و سپاه پیشتر به کثرت گردون صولت را با آن آیت قربت داشتند
داعیه پیش شده شان از خاطر مبارک سر بر زده و سنت سنیه
استشارت را رعایت نموده در آن شغل با ارکان رای زدند

دولت مرا بیسه برپای زد • جایان و توران مرا شد تمام
بهندوستان داد خواهم لگام • بچشم تو شد جهان از شکوه
بجنبم بجنبد همه دشت و کوه • بهندی چبانی در زنم آتشی
نمانم در آن بوم گردنکشی • نمانم بگیتی یکی دست برد • که گرد در زابلا درد
چو فرمود شاه جهان رای خویش • سخنهای فرخ آورد پیش
گرانمایگان سپاه گزین • نهادند از اخلاص رو بر زمین که فرصت
با یل جهان خاصه بر بندگان • کجا او نهد پای با سر بهم
ز فرمان او سر سرافراز بهم • گر آن گرانتر کند جای نگردد
شه آسوده تر شد زگفتارشان • نوازش گری بیاد

گفتار در یورش همایون حضرت صاحبقران جهانگشا بجانب هندوستان بنیت غزا

فحوای بشارت مؤدای کلام معجز نظام ربانی و مضمون میمون ثبت واجب التبجیل آسمانی حیث قال جل من قایل متعالی إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلَّذِينَ يُقَٰتِلُونَ فِي سَبِيلِهِۦ صَفًّا كَأَنَّهُم بُنْيَٰنٌ مَّرْصُوصٌ دلیلیست یقین نمای رتبت ارتقای برعلو رتبت مبارزان معرکه جهاد و رفعت قدر و منزلت نبردآزمایان معرکه با اهل شرک و عناد و مؤیدات این معنی از نصوص کتاب و احادیث صحیح الانتساب زیاده از آنست که در امثال این مجال متعرض ایراد آن توان شد لاجرم همت متعالی آثار صاحبقران مؤید دین دار پیوسته دربند غزو کفار و محاربه و قتال زمره اهل ضلال و استکبار بودی در تاریخ رجب سنه ثمانمایه که از روی حساب سال فتح قریب است موافق پارس ییل که شمارش مطابق اصحاب بدر ۳۱۳ افتاده بنیت غزا متوجه هندوستان شد مرا نیز مصدوقه نَصْرٌ مِّنَ ٱللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ بظهور پیوست و مبارزان اشان لَقَدْ نَصَرَكُمُ ٱللَّهُ بِبَدْرٍ قرین روزگار همایون گشت و با سپاهی چون قطرات امطار در نیسان و آذار بسیار و مانند اوراق درختان اشجار در فصل بهار بیرون از حیز حصر و شمار در روی مملکت و افتاد بان دیار آورد و امیرزاده عمر پسر امیرزاده میرانشاه را جهت ضبط سمرقند باز داشت بیت

چو آهنگ هندوستان کرد شاه • بتلقین الهام و عون آله

بجوشید گیتی زمین و زمان • بجنبید گیتی کران تا کران

روان شد سپاهی که هنگام عرض • شمارش ندانست کس جز بفرض

سپه شرق در قلب چون تن بسر • چو کوه روان خنگ جنگی بزیر

ز خاریدن کوس خارا شکاف • بر افکند سیمرغ در کوه قاف

خروش درای دو بکیوان رسید • ز گرد سپه شد جهان ناپدید

ملوک ممالک ز یکساله راه • ز آحاد آن جیش نصرت پناه

بدانسر دیاری و سرکشی • سپاهی گران با گزین سروری

ولی اصل آن لشکر کینه کش • ز توران زمین بد بتخصیص خوش

که اقبال سلطان صاحبقران • چو رخشنده خور بود در آسمان

آفریدگار سایه وصول بر ترمذ انداخت بیت

پلی بر سر آب جیحون روان • ز کشتی ببستند فرمان بران

بر آن پل ز جیحون گذر کرد شاه • بتایید حق با تمام سپاه

جهاندار و آن جیش نصرت قرین • گزیدند منزل بمنزل گزین

و از خلم نهضت نموده براه غزنیک و سمنگان روان شدند و از تنگلان و عقبها گذشته اندراب مخیم نزول همایون گشت • گفتار

در توجه صاحبقران گیتی ستان بغزو کفار کتور و سیاه پوشان

چون رایت نصرت شعار سایه شوکت و اقتدار بر اندراب انداخت اهالی آن ولایت روی تظلم و استغاثت بدرگاه عالم پناه آوردند از جور عدوان کفار کتور و سیاه پوشان دادخواستند که ما جماعتی مسلمانیم و کافران هرسال مبالغی مال از ما میستانند و باج و خراج میطلبند و اگر در ادای آن تعلل و تهاون می نماییم مردان ما را بقتل آورده زنان و فرزندان ما را آسیب میرسانند و چون این سخن بمسامع علیه رسید حمیت پادشاهانه در حرکت آمد و آنحضرت را خود همیشه بتخصیص

درین سفر وجهه همت عالی نهمت نصرت دین و تقویت اسلام
و غزو کفار و کسر اصنام بود نه توقف روی توجه بدفع آن کافران
ستمکار نهاد و از لشکر فیروزی آثار از هر ده نفر سه نفر گزین کرده و
بسعادت و اقبال سوار شد و امیرزاده شاهرخ را با باقی لشکر و حرم
در ییلاق عزنان دیکتی بگذاشت و هر روز دو کوچ کرده بتعجیل می
رفت و چون موضع پریان از وصول و نزول موکب همایون مشرف گشت :
امیرزاده رستم و برهان اغلن و جاهی از امرا با ده هزار مرد از طرف
دست چپ بجانب سیاه پوشان روان کرد و بنفس مبارک از آنجا سوار
گشته بهمان صوب که متوجه بود براند و چون بخاوک رسید در آن محل
قلعهٔ خراب بود بعمارت آن فرمان داد و اکثر امرا و تمام لشکریان اسپان را
در آن موضع باز داشتند و پیاده بالای کوه کتل را بر آمدند و با وجود
آنکه آفتاب در جوزا بود و هوا گرم برف بغایتی بود که اسپان را دست
و پای در آن فرو میرفت و از رفتن عاجز می ماند در شب که یخ می بست
بر بالای آن می راندند و در روز که یخ وا می شد اسپان را بر بالای زیلوها
و نمدها داشته توقف می نمودند و بار در آخر روز روان می شدند
و بدین طریقه می رفتند تا بار کوهی دیگر بغایت بلند بر آمدند و
چند اسب که بعضی امرا همراه آورده بودند همه را باز کرده داشتند چون
کفار در اندرون دره مقام داشتند و از بالای آن کوه راه فرود
آمدن نبود و تمام برف داشت مجموع امرا و لشکریان از جوانغار
و برانغار از آن کوه بعضی بطناب فرود می آمدند و بعضی بر روی
برف خسبیده خود را بر نشیب روان می کردند تا بعد از زمانی نشیب

می رسیدند و جهت حضرت صاحب قرانی چپری از چوب ترتیب کرده
و حلقها بر آن زده طنابها بر دو از هر طنابی صد و پنجاه گز بر آن بهم پیچ
بستند و صاحب قران مؤید غازی از صدق نیت بر آن چپره
نشسته چند کس از بالای کوه آنرا بمقدار ریسمان فرو میگذاشتند
و یک دو کس به بیل و کلند در برف جای پای نهادن و محل قرار
و استادن راست می کردند تا آنجا که فرود می آمدند و باز
چپره را فرو میگذاشتند و دیگر بار محل قرار ترتیب میکردند
تا باین طریقه در نوبت پنجمین بپایان کوه رسیدند حضرت
صاحب قرانی غازی که در سرافرازی پای قدر بر تارک کیوان
می نهاد عصا بدست اخلاص گرفته مقدار یک فرسخ راه پیاده
سیر فرمود و بقصد جهاد کمر اجتهاد از حسن اعتقاد بسته تحمل
این شداید و مشقات می نمود لاجرم بحکم مَنْ كَانَ لِلّٰهِ كَانَ اللّٰهُ له
در جمیع مدة حیات در هر همت عالی بهر کار خطیر مشکل که
آورد بآسانی توجهی میسر شد و رایت فتح آیتش از
مشرق تا مغرب بهر جا رسید منصور و مظفر آمد
هر کرا کوشش از برای خداست • همه کارش ز ایزد آمد راست
و چند سر اسپ خاصه را طنابها بگردن و دیگر اعضا استوار بسته
از بالای کوه فرو گذاشتند بعضی را نگاه داشتن نتوانستند
از کوه در افتاده تلف شد و دو سر اسپ بسلامت بنشیب در
رسید و حضرت صاحب قران بسعادت سوار شد و امرا
پیاده در رکاب نصرت انتساب روان شدند و کفار آن دیار

مردم عادی قوی هیکلند و بیشتر از خرد و بزرگ برهنه باشند
و کلانتر ایشان را غدا و عدا لتو میگفتند و ایشان را علی حده زبانیست
غیر از پارسی و ترکی و هندی و اگر ایشان غیر همان زبان خود بکسی
مگر از موضعی که نزدیک ایشانست کسی آنجا افتاده باشد و بر زبان ایشان
وقوف یافته ترجمان شود و الا هیچ کس بر زبان ایشان وقوف نیابد
و قلعهٔ داشتند که در دامن آن آبی بغایت بزرگ میگذشت و از آن
سوی آب کوهی عالی بود سر بفلک کشیده و عقاب بلند پرواز از
رسیدن بفراز آن طمع بریده و آن ملاعین پیش از وصول سپاه ظفر پناه
بیکشبانروز آگاه شده بودند و مقام خود را باز گذاشته و از آن آب
گذشته رختها را بالای آن کوه عالی کشیده بودند و بتصور آنکه کسی آنجا
نتواند رسید در آن محل متحصن شده و چون لشکر اسلام باقدام
سعی جمیل بقلعهٔ آن گمراهان رسیدند کس آنجا نبود اندک گوسفندی
که داشتند گرفته خانهای آن خاکساران را آتش زدند و چون
باد از آب بگذشتند و باشارت علیه بنیاد سوست کرعاک
کردن تا از اطراف و جوانب آن کوه برآیند مجاهدان دلاور
چالاک نعرهٔ تکبیر و تهلیل بمسامع مسبحان صوامع افلاک رسانیده
و بقصد آن سنگ دلان فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً روی بجانب
بکوه نهادند بشیخ ارسلان از تومان کبک خان در قبل جرانغار
پیش از همه اعداء دین را از قلعه برآمد که بر ایشان مشرف بود
و علی سلطان تواچی از طرفی دیگر کافران را از جای ایشان زده
گرفت و شاه ملک در موقف قتال و جدال آن زمرهٔ ضلال سعی

و کوشش بحد کمال رسانند و از غازیان سعادتمند چهار ده کس از
بالای کوه در افتاده بمرتبهٔ بلند شهادت فایز گشتند و مبشر بیک
مردانه کوه منکلی خواجه با جمعی از بهادران قوشون خود پیش رفته
ببالای کوه برآمد و سونجک بهادر نیز با مردم خود داد مردی و مردانگی
داد و شیخ علی ساربردلاور بیش از قوم خود ببالای کوه برآمده و دشمنان را
راه جای ایشان ببستند و مصطفی کمال و حسین ملک قوچین و
میر حسین قورچی دستبردهای بهادرانه نمودند و باقی امراء هزاره و
قشون با تمامی لشکر منصور از اطراف حمله آوردند و نصرت
اسلام را بجان کوشیده آثار شجاعت و دلاوری بظهور رسانید
و بسیاری از کفار فجار را بتیغ آبدار بگذرانیدند و بعد از سه
شبانروز که پیوسته جنگ بود آن دوزخ برگشتگان تنگ آمده
و زاری امان خواستند حضرت صاحب قران آن سلطان
کشتی را پیش آن گمراهان فرستاد که اگر بقدم انقیاد و اذعان
بیایید و زبان و دل را بکلمهٔ توحید و نور ایمان بیارایید خون
شما نجنبم و این ولایت را بشما ارزانی دارم آن بدبختان که بجان
رسیده بودند چون این سخنان بوساطت ترجمانی که داشتند
بشنیدند دو نجهارم همراه آن سلطان بدرگاه اسلام پناه
شتافتند و اظهار مسلمانی کرده زبان مسکنت و تضرع بر
گشادند که ما بندهٔ ایم و هرچه فرمان آنحضرت باشد بجان
کنیم عاطفت پادشاهانه ایشان را خلعت پوشانید و استمالت
داده بازگردانید و چون شب در آمد آن دوزخ برگشتگان

دل بر امیر شاه ملک شبیخون آوردند و بعضی از ایشان خسته و
جسته جان بیرون بردند و قریب صد و پنجاه نفر از ایشان کشته شدند
و از مهر آب تیغ آتش دوزخ سوختند و تمام لشکر اسلام بآن کوه
برآمدند و بموجب فرموده اقتلوا شیوخ المشرکین واستحیوا
شرخهم علی قائلها افضل التحیة والسلام از آیه زنج
بردند مردانرا بتیغ غزا بگذرانیدند و فرزندان و زنانرا اسیر
کردند و بر قله آن کوه و سر قول از سرهای بی دینان که سرکش بسجدهٔ
حق در نیاوردند مناره ها برافراشتند و حکایت آن غزو بامکان
که در ماه مبارک رمضان سنه ثمانمایه وقوع یافته بود با تاریخ همانجا بر
سنگ نگاشتند تا بنای روزگار خلایق بدیدهٔ اعتبار مطالعه
نمایند و شمه از کمال شوکت و اقتدار صاحب قران مؤید کامکار
دریابند چه اهالی آن دیار برآنند که در هیچ عصر از اعصار هیچ
پادشاه رفیع مقدار حتی اسکندر ذوالقرنین بآنجا دست نیافته سیف
آنچه این صاحب قرانرا سد میسر در جهان. هیچ شاه کامران حتی سکندر آن

گفتار در فرستادن حضرت صاحب
قران دین پرور محمد آزاد را به تفحص حال امیرزاده رستم
و برهان اغلن و مراجعت نمودن از کتور

چون امیرزاده
رستم و برهان اغلن که بطرف سیاه پوشان رفته بودند خبری
نمی آمد رای عالم آرای یکی از کتوریانرا بجرحی ساخته از خانه
بچکان محمد آزاد و دولتشاه و شیخ علی و ایدکو جترا و بیرون
و شیخ محمد و علی را با چهارصد کس صد ترک و سیصد تاجیک
مقدم بر همه محمد آزاد به تفحص احوال ایشان فرستاد و محمد آزاد
با آن جماعت بموجب فرمان روان شدند و براه مهارتنگ دشوار
بمشقت بسیار بکوه بسیار بلند برآمدند که نظم بر کمال کمال سیف نیم
مانند بیضه دانه که در پنبه تعبیه است اجرام کوه ها شده نهان درمیان
نه مبالغه وصف اکمال آن بود دلاوران صاحب توفیق سپرها بر
دوش استوار کرده و بپشت بازخسبیده خود را بر روی برف
بنشیب رها کردند و بعد از زمانی بزمین رسیدند و چون از آنجا
روان شده بقلعه سیاه پوشان آمدند هرچند که در آن گردیدند
کسی را ندیدند و آواز کس نشنیدند اما پی پای غلبه یافتند که
بطرف دره رفته بودند و آن دره واقع پی سیاه پوشان بوده که از
توجه لشکر منصور آگاه شده بودند و از قلعه بیرون آمده بپیش
ایشان باز رفته بودند و در دره تنگ کمین کرده و چون برهان
اغلن و امیرزاده رستم و از امرا قوچون اسمعیل و اله داد و سونچ
تمور و یحیی و آدینه و شیخ حسین سوچی و صاین تمور و شمس و
قتقه و بار دوشاه و دولتشاه جباجی و سرمکلک تواجی با سپاهی
با سپاهی که همراه داشتند بدان دره تنگ رسیده بعضی گذشته
بودند و بعضی غافل فرود آمده و اسپانرا رها کرده سیاه پوشان
تاریک دل از کمین بیرون جسته بودند و مغافصه بر سر ایشان
ریختند و برهان اغلن از بددلی و سست رایی جنگ ناکرده جبه
انداخته بود و گریخته و از این سبب شکست بلشکر افتاده سیف
چه سرداران در جنگ بنمود پشت . نه مردرا که خام آورانرا بکشت

و چون کنار رستا بهرم کرده بودند که سپاه اسلام روی بگریز نهاده دلیر
گشته از عقب ایشان درآمده بودند و بزخم تیر و نیزه و شمشیر بسیاری
مسلمانان را شهید کرده. از آنجمله از امراء قوشون شیخ حسین صوبچی و
دولتشاه جاجی و آدینه بعد از کوشش فراوان در جنگهای مردانه
بدرجهٔ شهادت استسعاد یافته بودند انا لله وانا الیه راجعون
القصه محمد آزاد آن شب برگرفته از عقب سپاه توشان در
روان شد و چون بآن دره رسید که جنگ واقع شده بود با سپاه جته
تیرهای در چار خورده و با ایشان محاربهٔ عظیم کرده داد مردی و
مردانگی داد و بسیاری از ان کفار خاکسار بشمشیر آبدار و خدنگ
سندان گذار بجهنم و بئس القرار فرستاد و ایشان را منهزم و منکوب
گردانیده جبه و اسلحه و اسپان لشکر اسلام که گرفته بودند باز ستد
و مظفر و منصور بر بهرام اغلن و سپاه که بجته رسته و از لشکریان
هرکس جبه و سلاح و اسپ خود شناخته بستد و محمد آزاد بهرام
اغلن را گفت امشب درین موضع توقف میباید نمود و آن از بد
دلی نه استاده بعقبه برآمد و بآن واسطه لشکریان نیز از عقب او
برآمدند و هرآینه چون سردار بد دل و زنی جگر باشد بر لشکر شکست
آید و لهذا در حکمت سیاسی بیان کرده اند و شیخ سعدی رحمه الله
محصل آن بنظم آورده که ۞ به پیکار دشمن دلیران فرست
هزبران بناورد شیران فرست ۰ سپه را مکن پیشوا جز کسی
که در جنگها بوده باشد بسی ۰ نباید سگ صید روی از پلنگ
ز دو به چه شیر نادیده جنگ ۰ مخنث به از مرد شمشیر زن ۰

که روز وغا سر بتابد چو زن ۰ یکی را که دیدی تو در جنگ پشت
بکش گر عدو در مصاف نکشت ۰ و حقیقت آنکه کم نامردی که بهرام
اغلن دران قضیه کرد از زمان چنگیزخان باز
از قوم قیات کس نکرده ۰ و در جنگ اوزبک نیز مثل این
بود و حضرت صاحبقران از مکارم اخلاق پادشاهانه او را عفو
فرموده بود و بر قرار حرمت او میداشت و درین ولا او را از برای
آن فرستاد تا باشد که جبر آن نموده او را آب روی حاصل شود و آورده
خاک عاری چنین بر فرق روزگار خویش کرد ۞ سپهبد نزیبد بجز نامدار
که تنها نبیند پند از لشکری ۰ چو بد دل بود پیشوای سپاه ۰ شود کار لشکر سراسر تباه ۰
سپهبد از بد نژاد سرکش مباد ۰ که نام سپه لشکری در نوباد ۰ و حضرت
صاحبقران دین پرور بعد از فتح کتک و قهر و قتل کفار دین سپکی
بپاخت جلال الاسلام و علی سیستانی را با جمعی برنشاند تا محل
بیرون رفتن ایشان در تفتیش نمایند و راه آماده سازند و لشکریان را
زمان داد تا ذبیح بی ذبیان سم بیشه را که دران حوالی بسیار
بود از بیخ بر کندند و چون جلال الاسلام و علی بر حسب فرموده
جای برآمدن پیدا کردند و در بعضی محل برف سوراخ کرده راه
راست ساختند حضرت صاحبقران در ضمان عون بی ورد کار
مظفر و کامکار روان شد و از عقبها و کوهها گذشته نخاوک نزول
فرمود و جمعی را بمحافظت آن قلعه که بعمارت آن فرمان داده بود
باز داشته و دران محل پاسبان رسید تمام امرا که لشکریان که از مغ
ده روز باز پیاده بغزو کفار قیام نموده بودند سوار شدند

و از آنجا نهضت نموده در ظل رایت نصرت شعار پنج و شش روزی
باغروق همایون پیوستند و چون برهان اغلن و محمد آزاد در لشکری
که با ایشان بود بمعسکر ظفر پناه رسیدند حضرت صاحب قران
برهان اغلن را که جنک ناکرده از پیش ایشان گریخته بود بمجلس همایون
راه نداد و در معرض خطاب و عتاب آورده بامر بر سبیل تعییر
و سرزنش او فرمود که نص قرآن مجید آن ناطقست که اگر از
مسلمانان بیست کس در کارزار مصابرت نمایند بر دویست کس
از کفار غالب آیند و آن بار خود هزار مرد از پیش اندک نفری از کفار
گریخته است و مسلمانانرا در مهلکه انداخته و باین جریمه او را کناهکار
ساخته از نظر بینداخت مصراع کز چشم عنایتش بینداز که مرد . و محمد
آزاد که پیاده با چهار صد کس در جنک همان کروه پای ثبات فشرده بود و
بسیاری از آن بی دینانرا بتیغ جهاد کذرانیده و ایشانرا مغلوب کردانیده و آنچه
از سپاه اسلام ربوده بودند باز ستده بود بترتیب عاطفت خسروانه
سرافراز کردانیده و بانعامات بی دریغ نواخته و تشریفات ارزانی داشت
و جماعتی که با او آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیده بودند همه . را .
بعطایای پادشاهانه نوازش فرمود گفتار
در بازکردانیدن صاحب قران ملکی ملکات امیرزاده شاهرخ را
بهادر را سپهر دوران مملکت فزا آلیف سلطنت و پادشاهی امیرزاده
شاهرخ را اجازت داد که بخراسان معاودت نماید و در هنکام وداع
او را بزبان عطوف و مهربانی بپند و نصیحت فرمود که ای نور چشم
سخنهای پرمایه ام گوش دار . بهر صورتی کافتد از خیر و شر ، مشو غافل از یاد

بهر حالی از شادمانی و غم ـ مزن جز بفرمودهٔ شرع دم ـ بتیغ اداری کار دولت . نبشی .
ز تأیید حق دان نه از سعی خویش ـ مکن خو بآسایش و ناز خویش ـ
مراد از خدا دان ولیکن بکوش . و چون حضرت صاحب قران
چراغ دودمان سلطنت را بجواهر مواعظ و نصایح بیاراست او را کنار
کرفته وداع کرد و بحفظ و عنایت بی غایت الهی سپرده روانه ساخت
و رایت نصرت شعار از آنجا نهضت نموده بسعادت و اقبال متوجه
صوب کابل شد و از راه تل بکوه هندوکش بر آمد و از تنک شش که به
پنجهیر مشهور است عبور کرده بجلکاه ناوان که از آنجا تا بکابل قریب پنج
فرسخ است بمرغزاری نزول فرمود و چون طایر همت بلند پرواز آنحضرت
عالی منقبت پیوسته بپر و بال عدل و احسان در هوای تعمیر بلاد و ترفیه
عباد طیران می نمود درین ولا از رود خانه که در آنجا جاریست بجز نهری
فرمان داده بر تمام امیران و لشکریان قسمت نمود و جوی بزرک بطول
پنج فرسخ باندک زمانی از آب غربان جاری ساخت و آنرا جوی ملی کرفتند
و چند دیه معتبر بآن آب معمور شد و آن وادی غیر ذی زرع حدایق
بهجت کشت شعر مرحبا نسیم دولت صاحب قران وزند . از خاک آب خیزد . و از خار کل دمد .
و بعد از کفایت آن مهم از آنجا نهضت نموده بسعادت و اقبال روان
شدند چون بکابل رسید مرغزار دوربین معسکر ظفر قرین کشت والله اعلم
گفتار در ذکر رسیدن ایلچیان از اطراف
و بایزید اغلن از قلماق و شیخ نورالدین از فارس چون مرغزار
دوربین از فر نزول موکب نصرت آیین غیرت فزای سپهر برین
کشت از طرف دشت ایلچی توقتمش اغلن و کس امیر ایدکو رسیدند

وازجانب جته رسول خضر خواجه اغلن آمد امرا و نوئینان ایشانرا بپایهٔ سریر
اعلی رسانیدند و بعد از اقامت رسم زمین‌بوس زبان بدعا و ثنا آراسته رسالتی که
داشتند ادا نمودند مضمون پیغام همه این بود که ما بنده و چاکر و تربیت یافتهٔ
آنحضرتیم و اگر پیش ازین خدشهٔ مخالفتی چهرهٔ اخلاص ما را خراشیده پای از
جادهٔ متابعت بیرون نهادیم و کم‌بخته در بیابانها سرگشته و حیران [illegible]
این زمان قبح و زشتی آن صورت در آیینهٔ عقل مشاهده کردیم و از آن مخالفت
ناپسندیده که باعث بر آن وسوسهٔ شیطان جهل و غرور بود پشیمان
گشته انگشت ندامت بدندان تأسف گزیدیم اگر عاطفت حضرت صاحب
قرانی شامل احوال ما گشته نقوش از جرایم ما را بزلال عفو بشوید و گناه ما را
ببخشد بعد ازین قدم از جادهٔ بندگی فراتر ننهیم و از فرمان بندگان حضرت بهیچ
حال تجاوز ننماییم مصرع جهان از کران تا کران زان تست . سراسر زیر فرمان تست
فردوسی همه بندگانیم خسرو پرست مصرع درین عهد فرخنده هرکس که هست .
و تاینزی اغلن در الغ یورت با قاآن مخالفت کرده و از قلماق گریخته هم
درین محل بپایهٔ سریر اعلی آمد حضرت صاحب قران او را کنار گرفته
بزبان اعزاز و اکرام پرسش نمود و بصنوف عنایت و عاطفت پادشاهانه
مخصوص فرمود و خلعت طلادوز و کمر مرصع و اسپان راهوار و اشتران
قطار و شتر بسیار با خیمه و خرگاه و هرچه در عداد تجملات سلاطین باشد
دربارهٔ او ارزانی داشت و آن ظفر کرداران ملازم موکب همایون شده
و تا آدینه که بود در رکاب او . و هم درین محل امیر شیخ نورالدین پسر
ساربوغا که در یورش پنج ساله برحسب فرمان بغداد پس رفته بود که
اموال آنجا ضبط نماید از شیراز برسید با خزانه و پیشکشها از جنس

گرامی و تبرکات گرانمایهٔ نامی مثل جانوران شکاری از طیور درنده و
و نقود چندین دونه و صنوف ذخایر از نقود و زر و جواهر و کمرهای مرصع
و خلعتهای طلادوز فاخر و نفایس ثیاب و اقمشهٔ رنگارنگ و کرایم
اسلحه و هرگونه آلات و ادوات جنگ و اسپان تازی با زین زر و
شتران شکوه‌مند کوه‌پیکر و اشتران بسیار بعضی قطار و بعضی زینی
راهوار و چندی دکانه با درخت و آلات زردوز مکلل بسته و چترها
بر بالای آن تعبیه کرده و سراپرده و بارگاه و خیمه و خرگاه همه از [illegible]
الوان و دیگر تجملات و تنسوقات فراوان مجموع آن طرایف و ظرایف
از لطف و خوبی بمرتبهٔ که دیدهٔ بینندگان از نظارهٔ آن حیران میماند
و از بسیاری بمثابهٔ که اندیشهٔ محاسبان از شمار آن سرگردان میشد
کتاب و حساب دیوان جلالت انتساب سه شبانروز متصل آنرا قلم
کرده نسخها برداختند و بمطالعهٔ امرا رسانیدند و روز عرض مجموع امرا
و نوئینان باتفاق آنرا بپایهٔ سریر اعلی عرضه داشتند و امیر شیخ نورالدین
زانو زده و از اول صباح که افق سیمای آسمان جواهر کواکب نثار
کرده قرص زرین آفتاب برسم پیشکش بر طبق عرض نهاد تا زمان فرمان
أَقِمِ الصَّلَوٰةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ آن پیشکشها گذرانیدند و در آن
مجلس عالی که شوکت فریدون و حشمت خسرو پرویز را در نظر
دو نگاه خوار کردانیده بود تاینزی اغلن و ایلچیان دشت و جته و
دیگر حریفان حاضر بودند و از مشاهدهٔ آن متعجب و حیران ماندند
هم از لطافت و غرابت آن تبرکات که مثل آن در مخیلهٔ ایشان هرگز
نگذشته بود و هم از رفعت و علوشان حضرت صاحب قران که

که یک بنده از بندگان او تواند که چنان تحفها بعرض رساند وَاللّٰهُ
يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ شعر فرازندهٔ سقف گردان سپهر
فروزندهٔ شمع رخشان مهر ، کسی را کز اهل جهان برگزید ، بزرگی
و دولت بگردون تواند رسید ، عاطفت خسروانه ایشانرا با کمال
تبتکها او ذانی داشت و نیکو بندگی امیر شیخ نور الدین در حضرت
اعلی محل قبول یافت و آن جلادت فزی و عزت مجال زبان حالش
از پردهٔ انفعال این ترانه می سرود شعر کامروز نه شاد که کمتر زجان ، بود .
نه درخور جلالت این آستان بوده بعد از آن حضرت صاحبقران ایلچیان
اوزبک دجنه را مرحمت فرموده بکلاه و کمر و خلعت و اسب سرافراز گردانید
و ملتمسات ایشانرا مبذول داشته با نوازش نامه و پیکالات و تنسوقات
خسروانه بازگردانید و امیر شیخ نور الدین زانو زده برهان اغلن و کسانی
که با او مخالف بودند درخواست کرد مراحم خسروانه درپی گناه ایشانرا باو
بخشید و صحیفهٔ جرایم ایشانرا رقم عفو کشید و هم در آن ولا سلطان محمود خان
با لشکر دست چپ و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده رستم و امیر
جهانشاه و غیاث الدین ترخان و حمزه طغ بوغا برلاس و امیر شیخ
و سونجک بهادر و میش و دیگر امرا بموجب فرمان بصوب هندوستان
روان شدند و پیش از آن ملک محمد بهادر لشکر شاه اوغانی با جمعی رعایا بدرگاه
عالم پناه آمده بود و داد خواسته که موسی اوغانی که مقدم قبیلهٔ کرکس
است برادر مرا که از بندگان حضرت بود کشته است و قلعهٔ ایریاب را
خراب کرده و خزانهٔ مارا غارت نموده و اسباب و املاک مارا بدست غضب
و تغلب فرو گرفته و بدزدی و راهزنی مشغول است و هیچ آفریده بسلامت

از آن حوالی نمی تواند گذشت و من بنده از بیم جان گریخته بغزنین
آمدم و چون بشارت توجه موکب نصرت قرین شنیدم آنجا توقف
نمودم حضرت صاحبقران از آن حکایت نایرهٔ غضب اشتعال
یافت و دفع فساد آن بدکردار را وجههٔ همت عالی ساخته فرمود
که تو خود را پنهان دار تا من او را طلب دارم اگر بیاید داد تو
از او بستانم و اگر تعلل نماید ترا لشکر دهم تا بجزا او را
بقصاص رسانی و در زمان کسی را با یرلیغ قضاجریان پیش
فرستاد که بمسامع علیه رسانیده اند که تو قلعهٔ ایریاب را خراب
ساخته و حال آنکه آن حصار بر سر راه هندوستان واقعست و
مناسب نیست که خراب باشد می باید که بتعجیل بیایی تا ترا رعایه
نموده آن ولایت را بتو ارزانی دارم و قلعه را بکمال عمارت باز
آری و چون فرستاده پیش موسی رسید بتعجیل باستقبال پایهٔ سریر اعلی
شتافت و بسعادت زمین بوس استسعاد یافته پیشکش کشید
رای ممالک آرای صواب آن دانست که او با تمام اتباع بدکردارش
نیست کردند تا مادهٔ فتنه و فساد از آن ولایت بکلی منقطع شود
او را بجامهٔ طلادوز و کمر شمشیر زر و اسب با زین و دیگر انعامات
پادشاهانه ایمن و مستظهر گردانید و فرمود که لشکر با تو همراه
کنیم تا بروی و قلعه را معمور سازی تو حشم خود را کوچ کرده
بنزدیک حصار آوری و بعمارت قلعه مشغول شوی و سعی کنی تا در
ما قلعه تمام شود و اگر کاری مانع باشد چون ما بهیم خود یک مدد
کرده مکمل سازند و تو از آنجا گذاشته متوجه هندوستان شویم و

موسی و کمال را با سه هزار مرد همراه او کرده به تعجیل از پیش
روان ساخت و چون موسی بایریاب رسید برحسب فرمان حشم
خیر و اهالی قلعه بیرون کرده و عمارت حصار آغاز نهاده
هر روز دویست سیصد مرد با دهل و سرنا بجد تمام بکار مشغول بودند

گفتار در تعمیر قلعهٔ ایریاب و دفع قطاع الطریق اوغانی

حضرت صاحبقران گیتی ستان
مهد علیا سرایملک خانم و امیرزاده الغ بیک را که همراه بودند از مرغزار
دورین بسمرقند بازگردانید و در چهارشنبه غرهٔ ذی الحجهٔ سنه
ثمان مایه از جلگای کابل پای توفیق برکاب توکل آورده سوار شد
و بتعجیل براند و چون باعساکر گردون مآثر در شنبه چهاردهم ماه
بایریاب رسید عمارت قلعهٔ آغاز کرده بودند سراپردهٔ عظمت
و کامکاری به اطناب دولت و بختیاری استوار کرده سقف آن
باوج سعادت برافراختند و لشکر گروه گروه رسیده بمرحل نزول
آمدند و حکم جهانمطاع با تمام قلعه نفاذ پیوست و آن حصاری بود
معتبر مشتمل بر مسجد جامع و دیگر مساجد و بیوت و مساکن و اماکن
و تعمیر مسجد جامع باهتمام امیرشاه ملک و جلال الاسلام حواله رفت
و جوانب قلعه بمجمع چهارده برج ساخته و پرداخته گشت و حضرت
صاحبقران تواچیان را بخفیه امر فرموده بود که از اتباع موسی که بکار
مشغولند هر کس که بیرون رود نگذارند که بتعجیل خود باز گردد و ایشان
ازین معنی رمزی دریافته بودند و چون قلعه تمام شد حضرت صاحب
قران صباح جمعهٔ شانزدهم جهت احتیاط خندق و حصار بر اسپی برنشست که آنرا

تخت روان می گفتند سوار شده که در قلعه بگشت و امرا و نوئینان پیاده
ملازم رکاب همایون می رفتند و از اتباع موسی که کار می کردند شصت
نفر بر بالاخانهٔ بر پشت دروازه استاده بودند چون حضرت صاحب
قران بمقابل دروازه رسید از درون آن بالاخانه تیری بقصد
آنحضرت بینداختند چنانچه از آواز گذشتن تیر اسپ برمید اما
حفظ الهی سپر سلامت احوال آنحضرت بود گزندی نرسید تا نایرهٔ
خشم پادشاهانه برافروخت و از دیگر دروازه باغ درون حصار
درآمد و فرمان داد تا موسی را با مردم او که بعمارت آمده بودند مجموع
بگرفتند و آن شصت جاهل بیباک که بر بالای دروازه تیر انداخته بودند
از بیم جان دست اضطراب بجنگ برگشادند و چند کس را زخم
دار کردند تا کله گی سپاهی نردبان نهاده ببالا برآمده ایشان را
بقتل آوردند و در چاشت همان روز برحسب یرلیغ لازم الاتباع
موسی را با دویست کس از اتباع او که گرفته بودند بملک محمد سپردند
و او با سه نوکر ایشان را بقصاص پدر بخنجر انتقام سر از تن جدا کرد
و بآب دشنهٔ آتش فعل آن بادپیمایان را بر خاک هلاک انداخت و از
سرهای ایشان منار ساخت و فرمان شد تا حشم ایشان را تاخت کردند
و جمعی از دوستداران آن بدکرداران که در حشم بودند ناچیز شدند
و زن و حشم و اموال و اسباب آن ظالمان بدست مظلومان ارباب
افتاد که سالها از جور و بیداد ایشان بلاها دیده بودند و زحمتها
کشیده و مصدوقهٔ وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ
بظهور پیوست شعر کس بر اسپ ستم سوار نشد، که نه افتاد خوار و نالان شد

عاطفت خسروانه حضرت صاحب قران ملجأ ارباب رجا ملک محمد
اوزانی داشت و او از میان التفات آنحضرت بجای برادر حاکم
قلعه و والی ایل و احشام آن ولایت گشت و در ایام او آن حدود و
نواحی از آسیب تعرض مفسدان بی باکان ایمن شد و حقیقت آنک
مساعی مشکور که حضرت صاحب قران دین پرور در باب صلاح
ممالک و ایمنی طرق و مسالک در معظم بلاد ربع مسکون کرامت فرموده
اگر کافه بنی آدم تا انقراض عالم باداء شکر آن قیام نمایند از عهده
آن بیرون نیایند مصرع آنکه انصاف او بعالم کرد، که تواند که شکر آن گوید
جز برآید ز دست خلق بکر، فضل یزدان رضای او جوید

گفتار در توجه رایت نصرت اث
شنوزان و تغز و قطع مادهٔ طغیان و عدوان جماعت
پرنیان

حضرت صاحب قران مصالح ولایت ایریاب از فتح دولت
خلود انتساب بپرداخت و امور آنجا به نهج استقامت جریان یافت
رایات نصرت شعار در شنبه هژدهم ذی حجه سنه هژدهم ذی حجه
سنه ثمانمایه نهضت فرموده عنان عزیمت بصوب خطهٔ شنوزان
معطوف گشت و از کوه و جنگل عبور نموده در حوالی آن خطه
فرود آمد روز دیگر توقف نموده فرمان شد که شاهزادهٔ جوانبخت
خلیل سلطان با جمعی امرا و اغرق از راه تیجای بصوب بانی روان
شود و حضرت صاحب قران سپه اقتدار ایلغار فرموده
کرد با چند کس از سواد روی توجه بجانب قلعهٔ تغز آورد و صباح سه
شنبه بیست و یکم ماه مذکور رایت منصور بآنجا رسید و پیش از زدن

مقام کابل امیر سلیمانشاه و دیگر امرا با لشکر خراسان بحسب فرمان
همایون متوجه تغز شده بودند و آن قلعه را عمارت کرده و در غ
استحکام آن سعی بلیغ نموده و چون هوای آن دیار از غبار موکب همایون
شعار مشکبار گشت مژده وصول فرخنده بمسامع علیه رسانیدند
که قبیلهٔ پرنیانی از قبایل اوغانی که مثال محتم الامتثال صادر شده بود
که کمربندگی بسته با لشکر نیز دبستر ظفر پناه آیند و بوظایف ملازمت
و خدمتکاری قیام نمایند پای از جادهٔ انقیاد بیرون نهاده اند و
لشکر نیز نشاده و پیش از این در آن هنگام که شاهزاده پیر محمد حوالی دیار
سند تاخت فرموده بود و سپاه منصور کشش برده و غنایم بطرف کابل
می آوردند آن بی باکان جسارت نموده راه زده بودند و بعضی از
آنها بریده و از آب بیرون گذشته و در کوههای بلند و جنگلهای محکم
متحصن شده و بقطع طریق اقدام می نمودند و از وصول این اخبار
آتش خشم آنحضرت زبانه زدن گرفت و هم در آن روز مصرع
جهانگیر صاحب قران، ز تخت اندر آمد بتخت روان، یکی بارگی پیکر ز بر
بچستی آهو بزی کی شیر لغیر سبق برده از آسمان در شتاب،
کمربسته چون آتش بی خور و خواب، و با عساکر گردون ماثر که هنگام تاخت
ز باد جهانگرد گرد ایشان در یافتی و زبرق آتش نعل غبار نعل رخش
ایشان شکافتی بعزم قهر و انتقام بصوب آن بدکرداران نکوهیده
فرجام نهاد و بعد از سه روز بایشان رسیده فرمان داد مصرع
که لشکریان پیاده گشته بکوهها و جنگلها بر آیند و در آیند و آن سرکشان
بتیغ بازوی جلادت و مردی بدست آرند و از پای در آرند بر حسب

فرموده بتقدیم رسانیدند و خلق بسیار از آن بادیه‌پیمایان خاکسار به تیغ
آبدار با آتش دوزخ فرستادند و فرزندان ایشان را اسیر کرده اموال
و اسباب‌شان بباد تاراج بر دادند و خانها را آتش زده دود بیم
اندوه دمار آن دزدان بر فلک بر آوردند سفرا انکو صاحب‌قران سکندر
زمان سررشتهٔ رانیت بر کشید. کسی کو نهد بر خلافش قدم. سر دوی کند در بیابان علم.
و بعضی از آن اشرار صعب کرینی و جهت عجز و اضطرار ساختند و بوسیلهٔ
فرار جان از ورطهٔ آن قهر بکنار انداختند سمت پادشاهانه متعلق
آن شد که در آن کوه توقف نماید تا بیخ آن قوم فتنه‌انگیز بتیشهٔ تیز بر
کنده و رعایا و ساکنان آن ولایت بکلی از خوف و خطر مفسدان ایمن و آرام
مانند. در اثنای آنحال کلانتران آن قوم ایل نام دعوی اخلاص بنیت
صادق بدرگاه عالم‌پناه نهاده بشرف بساط‌بوس استسعاد یافته توجه
و استغنا و وسیلهٔ نجات ساخت ضمیر منیر که بنظر فراست ملکانه از
عنوان ظاهر اسرار باطن مطالعه فرمودی دریافت که او را سعادت
یاری نموده بدل پاک و خاطر صاف از در ایلی و خدمتکاری در آمده
صحیفهٔ زلات او را رقم عفو کشیده و بعنایت و عاطفت خسروانه
سرافراز کردانید و بمیامن راستی از گرداب بلا رستگاری یافته
بانواع تربیت و نوازش مخصوص گشت بیت صادق آیات کشاد
جهان در زرکن قصر محتشم وار • چو سرو از راستی بر زد علم بار
بیدادند بخزان تاراج غم بار. و امیر سلیمانشاه بعد از آنک قلعهٔ نغز چنانچه
ذکر کرده شد آبادان ساخته بود و از تعمیر و استحکام آن بپرداخت
خبر یافته بود که حشم کلانتیان که قبیله با قوت و کروهی با عدت

و سبب اندرین لیغ لازم الاتباع تلقی نکرده‌اند و لشکر خود را بمعسکر
ظفرپناه نفرستاده و بدو روز پیش از آنک رایات نصرت شعار بنا
وصول بقلعهٔ نغز اندازد با لشکری که ملازم او بودند بر سر آن
حشم تاخت کرده بود و با وجود آنک ایشان مردم قوی هیکل دلاور
بودند همه را مغلوب و منکوب کردانیده و بعضی را بتیغ قهر کذرانید
و جمعی را دستگیر کرده و فرزندان ایشان را اسیر گرفته و خان و
مان ایشان را بباد غارت تاراج بر داده و از حدود و مواضع کلانتیان
مظفر و منصور توجه نموده بدرگاه گردون اشتباه آمد و بعز
مستسعد کشته بصنوف تربیت و عاطفت پادشاهانه اختصاص
یافت و در جمعهٔ غرهٔ ماه محرم سنهٔ احدی و ثمانمایه حضرت صاحبقران
از ناحیهٔ قبیلهٔ بنیان مراجعت نموده در حوالی قلعهٔ نغز بسعادت و
اقبال نزول فرمود و امیر سلیمانشاه را با فوجی لشکر بمولتان
پیش امیرزاده پیر محمد فرستاد و شاه علی فراهی را با پانصد پیاده در
قلعهٔ نغز بگذاشت و او را آنجا در ضمان حفظ و تایید ملک دیان و آن
شرح موضع را بنجیم نزول همایون کشت و پیر علی سلدوز و امیر
حسین قوچین را با جمعی لشکر در آن محل بازداشت و رایت
منصور از آن نهضت نموده جمعهٔ ششم ماه مذکور بسایهٔ اقبال بر کنار
آب سند انداخت و در همان محل که سلطان جلال الدین خوارزمشاه
از چنگیزخان گریخته خود را بر آب زده بگذشت و چنگیزخان فرود
آمده و از آن آب عبور نموده باز گشت اطناب سراپردهٔ پادشاهی
بأوتاد عنایات الهی مشدود شد و قبهٔ بارگاه خلافت پناه سر

رفعت باوج ماه بر افراخت حکم عالم مطاع نفاذ یافت که بر سر آب
سند پلی ببندند طاعت گذاران در زمان دست مهارت بر گشاده
و بعد و روز از سه پایه و کشتی و نی جسری محکم بر بستند. و درین
اثنا ایلچیان که از اطراف ممالک آمده بودند بعضی را روانه
فرمود مثل سید محمد مدنی که از حرمین شریفین مکه و مدینه شرفهما
الله تعالی روی توجه بپایه سریر اعلی که قبله اقبال و کعبه آمال
جهانیان بود نهاده رسالت مجموع حکام و اشراف آن اطراف
آورده بود و بعز عرض رسانید که همه در مقام انتظار مترصد و
امیدوارند که رایات جهانگشای همای آسا سایه سعادت بر فرق
همگنان گسترده آن مملکت را در پناه حمایت و عنایت خویش آورد
و ایلچی اسکندر شاه والی کشمیر که بجهت عرض عبودیت و اخلاص
آمده بود او را نوازش نموده باز گردانید و فرمان داد که اسکندر شاه
با لشکر خود در شهر دیبالپور بمعسکر ظفر پناه ملحق شود والله اعلم

گفتار در عبور فرمودن حضرت صاحب قرانی از آب سند

روز سه شنبه دوازدهم محرم سنه احدی و ثمانمایه
موافق پارس ییل که آفتاب از نقطه اعتدال خریفی نه درجه
گذشته بود رایات منصوره از آب سند عبور فرمود و عساکر گردون
مآثر مجموع آب بر داشته بکنار چول جروز فرود آمدند و آن بیابانیست
درازی آن از طول امید سیاحان گذشته و عرض آن از
عرصه کم فرصت پیشینگان افزون و در حوالی آن از آب [illegible]
هیچ اثر نه واین چول در کتب تواریخ بچول جلالی مشهورست از آن

سببست و عرض آن از عرصه کم فرصت پیشینگان افزون و در
حوالی آن از آب و آبادانی هیچ اثر نه واین چول در کتب تواریخ بچول
جلالی مشهورست از آن سبب که چون سلطان جلال الدین
خوارزمشاه از چنگیزخان گریزان شده از آب بگذشت باین چول
درآمد و در آن ورطه خلاص یافت و چون رایت فرخنده فال سایه
نصرت و اقبال بران حدود انداخت مقدمان و رایان کوه جود
بر سیمای طالع مسعود روی بدرگاه عالم پناه آوردند و کمر بندگی بر میان
جان بسته سر بر خط فرمان و قدم در دایره انقیاد و اذعان نهادند
و بلوازم پیشکش و شرایط مال گذاری و خدمتکاری قیام نمودند
و پیش ازین چند ماه رستم طغی بوغا برلاس با لشکری بر حسب فرمان
بطرف مولتان رفته بود و عنان عزیمت بصوب کوه جود تافته
چند روز آنجا توقف نموده و همین رایان وظیفه ملازمت بتقدیم
رسانیده تغادر علی فرخانچه بایه مرتب داشته بودند و خدمتهاء
پسندیده بجای آوردند لاجرم عاطفت پادشاهانه شامل حال ایشان
شد و احکام جهانمطاع در باب رعایت و مراقبت ایشان نفاذ
یافت و خوش دل و آسوده خاطر برگردیدند و تعززتمام خود باز
گشتند مرآنه نهال ادب و خدمت ثمره دوستکامی و آسایش بار
آورد **بیت** چون بد نکرده ز کسان چشم بد مدار، پیوسته در حمایت کردار خویش باش

ذکر قصه شهاب الدین مبارکشاه تمیمی و مخالفت او بعد از متابعت

شهاب الدین مبارک حاکم جزیره بود که بر کنار آب جمد
واقعست و خدم و حشم بسیار داشت و اسباب و اموال بی شمار و پیش

ازین پیش در زمانی که امیرزاده پیر محمد جهانگیر بگرد مولتان فرو گرفته بود
شهاب الدین طوق بندگی در گردن جان افکنده بخدمت ایستاده و اذعان
آمده بود و بعد ازان چون شاهزاده سرافراز گشته و بمزید تربیت و نوازش
اختصاص یافته و چند وقت بر وظایف خدمت و ملازمت قیام نموده
و چون بمقام خود باز گشت دیو غرورش راه زد و بمحکمی جزیره و بسیاری
آب مغرور شده سودای مخالفت و سرکشی در دماغ جهل او افتاد و بر
کنار رودخانه بنا قصر امانی بنیاد نهاد آب که سبب حیاتست او را
واسطهٔ هلاک شد و باشارت بیت ای که بر چرخ ایمنی زنهار
تکیه بر آب میکنی هشدار از نظر بصیرت او محجوب ماند و چون حضرت صاحب
قران از حول عبور نموده کنار آب چند معسکر ظفر پناه گشت از
مخالفت آن بدبخت آگاه شده روز پنجشنبه چهاردهم محرم فرمان
داد که امیر شیخ نور الدین با تومان خود متوجه آن جزیره شود و بحسن تدبیر
و زخم سمند دمار از روزگار آن سرگشتهٔ تیه غرور و پندار بر آورد.
امیر شیخ نور الدین بموجب فرموده روان شد و چون بحوالی
جزیره رسید شهاب الدین خندقی عمیق فرو برده بود و بارهٔ رفیع بر
کشیده و بدان متحصن شده و در حوالی آن محل حصین بحیرهٔ آب بود
بود سپاه ظفر پناه بی توقف بان آب در آمده آتش پیکار بر افروختند
و محاربه واقع شد که وصف آن بعبارت نگنجد و چون ترک
مشرقی انتساب آفتاب روی استراحت بخوابگاه مغرب نهاد
شب تیره رای دست فدای بعزم شباهنگ کمین بر گشاد شهاب الدین
باده هزار کس سفاً از طرفی دیگر از اطراف آب شبیخون آورده و جنگی

عظیم در پیوست بیت شبانی تاریک تر از تیره شب • چو زنگی که بگشاید از خنده لب •
سر تیغ در چرخ مه تاب داد • سنان باغ کین را بخون آب داد • زبس کابر شمشیر بارید خون •
شب تیره را چهره شد لاله گون • امیر شیخ نور الدین با سپاه ظفر قرین
حملهای پیاپی بر ایشان میزدند و بصدمات متعاقب هول رستاخیز
در آن تیره شب بایشان بنمودند و لشکر شهاب الدین مانند ماهی بر
کنار دریا باضطراب افتادند و چون مرغ در مضراب سیف
خوناب دل از دیدهٔ حیرت بگشادند • و بسیاری از آن خاکساران را آب
تیغ باد فنا بر شد و چون از آب تیغ عساکر گردون مآثر سیل بلا جان
بالا گرفت که کشتی حیات مخالفان را کنار ممکن نبود بعضی خود را در آن
دریای خونخوار انداختند و از گرداب وغا گریخته بغرقاب دریا پناه بردند
و در آن شب خانزادگان خاص مثل منصور و بیدبج چهره و برادرانش
در موقف جنگ و میدان نام و ننگ رایت مردی و مردانگی بر افراشتند
و کوششهای دلاورانه نموده زخم تیر و شمشیر داشتند و در آن حال
صاحبقران دریا نوال بر سبیل استعجال رسیده بسعادت و
اقبال بحوالی آن جزیره نزول فرمود و شهاب الدین حزمی که لازم
رعایت کرده دویست کشتی فراهم آورده بود و چون از آن شبیخون
با سپاه شکسته و بخت واژون باز گشت و بهانهٔ حیله جان از آن ورطه
بیرون برد هم در آن شب با اتباع خود در آن کشتیها نشسته
روی ادبار بگریز نهادند و بجانب اوچه که از بلاد هندست بزیر
چند روان شدند و امیر شیخ نور الدین با لشکر نصرت آیین بر حسب
فرمان از عقب ایشان بر کنار آب می رفتند و جنگ می کردند و خلق

بسیار از سند و ان تلف شد و چون شیخ نور الدین با سپاه ظفرقرین باز
گشت مراحم پادشاهانه جماعتی را که در آن شبیخون آثار جلادت
بظهور رسانیده زخم دار شده بودند ملحوظ نظر عنایت و تربیت
گردانیده به تشریفات فاخر و انعامات وافر اختصاص بخشید و
چون کشتیهای شهاب الدین بحدود مولتان نزدیک شدند
لشکر امیرزاده پیر محمد و امراء او و امیر سلیمانشاه با لشکر امیرزاده
که از پیش آمده بودند راه بر ایشان بگرفتند و آن سرگشتگان را
دستگیر کرده بتیغ انتقام بگذرانیدند و شهاب الدین زن و فرزند
از کشتی در آب افکند و نیم جانی بصد مشقت از آن ورطه هایل بکنار
انداخت و حضرت صاحب قران امیرشاه ملک را بفرستاد تا بجنگلها
در آمده مخالفانرا که در آن جایها گریخته بودند دمار از روزگار برآرد
او بامتثال امر مبادرت نموده با دلاوران به بیشها در آب و گل در
آمدند و بسیاری از آن مدبرانرا بکشتند و غارت کردند و با غنیمت
بسیار و بیرون از شمار و کشتیها پر از غله معاودت نموده باردوی
همایون پیوستند و چون قضیه شهاب الدین و اتباعش بنوعی
بنجاح آخر شد و از آن مهم فراغت روی نموده باردوی همایون رایات
ظفرقرین بآیات فتح مبین نگاشته و باوج سپهر برین برافراشته از آنجا
نهضت نموده پنج شش روز کنار بکنار آب روان شد روز یکشنبه
بیست و چهارم ماه مذکور بلب آب جناوه برابر قلعه تلمبه اتفاق نزول افتاد
و در مقابل آن قلعه آب جد و آب جناوه جمع میشود و از تلاطم امواج
آن مجمع البحرین مشاهده می افتد و آیتی از آیات قدرت الهی در نظر بصیرت

می آید امر عالی ببستن جسر صدور یافت و سپاه ظفرپناه برحسب
فرمان قضا جریان حشر کرده بر سر آن عرض که دریاییست ژرف
بی پایان و بحری مغرق بی کران ببستن جسر مشغول شدند و
روز چهارشنبه بیست و هفتم ماه باتمام پیوست فی الحقیقه عجب عبرت
نمای وهم تیره رای و حیرت افزای عقل مشکل گشای چه از پایان کم
گذشته بستن پل بر آن آب منقول نیست و تا حشر بین خان که
از آن آب عبور نموده است پل بسته مرکب اردو شواری که مطمح نظر
همت صاحب قران کامکار گشت بآسان ترو جهی دست داد
و هر امر خطیر که ضمیر منیر خاقان جهانگیر بدان التفات فرمود
از کارخانه تقدیر بی تأخیر آماده و پرداخته رو نمود شعر
مراد کار چنین پیش کرد همت او گشت

رایت سعادت فی بلدة تلمبه

چون حضرت صاحب قران با عساکر
گیتی ستان از آن آب عبور نموده در آن طرف آب خیمه بارگاه
خلافت پناه باوج مهر و ماه برآمد و روز دیگر پل را از نهر
و باقی لشکر بر قرار گذاشته از آنجا بسعادت و اقبال روانه شد
و بکنار آب تلمبی مقابل شهر نزول فرمود و از تلمبی تا مولتان سی
و پنج کروه است فی الحال ملکان و رایان آن شهر با جمهور سادات
و علما بدرگاه همایون بشتافتند و بدولت بساط بوس مستسعد
گشته هر یک فراخور قدر و منزلت خویش بنوازش پادشاهانه
اختصاص یافتند و همان روز حضرت اعلی از آن آب عبور
و روز آدینه بیست و نهم در آن طرف رود خانه توقف افتاد

تا لشکریان بسلامت از آب بگذشتند و در شنبه غرهٔ صفر سنه احدی
و ثمانمایه صحرایی که در حوالی قلعهٔ تلمی است مضرب خیام و مرکز
رایات و اعلام گشت و نواب کامیاب در کنار بیشهٔ امانی بشهر
تلمی انداختند سادات عظام که منشی و جلالت ایشان از نص
قُل لا اَسْئلُکُم عَلَیهِ اَجراً اِلّا المَوَدَّةَ فی القُربی تربیت و رفعت یافته و
علماء کرام که بشرافت کاخ قدرشان پرتو اِنَّما یَخشَی اللهَ مِن عِبادِهِ
العُلَماءُ تافته آنان مطالبت و خطاب سلم و مصاف بردند و بجلمها
کمانمایه سرافراز و بلند پایه گشته باقدام افتخار و احتشام فرق سپهر
فیروزه فام فرسودند چه اهتمام و اعتناء حضرت صاحبقران در
بارهٔ این دو طایفهٔ عالیشان که از آل عبا و ورثهٔ انبیااند بیش
از آن بود که به تعلیق تعریف و تحریر توصیف وادی وصف آن توان پیمود
و مبلغی که باسم امانی با اهالی تلمی حواله رفته بود بعضی حاصل شده
بعضی در حیز توقف مانده و در آن ولا تمام عساکر گردون مآثر که بکثرت
انجم و رمل و بغوت آنهم چه در نص و آید افزون بود برسیدند
و بغله احتیاج داشتند یرلیغ عالم مطاع صادر شد که هرجا که غله
بیابند بردارند بهنگامی که دماغ کسی از غلبهٔ مادهٔ سودا بهم برآمد
و چشم زمانه را سفیدی بسیاهی آمیخته چون دیدهٔ روشن گشته تاریک
بماند لشکریان بعلت طلب غله چون موری جوشیده در بیشهها دند
و بر رسم معهود اِذا دَخَلُوا قَریَةً اَفسَدُوها قضیهٔ آن اجرا نمید
که طغیان بلا بالا گرفت و آتش در خانها زدند و هرچه یافتند غارت
برده مردم را اسیر کردند و بعضی از آن سادات و علما کسی از آن

بلیه ازان یافت وَ اِذا اَرادَ اللهُ بِقَومٍ سُوءاً فَلا مَرَدَّ لَهُ و بمسامع
علیهٔ حضرت صاحبقرانی رسانیدند که جمعی رؤسا و سرداران نواحی
تلمی پیش ازین نسبت با امیرزاده پیر محمد از در بندگی درآمده
در مقام طاعت و انقیاد بودند و بعد از آن جادهٔ صواب از نظر
انداخته راه مهلکهٔ انجام مخالفت و عصیان پیش گرفتند فرمان
قضا جریان نفاذ یافت که امیر شاه ملک و شیخ محمد ایکو تمور با جمعی
خود بآن ناحیه تاخت کنند و آن قوم را که پای جسارت از شارع
متابعت شاهزاده بیرون نهادهاند و کمر عناد بسته راه بداندیشی
بر ضمیر گشادهاند گوشمالی دهند که موجب عبرت دیگران گردد در
ایشان بموجب فرمان روی کین بجانب آن مدبران آوردند و
جنگلها که پناهگاه آن گروه گمراه بود درآمده دو هزار سر هندو را بتیغ
مریخ نشان زحل نشان و شمشیر سرافشان تنشان بیجان
ساختند و تنهای ایشان را طعمهٔ ددان و مرغان گردانیدند و
فرزندان ایشان را اسیر کرده با غنایم بسیار و نفایس بی‌شمار بمعسکر
عالم پناه شتافتند و در دوشنبه سیم صفر رایات نصرت اثر فتح و
ظفر از تلمی نهضت فرمود و روز دیگر بحوالی جال که در کنار
آب بیاه واقعست بمقابلهٔ موضع شاهنواز فرود آمدند والله اعلم

گفتار در توجه رایات جهانگشای

بقصد نصرت کوکری درین مرحله بسمع مبارک رسانیدند
که نصرت برادر شیخ کوکری با دو هزار مرد در موضع جال آبرا حصار
ساخته و آن آبیست عظیم چون دریچهٔ صلف طبعان تنک عمیق مانند

عرصهٔ همت کیهان نهایت پهناور حضرت صاحب قران در زمان
بسعادت و اقبال سوار شد و اغرق گذاشته باعساکر گردون مآثر
بکنار آب کول فرود لشکر را قلب و جناح ترتیب داشته دست راست
از فر شکوه امیرشیخ نورالدین و امیرالله داد آراسته شد و دست چپ
از شوکت امیرشاه ملک و امیرشیخ محمد ایکو تمور زینت یافت و در پیش
قول علی سلطان تواچی با پیادگان خراسان جنگ را آماده گشتند
و نصرت بی نصرت که بعکس نهند نام زنگی کافور بود با مردم نمزاد
شد و از بکنار کول آمد و چون مور و ملخ بی نور بیرون آمده دنیا
خود را در بازار در مقابلهٔ لشکر منصور از محض جهل و غرور صف بر
کشیدند علی سلطان با پیادگان متعرض آن سرگشتگان گشته بجنگ
مشغول شد و در آن محل پر آب و لای آتش پیکار بر افروخته آثار
جلادت بظهور رسانید چنانچه او و چند کس دیگر زخم دار شدند و
امیرشیخ نورالدین و الله داد از عقب ایشان بآب و لای درآمدند
و بتیغ آبدار جان مخالفان را بباد فنا بر دادند و بآتش دوزخ فرستادند
و سرهای ایشان بر چم سنان خون فشان ساخته بمعسکر ظفر پناه آورد ند
و آن نصرت نام نکبت فرجام معلوم شد که از راه کرین بباديه فرار
سرگردان شد با دیگر گشتگان بهاویهٔ بئس القرار انتقال کرد و
هر کس که سر نخوت صاحب قران نتافت . ناچیز شد چنانکه کس از وی نشان
و عساکر گردون مآثر اماکن و مساکن آن دوزخیان را آتش زدند و
اموال ایشان را غارت کرده و بهٔ فراوان راندند و روز دوشنبه دهم
ماه مذکور لشکر منصور از آن کول و خال و وحل و لای گذر کرد و آمی بدنی

و طریقی بغایت دشوار و بیم آن زان افتان و خیزان رفتی اگر رفتی بدو
عقل از آن ترسان و لرزان دادی اگر دادی نشان عبور نمودند
و موضع شاه نواز معسکر ظفر پناه گشت و آن شاه نواز دیهی عظیمست
و اهالی آن غلبه و در آنجا غله بسیار بود چنانچه مجموع لشکریان هر چند خواستند
بر داشتند و چند انبار باقی ماند باقی ماند و از آن موضع بعضی امرا بر
فرمان روان شدند و از آب بیاه گذر کرده از عقب اتباع نصرت آنچه
جسته بودند در بکرین نهاده تاخت کردند و ایشان را دریافته بغارتیدند
و غنیمت فراوان آوردند و حضرت صاحب قران در روز دیگر
مرحله اقامت فرمود و حکم قضا نفاد صدور یافت تا انبارهای غله که
مانده بود جهت اضرار کفار آتش زده بسوختند و روز سه شنبه
سیزدهم ماه رایت ظفر پناه از شاه نواز بکرامت و اعزاز روان گشته
آب بیاه بمقابلهٔ قریهٔ جنجان که مجموع اغرقها در آنجا جمع شده بود اتفاق
نزول افتاد و فرمان اعلی نفاذ پیوست که لشکریان از آب بگذرند و در آن
روز معتمدی پیر ملک نام از نوکران شاهزاده گردون غلام شاهرخ از
طرف هراة بمعسکر همایون رسید و خبر سلامتی ذات بی همال آن منظور
الطاف ایزد متعال برسانید ماه سعد شاه جهانگیر شد بلند
از مژدهٔ سلامت فرزند ارجمند و از فضل و طول کردگار شادی و بهجت
در لشکر خاقانی و بنکرار خاتم گفت د در

رسیدن شاهزادهٔ عالیشان پیر محمد جهانگیر از ملتان

پیش ازین در ذکر سبب یورش هندوستان گزارش پذیرفت که
امیرزاده پیر محمد شهر ملتان را محاصره کرده بود چون مدت آن محاصره

شش ماه متمادی شد اندرونیان از بی قوتی بتنگ آمدند چنانچه تا کل
مردار و پیله سندروس می ساختند و سارنگ که والی آن خطه بود از سر
ضرورت و اضطرار بپای عجز و انکسار بیرون آمد و مولتان مسخر گشت
و کس فرستادند تا صورت این فتح عرضه داشت پایه سریر اعلی گردانند و
بعد از آن پیشه کالی عظیم دست داد و تمام اسپان شاهزاده مستاصل و تلف
شدند و از ظاهر شهر باندرون نقل کردند و حکام و سرداران حدود
سند و آن حوالی که بیشتر ایشان پیشتر اندرون از عان و ایلی در آمده
دم از هواداری و خدمتکاری می زدند مجموع روی از جاده متابعت
برتافتند و باظهار مخالفت تجاسر نموده اندیشهای فاسد بخاطر راه
دادند و در بعضی مواضع داروغگان را بقتل آوردند و در چنان
حالتی که امیرزاده پیرمحمد را تمام لشکریان پیاده مانده بودند و مخالفان
بداندیش سر عصیان و طغیان بر آورده شبها تا در شهر می آمدند
دل او بغایت متفکر و متحیر بود ناگاه آفتاب رایت فتح آیت حضرت
صاحبقرانی از افق آن نواحی بر آمد و آوازه رسیدن آن خبر مخالفان
بد فرصت بی رای کار از دست و دست از کار بیفتاد و پای ثبات
و قرار از جای رفته سراسیمه و مضطرب گشتند و از تیمار آن تزلزل
که محض کرامات و نتیجه ارشاد ملهم دولت بود شاهزاده با اتباع از
مضیق دهشت و حیرت نجات یافته از سر استظهار متوجه معسکر
ظفر قرین گشتند و روز آدینه چهاردهم صفر در لب آب بیاه بمعسکر
نصرت پناه پیوستند و شاهزاده بسعادت پای بوس حضرت
صاحبقرانی سرافراز گشت و آنحضرت او را کنار گرفته بانواع

نوازش پادشاهانه اختصاص بخشید و جنید بورلدای و برادرش بایزید
و محمد درویش طایخانی که در پیش خوارزم از امیر جهانشاه گریخته بعلت
بی مشقت بهندوستان افتاده بودند در آن وقت که امیرزاده پیر
محمد مولتان مسخر نمود از طرف سند پیش شاهزاده آمدند و شاه
ایشان را همراه آورده در این محل بعز بساطبوس رسانید و عفو جریمه ایشان
درخواست نمود مراحم خسروانه خون ایشان بخشید و چوب یاساق
زده رها کردند و روز شنبه پانزدهم رایت ظفر پناه از آب بیاه عبور نموده
بموضع جنجان سایه اقبال انداخت و از آنجا تا مولتان چهار کروه است
و در بین دو سه روز تمام لشکریان بعضی بکشتی در آمده و بعضی نهنگ
آسا خود را بر آب زده از آن دریا روان بگذشتند و از فرط دولت
قاهره هیچ کس را گزندی نرسید **بیت** چو بخشایش پاک یزدان بود
دم آتش و آب یکسان بود ، به بیچارگی چاره کار داد است . در آب و در آتش نگهدار اوست
مدت چهار شبانروز در قریه جنجان توقف افتاد و روز سه شنبه
هیجدهم ماه امیرزاده پیرمحمد در آن موضع طوی داده پیشکشها کشید
و تبیجقهای گرامی از تاجها و کمرهای زرین و اسپان تازی بازین و
تنگوزهای گرانمایه از نفایس اقمشه و رخوت و انواع اوانی و ظروف
از نقره و مشربها و آفتابها مجموع از زر و نقره ساخته بعرض رسانید
چنانچه اهل دیوان و ارباب قلم دو روز بکتابت آن اجناس مشغول
بودند و مفصل آن قلمی کردند و همت صاحبقران دریا
نوال در روز عرض تمامت آن نفایس و تبرکات با امرا و رنا
و ملازمان عتبه علیا بخش فرمود و بکثرت قدر و منزلت هر کس را

از فیض بخشش بی دریغ محظوظ و بهره مند گردانید شعر
چو در پیشش نگذارد که شود ذره مجموع ۰ زان پراکنده بود حرف زر آن
زر من کن نتوان کرد ز خورشید جدا ۰ کرم از خاطر خسرو نتوان برد برون
کاه احسان چو سحاب از کفش سر بارد ۰ بر همه اهل جهان خاصه ارباب سخن
و چون بحر همت آنحضرت از نسیم اهتزاز موهبت و مکرمت بموج در آمد لشکریان
امیرزاده پیر محمد را اسپان در تشنه کمال تلف شده و درین سفر مشقت
بسیار کشیده و بیشتر کار سوار و بعضی پیاده بمعسکر همایون رسیده بودند
در آن روز سی هزار اسپ بایشان بخشید و سوار ساخت شعر
سخا و بخشش بسلم در عدم میخ نخشید ۰ نزدیکتر نند و چه دشمن نکشت
نهال مراد کرا از چمن امانی و آمال دولتخواهان سر بر میزد بفیض ابر دست
گوهر بار صاحب قران گردون اقتدار سر سبز و شاداب گشته
والنخل باسقات لها طلع نضيد رزقا للعباد بظهور رسیده
و بوست وکشت هر ناخوب و زشت که در شوره زار فساد اصل
عناد بر می آمد از صرصر قهر جهان سوزش پژمرده و ناچیز شده
سمت فاصبح هشيما تذروه الرياح گرفت زبان ایام
در هنگام انعام و انتقام بر سم خطاب می کرد که شعر
کف کریم تو بحریست در افاضت جود ۰ که جز بباحه تسلیم نیست
شعاع تیغ تو برقیست در دیار عدو ۰ که غیر اجل نبود قطره باران
و بعد از آن رایت نصرت نشان از موضع جنبان نهضت فرموده
سایه اقبال بقریه سهال انداخت و در روز آدینه بیست و یکم ماه
از قریه سهال ارتحال نموده مرحله اصوان مخیم معسکر ظفر

آشیان گشت و یکروز آنجا توقف افتاده روز دیگر از اصوان روان
شده مرحله جهوال مرکز رایات ابهت و جلال آمد اهالی دیپالپور که
سابقا ایل و منقاد امیرزاده پیر محمد شده بودند و شاهزاده مسافر
با هزار مرد بداروغگی ایشان فرستاده و چون بشدت کال واقع شده
و بر وفق سنت ابتلا ما الهی ليميز الله الخبيث من الطيب تا معنی
از مراتب و موافق از منافق امتیاز یابد ظاهر اصغر کال لشکریان
شاهزاده را که یافت ایشان از قلت درایت و سابقه شقاوت
با غلامان سلطان فیروزشاه متفق شده مسافر را با آن هزار
مرد بتیغ بی باکی بگذرانیدند و آن شرر شرارت نفس خبیث
خرمن امن و امان دیار خود بسوزانیدند شعر مرد گشته پریشان رای
دست خویش تر زند بر پای ۰ و چون سلطنه توجه رایت
نصرت شعار بصوب آن دیار انتشار یافت آن بد فرجامان
از بیم جان خان و مان بدرود کرده گریخته بودند و بحصار بطنیر
رفته درین وقت که حضرت صاحبقران بسعادت و اقبال
بجهوال رسید امیر شاه ملک و دولتتمور تواچی را در اوغرق گذاشته
فرمان داد که اوغرق و لشکر از راه دیپالپور ببرند چنانکه بتی دیک
دتهلی در موضع سامانه ملاقی موکب همایون واغرق دست دهد
و از آنجا باده هزار سوار ایلغار نموده و ایلدورشیکر فرموده
عنان توجه بصوب اجودهن تافت و روز دوشنبه چهارم ماه
علی الصباح خورشید رایت ظفر پرتو بنور نجاح از افق قصبه
اجودهن بر آمد و بیت شیخ منور ظلمت شعار و شیخ سعد کوت

اتباع آن زمرهٔ شیخ نورالدین بیشتر اهالی این شهر را از راه صواب و جادهٔ
صلاح گردانیده بر جلاء وطن داشته بودند و ایشان را اغوا کرده همراه
ساخته و روی کرده بطرف بطینه که از قصبات بلاد سند است نهاده و
بعضی مصحوب شیخ مذکور مظلم بدارالملک دهلی رفته بودند جماعت
سادات و علما که پرتو نیر ارادت قدیم از روزن رضا و رحمت بر
حال ایشان تافته بود مکارم اخلاق حضرت صاحب قران را با.
سفینهٔ نجات شناخته پای ثبات بدامان توکل کشیده بودند و در
جای خود آسوده آرمیده در آن صباح مقرون بفوز و نجاح مضمون
صبحی مبارکست نظر بجمال شاه. بلکه سعادت شنیده بدرگاه
عالمپناه شتافتند و دیدهٔ امید را از غبار موکب ظفر قرین روشن
ساخته بنوازشهای گران و مراحم بی پایان اختصاص یافتند عاطفت
پادشاهانه مولانا ناصرالدین عمر و پسر خواجه محمود شهاب محمد را
بداروغگی و حمایت آن شهر تعیین فرمود تا اهالی و سکان آن خطه را
محافظت و مراقبت نموده نگذارند که از عبور عساکر و گذشتن
طبقات لشکریان زحمتی بایشان رسد و آن حال جمال صدق
انا عند ظن عبدی بی فلیظن بی ما شاء در نظر اعتبار اهل
استبصار جلوه می نماید چه آنان که از حسن اعتقاد و نیکونهادی
گمان خیر برده بودند و بجای خود قرار گرفته بسلامت بماندند و
از صدمات وصول و مرور لشکریان نصرت شعار اصلا گرد
آسیبی بر دامن احوال ایشان ننشست و جماعتی که از سوء ظن و بد
اندیشی جلاء وطن اختیار کرده همراه شیخان ضال مضل

نرفتند مجموع بقتل و اسر و تاراج گرفتار گشتند و مضمون
اذا کان الغراب دلیل قوم . سیهدیهم الی دار البوار
وصف الحال ایشان شد . هر که زاغ رهنما باشد
منزلش وادی بلا باشد . و حقیقت آنکه شیخان ظاهری
بیهوده ندارند و بشید و زرق صورت زهد و صلاح برآراسته
اند غول بیابانی که باغواء منسوب است در واقع ایشانند چه بتقدیم
سیر و سلوک از مقام حیوانی در نگذشته اند و از روی ظاهر حال
انسان می نمایند و در بادیهٔ استعدادات طالبان را از راه راست
می اندازند و در تیه ضلالت سرگشته می سازند پوشیده مرقعند این خامی چند .
پیچیده ز طامات الف لامی چند . نارفته ره صدق و صفا گامی چند .
بدنام کنندهٔ نکونامی چند . گفتند .

در فتح شهر بند و قلعهٔ بطینه و استیصال اهالی آنجا از صغیر و کبیر

قلعهٔ بطینه حصنی بغایت حصین بود از قلاع مشهور کشور سند
و از راه دور افتاده بجانب دشتها و اطراف و جوانب آن جوی
و اهالی آنجا را آب از کولیست بزرگ بر در شهر که از پشته کال پر می شود
و هرگز لشکر بیگانه آنجا نرسیده و بدین واسطه از اهالی دیپالپور و اجودهن
و دیگر مواضع خلق بسیار از بیم صدمهٔ عساکر گردون مآثر پناه بآن حصار
آورده بودند و کثرتی عظیم آنجا جمع شده چنانچه در شهر نگنجیدند
و بیشتر چهارپای و عرابهای بیرون بصنوف رخوت و اجناس در حوالی
حصار باز داشته حضرت صاحب قران گیتی ستان صباح سه شنبه
بیست و پنجم ماه بر آب دریا درآمد و از تصدیق نیت و صفا طویت در قبهٔ

مرتد متوسل بشیخ فرید قدس سره استمداد همت نمود و بدست نیاز از گنج
رحمت الهی ذخایر فتوحات نامتناهی اندوخت و از آنجا بیرون آمده بعزم
تسخیر بطنیر روان شد و از رود دهنه گذشته در خالص کوتلی فرود آمد
و از آنجا تا اجودهن ده کروه است و تا بطنیر پنجاه کروه و سه کروه یک
فرسخ شرعیست آنحضرت همان روز که بقلعهٔ خالص کوتلی رسید نماز
پیشین گزارده بسعادت سوار شد و بقیهٔ روز و تمام شب راه کرد و از
بیابان سود تا آن چهل کروه را بعزم ملکانه بیک منزل قطع فرمود صبح
دوشنبه قراولان که پیش رفته بودند قراولان دشمن را بشکستند
و شیخ درویش الکلی دو کس را فرود آورده و همان روز که چهارشنبه
بیست و نهم بود چاشتگاه موکب گیتی گشای جهانگیر بظاهر بطنیر رسید
و کورکه فرو کوفته خروش سورن و غلغلهٔ تهلیل و تکبیر از چرخ اثیر بر
گذشت و هرچه در بیرون بود تمام عرضهٔ نهب و غارت گشت و والی آن
شهر و قلعه که او را راو دولچین می گفتند و رای بلند همت بهادر راکوچ
سپاهی گران و جمعیتی فراوان داشت و تمام امیران نواحی بتبعیت اختیار
او قرار یافته بودند و در آن حدود از آینده و رونده باج می ستد و تجار
و کاروانی از آسیب تعرض او ایمن نبودند و چون از وسوسهٔ دیو
غرور و پندار مکانت حصار و تیغ و اسبه بنای معزور گشته سر بر
ربقهٔ متابعت و مطاوعت و گردن بطوق بندگی و اطاعت در نیاورد
لشکر فیروزی اثر از دست راست امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نورالدین
راه داد و از دست چپ امیرزاده خلیل سلطان و شیخ محمد ایکو تیمور
و دیگر امرا بی توقف روی جلادت بتسخیر شهر نهادند و بحملهٔ اول و صدمهٔ

نخست شهر بند را گرفتند و جمعی انبوه از هندوان بقتل آمدند و بآب
تیغ شعلهٔ حیات بسی از آن نابکاران بادبیا فرو نشست و غنیمت فراوان
بدست استیلای سپاه گیتی ستان افتاد و هم در دم امرای تومان و قشون
پیرامن قلعه در آمدند و باهنگ محاصره چپرها بسته دست شجاعت بجنگ بر
گشادند و راو دولچین با بهادران هندو بر قلعه ایستاده بودند و
مقابله و مقاتله را آماده گشته از امرا امیرزاده شاهرخ امیر سلیمانشاه و
سید خواجه و جهانملک حمله بردند و سید خواجه خود را رسانید و بجنگ
نیز چند بار حمله کرده کوششهای مردانه نمود و دلاوران عساکر گردون
ماثر از اطراف و جوانب بصدای آوای برغو و کرنای و رویین خروش بر کر
وبیان برین در آن صدمات مردانه متعاقب گردانیدند و چون نزدیک
شده که قلعه را بغلبه و قهر بگشایند سیلاب رعب و بیم در خانهٔ قرار و
تمکین راو دولچین افتاد و از سر عجز و اضطراب آغاز شفاعت خواهی نموده
بهادر پیندی را بحضرت صاحبقرانی فرستاده درخواست کرد که آن
روز او را امان بخشند تا روز دیگر کمر بندگی بسته بدرگاه عالم پناه آید
مراحم پادشاهانه ملاحظهٔ جانب فرستاده که از منتسبان دودمان
بود فرموده ملتمس او را مبذول داشت و لشکر مظفر لوا را از جنگ
منع نموده از در حصار باز گشت و از شهر بیرون فرموده در سایهٔ
حفظ تایید بیرون اردو فرود آمد و چون روز دیگر راو دولچین
بعهد خود وفا ننمود و بیرون نیامد فرمان اعلی که بدستیاری قضا در
بصدور پیوست که هر یک از امرا در مقابل خود نقب فرو برده بنیاد
دیوار قلعه رسانند برحسب فرموده بحفر نقب مشغول گشتند و هر چند

از بالای قلعه آتش تفنگ و ناوک ریختند بر لشکریان می باریدند
پیداست که بر سر آن دلاوران گل افشان میکردند داود دولجین و
کلانتران اتباعش چون آن حال مشاهده نمودند آتش دهشت در
نهاد ایشان افتاده در حیرت از سر برآمد و غلبهٔ خوف و هراس
اساس تجلد ایشان از هم فرو ریخت مضطر و مضطرب بیرون آمد ند
و تضرع و زاری را وسیلهٔ نجات و رستگاری ساختند و بزبان
بیچارگی عرضه داشتند که چون دانستیم و از سر صدق و راستی قدم
در جادهٔ خدمتکاری و طاعت گذاری می نهیم و از مرحمت پادشاهانه
امیدواریم که صحیفهٔ گناه و خطار ما بکلک رقم عفو کشیده بجان
امان بخشد صاحب قران دادگستر • بحکم العفو زکوة الظفر
حاجت ایشان را بحسن قبول تلقی فرمود و داود دولجین در آن زمان
درویش پسر خود را ناب همراه کرده با جانوران و اسبان تازی بدرگاه
خلافت پناه فرستاد عاطفت پادشاهانه پسر او را بتشریف خاص
و جامهٔ زربفت و کمر شمشیر زرنگار نوازش فرمود و باز فرستاد تا
استظهار قوی گشته و دست امید بدامن مراد پیوسته و روز جمعه
بیست و ششم ماه چاشتگاه داود دولجین از حصار بیرون آمد
و شیخ سعد الدین اجودنی با او بود و بر آستان سلطنت آشیان
که سجده گاه سرفرازان روی زمین و بوسه جای سلاطین جمشید
تمکین بود روی نیاز بمالید بسعادت بساطبوس استسعاد
یافت و جانوران خوب و تنسوقات زر ناب با دیگر زر برسم پیشکش
بعرض رسانید عنایت پادشاهانه شامل حال او شد و بجامهٔ

طلادوزی و کمر زری و تاج بلند پایه سرافراز گشت و چون جمعی
کثیر از مواضع آن ممالک بتخصیص اهالی دیپالپور و اجودن از
مهابت لشکر رایت کشای گیتی گشای در آن قلعه جمع شده بودند
امیر سلیمانشاه و امیر الله داد بحسب فرمان بضبط دروازهٔ قلعه
مشغول شدند و شنبه بیست و نهم مردم اطراف را که آنجا گرد شده
بلشکرگاه ظفرپناه حاضر گردانیدند و طایفه طایفه را بمعتمدان سپرده
و قریب سیصد اسب تازی بیرون آوردند و سمت ملکانه مجموع با مرا
و بهادران بخشید و چون اهالی دیپالپور در مسافت کابل را با هزار کس
از سپاه امیرزاده پیر محمد بغدر کشته بودند پانصد مرد ایشان را تیغ
خون آشام انتقام بگذرانیدند و زن و فرزند ایشان را برده کردند و مردم
اجودن را که از بدبختی و شومی دولتی دوری از رایت ظفر پیکر برتافته بودند
و گریخته بعضی را بیاساق رسانیدند و چندی را اسیر گرفتند و
اموال ایشان تاراج کردند آری عطیهٔ طالع حضرت صاحب قرانی
غلط گفتم فضل ربانی و تایید صمدانی مقتضی آن بود که سر آنکه
که یکسر مویی از جادهٔ متابعت آنحضرت سپهر حشمت فراتر نهد
البته از دست قهر سپاه ظفرپناهش از پای درآید و سر بباد دهد
و هر که نه از سر صدق دست اخلاص بدامن اقبالش زند
سراسیمه در زیر دست و پای مراکب کواکب شمارش با خاک یکسان و راکبش
گردد • بس پیل مست را که بهیبت فرو شکست • بس شیر شرزه را که گو • مست بکار کرد •
هر کس که او نشست غباری بخاطرش • در حال گردش فلکش خاکسار کرد
و کمال الدین برادر داود دولجین و پسر او چون از سیاست سپاه گیتی ستان

نسبت با مجرمان و گناهکاران مشاهده می‌کردند توهمی نیز جایگاه بغی در راه
دادند و از غایت خوف و دهشت سر رشتهٔ صواب از دست عقل
صلاح اندیش ایشان برفت و از فحوای نصیحت مؤدای **بیت**
دامن دولت جاوید و گریبان امید • حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند
غافل ماندند روز یکشنبه سلخ صفر با پیرداتک راه دولجین در معسکر
همایون بود باندیشهٔ باطل دروازهٔ قلعه بر خود ببستند و در بلا
بر روی حال خود باز کشادند و راه دولجین بدین سبب در بند
افتاد و شعلهٔ خشم حضرت صاحب قران اشتعال یافته بفرمود تا لشکر
بیایند پیرامن حصار بازوی قوت خراب کنند بسیلاب خون غرق
عساکر منصور چون سعد غیور بجوش و خروش در آمده بحفر نقب و تخریب
سور مشغول شدند اهل قلعه یقین دانستند که مقابله با آن گروه
گردون شکوه از حیز قدرت و مکنت ایشان بیرون است و اگر دیگر
نیز باکی اصرار نمایند آفتاب فتح حصار از مغرب قهر برآید در توبه
بسته ماند و امید از خلاص و نجات بکلی گسسته کرده برادر و پسر
راه دولجین از راه عجز و بیچارگی بیرون آمدند و روی ندامت بر
خاک اعتذار نهاده زبان تضرع بپرسش و استغفار بر کشادند
و کلیدهای دروازه به بندگان درگاه سپردند و روز دوشنبه غرهٔ
ربیع الاول از امرا امیر شیخ نورالدین را آنجا داد جهت درست کردن
مال امانی باندرون قلعه رفتند و داروغان آنجا از نتیجهٔ رای روشن
دلانه و یکجهتانه در پذیرفتن مال و ادا کردن وجه پیش آمدند
و از راستی که بکوهء مهر مبارک پادشاهی سبب رستگاری انحراف

جستند و در میان ایشان گبران و گمراهان بسیار بودند آغاز مخالفت و عصیان کردند و قضیهٔ و کاپکیشونت انجامید **و اولنا آدمهم تشتغل** و چون باد این خبر بساحت ضمیر منیر رسید زبانهٔ آتش خشم بالا کشید و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که آن خاکساران را بتیغ آبدار که از آتش دمار آن روز کار کفار و گرد استیصال از دیار آن منافقان بی‌اعتبار برآورند سپاه ظفرپناه از تمام اطراف و جوانب قلعه کمندها و طنابها بر کنگرهٔ حصار انداخته بالا بر آمدند اهل حصار آنچه گبران بودند بر موجب **یخربون بیوتهم بایدیهم** زن و فرزند و مال خود را آتش زده بسوختند و قومی که دعوی مسلمانی می‌کردند زن و فرزند را سر ببریدند و مردی طایفه اتفاق نموده آهنگ جنگ و جدال و عزم رزم و قتال کردند گروهی قوی هیکل سنگین دل جنگ وحشی سراسر کوه جهالت و دریای ضلالت را نهنگ شده

همه تند و کینه کش و تیز جنگ • بنیروی ببر و لجاج پلنگ •
چو عزمی از بهر جنگ آمده • ز دستش دو نخ برون آمده •
و از سپاهی نهیب چو امواج دریا • گروهی بکثرت چو اعداد اختر
بجسته سر عمر خویش از صف جنگ • جدایی چو اعراض لازم ز جوهر

بر حسب فرموده در قلعه ریختند و تیغ جهاد آخته و غلغلهٔ تکبیر و تهلیل در نهم چرخ اثیر انداخته با آن گمراهان در آویختند و جنگی عظیم واقع شد چنانچه بسی از غازیان دولتمند بسعادت شهادت فائز شدند و بعضی زخمدار گشتند و امیر شیخ نورالدین را که بعزم

جهاد کمر اجتهاد بسته پیاده دست جلادت بغزا گشاده بودند
که آن نهادیان ایشان را بزخم تیغ از پای در آورده جماعتی گران با
شمشیرهای کشنده در میان گرفته بود و نزدیک بود که دستگیر کنند
اوزن مزید بغدادی و فیروز سیستانی باتفاق حمله کردند و چندکس
از آن بی دینان را بتیغ آبدار بخاک هلاک انداختند و امیر شیخ نور
الدین را از آن ورطه بیرون آوردند و آخر الامر نسیم نصرت که
مجاهدان غازی را برحسب وعده الهی منتظر و مترصد بود از مهب
وزیدن گرفت و صبح فیروزی از مطلع تنصر من تشاء و انت العزیز
الرحیم دمیدن آغاز نهاد و لشکر اسلام غالب گشته دمار از مردار
شدگان دیو نژاد عزت نهاد را بتیغ جهاد بکلی برآوردند و اینت
و خون آن نجس زادگان تمام آن خطه را کوه و دریا گردانیدند
و آتش در خانها و بناهای شهر و قلعه انداختند و مجموع عمارات را
خراب و ویران گردانیدند با زمین هموار ساختند و آن دیار از صرصر
انتقام لشکر اسلام سمت کان لم تغن بالامس گرفته نوعی شد
که از نشانی هیچ متنفس سرکش در آن ناحیه نبوده و کذلک اخذ ربک
اذا اخذ القری و هی ظالمة ان اخذه الیم شدید و از غنایم آنچه در آن قلعه بود
آمد از نقود و نعت و اسب و رخت عاطفت حضرت صاحب قران
سر این لشکریان بخش فرمود و زخم داران را بمراحم مراحم پادشاهانه
نوازش نمود و اوزن مزید و فیروز را که در معاونت امیر شیخ نور الدین
کوششهای مردانه کرده بودند در مقام سرافرازی پای داشته دستبرد
دلاورانه نموده بعنایت و تربیت اختصاص بخشید و تشریف و انعام

از ثانی داشت والله اعلم گفتار در
رایت کشورستانی از قطر فتح آباد و بیرون چون تمام آن شهرها و کنار شهر و بنا
زیر و زبر کرده گرفتند باد قهر از جیفه کشتگان آکنده بود و هوا از
مجاورت مردار بسیار متغیر و گنده حضرت صاحب قران جهانگشا بنه
سوم ماه از آن محل نهضت فرموده بوجه رایت فتح آیت سایه زده کرد
ظفر و جیش مظفر لوای کشورکشای چون سعود آسمانی طلیعه و رایت
و چهارده کروه راه رفته موضعی که آنرا کناره حوض آب خوانند مخیم
نزول همایون گشت و روز پنجشنبه چهارم از آن محل بسعادت
روان شده بقلعه میرته رسید و بفیروزی از آنجا گذشته هم
در آن روز شهر سرسطی را از غبار موکب ظفر قرین آذین بخشید
و اهالی آن شهر بیشتر بی دینان بودند و خوک در خانهای خود
نگاه می داشتند و گوشت آن می خوردند و از آوازه وصول رایت
نصرت شعار مجموع گریخته بودند و شهر را گذاشته فوجی از
عساکر گردون مآثر از عقب ایشان بشتافتند و بسیاری
از آن گمراهان را دریافته با آنان محاربه کردند و برحسب فرموده
اقتلوهم حیث ثقفتموهم بتیغ جهاد بگذرانیدند و مرجعه همراه داشتند
از اسبان و دیگر اسباب و اموال در تحت ضبط آورده همه
سالم و غانم بازگشتند مگر عادل فراش که در آن جنگ بزخمها
فایز شده در زمره یرزقون فرحین بما آتیهم الله انخراط
یافت حضرت صاحب قران یکروز در شهر سرسطی اقامت فرمود
و روز دیگر بسعادت از آنجا نهضت نموده مرحله کوچ مسافت

قطع کرده بحوالی قلعهٔ فتح آباد فرود آمد عنایت ازلی در سکون و
اشتمال شامل حال و لطف لم یزلی در نزول و ارتحال کافل نظم امور
دولت و اقبال مردم فتح آباد سمرا باغوای غول ضلالت از طریق قویم
و سمت مستقیم عدول خسته روی ادبار به بیابان فرار نهاده بودند
و غیبت نموده طایفهٔ از سپاه ظفر پناه در عقب ایشان روان شدند و بعضی
از آن سرگشتگان را بدست قهر اسیر آوردند و چهارپایان و ذخا
و علایق را از سر تسلط و استیلا بدست آورده مراجعت کردند
روز یکشنبه هفتم ماه مذکور رایات نصرت شعار از فتح آباد بفیروزی
روان شد و از قلعهٔ رجب نور گذشته سایهٔ وصول بر حوالی قلعهٔ امرونی
بکباخت بجهت در آن موضع هیچ کاردان صواب اندیش نبود که
بر سم استقبال پیش آمده خاک ساحهٔ بارگاه عالم پناه را سرمهٔ دیدهٔ
دولت سازد نائرهٔ عاطفت پادشاهانه برتن حمایت بر حال مردم
آن دیار انباند اهالی آنجا از صدمات عساکر گردون مآثر بعضی
طعمهٔ تیغ آبدار گشتند بعضی در قید اسار گرفتار شدند و لشکریان
غلهٔ بسیار برداشته ابنیه و عمارات را آتش زدند و در آن محل جز
تودهٔ چند خاک اثری نماند و روز دوشنبه هشتم ماه سپاه ظفر پناه
از قلعهٔ امرونی بر سمتونی بتأیید ذو الجلال عزیمت ساختند و در صحرا
توقیر توسنه لوای دولت و اقبال بر افراختند و در آن حدود آذوقه که
ایشان را چنان گویند که وقتی انبوه اندیرگاه باز استیلا یافته بودند
و عنان بی باکی از جادهٔ سداد و راستی بر تافته در دست شرر و فساد
بلندی و راه زنی گشاده راه بر آینده و رونده بسته بودند و پای

طغیان از حد مسلمانی بیرون نهاده کاروانیان را بانواع ایذا از
قتل و نهب تعرض می نمودند و چون آن ناحیه از انوار معجزهٔ رایات
فتح آیات روشنی یافت آن تاریکان گمراه از بیم در میان بیشهای تیغ
خزیدند و کشته وار سر در حجاب تواری کشیدند و اکثر آن بیشها
زبان قضا جریان نفاذ یافت و از سپاه ظفر پناه تکه قوشون باتوکل بنده و
قورچی و مولانا ناصر الدین عمر تاخت کردند و از شر آن دزدان رفته
قریب دویست کس را بقتل آوردند و چهارپایان ایشان را گرفته
و جمعی را اسیر کرده بمعسکر همایون پیوستند گفتار

در ایلغار فرمودن صاحب قران کامکار و قلع و قمع جتان مفسد بدکردار

چون همت عالی نهمت حضرت صاحب
قران بقلع و قمع مفسدان و ناراستان و ایمنی راهها و سلامت
مسافران مصروف بود روز سه شنبه نهم ماه ربیع الاول از تونی
نهضت فرموده اغروق را با تمام غنایم و اثقال که جمع آمده بود در
عهدهٔ اهتمام امیر سلیمان شاه بطرف سامانه روان داشت و اردو
در آن روز از قلعهٔ یونکر گذشته نزول کرد و حضرت اعلی بعزم
جتان که در پایانها و بیشها پنهان شده بودند ایلغار فرمود و روز
آدینه از آن جتان دیو سیرت عزیمت نهاد قریب دو هزار مرد
از تیغ فتنه سوز لشکریان فیروزی روز بر خاک هلاک افتادند
و زن و فرزند ایشان را اسیر گرفته اموال و چهارپایان را تاراج
کردند و مادهٔ شر و فساد آن شریران که از مدتی مدید باز جابک
وار نسیم از آن حدود بتحریر و بیم می گذشت بکلی منقطع گشت سف

زمین دولت صاحب قران دین پرور که داشت حشمت جمشید و دارا اسکندر
مبارزان مجاهد بضرب تیغ جهاد . ازان حدود بگذرند بیخ فتنه و شر
و در آن نواحی جماعتی از سادات که رایات جلالت آیات
قدرشان براچم تاجم **قُل لا اَسئَلُکُم** آراسته است در دیهی
مقام داشتند و بدلالت توفیق روی امید بدرگاه خلافت
پناه آورده و بعز تقبیل انامل کریمه که نوک خامه جف القلم بر
نگین تمکین اش فحوای سعد رقم زده که سعادت ز عنایت بگشاید
مفتاح نقش نیز انگشت تو باشد . و در خاتمت خاتم جمشید بحیرت
آن نقش نیز که در انگشت تو باشد . نگاشته بود استسعاد یافته
عاطفت حضرت صاحب قران که بحکم همایونش از صدق نیت و
حسن اعتقاد بمودت و ولای عترت طاهره نبوی علیه و علیهم
الصلوة و السلام مجبول بود مقدم ایشان را باعزاز و اکرام تلقی
نموده و ریاض امانی و امال ایشان را بزلال ترحیب و اجلال
و شاداب داشت و همه را سرتاپای جامهای گرانمایه فرموده و
همایشان بخلعت مکرمت و افضال اعتدال سرو سهی بخشید
و داروغا کاشت که ایشان را از تعرض سپاه ظفر شعار آفتاب آثار
صیانت نماید و روز چهارشنبه دهم ماه امیر سلیمانشاه باکوجها که
در نواحی مانک بود بنزدیک شهر سامانه نقل کرده و آن شب آنجا بود ند
و روز پنجشنبه یازدهم بکنار آب کهکر رسیدند و رایت نصرت
شعار که از توسنه جهت استیصال جتان ایلغار فرموده بود
آن روز در کنار آب کهکر که قرب بسامانه بود بدیشان پیوست چند

روز برای انتظار وصول اغرق بزرگ دران یورت توقف نمود
و روز شنبه پانزدهم ماه ازان محل نهضت نموده حوالی پول کوبله مخیم
نزول همایون گشت و امرا و لشکریان چون اغا زمثل سلطان محمود خان
و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده رستم و امیر جهانشاه و غیاث
الدین ترخان و حمزه طغی بوغا برلاس و شیخ ارسلان و سونجک بهادر
و مبشر و دیگر امرا دست چپ که در مرغزار کابل باهی که تعیین رفته
بود بر حسب فرمان روان شده بودند و در آن راه مرجا بشهر و قلعه
مقابل رسیده بودند سه واقع کرده و اهالی آنرا مقهور ساخته و تاراج
کرده درین روز بموکب ظفر قرین پیوستند و روز سه شنبه شانزدهم
ازانجا کوچ کرده و از پول کوبله گذشته آن طرف پول مرکز رایات
و اغرق بزرگ و باقی لشکر که از راه دیبالپور می آمدند و ضبط
آن بعهده شهامت و صرامت امیرشاه ملک بود در آمدن بمعسکر
همایون ملحق شدند و روز چهارشنبه هفدهم دران منزل توقف
افتاد و روز پنجشنبه هژدهم از کنار پول کوبله بسعادت و اقبال
روان شده پنج کروه راه رفته حوالی پول بکران مضرب خیام
نزول ساخت و روز جمعه نوزدهم ازانجا کوچ کرده بقریه
کیتل رسید بدو مسافت میان سامانه و کیتل سه کروه
که پنج فرسخ شرعی باشد و در میل

گفتار
در صدور فرمان واجب الامتثال بروان شدن سپاه ظفرپناه بر سم پیال

چون شاهزادگان و امرا و لشکریان که بر
حسب فرمان متفرق براهی متوجه شده بودند مجموع جمع آمد ند

و بنوکر همایون پیوستند چنانکه گفته شد درین محل حکم قضا نفاذ
نفاذ یافت و تمام امرا از میمنه و میسره تیریک بهر رجل خود بنوبت
روان شدند در برانغار امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیر
سلیمانشاه و یادگار برلاس و امیر شیخ نور الدین و امیر مضراب و
قماری و پیرو خواجه آقبوغا و دیگر امرا و در قول تومان سانسیز و تومان
کلان و امیر الله داد و علی سلطان تواجی و باقی تومانات و امرای
توشونات و بدین نسق تا بیست کروه مسافت که شش فرسخ
باشد در مسیل بعرض یاساسمیشی نموده بطرف دهلی روان شدند
سپاهی بکثرت فزون از قیاس ، غبار سم اسبشان نیم پاس
ز غریدن کوسشان گاه رزم ، بهول قیامت شدی چرخ جزم
سر تیغ مردی بکف بهر دین ، سنان آب داده بزهر آبگین ، [illegible]
زبهر غزا دل نهاده بمرگ ، روز دوشنبه بیست و دوم ماه بقلعه اسندی
و از کیتل تا اسندی سه کروه است و مردم سامانه و کیتل و اسندی
که بیشتر کیش مجوس داشتند با سابقه سعادت دامن گیر شده
خانهای خود را سوخته بودند و بطرف دهلی گریخته چنانچه سپاه
نصرت شعار ایشان را ندیدند روز سه شنبه بیست
و سیم از حصار اسندی نهضت فرموده شش کروه مسافت
قطع نموده حصار تغلق پور مرکز اعلام ظفر انجام لشکر اسلام
گشت و اهالی آن حصار طایفه از ثنویان بودند که
دیده بصیرت شان از اشراق نور توحید محروم مانده کاینات
و حوادث را دو مبدا اثبات کنند و آنرا یزدان و اهرمن خوانند

و نور و ظلمت از آن تعبیر نمایند و هرچه از قبیل خیرات شناسند
از یزدان دانند و فساد و شرور که در مجاری امور عالم روی نماید
با هرمن نسبت کنند والحق ان لا موثر فی الوجود الا الله القصه
متوطنان آن حصار که آنرا سالوس میخوانند مجموع روی بگریز نهادند
عساکر گردون مآثر بی توقف قلعه را آتش زدند و تمام سوخته
از ان اثر نگذاشتند و روز چهارشنبه بیست و چهارم رایت
نصرت پناه سایه وصول بشهر پانیپت انداخت و از تغلق پور تا
پانیپت دوازده کروه است اهل پانیپت دست اضطرار در
دامن فرار زده سر عجز در دامن اختفا کشیدند و در آن مقام هیچ
متنفس پیدا نشد و در اندرون حصار یک انبار گندم بود که
از ده هزار من بسنگ بزرگ که عبارت از صد و شصت هزار
من شرعی باشد افزون آمد آنرا بلشکریان بخش کردند و
روز پنجشنبه بیست و پنجم از آنجا کوچ کرده و شش کروه راه
رفته بلب آب پانیپت فرود آمد و روز جمعه بیست و ششم امرا
باتفاق و جوانان با سپاه پیروزی شعار جبه پوشیده و جنگ را
آماده گشته روان شدند حوالی ربانی مقارن رایات ممالک آرای و
سعادات آسمانی رهنمای عساکر کشورگشای و روز شنبه بیست
و هفتم فرمان قضا جریان نفاذ پیوست که امرا با اتباع تا قصر
جهان نمای که عبارت از عمارتیست که سلطان فیروزشاه در دو
فرسخی دهلی بر بالای کوهی ساخته و در دامن آن کوه آب جون که
دریایی روانست میگذرد تاخت کنند ایشان برحسب فرمان

کالپی گذر تا جهان‌نمای باشد و احشام و صحرانشینان آن را
کشته و اسیر کرده و غارت و تاراج مظفر و منصور و غانم و مسرور
باز گشتند و روز دوشنبه بیست و نهم حضرت اعلی از مقابل قریهٔ
پله بر آب جون عبور فرمود و بجانب حصار لونی توجه نمود که
ملک‌زاده در آن طرف بود و همان روز بقلعهٔ لونی رسیده فرود آمد
و آن قلعه در میان دو آب واقعست آب جون و آب هیلن و آن
نهریست بزرگ که سلطان فیروزشاه از آب کالینی بریده است
و بقرب فیروزآباد بآب جون متصل می‌شود و پیشتر امیر جهانشاه
و امیر شاه‌ملک و امیر الله‌داد باشارت حکم قضا نفاذ بپای این قلعه
آمده بود و میمون میشوم که حاکم آن قلعه بود و ساکنان آنجا چون
از دانش مایه و از سعادت پیرایه نداشتند باقدام اطاعت و اذعان
پیش نیامدند و طریق طغیان و عصیان سپرده بجنگ مشغول شدند
و چون رایت فتح آیت سایهٔ وصول بر آن محل انداخت شیخی
که از پیر عقل ارشاد یافته بود بیرون آمد و از سر صدق
گردن انقیاد را بطوق عبودیت بیاراست و دیگر سکان قلعه از
گبران و نوکران ملوخان پای جهالت از طریق ضلالت فراتر
نهادند و دست خسارت از جسارت و بی‌باکی باز نداشتند
امر واجب الامتثال باستیصال آن زمرهٔ ضلال صادر شد و
گردون آثار روی جلالت و اقتدار بفتح حصار آوردند و از
اطراف و جوانب نقب زده وقت نماز پیشین که هنگام رسیدن
رایت ظفر قرین بود تا وقت نماز پسین قلعه را بگشادند و بیشتر

گبران در اندرون حصار خانها را خود با زنان و فرزندان سوخته
بودند حضرت صاحبقران آن شب در بیرون حصار توقف
فرموده روز سه‌شنبه سلخ ربیع الاول فرمان داد تا آن نوکران ملوخان
و متوطنان آن قلعه را که بنور اسلام متحلی بودند جدا کردند و گبران
بی‌دین را بتیغ جهاد بگذرانیدند و تمام اهالی حصار را غارت کردند
الا سادات که نور دیدهٔ عالمیان و سرور سینهٔ اهل ایمان‌اند
و قلعه را بسوختند و ویران ساختند و روز چهارشنبه غرهٔ ماه
ربیع الآخر حضرت صاحبقران از حصار لونی با سمند اقبال
سوار شده و بلب آب جون بمقابلهٔ جهان‌نمای فرمود تا کدام آب را
بنظر احتیاط درآورده بنفس مبارک تفحص نماید و هنگام عصر
بسعادت باز گشته بمعسکر ظفر پناه فرود آمد و چون دهلی
نزدیک بود جهت کیفیت وضع محاصره با شاهزادگان و امرا سنت
مراعی داشت و رای بر آن قرار یافت که اول غلهٔ بسیار جهت
علوفهٔ عساکر نصرت شعار جمع آورده در آن حصار ضبط
نمایند و بعد از آن بعون تایید آسمانی بمحاصره و فتح شهر گرایند
و از برای استفسار این رای امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه و
دیگر بندگان درگاه از آب یورت هم در غرهٔ ماه بر حسب فرمان
روان شدند تا جانب دهلی را تاخت کنند روز دیگر خاطر خطیر
صاحبقران جهانگیر نشاط احتیاط عمارت جهان‌نمای فرموده
از سریر خلافت مصیر بمرکب فلک شکوه قمرسیر برآمد و با قریب
هفتصد سوار جبه‌پوش سخت‌کوش بدلالت سروش

شد و از آب چون گذشته آن عمارت جهان نمای نام داشت
جهان نمای ساخت و همانا سلطان فیروزشاه در وضع این نام
ملهم شده بود باین معنی که عمارتش از حصن عالی دردی و
جهانی در صورت انسانی جهان نمای خواهد گشت بیت
ولیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد وحضرت
گیتی ستان بعد از تسخیر جهان نمای احتیاط فرمود که محل رزم و
جدال و میدان محاربه و قتال کجا مناسبتر افتد و علی سلطان
تواچی و جنید برلاس که بقراولی رفته بودند باز آمدند و علی
سلطان محمد سلف را گرفته آورد و جنید دیگری را و بعد از
احوال و اخبار محمد سلف عرضه تلف گشت و در اثنای این حال
ملو خان با چهار هزار سوار و پنج هزار پیاده و بیست و هشت پیل زنگی
در ختتان ظاهر شد بیرون آمده بنزدیک جهان نمای رسید
حضرت صاحب قرانی در کنف حفظ ربانی از آب بطرف لشکرگاه
گذشته بود و قراولان لشکر منصور سید خواجه و مبشر با سیصد
مرد بمقابله و معارضه مقبلای ایشان مشغول گشته بر در کنار تا کنار
آب بیامدند و در آنجا نیران حرب و قتال اشتعال یافت حضرت
صاحب قران سونجک بهادر و الله داد را امر فرمود که بمعاونت سید
خواجه مبادرت نمایند ایشان بموجب فرمان بادرفش چون باد
از آب بگذشتند و بسید خواجه پیوستند و باتفاق حمله برده
دست جلادت بتیرباران برگشادند مخالفان چون شیوه
شجاعت و دلاوری سپاه ظفرپناه مشاهده نمودند نجات در فرار

دانستند و در صدمه نخست روی گریز بدهلی نهاده چون حروف
تهی از هم فرو ریختند و سید خواجه مرکب مردی پیش راند بسنان
آتش بار آب حیات آن بادپیمایان بر خاک هلاک ریختن گرفت
و بسی مردم از ایشان تلف شدند و در حال گردن پیلی جنگی بیفتاد و سقط
شد و عقل دانشوران ازین فتح این اثر بطلوع آفتاب فتح و ظفر را
متیقن گشت چه رای صایب ازکیه ارباب آزادی بحقیقت ریاض استدلال
و بصیرت ثاقب از رسیدن نسیم بهاری بدمیدن روایح گلبرگ طری
انتقال نماید فرد بکاری که اقبال یاری دهد • از اول اساسش نکو نهی
چو اول قدم خصم پا بد کند • ببصحو دهد مژده بخت بلند •

گفتار در نقل کردن رایت نصرت

بجانب شرقی قلعه اسیران کتار کتار که در اردوی کیهان پوی
جمع آمده بودند در روز جمعه سوم ربیع الثانی رایت فتح آیت
از مقابل جهان نمای که سبق ذکر یافته نهضت فرمود و جانب
شرقی قلعه لونی مضرب خیام نزول فرخنده گشته قبه بارگاه خلافت
پناه باوج مهر و ماه برافراشته شد و در آن یورت شاهزادگان بزرگوار
و امرای نامدار و سرداران قوشونات که بتاخت رفته بودند همه
در پایه سریر اعلی حاضر آمدند و خاک ساحت درگاه عالم پناه توتیای
دیده دولت ساختند و حضرت صاحب قران با آنکه در امور
سلطنت و جهانبانی و مصالح رزم آزمایی و کشورستانی مؤید
من عند الله بود بنفس مبارک در چندان مصاف و معرکه جنگ
گاه حاضر شده بود که هیچ سردار سپاهی بیشه را دست نداده

تا بپادشاهان ذوی‌شوکت جم‌اقتدا لاجرم دران مجمع عام و انجمن
شهی‌ثرون با اعاظم اماجد و خواص زبان مبارک که ترجمان ملهم دولت
بی‌دریغ کشوده بعبارتی که جهانبانان آن سرزمین را بآسانی
قدیم در غمرات معارک و حروب ادا نموده و قواعد نبرد آزمائی
و صف‌شکنی و رسوم تیغ‌گذاری و دشمن‌فکنی گذارش نموده و قانون
حمله بردن و بلجه دریا و غار در رفتن و طریق کوشش نمودن و آئین
گرداب سیاه بیرون آمدن و جمیع آداب پیکار و شرایط رزم و کارزار
بنوعی در سلک بیان کشید که اکثر روزگار سمع داشته اصغا نموده و
برجان نگاشته که هر کسی در برانغار و جوانغار و هراول و قول در کدام
مقام بایستد و عنان در یکدیگر پیوندند و حمله مخالفان و معارضان
چگونه رد کنند حاضران جمله گوش هوش را از استماع آن
کلمات حکمت سمات که دعوی كلام الملوك ملوك الكلام
ازان مبرهن میشد پر گوهر شاهوار ساختند و زمین عبودیت
بلب ادب بوسیده زبان اخلاص بدعا بر کشادند که
درخشنده تیغت عدوسوز باد ° درفش سنانت افق‌فیروز باد
شه دوش بر رضایت کند ° فلک بر سر و دیده جایت کند
سر سرکشان زینت پای تو باد ° سپهر در اختر ثنای تو باد ° و در همان روز
دیگر امرا بعرض همایون رسانیدند که از لب آب سند تا باین محل
کم بیش صد هزار هندوی بی‌دین از کبر و بت‌پرست اسیر گشته‌اند
و در معسکر ظفرپناه جمع آمده و در حساب کرده در جنگ با اهالی دهلی
میلی نمایند و هجوم کرده بایشان پیوندند و برحسب اتفاق آن روز

که ملو خان با لشکر و پیلان بیرون آمده بود زنان آثار بشاشت و
خرمی در ایشان ظاهر شده بود این معنی را نیز معروض داشتند
بنابرین یرلیغ قضا نفاذ بصدور پیوست که مجموع هندوان که
در دست لشکریان اسیر افتاده‌اند بقتل آورند و هر کس که در امتثال امر تاخیر
نماید او را بکشند و زن و بچه و مالش ازان آنکس باشد که
تقصیر او را بعرض رساند برحسب فرموده بروایت اقل صد هزار
هندوی بی‌دین را بتیغ جهاد بگذرانیدند از آن جمله مولانا ناصرالدین
عمر که یکی از زمره ارباب عمایم بود پانزده هندو در خیل داشت و با
آنکه هرگز گوسفندی ذبح نکرده بود در آن روز امتثال فرمان را هر
پانزده طعمه شمشیر غزا ساخت و حکم لازم الاتباع نفاذ یافت که
از لشکریان از هر ده نفر یکنفر در آن یورت توقف نموده و فرزند
هندوان و سوغاتی که از تاراج حاصل شده بود محافظت نمایند
و بعد از آن عزیمت طرف شهر تصمیم پذیرفت و پیشین همان روز
کوچ کرده بکنار آب جون فرود آمدند جماعت منجمان و اخترشناسان
در باب اوضاع فلکی پوشیده نکته‌ها میگفتند و از انظار سعد و نحس
کواکب سخنی میراندند حضرت صاحب قران پاک اعتقاد از تصفیه اهل
التنزيه والتقديس لا يوسوسون بالتثليث والتسديس علامات نحوست را
اعتبار ننهاده و دست توکل بعروه عنایت پروردگاری زدند که این
سقف فیروزه فام آسمانی و آن چراغهای درخشنده نورانی افراخته
و افروخته قدرت بی علت اوست تعالی و تقدس
ز سعد و نحس کواکب ملال تو زاید و بیم ° که غره‌اند همه هم ز جمادر دین

ولاغر و حضرت صاحب قرانی که مظهر آثار قدرت قادر قدیم باشد
از مشاهدهٔ تخمین غم و شادی بخاطر خطیر راه ندهد و همایون ذاتی که
از بیم و جور دهر باکش نباشد بزم دولت ساز بهجت و امثال نوازند و
خورشید اوج ملک و ملت در ذروهٔ شرف و رفعت رایات افتخار
و مباهات افرازد چگونه از اندیشهٔ اش نظر اختر معظمات مهمات او در
عقدهٔ تعویق اندازد شعر رایت و رای شریفش تا ز عدل افکنده‌اند
نور بر چرخ بلند و سایه بر دهر خراب • دشمنان سستی کردن فارغند از
ساکنان ربع مسکون ایمنند از اضطراب • روز دیگر وقت صباح که نسیم
فوز و نجات آنحضرت بعد از نماز بامداد و فراغ از آداب و ظایف
اوراد بمنشور ربانی و کلام سبحانی که لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ
وَلَا مِنْ خَلْفِهِ از لاجهة رفتن بنهر دجله مصحف مجید تفأل بگشاد
این آیه از سورهٔ یونس بر آمد إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ
مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ
حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ
الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا
أَتَاهَا أَمْرُنَا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ
كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ فحوای ترجمهٔ ظاهر این
آیهٔ کریمه آنست که مثل زندگانی این جهان همچو آب باران
که آمیخته شود بوی رستنیهای زمین آن آنها که آدمیان و حیوان
خورند تا چون فرا گیرد زمین پوششها رنگین و آراسته گردد و گمان
برند اهل آن که غله و میوه از آن می توانند گرفت و منفعت از آن برسند

یافت برسد بآن حکم ما شبی یا روزی و آن رستنیها را بیخ ساز درو
نیست گرداند چنانک پنداری دی روئیده بود و هم چنین مبین و مفصل
می سازیم آیات و علامات را از برای قومی که فکر کنند و اندیشه
نمایند در بدایع صنایع آفریدگار جل و علا و چون نیت در تفأل
حال شهر بود و اهالی آن بر آمدن این آیت دلیلی باشد روشن بر
زوال اقبال مخالفان و نقصان و خسران ایشان و بار دیگر نیت تفأل
که روی رزمهٔ سپاه و پشت و پناه کشور هند بود تفأل فرمود و این
آیت از سورهٔ نحل بر آمد ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ
عَلَى شَيْءٍ وَمَنْ رَزَقْنَاهُ مِنَّا رِزْقًا حَسَنًا فَهُوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَ
جَهْرًا هَلْ يَسْتَوُونَ باری تبارک و تعالی درین آیت مثل زده کافر و
مؤمن را بحال بندهٔ زرخرید عاجز که قادر نباشد بهیچ چیز و آزادی
که از فضل خدای تعالی جل و علا رزقی فراخ و بهرهٔ تمام یافته باشد
و آنرا پنهان و آشکارا نفقه کند و بخشش نماید هرگز برابر یکدیگر
باشند ازین دو فال خجسته که بغایت مناسب و موافق حال افتاد سر
اعجاز قرآنی و کمال لطف و عنایت ربانی نسبت بحضرت صاحب
قرانی بظهور پیوست إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِأُولِي الْأَلْبَابِ حضرت
صاحب قران تایید اعتقاد بر فال قرآن مجید کرده روز یکشنبه
پنجم ماه مذکور از کنار آب جون بعون الهی سوار شده و از آب
گذشته دیگر طرف آب معسکر ظفر مآب گشت لشکریان رعایت
حزم را خندقی فرو بردند متصل بیشهٔ که آن بیشه بهالی خوانند
و از شاخ درخت و چپر حصار ساختند و در پیش خندق گاو

ایشان را گردن و پای در هم بستند و در پس چرخها باز انداختند

گفتار در عزم حضرت صاحبقران با سلطان محمود والی هندوستان و ظفر یافتن بر ایشان

از پرتو آفتاب سعادت انتساب وحی آسمانی که از آسمان معانی نص ومن يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاغَمًا كَثِيرًا وَسَعَةً بر ساحت ادراک دانشان اسرار تنزیل تابید و بر پیشگاه ضمیر منیر مستکشفان از راه دلیل افتد روشن گردید که موفق سعادتمند که از برای رضای خدای تعالی سبحانه و تعالی ترک مهاجرت اوطان بر حلاوت مواصلت احبه و خلان اختیار کرده مرتکب خطر اسفار گردد در راه نیکو بندگی درگاه اله جل و علا تلخی تعب و مشقت غربت را بکلام همت عالی جناب شیرین ساخته در معاونت هول و خطر از بیم جان و خوف سر نیندیشد آنرا در مغانم وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ یعنی غنایم از عظایم فتوحات دینی و کرایم مدخرات مثوبات اخروی فایز گردد و مرکب بکام صدق دینی بمنتهای همت خود کامران شود بتخصیص که قلع بنیت اصنام طاغوت افضل اعمال و اشق عبادات باشد و مسرح انظار قصد و اهتمام در حرکت و آرام مجرد انتظام در سلک مخاطبان تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ بود و از نظام این سیاق آنست که چون قرآن مؤید دین پرور مضمون

بیت

بکف قبضه شمشیر عدل و جنبش کن * برآنکه دمه مند پادشا آسا:
هر آنکه اشهد ان لا اله الا الله * نگوید از تن او کن سرش بتیغ جدا.

روی همت بلند بنیت غزا و جهاد بصوب ممالک هندوستان نهاد

ع بهر دیار که رسید بخت فتح و ظفر *

باستقبال موکب همایون نهضت استعجال نمود و چنانچه شرح داده شد بسی بلاد و قلاع مفتوح و از خبث وجود کفار و فجار و نه دنیان بد کردار پاک ساخت و در هفتم ربیع الثانی روز سه شنبه که بر قضیهٔ حکمت فَاطِرِ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ عظم سلطانه آن روز از زمان ایام بکوکب قوت و قهر و انتقام یعنی ترک حصار ده رنج فام بهرام خون آشام مریخ منسوبست علی الصباح که بعون و نجاح خاقان مشرقی انتساب در معرکه سپهر رایت طلوع بر افراخت و سپاه شام سیاه حرب را هزیمت داده جهان پناه گردون و کهنه دهلی و میر بو قلمون را از وحشت سواد ظلمات را بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ برداخت خورشید رای کشورگشای حضرت صاحبقرانی از مطلع تاییدات آسمانی بر آمده بی التفات بر قهر دشمن و ترتیب سپاه نصرت پناه انداخت و چون سپاه بر عدد لشکر و وقوف یافتند چهره کشاینده و کمان طاقت فوجی از آن کراست که طوقان صد یکان آن بود و غوطه داد جهان را و بسعادت و اقبال سوار شد صنوف عساکر ظفر قرین محفوف بعون خیر الناصرین و دیگر نوئینان زینت پذیرفت

جو خسرو صف میمنه ساز کرد * تیغ اژدها را دهن باز کرد *

و جوانغار از قدرت شوکت امیرزاده سلطان حسین و شاهزاده خلیل سلطان و امیر جهانشاه و شیخ ارسلان و دیگر امرا آرایش یافت

صف میسره هم بیاراست جست * یکی کوه گفتی ز پولاد رست *

هراول بشهامت و صرامت امیرزاده رستم و امیر شیخ نورالدین و امیر
شاه ملک آراسته داد و سایر امرا انتظام گرفت و هراول چنان کرد
که در حیرت افتاد از آن مهر و ماه و رایت نصرت آیت حضرت
صاحبقران از اوج قلب و القلب مستقر سلطان الفتح بطالع
فرخنده برافراشت انوار فتح و فیروزی بر مفارق ممکنان گسترد
ز قلبی که چون کوه فولاد بود یتاسنجه را قلعه آباد بود و بعون صمدانی
لشکری آراسته گشت که تا جمشید خورشید شهسوار مضمار چهارمت
و میدان آسمان جولانگاه شاه ماه و سپاه انجم حشم زمانه بر جهان
ابنوسی نیفتاده و سپاهی بآن کثرت و شجاعت روی جلادت بهم
ننهاده و فراوان سپه جمع شد بیش ازین ندید ایچ کس لشکری بیش
و بدین نسق و ترتیب پیش راندند و از جانب سپاه مخالف
قلب مرکز رایت سلطان محمود بن سلطان فیروزشاه گشت
یا بلتی خان و میسره در اهتمام طغی خان بود و میر علی سوچه و جاهیی
از سروران کشی و سند و میمنه در حیز ضبط ملک معین الدین و ملک
هانی و سایر سپهسالاران آن سرزمین بدین نسق و آیین صفها
آراسته باده هزار سوار مکمل کینه گذار و چهل هزار پیاده جنگی با
اسباب و آلات حرب و پیکار روی مقابله و مقاتله بکارزار نهادند
و عمدهٔ استظهار ایشان پیلان کوه پیکر بود و جوشن در بر پیچیده
از بادسیات بجوش آهن سر را بسلاح و تجهیم ترتیب داشته و بر
دندانها رستون کردارشان دشنهای زهر داد استوار کرده و بر پشت
پشته مثال هر یک از چوب تختها و محوط محکم ساخته و بر سر تخت

از آن چند ناوک افکن و چرخ انداز در مکمن کین کمین نشسته تخش
داران و رعد اندازان در پهلوی صف پیلان آمادهٔ جدال و قتال
ایستاده و با این همه معارضه با آن سپاه از سوار و پیاده و اگر چه
اضعاف مضاعف آن بودندی در نظر جلادت فوجی از عساکر
گردون مآثر وقعی چندان نداشت اما پیلان را دیگر نمط می بودند
و از افواه و السنه شنیده که پیلان از صلابت بحیثیت است که
تیر و شمشیر بر آن کار نکند و قوتشان بمرتبه که مزیدی بر آن نتوان
متصور نه درختان قوی را بباد حمله از بیخ برآرند و بناهای عالی را
پهلو بیخ ویران سازند و هنگام کارزار بخرطوم ثعبان کردار اسب را
با سوار از زمین در ربایند و بهوا بر اندازند و از کثرت سماع این
مقالها که در بیشتر طباع مرکوز می باشد رعب عظیمی بخاطر بعضی
لشکریان راه یافته بود چنانچه در وقت تعیین مواضع سروران
و اعیان مرحمت حضرت صاحبقران که در همه حال شامل
احوال اهل علم و کمال بودی از جمیع علما و شیخ مقتدای که ظرف
گرد او ملازم رکاب همایون آثار بودند مثل خواجه افضل
پسر مولانا و شیخ الاسلام سعید جلال الحق و الدین کشی و مولانا
عبدالجبار پسر اقضی القضاة مولانا نعمان الدین خوارزمی بزبان
اشفاق و افضال فرمود که جای شما کجا خواهد بود ایشان از دهشت
آن سخنان که شنیده بودند اندیشه بجواب مبادرت نمودند که
جای بندگان در آن محل که خواتین و عورات باشند
دران زمان که بود بیم جان شکست مباد ۰ بزیر چادر ناهید اگر فرود بهرام

و چون نزد حضرت صاحب قران آن دغدغه از لشکریان تعریض نمود
برای اطمینان خاطر شرایط حزم مرعی داشته فرمان داد که از چپرها پیش
صف لشکر حصاری سازند و در پیش آن بحفر خندق قیام نمایند و در
پیش خندق گاومیشان را پهلوی هم داشته گردنها و پایهاشان را محکم کاو
برهم بندند و خارهای خسک بزرگ از آهن ساخته بودند و تعیین
رفته که پیادگان آنرا نگاه دارند و چون پیلان حمله آورند در راه
ایشان افکنند و چون عنایت ازلی در همه باب یاور صاحب قران
کامیاب بود پیش از آن آفتاب فتح از مطلع اقبال برآید که اینها
بکار آید در آن حین که لشکر جانبین بهم نزدیک شدند صاحب
قران مؤید پاک اعتقاد در میان لشکرگاه بدامن پشته بهالی
بربالای بلندی سعادت ایستاده بود و اوضاع اطراف و جوانب را
بنظر احتیاط در می آورد و چون ملاقات طرفین متقابل فرمود جناب
عادت سعادت آثار آن مؤید کامکار بود در همه کارها بقدم
صدق پیاده شد و روی اخلاص و نیاز بدرگاه پادشاهی بی نیاز
آورد و بتکبیر صدق نیت و صفاء طویت عقد نماز بسته بقیام
توجه تام و قرائت کلام ملک علام • و رکوع خضوع و سجود خشوع
و تشهد یقین و ایمان و سایر ارکان تسلیم و اذعان دوگانه‌ای
برای یگانه حقیقی بگزارد و پیشانی مسکنت و ابتذال بر خاک
تضرع و ابتهال نهاده از حضرت ذو الجلال نصرت و اقبال •
طلبید و اصلا سعی و کوشش خویش و کثرت اعوان و انصار
جلادت کیش را در میان ندید سید شه پاک دین در مقام نیاز •

مدحت گری •

همی گفت با داور پاک رای • که ای برتر از معنی برتری • که داند ترا جز تو
همیشه رضای تو جویم بجان • بره ثنای تو پویم بجان • ندارم غروری بگنج و سپاه
ترا در همه کار دارم پناه • کرم کرده بارها بارهی • ازین بار هم لطف کن کاه کهی •
که جز تو ندارم امیدی بکس • که هستی کسانی بفریاد رس • لاجرم بی توقف نجح
استجابت دعا قرین روزگار همایون آثار گشت و از غرایب اتفاقات
که بعنایت بی غایت پروردگار و صفای ضمیر منیر صاحب قران سپهر
اقتدار در آن موقف روی نمود آن بود که چون آنحضرت باداء نماز
و عرض نیاز مشغول بود سیف بعضی امرا که در هراول بودند • مثل
امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و الله داد را در خاطر گذشت که
اگر حضرت صاحب قران از لشکر قول با نفادی بندگان را مدد
فرستد نشانه قوت دولت و بشارت فتح و نصرت باشد و چون
آنحضرت از توجهی که داشت بپرداخت روی دولت که از گلگونه
خاک سجده گاه برافروخته بود باحوال لشکر منعطف داد و فرمان
داد که علی سلطان تواچی و آن تومان رستم طغی بوغا که سان سرود
و در کمک لشکر قول انتظام یافته مرتب ایستاده بودند التون
بخشی و بیری و موسی رکمال با قشونات خود بمدد لشکر دست
راست روند و جمعی دیگر از امرا و قشونرا بمدد هراول فرستاد و
ایشان را دست و دل قوی گشته بفتح و فیروزی جازم شدند و بی
اندیشه بر مخالفان زدند و پیلان را با آن شکوه که صفت زبون
راندند و از فر اقبال صاحب قران بی همال و برکت آن کرامت که
اظهار فرمود همگنان را از آن معنی مایه استظهار و اعتماد افزود

دسپتم

و آثار جلادت و مردی آن دلاوران در اقطار عالم اشتهار یافت
و بتمادی روزگار آرایش اوراق لیل و نهار گشت و همان مثل شد که
شیر شکار کند و طعمهٔ دیگر جانوران باشد که در پناه حمایت او روزگار
گذرانند شعر اگر بر فروزی ز یک صد چراغ ۞ ز خورشید باشد بر او نام داغ ۞
و صورت حال و کیفیت آن محاربه و قتال چنان بود که شعر
چو گشت از دو سو لشکر آراسته ۞ جهانی پر خاش برخاسته
یلان رایت کین برافراختند ۞ گو بکه زبان سوی سر انداختند ۞
زمین لرزه افتاد بر کوه و راغ ۞ ز فریاد رویین خم از پشت پیل ۞ تو گفتی جهان کوفت
درای سندی در آمد بجوش ۞ ز ایوان کیوان گذشته خروش ۞ بجنبش در آمد دو لشکر
از آن جنبش از جا بر آمد زمین ۞ دمادم بر آمد ز ناوبرد ۞ هراسی در آمد بمردان مرد
ز پولاد پوشان لشکر شکن ۞ تن کوه لرزید بر خویشتن ۞ قراولان لشکر ظفر قرین
سونجک بهادر و سید خواجه بهادر و استدداد و نصرت تماری و صاین تمور بهادر
و محمد درویش و دیگر دلاوران چون سپاه مخالف را بدیدند از طرف
برانغار در کمین گرفتند و چون قراول دشمن پیش آمد و آن دلاوران
در گذشت شعر دلاوران کمین گر برون تاختند ۞ لوای شجاعت برافراختند ۞
ز زین کوهها چست برخاسته ۞ بشمشیر عمر عدو کاسته ۞ و با تیغ ظفر نگار چون نهنگ
غران در طلب شکار از پی ایشان در آمدند و قریب پانصد شصت کس را
بیک حمله بخاک هلاک انداختند شعر سیاست در آمد بگردن زنی ۞
ز چشم جهان دور شد روشنی ۞ و در قلب برانغار شاهزاده پیر محمد لشکر
شان عدد خرد را از جای برکنده بر دشمنان حمله برد و امیر سلیمان شاه
نیز بادپای کین توز را در نیمروز رانی تیز کرده عنان بدست جلادت سپرده

شاهزاده پیر محمد بتایید دولت سر بدسگال را شمشیر رسانید و بهادران
برانغار باتفاق میسرهٔ سپاه بدخواه را که اساس قرارش باستظهار
طغی خان مستظهر بود از هم فرو ریخته براندند و از حوض خاص بگذرانیدند
و از جوانغار امیرزاده سلطان حسین و جهانشاه بهادر و غیاث
الدین ترخان و دیگر دلاوران بتیغ بازوی کامکاری زخم تیغ و
سنان آبدار آتشبار میمنهٔ مخالف را که بشوکت و تمکین ملک معین الدین
در ثبات کوه آهنین می نمود بکلی بهم شکسته براندند و از عقب ایشان
روان شدند و امیر جهانشاه که قشون جوانغار بود از عقب دشمنان
در آمده نزدیک دروازه رسیده بود شعر بر دشمن بخت از آن پیش تاختند ۞
سنان از بگردون برافراختند ۞ و چون قلب دشمن با پیلان آراسته حمله آورد
امیرزاده رستم و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک بمقابل ایشان در آمده
کوششهای مردانه نمودند و امیر شیخ نورالدین شمشیر رسانید و امیر
شاه ملک داد مردی داده و دولتتمور تواچی و منکلی خواجه و دیگر امرا
قوشون و سایر بهادران و دلاوران بقوت دولت حضرت صاحب
قران بر صف پیلان جنگی زدند و در میان آن نهنگان بیستون
هیکل بچهار ستون روان در آمدند و پیل بانان از قلهٔ آن کوهها
نگونسار ساختند و بتیر و شمشیر خرطوم اژدها صفت پیلان مجروح
کردند و می انداختند شعر فکنده همه دشت خرطوم فیل ۞ فتاده پر از کشتگان خندق
ز خرطوم فیل و سر جنگجوی ۞ همه دشت پا سپه چوگان و گوی ۞
گیاها بمغز سر آلوده گشت ۞ ز کشته زمین سر بسر توده گشت ۞
از بیم جان حرکة المذبوحی میکردند و بعد طاقت پای جلادت فشرده

دست بردها می نمودند اما چون ستیز باشد باد تند پشهٔ ضعیف نهاد است
و پهلوی مقاومت با شیر ژیان زدن نه یارد قدرت و مکنت آهوی
ناتوان آخر الامر هزیمت یافته روی عجز بگریز نهادند و فحوای نص الم تر
کیف فعل ربک باصحاب الفیل صورت حال گشت و سلطان
محمود و ملو خان گریخته خود را بشهر انداختند و دروازه ببستند
و امیرزاده خلیل سلطان از جوانغار بنیروی بخت جوان و ضرب
حسام زهر فام یاقوت افشان از ان پیلان که پشت استظهار
معاندان بآن قوی بود یکی را در قید اسار آورده و پیلبانان را نگونسار
بطریق گاو میشی که دهقانان بآن شیار کنند برانده بحضرت پادشاه روی
زمین رسانید فی جو یاری دهد لطف پروردگار * چه پیل قوی و چه گاو نزار د
چو بازوی دولت گشاید کمند * سر شیر گردون درآید ببند * بر اقبال این نیز باشد حجه • دلیل
که طفلی ز خیلش سگالد به پیل * کجا بود شهزادهٔ ارجمند * هم از یازده سالگی پیل بند
هنوز از لبش میدمد بوی شیر * چو شیران کند پیل جنگی اسیر * و چون از
عنایت آفریدگار نسیم فتح و فیروزی بر رایات نصرت شعار وزید و مخا لفان
یکبارگی پشت داده روی براه آوردند صاحب قران سعادت قرین
وقت بیرون دروازهٔ دهلی راند و باروی آنرا بنظر احتیاط در می آورد
عنان یکران کیهان نورد از آنجا برتافت و بکنار حوض خاص بدولت
و اقبال نزول فرمود و حوض خاص دریاچه ایست از مستحدثات
سلطان فیروزشاه بعمارت آن مرتبه که تیر پرتاب از یک طرف او
بدیگر طرف نمی رسد و چون در موسم برشکال از آب باران پر
میشود یکسال تمام اهالی دهلی آب از ان بر میدارند و مرقد سلطان

فیروزشاه بر کنار آن واقعست و چون آن محل از حلول موکب
معلی مزین و محلی گشت شاهزادگان و امرا و ارکان دولت در پایهٔ
سریر اعلی حاضر آمده شرف پای بوس دریافتند روی زمین * نهادند بر خاک راهش • جبین •
ببسته میان از پی چاکری * گشاده زبان شاکری * که بر خسروان فتح فرخنده باد
جهانش مطیع و فلک بنده باد * و بعد از اقامت مراسم تهنیت آثار شجاعت
و مردانگی که از شاهزادگان و امرا و بهادران صدور یافته بود و غرایب
امور دیگر که در دولت قاهره در آن مصاف از هر کس بظهور پیوسته باز
می راندند حضرت صاحب قرانی را از ملاحظهٔ وفور نعم الهی آب
از چشم مبارک روان شد و رقت فرمود و شکر باری تعالی که او را
از عالمیان برگزیده چنان فرزندان کامکار و اعوان و انصار خدمت
گذار ارزانی داشته بود بادا رسانید و آن شیران بیشهٔ شجاعت و
نهنگان دریای مردی و جلادت را دعا کرد و الحق از تأمل و تدبر
در مجاری احوال آن صاحب قران بی همال بیقین می پیوندد که ذات
بزرگوارش مظهر قدرت آفریدگار و مصدر غرایب آثار و
بدایع اطوار بوده با چنان قهر و سیاستی که از ذکر مواقف جلالت
درین مقام معلوم میشود دقت و تنگدلی بحیثیتی و بمرتبه که چون
شکر نیکزادی و لطایف سپاس پروردگار بجای می آورد آب از
دیدگان روان میداشت و اشک نیاز بر چهرهٔ خضوع و خشوع میبارد
و با وجود استقلال ظاهر بتمام عالم کون و حضور باطن بمثابه که سرهای
گردنکشان را هنگام ضرورت بخاطری که گذرد از دل دشمن سر
بر می زند و مصلحت آن کار می بندد اصابت رای بمرتبه که مثل العمه

پرنک مهر تدبیر که بکلک اندیشه بر لوح ضمیر منیر میکاشت بعینه صورت
تقدیر بود که واقع شد و انرا اندیشه یکسر مو تفاوت نداشت و کمال
شجاعت و دلاوری بدرجه که از مبادی حال تا حین ارتحال که بعد
ازین برای فنا و زوال بر تافت مرکز دو پیچ وسط دشت و
اشغال بر خاطر خطیرش راه نیافت و این معنی دلیلی دقیقت
بر صدق توکل و دوام توجه بحضرت حق سبحانه دلی را که از خود نگردی
نه از چرخ ترسد نه از انجمش • چو ترسیدی از چرخ و انجم چه باک
چو هست آسمان بر زمین زیر خاک • لاجرم از قوت اسلام و حسن
اعتقاد قول منجمان را پس پشت اعراض میکذارد و روی توسل
بسوی تعال از کتاب کریم آسمانی آورده و از غایت اخلاص و نیت
هر مراد که در موقف دعا از حضرت کبریا مسالت می نماید مخدرات
استجابت از تتق غیب بی توقف چهره می کشاید واما حکایت
مکرمت و داد و دهش و مرحمت و بخشش و سایر ملکات ملکانه
و اوصاف پادشاهانه از مطالعه تمام تاریخ اخبار بدایع اطوارش
در توان یافت شعر گواهی دهد در جهان خاک و آب • همان بر فلک چشمه آفتاب
که چون او نبود دست شاهی بچنگ • نه در بخشش و کوشش و نام و ننگ
فریدون و کیخسرو نامدار • منوچهر و اسکندر کامکار • بنوذر نه در عهد این شاه باد
و کی نه شدی ور اخاک راه • جهان کو مجو مثل این نامجو • مگر هم ز نسل همایون او
که بود چنین پادشاه دگر • مگر هم ز اعقاب این تاجور • چو سلطان دین داد داد
شه مشتری فر گردون شکوه • مغیث خلایق بداد و دهش • سکندر مقامات دارا منش
شهنشاه ابوالفتح نصرت قرین • ملاذ سلاطین روی زمین • سمی خلیل الله و ناظر ام

[کمال] فروزنده نامش بسلطان تمام • چو بس عنایت جنان را بفال • کز او ملت و ملک یابد
در اسمش اشارت باین مژده هست • لقب بی گمان زآسمان نازلست
نبد اسمی خلیل خداست • بنرجام سلطان مراد دولتست
بدولت فرازنده کاخ شرع • بگوهر فروزنده اصل و فرع •
بنیروی عدلش قوی پشت دین • بعهدش فرم گشته روی زمین
چو تیغش گشاید زبان در وغا • کند شرح انا فتحنا ادا • زکلکش بتفسیر ن والقلم
عقود جواهر شده منتظم • دلش بحر و دست ابر و باران گهر • کفش کان و اصناف جوهر
هنرهایش از تیغ بیش و قلم • بصولت رستم بحکمت زجم • حدیثش چو در یتیم آراستم •
ولی قدر ممدوح خود کاستم • جم ار بنده خواند زهی فخر وش • بی گنجش فر اصطخر وش
وگر کیخسرو اند بگاه نبرد • سر صد جهان ستم در آرد بگرد • منافی که عد کرده شد ستودات
ولی در مقام ستایش خطاست • مباهات صورت نمیشاید ورواج •
ندارد صورت معنی رواج • کمالات این پادشه معنویست •
نه تنها جهانگیری و خسرویست • بصورت جهانگیر و صاحب سریر •
بمعنی اثر انبیا بی سریر • درونش بعلم لدنی منیر • دلش غرق انوار حق الیقین •
بصورت دهد داد دنیا و دین • خلافت که ظل خدای بود • نهی ذات کی آشنایی بود
جهان پادشاهی باین داد و دین • زهی فیض فضل جهان آفرین • خدایا ز آسیب عین الکمال
نگه دار این شاه والا نژاد • دلش را ده از انس با خویش قوت • بعدلش بپا دار سر خشک و تر •
بماناد فرمان ده و کامران • فزون زانچه عادت شمارد جهان والسلام •

گفتـــار در ذکر جنگ سلطان محمد و بلوخان از شهر و فتح دنقلی و ایلغار فرستادن حضرت صاحبقران از عقب [ابیات]

چون سلطان محمد با بلوخان شکسته و عنق دولت و شوکت انهم

گسسته بشهر درآمدند از آن حرکت که کرده بودند و جرأتی که نموده نهایة
پشیمان شدند اما بعد از آن وقوع ندامت حاصلی نداشت سیم در آن
شب چهارشنبه که زمانه چون هندوان تیره روز جامه در نیل سوگوار
زده بود شعر شبی کز سیاهی در آن پایه بود • که از نور در تهمت سایه بود •
فلک بار کرد از اندوده نیل • سراپاش مانند دریای نیل • و چون نیمه
از شب بگذشت سلطان محمود از دروازه حوض رانی و ملوخان از
دروازه بهرکه هر دو در جانب جنوب جهان پناه واقعست بیرون رفته
و در بیشه و بیابان آواره گشتند و چون حضرت صاحبقران آگهی
یافت که سلطان محمود و ملوخان گریختند امیر سعید و تمور خواجه بن
آقبوغا و خان سعید سلدوز و الطون بخشی و غیره در عقب ایشان
و ایشان بتعجیل شتافته بسیاری از گریختگان را دریافته بودند و غنیمة
فراوان گرفتند و در پی ملوخان سیف خان که بملک شرف الدین
اشتهار یافته و خداداد اسیر کردند و باز گشتند و هم در آن امیر
الله داد و دیگر امرا تقی را فرمان داد که بضبط دروازه که ایشان
بیرون رفته بودند و دیگر دروازهای شهر قیام نمایند تا کسی از شهر
نرود و روز چهارشنبه هشتم ماه چون علم طوغ و چتر سیاه کان
مانند رایات منصور خاقان صاحب اقبال افق فیروزی بر افراختند
جهاندار گیتی ستان بدروازه میدان فرمود و در عیدگاه نشست و آن
دروازه از دروازهای شهر جهان پناه است و در مقابل حوض خاص
واقع شده و در آنجا بارگاه زده و بار داده سادات و قضاة و اکابر و
اشراف که در شهر بودند مجموع بدرگاه عالمپناه شتافتند و عز بساط بوس

دریافتند و فضل الله بلخی که نایب ملوخان بود با سایر اهل دیوان
دهلی خاک آستان سلطنت آشیان را سرمایه دین اقبال ساختند
و جماعت سادات و علما و مشایخ شاهزادگان و نوئینان توسل
نموده امان خواستند امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه و امیر
و دیگر امرا در هنگام مجال حاجت ایشان را عرضه داشتند ملتمس
ایشان را رقم انجاح کشید و اهالی دهلی را امان بخشید و رسم
معهود توزیع فتح آیة با انفاذ دعا بالا در دروازه بر آوردند طنطنه بشارت
فتح و فیروزی از حصار فیروزه گون سپهر بگذرانیدند و جهت ضبط
تاریخ این نظم ثبت افتاد چهارشنبه ششم ربیع دوم • که فتح خسرو صاحب • وان دهلی را •
قران شاه که مجموع بشمر تاریخ • شد معین ز چرخ بود جدی را •
تو باش گونکی کار بند و آن بنگر • ز شدتی که بایشان رسید سال دخان
ز فتح شاه و رخا هر یکیت ششصد و یک • خود این نهفته نماند ز رای
تا آب یابی نصرت بباغ دولت شاه • بسال خار گل فتح سند شد بیار •
دیگر گون آنچه بود از شهر بیرون آوردند و بدرگاه اسلام پناه حاضر
گردانیدند و فیلان همه رسم خاکبوسی سر بر زمین نهادند و مانند جمعی که
امان خواهند بیکبار نعره بر داشتند و صد و بیست پیل کوه پیکر جنگی
تحت تصرف بندگان حضرت در آمد و بعد از مراجعه بعضی از آن ابرای
شاهزادگان بممالک فرستاد و بعضی بسمرقند آوردند از آنجمله دو زنجیر بتبریز
بردند و یکی بشیراز و پنج زنجیر بهراة و یکی بشروان پیش شیخ ابراهیم و یکی باذربیجان
بطهرتن و روز آدینه دهم ماه مذکور مولانا ناصر الدین عمر بامر گشت که
با دیگر اکابر و اشراف که ملازم پایه سریر اعلی بودند بشهر درآمدند و خطبه را

بالقاب همایون حضرت صاحب قران بیارایند و پیشتر معهود آنجا چنان
بود که در خطبه نام فیروزشاه و دیگر سلاطین گذشته یاد میکردند
بحکم اذا جاء نهر الله بطل نهر معقل آن رسم را رقم نسخ کشیدند
خطبه بنام مبارک حضرت صاحب قران زیب و زینت یافت و
خطیب منبر نه پایهٔ افلاک خطبهٔ ممالک هفت اقلیم بنام خجسته
فرجام آن پادشاه گردون غلام آراسته بود و منشی دیوان جعلکم
خلائف فی الارض منشور خلافت روی زمین باسم جلالت آیین
آن جمشید اسکندر تمکین توشیح ساخته دبیران لطایف نگار و منشیان
فصاحت شعار بلاغت آثار ذکر فتوحات نامدار تبلیغ مشکبار آورده
خبر آن بشارت بزرگ را بمسامع اهالی ممالک و دیار رسانیدند
و آوازهٔ غزوات و صیت مآثر و مقامات حضرت صاحب
قران در اطراف و اکناف جهان و اقطار بحر و بر از کران تا کران
کیهان انتشار یافت شعر جهان شد پر آوازهٔ فتح شاه • ز هر جانبی تا بکیسا لراه
فزود اهل اسلام را خرمی • دل مشرکان از خوف و خشیت غمی • از این اهل ایمان بآب انرمزند
کنون کافران خون دل میخورند • و تنکچیان دیوان برحسب فرمان قضاجریان
بشهر درآمدند و مال امانی توجیه کرده محصلان بتحصیل آن مشغول شدند
و چون صبح فیروزی از افق اقبال برآمده بود و عروس مراد در بزم
امانی و آمال جلوه گر شده ارکان دولت و ندیمان بزم عشرت
زمزمهٔ این ترانه از پردهٔ دولتسرای در هنگام مجال بساحت جلال
می رسانیدند که مهمان بر که چون بگذرد روز دو ز دو بزم ساقی تا فرخ گردد شبستان بزم
خوش آید چو دشمن پدید شکست • بر دوستان بعشرت نشست

زمانی زشغل جهان بگذریم • بمرجان پرورده جان پروریم • زمانی بعیش
برسم فریدون و آیین کی • ستانیم داد دل از دور می • [illegible]
حضرت صاحب قرانی نشاط عیش و کامرانی فرمود و نهال فرح
و نهال فرح و شادمانی در ریاض حصول امانی نشو و نمائی داد نسیم
بادهٔ مشکبوی مشام بهجت و سرور معطر گشت و از صفای جام خسروانی
نزهتگاه جمعیت و حضور رونق رسید و در آن بزم دلگشای فرح افزای
عاطفت حضرت صاحب قران بترتیب نوازش و تربیت بر تنسیق
احوال شاهزادگان و امرا و ارکان دولت انداخت و بهر انجمن
مراتب پادشاهانه و جلایل عطایا و منح بی کرانه بلند پایه و سرافراز
ساخت و صدای سرود قوالان خوش الحان زهرهٔ رامشگران
در پردهٔ ساز طرب را باین ترانهٔ دلنواز بنواخت که ای صاحب قران داد گفت
بفرمان تو بادا هفت کشور • غمی دارد آنکه شادت نخواهد • خراب آنکس که آبادت نخواهد
سری کز طوق تو جوید جدایی • مبادا زبند بیدادش رهایی •
مبادا بی تو هفت اقلیم را نور • غبار چشم زخم از دولتت دور •
فوجی از لشکریان سر در دروازهٔ دهلی جمع شده بودند و چون سباع
شکار جوی که در گلهٔ گوسفند افتد و مانند عقاب شکوهمند که بر
مرغان ضعیف بنیت کند بر مردم حمله میبردند و متعرض رعایا میشدند
حکم جهانمطاع بصدور پیوست که امرای عظام بمنع آن طایفه اقدام
نمایند اما چون ارادت قدیم بخرابی آن بلاد و تعذیب اهالی آن
تعلق گرفته بود اسباب آن دست فراهم داد از آنجمله در اثنای
آن حال حضرات عالیات چلپان ملک آغا و دیگر خواتین بعزم تماشای

هزار ستون که ملک جونه در جهانپناه احداث نموده بود بشهر در آمد
و امرا دیوان اعلی و تکچیان مثل جلال الاسلام و دیگر اهل
قلم بر دروازه نشسته بودند و توجیه مال امانی نسق می کردند و هم
دران چند هزار سوار از لشکریان که برات قند و غله داشتند رو بشهر
نهادند و یرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافته بود که هر یک از امرا جماعتی
از اهالی آن نواحی که یاغی شده بودند و بشهر گریخته بگیرند و بدین
سبب نیز غلبه در اندرون دهلی و چون گروهی انبوه از لشکریان
در شهر جمع آمدند جوق جوق شدند و ان گبران در شهرها دهلی از سیری
و جهانپناه و دهلی کهنه دست تمرد دراز کردند و جنگ و معارضه
آغاز نهادند و خلقی بسیار از ان بی دینان خانها و مالها خود در آتش
زدند و خویشتن را با زنان و فرزندان بسوختند لشکریان دست
تسلط و استیلا بغارت و تاراج بر گشادند و با وجود جباریت
و بی ادبی هندوان و بد فرصتی ایشان امرا دروازه ها ببستند تا
لشکر بیرون باند درون نتوانند آمد و خرابی بسیار واقع نشود لیکن
دران شب جمعه قریب پانزده هزار مردان سپاه ظفر پناه در زیر
حصار بودند و از اول شب تا روز غارت می کردند و آتش در
در خانها می زدند و در بعضی مواضع که آن بی باکان بمحاربه و قتال
قیام می نمودند علی الصباح که از ترکتاز خسرو سیارگان بنه
هندوی شب تاراج بکلی عرصه تاراج گشت تمام سپاه بشهر در آمدند
و غوغای لشکر خاست و دران آدینه سلخ ماه غارت عام اتفاق
افتاد و بیشتر محلات جهانپناه و سیری را بغارتیدند و دوشنبه

بجملهم نیز بر همان وتیره بگذشت و هر تبرزی از لشکریان صد و پنجاه کس
از مرد و زن و کودک اسیر کرده بیرون آورده بودند و چنانک ادنی
کس را بیست نفر برده بیش بدست آمده بود و سایر غنایم و فتوحات
از انواع جواهر و لآلی بتخصیص یاقوت و الماس و اصناف اقمشه و
رخوت و نفایس گوناگون و ظروف و اوانی زر و نقره و نقود
بی حد و شمار از تنکهای علائی و غیر آن بحدی بود که شرح شمه
از ان بمساعدت کلک در زبان در حیز بیان آید از جمله بیشتر جواری
که اسیر کرده بودند یارها و خلخالها زر و نقره در دست و پای داشتند
و تا انگشتهای پای بانگشتریهای قیمتی آراسته بودند و نبات و ادویه
و عقاقیر و نظایر آن خود کسی التفات بان نمیکرد و روز یکشنبه
نوزدهم ماه بدهلی کهنه پرداختند و بیشتر هندوان بی دین در ان
شهر گریخته بودند و در مسجد جامع جمع شده و مدافعه و قتال را آماده
گشته امیرشاه ملک و علی سلطان تواچی با پانصد مرد مکمل متوجه
آنجا شدند و بضرب تیغ جهاد خانهای دشمنان دین و بدخواهان
دولت را بدو تمرد و نخوت بر باد دادند و از سر هندوان برجها باوج کیوان
رسید و از تنهای ایشان طعمهٔ ددان و مرغان آماده و مهیا گشت بیت
زمین خون گرد از کشتگان هندوان · محیط بلا گشت هندوستان
ز بس کشته کافتاد بر یکدگر · سه کوه شد بوم و بر بر ببر
بلی شومی کفر و ظلم و خطا · بر آورد از ان خطه دود فنا · و
غارت کردند و اهالی و سکان آن دیار آنچه زنده باندند در قید
اسار و دربند تسخیر گرفتار گشتند چند روز متواتر اسیران را

از شهر بیرون آوردند و سرکیان از امرای تومانات و قشونات جوق جوق را
می‌کشتند و از ایشان چندین هزار اهل حرفت و پیشه ور را
بیرون بردند و بر حسب فرمان چنان مقرر شد که از ارباب صناعت و اهل
حرفت که ملازمان و چاکران خاصه بیرون آورده بودند بعضی شاهزادگان
و آغایان و امرا که بسعادت ملازمت استسعاد داشتند قسمت
نمایند و بعضی بجهت دیگر شاهزادگان و آغایان که در مستقر دولت
خویش بودند بنوکران ایشان سپارند و چون همت عالی حضرت
صاحب قران بحکم نیة المؤمن خیر من عمله بر لوح ضمیر نگاشته
بود که در دار السلطنه سمرقند مسجدی جامع از سنگ تراشیده
بسازد چنانک شرح آن خواهد آمد اشارت علیه که مجموع سنگ
تراشان را از جهت خاصه شریفه ضبط نمایند و آن ملک خطه و تابع این
داستان مخبر مضمون وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَمَا لَهُمْ
مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ در نظر بصیرت اصحاب خبرت و کمال
جلوه می‌نماید چه با وجود آنک عفو پادشاهانه رقم امان بر عنوان حال
آن مردم نکوهیده مآل کشیده بود و در آن خطه خطبه بنام القاب
همایون که دیباچه دیوان امن و امان عالم و عالمیان بود آرایش
یافته چون مصحف سهم ارادت ازلی خلاف آن بود بواسطه آنک
جمعی سیاه درون تیره رای بدکیش پای جسارت از حد خویش فراتر
نهادند و آتش طغیان و عدوان دست تعرض بغارت کردن و آتش
در ان کردند قضیه بآن انجامید که شمه کرد اش پذیرفت [illegible]
دانی که حساب کار چونست . سر رشته ز دست ما برونست . [illegible]

بر کردن کار کار ما نیست وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ در وضع این سه شهر
که ذکر کرده شد چنان افتاد که سیری محوطه است باروی مدور و
دهلی کهنه باروی مثل آن و بزرگترست از سیری و از سوی سیری
که جانب مشرق مایل بشمال واقعست تا باروی دهلی کهنه که از
طرف غربست مایل بجنوب از دو جانب باروی کشیده‌اند و آنرا جهان پناه
می‌گویند و از دهلی بزرگترست و آن سیری سه دروازه بجهان پناه بر
گشاده است و جهان دروازه بیرون و جهانپناه سیزده دروازه
شش از جانب شمال بغرب و هفت از جانب جنوب مایل بشرق جانب
از دهلی که عبارتست از این سه شهر بیست دروازه ببیرون گشاده است

گفتار در نهضت همایون حضرت صاحب قران مظفر لوا از دهلی و توجه نمودن بدیگر مواضع هندوستان بنیت غزا

حضرت صاحب قران بهمایون طالع با
سعادت و اقبال در دهلی توقف فرموده بود تا مجریات فتح و ظفر زنگ
زدای آینه شمس و قمر و محاسن سلطنت و کشور کشای غیرت افزای
روان جمشید و اسکندر و انتظام و التیام امور دولت و کامکاری
بعون عنایت حضرت باری برهان صدق وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا
و حسن حال اعوان و انصار نصرت آثار از فنون فتوحات غنایم
و کرم جمع گشته نفایس و کرایم منشر آیه فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ مالک الملک
بخشنده که در دولت سرای تُؤْتِي الْمُلْكَ فیض رحمت او گشاید و همان
در بر روی جباران بمسمار تَنْزِعُ الْمُلْكَ کمال حکمت او بندد خداوند
خورشید و گردنده ماه . فروزنده تاج و تخت و کلاه . کسی را که خواهد بسا زد [illegible]

بکیر اکنده سوکوار ونشند، بیرون دهلی بالتمام از تعدی شور عقاید
و قبح افعال و اعمال ابالیس بحکم نص وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ
قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ خراب شد
و از کمال تسلط و استیلاء عساکر کیدورمانش آثار فَدَمَّرْنَاهَا
تَدْمِيرًا بظهور پیوست حضرت صاحب قران از برای قلع و قمع
اهل شرک و طغیان عازم دیگر مواضع هندوستان گشت و هنگام
نهضت همایون اشارت علیه صدور یافت که سادات و
قضاة و علما و مشایخ در مسجد جامع جهانپناه جمع آیند و از ملازمان
خاص یکی را برایشان داروغه گماشت تا نگذارد که از جنبش سپاه
ظفرپناه گرد زحمت و ملال بر دامن روزگار آن طایفهٔ گرامی نشیند
روز چهارشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه احدی و ثمانمایه
وقت چاشت سلطانی بیرون آمد از ظاهر جهانپناه کوچ فرمود
و بطالع سعد و بخت فیروز در فیروزآباد که از شهر تا آنجا سه کروه
است نزول نمود و ساعتی در آنجا توقف کرده متنزهات آن موضع
منظر اختیاط درآورد و در مسجد فیروزآباد که بر کنار آب جون از
سنگ تراشیده برافراخته اند دوگانه از برای یگانه بی انباز بصدق
و نیاز بگذارد و شکر و سپاس نعم الهی که از اندیشه و قیاس
بیرون بود بادا رسانید و چون بسعادت سوار گشته از دروازه
فیروزآباد بیرون فرمود سید شمس الدین ازسادات ترمد و علاءالدین
نایب کوکری که از معسکر ظفرمآب برسالت بطرف شهر کوتله
رفته بودند برسیدند و عرضه داشتند که بهادر نهار حاکم آن خطه

سراپرده در خط فرمان نهاده و کمر خدمتکاری بر میان جان بسته
روز جمعه بشرف خاکبوس درگاه عالم پناه مستسعد خواهد شد
و چون از طرف جهان نمای توپ و نیاباد نزول فرمود ایلچیان
دو طوطی سفید که بهادر نهار در صحبت ایشان فرستاده بود بعز عرض
رسانیدند و آن دو طوطی از عهد سلطان تغلقشاه باز مانده
بود و مدتها در مجالس سلاطین سخن وری و شکرخایی کرده
خاطر خطیر آنحضرت بآن تحفهٔ گرامی که بمزیت تکلم از سایر حیوانات
بهم امتیاز یافته در فضای فضایل انسانی طیران می نمودند تفال می نمود
و وصول آن هدیهٔ همایون آثار را در آن حال مبارک دانست که فتح
فتح بود و فال فرخ زدن. و از دهلی تا فیروزآباد نهضت نمود و از آب
جون عبور فرموده شش کروه راه پیمود و در موضع مودوله فرود
آمد و روز آدینه بیست و چهارم از مودوله روان شده و شش کروه
قطع کرده موضع کته مضرب خیام نزول گشت و در آن روز بهادر
نهار و پسرش قلناش با پیشکشها شایسته و تحفها بایسته ببارگاه
سپهر اشتباه آمدند و بسعادت بساطبوس فایز گشته مراسم
بندگی و خدمتکاری بتقدیم رسانیدند و بتربیت و نوازش پادشاه
بلندپایه سرافراز گشتند و روز شنبه بیست و پنجم از کته نهضت
نموده مرحلهٔ باغپت از وصول رایت نصرت شعار رشک باغ در بهار
و غیرت بتخانهٔ فرخار گشت و مسافت میان این دو موضع شش کروه
است و روز یکشنبه بیست و ششم از باغپت کوچ کرده پنج کروه را
به پیچ موضع اسار که میان دو آبست معسکر ظفرقرین شد و روز دوشنبه

درین منزل توقف افتاد گفتار

در فتح قلعهٔ میرت چون از قلعهای مشهور کشش رسند قلعهٔ
میرت بود حضرت صاحب‌قران روز یکشنبه بیست و ششم ربیع الآخر
رستم طغی بوغا و امیرشاه ملک و امیر الله داد را از موضع ایساد بدر آن
حصار فرستاد و ایشان روز سه‌شنبه بیست و هشتم از آنجا خبر فرستادند
که الیاس اوغانی و پسر مولانا احمد تهانیسری و صفی گبر با جماعتی گبران
بقلعهٔ میرت تحصن نموده اند و ابلاغ شوند و محاربه و قتال را آماده
گشته می گویند که پادشاه ترمشیرین بدرایت قلعه آمد شوانست گرفت
حضرت صاحب‌قران را آن سخن بر خاطر مبارک گران آمد از نسبت
قصوری که بترمشیرین خان کرده بودند خشمناک شد و فی الحال
بنفس مبارک دوی قهر و انتقام بسوی آن قوم رایات شقاوت فرجام
آورد و در همان روز سه‌شنبه وقت نماز پیشین بسعادت و اقبال سوار
شد و باده هزار مرد براند و شب در میان کرده بیست کروه مسافت
قطع فرمود و روز چهارشنبه بیست و نهم ماه وقت نماز پیشین رایت
جهان‌گشای سایهٔ وصول بظاهر قلعهٔ میرت انداخت و در زمان
فرمان قضاجریان نفاذ پیوست که امرا [illegible] هر یک بجای خود
نقب فرو برند و چون شب هنگام شد در مقابل هر برجی و باره
ده گز و پاره ده نقب بریده بودند گبران از مشاهدهٔ آن حال سراسیمه
و حیران شدند و از غایت وهم و هراس نیرو و توان از تن و دل
ایشان برفت و مانند صید ضعیف بنیه که چون چنگال شیران غران بیند
خشک بر جای بماند دست و پای ایشان از کار بیستاد و روز دیگر

357

امیر الله داد با قوشون خود که بوغا را با استظهار داشت و آن قوچیان بر
بدروازهٔ قلعه آمد و نعرهٔ تکبیر و تهلیل غازیان بازگشت قول سبحان
قلعه فیروزه حصار افلاک شد و فی الحال یکی از نوکران او سرای
نام پسر قلندر که بشیوهٔ شجاعت موصوف بود پیشتر از همه کمند بر کنگرهٔ قلعه
انداخت و بالا رابر برآمد و بعد از آن دیگر بهادران و دلاوران
چون آفتاب در سرطان باوج حصار برآمدند و بی توقف رستم برلاس
کرد ستم بیباسا و زالی بودی سرداران قلعه الیاس اوغانی و پسر
تهانیسری را چون سگان گردن بسته بدرگاه اسلام پناه آورد
و صفی گبر که از کلانتران آن حصن بود در جنگ کشته شده بود و باقی
گبرخطایی بر سیند بزرا معذب کشته و روز پنجشنبه غرهٔ جمادی الاولی
غزاة دین اسلام تیغ جهاد بمصقل توفیق تیز کرده بدست حیات از
نفس ضلالت باقی گبران که در آن قلعه بودند درکشیدند و مجموع بکنار
آب تیغ باس در دوزخ پیوستند و زن و فرزند ایشان برده اسلام
گشتند بر حسب فرموده آتش در نقبها انداختند و برج و بارهٔ
آن حصار از صلابت نیران قهر سرفرازی گذاشته **مصراع** زمین
خاکدان با زمین برابر شد و آن فتح در سلک دیگر فتوحات
در زبان روزگار به تهنیت گزار دیات نظم آبدار منتظم بود
زمان تا زمان از سپهر بلند نتیجی دگر باشد فروزمند
چراغ ترا روغن افزون کند سه روز خدیو شه با تاج زر
بیامد نشست و تو بند دگر و درین واقعه با آنکه از نواحی و ماش
حضرت صاحب‌قران حسین فی از دیوانی و قطره از عمانی بیش نیست

اگر نیکونامی می‌ورزد شمه‌ای از جلایل احوال و کرایم اخلاق پادشاهانه آنحضرت
بظهور می‌پیوندد چه همین که از گبران نقل کرده شد که این قلعه ترمشیرین
خان گشاد از علو همت و صفا نیت فرمود که خدای تعالی گشادن آن
بر ما آسان کرداند و از غایت غیرت و حمیت نیز توقف روی توجه بانتقام
نیز ادبار آورد و چنان حصاری که مثل ترمشیرین خانی را فتح آن دست نداد
یک فوج از سپاه نیز گرانش بیک زمان بگشادند بنوعی که پیش از انداختن
حصاریان سر قوت و استظهار در روز روشن آشکارا پیاده آمدند و تنها
آثار شوکت و اقتدار از مخلوق همین مقدار تواند بود و بزرگی برین
منتهی نه و الملک لله الواحد القهار با وجود این خصال حمیده
بمرتبه‌ای که پیش از فتح قلعه اشارت علیه صدور یافته بود که تهدید
نامه‌ای با اهل حصار نویسند و بقانون سنت ایشانرا براه راست دعوت
نموده از صدمات قهر بیم سازند و از قلم منشی در حال تحریر آمده بود که مارا
با پادشاه ترمشیرین چه نسبت است و چون هنگام عرض آن کلمه خوانده شد
خاطر مبارک از آن عبارت بهم برآمد و با جمعی که نویسنده را گفته بود
گبران منوال نویسد خطاب و عتاب فرمود و بزبان ادب راند که
ترمشیرین برما سابق و فایقست و کمینه از جلایل فواید ضبط تواریخ
امثال این لطایفست که با چنان رفعت و علو منزلت و سعه اسباب
و بسطه مملکت صفا مشرب عذب اخلاق از شوب رایدون دیو
غرور و شیطان پندار تغییر پذیر نگشت تا سعادتمندان صاحب یقین
قدوه و اسوه خویش سازند و از میامن آن بمراتب بلند و مناقب ارجمند
فایز گردند بیت دلا تا بزرگی نیاری بدست ، بجای بزرگان نباید نشست

بزرگیت باید بدین در رست ، بیاد بزرگان برآور نفس ، والله تعالی اعلم

گفتار در غزو دریای گنگ با جماعت گبران

چون قضیه قلعه میرت بفتح و فیروزی تمام سرانجام شد صاحب قران
گیتی ستان در همان پنجشنبه غره جمادی الاول فرمان داد که امیر جهانشاه
با لشکر جوانغار بعزم غزا متوجه بالا آب جون شوند و گبران آن طرف را
تاخت کنند و باقی دینان آن نواحی وظایف فریضه جهاد بتقدیم رسانند
ایشان بامتثال امر مبادرت نمودند و آغرقها را بجهت امیر شیخ نور الدین
تعیین فرمود که ضبط کرده از کنار آب قراسو عزیمت سازند و رایت
جهانگیر در کنف حفظ ملک قدیر بجانب دریای گنگ روان شد و
مسافت میان قلعه میرت و دریای گنگ چهارده کروه بود و در اثنای
راه امیر سلیمانشاه بموکب ظفرقرین پیوست و همت عالی نهمت جهاد با
گبران آن نواحی و حوالی وجهه قصد ساخته پنج کروه راه رفته و
منصوره مراکز اعلام نصرت شعار گشت و شب در آنجا توقف افتاد و
اول صبح آدینه نهم ماه بعزم آنکه کوچ کردند و موکب دریا شکوه محیط
بجانب دریای گنگ روان شد و وقت طلوع که آفتاب نور بر روی زمین
بگسترد بموضع پیروزی رسیدند و آن برای تفحص محلی که از آب توان
گذشت سه کروه راه رفته جای سلطانی بر کنار آب رسید
اما پایاب نداشت که همگنان بسهولت عبور توانستند نمود بعضی
لشکریان سوار بشناه از آب گذر کردند و چون صاحب قران دریا همت
عزم فرمود که از آب عبور نماید امرا که حاضر بودند زانو زده عرضه
داشتند که امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه با لشکر برانغار بر

پرونده‌وار از آب گذشتند اکنون رای ممالک آرای صواب بشناسد اولی
درین طرف آب توقف نمودن مصلحت می‌نماید آن سخن محل قبول یافته فرمان
صادر شد که بعضی بهادران از آب بگذرند و از تومانات امیرزاده شاهرخ
و سید خواجه شیخ علی بهادر و جهانملک پسر ملکت و دیگر دلاوران ازان کنار
بگذشتند و حضرت صاحبقران در کوه بر ساحل دریا رفته نزول نمود
و دوشنبه سیوم ماه از ساحل دریای گنگ کوچ کرده بطرف تغلقپور که در بالا
آب گنگ واقعست توجه نمود و ازان موضع تا تغلقپور بیست کروه بود چون
پانجده کروه قطع کرده شد بمسامع علیه رسانیدند که در پایان آب گنگ
حشری تمام از هندوان جمع شده اند بیرلیغ لازم الاتباع نفاذ یافته
امرا و تومانات مثل امیر مبشر و علی سلطان تواجی و دیگر امرا با قوشانات
با پنجهزار سوار روانه آن طرف گشتند و رایت نصرت شعار بر قرار
بصوب تغلقپور متوجه بود و دریا آشنا و راه ذات همایون را که سالک
سبب استغنا مه عالم و عالمیان بود تغییر مزاجی طاری گشت و در
بازوی کامکار اندک مایه نفخی پدید آمد و وجع و درد بنیاد نهاد ملازمان
بتدبیر و معالجه مشغول شدند و در آن حال خبر آمد که انبوهی عظیم از
گبران بر چهل و هشت کشتی سوار شده بر روی دریا می‌آیند گوئی کشتی
ازان کوهپاره گوهست از دریا پیوسته مانند پیلی برآشفته و در
در دنبال جسته چو پیلی بمیدان تک نموده تاب و با پیل بان باد و میدانش
برفتن برآورده پر مرغوار ٭ سپر بسینه خونین چو باد ٭ و همین که بوی این
خبر بمشام اطلاع آنحضرت رسید از غایت شغف و شره بمحاربه اهل شرک
و عناد و شوق باحراز فضیلت غزا و جهاد آن ملالت مزاجی که روی

نموده بود بکلی زایل شد و ازان هیچ اثر نماند و بی توقف بسعادت و
سلامت سوار شد با هزار کس از بندگان خاص که در آن محل بدولت ملازمت
قایم بودند روی توجه فرخنده بدریا آورد و چون از وصول آن بحر
مکرمت و احسان بکنار دریا صورت مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیَانِ وقوع یافت
دلاوران جهاد آیین و مجاهدان ظفر قرین بمقابله دشمنان دین درآمدند
بعضی بی اندیشه خود را در آب انداختند و نهنگ آسا در آن بحر عمیق
شناوری کرده بسوی آن خاکساران شتافتند بعضی با پایان آب رانده
آتش پیکار برافروختند و بران ملاعین بی دین از کنار آب تیرباران
کردند و ایشان از غایت جهالت و ضلالت در مقام معارضه سپرها
در سر کشیدند و تیر انداختند و از انک آب دراب انداخته بشناه
میرفتند چون بمخالفان رسیدند دست جلادت بر کنار کشتی
زده بالا دویدن درآمدند و بعون عنایت ربانی بفر دولت صاحبقرانی
بیست کشتیها گرفته گبران را بزخم شمشیر نیست گردانیدند و آن
میان موج دریا بقعر دوزخ فرستادند و زن و فرزندان ایشان را اسیر کرده
بیاوردند و برحسب اشارت ــع تو در کشتی فکن خود را میان از بهر تسبیح
که خود روح القدس گوید که بسم الله مجریها ٭ با آن کشتیها که گرفته بودند
درآمدند و متوجه قهر و استیصال باقی گبران شدند و با آن مخالفان
دین ده کشتی مانده بود در میان دریا بیکدیگر بستند و دست جهل و
تهور بجنگ برگشادند و از طرفین چون موج دریای اخضر بر روی یکدیگر
برآمدند ــع چو دریای بیپایان برآمد موج ٭ بیابان کرد جوش برآمد باوج
نهنگان جنگی چو دریا بجوش ٭ فکندند در کام ماهی خروش ٭ عاقبت سپاه ظفر

تا بیادی آکره را بزخم تیر وضرب شمشیر هلاک کردانیده‌اند بیت
آتش آهی از سنگ خارا بود * شکار نهنگان دریا بود * زکاغذ نشاید سپر ساختن
پس آنکه بآب اندر انداختن *

گفتار ، در ذکر

سه غزوه که حضرت صاحب قران بنفس مبارک در یک دو روز
باکراه اتفاق افتاد قال الله تبارک وتعالی عما یصفون الا ان
حزب الله هم الغالبون مالک الملک جلّ وعلا که رفع و خفض مراتب
و مضابط سعدا و اشقیا اثری از آثار لطف و عنف اوست و رقم
عزت و مذلت بر ناصیه دولت و نکبت اهل اقبال و ادبار نگاشته
خامه رضا و سخط او درین آیه از کلام معجز نظام اشارت بشارت
انجام کرامت فرموده که غلبه و پیروزی مخصوص والیان کشور دین و
تابعان احکام شرع متین است هر مؤید صاحب توفیق که نصرت
شرع و برافراختن اعلام اسلام و ویران ساختن بنیان شرک
و بر انداختن عبده اصنام و جهت همت عالی سازد سزاوار
لقب حزب الله گشته البته بر مخالفان و معارضان مظفر گردد
و غالب آید و هر بی سعادت که از طریق حق و جاده صواب
انحراف و اجتناب جسته در تیه ضلالت و جهالت سرگردان شود
از حزب شیطان باشد و بی شک مغلوب و منکوب گردد
یکی را زگردون دهد پایگاه * یکی را زکیوان درارد بچاه * دلی را فروزان کند
شمع بر دلی دیگر از درد داغ * و آن مصداق این سیاق آنست که چون حضرت
صاحب قران از غزوه اصحاب کشتی که در دریای کنک بودند باز پرداخت
همان ساعت از ساحل دریا کوچ فرموده رایت ظفر پیکر متوجه موضع

تغلغ‌پور شده و چون آن موضع محل نزول همایون گشت درمیان
شب یکشنبه چهارم ماه چون چهار دانک از شب بگذشت از پیش امیر
الله داد و بایزید قوچین و الطون بخشی که بتراولی رفته بودند دو کس رسیدند
و بعرض رسانیدند که ایشان گذاری نیکو پیدا کرده‌اند و از دریای کنک
عبور نموده‌اند و در آن طرف گبرکی و حشری بی شمار از کنار با استعداد
فراوان و انبوه بسیار جمع شده‌اند و سردار نامبارک ایشان ملکیت
مبارک خان نام رایت عناد و استبداد برافراخته و اسباب جدال و قتال
آماده ساخته و چون شعاع شعور و اطلاع حضرت صاحب قران
بر کیفیت آن احوال و اوضاع افتاد سحرگاه که هنگام وزیدن نفحات
لطف الهی می باشد بنیت غزا سوار شد بازوی کامکارش بتعوید
والله یعصمک من الناس آراسته و پرچم رایت نصرت شعارش را
مشاطه فسیکفیکهم الله پیراسته اعوان و انصار دین و ذوی آثار
خروش کورکه و کوس و بکوشش بهرام انتقام آیین رسانیدند
و از بس فروختن مشعلها شب شده و نهاد ظلمانی را کسوه روز
نورانی می پوشانیدند آنحضرت پیش از صبح با هزار سوار از
دریای کنک عبور فرموده یک کروه راه رفته نماز بامداد بگزارد و
باقامه وظایف اوراد قیام نموده و مجموع سپاه ظفرپناه جهانستان
بعزم غزو و جهاد روان شدند و چون نزدیک لشکر مخالف رسیدند
مبارک خان ده هزار سوار و پیاده ترتیب داده بود و با طبل و علم
و خیل و حشم ایستاده سد سر و تاجی اندروی انگیخته بتلبیس رنگی بر آمیخته
و در آن حال بخاطر خطیر صاحب قران جهانگیر که مطرح انوار اسرار غیبی بود

خطوه نمود که هندوان بی دین بعدد بسیارند و سپاه اسلام درین
محل اندک و لشکرها میمنه و میسره که باطراف و جوانب روان کرده
داشته ایم بمصافی عظیم در روند تدبیر جز محض توکل بفضل ملک
خبیر قدیر نیست و مقارن این اندیشه بجهار سوار از تومانات
امیرزاده شاهرخ که پیش ازین باسید خواجه و جهانملک از آب گذشته
بودند و بتاخت رفته برسیدند و بموکب همایون پیوستند بنوعی که
اگر وعده و قرار رفته بودی بر حسب فرموده وَلَوْ تَوَاعَدْتُمْ لَاخْتَلَفْتُمْ
چنان راست نیامدی و این اتفاق از غرایب الطاف حکیم کارساز
و لطیف بنده نواز است شعر یاری از حق بکرم خیزد و فضلش · عقدهٔ مشکلات بگشاید
هرچه خواهی ازو طلب که براد · در گنج مراد بنماید · صاحبقران گیتی ستان لشکر
و سپاهی حضرت را بنابر وسع و امکان اقامه کرده فرمان داد که امیر
شاهملک و امیر اللهداد با هزار سوار از بندگان خاصه که ملازم بودند بسر
دشمنان رانند و اصلا کثرت و شوکت ایشان بنظر التفات در نیارند
مبارزان میدان جهاد امر عالی را انقیاد نموده دست توکل بتیغ غزا آخته
و بی اندیشه بسر آن گبران تاختند از قوت دولت اسلام و فر اقبال
صاحبقران گردون غلام ترس و نهیب در دل آن بدبختان مستولی شد
که بی توقف از مقام استکبار و ستیز در بوادی فرار و گریز نهادند و چون
ملخ ضعیف هیکل از شاهین و موش ناتوان از صدمهٔ شیر عرین تا
بر میدند و از غایت دهشت عنان اندکاب و قرار از نشیب با دنبال
شغال وار در جنگلها خزیدند و لشکر منصور از عقب ایشان در آمده
خلقی کثیر از آن بی دینان را بتیغ غزا بگذرانیدند و زنان و فرزندان را

اسیر ساختند و لشکریان از غنیمت بسیار بدست آمد از آنجمله گاوها
گاو بود از حیز ضبط و شمار بیرون و از اندازهٔ وهم و قیاس افزون
حضرت صاحبقران ساعتی هم آنجا نزول فرمود و در زمان خبر
آمد که در دامن درهٔ کوپله که بر کنار آب گنگ است گبران بسیار مجتمع اند
فی الحال با پانصد سوار متوجه کوپله شد و باقی لشکر بگرفتن غنیمه
مشغول بودند و چون موکب همایون بنزدیک آن دره رسید مخالفان
بسیار بودند و از اعدای دین حشری عظیم جمع آمده از امرا مثل شاهملک
و علی سلطان تواجی با وجود قلت انصار غازی وار غلغل تکبیر
و تهلیل بفلک دوار در ساینده بر سر ایشان راندند و بضرب تیغ آبدار
آتش فنا در خرمن عمر گبران انداختند و آن بی دینان را با آن کثرت
و غلبه مغلوب و مقهور گردانیدند و غنیمت فراوان حاصل آمد
و در آن حال که لشکریان بگرفتن غنیمت و ضبط آن اشتغال
داشتند زیاده از صد سوار ملازم رکاب نصرت انتساب نبود
ناگاه گبری ملک شیخه نام با صد سوار و پیاده مانند مغانیان تیغها ی
کشیده بموکب جهان پناه نهادند حضرت صاحبقران تا بدست
مبارک غزا فرماید سوی آن گبران شتافت و چون نزدیک آمدند جنگ
تیر با ایشان رسید یکی از لشکریان تحقیق ناکرده پیش رانده
بی وقوف بعرض رسانید که این شیخ کوکری است از جملهٔ بندگان
درگاه که در میان سپاه ظفر پناه می باشد آنحضرت بدین سبب
روی سعادت بطرف دیگر آورد و شیخه گبر بعضی از لشکریان
اسلام را زخم رسانید و چون حضرت صاحبقران آن حال

شاهرخ فرمی دعنان تمکل آور کیتی نورد را بسوی آن ملعون تاخت
و در زمان آن کبر تنومند را که سمت عُتُلٍّ بَعْدَ ذَٰلِكَ زَنِيمٍ داشت
تیری بر شکم و شمشیری بر سر زده از پشت زین بر روی زمین انداختند
و رسن در گردن بسته نزدیک رکاب نصرت انتساب آوردند
حضرت صاحب قران از وی حال پرسید مانند جواب جان داد و جهان
از خبث وجود آن لعین و اتباع زشت دینش پرداخت و میامن اعز آن :
غزو نیز فتح روزگار همایون گشت و در همان ساعت خبر آوردند که در
دره کوپله که از این موضع تا آنجا دو کروه راهست حشری انبوه و خلقی بسیار از
سندوان گبر جمع شده اند و درین مسافت بیشهاست که از کثرت درختان
و تشابک اغصان و افنان باد صبا را مضایق آن افشان و خیزان
بیرون رود و از جمله بیشتان بسیار بود و نیهار جان غلیظ و قوی که اگر
کسی یکی از آن را در بغل گرفتی دستها بهم نرسید حضرت صاحب
قران درآن روز در نوبت متحمل مشاق رکوب و اخطار شده بود و
بنفس مبارک در معرکه غزا اقامت فرض جهاد فرموده و هنگام آن
رسیده که زمانی بر مسند استراحت آسایش فرماید چون این خبر
بمسامع علیه رسید همت ملکانه ادخار مثوبات جاودانی بر طلب
راحت وقت آسانی اختیار نموده در حال با جمعی از خواص بندگان
و چندکس از امرا رفتن که در منقلای بودند متوجه آن دره
شدند و چون بیشها رد شوار کذار در راه بود و سندوان کافر که
و لشکر حاضر اندک بودند حضرت صاحب قران را در خاطر عا طر
گذشت که اگر درین وقت فرزندان محمد و سلیمانشاه میرسیدند آن لطایف صنع

بروزگار توانند بود و حال آنکه سه روز بیشتر ایشان بر سبیل تاخت
بناحیه دور فرستاده بود و متوقع نبود که درین موقف حاضر آیند چه در
مقابله بیرون فرمود از آب گذشته بودند و تصور ایشان آن بود که رایات
جهانگشای باین طرف آب عبور نخواهد فرمود و درین روز نیز
یکشنبه وقت نماز دیگر بعضی ز[illegible] که درضمن میمنه بسته بودند از
عکس پیر گشته برسیدند و موکب همایون بپیوستند سه امرا آن
مگر که لوح قضا بود رای شاه جهان * که هرچه گشت مقدر در یکست
و باتفاق بر آن گبران راندند و زبان طاعت و دست شجاعت
بذکر و تکبیر و ضرب شمشیر و زخم تیر برگشادند و اکثر آن گمراهان را
بتیغ جهاد بگذرانیدند و غنایم فراوان بدست لشکر اسلام افتاد
از الوان ذخیره و انواع جهاد پایان حتی شتر و گاو بسیار که مجا
دهم تیربرین بنقد از امل قیاس و تخمین شمار آن متجاوز و در آن
یک روز میان اجزای غزو شامل روزگار خجسته آثار صاحب قران
کامکار که بنفس مبارک در آن مصاف کارزار حاضر آمده بود اقبال
این توفیق بر سبیل ندرت اتفاق افتاده باشد بتخصیص بیج
سلاطین دفع مقدار او و چون آن روز بآخر رسید و چهره نیکو
چون روی سندوان و رای تیره دلان سیاه شدن گرفت
و درآن بیشها که محل غزوه سوم بود از تنگی جای موضع فرود
آمدن نبود سپاه ظفرپناه اسلام مظفر و منصور با غنایم و فتوحات
نامحصور بموقف عزو دیم مراجعت نموده فرود آمدند رایت فتح آ
باوج اقبال و فیروزی افراخته و زبانه دعا در دوام ایام سلطنت و

پادشاهی حضرت صاحب قران و در زمان ساخته که ...
تا جاودان باد یزدان پناه ¤ بکام تو گردون خورشید و ماه ¤
جهان آفرین از تو خشنود باد ¤ تن بدسگالت پراندود باد ¤
همیشه نیابت جهاندار باد ¤ سر دشمنانت نگون سار باد

گفتار در استیصال گبران که بدره کوپله بودند و ذکر سنگی که بشکل گاوی واقع شده در آنجا و تعظیم گمراهان هند آنرا

درهٔ کوپله بر دامن کوهیست که دریای
گنگ از آنجا روان می‌گردد و پانزده کروه راه بالاتر از آن
موضع سنگیست بشکل گاوی و آب آن دریا از آن سنگ
بیرون می‌آید و گمراهان دیار هند آن سنگ را پرستش می‌نمایند
چنانچه هر ساله از اطراف و جوانب روی توجه باین دره می‌آورند و
گاو سنگین از خزی تقرب می‌جویند و مردگان خود را می‌سوزانند و
خاکستر آنرا همراه آورده در آن آب می‌ریزند و آنرا وسیلهٔ نجات او
می‌دانند و زر و نقره نیز در آن آب می‌پاشند و زندگان در آن
آب در می‌آیند و آب بر سر خود می‌ریزند و سر و ریش می‌تراشند
و آنرا عبادتی میدانند بمثابه حج که از ارکان اسلام اهل ایمانست
و ابو نصر عتبی رحمه الله حکایه غرایب کنار سند و عجایب فاسده
که درباب این آب دارند در کتاب یمینی آورده چه بعد از آنکه
ناصر الدین سبکتگین و پسر سلطان سالها در هندوستان بجهت
جهاد قیام نمودند و بلاد و قلاع آن دیار بتدریج بگشودند لشکر
مساعی المجاهدین رضی عنهم سلطان محمود در اواخر حال متوجه

فتوح شده و لشکر اسلام را باین حدود رسانید و صاحب ترجمهٔ
یمینی آن غزوه را طراز مواقف و مغازی یمین الدوله محمود دانسته
و صاحب قران موید در یورش اولی که روی همت با علی بعزم هندوستان
آورد بعضی شاهزادگان و امرا را با فوجی از لشکر براهی روان ساخت
و خود با بقیهٔ سپاه ظفر براهی دیگر متوجه گشت و هر دو گروه سر
در راه بودند و قلاع و مواضع و قری همه را مسخر ساخته و اهل کفر و
ضلال را برانداخته می‌رفتند تا دهلی که تختگاه آن ممالکست
چنانچه بتفصیل شرح داده و بعد از فتح دهلی از آب گنگ عبور
نموده درین نواحی که سخن بذکر آن رسیده وظایف غزا بتقدیم رسانید
فسبحان الذی ایّد بنصره الغزاة ورفع بعضهم فوق
بعض درجات و چون در آن دره گروهی انبوه از گبران
سکون فانیه بودند و اموال بسیار آنجامی و منقولات در
تصرف ایشان بلغی وافر بود روز دوشنبه پنجم جمادی الاول
خورشید رایات نصرت شعار از افق عزیمت طلوع نمود و سپاه
آسمان جنبش ستاره شمار در حرکت آمده متوجه درهٔ کوپله
شدند و چون ارادت قدیم باستیصال زمرهٔ کفر و ضلال
تعلق گرفته بود آن بدبختان بغلبه و کثرت مغرور شده بی‌محابا بجاره
توقف نمودند و خیال محال مقابله و جدال بدماغ بی مغز راه
جنگ را مهیا و آماده گشتند و شکافی که جمشید سپهر افتاب
آفتاب سنجق ارتفاع از کرانهٔ معرکه سپهر با فراخت لشکر
اسلام پیاسی کرده بآن دره رسیدند میمنه از فوق شکوه

امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه آراسته و میسره از شوکت و
مهابت جماعتی از امرای نامدار زینت یافته و در منقلای قول
امیر شاه ملک و دیگر نوینان رفیع مقدار رایت مکنت و اقتدار
برافراشته و چون صدای غریو کورکه و کوس و نقاره و نفیر در آن
کوه و دره افتاد و زجل تهلیل موحدان و تکبیر غازیان آن حدود
و ثبوت و لشکریان ظفر قرین دریا صفت بجوش درآمده خروش بر
آوردند زهرهٔ کافران خاکسار آب گشت و آتش خوف و اضطراب
در خرمن ثبات و قرار آن بادپیمایان افتاد و مجموع از غایت
بیم و هراس دست عجز در دامن فرار زدند و بکوه مهالک بخشیدند و
لشکر اسلام از پی ایشان درآمده تیغ زمرد فام را از تن
آن تیره رایان سیاه درون گونهٔ یاقوت رمانی بخشیدند و اکثر آن
بی دینان را بتیغ غزا بگذرانیدند و اندکی از آن ورطه نیم جانی
بیرون بردند و پراکنده گشتند و اموال و اسباب بی حد و شمار بر
فتوح روزگار لشکریان نصرت شعار گشت و چون آن دیار و
نواحی آن از خبث وجود مشرکان پاک شد رایت فتح آیت
بازگشته از دریای گنگ عبور فرمود و در ساحل دریا باقامت
نماز پیشین قیام نمود و بر فتحهای ارجمند و نیل درجات بلند
شکر بخشایندهٔ بی مانند بادا رسانید و در همان ساعت سوار
شده کوچ کرده راه براند و در طرف نیاب گنگ عبور کرده نزول
فرمود حفظ الهی در حرکت و سکون حارس و نگهبان و فتح و ظفر
در رکاب روز افزون طلیعهٔ سپاه گیتی ستان والحمد لله والمنة لله العظیم المنان

گفتار در عزم مراجعت حضرت صاحبقران از ممالک هندوستان

چون تایید قدرت کامله «وَهُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ» حضرت صاحبقرانی را
توفیق ارزانی داشت و تایید بخشید باقامت فرض جهاد رای و همت
عالی ساخت لشکر اسلام را بدیار هند کشید و فرمان داد
تا سپاه ظفر پناه چند فوج شده هر فوجی براهی متوجه شدند و از
سرحد ممالک تا بدهلی که پای تخت هندوستان است هر کجا حصاری
و قلعهٔ بود همه را تسخیر کرده از خبث وجود گبران و بت پرستان
باب تیغ غزا پاک ساختند و از فتح دهلی و قلعه و فتح میرته از آنجا
پرداخته بصوب کشتی رسند درآمدند و رسوم کفر و ضلالت از تمام
سواحل که دریای گنگ و دره کوپله و سایر مواضع آن حدود و
نواحی برانداختند بنوعی که کیفیت آن بتفصیل شرح پذیرفت
رای عالم آرای آنحضرت در آینهٔ حال صورت مآل استقبال
مشاهده نماید و بحسن تدبیر سر رشتهٔ تقدیر باز یابد عزم مراجعت
فرموده روز سه شنبه ششم جمادی الاول بسعادت و اقبال
از کنار آب گنگ نهضت فرمود و عنان توجه بطرف اعزق
همایون معطوف داشت و امرا و سران سپاه هر یک بموجب
حکم روان شدند و فرمان همایون صادر شد که بیرون بجان
بروند و اعزق را بموکب نصرت قرین رسانند روز پنجشنبه
ششم ماه شش کروه راه رفته نزول فرمود و میان این منزل
و منزل اعزق تا جهاد کروه بود و در آن موضع خبر آوردند که در

دو هزار کوه سوالک که آنرا یک لک و دانکه از هندوستان ستیزه
کاران بدکردار جمع شده اند و چون صورت این حال بر لوح ضمیر
منیر صاحب قران جهانگیر نقش بست یرلیغ عالم مطاع نفاذ پیوست
که لشکر منصور که در اغرق اند کوچ کرده باز آن کوه روان شوند و
و آنحضرت بنفس مبارک ایلغار فرموده بمحلی که بیخ کوه مانده
بود تا بکوه سوالک در کنف حفظ الله تعالی و تبارک فرود آمد
و در آن مقام امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نور الدین
از اغرق آمده بموکب همایون ملحق شدند و امیر سلیمان شاه
و دیگر امرا از روی اخلاص و هواخواهی زانو زده عرضه
داشتند که اگر رایت فتح آیت بمعسکر ظفر قرین مراجعت نموده
ذات بی همال بر سریر سعادت و اقبال استراحت فرماید ما
بندگان و چاکران بر سر آن سندوان تاخت بریم و بفر دولت
دمار از روزگار ایشان برآوریم آنحضرت جوابی فرمود که اگر
محرر کتاب مسطور بنوک خامه نور و سواد دیده حور بر ورق منشور
کاینات معمور نگارد سزاوار آید محصلش آنکه باقامت فرض
جهاد قیام نمودن متضمن دو فایده است یکی ادخار مثوبات
اخروی و یکی حصول غنایم و فتوحات دنیوی و چنانک شما را
دین و همه نظر بر دو فایده است ما را نیز مطمح نظر همت نیل
سعادت سرمدیست و نعیم بلغه از برای خود جمع نماید مالی و
منافع حالی آن برای لشکریان که ملازمند و لاغر و ملاحظه حال
زیردستان نمودن آیین پادشاهان دادگسترست و مرحمت

فرمودن در باره ضعفا و مساکین از خصال ستوده سلاطین
عدل پرور **نظم** دادگر زی زانکه از آفتاب روز حشر
سایه حق بر پادشاه دادگر خواهد فکند . و هم در آن روز حکم همایون
صادر شد که امیر جهانشاه که از امراء جوانغار بود بیش از یک هفته
بطرف بالا آب چون تاخت رفته بود بیاید و با دیگر امرا جوانان
بفضیلت غزو کفار فایز و بهره ور گردد امیر جهانشاه بر حسب فرمان
بدرگاه اسلام پناه شتافت . **گفتار**

در تاخت فرمودن بکوه سوالک حضرت صاحب قران
روز شنبه دهم ماه جمادی الاول کوه سوالک سوار شده و
در آن دره رایی بود بهروز نام نخستین رای بود بدرون بی
انجام خلق بسیار جمع کرده و حشری زیاده از حد و شمار فراهم آورده و
بحصانت کوه و محکمی جای مغرور شده و فریفته پندار گشته
عساکر گردون مآثر از میمنه امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمان شاه
و از میسره امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه و در
برانغار قول امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و سایر امرا از برانغار
و جوانغار و قلب دست جلادت و زبان سعادت بغزو
کفار و تسخیر ملک جهاد گشاده روی بآن کوهها نهادند و
حضرت صاحب قران در دهانه آن دره چون کلمه توحید در دل
منافقان عزت نزول فرموده بود توقف نموده و فوارس فوج فوج
و نهایت همه را قوت دل و نیروی بازو افزوده در زمان تیغ بیرنگ
سراندازی آغاز نهاد سراندازی آغاز نهاد و نزاع کمان مجاهدان

عنانیان جانشکار دلاور را از داد خنجر زمرد شکل الماس فعل را
دل و دیده گمراهان نگونسار نیام شد و تمام سنگ و خاک آن کوه
و دره از خون سندوان شبه رنگ لعل فام گشت تن کافران خاک
ذخیره سنگ آن لعل • نهال سنان از فرع بهار • شد از کران بار آورده بار •
زبس گبر کافتاد و دیگر نجاست • شد آن دره با قلهٔ کوه راست •
زبس خون که از زخم داران چکید • ز سندوستان خون بجیحون رسید •
ظلمت در سایهٔ رایت اسلام بال فیروزی بگشاد و جیب شیطان و
آن دره کفر و ضلالت نیست و تاخیر شد غنایم فراوان از اموال
و برده و مواشی و غیر آن ضمیمه دیگر فتوحات غازیان و مجاهدان
شد و اشارت علیه از موقف مرحمت و عاطفت پادشاهانه از موقف
مرحمت صدور یافت که از مردم قوی حال که هر یک سیصد و چهار
صد گاو گرفته بودند بانصد و به مردم ضعیف بخش کنند و از
میان آن نصفه و نیم به وری آحاد و افراد لشکریان از سوار و پیاده
و خدمتکار مجموع از آن غنایم و فتوحات بهره مند گشتند و هیچ کس
محروم نماند و شب یکشنبه که جمشید شرق بارخود رسید بشبستان
مغرب خرامید حضرت صاحب قران به اتاق امیرزاده پیر محمد نزول
فرمود و منزل شاهزاده از آن چون اتفاق غیرت نه رواق فیروزه
طاق گردون گشت و روز یکشنبه بامداد که جنجی رسید تا بنده نموده چهره
در باغ بگشاد گردان سپهر • رایت منصور از آن مرحله روان شد و
بسعادت و اقبال بادروی همایون رسید بموضعی که از نواحی بکری
بود مشهور بولایت میاپور و روز دوشنبه دوازدهم ماه از بهر کوچ

کرده جهان کوه راه بر فتند و در موضع شوق ساد ساور اتفاق
نزول افتاد و بسبب بسیاری غنیمت که لشکریان ظفر قرین را
جمع شده بود و نقل آن بآهستگی میسر شد هر روز زیاده
از چهار کروه راه رفتن تعذری داشت و روز سه شنبه سیزدهم ماه
از آنجا نهضت نموده موضع کندر معسکر نصرت پناه گشت و
مسافت چهار کروه نزدیک بود ابلق ایام رام و خنگ فلک بر
حسب مراد خوش لگام و حفظ ملک علام در جنبش و آرام
بهر منزل و مقام حارس ذات سپهر احتشام و الحمد لله علی تتابع.

گفتار در موقف غزوات که در حدی دیگر از کوه سوالک در بیشها واقع شد

روز چهارشنبه چهاردهم
جمادی الاول که خبر رسید که بسیار کافران از گبر مخرب و خفا عبور نموده
دیگر از افق رایت طلوع و ظهور برافراخت حضرت صاحب قران
از موضع کندر نهضت فرموده از آب جون عبور نموده حد دیگر از
کوه سوالک را مرکز رایت کشور گشا ساخت و سمان دره بمسامع
جلال رسانیدند که در آن حدود یکی از رایان سند تنام نام بنا بر
دعوی دیده داده و کمند اجتهاد در انداخته و خلق کثیر از مجوس و
سنده آن از اطراف و جوانب بهم پیوسته اند و در بعضه ایالت و
حکومت او در آمده و بکوه سرایان و بیشهار حصین پناه جسته
غایت بلندی کوه شعاع بصر از نشیب آن بفراز نمی رسد و از غلبه
درختان بیشه پرتو آفتاب و ماه از بالا بزمین نمی افتد چنانکه در
حصانت و محکمی آن کوه و بیشه با زندان گذشته است و جز بدرخت

بریدن و راه پیدا ساختن بآنجا درآمدن ممکن نیست حضرت صاحب
قران درچنان محل با خطر و جنگلی پر خوف چندان توقف نفرمود که
شب بگذرد و هم در شب پنجشنبه پانزدهم ماه فرمان داد و امرای عظام
قوشونات مشعلها افروخته و لشکرها مرتب ساخته روان شدند و بتبر
انداختن درخت و پیدا ساختن راه دست جلادت برگشادند
و بفر دولت قاهره در آن شب دوازده کروه مسافت راه ساخته و
کذا پیدا کرده قطع کردند و چون برق خاطف از آن بیشها بگذشتند
روز پنجشنبه پانزدهم ماه که خسرو سیارگان رایت زرنگار از اطراف
قاف لاجوردی مطاف برافراشت اعلام ظفر قرین جام اسلام
بمیان دو کوه سوالک و کوه کوکه رسیده بود و سر بعیوق افراخته
ع ودلاوران در آن محل میمنه و میسره و آیین تزیین داده بودند و آلات
و جنگ را آماده گشته و اسباب قتال و جدال مهیا ساخته اما همان
که صدای طنطنه کورکه و کوس در بیشه و برغو در آن کوهسار افتاد
و خروش و زمزمه تکبیر و تهلیل غازیان بگوش گبران فجار رسید
ارکان ثبات و قرار ایشان تزلزل یافت و بنیان طاقت و اصطبار
آن گمراهان انهدام پذیرفت و بی توقف عنان عجز و اضطرار براه هزیمت
و فرار داده طریق گریز پیش گرفتند امرای قوشونات و لشکریان بی
پروا از پی ایشان روان شدند و بتیغ آتشبار دمار از آن
کفار فجار برآوردند و اکثر آن خاکساران بادپیمای را بشمشیر جهادگذار
با آتش دوزخ و بئس المهاد فرستادند و چندان اموال و اسباب از
صامت و ناطق بدست غازیان و مجاهدان افتاد که نطاق نطق از

احاطه بذکر آن قاصر بود چه هر یک از لشکریان صد و دویست سر
گاو و ده و بیست نفر برده گرفته بودند و هم در آن روز در برانغار
امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه بدره دیگر اقامت فرض جهاد بتقدیم
رسانیده بودند و مورچه شمشیر را از جثه القلب کافران طعمه بسزا داد
و غنیمت بسیار بدست لشکر اسلام افتاده و در جوانغار امیر جهانشاه
علی حده بدره دیگر تاخت برده بود و بسی از هندوان بی دین را بتیغ
غزا گذرانیده اما غنیمتی چندان بدست لشکریان نیامده بود و شب
آدینه لشکرها از میمنه و میسره مجموع بموکب همایون پیوسته در میان
دو کوه فرود آمدند خرمن گبر سوخته و کار اسلام ساخته جهت دولت
افروخته و رایت اقبال افراخته روز آدینه شانزدهم ماه صاحب
قران گیتی پناه از آن دره که درمیان دو کوه بود بازنگوه سوالک درآمد
و از آن منزل تا ولایت نگرکوت پانزده فرسخ بود و در آن دره بیشه و
جنگل استوار بود که در حیز حصر و احصا نیاید و مجلی کوه تا غایتی که
وهم تیزرو را عروج بدان ممنوع و محال نماید و در آن بیشها کثرت گبران تیره
رای و سیه دلان ظلمه افزای زیاده از آن بود که صورت کمیت آن
در آینه خیال جلوه گشاید حضرت صاحبقران از برای قلع و قمع
کافران درآمدن بچنان جایها خطرناک اختیار نمود و چون لشکر
جرانغار که ضبط آن بعهده امیر جهانشاه بود و لشکر خراسان
روز پیشتر از غنیمت اندک چیزی یافته بودند فرمان قضا جریان
نفاذ پیوست که ایشان پیشتر بغزا روند و تاخت کنند و در
آن روز صاحبقران خود قراول بود جاشتگاه سلطان بموکب ظفر

پناه شتافت و عرضه داشت که غلبهٔ گبران و حشری هندوان
بیش از آنند که تصور توان کرد آنحضرت بنفس همایون با شاهزادگان
لشکر جوانغار و سپاه خراسان بموجب فرموده بتاخت برده
و غزا کردن مبادرت نمودند و دلیرانه گردان لشکر کارزار محیط آن
گشته است جلادت بتیغ و قتل هندوان بر کشیدند و بصارم
شمشیر جهاد خرمن حیات اهل شرک و عناد سوخته غنیمت فراوان و
عده و امتعهٔ بی پایان فراهم آوردند و همان روز وقت نماز پیشین
از قشون امیر شیخ نور الدین و علی سلطان تواجی خبر آمد که از طرف
دست چپ دره‌ایست و در آنجا از گبران حشری جمع شده که از حد
تصور نمایند افزونست و چندان مواشی و مراعی که از حد ضبط
و شمار بیرون حضرت صاحب قران در زمان عنان نگران گیتی
نورد که بر صبای شمال پیش میگرفت بصوب آن دره معطوف داشت
و فرمان داد که امیر شیخ نور الدین و علی سلطان تواجی بر سر آن
گمراهان رانند ایشان بموجب فرمان روان شدند و تیغ جهاد در
آن بدبختان نهاده سیل خون از هر طرف روان گردانیدند و
رایت نصرت شعار بر قلهٔ کوه افراخته شد تا میامن اقبال صاحب
قرانی و تیمن روزگار مجاهدان شد و فتح و ظفر بسته دست بر فتراک
دولت روز افزون زده اند شامل حال غازیان گردد
سرکار روی نهاد موکب شاه نصرت شعار بود هم‌عنان همراه
قلهٔ کوه نظاره می فرمود که شیران بیشهٔ شجاعت و مبارزان میدان
جلادت دران دره پیاده درآمده جلوه داد جهاد میدادند و نعره

کفر و ضلال را بجز نوع سزا در کنار روزگار می نهند و چون اکثر
آن ملاعین بی دین از ضرب تیغ غازیان ظفر قرین بر خاک هلاک
افتاده و بقیة السیف خسته و جسته روی بگریز نهادند لشکر منصور
با غنایم نامحصور باز گشتند و بسعادت زمین بوس مستسعد شده
بنوازش و تربیت پادشاهانه اختصاص یافتند و آن جمله گاو
مواشی و مراعی غنیمت گرفته آورده بودند که شرح شمهٔ از آن در
حیز حصر و بیان نگنجد حضرت صاحب قران از کمال مرحمت
تا وقت نماز شام در آن بالا کوه توقف نمود و اشارت فرمود
که از لشکریان هر که غنیمتی نیافته باشد او را نصیب بدهند بهره
ور گردانند و چون غنایم بیش از اندازه بود هر کس آن مقدار
که ضبط می توانست بحیطهٔ تصرف در آورد و آن شب در آن دره
فرود آمدند و عون ربانی در جمیع احوال حارس و نگهبان و حفظ
یزدانی در گاه و بیگاه بزرگ داری پاسبان و در آن بیشها و جنگلها
حمدونه بسیار بود و چون شب می شد می آمدند و چیزها از لشکریان
می بردند و در عرض یکماه از ابتدای شانزدهم جمادی الاول که رایت
جهانگشای در میان دو کوه بود که سوالک و کوکه نام است تا غایت شانزدهم
جمادی الآخر که سایهٔ وصول بر نواحی جمو انداخت بیست غزوهٔ منتج
بالطایف کنار دور مشرکان و گبران و بت پرستان اتفاق افتاد که
شرح تفاصیل آن باطناب می انجامد و درین مدت سی روز هفت
قلعه از معظمات قلاع کشوده شد که هر یک در حصانت و محکمی
بود از فر دولت قاهره مفتوح گشت و آن قلاع سنگخانه که در استوای

تابع الطبقات جمع پهلوی مبارات می‌زد سر بیک فرسخی و دو
فرسخی تکیه یک واقع بود و مردم قلعه مخالفت اهالی دیگر قلاع و اکثر
سکان آن مواضع در ایام سلاطین سابق از اهل جزیه بودند و
دین مرتضی سرباز زده و انقیاد اهل اسلام کشیده و از التزام جزیه
رجوع نموده لاجرم بحکم شریعت غرا خون و مال ایشان هدر بود
و جهاد و محاربه با ایشان از قبیل جهاد و غزا و یکی از آن قلعها قلعهٔ
شیخ بود از خویشان ملک شیخ کوکر که اهالی آنجا بوسیلهٔ جمعی
که در میان ایشان بودند قدم در دایرهٔ متابعت نهادند و ظاهر
کردن انقیاد بطوع بندگی فرمان برداری بیاراستند اما دلایل
نفاق و علامات خبث اندرون از صفحات احوال ایشان لایح و
روشن بود و چون مال امانی بر ایشان انداختند و از مجاری اوضاع ع
آن گمراهان مخایل غدر و فساد تفرس می‌رفت یکی از بندگان درگاه
فکری لطیف انگیخته مقرر گردانید که اجناس بوجه مال امانی بستانند
و نازل جامه و کهنه کالائی که اندک ثمنی داشت قیمتی گران بر آن نهادند
و آن دون برگشتگان هر سلاح که داشتند بمجموع بیرون آورده ند
و بفروختند و بدین حیلت تدبیر هیچ سلاح در دست ایشان
نماند و بعد از آن حکم واجب الامتثال صدور یافت که جلال نور کهر
در سلک خدام سند و شاه خازن که یکی از بندگان درگاه جهان پناه
بود در آیند و بزبان و اسطه بنگشتگان از جادهٔ مطاوعت انحراف
جستند و مسلمانان را بقتل آوردند و بر ذمت همت غازیان
لشکر اسلام انتقام آن بی باکان شقاوت فرجام واجب گشت

مجاهدان لشکر منصور روی جلادت بتسخیر آن قلعه آوردند و آن را فتح
کرده دو هزار گبر بتیغ غزا بگذرانیدند و دود استیصال از خان و مان
ایشان بسقف دوار و آسمان رسانیدند و از جمله آن قلاع
قلعهٔ ملک دیو راج بود و بیغ قلعهٔ دیگر که مجموع بنیروی اقبال صاحب
قران باندک زمان مسخر گشت و آن دیار از خبث وجود مشرکان
دین دیانت پاک شد و بنیان شرک و بت پرستی انهدام یافته
مراسم و شعایر شرع مطهر نبوی ربوبیت و اساس دین و دولت
رسوخ و استحکام پذیرفت والحمد لله علی توالی نعمائه الظاهرة والباطنة

گفتار در موافقت غزوات حضرت صاحب قرانی در نواحی جمو

باری سبحانه و تعالی که از کمال قدرت
بازوی نیروی مجاهدان میادین دین را بتقویت تایید وان جندنا
لهم الغالبون کشیده قوت بخشیده و بر منشور سعادت مستدام
حامیان حوزهٔ اسلام توقیع رفیع الا ان حزب الله هم الغالبون
کشیده عنایت بی نهایتش صاحب قران گیتی ستان را بمزید توفیق
و تایید مخصوص گردانیده بود و قامت اقبالش را خلعت
کرامت نصرهم الله پوشانیده لاجرم هر روز که آن حضرت
اعتقاد رایت سعی و اجتهاد برافراخت همان نصرت بال فتح
گشاده در سایهٔ آن ایشان ساخت و هر روز معرکه که مرکب جهان
نورد در جولان در آورد جنود فتح و فیروزی عنان در عنان
نهاده همراهی کردی چون همت عالی از غزوات هند و دکن و ممالک
و اطراف و اکناف آن فراغت یافت و ضمیر منیر از کفایت آن

مهم می‌ساخت روز یکشنبه ششم ماه جمادی الآخر رایت نصرت
شعار از موضع مذکور در ضمان حفظ و تایید پروردگار نهضت
نموده بیشتر کوچ راه قطع کرده در مقابل قریه بابلیه که از نواحی
جمون است نزول فرمود و در همان روز امیر شیخ محمد ایکو تیمور و
مبشر و از توابان امیرزاده خلیل سلطان و اسمعیل برلاس متوجه قریه
بابلیه شدند اهالی آن موضع مردم دلاور بوده‌اند و جنگلهاء محکم
داشتند چریها در کنار جنگل ترتیب کرده مقابله و مقاتله را
کشیدند و رایت عصیان و عناد بر افراشتند مبارزان لشکر
اسلام خواستند که بی درنگ بجنگ مبادرت نمایند و بر آن کافران
دران حال از موقف جلال کس آمد و فرمان رسانید که محاربه
موقوف دارند تا روز دیگر لوای نصرت انتما سایه توجه بر آن
اندازد روز دوشنبه سیزدهم ماه حضرت صاحب قران گیتی
بر تکاور جهان پیمای سوار شد و سپاه ظفرپناه صفها کشیده
میمنه و میسره و قلب و جناح بیاراستند و غلغل تکبیر و تهلیل
بمسامع ساکنان صوامع افلاک رسانیدند و ملاعین بی دین
از مجرد استماع طنطنه کوس و نقاره و غریو و خروش لشکر
نعره کاره ظفر بار زهره‌شان چاک و جگرپاره گشت و بی توقف دیه
گذاشته در بیشها گریختند و شغال‌وار در جنگلها پنهان شدند
و بهادران جهاد آیین چریها گذاشته در مقابل جنگل باستادند
تا لشکریان از سر فراغت و امن خاطر بدیه درآمدند علوفه و علفه
بسیار بدست آوردند و ما یحتاج لشکر اسلام مرتب و مهیا شد

و همان روز از آن موضع روانه شده و چهار کروه مسافت بریده
فرود آمدند و هم در آن روز اولجه تیمور تونقتار و فولاد و از جمله
امیرزاده رستم و معتمد زین الدین که از دهلی برسم رسالت بطرف
کشمیر رفته بودند و در صحبت ایشان احکام لازم الاتباع بنام شاه
اسکندر والی آنجا نفاذ یافته در آن منزل با ایلچیان شاه اسکندر باردوی
اعلی رسیدند و عرضه داشتند که شاه اسکندر اظهار بندگی نموده روی نیاز بقبله
اقبال و کعبه آمال آورده بود و بموضع جهان رسیده و در آن مرحله مولانا نور الدین
که از جانب او برسالت آمده بود بوی پیوست و تقریر کرد که امراء دیوان
اعلی مقرر فرموده‌اند که سی هزار اسب و صد هزار درست زر هر یک بوزن
دو مثقال و نیم از کشمیر نسق نماید و بجهت امتثال آن امر بازگشت تا
بعد از اتمام آن مهم دیگرباره متوجه شود و بار دیگر از سعادت بساطبوس همایون
گردد و چون این معنی بسمع عالی رسید رای عالم آرای آن را نپسندید
و رقم ارتضا بدان نکشید و باز خواست فرمود که شاه اسکندر را تکلیف
ما لا یطاق کرده‌اند و زیاده از اندازه وسع و طاقت او طلب داشته
بنور عقل گره‌گشای نکته‌دانان و اختری درفشان است روشن و
هویداست که از هر مملکتی مبلغی مطالب باید نمود که در خورد وسعت و
فسحت آن باشد تا شرایط نصفت و عدالت مرعی ماند رسولان
صدق خدمتکاری و طاعت گذاری شاه اسکندر بعرض همایون
رسانیدند و کمال اخلاص او در غلامی و خدمتکاری باز نمودند
عاطفت پادشاهانه شامل حال او گشته فرمود که هیچ باز ننمایند و زری
متوجه نشود روز دوشنبه بیستم ماه ایلچیان شاه اسکندر و معتمد
زین الدین را بصوب کشمیر روانه ساختند و قرار آنکه چون بیست

و هشت روز از آن تاریخ لشکر بلب آب سند رسیده باشند و درین
منزل بیابان کوه دیهی بود که وی انبوه درآنجا بودند لشکریان ظفر قرین
بدان موضع تاخت بردند و سندوان تیره رای دوان از خان و مان بر
دیه را بدست خویش آتش زدند و بپای اضطرار راه فرار سپردن گرفتند
و مضمون يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ صورت حال آن ملاعین
گشت لشکریان اسلام از آن دیه غله و علوفه فراوان برداشتند
و در همان روز دو دیه دیگر را که در آن نزدیکی بود وقت نماز پیشین نهب
و بی غله و سایر اطعمه از آن مواضع نقل کردند و در آن راه ابا بقر را که از
بندگان درگاه بود زخم تیر رسید و روز چهارشنبه نوزدهم ماه از آن منزل
کوچ کرده در مقابله قصبه جمی اتفاق نزول افتاد و مسافت چهار کروه راه
بود و درین منازل و مراحل قریب چهار فرسخ راه مزارع و کشت زار بود
متصل یکدیگر چنانچه خیل عساکر چهارپایان که در آن تماشا آسانی حاصل
می شد در آن چراگاهها علف خوار کردند و روز پنجشنبه بیستم ماه رایات
نصرت پناه متوجه قصبه جمی بود در دست راست قلعه منو و درین محل
وتی میکل بردل جابل بودند و کوهها و جنگلها در غایت محکمی و استواری
داشتند چنانچه در آمدن از محالات می نمود آن بدبختان زنان و فرزندان
خود را بکوهها فرستادند و رای ایشان با جمعی از سندوان کافر جاهل
متهور که حریص بودند بانگ نحوست حیات از سر خود باز گشتند بگمان
میکشیدند که جانرا باد فنا بر دستند عوضی حصین سقف از کوه پناه برده بودند
و ایستاده و چون سکه در وقت طلوع ماه با امان آید نقوم می زدند و ترجیع
رای عنایت کشای حضرت صاحب قران که هنگام تسخیر نسخه فتح تقدیر بود
خواست که آن مدبران بی باک از بیخ در دام تسخیر آورد که سپاه اسلام را

سقف زان دد حشان دیو سیرت. آنحضرت فرمان داد که ایشان را بجای
خود بان گذاشته متعرض نشوند و قلعه منو را تاخت کنند لشکر منصور
بموجب فرموده قلعه را غارت کردند و گاه بازگشتن بقصبه جمی در
آمدند و تجمه علوفه و علف و غله بسیار برداشتند و اشارت علیه نفاذ
پیوست که چند قشون مرد جلد در کمین جایها در جنگل پنهان شده توقف نمایند
و رایات ظفر پناه با سپاه روان شد روز آدینه بیست و یکم ماه از آب جمی
گذر کرده چهار کروه را براندند و در مزرعه در کنار آب جناوه مضرب خیام نصرت
گشت و در آن مقام چهار فرسخ در چهار فرسخ کشت زار بود و علف خوار بودن
آمدند غافل از آنکه چند قشون از سپاه نصرت قرین در کمین منتظر
ایشان فرصت اند ناگاه آن بهادران جلادت آیین از کمین چون شیر
ژیان از عرین بیرون آمدند و بدان گمراهان بی دین حمله آوردند و
بسیاری از ایشان را تیغ جهاد بگذرانیدند و از تومان امیر شیخ نور الدین
دولتمور تواجی و حسین ملک قوچین رای جمی را با پنجاه گبر دیگر
دستگیر کرده بپایه درگاه اسلام پناه آوردند حضرت صاحب
قران شکر آفریدگار زمین و آسمان که فروزنده چراغ دولت موحدان
و سوزنده خرمن شوکت مشرکان ارادت بی علت اوست بجای آورد
و زبان ستایش گذاری گوهر امرا را بجواهر این کلمات بیاراست که رهنی
نماده بر کمال که این گبران متکبر متهور کردی و ز در تمام غرور و
سرکشی بهیچ آفریده التفات نمی دند امروز همه را گردن بسته مسخر و
منهزم لشکر اسلام گردانید و آن فتح را از فیض فضل ذوالجلال
دانسته اصلا تدبیر صایب و سعی جمیل خویش در میان ندیده و

بعد کنیزی بصیرتش از تربیت توفیق روشنایی یافته باشد هرچه واقع
گردد از آثار قدرت مسبب الاسباب داند تعالی شانه نه از سبب
در وغت کین و سم کوتاه بین. فلک را نهد کار ساز زمین سعدی
زمین و فلک چون منش بنده اند. بتسلیم خدمت پر افکنده اند
مقید و مسلسل ساختند و بر خاک مذلت و خذلان انداختند و رای
جمعی را در جنگ زخمی رسیده بود جهت مصلحت استخلاص اهل و رعایت
غبطه لشکر اسلام او را علاج کردند و بانقیاد و تبشیر و بسی وعد و وعید
سعادت اسلام دریافت و هرچند بر حسب فرموده انک لا تهدی من
احببت مرتبت که سعدی نبی دین شوان نمودن چراغ. که جز دین را مل نبود — بالغ
اما چون زبان را بکلمه توحید بیاراست و گوشت گاو که در پیش آن خوان
و دکیش آن جمعی حرامست بموافقت مسلمانان بخورد بحکم قضیه نحن
نحکم بالظاهر والله یتولی السرائر تشریف و نوازش سرافراز گشت
و بموجب التماس او شرط رفت که او را رعایت فرمایند و در سایه
حمایت نگاه دارند و روز یکشنبه بیست و ششم ماه دران منزل توقف
افتاد تا عساکر منصوره که بولایت لهاور رفته بودند باردوی اعظم
ملحق شوند ذکر قضیه شهر لهاور و شیخا کوکر در همان
منزل خبر آمد که شاهزادگان و امرا که بر حسب فرمان متوجه آن
طرف شده بودند بلده لهاور را مسخر کرده اند و مال امان اتخاذ
می نمایند و شیخا کوکر را که آخر کار او موافق اول حال نیامد سهو
گرفته انتقام آری بباید کس در مبادی امور جمال حال را بزلف و خال
مکر و احتیال بیاراید و در فرجام از قبح افعال و زشت کردار ادی

شرمساری برند و بسی مردم در ابتدا امر جهت بندگی و خدمتکاری
بچالکی فرمان برداری و طاعت گذاری برافروزند و عاقبت
چون آینه امتحان در میان آید سیاه رویی و زرد رخساری کشند
لکل الی الشاو والعلی حرکات. ولکن عزیز فی الرجال ثبات
روز عروسی شود شانه حکایت کند. هر که بموی دروغ در دوغ زلف زند — بر غدار
بتخصیص در حضرت صاحب قرانی که نقش نگین پادشاهی و
طراز خلعت فرمانروایی او راستی و درستی باشد. هر که درین دولت
روز افزون قدم اخلاص براستی نهد البته کعبه مقصودش
مطاف ساعی امید گردد. و هر که در جاده خدمت این اقبال بی رنج
اندیشه کجی بخاطر راه دهد از تیه جسارت و خذلان جاودان
نجات نیابد سعدی پر پیدا کی ذمن کراین ره جوئست
گر راست روی مبارک و میمونست. ور زانکه نه بر طریق شایسته
افزون زهزار دیو بالاخونست. حاصل آنکه شیخا کوکر هم در اوایل
آن یورش فرخنده مآل بسعادت ملازمت موکب گیتی گشای
فایز شده و از نوازش و تربیت پادشاهانه بلند پایه و سر
افراز گشت بتخصیص که در حدود سند و ستان هر کجا سندوان
به او توسل نموده که مال آن اتباع و اشیاع شیخا کوکر ایشان را
غارت نکردند و آسیب نرسانند و در میان دو آب دریای کنک
و دریا جون اجازت طلبید که بولایت خود رود و با سواری
نسق کرده در لب آب بیاه که آنرا آب لهاور نیز خوانند بعسکر
ظفر پناه پیوندد و چون رخصت یافته بمقام خود باز گشت باطل

نشاط بگسترد و مجلس عیش و عشرت بیاراست و میعادی که
در جنان موقوف و مقرر کرده بود در ثمر نسیان بیان کشید و با وجود
خلف وعدی که اظهر علامات نفاقست عدم مبالات و بی
باکی شعار روزگار شقاوت آثار خود ساخت و جماعتی از بندگان
درگاه که از طرف ماوراء النهر آمده بودند بآنجا رسیدند مثل مولانا
عبدالله صدر و سندوق شاه خازن و دیگران که بتربیت یکی از ایشان
پای رفعت بر ذروه جاه و جلال می توانست نهاد بهیچ یک التفات
ننمود مضمون اشارت بیت دست مدار از کرم مثلا زر زنند
سرمکش از صحبت صاحب دلان، خار که هم صحبتی گل کند، غالیه در دامن
غافلانند، ولا غرو بیت گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه، سپید کردن آن نوعی از
لاجرم فرمان قهرمان قهر نفاذ یافت که ولایت او را غارت کنند و او را
گرفته بیاورند وَهَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكَفُورَ روز دوشنبه بیست و چهارم
ماه موکب نصرت پناه از آب جیحون عبور نموده و پنج کروه راه قطع نموده
نزول کرد و در آن روز نوکران امیرزاده میرانشاه از تبریز رسیدند
خبر سلامتی شاهزاده میرانشاه و فرزندان و سایر چاکران و دولتخواهان
که در آن جانب بودند آوردند و اخبار بغداد و مصر و شام و روم
و دشت قبچاق و حال قلعه النجق بعرض رسانیدند و روز سه شنبه
بیست و پنجم جندی از ضعیفان لشکریان در آب غرق شدند مرحمت
حضرت صاحب قران فریاد رس بیچارگان گشت و حکم واجب
الامتثال صدور یافت تا اسپان و اشتران خاصه سر بیرون ماندگان
دادند و ایشان را بر آن سوار ساخته بسلامت بگذرانیدند بیت

هر که با نوح نشیند چه غم از طوفانش، و در آن روز سندو شاه
خازن بطرف دار السلطنه سمرقند روانه داشت تا بشارت
قرب وصول رایت فیروزی شعار بمسامع انتظار اهالی آن دیار
برساند و هم در آن روز نوکر امیرزاده پیر محمد عمر شیخ از فارس آمد
و مژده سلامت آن شاهزاده رسانید و از استقامت احوال
مملکت و جریان امور بر وفق ارادت خبر داد و بیلاکها و تبرکات
از جمله شمشیرهای مصری و غیر آن معروض داشت و روز چهارشنبه
بیست و ششم ماه از کنار آب جیحون کوچ کرده و شش کروه راه
در بیابان فرود آمدند و در آن روز یکی از ایلچیان بتبریز بدار
السلطنه سمرقند فرستاد تا بشارت رساند که متعاقب رایت
جهانگشای چون روح کرسوی کالبد خرامد و چون نسیم بهار کل
جان در تن روزگار دمد، عشرت سریر سلطنت و افغان خواهد
رسید و فرزندان کامکار که منظور نظر عنایت آفریدگارند هرچه
زودتر باستقبال بشتابند و هم در آن روز رای عالم آرای بر آن
قرار گرفت که بیشتر از عساکر منصور از دریای دندانه گذر نشان
نشابرانی در رفتن مبادرت نمود و مسارعت فرمود بیت
منزل وصل چون شود نزدیک، آتش شوق تیزتر گردد، روز
پنجشنبه بیست و هشتم ماه بسعادت نهضت فرموده
قطع کردند و در کنار جنگل برسم تطیخ حضرت صاحب
قرانی محفوف بحفظ و تایید ربانی فرود آمدند و در آن روز
شیخ در مرغزار پیدا شد بهادران لشکر ظفر قرین از هر طرف

بران صید تاختن آوردند و از میان امرا امیر شیخ نورالدین پیشتر و دلیرتر
از همه تاخت و بحملهٔ پیل افکن آن شیر را بینداخت و در اثناء این حال
امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه
از اطراف و جوانب گشته بمعسکر همایون رسیدند بر غزوات اقدام نموده
و هندوان بی دین را بتیغ جهاد سر از تن دور کرده و غنیمت فراوان
حاصل کرده بعز بساطبوس فایز شدند و غنیمتها برسم تنقوزی
پیشکش بمحل عرض رسانیدند صاحب قران دریا نوال در زمان هریک
از بهادران را که ایستاده بودند انعام فرمود از جمله نظر التفات
بر محمد آزاد افتاد او را مشمول عنایت سنیه دریغ گردانید جامهٔ
خاصه و ترکش خاصه با نیزه او ارزانی داشت و در میان اقران
و امثال بلندپایه و سرافراز گشت اعاظم و اکابر جهان چشم امید
بران داشتند که بیک التفات از نظر تربیت آن حضرت مشرف
شوند تا بخت بلند سایه بر حال ایشان اندازد و اساطین سلاطین
دوران عمری ترصد می نمودند که بحسن اعتنای از آن درگاه عالم پناه
اختصاص یابند تا سمای دولت ایشان را در ذیل سعادت گیرد
ادنی شخصی که بلحظهٔ نظر التفات صاحب قران گیتی ستان شد
بر ملوک زمین و خسروان زمان فایق آمد و ذروهٔ کیوان سمای او بر بهرام
اقبالش گذشت پایهٔ قدر. و هم دران روز یرلیغ لازم الاتباع بنفاذ
پیوست که امرا بجانب بغداد (?) و بانغاد (?) و سایر امرا و قوشونات هریک
بجای معین بمحل و مسکن خویش باز گردند و مجموع شاهزادگان
و نوینان و امرا و تومانات و هزارجات و قوشونات هریک را

بانداز قدر و رتبت بخلعتهاء گرانمایه نوازش فرمود و شاهزاده
پیر محمد جهانگیر را بکمر مرصع و تاج خاص اختصاص بخشید و از
اعیان مملکت سند جماعتی که اقبال آستان ملازم موکب جهانگشا
بودند از امرا و سادات همه را بصنوف عواطف پادشاهانه
مخصوص گردانید و تشریفات فاخر پوشانید و یرلیغها کرامت
فرمود و رخصت مراجعت ارزانی داشت و خضرخان که سارنگ
او را گرفته بود و در قلعه بند کرده و او گریخته به بیانه از ولایت [illegible]
پیش [illegible] که ملکی مسلمان بود رفته و چون رایت نصرت شعار سایهٔ
سعادت بران دیار انداخت برهنمونی توفیق روی اخلاص بدرگاه
عالم پناه آورده بود و بدولت زمین بوس استسعاد یافته ملازم
آستان ملازم موکب جهانگشا گشته درین وقت عاطفت پادشاهانه او را
بمزید عواطف اختصاص بخشید ایالت ولایت مولتان باو تفویض
فرمود و چون دران شکارگاهی بود چون عرصهٔ همت کریمان با
طول و عرض و در آنجا شیر و ببر و کرگدن و گوزن و آهوی سپید
و گوزن کبود و سایر انواع شکاری بسیار بود و از اصناف طیور
مثل طاوس و طوطی و دیگر مرغان گوناگون بحدی شمار نشاط
شکار در دامن عزایم خسروانه آویخت و داعیهٔ صید از خاطر
همایون سر بر زد و بموجب عساکر ذره شمار آفتاب اقتدار نهنگ
نهاد بجرگه روان شدند و بعد از آنکه شیران بیشهٔ شرک و ضلالت
و پیل افکنان بیشهٔ کفر و جهالت را که اولئک کالانعام بل هم
اضل وصف حال ایشانست در معارک جهاد و مواقف

غرا بسیار انداخته بودند بعزم شکار حیوانات عجم بر نشستند و بنخجیر
و خویش بیشه و صحرا و طیور و پرندگان فضا و هوا رغبت نمودند شعر
برون جستند بازان سبک خیز • بخون صید کرده چنگ را تیز •
در آمد چنگل شاهین بتاراج • ز طوطی ماند بر بالا نه دراج •
ز بط با ذوق تیز آهنگ سر زد • بر طاوس شاهین چنگ در زد
و چندان شکاری در آن بیشه و صحاری بعون باری بینداختند
که زبان بیت پیرامن قیاس و تخمین آن میگشت و نه دست گمان
بدامن حصر و شمار آن می رسید و از آنجمله کرگدن فراوان از زخم
تیغ و سنان بهادران بجان شدند با آنکه کرگ از کمال قوت بحیثیتی
است که اسپ را با سوار بشاخ زده می اندازد و جرم چنان
صلب و محکمست که زخم انواع اسلحه مثل شمشیر و پیکان و غیره
شعر بندرت در او کارگر میشود • روز آدینه بیست و هشتم ماه •
چون از صید فارغ شدند بشست کروه راه براندند و بموضعی که
که آنرا جیهات گویند و سر حد کشمیرست گشت زاری بغایت نزاست و فر
شعر صافی ز سرکه و رستم چون ضمیر عاقل • مضرب خیام نزول گشت
ذکر صفت کشمیر جنت کشمیر از مشاهیر امکنه معموره
عالمست و بموضعی غریب واقع شده و جز کسی که مقصد سفرش همانجا
باشد کمتر آنجا می رسد کیفیت بعضی از اوضاعش چنانچه از ثقات
معتمد علیهم از ساکنان آن سرزمین استکشاف رفته و بعد از
تفتیش و تحقیق متوکشته بسمع گذارش می پذیرد • و مقصود بذکر
محلش از اقالیم و کمیت طول و عرضش بوجهی که از کتب صناعت

مستفاد می شود و من الله التوفیق • کشمیر ولایتیست قریب حاق وسط
اقلیم چهارم چه اول از اقلیم انجاست که عرض سی و سه درجه باشد
و سی و هشت دقیقه و وسطش انجا که عرض آن سی و شش درجه باشد
و بیست و دو دقیقه و آخرش سی و هشت درجه است و پنجاه و
چهار دقیقه و عرض کشمیر از خط استوا سی و پنج درجه است و طولش
از جزایر خالدات صد و پنج درجه و عرصه آن ولایت طولانی افتاده و از
جمیع جوانب محفوفست بمراتع جبال کوه جنوبیش بجانب دهلی و زمین
سند واقعست و کوه شمالی بطرف بدخشان و صوب خراسان و کوه
غربیش بصوب مواضعیست که محل اقامه و یورت اقوام اوغانی
می باشد و طرف شرقیش منتهی می شود بمبادی اراضی تبت و
مساحت طول آن عرصه آنچه بمواد واقع شده از حد شرقی تا حد
غربی قریب چهل فرسخست و عرض آن از جانب جنوبی تا حد شمالی تا
فرسخ و در نفس آن دشت هموار که در میان کوهسار واقع شده ده هزار
قریه معموره دشت بهشت آیت بچشمهای خوشگوار و آب و سبزه آباد و زبان
زده عامه چنانست که در تمام آن ولایت از کوهستان و هامون صد
هزار قریه محل عمارت و زراعتست و آن شهر بجودت آب و هوا
آن دیار دانست که بحسن منظر و لطف شمایل خوبان آنجا در السنه
سخن وران فرس مثل شده چنانچه گفته باشند شعر
شاه سه دلبران کشمیر توی • خرم دل آن سپاه کشمیر توی
گانزک های نازکش میر توی • و در کوه و دشتش انواع درختان میوه دار
هست و اثمارش بغایت خوب و سازگار • اما چون هوایش میل

بر روی دارد و بر فراز عظیم می بارد میوها که گرمسیری مثل خرما و نارنج
و لیمو و امثال آن در آنجا حاصل نمی شود لیکن از گرمسیرات نیز
نقل می کنند و در وسط آن هاموت چنانکه از طرف شرقی و غربی
هر یک بیست فرسخ تا بکوه شهری نغز نغز نام هست که نشیمن حکام
آن دیار می باشد و بطریق بغداد نهری عظیم در میان آن جاریست
که مقدار آبش از دجلهٔ بغداد می گذرد و عجب آنکه چنان آبی قوی
مجموع از یک چشمه بر می خیزد و منبعش هم در آن ولایتست و آنرا نیلاب
نیز گویند و اهالی آنجا بر سر آن نهر قریب سی جسر از کشتی و زنجیر
بسته اند و راه گشاده ساخته جسر از آنجمله در شهر نغز که مرکز ولایت
و محل حکامست واقع گشته و این آب بعد از آنکه از حد کشمیر
میگذرد آنرا بحسب مواضع آب دندانه و آب چد می خوانند و در بالای
ملتان با آب جامد می پیوندد و بر دو از ملتان گذشته با آب راوه
گران دیگر طرف ملتان میگردد و متصل می شوند و بعد از آن آب
بیاه بایشان می رسد و مجموع بقرب اوچه با آب سند می پیوندند و
همه را آب سند میگویند و در دامن تته بدریای عمان می ریزد و
از دقایق حکمت الهی آنکه مهاد صنع وَأَلْقَيْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْبَتْنَا فِيهَا
مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ سوری از رواسیات جبال بر امن آن عرصهٔ فسیح
المجال کشیده که اهالی آن سرزمین بآن سور از شیون تعرض
اعادی ایمنند نه کلفت حرب و اندیشه آنکه بمرد و زبان و آسیب
و باران خللی بآن راه یابد چه معظم راههای آن تمام آن ولایت
سه طریقست یکی بصوب خراسان و آن راهیست بغایت دشوار

چنانچه نقل احمال و اثقال از آن طریق بر پشت دواب میسر
نمی شود و مردم آنجا که بآن کار معتاد شده اند آنرا بر دوش
گرفته بجند دو بجانبی میرسانند که بر چهارپای بار توان کرد و دوم راه
بصوب سندوستان دارد بر همین منوال است و طریقی که بصوب
هندوستان دارد بر همین نسبت واقع شده از آن دو راه آسانترست
اما چند روزه راه علف بسیار است که طبیعه زهر دارد و ستوران را
عبور از آن طریق دشوار است که چهارپایان تلف می شوند
و تأیید الله اغنت عن مضاعفه من العدد و عون عال من الاطم
القصه حضرت صاحبقران شب شنبه بیست و نهم از
موضع جهان نهفته بود و جهادکوه راه قطع فرموده کنار
آب دندانه مرکز رایت نصرت شعار گشت و دوشنبه رایت
ظفر نگار نباید پرور گذار آن فولی که با شادت علیه بسته بودند
گذار فرمود و در عبور از آن فول لشکریان پیاده را از ترک و تاجیک
معاونت و مساعدت باقصی الغایة ارزانی داشته شد و امیر
شاهملک و جلال الاسلام مامور گشتند که تمام لشکر را از فول بگذرانند

گفتار در روان شدن صاحبقران
بیهال باستعجال بصوب مستقر سریر سلطنت و جلال

صباح یکشنبه سلخ ماه جمادی الآخر حضرت صاحبقران
پیش از لشکر نهضت نمود بطرف سمرقند ایلغار فرمود
و بیست کروه راه بر آب دندانه براند و موضع سابنت که از
توابع کوه جودست محل نزول نزاحسان و چون گذشت و روز دوشنبه

غرّهٔ ماه رجب موکب همایون ازان موضع بسپهر تیزتک یعنی
سمند عالم نورد بر آمده بطالع سعد روان شد و حوالی قلعهٔ
بروجه از فر نزول فرخنده غیرت چرخ برین گشت و در همان روز
اول وقت پیشین بعد از ادای نماز باز سوار شد و بچول
جلالی در آمد و بتعجیل هر چه تمامتر براند و وقت نماز شام ازان
بیرون آمده در کنار مغاکی که از آب پشه کال بقیه در ان مانده بود
نزول فرمود و از قبیهٔ بروجه تا این منزل سه کروه است و
سبب تسمیهٔ این چول بچول جلالی پیش ذکر یافته و روز سه شنبه
دوم ماه وقت چاشت سلطانی ساحل آب سمند از وصول
دریای مکرمت و نوال غیرت عرق خجالت و انفعال شد و جماعت
امرا که محافظت حدود و نواحی قلعهٔ نغز و بانو و ضبط طرق و شوارع
آن سرزمین بایشان مفوض بود مثل پیر علی سلدوز و دیگر سرداران
بر سر آب سند پولی از سه پایه و خس و کشتی بسته بودند رایت
فتح آیت روان ازان پول عبور فرمود و تا نیمروز بر لب آب توقف
نمود و امیر الله داد را بر سر پول باز داشت که اغرق و لشکریان از
عقب می آمدند بگذرانند و هنگام نماز پیشین باقامت وظیفه
وقت قیام نموده بسعادت و اقبال سوار شد و ده کروه
راه رانده نزول فرمود و چهارشنبه سوم ماه ازان موضع
روان شد و مرحلهٔ بانو بنزول همایون مشرف گشت و پیر علی
تاز و امیر حسین قوچین و دیگر سرداران که جهت دفع مفاسد
اوغانیان بر حسب فرمان در بانو بودند و آن مدت شش ماه

باز شرف ملازمت ساحهٔ گیتی پناه در نیافته درین مقام چشم تمنا
بسرمهٔ کام روشن گردانیده لب عبودیت بدولت زمین بوس
رسیده و بمساعدت توفیق دیدهٔ امید شان از مشاهدهٔ جمال مقصود
برخورداری یافت و یک تقوز اسپ و یکهزار گاو پیشکش کشیدند
و حضرت صاحبقران اسپان را بهمان بهادران بخشید و فرمان
داد که گاوان بصاحبانش رسانند که ایشان را غارت کرده بودند
و پیر علی و جماعتی که با او بودند در انجا توقف نمایند که تمامی لشکر
ازان حدود عبور کنند و روز پنجشنبه چهارم ماه موافق اول تیر
جلالی گردون نوردی بود بعون الله عازم طرف نغز شده و روز
آدینه پنجم قلعهٔ نغز از وصول رایت فیروزی اثر معسکر جنود
فتح و ظفر گشت و درین روز که شاهزاده میرانشاه روانه داشت با
بشارت فتح و فتوحات بیکران و سلامت ریاض دولت ازمنه
امان و نهال اقبال از اندیشهٔ خزان نقصان بممالک آذربیجان
رسانید با آنکه شعر ز اقبال شاهنشه کامران ٭ خدیو جهانگیر صاحبقران ٭
جهان بود یکسر کران تا کران ٭ بر آوازهٔ فتح هندوستان ٭ و همان روز
محمد دبا آنخواجه و سندوشاه را بکابل فرستاد که لشکر آنجا جهت دفع و
شر افغانیان و رسوخ بنیان امن و امان مسلمانان قلعهٔ نغز را
بحسب فرمان عمارت کرده بودند لیکن در کنار قلعه چشمهٔ
خوشگوار بود خارج از حصار واقع شده درین وقت رای
آفتاب اشراق خدیو آفاق که چشمهٔ انوار صلاح و صواب بود
مقتضی آن شد که آن چشمه در اندرون حصار باشد و با وجود

غلبهٔ اشتیاق بدیدار فرزندان رعایت مصالح عباد و بلاد بر مهر
آوردن و مراد خویش راجح داشته درانجا توقف فرمود و چون معلوم
شد که از عساکر انجم شمار چه مقدار در ظل رایت نصرت شعار
بآنجا رسیده اند و معروض رای انور افتاده بود که از جمله اسباب
اختناق خانه جند خوار نغل مانع است اشارت علیه بعمده
پیوست که آن نغلها برانانی که ملازم موکب ظفرقرین اند بخش
از سوای نغل نغل طمع بر آتش آوردن نافته شد و هر کس از سران
سپاه مجموع نوکران و اتباع خود را که رسیده بودند و بعضی زیاده
بران نیز باز خواندند بعد ازان فرمان قضا جریان نفاذ یافت که
قلعه را اضافتی کنند چنانچه چشمهٔ مذکور داخل حصار باشد
برحسب مفصل قسمت نغل یساق انداخته روز شنبه ششم ماه
و یکشنبه و دوشنبه تا نماز دیگر بکفایت آن مهم اشتغال رفت
بحدی که مجموع امرای اشراف تا بدیگران چه رسد بدست خویش
برحسب فرموده خشت می کشیدند و پیشین گاه دوشنبه که مهم با
تمام پیوست از نوکران امیرزاده میرمحمد نصرت تماری بابا
کس از قشون اوروس اغلن جوجی نژاد مقدم ایشان یادق اغلن
با چهار صد خانه کوچ اوزبک بمحافظت قلعه تعیین فرمود و ضبط
قلعهٔ ارباب و شنوزا بعم زادهٔ شیخ نورالدین شیخ حسن بخت
کمان نامزد کرده بطرف گنبد شیخ مبارک کاه بمبارکی روان شد
و درانجا اتفاق نزول افتاد روز شنبه نهم ماه ازان منزل کوچ
کرده براه کرباج روان گشت و در دیه رحت شیخ احمد خواجه اوغانی

بفر وصول و حضور درگاه عالم پناه فایز شد و لب تشنه
از تقبیل دست دریا نوال ارتشاف زلال سعادت و سلسال
اقبال نمود لیکن شیخ از اقامت وظایف شیخی که در امثال این ولا
بسط خوان و خدمت اضیاف رسندگان تواند بود قاصر آمد و پیش
بدرگاه درهم فقر و درویشی معذرت گفت ◦ وطوبی ثم طوبی لاصحاب
التوفیق شعر برومند باد همایون درخت ◦ که در سایه‌اش توان برد رخت
که از سایه آسایش جان دهد ◦ که از میوه آرایش خوان نهد ◦ و همان روز
وقت نماز دیگر خانهٔ شیخ عبدل بموضع اسکا از فر قدوم مبارک
حضرت صاحب قران نمودار روضهٔ رضوان گشت و این شیخ از
مساعدت توفیق وظیفهٔ خدمت نذر و رسم تقدیم رسانید و روز
چهارشنبه دهم ماه از موضع اسکا نهضت فرموده و بعلامت راکت
در آمده نزول فرمود و درآن روز مولانا نعمة الله را پیش شاهزاده
شاهرخ فرستاد که مژدهٔ وصول رایت جهانگشای برساند و روز
پنجشنبه یازدهم ماه قریهٔ سرخاب محل نزول همایون گشت و روز
همان روز از آنجا روان گشته هوای کابل از غبار موکب ظفر قرین
مشکین شد و در آنجا چلپان ملک آغا را با بعضی از لشکریان
که اسپان ایشان باز مانده بود و اشتران قطار مجموع بگذاشت و
میسره را باز داشت که ایشان را اسر کرده از عقب بیاورد و بمبارکی
از آنجا گذشته شبهنگام بدهنهٔ جوی نو آمد و آن جوی را میرکه
بمعمارت عالی نهمت آنحضرت اجرا فرموده چنانچه اشارتی بدان
کرده شد و روز جمعه دوازدهم از دهنهٔ جوی نو پای عزیمت بسیج

توجه در آورده در موضع غزبان فرود آمد و فرمان قضا جریان
نفاذ یافت که دران سر راه رباطی معتبر از آجر بسازند و چون
موکب همایون بسعادت روان شد طاعت گذاران بامتثال امر
مبادرت نمودند و بر حسب فرموده باتمام پیوست و روز شنبه
بیست و دوم ماه از عقبه بزرق وتنکی دره آن گذشته در فضایی که
از عقبه تا بدانجا قریب دو فرسخ بود نزول فرمود و آن روز از
اصابت عین الکمال درد دست و پای مبارک آن سرور آفاق فتح
باز دید شد و ملالی بتزاید بدید آمد سپهر از ان حادثه سرگردان شد
و آفتاب از ان تاب در اضطراب افتاد و آن منزل را که زمانه در انجا
ناخوشی آغاز نهاده این عارضه دست داد ناخوش کک خواندند و
بهنگام همان وقت از قبة الاسلام هراة نوکر شاهزاده شاهرخ بها
و خبرهای ملایم بمسامع جلال رسانیدند و چون آنحضرت از شدت
وجع تحمل سوار شدن نداشت روز دیگر همانجا توقف فرمود و سوم
روز از انجا روان شدند و در محفه آسایش جسته استران می کشیدند
و چون در محفه نیز وجع زیادت می شد بندگان خاص دول ساخته
محل عالی را که عالمی در وی درج بود بگردن گرفته براه آب دره میبردند
و آن راهی بغایت تنگست و در گذار آن عقبه سیاه بج نام دارد
اول دره تا آن عقبه بیست و شش نوبت و از ان عقبه تا بنهایت دره
بیست و دو نوبت از یک آب می باید گذشت و روز شنبه پانجهم
نوکران حضرات عالیات سرایملک خانم و تومان آغا و سایر بیگم
آغایان و شاهزادگان از سمرقند رسیدند و بیلاکات بعز عرض ر

اخبار سلامتی فرزندان کامکار و اوضاع رفیع مقدار عرضه داشتند
و حضرت صاحب قران ایشان قتلغتمی نوکر تومان آغا را
عرضه روانه داشت که بیلاق از اغرق بتعجیل بیاورد و بواسطه
ملال مزاج همایون خاطر بندگان دولتخواهان بغایت پریشان
بوده روز دوشنبه بجهت صغیر و کبیر تیرت از تب دوری شستند
بعیت می نمود تا آخر روز چهارشنبه سیزدهم ماه که آفتاب در حوت افتاد
و روح الامین بامر رب العالمین بتعویذ بِسْمِ اللّٰهِ اُرْقِیکَ عَنْ کُلِّ
دَاءٍ یُؤْذِیکَ بر دست و پای آن سرور سپهر تمکین دمید و انوار
صبح صحت و سلامت از مطلع وَ اِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ یَشْفِیْنِ بدرخشید
و ذات بزرگوار خسرو دین دار که سلامتش سبب استقامت
جهان و جهانیان بود از فضل ذو الجلال بحال اعتدال باز
آمد همگنان مراسم شکر و شکرانه باقامت رسانیدند و روز
پنجشنبه از موضع سراب محمد نشسته بطرف بغلان توجه فرمود
و قریه آقو از شرف نزول فرخنده بر چرخ برین تفاخر نمود و در
آنجا آش خورده بسعادت و اقبال روان شد و بموضع قرا بلاق
فرود آمد خواتین امیرزاده پیر محمد و حرم امیر جهانشاه و
امرای رعایا و ولایات بغلان ساوریهار لایق ترتیب کرده بمحل
عرض رسانیدند و روز آدینه نوزدهم ماه رایت اسلام پناه
وقت چاشت سلطانی بموضع سمنکان رسید و هم در آن روز
کوچ کرده موضع غزنک محل نزول همایون گشت و روز شنبه
بیستم ماه موضع خلم از وصول موکب جهانگشای مشرف شد

و نیم روز از آنجا روان شده نیم شب بلب آب جیحون رسیدند

گفتار در گذشتن حضرت صاحب قران از جیحون و استسعاد یافتن حضرات عالیات و فرزندان بشرف ملاقات همایون

روز شنبه بیست و یکم رجب
چاشتگاه صاحب قران دریا نوال بکشتی از آب عبور فرمود و
در آن مقام دارای سپهر سلطنت و جهانبانی امیرزاده الغ بیگ
و امیرزاده ابراهیم سلطان و خندعلی بیکی سلطان و مخدرات سرا
دقات عظمت و جلالت سرایملک خانم و تکل خانم و تومان آغا و سایر
شاهزادگان و مجموع اعیان و اکابر و اشراف از سمرقند و اطراف بجهت
استقبال پیش آمده بدولت ملاقات حضرت اعلی استسعاد یافتند و
زبان بهجت و فرح بادای تهنیت فتح آراسته دست استبشار بافشاندن
نثار برگشادند چندان جواهر و دینار بر هم نثار ریخته شد که تمام ریگ
جیحون کنار چون خاک کان بجواهر و زر آمیخته گشت

ف
زبس گوهر و زر که پاشیده شد ٭ شعاع مرو جیحون بوستان شد
تو گفتی که از چرخ گردنده پاک ٭ فرو ریخت انجم سراسر بخاک

توقف نمودند روز دوشنبه خانزاده علاء الملک که نسبت
بدودمان نبوت و رسالت از وصمت شبهه و ارتیاب مصون و با
قدرش در رفعت و جلالت از غرفات آفتاب بلند جناب افزون
بود حضرت صاحب قران گیتی ستان را طوی داد و پیشکشهای
لایق بموقف عرض رسانید و روز سه شنبه بیست و سوم رایات
نصرت شعار از ترمد بییلاق جهانشاه و اتشالی نمودند

چهارشنبه بیست و چهارم ماه موضع ترکی کرابه را رفعت سپهر برین
بخشیدند و روز پنجشنبه بیست و پنجم از قهلغه گذشته آب باریک محل نزول
بحر مکرمت و افضال گشت و جمعه بیست و ششم جکدالیک مرکز رایات
فتح آیت شد و روز شنبه بیست و هفتم ماه موضع قوزی نماق و روز
یکشنبه موضع دور بیلچیق و درین منزل شاهزاده شاهرخ از مراقع
دیده دولت را از مشاهده طلعت جهان آرای صاحب قران کسوت
کشای روشن گردانید و مراسم تهنیت و نثار بتقدیم رسانید و پیشکشها

ف
چو شه زاده آمد بر پیش پدر ٭ نثار کرد و افشاند زر و گهر
جهانجو که عالم سراسر گرفت ٭ گوای خود را ببر در گرفت
نوازش نمود و بپرسید حال ٭ زمین و زمان شاد از آن

امیرزاده عمر بن امیرزاده میرانشاه که حضرت صاحب قران
هنگام توجه هندوستان او را در سمرقند گذاشته بود بسعادت
پابوس سرافراز گشت و چون درین مدت باقامت وظایف
عدل گستری و رعیت پروری نیکو قیام نموده بود ملحوظ نظر عنایت
و تربیت شد و روز دوشنبه از آنجا نهضت نموده بر لب جوی
فرود آمد و روز سه شنبه سلخ خطه ارم کردار کش از وصول
موکب ظفر قرین بهشت آیین شد و از صدق نیت و صفا طویت
شیخ شمس الدین کلال و دیگر مشایخ بزرگوار و تربت مزار پدر نامدار
و فرزندان رفیع مقدار مبادرت نمود و نذور و صدقات بسیار بفقرا
و محتاجان کرامت فرمود و متوجه باغ [illegible] بقعه دلگشای آن
محل استراحت جمشید فرخنده رای بود مجاری امور دولت و سلطنت

بروفق مراد و مرام ف سپهر تابع احکام و روزگار غلام
و سه شنبه چهاردهم شعبان از سمرقند نهضت فرموده در کنار
آب رودک قبهٔ بارگاه خلافت پناه باوج مهر و ماه برآمد و روز
چهارشنبه پانزدهم موضع چنار رباط مخیم همایون شد و پنجشنبه
شانزدهم از عقبهٔ انجا گذشته در قلغ یورت اتفاق نزول افتاد
و روز آدینه هفدهم از آنجا بتخت قراچه که از مستحدثات همای
ون آنحضرت نقل فرمود و روز شنبه هجدهم در باغ قاتوبه که شکل
جهان نمای از فر شکوه آنحضرت بحقیقت جهان نمای آمد و یکشنبه
نوزدهم باغ دولت آباد را از میامن مقدم فرخنده اسم و مسمی مطابق
یکدیگر شد و روز دوشنبه بیستم ماه چاشتگاه حضرت صاحب
قران بساعتی مبارک و طالعی میمون از انجا بکوشک باغ زرنگار
فرمود و آن عمارت خجسته ارت آن نو تمام شده بود جهت نثار و تیمن
در آنجا جشنی پادشاهانه ترتیب کرده شد و مجموع خواتین و شاهزادگان
و امرا و نوینان حاضر شده بودند و زبان تهنیت مبارک باد برگشودند
و به تیسیر شادی خندان روز دنیا را بنیاد نهادند که هر یک از جوجینا را مسکینی
کر بمند رسید و هر کس از آحاد ملازمان جوهری و زری بدامن کشید و روز
سه شنبه بیست و یکم ماه شعبان رایت جهانگشای چون روح گرامی که
بکالبد درآید و مانند سلطان جان که مملکت بدن را بیاراید بدار الملک
سمرقند درآمد شعر آن دعا که میکردیم میداد و فاشد شعر بمانع ملکم
دران کام که ایام همی خواست برآمد و زبان حال فرخنده مبدأ فتح
نی سال بمحوای الحمد لله الذی احلنا دار المقامة من فضله لا یمسنا

فیها نصب و لا یمسنا فیها لغوب ستایش گذار شد و بعد از تنظیم
و تنظیم تمام بزیارت مرقد تابان فرقد قثم بن عباس رضی الله
عنهما فرموده مجاوران و سایر مستحقان را بصلات و صدقات
بی حصر و حساب نوازش نموده از انجا بتماشای مهد اعلی تومان آغا
و بعد از نماز پیشین بباغ چنار و نقش جهان تشریف داد و بعیش و
عشرت مشغول شد و از انجا نشاط حرکت فرموده باغ بهشت را
از فر طلعت همایون نام مجازی حقیقی کرداشت و درین محل از ایلچیان
که در عقب بودند یکی برسید و حضرت صاحبقران از انجا به
باغ بلند نقل فرمود و ایلچیان و اغرق که در عقب بودند برسیدند
اهالی ماوراء النهر که هرگز پیل ندیده بودند از تماشای آن هیکل
عظیم و سیات بدیع متعجب ماندند و بکمال صنع تا در جلیل
آفرینها خواندند شعر اگر پای پیلست اگر پر مور ازو یافت هریک
و عواطف پادشاه جهانگیر تاج بخش مجموع شاهزادگان و حضرات
و کافهٔ طبقات اکابر و اشراف از اهالی مملکت و اطراف را علی
اختلاف درجاتهم از نفایس و تنسوقات ممالک سند ارمغانی
ارزانی داشت و هر کس را بحسب رتبت از جواهر و طلا
و کمرزر و غلام و غیر آن نصیبی وافر محظوظ و بهره ور
گردانید و سانگ سار دربزرگ ملی را که حاکم مولتان بود با
فیل و دیگر تبرکات و تنسوقات ممالک سند با شیخ پیس امیر
زاده محمد سلطان فرستاد و سایر امرا که دران سرحد بودند مجموع را
انواع ارمغانی ارسال نموده انعام فرمود و سایهٔ رأفت و رحمت

بر مفارق عالم و عالمیان گسترانید و شاهزادهٔ جوان بخت ع
رخصت انصراف یافته بمستقر سریر سلطنت خویش بازگردید

گفتار در بنای مسجد جامع که حضرت صاحبقران در دار الملک سمرقند احداث فرمود

چون از منطوق آیهٔ کریمهٔ انما یعمر مساجد الله من آمن بالله و
الیوم الآخر مستفاد میگردد که عمارت مساجد نتیجهٔ صدق ایمان
بذات و صفات خالق اکبر و باور داشتن احوال و اهوال
قیامت و روز محشر، حضرت صاحبقران مؤید دادگستر
در یورش هندوستان که بهدم بنیان شرک و طغیان و ویران
ساختن آتشکدها و بتخانهای بی‌دینان مشغول بود و نیة المؤمن خیر من
عمله که در سمرقند مسجد آدینه بسازد و شرفات آن بسماء افلاک بر
افرازد و چون موکب جهانگشای در کنف حفظ و تایید خدای نصرت
بخش بدار السلطنه معاودت فرمود امر عالی ببنای آن
عمارت سپهر فرسا نفاذ یافت و بحکم الاحد للبنا روز یکشنبه
چهارم ماه مبارک رمضان سنهٔ احدی و ثمانمایه موافق توشقان ییل
که قمر در اسد بود منصرف از تربیع آفتاب و متصل بتسدیس
زحل مهندسان صاحب هنر و استادان ماهر دانشور در ساعتی
خجسته و طالعی شایسته اساس آن طرح انداختند و عمله و پیشه
کاران چابک دست که هر یک سرآمد کشوری و یگانهٔ مملکتی بودند
دقایق حذاقت و مهارت در تشیید ارکان و توطید بنیان آن
بظهور رسانیدند و از سنگ تراشان آذربیجان و فارس و هندوستان

و دیگر ممالک دویست نفر در نفس مسجد بکار بودند و پانصد کس
در کوهها ببریدن سنگ و روان داشتن بشهر ایستادگی مینمودند و
اصناف صناع و پیشه وران که از تمام معمورهٔ عالم بپای تخت جمع آمده
بودند هر کس در قسم خود غایت جهد مبذول داشت و جهة جر اثقال
نود و پنج پیل کوه پیکر که از کشور هند بسمرقند رسیده بود همه را بکار
در آوردند و سنگهای عظیم بزرگ بگردون و مردم بسیار می
کشیدند و سرکارها بر شاهزادگان و امرا بخش کرده از کوشش و اجتهاد
آنچه در حیز قدرت و طاقت بشری گنجد هیچ دقیقه در هیچ باب اهمال نمیرفت
و در خلال این احوال امیرزاده محمد سلطان که بموجب فرمان
درین مدت بسرحد جته نشسته بود با معدودی از خواص ملازمان برسید
و در خانقاه تومان آغا بشرف بساط بوس استسعاد یافته رسم نثار
و پیشکش باقامت رسانید و حضرت صاحبقران شاهزاده را کنار
گرفته نوازش فرمود و آنحضرت از غایت اعتنا و اهتمام که در اتمام آن
شغل دینی داشت بنفس مبارک بر عمارت حاضر میشد بلکه در اکثر
مدت اکثر بترتیب مسجد مدرسهٔ خانم و خانقاه تومان آغا میکرد و نید
و قضایای دینی و ملکی که بدادگستری و رعیت پروری تعلق
داشتی همانجا بفیصل میرسانید تا از میامن التفات همایون
شرفات عالیش چون مصاعد قربانی همی ذات ایوان کیوان
رسید و صفای صحن دلگشا و طیب هوای روح افزایش خط
نسیان بر اوصاف باغ جنان و روضهٔ رضوان کشیدن

زهی بلند بنایی که غرفهای بهشت ۰ ز رفعتش همه هستند معترف

بقصور

و چهار صد و هشتاد ستون از سنگ تراشیده هر یک بطول هشت گز
بر افراخته شد و سقف رفیع و فرش بسیط تمام از تختهای سنگ
تراشیده پرداخته گشت چنانچه ارتفاع از فرش تا پوشش سقف
نه گز است سقف و در طاق و قبه مقصوره اش جهت اذان • بیت
هیچ نتوان گفت غیر از کهکشان و آسمان • فرد بودی قبه گر گردون
طاق بودی طاق اگر جفتش نبودی کهکشان • و در هر رکن از ارکان
چهارگانه اش مناری سر بسوی آسمان کشیده ندای ان آثارنا
تدل علینا بچهار رکن عالم میرسانند و صریر در بر رکن که از
سنگ چون قربت شده عبادت است اقلیم را بندای السلام
اسلام میخوانند و گردا گرد دیوارش از طرف بچهار رکن عالم
بیرون و اندرون و گرد طاقها بکتابه سنگ تراشیده زینت یافته
و پرتو انوار حروف و کلمات سورة الکهف و دیگر آیات
بینات قرآنی بر آن تافته کمال جمال منبر و قبله گاهش معبد وقبه
فلنولینک قبلة ترضیها بر نظر بصیرت آگاهان بتر فاینما
تولوا فثم وجه الله جلوه میدهد سقف تا دیده توفیق که آنرا بیند
و محراب آهنینش از آه وانین عذر خواهان و بالاسحار هم
یستغفرون روشن آینه صورت حال اولئک الذین
یتقبل عنهم احسن ما عملوا در وجهه نما و اگر چه آینه از
آه تاریکی پدید زجل تسبیح مسبحانش غلغله در حلقه ذاکران
مجامع ملکوت انداخته و صدای تقدیس مهللانش بصوامع
عابدان لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون افتا

رجا واثق که آن پادشاه دین پرور صاحب قرانرا بحکم من بنی
لله مسجدا و لو کمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة بهر غرفه
از آن قصری از فردوس برین کرامت کرده و بهر خشتی
بهشتی و بهر سنگی فرسنگی از ریاض جنة عرضها السموات
والارض روزی شده و در کثیب مسک که محل لقای بیچون
حضرت آفریدگار است بر منابر نور در عین بهجت و سرور دوران
متمتع باشد و چون ماه مبارک رمضان که ایام فرخنده فرجامش را
از مسک ختام رحیق منایح للصایم فرختان فایحت و در لیالی عالی
قدرش انوار مصابیح تراویح لامع و لایح بگذشت و میامن فرایض
و سنن صیام و قیام آن خجسته لیالی و ایام برکات اقامت
نوافل و واجبات روز سعید عید مترادف گشت رای عالم
آرای صاحب قران دریا عطا در باغ دلگشا پرتو التفات بر
بسط بساط مسرت و انبساط انداخت و طی بهار بزم دلکش جشنهای
خسروانه ترتیب افتاد از جمله خرد معلی رقبه خانیکه طوی کرد
که تا بشیر فیروزه فام سپهر بکاسه سیمین ماه و صحن زرین مهر
مزین گشته زهره خنیاگر مثل آن ندیده بود و نشنیده پیر تیر
صاحب تدبیر را نظیر آن هرگز در ضمیر نگذشته و صلی الله علی محمد

ذکر اسبابی که باعث شد بر توجه حضرت صاحب
قرانی بصوب ایران زمین یورش هفت ساله از حکم
تقدیر آسمانی که مجاری امور عالم آشکارا و نهانی مطلقا بر آن
مترتبت آمده زاده میرانشاه در پایتخت تمام آن و تعیین و سعایه

موافق سیچقان ییل در حوالی خوی بترتیب مراد پیر عمر نخجیربان
بساط شکار فرموده بود و در اثناء تک و تاز بغوجی باز خورد
و آن فرزانه زین دو توکشته سف خواست که آن غوج را زند مکر دید
دست نداد و قضا نقش دگر گونه بست . شاه زاده که مانند
او شهسواری در دوری زمین کم افتد بسر و گردن بر زمین
افتاد و از شدت آن سقطه زمانی نیک از خود برفت غریو از نهاد
امرا و ارکان دولت برآمد سف و لشکر سراسر از آغا و نوکر جمع آمده
در قلق و اضطراب افتادند تا بعد از دیر وقت اندک حرکتی
کرد و فی الجمله اثر حیات در او پیدا شد و تا سه شبانروز
چند نوبت غش طاری گشت و طبیبی که متصدی اصلاح بود
موجب افساد آمد و بهیچ باب که مظنه آن هم بود در معالجه
خطا کرد و از تعاضد این اسباب خللی ناخوش بدماغ آن چراغ دوده
اقبال انعینا الکمال راه یافت و چنان خسروی که نامی پس تخت
آذربیجان و الوس هلاکو خان از کمال شهامت و صرامت بنوعی
قایم داشته بود که مزیدی بر آن صورت نمی بست سف
همتش دست کرم چون بر گشادی روز بزم   تیر گیتی چشم همی بستی
از آسیب چشم زخم بعد از وقوع آن حادثه چنان شد که اکثر افعال
و اقوال او از نهج صواب انحراف داشت گاه از مجرد توهمی خون
یکی صد ریختی و گاه براه اسراف و اتلاف گنجی بپرداختی
عادت امر میفرمود و بی گاه گاه که نه در خود چنان سروری بود
ارتکاب می نمود از جمله موجبی در اوایل فصل تابستان

برکوب عساکر فرمان داد و بعزم یورش بغداد سوار شد
و شبانروز دو کوچ میراند و سما تا تصور یورش آن بود که
سلطان احمد را بمجرد آوازه توجه رایت نصرت شعار ارکان
وقار تزلزل پذیرد و بغداد را گذاشته فرار پیش گیرد بچون شاهزاده
بتبریز رسید از تبریز خبر آمد که جماعتی از اعیان و متعینان
آنجا اتفاق نموده اند و تمرد سر کنند که غدری اندیشند و
چون حمیت ملکانه رخصت نمیداد که پیش از وصول بمقصد باز گردد
بآن خبر التفات نمود و بر قرار میراند تا بظاهر بغداد نزول فرمود
و سلطان احمد چون میدانست که نه موسم محاصره بغداد است لب
دقاد بدندان تجلد گرفته جای تکیه نداشت و چون از جانب تبریز
ایلچیان متعاقب آمدند و اندیشه عصیان تبادرح مکرر عرضه
داشتند و بعد از دو روز که رایت نصرت شعار سایه وصول بدان
دیار افکنده بود شاهزاده کامکار بعزم مراجعت سوار شد و دو روز
بصوب تبریز آورد و شبانروز دو کوچ میفرمود و چون بآنجا رسید
جماعتی که بقصد غدر و عصیان متهم بودند و از آن جمله قاضی بود
بتیغ سیاست بگذرانیدند و در پاییز همان سال بنابر آنکه
مخالفتی از سیدی علی شکی از لات توهم فرمود تحقیق نا نموده
لشکر کشید و ولایت او را غارت کرد و چون آوازه استغراق
اوقات شاهزاده بعیش و عشرت و قلت التفات او بضبط
و نسق امور ممالک انتشار یافت کرجیان خبث نهاد که دیو
فساد طغیان ایشان در شیشه صلابت قهر حضرت صاحب

توان مقید بود دلیر شدند و در آن تمرّد که آنحضرت پیش ازین
سند ایشان فرموده بود پای جسارت از جادهٔ مطاوعت
بیرون نهاده مخالفت آغاز کردند و در آن وقت سلطان
طاهر پسر سلطان احمد جلایر با جماعت اتباع که در قلعهٔ النجق
بود سلطان سنجر حاجی سیف الدین بر حسب فرمان قضا
جریان از مدتی مدید باز آن قلعه را محاصره میکرد و بیرون
از جمیع جوانب دیواری از سنگ بر آورده بودند چنانچه کس از
قلعه بیرون نمی توانست رفت و کس از بیرون راه بقلعه
نداشت و اهل حصار نیک تنگ آمده بودند در آن فرصت کرجیان
غلبهٔ عظیم از بی دینان جمع آوردند و سیدی علی شکی اکرچه
بشعار اسلام متحلی بود بواسطهٔ آنکه ولایت او را تاراج کرده
بودند چنانچه گفته شد با کرجیان اتفاق نمود و بعزم استخلاص
سلطان طاهر که در مضیق محاصره کارش بجان و کارد باستخوان
رسیده بود متوجه النجق شده بولایت آذربیجان در آمده دست
تعدی و عدوان بخرابی ولایت مسلمانان بر گشادند و چون
سلطان سنجر ازان حال آگاه گشت از در قلعه بر خاست و
بتبریز رفت و صورت واقعه را بعرض امیرزاده میرانشاه
رسانید شاهزاده پسر خود را امیرزاده ابابکر با چندی امیر مثل
سلطان سنجر و حاجی عبدالله عباس و محمد قزعون و شیخ محمد
و دیگر امرا باطفای نایرهٔ آن فتنه فرمان داد و ایشان بصوب
النجق روان شدند و چون کرجیان بحصار النجق رسیدند سلطان

طاهر فرود آمده با ایشان پیوست و قلعه را بحاجی صالح و سیدی
احمد اغلشایی و سران ناورکوجی سپردند و کرجیان امرا بزرک
و بهادران را از ناورد کوبیدند و چون مقصود ایشان خلاص سلطان
طاهر بود بعد از حصول مراد بازگشتند و هم در آن حالی
لشکر تبریز با ایشان رسید و سپاه جانبین صف کشیده جنگ در پیوست
و چون مقصود ایشان کرجیان بغایت غلبه بودند از ناوردان
ایشان بتهور پیش آمدند و میمنه و میسرهٔ لشکر تبریز را برداشتند
و سیدی علی شکی از قلب بیرون تاخته روی انتقام بامیرزاده
ابابکر نهاد شاهزادهٔ جوانبخت با آنکه در سن هجده سالگی بود پای
ثبات فشرده یک چوبه تیر بکمان جلادت در آورده و از شصت
ظفر گشاد داده بر دامن زره کلاه خود سیدی علی آمد و از ان گذار
کرده بر دل کردن او نشست و آن بی باک برخاک هلاک افتاد و
لا عرو الشبل فی المخبر مثل الاسد اما چون کرجیان غالب شده
بودند و لشکر تبریز را رانده شاهزاده نیز بازگشت و بولایت ارزن
روم بیرون آمد و کرجیان بمواضع خود مراجعت نمودند و از سمات
تعیش دماغ شاهزاده آن بود که طبعش کلی مایل عیش و عشرت
شده اکثر اوقات بشرب خمر و لعب نرد مشغول بود و این
نیز موجب آن گشت که امور نامناسب از وی صدور می یافت
روزی در اثنای گشت و گوی با عم محترمش خانزاده دشنامی تهمت
آمیز باو داد خدمتی ازان ممیز از حد تنگ آمده در تفتیش و
کیفیت منشار آن افترا محکم باستاد و در آن قضیه خرمن حیات جمعی

انعرو وزن آتش عزت آن بانوی رفیع مقدار بسوخت و دولتخواجه
اناق که راه وزارت ونیابت داشت چون باحرم خود بکریخت
و بترکی بیش بیان قوچین رفت وحاصل عمرش که دران مدت
امارت اندوخته بود بباد غارت وتاراج رفت وأین حرکت
بآن انجامید که خانزاده از خشم متوجه سمرقند شد وچون حضرت
صاحب قران از غزو سندوستان معاودت نمود ومستقر سریر
سلطنت قرار کرفت بمسامع علیه رسانیدند که باحوال بعضی ممالک
ایران بخصیص آذربیجان فتوری راه یافته است وهم دران ولا
مهد علیه آب خانزاده کران تبرین توجه نموده بود بسمرقند رسید
و در قصر باغ جنان بشرف بساطبوس استسعاد یافت و حال خبط
دماغ شهزاده میرانشاه وشکایتی چند که ازوی داشت بعز
عرض همایون رسانید و عرضه داشت که اکر رایت همایون متوجه
آن طرف نمی شود ای اندیشه مخالفت دارد چه تمام یاساق آنحضرت
ترک کرده و اموال خزانه را باسراف وتبذیر تلف نموده واین معانی
موجب آن شد که حضرت صاحب قران گیتی ستان از متاعب
سفر سندوستان نیاسوده و بعد آن چنان سفری زیادت
از چهار ماه در مستقر سریر سلطنت توقف نفرموده عزیمت
صوب ممالک ایران تصمیم فرمود [illegible] جهان کاروان شاه
دران کاروان بارها پیاده بود . زمرکوشه بار ۶ او فتاد .
دران کارها یار او بود بس . نیاسود کشت و زیاده پس .

کفتار در نهضت همایون حضرت

بود

را

صاحب قران بایران زمین بیورش هفت ساله شد

بود بادشا سایه حق بحق . بود کار ایشان بدیکر نسق .
جو ظل افکند قدرت بی شبیه . نکیرد قیاسش زکس جز بشبیه
نماند باحوال کس کار شاه . جو نسبت کسی را بظل آله .
یکی را که درعهد شد عالمی . تن آسانی او را نزیبد دمی .
بتخصیص شاهی که کردون بر . نزیبد جوا و خسروی بر سریر .
بسیر متوالی در ایام ولیالی بسرحد کمال می توان رسید و آفتاب سحر
بام وشام دامان آسمان در خون می کشد یعنی جهانکشایی و فرمان
روایی نه تیغ آنایی و کیهان بیمایی میسر نکردد آنرا که نه انعزایم
خجسته فرجام سعی تمام وکوشش بر دوام است ابلق ایام رام تکا
وکردش روزکار بکام نه وهرکرا صمصام انتقام بیوسته خون آشام
نیست نه عقد دولتش انتظام یابد و نه قواعد سلطنتش استحکام
لاجرم حضرت سبهر بسطت صاحب قرانی که رخش کشت باد تا ابد
چون از یورش سندوستان که مدت یکسال بیوسته بحط وترحال
وقطع فیافی وجبال وتحمل شداید جدال وقتال باندیشه ترک وتجیک
اشتغال می نمود مراجعت فرمود نه آنکه چندکاهی باستراحت و
آسایش بکذراند بنابر اسبابی که کذارش پذیرفت بان عزیمت جانب
ایران پیش نهاد همت عالی ساخت و رایت عزم خسروانه برافراخته
زلزله در زمین و زمان انداخت تواجیان بموکب بموجب فرمان بهر
کس فرستادند تا سپاه استعداد یورش هفت ساله کرده بدرکاه
عالمپناه جمع آیند و بقدر توان و امکان در استعجال کوشیده

[illegible]

جهانبانی

اصلا تعلل ننمایند شعر چو شد منتشر قصهٔ عزم شاه
بجنبش درآمد زمین سپاه. درآمد زمین جانب لشکری.
و حضرت صاحب قران سید خواجه شیخ علی بهادر و جهانملک
ملکت و میر محمد پولاد را که از امرا و امیرزاده شاهرخ بودند روانه
همراه کردانید تا بشاهزادهٔ مشار الیه رسانند که لشکر متوجه آذربیجان
شود و امیر سلیمانشاه از پیش بتبریز رود و چون امرا این سخن
بشاهزاده رسانیدند در زمان بجمع سپاه خراسان فرمان داد و
سلیمانشاه بایسید خواجه ای توقت روانه شد و شاهزادهٔ ستوده
آثار بعد از فراهم آمدن عساکر بسعادت و اقبال سوار شده
براه بسطام و دامغان توجه فرمود و چون بجاجرم رسید ایلچی
اعلی که در آن وقت از پیش عمو فرموده بود توکل قوقرا آمد و
فرمان رسانید که سپاه خراسان براه شاسمان و استراباد و ساری
بروند که اردوی بزرگ از بسطام و دامغان خواهد گذشت
برحسب فرموده عنان عزم بصوب شاسمان تافت و در آن
راه بواسطهٔ صعوبت طرق و مسالک و علف و گیاهها مهلک
بسیار تلف گشت و بعد از آن بی زحمت بدولت و فیروزی
بنیه و نکوح رسیدند و رای ممالک آرای امیرزاده محمد سلطان
ضبط توران زمین بسمرقند که مستقر سریر سلطنت بود
بگذاشت و پیردی بیک ساربوغا و امیر حاجی سیف الدین
حسینی و امیر شمس الدین عباس و صدیق تابان و ارغونشاه
اختاجی و الیاس خواجه شیخ علی بهادر و دیگر امرا که بضبط سرحد

مشغول بودند برقرار بلا رخت شاهزاده بهمان شغل باز داشت
و امیرزاده اسکندر عمرشیخ را جهت ضبط اندکان و محافظت آن سرحد
تعیین نمود و رایت جهانگشای نصرت اثما در اول پاییز روز چهارشنبه
هشتم محرم سنه اثنین و ثمانمایه موافق توشقان ییل بنخ و تب که
بحساب انجم اتفاق موافق سال تاریخ در حرکت آمد. ۸۰۲ ف
خدیو جهانگیر روشن ضمیر. برخش اندر آمد زعالی سریر.
روان کرد رایت بعیوق الی. روان در پناهش جهانی سپاه.
همایون شرف اختصاص یافت و از آنجا بسعادت و اقبال نهضت
فرموده و آن عقبه گذشته بکش فرود آمد و کلاه زیارت شیخ
شمس الدین کلال دریافته صلات و صدقات بارباب استحقاق
رسانید و از آنجا روان شده چون بترمد رسید از مزارات متبرکه
آنجا بتخصیص مشهد منور سادات و مرقد معطر قطب الاولیا
والمحققین خواجه محمد علی حکیم ترمذی و شیخ زندوکوان ابوبکر وراق
و دیگر مشایخ کبار قدس سرهم اجمعین استمداد همت نمود و
صلات و صدقات بمجاوران و سایر مستحقان رسانید و از
جیحون عبور فرمود و بلخ در مرغزار پای حصار شدوان نزول
نموده همان طریقهٔ مرضیه مسلوک داشت و از ارواح متبرکهٔ اولیا
که در آن سرزمین آسوده‌اند بتخصیص خواجه عکاشه و خواجه ربان
و سلطان احمد خضرویه و فضیل عیاض و سفیان ثوری و
غیرهم نور الله مضجعهم اقتباس انوار سعادت و استعانت
مدد را کرامت نموده خانهٔ امیر بادکان بلاس را که دارد و خارج بلخ

بود

از قدوم فرخنده شوکت سپهر برین بخشید امیرشاه الیه برسم نثار
و پای انداز قیام نموده شرایط خدمتکاری و طوی و پیشکش بتقدیم
رسانید و از آنجا بسعادت و اقبال سوار گشته روان شد و چون
مراحل و منازل قطع فرموده موضع سارق قمش مخیم نزول همایون
اعلی آمد امیرزاده شاهرخ و حضرات عالیات ملکت آغا و فرزندان
از هراة آمده دران محل بمعسکر ظفرپناه ملحق شدند و بسعادت
بساطبوس فایز گشته نثار پاشیدند و پیشکشها کشیدند و امیر
زاده سیورغتمش را که بچهار ماه پیش ازین بتاریخ پنجشنبه ششم
رمضان سنه احدی و ثمانمایه موافق سوم خرداد ماه جلالی سنه
احدی و عشرین و ثلثمایه بطالع سنبله در هراة از ملکت آغا تولد
شده بود مشمول نظر حضرت صاحب قران گردانید و آنحضرت
دیده عطوفت بروی او باز کرده مبتهج و مسرور گشت و هم
دران محل امیر آقبوغا نیز از هراة آمده بسعادت زمین بوس
استسعاد یافت و برسم نثار و پیشکش قیام نموده مراحم خسروانه
او را نوازش فرموده و بخلعت خاص سرافراز گردانیده اجازت
انصراف ارزانی داشت و چون از آنجا نهضت نموده و طی
فرموده بمزار متبرک شیخ الاسلام عالی مقام احمد جام درآمد
ساقی اخلاصش کوس لاابالی احسان و افضال در داده
حریفان فقر و فاقه را از جرعه نذور و صدقات سرخوش
و دلشاد گردانید و از روح پر فتوح آن صاحب مزار استمداد همت
نمود امیرزاده رستم را بجانب شیراز پیش برادر بزرگش امیرزاده

پیر محمد فرستاد که برادران باتفاق متوجه بغداد شوند و امیر سونجک را
با دو هزار سوار ملازم او گردانید و در صحاری خبر کرد و فرمان کرد.
شکار انداخت و بعد از آن دو روز که جرکه بهم پیوست سطح
زمین کونه صید اندازان پهن دشت. فکندند چندانک از حد گذشت
و از آنجا در کنف حفظ پروردگار تعالی و تقدس از راه
نشابور و بسطام روان شد و راه با لشکر مظفر شعار از تنگ
بحدود ری درآمد و چون از خوار گذشته قریه ایوانک از فر نزول
همایون رشک ایوان کیوان گشت امیرزاده شاهرخ که بر
حسب فرمان از راه مازندران فرموده بود دران محل بموکب
گیتی کشای ملحق شد **تتمه قصه امیر سلیمانشاه که**
برحسب فرمان از پیش آمده بود امیر سلیمانشاه که بموجب
فرموده بیشتر متوجه تبریز شده بود چون بری رسید و از
سفه بیان توجین کرداری غازی بود. تعین دماغ امیرزاده
میرانشاه بتحقیق پیوست رفتن به تبریز مصلحت ندانست و از آنجا
بهمدان رفته توقف نمود و امیرزاده ابابکر با امرای امیرزاده
میرانشاه مشورت کرده باتفاق خط نوشتند پیش امیر
سلیمانشاه که البته می باید آمد و چون امیر سلیمانشاه بتبریز
بعد از دو روز امیرزاده میرانشاه را با معدودی باستقبال رایت
فتح آیت روان کرد و امیرزاده ابابکر او را در نظام تبریز بمجلس
قم توبه طوی داد و خلعت پوشانیده اسپان متعدد کشید و
سید خواجه شیخ علی بهادر را که همراه او بود اسب و جامه داد

و از آنجا متوجه قراباغ شدند و چون صاحب قران کامکار از
ری و شهریار بگذشت امیرزاده میرانشاه برسید و آن روز
رخصت ملاقات نیافت و روز سیم دولت آستان بوس یافت بامداد
و پیشکش که امیرزاده پیر محمد عمر شیخ ارسال نموده بود و بعز
بساط بوس فایز گشته آنچه همراه داشت بمحل عرض رسانید
امیرزاده میرانشاه روز دیگر بدولت پابوس مستسعد شد
و نیاز نموده پیشکش کشید لیکن بواسطهٔ جرایمی که ازو صدور
یافته بود ملحوظ نظر التفات نشد ع سحاب آنکه از نظرش اوفتاده است
و تمور خواجه آقبوغا و جلال الاسلام برحسب فرمان جهة تحقیق
احوال شاهزاده بتبریز رفتند و عمال او را گرفته بند کردند
و دفترهای دیوانی طلب کرده اموال دو ده آنکه چند ساله که
بدیوان اعلی تعلق داشت و شاهزاده بطریق اسراف و تبذیر
بهرکس داده بود از تحریر و نوشته و مجموع استرداد
نمودند و چون بمسامع علیه رسانیده بودند که افراط میل بحث
بعیش و عشرت که موجب اختلال مملکت گشت ترغیب
جمعی ندیم پیشه و اهل ساز بوده که پیوسته ملازم بودند
او را بر آن میداشتند حکم واجب الاتباع نفاذ یافته بود که
ایشان را بدار عبرت بر کشند و ندیمان مجلس انس شاهزاده
مثل مولانا محمد قهستانی که با وجود وقوف بر مصطلحات فنون
علوم در شیوهٔ نظم و نثر و جد و هزل یگانهٔ دوران و اعجوبهٔ زمان
بود و استاد قطب الدین نایی و حبیب عودی و عبدالمؤمن

گوینده که هر یک در فن موسیقی یگانهٔ دوران و سرآمد ادوار بودند
سر را بگرفتند و چون بپای دار آوردند بحکم کما تعیشون تموتون
مولانا محمد بعادت مطایبه و ظرافت با استاد قطب الدین گفت که
خدمت استاد در جمیع حالات مقدم و پیشوای ما بوده درین مقام نیز
همان رسم مرعی باید داشت و جلاد اول قطب نایی را ریسمان
در نای انداخته بدار بر کشید و چون نوبت بمولانا محمد رسید
این دو بیت نظم کرده بخواند و قضا حکم خود براند بیت
پایان کار در آخر عمرست ملحدا • گر پا بیت و گرنه بدست اختیار نیست •
مردانه پای دار که جهان پایدار نیست • و رفیقان ایشان را نیز همان شربت
چشانیدند و چون حضرت صاحب قران بسلطانیه رسید مظفر
نطنزی از اصفهان آمده بدولت بساط بوس سرافراز گشت و آن
مایکونه ظرایف و نفایس و تنسوقات و پیشکشهای فراوان
کشید و رایت نصرت شعار براه قراروح و اردبیل متوجه
جانب قراباغ شد و در صحاری موقان باقتام شکار کرده
بکنار آب ارس نزول فرمود و بر آن آب از کشتی پل بسته
بسعادت و سلامت عبور نمود و قراباغ اران را مضرب خیام
مرکز رایات اعلام دولت و اقبال گردانید و اردوی اعلی
در حوالی قطور گشت که یورت عمر تابان بود قشلاق کرد و امیر
زاده ابابکر و امیر سلیمانشاه در آنجا بعز بساطبوس استسعاد
یافتند و امرا امیرزاده میرانشاه و اعیان سیاستگاه هر یک
فراخور حال خود پیشکشها کشیدند و چون پیش از این والی

ولایت شیخ سیدی علی ارلات با لشکر کیچ اتفاق نموده بود و بدر
الپختی آمد و جان بر سر آن نادانی کرده چنانچه شرح داده شد درین
وقت پسران سیدی احمد که متصدی ایالت ایل و ولایت او شده
بود بواسطهٔ توهمی پدرش ابراهیم انتقام غلام صاحبقران کرده بود و
غلام مضطرب و بی آرام گشت و التجا به ملک شروان امیر شیخ
ابراهیم برد که بزیور اخلاص در بندگی بندگان آنحضرت سمت اختصاص
یافته بود شعر هر که با اخلاص کند بندگی ٭ سر بفرازد ز سرافکندگی ٭
شیخ ابراهیم باستظهار عنایت پادشاهانه آنرا بپایهٔ معلی سریر خلافت
مصر آورده و بعز بساطبوسی رسانید سیدی احمد زمین عبودیت
بلب ادب بوسه داد و شیخ ابراهیم عفو جرایم از حامی مراحم پادشاهانه
درخواست کرد عواطف حضرت صاحبقران نقوش تقصیرات
او را رقم عفو و اغماض کشید و بصنوف تربیت و نوازش سرافراز
گردانید و منصب و مقام پدرش باو ارزانی داشت و شیخ ابراهیم
سادری بنیاد آورده بترتیب طوی مشغول گشت و چندان اسب
و گوسفند جهت آن طوی کشته بود که مطبخیان از پختن آن عاجز
آمدند و تواجیان آنرا بر لشکر قسمت کرده سر ناپخته در طوی کشیدند
سپردند و دیگر اسباب جشن مجموع در خور آن بود و بعد از آن پیشکشها
کشید از جانوران و غلامان و جواری و انواع اقمشه و دوخته
اصناف جامه و اسلحه و غیرآن و از جمله سه هزار اسب کشید ذکر
رسیدن اخبار سارّه از اطراف و اقطار در اثناء آن احوال
مذکور خبرهای ملایم که از شواهد و علامات فتح دولت روز

افزون

افزون بود از اطراف و اکناف جهان برسید از جمله آنکه تمور
قتلغ اغلن که بعد از شکست و ضعف توقتمش خان از پیش حضرت
صاحبقران رفته بود و خانی الوس جوجی برو قرار گرفته و بحکم
إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَىٰ أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَىٰ کفران نعمت کرده دم
مخالفت میزد درین وقت وفات کرده است و آن بهم برآمده
و پریشان گشته و دیگر آنکه ملک الظاهر برقوق که مالک مصر و
شام در حیطهٔ سلطنت او بود درین وقت حیوة عاریتی باز سپرده
و میان امرا و ممالیک او مخالفت و منازعت واقع شده و بمحاربت
و قتال انجامیده و بسیاری از اعیان امرا او بقتل آمده و فرج پسر
او که ولیعهد بود رتبت وجودی و اختیاری ندارد و دیار مصر و شام
بیکبارگی بهم برآمده دیگر آنکه در ولایت خطای تنگوزخان که
پادشاه آن مملکت بود و مدتی بکفر و ضلالت گذرانیده درگذشته
و هرج و مرج بایل و الوس او راه یافته دیگر آنکه خضر خواجه اغلن
که حاکم جته بود داعی اجل را اجابت نموده و در میان پسرانش
شمع جهان اغلن و محمد اغلن و شیر علی اغلن و شاه جهان اغلن
افتاده و آتش مخالفت بازدید شده و دیگر آنکه امیرزاده
اسکندر عمر شیخ با امرای اندکان لشکر کشیده و بمغولستان رفته
و بعز دولت قاهره بر ایشان غالب گشته و دشمنان را مغلوب
و منکوب گردانیده وصول این اخبار که مجموع بیکبار اتفاق افتاد
موجب مزید بهجت و استظهار دولتخواهان سعادت یار گشت ٭
والحمد لله الواحد القهار و تفصیل قضیهٔ امیرزاده مشار الیه

آنست که چون الیاس خواجه بواسطه خضر خواجه اغلن بهم
بر آمد امیرزاده اسکندر آن معنی را غنیمت دانست و با آنکه
در سن شانزده سالگی بود لشکر اندکان جمع آورده با امرا
که ملازم او بودند مثل پیر محمد طغی بوغا برلاس و توکل برلاس
و بایمقور بیکجک جته و پیر محمد حاجی ملش و شیرمست پسر بهمن چی
عزمانی متوجه مغولستان شد و امرا که بر حسب فرمان اعلی در سرحد
جته بودند مثل یردی بیک و خداداد حسینی و امیر شمس الدین
عباس و داد ملک برلاس و صدیق تابان و غیرهم توجه نمود ند
و چون موکب شاهزاده بنزدیک کاشغر رسید امرا بدو ملحق شد ند
و باتفاق روی جلادت بآنجانب آورده یادکنت را تاخت
کردند و از آنجا گذشته ساری قمش و کلیین و آلی کول و یاد
قورغان و جهان تاق و کیوک باغ سر را تاختند و چون بناحیه
اوچ رسیدند و ایل و الوس که در آن نواحی بودت داشتند
بعضی بانقیاد و ایلی پیش آمدند و بعضی کوچ کرده براه آق س
بردند و اوچ را که حصنیست استوار بکوشش بسیار فتح کردند
و آقسو سه قلعه است که را بیکدیگر دارد و در حصانت و محکمی
بمرتبه ایست که اهالی آن نواحی و حوالی آنرا امیدگاه روز وقایع
و شداید شناسند امیرزاده مشار الیه با امرا عنان عزیمت بجانب
آقسو تافتند و چون برسیدند در ظاهر آن فرود آمدند
و بتدبیر اسباب جنگ حصار و ترتیب آن چون ساختن ملجور
و بریدن نقب و تراشیدن نردبانها و عراده و نظایر آن

مشغول شدند و قرب چهل شبانه روز بمحاربه و مقاتله اشتغال
نمودند و بعد از آن اهالی قلعه انقیاد کرده پیشکش بدر فرستاد ند
و جمعی بازرگانان ختای را نیز که آنجا بودند با اموال بیرون کرده
فدای خود ساختند و از آنجا چیتون بطرف بای و کوسن بیچ
و بای ییلاقات و کوسن قشلاق و عساکر نصرت شعار بای و
کوسن تاخت کردند و حرم امیر خضر خواجه خان حاجی ملک آغا
و دختر شیرین ملک و غیرهما اسیر گرفتند و تا نام را نیز تا
و ایل بسیار از آن موضع کوچانیده براندند و بعد از آن فتوحات از
آقسو امیرزاده اسکندر متوجه ختن شد تا خان بالغ که تختگاه
ختای است براه آب و آبادانی صد و شصت و یک منزلست چنانچه
تا قرا خواجه سی و پنج منزلست و از قرا خواجه تا تنا ول که سرحد
است و از کوه تا کوه دیواری کشیده اند و دروازه نشانده و خانها
بانحاله ساخته جماعتی در آنجا بمحافظت سرحد قیام می نمایند سی و یک
منزل و از آنجا تا بکنجانفو که از شهرهای ختاییست بنجاه و پنج منزل و از
بحان بالغ چهل منزلست و بعضی گویند چهل منزل و گویند راهی دیگر هست که
از ختن تا سرحد ختای بچهل روز میتوان رفت اما بیم آبادانی
نیست و ریگ فراوانست و چاه که در آن چول می کنند اگرچه زود
باب می رسد در بعضی مواضع اب آن سمیتی دارد و بسیار جانور که
خورد هلاک می شود و از غرایب آنکه دو چاه که میان آن چندان
مسافتی نیست گاه می باشد که آب یکی گشنده است و از آن دیگر
گوارا و از ختن بکاشغر پانزده روزه راهست و از کاشغر بسمرقند بیست

و پنج منزل و درختن رودخانه ایست اوزنک قاش و قراقاش و پشت
سنگ آن رودخانه یشم است و از آنجا بدیگر ممالک می برند و آب هر دو
رودخانه از تنوقناق فرو می ریزد القصه چون امیرزاده اسکندر
بختن رسید اهالی آن بقدم اطاعت و اذعان بیرون آمدند و پیشکشها
کشیدند و از نیروی دولت قاهرهٔ صاحب قران قلاع و بقاع آن حدود
و نواحی مسخر گشت و امیرزادهٔ مشارالیه بجانب قراتغناق رفت و آن
کوهیست بلند بغایت تند چنانچه پایه‌ها بر آن بسته اند تا صعود بر آن متمشی شود
ختن و نواحی هنگام حدوث فتن و وقایع پناه بحصانت آن کوه برند
امیرزاده چون بر کیفیت حال آن کوه اطلاع یافت بازگشت و آن
زمستان در کاشغر گذرانید و از پی بکران مغول و حدود شان
تنون اختیار کرده مقرب شیخ یساول بدرگاه عالم پناه روانه داشت
و آوازهٔ بشارت یورش شام که بعد ازین شرح بدین خواهد گشت بعسکر
ظفرقرین رسید و یک تقوز دختر و یک تقوز اسب با امیرزاده محمد سلطان
فرستاد و او با لشکر بعزم یورش جته بترکستان آمده بود و چون امیرزاده
اسکندر توقف ننموده مسارعت نموده بود و از پیش رفته آن معنی در
خاطر شاهزاده گران آمد و ییلاک او را ذکر در ولان آنجا مراجعت نموده
بسمرقند رفت و چون بهار شد امیرزاده اسکندر باندکان آمد
بعزم دیدن امیرزاده محمد سلطان متوجه سمرقند شد و چون به آق کتل
رسید با او رسانیدند که خاطر شاهزاده متغیرست و قصد گرفتن تو دارد
و چون او نیز در خاطر اندیشهٔ فضولی داشت متوهم گشت و باندکان
معاودت نمود و بقلعه درآمد امرا که آنجا بودند مثل پیر محمد طغی بوغا

و پیر حاجی ملش این معنی را حمل بر مخالفت و عصیان کردند و لشکر
اندکان را جمع آورده حصار را در میان گرفتند امیرزاده اسکندر
با ایشان سخن کرده از قلعه بیرون آمد و در گلستان نزول کرد و
آن باغیست که امیرزاده عمرشیخ احداث فرموده بود و ایشان
نوکران خاصهٔ او را گرفته بند کردند و خبر بسمرقند پیش امیرزاده
محمد سلطان فرستادند که او را اندیشهٔ مخالفت بود و بقلعه با نوکران او را
گرفته ایم از پیش شاهزاده کس آمد و امیرزاده اسکندر را با نوکران
بسمرقند برد و در کنار آب کوهک او را بشاهزاده رسانیدند و بیرون
رسیدند و امیرزاده اسکندر را بند کردند و پیان تمور بیکیچک را که
اتابکش بود با بیست و شش نوکر امیرزادهٔ مشارالیه بقتل آوردند

گفتار در نهضت همایون صاحب قران گیتی ستان بعزم جهاد کفار گرج بطرف درهٔ جمشید

بمقتضای نص یا ایها النبی حرض المؤمنین علی القتال غزو کفار
و قلع و قمع بنیان بدکرداران همواره مطمح نظر همت صاحبقران
گردون اقتدار بودی لاجرم در همان زمستان سنه اثنین و ثمانمائه
که قراباغ اران معسکر نصرت آشیان بود نیت غزو گرج پیشنهاد
ضمیر فرمود که شیخ ابرهیم و سیدی احمد را خلعت داده و بصنوف
نوازش مخصوص گردانید و رخصت انصراف ارزانی داشت
و یرلیغ جهانمطاع نفاذ پیوست که از مجموع لشکرها از هر ده نفر
سه نفر آذوق ده روزه گرفته ملازم موکب گیتی ستان باشند
و باقی لشکر با اغرق در سمانی توقف نمایند و رایات نصرت شعار

در ضمان حفظ آفریدگار ایلغار کرده با تمام شاهزادگان متوجه
ولایت ایشان شد و چون لب آب کر مخیم نزول همایون شد
زمان لازم الاتباع نفاذ یافت تا کشتیها جمع آورده بر سر آب
پل بستند و شاه و سپاه بران پل بگذشتند و شیخ ابن میر با
لشکر شروان بموکب ظفر قرین ملحق گشت و سیدی احمد نیز ملازم
شد و موکب همایون از آنجا نهضت نموده از شکی بگذشت
و بجانب دره خمشا که اماکن و مساکن گبران بود روان شد مجموع
آن دره جنگلستان بود بحیثیتی که از تشابک اشجار و اغصان
باد وزان آسان از خلال آن گذار نتوانستی کرد
خیابان تنگ در هم یکی بیشه بود • که رفتن در آن کار اندیشه بود
درختانش سر در کشیده بهم • چو خط دبیران یک اندر دگر
نتابید اندر وی از چرخ مهر • زنگی رهش پوست کندی ز موی
یرلیغ عالم مطاع نفاذ پیوست و لشکریان ظفر پیشه در دو راه
درختان را ببریدند و ببر و اره بینداختند و راه ساختند بر وجهی که
پنج شش فوج در پهلوی یکدیگر توانستند رفت و در آن
ایام مدت بیست روز متصل برف می بارید و پیوسته از بند
مشکفام سحاب برگ و هامون خرده کافور میبیخت و چون
بمحل و مقام گبران شقاوت فرجام رسیدند غازیان زمزمه تکبیر
در خم طاق فیروزه فام انداختند و تیغ جهاد از نیام انتقام کشیده
روی برف را که پشت زمین در بر حاصل گرفته بود از خون
بی دینان عبرت رخسار لاله گون ارغوان ساختند هر که یافت شد

امان نیافت و هر که بدید آمد نابود گشت و خمشا که سالار وی
استظهار آن مردود لعین الَّذِينَ يُكَذِّبُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ آن بود از
اضطراب ترک خان و مان گرفته فرار اختیار نمود عساکر گردون
مآثر در طلب او تا دربند آقسو بشتافتند و بسی گاو و گوسفند و غیر
آن از اموال و اجناس غنیمت یافتند و چون خمشا از بیم مجاهدان شیر
شکار شغال وار بجنگل گریخت سپاه دین پناه خانهاء درختان را
آتش زدند و دیهها را بعرصه نهب و غارت ویران ساختند
ساکنان در دوزخ و مسکن با آتش سوختند جهت ملت نغز غازیان
و عیش آن گمراهان بی خبر گوارنده نبود و مرد و زن و اطفال رنج
معتاد بودند بنایی که هر که می مرد بر حسب وصیت که هنگام قبض
می بخشید او را چوب درکی تابوت بی شراب دفن نمی کردند از
برای اضطرار کفار و تنغیص عیش ایشان که نص وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ بآن
ناطقست امر عالی نافذ شد تا باغات و بساتین بلشکر ظفر قرین
قسمت کردند و مجموع بالا رکورها برآمده رزها که اهل نار بامید باده
خوشگوار پرورده بودند از بیخ برکندند و دیگر درختها را بعضی
بریدند و بعضی پوست باز کردند و عمارات آن مواضع بتخصیص
کلیساها که محل عبادت نامقبول آن مخذولان بود با خاک برابر
گردانیدند و از غرایب اتفاقات دولت روزافزون حضرت
صاحبقران آنکه در زمستان سال سابق که بارس ییل بود در
بلاد هندوستان و نواحی و حوالی دهلی در دیار گنگ غزا می فرمود
و بتخانها را خراب می ساخت و درین زمستان توشقان ییل مدت

از جنته • دوزخ مرا •

یکسال تمام نشده در ولایت کرجستان بجهاد مشغول بود و کلیساها بر می
انداخت و سه درمز فال سفر برای عزم توکامی کوه برگرفت از سنه
نهاد کام دم بر اتامی آمان. حقا که اگر اسکندر بودی اسب دولتش
طول و عرض بهار جا سکندر رخ وردی و اگر او دوران دوران تا نیدی از
عهدهٔ مجرد قطع مسافت سرورن نیامدی سفر کسی را که یاد درین باب رست
حکایات این حالتی دیگر است **گفتار در مراجعت**
رایت نصرت آثار از غزوهٔ درهٔ خمشا چون مبارزان میدان جهاد قرب
یکماه نشیب و فراز آن بلاد را بسنابک مراکب تسلط ماسیدند
بسپردند و بسیاری از نامداران کفار و عامهٔ دینان بدکردار بتیغ
آتشبار بقعر جهنم و بئس المهاد فرستادند و حاکم ایشان خمشار
آواره و کم آواز گشت و دیار کفر ویرانی بیش از اندازه گرفت
هنگام شتاء برودت هوا از حد گذشته بود و راهها از کثرت برف
دربند آمده شعر نشانها خرده کاف رکوه میخ. فسرده جسمها چون جسم تیغ
جهان از جوش جرخ چنبری. ز کرد شبت کرده چون شیء.
ز درشک حس احوال سمندر. میان آب مرغابی برادر.
شده حلاج دی در پنبه کاری. دکان برچیده عطار بهاری.
گریزان آتش اندر سنگ و آهن. ز سهم تیر سرما مهر ...
ز ابر تیغ باد و دی برون سر. و بدین واسطه لشکر را از ...
نمی شد و اسپانرا غیر از پوست درخت خورش نماند چنانچه
بسی از چهارپایان تلف شدند حضرت صاحبقران مرکب
مراجعت در دین ... عزیمت کشید و از آب کر گذشته در ... فتح

و فرصت و فراغ بغزا باغ معاودت نموده باردوی همایون
نزول فرمود و دیدهٔ امید فرزندان را بغرّ طلعت فرخندهٔ
کرداند و دران مقام از موهبت ذوالجلال والاکرام امیرزاده
خلیل سلطان را پسری جمیل پیکر خجسته اثر کرامت شد و او را بر
کل نام نهادند چند روز متوالی برسم تهنیت و نثار قیام نمودند
و طوی بهار پادشاهانه مرتب داشته عیشها کردند و طربها فزودند
و دران اثنا فرمان اعلی صدور یافت که امرا امیرزاده
میرانشاه را که در محاربهٔ کرجیان ... الی البحر افتاده بودند
بودند و فرار جسته در دیوان بزرگ بیرغو پرسیدند امیرزاده
شاهرخ و امرا بامتثال امر قیام نمودند و چون بعد از پرسش
و تفتیش و تحقیق صورت حال چنانچه واقع شده بود بعز عرض
همایون رسانیدند حکم واجب الاتباع نفاذ پیوست و حاجی
عبدالله عباس و محمد قزغانرا پس و پیش چوب یاساق زدند
و یمن خمرو اپردی را که پیش از همه گریخته بود اشارت شد
که بیاساق رسانند و بدین خواست شاهزادگان بجان امان یافت
او را نیز چوب پس و پیش زدند و آنمر یک از ایشان بجرمانه سیصد
اسپ بستدند و بر مجموع اعیان نوکران امیرزاده میرانشاه
بحسب حال از پنجاه تا دویست و سیصد اسپ جرمانه رفت
و تمام آن اسپانرا بپیادگان سپاه ظفر پناه قسمت کردند
و عاطفت پادشاهانه امیرزاده ابابکر را که دران جنگ جلادت
نموده بود و سیدی علی شکی را بیک چوبه تیر بر خاک هلاک

انداخته بصنوف تربیت و نوازش اختصاص بخشید سفر
بهشت ظل خداوندان دهد سزا و جزا بقهر و لطف بد و نیک زین و
رستم درآن اثنا برهان اغلن را که بکرات حرکات نامناسب از وی
بصدور پیوسته بود چنانچه سبق ذکر یافته و باز بتجدید چیزی بزرگ
از و بظهور آمد برحسب اشارت شحنهٔ قهر بیاساق رسانیدند
و پیرش را نیز همان شربت چشانیدند و قشون و نوکران او
بر رستم قرار دادند فَسُبْحَانَ الَّذِي يُعِزُّ مَنْ يَشَاءُ وَيُذِلُّ مَنْ
يَشَاءُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ تتمهٔ احوال امیرزاده رستم که از
جام متوجه شیراز شده بود و ذکر چیزی که از برادر بزرگ
او امیرزاده پیر محمد بظهور آمد گفته شد که امیرزاده رستم
برحسب فرمان حضرت صاحبقران گیتی ستان از جام روی
متوجه شیراز شد و امیر سونجک با دو هزار سوار بموجب فرمان
ملازم رکاب او بود و چون ایشان از راه یزد روی بقوم
بشیراز رسیدند امیرزاده پیر محمد برادر را در قراباغ طوی ترتیب
خلعت پوشانید و صد هزار دینار کپکی بخشید و امیرزاده رستم
و امیر سونجک و برادرزاده اش حسن جاندار و حسن جنداول
که همه در شیراز بودند برحسب فرموده از راه بهبهان و تستر
عازم جانب بغداد شدند و امیر سعید برلاس و علی بیک عیسی
که از خویشان امیر عباس بود در شیراز جهت ضبط شهر باز ماند
چه اشارت علیه باین معنی نفاذ یافته بود و امیرزاده پیر محمد که
حکم جهان مطاع چنان بود که او لشکر را سرکرده برود از عقب

او روان شد و تن بخستگی داده ببهانهٔ مرضی که نداشت تخلف
نمود و از زنجان بسلطانیه بازگشت و امیرزاده رستم و امرای مذکور
لر آسترک را در ماهیدشت تاخت کردند و غنیمت بسیار گرفتند و از
آنجا ایلغار کرده و از دربند گذشته در موضع دوبندان تمام احشام
ساکی و فیلی را بتاختند و از آنجا روان شده بادرای و باکسایا
غارت کردند و اسیر گرفتند و چون جمادی الآخر سنه اثنین و
ثمانمایه بمندلی رسیدند امیر علی قلندر که از قبل سلطان احمد
آنجا بود آهنگ جنگ کرده او را بیک حمله شکسته او و مردم او با یازده کس
دستگیر کردند و بتیغ سرافشان از پا در آوردند و مندلی عرصهٔ نهب
و تاراج ساختند و امیرزاده پیر محمد که بعلت تمارض از راه برگشت
چون بشیراز رسید بواسطهٔ اغوا و افساد جمعی تاجیک بدفعل که
ملازم او شده بودند خیالی فاسد بدماغ راه داد و ترتیب سموم
قاتل و دیگر تصورات باطل اهتمام نمودی تا از نوکران او جمعی
امیر سعید برلاس را از آن حال آگاهی دادند و هنگام تفتیش
در روی او بمشافهه بگفتند امیر سعید او را در قلعهٔ فهندز
محبوس گردانید و خود جهت محافظهٔ او در قلعه ساکن شد و علی بیک
عیسی را در شهر بگذاشت و خبر بپایهٔ سریر اعلی فرستاد ایلچی امیر سعید
برسید و صورت حال بعرض رسانید یرلیغ عالم مطاع صادر
شد که امیر الله داد بشیراز رود و مفسدان که شاهزاده را بدآموزی
کرده اند بیاساق رساند و امیرزاده رستم را بجای برادر بزرگ
نصب کند و او را بند کرده بیاورد امیر الله داد برحسب فرموده

روان شد و چون بشیراز رسید از مفسدان بدآموز مولانا محمد
وسید جراح و رستم خراسانی را همانجا بیاساق رسانید و مستوفی
قوشچی را دست و پای ببریدند و مبارک خواجه و محب شربه‌دار و شیخ
فرید را بند کرد و نشان صاحب قران گیتی‌ستان را بعراق عرب پیش
امیرزاده رستم و درمندلی بعد از انهزام امیر علی قلندر باو
رسید چون امیرزادهٔ مشارالیه بر مضمون فرمان واقف شد
بی توقف از آنجا متوجه شیراز گشت و بر حسب فرموده حسن
جاندار و حسن جغداول ملازم او گشتند و امیر سونجک بناه
چیچال روی توجه بقراباغ آورد که محل اردوی همایون بود
چون امیر علی قلندر که درمندلی از صدمهٔ جلادت عساکر نا[مدار]
منصور گریخته بود ببغداد رسید و صورت واقعه بعرض
احمد رسانید اضطرابی عظیم بحال او راه یافت و از غایت دهشت
و حیرت بفرمود تا دروازه‌ها را مجموع ببستند و جرسها زدند
و از امارات دولت قاهره دران ولا قضیهٔ غریب روی نمود سرخوش
آنکه حضرت صاحب قران حکومت خوزستان و ضبط آن
بشروان اوزانی داشته بود و او در آنجا دل بجمع مال بسته
استیلا برگشاد و از شمس‌الدین دمدار و دیگر متعینان و متمولان
آن دیار وجه بسیار بزجر و اضطرار بستد و بعضی از کلانتران
خوزستان را بقتل آورد و با هزار سوار آراسته متوجه بغداد شد و کمر
خدمتکاری بسته باقدام هواداری پیش سلطان احمد رفت و
سلطان مقدم او را گرامی میداشته بمزید تربیت اختصاص

بخشید و او بخیه با امرا و اتباع او اندرون دکپتی در آمد هر کسی را
مبلغی گرامند از ده هزار دینار تا صد هزار دینار بغدادی مخطی
و از تصادم تعدیات آن متصل بجهی که بهر کس داده بود آن نوشته
او ضایع شده بدست یکی از نوکران سلطان احمد کوچ بهادر نام
افتاده و دران اثنا که سلطان احمد از غلبهٔ حیرت دروازه‌ها
بسته بود بعرض او رسانید و توقعی که داشت یکی هزار شد و از جمله
مبلغ ده هزار دینار باسم راقم متصل ثبت بود سلطان احمد فی
الحال او را بنشاند و بدست خود گردن بزد و دران وقت
شروان را با جمعی امرا مثل قطب حیدری و منصور بتاخت ترکمان
فرستاده بود دیار کار اختاجی را بفرستاد و امرا را پیغام داد تا شروانرا
بقتل آوردند و پسرش را ببغداد فرستادند و در شهر بکمتر از هفته
قریب دو هزار کس از مردم خود را بکشت و ماخاتون را که بجای
مادرش بود و او را از خردی پرورده و بزرگ کرده بواسطهٔ فن
و با پشتی بر روی او نهاده بآن طریق هلاک کردند و دیگر زنان
و خدمتکاران که در حریم دولت او بودند بیشتر را بدست خود
بکشت و در دجله انداخت و بعد از آن در خانه بست و هیچ آفریده
راه نمیداد چنانچه آش خاصه که باو در جان می‌آوردند و در می‌زدند
و آنرا سرچه هم از در باز می‌گرفتند و چون چند روز بدین روش
بگذشت شش کس از محرمان را بزهر داد تا سفت بادگیر از طویله
خاصه گرفتند و بآن جانب دجله بردند و شبی بکشتی از آب بگذشت
و با آن شش کس سوار گشته متوجه ایل قرایوسف ترکمان شده

مدتی مطبخیان بر قرار طعام به دیوانخانه می بردند و یکی متکاری می سپردند
و مردم را از غیبت او اطلاع نبود و چون سلطان احمد جلایر
رسید او را و لشکریانش را بغارت شهر تطمیع کرده بغداد آورده و
چون برسید ایشان را بآن طرف آب منزل تعیین نمود و خود بجزیره
بگذشت و از بس نقد و قماش و اسلحه و اسپان تازی و سایر رخوت
و اجناس که بقرا یوسف و ترکمانان داد آیشان را خرسند ساخت و
نگذاشت که دست تعدی بغارت دراز کنند و چون از هجوم سپاه
از حضرت صاحبقران بغایت خایف و ترسان بود جاسوسان بر
گماشته تحقیق احوال آنحضرت می کرد و چون در آخر سنه اثنین و
ثمانمایه خبر آوردند که رایت کشورگشای روی عزیمت بصوب سیواس آورده
اندیشه کرد که عساکر گردون مآثر بعد از روم و شام درآیند راه
گریز که مهر نجاتش همان بود بر روی بسته مانند فرج را جهة ضبط شهر
بازگذاشت و زن و فرزند و اموال و نفایس خود را برداشته با
قرا یوسف از بغداد روان شد و از فرات گذشته روی گریز بروم
و چون بحلب رسیدند حاکم آنجا تمورتاش با دیگر امرا از شهر بیرون
آمدند و راه بر ایشان بربستند و چون جنگ در پیوست لشکر
حلب افتاد و ایشان از آنجا روان گذشته بروم رفتند و قصه فوجی
آن سپاه ظفر پناه که در بیرون سیواس با ایشان در چار خوردند و
کردند آنچه کردند خواهد آمد ان شاء الله گفتار

در قورلتای فرمودن حضرت صاحبقران کامکار بعزم غزاء
گرجستان چون فصل زمستان که اوان جولان بنفشه نعمانی

شعار و نرگس یهودی عیار می باشد بآخر انجامید و مبشر صبا
که منشی آیة وَاَحْيَيْنَا بِهِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا بشارت و درود
ورد محمدی اشما که من شم الورد الاحمر و لم یصلّ علیّ فقد
جفانی صلی الله علیه و سلم برسانید حضرت صاحبقران
کامکار سپهر اقتدار در اول نوروز از قشلاق بیرون آمد صف
قورلتای فرمود وقت بهار • که پشت زمین شد چو روی نگار •
شدند انجمن جمله شهزادگان • بزرگان و گردان و آزادگان •
جهانجوی با سروران رای زد • بموج اندر آمد محیط خرد • و بعد
از ادارت اقداح استشارت تقدیم احراز فضیلت غزو و
جهاد با زمرهٔ شرک و عناد بجهة همت عالی نهمت گشت صف
و زان پس شد اسباب طوی ساخته • یکی جشن شاهانه پرداخته •
خدیو جهانگیر روشن ضمیر • برآمد بتخت خلافت مصیر •
بپایان شد صحن ها من تمام • خورش خورده شد باده
پس از عیش و عشرت ز انعام بیش • مهمات دولت
و رای آفتاب اشراق پرتو تفقد و التفات بر احوال اعوان
انداخت و شاهزادگان و امرا و کافهٔ لشکریان مظفر لوا را اولکا
داده یادکاندار سوار ساخت و طرق و منازل صوب گرجستان
تفتیش و تحقیق نموده بر تفصیل ثبت افتاد و در ضمان مهیمن از
قراباغ روی توجه بولایت ملک گرگین نهاد صف بابخ آمد ز بالای تخت
روان کرد رایت بنیروی بخت • و چون بعد از ده روز صحرای بردع
مضرب خیام موکب گیتی ستان گشت و قبهٔ بارگاه گردون

باوج ماه بر آمد و سر دشت گشت از کران تا کران
پر از خیمه و خرگاه و سایه بان. طهرتن که از سابقه عنایت
آنحضرت اختصاص یافته بود از ارزنجان برسید و بسعادت
بساط بوس استسعاد یافت و زانو زده تقوزها و پیشکشها کشید
و زمین را بلب نقش بندی نمود. ثنا گسترید و ستایش فزود
حضرت صاحبقران صنوف مرحمت و عواطف خسروانه درباره
او ارزانی داشته بخلعت و کلاه و کمر سرافراز گردانید و بتوق و
طبل و علم و نقاره بلند آوازه ساخته رخصت مراجعت کرامت
فرمود و اشارت علیه نفاذ پیوست که در ضبط و محافظت
جای خود کوشش نموده شرایط حزم و احتیاط مرعی دارد و
سرحدها از تعرض سپاه روم صیانت نماید. جهاندار که بیدار باشد
بلاد و دشمن کوش و در کار باش. مردی نگهدار آن مرز و بوم
مشو غافل از بد سگالان روم. و رایت نصرت شعار از آنجا
نموده شکار کنان منازل و مراحل سپری می شد و چون حدود
کرجستان از غبار موکب ظفر قرین عطرسای گشت قاصدی
پیش گرگین فرستاد که طاهر پسر سلطان احمد جلایر را پیش ما
فرست و چون فرستاده پیغام آن بدکیش شقاوت فرجام
رسانید از غایت جهل و ضلالت جواب نه بر نهج صواب باز داد
و از آنکه سعادت نصیبی نیافت. بپای ستیزه در آمد بتافت
زبانش چو پوید طریق خطاب. نگوید بجز هرزه و ناصواب.
لاجرم چون فرستاده باز آمد و صورت حال عرضه داشت

خسارت مآل آن بی دینان بدفعال ناپاک. خشم حضرت صاحب
قرانی افروخته تر گشت و از آغرق جدا شده بتعجیل روان شد و
سپاه پناه را فرمان داد تا بولایت کرج درآمد فروش تکبیر و تهلیل
در دیار کفر انداختند و دست جلادت بغزو اهل شرک و ضلالت
برگشاده مواضع و مساکن ایشانرا ویران ساختند و اشجار و
غلات را با بیوت رسیده و خوشه کشیده از بیخ برکندند و
از غایت خوف و اضطرار پناه بکوهسار بلند و غارها استوار
برده بودند و در مواضع سخت که وصول بآن بطریق غلبه و
استیلا در اندیشه و رای عقلا نگنجد حصارها محکم ساخته
پرداخته بهادران لشکر اسلام را چون پشت شجاعت بقوت
دولت قاهره صاحبقرانی قوی بود نه اندیشه روی تهور
بقلع و قمع کفار نهادند و بعضی دلاوران از سر برخاسته در صندوقها
می نشستند و جمعی آنرا بزنجیرها و طنابها استوار کرده از بالای
کوه فرو می گذاشتند تا بمقابل مغارها می رسید و آن شیرمردان
تیر دوزان صندوقهای معلق بپای مردی و مردانگی بر می خاستند
و آن سر اخلاص دست جهاد گشاده انتقام اسلام از کفر شقاوت
فرجام می خواستند و آن بی دینان بدکیش را که در آن مغارها تحصن
جسته بودند بزخم تیر و نیزه و ضرب شمشیر متهور دلیرانه بمغارها در
می آمدند و آن خاکساران بادپیما را بتیغ آبدار از مغاره باتش که و
قودها الناس والحجاره می فرستادند و در بعضی مواضع که موضع
تحصن ایشان بود آتش و نفط می انداختند و عمارتی که از

جوب ساخته بودند مسوخ شد و سرجند اهل شرک و ضلال بع
بسیار بودند و در مواقف مقاتله و جدال از بیم جان بجان میکو
بموجب میعاد أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ در سمت مو
نسیم نصرت الهی از مهب فضل نامتناهی بر رایات اسلام می
وزید و همای ظفر نامتناهی بر رایت اسلام می وزید و همای ظفر از سوا
تایید خالق قوی و قدیر جناح نجاح بر لشکر پادشاه دین پرور دادگستر
میگسترانید و بدین منوال پانجع حصار نامدار که مایه اعتضاد و استظها
کفر و بدکردار بود مفتوح و مسخر گشت و مرکز تثلیث و تعلیم وَاللَّهُ يَهْدِي
مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ سعادت اسلام دریافتا و
ایمان بخشید و هر که از غوایت و طغیان بر ضلال لَنْ نُؤْمِنَ بِهَٰذَا
الْقُرْآنِ اصرار نمود سرش از تیغ جهاد بریدند شعر
سوی دین بتوفیق پروردگار ۔ هر آنکس که ره برد شد رستگار ۔
ولی غازیان ممالک ستان ۔ ندادند امان مشرکان را بجان ۔
خراسان جمعی تمام برداران و لشکریان پیاده را بمحافظت تفلیس
نامزد کرده باز داشت و در دشت مغران نزول فرموده کرکین بی
جون آتابک کین حامیان شرع مستبین بدین نهج بیتی مناسب کرد
جو ترکی به کرکین از نها بر سر غزنین و در بهر کرین نهاد شعر
جو دشمن زبون گشت و بیچاره شد ۔ بناچار ناکام آواره شد ۔
کرج و بزرگان آن دیار از غایت عجز و اضطراب و نهایت تذلل
و انکسار روی تضرع و ابتهال بقبله تضرع و جلال آوردند و در
مقام انقیاد و اطاعت بزبان استکانت و خشوع امان خواستند

شعر بدرگاه صاحب قران آمدند ۔ ثناخوان و زاری کنان آمدند ۔
بریده دل از جان امید از جهان ۔ گشاده یکایک بپوزش زبان ۔
و چون آن ولایت بحیطه تسخیر و تصرف سپاه بهرام انتقام اسلام
کلیساها و دیرها که از مدتی مدید باز محل عبادت نامقبول آن
مخذول بوده تا بیت ظلم و متین تعصب دین بر زمین سما وستان
و غلغل تسبیح و تهلیل در آن اماکن و مساکن انداخته آن اراضی ببرکت
وصول غازیان صاحب تایید از میامن اقامت اذان و ادای فرایض و
سنن بهترین ادیان و ملت زهرا خاتم پیغمبران علیه و علیهم الصلوة و
السلام بهره مند گشت و برکات آن بروزگار این دولت پایدار که
تا انقضای احقاب و اعصار پاینده و مستدام باد و اصل و متواصل

گفتار در توجه حضرت صاحب قرانی بعزم غزو کاخت (?) جانی بیک کرجی

بعد از فتح و تسخیر ولایت ملک کرکین
رای رزین صاحب قران سعادت قرین غزو دیگر ولایات کرجستان
مطمح نظر همت ساخت و از دشت مغران ایلغار فرموده اغرق دیگر
بگذاشت و رایت عزم در جانی بیک کرجی برافراشت شعر
ز تخت اندر آمد بتخت روان ۔ سمند قمر سیر گردون توان ۔
بسی صفدر و تند و خنجر گذار ۔ و چون ماهچه چتر فرسای شعر
از مطلع آن دره برآمد ۔ عساکر گردون مآثر حدود و جوانب آنرا فرو
گرفتند و از صدای نفیر و نقاره و برغو زلزله در ارکان کوه و دره انداختند
و اطراف آن ولایت را تاخت کرده غنیمت بسیار و مال بی شمار
ضمیمه دیگر فتوحات سپاه اسلام شد جانی بیک با جانی بلب رسیده

ودلی چون مرغ نیم بسمل از خوف و هراس در رخنهٔ طپیدن بتقدیم مطاوعت
و آن نیاد بیرون آمد و حصار و مغاره یکبار از بیم تسلیم کرد **بیت**
چو دشمن زبون ماند یکبارگی . برون آمد از عجز و بیچارگی . ببرگاه صاحب قران
ولایت بکلّم آنحضرت سپرد . لشکر منصور که جهاد را بنیروی اجتهاد میان
بسته و کشاده تیغ غزا که بصیقل ظفر زدوده بودند آن جشمهٔ نصرت
داده آتش فنا در خرمن حیات کافران نهادند و بر بستر سعیر
جهنم و بئس المصیر فرستاده مساکن و عمارات ایشانرا تمام بسوختند
و بیمن دولت قاهرهٔ صاحب قرانی کرایم غنایم این جهانی و عظایم
اجور و مثوبات آنجهانی اندوختند **فرد** چو برباد تاراج رفت آنچه بود
فکندند آتش در ان بوم زود . نماندند جیزی بجز سنگ و خاک
وزان پس بآتش سپردند خاک . و از آنجا در ظل رایت فیروزی
آیت مراجعت نموده باغرق پیوستند حضرت صاحب قران سید
خواجه شیخ علی بهادر را از راه سماوا تاخت روانه ساخت و امیر
جهانشاه را با لشکر جوانغار از دست راست باستقبال ارسال فرمود
و موکب گیتی ستان در ضمان عون و عنایت یزدان از راه سماوا
روان شد لشکریان که از هر جانب بتاخت رفته بودند مظفر
و منصور با غنایم نامحصور از اسب و گوسفند و غیر آن باردوی
همایون ملحق شدند و آن لشکر شیرشکار موفور بر شمار در جمیع اطراف
و اکناف آن دیار از برای نجد و افراد کنار و غلیان ایشانرا برکندند
و کلیساها را ویران ساختند **فرد** ز آسیب قهر اندران بوم و بر
نماند از عمارت بجلی اثر . و در سر دره قلعهٔ بود سیل نام در غایت

استحکام و حصانت و نهایت ارتفاع و متانت **بیت**
چو عهد عاشقان محکم حصاری . معاذالله ز تخریب یادگاری . و چون
نصرت شعاری سایهٔ وصول بر آن انداخت در زمان فرمان
واجب الاذعان نفاذ یافت و عساکر گردون مآثر همان روز
جنگ در انداخته آنرا نیز مسخر ساختند و ویران کردانیدند **نظم**
حصاری بدان استواری که بود . که تسخیر آن ممتنع می نمود . از نهیب
دلیران لشکر یزدان شاه . گرفتند و کردندش از گرد راه . بعد از آن
کوچ کرده صحرای کرج مضرب خیام نزول همایون گشت حضرت
صاحب قران امیر جهانشاه و دیگر امرا با غلبهٔ تمام از لشکر ظفر
قرین بطلب گرگین بیدین بایلغار فرستاد و آن بدفعال لعین
چون شغال گرگین در بیشها و درها سرگردان میگشت لشکر منصور
فوج فوج در جست و جوی او شتافتند و میان بیشها و درها در
آمده او را بسیار طلب کردند و چند کس از خواص نوکران او بدست
آوردند اما او را نیافتند و غارت بسیار کرده با غنایم بیشمار باز
گشتند و بمعسکر همایون پیوستند حضرت صاحب قران از آنجا
نهضت نموده از آب کر گذشته بسعادت و اقبال نزول فرمود **فرد**
توفیق رفیق و چشم بد دور . نصرت برکت سپاه منصور .

گفتار در فتح قلعهٔ زریت و حصار سوانیت

در آن اثنا منهیان وقایع بسمع اعلی رسانیدند
که جمعی کثیر از نامردان گرج قلعهٔ زریت را پناه ساخته اند و در
آنجا متحصن شده و آن حصاری بود در نهایت استواری بر بالای کوهی

بلند واقع شده چنانچه هرکز در هیچ تاریخ کس ندیده و نشنیده که آنرا
بقوت و غلبه کرفته باشد ابر تا بپای او رسیدی شعر
عرقش از جبین روان کشتی . و باد جهانکرد از فراز آن نشیب
شعر ز داشتن بیک فکرت خسته کشتی . بعضی از [illegible] ده باد کشته
ضمیر منیر صاحب قران جهانکیر کمند تدبیر بر کنکرهٔ تسخیر آن حصار
انداخت و بایلغار روان شده و لشکر فیروزی اثر بپای آن حصار
کشیده پیرامن آن مضرب خیام نزول همایون ساخت اعوان و انصار
سپهر اقتدار بترتیب منجنیق و عراده و دیگر اسباب جنک حصار مشغول
شدند و در نهضت یرلیغ لازم الاتباع صادر شد و عساکر گردون ماثر
جنک سلطانی انداخته آن قلعه را بنیروی دولت قاهره مسخر کردند و هم
در آن روز کنکره و [illegible] با زمین برابر کردانیدند و مجموع کبریان بد
کیش را که در آنجا بودند بتیغ غزا بکذرانیدند و سپاه ظفر پناه باطراف
و جوانب تاخت بردند بی دینان سرکشته را که در کوه کوه دستکیر کرده
می آوردند و بر حسب فرمودهٔ اُقْتُلُوا الْمُشْرِكِين كافة سر با تیغ جهاد
در دامنهٔ جهنم و بئس المهاد میکردانیدند از بس خون که بحکم شرع مبین
بر خاک کین ریخته شد بسیط زمین لاله زار شد و مخالفان دین را ماله
نار و از بس جیفهٔ کشته که بر هم افتاده دشت سربسر کوه کشت و دامان
کوه از خون رود باد شعر ز بس کرج کز کین دین کشته شد . زمین تا بشهر برین
رسید و کر دشت اندران قتلکاه . نم خون بماهی بخار شد بماه
جهان شد ز بس جیفه زخم داد . چو کوهی که باشد سر چشمه باد
در بین اثنا خبر محقق شد که کبریان لعین در موضع سوانیت نشسته

و از بخت خفته اش خار اضطراب در پای شقاوت شکسته حضرت
صاحب قران بتحقیق و تثبت رایها فرمان داد و جمع سپاه که بهر طرف
تاخت برده بودند اشارت نمود و بنهٔ لشکر را در اغرق کذاشته و
رایت عزم خسروانه برافراشته در کنف حفظ آفریدکار با تیمور بکر
ایلغار فرمود و روی توجه براه نهاد شعر روان شد جهاندار با داد و دین
بعزم غزا با سپاهی کزین . ز کرد آسمان در سیاهی شده . ز جوشن زمین پشت
کبریان را از استماع توجه رایت نصرت قرین سراسیمه و بیچاره از سوانیت
آواره کشته و با قلق و اضطرابی جانکداز بصوب انجاز کریخت لشکر
منصور چون بقلعهٔ سوانیت رسیدند آنرا بقرار فال نیز اقبال صاحب
قرانی بیک حمله بکشادند و دل کین در کبریان بسته بنکامی او روان
شدند و بر بسیاری از مردم او رسیده بقتل آوردند و کبریان [illegible]
از آب ایغر و کر لان کذشته بهزار جان کندن نیم جانی از آن ورطه
بیرون برد شعر نبرساخت پاتا بمیر بخت . چو تیری که یابد رهائی ز شست
و چون کارش بجان رسید و کارد باستخوان دانست که دست مکنت
او از حمایت پسر سلطان احمد جلایر قاصرست او را بر اند و آن بوم
رفت که خبر توجه پدرش بدانجانب شنیده بود و کبریان اسمعیل را بدرکاه
عالم پناه فرستاد و صورت فرو ماندکی و اختلال حال برسم تضرع
و ابتهال عرضه داشت اشاره کان پایه سریر اعلی کرد که نتیجهٔ تبه کاری
و بدکرداری خود دیدیم و هر آنچه شایسته و بدانچه سزاوار بود رسیدیم
و مشقات آن کشیدیم اکر مرحمت پادشاهانه بندکی حضرت رقم
عفو بر جرایم این بندهٔ معترف بکناه کشد و از خون این بیچارهٔ مضطر

بگردد و بعد از آن روی اطاعت از قبله فرمان برداری نگرداند و از
اذیت اهل اسلام بغایت محترز بوده بهیچ وجه ایشانرا نرنجاند
و باج و خراج بر گردن عجز و احتیاج گرفته سال بسال مال بخزانه عامره
رساند بیت اگر عفو شاهم ببخشد گناه ، بر پیچم دگر روی خدمت ز راه
کنم در مقام سر افکندگی ، بجان بندگان ترا بندگی ، اگر چه گنه کارم ای
بعفو تو امیدوارم ستون ، گفتار در توجه
حضرت صاحب قرانی بجانب ایرانی کرجی جون ملک کرکین
از در مسکنت و بیچارگی در آمده بگناهان خود اعتراف نمود و از
جسارتی که در محافظت سلطان طاهر جلایر از وی صادر شده بود
پشیمان گشت و او را از پیش خویش دور کرد و با سمعیل بدرگاه
عالم پناه فرستاد و بشفاعت و زاری عهد بست که مدة العمر در مراسم
وظایف خدمتکاری و ادای ساو و جزیه تهاون و تقصیر جایز ندارند
مرحمت حضرت صاحب قرانی جرائد جرایم او را بنقوش عفو و اغماض
بنگاشت و عنان عزایم خسروانه بصوب ولایت ایرانی که یکی از
عظمای کرج بود معطوف داشت بیت خدیو جهانگیر صاحب قران
در آورد رخش ظفر زیر ران ، روان شد بتایید حق لشکری
که بگرفت از انبوهشان کشوری ، سپاهی چو آشفته پیلان مست
همه تیغ و گرز و خنجر بدست ، و چون رایات ظفر پیکر بآن ولایت رسید
تمام اطراف و جوانب آنرا تاخت کرده اعلام اسلام برافراختند
و خروش تکبیر و تهلیل از چرخ اثیر گذرانیده رسم معهود خویش
از تسخیر قلاع و تخریب مساکن و تاراج کفار بتمام رسانیدند

و از آنجا با کمال شوکت و شکوه دامن بدامن کوه روان شده روی توجه
بدیار قراقلقانلق نهادند و اهالی آن مردم کوه نشین جلد سپاهی
پیشه بودند آن ولایت را نیز تاخت کرده حصارهای ایشانرا بگشادند
و آتش قهر در اماکن و مساکن آن دوزخیان نهادند و بتایید ربانی
و نیروی دولت صاحب قرانی مجموع کرجیان آن نواحی و حوالی را
غارت کرده بسی از ایشانرا بتیغ جهاد بگذرانیدند و مصدوقه انا کذلک
نفعل بالمجرمین باظهار رسانیدند و ما النصر الا من عند الله
العزیز الحکیم گفتار در مراجعت
حضرت صاحب قران از جانب کرجستان جون همت عالی
نهمت صاحب قران گیتی ستان که مصروف بود بتقویت دین و
تمشیت شرع سید المرسلین علیه و علیهم افضل الصلوات و اکمل
التحیات از غزای کرجیان فراغ یافت و مجموع آن دیار و بلاد
از خبث وجود اهل شرک و ضلال و فساد بآب تیغ جهاد شسته
شد و رایت کشور گشای عالم آرای بعزم معاودت نهضت نمود
و بعد از قطع منازل و مراحل ییلاق منکول محل نزول موکب
همایون گشت و رتبه آن سرزمین بفر شکوه رایت نصرت قرین از
چرخ برین بر گذشت بار بمسامع علیه رسانیدند که جماعتی از [illegible]
کرج در موضع قرس گرد شده اند یرلیغ لازم الاتباع از مصدر جلال
صدور یافت و امیر شیخ نورالدین با لشکری و جلادت آیین ایلغار
کرده برحسب فرمان بطرف ایشان روان شد و جون همت پادشاهانه
حضرت صاحب قران مقتضی آن بود که عظایم امور ملک و ملت

و مصالح ضروریات دین و دولت بنفس مبارک خود سازد بعد از چند روز رایات عزیمت بر افراشت و عساکر گردون مآثر را ترتیب کرده از غرق بگذشت و از عقب ایشان نهضت فرموده روی سعادت و اقبال براه آورد بمرکبش فتح را راهبر ، رفیق طریقش جنود ظفر ، و چون خندق در میان کرده سرای فرس کردند از گرد فرس گرد را آن شمامه مشک اذفر بخشید بمدت پنج روز سخت قلعه از قلاع گرجیان بی دین مسخر کرده با زمین هموار کرده اند و زبان تیغ غازیان موحد بسی از مشرکان ثالث ثلثه که راجها دنکبیر فنا کوس جان رسانید

چو فیروز شد رایات غازیان ، بنیروی اقبال صاحب قران ، بکندند یکبار آن بنی قلعه کندند بیخ و بن ، و زان بخ نهادان نارات کین ، بکشتند مرسی نابردان

و رایت منصور بعون و تایید ملک غفور از آنجا باز گشته در منکول بار دگر همایون نزول فرموده و در آن محل چند روز اقامت نموده در عین عشرت و شادمانی و کمال جمعیت و کامرانی بنشست در این اثنا ایلچیان از طرف فرنگ رسیدند و پیغام مراد کلان قیاصره روم بود و بعبید ایشان اسیر شرع بیاوردند و بوسیله ارکان دولت غرا بعز زمین بوس استسعاد یافته صورت خواهش امرا خویش بعرض ایستادکان پایه سریر اعلی رسانیدند عواطف پادشاهانه ایشان را نوازش فرموده خلعت پوشانید و خوش خاطر باز گردانید

بران آستان هر که روی نیاز ، نهاد او دوش کامران گشت باز ، بکام و ایشان براه طرب زود باز گشتند و او روی کیهان بوی را

جهان پایان مدت دو ماه در صحرای علف زار منکول توقف افتاد و تمام امرا و لشکریان بر درگاه عالم پناه جمع آمدند ملوک اطراف و اکناف سر انقیاد بر آستان متابعت و مطاوعت نهاده و دست تایید زمینی امانی و آمال بر روی دولت و اقبال گشاده ابلق توسن ایام رام و ممالک شرق و غرب مسخر فرمان و تابع احکام والحمد لله ذی الجلال والاکرام ، گفتار در موجبات

توجه موکب قیامت آسای بجانب سیواس

سبحان خالقی که صنایعش ز کبریا ، بر خاک عجز میفکند عقل انبیا

حضرت مسبب الاسباب تبارکت اسماؤه بر حسب ارادت نی علت وقوع هر حادثه و حدوث هر واقعه بوجود واسطه و حصول رابطه منوط و مربوط فرموده تا در مجاری امور عالم چنانچه آثار کمال قدرت کامله بنظر اعتبار دیده وران جهان بانان فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ جلوه می نماید اسرار جمال حکمت شامله نیز چهره برنج و بظهور آید

در تمام آفرینش بیش هر کو عاقلست ، در بین هیچ بی حکمت نباشد گرچه قدرت کاملست ،

و چون امرا آلهی و تکاور دانند جمیع اشیا جز ارادت یکیست که وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ غلبه حکم احدیت امر صلاح حال هر کرا بوحدت باز بسته که عقد جمعیت آن بی این هیچ وجه انتظام نیابد از انجمله نظم احوال دار الخلافه هیکل انسانی که عالم صغیرست تدبیر نفس واحد متعلق است که بی رونق التفات او اصلا نیابد و هیچ اندی نیابد و بهمین منع ثبات و قرار اجتماعات عالم کبیر بتمکن و استقلال پادشاهی عدیم المثالست که بی حسن سیاست

ملک نظام مملکت را دوام نماند و البته بفساد وانخرام انجامد و لهذا
عظمای حکما گفته اند **نسبة الملك الى المدينة كنسبة النفس الى البدن**
و ظاهرست که چون تدبیر نفس و افعال طبیعی و حیوانی که کماشتگان
اواند بسنن سنیهٔ شرعیت و عدالت بود بدن صحیح باشد و احوال
بر نهج سلامت و استقامت گردد و اگر آن تدبیر و اعمال نه بر قانون
نصفت و حد اعتدال باشد بدن از حلیهٔ صحت و عافیت عاطل ماند
و کارش بفساد و زوال انجامد و بر همین منوال اگر ملک مملکتی یا والی
ولایتی از صراط مستقیم عدل و راستی عدول جوید و بوسوسهٔ دیو
غرور و طغیان طریق بغی و عدوان پوید هر آینه اختر دولتش رو
بوبال نهد و حال اهالی مملکتش اختلال پذیرد و از شامت کردار ناهنجار
گردان ناصواب او ملک و ولایت معرض سیول بلایا و رزایا گردد
شعر خانهٔ کز ملک ستمکاریست ٭ دولت باقی ز کم آزاریست . و از
نظایر این تشبیه حال قیصر روم و سلطان مصر و شامست که
چون در زمان عهد و اوان از ایشان افعال ناپسند و حرکات نا
پسندیده بصدور پیوست نایرهٔ غضب حضرت صاحب قران [illegible]
اشتعال یافت و ثوران خشم قیامت نهیبش موجب آن شد که
تمادی مدت سفر و بعد عهد عساکر منصور از مواضع خویش در مملکت
بآن عظمت را در بقیة المیدان یک یورش تاخت فرمود و سی دولها
بیرق دولت قاهره مسخر گردانید و مجموع بلاد و قری و مدن و
امصار سر در دیار فرسودهٔ سنابک مراکب مواکب فیروزی عواقب
گشته بسی ضرر و نقصان بسکان و قطان آن اماکن و مساکن رسید

شعر و لابد للمصدور ان ينفثا شرح این مثال و تفصیل این
اجمال آنست که ایلدرم بایزید که در زمان عهد قیصر روم او بود بمزید
شوکت و سعت مملکت از قیاصرهٔ سابق امتیاز داشت و بنیاد
از ولایت روم مثل ولایت آیدین و منتشا و کرمیان و قرمان که
دست استیلا و تسلط پدرانش بآن نمی رسید بحیطهٔ تصرف و
تسخیر در آورده و آن دیار فرنگ جهاد ماسره را مطیع و منقاد کرد و
بعد از آن که قرا عثمان قاضی برهان الدین حاکم سیواس را در جنگ دستگیر
کرده بقتل آورده لشکر کشید و سیواس را مسخر ساخت و تا بملطیه که
متعلقست بولایت حلب بحوزهٔ تصرف در آورده و ملطیه را نیز که
از مدتی مدید باز تابع شام بود محاصره کرده بگرفت و در سیواس
امیر مصطفی نام را داروغا گذاشت و حکومت ملطیه به پسر مصطفی
تفویض کرده بی انکه کسی متعرض شود بمقابله سالم و غانم بمستقر
سریر حکومت و ایالت معاودت نمود و کثرت لشکر و غلبهٔ اتباع و
اشیاعش بدرجهٔ رسید که دوازده هزار سکبان داشت لاجرم از
اجتماع این امور نخوت و غرور بدماغ بیبایش برآمده و جادهٔ صواب
و سداد از نظر بصیرت او پوشیده از این معنی غافل بود که **بیت**
خدای که بالا و پست آفرید ٭ زبر دست هر دست آفرید و
باندیشهٔ فاسد ایلچی بپیش حضرت فرستاد که تا بعد ازین مطیع و
این جانب می باید بود و خراج از زنجان و ارزن روم و آن اطراف و جوانب
حاصل کرده بخزانهٔ ما رسانید و سخنی چند زیاده از طور خود که حد
امثال او نبود پیغام داد حضرت صورت حال عرضه داشت شاه

پایهٔ سریر اعلی کرد حضرت صاحب قران دانست که صاحب روم
دیو شوم غرور در اندرباره انداخته است خواست که او را بوساطت
خضر قلم که در ظلمات دوات بآب حیات رسیده رهنمایی نماید

گفتار در نامه فرستادن حضرت صاحب قران قضا هجوم خجسته قدوم بقیصر روم

رای ممالک آرای خدیو جهانگیر دبیر دانشور روشن ضمیر را طلب داشته
فرمان داد که نصیحت نامهٔ عتاب آمیز باقیصر روم باید نویسد .
گران بیهوده نشوهٔ حکومت و جاه و غلبهٔ لشکر و سپاه هشیار گشته
روی صلاح و رشاد بباره سلامة و سداد آورد دبیر بلاغت شعار
قلم را در امتثال بر خط فرمان نهاده خامهٔ مشکبار در بنان لطافت
نگار گرفت و صدر کتاب را بحمد و سپاس حضرت آفریدگار و
تحیت و درود سید و سرور اخیار و ابرار علیه و علی آله الکرام
صحبه الکبار افضل الصلوات و اکمل التحیات موشح ساخت .

سرنامه کردم آفرین خدای . که او دست گیرد بهر دو سرای
خدایی که عالم بفرمان اوست . زمین و زمان غرق احسان اوست
ثنای خدا را برای زمین . دری در نبی ساخت نعم المعین . وزان پس رقم زد بکلک سر
سخنها که بر جان زند نیشتر . خطابی سراسر عتاب و ستیز . چو تیغی بالماس کین کرده تیز
عتابی بیکبار تهدید و بیم . که گردد دل از خواندن آن دو نیم . و سخن را

بمضمون فرموده رحم الله امرأ عرف قدره و لم یتعد طوره
اساس انداخت محصلش انکه خدای بر بنده رحمت کناد که قدر
و پایهٔ خود را بشناسد و پای از حد خود فراتر ننهد آمرزنده

الله تعالی ممالک ربع مسکون در تحت تصرف بندگان ماست و
بسیط روی زمین جولانگاه بیکران فرمان ما سلاطین عالم و
ملوک اطراف مطیع و منقاد و امر سلطنة و فرمان روایی جهان
بر حسب آرزو بر نهج مراد سروران آفاق امام مرو نوابی ما کمر
نهاده و گردن کشان جهان در آستان اطاعت ما برپا ایستاده

زدریا بدریا سپاه منست . جهان زیر پر کلاه منست .
ملوک زمان صف زده بر درم . بسیط زمین تنگ بر لشکرم .

گر از جان نه منقاد فرمان ماست . کرا گر کمان تنگ یک حملهٔ سپاه ظفر پناه ما را
تاب نمی آرد و گردن گردان سران متابعت تابعان امر ما بر نمیدارد

چرخ فلک از ره بر مرادم گردد . قطبش بدو پاره محورش خم گردد

و حال نسب و نژاد تو که منتهی بتر کمانی کشتی بان می شود بر رای منیر
ما روشنست محتاج بیان نیست

چه حاجت که گویم تبار ترا . شمارم نهان ماشکان ترا . سه مردم روم نامعتبرم . شناسند اصل ترا

همان به که کشتی سودای محال را که در غرقاب غرور و پندار افکنده
بادبان جرأت و جسارت فرو گیری و در ساحل سلامة و استقامة
لنگر توبه و ندامت بیندازی تا از تلاطم امواج و عقوبة غرق دریا
بلا و محنت نگردی چه تا غایت استماع میرفت که باقامت فرض جهاد کمر
اجتهاد بسته بغزو لشکر فرنگ بازوی جلادت گشوده و بدان سبب
اصلا عنان توجه و تعرض بصوب آن دیار انعطاف نیافت خاص
بان نیت که چون آن ولایة از ثغور اسلامست بسلامت باشد و آن
مرز و بوم از دست لشکر منصور غبار تفرقه بر دامن روزگار اهالی آن

دیار ننشیند که این معنی عوذاً باالله موجب ملالت مسلمانان و شماتت
بی دینان کردد ز نهاد نهاد طریقه و ای بدیاران خود کلهداری پای پندار
از کلیم خود دراز تر مکن بیت که بر خون خود دست کتا زی کنی . که کنجشک با نیز و باز
جراحت خود را نداری نکاه . مکن چهره بخت خود را سیاه . منه پای از اندازه خود
کرانی بجاه بلا سر نکون . بعد آیین باقدام عزم بر اقتصول مکر بیت
کرشمه مهر نمرد بیش باین دم سرد . نحن اطرق کری ان النعامة فی القری
بس و عقل را کار فرمای . و خود رای اندک الترک یا تکم نصب العین
ضمیر ساخته در فتنه بر وی خود مکشای بیت مکن آنچه سر کند نکردست
بدین ره نموی تو دیو یست و بس بیت تا با من این سرکشی از کجا
ندانم که انکند تا زراه راست . چه سود ار خاست آخر ترا . سها از کجا آفتاب از کجا
اکر پشه را تاب عنقا بود . سزد کر ترا کینه با ما بود . کجا صعوه را این میسر شود
که با باز روزی برابر شود . تو در بیشه روم کی دیده . بنی در دلیران کجا دیده
به بیکار او تجار بر تریت . زتایید دین و دعای نبیت . مشو غره کانها نه مردی
اگر بشنوی با تو کویم درست . مجوز رزم پیلان بنیروی مور . بلا بر سر خود مپیمای زور
کبوتر که بهلو زند با عقاب . بیفکند سر خویش دارد شتاب . شغال ار کند پنجه با نره شیر
سر خود را در اندرون . بدست خود ار نیستی بیخرد . مزن تیشه از جهل بر پای خود
کجا باز کی ہم من این داوری . که باز کنه جون تو بی همسری . ولی از تو اینها نباشد عجب
که هست از خود تر کمان بی نصیب . مباد اکر این پندها نشنوی . که بی شک در آخر پشیمان شوی
اکر من بروم اندر آرم سپاه . جو شد آن بر و بوم کرد و سیاه . مباد اکر من زنم کرم رخش
که بر هم زنم آسمان و زمین . نشانی بخت دادم پیام . تو دانی و تدبیر خود والسلام
و چون مکتوب بمهر اشرف اعلی موشح گشت و در صحبت جمعی مردم کاردان بیش

ایلدرم بایزید فرستاد ایشان از بوق سرعت سیر استعانت کرده روی
بصوب روم نهادند و چون بمقصد رسیدند مکتوب برسانیدند و باداء
رسالت و پیغام قیام نمودند مادهٔ سودا بر محال در دماغ قیصر روم پیش
از آن غلبه داشت که بلعاب خامه جلاب کتاب و خطاب تسکین یا
بجواب ناصواب مشغول شد و زبان جرات بلاف وکزاف بکشاد که مدتی
تا مرا مقابله و مقاتله او در خاطر است و آن زمان عزم و جزم کرده بودم که
بار لشکری جرار بی شمار توجه نمایم و اکر او پیش نیاید تا تبریز و سلطانیه
بیت ببینیم تا دور کردون سپهر . کرا بر سر آرد ز پستی بمهر . و باکی دیکر چرخ تا
کرا اکر دخواهد درین کار خوار . کفتار

در توجه حضرت صاحب قران گیتی ستان بصوب سیواس

چون ایلچیان از جانب روم معاودت کرده بدرکاه عالم پناه آمدند
و جواب دور از صواب ایلدرم بایزید بعز عرض بندکان حضرت
رسانیدند شعلهٔ خشم پادشاهانه بر افروخت و قهرمان قهر
رایت عزم بلاد روم بر افراخت . و چون حوالی آونیک معسکر ظفر
پناه گشت امیر الله داد که بر حسب فرمان با وردن امیرزاده پیر محمد
بشیراز رفته بود برسید و او را بند کرده بیاورد حکم لا تزر الا شاکل
نفاذ یافت و در دیوان بزرگ امیرزادهٔ مشارالیه را یعنی پیر
چوب یاساق زدند و بند بر داشته بکذاشتند ولی زبر آمی نان شیخ
زادهٔ فرید و مبارک خواجه که بند کرده آورده بودند بیاساق رسانید
و حضرت صاحب قران حضرات عالیات سرای ملک خانم و خان زاده
و دیکر حرمان شاهزادکان با شاهزادهٔ جوانبخت الغ بیک و دیکر در داد

برج سلطنت و جهانبانی را در عهدهٔ ضبط و اهتمام امیرزاده عمر
برادر بزرگ امیر الله داد خداداد و مولانا قطب الدین بجانب سلطانیه
روان گردانید و رایت فرخنده فال بسعادت و اقبال نهضت فرمود
و در کنف حفظ ذو الجلال روان شد و در ظل آن رایت فتح آیت لشکری
گران همه آراسته و مرتب و کرئی بی پایان مجموع سنگین دل و آهنین
سلب روی جلادت براه آورده. شعر: چو دریا دمان لشکری فوج فوج.
روان هر سواری یکی تند موج. بهر موجی اندر نهان یک نهنگ.
بشمشیر دندان و زوبین جنگ. سنانها به ابر اندر افراشته. ز نیزه
و چون سواد ارزروم از غبار موکب گیتی گشای عطرسای گشت
و فضای بیابان و صحرا از خیمه و خرگاه مالامال شد طهرتن
پیش آمده بمعسکر ظفر پناه پیوست و بادراک دولت بساطبوس
فایز گشت و بعد از دو روز اردوی کیهان پوی از صدای
طنطنهٔ کوس کوچ بحرکت در آمد و چون از ارزنجان بگذشت
صاحب قران در افتتاح محرم سنهٔ ثلاث و ثمانمایه ایلغار کرده
بسیواس راند. شعر: نمود و ناموران برخاستی. سوی شهر سیواس آورد روی
همی رفت آمادشان تا دو میل. به پیش سپاه اندرون کوس و پیل
لغیره: شد بر زمین پشه را کارگاه. نه اندر هوا باد را مانده راه
ز جوشن ستوران و از گرد پیل. زمین شد بکردار دریای نیل.
چنین تا بیامد بدان شارستان. که سیواس بد نام آن کارستان.
سوی شهر چون لشکر آمد فراز. سپه خیمه زد دشت و شیب و فراز
برآورده دید سر بر هوا. پر از مردم و ساز جنگ و نوا.

زخارا پی افکنده در قعر آب. کشیده سر باره اندر سحاب.
بچرخ از همه شهر پر شد خروش. ز جوش روان باره آمد بجوش.
و در آن محل از اخبار منهیان بمسامع علیه پیوست که ایلدرم بایزید
پسر خوندکار نچی با تمورتاش که در آن عهد از عظماء امرای روم به
شجاعت و جلادت سمت امتیاز داشت و دیگر امرا و لشکری گران
برسم منقلای بسیواس فرستاده بود و از استماع توجه رایات نصرت
آیات ارکان ثباتشان تزلزل پذیرفته بطرف روم روانه شدند آند.
فرمان قضا جریان صدور یافت و امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه
و امیر شیخ نورالدین و سونجک و سید خواجه شیخ علی بهادر و دانه
خواجه و دیگر امرا قشون و لشکریان بایلغار از عقب ایشان روان
شدند و از قیصریه گذشته بایشان رسیدند و همه را منهزم و گریزان
گردانیدند و تمام آن حدود و نواحی را تاخت کرده باز تاراج برداد ند.
شعر: چو بشتافت آن سپاه گزین. بدشمن رسیدند با تیغ کین.
بسی را فکندند بر خاک پست. گریزان شد آنکس که از تیغ رست.
بهم بر زدند آن بر و بوم را. بشد رنگ زان قیصر روم را.
و لشکر منصور با غنایم نامحصور معاودت نموده در ظاهر سیواس
بمعسکر ظفر قرین پیوستند و بسعادت بساطبوس مستسعد
گشتند و شهر سیواس را باروئی بغایت محکم و استوار از اساس
تا کنگره مجموع از سنگ تراشیده هر یک دو گز و سه گز و زیاده
بود و غلظش یک گز و زیاده و پهنای پای دیوارش ده گز بود
و سر دیوارش شش گز و ارتفاعش تا سر کنگره بیست گز

و سنت دروازه داشت و بانی آن علاء الدین کیقباد سلجوقی بود
و در جانب شرقی و شمالی و جنوبی که طرف قبله بود خندقی عظیم پر
آب داشت چنانچه نقب زدن اصلا میسر نمی شد که چون یک گز میکندند
آب بر می آمد لیکن در جانب غربی آن شهر محل نزول رایات فتح آیات بود نقش
بدین صورت می بست و در اندرون شهر مصطفی که از قبل قیصر روم
داروغه بود آنجا جهان مرد سواد که هر یک خود را در شمار رستم و اسفندیار می
پنداشتند و اسباب نبرد و پیکار مرتب داشته مقاومت و جدال را آماده
شده بودند ف حصاری حصین بود پرساز و برگ . سپاه اندرو دل نهاده بمرگ
سر از آسمان و پایه از سنگ بود . حصاری بلا را سر جنگ بود . عساکر بیشماره
شمار گردون اقتدار در اطراف و جوانب حصار عراده و منجنیق برافراختند
و در مقابله دروازه عراق ملجور ساختند بدو ساخت از هر طرف منجنیق
بپای آمد آن پایه با سیلق . برآمد ز هر سوی در رستخیز . ندیدند جای کنار و گریز
و در آن جانب شهر که نقب زدن متمشی میشد نقبچیان آهنین چنگ نیز بکار
مشغول گشتند و از جانبین دلیران رزم آزمای صاحب شجاعت کمر کین و بازوی
جلادت بسته و گشاده داد مردی و مردانگی میدادند و جنگهای عظیم
واقع می شد ف ز بس کمانی بباران تیر کرد . زمین را بدریا شد انجم ز گرد .
پر از ناوک باران شد آسمان . بر آمد ز غران زمین و زمان . و نقبچیان دو نقب
که از تلاطم سنگ عراده و منجنیق بارو اختلال پذیر شده بود نقبها تمام
کشته و برجها بر چوب گرفته شعله قهر برافروخت و فرمان شد تا
آتش در نقبها زدند و برجها فرو افتاد و اهل حصار را دهشت و
حیرت بسر برآمد و نزدیک بود که عساکر کشورگشای بشهر درآیند

مصطفی داروغه که از اضطراب سهم و بیم نصیبی نداشت از سر عجز
و اضطرار درپای سکنت و انکسار بیرون آمد و مجموع اکابر و اشراف
از سادات و قضات و علما و مشایخ روی امید بدرگاه اسلام پناه آوردند
و باهر از سعادت بساطبوس مبادرت نمودند ف
چو چاره ببند شهری و لشکری . گرفتند بنیاد خواهشگری . هراسان بدرگاه
شاکستن و عذر خواه آمدند . هر کس آمد از کوی و کرد و زن . ز
هر پیر و برنا شدند انجمن . و بمبلغ لازم الاتباع ننهاد بیوت
مال امانی بستاندند و بلشکر ظفر قرین رسانند و زنان ارمنی
و نصرانی را اسیر کردند و چون سپاهیان ایلدرم بایزید که در شهر
های مخالفت فشرده بودند و از سر جهل و ضلالت دست جسارت
بمحاربه و قتال برآورده بیست آدمی بودند حکم شد و غزاه جهاد سپاهی را
بر تومانات قسمت کردند همه را از برای سیاست زنده در چاهها کرده
بخاک بینباشتند تا عبرت دیگر مخالفان گردد و فرمان واجب
الاذعان صدور یافت تا حصار سیواس از کنگره تا اساس ویران
سازند و بر حسب فرموده با زمین هموار ساختند ف
شد از تیغ سلطان ملک ستان . حصار و حصاری خراب و
و در اثناء محاصره بمسامع علیه رسانیدند که سلطان احمد که با هم
قرا یوسف از بغداد گریخته متوجه صوب روم است حکم واجب
صدور یافت که فوجی از سپاه ظفرپناه بتعاقب ایشان روان شوند و
چون بامتثال امر مبادرت نموده باغرق او رسیدند دست
نهب و غارت برگشادند و خواص بزرگش سلطان دلشاد و زنان

و دختران را اسیر کردند و از بوی جسد جانداران و رطه
بیرون انداخت و بر قوم پیش. ایلدرم بایزید رفت و سپاه مظفر
لوا سالم و غانم مراجعت نمودند گفتار
در توجه حضرت صاحبقران بجانب ابلستان در آن
زمان که صاحبقران گیتی ستان بتسخیر سیواس مشغول بود.
جمعی از اشرار و مفسدان ابلستان از غایت جهالت و بی باکی
آمدند و اسپان لشکریان مظفر لوا دزدیده می بردند غافل از آنکه نهاد
بیابانی شیر خاریدن و با خرطوم فیل بازی کردن در مسلک
کوشیدنست و زهر بلاهل باندیشه باطل نوشیدن شعر
کسی نهاد بنهاد پشت مزبور . بکند جنگ سنگ کس با آب . لاجرم
رای کشور گشای از قضیه سیواس فراغ یافت عنان انتقام بجانب
ولایت ابلستان معطوف گشت و طهرتن را با زنجان بازگردانید
تا بضبط سرحد قیام نماید و امیرزاده شاهرخ برحسب فرمان قضا
جریان برسم منقلای روان شد و امیر سلیمانشاه و چند میر دیگر
با فوجی از لشکر فیروزی اثر که سه روز بر دعه بودند و قلعی کرده
بملازمت رکاب سعادت انتساب شاهزاده مشار الیه مامور
و چون شاهزاده و امرا بایلغار شتافتند و بابلستان رسیدند
جماعت ترکمانان از استماع توجه ایشان شهر را گذاشته گریخته
بودند و در کوهها و بیابانها پراکنده و سرگشته گشته همت
شاهزاده شجاعت آیین زخم جلادت بهیز کین تیز کرده بتعجیل
از عقب ایشان براند و چون سپاه بهرام انتقام آن قوم شقاوت

فرجام رسیدند و ایشان از بیم جان جنگ اضطرار بجنگ یازیدند
آغاز کردند و بباد حمله آتش آهنگ سپاه غبار آسا پراکنده کردانیدند
و بسیاری از آن خاکساران بی آب را با آب تیغ آتش سلاک زیر خاک
شعر بکشتند گردان لشکر دستان . بتیغ سیاست بسی ترکمان
شد از خون دشمن زمین لعل فام . نهنگان از ایشان گشاده کام
بسیار گاو و گوسفند فزون از حد شمار کرده تاراج لشکر منصور
در آمده بمعسکر نصرت مآب پیوستند و حضرت صاحبقران
قاصدی با استمالت نامه بملطیه فرستاد و ایشان را بمطاوعت و
انقیاد دعوت نموده پسر مصطفی حاکم سیواس که در آنجا والی و غالب بود
از سر جهل و بلاهتی که لازمه سرشت ترکمانانست و اهل روم اکثر
از آن طایفه اند قاصد را محبوس گردانید و از رسیدن این خبر
نایره غضب خسروانه اشتعال یافته رایت فتح آیت متوجه آنجانب
شد و چون مقاومت با یک فوج از عساکر گردون مآثر نه حد
امثال او و اتباع او بود آن روز برگشتگان در شب نهاد فرار
اختیار کرده بگریختند و چون رایت نصرت شعار سایه وصول
بر ملطیه انداخت سپاه کینه توز دشمن سوز در دم آنرا تسخیر
کردند و کیخان و ارمنیان را اسیر گرفتند و مسلمانان را امان
بخشیده مال امانی بستدند و بلشکریان دادند حضرت صاحبقران
امیر جهانشاه و دیگر امرا را بایلغار فرمان داد و باسم در باب اظهار
آثار شجاعت و جلادت و اصرار در اقامت قهر مخالفان و ایقاع
سیاست و مهابت سخن راند و از سر تومان جمعی همراه ایشان کرد

وامرا با سپاه مظفر لوا پای امتثال در رکاب استعجال آوردند وعنان
اذعان بصوب فرمان نافذ روان گشتند وتا قلعه کاخته تاخته رایت
غلبه واستیلا برافراختند وسیل نهب وغارت در فراز ونشیب
آن حوالی ونواحی انداختند سپاه ظفرپیشه بشتافتند [illegible]
ندادند امان سرگرایافتند . بهرجایگه آنچه آمد بدست
ز چنگال تاراج ایشان برست . واز حدود ملطیه تا آن [illegible]
شد بعضی بقهر وعنف وبعضی بطوع وانقیاد وچون تمام آن
ولایت را بغارتیدند وگردن سرکشان در ربقه مطاوعت
وبندگی کشیدند با غنایم فراوان واموال بی پایان بازگشتند
ودر ملطیه باردوی اعلی ملحق شد عواطف ومراحم پادشاهانه
ملطیه را با توابع وضمایم بقراعثمان ترکمان ارزانی داشت وبنده وی
[illegible] امثال در اندک زمانی سرحد ممالک روم وشام بحوزه تصرف
اعوان دولت قاهره درآمد وطنطنه صیت این فتوحات درجبال
خافقین افتاده دل ودیده ملوک وسلاطین عالم از غایت دهشت
ومهابت خیره وتیره گشت وَاللّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ

گفتار در موجبات توجه صاحبقران

انتقام بجانب شام ازعزیز درگه واسرار که غواص بحر ماکذب
الفؤاد ما رأى عليه افضل الصلوات واكمل التحيات
از قعر محیط فعلمت علم الاولين والاخرين برآورده وثیقه
مخدره سعادت امت درفیع مقدار ساخته در اسر جواهر این کلمات
که اذا اراد الله انفاذ قضائه وقدره سلب من ذوی العقول

عقولهم وفحوای ظاهر این حدیث را محصل آنست که چون خدای تعالی
جل وعلا خواهد که حکم خویش را نفاذ بخشد وقضیه که تقدیر فرموده
باشد واقع گردد عقل از عاقلان باز ستاند ومنهج صلاح وبهبود
از نظر بصیرت ایشان بپوشاند تا باندیشه ناصواب خود بکاری
چند قیام نمایند که موجب وبال ونکال ایشان شود وآنچه اراده
الله بودن آن تعلق پذیرفته باشد وقوع یابد واز جزئیات این
سر بدیع که لسان معجزبیان وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى از آن خبر
داده است که چون منشی قضا بخامه جف القلم پیش از انفجار
عیون حوادث از منابع عدم رقم زده بود که امرای دیار
شام در آن ایام معرکه کتایب قهر وانتقام گردد حکام ولایات
آن ممالک را از آفت سبل بطر وغرور چشم خردبینی تیره مانده واز
جاده سداد ورشاد انحراف جسته بحرکات شنیع اقدام نمودند از
آنجمله در شهور سنه خمس وتسعین وسبعمایه که رایات نصرت شعار
سایه فتح وفیروزی بدار السلام بغداد انداخته بود حضرت صاحب
قران بعد از تسخیر عراق عرب تحقیق هنرور فاضل اصیل از مشایخ
ساوه که در داعیه حسب عالی را بطراز فضایل ومعالی آراسته بود
برسم رسالت با جمعی بجانب حاکم مصر برقوق فرستاد چنانچه در قضیه
فتح بغداد اشارت بآن رفته وچون شیخ مشار الیه برحبه رسید که
از حدود شامست او را در آنجا برسم معهود موقوف داشته خبر بمصر
فرستادند وبرقوق از نقصان خرد وکمال جهل باغواء سلطان
احمد جلایر بقتل ایشان امر کرد وبا آنک رنجانیدن ایلچی بهیچ

قواعد و رسم از قواعد شرعی و سیاسی و رسوم ملکی و ملی روا نیست
آن بزرگ را با جمیع ملازمان به تیغ ظلم و بی باکی بگذرانیدند و آن حمایت
عاقبت جان امری خطیر شنیع نیندیشند و اعجب که حکایت حکم
محمد خوارزمشاه در باب کشتن ایلچی و بازرگانان پادشاه جهانگیر
چنگیزخان و مآل آن که بچه انجامید والیها قصة فی شرحها طول
شنیده بودند و امثال این معنی از شواهد و امارات سلب عقل
تواند بود که مضمون حدیث مبارک افصاح از آن نموده
قضا چون فرو هشت پر • همه زیرکان کور گشتند و کر • اعجب
آنک چون صاحب قران گیتی ستان ممالک آذربیجان و عراق عجم
بتحت تصرف و ضبط در آورده عنان عزایم خسروانه بصوب
دشت قپچاق و اراضی دمشق و چرکس و سایر بلاد شمال معطوف
فرمود اتلمش قوچین را که در قلعه آونیک گذاشته بود در زمان
غیبت و بعد رایت نصرت شعار محاربه با قرا یوسف ترکمان
افتاد و بحکم تقدیر دستگیر شد و قرا یوسف او را بند کرده بمصر
فرستاد پیش برقوق و برقوق حبس و توقیف او را ضمیمه جریمه
سابق ساخت و از همه غریبتر آنک درین هنگام صاحب قران
گردون غلام از حدود ملطیه ایلچی با نامه پیش فرج پسر برقوق
که بعد از وفات پدر سلطان ممالک مصر و شام شده بود فرستاد
مضمون کتابت آنکه از پدرت انواع حرکات ناپسندیده بظهور
آمد از آنجمله بقتل ایلچیان این جانب بی موجبی فرمان داد و اتلمش
که از بندگان درگاه ما است محبوس گردانید و باز نفرستاد و چون

او لباس حیوة عاریتی باز سپرده پیش و خدای او بدیوان قیامت
افتاد تو می باید که بر خود و اهالی مملکت رحم کنی و اتلمش را در زمان
روانه این طرف سازی تا از ظلام قهر و انتقام سپاه خون آشام
مادهٔ زلزلت اهل مصر و شام نرسد و اگر بوسوسهٔ شیطان
لجاج و عناد خلاف این معنی بخاطر راه دهی چون جمیع آن دیار
از مرور و عبور عساکر منصور ویران خواهد شد وزر و وبال
خون و مال مسلمانان در گردن تو خواهد بود چون ایلچیان ببهسنی
رسیدند و برسم معهود ایشان را موقوف داشته خبر بمصر فرستاد
فرج نیز فرجام بطریقهٔ نکوهیدهٔ پدر کس فرستاد و ایلچیان را
مقید ساخته در قلعه حبس کردند خطابی عجب کرد صاحب خرد •
عجب نیست گر کرد نیکی نکرد • کسی را که بنود شرف در نژاد •
نباشد عجب کو بود بدنهاد • نه برقوق با شاهی مصر و شام •
غلامی بدی خواجه اش هم غلام • غلامی بدان در کسی نباد •
خجل گشته از بیخ خود چند باد • جوان دولت خواجه نزد خرد •
ببی باکی و غدر شاهی گرفت • و گرچه بعون الهی گرفت •
ولی در تبارش چو شاهی نبود • در و شیوهٔ پادشاهی نبود •
چه آید ز جز کس شادی نژند • که باشد بر پاک رایان پسند •
چنین بود برقوق و بودش فرج • چو شاخی بد از بیخ بد گشت کج •
نه هنگام رای و نه کار نبرد • همان به که سازم سخن مختصر • ببر بد که بد پسر
سخن دان طوسی چه در خود نوشت • درختی که تلخست او را سرشت •
بیاد آر آن گفته سر بسر • که اگر در ابیات جنبیده تر •

[illegible]

فوج بشام شود و توقف حضرت صاحبقرانی رسید ماده خشمی
که بواسطه امور مذکور در خاطر اشرف اعلی آنحضرت بود سمت تزاید
و تضاعف پذیرفت و چون ایلدرم بایزید با وجود اظهار شجاعت
و جلادت و وعید و تهدید که بنشت اذین بزبان بنیام باز نموده بود
اصلا در معرض نیامد و درین مدت که عساکر گردون مآثر بتسخیر
و تخریب سیواس و ملطیه تاخته و فتح آن نواحی و اطراف که مجموع
داخل مملکت او شده بود مشغول بودند دم درکشیده و هیچ نوع تحرک
ننمود و جنبش نکرد آنگاه عنان عزیمت سعادت انجام بصوب بلاد
و امصار مصر و شام معطوف گشت و لا مرد لقضاء الله تعالی و حکمه.

گفتار در توجه حضرت صاحبقران کردن غلام بصوب ممالک مصر و شام

از طرایف لطایفی که
مضمون عبارت میمون اشارت اعملوا فکل میسر لما خلق
له علی قائلها افضل الصلوات و اکمل التحیات بیان مینماید
بر آن آیت که هر که از برای شغلی عظیم و امری جسیم مخلوق شده
باشد آن کار در نظر همت او سهل نماید و از دست مکنت و اقتدار
او بآسانی برآید و اگر چه عقول و اوهام دیگران آن را محال انگارد و
از قبیل ممتنعات شمارد و ازینست که چون سابقه عنایت
ربانی حضرت صاحبقرانی را از برای جهانبانی و کشورستانی بجهان
ایجاد ارزانی داشته بود آثاری که در ایام دولت او بظهور
می پیوست و رای طی و اندیشه و افکار اهل روزگار بود و ازآنجمله در آن
هنگام که فرمان ده مصر و شام ذلات گذشته یدگش را حمیت

ذمیمه خویش ضمیمه ساخته بود و بتوقیف و حبس ایلچی آنحضرت
جرأت نموده و خبر آن جسارت خسارت مآل بمسامع جلال رسید
نایره غضب پادشاهانه شعله زدن گرفت و عزیمت آن مملکت
تصمیم فرمود امضاء آن عزم و اقدام نمودن بر آن نسبت با همه
عالمیان امری بغایت خطرناک بود و امرا و نامداران و عظماء
معتاد نازده عرضه داشتند که درین ایام یورش بزرگ
سند و شان اتفاق افتاده و بعد از مراجعت نه مهلتی که لشکر منصور
مواضع خویش استراحتی نمایند در ظل رایت فتح آیت متوجه ممالک
ایران شدند و در غزوات گرجستان و تسخیر بلاد و قلاع آن دیار
بکرات تاختهای مردانه کردند و کوششهای عظیم نمودند و در عقب
آن چون چتر فرقد فرسای ابهت و استقلال بر حدود روم
انداخت از سیواس تا سرحد حلب بنیروی دولت قاهره گشادند و
داد مردی و مردانگی دادند درین ولا روی توجه بدیار مصر و شام
آوردن نهایت صعب و دشوار می نماید چه در آن دیار شهر و قصبه
بسیار با حصار رفیع و قلعهای منیع هست و کثرت لشکر و اجناد
آن بلاد و بسیاری اسباب و تجملات ایشان شهرتی عظیم دارد و
در خاطرها وقعی تمام اگر جناب ذات عدو کشای اقتضا فرماید سپاه
ظفرپناه را اجازت شود تا بخانهای خود رفته چندگاهی بیاسایند
و بعد از آن یراق تازه کرده باتفاقی لایق چنان مملکتی باشد
بیایند حضرت صاحبقرانی بتلقین الهامات آسمانی در جواب فرمود
که نصرت و ظفر عطیه ایست که از فیض فضل پروردگار فرو

روز کار کرده غلبهٔ لشکر را فزونی اسباب دران باب مدخلی بیش
از بیش ندارد و بارها دیده آید و آزموده که عنایت کردگار جهکار های
دشوار بر ما آسان کرده است و چه دشمنان قوی را بدام تسلط
و استیلا ما در آورده همت بلند می باید داشت و دل در خدا
بسته صفحات جان و جنان را بنقش یقین و اخلاص نگاشت
تا عون و تایید آلهی مدد فرماید و کارها بر حسب دلخواه برآید امرا
مجموع لب بدعا و ثنا بگشادند و کمر بندگی در میان جان بسته دل بر
یورش مصر و شام نهادند حضرت صاحبقران گیتی ستان
سایهٔ التفات بر ترتیب لشکر انداخت و رایت عزم خسروانه
باوج فیروزی برافراخت طنطنهٔ کوس کرکه کوچ زلزله در زمین و زمان
افکند عساکر گردون مآثر فوج فوج چون دریا بر موج روان
شدند **شعر** جهانجوی از تخت شد سوی زین بجنبید گفتی سراسر زمین
فرو هشت دامن بخود کشید گرد بلا بر نوشت آستین نبرد
بیابان یکی کام بی مرد نه سپهر یک برج بی گرد نه
گفت

در فتح قلعهٔ بهسنی و عنتاب

چون آفتاب ظفر تاب رایت فتح انتساب از مطلع صبح
سعادت و اقبال بفال فرخنده بر آمد پرتو توجه بصوب
شام انداخت فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت و امر داده
شاسخ با جمعی از عظماء امراء بسم منقلای بایلغار از پیش
روان شدند و چون بقلعهٔ بهسنی رسیدند و در حوالی آن
حصار اطناب خیام نزول در هم کشیدند حضرت صاحبقران

بانسایر عساکر کشورستان برسید و نزدیکی قلعه در محلی بلند
فرود آمده بنظر احتیاط فراز و نشیب آن حصن را بامنا ظار
باز میدید و آن حصنی بود در میان دره بسیار آب بادی و بر
بر جهاتش چون مساعد همت و قواعد دولت آنحضرت بنیان
بلندی و نهایت استواری و حصاری از علی علی کنگره فرقد
فرسایش ایوان کیوان در خجلت و شرمساری اساس عمارتش
بر سر کوهی قوی بلند ممهد و مشید گشته و شرفات باره و
برجش از طاق منطقة البروج گذشته **شعر** [illegible]
سر کشی کز تندیش کشتی فلک را قرطه چاک [illegible]
بر فراز بارهٔ او پاسبان در ترکش ماه را چون چشم ماهی دیده بان
کنگرهٔ شتی فی المثل بر بسیط دیوار شکن پایش از زمی بلغزیدی و
عساکر گردون مآثر از گرداگرد اهل شهر را تنگ ساختند و
بدست نهب و غارت و تاراج از هر جه اسم مال بران افتد بردار اما
در دو قلعه از قبل ولاة شام متقبل نام مدبر سرانجام متصدی ضبط
و محافظت آن مقام بود و دیو غرور کشش بر منجنیق تحمین حصن
دماغ مستی ساخت و تحصانت و محکمی حصارش فریفتهٔ از راه
صواب بینداخت و دران حال که صاحبقران نسیم احتیاط
می فرمود منجنیق گردان که در میان آن ساخته بودند برافراخته
سنگی گران از سوای بغی و طغیان بجانب آنحضرت انداختند و
آن سنگ نزدیکی خیمهٔ خاص بر زمین خورد و از آنجا لغزیده با برون
خیمه افتاد شعلهٔ خشم خسروانه از آن حرکت ناپاکی برافروخت

مثال کسی بجاک افتادی

وپیلنغ قضا مضا صدور یافت که اطراف قلعه را بامرا بخش کرده
حصار را مرکز وار درمیان گیرند بهادران ممالک ستان قلعه کشا
بامتثال امر مبادرت نموده بیست منجنیق ازجوانب آنحصار نصب
کردند ازانجمله یکی درهمان موضع که سنگ ایشان فرود آمده بود و
اول سنگی که ازان بینداختند بنیروی دولت قاهره بر منجنیق زننده
آمد و آنرا بهم شکست وامثال چنین اتفاقات از اظهار امارات
نصر عزیز و فتح مبین تواند بود دربن اثنا امیرزاده رستم بالشکر
فارس ازشیراز آمده بمعسکر ظفرپناه ملحق شد امرا ودلاوران
رزم آزما ازهرطرف جنگ انداخته نقبچیان بکار داشتند و
باندک مدتی حصاری چنان را ازجمیع جوانب مجوف ساختند
باره و برج آنرا که از زخم سنگ منجنیق پرازرخنه گشته بود برستون
گرفتند متبل ازدست آنحال و آفت چون مرغ نیم بسمل در ورطه
اضطراب افتاده مکرر کس بپایه سریر اعلی فرستاد و اظهار
عجز و اضطرار کرده عرضه داشت که از هیبت شکوه سلطنت
و جلالت آنحضرت قوت بیرون آمدن ندارم از راه مسکنت و
بیچارگی مراحم خسروانه پادشاهانه شفیع می سازم که بنده فرمان
آزاد نماید واز سرخون این خاکسار که متعلق کرد گذشتن و تاد
ریختن نسبت بابندگان درگاه عالم پناه تفاوتی ندارد بکرد
حضرت صاحبقران فرمود که بعد از تسخیر قلعه ترا آزاد سازم
که اکنون ازان لشکر برخیزد و آن حصار بحصانت و محکمی
مشهور است شاید که بعضی مردم کوته نظر تصور کنند که سپاه

از کشادن آن عجزی بوده باشد اما بدشمن جهان جوی را
نرسید که مرکس کمانی برد و در روز یکشنبه ششم صفر هشتصد
و نمانماید فرمان شد تا نقبها را آتش زدند و برجها افتادن گرفت
ازمشاهده آن حال خوف وهراس در دل اندرونیان استیلا یافت و
قراد متبل چون برج و باره حصار بیکبار انهدام پذیرفت در زمان
قضاة و ائمه و سادات را ابرجه دست گرفته بآن می رسید از انواع
تحف و تنسوقات و مراکب که در قلعه بوده بهم پیشکش بیرون
و شاهزاده کامگار شاهرخ را شفیع ساخته بعز عرض همایون رسانید
که متبل در مقام بندگی بندگان این درگاه است و از ندامت گناه
خویش زرد روی و نامه سیاه زبان مسکنت و انکسار باعتذار و
استشفاع گشاده امیدوارست که مرحمت بی دریغ فریادرسی
فرموده او را بجان امان بخشد عواطف حضرت صاحبقران اورا
پناه داده ملتمس پادشاهزاده بخشید شفاعت ایشانرا بکرامت قبول تلقی
نموده زلات متبل را عفو فرمود جماعت فرستادگان دعاگوی و
ثناخوان باز گشتند و سر منبر و روی نقود بنام نامی و القاب
جلالت انتساب آنحضرت زیور بستند و چون ازان مهم فراغ
حاصل شد اردوی کیهان پوی از غزنیک کوچ در حرکت
آمد و عنان توجه بصوب عناب معطوف گشت و آن شهر بیکه
داشت بغایت حصین از سه جانب بیرون وی اندرون آن از
سنگ سفید تراشیده برآورده و خندقی که عمق آن سی گز بوده
عرض آن تخمینا شصت گز پیرامن آن حفر کرده و پلی دمان بربالای

آن توپ ساخته و خاک ریزش را که از سنگ بود مجوف کرد اینچ
چنانچه سواد دروی تواند دید انداز ها گذاشته و چون رایت نصرت
شعار سایه وصول بران حصار انداخت شهری یافتند مشحون بنعمت
فراوان و غله و میوه بی پایان آماده کان و ارباب ثروت و تمیز
مجموع گریخته بودند و جمعی رعایا در وازه بسته و چنانکه موکب همایون
برسید شهر بسپردند و این هم ضمیمه دیگر فتوحات شد و عز اسلام تنصرا

گفتار در توجه موکب گیتی ستان بشهر حلب و فتح آن

حضرت صاحب قرانی از میامن کمال محبت و صدق ولا و تولا
که نسبت بادودمان متعالی شان قایل نصرت بالرعب سیرة
شهر علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات داشت از آن معنی بحظی
و نصیبی کامل محظوظ و بهره مند بودی و رایت کشورگشایش بهر صوب
که توجه می نمودی هیبت آن پیش در دل ملوک و سلاطین آن جانب بنوعی
مستولی میگشت که از غایت دهشت و حیرت محجه صواب از نظر
بصیرت ایشان محجوب میماند
کسی را که از بیم شد دل زجا
ز حیرت نماند صواب از خطا
از آنجمله درین مدت که اردوی ظفر
مآب در حوالی و نواحی بهسنی و عنتاب بود حاکم حلب تمورتاش
در قلق و اضطراب افتاد و بجانب مصر که تختگاه آن ممالکست خبر
فرستاد و از آنجا حکم شد که مجموع عساکر و اجناد دیار و بلاد شام
با ترتیب و اسباب تمام از مقام دروی توجه بحلب آوردند و بر
وفق این تدبیر که تقدیر بر آن می خندید سودون که ملک الامراء
دمشق بود با لشکری جرار و تجمل بسیار بحلب آمد و همچنین از

حمص و حمی و انطاکیه و طرابلس و نابلس و بعلبک و کنعان و غزه و رمله
و قدس و کرک و سایر قصبات و ولایات آن اطراف و اکناف امرا و سرداران
اسبه و ساز مقابله و مقاتله مهیا و آماده داشته فوج فوج متوجه آنجانب
شدند و باندک زمان سپاهی گران و حشری بی کران در حلب جمع آمدند

نظم

نهادند در لشکری پر شغب . ز هر مرز و هر بوم سوی حلب
ز هر سو گروهی فراز آمدند . ز اعیان با نام جنگی نژاد
ز آحاد لشکر برون از شمار . ز اسباب و آیین چندان سخن
که سنجیدگی هم نیاید ببن .

و بعد از آن اجتماع تمورتاش که ملک الامراء حلب
بود و بمزید عقل و کیاست از سایر اقران و امثال امتیاز داشت با دیگر امرا
بساط مشورت گسترده که این سرسری کاری نیست که ما را دست داده
از وقوع این واقعه درین باب تامل می باید کرد چه این صاحب شوکت که متوجه
این طرف شده دولتی عظیم دارد و از وی و اتباع او آثار غریب و امور
عجیب بظهور می رسد و تا غایت هر جا که توجه نموده اگر شهر بوده
قلعه آنرا فتح کرده و گشوده و هر کس که با او مخالفت ورزیده پشت دست
ندامت بدندان دریغ گزیده و حال آن بحد تجربت صورتی دیده و کشیده
اندیشه کنید که ملکهای وسیع چون خوارزم و بلاد دشت کشان و خراسان
و زابلستان و هندوستان تا انتهای دریای گنگ و طبرستان و عراقین
و فارس و خوزستان و کرجستان و آذربیجان و دیار بکر با جمیع توابع و
لواحق از قبضه تسلط و استیلای پادشاهان معتبر و سروران
صاحب شوکت نامور باندک زمانی استخلاص نموده و در تحت تصرف
و اقتدار بنوعی قرار داده که شهری را یکی از گماشتگان او با چندین
نوکران خود نگاه میدارد و در ایران و توران کس را مجال نیست که سر

فضولی ساختن جسارت نمایند و امثال این امور نه تاییدی عظیم
از جانب حق نتواند بود شعر خدایی بود این چنین کارها
خدای آن ما نیز باشد روا • آنچه بخاطر میرسد مصلحت آنست
و مصالحت در آییم و سکه و خطبه بنام او بپا داریم و سادات
و علما را که غیر از این طایفه پیش او وقعی ندارند وسیله سازیم و آنچه
توانیم از پیشکشهای لایق و تنسوقات موافق بفرستیم باشد که
بحسن حیل جبران توان ساختن که روی توجه ازین دیار بگرداند و
مملکت ببلاد. بماند شعر که آن صاحب تاج و شمشیر و تخت
دوان کرد رایت بنیروی بخت • قوی دولت و تیغ و کین دشمنان
که خشم سوزنده چون آتشست • نباید که آن آتش آرد شتاب
که نتشند آنکه بدریای آب • و چون تمودتاش این سخنان تقریر
جمعی که از خرد و کاردانی بهره بیشتر داشتند رای او را استحسان
نمودند که طریق صواب همینست و غیر این نه لیکن اکثر ایشان را
تخصیص شدون حاکم دمشق دماغ پندار از بخار غرور آشفته بود
و بخت که از خواب برسته جهل و غفلت خفته کنند او را که راهی
بمامن نجات و سلامت می برد وقعی ننهادند و زبان لاف بهرزه
گزاف برگشادند که مرغاب خواب مرکه دل برشانند از یافتن مراد محروم
این مملکت بدیگر ممالک که تو میشمردی چه نسبت دارد شهرها را اینجا
از گل و خشت برج و باره می باشد و حصارها را مجموع از سنگ خاره
ازجمله درین دیار چندین شهر سنگین حصار پر از ذخایر و اسباب حرب
و کارزار در تصرف ماست که اگر یکی از آن خواهند که بجنگ بستانند د

بسالها تسخیر نکرده‌اند چه وهم نه جاییکاست که بخاطر کسی راه داده
و اگر اندیشهٔ شما از کثرت ساز و سلاح ایشانست و بسیاری سپاه
و لشکر ایشان در اینجا نیز بحمدالله تعالی بی تفاوت میان ما و ایشان
کمانهای دمشقیت و شمشیرهای مصری و نیزه‌های عربی و سپرهای حلبی و
درین مملکت بغیر از شهرهای معظم شصت هزار قصبه و دیه در قلم آمده
که اگر از هر موضعی یکدو نفر مرد بیرون آیند لشکری جمع شود که در هیچ
عرصه‌گاه نگنجد و با این همه پناهگاه ایشان دیمانست و کرابس و
حصارهای سنگ تراشیده از کنگره تا باساس و چون قلم تقدیر بزوال و
آن سرگشتگان تیه جهالت و غرور جریان یافته بود هرچند تمودتاش
و بعضی مردم زیرک مبالغه کردند که مآل جنگ و جدال کس نمیداند که
که رسد و نسیم نصرت و فیروزی معلوم نه که از مهب غیب بکدام
طرف وزد و طریق مجامله و مصالحت سپردن و کار خود برفق و مدارا
پیش بردن بسلامت و نجات نزدیکتر می نماید شعر شنیدم ز دانا و فرهنگ
که در کارها رفق ورزی نکوست • بنرمی چو کاری توان برد پیش • درشتی مجو میدان
جماعت مغروران بر فکر فاسد خویش • اصرار نمودند که در امثال این
وقایع ثبات و تجلد و مردانگی بکار آید که از عجز و بددلی و کسل جز
رخوت و خلل چیزی نگشاید و بعد از لتت و کری بسیار امیران قرار
یافت که از شهر بیرون نروند و پشت استظهار بحصانت حصار باز
شهر را بزخم تیر و ناوک از تعرض معاندان نگاه دارند یعنی شعر
ببارو بر آییم با تیر و سنگ • بر آنیم خصم ار بود چون نهنگ •
کمان کو ازینجا سوی گوش آوریم • زپیکانها خون بجوش آوریم •

کنان باز گویند تا در سخن. و از این جانب صاحب قران گیتی ستان
با لهام دولت ثابت ارکان از عقاب کامران و کامیاب نهضت
فرموده و بعد از آن یک دو کوچ شش هفت فرسخی رکاب تمکین و وقار
گران کرده عنان سبک کشیده میداشت و هر روز مقدار نیم فرسخ بیش
کوچ می فرمود و بعد از نزول فرمان واجب القبول نفاذ می یافت و
گرد اگرد معسکر ظفر قرین خندق میکندند و از تو باها حصار گونه
بیرون آن می کشیدند چنانکه یک روزه راه بیک هفته قطع کرده شد
و در هر منزل شرایط حزم و احتیاط مرعی گشت مخالفان بر لطایف
تدبیرات آنحضرت وقوف نداشتند پنداشتند که این از کم بهی و تر
ست و آن قوت و شوکت ندارند که روز دو روز پیش توانند آمد و بدین
سبب دلیر شدند و از آن رای که فی الجمله بصواب نزدیکتر بود تجاوز
نموده به اقدام تهور از شهر بیرون آمدند و خیام اوهام خطا فرجام بر
بهوای سودای فاسد و خیال خام برافراشتند. شعر کسی را که دولت بگردد
ز پای شتابد که افتد بجاه. و روز پنجشنبه نهم ربیع الاول موافق لوی ییل
رایت گیتی فروز سایهٔ قرب وصول بحوالی حلب انداخت امیرزاده
سلطان حسین با نوکری چند خاصه بقراول دشمن رسید و با وجود
آنکه بغایت غلبه بودند بی اندیشه بر ایشان تاخت و باول حمله سواری
بنیزه از پشت زین بر روی زمین انداخت و او را دستگیر کرده از
میان معرکه بیرون آورد و نوکرانش نیز داد مردی و مردانگی داده
دو کس را بگرفتند و باقی لشکر چون آن دستبرد بهادرانه که هرگز
مثل آن ندیده بودند مشاهده نمودند مجموع روی بگریز نهادند. شعر

چون برافروخت فتنه آتش جنگ. حلبی شیشه شد ونیان سنگ.
چون شکستن چه باشدش چاره. حلبی چون فتد بر و خاره. و در همان
روز امیرزاده ابابکر با شصت کس پیش رفته لشکری گران بهم
ایشان درآمدند و جنگی عظیم در پیوست و بعد از کوشش بسیار
از طرفین بساط محاربه بنا بر آن در نوشتند و هر کس بمحل خود بازگشت
روز دیگر بعضی از بهادران لشکر نصرت شعار سوار شده در مقابل
مخالفان بایستادند و کس را مجال آنکه یک قدم پیشتر تواند نهاد
ندادند سوم روز چون از اسباب مشرقی انتساب آفتاب تیغ ظفر
تاب از نیام ظلام برکشید بمیدان خرامید و سپاه بی شماره کواکب
که از اول شام تا آخر بام بر فیروزه حصار چرخ در آورده بر کل اعلام
شوکت و احتشام افروخته بودند بتاب رسانید شعر
سوم روز کافتاب سپهر. برافراخت از جانب شرق چهر.
بکشتند از بیم زرین حسام. حضرت صاحب قران بر بنشستن
نصرت قرین و برافراشتن رایات رزم و کین رزم و کین فرمان داد
شعر بجنبید لشکر ز کرنا و نای. گران گشت یال یلان از درای.
پر از شیر و شمشیر شد رزمگاه. ز آهن قبایان زرین کلاه.
برآمد ز کوس و کورگه غریو. ز بیم آب شد زهرهٔ نره دیو.
قضا جریان ضبط و ترتیب لشکر برانغار بعهدهٔ جلادت و اقتدار
امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و جماعتی از اعاظم امرا
و نوئینان مثل امیر سلیمان شاه و دیگر امرا نامدار قرار یافت و
در قول امیرزاده ابابکر بود شعر برانات شه زاده کامکار

سپاهی نگردت بیرون از شمار ، گروهی ز جان گشته جویای کین
برابروی مردی در افکنده چین ، و در جوانغار سلطان محمود خان و
امیر جهانشاه و دیگر نوئینان عالی شان و امرا تومان بنسق و
سامان سپاه کشی دستان قیام نموده آثار شهامت و صرامت بظهور
رسانیدند و قبل ایشان سلطان حسین بود شعر
شد آراسته لشکری بیکران ، یل و پردل و در وغا جانستان
همه بیشه رزم را نره شیر ، بدریای هیجا نهنگ دلیر ، و قلب
آفتاب پناه حضرت صاحب قرانی از کثرت اصناف و افراد
انسانی و حیوانی و بسیاری اسلحه و سامان جهانبانی و ملکستانی جهانی
ثانی نمود و از آنجمله اسباب ابهت و مهابت صف پیلان کوه شکوه
از بناهای غنایم و فتوحات غزو دیار سند و دهلی بآیین آراسته شد
که ارکان تمکن و استظهار مخالفان چون دیوار ست بنیان از
صدمه پهلوی پیلان بلرزه در آمد شعر سوار آهنین بار و بر سه میل
سه پشت پیلان پولادتن ، بر از آتش انداز و ناوک فکن
در آورده خرطوم فیلان بهم ، چو ماران خم اندر فکنده بخم ، و بحکم
ترتیب لشکر منصور شمار شیر شکار و تعیین مواضع شاهزادگان
بزرگوار و امرا رفیع مقدار یرلیغ مطاع لازم الاتباع نفاذ یافت
که یک تومان سپاه از مردان کار بر بالای پشته که بر طرف راست
معرکه واقع بود بایستند تا در بارانک لشکر و قادکران دارند و از جای
خود بهیچ حال حرکت ننمایند و اگر دشمنان انهزام یافته بیکبار روی
بفرار آرند و از آنجانب سپاه و اجناد حلب و شام بازگشته رایت و تجمل

تمام میمنه و میسره و قلب مرتب ساختند و صفها برکشیده رایت عناد
و استبداد برافراختند شعر سپاهی مرتب بآیین و سان
همه تند و کین دار و سرخشان ، گروهی که هر یک به پندار خویش
بکین بد از رستم زال بیش ، بجایگه نبردی بهنگام حرب
فرو برده از نیزه غران نه ضرب ، بهین خادمه پهلوی بود ، بتیغ
و چون جانبین کوس و تبیره در خروش آمد و سرودن انداختند خون حمیه
در رگ مردی بهادران جوشش زدن گرفت شعر بکوه اندر از ناله کوس
ز پیکان در ابر آهنین ژاله خاست ، سواران شد آمد فرو سایه
پیلان از کمینها برون تاختند ، ز خون عیبها لاله گون دارد گشت
سنان ارغوان تیغ گلنار گشت ، ز هر گوشه آویزشی سخت بود
سرو کار با گردش بخت بود ، در برانغار امیرزاده ابابکر با سپاه
نصرت شعار کوششها مردانه نمودند و میسره مخالفان را بعون
الهی چون شکنج شعر زلف بنفشه مویان از باد صبحگاهی
بهم شکستند شعر مظفر ابابکر فیروز جنگ ، در آمد بمیدان کین بی درنگ
جهان گشت بر جان خصمان ببنش ، فکندند یکسر سلاح و درفش
بسر بر شده خاک و خون خود و ترک ، بکف تیغشان گشته عنبر و برگ
و بهادران جوانغار بنیروی مردی سلطان حسین و امیر جهانشاه
میمنه دشمن را از هم فرو ریخته پراکنده و متفرق ساختند شعر
چو سلطان حسین آن یل تیغ دار ، بر آورد از اعدا بمردی دمار
یکی خواست زنهار و دیگر گریخت ، که تیغش بهر سو همی رخت ریخت
یکی ترکش افکند و دیگر کلاه ، که تیزان گرفتند بی راه و راه

کین ناله خاست

و دلیران جلادت آیین در قلب ظفر قرین داد دلاوری و مردانگی
داده نوک پیکان و سنان از دیده و سینهٔ معاندان نشاندند و
خود نوران جودی بنیان ایشان را از بیخ برانداختند بیت زخم کرده خرطوم پیلان
بال پیلان اثر افکنده بند ، بدندان برخم آتش انگیخته ، بر خاک باغی بر — آمیخته
یکی را بدندان برانداخته ، شدت و تهور ایشان را از مشاهدهٔ آن حالات
ارکان تمکن و ثبات تزلزل پذیرفت و عنان خوف بصوب گریز
تافته روی بدروازه منتصبه نهادند و تمام لشکر مخالف منهزم و
گشته اکثر روی فرار بصوب دمشق آوردند و فوجی از عساکر
منصور بتکامشی ایشان رفته بسیاری از ایشان را بقتل آوردند
و بعضی فرود آورده اسب و اسلحه بستدند چنانچه از کثرت و
اجتماع آن انبوهی و بسیاری بعینان یکسواد کرکی بخته خبر این
واقعه بدمشق رسانید جنانی واقعه بدمشق رسانید کس بسلامت
بیرون نرفت بیت سبک رزم جویان بشمشیر تیز نکندند در میان — ریختند
ز چندان سپه یک دلاور نماند ، کزان تیغ بازان خلیشان سر نماند ، برآمد نسیم ظفر — صبح کام
شده معطر دماغ شام شام ، و چون لشکر حلب تمام یافته روی فرار باز گشته
باندرون شهر و حصار آوردند در شارع شهر و دروازه بیت
اندحامی تمام واقع شد که کس را مجال گذار نماند ، عساکر که درون آمدند
لجام ریز دمان شوخ بهر کرمی رسیدند بتیغ کین میکد رانیدند لاجرم از
غایت خوف و هراس چندان خلق در خندق ریختند که از اسب و مرد
مالامال شد و تا نزدیک طاقهٔ دروازه بر بالای یکدیگر افتاده مرده
بودند و در تمام آن راه چندان خلایق بر یکدیگر ریخته تلف شدند

گرد اگر کسی را بندرت گذار میسر میگشت پیاده بر بالای افتادگان
میگذشت بیت چه بر مرد اسب و چه بر اسب مرد ، بد افتاده هر جای بر خون — وگرد
همه دل خدنگ و همه مغز خاک ، همه جامه خون و همه کام خاک ،
یکی درع در بر سر از گرز پست ، یکی نیز سر افتاده خنجر بدست ،
فوجی از لشکر منصور بغارت اردوی ایشان که بخیال فاسد
زده بودند مبادرت نمودند و هر چه یافتند تاراج کردند بیت
سراپرده و خیمه و خواسته ، سلاح و پستر زر آراسته ،
همه برد کنده از اندازه بیش ، جدا هر کسی برد از آن بهر خویش
از بهادران و انبوهی از دلاوران روی جلادت بتسخیر شهر
آوردند و در همان روز شنبه یازدهم ربیع الاول سنه ثلاث و ثمانمائه
شهر را بنیروی دولت قاهره مسخر کردانیدند بیت و زان پس بغارت نهادند — دوی
فتادند در شهر و بازار و کوی ، بر افروخت کوی بجنت سعی ،
چه حور و چه دلدار که گشتند اسیر ، بشهراند درون اسپ
سپه هر چه از چارپا بد براند ، نهان و آشکارا آنچه در شهر بود .
چه از نقد چه از دیبه رنگ رنگ ، ز آرایش بزم و ز ساز جنگ ، بهی جامه و زیور — بهیا
چه از گوهر قیمتی در جها ، ز زرینه آلات و سیمین ظروف ، بچندان که باید بر آن — کسر قوف
ز نقد و ز اجناس هر گونه چیز ، که باشد بنزدیک مردم عزیز ،

گفتار در جنگ قلعهٔ حلب و فتح آن

چون شهر شده و تمور تاش از صدمهٔ خاش بهادران لشکر
منصور بشهر کت گشت از بیم جان روان بقلعه در آمدند و چه قلعه
معمول از سنگ خارا سر باوج قبهٔ خضرا کشیده و در دامنش خندقی

بروضه‌ی کز باب رسانید چنانک اجزای کشتی بران آب اکر
خواستندی بهشتی کشتی؛ فرد: زبالاش کشتی که در ژرف چاه
فلک جسته و جستم ماسیتاه. ببالی شدی مرغ ازان بر فراز
بماهی رسیدی سوی زیر باز. و خاک ریز قلعه ازین خندق تا نیمه
حصار متصاعد صعد کز بتخمین و بنوعی شند و تیز ساخته و پرداخته
که پیاده را بران صعود اصلا میسر نشدی شدون و تمو ثانش
پشت استظهار بحصانت و محکمی حصار باز گذاشتند و رایت
تمرد و استکبار دکی باد بر افراشتند و اهل قلعه بجوش و خروش
درآمده بباره و برجها تاختند و غریو نفیر و کوس در عالم انداخته
نفط بازان از هر طرف دست تجلد بر گشادند و رعد اندازی آغاز
نهادند؛ فرد: ز کین ابروی شامیان چین گرفت. سراپای ازین پرچین گرفت
بپوشید باران سنگ آفتاب. زپیکان فرو ریخت پر عقاب. صاحب
قران گیتی ستان بسعادت و اقبال بتبه درآمده و در برابر قلعه
نزول عظمت و جلال فرموده بر مسند سلطنت و فرمان دوائی
متمکن شدند و حکم واجب الامتثال بصدور پیوست تا عساکر
گردون مآثر پیرامن خندق فرود آمدند و بزخم تیر هیبت صفیر
نگذاشتند که کس را از محافظان مجال آن شود که سر از برج و باره
بیرون تواند کرد؛ فرد: شد از گرده شصت گردان گره
دهان کرده سوفارها پر زره. زناغ کمان گشته پران عقاب
دل دشمنان تیر شد تیز خواب. و بر حسب فرمان قضا جریان
نقبچیان چیره دست ببازوی قوت و توان حوالی خندق را غربال

شال سوراخ کردند و باستظهار دولت قاهره پیاده و حمایه
جمعی از بهادران جلادت آثار بعد از آب خندق بگذشتند و
بکار مشغول شدند؛ فرد: کمر سعی بسته پیشه وران.
بگشادند زخم تیشه وران. و در آن حال پنج دلاور
تهور ارد رواز قلعه بیرون آمدند و عزم راسخ داشته سرطایی که
در بالای حصار برت مردم بود بر میان خود بستند تا در تندی
خاک ریز بزیر آمدن و برآمدن شیوه نتوانند و تیغ کین از
نیام انتقام کشیده بسوی نقب شتافتند بهادران لشکر
منصور که با نقبچیان بودند از نقب بیرون آمدند و سپر را بزخم
تیر بینداختند؛ فرد: دو خم کمان کاف و زه دال شد.
خدنگش عقاب سبک بال شد. بهر کس که منقار وی می رسید
روان مرغ جانش زتن می پرید. اهل قلعه از سهم آن دستبرد
بالا کشیدند و بعد از آن کس را یارای آنکه از سوراخ برج نگاه
کنند تا به بیرون آمدن چه رسد و همگنان را معلوم گشت که کار
این دولت روز افزون امریست آسمانی و حاصل ستیزه و عناد
با آن خسارت و پشیمانی حضرت صاحب قران کس را برسالت
پیش ایشان فرستاد با مکتوبی مضمونش آنکه تایید ملک منان
جل سلطانه جهان را مسخر فرمان ما کرده است و عنایت ازلی حضرة
لم یزلی ممالک عالم را بقبضه اقتدار ما سپرده نه حصانت قلعه حصار
لشکر ما را مانع می شود نه کثرت سپاه و اسباب نکایت خشم ما را
دافع اگر بر جان خود رحم کنید شما را به بود و اگر نه در خون خود

اهل و عیال سعی کرده باشند رونده و وبال اندوختهٔ اهل قلعه
چون جان بلب رسید ضرورت دامن گرفت و دست قضا گریبان
و شدون و تمورتاش با سادات و قضاة و ائمه و اشراف مملکت
کلید قلعه و مفاتیح خزاین بر داشته دروازه باز کردند و باقدام
اضطرار و انکسار بدرگاه عالم‌پناه آمده روی عجز و مذلت بر
خاک نهادند یرلیغ مطاع واجب الاتباع بنفاذ پیوست که
شدون و تمورتاش و [illegible] را از سرداران و لشکریان
با ایشان در قلعه بودند بر تومانات قسمت کرده مقید ساختند
و چون قلعه با آن حصانت و متانت از جلادت و تیزجنگی
بهادران فتح آیین خجالت یافت بعضی کنگرهای آن بسیتین ته
کنگره چون سر خجلت زدگان در پیش افتاد و رای عدوبند
جهانگشای است بر غارت دیار داد اگر در قلعه گرفته بودند
پس بر تحقق فرستاده پیغام داد که شدون و تمورتاش در دست
بندگان ما اسیرند و خلاص ایشان موقوف رسیدن التماس است
با نجانب او را بزودی بفرست تا از سر خون اسیران درگذشته
ایشان را آزاد کنیم و بگذرانیم و او را بی عددی معین بلجاج فرموده
بتعجیل روان ساخت و بقصد تفرج و احتیاط بقلعه درآمد و بعد از
روز بیرون فرمود و امیر جهانشاه بدروازهٔ قلعه نشسته بضبط
اموال مشغول بود و آن غنایم قلعه که مالامال بود از خزاین قدیم
که سلاطین بروزگار ادخار نموده بودند و آن کرایم اموال و امتعه
جدید که اهل شهر درین مدت آنجا کشیده چندان نقد و جنس بتحت

ضبط نواب کامیاب درآمد که از حیز شمار و حساب بیرون بود
چنانچه از سهم ملوک و حشم پادشاهان رنجیده که جهان را بتیغ بستانند
بشهرها زیاده بخش کنند. مجموع آن غنایم با امرا و لشکریان ارزانی
داشت و اغرق و اثقال را با خزاین و اموال در قلعهٔ حلب بگذاشت
و سید عز الدین ملک هزارگری و شاه شاهان که والی سیستان
بود و موسی توقتاغا و سلطان محمود پسر بیان تمور و آقبوغا و سلطان
ملک و مراد قوچین و پاینده و شیخ عمر تواچی را بضبط و محافظت قلعه
نامزد فرمود و بعد آن بانجه روز توقف درانجا روی عزم خسروانه
بتسخیر دیگر بلاد شام آورد و من الله العون والتأیید انه ولی حمید

گفتار در تسخیر شهر و قلعهٔ حمص و ذکر فتح حمص

حضرت صاحب قران دران اوان که از اردوی
کیهان پوی بنظام حلب نشسته بود امیرزاده پیر محمد عمر شیخ
و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه و امیر سونجک و دیگر امرا برسم
منغلای بایلغار بجانب حمص فرستاد و ایشان چون بآنجا رسیدند
حصار شهر بنیروی دولت قاهره بگشادند اما فتح قلعهٔ اندرون شهر
بواسطهٔ آنکه بغایت حصین و مستحکم بود در توقف افتاد و چون
رای کشورگشای عالم‌آرای از اتمام قضیهٔ حلب برحسب دلخواه
دولتخواهان فراغ یافت رایات فتح آیات در ظل حمایت تأیید الهی
بصوب حمص روان شد و در اثنای راه سه چهار قلعه که دران
حوالی و نواحی بود بصدمهٔ جلادت عساکر گردون مآثر مجموع
مسخر گشت و چون چتر فرق فرسا سایهٔ وصول بران دیار انداخت
و اهل قلعهٔ حمص از بالای حصار شکوه شوکت و کثرت معسکر

ظفرپناه اندرون شهر کردند بغیر از اطاعت و انقیاد چاره ندیدند و
از سر ضرورت هرچه دست مکنت ایشان بدان می رسید از پیشکش و
ترکات بر داشتند و بپای ضراعت و خضوع از قلعه بیرون آمده پناه
بشاهزادگان و امرا که بیشتر آمده بودند بردند و ایشانرا شفیع ساخته
امان خواستند مراحم پادشاهانه از خون ایشان درگذشت و مجموع
غنایم و فتوحات آن دیار بشاهزادگان و امرا که ذکر کرده شد از ذا
دات و منقولات بیرون دادند و آنجا توقف فرمود تا لشکر در عین زمانی
بفراغت استراحت نمودند و چهارپایان از تعب سیرپایی برآسودند
و در آن مدت دیوانخانه جهت نزول آنحضرت بنا کرده با تمام پیوست
و شاهزادگان و امرا و ارکان دولت نیز از برای خود خانها پرداختند

شعر
یک دو هفته که اردو مقیم گشت آنجا. شد آن مقام چو شهری پر از نعما

بعد از آن امرا بر حسب تدبیر خویش مصلحتی اندیشیدند و بعز عرض
همایون رسانیدند که لشکر منصور در تب و تاب است که در سفرند و
پیوسته تا غایت یاسا پیموده اند یا در مقابل مخالفان در ضرب و حرب
بوده و دشمنان با سپاه بیاسوده و اسپان آسوده در خانهای خود
نشسته اند اگر رای اعلی صواب داند از اینجا بساحل دریای طرابلس
در آن زمستان لشکریان در آنجا استراحت نمایند و چهارپایان بیاسایند
و اول بهار از سر قوت و اقتدار روی توجه بقلع و قمع دشمنان آورند
این تدبیر هرچند در نظر صیرفی خرد که ناقدیست بصیر بس صحیح
می نمود بر محک ضمیر منیر الهام پذیر صاحبقران جهانگیر تمام عیار
نبود و بدان التفات ننمود

شعر
دل خسرو پیل تن

در آن داوری گشت با خویشتن. صواب آنچنان شد که آدم شناس
که آدم ز دشمن نباشد صواب. و از عزایم خسروانه رایت ظفر
نشانه روانه صوب حمص گشت و یکی از امراء بزرگ برسم قراولی
پیشتر بشهر رسید و از خیراندیشی و نیکخواهی خلایق مضمون
إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ باداء رسانید و اهالی آنجا از ان وخامت
عاقبت مخالفت بترسانید و چون سوای آن دیار از غبار موکب
همایون گردون اقتدار مشکبار شد اصول و اعیان حمص کمر
بندگی بسته با پیشکش و نثار بیرون آمدند و بدرگاه عالم پناه
شتافته مراسم خاکبوسی بتقدیم رسانیدند لاجرم آفتاب عاطفت
آنحضرت از اوج برج نصفت و مرحمت پرتو امن و امان بر آن ملک
و علی اکبر داروغا و حامی ایشان ساخت

شعر
نصیحت شنودند از
شدند از بلای عنا رستگار گشتند

در فتح شهر بعلبک

صاحبقران گیتی ستان بسعادت و
از حمص نهضت فرموده با سپاه ظفرپناه طلایه نصرت یزک
متوجه شهر بعلبک شد و بعد از قطع یک منزل حوالی نمک زادی
مضرب خیام نزول همایون گشت و در آنجا فرمود تا فتاجیان
بنیاد نمودند و فوجی از عساکر گردون مآثر بطرف ساحل بحر
صیدا و بیروت بایلغار روان شدند و چون رایت نصرت شعار
به بعلبک رسید مردم از نظاره حصار آن شهر در تعجب افتادند
چه آنجا از سنگها بغایت بزرگ بنا افراشته اند چنانکه سنگی که در گل
دیوار قلعه بود بطرف باغستان احتیاط کرده بودند از یک طرف

بیست و هشت گز بود و از طرفی دیگر شانزده گز و ارتفاعش سی گز بگز شرع
و بعلبک بواسطهٔ غرایب حصار و بلندی عمارات در افواه مردم چنانست
که از مستحدثات حضرت سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
است و عاملان یعملون له ما یشاء من محاریب و تماثیل بفرمان آن
قیام نموده اند والله اعلم بحقیقة الحال و با این همه از انفاق دولت فیروزی
اثر بی هیچ زحمتی مسخر شد و از بسیاری غله و سرگوسفند نعمت لشکریان را
سعتی عظیم روی نمود و بر حسب حکم واجب الاتباع که از موقف
جلال صدور یافت امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و امیر
سونجک و دیگر امرا با هیچ نژاد متوجه دمشق شدند والله اعلم

گفتار در توجه حضرت صاحب قرانی بجانب دمشق

چون بعلبک نزدیک کوه واقع شده و دران
هنگام زمستان در آمده بود و سردی و شدت هوا اشتداد یافته و برف و
باران بادید در آنجا توقف بیاید نرفت و رایت فتح آیت در روز
یکشنبه سیم جمادی الاول که آفتاب به ششم درجهٔ جدی رسیده بود
از آنجا نهضت نمود و بعد از قطع یک منزل بقصد زیارت روضهٔ مطهر
نوح نبی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بکرک فرمود و بعد از
حیازت آن سعادت و استفاضت انوار یمن و برکت روی توجه
بدمشق آورد و در آن اثنا جماعتی از عساکر منصور که بنصیب
صبح و شبیخون رفته بودند و آن اطراف و نواحی را تاخت کرده
سالم و غانم با بسی غنایم بموکب گیتی ستان پیوستند و درین وقت
که اهالی شام از توجه صاحب قران گیتی علام آگاه گشته بودند

چون مستقر سریر سلطنت آن ممالک مصر است امرا و اعیان
همواره اخبار مجدد بعرض فرج پسر برقوق که دران وقت صاحب
تخت مصر او بود می رسانیدند و پیوسته او را بعزیمت جانب
دمشق ترغیب و تحریص می نمودند تا باغوای ایشان از راه کمی
بنیاد و ترتیب و تجهیز لشکر مشغول شده سپاهی گران و کرتی
بی پایان جمع آورده باشکوهی تمام و تجملی بی اندازه از ادراک عقل
و اوهام متوجه شام گشت

برافراخت فرمان ده مصر و شام ، بازوی کین رایت اهتمام
در آن جمع کرد از بس اقتدار ، سپاهی بکثرت برون از شمار
گروهی دلاور که هنگام جنگ ، برآرند دندان ز کام نهنگ
چو بندد بگاه وغا کله کرد ، شب وصل داشته روز نبرد
همه یکدل و وقت کین جمله دل ، همه آهنین چنگ و آهن گسل

چو زینسان سپاهی گران جمع یافت
و چون بدمشق رسید در ضبط و استحکام شهر و قلعه شرایط حزم
و لوازم تحفظ و احتیاط بجای آورد و بترتیب امانی کاذبه بنیاد
مکری نهاد و شخصی مزور زبان آور فتان را که از تلبیس و زرق
اهل فتنه برآمده بود در جامهٔ فدایی همراه کرده و هر یک را خنجری
زهرآلود داده برسم رسالت پیش حضرت صاحب قرانی فرستاد
تا مگر هنگام گزاردن پیغام فرصتی یابند و غدری سگالند و
چون آنحضرت بحوالی دمشق رسید آن مفسدان مکار ملعون
بموکب همایون پیوستند و بی دهشت روی تهور بپایهٔ سریر
خلافت مصیر نهادند که رسالت بگزارند و بدان بهانه کام خود برا

زند

و با وجود آنکه ایشان را چند نوبت سعادت قرب آنحضرت دست داد
و مجال یافتند از میان حفظ الهی که پیوسته حارس ذات همایون آنحضرت
بود فرصت نیافتند تا از قوت دولت قاهره حال حیله شراندیشی آن
بی باکان بر نهاد در خاطر خواجه مسعود سمنانی که از نویسندگان بزرگ
دیوان اعلی بود افتاد و چون ایشان را گرفته بکاویدند دشنهای
زهرآلود در ساق موزه داشتند بدبختان را چاره نماند و مقصدشان
بضرورت صورت قضیه چنانچه بود باز راندند فرد اگر فتنه گیرد سمک تا سماک
چو ایزد نگهدار باشد چه باک . و صاحبقران مؤید کامکار وظایف شکر
و سپاس پروردگار بجای آورد و صلات و صدقات بمستحقان
رسانید و بزبان صواب نشان که ترجمان ملهم دولت بود بیان
فرمود که بقواعد و آیین سلاطین کشتن ایلچی رسم نیست اما این جماعت
فرد با نفس چنین نه پاک و شریر . صورت ارباب کمال تزویر
بتزویر بسته بود است بغایت مفسدات و فتان و شرار او را هم
دیگران را محض وبال تواند بود و عین خسران و زیان شد تا بحکم
وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ او را بهمان کارد زهرآلود که با خود
کارد بساختند و زمزمه نغمه اگر بار خار است خود کشته در گوش جان
انداختند و چند مرد او را از برای عبرت دیگر بداندیشان زنده زنده
و رفیقان دوگانه اش را جان بخشیدند و گوش و بینی بریده با
نوشته پیش حاکم مصر فرستادند و بسعادت و اقبال همان کشته عساکر
گردون آثار را رخصت داد و روی توجه بشهر دمشق نهاد و دار
پشته که بقبه سیاد اشتهار دارد مضرب خیام معسکر ظفرقرین گشت

و رعایت حزم را بپیرامن لشکر خندق کندند و بچپر و منی را استوار
کردند و صاحبقران متعالی مکان بالای پشته بر آمد و سواد شهر نگاه
آنرا بنظر احتیاط در آورده اشارت فرمود که قراولان بازوی
جلادت بجنگ بگشایند و هم از گرد راه دست بردی بمخالفان سرکش
نمایند بر حسب فرموده امیر سونجک با دیگر قراولان مسابقت نمودند
از جمله صاین تیمور بهادر و دانه خواجه پسر باجی و توکل باورچی و
التوق بخشی و تیکل پسر تمرک قوچین پیش رفته بباد حمله آتش پیکار
برافروختند و چون نیران محاربه بالا گرفت از طرف دست راست
خواجه شیخ علی بهادر و از دست چپ امیرزاده رستم بمدد ایشان راندند
مردی و مردانگی دادند شعر غو کوس و نای بر دی بخاب
زمین گرد شد گشت با چرخ راست . جهان تیره در دم جنگ گرفت .
و چون صبح تیغ آفتاب التهاب از مطلع شجاعت سپاه مشرقی
برآمد قراول لشکر شام روی اضطراب بغرب فرار و انکسار نهادند و
بهادران بهرام انتقام بحسام خون آشام بسیاری از ایشان را روز
بشام ممات رسیدند و جمعی را دستگیر کرده بلشکرگاه ظفرپناه
قهرمان قهر بریختن خون دشمنان فرمان داد و ایشان شده و بجمع
بندیان که از حلب آورده بودند همه را بتیغ سیاست بگذرانیدند و در
همین شب از لعبت بازی چرخ شعبده باز صورتی غریب روی نمود
و امری عجیب واقع شد امیرزاده سلطان حسین در حال آنکه
مستی بود سه و فریب جمعی ناچیک مفسد روی جسارت از صوب
صواب و سداد بگردانید و متوجه اندرون دمشق شد شامیان او را

حال صبح شادمانی از کریبان بر آمد و اورا بآیین سلاطین بشهر
بردند و مقدمش بتعظیم عظیم و اکرامی تمام تلقی نمودند و فتح کم
مصر موافقت او را فرج بعد الشدة انکاشت و از دقایق اجلال
و تبجیل سر موئی فرو نکذاشت و از نوکران سلطان حسین
حسین با تخواجه و ادوک امرا مملکت را از آن حال آکاه
کردانیدند و او صورت واقعه را بمسامع علیه رسانید و چون
روز شد اردوی کیهان کوچ کرده روان شدند و بطرف قبا بر
که صوب کنعان و مصر است و صحرایی کشاده مقدار یک فرسخ راه
برفتند و فرود آمدند و بر حسب حکم واجب الامتثال در کرد اردوی
خجسته نزول فرخنده ارتحال از جمیع جوانب حصاری ببالای یکی
بلند قامت از سنک بر آوردند و در برابر آن خندقی حفر کردند
و قراولان بهر طرف روان شدند و از تومانات میرزا رجات
پیاده و سوار بجداول بیرون آوردند تا شب پاس دارند و
بعد از دو روز حضرت صاحبقران پادشاه بورانار برسالت
پیش حاکم مصر فرستاد متضمن پیغام آنک آثار عزم و حزم ما در
کارها داشته اند و علو همت ما در تحصیل مطالب و اتمام مقاصد
و مآرب شناخته و عاقلان دانند که از مردان در امور
غیرت و حمیت آکاه است و اکر رعیت و مقصود اصلی
پادشاهان از کشیدن لشکر و کشادن کشورها آن همه خوف
و خطر رعایت ناموس است در حال و بقای ذکر جمیل در مآل نه
مجرد جمع مال و تکثیر منال شعر همه کار جهان ناموس و نامست

و کرنه نیم نان روزی تمامست . بکرات اتلمش را طلب داشتیم
و نفرستادند و در آن جزوی قضیه چندان تعلل و تاخیر کردید
که دست حمیت عنان عزیمت ما باین جانب تافت و بی خرابی و
خلل باحوال و اوضاع مردم این مملکت راه یافت شعر
کر اکنون پی بانیه جواب که شاخ خطا میوه ندهد صواب
اکر اتلمش را ارسال نمایید و سکه و خطبه بالقاب ما بیارایید
تا بساط نزاع در نوردیم شی درین خود رحم کرده باشید و بر اهالی
این دیار و اکر نه لشکر جهان خونخوار ما از قتل مخالف و قهر دشمن و
شهر کرفتن و کندن رسم معهود است و غایت مقصود نظم
طریق مدارا و راه ستیز . کزان امن خیزد و زین رستخیز
نمودیم تا عقل را کار بند . وزین هر دو هر را که کیرد پسند .
رسید بر خلاف کذشته مقدم ایلچیان را باعزاز و تکریم پیش آمدند
و مراسم ترحیب و تعظیم بجای آوردند و چون دیار آتش بازی و رعد
اندازی بسیار می ورزند و آنرا پیش ایشان وقعی هست غلبه از آن
طایفه مردم را جمع آورده در نظر ایلچی کذرانیدند و آنرا اظهار
تزئین و شوکتی تصور کردند و حال ایشان دران قضیه بر
تمثیل از قبیل مضمون این بیت بود بحقیقت شعر مایم و آب دیده که سقای
صد مشک این متاع بکدای نان دهد . القصه چون فرستاده را
انواع خدمات خاطرجویی کرده باز کردانیدند جماعتی از اصول
و اعیان را در عقب او روانه درکاه عالم پناه کردند و بعز عرض
استادکان پایه سریر اعلی رسانیدند که ما بندکان در مقام اطاعت

و انقیادیم و التماس ما تا تاریخ روز دیگر بفرستیم تا اگر آنحضرت از سر
جرایم ما درگذرد بعد ازین در اقامت وظایف فرمان برداری و
طاعت کناری تقصیر و اهمال جایز نداریم و بآنچه در مکنت و توان
ما گنجد رضای جانب شریف بندگان ایشان را بدست آریم عواطف
پادشاهانه ایلچیان را بمرحمت و نوازش سرافراز گردانید و بتشریفات
و صلات اختصاص بخشیده و عدهای نیکو داد و مستظهر و خوش
دل باز فرستاد و اهالی مملکت از بیرنگ آن مصالحت بغایت
شادمان و خرم شدند. گفتار در محاربهٔ

صاحب قرانی با سلطان مصر و ظفر یافتن در عین تسلط و کامرانی

چون رایت نصرت شعار دو روز در آن منزل توقف افتاده
بود و علف نمانده فرمان شد تا بورچیان علف غوطه را که در شرقی
دمشق واقعست احتیاط نمایند ایشان بامتثال امر مبادرت نموده
صورت حال عرضه داشتند و حکم جهانمطاع صدور یافت که
لشکر از انجا کوچ کنند و بغوطه نشینند تا چهارپایان را علف باشد
و چون اردوی کیهان پوی در حرکت آمد و تقدیر آسمانی بر سر آن
آن دیار جریان پذیرفته بود اهل شهر از جهل و نادانی گمان بردند که
ایشان را خوفی و ضعفی روی نموده و بعزم فرار سوار شده اند و
متوجه صوب مشرق گشته اند و بنابران ظن کاذب اندیشه
کردند که لشکری باین انبوهی با در حال کوچ کسی ضبط نتواند کرد
فرصت غنیمت می باید شمرد و کار از پیش برد که اگر ما با حشری عظیم
بیرون می رویم و بیکباد از پشت ایشان در آییم حمله کنیم البته [illegible]

و دست پاچه می شوند و از هم فرو ریخته متفرق و پراکنده میگردند و ما را
همین نامی بس در عالم بس که تا روز قیامت مردم باز گویند و با این
امانی که نتیجهٔ وسواس شیطانی بود لشکر مصر و شام تمام سوار گشته
شعر بسبک دنبال لشکر آن استند. یکبارگی همه شهر برخاستند
زمین پاره از گرد سمراه شد. دو چرخ پنداشتی باز شد. و از زمی:
و عوام شهر و ولایات که در آن اندرون جمع شده بودند هر که
در خود اندک قوتی می دید سر در پی سواران نهاده در عقب ایشان
افتاد شعر حشری بیحد از عوام الناس. بیش از اندازه کمان و تیر و
پیاده در سرنکنده باز غور. بر گرفته ز تیغ تا ساطور. دل نهاده برکو و تیر
خنجر و گرز و چوب و سنگ بجنگ. و چندان خلق از شهر بیرون آمدند که
مجموع صحرای دمشق از سوار و پیاده مالامال گشت سواران سر جبها
پوشیده و کستوان انداخته و خود را بانواع اسلحه و اسباب جنگ
مکمل ساخته و پیادگان از تیر و کمان و شمشیر و سپر و چماق و تبر
هر کس هر چه یافته بود برداشتند و صورت غلبه و [illegible]
سودای جهل مرکب بر لوح خیال نگاشته و حقیقت آنکه در ظاهر
دمشق از طوایف خلایق اجتماعی اتفاق افتاد که کرهٔ جهان در یکی جای
کس ندیده بود و نشنیده و چون قراولان حضرت صاحب قرانی
از آن حال آگاهی دادند دانست که روز سلامت شامیان بشام
نزدیک شده و آفتاب سعادتشان بر دیوار ادبار رسیده دل بعون
و رحمت الهی نامتناهی قوی داشته رای صواب نمای را بر تدبیر آن
واقعه گماشت و باز گشته روی شجاعت بایشان آورد و فرمان داد

تا لشکر فرود آمدند و از سنگ و احمال و اثقال در پیش خود دیواری
ساختند و در ساعت خیمه و خرگاه بر افراختند و آنحضرت با
پنجاه کس از خواص ملازمان بالای پشته بر آمد و بر قاعده معهود بنماز
مشغول شد و بعد از آن نماز و عرض نیاز بدرگاه مستان بنده نوازی جبهه
توکل پوشیده و بر سمند دولت ابد پیوند بسعادت و اقبال سوار
گشت و از پس کوس و کورکه و کرنای کوفته غریو و خروش شیپور
که سپاه سخت کوش در خم طاق آبنوسی سپهر انداختند زلزله در
زمین و زمان افتاد و در آن حال لشکر جوانغار تمام برسیدند و سپاه
شام پیش آمده بودند و نزدیک شده صاحب قران کامکار سپهر اقتدار
بسوی برانغار کس فرستاد که امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ
و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و دیگر امراء تومان روی جلادت
بمقابله و مقاتله دشمنان آوردند و فرمان داد که سایر عساکر دولت
مآثر با حمله آتش بیکبار بر فروزند و خرمن اعمار مخالفان خاکسار بتیغ
آبدار صاعقه کردار بسوزند و در جوانغار سلطان محمودخان و امیر
زاده خلیل سلطان و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و امیر توکل
بادکار برلاس و شیخ ارسلان و تغلق خواجه برلاس و نور علی سلدوز
و دیگر امراء تومان و هزاره با سپاه ظفر پناه بتاختن و سر انداختن در
آمدند شعر ز و رکشند از دو جانب سپاه . دلیران خصم افکن کینه خواه
سرافشان شده تیغ گردنکشان . جو برگ خزانی ز باد وزان
زمین و زمان گشته پرشجی . ز خون در سم افتاده بسیار جیز
وزان ابر الماس بارد سمی . زبر جینه کافتاد بر یکدگر . بهر گوشه افتاده بر روی مکاه

مجال کارزار تنگ شد بر سپاه . بر شامیان از بگشتند راه . بسی را فکندند بر خاک خوار
دلیران شام از مصر و دو نیل . ز بس خون که در دشت کین شد چو نیل
و در مقدمه و هراول قول انا امراء تومان امیر سونجک و امیر شاه ملک و سپید
خواجه شیخ علی بهادر و از امراء قشون صاین تمور و محمد آزاد و توکل باورچی
و دریای دیگر بهادران یکران شجاعت در میدان مبادرت راندند و در
تمام میمنه و میسره و جناح جنگ در پیوسته رستخیزی بر خاست که آسمان از
بیم وصول وعده يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ در قلق
و اضطراب افتاد شعر بر آورد کوس نبردی خروش . محیط بلا زد سیلاب جوش
دو لشکر نهادند دلها بکین . ببارید تیر از دو سو چون تگرگ
ز خون گشت روی زمین چون نگار . ز پیکان دل و چشم کیوان فگار
ز گرد تا کران گرد بی چشمه میغ . ز کشتی بکشتی و چکاچاک تیغ
شده ناز دل دیو زندان شده . بر امید بامرگ خندان شده
بر سپاه شام افتاد و بهادران لشکر منصور بضرب بازوی جلادت
و ساعد سعادت آن لشکر گران و حشم بی پایان را تا کنار عمارات
دمشق رانده پراکنده ساختند و بسیاری از سواران بتیغ کینه را از
بشمشیر شتاک از خانه بر خاک هلاک انداختند و پیاده افتاده جان
داده زیاده از آن بود که تیر و قلم اندیشه بر حد حصر و احصار آن
تواند رسید شعر بکشتند چندان گروها گروه . که از کشته پشته سر سوی کوه
همه دشت بد رود خون تاخته . سلاح و درفش و سر انداخته . کسی کشته گشت اندرون
دلی کشته گشت آنچه ماند اندرون . ز بس خون که هر جای پاشیده شد
زمین سم جو روی خراشیده شد . و آن واقعه در روز شنبه نوزدهم جمادی الاول

سنه ثلاث و ثمانمایه موافق لوی ییل وقوع یافت و در اثنای کارزار
و غلو دار و گیر و دار سلطان حسین که میسره لشکر شام بماهچه رایت
او آراسته بود در مقابله امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ افتاده بود
تولاق قوچین که از جمله بندگان امیرزاده شاهرخ بود باو رسید
اسب او گرفته پیش شاهزاده مشار الیه آورد و خود بتعجیل خبر بحضرت
علیه حضرت صاحب قران رسید حکم همایون از موقف اشفاق
و ناوک بتیر و حبس او اطلاق یافت و بعد از چند روز بشفاعت
امیرزاده شاهرخ او را چوب یاساق زده بگذاشتند اما هم چنان در
حجاب عتاب مانده راه درآمدن مجلس همایون نداشت

گفتار در فتح قلعه دمشق

رایت فتح آیت از انجا کوچ کرده و اندک مسافتی رانده در دامن پشته
فرود آمد و دیگر روز که از ارتفاع رایت صبح راستین
شب شای نهاد زنگی جبین پشت داده روی بهزیمت نهاد و طنطنه
بشارت فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
در جهات افتاد اردوی کیهان پوی بر حسب فرمان قضا جریان از ده
غربی کوره کوچ در حرکت آمد و یرلیغ مطاع صادر شد که عساکر
گردون مآثر کمال آراسته روان شوند و در پیش صنوف عساکر از
پیلان شکوه مند الوند مانند که هر یک از ان کوهی بود بخلاف عادت در
آهن نهان و منجنیقها بر رسم معهود فراز چار ستون روان
پیکری پر زنگ از دهام . بیستونی روان بچار ستون . تند خصم حصار
زخم دندان او حصار افکن . چون فلک نیلگون و راه بار

سراپای کشن زنگ سیاه . بسر کوه کش از نشیب و فراز
اژدهایی دمان کمند انداز . حین بیابانید و در آشنا راه لشکر
بر اتفاق تا نهایت جی آغار و مغار سه چهار فرسنگ بآن صف آراسته از پل
در بیست بمحلی بلند که مشرف بود بشهر بر آمدند چنانچه اهالی مملکت از لشکری
و رعیت از کثرت آن سپاه ظفر پناه آگاه گشتند چه تا غایت بر کمیت آن
اطلاع نیافته بودند و چنان انبوهی مجتمع در ان محل مرتفع صفها بست
و رایات و بیتها بر کشیده کورکه فرو کوفتند و سورن انداختند
خروشی بر آمد که کیوان شنید . تو گفتی که صور قیامت دمید . و از آنجا
پیش رانده نزدیک شهر بر لب جوی مغاک که بمثابه خندقی بود فرود
و از تورها و کاوسرها و سه پایها پیرامن معسکر نصرت مقر حصاری گرد
ساختند و بعد از رعایت حزم حکم شد که سواران از جوی گذشته در
مقابل دشمن صف کشیدند و میمنه و میسره و قلب و جناح بغول و جناح
آراستند و در طرف مخالف هر چند لشکری بیحد و اندازه از سوار و پیاده
با اسلحه و اسباب آماده بود اما آدیم و هراس دستبردی که روز
بیست مشاهده کرده بودند خوفی عظیم داشتند و یارای پیش آمدن
نداشتند حاکم مصر با امرای بزرگ مثل نوروز حافظی و یشبک و شیخ
تانی و شیخی خاصکی و جمعی از معتبران محرمان مشورت کرد که درین واقعه
هایله مصلحت چه میدانید بعضی گفتند که اگر چه چشم زخمی رسید
و بسی مردم کشته شد شهر و حصار بر قرار است و مردم تیغ زن نیزه
گذار بسیار و وظیفه آنست که دل قوی داشته روی بکار آوریم و جنگ را
ساختگی کرده شهر و قلعه نگاه داریم و بعضی که از تیغ حیرت و دانش

همانا بودند این رای را صواب ندیدند و رقم ترجیح کشیدند که خود را
بتصورات باطل بازی دادن نه کار دانایانست در حالتی که
این جماعت از رعایت ضبط و محافظت عزم کوچ می‌کردند و
هر کس بحال خود مشغول بود ما با آن غلبه و ترتیب از پس پشت
درآمدیم و آنچه غایت سعی و کوشش باشد بجای آوردیم و قضیه بآن
رسید که هر کس بچشم خود دید چاره آنست که امروز بسازیم و چون
شب درآید ظلام لیل را لباس سلامت سازیم و راه مصر پیش
گیریم که شعر نجا برأسه فقد ربح. کرّی کرّان را بنوبتی که
از اجناد لشکریان در شهر و قلعه هستند و عوام الناس که شما ایشان
عالم الغیب والشهاده داند که چندست از بهر نفس و مال و عیال
بجان خواهند کوشید اگر دولت یاوری نماید و شهر نگاه دارند
مقصود حاصلست و اگر بر خلاف آن باشد ما باری ازین غرقاب
بلا خلاص یافته باشیم ممکنان این سخن معقول نمود بعد از قرار بر
این وجه حاکم مصر ایلچی با پیشکش پیش حضرت صاحب قرانی
فرستاد که آنچه دیروز واقع شد عن غایة عامه و بی اختیار جمعی
جهال و اوباش از نادانی جسارتی نمودند و سزای خود دیدند
ما بر همان عهدیم که عرضه داشت کرده‌ایم اگر لشکر امروز از مصاف
موقوف دارند و بسلامت فرود آیند فرمان هر چه فرمان آنحضرت
باشد کاربند شویم و بعذر تقصیرات گذشته حسب المقدور قیام نماییم
و چون ایلچی ببارگاه عالم پناه آمد و رسالت بگزارد حکم جهانمطاع
صادر شد و لشکر جلادت آیین معسکر ظفر قرین باز گشته فرود

آمدند و چون والی مصر سپهر از بیم خون ریز شفق که در حدود
شام واقع شد بصوب مغرب گریخت و فراش شب پرده‌های
تام ظلام از جمیع جوانب فرو آویخت فرمانده مصر و شام با اکثر
امرا و ارکان دولت ساختگی کرده در نیم شب جمعه سوار
شدند و روی فرار بمصر نهادند و چماق از ایشان گریخته بعجله
پیش امیرزاده شاهرخ آمد و صورت حال بازنمود شاهزاده
جوان بخت او را بحضرت اعلی فرستاد و چون رای ممالک آرای
قضیه اطلاع یافت اشارت علیه نفاذ پیوست و امیرزاده
ابابکر از دست راست و امیر جهانشاه از دست چپ گرد شهر
فرو گرفتند تا کس بیرون نتواند رفت و آن امرای نامدار و نوئینان
رفیع مقدار سونجک و شیخ نور الدین و شاه ملک و الله داد و برندق
جهانشاه و علی سلطان با دیگر سرداران و بهادران و غلبه از
لشکریان در عقب گریختگان روان شدند و بیشتر ایشان را
پیاده ساختند یا بر خاک هلاک انداختند و باقی هرچه داشتند
با اسب و استر و شتر همه بگذاشتند و نیم جانی بهزار محنت بیرون
بردند شعر شب قیرگون شد ز گرد سیاه . چو زنگی که پوشید تن در سیاه
جهان پاک چون تیره دوزخ نمود . درو تیغ چون آتش و شب چو دود
همی گشت شاهان براه گریز . سپه در عقب رانده با تیغ تیز
مبادا چنان حال را هیچ کس . که ره دور پیش و دشمن ز پس
فکند این سلاح آن یکی رخت و بخت . فلک خاکشان بر سر افکند سخت
سلاح و قماش و زر گونه گون . فتاده سر راه و بیراه نیز

و چون روز شد حضرت صاحب قران بسعادت و اقبال سوار شد
و فرمان داد تا سپاه ظفر پناه پیرامون شهر را تاخت کردند روز دیگر
که شنبه بیست و سوم ماه مذکور بود چون خسرو مشرق انتساب آفتاب
رایت سعادت از قلعهٔ حصار فیروزه کار سپهر برافراخت بحکم بارک الله
فی سبتها و خمیسها فرمان قضا جریان صدور یافت که لشکر
تمام کوچ کرده بترتیب روان شوند و از باغستان گذشته نزدیک شهر را
در میان گیرند برحسب فرموده کاربند شدند و قصر ابلق که در برابر
قلعه واقعست و از مستحدثات ملک الظاهر سلطان مصر بود بفر
نزول همایون غیرت فزای قصر ازرق گردون گشت و شاهزادگان
و امرا و لشکریان در عمارات ظاهر شهر فرود آمدند و مواضع و محلات
بیرون که اصل دمشق آنست بتمامی تحت تصرف عساکر گردون
مآثر درآمد و چندان از مال و خواسته و اسلحه و انواع اقمشه و اصناف امتعه
بدست ایشان افتاد که انامل محاسبان چالاک از عقد شمار بعضی از آن
عاجز آید و صاحب قران دین پرور از صدق نیت و صفای طویت بعزم زیارت
ام سلمه و ام حبیبه رضوان الله تعالی علیهما که از ازواج طاهرات
سید کاینات و سرور مخلوقات علیه افضل الصلوات الزاکیات
و اکمل التحیات المبارکات بوده‌اند و زیارت بلال حبشی رضی الله عنه
بسعادت سوار شد و در آن مقام با برکات بمناجات عالم السر
و الخفیات قیام نموده و استعانت فرمود و بمنزل همایون باز
گشت اهالی دمشق در قلق و اضطراب افتادند و سادات و قضاة
و ائمه و علما و مشایخ و صلحا دروازه گشاده بقدم اطاعت و انقیاد

بیرون آمدند و در موقف سلطنت و جلال بتضرع و ابتهال پیشکشها
کشیدند و تبرکات و تنسوقات بعرض بندگان درگاه عالم پناه رسانیدند
و مال امانی قبول کرده بازگشتند و حکم شد که تحصیل وجه امانی
برابر قیمت کرده باستخلاص آن قیام نمایند و امیر شیخ نور الدین
و امیر شاه ملک و امیر الله داد و از بتکچیان خواجه مسعود سمنانی و
جلال الاسلام بشهر درآمدند و برحسب فرموده دست دروازها
برآوردند و باب الفرادیس را گشاده بگذاشتند و امرا و نویسندگان
درانجا نشسته بضبط مال مشغول شدند و محصلان در اندرون وجوه
و اموال استخلاص نموده بیرون می‌آوردند و می‌سپردند و روز
جمعه در مسجد بنی امیه خطبه بغرا القاب همایون زیب و زینت یافت

گفتار در فتح قلعهٔ دمشق

با آنکه حال شهر باین مرتبه رسیده بود یزدار کوتوال قلعه با جمعی جندیان
که آنجا بودند پشت استظهار از پندار باطل به حصانت آن قلعه
باز داده باظهار مخالفت جسارت نمودند و الحق آن قلعه از قلاع
معتبر و حصون نامور عالمست از اساس تا بکنگره از سنگهای عظیم
برافراخته اند در غایت بلندی و استواری ساخته و پرداخته و
خندقی بعرض بیست گز تخمینا پیرامن آن فرو برده و با این محکمی
مشحون بذخایر بسیار و اسباب بی شمار و فنون الآت و ادوات
کارزار و چون مردان کاری و دلاوران جلادت آثار بفرمان
جهان حصاری استوار رعد آوازی منجنیق کشایی آغاز نهادند
و ناوک و قاروره‌های نفط و غیر آن مجال نمی‌دادند که کسی بنزدیک

هم چنان بماند و بر لیغ لازم الاتباع نفاذ یافت و بر دادن اکه مقدم
اهل قلعه بود بیاساق رسانیدند ع که اهلی پس از جنگ ناید بکار
و اموال و اسباب فراوان و نفایس و تنسوقات بی پایان که از تومانها
باز مانده در آن قلعه جمع شده بود تحت ضبط و تصرف نواب دیوان اعلی
در آمد و در قلعه انباری معتبر بود و از محصولات و اوقاف حرمین غله بسیار
در آنجا مدخر شده و چون صاحب قران دین پرور بر آن حال اطلاع
یافت فرمان داد که هیچ کس متعرض آن نشود چنانچه یکی از تواجیان
هر یک من نام صد من جو برداشته بود او را چوب پس پیش زدند و
بها بستدند و اشارت علیه صدور یافت و معتمدان امین آنرا
یک من شرعی بسه دینار کبکی بفروختند چه آخر سال بود و ایام پریشانی
و قوت بهای تمام داشت و مبلغی که ماند از آن حاصل شده بود
حسب فرموده مجموع تسلیم خدام حرمین کردند و بانواع نوازش نیز
بجانب قبچاق روان ساختند و چندانرا که همه غلامان می باشند
بیشتر چرکس و ممالیک و عبید حبشی و زنگی مجموع از قلعه بیرون
آورده بشاهزادگان و امرا بخش کردند و هر کس که در قلعه بماند کوچک و
بزرک از مرد و زن همه را اسیر کردند و اهل حرف را از ایشان جدا کرده
دیگر پیشه وران و صنعتکاران شهر از جمیع اصناف بر حسب فرموده
با کوچ بامرا قسمت کردند که بسمرقند برند و از اطبا مولانا جمال الدین
و مولانا سلیمان را با کوچ نقل می کردند و درین اثنا حضرت صاحب
قران از قصر ابلق بخانه تنجاس که از عظمای امرای شام بود نقل فرمود
در آن محل دلگشا که عمارتی بود بغایت نزه و جانفزا از لمعان بوارق

توفیق ضمیر منیر صاحب قران جهانگیر نقش پذیر تصویر این معنی
شد که در مملکتی بدین وسعت و آیین مردم بهما و سوی پس همه عمارات
مستحکم و مواضع نزه خرم و باغهای دلگشا و سرایهای فرح افزا ساخته اند
و پرداخته و آنرا برای حرمهای پیغمبر علیه و علی اهل بیته افضل
الصلوات و السلام نه از روی مروت و نه از راه دین داری
همت آن ننموده که بر سر ضریح مبارک ایشان چهار دیواری برآرد
و چون زبان استعجاب آنحضرت بادای این معنی گویا گشت
اشارت علیه نفاذ پیوست تا بر آن دو مزار شریف متبرک دو قبه
عالی بسازند و اتمام آنرا در عهده امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل
سلطان و از امرا امیر شیخ نور الدین و علی سلطان و منکلی خواجه
کردند و بمدت بیست و پنج روز دو گنبد فلک مثال از سنگ سفید تراشیده
سمت استکمال یافت و چون نقد رایج در آن بلاد نقره مغشوش
ظاهری بود جهت تخفیف حمل آن بر حسب فرمان قضا جریان نقره و
زر را کاه بسته و خلاص بوده سکوک گردانیدند و تنکهات صد
مثقالی و پنجاه مثقالی و ده مثقالی و غیر آن باسم و القاب همایون
مشرف ساختند و بسیاری نقره در میان لشکریان بحدی بود که بمدتی
اندک از حاصل دار الضرب اردوی اعلی ششصد هزار دینار
کبکی بوصول پیوست و اشارت علیه صادر شد که فتح نامها
بمستقر سریر سلطنت و دیگر ممالک ایران و توران ارسال نمایند منشیان
بلاغت شعار و کتاب براعت آثار بکلک لطایف نگار طرایف نگار
ظفرنامها پرداختند و مبشران آن برق سرعت را باطراف و جوانب

عالم رمان ساختند و از آن تنکچات طلا و نقره که در تخت شام بعز
فرخنده نام عالی زینت یافته بود بحضرات و شاهزادگان و سایر
اشراف و اعیان ممالک ایران و توران پیلاک فرستادند صاحب
گیتی ستان خواجه حسن را بتعجیل پیش امیرزاده میرانشاه و امیرزاده
شاهرخ فرستاد که امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه طرف ساحل دریای
افرنج و آن نواحی و حوالی را تا شهر عکه بتاختند و ایشان تمامت آن
ولایت را بسنابک مراکب تسلط و استیلا سپرده اموال و اسباب
بیاد کرفتند و بکنعان معاودت نموده در تضاعیف این احوال
حضرت صاحب قرانی را مرضی طاری شد و چند روزی بواسطه
ماده که بپشت کتف آن اسلام و اسلامیان پیدا بود زحمت و رنجه
انجامید و مزاج همایون از نهج اعتدال انحراف یافت و به بیماری
صعب منتهی شد و امرا ملازم اردو را بکنعان فرستادند تا
و امرا بزرگ بزودی معاودت فرمایند و مشارت وصول ایشان
آن عارضه روی بانحطاط آورده اندرونی خانه وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ
يَشْفِينِ بزودی شفا پذیرفت و در اثنا آن حضرت صاحبقران
روی نمود و در مجمع خاص آن سادات و علما و امرا و ارکان دولت فرمود
که همیشه بسمع ما میرسید که در آن زمان که مروانیان با اهل بیت نبی
بتخصیص با داماد و عم زاده و وصی او علی المرتضی علیه المصطفی
و السلام عداوت می ورزیدند و آنچه می توانستند از حرب و قتل
و اسر دربارهٔ آن ذریهٔ واجب التعظیم بتقدیم می رسانیدند اهل شام
با ایشان در آن افعال ذمیمه و حرکات ناپسندیده موافق بودند و معاون

می نمودند و عقل این معنی را بغایت غریب و مستبعد می شمرد
که چگونه طایفه که از امت بهترین پیغامبران باشند و بمیامن انوار
هدایت و ارشاد او از تیه کفر و ضلالت رسیده باشند و بعد
التسلام اسلام و عرفان رسیده جانب اهل بیت او بگذارند و
با مخالفان ایشان همداستان گشته هر گونه ستم و بیداد در حق ایشان
روا دارند إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ و این زمان آن نقل بتحقیق
پیوست که اگر در واقع نه آنچنان بودی از دیوان عدل پادشاه
پادشاهان چنین خرابی و سرآمد حواله بایشان نرفتی و چون این
ماجرا از خاطر آنحضرت سر بر زده بزبان نافذ بیان بگذرانید
بحکم قضیه الاصل یسری فی الفروع در جمیع خواطر اتباع و
اشیاع سرایت کرده در روز چهارشنبه غره شعبان سنه ثلاث و ثمانمایه
عساکر گردون مآثر دست تسلط و استیلا بنهب و غارت
برگشادند و روی قهر بشهر نهادند سقف بهر گوشه یغما و تاراج خاست
زمانه بترسید و زنهار خواست ، خروش خلایق بگردون رسید ،
تو گفتی که محشر و قیامت رسید ، همه بام زن بر سر کوی مرد ، همه شهر شد در
اهل دمشق را از ذکور و اناث اسیر کردند و اموال و تجملات شان
بغارت بردند و از بسیاری نقود و جواهر و نفایس امتعه و اقمشه فاخره
و هر گونه اسباب و تنسوقات متکاثره صورت وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ
أَثْقَالَهَا مشاهده افتاد و لسان تعجب ممکنان از بسیاری آن
اموال بنجوای وَقَالَ الْإِنسَانُ مَا لَهَا قایل گشت غنایم آن مملکت
بحیثیتی بود که چهارپایان اردوی با آن عظمت با آن همه اسپ

واسترو بیشتر زیادتی که از حدود سیواس باز بدست لشکریان
آمده بود بمحل آن وانا نیکرو بسی نفایس اقمشه و رختی مصری و قبرسی سی
و دمشقی و غیر آن که در آملی و بهله گرفته بودند می انداختند و نقود
و جواهر نفیسه و اوانی زر و نقره بار میکردند و این معنی از بسیاری مردم
صادق القول که برای العین مشاهده کرده بودند استماع رفته
و چون وضع عمارات دمشق چنان افتاده که طبقه زیر از سنگ
بر آورده اند و بالای آن دو طبقه و سه طبقه از چوب ساخته و در
مواضع از برای تزیین و تزیین آن از رنگ و روغن داده بغایت قابل
احتراقست و چون آتش معاذ بالله در موضعی می افتد با آنکه قضاة
و اکابر و اعیان در زمان متوجه تدارک آن می شوند و عامه مردم
بسی تمام میکوشند تا مقدار محله و زیاده سوخته نمی شود آتش
فرو نمی نشیند و این واقعه در ایام امن و استغناء بسیار اتفاق
می افتد و درین ولا روز پنجشنبه دوم شعبان نه قصد و اختیار
کسی آتش در شهر افتاد و مردم از پریشانی و سراسیمگی پروای اطفاء
آن سعی در آن ننمودند سقف جهان پاک از آتش جان بر فروخت که روی زمین کافتی
زبانه شیدن آتش انبر کران . سپهر گیتی نجنج اختران
جو جوشنده دریائی از سندروس . بجوشید بر روی آبنوس . کجا خانه بود زنج
از آتش دمان دوزخی گشت زشت . و چون چنین اهتمام حضرت
صاحب قران دین پرور در باره محافظت مساجد و بقاع خیر بسیار بود
امیر شاه ملک را بفرستاد تا جامع بنی امیه را سقف از آسیب آتش صیانت نماید
و چون سقف آن نیز از چوب بود و قطعها از سرب بجای بام اندوده بر بالا

آن زده در آن وقت سقف برتو شعله قهر الهی . بر آن دیار تافته بود و هر چند
لشکریان کوشش زیادت کردند آتش تیز افروخته تر گشت تا بجهت
که منار شرقی آن مسجد که مجموع از سنگ بر افراخته بودند تمام خاکستر
گشت تا بحدی که منار شرقی آن مسجد که مجموع از سنگ بر افراخته بودند
تمام خاکستر گشته فرو ریخت مگر منار عروس که بلسان عوام
منار بیضا مذکور شده و وعده رفته که حضرت مسیح علی نبینا و علیه
الصلوة والسلام بدان منار نزول خواهد فرمود جهانی چو د انک
اصلش از چوبست و ظاهر آن را بگچ اندوده اند بسلامت بماند و
چون دمشق بکلی بسوخت و آنچه در آنجا بود بتاراج رفت و سایر
ولایات شام را تاخته بودند و غارت نموده رای صواب نمای جهان
آرای خسرو گیتی گشای عزم مراجعت تصمیم فرموده اشارت علیه
انفاذ یافت مرحمت صدور یافت که اسیران دمشق و سایر ولایات
شام را رها کنند و جلال الاسلام مامور شد که با تمام آن مهم
قیام نموده سه راجع آورده بازروت شهر دمشق رساند و بر
حسب فرموده بتقدیم رسید . قصه بپایان رسید و بنیش تا کی بود
خانه توفیق با دم دستگیر . تا کنم تا تار این گیتی ستان
بر نگوید مازن آفرینان . صورتی کاتار این دولت گشت
دولتی دیگر چنین فرموده . گرچه بسیار از افاضل پیش ازین
لنظر داران معنی آوریت . ضبط احوال سلاطین کرده اند
هم بنثر و هم بنظم آورده اند . کس تاریخی نکرد از پادشاهان
زین نمط تحقیق یک یک داستان . گشته روشن صورت هر

[illegible]

تا بود دخلی در آن بابم مگر • گرچه کلکم مرغ این انجمنست • صدق نیت قابل
و درجه شغل از فوق مرتبت • دولت صاحب قرانی یاورست •
دولت صاحب قرانی یاورست • آفرین معنی نازک کنه شد
کین گهرهای کزین چون سفته شد • تا التفات خاطر فیاض شاه
آن بدولت ملک وملت را پناه • داور دین پرور والا گهر
در ملک ملزم بتفضیل بشر • زبدهٔ تکوین مغیث ملک ودین • عدل
شاه ابوالفتح ثریا منزلت • ماه اوج ملک وتابش معدلت • لاجرم بیت اهل
ذکر ابرهیم سلطان ورزبان • رفعت شانش باسکات ادب
نطق را گاه مدیحش بسته لب • پایهٔ قدرش برون از درک وهم •
قاصر از دامان وصفش دست فهم • عدلش آنکه دون بریده راه آه
لال از انصافش زبان دادخواه • تیر عدلش برآمد مرتفع
ظلمت ظلم از جهان شد منقشع • سحنهٔ دادش جهان را ن
تا قیامت ایمنی از آسیب داد • اختر امرش بهر کشور کرتافت
از ستم کس خاطری برهم نیافت • پرتو جودش بهر کس کو فتاد
حاجتش دیگر نباید هیچ یاد • قفل در ایام تیغش نابدید •
گنج هر مقصود را کلکش کلید • باکی ان خانهٔ دین باد او
شاخ اقبالست ودولت باد او • نقش بند حلهٔ حوری
این فضیلت زینت تاج مهیست • منشار آن شاهی دوهان
عالم عرفان جهانی دیگرست • مرتبهٔ معنی زصورت برترست
ظاهرش مشغول نظم ملک ودین • جان انیس حضرت جان آفرین
بردلش نور تجلی تافته • بهره از علم لدنی یافته • گوهر بحر ضمیرش سرغیب

درج مسکون ملک و سکانش عبید • باطن انوار عرفان مستنیر
مظهر فرمان دیان قدیر • گفتار
در مراجعت نمودن رایات نصرت فرجام از دیار شام •
روز دوشنبه چهارم ماه شعبان موافق اوایل ییلان ییل که حضرت
هفت اقلیم کردون ببیت الشرف خویش معاودت نموده بود
حضرت صاحب قران از شمال بسعادت واقبال از قبیبات که
در ظاهر دمشق بجانب مصر واقعست نهضت نمود وبراه قارح روانه
روان شده در غرّه نزول فرمود وآنجا اشارت علیه صدور یافته که
دو مثال متحتم الامتثال قلمی کردد مضمون یکی آنکه امیرزاده
محمد سلطان که برحسب فرمان قضا جریان در سرحد مغولستان •
نشسته بود محافظت وضبط آن حدود را بعهدهٔ خداداد حسینی
وپیر دی بیک ساربوغا ودیگر امرا که در آنجا بودند کرده خود متوجه درگاه
عالم پناه شود که ایالت تخت سلاکوخان نامزد استحقاق او ساخته
او شده ومضمون مثال دیگر آنکه مهد علیا تومان آغا باقی زندان
روی توجه بمعسکر ظفرقرین آورند وچون احکام لازم الاتباع
بمهر مبارک توشیح گشت مصحوب دانه خواجه روانه داشتند
وچون اردوی کیهان پوی از غرّه کوچ کرده وآنچه رونک گذشته
بعد از قطع سه منزل سوای حمص از غبار موکب همایون عطرسا
گشت اهالی آنجا بارشاد سعادت از طریق مستقیم متابعت وانقیاد
انحراف جسته بودند لاجرم از عبور لشکر منصور هیچ تشویش وضرر
بحال ایشان راه نیافت وحضرت صاحب قران با امرا مشورت

فرموده یرلیغ مطاع بنفاذ پیوست که از برانغار امیرزاده رستم و
امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نورالدین با ده هزار
سوار بطرف شهر تدمر که حضرت سلیمان نبی علی نبینا و علیه
الصلوة و السلام احداث فرموده و عمارات آن از سنگ
است روان شوند و حشم ذوالقدر که در آن صحاری گریخته می‌رفتند
تاخت کنند و از جوانغار امیرزاده سلطان حسین با امیر برندق با
پنج هزار سوار متوجه صوب انطاکیه شوند و از قول امیرزاده خلیل سلطان
و رستم طغی بوغا برلاس و شیخ خواجه آق بوغا و علی سلطان تواجی و
دولتتمور تواجی و توکل قرقرا با پنج هزار سوار بقصد ترکمانان کوک
که بکنار فرات نشسته بودند آن صوب را وجههٔ توجه سازند مجموع برحسب
فرمان روان شدند و لشکر برانغار تا بشهر تدمر شتاب رفته کمابیش
دویست هزار گوسفند از احشام ذوالقدر بگرفتند و ایشان با شتر و اسب
گریخته خود را در بادیه بکمه انداختند و شاهزادگان و امرا با عساکر
منصور از آنجا بازگشته و از چول عبور نموده بکنار فرات آمدند و
بالا بر آب روان شدند و سپاه جوانغار چون نزدیک انطاکیه رسیدند
اعراب عاصی در رود انداخته بودند و کل ولایتی عظیم بود آنچه در آن حوالی
یافتند غارت کردند و عنان عزیمت بصوب حلب تافتند و در راه با
لشکر قول که در ظل رایت امیرزاده خلیل سلطان بود ملحق شدند و
باتفاق توجه نموده در کنار نهر الی قلعة الروم بترکمانان رسیدند ایشان
از سر جهل پای تهور بفشردند و دست جلادت بجنگ و پیکار برکشادند
غریو جنگ جویان رفته بر میغ * روان شد سیل خون از چشمهٔ تیغ

سنان حالی زبان از بند بگشاد * دلیران را پیام مرگ میداد
بدست نامداران زبردست * همی لرزید رمح و تیر میجست
با سپاه پیروزمند هر آن سرکشتگان برگشته روز بود شیخ حسین پسر کوک
که کلانتر ایشان بود کشته شد و دیگر برادرانش با اتباع روی عجز
و اضطرار ببادیهٔ فرار آوردند و بسیاری از ایشان بقتل آمد و غنایم
فراوان از اسپ و شتر و گله و رمه ضمیمهٔ دیگر فتوحات عساکر گردون
مآثر گشت و از آنجمله گوسفند از سیصد هزار راس زیادت بود و
لشکریان از راندن اسپ و شتر و دیگر مواشی بتنگ آمدند و چون رایت
نصرت اشتمال بحمص رسید مردم آنجا از شقاوت و بدبختی اظهار
مخالفت نموده عماراتی که سپاه ظفرپناه گاه توجه ساخته بودند مجموع کنده
بودند و ویران کرده. از آن حرکت ناپسندیده شعلهٔ خشم جهانسوز
اشتعال یافت و لشکریان هرچه در آن شهر بود بباد تاراج بردادند
و سکانش را اسیر کرده آتش در مساکن و اماکنش نهادند
چو بردند پاک آنچه شایسته بود * زدند آتش اندر همه شهر زود
همه بوم و بر آتش و گرد خاست * ز هر سو خروش زن و مرد خاست
و از آنجا روان گشته متوجه جانب حلب شد و از دمشق تا حلب
هشتاد فرسخ است و چون منازل و مراحل قطع کرده بآن نواحی رسید
سید عزالدین هزارگری و شاه شاهان و موسی طوی بوغا و دیگر
امرا که قشون کرد در قلعهٔ حلب بودند برحسب فرموده آنرا بازمین
برابر ساختند و آن شهر بقیه که مانده بود بسوختند و با قبال آسمانی کوکب
ظفرقرین پیوستند و رایت فتح آیت از آنجا بجهاد کوچ بلب فرات

رسید و درین محل امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امراء برانغار
که بایلغار رفته بودند از زیر آب فرات برسیدند و امیرزاده خلیل سلطان
و امیرزاده سلطان حسین و امراء قول و جوانغار از بالاء آب بیامدند
و مجموع بعز دولت بساطبوس مستسعد گشته پیشکش بیاوردند
اسب و اشتر و غیر آن بکشیدند و از کثرت غنایم چندان مواشی در
همایون جمع آمد که در اردوی آن عظمه گوسفندی بیکدینار شد و چون
امیرزاده سلطان حسین درین ایلغار آثار جلادت و مردانگی
بظهور رسانیده بود و مراسم نیکوبندگی قیام نموده عواطف پادشاهانه
نقوش جرایم او را بزلال عفو تمام فرو شست و اجازت ملاقات
کامه فرموده بشرف پای بوس سرافراز گشت و از ملاحظه نظر التفات
دیده دولتش روشنایی فزود گفتار

در گذشتن حضرت صاحبقرانی از آب فرات و شکار

فرمودن چون شاهزادگان و امرا که بجبتون رفته بودند از [illegible]
اطراف و جوانب سالم و غانم با فتوحات و غنایم باز آمدند و [illegible]
اعلی ملحق شدند فرمان قضا جریان صادر گشت که از فرات عبور
نمایند و از برای حمل رخوت خاصه از قصبه [illegible] که بر کنار فرات
واقعست در کشتی بیاوردند و شاهزادگان و امرا و تمام لشکریان
بکشتی یا بشناه از آب بگذشتند و بحوالی قلعه [illegible] فرود آمدند
امیر آنجا با پیشکش ببارگاه عالم پناه آمد و بتقبیل [illegible] و تقدیم [illegible]
وظایف خدمتکاری بجای آورد عاطفت خسروانه شامل حال
او شد و حکومت آن شهر بآبادانی داشت و اهالی آنجا بسلامت

مانع هیچ آسیب بایشان نرسید و در آن محل قراعثمان برسید
و بعز بساطبوس سرافراز گشته پیشکش کشید و بنوازش
پادشاهانه اختصاص یافت و چون رایت نصرت شعار از آنجا
نهضت نمود خاطر همایونش میل شکار نمود شاهزادگان
و امرا و لشکریان از جوانغار و برانغار بجرگه روان شدند و پنج روزه
راه جرگه انداخته شد شعر اقبال کردند رای شکار * که بد وقت نخجیر و گاه بهار
شده لاله از ژاله پر دُر دمن * ز فیروزه پوشیده گل پیرهن * و چون
سر چشمه راس العین جرگه بهم رسید با آنکه درین ایام صید بسیار
بتیر و تیغ افکنده بودند چندان شکاری از انواع و اصناف نخجیر
جمع شده بود که هر کس بدست میگرفت و بتیغ میزد شعر
ز بس کز داسپان سبه گشته بود * بخم کمند یلان یال گور
گشاده کمین بوز بر آهوان * چو دزدی که حمله بر کاروان * نشسته
چو بر اسب گردی نباورد چیره * از افکنده نخجیر ره راه و راه *
پر از کشتگان دشت چون رزمگاه * خیمها از گوشت شکاری
بدست ساقیان صاحب جمال درگردش آمد شعر
بکف جام و در گوش بانگ رباب * بر آتش سرین گوزنان کباب *
و رایات فتح آیات از آنجا کوچ کرده بسعادت و اقبال روان
سوی شهر رها از رها وصول رایت جهانگشای روح افزای
اکابر و اعیان با تحف و هدایا بیرون آمدند و مشمول مرحمت دریغ
گشته آمن و آسوده خاطر باز گشتند شعر جهان جوی بان امنی دادشان
سوی شهر خوشدل فرستادشان * و از آنجا گذشته موکب همایون را

بر حصاری که محل اردبیان مخالف بود عبور افتاد یرلیغ مطاع
واجب الاتباع از موقف جلال صدور یافت که بهادران جهاد
ساحت اسلام را از خبث وجود ایشان پاک سازند و مال و خیال
ایشان را غنیمت گرفته قلعه را با زمین هموار کرداشتند و در آن
از سمرقند سندوی شاه خزانچی آمد و جامه بنایی و اخبار امن و استقامت
که از خزانهٔ عنایت ربانی بفر سعادت صاحبقرانی آن دیار و بلاد را
کرامت شده بود و استدامت یافته بعرض رسانید و از پیش حضرات
عالیات از سمرقند نوکر تکل خانم و تومان آغا و از سلطانیه نوکر
سرایملک خانم با هدایا و خلعتها و تحفها معروض داشته خبر سلامتی
شاهزادگان بمسامع علیه رسانیدند. **گفتار.**

در توجه حضرت صاحبقران ظفر قرین بشهر ماردین

رایت نصرت شعار در ضمان حفظ و کلاءت پروردگار روی توجه
بصوب ماردین آورد و در آن نواحی سندوی شاه خزانچی و ملازمان
حضرات عالیات را که همراه او آمده بودند با بیلکات و مکاتبات
که نگاشتهٔ قلم نوازش شده بود بازگردانید و سلطان حصن کیفا که
بحسن کیف اشتهار یافته بود و سلطان ارزن و دیگر امرا و سر
داران آن نواحی و اطراف با نثار و پیشکشها بدرگاه سپهر اشتباه
آمده بدولت زمین بوس فایز گشت و چون ملک ماردین پیش از
بیت اسیر بندگان درگاه عالم پناه درآمده بود و در قلعهٔ سلطانیه محبوس
مانده و بعد از آن مدتی عفو گناه سوز شاه عاجز نواز دستگیر آن برگشته
و او را خلعت کرامت پوشانیده و بانواع نوازش و تربیت سرافرازی بلند

پایه گردانیده و او با بندگان حضرت عهد و پیمان موکد کرده که تا
باشد وظیفهٔ خدمتکاری و نیکو بندگی حسب المقدور بجای آورد
و در استرضای خاطر خدام کوشد و در غلامی بهیچ وجه تقصیر و اهمال
روا ندارد و اصلا جای نمرد و مقتضای چنان عهدی آن بود که درین
یورش شام ملازم اردوی کیهان بودی و اگر بواسطهٔ همسایگی دشمنان
مانعی داشتی یکی از فرزندان یا برادران بخدمت از سعادت ملازمت نمودی
و اگر درین ابواب از شقاوت رای ناصواب تقصیر کرده بود از
خبث باطن خود متوهم شد و درین ولا از اقامت رسم استقبال
خجسته فال متقاعد گشت و با این همه چون ظاهر ماردین از فر قدوم
موکب نصرت آیین عزت سپهر برین شد مرحمت صاحبقرانی
خورشید امتنان سایهٔ التفات بر تفقد حال او انداخت و بنوید
و مراعات استمالت فرموده طلب داشت و خدمتش از سابقهٔ
شقاوت اشقی ام سعید روی جهالت ببیه ضلالت نهاده
ادبار بحصانت حصار باز داده و طریق استخلاص از جنابچه
سبق ذکر یافته بطول محاصره منحصرست و در آن حوالی علف
که محل توقف عساکر گردون مآثر تواند بود نبود لاجرم فرمان شد
و مجموع عمارات از بازارها و خانها و غیر آن خراب کردند و آتش
زدند و رای ممالک آرای قرآغمان را که موضعی با آن قلعه نزدیک
افتاده بخلعت اعزاز سرافراز کردانید و بصنوف نوازش مخصوص
داشته امر فرمود که بمحاصرهٔ آن حصار اقدام نماید و در تضییق
و تحقیق اهالی آن شرایط تحفظ و تیقظ مرعی دارد و عاطفهٔ باد

باید

سلطان حسن کیف و سلطان ارزن و دیگر حکام اطراف بلاد
که با قدام اطاعت و انقیاد باستان سلطنت آشیان شتافته بود ند
سه زانو زده نموده بخلعت طلادوز و کمر شمشیر زر مخصوص دیرین
و دو تبکر کشانیدی اجازه آن انصراف ارزانی داشت و درین اثنا
حضرت صاحب قران امیرزاده دادا بسمرقند فرستاد تا آنجا رود
از آنجا باشپره رود و بمحافظت سرحد جته قیام نماید و الله اعلم

گفتار در ایلغار فرستادن
حضرت صاحب قران اسلام ملاذ بطرف گرجستان و کار
بغداد چون اردوی کیهان پوی از ماردین کوچ کرده روان شد
حکم بی اشتباه انبعاث یافت که امیرزاده سلطان حسین
و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و امیر
تمور خواجه آقبوغا و سید خواجه شیخ علی بهادر و دیگر امرا با لشکری جرار از
راه آمد بجانب الینجق و دیار گرج روان شوند و قلعه الینجق را فتح کرده
روی توجه بصوب گرجستان آرند شاهزادگان و امرا بامتثال امر مبادرت
نمودند و چون الینجق از ده سال باز در مضیق محاصره عساکر منصور بود
و در آن مدت امرا و بهادران بنوبه بمحاصره آن قیام می نمودند و درین ایام که
توجه رایات نصرت فرجام بصوب سیواس و شام از پیش امیرزاده
میرانشاه شیخ محمد داروغا و لشکر امیرزاده شاهرخ فیروزشاه بر حسب
فرموده آنجا رفته بمحاصره مشغول بودند و اهالی آن حصار از بدحالی و
تنگ چنانچه اندک نفری از ایشان مانده بودند و آذوقه قوتی پوست و
چرم کهنه و امثال آن سد رمق میساختند و آن هم نمانده بعضی رخ بیرون

آن قلعه را بسپردند و کوتوال آنجا سیدی احمد اغلبکی را بند کرده
بدرگاه عالم پناه روانه داشتند و چون شاهزادگان و امرای عالی آن نیک
رسیدند و از فتح الینجق آگاه گشتند روی توجه بگرجستان نهادند و بتعجیل
رانده در رسیده دست تسلط بغارت آن ولایت بگشادند ملک گرگین
از آن واقعه در حیرت و اضطراب افتاده در عجز و مسکنت در آمد و کس
فرستاد که من کمترین بنده از بندگان عالم پناهم و چون رایت فتح آیت شاه
سعادت باین جانب انداخته بود بیافتن دولت زمین بوس خواهم
شتافت شاهزادگان و امرا کس فرستاده صورت انقیاد و اذعان او را
عرضه داشت آستان پایه سریر اعلی کردند و روی فرمان تخریب و
اضرار آن دیار و اهالی آن نافذ در منکول و آن حوالی که ییلاق مناسب
بود توقف نمودند تا چه فرمان آید از فرمانده گیتی ستان و
هم دران ایام حکم واجب الامتثال از موقف جلال صدور یافت که
سلطان محمود خان و امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه و امیر مضراب
جاکو و کپک تیمور طغی بوغا و سونجک بهادر و توکل برلاس و دیگر امرای
تومان و قشون با انبوهی از سپاه ظفر پناه بایلغار روانه صوب بغداد
شوند و چون بر حسب فرموده مبادرت نمودند و منازل و مراحل
طی نموده جانب قبلی بغداد مضرب خیام نزول ایشان گشت فرج
از قوم جلایر از قبل سلطان احمد متصدی حکومت آن مملکت
بود بواسطه کثرت از اتراک و اعراب که دران وقت آنجا جمع شده بود
طیور نخوت و غرور در آشیان دماغ پریشان او بیضه خیال محال نهاد
و عنان جهالت از ضلالت بدست فریب امانی و آمال خسارت

مال داده با استظهار حصانت حصار وکثرت اعوان و انصار
با جمعی از شمار دوری نموده بجنگ و پیکار آورده و در مقام مقابله
و مقاتله بایستادند و چون آوازه لشکر نصرت شعار انتشار یافت
امیر علی قلندر از مندلی و جان احمد از یعقوبیه توجه نموده بر جانب
مداین از دجله بگذشتند و فرخشاه از حله و میکائیل از سیب متوجه
گشته در صرصر بهم رسیدند و با سه هزار مرد آراسته روی نهوده به
پیکار آوردند و از جانب امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا
با سپاه ظفر پناه سوار شده ایشان را شکار وار در میان گرفتند و
بجانب دجله راندند در حوالی عمارت امیر احمد جنگ واقع شد و جان
احمد با بسی بهادران و لشکریان کشته شدند و جمعی از بیم تیغ
آتش بار خود را در آب انداختند و بیشتر غرق شدند و دیگر
امرا بکوشش بسیار جان از آن ورطه بیرون بردند و با وجود
چنین شکستی که حال ایشان را یافت فرج نه فرجام چون
عرق اصالتی در بندگی و ایالت نداشت و آن مرتبه بگزاف یافته
بود دلش نمیداد که زود زود از سر منصب و جاه برخیزد و آب
تسکینی بر آتش فتنه بزند زبان تزویر بتمهید این معذرت برگشاد
که سلطان احمد با من قرار فرموده و مبالغه نموده که اگر حضرت صاحب
قران بنفس خود بیاید شهر تسلیم کن و رعیت را در بلا میفکن و بغیر از
ایشان هر که باشد و هر چند لشکر که باید البته در مقام مقاومت پیش
قدم نموده مملکت نگاه دار بهیچکس مسپار و هر آینه سخن او بجا و بی‌تیمار
کرده بدین بهانه یاغی گری بپیشانی شقاوت وابسته رایت عناد

و استبداد بر افراشت و عامه مردم را از رعایت لشکری اغوا
کرده بملازمت باروی و محافظت شهر باز داشت و در همه مجالس
باشتعال نیران قتال و جدال اشتغال نموده جسارت میکرد
کشتیها پیش آمد در پای بیجاد امواج دریا آورد
چون جهالت از بودن او سرکشت در دلش دیو جهالت چیره
از خیال فاسد و فکر محال برده دندان طمع در ملک و مال
تا سرش رفت از برای سروری هم رعیت نیست شد
در ظل رعایت صاحب قران جهانگیر متوجه بر شکست و سپاه ظفر
پناه برحسب فرمان لرکه روان شدند و همه را شکار کنان
طی مسافت می نمودند لشکر چون شیران شکاری
شکار افکن روان از بر صیادی کشتی چیره دستان در
جوش افتاده در دنبال نخجیر گروهی بند بر زبان بر کشوده
گروهی تیغ بر گور آنموده گروهی از سگان بر داشته قید
کلنگان را بجنگ باز داده در اثنای راه لشکر نصرت پناه را بقلعه
نصیبین که حصنی حصین بود گذار افتاد و اشارت علیه نفاذ یافت
و تخریب آن صادر گشت مردم قلعه را خبر شد و با پیشکشهای
بندگی بیرون آمدند و کلید قلعه را پیش آوردند مرحمت پادشاهانه
ایشان را امان بخشید و از عبور سپاه منصور هیچ مضرت بایشان
نرسید و چون موکب ظفر قرین را وصول بموصل اتفاق افتاد
حکم جهانمطاع نفاذ پیوست و بر آب دجله از کشتی جسری
بستند و بیک هفته تمام از روی آن آب بگذشتند و السلام

گفتار در توجه حضرت صاحب قران گیتی‌ستان بجانب بغداد و فتح آن

امرا و نوئینان که بر
حسب فرمان ببغداد رفته بودند کس فرستاده صورت عصیان و
طغیان فرج و مخالفت او که عذر و مخالفت ساخته بود بعرض ملازمان
عالم‌پناه رسانیدند حضرت صاحب قران چون بران حال اطلاع
یافت بنفس مبارک با فوجی از عساکر گردون‌ماثر ایلغار فرموده مهد
اعلی چلپا ملک آغا را با اغرق و باقی لشکر بگذاشت و ضبط آن بعهدهٔ
شهامت و صرامت امیرزاده شاهرخ کرد و آیین شاملک را ملازم رکاب
او ساخت و مقرر فرمود که براه جانان و قلاغی بتبریز روند و رایت
نصرت شعار در ضمان حفظ و تایید پروردگار براه آلتون کوپری
متوجه بغداد شد و چون سایهٔ وصول بران دیار انداخت بر کنار
دجله بر زبر آب در مقابل دروازهٔ قریة العقاب قبهٔ بارگاه کیوان
اشتباه باوج مهر و ماه برآمد و اطراف و جوانب شهر مضرب خیام
سپاه بهرام انتقام گشت و یرلیغ لازم الاتباع صدور یافت که بهادران
آهنین چنگ رزم‌آزمای جلادت بیکبارگی بر طایفهٔ خود قیام
نمایند از شاهزادگان امیرزاده میرانشاه و امیرزاده رستم و امیرزاده
خلیل سلطان و از نوئینان امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نورالدین و
برندق و جهانشاه و رستم طغی بوغا و علی سلطان و دیگر امرای تومان
و هزاره و قشونات هر کس در سرکار خود منجنیقها بر کار داشتند و بهادران
پردل کاردان بمحافظت و معاونت ایشان باز داشتند و فرج نیز
فرجام از برای تحقیق قضیه معتمدی را که پیش از این بخطا طلعت همایون

حضرت صاحب قرانی مشرف شده بود برسم رسالت بیرون فرستاد
تا کیفیت حال بیقین باز داند و چون رسول بعز بساط‌بوس رسید
یافت و در پایهٔ سریر اعلی بمشافهه پیغام بگزارد و بخلعت و نوازش
مخصوص گشته بازگردید و صورت واقعه چنانچه بود بفرج رسانید آن
تیره‌رای بخت برگشته با آنک دانست که راست میگوید از جهل و بدبختی
او را بدروغ متهم گردانید و برنجانید و در حبس بازداشت
تا آن سخن با دیگران نگوید و در انکار آمدن حضرت صاحب قرانی
اصرار نموده بر قرار در جنگ و پیکار میکوشید و از وخامت عاقبت
آن جسارت خسارت مآل نمی اندیشید سوم اختری که ذکرت بدآشفته حال
ای هر کار که کند سهم گردد و بال او و در اثنای این احوال خواجه مسعود
سمنانی و منکلی خواجه را که بر سر کار ملچی رود بودند از شصت تقدیر تیر
رسید و سبب حلول حادثهٔ ناگزیر تدبیر گشت
مرگ حتف لیکن از تقدیر که چنگش سبب شود که تیر
لقمان تواچی را پیش امیرزاده شاهرخ فرستاد تا با اغرق معاودت
نموده متوجه این جانب شوند لقمان در صحرای قلاغی بشاهزاده رسید
ایشان بر حسب فرمان بازگشتند و چون آن لشکر گران و کثرت
بی پایان ییلاق کرده ببغداد رسیدند عساکر لقمان در دجیل از سر
برآمد و بغداد که آنرا دارالسلام خوانند نسبت با ایشان دار
الظلام گشت و عساکر گردون مآثر در جمیع جوانب شهر از این
طرف آب و هم از آن طرف اطناب خیام نزول در هم کشیدند و
بغداد را با آنک دور آن قریب دو فرسخ بود چون نگین در حلقه گرفتند

وحکم قضا مضا بغداد سوست و در زیر قبة العقاب جسری بر روی دجله
ببستند و کمانداران چکم انداز درانجا کمین ساختند تا کسی بزیر آب بر
نتواند گذشت و محافظهٔ بالاآب را در عهدهٔ اهتمام شاهزادگان بزرگوار
امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ مقرر فرمود و ایشان در برابر
دروازهٔ سوق سلطان فرود آمدند و در آن طرف آب محمد آزاد
و تنکری برمش خواجه با فوجی از لشکر بحسب فرموده مقابل شهر را
سرتاسر حراست می نمودند تا هیچ آفریده بدر نرود و فی الجمله تمامت شهر
از جمیع جوانب چنان محصور و منضبط گشت که با آنک یکطرف دجله
متصل است باندرون شهر و کشتی بسیار هیچ آفریده را از هیچ طرف
راه مجال و گریز نبود و در تضاعیف این احوال احمد غلتانی را که عزیز بیگ
قلعهٔ النجق بود و بعد از فتح او را بدرگاه عالم پناه روانه داشته بودند
چنانچه سبق ذکر یافت بیاوردند و فرمان قهرمان قهر بقتل او اشارت فرمود
و کفتی مرکز بنود و یرلیغ مطاع بصدور پیوست که قلعه را بملک محمد اوبهی
سپارند تا بشرایط ضبط و محافظت آن قیام نماید و آنکس که سیدی
احمد را بدرگاه آورده بود یرلیغ یافته گشت و هم در زمان ولا امیر موسی که از
جانب ماوراءالنهر از پیش امیرزاده محمد سلطان رسیده اخبار
سلامت و سلامت آن دیار بعرض همایون رسانید و لعل پاره
معادل صد و بیست مثقال که از کان بدخشان حاصل شده بود معروض
داشت و فرج بی فرجام را با اهالی شهر از غایت دهشت و هراس دیدهٔ
عقل تیره گشته بود و چشم بصیرت خیره مانده از بیم سر دست تدبیر را بهیچ
دیوانگانه می نمودند و فدایی وار دست از سر شسته بجان می کوشیدند

سپاه منصور نفتی را آتش زدندی و پاره از دیوار حصار پیشادی
ایشان در زمان آن رخنه را بخشت پخته و گچ باز پر کردندی و حصار
استوار کردندی و بحکم اتفاق فصل تابستان بود و آفتاب در
سرطان و بغداد از بلاد گرمسیر و سورت حرارت بحیثیتی که ماهی را
در میان آب لعاب در دهان بجوش می آمد و مرغ را در هوا بتاب گرما
جگر سوخته از تشنگی می رفت شعر ز گرمی کوه را طارم شده دق •
گرفته سنگ را جای محرق • فلک را شمع کافوری فروزان شعر
ز آتش خلق چون پروانه سوزان • چنان خورشید را سنگ اندر شد گرم
که از افسانه اش فولاد شد نرم • شدی خون از حرارت در بدن خشک
چو در ناف غزالان ختن مشک • زمین چون دیگ بر آتش خروشان
میان استخوانها مغز جوشان • صدف را در میان بحر زنخار آب حکم نکرد.
گهر در سینه هم چون دانه نار • و بهادران لشکر ظفر قرین
جبها پوشیده بودند و ملچور ساخته و رایت و تیغ خنجر و درزم برانگیخته
و آخته و با آنک شاهزادگان و امرا چند نوبت زانو زده اجازت
خواستند که یکبار از مجموع اطراف حمله کنند و شهر را بقهر و
غلبه بستانند هر نوبت وقار و تمکین پادشاه مکرمت آیین ایشان را
منع فرمود که تعجیل نمایید باشد که این بیچارگان بهوش آیند
و از در پوزش و اعتذار درآیند شهر را بسبیل مطاوعت و انقیاد
بسپارند تا محتاج قتل و اسر نگردند و این مملکت بکلی خراب نشود
و چون بر طبق یکانشته جف القلم بما هو کائن نوبت واقعهٔ وَإِن
مِّن قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا بآن دیار رسیده بود آن روز

اصلا متنبه نمیشدند و از نکته و ادباد بر مخالفت اصرار می نمودند تا در
شهر غلا و قحط پدید آمد و چون قریب چهل روز بگذشت یکشنبه
بیست و پنجم ماه ذی قعده سنه ثلاث و ثمانمایه نیمروزی که مردم
شهر از شدت حرارت آفتاب تاب ایستادن نداشتند و بیشتر
بخانها رفته بارو خالی گذاشته بودند و خودها را بر سر چوبها کرده
و بجای خود برافراشته از شاهزادگان امیرزاده خلیل سلطان و
از امرا امیرزاده شیخ نور الدین و رستم طغی بوغا روی جلادت
بشهر آوردند و بر دیوار حصار نردبانها نهاده اول امیر شیخ نور الدین
بالا بر آمد و علامت توق با اوج عیوق بر آورده برغو کشیدند و یکدفعه
کوس و نقاره فرو کوفتند و هم در زمان از طرف بالا امیرزاده پیر محمد
و امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا تومان و هزاره و
صدجات و از دیگر طرف امیرزاده رستم و امیر شاه ملک و بردندق و
علی سلطان و سایر امرا قوشون بیکبار حمله کردند و دیوارهای حصار را
بخندق ریختند و عساکر گردون مآثر از اطراف و جوانب بشهر در آمدند
و شهر بغداد را مصدوقه إن زلزلة الساعة شيء عظيم مشاهده
افتاد و حضرت صاحبقران در آن روز بسر آن جسر فرمود که بر
حسب فرمان در زیر بغداد بسته بودند و چون سپاه بهرام انتقام
با تیغ خون آشام بشهر شتافتند خون گرفتگان حصاری بهر
طرف که توجه نمودند راه نجات مسدود یافتند از باد بی نیازی
آتش بلا جانها بالا گرفت که بسیاری از خلق خود را در آب
انداختند و از بیم نهنگ جانستان تیغ تیز خون ریز لقمه ماهیان

ساختند آن جمله بی مردم در کشتیها نشسته و بعضی بشنا بزیر
آب روان شدند و چون بجسر می رسیدند از زخم تیر کمان داران
کمین ساز شربت كل نفس ذائقة الموت می چشیدند و
قدح شقاوت فرجام باده عمری که داشت بکشتی در آمد و بالا
آب گریزان شد سپاه نصرت شعار کنار کنار آب می رفتند
و بر ایشان تیر باران می کردند تا از سهم پیکان آتش بار خود را
در آب انداختند و شعلهٔ حیاتشان فرو نشست و آن کشتی
هم غرق شد و جماعت ملاحان بر حسب فرمان بآب در آمدند
و او را مرده بیرون آوردند و بخاک خذلان انداختند و در آن
مقام هنگام جلوهٔ صفات جلالی بود نعوذ بالله من ذلك و آن
عموم تاثیرش بسی از لشکریان کشش رسانید بجنگ حصار و بیم
کشته بودند یرلیغ از موقف قهر صدور یافت که از لشکریان
نفری سری بیاورند سپاه کینه خواه سر بر خط فرمان شاه نهاده
و بدست اجتهاد کمر انقیاد بسته در طلب سرهای گردنکشان
بگشادند شمشیر از غایت غضب سرخ بر آمده گویا آیهٔ إن الموت
الذي تفرون منه فإنه ملاقيكم برنگ و خود را
شنوانیدند و خنجر از شدت حرارت خشم زبان انتقام از
کام نیام بیرون کشیده بپیغام فذوقوا العذاب بما كنتم
تكذبون بخاص و عام میرسانید با نادیات جان ستیزان
دلال اجل پیر هشتاد ساله و طفل هشت ساله را بیک نرخ
میفروخت و کانون گیتی بنوعی تافته شد که کسوت هستی

منعم صاحب مال و فقیر بدحال بیک منوال بسوختند
ز بس کشتگان کو فتادند زار · ندانست کس مرده کان را شمار
ز بس قتل شد مرگ با خود بجنگ · که بسیار کردی بیکجا درنگ
بلا گشته از کثرت خود ملول · نکرده قضا حیرتی در عقول
برحسب فرمان بضبط شهر دو کس مخالفان منهی سپس منکوس
قیام نموده از آن سرها منارها بر افراختند و عبرت عالمیان
تا دیگر کشان با مهتران نستیزند و ز پی باکان بوسوسه دیو عنود
فتنه نه انگیزند
نشاید که روباه شیری کند · رعیت بشاهان دلیری کند
نشاید که مردم نهند از جنون · ز اندازهٔ قدر خود پا فزون
بزهاند آنکو جسارت کند · فلک ملک هستیش غارت کند
ز فرمان سلطان کسی سرکشد · که گیتی بنامش قلم درکشد
اهالی بغداد تا از مهر · ندیدی که آخر چه آمد بسر · القصه

خود را بدرگاه عالم پناه توانستند رسانید سالم بماندند و عاطفت پادشاهانه شامل احوال ایشان شده همه را با نعام و صلات نوازش نموده و جامه و الاغ ارزانی داشته سفارش فرمود که ایشان را بامنی که خواهند برسانند و دیگر مردم عرصهٔ تلف گشتند و چون کار ساکنان باین طریق آخر شد و نوبت بمساکن رسید فرمان قضا جریان نفاذ یافت که بغیر از مساجد و مدارس و خوانق عمارات نگذارند برحسب فرموده بادوها و بازارها و خانها و بقاع و رباع و دور و قصور و عمران شهر را زیر و زبر ساختند و مضمون فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةً بِمَا ظَلَمُوا

بظهور پیوست وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا

گفتار در بازگشتن از بغداد و توجه نمودن بجانب تستر

چون آب دجله از خون کشتگان کو نه سرشک عاشقان بموج در رفت و هوای بغداد از عفونت جیفهٔ مردگان چون نکهت انفاس بدحالان دگرگون تغییر پذیرفت حضرت صاحب قران گیتی ستان در عشر اول ماه ذی الحجه از آنجا بسعادت و اقبال نهضت نمود و در ضمان حفظ ذو الجلال مقدار یک فرسخ بالا آب راند و در مزار متبرک امام اعظم ابو حنیفه رضی الله عنه استمداد همت نموده بهمان حوالی نزول فرمود و موسی که را کران از ماوراء النهر آمده بود با احکام و مکاتبات باز گردانید و نمدکی را که داروغهٔ خوارزم بود با او بفرستاد که بضبط خوارزم باز آید و فرمان داد که سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمانشاه و امیر شاه ملک و برندق و علی سلطان تواجی و توکل برلاس با جمعی امرا و فوجی از عساکر ظفر لوا بایلغار روان شوند ایشان بامتثال امر مبادرت نموده و از حله گذشته تا مشهد مشرف نجف علی صاحبها التحیة والسلام برفتند اما آن موضع معظم مکرم را باستلام عتبهٔ علیه و عرض نیاز ترضی نرسانیده و سپاه ظفر پناه حله و واسط و تمام آن نواحی تاخت کرده زر مخالفان را متفرق گردانیدند و سالم و غانم با بسی از کرایم نهب گشته بعز بساطبوس فایز شدند و آنحضرت از راه شهر

رودی قلاغی روی توجه بصوب تبریز آوردند و معظم لشکر و
اغرق را بعهده اهتمام امیران بزرگ باز گذاشته امر کرد که از
عقب باهستگی بیایند و بسیج آمدن از توامان و قشون خود جدا نمود
و بنفس مبارک ایلغار فرمود و شاهزادگان جوانبخت امیرزاده
میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان در
اقبال آسا ملازم رکاب سعادت انتساب بودند و در
آن راه کردان بی راه از غایت جهل و طغیان کسی را که از لشکر
جدا می شد متعرض میشدند و بقطع طریق اقدام می نمودند و چون
این معنی بسمع مبارک حضرت صاحبقران رسید اشارت
علیه نفاذ یافت و جمعی از سپاه در حوالی راه کمین ساختند و
همان کردان مفسدان درآمدند از کمینها بیرون تاختند و ایشان را
گرفته قریب سی نفر بحلق از درختهای بلوطی که بر سر راه بود
بیاویختند و از مخبران صادق القول استماع رفته که درخت بلوط
در مواضع بیکسال بلوط بار می آورد و یکسال مازو و چون آن حال نوع
غرابتی داشت بترتیب ثبت افتاد و چون رایت نصرت شعار
بعد از قطع منازل و مراحل سایه وصول بکنار آب جغتو انداخت
حضرات عالیات سرایملک خانم و خانزاده و دیگر حرمهای شاهزاد
با فرزندان ارجمند رفیع مقدار امیرزاده الغ بیک و دیگر دراری
سپهر سلطنت و جهانبانی باقامت رسم استقبال استعجال نمود
و تمام سینه بر بتر پاپیچ سرافراز گشته زبان مسرت و
اهتزاز باداء تهنیت فتوحات بر گشودند و نثار بسیار از جواهر و

دینار بر فرق روزگار خجسته آثار پاشیده پیشکشهای پسندیده
کشیدند و از آنجا بدولت و اقبال بی استمال کوچ کرده روان
شدند و چون ییلاق آق زیارت از وصول و نزول موکب
فرخنده قبول حرم و روضه ارم یافت سادات و علما و اکابر
و اعیان ممالک ایران به تخصیص تبریز که بنیت استقبال رایت
فتح آیت خجسته فال احرام ساحت بارگاه جلال بسته بودند برسیدند
و دیده امید را از مشاهده انوار سده همایون منور گردانیده شربت
نوازش و افضال نوشیدند و خلعت گرامی طراز اکرام و اعزاز
پوشیدند و اغرق و لشکر که در عقب بتانی می آمدند پای برسیدند
و مدت بیست روز در آن نواحی توقف افتاد و چون ائمه و
افاضل اطراف و اکناف بدرگاه اسلام پناه جمع آمده بودند و
خاطر عاطر حضرت اعلی بکشف عقاید دینی و تحقیق مسایل
شرعی میلی عظیم داشت در آن مدت اکثر مجالس که در پایه
سریر خلافت مصیر منعقد میگشت بمباحثه علمی و مناظره
اهل فضل و فتوی میگذشت و در آن ولا مرحمت خسروانه
امیرزاده رستم را اجازه داده بشیراز فرستاد و فرمان شد که
بعد از وصول او حسن جاندار و حسن جغداول متوجه موکب
ظفر قرین گردند گفتار در
فرستادن حضرت صاحبقران امیرزاده شاهرخ را
بصوب آذربیجان در آن ایام که حضرت صاحبقران
گردون غلام در شام بود ایلدرم بایزید بتحریک سلطان

و قرا یوسف از بیم سطوت سپاه بهرام انتقام پناه پای برده، بی دیدن
لشکر گشید و بانتقام تخریب سیواس ارزنجان را محاصره کرد و با بجه
جنگ کرده شهر را فتح نمود و اهالی قلعهٔ ارزنجان امان طلبیدند و
سلطان احمد پیش ایلدرم بایزید شفیع گشت و آن ارزنجان را
بطهرتن باز گذاشت و در آن جنگ مقبل نایب طهرتن بدست
قرا یوسف اسیر گشت و زن و فرزند او را بنوابهٔ برسا فرستاد و
خود نیز مراجعت نموده در این وقت چون اردوی کیهان پوی
از ییلاق آق زیارت کوچ کرده متوجه ایران شد و آن اتفاق
نزول مبارک موضع سس رود و سنگ نهم چرخ کبود گشت در آنجا
خبر آمد که قیصر روم ایلدرم بایزید بآن متوجه این جانبست از هبوب
صرصر این خبر شعلهٔ خشم خسروانه اشتعال پذیرفت و فرمان شد
که امیرزاده شاهرخ با بعضی عساکر گردون مآثر روی دولت روز
افزون بتدارک هجوم قیصر روم آورد و امیر سلیمانشاه و امیر
شاه ملک و دیگر امرای تومان و هزاره ملازم رکاب فرخنده آثار
و ایاب او روان شوند و امیر مضراب را پیش شاهزادگان و
نویینان که بجانب گرجستان بایلغار رفته بودند و در ییلاق
منکول توقف نموده ارسال فرمود که باتفاق موکب شاهزاده
مشار الیه پیوندند برحسب فرموده کاربند شدند و در اثنا
راه بشاهزاده پیوستند و چون رایت شاهزاده از آق تنگ
گذشته بموضع نورین رسید شیخ علی خواهرزادهٔ طهرتن از
او آمد و خبر آورد که ایلدرم بایزید از خسارت عاقبت ترسیده است

و طهرتن را وسیلهٔ اعتذار و استعطاف ساخته پیغام داده
است که بنده نسبت با حضرت صاحبقران در مقام انقیاد و
اذعانست و آنچه جرات ناستوده که بدان اقدام نموده نادم
و پشیمانست و از مراحم پادشاهانه امید دارد که خامهٔ عفو و اغماض
رقم نسیان بر حرف آن جریمه کشد و بعد از این بابلاغ و ارسال
رسل و رسایل از جانبین طریق مخالصت و مصافات مفتوح شده
تا مسلمانان را از آن امنی و استقامتی روی نموده متعرض مخواب
نشوند و عهده که چون قضیهٔ مصالحت از مساعی طهرتن باتمام رسد
حرم و کسان او را که بنوا برده بود باز فرستد شاهزاده جوانبخت شیخ
علی را کس همراه کرده بدرگاه عالم پناه فرستاده و صورت.
حال را عرضه داشت پایهٔ سریر اعلی گردانید و در آن محل توقف
فرمود و حضرت صاحبقران از موضع مشت رود بعون داوری
فرمانروا فرموده کوچ کرده بای جان فرمود و چندروزه ذات فرخنده
مبارکش کوشک ارغون عزیمت غرفهٔ جنان و رشک روضهٔ
رضوان گشت ذکر رسیدن مهد علیا تومان آغا و شاهزاد
ارجمند از سمرقند پیش از این نموده شد که در وقت مراجعت
از دمشق فرمان قضا جریان تلقی شده بود و ارسال یافته که
مهد علیا تومان آغا با فرزندان متوجه اردوی کیهان پوی
گردند و چون حکم همایون در سمرقند بایشان رسید بامتثال
امر مبادرت نموده بی توقف روان شدند و هنگام وصول
بنجارا از مزارات متبرکهٔ آنجا چون مرقد مکرم شیخ عالم سیف الدین

با خوارزمی و دیگر مشایخ کبار قدس سرهم اجمعین استمداد همت نمود
عزم راه کردند و از کنار آمویه گذشته و از چول عبور نموده بماخان
آمدند و از راه بیابان تجن بمشهد طوس علی صاحبها التحیة والسلام
فرمودند و در آنجا وظایف زیارت و ادای صدقات و نذور
ترتیب داشته روی توجه براه آوردند و چون از سلطانیه گذشته
بنزدیک اوجان رسیدند حضرت صاحبقران از کمال عطوفت
و مهربانی عزم استقبال فرموده کس فرستاد و دراری برج سلطنت
و جهانداری امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده سعد وقاص را
طلب داشت و دیدهٔ امید را بغرّهٔ فرخندهٔ ایشان روشن گردانید
لوح زبان و جنان را بنقوش حمد و سپاس مرادبخش منان جل و علا
بنگاشت و مهد اعلی تومان آغا با فرزندان دلبند بیگی سلطان
و سادتین آغا که بعز قرابت آنحضرت مشرف بود بسعادت تلاقی
استسعاد یافتند و رسم الجامیشی بجای آوردند و وظایف نثار و
پیشکش از خلعتهای طلادوزی و تنسوقات دلفروز بتقدیم رسانیدند
و بعد از چند روز دیگر که در اوجان توقف افتاد حضرت صاحب
قران متوجه تبریز گشت و در راه شکار انداخت و چون بدولت
و اقبال در شهر بدولتخانه نزول عظمت و جلال فرمود و آن محل
اسم مجازی جمیع گشت ابواب مرحمت و افضال بر روی امانی
و آمال کبار و صغار آن دیار برگشود و بر حال رعایا و ضعفا
رسیده دست تسلط متغلبان از دامان روزگار مظلومان کوتاه
گردانید و در آن ولا خواجه علی سمنانی از امراء خواجه سیف الدین

تور از سبزوار برسیدند و بعز بساطبوسی فایز گشته پیشکشها
کشیدند و چون خواجه مسعود سمنانی در بغداد کشته شده بود
عاطفت حضرت صاحبقرانی شامل حال ایشان گشته مردم را
بدیوان نصب فرمود و جمعی را از اتباع خواجه مسعود و غیرهم
آنکه گرده بر جلال الاسلام تعدی کردند و خواجگان که از
نو دیوان شده بودند آن صورت بعرض همایون رسانیدند
و فرمان شد که او را عزل کرده بند کشند بر حسب فرمان قضیه را
پرسیده او را بمحصل دادند و از بقایای اموال و تصرفات خاصه
و اتباعش مبلغی بحصول پیوست و آخر از تعذیب محصل گریخت
بری از میان خود کشیده بر خویش زد و چون زخم کاری نبود در
همان دو سه روز بمعالجت خویش شد و معاملهٔ خواجه محمود شهاب
بعد از وجوهاتی که فرو آورده در دین و لابد و بیت شراب که حالیا
بسر آخر کردند و بحکم عدالت حضرت نصفت شعار از برای
قطع مادهٔ ظلم و فساد بعضی از عوانان ظالم نهاد را بیاویخت و
بعضی را ادب بلیغ فرمود و به بذل تمام و انعام عام کردن جان
خواص و عوام را بربقهٔ رقیت الانسان عبید الاحسان

گفتار در توجه حضرت صاحب قران گیتی ستان بجانب گرجستان و رفتن بقراباغ اران

بعد از چند روز که تبریز از فرشکوه حضرت صاحب قران
گیتی ستان رشک حدیقهٔ جنان و روضهٔ رضوان گشته بود رای
عالم آرای عزیمت صوب گرجستان تصمیم فرمود و بعون ملک

قدیم از سریر خلافت مصیر بمرکب سپهر توان ماه مسیر برآمد
و بموضع قم تپه نزول فرمود و باشارت شحنهٔ قهر خواجه اسمعیل خوافی
عبرة للناظرین بر سر دار بازار تبریز آویختند و چون رایت نصرت
شعار در کنف حفظ پروردگار تعالی و تقدس از آب ارس عبور نمود
و نخجوان مضرب خیام نزول عساکر بهرام انتقام گشت حضرت
صاحب قران با خواتین و فرزندان و جمعی از خواص ملازمان بتفرج
النجق که بدان زودی فتح شده بود فرمود و بالا بر آمده فراز و نشیب
آنرا بنظر احتیاط در آورد و از آنجا باردوی همایون باز آمده بسعادت
و اقبال نزول کرد و در آن محل طهرتن رسید و بادراک سعادت
بساط بوس فایز گشته و زانو زده رسالت ایلدرم بایزید و صورت
حال عجز و انکسار و انقیاد و اعتذار او بعرض رسانید و بزلال چنین
تقریر نایرهٔ غضب پادشاهانه را تسکین داد حضرت صاحب قرانی
چند روز در آن محل توقف فرمود و ایلچی بکرجستان پیش ملک گرگین
فرستاده ساوری و خراج و جزیه و باج طلب داشت و امیرزاده پیر محمد
عمر شیخ و سلطان حسین و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و امیر
تمور خواجه آق بوغا و دیگر امرا که بر حسب فرموده از حوالی منکول
متوجه شده بموکب شاهزادهٔ جوان بخت امیرزاده شاهرخ ملحق
شده بودند بدرگاه عالم پناه آمدند و رایات نصرت شعار از
جلگای نخجوان کوچ کرده بدرهٔ شاه بز نزول فرمود و در آن کوه
روان شد و چون بکوه تنگیز رسید نشاط شکار از خاطر همایون
سر بر زد و چون رسم جرکه چنانکه معهود است باقامت پیوست از

انواع حیوانات بتخصیص گوزن چندان جمع آمده بودند که شهباز
وهم جز ببال گمان در هوای حزر و تخمین آن طیران نتواند نمود و چون
شکار کرده فرود آمدند در آن محل امیرزاده شاهرخ و امرا که ملازم
رکاب او بودند بر حسب فرمان باز گشته بمعسکر ظفر قرین پیوستند
و رایات منصوری شعار از آنجا نهضت فرمود و چون موضع شمکور از
وصول اردوی کیهان پوی عزت نشستگاه بخت پیکر بهرام
گرد گشت ایدکو پسر غیاث الدین برلاس از کرمان آمده بسعادت
تایید بحر بساط بوس رسیده و وظیفهٔ ایلچیگری اقامت نموده پیشکشها
کشید و در آن محل محصل که بکرجستان رفته بود باز آمد و ملک
گرگین برادر خود را با بسی اموال و اسباب و هر گونه تحف و هدایا
شکاری و اسبان جهان پیما روانهٔ درگاه اسلام پناه کرده اینجا بود
و مصدوقهٔ يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ باظهار
رسانیده برادر ملک گرگین بوسیلهٔ امرای فلک تمکین دولت
بوس دریافت و پیشکشها کشیده پیغام برادر بگزارد مضمونش
آنکه ما بندگان کمینهٔ خدام آستان سلطنت آشیانیم و اگر پیش
ازین از جهل و نادانی جریمهٔ بظهور آمده از آن پشیمانیم اگر
مرحمت کرانه خسروانه عفو گناه سوز را بمحو نقوش زلات
بندگان فرمان دهد من بعد از وظایف خدمتکاری و طاعت
هیچ دقیقه نا مرعی نگذاریم و جزیه و خراج سال بسال بخزانهٔ عامره
رسانیده بپاییم و از لشکر آن مقدار که مترشح در حسب ایشان
خدام گردون غلام بیاییم ما طفة لی دیغ معذرت ایشانرا عز قبول

ارزانی داشت و گناه ملک کرکین ببخشید و برادرش را
ملحوظ نظر عنایت گردانیده خلعت پوشانید و اجازت انصراف
داده فرمود که با برادر بگو که ترا امان دادم و عنان قهر از این
دیار برمی‌تابم بشرط آنک بعد از این حد خود نگاه داری و با مسلمانان
طریق ادب سپرده رعایت ایشان واجب شماری و بهیچ وجه از
جمع اندیشه ایذا و تشویش اهل اسلام در خاطر نیاری و لشکر
مرتب داشته بعسکر ظفر قرین رسانی و رای صواب نمای تمورتاش
آقبوغا را بسمرقند فرستاد تا با دیگر امرا ملازم امیرزاده عمر باشند
و باتفاق بضبط آنجا قیام نمایند و بعد از چند روز رایت فتح آیت
از آنجا نهضت نموده حوالی قراول توبه مضرب خیام نزول همایون شد
و در آن محل خبر آمد که امیرزاده محمد سلطان که پیش از این طلب
داشته بود بر حسب فرمان از سمرقند توجه نموده و چون بنشابور
رسید امیر حاجی سیف الدین که ملازم رکاب او بود بواسطه مرض
خرامید بجوار رحمت حق پیوست حضرت صاحبقرانرا از ملاحظه
خدمت و سوابق حقوق ملازمت او خاطر شریف بغایت متألم شد
و قطرات اندوه از دیده رقت باریدن گرفت و بکریمه إِنَّا لِلَّهِ وَ
إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ اعتصام نمود وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ وَهُوَ
الْغَفُورُ الرَّحِيمُ

گفتار در قشلاق
فرمودن حضرت صاحب قران در قراباغ اران و رسیدن
امیرزاده محمد سلطان از سمرقند و دیگر نشان

بعد از یکماه که در حوالی قراول توبه اتفاق توقف افتاد
حضرت صاحبقرانی از آنجا کوچ کرده بسعادت و اقبال روان
شد و از گنجه و بردع گذشته روز سه شنبه ثانی عشرین ربیع الاول
سنه اربع و ثمانمایه موافق سیلان ییل که آفتاب در منتصف قوس بود
در قراباغ نزول فرمود و از برای صاحبقران کامکار و شاهزادگان
نامدار و امرا قوریها از نی ساخته در اندرون آن خیمه و خرگاه با اوج
مهر و ماه برافراختند و چون مترجمان بود که آیل بهادر متوجه
دشت قبچاق شود هر کس بجای خود رود بجانب دربند خیمها زدند
و قشلاقها کرفتند مراحم خسروانه تمام لشکر را الکا داد و
دران ولا از طرف دشت ایلچیان رسیدند و بوسیله امرا عزت
زمین بوس دریافته زانو زدند و از زبان خان خویش دعا
رسانیده اظهار مطاوعت و انقیاد کردند و بدان سبب نایره خشم
آنحضرت تسکین پذیرفت و در بین اثنا خبر آمد که امیرزاده
محمد سلطان که بر حسب فرمان از سمرقند با لشکری آراسته و
تجملی نه شبه و مانند توجه نموده بود از اردبیل گذشته بآقتام
رسیده است تمام شاهزادگان مثل امیرزاده میرانشاه و امیرزاده
شاهرخ و سایر اولاد و اسباط بزرگ و خرد با امیر سلیمانشاه
و امیر جهانشاه و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و دیگر
نوینان با جمعهم بعزم استقبال استعجال نمودند و از جسر
ارس گذشته کنار آب آغلق مجمع الجموع گشت و میان شاهزادگان
رسم معانقه و ملاطفه باقامت پیوست و زبان بهجت و استبشار
باداء تهنیت سلامت و استفسار احوال و اخبار گوهرافشان

وآن جانبین طریق پیشکش و نثار مسلوک افتاد و باتفاق روی
سعادت ببارگاه عالم پناه آوردند و چون بعز بساطبوس فائز
شاهزادهٔ مشار الیه وظیفهٔ ایلجامشی تقدیم نمود و حضرت صاحب
قران گیتی ستان شعر زمهرش گرفت اندر آغوش تنگ
چنین تا برآمد زمانی درنگ ، بپرسیدش از رنج راه دراز
روان برد شهزاده پیشش نماز ، و او در موقف ادب ناز نی [illegible]
لایق ازین نوع چنانک مثل آن بندرت چشم زدهٔ جهان بیاد
امتحان شده باشد بمحل عرض رسانید و اعاظم امرا که اقبال آستا
ملازم رکاب شاهزاده بودند چون امیر شمس الدین عباس و دیگر
نوینان ضیغم افتراس ساحت کریاس جلالت اساس را مقبل ثنا
ستایش و سپاس گردانیدند و در مقام ضراعت و بندگی زانو زده
پیشکشها کشیدند روزگار از ان اجتماع فرخنده آثار در فصل
شتا رونق بهار خرم از سر گرفت و خاطر کبار و صغار از ان
حسن اتفاق مطرح انوار فرحت و استبشار شد فرط سرور
نشاط بسط بساط عشرت و انبساط استدعا نمود و طویهای
بزرگ و جشنهای پادشاهانه بآیینی فرون از اندیشهٔ عقل فرزانه
ترتیب افتاد و فرق جمال آفتاب خورشید مثال ناهید دلال
از نغمات پروین اتساق نیتین (؟) اشراق زیب و زینت یافت
و چند روز نهای (؟) مرواری آن نظم دلگشا نشانهٔ سرور و تمتع و
احتظا گشت که شعر زمانی زشغل جهان بگذریم
بمرجان پرورده جان پروریم ، برسم فریدون و آیین کی

و حضرت صاحب قران امیرزاده محمد سلطان را بلحظ عنایت
و تربیت اختصاص بخشید شعر سرش را بیاراست از تاج زر
میان کرده کاسش بزرین کمر ، وآن جمله نوازش که در بارگاه
کرامت نموده تقوز اسپ تازی مجموع نیز خنک بزین زر انعام
و بمعانقهٔ بساط طوی و عشرت سایهٔ التفات بر نسق امور
سلطنت و مصالح مملکت انداخت و امیرزاده اسکندر که بواسطه
جی بیه (؟) شاهزادهٔ مشار الیه او را بندکرده بود چنانچه اشارت بدان
رفت و بپایهٔ سریر خلافت مصیر آورده در دیوان بزرگ او را بر عن
بر سیره چوب یاساق زدند و بند بر داشته بگذاشتند و بالله التوفیق

گفتار در ایلغار فرستادن صاحب قران انجم مواکب باطراف و جوانب

پیش ازین رقم زدهٔ کلک
بیان گشت که سلطان احمد جلایر از بیم هجوم عساکر گردون
ماثر از بغداد گریخته بروم رفته بود و آنجا با یلدرم بایزید بوده و
چون آوازهٔ توجه رایات ظفرپناه بصوب روم در افواه والسنه
مردم افتاد سلطان احمد از حوالی قیصریه از ایلدرم بایزید جدا
شده متوجه عراق عرب شد و از راه قلعهٔ الروم کنار بکنار
بیت آمد و از آنجا ببغداد رفت و با وجود آنک بغداد از بنیاد بر افتاده
بود و بکلی مستاصل شده بعمارت آن مشغول شد و دیگر گمان
که از خوف جان متفرق شده بودند و در کنج گاه آوارگی و
پراکندگی سر بگنجی خزیده چون مور بال رسته باز بطراف
و جمع میشدند و چون پرتو این خبر بر ساحت ضمیر منیر صاحب قران

جهانگیر افتاد حزم پادشاهانه اقتضاء آن کرد که پیش از آنک ایشان را
تمکنی حاصل شود بکلی مستأصل و ناچیز کردند شاهزادگان و
نوئینان را احضار فرموده سنت سنیهٔ مشورت بتقدیم رسانید
و فرمان داد که چهار فوج از عساکر نصرت شعار بطریق ایلغار هر
یک براهی روان شوند از آنجمله امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیر سلیمان شاه
و جهانملک ملکت و پیر علی تاز و دیگر امرا بتوجه صوب لرستان
و خوزستان و واسط نامزد گشتند و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه
و دیگر امرا تومان را صوب بغداد تعیین رفت و امیرزاده سلطان
حسین و امیرزاده خلیل سلطان را با جمعی از امرا و لشکریان عزیمت
بعضی ولایات عراق عرب مقرر شد و امیر برندق را با گروهی
از سپاه ظفرپناه تاخت جزیره و استیصال بتلغ و قمع طاغیان آن
نواحی و حوالی نامزد گشت و چون هنگام مراجعت جیش نصرت
ملاذ از بغداد اکراد پرفساد بدفرجام که کنهٔ دزدی جبلت
نموده بودند سعی بلیغ از انتظام انتظام صدق رفاقت که ای
ثمرا الطریق کار آن فریق بسازند و واقعهٔ نادر روزگار از خار اضل
آن اشرار بدکردار بپردازند با آنک فصل شتا بود و شدت
برودت هوا بدرجهٔ اعلی و کثرت برف در راهها بحیثیتی که تا نمد
و امثال آن نمی انداختند عبور میسر نمی شد شاهزادگان و امرا
با امتثال امر مبادرت نموده هر فوج بصوبی که اشارت رفته بود
بی توقف روان شدند و در ناحیهٔ دربند تاشی خاتون که کردان
مفسد از غلبهٔ برف و سختی سرما از کوهها فرود آمده بودند و در صحرا

نشسته نخست از ایشان آغاز کردند و حشری بی شمار بتیغ آبدار
آتش بار بگذرانیدند و جماعتی روی اضطرار بکوه نهادند که جان
از آن غرقاب بلا بیرون برند و از بسیاری برف و استیلاء برودت
میسر نشد انگشت عجز بر نهاد بر آورده امان جستند و چون آتش
قهر که بحقیقت خود بدست بی باکی برافروخته بودند اشتعال یافته
بود خرمن زندگانی جمله بسوخت و جغد فتنه که در هوای جهل و
ضلال پرواز داده بودند سایهٔ شامت و وخامت عاقبت کار
ایشان انداخته روز حیاتشان تیره تر از پر زاغ شد و روی برف از
خون شان گونهٔ منقار طوطی گرفت ـ زبس کشته کافتاد بر کوه و دشت
جهان گفت بس بس که از حد گذشت . و بعد از آنک امیرزاده ابابکر و
امیر جهانشاه روی جلادت به بغداد نهادند و راهها بشهامت
و صرامت چنان بر بستند که مرغ بلند پرواز را از نشیب و فراز
آن مجال عبور و جواز نبود و علی الغفله آخر روزی چنان ببغداد رسید که
سلطان احمد از غایت اضطراب بیک تو پیرهنی آن از خود را بکشتی
در انداخته از شط بگذشت و از آن طرف آب با سلطان طاهر
پسرش و معدودی از نوکران بر اسپان بادپیما سوار شده متوجه
صوب حله شد و لشکر بایلغار آمده آن شب در بغداد توقف افتاد
علی الصباح چون توجه سلطان احمد بحله محقق شد امیر جهانشاه
بتکامشی او تا حله برفت و چون او جسر بریده بود و بر زیر آب فرات
بجزیرهٔ خالد و مالک رفته همانجا توقف نمود و آن برای عرض صورت
حال سواری را بتعجیل روانهٔ درگاه عالم پناه گردانید امیرزاده پیر

حسین و امیرزاده خلیل سلطان از راه جیجال در آمده مندلی را غارت
کردند و امیر علی قلندر که از قبل سلطان احمد آنجا بود گریخته واز
شط گذشته مردم و احشام آن طرف جمع آورده و بکنار دجله باستظهار
آب پای تجلد و قرار بفشرد و امیرزاده خلیل سلطان باینغ سلطان
پسر جهانگیر برلاس را با پانصد مرد جلد از بالا آب بفرستاد که بشناه
از شط عبور نمایند واز عقب ایشان در آیند و خود با لشکر در برابر
بایستاد و چون باینغ سلطان از آب گذشته قفای مخالفان فرو گرفت
لشکر که در مقابل ایستاده بودند دل بر آب زدند و چون باد ع
گذشته آن خاکساران را آتش قهر در بنهٔ ثبات و خرمن حیات ایشان
و مجموع را اسیر کرده دار مشرق و پراکنده ساخته غارت کردند و اسیر
گرفتند و امیرزاده پیرمحمد و امیر سلیمانشاه در در بغداد بتوجه بازوی
تسلط و اقتدار احشام ساکی و قبلی را تاراج کردند و امیرزاده رستم
که جهت قشلاق از شیراز بشوشتر آمده بود بر حسب فرموده با ایشان
پیوست و از آنجا باتفاق روی توجه بجانب عباده و واسط نهادند و شیخ
اویس کرد غجرجی گری ایشان کمربندگی بسته بود و بکنار عریضه بگو
از دجله بگذشتند و شبگیر کرده بمعبد زیارت سیدی احمد کبیر
دریافتند واز آنجا در دو روز راه رفته اعراب عباده را تاختند و
غارت کرده از اسب و شتر غنیمت بسیار گرفتند واز آنجا
معاودت نموده باز از آب عبور کرده بشوشتر آمدند و امیر
دوقم داروغهٔ شوشتر و محمد عجب شیر داروغهٔ دزفول و تمبوتجی
داروغهٔ حویزه و شمس الدین دسمان که متصرف و عملدار خوزستان

بود همه را معزول کرده و وجه بسیار از ایشان استخلاص نموده و امیرزاده
رستم از آنجا بر حسب فرمان عازم درگاه صاحب قران گیتی ستان گشتند
و امیرزاده پیرمحمد و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا که با ایشان بودند
بهمان عزم روان شدند و در پل خالص که نزدیک جبل حمری
واقعست در دوازده فرسخی بغداد و چهار فرسخی قبهٔ ابراهیم لک بمجمع
بهم رسیدند و باتفاق روی توجه بپایهٔ سریر خلافت مصیر نهادند

گفتار در ذکر اسبابی که بتجدید موجب عزم صاحب قران شد بجانب روم

چون قرا یوسف ترکمان
در میان مملکت مسلمانان از تعدّی ید بیداد دست فساد گشاده بود
و پای از جادهٔ راستی و سداد بیرون نهاده و سر به بی باکی بر آورده
امن طریق برکنیده و در دفع آن بزرگ و کوچک می شورانید و از طمع
مخالف آهنگ راه زنی را عملی ساخته قافلهٔ بلند آوازهٔ حجاز را
آسیب می رسانید حضرت صاحب قران که طبع همایونش بر
راستی سرشته و راستی رستی بر خاتم دولت ابد پیوند که غرهٔ جبین
سلطنت و فرمان روایست نوشته انتقام حقوق اسلام و قطع مادهٔ
شر و فساد او بر ذمهٔ همت پادشاهانه واجب میشناخت و آن دران
وقت از بیم عساکر گردون مآثر گریخته و بروم رفته و سایهٔ حمایت
قیصر را مأمن نجات تصور کرده بنابراین داعیهٔ یورش روم
از خاطر مبارک سر بر زد و چون آن معنی اشتهار یافت و آوازه
بروم رسید قیصر متوهم شد و تمام اهالی آن دیار در اضطراب
افتادند اکابر و اعیان مملکت از علما و صلحا و اشراف پیش ایلدرم

رفتند و بزبان نصیحت این معنی را بعبارات مختلف عرضه داشتند
که این پادشاه بسیار شوکت که عازم این جانب شده دولتی عظیم
دارد تا غایت هرکه پای از جادهٔ فرمان برداری او بیرون نهاد
سر بر باد داده و هرکه روی از متابعت او برتافته بجان امان نیافته
اعوان و انصار او هرکار بزرگ و شغل خطیر که پیش میگیرند باسانی
میسر میشود و روی توجه بهر کشور و دیار و شهر و حصار که می
آورند باندک سعی مسخر میگردد و این معنی بی سابقهٔ عنایت ربانی
و تاییدات آسمانی نتواند بود با چنین دولتی مخالفت ورزیدن
اصلا مصلحت نیست صواب آنست که از در مصلحت و موافقت
درآیند و در تراضی خاطر ایشان حسب المقدور سعی نمایند ایلدرم
بایزید را آن سخنان معقول نمود و خود نیز خایف و اندیشناک بود
یکی از قضاة اسلام را با امیری سخن دان و مکتوبی مشتمل بر اظهار
الطاعت و اذعان بحضرت صاحب قران گیتی ستان فرستاد و در قراباغ
آران بدرگاه عالم پناه رسیدند و بوسیلهٔ شاهزادگان و نوینان و
بشرف بساطبوس استسعاد یافته مکتوب رسانیدند و زانو زده
باداء رسالت قیام نمودند محصل کتاب و خطاب آنکه چون عنایت
ازلی از خزانهٔ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ خلعت پادشاهی و جهان
بانی بر قامت اقبال آنحضرت آراسته باد در مقام مطاوعت و متابعت
گذاری صادق دم و ثابت قدمیم و اگر پیش ازین خلاف این
معنی بظهور آمده بعد ازین جز طریق الطاعت و انقیاد سپرده
نخواهد شد حضرت صاحب قران فرمود که چون والی شما با غزا

فرض جهاد قیام می نماید و پیوسته با فرنگ غزا میکند ما بالطبع اصلا
خواهان آن نیستیم که متوجه آن طرف شویم و لشکر بآن مملکت کشیم
که خاطر بهیچ وجه رخصت نمیدهد که دیار اسلام را خرابی روی نماید و
موجب شماتت بی دینان گردد لیکن قرا یوسف ترکمان که پیوسته او و
اتباعش در میان ممالک اسلام واقع شده مفسدی بدکردار است و
از بی باکی بقطع طریق و نهب اموال مردم و سایر افعال ذمیمه جرأت
مینماید و آسیب افساد و بیداد بمسلمانان بیش از آن می رسد که ضرر
بیگانگان و اطراف و درین وقت که از بیم عساکر منصوره ما گریخته
است و بآنجانب آمده والی شما او را جای داده حمایت می کند و این
معنی بغایت ناپسندیده است او را یکی از سه کار می باید کرد یا آن بی
شرمی بفضل فضیحت آن بدفعل بدکنشته کار او آخر سازد یا او را
بند کرده پیش ما فرستد تا گناه او پسندیده جزای او داده شود یا او را
از مملکت خود براند تا مادهٔ نزاع انقطاع یابد و اساس موافقت و دوستی
استحکام پذیرد و بعد از آن جهت غزای کفار آنچه مقدور باشد
از مساعدت و معاضدت بجای آوریم فرستادگان رسم قبول
اوامر علیه را بخضوع و خشوع التزام نمودند آنحضرت پس از روزی
چند بعزم شکار سوار شده طرف از آب ارس عبور فرموده و خدام
بهرام انتقام شیر شکار در آق تام تمام آن صحاری و جبال را احاطه کرده
بعد از چند روز جرگه بهم رسید و از کثرت اجتماع انواع حیوانات
و اصناف جانوران مصدوقهٔ وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ
مشاهده افتاد شاهزادگان بر حسب فرمان بمیان درآمدند و نخچ

پیکان آتش‌افشان صید فراوان انداخته شد و عاطفت پادشاهانه
طهرتن و ایلچیان روم را رخصت فرمود که با شاهزادگان موافقت
نمایند و جمعی از ایلچیان مثل محمد آزاد و توکل باورچی و دیگر
مرگنان حکم‌انداز با ایشان بجرگه درآمده پس شکاری را از حلقه تما
عادی ساخته شد و چون جرگه نیک قایم آمد چنانچه پنج شش صف لشکر
از عقب یکدیگر بایستادند و شاهزادگان و امرا هر یک بجای خود باز
گشته نثارها فرو کوفتند و تمام شکاریان از هم بنوعی بر بالای
هم افتادند که تلها و پشته‌ها از ایشان پیدا گشت و بعد از آن رخصت
شد که عامهٔ سپاه بصید و قید مشغول گردند هر کس حسب المقدور
پنج شش سر بدست می‌گرفتند و می‌بردند و چون خاطر همایون
از شکار بپرداخت باردوی اعلی مراجعت نمودند و بعد از آن چند
روز بموجب اشارت علیه جشنی خسروانه بآیینی که چشم زمانه
در آن خیره ماند مرتب گشت و در آن جشن ایلچیان روم را نوازش
فرموده خلعتهای رنگارنگ پوشانیدند و بانعامات پادشاهانه و کلاه و
کمر سرافراز گردانیدند و فرمود که ما را این زمستان سمن جای توقف
خواهد بود و اول بهار بتأیید پروردگار نهضت نموده تا حدود
روم می‌آییم و انتظار وصول فرستاده را پیش والی شما کشیم
اگر جوابی بر نهج صواب رسید فهو المراد و الّا انشاء الله ببینیم تا خود بهر جنگ
که گردد چه صورت که باشد جنگ، و با این جواب ایلچیان را با جمعی
برسالت بالکتوی همراه ایشان کرده روانه ساخت مضمون
کتابت بعد از سلام و تحیت آنکه اگر سخنانی که ایلچیان رسانیده

از سر صدق و راستی است می‌باید که آنچه در باب قرا یوسف ترکمان
گفته‌ایم کاربند شود و یکی از خواص امرای بزرگ خود را بفرستد
تا در این جانب عهد و میثاق را بایمان موکد گرداند و بعد از آن راه
رسل و رسایل از جانبین مفتوح گردد و مسلمانان در میان
متضرر نشوند و الّا انشاء الله اگر سپاهی فرستم بروم تا تیغ فولاد جو بوم
و السلام علی من اتبع الهدی. گفتار
در حفر نهر برلاس بحر رحمت نامتناهی الهی کرانه ندارد
و آثار علم و قدرت قدیم حکیم علیم نهایت‌پذیر نیست و چون
خلعت اعز از اطراز خلافت پادشاهی زیبنده نوع گرامی
انسانی گشت سلسال زلال دایم الاتصال فضل و افضال
که هیچ چشمه از آن دریای بی‌انتها نمونهٔ اسمای حسنی و صفات علی
بر اراضی استعدادات مخلوقات جاریست و در مقسم نحن
قسمنا بینکم قسمت پذیرفته نصیب هر چیز بقدر معلوم می‌رسد
نهرهای عظیم و جویبار بزرگ بر زمین قابلیت افراد انسانی
می‌افتد و آنچه از منبع عزت و عظمت انجرار یافته بوادی قدرت
و اختیار کبار سکندر خلیج اعظم از دریای قلزم مکنت و اقتدار
سلاطین بزرگوار می‌ریزد لاجرم از آن طایفه نامداران در بیابان
آثار و بدایع اطوار بظهور آمده بر روی روزگار یادگار می‌ماند و
بتعاقب لیل و نهار و تمادی اعصار و ادوار فحوای
ان آثارنا تدل علینا، فانظروا بعدنا الی الآثار بگوش
اولی الابصار و الاعتبار می‌رساند و از آن جمله ملوک گذشته رحمهم

حوالی ارس جویی بزرگ از آن نهر بریده بودند و نمرود بایام انصرام و انخرام
پذیرفته بکلی منطمس و انباشته شده بود و در هنگام شکار نظر
صاحب قران کامکار بران افتاده بواعث همت پادشاهانه مقتضی
تجدید حفر آن جوی شد و جهت امضاء آن قصد از آب ارس عبور
نموده بحفر آن نهر فرمان داد و برحسب اشارت علیه تواجیان آنرا
بامرا و لشکریان قسمت کردند و بترتیب یکماه جویی کرده فرسخ و
بیست طول آن بود بنوعی حفر کرده شد که جریان کشتی دران امکان
داشت و رسته آن جوی از نهر ارس موضعیست که بکویک چنکیسی
معروفست و پایانش تا بمحلی که آنرا سرخه پل گویند و آن جوی به نهر
برلاس موسوم گشت و بر آن آب بسی از قری و طواحین و باغات و
بساتین معمور شد و با آنکه اوقات همایون ساعات صاحب قران
ستوده صفات چنانچه از مطاوی قصص و حکایات گذشته مستفاد
میشود پیوسته در طی اسفار و پویشهای سنگین بمعظمات مصالح
گیتی ستانی و کشورگشایی بفتح و فیروزی و تدبیر مهمات سلطنة
و جهانبانی از موافق نوازی و مخالف سوزی مصروف بود آن متولی
کارها که بار عمارت رواج کردد چندان آثار کوناکون در سرحد یاد
از التفات همایون همت آنحضرت صدور یافته که حفر نهر مذکور
نسبت با آن جوی خرد باشد قیاس با عمان و نهری مختصر از بحری
بی پایان و ما التوفیق الا بالله علیه التکلان و منه المستعان

گفتار در نهضت رایت منصور از قراباغ و توجه نمودن بصحاری شمکور

چون آفتاب بهشتم

درجه حوت رسید که از بروج ذو جسدین است و امتزاج سمایی
دو فصل مختلف لازم آن آفتاب رای صاحب قران گیتی گشای
بواسطه آنکه در دیار روم بغرض جهاد قیام می نمایند و آلیش
بنسبت با بندکان درگاه نه یکجهانه می زیبد در تصمیم عزم یورش
روم و فسخ کردن آن عزیمت متردد بود و جهت روم مملکتی عریض و
وسیعست و در آنجا لشکر بسیار مستعد و آماده رومی و بیکان و
عساکر نصرت شعار از سه سال باز پیوسته در تضاعیف یورش
و ایلغار مشغول قهر مخالفان و تسخیر بلاد و دیار و امراء دین و لا
از توجه بجانب روم متفکر و اندیشناک بودند و چون شمس الدین
المالغی بواسطه زیرکی و زبان آوری در پایه سریر اعلی راه سخن
گفتن داشت نوینان و امراء بزرگ باتفاق او را بر آن داشتند که
مجال بمسامع جلال رساند که امراء راند که در باب عزیمت روم تأملی
بسزا می باید فرمود که جای اندیشه است و آن سخن را باین معنی
رواج دهد که زعم منجمان آنست که لشکر جغتای را از یورش روم
آسیبی می نماید و چون شمس الدین مذکور مصلحت اندیشی نوینان
بعرض رسانید و بکلام احکامیان مؤکد کردانید حضرت
صاحب قرانی جهت دفع غدغه امراء مولانا عبدالله لسان را طلب
داشته از کیفیت اوضاع و انظار فلکی استفسار فرمود و مبالغه
نمود که آنچه از دلایل نجومی مینماید بی مداهنه می باید گفت مولانا مشار الیه
عرضه داشت که در تقویم امسال که معروض افتاده احکام قلمی شده
است و طالع این دولت در غایت قوتست و از آن مخالفان در تنها

ضعف و نکبت نشان دران مدت ذو ذوابه ظاهر شده بود در برج حمل
چنانچه در آخر روز تا وقت غروب شفق از جانب مغرب می نمود و بعد از
چند روز هنگام صبح از طرف مشرق پیدا بود مولانا عبدالله از معلومات
مولانا محی الدین مغربی نسخه بمجلس همایون آورده نقل نمود که چون
ذو ذوابه در برج حمل ظاهر گردد لشکری از جانب شرق بر بلاد
روم مستولی شود و والی روم در دست ایشان گرفتار آید
در روز پنجشنبه سیزدهم رجب سنه اربع و ثمانمایه آن یورتی که قشلاق
فرموده بود کوچ کرده هم در قراباغ بسبزه زاری فرود آمد و چند
روز هم دران حوالی توقف فرمود و چون فصل شتا تمام آخر شد
و سلطان واضع برهان سنت اقلیم آسمان از برجهای زمستانی
عبور نموده بحمل که اول برجهای بهارست انتقال کرد آنحضرت
در روز یکشنبه هفتم شعبان سنه مذکور موافق اول نوروز جلالی
و مطابق آت ییل بسعادت و اقبال سوار شد و از قراباغ آران
در ضمان حفظ و کلات ملک دیان متوجه شمکور گشت و امیرزاده
محمد سلطان برحسب فرمان از آب کر گذشته کنار کنار آب روان
شد و رای جهان آرای مولانا عبیدالله صدر را از برای مفرد
اصفهان و ضبط اموال آنجا ارسال فرمود و مولانا قطب الدین
قرمی را که هم از صدور بود جهت نسق معاملات دیوانی نیز از
فرستاد و رایات نصرت شعار از بردع و گنجه گذشته صحاری
شمکور مضرب خیام نزول همایون گشت و بعد از چند روز
علف خوار توقف افتاد رایات آفتاب اشراق روی توجه بصوب

الکرنات آورده و چون بسرحد گرجستان کنار آب تبذر معسکر
ظفر قرین شد از دریای دولت روزافزون گوهری گرانمایه
زیب افسر سلطنت و پادشاهی گشت و روز آدینه بیست
و چهارم رمضان سنه اربع و ثمانمایه هجری که هجدهم اردیبهشت
جلالی سنه اربع و عشرین و ثلثمایه بود موافق آت ییل امیرزاده
شاهرخ را پسری آمد بطالع سرطان و چون این بشارت بمسامع
علیه رسید مواد بهجت و سرور تضاعف پذیرفته بشکرانه مراسم شکر
و سپاس قیام افتاد و او را محمد جوکی نام نهاده تمامی آغایان و
شاهزادگان و امرا و نوئینان زبان و دست استبشار و استظهار
بتهنیت و نثار برگشادند و کفایت محافظت او بمهد علیا خانزاده
قرار یافت و امیرزاده محمد سلطان که از آن طرف آب کر روانه شده
بود جماعت لکزیان البرز را تاخته و غنایم بسیار گرفته درین محل بعسکر
ظفر قرین پیوست و چون اردوی کیهان پوی از طنطنه کوس کوچ
در حرکت آمد فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت و حضرات عالیات
سرایملک خانم و دیگر خواتین عظام و حرمهای شاهزادگان و فرزندان
امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده محمد جهانگیر
و امیرزاده ایجل و امیرزاده بایسنغر و امیرزاده سیورغتمش و دیگر
دراری سپهر کامکاری بازگشتند و آدینه بارد پنجشنبه نهلچی
بملازمت ایشان مامور گشت و چون بتبریز رسیدند برحسب فرموده
بقیه فصل تابستان در آنجا توقف نمودند و اول پاییز بسلطانیه فرود آمدند
و بسعادت و اقبال بخت ابهت و جلال بمسند اقامت و استراحت

باز دادند و چون حالی منکول از اشراق ماهچه رایت فتح آیت منور
گشت مکارم اخلاق پادشاهانه بر طبق مضمون وما کنا معذبین
حتی نبعث رسولا بتجدید ایلچی پیش ایلدرم بایزید فرستاد و پیغام
رسالت بعد از تقدیم نوازش و استمالت آنکه هرچند عساکر گردون
مآثر روی عزیمت بآن طرف نهاده اند قرار ملازمان که پیش از این
ابلاغ رفت اگر آن سخنان بسمع قبول راه دهی و مقتضیات آنرا
بجای آوری و قلعه کماخ را که پیوسته داخل این مملکت بوده و در تحت
تصرف حکام این ولایت بگماشتگان ما گذاری ممالک روم بر تو مسلم
ماند تا در آن حدود از سر فراغ خاطر و فراغ بال با مخالفان دین بجهاد
و قتال اشتغال نمایی و بهرچه ملتمس آنجانب باشد در
مساعدت دریغ نداریم شعر اگر بشنوی آنچه بر دوستان
نکردی ز پیمان بعهد درست. ندارم دریغ از رضای تو هیچ [illegible]

گفتار در فتح قلعه قرتوم و معاودت شاهزادگان و امرا که در زمستان بتاخت رفته بودند

در آن نواحی حصنی بغایت حصانت و استحکام بود قلعه
قرتوم موسوم و مشهور و قریب دویست نفر از نصاری دینان گرج
در آن قلعه متحصن شده بودند و سر طغیان از اداء جزیه پیچیده
متعرض مسلمانان می شدند و آینده و رونده را زحمتی می رسانیدند
و در آن وقت طغی که حاکم ایشان بود تا پیش گرچیک نام قایم مقام
خود ساخته بود و غیبتی نموده چون صورت این احوال بسمع مبارک
حضرت صاحبقران رسید یرلیغ جهانمطاع صدور یافت که امیر

شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و امراء قوشون موسی توپیغا
بهادر سعادت تمور تاش و تمور ملک و غیرهم روی اهتمام بتهیه و انتظام آن
کار آن شتافتند و فرجام آورده ایشان برحسب فرمان متوجه آن
قلعه شدند و از برای الزام حجت پیغام فرستادند که اگر مطیع شوید
و ادا کنید در امان باشید آن تیره روزان بخت برگشته را محکمی حصار
و فریب غرور و پندار در ورطه هلاک و بوار انداخت و باستظهار
حصانت حصن جنگ و پیکار را آماده شدند و چون سپاه ظفر
لوا غلغله صلوات و تکبیر از چرخ اثیر گذرانیده دست اجتهاد باقامت
جهاد بر گشادند آن خون گرفتگان تا پنج روز در منع و معارضه جان
میدادند روز ششم صبح ظفر از مطلع تایید آسمانی بر آمده قلعه فتح
شد و آن خاکساران باد پیما را از آب تیغ غازیان بآتش دوزخ
پیوستند و قلعه را از بیخ کنده با زمین هموار ساختند و بعد از
وقوع واقعه طغی که حاکم آن موضع بود پناه بدرگاه گردون
اشتباه آورد و عفو پادشاهانه او را بجان امان بخشید و چون رایت
نصرت شعار باونیک رسید چند روز در آنجا توقف افتاد تا ایلچیان
فرستادگان از روم باز آیند و چون از میعاد مقرر و بمعاد معین
بگذشت و خبری نیامد حضرت صاحبقران فرمود که عجب حالیست
نژاد و تبار سفها اعتباری عظیم داشته است، هرچند با ایلدرم
بایزید مدارا و سازگاری میکنیم تا باشد که روم چون از ثغور
اسلامست از آسیب عبور لشکر کینه ور ما سالم بماند عرق
او را نمیگذارد که قدم در طریق مستقیم متابعت و مصالحت نهد

نید
و ایلچیان ایشان با تحفه فرستد و از خودرایی پستیزه از حد گذرا
و بآن رسانید که بضرورت لشکر برسر وی باید کشید با آنک
هیچ طمع بملک و مال او نداریم ف ندانم که تعدی دادار جیست
گردآوری بر که باید گریست ، اگر نیک اگر بد بحکم خداست ،
کاماه پیش زجون وحیاست ، و مهد علیا تومان آغا و امیرزاده
و قاص ببر امیرزاده محمد سلطان را از آن محل بسلطانیه باز
گردانید و از آنجا کوچ کرده با عساکر گردون مآثر متوجه روم
شد و چون مرغزار ارزروم از فر نزول افواج فیروزی
علامت نمودار صحرای قیامت گشت شاهزادگان و امرا که در
زمستان از قراباغ بطرف کردستان و عراق عرب بایلغار رفته
بودند دشمنان را مقهور گردانیده و غارتیده چنانچه بتفصیل گفته
شد باردوی بهار با غنایم بسیار از راه قلاغی و عقبهٔ سوتکی
متوجه درگاه عالم پناه شدند و از الاتاق و آوینک گذشته
بمحل معسکر ظفر قرین پیوستند ، گفتار

در فتح قلعهٔ کماخ رسیدن رسولان از جانب روم

از قلاع مشهوره که بحصانت و استواری معروف و مذکورست
قلعهٔ کماخ است بر روی سنگ پاره واقع شده که اندیشه را در ترقی
بمدارج آن نردبان از طبقات سموات باید ساخت و در
پیرامن آن دره ایست عظیم که اوهام را در قطع مهابط و مصاعد
آن پای بسنک حیرت بر آمده باز بر حد عجز و قصور بباید انداخت
و در دامن آن باغات و بساتین بسیار بر کنار آب فرات ،

خوشگوار مذکور کریمهٔ جنات تجری من تحتها الانهار
ف زمینش سراسر ز سنگی بلند ، ز طرف حصارش فلک را کنند
به پیرامنش دره دیولاخ ، بتنگ اندرون و هم میدان فراخ ،
نیفکنده بر بام تسخیر آن ، کمند طمع هیچ عالی مکان ، بساتین او
نمودار فردوس و آب حیات ، و از غرایب آن سرزمین آنک
هر سال در فصل بهار سه روز متوالی صنعاد طیور بکثرتی
از نوعی بر آورده باشد از هوا فرود می آید و اهالی آنجا آنرا جمع
کرده نمکسود میکنند و در اوانی و ظروف ذخیره میسازند و
هرچند در آن سه روز گرفته نمیگردد پیش بزرگ شده می پرد
امیرزاده محمد سلطان در پایهٔ سریر اعلی زانو زده التماس
نمود که تسخیر قلعهٔ مذکور باو حواله رود حضرت صاحب
قران گردون غلام ملتمس او را مبذول داشته با اکثر امرای
تومان و هزاره جات بتسخیر آن قلعه فرمان داد شاهزاده برحسب
فرموده با اسباب و آلات محاصره و جنگ حصار بایلغار متوجه
شد و چون آنحضرت بارزنجان رسید امیرزاده ابابکر و
امیرزاده خلیل سلطان و سلطان حسین و امیرزاده اسکندر
و امیر جهانشاه و امیر شیخ نورالدین و امیر برندق با لشکر
از عقب امیرزاده محمد سلطان بفرستاد و چون ایشان بشاهزادهٔ مشار
الیه رسیدند اطراف و جوانب قلعه را فرو گرفته بمحاصره
مشغول گشتند ف تا بر دوز تاب آتش جنگ ،
همی موم شد آن گداخته سنگ ، و از نهیب خروش

خون روان کشته از عروق جبال. سپاه منصور اب قلعه باز بستند و
زدبانها از ریسمان تعبیه کرده شب یازدهم شیرمردان بکرات بکمرها که
نخجیر هزار بیم سنگ و تیر بجان جایها نورد بالا رفتند و سرطنابها را
بالا استوار کردند و امیرزاده محمد سلطان جامعی از بهادران را بقلم
تعیین نام نوشته مقرر فرمود که بآن زدبانها بالا روند مردان کار
دران شب تار چه بوش بی بانگ خروش ببالا رفتن کرفتند و
جون اهل حصار خبردار شدند دست اضطرار بمنع و مدافعه
برآوردند و روان سنگها ر کران باران کردند و علی شیر پسر تخت
دولت عم‌زاده امیر عباس با چند کس دیگر از زدبان خطا شده
در افتادند و ودیعت حیات را بمتقاضی اجل دادند روز دیگر که
خسرو سیارکان با تیغ کیتی ستان بقلهٔ قلعهٔ فیروزه حصار برآمد
رایت فیروزی برافراخت عساکر کردون مآثر کر و فر و کوفته
جنگ سلطانی در انداختند و از جانبین رعد و منجنیق در کار
آمد و از فراز و نشیب سنگ و خدنگ آمد شدن کرفت از
جوش لشکر و خروش کر و فر هول روز محشر روی نمود و زبان
تهور مردان مرد و دلیران روز نبرد در مقام سربازی و جانسپاری
این ترانه می سرود که ف کر سر بود ترک کلاهی کم کیر
ور تن بود برک کیاهی کم کیر. بموضع کیتی ار دود باد فنا. از غرق تیغ
امیرزاده محمد سلطان در ایقاد نیران قتال و اغرار بهادران بر
جنگ و جدال سعی جمیل می نمود و امیرزاده ابابکر آثار جلادت
و دلاوری بظهور میرسانید و نوکران ابی بیش از دیگران با فوق

بالا برآمدند آخر الامر عساکر کردون مآثر بعون باری جون کبک
کوهساری باطراف قلعه بر دویدند و جنان حصنی حصین و حصاری منیع
بیک جنک سلطانی مسخر کردانیدند و جون خبر فتح بحضرت صاحب قرانی
رسید فی الحال از مرغزار زنجان سوار شد بسعادت و اقبال
متوجه قلعهٔ مذکور و جون بآنجا رسید و نشیب و فراز آنرا بنظر احتیاط
در آورد و جون از ان قلعه تا ارزنجان سوار شد و بسعادت و
اقبال متوجه قلعهٔ مذکور کشت و جون بآنجا رسید و نشیب و فراز
آنرا بنظر احتیاط در آورد و جون از ان قلعه تا ارزنجان مسافت نیم
بیش نبود محافظت آنرا بطهرتن که والی ارزنجان بود رجوع فرمود و
از آنجا مراجعت نموده رایت عزم قضا امضا برافراخت و تسخیر ممالک
روم را وجههٔ همت پادشاهانه ساخت بسیاری از باغیان و
در قلعه‌ها که بخته بنا و بجایهای محکم برده بودند امیر شیخ نورالدین و علی
سلطان تواجی و دولتتمور تواجی برحسب فرمان متوجه ایشان
و جون سطوت باس امرای بهرام انتقام از دور مشاهده کردند خوف
و هراس در باطن ایشان استیلا و بقدم اطاعت و انقیاد
پیش آمده بتضرع و زاری و انکسار زینهار خواستند و امان
جان از ان ورطهٔ هایل بسلامت بیرون بردند و جون حلکای سوی
مضرب خیام عساکر ضرغام افتراس کشت بایزید چپایی ایلچکلار
که برسم رسالت بروم رفته بود با رسولان قیصر برسید و جون
سابقهٔ حکم نیز دفع قضا بتخریب بلاد روم بالعموم تعلق کرفته بود دیو
غرور را یلدرم بایزید بوسوسه بنیاد کاذب از راه صواب

بینداخت تا بعد از اظهار اذعان و انقیاد رایت خذلان سرابیت
عناد و استبداد بر افراخت و چون بپیغام نرم و رفق ادب و سداد
باز فرستاد سخنان بیش از حد خویش بر زبان جسارت راند و بود
و در باب قلعهٔ کماخ عذرهای نامعقول فرو خواند مجاری امور عالم منوط
بارادت آفریدگار است و التیام اسباب وقایع و حوادث مطلقا
بتقدیر فاعل مختار تعالی و تقدس شعر بلی هرچه از صواب و از خطاست
سبب دارد اما مسبب خداست • چو خواهد که ویران کند کشوری
شود پایمال بلا سروری • مسلط کند دیو طغیان برو • که تا سر بغیری نیارد فرو
جو از حد خود پا فراتر نهد • عنان از برت جسارت دهد • فتد بر سرش تا سری کا
شود او کرفتار ملکش خراب • القصه فرستادکان قیصر روم بوسیلهٔ
شاهزادکان و امرا بعز بساط بوس رسیدند و پیشکش و بیلاکات
از جانوری جند شکاری و ده سر اسب بمحل عرض رسانیدند و زانوی
زده بنیازی که داشتند بکزاردند خاطر همایون از آن سخنان بی فرجام
بهم برآمد و بیلاکات رد کرده زبان خشم بر کشاد که شعر
کر آیین بدی هیچ آزاده را • کر کشتی بتندی فرستاده را •
شدی هر یکی بر تو براهنت • و بعد از تسکین نایرهٔ غضب فرمود که
چون کسی را سعادت یاوری نماید نصیحت و سخن نیکخواهی
او را سودمند نیفتد هرچه خواستیم که آن بلاد از کذار لشکر
جهان ما آسیبی نیابد بجایی نرسید و الی شما هردم سخنی میکوید
و بیک تولک قرار نمیکیرد اکر او قرا یوسف را می فرستاد و قلعهٔ کماخ
بکماشتکان ما میداد هم او و هم مملکت او بسلامت میماند کهدانسته.

تعالی قلعهٔ کماخ که منت ایزد مسخر بندکان ما شد اکنون او را بکویید که
چون سخن نشنیدی و بانجا رسانیدی مردانه بایست و صد هزار تیغ
لشکرها را آماده باش شعر که مرد کاری بیفشار پای • من اینک رسیدم نکهدار جای

کفتار در جنبیدن حضرت صاحب قرانی

چون رای جهان آرای حضرت کیتی کشای عزم رفتن بروم جزم
فرمود فرمان قضا جریان نفاذ یافت که عساکر ضرغام افتراس در
صحاری سیواس جمع نمایند شعر برسیدند از هر سو ایران •
دلیران نبرد و نامداران • سپاهی نه عدد زاندازه بیرون •
همه تند و قوی هیکل جو کردون • دلیرانی همه جون تیغ بران •
جو اشک عاشقان از هجر دلبر • جهان پیمای و خونریز و دلاور •
همه جون آتش سودا جهانسوز • همه جون غمزهٔ خوبان جکردوز •
یکایک تیغ زن جون نرکس باغ • سراسر صف شکن جون زلف دلدار •
زبس تیر و کمان و کیش و قربان • شده تیر فلک حیران و لرزان •
زکرد آن سپهداران کمانکش • جهان بیشه شد جنان کز نیزه کشن
نثر فضای دشت پهناور شده تنک • از انواع سلاح و آلت جنک •
ز کرز و نیزه و شمشیر و خنجر • ز درع و جوشن و خفتان و بکتر •
بدینسان لشکری با ساز و آیین • ز کیتی بر نکردی کرد پرچین •
صاحب قران در شمال بسعادت و اقبال بر بالای پشته که شامیانه
خسروانه باوج سپهر برین بر افراخته بودند بنشست و لشکر فوج
فوج و کروه کروه مکمل و مزین از فرق راکب تا نعل مرکب
غرق آهن بترتیب میکذشتند و هر فوج که بمقابل صاحب قران

که در جهان مقابل نداشت می رسیدند مقدم ایشان پیش آمده
زانو زده اسپ می کشید و زبان اخلاص را بدعا و ثنای آنحضرت قران
می آراست *شعر* که باد اتت و جان ماندگان ، فدای سم اسپ صاحب
قرانیم کنف اقبال شاه ، نمانیم در روم و بوم شکیاه ، همه ملک دشمن بهم بر زنیم
تنش را بخاک مذلت افکنیم ، سرت بسکالت که نیکش مباد ، زتن دور بکند دیو بیشش داد
و زبان عاطفت پادشاهانه آن را می ستود و مرحمت قوی دل و مستظهر
ساخته می فرمود *شعر* که گیتی مبادا کدان تهی ، کز ایشان بلندست تاج حق
و بدینت منوال تومان تومان و هزاره هزاره و فوج فوج متعاقب
و متوالی می رسیدند و باقامت رسم مذکور قیام نموده میگذشت
و چون نوبت بلشکر امیرزاده محمد سلطان رسید که بنا ذکی
از مستقر سریر سلطنت معیر آمده بودند سپاهی انبوه فلک شکوه
بتجمل و آیینی معروض گشت که ثوابت کواکب در میدان سپهر جولان
می نماید کس مثل آن ندیده بود و نشنیده و چون مقررست که اتفاق از موجبات
و اسباب گیتی ستانی و جهانبانیست کاری باتفاق جهان میتوان گرفت
شاهزاده بتلقین ملهم دولت امر کرده بود که جماعت هر فوجی از لشکر
در صورت مخصوص ببصر که اقصی نهایت ظهورست اتفاق نمایند و
بر حسب فرموده طایفه را تمام علم و یتیغ و جبه و زین و بکجیم و مجموع
اسلحه و اسباب از ترکش و کمر و تیغ و سپر و جماق و تبر و غیر آن
همه سرخ بود و طایفه را همه زرد و جمعی را همه سفید و بعضی را همه بنفش
و دیگر الوان بهمین قیاس و بعضی تمام جوشن پوش و فوجی
مجموع زره داد و آراستگی و ظرافت بحدی که روای آن بکلک تعبیه

بر لوح خیال نتوان نگاشت و چون شاهزاده سپاهی چنان همه
آماسته بعرض گاه رسانید باقامت رسم الکامشی و پیشکش مبادرت
نمود و لب ادب بصالح ادعیه و فواتح اثنیه بر گشود *شعر* جنین گفت
که جاوید بادا جهان سربسر ، بزرانت ای خسرو تاج ور ، جهان را نباشد
نظیر تو صاحب قرانی بدید ، همه عالم از عدلت آباد باد ، که لطف آلهی ترا داد داد
کهین بنده و جمله کهتران ، بجان بسته ایم از زرین ره میان ، بنیروی بخت تو در یک همه
بر آریم گرد از همه بوم و روم ، نمانیم در روم برگ درخت ، نه شاه و نه گاه و نه تاج و تخت
سر بد سگالت شود تاج داد ، و گر خود بود قیصر تاج داد ، تخ فرخ شاه از آن بر شکفت
بزیر لب حشمت از لطف گفت ، چو ابخت بادی در دین خرد ، خدایت نگهدار دا از چشم بد
و چون از اول صباح تا نزدیک عصر که نماز پیشین فوت می شد لشکر
بگذشت حضرت صاحب قران بقصد ادای نماز بر خاست و فرمان
داد که ایلچیان روم را سوار کرده تا آخر صف سپاه برسانند و چون هیبت
نهاد سطوت ایشان را از مشاهده آن کثرت و عظمت و ملاحظه آن
اسباب و آیین دو دهشت از سر بر آمده و رعشه هراس و بیم در همه
اعضا و ارکان وجود افتاده بود دیگر مراحم پادشاهانه ایلچیان را رخصت
فرموده اجازه انصراف ارزانی داشت و فرمود که بایزید را بگویید
که چون در مملکت تو رسم غزا و جهاد قایمست بر خاطر ما بغایت گران
می آید که از آن بلاد از جهت لشکر ما آسیبی رسد با این همه سخن از باقی
طریق مجامله و مساهله می سپرم متعلقان طهرتن را باز فرست و یکی از فرزندان
بجانب ما روانه کن که او را بمثابه فرزند خود داشته از فنون تربیت و عنایت
آن بیند که از تو کریمتر مهربانی ندیده باشد تا تمام ممالک روم بر

تن تسلیم دادیم و غبار وحشت بکلی فرو نشیند و از میان آن موافقت هم تو
در متن دولت خود بسلامت بمانی و هم اهالی آن دیار در مقام امن و استقرار
آسوده خاطر و فارغ البال بیاسایند و برکت و ثواب آن بروزگار همایون
واصل گردد والسلام علی من اتبع الهدی

ذکر فتح قلعهٔ باروکت

چون ایلچیان روم برحسب اشارت علیه بازگشتند از منهیان اخبار
بسمع مبارک رسید که درین حدود قلعه‌ایست باروکنام و جمعی چغتایان
پناه بآنجا برده متحصن شده اند و باستظهار حصانت و مناعت آن
حصن سر عصیان از جیب تمرد برآورده در زمان فرمان لازم الاذعان
صدور یافت که امیر شیخ نورالدین و امیر برندق متوجه تسخیر و تخریب
آن قلعه شوند ایشان بامتثال امر بادرت نموده با لشکر فیروزی
اثر روان گشتند و چون بقلعه رسیدند شعر دم نای رویین در آمد بهم
خروش یلان برگذشت از سپهر ؛ بنیزه آزمایان دشمن شکار
رخ از کین نهادند سوی حصار ؛ و چون آتش قتال اشتعال پذیرفت
و نیران وغا بالا گرفت حکم اندازان سپاه فیروز بزخم پیکان دیده دوز
حصاریان را از بالای سور بزیر می‌آوردند که کس را مجال آن نبود
که سر برآورد و منجنیقان آهنین چنگ روی درنگ آهنگ کار کردند و
بنیروی سعادت و قوت بازوی جلادت دیوارهای قلعه را بینداختند
و لشکریان نصرت شعار بحصار در آمده چغتایان خاکسار را عرضهٔ
تیغ آبدار صاعقه کردار گردانیدند شعر چون نهادند جیش فتح قرین
روی دولت بدان حصار حصین ؛ شد حصار از نهیبشان کنده
کس نماند از حصاریان زنده ؛ گفتار

در توجه رایات نصرت عطیه بصوب قیصریه و انکوریه

هم در حوالی سیواس جمعی صاحب وقوف که مسالک و طرق آن
دیار میدانستند بعز عرض همایون رسانیدند که راه توقات [illegible]
و گذرها تنگ دارد و ایلدرم بایزید با حشری فراوان و لشکری از
پایان بتوقات آمده است و سراب گرفته قراولان نیز آن جنگل را
دیده بوده‌اند و از آن خبر داده حضرت صاحبقران کامکار آن راه
گذاشته و عنان اقتدار بجانب معطوف داشته براه قیصریه روان
شد و علی سلطان تواچی از پیش قیصریه فرستاد تا لشکر را نگذارد که
از آنجا تجاوز نمایند و رایت فتح آیت بشش منزل از سیواس بقیصریه
تخییم فرمود و اهالی شهر را خلعت امان ارزانی داشته چند روز
در آنجا توقف نمود (بیت) در میان برجشن شاه ؛ که نه کار شد بسته با بی گناه
و جماعتی بر برکانی پناه بنیتها و سی را خراب برده بودند لشکریان نهب
زده همه را بگرفتند و غارت کردند و چون غلات آنجا را وقت حصاد
رسیده بود فرمان شد که سپاه منصور در ادخار علی قدر الکمال اجتهاد
ببندند و رای کشور گشای ممالک آرای امیرزاده ابابکر را با امیر شیخ
نورالدین را بقراولی تعیین فرمود و با عساکر گردون آثار چند
روز سیر و سیال کرده از قیصریه متوجه انکوریه شد و سه منزل
بر کنار آبی بزرگ که آنرا برلقون سویی گویند قطع مسافت نموده :
روز چهارم اراضی قیرشهر معسکر ظفر قرین گشت و در آنجا از قراول
خبر آمد که سپاهی لشکر ایلدرم بایزید دیده اند فرمان واجب الاذعان
صدور یافت و لشکریان صف شکن روی بجانب دشمن آورده بنیزه رخ

فوجی در آمدند و بر رسم معهود رعایت حزم را خندق کنده بچپر و سندی
مستحکم گردانیدند و رای صواب نمای امیر شاه‌ملک را با هزار سوار
بزبانگیری فرستاد و او در حجاب ظلام لیل مثل بخیل دشمن کرده
بشتاب سیل کابیش ده فرسخ براند و هنگام آنک کوکبه شاه‌ملک
از جانب شرقی آفاق بحوالی اردوی رومی چهرکان نجوم هجوم نموده
صبح دمیدن گرفت امیر شاه‌ملک بنزدیک اردوی ایلدرم بایزید
رسیده بود در کمینی مترصد فرصت پنهان بایستاد و چون قراولان
مخالف از قیتول بیرون آمدند بر ایشان حمله برده جنگی عظیم واقع
شد و چون قیصر آگاهی یافت که فوجی سبک از سپاه ظفرپناه بآن
دلیری پیش رانده اند بر خاطر او بغایت گران آمد و از دست غیرت
برآشفته امرای خود را سرزنشها کرد و وقت طلوع آفتاب کوچ کرده
متوجه مشهر شد و امیر شاه‌ملک کس بتعجیل پیش حضرت صاحب‌قرانی
فرستاده قصه جنگ و توجه ایلدرم بایزید بصوب مشهر عرضه کرد
آنحضرت الیاس خواجه و شیخ علی بهادر و صاین تمور و برادرش
مراد و دانه خواجه و امیر حسین قوچین و سلطان ملک پسر اوچ قرا
و دیگر دلاوران شصت مرد را باز بزبانگیری روان ساخت
و امیر شاه‌ملک بازگشته شبهنگام ببارگاه عالم‌پناه رسید و چون
رفته شد حضرت صاحب‌قران تعلیم و ارشاد شاهزادگان و امرا را
با ایشان مشورت فرمود که درین مقام دو رای است یکی آنک
همین جای توقف کنیم تا زمان رسیدن مخالف مردم و چهارپایان
استراحت نموده کوتلی راه بیندازند و دیگر آنک بمیان مملکت

یاغی در آییم و غارت کنان میرویم و ایلغار بهر جانب میفرستیم تا
او را در عقب ما بتعجیل بباید راند و لشکرش که بسیاری پیاده اند بکلی
شوند و بعد از تنبیه بر دقایق جهانگیری رای ثانی اختیار فرمود و از آنجا
کوچ کرده بسعادت و اقبال روان شد و امیرزاده سلطان
حسین را با دو هزار سوار در یورت بازداشت و یرلیغ جهانمطاع
صادر گشت که امیر برندق و برتنی و دیگر امرا قشون از پیش
بانکوریه روند و اگر از طرف دشمن لشکری متوجه باشد راه بر ایشان
ببندند و لشکر پیاده همراه ایشان توجه نمایند و در دو منزل که آب
نیست جاها فرو برند امرا برحسب فرموده روی براه نهادند و عبدالرحمن
که تواجی پیاده بود بیادگان اعلام کرده همراه ایشان برد و بهادران
که دو روز پیش بزبانگیری رفته بودند بعضی از ایشان وقت سحر با
جمعی از مخالفان بازخوردند و جنگ کرده دو کس را از ایشان
بگرفتند و یکی را سر دیگری را زنده می‌آوردند و چون صیقل
صبح زنگ ظلام از مرآت گیتی بزدود و بهادران بازگشتند پسر
قیصر با هزار مرد دلاور بزبانگیری آمده بود و در شب از ایشان
بیخبر گذشته و در دره پنهان شده بهادران که بازگشته بودند
بایشان رسیدند و جنگ درپیوست و با آنک شصت سوار بیش
نبودند و هم بر دوران غلبه بسیار جنگ کنان می رفتند و چون
مخالفان سیاهی سپاه امیرزاده سلطان حسین از دور بدیدند
بایستادند و بهادران بسلامت رانده بموکب ظفرقرین پیوستند
و سلطان حسین نیز از عقب برسید و امرا و پیادگان که برحسب

فرموده متوجه صوب انکوریه شدند بر دند امرا ان پیش بانکوریه
راندند و تمام ولایات و احشام و ایل و الوس و نواحی تاخته غنایم
بسیار گرفتند و پیادگان در عقب ایشان ایستاده بحفر چاه و احداث
پایه بپایه مشغول گشتند و رایت فتح آیت با سپاه ظفر پناه بمنزل
بانکوریه فرموده و آن سرزمین مضرب خیام نزول اجلال و تمکین
گشت و قیصر روم امرا یعقوب نامی را بانکوریه فرستاده بود
که بضبط و محافظت قلعه آنجا قیام نماید فرد سر بارهٔ آن بلندی عقاب
یکی کنده گردش اندر پر آب . یکی شارستان گردش اندر فراخ
سراسر همه قصر و ایوان و کاخ . درو بر سپاهی دلیر اندرو .
و یعقوب قلعه را محکم ساخته محاربه و مدافعه را مهیا و آماده شده بود
حضرت صاحب قران روز دیگر بعزم احتیاط قلعه بکوه که درون
شکوه کیهان نورد بر آمد و شیران بیشهٔ شجاعت را بتسخیر قلعه اشارت
نمود دلاوران بی توقف روی جلادت بحصار نهادند و نیران
قتال را اشتعال دادند و نقبها برده تحت الکال آب از ایشان
باز بستند و جمعی دلیران مثل مقصود و توکل باورچی و شهسوار
و سرای و علی شه و دیگر بهادران که برجی که بطرف آب بود
برآمدند و نزدیک شد که قلعه فتح شود ناگاه از قراولان خبر
قیصر با لشکر بی اندازه توجه نمایند بیت از عقب آمد بجهاد
فرنجی رسید حضرت صاحب قران بعسکر ظفر قرین فرمود و دلاوران
که بالای برج بر آمده بودند جنگ کنان بزیر آمدند و حکم واجب
الامتثال بنفاذ پیوست و لشکر کوچ کردند و مقدار یک آب تاختن

بیت رفته آب را در عقب گذاشتند و بمورخ فرود آمدند و
بر طبیعت حفر خندق و استحکام آن بجد و جهد قیام نمودند
فرد زمین را بکندند گرفتند پاک . شد آن جای هامون سراسر مغاک
شب آمد گوان شمع بزم افروختند . بهر جای آتش همی سوختند .
و در ممر عبور لشکر مخالف چشمه خرد در دامن کوهی بود و گذر
گاه بغیر از آن آب یافت نمی شد و چون رایت رومی روز زرنگار
یافته چتر سنجری شب سایه مشک فام بر اطراف و اکناف عالم انداخت
و چشمه خورشید در دامن کوه گردون بمکدرات ظلمه و تیرگی
آلوده گشت اشارت علیه بنفاذ پیوست و جمعی رفته آن چشمه را
بهر گونه گندگی و کدورات خراب ساختند و صاحب قران
صافی اندرون پاک اعتقاد هنگام آنکه مردم پهلو باستراحت
بمراد بر بستر رقاد نهند بخلوتخانه راز در آمد و با حضرت کار
ساز بنده نواز عرض نیاز آغاز نهاد و جبین اخلاص و اعتقاد
بر سجده گاه تضرع و انکسار نهاده زبان بمناجات برگشاد که
پروردگارا هر چه مرادات الهی از نصرت و پیروزی روزی شده
و آن فتح و ظفر روی نموده محض عنایت و مرحمت تو بوده و اگر
نه از من چه آید و از عاجزی که بیش نه جان و تنی با ارادت تو
باز بسته چه گشاید همان لطف و مکرمت که پیوسته ارزانی
داشته تا انجام می دارم و بکرم خویش دریغ که همیشه کرامت فرموده
امیدوارم مثنوی ای همه هستی ز تو پیدا شده . خاک ضعیف از تو توانا شده
چاره ما ساز که بی یاوریم . گر تو برانی بکه رو آوریم . والله المستعان .

گفتار در ترتیب سپاه و تعبیهٔ لشکر

چون حضرت صاحب قران تمام شب بمسکنت و زاری معاونت
و یاری از حضرت باری جل و علا مسالت نمود هنگام صبح که
در صدد بارگاه خاقان مشرقی انتساب رایت جهان آرای بیم
نمای فالق الاصباح بشگون نجاح برافراخته شد و باندک زمان
ظفرتاب افراسیاب بیک وهله تمام بوم و مرز چون چنگر بلادیج
روی زمین بعموم مسخر گردانید حضرت صاحب قران گیتی ستان
دولت غرایب تبت لشکرکشی و کشایی آورده بر کوب عساکر
گردون مآثر فرمان داد و از سپاه ظفرپناه مردان کار و رزم
آزمایان تیغ گذار از خیمها و خرگاهها بیرون آمدند نظم
بجنبش درآمد سپه فوج فوج ٭ بدریای جوشان بهنگام موج
شد تنگ از ایشان فضای جهان ٭ دلیران گردافکن صف شکن
بپیشه صولت ولی فیل تن ٭ دل و جان پر از کین قیصر همه
بکف کرده شمشیر و خنجر همه ٭ و بموجب اشارت علیه صفوف
عساکر گردون مآثر بآیینی مرتب و آراسته شد که نظر بصد
دل و جان عاشق برجم اعلام آن رزم آزمایان بهام انتظام
گشت و ابلق ایام سرکش لگام رام ارادت و کام آن کشور
کشایان پیروزی فرجام شد نظم بارات رزمی که خورشید و ماه
ندیدست مرکز چنان رزمگاه ٭ لشکر نصرت شعار جوانغار را
پشت استظهار و تعزز قلب از اتصال امیرزاده شاهرخ طاهر
زاده خلیل سلطان توغ گرفت و از شهامت و صرامت توغ بنیان

عالی مکان مثل امیر سلیمان شاه و امیر یادگار اندخودی و
رستم طغی بوغا و سونجک بهادر و دولتتمور و دیگر امرا مواد
و سمت تضاعف و ازدیاد پذیرفت و قول ایشان سلطان حسین
بود و علی سلطان و موسی توی بوغا و سونجک بهادر و بیستی و در
فیروزی آثار رایت شوکت و اقتدار امیرزاده میرانشاه بذروهٔ
مهر و ماه برآمد و نیروی شجاعت و جلادت امیر شیخ نورالدین و
امیر برندق و علی قوچین و امیر مبشر و طهرتن و حاجی عبدالله عباس
و سلطان سنجر حاجی سیف الدین و عمر تابان و شیخ ابراهیم شروانی
و غیرهم علاوهٔ آن شد و قول ایشان امیرزاده ابابکر بود و
امیر جهانشاه و قراعثمان ترکمان و توکل برلاس و پیرعلی سلدوز
و از اطراف قلب قیامت نهیب که از غایت کثرت و کمال عظمت
زبان بیان از وصف آن قاصرست گروهی بی شمار از دلاوران تیغ زن
روی تهی تن تنگر بجنگ و پیکار آوردند از آنجمله از دست راست
قول اشتمور اغلن بود و امیرزاده احمد عمرشیخ و شهواد و سرای
و جلال باوردجی و تاپوق و یوسف مغول و حاجی بابا و سونجی و اسکندر
هندو بوغا و خواجه علی پسر خواجه یوسف اپردی و دولتتمور و چین
باتخواجه و محمد قوچین و سرای خواجه و ادریس قودجی و شمس الدین
المالغی و پیر ملک تواچی و ارغون ملک و پیر محمد و بهاءالدین و قراحسن
و بیک ولی ایلچیگدای و چماق و دولتخواجه ایلچی بوغا و عبدالله و
صوفی خلیل و محمد تواچی و اسن تمور و شیخ محمد و قرامان و سنجر
و حسن و عمر بیک پسر تنکری ورن جون غربانی و جهانشاه و پیردی بیگ

توچین و احمدی و عجب شیر و محمود و بهلول و امیر زیرک چاکو و
دیگر امرا و در دست چپ قول جلال الاسلام بود و توکل قرقرا
و علی و محمود شاه و ولی و سونجک و جانی بیک و یادگار و تنگری برمیش
خواجه و محمد خلیل برادر دولتتمور تواچی و شیخ حسین و میرک ایلچی
و ملک و پاینده برادر التون بخشی و لقمان تواچی و سلطان برلاس
و عبدالکریم حاجی سیف الدین و عادل و قطب الدین سلیم و
جنید امان و جهان ملک ملکت و توبلاق قوچین و عبداللطیف
حاجی سیف الدین و پیر محمد شنکوم و شیخ ارسلان کپک خانی و
برلاس و الیاس کپک خانی و یوسف برلاس و علی عباس و سید
خواجه شیخ علی بهادر و عثمان تواچی و اسکندر شیخی و شاه شاهان
سیستانی و شیراول و پاشاه پوران و دیگر سرداران و در
پیش قول ماجه توقت امیرزاده محمد سلطان از اوج ظفر بر آمده زینت
نیز شد در عین شرف و تمکین و در ظل اقبالش لشکری شایسته
جمع و مرتب بر وفق آیین و عقد آن جمعیت از انتظام اعلام
احتشام و اهتمام امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و بهادرشی امیرزاده
اسکندر و آن نوینان نامدار امیر شمس الدین عباس و امیر شاه ملک
الیاس خواجه شیخ علی بهادر و ایان و دیگر بهادران سمت
پذیرفت قوم اذا الشر ابدا ناجذیه لهم . طاروا الیه زرافات و وحدانا
کشی که هر یک بهنگام کار . بمردی ز گردون بر آرد دمار
سراسر دلیر و نبرد آزمای . تهمتن نبرد و فریدون رای
و جمل قشون آراسته را در ظل رایت نصرت آیت باز

که بمدد احتیاج افتد فوجی از آن بر حسب اشارت بمعاونت ایشان
شتابند و چند زنجیر شکوه مند کوه مانند که از بقیه غنایم هندوستان
باز مانده بود در ظفر مکان بودند سپر الجیم انداخته و با اسلحه و اسباب رزم
مکمل ساخته و بر بالای هر یکی کمانداران حکم انداز و نفط اندازان
آتشبار جنگ را آماده گشته مقدم بر صفوف عساکر کرده و آن مآثر رتبت
بازداشتند ـ صف زده پیلان هندی پیش صف . زره شیران رومی و
زنگی از او ده پیل آن بوم را . ز انبوه پس سند عاج روم را
آفرین بر شاه شرق انتساب . کوچ بر هندوستان
اژدهای راند پیلان سوی شام . تا کشید از صاحب مصر انتقام
دولتش آهنگ تخت روم کرد . لاجرم قیصر بتعجیل تمام
آمد اینک بپای خود بدام . و ایلدرم بایزید بر ترتیب و آرایش
نموده لشکری گران و حشری بی پایان که از تمام ممالک روم و چپاغان
آن بوم و طوایف افرنج و غیر آن جمع آورده بود بیاراست و فوج
فوج را موضعی لایق و محلی مناسب مقرر گردانید از آن جمله در قبل
میمنه پرلاس افرنجی را که برادر زن او بود با بیست هزار سوار از
لشکر افرنج تعیین نمود و ایشان مجموع ظاهر خود را موافق باطن
تاریک ساخته سیاه پوشیده بودند و عادت ایشان در لبس
جبا چنانست که از سر تا قدم بفولاد و آهن می پوشند که بغیر از چشم
عضوی دیگر پیدا نیست و بندهای از اب پشت پای بهم بسته قفل
می زنند و تا آن قفل باز نکنند جبا و خود از ایشان جدا نمیشود
و در قبل میسره پسر مهین خود را اصلان چلبی با عساکر روم باز

ثلث

داشت و خود در قول ایستاده سه پسر موسی و عیسی و مصطفی را
در پس پشت خویش جای داد و محمد چلبی که ارشد اولاد او بود و
به کربنجی استشهاد یافته و امرا و سرداران روم مثل ایل فوج پاشا و سینن
و خلیل و مراد پاشا و سروجه و ابن نوسن و یعقوب و یوسف و ایلی
طرخان و تنکری برمش و سلیمان و داود یاتی و شاهین و بایزید و پیر ایلدکوز
و احمدی و پیرطاهر و محمدی و متبل و پاشاجوق هر یک با غلبهٔ سپاه
بجای خود قرار یافتند و قیصر با تمام لشکر روم روی جلادت به آورد
گاه آورده مرتب و آراسته روان شدند و چاشت سلطانی قلب
و میمنه و میسره ترتیب کرده و پیادگان دلاور با چرخها پیش داشته
برسیدند و بر سر پشته‌ها باستادند و از جانبین کورکه و کوس
فرو کوفته شور انداختند برآمد خروشیدن کرّه‌نای
فغان دلیران رزم آزمای، دو لشکر بروی اندر آورده روی

گفتار در محاربهٔ صاحب‌قران جهان
با قیصر روم و ظفر یافتن بر او چون سپاه طرفین صفها بر
کشیده و بر رزمگاه رسیده آهنگ جنگ در مقابلهٔ یکدیگر باز
و آن غریو کورکه و کوس چرخها شد و پس و لبهاء آهنی پس و
زبانها پر افسوس گشت صاحب‌قران مؤید پاک اعتقاد
بر رسم معتاد پیاده شد و روی مسکنت و افتقار بحضرت آفریدگار
تعالی سلطانه آورده و بر وظیفهٔ نماز و عرض راز و نیاز که در هر معرکه
عادت پسندیدهٔ آن خدیو برگزیده بود قیام نمود تا بدیدهٔ همت عالی
و صدق نیت صافی روی آورده و مراد در آیینهٔ حسن اعتقاد بی

ارتیاب مشاهده فرموده و فرمود که خواجه عبدالله انصاری قدس
سره که اگر نخواستی داد ندادی خواست راستی مخبرهٔ تحقیق حلهٔ آرای
و چون از سر بینش پای توکل برکاب سعادت انتساب در
آورده سوار شد و روی عزم خسروانه بکارزار نهاد فرمان داد
که بهادران عساکر دوران مآثر باد حمله آتش پیکار برافروزند
و بشعلهٔ تیغ صاعقه کردار خرمن غرور پندار مخالفان در هم
سوزند نخست از قول برانغار امیرزاده ابابکر بکران مسابقه
در میدان مبارزت راند و با سپاه نصرت پناه
دست کشورکشای دشمن‌کش، بکمان و تیر با تیغ برخم پیکان
و بلارک خون افشان جوانغار مخالفان را که تنبلش پسر میهین
قیصر اسلمان چلبی بود بهم برزدند. چون شهزاده برکرد مرکب بجای
بکیتی شاهین و فرهمای، عقاب خدنگین و زاغ کمان
ببستند عتدی بمهر کران، رضایی بنود و فزانه بتیر
طاقی روان جان بدخواه مهر، ز بیزن رخان منتاد شوم
و امیر جهانشاه و قرا عثمان نیز حمله آورده دست چپ دشمن را
بکلی برانداختند و کشتی کران دیگر فرزندان قیصر بمزید جلادت و
اختصاص داشت که وقت بیان کرده و آنچه حد سعی و کوشش بود بجای آورد
و چون شیوهٔ جلادت عساکر ظفر داری بدیدهٔ بینش بدید بیکمان دانست
که مقاومت با چنان سپاهی از حیز ممکنه و قدرت ایشان بیرون است
روان با مردم خود روی دشت بگریز نهاده از میان بدر رفت
زیرکی جای خود شناخته است، والفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین

و از قبل جوانغار سلطان حسین با لشکر فتح آثار پیش راند و بازوی
شجاعت بنیروی دولت بگشاد و بضربات پیاپی تیر و تیغ مانند لمعات
صاعقه و برق از میغ تیغ در میغ آتش در نهاد ثبات و قرار دشمنان زد
بیت بتایید دولت چو غرنده شیر • درآمد به پیکار اعدا دلیر
کفش کینه ابر است و شمشیر برق • ز باران قهرش بدم خصم غرق
ز دو می پرکنده چندان بکشت • که گیتی فلک تیغ دارد به مشت
و امیرزاده محمد سلطان از عرق نجابت و شجاعت موروثی جنبید
ب حمیت برگشاد و آنحضرت صاحبقران اجازت خواست که
با تومن خود در لجهٔ دریای سپاه تازد و کشتی حیات مخالفان را در
فنا اندازد بیت که من بهر دشمن شدم جای • برآنم که نپسندد آن را خدای •
نه پاه انک برتافت دو اندکی • من و او نباشیم الا یکی • اشارت علیه نفاذ
یافت که بمدد جوانغار شتابد شاهزاده بامتثال فرمان مبادرت نمود
و با بهادران بازوی جلادت و اقتدار برگشود • دمان شد بکردار شیر • دلیر
نهنگی بجنگ اژدهایی دلیر • چنین تا بلشکر که در میان • بتاخت برسان شیر • ژیان
صف لشکر در میان بردرید • کسی از یلان خویشتن را ندید • و دلاوران
افرنج نیز در مقابله دست تهور بمدافعه و مقاتله برگشاده کوششهای
مردانه می‌نمودند و چند نوبت از طرفین غلبه کرده یکدیگر را براندند
و آخر الامر ظفر پیشگان لشکر منصور غالب آمده دمار از روزگار پس
بر لاس افرنجی و سپاه او که برانغار لشکر مخالف بشکوه ایشان آراسته بود
برآوردند و پیادهٔ بسیار در زیر دست و پای اسپان لگدکوب بلا شده
عرصهٔ فنا گشتند بیت بکشتند چندان ز دو سپاه •

که گل شد همه خاک آوردگاه • ز پیش صف دو میان کس نماند •
نگردان شمشیر زن بس نماند • و امیر پیر محمد عمر شیخ و امیرزاده
و امیر شاه ملک با دوم آن مایان قول پیش راندند بسی از دشمنان را
کشته دانیدند و امیر شیخ نورالدین و امیر بندق داد مردی و مردانگی
داده پیادگان میمنهٔ مخالف را از بالای کوه بنشیب خط ماندو راندند
و بسی از ایشان را بتیغ بی‌دریغ گذرانیدند بیت ز بر ز کشته شد عرصهٔ رزمگاه •
جهان گشت بر چشم دشمن سیاه • و چون آثار ضعف و فتور در سپاه
مخالف معروض نظر همت اعلی حضرت یافت که شاهزادگان
و نوئینان بیکبار حمله کنند بیت بفرمود شاه سپهر احتشام •
که لشکر بجنبش درآید تمام • بجنبید لشکر سراسر ز جای • بزرگان
از میمنه امیرزاده میرانشاه و امیر جهانشاه و شیخ ابراهیم و حاجی
عبدالله عباس و سلطان سنجر حاجی سیف الدین و طهرتن و
تمش و عمر تابان و پیر علی و دیگر امرا و از میسره امیرزاده شاهرخ
و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمانشاه و رستم طغی بوغا و
سونجک و علی سلطان و دیگر نوئینان باتفاق حمله کردند و مجموع
عساکر گردون مآثر لجام ریز بر مخالفان تاختند و نیران محاربه و قتال
بنوعی اشتعال یافت که بی مبالغه جنگ ایرانیان و تورانیان در
نظر روزگار خوار گشت و داستان هفت خوان رستم و اسفندیار را
اعتبار نماند نظم دلیران توران و ایران سپاه • که رفتند بر لشکر روم راه •
چنان تیز شد آتش کارزار • که میخواست گردون بجان زینهار •
ز بس خون روی میدان ترکتاز • تو را اطلس روی می افکند باز •

غریو کوس که بد تیر کوس • بپا اندر افتاده سر از دو کوس
ز بانگ سپه کوه تنها خراش شد • ز گرد سپه چشمها تیره شد
نهنگ دژم در خروش آمدست • جهان گشت دریا کران تا کران
ز بس خون که از کشتگان شد روان • ز بس کشته کافتاد در
زمین پشته شد تا بچرخ برین • کس از هی بیاد ندارد سر در ستیز
و در آن زمان امیرزاده محمد سلطان برانغار دشمن را براند و شکست قشون
لشکر شاهزاده بپای تلی که محل ایشان بود بر آمد و ایلدرم بایزید با لشکر
نزول متوجه آن محل شد و سپاه شاهزاده از آن بلندی رانده بجای ایشان
بر آمد و ایشان چون بشاهزاده پیوستند بازوی جلادت بجانب مخالف
آورده جنگ را آماده بایستادند و چون ایلدرم بایزید بران پشته
اطراف لشکر خود را احتیاط کرد و میمنه و میسره را شکسته و پراکنده
یافت حیرت برو غالب شد و آن سپاه برانغار و جوانغار او که متفرق
شده بودند جمعی از پیاده و سوار پیش او جمع آمدند و حضرت صاحب
قرانی با امیرزاده شاهرخ روی نیروی دولت قاهره بقصد قیصر
آورده هامون نورد همایون پی را براندند و امیرزاده میرانشاه
نیز با امرا برانغار و امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمانشاه
از جوانغار متوجه شدند و مجموع سپاه ظفرپناه از اطراف روی
باس شدید ایلدرم بایزید نهاده او را و لشکرش را چون [illegible]
گنبد گرد در میان گرفتند شعر گرفتندشان یکسر اندر میان
سواران فا آن صاحب قران • جهان آتش افروخت انگیزه‌ای
که گفتی سر آمد باد د رستخیز • قیصر بقیه روز بهر نوع که بود پای

تجلد بفشرد و با بهادران سپاه خود را نگاه داشت و هنگام غروب
آفتاب عنان از معرکه بپیچید از آن بالا فرود آمد و بعضی ورت روی
بصوب فرار نهاد عساکر گردون مآثر کوچه داده بر ایشان تیرباران
کردند و بسیاری بخاک هلاک انداختند و ایلدرم بایزید با امرای
از میان بدر رفت و فوجی از سپاه ظفرپناه بنگاهبانی هزیمت رفتگان
روان شدند شعر ببستند گردان توران میان • بسی تاختند از پی رومیان
پی رومیان در بسی تاختند • دو دست از ایشان برون داختند
ز رومی و ز رومی بر آورده گرد • بگردون بر افشاندند گرد نبرد
از تلنگ شدید پوون دکان معرکه و قد غلبت الروم بر سپاه آن بلاد
و دیار خوانده و بیشتر تشنگان از تشنگی فوت شدند چه آفتاب
در ششم درجه اسد بود و بی نهایت گرم و در آن مرحله که ایشان
بر نهکاه راندند آب نبود شعر هر کس که ز آب تیغ کردن جان
در حسرت آب جان شیرین بسپرد • و چون نسیم فتح و ظفر از مهب
تایید ملک اکبر پرچم رایت سعادت پیکر و رفیع صاحب قران
گیتی ستان مؤید و مظفر از مهب تایید ملک آلهی بازگشته باردوی
همایون فرود آمد و وظایف شکر و سپاس آفریدگار که انوار فتح
و فیروزی از تیر عون و عنایت علت اوست و بنیاد را ساند شعر
زمین شد ز رومی چو دریای نیل • جهان جوی با تیغ و کوپال و پیل
بر رومی زی اندر میان گشت باز • باردوی فرخنده آمد فراز
ببی آفرین خواند بر کردگار • که زو گشت بر دشمنان کامکار
شاهزادگان با مراحم آمدند بعز ملازمت فایز گشتند و

قیام نمودند و روز جمعه نوزدهم ذی الحجه سنه اربع و ثمانمایه برد موافق
آن سبیل که خطیب تایید آسمانی خطبه این فتح نامی بنام اقبال
حضرت صاحب قران بخواند. گفتار در

در گرفتن لشکر منصور قیصر روم را و آوردن بدرگاه شاه ظفر لوا

از عساکر نصرت نمون آنانکه بتکاپوی در عقب گریختگان رفته
بودند سلطان محمود خان با ایلدرم بایزید رسیده او را دستگیر کرده
در زمان پیش حضرت صاحب قران آوردند و چون اولیای دولت
بخلود سموم قیصر روم را دست بسته خفتن گاه بدرگاه عالم پناه
آوردند عرق مکارم پادشاهانه در حرکت آمد و حامی عاطفت نمک
داد که او را دست گشاده بحرمت درآوردند و چون بعز تلاقی
استسعاد یافت مومی الیه را باعزاز و اکرام تلقی فرموده نزدیک خود
بنشاند و بر سبیل معاتبه بطریق رفق و مجامله بر زبان برادر بیان
چاشنی فشان راند که هرچند احوال عالم مطلقا بارادت و قدرت
پروردگار است و هیچ کس را بحقیقت اختیار و اقتداری نیست لیکن
از روی انصاف و راستی این بدکه تا پیش آمد خود باخود کرده
شعر اگر با رخاست خود کشته و گر برنیانست خود رشته تو
بارها پای از حد خود بیرون نهاده مرا بر آن داشتی که روی کین بتو
آوردم و از برای مصلحت غزو کفار که دین دیار آن قیام می نمایند
تحمل کردم و آنچه وظیفه مسلمانی و خیراندیشی باشد از مدارا و سازش
بات بتقدیم رسانیدم و در خاطر داشتم که چون نصیحه بشنوی و
از در شایعت وانقیاد درآیی ترا مدد کنم و بهرچه احتیاج افتد

کار

از مال و لشکر مساعدت نمایم تا از سر تسکین و استعلا باقامت مراسم غزا
اشتغال توانی نمود و بتیغ جهاد شوکت شرک نه دین از اطراف و اکناف
دیار اسلام توانی درود و بر سبیل آزمایش التماس کردم که قلعه کماخ
تسلیم نمایی و سلیمان طرتن را دو امانگر دانی و قرایوسف ترکمان را از
مملکت برانی و معتدی دانسته را بفرستی که عهد و پیمان میان ما محکم
گرداند و ببین جزویات مضایقه کردی و سرکشی و عناد پیش گرفتی
تا قضیه باین انجامید و با این همه همگنان را معلوم است که اگر حال برعکس
بودی و این قدرت و استیلا که حضرت عزت مرا ارزانی داشته
است داده بودی بر من و لشکر من این زمان جها کدشتی آما بشکرانه
نصرت و پیروزی که از عنایت و رحمت حق مرا روزی شده در حق
تو و مردم تو جز نیکویی نخواهم کرد خاطر آسوده دار ایلدرم بایزید
در مقام خجالت و انفعال بذلت و تقصیر خود معترف شد و گفت
در واقع خطا کردم که سخن صاحب قرانی چون شما نشنیدم لاجرم
سزای خود دیدم اگر عفو پادشاهانه گناه مرا ببخشد من و فرزندان
تا زنده باشیم از جاده خدمتکاری و فرمانبرداری پای بیرون ننهیم
صاحب قران دریانوال او را خلعت خسروانه پوشانید و بصنوف
استمالت و نوازش امین و امیدوار گردانید قیصر چون آن مکارم
اخلاق مشاهده کرد بعد از ادای دعا و ثنا عرضه داشت که فرزندم
موسی و مصطفی در جنگ همراه بودند و خاطر متعلق ایشانست اگر
فرمان اعلی نفاذ یابد تا تفحص حال ایشان کرده اگر زنده باشند
بنده رسانند ضمیمه دیگر الطاف باشد حکم جهان مطاع صادر گشت

تر

و تواجیان در زمان نجست وجوی ایشان دوان شدند و بعد از چند
روز موسی را یافته پیش حضرت صاحب قرانی آوردند مرحمت پادشاهانه
او را بخلعت خاص اختصاص بخشیده پیش پدر فرستاد چه امر فرموده بود
و آنرا برای او خرگاهی خسروانه نزدیک منزل همایون مرتب داشته
بودند و چون برلاس و باریند چیمای برحسب فرمان بمحافظه و تیمار
احوال او قیام می نمودند شعر اینست کمال کامکاری دین پروری و
و مناسب کلام درین مقام عنان جرده خوش خرام خامه را بصوب
بث اثری از آثار خیر الانام علیه الصلوة والسلام انعطاف که
در روز فتح مکه بهردو دست مبارک دو حلقه در کعبه معظمه بگرفت
و بآواز بلند فرمود که الحمد لله الذی صدق وعده و نصر
عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده و لا شیء بعده
یعنی شکر و سپاس آن خدایی را که راست کردانید وعده خود را
و یاری داد بندهٔ خود را و بکرامی کرداند سپاه و متخلفین مخالف را بتنهایی
چه نیست هیچ چیز که اثری آثار نظیر آید بغیر از وی بعد از آن
با اهل مکه خطاب فرمود بطریق سوال که ما ذا ترون انی
فاعل بکم الیوم یعنی چه می بینید و چه گمان می برید که من با
شما بکنم امروز ایشان کمال کرم آنحضرت میداشتند گفتند
اخ کریم وابن اخ کریم والکریم اذا قدر غفر کریمی و کریم
زاده و کریم چون دست یابد گناه ببخشد حضرت رسالت پناه
ختمی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات فرمود که مر شما را
همان میگویم که یوسف علیه السلام با برادران جنانکه گفت لا

تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین
هیچ ملامت و سرزنش نیست بر شما امروز بیامرزد خدای تعالی شما را
و او ارحم الراحمین است لاجرم از میان محاسن افعال فرخنده
آن موید بیهمال که منبع مکارم اخلاق سروری آفرینش علی الاطلاق
می شد همچنانکه آل و عترت طاهره او علیه و علیهم الصلوة والسلام
از میان سایر شعب و قبایل بنی آدم بمزید شرف و سیادت اختصاص
دارند اولاد و اسباط دودمان صاحب قران آفاق ستان نیز با دیگر
و اخلاق ملوک و پادشاهان آن اعاظم سلاطین و جهاندارانی که
در هر عصر و اوان بوده اند و کیفیت احوال و اوضاع ایشان از
نصوص ائمه تاریخ معلوم می شود و با السنه و افواه عالمیان مذکور است
بفنون مناقب و مزایا بفضل الله تبارک و تعالی ممتازند و منتهی شعر

تخصیص اینکه نگرند از سعادت ۔ جز اخلاق نبی آیین و عادت
جهانبانی که مقصود از جهان اوست ۔ بهین گوهر ز کان کن فکان زیب
تن زیب سریر پادشاهی را ۔ بهمان کنج اسرار الهی شد
دلش دریا و چون فیض احسان ۔ کفش ابر و عطای عام
زباران عطایش کشت امید ۔ چو شاخ دولت او تازه جاوید
نبانش منبع انهار توفیق ۔ زبانش مطلع انوار تحقیق
دولت ملک و دین را داد داده ۔ بفکرت مشکل گردون گشاده
بقدرت ملک جم زیر نگینش ۔ بهمت بحر و کان در آستینش
سپهر از حشمت او شرمساری ۔ جهان را قطع جاش خشک زاری
رخش فرماه ایوان کیوان ۔ وثاق چکن سندوی دربان

جهاندار جوان بخت جهانگیر ، که از بختش جوان شد عالم پیر
مغیث الدین ابوالفتح آنکه خورشید ، بدو بیش گشت روشن چشم امید
از این برتر نیابد مدحتی کس ، که این سیم سلطان گوید و بس
مثل نشنیده‌ای از پیر دانا ، همه گفتی چو گفتی مصطفی را
بدین لطف و کمال و دانش و داد ، نپندارم که باشد آدمی زاد
حکیمی در صفتش سفتنی نیست ، سخن زان سوی امکان گفتنی نیست
خرد پیش دل هشیار او مست ، فلک با کاخ قدرش غرفه‌ای پست
ظفر خیل سپاهش را طلایه ، لوای جیش او را فتح سایه
ز بحر همتش گردون حبابی ، جهان در برّ بر او سرابی
چو کلکش مشک میساید بکافور ، کشد نیل از برای چشم بد دور
نهال خامه‌اش زابر گهربار ، بباغ دین گل روحی آورد بار
نی کز وی چو دید شکر کام ، امید خلق را شیرین شود کام
ز بیم تیغ او بدخواه در خواب ، کرخ بیند همه شب در گلو آب
چو شمشیرش عدو را چاره سازد ، نه تنها تن که جان هم پاره سازد
کمان گر یابد آن سهم از سعادت ، که بارد سوی او دست جلادت
کمان نون بینی و زه دال الغیر ، ندا فتح از آن گشته جهانگیر
بهر مقصد که شد تیرش روانه ، نباشد منزلش غیر از نشانه
بجز تیر قضا از شصت تقدیر ، بدینسان بی خطا نفکند کس تیر
بآتش گوهر را در صف جنگ ، جگر خون کرده و لعل آب شد رنگ
ثنایش هرچه زین منوال گویم ، بآب چاه روی ماه شوییم
کلامم پست و قدرش بس بلندست ، تهی دستیم و کالا ارجمندست

بسازم باد عالم مست کامم ، که آنرا جای اخلاصست در دم
خدایا تا بود درگاه انابت ، ز محتاجان دعا و ز حق اجابت
قرین استجابت باد یکسر ، دعای دولت این دادگستر
همه کارش بکام از عون توفیق ، درونش روشن از انوار تحقیق
جهان بادا بعهد این جهانبان ، منور جاودان از عدل و احسان

گفتار در فرستادن حضرت صاحب قران لشکرها باطراف و اکناف مملکت روم و فتح نامها بجمیع بلاد و امصار ایران و توران

حضرت صاحب قران از آنجا که بجمیع در ضمان حفظ ذو الجلال در مرغزار انکوریه بسعادت و اقبال نزول فرمود و یعقوب کوتوال باقدام تضرع و ابتهال بیرون آمد و قلعه را بندگان درگاه سپرد و آنرا بعلی سلطان تواجی سپردند و عمال دیوان بر حسب فرمان بتوجیه و تحصیل مال امانی انکوریه قیام نمود و چون خاطر انور از محاربه قیصر بنوعی که مقرر و محرر گشت فراغ یافت فرمان قضا جریان نفاذ پیوست که امیرزاده محمد سلطان بجانب دست چپ برسا که تختگاه روم بود روانه گردد و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و امیر سونجک و امیر شیخ نورالدین و دیگر امرا تومان ملازم رکاب او باشند و فرمود که امیر شیخ نورالدین در برسا بضبط اموال و خزاین آنجا قیام نماید و شاهزاده و امرا تا کنار آب اسن تیه که بر کنار اسکندر مشهور است تاخت کنند و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و رستم طغی بوغا و سید خواجه شیخ علی بهادر و پیر علی سلدوز و دیگر امرا بطرف قونیه و آق شهر و قراحصار و تنگلا

و عدالتیه فرستاد و اشارت علیه صادر گشت که فتح نامها قلمی کردند و
منشیان بلاغت شعار و دبیران براعت آثار مثل مولانا شمس الدین
منشی و دیگر کتاب فصاحت دثار بدایع نگار طرز نامها پرداختند و
بمجموع ممالک ایران و توران روان ساختند فتح نامه بسلطانیه پیش
حضرات عالیات ارسال رفت و یکی بتختگاه سمرقند پیش امیرزاده
عمر و یکی بجانب کابل و زاول و سند پیش امیرزاده محمد جهانگیر و یکی
بتخت فارس پیش امیرزاده رستم و هم چنین بترکستان و کاشغر و
ختن و بدخشان و خراسان و خوارزم و مازندران و طبرستان و ری
و گیلان و آذربیجان و عراق عرب و عجم و کرمان و کیچ و مکران و
و سایر بلاد بر و بحر فتح نامها فرستادند شعر بهر سو نوید همایون و میمون
همی رفت با نامه و رهنمون. و از آنجمله چون بشارت آن فتح ارجمند بدار
العباده یزد رسید خواجه غیاث الدین سالار سمنانی که در آن سال از
قبل دیوان اعلی بضبط مال آنجا آمده بود تیمی در عین بازار شهر بساخت
و از جهت ورود آن خبر آنرا دار الفتح نام شد و بدان اشتهار یافت
و بی تکلف بر آن خانه بآن تکلف و آیین در تمام روی زمین نیست
و حکم واجب الامتثال صدور پذیرفت که امیرزاده خلیل سلطان با لشکر
متوجه صوب سمرقند شود و بسرحد ترکستان رود و در محافظت آن
مراسم مراقبت و تیقظ بتقدیم رساند و از امرا امیر مبشر و دولت تمور
تواچی بملازمت موکب او مامور بودند و چون امیر آقبوغا در هراة
بجوار رحمت حق پیوسته بود فرمان شد که امیر مضراب تیز با شاهزاده
تا خراسان برود و همانجا توقف نماید و فرموده بنیاد پیوست و صاحب

قرآن کامکار بعون تایید پروردگار از آنکویه نهضت نمود و بیشتر
منزل بسوری حصار فرمود و بالای حصار برآمده اطراف و اکناف آنرا
بنظر احتیاط درآورده مرغزار آنجا از فر نزول همایون رشک سپهر
فیروزه حصار گردون گشت. و در اثنای این احوال امیرزاده شاهرخ را
بهادر توپان لشکر جوانغار بجانب کول حصار و استانچین و کیل روان
ساخت و آفتاب رایت فتح آیت بعز ملکانه دو شب در میان کرده پرتو
وصول بر کوه تامیه انداخت شهری خوش هوا و جلگه دلگشا انواع
میوها در غایت خوبی و بسیاری شعر ییلاقهای دلکش با چشمهای جاری
لاجرم در آنجا مدت یکماه اطناب خیام توقف و اقامت باوتاد تمکن و
استقامت در عین سعادت و سلامت استوار ماند اهالی آن نواحی
امان یافته وجوه امانی بمعرفت عمال دیوان بحصول پیوست و مبلغی
خطیر از اموال تمورتاش که در کوه تامیه برده بود بر رونکاری دیوان
اندوخته علاوه آن رای صواب نمای درود بعد از وصول بکوه تامیه
شاه ملک و عبدالکریم حاجی سیف الدین و از امرا قتلون عبد
الخواجه پیراق و شیخ علی سلدوز و شیخ حاجی سلدوز و دیگر امثال
و نظایر ایشانرا با فوجی از لشکر کش دستان بطرف کراده و خواجه
ایلی و منتشا روان فرمود و چون تمام ممالک روم تا بساحل دریای
مغرب جولانگاه سپاه خاقان مشرق مکان گشت و در عین
تسلط و کام روایی و قیصر با فرزند و اتباع و نزدیکان بند بسلامت
نگذارند هم در آن مملکت بسایه رعایت و عاطفت حمایت عتبه جلال از
عادت چنان کرباس ابهت اساس بود و بی تکلف و مدا سنتها

کمال در مرتبهٔ شوکت و استقلال مخلوق را ممتنع تصور توان
نمود خاطر همایون از توفر اسباب بهجت و مسرت بر توالی لذات
به عیش و عشرت انداخت و در بزم امانی و شاخ افراح و شادمانی
از حضور سروران سپهر احتشام و نوینان بهرام انتقام بحسن احترام
انتظام یافت شعر شاه توران نشان ایران گیر ، روم تسخیر کرد و قیصر اسیر
چون میسر شد آنچه دل میخواست ، شاد بنشست و بزم عیش آراست
و از صباح تا رواح اوقات فرخنده فرجام از برای استرواح روح بشرب
راح و نظارهٔ ملاح می گذشت و راستی شعر تا بامی و معشوق توان برد بسر
غافل نکند رای هوای دیگر ، ساقیان ماه رخسان شیرین کنار
بادهای تلخ خوشگوار در داده و مغنیان خوش آواز نغمه پردازی بر
بهجت و امشراب بادآوران سرود برکشاده که شعر زمین خرمست و زمان شادمان
بفیروزی شاه صاحب قران ، جهاندار دریادل دادگر ، کز او گشت پیدا گیتی
خداوند هند و خداوند چین ، خداوند ایران و توران زمین ، از او شاد باد اول اهل حق
جهان را بعدلش فزاینده رونق ، بماناد جاوید در عز و ناز ، بکام دل دوستان سرفراز
و در تضاعیف این احوال سپاه ظفر همراه باطراف و جوانب تاخت برده
چندان اسباب و اموال بدست مردم لشکر افتاد که شرح شمه نمی توان داد
کسی که اسپی نداشت صاحب گله شد و آنرا که باحتیاج ضروری بزحمت
می یافت انواع تجملها بدید آمد وَاللهُ خَيْرُ الرَّازِقِين وسمت پادشاهانه
اموال و ذخایر تمورتاش که در آنجا بتحت تصرف خازنان درآمده بود
همه را برامرا و لشکریان قسمت فرمود شعر جهاندار در بزم پیشش جز گنج
بخشش نباشد بدل ترس و باک ، زمانه سراسر باو زنده باد

خرد تخت او را فروزنده باد **تتمهٔ داستان امیرزاده**
محمد سلطان که بطرف برسا رفته بود چون امیرزاده محمد سلطان بر
حسب فرمان بایلغار از آنکوریه بجانب برسا روان شد پنج روزه راه
بتعجیل براند که با او سی هزار سوار بود چهار هزار پیش برسا رسیدند
و چون ماجرای رایت اقبال شاهزاده از افق آن دیار برآمد اسلمان چلبی
بپشت رسیده بود و از خزاین پدر آنچه از روی دست می توانست برد
برداشته بود و روان بدر رفته و از اعیان و اهالی مملکت نیز هر کرا
قوت و مکنتی بود عیال و اموال برگرفته بعضی بکوه کشیدند که برسا
در دامن آن واقعست و جمعی بساحل دریا گریخته بودند عساکر گیتی ستان
از عقب ایشان شتافته همه را دریافتند و غارت کرده و باسیری
بگرفتند و پیش امیر شیخ نور الدین بردند و زن و دو دختر قیصر
در کنجی شهرخانه پنهان شده بودند و دختر سلطان احمد جلایر که
ایلدرم بایزید او را جهت پسر خود مصطفی خواستاری نموده با متعلقان
برسا مانده بود همه اینها و هم آنها بدست سپاه منصور افتادند و گفته شد که
سلطان احمد با قرا یوسف ترکمان کدام هنگام از پیش لشکر بهرام انتقام
گریخته بودند و بروم آمده و سلطان احمد دیگربار ببغداد رفته
و قصهٔ او سبق ذکر یافته قرا یوسف چون سپاه ظفرپناه بحوالی قیصریه
رسید از برسا گریخته بطرف حله و بر عرب رفته بود و چون برسا
که تختگاه روم بود بی منازعی و معارضی بدست تسلط و استیلا
بندگان حضرت افتاد امیر شیخ نورالدین بتاختن درآمد و خزاین
ایلدرم بایزید را که مشحون بود بنقود و اجناس بی قیاس از زر و

نقود وافر و لآلی و جواهر و نفایس اقمشه و اثواب فاخر و سایر
تنسوقات و تجملات آنمرز که ذخایر مجموع بحیطهٔ تصرف و ضبط
آورده و آن تکلجیان دیوان اعلی علی سمنانی و سیف الدین تونی
به ثبت محاسبات آن اشغال قیام می نمودند و بعد از آن انضباط
اموال شهر کیمهٔ **إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا**
پیوست و تمام شهر را بمکنسهٔ نهب و تاراج پاک رفته آتش
افروختند و تر و خشک در هم سوختند چه خانهای ایشان از چوب
می باشد و چون لشکریان که در عقب مانده بودند برسیدند
امیرزاده محمد سلطان بصوب ساحل بحر روان شد و امیرزاده
ابابکر را باده هزار سوار از طرف دست راست بجانب ازنیک فرستاد
که از معظمات مدن و امصار دیار روم است و آب و هوایش مشهور
خوشی و سازگاری مستوجب حصاری از سنگ تراشیده در نهایت بلندی
و استواری و بر در یک دروازه دریاچه ایست که دور آن دو روز
راهست و آبش در غایت عذوبت و خوشگواری و در زمین دیگر نواحی
اسکندره و کلان غلطه و استنبول واقع شده و امیرسونجک را با
لشکری جرار از طرف دست چپ بصوب کاتیه و دریاکنار روان
ساخت و ایشان آن نواحی و اطراف را تاخت کرده تا ساحل بحر
بتاختند و چون امیرزاده ابابکر به ازنیک رسید و تاکنار دریا
راند ساحل را از خون دشمنان دریایی دیگر ساخت اسلمان
چلبی در آنجا بود و کشتی عظیم از چتاغان و متعلقان پسر او
جمع آمده بودند لیکن چون صولت لشکر ظفر اثر که نهنگان

دریا سیماب بودند و دیگر باره بمعاینه بدید دانست که قوت مقاومت
با ایشان ندارد و بیست طایفه مردم روم و سپاه آن بوم هر چند باشند
بیت ف دل بر دریا کرده در کشتی نشست ، وگرنه بهنگام فیروزی نخچ
از آب بغاز بگذشت و باشوریه گریخت و زن و کوچش اسیر سپاه
کشورگیر گشته و چون لشکر فیروزی اثر شهر ازنیک را غارت
کرده خراب ساختند و تاپنکی جه تاختند و متعلقان را بر انداختند
و از تاراج و اسر آن حدود و نواحی بپرداختند امیرزاده ابابکر
خبر فتح ازنیک بامیرزاده محمد سلطان فرستاد و بازنمود که تمام این
ولایات بحوزهٔ تسخیر و تصرف درآمد و اسلمان چلبی گریخته و
از آب گذشته ف خود را بهزار حیله بیرون انداخت ، و شاهزاده
در مرغزار مخالیچ نشسته بود چون این خبر باو رسید صدمر دکرنی
تعیین فرمود که بشارت فتح ازنیک و کیفیت سایر احوال بمسامع
استادگان پایهٔ سریر اعلی رسانند و شنقاری که چون شاهین
دولت همای آیین مرغ امید را از هوای سعادت شکار کردی
و بال اقبال در فضای کامکاری طیران نمودی با دیگر تحف
و هدایا در صحبت ایشان ارسال نمود و امیرزاده ابابکر نیز آفاق
سلطان را باشنقاری ببرگاه عالم پناه فرستاد و میان برسا و
کلی تامیه که دو مرحله راست عقبه ایست بسیار درخت طولانی
زیادت از چهار فرسنگ تا بک انجان مرتبه که باد آتش نهاد تا از آن
مضایق خلاص یافتی صدره بخاک افتادی و آبش از جبین
بگشادی و حشری بی شمار از چتاغان غدار پناه بان برده بود

و چون فرستادگان شاهزاده به بیشه درآمدند چتاغان فرصت غنیمت شناخته تیغ انتقام برکشیدند و از اطراف و جوانب بر ایشان ریختند اگرچه جای آن بود که پای وهم چنان بنگ دهشت برآید که عقل سرگشته شود و دست جلادت از کار فرو ماند لیکن از نیروی دولت قاهره محمد قوچی یساوری و ابراهیم و احمد و فخرالدین و محمد قلندر و خضر با بقیهٔ صدمه پای تجلد و ثبات فشرده دست شجاعت بتیر و کمان و شمشیر و سنان بردند و با آن گروه انبوه جنگی کردند که چشم زمانه در آن کوشش مردانه حیران بماند سف برداشتگی آن گروه کین ور دهان برگشادند بازوی کین به پیکان خونریز و شمشیر تیز تیغ نمودند بدخواه را بستیخنند و چون چتاغان دیگر بار تنها بتعجیل تمام براندند و در کوتاه مدتی دیدهٔ امید را از سرمهٔ خاک درگاه عالم پناه روشن گردانیده اخبار عرضه داشتند و پیلاکات بتهمتم بکدر رسانیدند و امیر شیخ نورالدین از خزاین و دفاین تیمورکه بود طلا و جواهر جدا کرده و بشمس الدین المالقی سپرده و جمعی مردان کار بدرقهٔ او ساخته بحضرت صاحب قرانی فرستاده او هم در کوتاه مدتی بعز بساط بوس استسعاد یافته آنها را بمحل عرض رسانید و امیرزاده محمد سلطان از ولایت مخالیع معاودت نموده در برسا نزول فرمود و امیرزاده ابابکر با بسی غنایم از ایلغار باز گشته در آنجا بموکب شاهزاده پیوست و امیر سونجک نیز ساحل را غارت کرده و کاشانه‌ها را ویران ساخته هم در آنجا بایشان ملحق شد و امیرزاده محمد سلطان با لشکر کوچ کرده بعلفزار نیکی شهر که بر سار

نزول فرموده و امیرزاده ابابکر باذن و رخصت حضرت صاحب قرانی دختر بزرگ قیصر را بحبالهٔ نکاح درآورد

ذکر احوال امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمانشاه که بچپتون رفته بودند

امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمانشاه که با جمعی امراء نامدار و غلبهٔ تمام از عساکر فیروزی آثار بطرف جانقاد بایلغار شتافته بودند کیک ترکمان را بغارتیدند و آق شهر و قراحصار و امیر سلیمانشاه از برای محافظهٔ اهالی آن دیار در هر موضع داروغه نصب کرد و چرکس سرجی را در آق شهر باز داشت و بشهرها مال امانی انداخت و حوالی و اطراف را تاخت و چهر بلغ و قوم حمید را غارت کردند و چندان اسپ و شتر و گوسفند جمع شد که لشکریان از راندن آن عاجز آمدند و شهر ماته و آق سرای نیکوزیه بتسخیر و تصرف درآمد و امیر سلیمانشاه در قونیه بنشست و از این شهرها نیز وجوه امانی حاصل کرده ضبط نمود و از آنچه لشکریان گرفته بودند برسم معهود غارت بستد و مجموع آن اموال از صامت و ناطق بدرگاه عالم پناه فرستاد و سید خواجه شیخ علی بهادر متوجه ولایت ایل آیدین شد و آنرا غارت کرده تا کنار دریا براند و از مخالفان هر که در معرض افتاد و مرجه یافت شد عرضهٔ قتل و تاراج گشت وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ و خزاین قیصر و اموال برسا که امیر شیخ نورالدین ضبط نموده بود قطار در قطار و مهار در مهار بار کرده با زن و فرزند و متعلقان ایلدرم بایزید و کنیزان چنگی ای بیاه رود و هم در کوتاه مدتی بعز عرض رسانید و بکرمهٔ حضرت صاحب قران زن

ایلدرم بایزید و کیفیت جنگ او با وی و هم دولتمآبیه بعز عرض رسانید
و مکرمه حضرت صاحبقران زن ایلدرم بایزید دسپینه دختر لاس
افرنجی را با دختر و سایر متعلقانش پیش شهر فرستاد و از میامن
مکارم اخلاق خسرو دین پرور آن عورت که تا غایت در خانه
قیصر بکفر کرایده بود بشرف اسلام استسعاد یافت و شیخ شمس الدین
محمد جزری را هم آورده بودند بدولت دستبوس مبارک سرافراز
گشت و ظفر کرد او ملازم شد و امیر محمد قرمان را که از دوران دیرسال
ایلدرم بایزید مقید بودند ببارگاه صاحبقران مؤید آوردند و مراحم
ملکانه او را ملحوظ نظر عنایت گردانیده بخلعت و کمر کرانی و مرقت ساخت
و تمام ولایت قرمان از قونیه و لارنده و آق سرای و انطالیه و علائیه
با توابع و لواحق باو داد و آن شهرها را باو ارزانی داشت و از یمن التفات
آنحضرت ممالک مذکوره الی یومنا هذا باو و بعد از آن بفرزندان او مسلم
و مقررست، **گفتار در نهضت رایت**
فتح آیت از کوتاهیه حضرت صاحبقرانی بعد از یکماه که در
ییلاق کوتاهیه بعیش دوران در عین نعیم و ناز و بهجت و اهتزاز
بگذرانید از آنجا بسعادت و اقبال کوچ کرده روان شد و امیرزاده
محمد سلطان که امیر شمس الدین عباس را در شهر برصه بضبط اغروق باز
داشته بود عازم درگاه عالم پناه شد و امیرزاده ابابکر و امیر شیخ
و سونجک بهادر ملازم رکاب سعادت انتساب بودند در اثنای
راه برسیدند و با دولت کیهان پوی پیوستند و بسعادت زمین بوس
فایز گشته پیشکشها کشیدند و رای عالم آرای که ملهم بود بمصالح ملک

و ملت فرمان داد که صاین تمور و مراد بادرس را که از ایشان
چریکه چند بطهی در سیده بود بیاساق رسانند و پسر صاین تمور
و دیگر برادرانش را نیز هرجاکه باشند همان شربت چشانند و فرمود
که در نفاذ حکم قضا داشت بوقوع انجامید و امیرزاده محمد سلطان
با امیرزاده ابابکر و امراکه با او بودند بر حسب اشارت علیه از آنجا
بازگشتند و در برصا و شهر باغروق پیوستند و رایت نصرت شعار
بجانب تنغوزلغ روان شد و از عقبه گذشته بمرغزار نزه قبهٔ بارگاه
سپهر اشتباه محاذی ایوان کیوان گشت و قهرمان قهر تبدل خواجه
فیروز که اسیر تبه تعلق باو داشت فرمان داد و در آن محل بار دیگر
مجلس انس انعقاد یافت و بزم عیش و عشرت آرایش پذیرفت و
غلمان ماه چهره زهره جبین بادهای نوشین **باکواب و اباریق و کاس**
من معین بگردش درآوردند و مطربان عشرتگاه همایون خوانی
بساط نشاط را بفنون مشتهیات طباع مزین **وفاکهة مما**
یتخیرون بیاراستند و خانسالاران چرب دست موائد اطعمه
گوناگون **و لحم طیر مما یشتهون** بگسترانیدند اطراف بزم جنت
مثال بنازنینان صاحب جمال **و حور عین کامثال اللؤلؤ**
المکنون مزین و مشحون بود و دیگر تکلفات و تجملات از حد
و اندازه اوهام و ظنون بیرون بزمی از روضهٔ جنان خوشتر
ساقی و باده حوری و کوثر، از مرادات هرچه خواست دل، همه بی زحمت طلب حاصل
در آن حال مکارم پادشاهانه ایلدرم بایزید را طلب داشت تا جانبخش
هنگام بزم مرارت زهر قهر و انتقام چشیدن در وقت بزم حلاوت

نوش مسرت و کام بکام جانش رسید چنانچه از دهشت موقف باس و
هراس دلش در سینه طپید از فرحت مقام الفت و استیناس
دل طپیده بسکینهٔ امن و اطمینان آرمیده گردد و آیین پادشاهی
در رزم و بزم و عنف و لطف و مکافات و مراعات و قهاری و
بردباری و سخت گیری و سازگاری و بست و گشاد و گرفت و داد
مشاهده نماید و چون او را بمجلس در آوردند عواطف خسروانه کسر خاطر
او را بانواع نوازش جبر فرموده جراحت سینه اش بتازه مراهم مراحم
اندمالی داشت و کیسهٔ آمالش را از نقود مکرمت الطاف موعود آنحضرت
تفویض سلطنت ممالک روم بر قرار معهود مملو ساخته بکلیه ملال آمال کل
غبار اندوه و ملال از لوح ضمیرش بکلی شسته شد و بیمن عاطفات مجدد
فرق افتخارش بتاج استظهار مزین گشت شعر گر نسیم لطف او بر آتش دوزخ وزد
آب نعیم و کوثر کند، ور سموم قهر او بر آب دریا بگذرد، جاودان از قعر دریا باد خاکستر
برآید آن رایات نصرت شعار از آنجا نهضت نموده روی توجه بصوب شغوزلغ
آورد عون ربانی در حراست و نگهبانی و تایید آسمانی کافل حصول آمال
و امانی ولله الحمد والمنة. گفتار در فرستادن
و رسیدن قصاد و ایلچیان بهرجا و از هرجا حضرت صاحب
قران مولانا بدر الدین احمد بن شیخ شمس الدین محمد جزری را برسالت
مصر نامزد فرمود و محصل رسالت آنکه بتایید الهی تمام مملکت روم مسخر فرمان
بندگان درگاه ما شده با دیگر ممالک ایران و توران انضمام یافت میباید که
سکه و خطبهٔ دیار مصر و شام بخطابم و لمعات آن بالتمام بنور القاب محمدت
فرجام ما زینت پذیرد و اتلمش را از زندان روانه ساخته باینجانب فرستد

را که از قصور عقل و غرور نفس در امور مأمور اندک فتور و قصور در جان
دارند بعد از آن مراجعت بروم لشکر متوجه مصر خواهد شد تا دانند و قد
اعذر من انذر و قاصدی چند را با فتح نامهٔ روم همراه او کرده بتاریخ
یوم الجمعه ربیع الاول سنه خمس و ثمانمایه روانهٔ آن طرف ساخت
و مولانا عمر بموجب فرموده با ایشان تا عدالیه برفت و همه را در کشتی
نشاندند تا در فرضهٔ اسکندریه بیرون آمده بمصر شتابند و خود باز
گشت و در آن هنگام که رایت نامیه مرکز اعلام و مضرب خیام سپهر احتشام
بود و صاحب قران خورشید غلام قاصدی چند ارسال نموده بود دو نفر
بر قسطنطنیه که استنبول مشهور است پیش تکور بطلب جزیه و باج
فرموده و دو نفر دیگر پیش امیر سلیمان چلبی که با ایرغ بیه گریخته بود و گزل
حصاری که پدرش در مقابل استنبول ساخته بود نشسته و پیغام داده که
بدرگاه اسلام پناه میباید آمد یا امان فرستاد و الا کینه لشکر کامیاب بزودی
بشتاب متوجه آن طرف خواهد شد درین اثنا قاصدان استنبول
آمدند و تکور ایلچی همراه او کرده بود حاصل کلام و مؤدای پیغام اظهار
بندگی و خدمتکاری و التزام انقیاد و طاعت گذاری و ادای جزیه و
باج را کردن قبول و اذعان نهاده و امتثال اوامر و نواهی را با تمام
متابعت و فرمان برداری ایستاده و با ایلچی ملوی بسیار و تحف و
تبرکات نامعدود فرستاده. حضرت صاحب قران جزیه را مقرر
فرموده فرستادگان قبول آن را بعهد و میثاق موکد گردانیدند و
عاطفت پادشاهانه ایشان را خلعت پوشانیده رخصت انصراف
ارزانی داشت و چون رایت کشورگشای بموضع بلوت رسید بهرام

از پیش سلمان چلبی معاودت نمودند و آقا شیخ رمضان را که در زمان
پدرش منصب ارجمند قضا با شغل خطیر وزارت در سلک جاه و
کشیده بود برسم رسالت با بعضی پیشکش از جانوران و اسبان و قلیچی
قراولان وغیر آن بایشان فرستاده بود و عرضه داشته که بنده از چاکران
و چون مرحمت آنحضرت پدرم را رقم عفو بر جراید جرایم کشیده در مجلس
عالی راه نشین کرامت فرموده است بنده را ابراجی دریغ نزاد بهیج
هرگاه که اشارت علیه صدور یابد بی توقف باستان سلطنت
آشیان شتابم و کمر بندگی بسته بوظایف خدمتکاری قیام نمایم صاحب
قران سخنان او را بسمع رضا اصغا فرموده بزبان گوهرافشان راند که آنچه
بودنی بود واقع شد و نگاشته قلم تقدیر وقوع یافت اکنون از گذشته
در گذشتیم می باید که بی اندیشه متوجه شود تا حجاب وحشت بکلی مرتفع
گردد و آثار عنایت و تربیت بظهور پیوندد و شیخ رمضان را بکمر و کلاه
سرافراز گردانیده باز فرستاد و سلطان محمود خان که با امیرشاه ملک
بجیحون رفته بود بواسطه مرضی که طاری شده در کنک بولغ بجوار رحمت
حق پیوست و چون خبر این واقعه بحضرت صاحبقران رسید آتش
حزن در کانون اندرون اشتعال یافته آب رقت از دیده همایون
و زبان توفیق بکریمه انا لله و انا الیه راجعون بگشاد و در
اثنای راه امیرشاه ملک که با دیگر امرا و لشکریان بایلغار رفته بنخ
کپک بولق و آق تیغه و عدالیه که بر کنار دریا واقعست سهر ایتان
و در عدالیه شیخ علی سیلانی و شیخ حاجی را آنجا بمحاربه سپری شد
و از آنجا شب در میان کرده ساحل و دریاکنار را مجموع بغارت بردند

و تمام ولایت مرتشا و تنکرایلی را تاراج کرده ویران ساختند و
بغنایم موفور و اموال و اسباب نامحصور مراجعت نموده بمعسکر
ظفر قرین ملحق شدند و در وقتی که جمشید منازل بروج خورشی
می پیمود آفتاب رایت فتح آیت سایه بر تنغوزلغ انداخته موکب ظفر
قرین در آن سرزمین نزول فرموده بود و سید خواجه شیخ علی بهادر که
پیشتر بجانب ایل آیدین بجیحون رفته بود چنانچه سبق ذکر یافته
بعد از مراجعت به تنغوزلغ آمده بودند و چون آن محل گرمسیرست
و هوای آنجا وخامتی دارد بعضی از لشکریانی که همراه او بودند را
انحراف مزاج زمان حیوة منقضی شد و او را نیز مرضی عظیم طاری شده
بود حضرت صاحبقران بموجب فرموده ما من مسلم یعود مسلما غدوة
الا صلى عليه سبعون الف ملك حتى يمسي وان عاده عشية
صلى عليه سبعون الف ملك حتى يصبح وكان له خريف في الجنة
على قائله افضل الصلوات و اکمل التحیات سایه التفات بر بیمار
او انداخت و شدت مرض او را بنفس حضور پر نور شریف شفا بخش رنج
داشت و زبان حال مریض بفحوای این فرد مترنم گشت که

نشان هستی من زانجهان نمی دادند ۰ امید لطف تو بازم بدین جهان آورد

و در آن حوالی چشمه بود که آب آن هر جا درنگ می کرد سنگ می شد
و بعضی لشکریان نادانسته از آن آب بیاشامیدند و سبب هلاک
ایشان گشت گفتار در تعیین فرمودن
مواضع قشلاق حضرت صاحبقران با شاهزادگان و نوئینان
در باب قشلاق مشورت فرمود و هر یک از شاهزادگان کرام و امرا

عظام را شهری تعیین نمود که زمستان در آنجا بگذرانند و کس پیش
امیرزاده محمد سلطان فرستاد که بلاد و ولایات آن طرف را بتازند و
در سرحد ایلی بشهر مغنی سیاه قشلاق کنند شاهزاده از ینکی شهر بر سبیل
کوچ کرده متوجه نجابیج شد و دران محل چند روز توقف نمود
و از آنجا ایلغار فرموده بیال کسری رفت و آن شهر و ولایات را
بباد تاراج برداده در مرغزاری فرود آمد و چون از شب پاسی
بگذشت الیاس خواجه با گروهی انبوه از جتاخان که دران کوه
بودند شبیخون آوردند و خداداد که بجنداول رفته بود خبر یافته
و مخالفان ناگاه در اردو ریختند و چون بعضی از سپاه بجپتو رو
متفرق شده بودند و جمعی که در اردو بودند غافل غنوده بودند
سوار شد و از اردو بدر رفت و امیر جهانشاه و دیگر امرا هم دران
شب جمع آمده حمله آوردند و مجموع آن بی باکان زیاده سر را
ایشان از پا در آوردند و در میان مرغزار فرود آمدند و بنه شاهزاده که در
عقب بود برسید و چند روز دران محل توقف نمود و امیر جهانشاه و
امیر سونجک را با لشکر بجانب بر عمه فرستاد و ایشان آن شهر را با ولایت
غارت کردند و شاهزاده تمام سواحل را تاخته و عرضهٔ تاراج ساخته
بمغنی سیاه رفت و در آنجا قشلاق کرد و مغنی سیاه در دامن کوهی
واقع شده انهارش جاری و آبها در غایت عذوبت و سازگاری و
هوای زمستانش لطیفتر از نسیم بهاری و جهت قشلاق امیر
زاده شاهرخ و لشکر جو اتغاد ولایت کرمیان ایلی مقرر گشت
و شاهزاده نزدیک الغ یرلغ و کلک یرلغ قشلاق فرمود و حضرت

صاحبقران از تنغوزلغ بسعادت و اقبال روان شد و چون
ببوغازلغ رسید که شهری بود مشحون بانواع نعمت و میوه های لطیف
اهالی آنرا خلعت امان ارزانی داشت و بغیر از مال امانی که بستدند
هیچ کس را بهیچ وجه تعرضی نرسانیدند و موکب گیتی ستان از آب
یاس که تمرتاش بر سر آن پلی بسته بود عبور نموده فرود آمد و دران
محل پسران مرتشا امیر محمد و اسفندیار بدرگاه عالم پناه آمده سعادت
زمین بوس دریافتند و هزار اسپ پیشکش کشیدند مراحم پادشاهانه
ایشان را از میان اقران بمزید التفات و عنایت مخصوص داشته بجهت
و کلاه و کمر مزین و موفق گردانید و اسفندیار ظفر گردان ملازم شد و
امیر محمد مال قبول کرده با محصلان الیاس قوچین و فیروزشاه
نیکروز شاه شربت دار بجای خود باز گشت و چون رایت نصرت شعار
به کزل حصار رسید چند روز دران محل توقف افتاد و نواب و
محصلان مال امانی توجیه کرده تحصیل می نمودند و دران حوالی
کوهی بود و دویست نفر از جتاخان بی باک آنرا پناه ساخته هر که
از لشکریان جهت هیمه و علف بآن کوه میرفت متعرض می شدند و بقتل
و نهب اقدام می نمودند و چون پرتو وقوف حضرت صاحبقران
بران حال افتاد شبهنگام اشارت فرمود و فوجی از سپاه کینه خواه
متوجه شده آن کوه را درمیان گرفتند و سپیده دم که از عکس تیغ زرنگار
دامن افق رنگین گشت جیب قطره خارا کوه را از خون ایشان گلگون
ساختند و از آن بدکرداران دیار نگذاشتند و از آنجا بمعسکر ظفر قرین
باز گشتند و دران موضع مولانا عبدالجبار خوارزمی که بیمار بوده بجوار

رجعت پروردگار پیوست و رایت کشورکشای بعد از چند روز از
کنار حصار نهضت نموده در کنف حفظ آفریدگار روان گشت و چون
شهر اپاسلیق مضرب خیام نزول همایون گشت چند روز توقف فرمود
و بعد از استحصال مال امانی از برای محافظهٔ اهالی آنجا داروغه
تعیین نمود و نصرالله تمغاچی را بضبط اموال آنجا باز داشت و در
ضمان امن و تایید ملک دیان از آنجا روان شد و بنظام ترتیب که از پیش
مشهود دولت نزول فرمود و محصلان تمر کرده و وجوه امانی تمام
رسانیدند و جمعی که با امیر محمد میرزا شاه بدرست که در مال دفتر بودند باشند
قراولان ماسپان و دیگر جهاد پایان و انواع تحف و هدایای پیشکش که امیر
محمد مشار الیه ارسال نموده بود درین محل برسیدند و آنها را بعرض
رسانیدند و درین اثنا بمسامع علیه پیوست که در کنار دریا
نعات حصین تمام از سنگهای بزرگ تراشیده برآورده از سه طرف
محفوف بدریا و از یک طرف بخشکی دارد و خندقی عمیق فرو برده
و سر دور را از زمین تا بالا بسنگ و گچ برآورده و حشری عظیم از افرنج
بجهت آنجا جمع آمده و آنرا ازمیر خوانند و بزعم کاذب خویش از مواضع
متبرکه دانند چنانچه از دیگر مواضع بقصد زیارت آنجا روند و نذور
و صدقات رسانند و بمسافت یک اسب تاختن از آن حصار
دو قلعه دیگرست بر سر کوهی و آنرا نیز ازمیر گویند و مسکن اهل
اسلام است و در میان اهالی این دو حصار لیل و نهار بساط محاربه
و پیکار گسترانیده است و چون ازمیر کبرا از سه طرف متصلست
بدریا بی دینان از اطراف بکشتیها تردد می نمایند و خوردنی

و اسلحه و اسباب جنگ و سایر ضروریات آنجا می آورند و چون مردم
آن مقام در گوشهٔ بلاد اسلام بمخالفت فرو رفته بر دوام بمقابله و مقاتله
اقدام می نمایند افرنج را استظهار بسیار باستحکام تمام بنگاه دارند
آن هست لاجرم تا غایت از اهل اسلام کس را دست تسلط و
استیلا بر ایشان نبوده و سر کزیت و خراج بهیچ پادشاه نداده اند
و دایما دست طغیان و عدوان بایذا و اضرار اهل این دیار گشاده
مرادبیگ ایلدرم بایزید بکرات کمر اجتهاد بسته لشکر کشیده و بتدارک
و سعی کوشیده و فتح آنجا میسر باز کردیده و ایلدرم بایزید نیز هفت سال
آنرا محاصره کرده بجایی نرسیده و مسلمانان از آن حصار خیبر آثار بسیار
در زحمتند و میان ایشان دایما قتل و کشتن می باشد و جویهای
خون بر سر پا می پیوندد **گفتار در غزو
ازمیر کبرا و فتح آن** چون صورت حال ازمیر کبرا در لوح
ضمیر حضرت صاحبقران انتقاش یافت عرق عصبیت دین
و حمیت اسلام در حرکت آمد و دفع فساد آن کمراهان و قلع و قمع
ایشان بر ذمت همت خسروانه واجب دانست امر مطاع صادر شد
که امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیر شیخ نورالدین و دیگر امرا متوجه
آن قلعه شوند و بطریق سنت اول رسولی را فرستاده ایشان را به
ملت غرای احمدی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات دعوت
اگر سعادتشان مساعدت کند و باسلام در آیند ایشان را نوازش
نموده و مستظهر و امیدوار گردانند اعلام کنند تا صنوف عواطف
احسان پادشاهانه در بارهٔ ایشان بظهور پیوندد و اگر سر استکبار

انداخته سرکشی بنیاد نهادند و از ادای خراج و باج بر کردن اذعان و انقیاد کلی نمی‌نمودند
جزیه بر ایشان مقرر کرده اند و مال بستانند و اکر از سابقه شقاوت
رایت عناد و استبداد برافرازند بتیغ غزا و جهاد بنیاد زمره ضلال و
فساد بر اندازند شاهزاده و نوئینان باطاعت فرمان مسارعت نموده
و بی توقف روان شده ایلچی بازمیر فرستادند و اهالی آنجا را بانواع
بیم و امید باسلام دعوت کردند و چون حکم ازلی بشقاوت ابدی
ایشان جریان یافته بود وعد و وعید اصلا نافع و مفید نیفتاد و ماه
نورس که صاحب آن قلعه بود باطراف و جوانب که تعلق بافرنج داشت
چون ردان و غلطه و ساسون و دوبرون و جمل و بردینه و سبیر
و ذملی و سعدوک و امرون و اینه‌رو و دکلو و توابع آن کس فرستاده
بود و لشکر طلب داشته و آن سروران بهادران فرنک با سنک جنک
حصری عظیم بل محرری از دیو رجیم در آنجا جمع آورده و در اندوختن
ذخایر قوت و ترتیب اسلحه و اسباب مدافعه و جدال رعایت حزم
نموده و چون تا بدان لشکر اسلام را بر این حال اطلاع افتاد
صورت عرضه داشت ایستادکان پایه سریر اعلی کردانیدند و چون
پرتو این خبر بر آینه ضمیر منیر سلطان جهانگیر افتاد اقامت
فرض جهاد را وجهه همت کیتی کشای ساخته اعزم را بپای دولت کرد
سفر در دامن کوه شهر تیره بکذاشت . و با آنکه زمستان بود و باران
عظیم دست داده بی توقف بنیت غزا سوار شد و بعون نعم المولی
و نعم النصیر روی رایت اسلام بصوب ازمیر آورد و بتاریخ
نوزدهم روز شنبه ششم جمادی الاول سنه خمس و ثمانمایه

با لشکر نصرت شعار ناپیدا کنار سفینه سیر مردان روی نبرد
که از قعر دریا بر آورند کرد . مرکب کیتی نورد را عنان توکل و تسلیم
بقبضه توفیق صمدانی سپرده سفر روان شد بزخم تر ساعتی
فرایند دولت بهر ساعتی . بجنبید لشکر کران تا کران . بجوش اندر آمد زمین و زمان
و آن موقت جلال فرمانها بهر طرف روان شد و امیرزاده محمد سلطان
که با لشکر برانغار در قشلاق منغی سیاه بود و امیرزاده میرانشاه و
پسرش امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و دیکر امرا که با ایشان بودند
مجموع روی عزم بنصرت دین نهاده متوجه ازمیر کشتند و چون رایت فتح
آیت صاحب قران ظفر قرین سایه وصول بر آن قلعه خیبر آیین انداخت
طنطنه غریو کورکه و کوس و ولوله نعره کوس سوران و جوشن سیاه
سخت کوش دل و دیده سپهر و مهر خیره و تیره ساخت و از موج
لشکر جرار در ساحل آن محیطی کنار مصدوقه مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ
مشاهده افتاد و عساکر فیروزی مآثر بر حسب فرمان نعره تکبیر
و تهلیل غازیانه از چرخ برین کذرانیده روی کین از عصبیت دین
بتسخیر ازمیر آوردند و از اطراف حصار کرد بکرد کرفته آتش جنک
در انداختند امرا بسیبه خود نقبچیان بکار داشتند و بترتیب اسباب
جنک حصار از منجنیق و عراده و نظایر آن مشغول شدند سفر
ندرو از ما جنک بر ساختند . سه تیرو قا بعدو انداختند . و بر مقتضای
رای کیتی کشای از طرف دریا امیرشاه ملک با مردان جلادت پیشه
کاردان بامضای فرمان قضا نفاذ بازداشت و سه پایها بلند و
استوار ساخته در میان آب نزدیک یکدیکر بر افراختند و بر بالای

آن چوبها انداخته بر طریق جسر استوار ساختند و از نردبان جانب قلعه را
آنجا که پایهای سرپایه بر زمین می رسید راهی پهن چنانکه سپاه منصور بر
نردبان تمکن توانستند ایستاد که بمحاربه و مدافعه قیام نمایند مرتب و پرداخته
شد و بهادران لشکر اسلام چون ماکر گرفته بر آنجا بر آمدند و بازوی
شجاعت گشاده از طرف قلعه با اهل حصار نبرد و پیکار میکردند
و آن جانب دریا راه بسته کس را مجال آن نماند که بمدد مردم قلعه آید
یا چیزی پیش ایشان آورد و در اثنای این احوال امیرزاده محمد
سلطان و امیرزاده میرانشاه و با امرای اعظم را در قشلاق منعی سپاه
باهتمام امیر شمس الدین عباس گذاشته بعسکر همایون ملحق شده بود
امیرزاده محمد سلطان روان با یتاقداران محاربه مبادرت نمود
و بهادران سپاسش پیش رانده داد مردی و مردانگی دادند
و اشارت علیه نفاذ پیوست که دلاوران لشکر نصرت شعار
یکبار بیکبار در آیند و بازوی اقتدار برزم و پیکار بگشایند چون
امرای تومانات و هزارجات با عساکر گردون مآثر سر کشیدند
خویش پیش رفته آتش حرب و قتال بنوعی اشتعال یافت که
از صبح تا شام و از شام تا بام از جانبین کوششهای مردانه می
نمودند و یک لحظه نمی آسودند از طرف حامیان اسلام غازیان
خروش تکبیر از چرخ اثیر و مجمع ناهید و تیر گذرانیده و دست قدرت
و توان بتیر و کمان یازیده عقاب آهنین منقار را در هوای کارزار
بشکار مرغ روح کفار نیاز پرواز میدادند و بزخم رعد
منجنیق و عراده برج و باره قلعه را پاره پاره می ساختند و از بالای

حصار نیز دیوان بدکردار پای لجاج و اصرار استوار داشته تیر
چرخ و قاروره نفط و ناوک و سنگ بی تهاون و درنگ می انداختند
و دولوله و نفیر کبری زمان زمان بگنبد دیر بهرام و کیوان می رسانیدند
و در این مدت آناء اللیل و اطراف النهار در میان مسلمانان
و کفار آتش رزم و پیکار افروخته بود از شکین بنیان بستان
میدان غازیان دامن سعی در کمر آسمان زده بر بسته بنوعی بارید
که دریا از خطر اندیشه غرق شوریده دهان در قلق و اضطراب
افتاد سفینه طوفان روان و رعد خروشان و برق تیغ [illegible]
دیدهٔ انجم سرشک ریز بحر محیط کف زده بر سر نیم غرق [illegible]
و در چنان روزگار صاحب قران مؤید تا مدار یک لحظه از تدبیر کار
محاصره فیروزی آثار غافل و ذاهل نشد و چون نقبچیان منجنیق
بزیر سنگها بیرون آورده برج و باره آن حصار را بر سر چوب نهاده
گرفتند حکم قضا مضا صدور یافت و نقبها را بهیمه نفط آلود
انباشته آتش زدند و دیوارهای قلعه چون بخت واژون نگونساران
سرنگون شده و بسیاری از کفار با دیوار حصار بر خاک جنیت رخسار
افتادند و بدار البوار جهنم و بئس القرار پیوستند غازیان ظفر
پیشه تیغ جهاد از قبضه اجتهاد گرفته و روی در روی بابی دینان
زده از رخنها در آمدند و کبرا مغلوب و مقهور گردانیده قلعه را
مسخر ساختند و صبح فیروزی از مطلع نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ
دمید جهان جان و جان ارباب ایمان و عرفان از انوار اخبار
سار وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ منور گشت و چون آن فتح در جمعه بیست

نسبت با مسلمانان عیدی بزرگ بود متعصبان دین بحکم کین گبرانرا
قربان آیین سر بریدند یکسر آندکی که خود را از آن ورطه پرهلاک بلجهٔ دریای
انداختند و از ایشان نیز اکثر غرق شدند و مصداق فغشیهم
من الیم ما غشیهم بظهور پیوست و معدودی بهزار مشقت
خود را بکشتی انداختند و بر حسب فرمان واجب الاذعان قلعه
و سایر عمارات از سنگ و آجر با وجود قبهٔ دوار بر افراخته بودند سر با زمین
هموار کردند و مجموع سنگ و آجر و آلات آنرا بدریا ریختند و مضمون
قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف صدور
قوم مؤمنین وصف الحال آمد و از بعضی مواضع افرنج کشتی
بزرگ که آن صنف از سفاین را کوکه میگویند و آنرا دو سه بادبان
و زیاده هم می باشد مشحون بمردان کار و بسیاری از اسلحه و اسباب جنگ
و بیکار بمدد اهالی ازمیر متوجه آنجانب شده بود و چون نزدیک
رسیدند و از شهر و حصار اثر ندیدند متحیر بماندند و غرق دریای
خوف و دهشت گشته کشتی را باز داشتند اشارت علیه صدور یافت
که از سرهای گبران که بتیغ غزا از تن جدا شده چندی بکمان رعد سوی
کشتی اندازند و رعد اندازان سری چند بجانب ایشان انداختند و
بعضی در کشتی افتاد و چون آن کوردلان بچشم سر سر هم جنسان
خود مشاهده کردند خایف و خاسر باز گشتند و از ابتداء وصول
رایت جهانگیر بازمیر تا انتهای تسخیر و تخریب آن کما بیش دو هفته
بیش نبود مردم آن دیار که وقوف حال آن حصار داشتند
تخصیص ایلدرم بایزید را انگشت تعجب در دهان حیرت بماند

چنین نماید شمشیر خسروان آثار * چنین کنند سلاطین چو کرد باید کار
و بتجدید بهمه روشن شد که حضرت صاحبقران را در پادشاهی و
جهانبانی شانی دیگرست و فیروزی و نیروزی اعوان و انصار از کانی دیگر
کامرانی دولت ز جایی دیگرست * کشف این سر ماجرای دیگرست
و محرر داستانرا درین اثنا بعضی اسنا و بیان از میر مسلمانان عبور
افتاد و یکی از دفتار طریق حاصل قصهٔ مذکور بمعنا نسبت مقام باز
رانده و ازبرداده وقت صورت این نظم بطریق محض ظنی کذبی اندیشه بیاد
آید از خاطر سر برزد ازمیر خراب گشت ازمیر * تیمور موید جهانگیر
وان قلعه که سبع شاه نکند * بر کنگره اش کمند تسخیر * در جنگ بهشت سال افرنج
نشاندند بر آن غبار تعمیر * بگرفت و بکندش ز بنیاد * زین شه بدو هفته یافت تیسیر
اینست کمال کامکاری * بازوی قوی و حسن تدبیر گفتار

در ذکر رسیدن ایلچیان بتجدید از پیش پسران ایلدرم بایزید

در تضاعیف احوال مذکور شیخ رمضان که پیش ازین از پیش
اسلمان چلبی باسم رسالت ببارگاه عالم پناه آمده بود باز آمد
امراء عزّ بساط بوس دریافته تحت بیاد ازجانوران و اسپان و نثار
اقمشه و ظلوری فراوان برسم پیشکش برسانید و بزبان ضراعت
و خشوع عرضه داشت که چون عاطفت خسروانه نقوش جرایم
ایلدرم بایزید را رقم عفو کشید غایت عنایت و انواع مکرمت
درباره اولاد او نافی میفرماید عموم عالمیانرا بکمال لطف و افضال بیدریغ
مواد استظهار و اعتضاد سمت تضاعیف و ازدیاد پذیرفته و ساحت
میدان امیدواری فسحتی بیش از اندازه یافته خصوصا همین فرزند

اولا اگرچه این غلام این درگاه اسلام پناه است و در تمام اخلاص
و هواخواهی امتثال اوامر و نواهی پادشاهی را کمر خدمتکاری بر میان
جان و کوش طاعت کزاری بر دریچهٔ فرمان دارد و چون فرستاده
این سخن باداء رسانید مکارم اخلاق ملکانه نظر عطوفت بملاحظهٔ بی
اختلال بنیه فتنه قبض ناده کماشت و حکومت تمام اسپیقه و مجموع
آن نواحی برو مسلم داشت و یرلیغ جهانمطاع بال تمغا همایون دران
باب بنفاذ پیوست و فرستاده را بخلعت فاخر و اسپ مجلل بزین زر
و صنوف نوازش سرافراز کردانیده اجازهٔ انصراف داد و ابن بای
اسلمان چلبی خلع طلادوزی و کلاه زرکش فرستاد و هم دران تاریخ بهمان
از پیش برادر او عیسی چلبی رسولی قطب الدین نام بآستان خلافت
آشیان شتافت و باقامت مراسم زمین بوس و کذرانیدن هدایا و
پیشکش قیام نموده صورت هواخواهی و فرمان کذاری عرضه داشت
و از میامن التفات همایون دیدهٔ امید او بصنوف مکرمت از
نوازش و ایلچی و ارسال هدایا روشنایی یافت سقف و بنین آستان
و رای آفتاب اشراق امیرزاده محمد سلطان را فرمان داد که بقلعهٔ
فوجه که یک روزه راه از ازمیر بر کنار دریا واقعست توجه نماید که
جمعی کثیر و غلبه تمام از فرنج پناه بآن حصار برده اند و چون شاهزاده
بفرمان کذاری مسارعت نمود و حوالی قلعه محل نزول رایت ظفر
قرین کشت صیت سیاست سپاه بهرام آشام دیده و دل دور و
نزدیک را از بیم و هراس آکنده بود و کسی را مجال اندیشهٔ مخالفت نماند
پیشوایان قلعه باقدام تضرع و استکانت پیش آمدند و قبول جزیه و ادای

آن در کردن عجز و اذعان کرفته بجان امان خواستند شاهزاده جزیه
بر ایشان مقرر فرمود و کماشتکان باستیفاء آن وجه قیام نمودند
و شاهزاده با امرا و لشکر که با او آمده بودند بر حسب فرموده باغروق خود
که در قشلاق منی سیاه کذاشته بود بازکشت [illegible]

در مراجعت فرمودن صاحب قران جهانگیر از ازمیر

حضرت صاحب قران بعد از تسخیر ازمیر کران سایهٔ مرحمت و اشفاق بر ترفیه
حال اهالی ازمیر مسلمانان انداخت و ایشان را بخلعت و انعام سر
افراز و بلند پایه کردانید جبا و اسلحهٔ بسیار از تیر و کمان و تیغ و سنان
و سایر اسباب و آلات کارزار کرامت فرمود و ایشان را در آن سرحد
بپای مردی توفیق دست جهاد و کمر اجتهاد در غزو اهل شرک
و عناد کشاده و بسته داشتند و نکذارند که لشکری دشمنان بان باین
جانب آیند و بعمارت قلعه اشتغال نمایند و چون ساحت سواد
اسلام بیمن اعتنا و اهتمام صاحب قران کردون غلام از غبار عناد
آن خیره سران فساد و شر که از ان ممر بی آسیب و ضرر از کران بمسلمانان
می رسید پاک شد و نهال احوال غازیان آن مرز و محافظان آن ثغور
از حسن تربیت و عنایت و وفور مکرمت و موهبت آنحضرت بنهاد
کونه انهادی اثمار امانی و آمال آرایش یافته پشت استظهار و
بازوی اقتدار ایشان در غزو کفار و دفع اشرار چون کار دین و
شرع سید المرسلین و خاتم النبیین علیه و علیهم الصلوة المصلین
قوی و متین کشت رایت نصرت شعار در کنف حفظ و تایید
آفریدکار از آن اطراف از ازمیر نهضت نموده و باغروق همایون مراجعت فرمود

و از آنجا کوچ کرده بسعادت و اقبال روان و چون صحرای ایازلق از فر وصول و نزول موکب فتح آیین رشک سپهر برین گشت امیر سلیمانشاه از انکوریه بجغون رفته بود و از راه اسراق آمده و در قرا ایغاج بلوکبه فخ امیرزاده شاهرخ ملحق شده جریده ببارگاه عالم پناه شتافت و در آن محل سعادت بساط بوس دریافت و روان بازگردیده بشاهزاده شادالیه پیوست و یکی از ملوک افرنج شبه نام که جزیره ساقز که مصطکی از آنجا خیزد در حیطهٔ حکم و فرمان او بود چون توارد استماع اخبار آثار سپاه نصرت شعار او را از مستی غرور بیدار هشیار گردانید مال بی شمار و تحف و پیشکش بسیار مرتب داشته مصحوب ایلچی زیرک سخن گذار بپایهٔ سریر سپهر اقتدار فرستاد و بزبان استکانت و تضرع پیغام داد که این کمینه از بندگان درگاه اسلام پناهم و رسانیدن جزیه و ساو بر گردن انقیاد گرفته سایر اوامر و احکام خدام آنحضرت کمر امتثال و طاعت گذاری بر میان خدمتکاری بسته ام و چشم امید باستغراق انوار رحمت و الطاف پادشاهانه گشاده و چون فرستاده باردوی اعلی رسید و بوسیلهٔ امرا پیشکش و هدایا بمحل عرض رسانید و باداء رسالت قیام نمود عواطف خسروانه شامل روزگار حاکم و محکوم آن دیار گشت و بعد از قبول جزیه خلعت امن و امان کرامت فرموده ایلچی را بنوازش خسروانه سرافراز گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و حکم قضا نفاذ صدور یافت که امیرزاده عمر شیخ و علی سلطان تواجی و دیگر امرا با لشکر ایلغار کرده ایل ترم را بتازند و ایشان بی توقف روان شده تمام آن نواحی بتاختند

و بعضی اموال و اسباب ضمیمهٔ دیگر فتوحات غنایم گشت و در بلد نشسته از مجموع آن ولایت وجوه امانی بستدند و از آنجا مظفر و منصور باز گشته باردوی اعلی پیوستند و حضرت صاحبقران از ایازلق سوار شده بسعادت و اقبال روان گشت و چون جلگای تنغوز لغ مخیم نزول همایون شد امیرزاده محمد سلطان از قشلاق تغنی سپاه پیروزی آمده بود و از راه آقشهر با لشکر متوجه گشته از پیش براند و با معدودی از خواص ملازمان در آن محل بپایهٔ سریر خلافت مصیر آمد و فرمان شد که او با لشکر جوانغار از جانب دست چپ براه انگوریه توجه نماید و در قیصریه باردوی اعلی ملحق شود شاهزاده در تنغوزلغ برفق کردنا لشکر برسید و حضرت صاحبقران از آنجا نهضت نموده بسلطان حصار فرمود و جماعتی از چیاغان در کوهسار آنجا متحصن شده بودند فرمان شد و همه را بتیغ هلاک بگذرانیدند و عاطفت پادشاهانه کوتاهیه و تنغوزلغ و قراحصار و اولوس کرمیان را بیعقوب چلبی که حکومت آن مملکت بحسب ارث باو میرسید و از ایلدرم بایزید گریخته بشام رفته بود و بعد از فتح شام ظفرکردار ملازم رکاب همایون گشته کرامت فرمود و یرلیغ جهانمطاع ارزانی داشته بخلعت و کمر سرافراز گردانید و در آنجا باز داشت و اکالرمو که او وفات یافته ایالت آن دیار بمنتشا تعلق به پسر او دارد و رایت فتح آیت براه الغ برلق روان شد و چون سایهٔ وصول بران ناحیه انداخت امیرزاده شاهرخ از آن محل که قشلاق فرموده بود توجه نموده بموکب گیتی گشای پیوست و امرا اعلی نشان یافت که سپاه ظفرپناه از کردراه روی جلادت بتسخیر قلعهٔ

آنجا آورند ایشان بی توقف کمر امتثال بسته قلعه را بکشادند و از قضا
تیری بسینهٔ جلال الاسلام رسیده سبب هلاک او شد و بعد از
قتل رجال مابقی نسوان و اطفال قلعه فی الحال بازنجیر ممالک
والحکم لله العلی الکبیر، گفتار

در فتح قلعهٔ اکریدر و نسپین در ولایت حمید بحیرهٔ

بزرگ طول آن بیست فرسخ و عرض چهار فرسخ آب آن شیرین
و خوشگوار چه چند رود خانهٔ بزرگ بآن می ریزد و از یک موضع
بیرون می رود در اطراف آن باغات و بساتین و مزارع بسیار
و بر کنار آب شهر بندی آنرا بر افراخته اند و به اکریدر اشتهار
یافته سه طرف آن متصل بآب و یک طرفش بکوه پیوسته است و
در کتب تواریخ بفلک آباد مذکور است و در میان آن بحیره دو جزیره
قریب شهر یکی بکلستان مشهور و یکی نسپین و نسپین را که بزرگتر است
قلعه ساخته اند و عمارات و باغات پرداخته و اهالی آن حدود
و حوالی از اموال و اسباب و نقود و اجناس و غلات و ارتفاعات
هرچه در محافظت آن مزید اهتمامی بودی ایشان را در آن قلعه نگاه
داشتندی در این ولا مردم بسیار در آنجا جمع شده بودند بمیمنه
آب که از جمیع جوانب محیط است بآن ایمن نشسته و چون این
معانی بمسامع علیهٔ حضرت صاحب قرانی رسید داعیهٔ تسخیر آن
قلعه از خاطر خطیر سر بر زد و فرمان قضا جریان صادر شد که
اغرق باق شهر روان کردد و چون ایلدرم بایزید را در آن
وقت مرضی طاری شده بود و مزاج از نهج استقامت انحراف یافته

لطف خسروانه اطبای حاذق مثل مولانا عز الدین مسعود شیرازی
و مولانا جلال الدین عرب را ملازم او کردانید تا بمعالجه
و تداوی قیام نمایند و با اغرق روانه ساخت و رایت فتح آیت از الغ
یورت ایلغار فرموده شب در میان کرده صباح شنبه سیوم
رجب المرجب سنه خمس و ثمانمایه بتوقع وصول بر اکریدر انداخت
دیگر برحسب اشارت واجب الاتباع امیرزاده شاهرخ و امیرزاده ابابکر
و امیر سکندر و سلطان حسین و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و
علی سلطان تواجی و امیر سونجک و دیگر امرای بهادران روی جلادت
بحصار نهاده بکوه بر آمدند و بعضی از دامن کوه بیرون بردند و از
جوانب جنک انداخته بنیروی دولت قاهره حصار را تسخیر نمودند و
عساکر گردون مآثر بشهر در آمده بسیاری از مخاذیل را بتیغ قهر بی
دریغ بکذرانیدند و بعضی از ایشان از بیم جان خود را بکشتی در انداختند
پناه به نسپین بردند و بر آمد از آن شارستان که تسخیر
میسر گشت راه کریز امرا و زمرة الاشکال از موقف جلال
کرجها ببندند و کشتیها از چوب و پوست گاو و اسپ مرتب سازند
سپاه ظفر پناه بزمان کذاری مبادرت نمودند و باندک زمانی بعدد
کواکب که در بحر اخضر فلک جاریست مراکب و سفاین در آن بحیره
روان کشت و تمام شاهزادکان و امرا در آن کشتیها در آمده متوجه
قلعهٔ نسپین شدند و آنرا مرکز وار در میان کرفته کوی کر فری
کرفتند و سورن انداختند آب دریا از نهیب آن خروش بجوش
در آمد طبیعة آتش کرفت و مضمون و اذا البحار سجرت

بوضوح پیوست فی عقل حیران شد دران شکست • مردم
قلعه را از مشاهدهٔ آن واقعهٔ غریب مهیب آتش قلق و اضطراب
در نهاد افتاده روی در دشت حیرت از سر بر آمد و شیخ باباکر
سرور و کلانتر ایشان بود دست از جان شسته بپای مرحمت
بیرون آمد و از سر صدق و دست امید بدامن مراحم شاهزاده کامران
و امیرزاده چون او را بپایهٔ سریر جلالت مصیر آوردند و بعز زمین
بوس استسعاد یافته روی تضرع و زاری بر خاک تذلل و خواری
نهاده بجان امان خواست و عفو پادشاهانه از خون او در گذشت
و فرمان شد که او را بخانه کوچ نقل نمایند و لشکر منصور نصیبین
مسخر کرده تمام اموال و اسباب که آنجا جمع آمده بود بدرگاه عالم پناه
آوردند و همت صاحب قران دریا نوال همه را بلشکریان ارزانی داشت
همه مال نصیبین بتاراج داد ، سپه را بسی بهره و تاج داد •
درین اثنا از پیش امیرزاده محمد سلطان پیر بخشی آمده و
خبر آورد که شاهزاده را عارضهٔ مزاجی طاری شده خاطر همایون حضرت
صاحب قران بغایت نگران شد و او را بتعجیل روان ساخت که کی
دانسته بزودی بعرض رسد که کیفیت حال نیکی باز نماید و موکب جهان
گشای از آنجا کوچ کرده روی توجه بصوب آق شهر نهاد و چون
گذار رایات نصرت شعار بلشکر جوانغار و اردوی امیرزاده شا
اتفاق افتاد شاهزاده مراسم طوی بتقدیم رسانید و پیشکشها
و سلطان حسین و امیر سلیمانشاه نیز وظیفهٔ خدمات پسندیده
بجای آوردند و دران اثنا امیر محمد قرمان از قونیه بدرگاه

عالم پناه رسید و باسم مال امانی رسم تحفه و نهانی بسی وجه از نقود و قماش
و اسپ و شتر بمحل عرض رسانید چنانچه از اندازه و قدر وسع مملکت
او زیاده بود مراسم پادشاهانه که او را از بند ایلدرم بایزید خلاص
کرده بود و جای پدرانش با دیگر ضمایم ارزانی داشته چنانچه سبق
ذکر یافته بتجدید او را بصنوف مکرمت و نوازش اختصاص بخشید
و بازگردانید و رایت فتح آیت بسعادت و اقبال از آنجا روان شد

ذکر وفات قیصر سعید ایلدرم بایزید و شاهزادهٔ عالی مکان
امیرزاده محمد سلطان علیهما الرحمة والغفران •

حکم المنیة فی البریة جار • ما هذه الدنیا بدار قرار •
بنایی که بر روی فنا ساختست • فنایی دگر هم بر آن لاحقست •
بقا نیست آن بلکه عین فناست • بقای حقیقی بقای خداست •

و مصداق این سیاق آنکه در پنجشنبه رابع عشر شعبان سنه خمس
و ثمانمایه خبر آمد که ایلدرم بایزید در آق شهر از سطوت سلطان
نافذ فرمان اجل قیصر روح از کشور بدن انزعاج یافته و شب
گذشته بمرض ضیق النفس و خناق از دار فنا بدار بقا ارتحال
نموده خاطر عاطر حضرت صاحب قران از استماع آن واقعهٔ
درمان بغایت متألم شد و قطرات عبرات از دیدهٔ همایون
بارید و زبان گوهر فشان بکریمهٔ اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیهِ راجِعُون
روان گشت و نظر بصیرت آن روشن ضمیر صایب تدبیر از
وقوع آن حادثه تفوق و استقلال تقدیرات آسمانی بر تدبیرات
انسانی مشاهده نمود همت عالی نهمت آنحضرت بکلک اندیشه

بر لوح خیال نگاشته بود که چون از فضای مملکت روم فراغی
کلی حاصل شود تمام بلاد و قلاع و مدن و امصار آن دیار
بحوزهٔ تسلط و تصرف بندگان سپهر اقتدار درآید ایلدرم بایزید را
بجلایل مواهب نامتناهی و بذل اسباب و ادوات سلطنت و ترتیب
جیرچال فرموده روم را باو ارزانی دارد و نوعی سازد که دست قدرت
و مکنت او در ضبط آن ممالک و حفظ ثغور اسلام و اقامت وظایف
غزو و جهاد بادرهٔ ضلال و عبدهٔ اصنام از اول قوی تر باشد و چون
قلم تقدیر بر خلاف آن جریان یافته طومار وجود ایلدرم بایزید بحکم لکل
اجل کتاب درنوردیده شد شعر من سعی همی کنم قضا می‌گوید
بیرون ز کفایت تو کاری دگر است، و چون حضرت صاحب قران
بحدود آن شهر رسید از پیش امیرزاده محمد سلطان دانه خواجه آمد و تقریر
کرد که مولانا فریج طبیب شاهزاده را مسهل داده و منع نشاد و بخار زکام
متوجه دماغ شده و مرض بصعوبت انجامیده خاطر همایون بغایت نگران شد
و دانه خواجه را دواسبه بازگردانید که تا رسیدن موکب فرخنده هر چه
زودتر چیزی بفرستد بسعادت و اقبال در آق شهر باردوی همایون
نزول فرموده و از کمال عاطفت پادشاهانه بازماندگان ایلدرم بایزید را
بصنوف نوازش دلجویی فرموده جامها پوشانید موسی چلبی پسرش را
بخلعت خاص و کمر شمشیر مرصع و ترکش بند و باد طلا اختصاص بخشید
و از جمله صد سر اسب باو ارزانی داشت و برلیغ اعلی مرشح بآل تمغا
بنام او کرامت نموده روانه ساخت و فرمود که نعش پدرش را که
در آق شهر از شیخ محمود حیران بامانت سپرده بودند بتحفه آراسته همراه

سلاطین بروسا برده در عمارتی که آنجا ساخته دفن کنند و حضرت
صاحب قران اغرق گذاشته بی توقف از آق شهر متوجه جانب امیرزاده محمد
سلطان شد در اثناء راه جماعتی از ترکمانان دیدند که خضر بیگ
و ابراهیم پیشوای ایشان بودند از جادهٔ مطاوعت انحراف جسته
بکوهی که راه بدامن آن می گذرد پناه برده بودند و متحصن شده فرمان
اعلی نفاذ یافت و عساکر گردون مآثر روی توجه بدفع ایشان
نهادند و هنگام آنکه از طرهٔ طلیعهٔ صبح صادق متحصنان قلهٔ قاف
ناپدید شدند اطراف آن کوه را فرو گرفته بودند و دست جلادت
بتیغ و کمان یازیده بسیاری از آن سرگشتگان را بر خاک هلاک انداختند
و بعضی بگریختند و مجموع مال و منال و اسپ و شتر و گوسفند و گاو
ایشان را غارت کردند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر گرفتند
و حال آن متمردان را عبرت عالمیان گردانیدند شعر
کسی کو دامن اقبال شاه داد از دست . نه سر برآید و از پا درآمد آخر کار
هر آنکه کرد خلاف خدا شود مقهور . خلاف امر اولی الامر هم خلاف خداست
و هم در اثنای راه روز شنبه شانزدهم ماه دولتخواجه ایلچی برغار رسید
و عرضه داشت که مرض شاهزاده زیادت شده و اشتدادی عظیم
یافته حضرت صاحب قران تعجیل براند و بعد از نزول چون ببالین
بیمار آمد زحمت بحدی اشتداد یافته بود که اصلا سخن نمی توانست
گفت آنحضرت را ملالی عظیم روی نمود و او را در محفه خوابانیده هم
در آن روز کوچ فرمود و چون سه مرحله نزدیک از قرا حصار گذشته
در منزلی قراول گرفتند شاهزاده را از آنجا در جهت پیوند کادیپیت

وآن واقعه در دوشنبه بیستم شعبان سنه خمس وثمانمایه موافق توی
ئیل که آفتاب در آخر درجه حوت بود وقوع یافت ومدت عمرش بیست
ونه بود سقف برخاک ریخت آن گل دولت که باغ ملک • باصد هزار ناز به
پرورش
بگریست تخت زادیان شاهزاده • کا وورد فخر افسر شاهی بکلوه سرش •
در خون لاله رام که چرا در چنین عزا • باشد سر پیاله وسودای ساغرش •

گفتار در تعزیت داشتن دولتان

فرستادن نعش شاهزاده سعید از تبریز به سمرقند دریغا که پژمرده شد
گل باغ دولت بروز جوانی • دریغا که خورشید اوج جلالت • چو صبح دوم بود کم زندگانی
دریغا سواری که در صید دلها • نمیکرد بر مرکب کامرانی • دریغ آن سوار فرس زیر رانی
دریغ آن قد وقامت پهلوانی • بحسرت برفت از جهان کامکاری • که سهمات تیشش [illegible]
درین موسم از چرخ [illegible] شد • سزد گر کند جامه را آسمانی • زبان بیای گل بصد باره
کنون گر گشایی لب شادمانی • چرا فتاد گویی که گلبرگ رعنا • بخون شسته رخساره
جهان نه ثابت ونا برده دایم • چنین بود آری سراپرده فانی
بحکم تعلق طبع ومحبت جبلی که افراد انسانی نسبت با اولادی
اسباط حاصلست وفروع او لا دنا اکبادنا علی قابلیه شرایف
الصلوات وکرایم التحیات از آن آگاهی بخشید حضرت صاحب
قرانرا از واقعه شاهزاده آزاده جان بجانان داده صبر وقرار از
دیار خاطر بیرون کرد بیکبار رخت بربست وبا کمال تمکن ووقار
عنان اختیار از قبضه اصطبار بیرون رفته از مسند سلطنت
وجهانداری برخاست وبرسم تعزیت دوستی کاری نشست سقف
نشاند زچشم آب در برق خاک • همه جامه خسروی کرده چاک •

زبان حال دران مجال از جدت آهنگ حزن وملال گاهی فحوای
این مقال سرود ودرد نوحه گزاری میساخت سقف کای میوه باغ دل چنین مستعجل
چون افتادی ز شاخ اقبال بگل • گویی که نیافت سایه بر تو زمین •
ترسیده وراز چو جان نهفتاند بزد دل • وگاهی بمضمون این موزون
خون درد درون عالی وروون می انداخت سقف دردا که دلا زحادثه چهره
در دیده سیل رخا بخاک افتاد • نوباوه باغ عمرم از شاخ امید • ناخورده
بی آنکه رسیده بود بر خاک افتاد • وحقیقت آنکه سقف کی در ماتم
خسرو سپاه [illegible] میکرد بر سر خاک راه • حریف سلطان رعایت [illegible]
دوز بر میداشت از سر آسمان زرین کلاه • صعوبت این واقعه هایله چون
موجب تعبیه حال نه سالی شد که عالم را بمثابه دوزخ بود در مقتضیات
طبیعت روزگار غداران اشکر دی در موسم ربیع بدیع آیین که نوجوانان
اشجار ورباحین در گلزار وبساتین حلهای سبز وارغوانی بعزم عشرت
وشادمانی بتارخ بپوشیدندی جهانیان بلاس ولباس سیاه
وکبود دو دل از دیده رانده این سرود می سرودند **بیت**
مگذر بباغ زین پس وبگذار لاله زار • زیرا که داغ بر دل باغست
مسکین بنفشه بر سر زانو نهاده سر • با جامه کبود پریشان وسوکوار
گل پیرهن دریده وسنبل بریده موی • بلبل بنوحه لاله بر آورده زار زار
امرا واعیان وسایر لشکریان واعوان از مرد وزن دران شیون
سیاه بر تن وپلاس ونمد بر کردن خاک بر سر وسنگ در بر وبستر
از گاه وخاکستر فغان نوحه وزاری در بیت الاحزان کیوان
انداخته واز خوناب اشک دمادم گاه زمین را ماهی صفت شناور

افتاد (?)
خته (?)

سفر مهان جهان جامه کردند چاک • بابها بر آمد بسی گرد و خاک •
گشادند گردان سراسر کمر • سر از خشم غم دیده خون جگر •
زبس نالش زار و از بس جزع • بگردون برآمد فروش فزع •
معصوم مرحوم مغفور بخانیکه محروم مهجور • شعر همی ریخت خون و همی کند موی •
سرش بر زخاک و بپا زاب روی • برآورده از جان فغان و خروش •
زمان تا زمان زو همی رفت هوش • چنین است رسم سپنجی سرای •
جهان جو فروشیست گندم نمای • بکامی منه دل بدو زینهار •
که آشوب زاییست ناپایدار • کسی را که بود عمر جاودان •
کند پایمال فنا ناگهان • ز دست اجل هیچکس جان نبرد •
زمادر نزاد آنکه آخر نمرد • صاحب قران سرفراز دران مصیبت جگر
سوز جان گداز با سوز اندرون و دل پر خون زبان همایون بکلمهٔ
انا لله و انا الیه راجعون بیاراست و فرمان داد که بعد از اقامت
مراسم تجهیز و تکفین شاهزاده باد آوردین و تابوت مشحون برحمة
حی لا یموت در محفه نهادند و با دویست سوار مقدم ایشان
الیاس خواجه شیخ علی بهادر و امیر بابان و دانه خواجه و دولتخواجه ایلچی
بوغا و امت پیرمحمد و پیل و شیراولی کوکلتاش و اردو شاه
روانه ساخت و فرمود که چون بآوینک رسند پیل و بر
اردو شاه گوهر دریای مغفرت را صدف نو سازند و در تابوتی معطر
نهاده بر دکان قیدار پیغمبر علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که در ولایت
سلطانیه واقعست بر بندند و بامانت بسپارند تا بعد از آن بسمرقند
نقل کرده شود و دیگران بمحفه و تابوت خالی سر بسمرقند استوار کرده

در آوینک توقف نمایند و بعد از توجه ایشان حضرت صاحب قران و
باغرق همایون معاودت نموده از مرغزار شهر کوچ فرموده بسعادت
و اقبال روان شد و چون اهل اردوی کیهان پوی مجموع در لباس
سوگواری بودند تا غایتی که بر اسب خنگ سواری نمیکردند و هر بامداد و
شبانگاه بگریه و زاری و نوحه گزاری مواظبت مینمودند پس از قطع چند
مرحله امرا و ارکان دولت زانو زده عرضه داشتند که مجموع سپاه و تمام
مردم درین راه کبود و سیاه پوشیده اند و تمادی این حال مناسب ساحت
اقبال نه ابتهال نمی‌نماید رای حق نمای ظلمت زدای بعد از سماع این
سخن خاطر همایون را بملاحظه بشارت ان الله مع الصابرین
تسلی نموده اشارت علیه بتغییر لباس نفاذ یافت و خلایق
از جمله تعزیت بیرون آمدند و فی الواقع شعر چو شد کسوت عمر تار و پود •
چه سود از لباس سپید یا کبود • گفتار :

در رسیدن ایلچیان مصر چون ایلچیان حضرت صاحب
قرانی بمصر رسیدند و فرج پسر برقوق الملقب بالملک الناصر
که فرمان ده مصر و شام بود خبر فتح روم و قضیهٔ ایلدرم بایزید که
شوکت و مهابت او در دل اهالی آن ممالک پیشتر وقعی داشت
بشنید و فطنت بشنیدستن بدانست که با بندگان آستان صاحب قران
گیتی ستان بغیر از انقیاد و اذعان عین خطاست و محض خسران
و از تعللی که بدو رسید و او نیز تا غایت در فرستادن اتلمش ورزیده
بودند و لکن آن کشیده پشیمان گشت و مشورت و استصواب
ارکان دولت و اعیان مملکت اتلمش را از حبس بیرون آورده

بمجلس طلبید و تعظیم عظیم کرده و بانواع عذرخواهی نموده و سکه و خطبه در تمام
بلاد مصر و شام بنام نامی القاب فرخنده فرجام صاحب قران سپهر احتشام
بیاراست و التمش را مشیع ساخته با دو رسول احمد و آقته نام روانه درگاه
عالم پناه گردانید که صورت ندامت و تقصیرات گذشته و صدق و
اخلاص او در طاعت گذاری و قبول خراج و مال که سال بسال بخزانه
عامره رساند بعرض استادگان پایه سریر اعلی رسانید و بر رسم پیشکش
اموال وافر از نقدین و جواهر و نخوت و اقمشه فاخره اسکندرانی و
غیران و شمشیرهای مصری و اسبان نامدار و سایر تبرکات و
تنسوقات آن دیار با ایشان بفرستاد و چون بولایت در آمدند
التمش استعجال نموده پیش از ایلچیان بدرگاه عالم پناه شتافت
و بعز بساطبوس استسعاد یافته اخبار مصر و شدت خوف و انقیاد
والی و اهالی آن دیار بعز عرض همایون رساند و چون ایلچیان نیز
ظفر قرین پیوستند و بوسیله امرا عز بساطبوس دریافته تحف
و هدایا بمحل عرض و سخنان فرج بسمع مبارک رساندند مرحمت پادشاهانه
شامل حال او گشت و زبان مکرمت فرموده که چون او را در صغر
سن سایه عاطفت پدر از سر افتاده مراقبت احوال او در ذمت همت ما
واجبست اگر در سلوک جاده فرمانبرداری کرد او را بامرز و پیکار
و کامکاری همان توان بود ثابت قدم باشد صنوف عنایت و شفقت
دربارهٔ او بظهور رساند چنانچه از سر استظهار و اقتدار بضبط امور
ملک و ملت و خدمت حرمین شریفین عظمها الله تعالی قیام تواند
نمود و فرستادگان را نوازش نموده بخلعت و کلاه و کمر سرافراز گردانید

و اجازت انصراف ارزانی داشت از برای فرج تاج و خلعت خاص و
کمر مرصع فرستاد و بنوید عواطف خسروانه و مراحم خسروانه مستعد و
مستظهر ساخت وفقه الله للاعانة والتأیید گفتار
در ایلغار فرمودن حضرت صاحب قران کامکار بجانب
قراتاتار [illegible] قراتاتار قومی اند از اتراک که در آن وقت که منکو قا
آن هولاکو خان را بایران فرستاد ایشان را داخل لشکر او گردانید و
چون هلاکو خان بتخت تبریز قرار گرفت ایشان را بسبب شرارت
نفس که داشتند با کوچ بسرحد روم و شام یورت داد و چون
بعد از وفات سلطان سعید ابوسعید خان در ایران پادشاهی
صاحب اختیار نماند ایشان سرکشی آغاز کردند و پنجاه و دو فرقه
شدند و هر صنفی بسر خود بی دولتی اختیار کردند و چون ایلدرم بایزید
بعد از انتشار مدت قاضی برهان الدین بر سیواس و آن نواحی
مستولی شد ایشان را داخل لشکر روم گردانید و در مملکت خود
جای داد و چون دران ممالک اخراج و جهات تکلیف چندان نمی
باشد هر یک از ایشان باندک مدتی خوش وقت و صاحب ثروت
شدند و چون حضرت صاحب قرانی را در خاطر بود که ایشان را
نقل فرموده درمیان الوس جغتای دهد دران زمان که سرداران
ایشان بدرگاه عالم پناه آمده بودند ایشان را بخلعت طلادوز و کمر
شمشیرهای زر و انواع عاطفت و نوازش سرافراز گردانیده بود و وعدهای
پادشاهانه نوید داده و درین مدت کسی متعرض احوال ایشان نشد
بنابراین ایشان خود را مطیع و ایل دانسته در دیوتهار خود ساکن

شدند و ایمن نشسته بودند و دریّن وقت رایت فتح آیت دران محل که ایلچیان
مصر رسیدند سه شبانروز توقف فرمود و با شاهزادگان و امرا رسم کنگاش
جانبین مرعی داشته صواب آن دانست که قراتاتار را از ان دیار کوچ
نماید آرا لهذا برنند و چون ایشان سی چهل هزار خانه وار بودند و غلبه بسیار
فرمان داد که شاهزادگان و نوئینان هر کس کاپی روان شد ایشان را چنان
در میان گیرند که کس بیرون نتواند رفت و سفارش فرمود که شرایط
حزم و تیقظ نیکو رعایت نمایند و با ایشان ضرری نرسانند بر حسب فرمود
امیر جهانشاه با دیگر امرا برانغار و لشکر امیرزاده محمد سلطان بطرف
توقات و اماسیه توجه نمودند و امیر سلیمانشاه با فوجی از سپاه جوانغار
روی عزم بسوی قیصریه و سیواس آورد و بعد از ان رایت نصرت
شعار در ضمان عون و تایید پروردگاری ایلغار کرده بصوب صحاری
اماسیه و اراضی قیصریه که اماکن ایل قراتاتار بود روان شد و امیرزاده
شاهرخ و سلطان حسین را با لشکرها برکنار فرمود که راهها بر ایشان
گرفته نگذارند که هیچ آفریده بیرون رود و چون موکب فیروزی فال
بعد از قطع مراحل و منازل از پل آب فرمود گذشته با ایشان نزدیک
کس فرستاده کلانتران ایشان را طلب داشت و در زمان دو سه
دار از ایشان از ترک مروت بدرگاه عالم پناه شتافتند چون
بسعادت زمین بوس فائز گشتند عاطفت پادشاهانه ایشان را
بحسن التفات و لطف کلمات مستظهر و آسوده خاطر ساخته و
خلعتهای طلادوز پوشانید و کمرهای زرین بخشید و از برای مزید
اطمینان ایشان بصورت عهد و قسم فرمود که در باره شما جز عنایة

و مرحمت نظری نخواهد پیوست و تمنیت که آبا و اجداد شما بوده اند
سلاطین ماضی از توران زمین که جای اصل و ماوای قدیم ایشان بود
بیرون آمده اند و در دیار بیگانه بغربت گذرانیده و اکنون بحمد الله تعالی
از اینجا تا بدر آنجا حکم یک ولایت دارد و مجموع در تصرف و فرمان بندگان
ما است شما را فرصت غنیمت می باید شمرد و با زنان و فرزندان و متعلقان
و جمیع اموال و اسباب و گله و رمه بیکبارگی از اینجا کوچ کرده همراه
اردوی و لشکر ما بوطن و موروث اصلی خود می باید آمد و در سایه
معدلت و مرحمت ما روزگار بفراغت و رفاهیت گذرانید ایشان
بعد از ادای دعا و ثنا عرضه داشتند که اوامر و نواهی حضرت پادشاهی را
از اخلاص و هواخواهی گردن اطاعت نهاده ایم و بندگان آستان
دولت و رای آن باشد که در حمایت خدام آستان سلطنت آشیان
باشیم سعد زنی سعادت آن بزم خجسته مآل . که راه داده درین آستان اقبال
حضرت صاحب قران فرمان داد و ایشان را کوچ کرده و جوق جوق
ساخته با امرای تومانات قسمت کردند و همه با تمام گله و رمه از
آنجا کوچ کرده روان شدند و یرلیغ اعلی نفاذ یافت که هیچ کس از
ایشان کوچ نکنند و غبار زیانی نخیزد که موجب سبکباری ایشان باشد
و اندیشه و ان بخاطر راه دهند گفتار

در مراجعت فرمودن حضرت صاحب قران از دیار روم

چون خاطر همایون از قضایای دیار روم و مهمات آن مرز و بوم بکلی
فراغت یافت و تسخیر تمام شهرها و قلعهای ممالکی آن طول و عرض
و کمال استعلا و استقلال در آنجا امر عالی ورود بر

سبیل فرض که بروزگار بسیار از دست مکنت و اقتدار قیاصره نامدار د
و اکاسره کامکار بر نیاید بیک دوست میدان اندیشه و بنیاد کیان
عالی مقدار کمتر کهار بایر بکلی از سالی بود تایید ربانی و عطیه سعادت
صاحب قرانی بسهولت و آسانی میسر شد و الحق بیت
نیر اقبال این سلطان سرافراز تافت عقل نیکو معنی صاحب قرانی
ماه رایت نصرت اشراق از آفاق عزایم خسروانه پرتو بر صوب
مراجعت انداخت و موکب ظفر قرین در کنف حفظ و حمایت رب العالمین
روان شد عساکر منصور و غنایم موفور موافق مسرور و مخالف
مقهور و الحمد لله الغفور الشکور رفت و بنا بر فتح لایح از اعلا ا
آمد و اقبال و فتح تابع اقدام و اشارت علیه از موقف جلال صدور
یافت و مثال واجب الامتثال سلطانیه ارسال رفت که حضرات
عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و چلپان ملک آغا و خانزاده
که والده شاهزاده سعید محمد سلطان بود با سایر آغایان و فرزندان
که در آنجا بودند توجه نمایند و تا حدود قلعه آونیک بیایند و چون صاحب
قران دوم بخش قیصر نشان بمنصه رسید اهالی و کلانتران آنجا از
نادانی بر پشیمانی بخود راه داده بودند و در نقبها پنهان شده در
زمان فرمان قضا جریان نفاذ یافت و علی سلطان تواچی با فوجی از
سپاه متوجه ایشان گشتند و چون برسیدند ایشان از بیم جان
بمدافعه و منع برخاستند و جنگ و محاربه انجامید و علی سلطان از
سوراخی که محمر روشنایی نقبی بود نظر میکرد ناگاه از کشاد
شست تقدیر تیر مصیبت صفیر فرا رسید و بر شاهرگ او

تسلیم کرد انا لله و انا الیه راجعون عساکر ظفر لوا آنجماعت را مجموع
بدست آوردند و محمد برادر علی سلطان سر را بتیغ انتقام بگذرا نید
انجام چنان کار چنانکه چنانین و رایت فتح آیت از آنجا نهضت ع
نموده بسعادت و اقبال روان شد مطرح جهان از غبار ریش
گران تاکران عرض لشکر کشش و چون از سیواس بگذشت مراحم
ملکانه قراعثمان را بصنوف نوازش سرافراز گردانیده جامه داد و
بمحل خود باز فرستاده و بکران عزم در طی منازل و مراحل مواظبت نموده
مرغزار ارزنجان را از وصول و نزول موکب گیتی ستان ارزنجان بر
رونق باغ جنان یافت و طهرتن براهیم خدمتکاری قیام نموده پیش
کشید از جانوران و اسپان و تنسوقهای لایق و غیر آن و از آنجا بفتح
و اقبال روان گشت و بعد از یک دو منزل عاطفت نیز دیگر طهرتن را
بخلعت خاص گرامی و نامی ساخته اجازت انصراف داد و کسانی را که
خبر توجه حضرات عالیات از سلطانیه آورده بودند با فرزندان
که فرزندان تعجیل کرده بیشتر بیایند و چون اردو هم از فر قدوم
همایون عزت افزای بهره مند گشت دارای سپهر سلطنت
و جهانداری امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیر
زاده محمد جهانگیر و امیرزاده ایجل و امیرزاده سعد وقاص برسید ند
عطوفت حضرت صاحب قرانی ایشان را در آغوش مهربانی گرفته
بزبان تلطف پرسش فرمود و دیده امید ایشان از نور نجابت و رشد
که از ناصیه مبارک می درخشید روشنایی فزود لیکن چون دولت
امیرزاده محمد جهانگیر و امیرزاده سعد وقاص جراحت پدرشان

محمد سلطان تازه ساخت قطرات عبرات از اجفان احزان
باریدن گرفت گفتار در ذکر

وفات امیرزاده محمد سلطان بهادر بن خانزاده

فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ

حضرات عالیات که بموجب فرمان از سلطانیه متوجه شده
بودند در بتی بن برات تعزیه کرده و لباسها سوکواری مرتب
داشته تا قلعه آونیک بیامدند و دران حوالی بنشستند و چون
حضرت صاحبقرانی نزدیک رسید خانزاده حادثه جان گسل
فرزند دلبند بشنوانیدند شعر برآشفت و گفتی از آن آگهی
تنش گشت یکباره از جان تهی . بزد آه و شد زان خبر پیچ پیچ
بنیادش خاک و بن خاک سر . سراسر همه جامها بر درید
بسی زی که از اشک خون می چکید . دو زلفین چون تاب داده کمند
بانگشت پیچید و از بن بکند . بناخن دو گلبرگ رخساره را
چنان زد که خون شد جگر خاره را . ز رخ می چکیدش بسی آب خون
زمان تا زمان اثر آمد نگون . و تمام آغایان فوطهای سیاه
برسم سوگواری بر سر گرفته و جهانی نوحه و زاری درگرفته چون
حضرت صاحبقرانی نزول فرمود عزا از سر تازه شد و جهان
نمودار رستخیز گشت زمین از بس لباس ازرق و کبود سیات
آسمان گرفته و آسمان دران ماتم پرغم چون زمین خاک بر سر
شعر دوان گشته از چشمها خون دل . ز خون خاک دوری دمن
جراحت شد از ناخن مه جبین خاد . بسی چهره چون گل نوبهار
برآمد ز بس سینه بر چرخ دود . سیه گشت از آن دود چرخ کبود

و از برای تسکین قلق و اضطراب خانزاده تابوت خالی را که بر
تنقل استوار کرده بودند چون تنی بی جان پیش او حاضر کردند
و او از سوز سینه و تاب جان چون مار پیچان بر صندل دران چوبین
شکل آویخته نوحه و زاری می نمود و در وصف حالش مضمون این
مقال از چشمها جیبها پر خون می کشود شعر دو چشمم بر بود و گفتم مگر
ز فرزند دلبند یابم خبر . کنون نیز دارم سپهر این کند . که تا دور تابان راه دور (آو زند)
ندانم کات این بد از دور کار . که نعش تو باشد مرا غمگسار . ز بیم
تو تخت ایران شدی نامزد . نیابوی اکنون زمین تخت بب
سزد کز نم دیده خون گلاد . که صحن گیتی همه لاله زار
که چون لاله از دهر پیمانه کش . بعهد جوانی شدی داغ دل .
بر فوت نشاره عنصری و صورت کونی شاهزاده سعید بغایت سید
بصیرت حقایق بین حضرت صاحبقرانی ملاحظه جان نشن یافتی
و لطیفه ربانی که باتفاق شرع و عقل زبده مردوسراست اولی
دانست و جهت ترویج روح شریفش انواع مکرمت و اصطناع
درباره فقرا و مساکین ارزانی داشت و بنی صلات و صدقات
مستحقان کرامت فرمود و بندگان درگاه کیوان پاسبان بموجب
فرمان قضا جریان بترتیب آش اشتادکی نمودند و تمامی سادات
و علما و اکابر و اشراف که از اطراف آمده بودند و مجموع امرا و میران
سپاه در ساحه جلال جمع آمده هرکس بجای خود بنشست و حافظ
و ناظر بتلاوت کتاب مجید تبرک جسته ختمات کریمه با تمام پیوست
و خوانسالاران خوانها نهاده و سماطها کشیده اطعمه گوناگون از حد

چند و چون بیرون بمصرف إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ رسید و کوکبهٔ
شاهزادهٔ سعید را بجانب دار آوردند و خواتین و امرا و لشکریان پای
خلایق از تابع و متبوع مجموع بنوحه و زاری درآمده بیکبار فغان و
فریاد در عالم سخت گریست بنیاد انداختند و بعد از آن کوکبه را باره
ساختند و چون علما و ائمه و مشایخ که از تبریز و سلطانیه و قزوین
و دیگر ممالک برسم استقبال و اقامت تعزیت بدرگاه اسلام پناه
شتافته بودند در مجالس متعدد بمقتضی مواعظ و نصایح زنگ کربت
و ملال از مرآة ضمیر منیر می زدودند و بفحاوی آیات و حدیث
مناسب مثل إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ
الميت ليعذب ببکاء اهله بسمع مبارک می رسانیدند بر حسب فحوای
شعر اگرچه واقعه بس هایلست و جان فرسای . بصبر کوش که با صابران
فزون شود ز جزع غصه و بکاهد دل . در نجات بمفتاح صبر باز کشای
اشارت علیه نفاذ پیوست و مردم از شعار سوگواری و جامهای سیاه
بیرون آمدند و عواطف پادشاهانه بتجدید شامل حال آن طایفه گشت
همه را باعزاز و اکرام و خلعت و انعام نوازش فرموده بمواضع
خود باز گردانید. گفتار در توجه رایت
گیتی ستان بجانب گرجستان چون همت عالی نهمت حضرت
صاحب قرانی در همه حال اهم مطالب و اعظم مقاصد و مآرب
تقویت دین و اعلای اعلام اسلام و اظهار فضیلت جهاد با زمرهٔ
ضلال و فساد و عبدهٔ اصنام میدانست و بر مقتضای عهدی که گرگین
ملک گرج در سال گذشته با بندگان درگاه اسلام پناه کرده بود می بایست

که درین هنگام رایت فتح آیت را باقدام مسکنت و ضراعت اقدام
نموده بیرون در ساحهٔ جلال روی تضرع و ابتهال بر خاک تذلل
سوده و فرسوده و تا غایت از سابقهٔ شقاوت توفیق آن سعادت
نیافت عصبیت دین و عزت پادشاهانه باعث آن شد که حضرت
صاحب قران عزم گرجستان جزم فرموده بسعادت و اقبال شوال
و بصوب منکول روان گشت و سلطان ماردین ملک عیسی از
که پیش ازین نموده بود و بدریافتن دولت بساطبوس نشتافته پشیمان
شده و دانست که نکبت او را جز نوش داروی لطف آنحضرت داروئی
متصور نیست با وجود هر که ز خوف و بیم از تقصیرات خویش با تن لرزان
و دلی ریش روی امید بدرگاه کیهان پوی نهاد و چون برسیدن
رایات فتح مرحمت آمیز زاده شاهرخ را قبلهٔ حاجت ساخته دست توسل
بدامان بندگان آن آستان زد شاهزادهٔ جوانبخت او را بدرگاه عالم پناه
آورد و او سر برهنه کرده بشیوهٔ گناه کاران درآمد و زانو زده زبان
دعاگوئی بگشاد باعتذار و استغنا در آن ساخت صاحب قران
فریدون منش بعد از آن عتاب و سرزنش از جریمهٔ او درگذشت
و بعنایت پادشاهانه مستظهر و امیدوار گردانید و از مال و خراج
چند ساله که ادای آن کرده بود با پیشکشهای لایق بمحل عرض رسانید و
بلحاظ نظر تربیت گشته بتاج و خلعت و کمر معزز و مفتخر شد و
بمزید عاطفت اختصاص یافته دختر او نامزد امیرزاده ابابکر گشت و
بشرف مواصلت پادشاه زاده بزرگوار بلند پایه و نامدار آمد. بیت
اگر عدو بگناه شناسم که می کند. قلب سیاه روی کند را زر خلاص . و درین ولا

تولی پسر پیر آق‌بوغا کرجی با بعضی پیشکشها بدرگاه اسلام‌پناه آمده بتقبیل
امراء عز زمین بوس دریافته پیشکشی که داشت از جانوران و اسبان و
غیر آن بکشید و هم از حکام کرج کوستندیل برادر ملک کرکین که با او
مخالف بود باقدام عبودیت شتافته ساحت جلال را فرسوده جبین تضرع
و لب خشوع کردانید و بر رسم معهود پیشکش بکذرانید و از هر جانب
مرزبانان حدود و سرداران ولایات احرام حریم ابهت و جلالت
ملوک عصر و ملاذ سلاطین اطراف بود بعقد اخلاص بسته میرسیدند
و وظایف خدمتکاری و رسم الجامشی و عرض پیشکش و تقدیم نثار
میرسانیدند و مراحم حضرت صاحب قرانی شامل حال همکنان کشته
هرکس بحسب حال و درخور قدر و منزلت نوازشی میفرمود و بنویدهای کلیه
مفتخر و مستظهر ساخته و خلعت پوشانیده بجای خود باز میکردانید و
پیوسته بدرکاه شهنشاه زمان آمدند و روی سرفرازان جهان

گفتار در تفویض حکومت شیراز بامیر زاده پیر محمد عمر شیخ نوبت دوم و حکومت اصفهان برادرش امیرزاده رستم

در حوالی منکول نظر مرحمت و
شفقت حضرت صاحب قرانی بر وی حال امیرزاده پیر محمد عمر شیخ
باز شد و او را بصنوف نوازش سرافراز کردانید و ایالت دار
الملک شیراز بتجدید ارزانی داشت و یرلیغ عالم مطاع در آن باب
کرامت فرمود و بخلعت و کمر کرامی و نامور ساخته روان کرد و [illegible]
بیان تمور آق‌بوغا و چلپان شاه برلاس را ملازم او کردانید و کس
بشیراز پیش امیرزاده رستم فرستاد که متوجه اردوی کیهان پوی

کردد و او در ییلاق قصر زرد بود که فرستاده بوی رسید و همان
که بر فرمان وقوف یافت بی توقف عزیمت نمود و در خانسار از عمال
جرباذقان کران جمله منازل و مراحل آن طریق بان از موقف جلال
خبر آمد که اصفهان را بتو دادیم اعزق آنجا فرست و خود بروجرد
رفته قلعهٔ اومیان را بحال عمارت باز آورد و هم در خانسار امیر
زاده پیر محمد که متوجه شیراز بود برسید برادران یکدیگر را کنار کرفته
زبان بهجت و استبشار باستعلام احوال و اوضاع برکشادند
و بحکم فرموده هر یک روی عزیمت بمقصد خود نهادند امیرزاده
پیر محمد بصوب شیراز روان شد و امیرزاده رستم کماشته با بجانب
اصفهان فرستاد و خود بروجرد شتافته بعمارت قلعه مشغول شد
کشت و آنرا معمور و آبادی کردانید و من الله التوفیق و الاعانة

گفتار در فرستادن حضرت صاحب قرانی امیرزاده ابابکر بحمایت بغداد و ضبط عراق عرب

و دیار بکر و توابع و لواحق آن چون سلاطین کامکار
و پادشاهان جهاندار از مواید کرامت هُوَ الَّذِی جَعَلَکُمْ
خَلَائِفَ فِی الْأَرْضِ بحظ اوفر و نصیبی اکمل اختصاص
یافته اند آثار اسماء و صفات جمالی و جلالی حق جل و علا
و نتایج لطف و قهر نامتناهی الهی تبارک و تعالی در تربیت عالم
و خراب اطوار از آن طایفه بر کردار عالی مقدار بکمال ظهور و
اظهار می‌آید کاهی که صاعقهٔ خشم غَضِبَ اللهُ عَلَیْهِمْ وَ لَعَنَهُمْ
درخشیدن کرد ایشان بنیران کین جهانی بسوزند و کشورها

براندازند و چون نسیم عنایت یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین
وزیدن آغاز نهد سموم ایشان بیک التفات نزاد شمع مکرمت و مرحمت
بر افروزند و مملکتها معمور سازند شعر گاه خوش خوش شود که نمرآتش شود
نغمهای عجب بار مراحوت خوشت، لاجرم چون حوالی اراضی فارس
که شرف آن بمیامن شعر فو سری منه بشری مولد ای مولد
سبق ذکر یافته از وصول و نزول موکب ظفر قرین رتبهٔ سپهر برین یافت
حضرت صاحب قران شاهزادگان و نوینان را احضار فرموده
زبان گوهر افشان که ترجمان ملهم اقبال بود برگشاد که پیش ازین
اهالی بغداد بواسطهٔ تمالی که با عساکر ما بنیاد نهادند و بر آن محکم
باستادند خود را و مملکت را بباد دادند و آن آسیب تهی انتقام ما
آن دیار بیکبار بر افتاد و چون بغداد از امهات بلاد اسلامست و علوم
شرعیه از آنجا انتشار یافته و مذهبها از آنجا اشتهار پذیرفته خاطر
نگران آنست که آن مملکت بحال عمارت باز آید و باز آن مرز و بوم
نشیمن همای نصفت و عدل گردد حاضران زبان اخلاص بدعا و
ثنا بیاراستند که شعر تو عمر نوح بیابی از آن در عالم، عمارت از تو پدید آید طوفان از تو پدید
و رای عالم آرای امضای آن قصد را بشهامت و صرامت امیرزاده
ابابکر حواله نموده حکومة عراق عرب تا باسطه و بصره و کردستان
و ماردین و سایر دیار بکر و اورات و مزارجات انجا آنچه از توابع و
ملحقات آن بلادست نامزد شاهزاده مشار الیه فرموده و جماعتی
از امراء عظام مثل پاینده سلطان برلاس و پیر حسین و امیر
سونجک و سلطان سنجر حاجی سیف الدین و دولتخواجه اتباق و

دیگر نوینان را با لشکری گران ملازم رکاب او ساخت و امراء و
عساکر عراق عرب و اکابر آن نواحی را بملازمت و متابعت او
فرمان داد و او را امر فرمود تا از راه دیار بکر در آمده از مفسدان
و شریران اطراف هر که مانع باشد او را بتیغ سیاست نیست کرده
و چون پاییز در آید و هوا باعتدال گراید بعراق عرب توجه نماید و
نخست بدفع قرایوسف که در آن وقت بر عراق عرب مستولی
گشته بود اشتغال نماید و بعد از آن مردم آن اطراف و نواحی را
استمالت نموده بعمارت و زراعت ترغیب نماید و در آبادانی
بغداد سعی تمام نموده بعمارت و زراعت ترغیب نماید و در آبادانی
بغداد سعی تمام نموده نوعی سازد که بزودی معمور گردد چنانچه در سال
آینده بعد قضاء الله و قدره المبرم محمل حجاج از آنجا روانه شود و ما
التوفیق الا بالله سبحانه و شرح قصد استیلا یافتن
قرایوسف بر عراق عرب آنست که او از خوف عساکر گیتی گشا
تا شکن بکنار روم رفته بود چنانچه سبق ذکر یافته و چون سپاه ظفر
پناه در دیار شام بحوالی قیصریه رسیدند باز از آنجا فرار جسته
بعراق عرب آمد و حشام ترکمان را جمع آورده در پایان هیت
بنشست و سلطان احمد از بغداد بحله پیش پسر خود سلطان
طاهر آمد و آغافیروز که مدار کار سلطان طاهر باو بود بگرفت
سلطان طاهر از آن حال متوهم شده با امراء پدر مثل محمد بیک حاکم
ارمی و امیر علی قلندر و میکائیل و فرخشاه که ایشان نیز از
سلطان احمد خایف بودند مشورت کرده باتفاق یاغی شدند

و پس از جسر گذشته باین طرف آب آمدند و چون سلطان
احمد از آن حال آگاه شد جسر ببرید و کنار آب گرفته در مقابل
پسر و امرا بنشست و کس پیش قرا یوسف فرستاده او را طلب
داشت و چون قرا یوسف باو پیوست باتفاق از آب بگذشت
و از جانبین لشکر آراسته جنگ واقع شد و شکست بطرف
سلطان طاهر افتاد و او را در حال فراجویی پیش آمد خواست
از آن جوی بجهاند با اسب و جبه در آب افتاد و شعلهٔ حیاتش فرو
نشست و چون سلطان طاهر بجزای عقوق والد سپری شد و امرا
و لشکریان که با او بودند متفرق و پراکنده گشتند سلطان احمد
از قرا یوسف اندیشناک شد و ببغداد رفت و قرا یوسف از حله
لشکر کشیده ببغداد آمد و شهر را بگرفت و سلطان احمد از
بیم جان بجایی پنهان گشت و شخصی قراحسن نام او را بدید و در
شب سلطان احمد از آنجا بیرون آورد و او را بر دوش گرفته
قریب یک فرسخ ببرد تا در راه بشخصی حبشی رسیدند که گاوی
داشت و سلطان احمد بران سوار شده با قراحسن بتکریت
رفتند سارق عمارات کرد در تکریت بر دجله سراب واز
نقد و اسلحه و رخوت آنچه دست مکنتش بدان می رسید پیشکش
سلطان احمد کرد و بعضی امرا و لشکریان که متفرق شده بودند
مثل شیخ منصور و دولتیار و عادل وغیرهم در آنجا بدو پیوستند
و او از آنجا متوجه شام شد و عراق عرب بتحت تصرف و استیلا
قرا یوسف در آمد و چون بحکم الکلام یجر الکلام این قصه گزارش

پذیرفت عنان خامه باصل داستان انعطاف یافته نموده می شود
که چون حضرت صاحبقران امیرزاده ابابکر را بجانب بغداد نهضت
روان ساخت کس بر روی پیش امیرزاده رستم فرستاد که
بغداد گذشته بامیرزاده ابابکر ملحق شود و باتفاق روی جلادت
بدفع قرا یوسف آورند و حکم شد که توکل ارس بوغا از همدان و پیر
سونجی از نهاوند و شاه رستم از شستر و دنبه مجموع ملازم رکاب
امیرزاده رستم ببغداد روند و چون امیرزاده ابابکر بر حسب فرموده
روان شد و باربیل رسید عبدالله حاکم آنجا و کلانتران که پای
از حد خود بیرون نهاده بودند همه را بگرفت و بند کرده بدرگاه
عالم پناه فرستاد و جهت پیشکش اسپان تازی مصحوب آق بوغا
ارسال نمود و پاینده سلطان برلاس در آنجا ودیعت حیات
مستعار باز سپرد و امیرزاده ابابکر اغرق گذاشته از آنجا بایلغار
متوجه دفع قرا یوسف شد و امیرزاده رستم بر وفق فرمان از روی جرد
عزیمت نموده و براه قبهٔ ابرهیم لک شتافته و از بغداد گذشته در
حوالی حله بامیرزاده ابابکر پیوست [illegible]

در وصول رایات فیروزی نشان بحدود گرجستان

موکب گیتی ستان حضرت صاحبقران ، آنحوالی قابض نهضت
نموده بسعادت و اقبال میراند و صید کنان منازل و مراحل
می پیمود بولایت گرج در آمد ، تف باد قهر در آمد چو دریای تند
صبا را شده گرد راه پای کند ، و بنشست شیخ ابرهیم حاکم شکی
که سلوک جادهٔ نیکو بندگی و جان سپاری باقدام اخلاص مهیا داد

همیشه بیشهٔ دولت بختیاری بود برحسب فرمان دیوان شرع بود و
مداخل و مخارج گرجستان را ضبط کرده و جهت ملک گرگین که والی آن
ولایت بود از آن توجه رایات فتح آیات آگاهی یافت مرغ دلش در قفس
سینه طپیدن گرفت و از سر عجز و اضطرار ایلچیان را با پیشکش
بپای بوس درگاه عالم پناه فرستاده متضمن پیغام آنکه بنده را چه قدرت
که آنحضرت بنفس مبارک متوجه قهر این خاکسار بی مقدار گردد
کمینه در مقام خدمتکاری و طاعت گذاری و داغ بندگی آنحضرت
بر جبین جان دارد هرچه اشارت بندگان عالی مکان باشد از
ارسال مال و انقیاد احکام واجب الامتثال نه توقف و اهمال
بتقدیم رسانم اما سایهٔ مهابت آنحضرت بس بزرگ است و درین مجال
پای آن ندارم که بسعادت خاکبوسی ساحت جلال دریابم اگر حضرت
پادشاهانه این کمینه را مهلت بخشد تا بعد از تسکین غلوای خوف
و هراس جهت سلطان ماردین و دیگر حکام بدرگاه گردون
اشتباه شتابد و سعادت زمین بوس دریابد غایت بنده نوازی
و چاکر پروری باشد حضرت صاحب قرانی بمزخرفات کلمات
او که ایلچیان عرضه داشتند التفات ننموده رقم قبول بر تحف
و هدایا که فرستاده بود نکشید و در جواب فرمود که او را بگویید
که قضیهٔ تو بکسانی که بشرف اسلام شیخ جایم و تعصبات ایشان
مبنی و نسبتی ندارد اگر میخواهی که زنده بمانی دیوان توجه نمای
اندیشه بیا که عنایت ایزدی شامل حال تو گردد و دولت
ایمان دریابی آنچه گونه نوازش و تربیت که در بارهٔ تو بنظر

عالمیان متیقن باشد و اگر توفیق یاوری نکند و از آن سعادت
بی بهره مانی برحسب شریعت غرای محمدی علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات جزیه بر تو مقرر دادم و ولایت تو ابقا ارزانی دادم
و متنظر و امیدوار باز گردانم و اهالی این دیار از قتل و اسر و یارا خ
امان یابند و عرض و ناموس تو بسلامت ماند و والی قسطنطنیه
هم کیش تست و جهت دوری التجا بدرگاه آورد شنیده باشی که از
انعام و احسان در شان او چها کرده شد قیاس حال خود
باو کن و اگر در آمدن تعلل نمایی هیچ عذر مسموع نخواهد افتاد
و بعد از آن ایلچیان اجازهٔ انصراف یافته باز گشتند و در خلال
این اوقات داروغهای تبریز بیان و قوچین با عمال و نویسندگان
آذربایجان سف بدرگاه عالم پناه آمدند و بیتی پیشکش از جانب کان
داسپان و غیر آن بمحل عرض رسانیدند و از جانب خراسان
علی شغانی که درین مرتبه از قبل خواجه علی سمنانی بضبط و نسق
دیوان آن ممالک مشغول بود برسیده و پیشکشها کشید و همت
آنرا قیمت فرمود و جهت وقت ادراک غلات که چنان بود
روا نمیداشت که ایشان را بگمارند تا غلها بردارند و خود را قوی
سازند لاجرم رای صواب نمای اشارت فرمود و امیر شیخ نور الدین
و دیگر امرا بر سبیل ایلغار بشتافتند و ببلاد و مواضعی که دیان در
آمدند ایشان را متعرض و پراکنده گردانیدند چنانچه کرجان مجموع
بگریختند و امیر شیخ نور الدین چندان بنشست که لشکریان بزراعت
غلها بدرویدند و بکوفتند و ذخیره برداشتند و امرا و سپاه سالم و

غانم بازدوی همایون بازگشتند و من الله العون و التأیید

گفتار در فتح قلعه کرتین گرجستان

معظمات قلاع گرجست در اراضی گرجستان بر بلندی
که میان دو دره ژرف عمیق واقع شده کوهی از جمیع جوانب تندی
بمقدار صد و پنجاه گز سر بچرخ دوار کشیده و از اطراف جوی
آن کوه شعبه جدا گشته و با ارتفاع از وی برگذشته چنانچه از بالای کوه
جز بنردبان یا ریسمان و نظایر آن بزیر از آن سنگ پاره بر نمی توان آمد
و آن کوه بغیر از یک راه باریک پیچاپیچ ندارد و در پیرامنش بواسطه دره ها
جای نزول لشکر و خیام متعذرست لاجرم آن کوه را قلعه ساخته اند
و مسکنها پرداخته و بدو وار مستحکم کرده اند که بر سر قلعه آبست
حوضها معتبر جهت ادخار آب باران مرتب داشته و حاکم آنجا
تزال که از امرای گرج بود باسی نفر از عظمای ازناوران و غلبه کرکین
در آن قلعه متحصن شده بودند و باستظهار ذخیره بسیار از اندیشه
فوت آسوده بودند و فارغ البال ما بگیرها از فیض صنع بیچون ام
نحن المنزلون الا ما آب عذب زلال و از جمله چند گله
خوک و گوسفند در آنجا می چریدند و خمهای شراب بسیار آماده
بودند و چون پرتو شعور حضرت صاحب قرانی بدین معانی
افتاد همت عالی عنان عزم پادشاهانه را بصوب تسخیر آن قلعه
انعطاف داد و چون طریق استخلاص آن بر طول محاصره منحصر
می نمود و آن تعذری داشت که در چنان محل که وسط بلاد
دشمنست سپاه اندک توقف نتوانند و غله از پس علفه

فرو مانند که آب بدشواری یافت می شد تا بقوت چه رسد مردم
صورت بین که بحسب قیاسات عقل اسناد امور بر اسباب ظاهر
کنند از آن عزیمت استمهال می نمودند و زین کار حمل بر آن میکردند شد
که آنحضرت بنفس مبارک توجه فرموده که اهالی قلعه شاید که از سر
دهشت و استیلاء خوف بیرون آیند و حصار بسپارند و اگر نه
نکنند بغیر از گذاشتن و گذشتن چاره نبود که تسخیر آن بقهر و غلبه از
قبیل محالات است اندیشه مردم اینجا بود غافل از آنکه آثار
معظمات وقایع در عالم پر غرایب و بدایع بر پیشانی پوشیده
ترتب می یابد که افهام عقلا بران عثور نمی یابد و پیش از وقوع
اشعه شعور اذکیا بر آن نمی تابد بتخصیص که اجلی مظاهر عظمت
و قدرت پروردگار در این دور کار ذات بزرگوار صاحب قران
کامکار بود چنانچه از صاحب تایید آید. فی الجمله نکته تحریر این
القصه روز آدینه رابع عشر محرم الحرام سنه ست و ثمانمایه
رایت اسلام پناه در پایه حفظ اله سایه وصول بر حوالی قلعه کرتین
انداخت و از قلعه سه تیرچند بر سم پیشکش با جمعی بیرون فرستادند
و زبان تضرع باظهار بندگی و فرمان گزاری برگشادند و چون
دانستند که بندگان درگاه گردون محل بامثال آن تملق و حیل
دست تعرض از ایشان کوتاه نخواهند کرد پشت پندار بعصیانت
باز داده مخالفت و عصیان آشکارا کردند و بانداختن تیر و سنگ
جسارت نمودند حضرت صاحب قران امرا را امر فرمود که باطراف
قلعه فرود آمدند و طرف دروازه را بجهت جلادت و کاردانی

امیر شاه ملک متردد اشته فرمان داد که در مقابل آن حصن حصین
بسازند و دیگر امرا فرمود که از دو جانب دو قلعهٔ دیگر بنا کنند
تا اگر فتح کردن دیر برآید جماعتی از سپاه عالم اقطاع در آن
قلاع بمحاصره قیام نمایند و امیر شاه ملک بنیروی دولت قاهره در
مدت سه روز قلعهٔ برافراشت که گنجایش اقامت سه هزار کس
داشت و نظایر آن تمامت از سعادت بندگان آستان سلطنت
آشیان بدیع نیست و درین اثنا صاحب قران گیتی ستان از برابر
قلعه به پشت قلعه نقل فرمود و محلی که مجال انداختن عراده و
منجنیق بود مخیم نزول همایون ساخت و اشارت علیه صدور یافت
و منجنیق و عراده و قرابه‌ها مستعد راست کردند و حکم شد که در مقابل
پشت قلعه که محل نزول همایون بود ملجوری از سنگ و چوب بسازند
و خندان برآورند که مشرف باشد بر قلعه و چون آن کوه راسخ شامخ
از منجنیق و امثال آن خطری زیاده نبود کس جان بر قرار آن نارغ
بی ذند و در خاطر انکه رخ بلندپرواز دشوار آنجا تواند رسید چگونه کسی
بر آن دست یابد و چون یکهفته برین منوال بگذشت از قوم کریت که در
کوه روی از قاف تا بقاف نظیر نداشتند پیلپچک نامی در شب آدینه
بیست و یکم ماه مذکور باستظهار اقبال غرایب آثار صاحبقرانی
دندانه متوجه شد و بالای آن سنگ پایه که در جانب جنوبی قلعه بود
برآمده بقلعه رفت و یک بر گرفته ببالا آن سنگ برآورد و در آنجا دو
کرده نشانه بگذاشت و بزیر آمد و کس جانرا بران اطلاع نیفتاد دوم
دیگر پیلپچک در پایهٔ سریر اعلی سر گذشت خانچه دست داده بود باز

راند رای عقده‌گشای ارشاد فرمود و از ابریشم خام و ریسمان طنابها
قوی بافتند و سلم آسا چون بها دارسی دیک طناب و سری دو دیگر
استوار کرده نردبانی ساختند و حکم شد که چهار کس از کریت بآن کوه
پایه برآیند و نردبان مرتب داشته را برکشند تا جمعی از دلاوران بآن
نردبانها ببالا برآیند و بتسخیر قلعه قیام نمایند برحسب فرموده شب یکشنبه
بیست و سیم ماه پیلپچک و سه تن دیگر از طایفه کریت با طنابها و پا دندانه
که نردبان بران برتوان آن کمری که بر کوهی بدشواری بدان رزان از
آنجا که در جهاد تن بآن کوه برآمدند و ریسمان فرو کذاشته نردبان بآن
بر کشیدند و از اتفاقات حسنه که لازم این دولت روزافزونست بر
سر آن قلعه درختی برآمده بود و چون نردبان برکشیدند سرش بآن
درخت بستند و امیر شاه ملک بنیز استاده پنجاه مرد از ترکان و دلاوران
خراسان که در مجلس عالی صاحبقران اسامی ایشان قلمی شده
بود از جمله اغلاق یک یک را بنردبان بالا فرستاد و دوستان که جهان
غافل که چون کس نخواهی از نحت نیم نداشتند مصدوقه کریمه
أَفَأَمِنَ أَهْلُ الْقُرَى أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا بظهور پیوست توجه کلام معجز
انک آیا ایمنند ساکنان آن دیهها از آنکه بیاید بایشان بیم و بلا
ما شبی و ایشان در خواب باشند و چون صبح صادق دم صلای اندنون
راست نودان قله قاف کردون برافراشت و کلجیان تاریک دل
از خواب برآمده در حرکت آمدند یکی از خراسانیان بی اختیار نعره
برداشت و بآواز بلند بر خاتم پیغمبران و ناسخ ادیان دیگران صلوات
فرستاد و مجموع دلیران از جملهٔ بندگان شانزده جوان بخت امیر

زاده شامخ بران قلعه نیز کشید و چون ازان حال که اصلا در خیال
ایشان نگذشته بود آگاهی یافتند سراسیمه از بیم جان بشتافتند و از
ضرورت و اضطرار بمحاربه دست بگشادند و حضرت صاحب
قران سوار شده و آن روز عبور فرموده در مقابل آن قلعه که مجاهدان
دلاور ببالا رفته بودند بنشست و فرمان داد و تمامی لشکر فیروزی
اثر غلغلهٔ الله اکبر الله اکبر از اطراف برآورده کوه کمر فرو کوفتند
و شور در انداختند مصرع غریو دلیران برود از نهیب . ز تنها توان و ز جانها شکیب
و چون راه از فراز آن سنگ پاره بقلعه بغایت تنگ بود و باریک و جای
مخاطره زیادت از یک کس مجال پیش ایستادن و با اهل قلعه داد معارضه و
قتال دادن نداشتند نخستین از مجاهدان دلاوری سپری پیش گرفته
پای تهور در نهاده رو بدان رزم آزمای در پناه آن دست جهاد گشاده ضرب
هر یکی جان کافری بدوزخ می سپرد و تا غازیان ظفر پیشه را نعت و
الَّذِينَ قَاتَلُوا بفضیلت وقتلوا متین گردد ناگاه از شست تیر
تیری پرخطر بر دهان حامل سپر آمد که از صدمهٔ آن زخم سپر بینداخت
و از پای باز افتاد و سپر را کی جای بر داشتند حمیت دینداری
عبدالله سبزواری بجوش درآورده و شیر اول با شمشیر صاعقه کردار
حمله برده دمار از روزگار کفار بر می آورد تا ده دوازده زخم خورده
از کثرت جراحت بی طاقت شد و بعد از آن از ترکان محمود نامی محمود
فرجام باکر زی کران پیش رفته از ناوری که استظهار آن سرکشان
بدست او بود پای بشکست و از آن پنجاه مرد که ببالا برآمده بودند بعضی
متوجه دروازهٔ قلعه شدند و از آنجا بنای جنگ درست و باندک زمانی

که هم دین جای و هم دران قلعه بنیان قتال استعمال داشت نسیم
نصرت از گلزار لطف پروردگار وزیدن گرفت و مخدرهٔ فتح از دریچهٔ
حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ چهره نمود و دروازه را شکسته عساکر
گردون مآثر بقلعه درآمدند و چنان قلعه که تصرف و تسخیر آن در حوصلهٔ
اندیشهٔ هیچ دانا نگنجد هم در یکشنبه بیست و سیم مسخر گشت چنانچه از
ابتداء وصول رایت نصرت اثر تا انتهاء تسخیر و استیلا نه روز بود
فرد دولت از قوت بجهد هیچ فرمان ده نیافت ، توق دولت طالع صاحب قرانی
گرجیان سرگشته چون کار از دست رفته و دولت از پای درآمده دیدند
انگشتی که هرگز بایمان نگشاده بودند بامان خواستن برآوردند ع
عساکر نصرت شعار جمله را از ناوران از بالای کوه بزیر انداختند
و حاکم ایشان اترال با مجموع گبران بدفعال دست و گردن بسته
بساحت جلال آوردند چنانکه هیچ کس از ایشان خلاص نیافت در
زمان قضا جریان نفاذ یافت و توق و اعلام اسلام بالای حصار
برآوردند و مؤذنان بلندپایه که نعت وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا
إِلَى اللَّهِ صیت علوشان ایشان از منار اتحاد بگوش روزگار
می رسانند فراز آن کوه را بشکوه اسلام آراسته بر بام کلیساها
ثلثه گریان اذان محمدی کشند راستی وقوع این حال بدیع
منوال رقم ترقین بر دفعات غزوات محمود سبکتگین کشیده
بلکه از آن فتح مبین در تاریخ جهاد و اجتهاد صحابه و تابعین
رضوان الله علیهم اجمعین بمشام جان اهل ایمان رسیده
کاری که شد ز دولت او در دیار گرج ، زان سبکتگین نشد از بلاد سند

و بر وفق فرموده اقتلوا شیوخ الکفار واستحیوا شرخهم علی
قائله افضل الصلوات و اکمل التحیات ترال و تمام مردان
ایشان را بتیغ شرع بگذرانیدند و تنند خسروانه زن ترال را به سبی
و اسیر و انات بخشید فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد
لله رب العالمین و بر حسب فرمان منجنیقها و عرادها و ملچورها که
برپا کرده بودند آتش زدند و صاحبقران دریا نوال از آنجا بسعادت
و اقبال بازگشته باردوی همایون فرود آمدند و پیلچیک و دیگر بهادران
که بالای قلعه رفته بودند سرافرازش فرموده و بانواع عواطف و مراحم
مخصوص کردانیده او کلکا قراولان از نقد و شمشیر و جامه و کمر و اسب و
و خیمه و خرگاه و دختر و قطار و مهاد و دیه و باغ و آسیا و غیر آن ارزانی
داشت و محافظه آن قلعه را بیکی از سرداران خراسان محمد نوران
که بپادشاه بوران معروف بود تفویض فرمود و جماعتی از خراسانیان
بیلی و بلداتت و اطراف و نواحی آن ولایت را باقطاع نامزد او فرمود
تا آن حدود را داخل حوزه اسلام داشته از لوث وجود کفار
پاک دارد و کلیساها را محراب کرده اینه مسجد سازد و بجای چلیپا و
ناقوس ناموس دین برحق را قایم کرداند و من الله التوفیق

ذکر امور که جنب کرد در اثناء حالات گذشته وقوع یافت

در خلال احوال مذکور مولانا قطب الدین قرمی از شیراز با تمام
عمال و نویسندگان آنجا بدرگاه عالم پناه آمدند و تیمی پیشکش
از اقمشه و اثواب وافر و اسپان تازی و استران رکابی با ساز
اسباب و آلات و خیمه و خرگاه با سرکرده تنسوقات بمحل عرض

رسانید و متعاقب ایشان حاجی مسافر از پیش امیرزاده رستم
رسید و پیشکش کشید و از اصفهان خواجه مظفر نطنزی آمد و از
نقود جواهر و لآلی و اسپان و استران زینی و رکابی و اقمشه و خیمه و خرگاه
و قطار و مهاد و انواع اسلحه و اصناف ظروف و اوانی زر و نقره
سراسر مرصع بدرگاه دل افروز ترکمان دو کس پیشکشی چند
بموقف عرض رسانید که مثل آن بندرت چشم زده روزگار بر آن
شده بود بهمت پادشاهان صاحبقران دریا دل مجموع شاهزادگان
و امرا و اعیان را از آنجا پیشکشها کشید نصیبی کامل انعام فرمود
و بعد از آن از کرمان ایدکو برلاس و احمد داود که بضبط مال
آنجا رفته بودند و سیف الملوک حاجی عبدالله که محصل آنجا بود بیامدند
و عز بساط بوس دریافته رسم پیشکش با آدابی که مقررست بتقدیم
رسانیدند و از اکابر و متعینان کرمان مولانا ضیاء الدین سراج
صدر الدین که سر دو سلسله منصب قضا بودند و سید حمزه و شیخ
محمود زنگی عجم که کتاب جوش و خروش که مشتملست برشمه از
آثار و مناقب حضرت صاحبقرانی نظم اوست همراه ایشان بودند و از
اتفاقات آنکه شیخ محمود را الیه داده او ادبیلی که در تفلیس بر
آب کر بسته اند در اثنا دو آب زندگانی از جوی بنیت جسمانی
آن سالک طریق انقطاع یافت غریق بحر رحمت باد جاوید
و چون پسر شیخ قطب الدین که کتاب مذکور بعد از وفات
پدر ذیلی برداخته بدولت تقبیل قوایم سریر خلافت مصیر فائز
گشت عاطفت پادشاهانه شامل حال او شد و آلم جراحت یتمش را

مراسم مراحم خسروانه تسکین بخشید و از ترد یوسف جلیل که داروغه
بود با غیاث الدین سالار سمنانی که بضبط اموال آنجا رفته بود و
مباشران اشغال دیوانی آنجانب رسیدند و هم چنین از مجموع بلاد
خراسان و عراقین و سایر ولایات حکام و عمال ایران در اثناء
راه بهما متصل می رسیدند و ساحت بارگاه گردون اشتباه را فرسودهٔ
جباه خضوع و خشوع گردانیده هر گونه تحف و هدایا از کرایم اموال
صامت و ناطق و نفایس اجناس لایق فایق را بوسیلهٔ سعادت
التثام از بندگان آستان اقبال آشیان می ساختند فسبحانه
من الله یعز من یشاء و یذل والله علی کل شیء قدیر گفتار

در توجه رایت صاحب قران سرافراز بجانب ابخاز

چون اعتنا و اهتمام صاحب قران سپهر احتشام بدریافتن فضیلت
جهاد و بر انداختن اهل ضلال و فساد نصاب کمال داشت بعد
از فتح و ضبط قلعهٔ کرتین تولقای فرمود و تمام شاهزادگان کرام
و امرای عظام و نویان و سران عساکر ظفر پناه جمع آمدند و بعد
از ترتیب جشنی پادشاهانه رای اسلام گستر فرمای [?] عزم جانب
ابخاز تصمیم فرمود و دست دریا نوال بمکرمت و افضال برگشاد
و مجموع شاهزادگان و نوینان و تمام اعیان و اماثل و ارکان
دولت را علی اختلاف طبقاتهم بانعامات خسروانه محظوظ گردانید
و سپه را [?] درخور حال او کلکا داد سر گنج بگشاد و روز دیگر [?]
سپه را بر اندیشه [?] بر نهاد. و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و دیگر
امرا با لشکری گران از پیش روان ساخت و فرمان داد

که اطراف کرجستان را تا حدود ابخاز که نهایت آن دیار است بتازند
ایشان برحسب فرموده توجه نموده و راه جنگلستان بر دشیران [?]
بیشهٔ شجاعت درختان انداخته راه پیدا ساختند و مراکب صدق
نیت بقصد غزو ارمنیان و کرجیان تاخته دیار کفر بصرصر قهر
از آبادانی می پرداختند و رایت فتح آیت از عقب نهضت فرمود
و بعد از چند روز عیان ولایت آن بی دینان در آمد و از هبوب
عواصف مهابت غازیان و عبور سیلاب سپاه گیتی ستان هشتصد
قصبه و مزرعه و دیه عرضهٔ نهب و تاراج گشت و از آن مخذولان هرکه
بدید آمد ناچیز شد و کلیسا معابد ایشان که از سنگ بر افراخته
بودند با خاک برابر افتاد و در بعضی مواضع بی دینان بمغارها که
در میان کوهها و درهها بلند بود بنردبان بالا رفته بودند و نردبانها
برکشیده و در آنجا تحصن جسته اشارت از موقف عزت صدور
یافت و صندوقها از بخیه و ریسمان استوار ببستند و در هر
صندوقی یک دو نفر از بهادران دلاور در نشستند و جمعی بکار
آن صندوقها را تا برابر مغاره فرو می گذاشتند و آن بهادران
موفق در آن صندوق معلق دست شجاعت بنصرت دین حق برآورده
بتیغ و شمشیر چون شیر دلیر جنگ می کردند و با وجود آنک
در سوراخی از آن کما بیش پنجاه کس و صد کس می بودند بتوفیق
اسلام و نیروی دولت بی انجام بر ایشان غالب می شدند
و بعضی از صندوق بمغاره جستند و مخالفان را منهزم [?] گردانیده
بتیغ غزا می گذرانیدند و غنایم دنیوی که بدست نهب و تاراج اندوخته

می شد باشارات اخروی که برحسب اعد الله لهم جنات تجری
من تحتها الانهار خالدین فیها ذلک الفوز العظیم غازیان را
متخرت انضمام می یافت و امثال این مغازی دران ولایت
بسیار بود چنانچه شرح آن بتفصیل طولی دارد بهمین طریق مجموع را
متصرف ساخته و بحکم قاتلوا الذین یلونکم من الکفار ولیجدوا فیکم غلظة که نسبت با مومنان خطاب میفرماید
و بیکار کنید با کسانی که بنزدیک شما اند از کافران و باید که بیابند
ایشان در شما درشتی خوبی و سخت کوشی دران کارزاری مساهله
و مجامله عساکر کردون مآثر بعد از انکه اماکن و مساکن ان کرا ها ن
تخصیص دوروکنایس چون قواعد عقاید باطلهٔ ایشان منهدم کردا
بودند درختها و درختها را بعضی از بیخ بر کندند و بعضی را پوست باز کردند
و بعضی آتش زدند و سر جهه در امکان گنجد از خرابی و اضرار کفار
بجای تقدیم رسانیدند وکذلک نجزی کل کفور و روز دوشنبه
چهاردهم ربیع الاول امرا سپهر اقتدار از ایلغار مظفر و کامکار
بموکب ظفر ماب پیوستند و روز سه شنبه با دیگر بندگان دولت بنیاد
بعزم شکار سوار شده در سایهٔ رایت نصرت شعار شکار بسیار
انداخته شد و باز در جمعه هژدهم ماه مذکور خاطر همایون را بسر و نشاط
شکار رغبت بود در فصل خزان از خون جانوران صحرا و دشت نمودار
لاله زار گشت و چون از صید وحشیان صحرایی بپرداخته قتل و
قید دستیاران گرج را وجههٔ عزیمت ساخته و غازیان جهاد آیین
نسبت با بی دینان لعین بر قاعدهٔ معهود آن منتصار و نموده واغلظ علیهم

بیع دقیقه نامرعی نگذاشته از گرجیان هر کرا می یافتند عرضهٔ تیغ فنا
میگشت و اتا مواّل و اسباب ایشان هرچه پیش می آید بباد تاراج بر
می رفت سه مجاهد که از بهر دین کین کشید بی محابا دران باب رخصت
زکفار کی یافت شد کس نماند عمادت دران بوم و بر بر نماند

گفتار در مراجعت حضرت صاحب قران از صوب ابخاز و ذکر اسباب آن

جمعی سرداران گرج
که در بند سپاه کشورستان اسیر بودند کس فرستاده بودند و کی کین را
آگاهی داده که اگر صاحب قران با سپاه کینی بنواحی ابخاز می رسد
از دیار ارض ما رمیان اشیای ایم ماند کی کین از این پیغام که از
معتمدان و هم کیشان باو رسید خوف و هراس و دهشت زیاده
گشت و در زمان معین خود را به کلک تغات دوات منضبط
و در سلک صحاح اخبار و آثار منخرط کرد چون بخاتم انبیا و رسل علیه
و علیهم الصلوة و السلام لشکر بنجران کشید و اهالی آنجا عناد و
انکار به بنیانی اصرار و استکبار بازبسته نه اسلام قبول میکردند
و نه جزیه میدادند این آیت فرود آمد فقل تعالوا ندع ابناءنا
وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل
فنجعل لعنة الله علی الکاذبین یعنی بگو ای محمد بیایید تا
بخوانیم پسران ما را و پسران شما را و زنان ما را و زنان شما را و نفسها
ما را و نفسهای شما را پس دعا کنیم و بتضرع از خدا بخواهیم که لعنت
و قهر الهی در دروغگو باز گردد که طرف باطل دارند چون حضرت
رسالت آیت نازل شده برایشان خواند و راضی شدند و قرار دا

دند

که از جانبین بیک موضع جمع آیند و دعا کنند و از جانب حق حضرت
نبی و وصی و ذریت سبطین علیهم الصلوة والسلام بر نهج بر عدو
کار فرمی زنند و از آنجانب نیز جماعتی بیایند و چون آهنگ دعا کردند
عالم نصرانیان با ایشان گفت که من دو سه چند می بینم که اگر از جنبا(ن)
نخواستند که سها از جانب رود اگر شما میگذارید که اینها دعا کنند کل نصرانیه
زنده نخواستند ماند ایشان چون بر قول اسقف خود اعتماد داشتند
ترسیدند و بانقیاد و اذعان پیش آمده بنده ای چند از اقمشه و
اسلحه و غیر آن بدادند و جزیه بر گردن گرفته عهد کردند که سال
بسال برسانند و لشکر اسلام بامراد و مرام بازگشت آنچه اسقف
نجران از تجلیات جمالی در آن محل مشاهده نموده بود و توجه جانب
کرج از تجلیات جلالی دیدند و این هم راست دیده بودند و چون
ایلچیان گرگین باردوی کیهان پوی رسیدند امرا را شفیع ساخته
بتضرع و زاری عرضه داشتند که گرگین در مقام بندگی و طاعت
گزاری است اگر از میامن عنایت و اهتمام شما نوعی شود که عفو پادشا
شامل حال او گردد و آتش خشم حضرت صاحبقران فرو نشیند
او درین مجال از کرایم اموال و نفایس تحف و هدایا آنچه تدبیر
تواند کرد فی الحال ارسال نماید و جزیه و خراج بر گردن اذعان
و انقیاد گرفته سال بسال بخزانه عامره رساند و از لشکر آن قدر
که مقرر شود هرگاه که فرمان نفاذ یابد بمعسکر ظفرمآب فرستد
امرا را بر عجز و بیچارگی او رحم آمد و بعد از عرض فرستادگان و
گزاردن پیغام ایشان برسم معهود در وقتی مناسب سخن گرگین

بپایه سریر خلافت مصیر رسانیدند و زانو زده معروض داشتند
که بی شک همت حضرت اعلی بر اعلاء معالم دین و مراسم شرع
سید المرسلین علیه و علیهم الصلوة والسلام مصروفست
و بحمد الله تعالی ناموس اسلام دین درین دیار بنوعی قایم گشته که
در هیچ روزگار صد یک آن نبوده پیوسته سلاطین کامکار پادشا(ها)
دفع متمادی ازین طایفه بهمان خشنود بوده اند که هر سال بار(ی) یان
اندک هدیه و پیشکشی چند اظهار انقیاد و ایلی کردندی و اگر احیانا
ایشان را یورشی و نهضتی معدودی چند از سپاه بلشکرگاه (ما)
فرستادندی بمجرد این از سر جان(ب) نه باکانه از تفلیس باین سمت
گذشتندی و بحدود ممالک اسلام دلیری در آمدندی و سالها بدان
طریقه استمرار یافته بودی اکنون بمدد دولت قاهره راضی شده اند
که در اقاصی مملکت خود دم در کشیده بجان امان یابند و مسلمانان
دار الملک ایشان دخل ساخته بر سبیل تسلط و استقلال معاش
می توانند کرد اگر عواطف پادشاهانه ایشان را امان بخشد بعد از اداء
جزیه و ساو بهر چه فرمان اعلی نفاذ یابد بجان لبیک طاعت گزاری و
فرمان برداری خواهند زد و باقامت بندگی و خدمتکاری قیام
خواهند نمود و هر چند امرا ازین گونه مبالغها کردند حمیت دین و
عصبیت مسلمانی که در جبلت حضرت صاحبقرانی مرکوز بود بدان
معنی رضا نمی داد تا نیز بیان آن قضیه با علما و مفتیان در میان نهاد بند
و ایشان در مجلس همایون بعد از تمهید مقدمات متفق الکلمه
عرضه داشتند که چون این طایفه جزیه قبول کنند و متعرض ایذاء

مسلمانان نشوند حکم شرع آنست که ایشانرا امان دهند و دست
قتل و تاراج از ایشان کوتاه دارند عاقبت آنحضرت برحسب
فتوای علما و شفاعت امیر شیخ ابراهیم که یکی از شفیعان ایشان بود
ممنون ساخته قبول ملتمس کرد کینه را بسر کرم درپوشانید و ایلچیان
در میان خوف و رجا بازگردانید و چند روز در آن نواحی بعشرت
و کامرانی و شکار روزگار گذرانید تا ایلچیان بتعجیل بازآمدند
هزار تنکه زر سکه آنرا بالقاب همایون آراسته و هزار اسپ با بسی
نفایس و اقمشه و کرایم اموال و خواسته از آنجمله بسی از ظروف و
اوانی زر و نقره و بلور و یک قطعه لعل چون شش رنگ آبدار بوزن مرده
مثقال که از آن نوع با آن وزن کم اتفاق افتد بیاوردند و بتوزیع
رسانیده اداء جزیه و خراج را بعهده توکل التزام نمودند و حضرت
صاحب قران دین پرور عنان عزیمت را بصوب مراجعت معطوف
گردانید و بعد از آن چند کوچ بتفلیس رسید و در حوالی و نواحی
دیرها و کلیساها را بجموع خراب ساختند و چون از آب کر گذشته
دو منزل از آنجا عبور افتاد جهت احداث عمارت بیلقان صوب
قراباغ وجهه عزیمت همایون گشت و با جمعی خواص از اعزه جدا
گشته از پیش روان شد و چون از بردع گذشته حوالی بیلقان
از فر نزول موکب گیتی ستان رشک کاخ و ایوان رفیع ارکان
برجیس و کیوان گشت اعزه و لشکریان بعرض دو هفته برسیدند
و اطناب خیام شوکت و احتشام در هم کشیدند و من الله التوفیق

گفتار در عمارت شهر بیلقان و بنای

حصار و حفر خندق آن از مضمون مشحون بلطایف
هو انشاکم من الارض واستعمرکم فیها عظم شان القایل و عز
سلطانه الکامل مستفاد می شود که شغل عمارت از معظمات امور
عالم و مهمات جمهور بنی آدمست و چون وجهه همت عالی نهمت
صاحب قران بی همال در همه حال خیر و صلاح عالم و عالمیان بود
خواه در حضر و خواه در اثناء سفر هرجا که اندک مدتی اقامت
فرمودی رای ممالک آرای را اندیشه احداث خیری پاینده که نفع
بنیادی روزگار استمرار یابد روی نمودی و از آنجمله درین ولا که
جمشید فیروزبخت خرگاه خورشید پرتو وصول بر اواسط بروج
خریفی افکنده بود و رای آفتاب اشراق بر آنکه قشلاق
در قراباغ اتفاق افتد داعیه تعمیر بیلقان از خاطر مبارک سر بر
زد و آن شهر از مدتی مدید باز چنان ویران شده که نه از عمارات آن
آثار مانده بود و نه غیر از حشرات الارض در او دیار می نمود

جو در بیلقان جای مردم نماند • در و کس بجز مار و کژدم نماند •
چنان کژدم و مار بسیار بود • که بودن در آن خطه دشوار بود •

و با آنکه موسم سرما بود و ابر چون کف کریمان گاه سیم باری و گاه گوهر افشا
زرفشان و بارانکی روز و شب • برآورده از جان فغان از
شرارت وصول اجلال و نزول تمکین در آن سرزمین یرلیغ واجب
الاتباع نفاذ یافت و مهندسان روشن روان و معماران کاردان
طرح شهری برکشیدند مشتمل بر سور و خندق و چهار بازار
و خانها و بنیاد و حمام و خان و ساحه و بستان و غیر آن و آنرا

اساس انداخته و بطناب پیموده بر شاهزادگان و امرا قسمت کرد
و لشکریان بجد تمام بکار مشغول شدند و عمارات از خشت
پخته بمدت یکماه تمام کردند و دور بارو بگز بزرگ ده هزار و چهار
صد گز و عرض دیوارش یازده گز و متعارف بلندی پانزده گز و
عرض خندق سی گز و عمق آن قریب بیست گز و در ضلعی از
چهارگانه حصار برجی معتبر برافراخته و در میانه دیگر برجها برد
و از دو جانب دروازه در دروازه گشاده و همه را شرفه و کنگره و سنگ
انداز مرتب ساخته حقا که اتمام آن که از دست اقتدار سلاطین سکندر
بیکسال دشوار بر آید در ماهی که با برودت سرما پیوسته باشند که بود
جز بتأیید آسمانی و عطیه سعادت صاحب قرانی حمل نتوان کرد
زیرکان جهان از آن کمال قدرت و فرمان روایی بتجدید متعجب
بماندند و آنچه مجاری احوال آن خدیو بی همال جای تعجب بود که
نظم چو در چین کین تاب روی جهانت فگندی جهانی زیر و زبر شدی و هنگام
رضا چون لب لطف بتبسم ترحم بگشودی عالمی از نو بهجت و سرور
منشرح گشتی بیت روانش بخلد برین شاد باد ۰ زاخلاق او عالم آباد باد
رای ملک آرای بیلقان و بردع و گنجه و تمام آران و ارمن تفلیس و کرجستان
باطراف آن نامزد امیرزاده خلیل سلطان فرموده و بهرام شاه جلال
الاسلام را بمحافظت بیلقان تعیین نمود و چون مدار عمارت و آبادانی
و نثار نضارت و حیات مولدات نباتی و حیوانی بآبست چنانچه
نص وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ از آن افصاح نموده و در
مواضع متعدد از قرآن لسان امتنان در معرض تعداد افضال ربانی

وصف روضه رضوان و نعیم جاویدانرا بذکر جوی بهار روان تکمیل
فرموده که جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ همت پادشاهانه با تمام
شد برآنکه از رود ارس جدولی بریده شود که آب آن از بیلقان گذرد
و اراضی آن نواحی از میامن آن نهر جاری معمور و مسکون گردد لاجرم
فرمان قضا جریان بصدور پیوست و ارکان دولت بجد تمام متوجه
کفایت آن مهم گشتند و تواجیان مسافت جوی را بر عساکر
سپهر نیروی قسمت کردند و نهری در آن طول آن مقدار شش
فرسخ بعرض پانزده گز شرع بکمابیش یکماه تمام سرانجام گشت و با دیگر
نظایر و اخوات از بنیات آیات و امارات دولت قاهره حضرت صاحب
قرانی انضمام یافت ، و ما التوفیق الا بالله العزیز الحکیم انه هو التواب الرحیم

گفتار در فرستادن حضرت صاحب قرانی علما و امنارا بممالک از برای تحقیق احوال زیردستان و اشاعت آثار عدل و احسان

در آن مدت که اراضی بیلقان مرکز اعلام فرقد فرسای و مضرب خیام عساکر گیتی
بود اعیان اکابر و اماجد تمام ایران و توران برسم استقبال
رایت نصرت فال از اطراف و اکناف احرام کعبه جلال بسته
بودند و بدرگاه عالم پناه جمع آمده و هنگام بار عام در مجلس ارم
بهجت احترام از علما و امرا و فضلا و تقوی شعار مجمعی عظیم
انعقاد می یافت و چون خاطر همایون بکشف معضلات مسایل دینی
و شرعی و شنیدن از مهمات فروض و نوافل اسلامی شغفی تمام داشت
بحثهای شریف در میان می افتاد و سخن بهرگونه فواید و لطایف منجر

ـه شد از جمله دو روزی سلسال مثال زمرهٔ فضل و کمال بوادی
فضیلت عدل و مزیت احسان و افضال سر بر زد همت صاحب قران
بی همال در آن حال در انداخت که آن مبحث بمجرد گفت و گوی زبانی
نتیجهٔ متضمن مقاصد دو جهانی آخر شود افاضل فضایل آثار را وجههٔ
خطاب صواب انتساب ساخته فرمود که علما هر زمان پادشاهانرا
نصیحتها و پادشاهانه کرده اند و بر کارهای خیر داشته و از حرکات
ناپسندیده منع فرموده و درین عصر شما مراسم ارشاد نمیکنید و از
کردنی ناکردنی هیچ با من نمیگویند ایشان باتفاق زبان ادب بمعذرت
بر گشادند که بحمد الله تعالی بندگی حضرت از مواعظ و نصایح امثال
ما مستغنیست بلکه ممکنانرا از مجاری افعال و اقوال شما طریق
رشاد و سدادی باید آموخت صاحب قران صافی سریرت ازان
کلمات اگرچه در واقع چنان بود اعراض نموده و فرمود که مرا سخنان
تکلف آمیز که بر سبیل ستایش و تحسین گویند و بدان خاطر من خرسند
اصلا خوش نمی آید و این سخنانرا نه ازبرای آن می گویم که مردم هوا
خواه و معتقد من شوند و مرا ازان فایدهٔ ملکی یا مالی باشد که بعنایت
ذو الجلال کار ما در کمال شوکت و استقلال ازان گذشته است
که بامثال اینها احتیاج افتد مقصود من آنست که شما هر یکی از مملکتی
آمده اید و البته از کیفیت احوال و اوضاع آنجا و چگونگی معاش
داروغگان و گماشتگان دیوان آگاه باشید آنچه دانید که نه بر
نهج شریعت و قانون عدالت و نصفت واقع می شود باز نمایید
تا بعد از آن رسیده تدارک پذیر گردد و دست تعرض متغلبان و

ستمکاران از دامن روزگار ضعیفان و عاجزان بکلی کوتاه شود
علما و فضلا چون این بشنیدند باتفاق زبان اخلاص بدعا و ثنا
بر گشادند مصراع بر خواندند آفرین خدای • که تا جای ماند تو مانی بجای
ز ذاتت جهان یکسر آباد باد • دل زیردستان بتو شاد باد نسخه
جهان دار بادا اگر گشت جفت • پی او زمانه نیارد نهفت
و همین دیار خود معلوم داشتند بعرض رسانیدند حضرت صاحب
قران هم در ان مجلس جمعی را از اهل علم و فتوی که بزهد و ورع و تقوی
موسوم بودند اختیار نمود و هر یک را با امینی متدین از قبل دیوان
اعلی نامزد قطری از اقطار ممالک فرمود تا بآنجانب شتابند و بنفس قضایا
رعایا و اهالی آنجا رسیده اگر بر عاجزی ظلمی رفته باشد تلافی حال او
واجب دانند و بدست مرحمت و شفقت خار اضرار از پای مظلومان
بر آرند و هرچه ثابت شود که بر وجه ناواجب از کسی ستده باشند اهل
خانه که در آن طرف باشد باز دهند و ستمکارانرا بیاسات رسانیده
عبرت دیگران سازند و صورت احوال و اوضاع بعد از تحقیق ثبت
کرده باز گردند و بعرض رسانند تا رسوم جور و بیداد بکلی مرتفع گردد و
رعایا که ودایع آفریدگارند مرفه و آسوده خاطر توانند زیست و بعد
ازین قرار بزبان گوهربار آورد که تا غایت خاطر متوجه تدبیر مصالح
جهانگیری و کشور گشایی بود این زمان همگی همت در بند رفاهیت
خلایق و امن و آبادانی مسالک و ممالکست و غرض ازین نحو
که مردم من بعد بی تحاشی قضایا بعرض ما رسانند و هرچه متضمن صلاح
مسلمانان و دفع شر و ضرر مفسدان و شریران باشد باز نمایند و نیز

سـ بمن دارد اکنون جهان پشت راست، مرا این پس پاس مردم سزاست
که با این دبستان مدارا کنم، ز خاک سیه مشک سارا کنم
که با خاک چون جفت گردد تنم، نگیرد ستم دیده دامنم سـ
مبادا که از کاردانان ما، ستم از لشکر و پیشکاران ما، بخسپد کسی با دل
پر از درد او بمن آید گزند، اگر کاهداری بیک مشت خاک، زیان جوید از بلندی
اگر نه بآتش بسوزم تنش، کنم بر سر دار بر گردنش، بگویید با مردم زیردست
دعا یار درویش و هر کس که هست، مباشید ترسان ز تخت و کلاه
بر ما شما را گشادست راه، گر از برتری گوهر وان ماست، بجایی که
کسی دید رنجی و با ما نگفت، همی داد آن گنج انبر نهفت، منم پیش یزدان ازو داد
که در پرده میغ بنهفت ماه، بجایی که باشد زیان از ملخ، و گر تف خورشید بارد بشخ
دگر برف و باد از سپهر بلند، بدان کشتمندان رساند گزند، همان گر نبارد بنوروز نم
ز خشکی شود دشت خرم دژم، تلافی آن جمله بر گنج ماست، که گنج فرومایگان رنج ماست
نباید خراج از ایران بوم جست، که از بهر دیش ببادان نشست، بر آنم که گیتی شود چون بهشت
کنم دفع رسم بد و کار زشت، که چون شاه بیداد و زشت است، جهان پر ز خونی و آزار
یکی گنج خواهم نهادن ز داد، که باشد روانم پس از مرگ شاد، و مضمون
این داستان یکی از فضلا که در آن مجلس حاضر بوده است و سخنانی که ذکر
کرده شد بگوش خود شنیده ثبت کرده است و آنرا بکریمه وما شهدنا
الا بما علمنا مصدر ساخته و در آخر باین کلمات ختم نموده که
عالمیان بدین عواطف امیدوار شدند و جهانیان بانشاء
عدل و احسان مطمئن خاطر گشتند و همه از سر صدق و نیاز
بحضرت کارساز بنده نواز دست خواهش برآورده گفتند سـ

یارب این کامکار عادل را، دولت و عمر جاودانش ده
مرحبا از حضرت تو میخواهد، بخداوندیت همانش ده
بعد صد سال آنجهانش ده. تتمه داستان شاهزادگان که
بعراق عرب رفته بودند بیش از این رقم زده کلک بیان گشته که
امیرزاده رستم در حوالی حله با امیرزاده ابابکر پیوست و شاهزادگان
که در موقف نبرد و پیکار رستم و اسفندیار روزگار بودند بعد از تلاقی
باتفاق از فرات بگذشتند و در زیر حله بکنار نهر العلقمی که مقابل قریه
سیب واقعست بقرا یوسف رسیدند و با ایشان از سپاه زیاده از سه
هزار کس نرسیده بود و قرا یوسف با غلبه تمام و لشکری گران از آنجانب جوی
خندق ساخته بودند و جنگ را آماده ایستاده و چون رتبت تقدم بحسب
سن به امیرزاده رستم را بود امیرزاده ابابکر از راه ادب با او گفت که
در قلب لشکر شما باید بیستید امیرزاده رستم در جواب گفت که بر حسب
فرمان به کمک آمده ام در قول بپای ما ایم و هر یک از طرفی در آییم و بعد از ین
قرار شعله تیغها را بدان صاعقه کردار برافروخت و از نعره کوس و جوش
عیار زبان سنجت گوش گوش و هوش مخالفان کری و کوری اندوخت
و بخت امیرزاده رستم روان از جوی بگذشت و بر دشمنان حمله
برده آتش محاربه و قتال افروخته گشت دیاده برآمد ز هر پهلوی
چکاچاک برخاست از هر سو لی، تو گفتی سر تیغ باردهمی
سراسر جهان تیغ داردهمی، ز بس کشته را فگنده دوی
شد از جوشن کشتگان آهنین، و دد از شاه کرد و داد
ز آسیب پیکان خون ریز تیر، یار علی برادر قرا یوسف از باد گیر

و سرش از تن جدا کردند و سایر لشکر منصور هم از جوی گذشته
کوششهای بهادرانه نمودند و امیر سونجک داد مردی و مردانگی داده
بیت: بهر جا عنان تافت با تیغ * عدو را نبد چاره غیر از گریز تیز
مخالفان چون تیغ جلادت سپاه ظفر پناه مشاهده کردند
اضطرار بصوب فرار آوردند و قرایوسف با حال تباه روی سیاه
چون روز دولت خود بشام نهاد و معدودی از مردمش با او بیرون
رفتند و تمام ایل و احشامش که قریب ده پانزده هزار خانه وار
بودند با اموال و اسباب و گله و رمه از گاو و گوسفند و شتر و غیر
آن بحیز استیلا و تصرف عساکر گردون مآثر در آمد و لشکریان
امیرزاده رستم زن قرایوسف را که مادر اسکندر و اسفند بود با
اتباع و اشیاع و خویش و اقربا در قید اسار آوردند و نعیر عرب که بر
تمام اعراب بریه حاکم و فرمان روان بود و دیگر سرداران و مفسدان
آن نواحی را غارت کردن اذعان نهاده بودند همه را متهور کرده
و در اثناء تعمیر بیلقان و کندن جوی آن نوکران امیرزاده
ابابکر سارق و قتلغ خواجه پسر درویش بکه از قبل امیرزاده
رستم آق بیردی اوزبک برسیدند و بشارت فتوحات مذکور
و کیفیت وقوع آن بعرض همایون رسانیدند و سر برادر قرایوسف
که شاه منظر را در معرکه وغا از تن جدا کرده بودند بیاوردند
و بعد از آنکه حادثه شر و فساد قرایوسف و دیگر مفسدان از آن دیار
و بلاد انقطاع یافت امیرزاده ابابکر از سر فراغت روی مرحمت
و رأفت بتدارک خرابی آن مملکت آورده باستمالت تمام رعایا :

استمالت نموده بعمارت شهر بغداد و زراعت مزارع و مواضع قری
و ولایات آن مشغول ساخت، **گفتار**

در آمدن امیرزاده عمر از سمرقند و ذکر وقایعی که در اثناء تعمیر بیلقان و حفر نهر آن روی نمود

امیرزاده عمر پسر شاهزاده میرانشاه
که در سمرقند بود و حضرت صاحب قران پیش از این او را از
برای تفویض ایالت آذربیجان و توابع آن طلب فرموده در
اراضی بیلقان برسید روز جمعه غره جمادی الاول سنه ست
و ثمانمایه که حقیقة غره ماه جلالت و جاه و اول اقبال او بود بشرف
بساط بوس فایز گشت و در آن ولا نوکر چرکس پسر قوچی از نهاد
آمد و سر ملک عزالدین حاکم لر کوچک که در مدتی از ضلالت و
جهالت دم از عصیان و مخالفت می زد ببارگاه عالم پناه آورد و تقریر
کرد که تنش را پوست کنده و بکاه آگنده آویخته است و عبرت متمردان
و طاغیان ساخته و هم در خلال آن احوال شحنه عدالت حضرت صاحب
قران مولانا قطب الدین قمی را که با عملها از شیراز آنجا آمده بودند
بواسطه بیدادی که با اهل فارس کرده بود و از آنجمله هنگام توجه
بصوب اردوی کیهان پوی مبلغ سیصد هزار دینار کپکی باسم نثار
کپکی باسم نثار و پیشکش از رعایای محترفه ستده و مولانا صاعد همراه
جماعت مذکور آمده بود صورت حال را بکلک عرض بر لوح ضمیر
منیر نگاشته خطاب فرموده یرلیغ لازم الامتثال از نفاذ (؟)
صدور یافت که شیخ درویش اللهی او را بدار (؟) و دوشاخه مقید
ساخته با وجهی که بعلت نثار و پیشکش از مردم گرفته بستاند

وآن وجوه را بصاحبان حق باز رسانند و داروغه و تونکتاول که ضرری چند
از و بخلق رسیده بود از حلق بیاویزند و اگر بر مظلومی جوری رفته باشد
جبر حال اختلال پذیرفته او واجب دانند و خواجه ملک سمنانی را جهة
ضبط اموال شیراز روانه گردانید و حکم شد که مولانا صاعد نیز باز گردد
و برطرف سازد که زیادتی که مولانا قطب الدین بارتکاب آن جسارت
نموده از پیش او بوده برحسب فرموده حضرت صاحب قرانی و چون
احکام بنفاذ پیوست و جماعت مذکور بشیراز رسیدند اوغی را بر
کشیدند و روز جمعه که جمهور خلایق شهر و ولایات در مسجد عتیق
جمع شده بودند و نیز بام جامع از خاص و عام پر شده مولانا قطب الدین
را بازولانه و دوشاخه در پای منبر سرنگون باز داشتند و مولانا
صاعد بالای منبر برآمد و بخان حضرت صاحب قران بسمع جهانیان
رسانیده و بزبان ظرافت بیت خواجه عماد فقیه را تغییر کرده باین
عبارت ادا نمود که بیت اگر خراب شد این مملکت نه شاه بدان
کند مردم دانا گناه مولاناست و از اطراف و جوانب جامع بیکبار
دعا و ثنای آنحضرت بمسامع سکان صوامع عالم بالا رسید و وجه
سیصد هزار دینار کپکی که باز آورده بودند بمدت دو ماه بموجب
خطوط قضاة و امناء مملکت و نویسندگان نهی قصبه و کسور
بصاحبان آن رسانیدند و آن ذکر جمیل بر صحایف لیل و نهار بنهادی
روزگار یادگار ماند و بعد از آن امیرزاده پیر محمد عمر شیخ مولانا
قطب الدین را بازولانه و دوشاخه برداشته بمرند فرستاد و مولانا

گفتار در قشلاق فرمودن حضرت

صاحب قران بایاغ ارلان و ذکر احوالی که در آن مدت واقع شده

چون خاطر همایون حضرت صاحب قران از کار بیلقان فراغ یافت رایت
نصرت شعار بعزم قراباغ روان شد و رای آفتاب اشراق پیشتر توقوزان
انداخته بودند و در آنجا جهة قشلاق قوریاها مرتب ساخته بودند و آماده
پرداخته و بعد از وصول همایون قوریای خاص بمیامن نزول اجلال
و تمکین اختصاص یافت و شاهزادگان و نوینان مواضع خویش را بفر
نزول بیاراستند و سایر اتباع و لشکریان هر یک بجای خویش فرود
آمدند و از شکوه شوکت آن معسکر محشر انبوه و کمال بسطت و حشمة
موافقت ابهت و جلال زمستان قراباغ رشک بهار تابستان شاخسار
گشت با آن رونق باغ و راغ و امیرزاده رستم که پیش ازین فرمان
جاری شده بود که در قراباغ بقوریلتای که از برای تفویض الوس
هلاکو خان با امیرزاده عمرشیخ بفوز و ظفر منعقد خواهد شد حاضر
گردد از راه تلاقی و تشفی آمده تبریز با طبی پس مستعد گشت
و چون بسمع مبارک رسیده بود که اسکندر شیخی که باشارت حضرت
صاحب قرانی بتحمل خود فیروزکوه را مانده رفته آثار علامت
عصیان و ضلال بر صفحات اوضاع و احوال او ظاهر شد امر فرمود
که امیر سلیمان شاه متوجه ری شود و رای بر تحقیق و تفحص آن حال گماشته
و حکم شد که امیرزاده رستم نیز در کفایت آن مهم کمر موافقت و معاونت
بسته دارد و اگر اسکندر را خضر توفیق راه نمای آید و از ظلمات بغی
بیرون آمده باقدام بندگی و خدمتکاری پیش آید کام امید او را
از چشمه نوش عنایت و التفات شیرین سازند و اگر در پیابی و تابی

مکرامی بماند پیادگان قم و کاشان و درگزین و آن نواحی و سرزمین
جمع آورده هرجا که باشد از پی او بروند و بنیادش براندازند امیر
زاده رستم و امیر سلیمانشاه با ایشان امر بمبادرت نموده بی توقف
در آن شد و امیر شیخ ابراهیم حاکم شروانات ساوری بنیاد آورده بزمی
عظیم ترتیب کرده انواع پیشکشها از خود از جانوری و غلام و کنیزک و جبا
و اسلحه و رخوت بعرض رسانید و یکهزار اسب کشید و مجموع خواتین و
شاهزادگان و امراء و نوینان دولت را پیشکشها کرامند و وظیفه هوا
خواهی و خدمت بجای آورد و در آن ایام هرشنبه بهانه و هرچند روز
بسببی جشنها عظیم فرمودند و داد عیش و کامرانی دادند و در
اثناء این احوال از عراق عرب نوزالورد پسر سلطان احمد جلایر را
که نهال عمرش بهژده سال درجویبار عداوت و خلاف نشو و نما
یافته بود بیاوردند و بتندباد حوادث زمان از پای درآمد و از جمله
حالات دران ازمنه وفات سید برکه علیه التحایا و البرکات
بود سید و صاحبقران پاک اعتقاد ستوده خصال از خرگاه و خیمه
برسم استقبال بیرون فرموده جسد مشار الیه اقامت مراسم عزاء
شاهزاده محمد سلطان دستار از سر برداشته آغاز زاری کرد
و حضرت صاحبقران او را کنار گرفته بسیار بگریستند و از
اطراف و دیار آنجا از کش و سمرقند و بخارا و ترمذ و دیگر مواضع
سادات و اکابر و ائمه و علما و مشایخ مثل خانزادگان ترمذ و
خواجه عبدالاول و خواجه عصام الدین و خواجه افضل الدین کشی
و پسران شیخ الاسلام کش عبدالرحمن و عبدالحمید و دیگر

بزرگان آن ممالک بدرگاه عالم پناه آمدند و بشرف تلافی متنعم و
مستسعد گشته مراسم تعزیت بتقدیم رسانیدند و بهرگونه مواعظ
و نصایح از قرآن و حدیث خاطر همایون را تسلی دادند و چون ضمیر
الهام پذیر خاقان جهانگیر بزلال مقال اهل کمال از غبار ملال کلی
شسته شد و خاطر همایون را بتحقیق مسایل علمی و معارف دینی
میلی تمام بودی هر روزه بعد از آنکه رای منیر از قضایای ملکی و مهمات
سلطنت و عدل گستری فراغی حاصل آمدی اکابر و فضلا از اطراف
و علمای اشراف در مجلس ارم مثال جمع آمدندی و بمباحثات شرعی و
القاء مسایل شرعیه و نکات لطایف علوم و حقایق اشیا محفل آرای
و از سوانح حالات که درتضاعیف آن اوقات وقوع یافت آن بود که
نویسندگان دیوان کرمان مزد ایدکو کرده بودند و مبلغی تمام بنام او
رقم زده و این معنی در زمان عمارت بیلقان بسمع حضرت صاحبقران
رسید و در دیوان اعلی بتفتیش آن قضیه مشغول شد درین محل
خدر معلی بریان آغا که عم زاده آنحضرت بود و دختر او آغاجه در
حباله ایدکو بیان درآمد و آن معامله را بصد تومان کپکی آق ساخته
و ایدکو آنرا قبول کرده ملتزم شد که وجه بخزانه عامره رساند و حکومت
کرمان باز باو قرار گرفته رخصت انصراف یافت و حکم شد که چون
بکرمان رسد برادرزاده او سلطان بایزید او را هنگام توجه ایدکو
بجانب اردوی کیهان پوی بجای او فرستاده بودند متوجه پایه سریر
اعلی کرده و انوشروان پسر بیان آغا را بتحصیل اموال آذربیجان
بتعیین دیوانه داشت و پیر محمد پولاد که از امراء امیرزاده شاهرخ بود

بود بحکومت ساری فرستاد و پیر پادک آغا که حرم امیرزاده پیر محمد
جهانگیر بود از غزنین و قندهار احرام حریم جلالت و اقتدار بسته بکعبهٔ
خلافت پناه آمده سه پسر خالد و بوزنجر و سلطان مهدی که سلیل
صلب شاهزادهٔ مشار الیه بودند و هنوز در صغر سن همراه بیاورد
و بسعادت بساط بوس فایز شده از نفایس تحفهٔ هندوستان
و ظرایف تبرکات و تنسوقات آن دیار پیشکش بیاد کشید

گفتار در توجه شاهزادهٔ جوان بخت امیرزاده شاهرخ بحسب فرمان بصوب گیلان

چون ملوک
گیلانات بمجرد ارسال تحف و هدایا اکتفا کرده بهر کار سپاه اشتباه
نمایند غیرت پادشاهانه باعث تصمیم عزم آنجانب شده رای صواب
نمای قراولان ایشان در یاسق توچین و یساول با محمد بهادر علی سلطان
تواجی و بایزید بورلدای و بهلول برلاس دیوان ساخت و امر فرمود
که در حدود گیلان بجنگل در آمده قشلاق کنند و امیرزاده شاهرخ
فرمان داد که صوب گیلان را وجههٔ عزیمت ساخته با لشکر متوجه ترل
بیاخ شود شاهزاده بامتثال فرمان مسارعت نموده فرزندان ارجمند
امیرزاده ابراهیم سلطان با تومان خود و امیر جهانشاه و شیخ ابراهیم
و رستم طغی بوغا و سید خواجه شیخ علی بهادر و دیگر امرا تومان با لشکر
ملازم رکاب سعادت انتساب شاهزاده بودند و چون بمنزل بیاخ
رسیدند توقف نمودند و حاکم گیلان استماع توجه عساکر دوران
اقتدار بمهام انتشار سیلاب اضطراب در خانهٔ تمکن و وقار انداخت
و مبلغی عظیم برسم خراج قبول کردند و شاهزاده کس فرستاد و آن

معنی را بعرض اشرف کان پایهٔ سریر اعلی رسانید و جمعی را
بگیلان فرستاد که اموال آنجا را تحصیل کرده بیاورند و سید رضا
از ولات ولایت دیالمه و گیلانات بشرف سیادت و فضیلت
علم امتیاز داشت و امیر محمد رشتی که از عظماء ملوک آن طرف بود
پیشکشها لایق مرتب داشته باتفاق متوجه شدند و دیگر حکام آن
دیار هر یک متعلق با تحف و اموال بیاد ارسال نمودند و چون
باستوی اقبال بساحت جلال رسیدند و تقبیل قوایم سریر خلافت
مصیر سرافراز گشته پیشکش بمحل عرض رسانیدند و بزبان تضرع
ضراعت و انکسار عرضه داشتند که با بندگان مجموع در مقام خدمتگاری
و طاعت گذاری یکدل و یک جهتیم اداء خراج و مال را دست سعی
و اجتهاد گشاده ایم و امتثال اوامر و نواهی را کمر انقیاد و اذعان
بر میان جان بسته حضرت صاحب قران ایشان را بصنوف خلع و
تشریفات سرافراز کرد و ایشان را نوازشها فرمود و چون رضا کیا
نسب طاهر بلی و دمان نبوت منتهی می شد مراحم صاحب قران
پاک اعتقاد خواست که تربیت او بنوعی فرماید که مجموع اهالی
دیار ممنون منت او باشند از مال گیلانات بده هزار من ابریشم
که بوزن شرع قریب پانجهزار من باشد و هشت هزار اسب و سه هزار
گاو مقرر شده بود آنچه رسد ولایت او و از آن امیر محمد بود بعضی
و آنچه رسد باقی ولایت بود ثلثی باو بخشید و فرمان جهانمطاع
نفاذ پیوست تا محصلان وجوهات مذکوره آن مبلغ را از ایشان
مطالبت ننمایند و رای صواب نمای ضبط قلعهٔ کاخ را که در سرحد روم

و اتقیت و محافظت آن در عهدهٔ شمس نامی که از خویشان امیر عباس
بود مقرر فرموده او را باجمعی روانه گردانید و از جمله وقایعی که در
قشلاق قراباغ واقع شد آن بود که سید برکه را مرضی طاری گشت
و هرچند اطباء حاذق بتدبیرات لایق و ادویه و اشربهٔ موافق در معالجهٔ
آن سعی نمودند اصلا مفید نیفتاد و چون طومار اعمار آن یگانهٔ دوران کار
بر بند كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ رسیده بود نفس شریف او دعوت
ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً را اجابت فرموده از این نشیمن
تغیر و انقلاب بگلشن جَنَّاتِ عَدْنٍ مُفَتَّحَةً لَهُمُ الْأَبْوَابُ
انتقال نمود رضی الله عنه و رضی عنه خاطر عاطر حضرت صاحب
قران از حدوث آن واقعه بغایت متألم شد و عبرات حزن و
اندوه از دیدهٔ مبارک باریدن گرفت و بعد از اعتصام بکلمهٔ اِنَّا
لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ فرمان همایون نفاذ پیوست که نعش او را
باندخود نقل کرده بامانت بسپارند و در آن مجال عاطفت پادشاهی
ایالت ولایت همدان و نهاوند و بروجرد و مواضع کرکوجک
باتمام توابع و لواحق بامیرزاده اسکندر رجوع فرمود ذکر آمدن حکام ماردین
و سلطان جهت امیرزادهٔ مرحوم محمد سلطان چون فصل زمستان
باخر انجامید سلطان ماردین ملک عیسی با بعضی تجملات و اسباب
بدرگاه سلاطین پناه آمد و مخدرهٔ تتق عصمت را که نامزد امیرزادهٔ مرحوم
شده بود باخود بیاورد و ملک عز الدین شیر نیز از نزد سلطان با پیشکشها
و اسپان بسیار آمد بعز بساط بوس مفتخر و مستبشر گشت و از آن
پیشکشها کشید و فرمان قضا جریان صادر شد که تمام امرا و سرداران

الوس هلاکو خان که در مواضع آذربیجان و عراق عرب متوطنند هر یکی
پسری یا برادری با کوچ بسمرقند فرستند و بجهت کفایت این مهم
جمعی را نامزد فرمود که هر یک فوجی از ایشان کوچ را پیش بسمرقند
برند و چون ماه مبارک رمضان الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ در
رسید و از وفات شاهزادهٔ سعید محمد سلطان طاب ثراه
یکسال گذشته بود جهت ترویح روح منور او فرمان واجب
الامتثال از نفوذ جلال بترتیب آش و اطعام فقرا و مساکین
نفاذ یافت و سادات و اشراف و علما و ائمه اطراف در مراتب
اقدار خویش صفا بعد صف قرار گرفتند و بعد از تقدیم مراسم
ختمات و تلاوت آیات کلام الله مراتب اطعمهٔ گوناگون و انواع
خوردنها از حد اندازه و قیاس بیرون بمحل صرف رسید و
بدعوات صالحات مختتم گشت و مهد علیا خانزاده از حضرت
صاحب قرانی اجازت یافته متوجه سلطانیه که نعش شاهزاده را از
مزار بزرگوار قیدار پیغمبر علی نبینا و علیه الصلوة و السلام
بسمرقند نقل کنند و در آن ولا نشاط شکار از خاطر حضرت
بزرگوار صاحب قران کامکار سر بر زد و بسعادت و اقبال
از آب ارس عبور فرموده امرای عظام و سپاه بهرام انتقام در آن
صحرای آق تام جرگه انداخته صف برآراسته طرق یوزان که
بدان انبر افکنده زنجیر زدند . سگان را جل از اطلس زرنگار
چو سگ شیر گیران شیرین شکار . بتخصیص رومی سگی تیز تک
که نبود دگر جا آن گونه سگ . بهیکل هزبری قوی استخوان

بهیبت پلنگی گه کین دمان . بتندی خدنگی که یابد گشاد
ز شصت تهمتن بقصد شغاد . بهنگام صیدش چو شد گرم تاز
بر آهو صد آهو گرفته تنگ . چنان حمله آرد بشیر عرین
که شیری بر آهو گشاید کمین . شود عاجز از جنگ او بی درنگ
اگر شیرش آید بچشم اپلنگ . و بعد از سه شبانروز اطراف جرگه
بهم پیوسته انواع و اصناف چرندگان از وحوش و سباع و شکار
جانوران چندان جمع آمد که اگر وصف آن چنانچه راویان از دیده
باز میگویند نوشته شود البته بمبالغه و اغراق محمول افتد
جهان در جهان جانور فوج فوج . چو بحری که از جا در آید بموج
و چون حلقهٔ جرگه بر چرندگان تنگ آمد و بآداب و رسوم
معهود که بکرات اشارت بآن رفته تمام رسمی کرده شد
زنجیر کوه و ناموس دشت . گوزن نازنده اندر گذشت .
ز غرم و گوزن و ز آهو جهان . بپرداخت شد آن دلاور دمان .
از شکار سلطان کیهان میدان سلاطین شکار باردوی همایون
مراجعت فرمود ز فرش فروده سرو سراپرده . ...
بعهدش جوان گشته گیتی پیر . والحمد لله العلی الکبیر . و بتخصیص جانب
و سادات و علما و ائمهٔ سمرقند و کش و بخارا و سایر بلاد ماوراء
النهر از طرایف تبرکات دیار روم و افرنج از زر و اقمشه و
رخوت و غیر آن بصلات وافر و انعامات متکاثر اختصاص
بخشید و بانواع اصطناعات پادشاهانه از خلعتهای شاهوار
و خیول راهوار و درم واسته و جواری و غلمان و غیر آن سرافراز

گردانید و اجازت انصراف ارزانی داشت و ایشان داعی و ذاکر و
مثنی و شاکر ببلاد و دیار خود مراجعت نمودند و من الله التوفیق و السعادة

گفتار در مراجعت حضرت صاحب قرانی از دیار روم هفت ساله

چون درین یورش ممالک شام
و روم بحیطهٔ تسخیر بندگان صاحب قران گیتی ستان درآمد و
تمام مواضع آن دو مملکت وجب وجب فرسودهٔ نعل مراکب و
تسلط و استیلاء سپاه ظفر لوا گشت و در تختگاه مصر سکه و
خطبه بالقاب همایون آراسته قبول اداء خراج و مال سال بسال
زیور گردن اطاعت و انقیاد ساختند و بکرات باکناف کرج اقامت
فرض جهاد بتقدیم رسانیده بنیان کفر و شوکت ایشان بیکبارگی
انهدام پذیرفت جهانرا ز چین تا بزنگیان . بتیغش که بر تخت باد افتاد
داعیهٔ عزم دیار ختای ضمیر صاحب قران گیتی گشای گشت .
و اول بهار که جهانگیر فلک سریر شرقی انتساب آفتاب از منازل
شتایی بمحل شرف و پادشاهی انتقال نمود و آن رفعت مکانش
سرادق تا دراج و تاج از سر جانب شب شامی اصل معرفی نهاد بسته
و باطراف خویش افکند نسیم بهاری در اطراف باغ
برافروخت از لاله هر سو چراغ . صبا از ریاحین شد مشک بیز
بشاخ چمن باد با آب و خیز . خبر داده از گل بهر سو هزار
نوا زچمن خوانده بر شاخسار . رایت فتح آیت از قشلاق قرابا غ
نهضت نموده در چهارشنبه چهاردهم رمضان سنه ست و ثمانمایه
موافق بیچین ییل روی توجه بمستقر سریر سلطنت ابدپیوند سمرقند

فردوس مانند آورده برآب ارس جسر بسته بسعادت و اقبال
بگذشت و در علف زار کنار ارس بحوالی قریهٔ نعمت آباد که از قری
نهر ایاس است از مستحدثات التفات همت عالی نهمت آنحضرت
نزول فرمود و امیرزاده شاهرخ که برحسب فرمان واجب الاذعان
بطرف قزل یغاج رفته بود معاودت نموده بمعسکر ظفر قرین پیوست

گفتار در تفویض فرمودن حضرت صاحبقران دین پرور ایالت الوس هولاکو خان بامیرزاده عمر

در آن ولا برحسب فرمان اعلی خدام کامیاب بر تهنیت
طوی و تهنیهٔ جشن قیام نمودند و عاطفت پادشاهانه حکومت الوس هلاکو خانی
بامیرزاده عمر تفویض فرمود و یرلیغ عالم مطاع بآل تمغا رسما نون ارزانی
داشت که تمام ممالک آذربیجان با توابع و ضمایم و روم تا آستنبول و شام
تا مصر در حیطهٔ حکم و فرمان او باشد و شاهزادگان که متصدی ایالت
فارس و عراقین باشند بجادهٔ فرمان او حاضر شوند و لشکرهائی که پیش
امیرزاده میرانشاه را بوی داد و در آن محل امیرزاده میرانشاه را اجازت
انصراف داد و امیر جهانشاه را با چند امیر مثل رستم امیر موسی و توکل
بادکا برلاس و جنید بورلدای و غیرهم با امیرزاده سوار به [illegible] نامزد ملازمت
کرد و سفارش فرمود که از سخن و صواب دید امیر جهانشاه تجاوز ننماید
و شاهزادهٔ مشار الیه تاج و خلعه و کمر مرصع و اسب بزین زر ارزانی
داشت و تمام امرا را بتاج و کمر سرافراز و نامور گردانید شعر
ز آغاز شهزاده بدرود کرد ، تن خویش زار در پیش برد کرد
و امرا بر این کنار گرفته روانه ساخت و امیر جهانشاه از الم حرمان

درگاه عالم پناه بسیار بگریست و زبان حالش بمحتوای این فحوای
مضمون رایت شاهم نچشم ناشده دور ، دل از تصور دوری چو بید لرزان
مترنم گشت و لوای جهان آرای حکام ممالک مثل امیر شیخ ابرهیم سلطان
ماردین و ملک عزالدین شیر و کوشتندیل کوچ و تیزکل و جالیق و بسطام
مهر را بخلعت و کمر نوازش فرموده ملازم رکاب امیرزاده عمر ساخت و
از بصوب ییلاق آلاتاق توجه نمود و حضرت صاحبقران بعون ربانی
ملک دیان از آنجا کوچ کرده و شکار انداخته صید بسیار افکندند و بعد از
قطع مراحل علف زار کنار آب آغلق که آنرا جای بلا بعد گویند از فتح
وصول نزول اردوی کیهان پوی رشک روضهٔ مینو گشت و در آنجا
توقف افتاد و ماه مبارک رمضان باواخر انجامید و اول روز شنبه
که مفتتح اسبوع جدید و غرهٔ عید سعید بود اقامت سنن و واجبات
آن روز شریف وجههٔ همت پادشاهانه گشت و مولانا نظام الدین
شنبی که از فضلای بلاغت شعار روزگار بود و چندی از ملازمان و مخادیم
حضرت صاحبقرانی بجلک بیان نگاشته بقراءة خطبهٔ عید و ادای
صلوة اشتغال نمود و بعد از وظایف فرایض و نوافل صدقه و صلوة
و مراسم جلایل مواهب و جزایل عطایا و صلوة جشن عید و سایر رسوم
آن روز خجسته بیت یکی جشن شاهانه بر ساخته ، لوای جلالت برافراخته
ز بس شیر و خوان آراسته ، مهیا شده هرچه دل خواسته

تتمهٔ داستان امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه که بجانب ری رفته بودند

سمت ذکر یافت که امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه قاید برای
تحقیق حال اسکندر شیخی برحسب فرمان متوجه صوب ری

و چون بدانجا رسیدند اسکندر از تیرکی رای پای جسارت از جادهٔ
مستقیم بندگی بیرون نهاده بود و در تیه جهالت و ضلالت سرگردان
و قلعهٔ فیروزکوه را مستحکم ساخته پسر و خویشان خود را آنجا گذاشته
بود و خود بکوهستان و جنگل جلاوون و رستمدار گریخته شاهزاده
بختیار و نوبتیان نامدار در ظاهر آن دو بیست روز توقف کردند
و آن پیادگان قم و ری و کاشان و ساوه و درگزین و آن نواحی
دوهزار مرد جمع آوردند و آذی اسکندر در آن شب به رستمدار
برستمدار درآمدند و قلعهٔ فیروزکوه را محاصره کرده بغیر وی دولت ...
بگشادند و ویران ساختند و در آنجا ملک کیومرث پیش ایشان
آمد و چون میان او و اسکندر مخالفت و دشمنی بود بر حسب
قضیهٔ الحرب خدعة او را بگرفتند و پیش اسکندر فرستادند و
مصلحت و فریب پیغام دادند که دشمن ترا فرستادیم اندیشه
مکن و در راه صلح و فرمانبرداری توقف بیاساف که ترا دیگر خسرو بعهد درست
سمان بنج باهی که بودی نخست . تو عمری بخدمت لبس برده
بیفکن درختی که پرورده . اسکندر بعد از ظهور علامات
عصیان یارای آمدن نداشت نداشت با کیومرث طریق
دوستی پیش گرفت و او را از ترساندن از راه صواب
بینداخت و با یکدیگر عهد بسته باتفاق اظهار مخالفت
و در اوایل شوال که کنار آب آغلق مخیم نزول همایون بود از پیش
امیر سلیمانشاه کس آمد و خبر آن واقعه بعرض ایستادگان پایهٔ
سریر اعلی رسانید حضرت صاحبقران بسعادت و اقبال

آنجا روان شد و کس بخراسان پیش امیر مضراب فرستاد که
لشکر آنجا براه سیاوری و آمل متوجه شوند و انتقام اسکندر بکوهستان
فرجام کردند و در روز جمعهٔ سیم شوال نوکر امیرزاده خلیل
سلطان از جانب ماوراءالنهر رسید و اخبار امن و استقامت آن
طرف بعز عرض همایون رسانید گفتار

در فرستادن حضرت صاحبقران امیرزاده اسکندر و امیرشاه ملک را از پیش بجانب ری

چون رایت نصرت
شعار باردبیل رسید امیرشاه ملک و از امرا میرزا پیر علی
سلدوز با جمعی از پیش بری فرستاد و امر فرمود که از احشام
بلج و اعراب که در حوالی ساوه و قم و کاشان و حدود بلاد ... باکر
می بوده باشند لشکر جمع آورده و امیرزاده اسکندر را فرمان داد که
توجه نموده با امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه ملحق گردد و حضرت
صاحبقرانی از اردبیل و میانه گذشته به سرچم نزول فرمود و
در آنجا دولدای که در آونیک بود احمد کجیه جلال بسته و از عقب
بتعجیل روانه برسید و چون سعادت بساط بوس دریافت
مکارم اخلاق پادشاهانه او را جهت قدمت خدمت گناه کرده
و بصنوف نوازش مخصوص داشته خلعت و کمر داد و فرمود که
اتفاق ملاقات دیگر معلوم نیست می باید که از احوال انجانب
غافل نشوید احمد جلایر تاجیک مزاج افتاده و از وی اندیشه
نیست اما آن قرا یوسف ترکمان نیک برحذر باشید و او را وداع کرده
بازگردانید و رایت فتح آیت از آنجا روان شد در پنجشنبه بیستم نزول

سرشت و تمام به سلطانیه رسید و آنجا محصلان که بتحصیل
گیلانات رفته بودند برسیدند و بقیه اموال از نقود و اسبان و
اقمشه و تبرکات بیاوردند و در شنبه بیست و دوم ماه مذکور
از سلطانیه نهضت نموده بعد از قطع مراحل فی وصول و نزول
موکب ظفر قرین صحاری قزوین را رونق خلد برین بخشید و چون
امیرزاده ابابکر از مراجعت حضرت صاحبقران آگاهی یافت
از اردبیل دوآسبه بشتافت و از راه گلستان به دو روز بصحرای
قزوین رانده بعز بساط بوس فایز گشت و امیر حسین برلاس
و امیر سونجک ملازم بودند و بوسیله سرایملک خانم و امیر شیخ
نور الدین از حضرت صاحبقران درخواست نمود که پدرش
شاهزاده میرانشاه را رخصت فرماید که در بغداد پیش او باشد
عاطفت خسروانه ملتمس او را مبذول داشت و امیرزاده
میرانشاه را کنار گرفته اجازت داد و چهار صد هزار دینار کپکی
و صد سر اسب با دیگر ظرایف و نفایس انعام فرمود و شاهزاده
مشار الیه بطرف سلطانیه بازگشت و چون رایت ظفر نگار
از قزوین روان شده بسوق بلاق رسید امیرزاده ابابکر را
دویست سر اسب و صد دست جبه و صد هزار دینار کپکی انعام
فرمود و فرمان داد که در عقب امیر سلیمانشاه رفته باتفاق دوی
جلادت بدفع اسکندر شیخی آورند و حرم شاهزاده شاهرخ ملک
دختر امیر حاجی سیف الدین را دجیل که از توابع بغداد است
برسم سیورغال ارزانی داشت و آقاجان خواسته بطرف سلطانیه

بازگشت و شاهزاده مشار الیه بعقبه طالقون برف گرفته برآمد و در کجور
بامیرزاده رستم و امیرزاده اسکندر و امیرانشاه ملحق شد و ایشان
در آنجا رعایت حزم نموده خندق کندند و بشاخهای درختان استوار
ساختند و در آنجا بیست روز توقف نمودند تا لشکر رسید و بازان
موقف جلال حکم واجب الامتثال آمد که در عقب اسکندر بروند
برحسب فرموده روان شدند و چون جنگلستان بود درختان
انداخته راه میکشادند و در کمرها که کنارها خراب کرده بودند پلها
و تختها راست میساختند و بدین طریق از پی اسکندر میرفتند
و در جست و جوی او بهر طرف میشتافتند و از مخالفان هر که را
یافتند بقتل می‌آوردند و رایت خورشید اشراق از سوق بلاق
نهضت نموده در یکشنبه غره ذی قعده بجلجای ری درآمد و در
سارق قمش مخیم نزول همایون گشت و رای صواب نمای
چهارپایان و اثقال زیاده راه بیراه ری و خوار روانه ساخت
ملک آغا و حرم امیرزاده پیر محمد با فرزندان اجازت یافته بجانب
غزنین و قندهار روانه گشت و حکم شد که امیر شمس الدین عباس
و دیگر امرا که نقل قراتاتار و خانه کوچان آذربیجان در عهده
اهتمام ایشان بود مجموع از راه خوار و سمنان روان شوند برحسب
فرموده از هر تومان یک میر قشون که متکفل بود بر جمعی از قراتاتار
ایشان را بدفع متوجه شدند و امیر شاهملک که جهت جمع کردن لشکر
از پیش آمده بود با دیوی کیهان پوی پیوست و صاحبقران دریا
دست کشش دارا منش شد آن ز عدلش ملک و دین در تازش و در پیوند

از مرغزار سارق قمش روان شد و چون بقلعهٔ کلنداران که در دامن
دماوند واقعست و ویران بود رسید بنظر احتیاط در آورده فرمان شد
که آن قلعه را بگچ و سنگ عمارت کرده معمور کرداشتند و از آنجا گذشته
و با لشکر آراسته از دماوند عبور نموده بفیروزکوه رسید فیروزهٔ فیروزی
نگین خاتم سلطنت و جهانبانی و جواهر آمال و امانی منتظم در عقد
دولت و کامرانی ولله الحمد والمنة . گفتار

در فتح قلعهٔ فیروزکوه از قلاع معتبر که بمزید مناعت و محکمی
مشهورست و وصف آن در کتب تواریخ مسطور و مذکور قلعهٔ
فیروزکوهست که بر فراز کوهی عالی ساخته اند و حصار آنرا در غایت
حصانت و محکمی پرداخته ف از محکمیست کوهی و از فراز کوهی
دروی پناه جسته از پردلان گروهی . و چون رایت فتح آیت روز
دوشنبه نهم ماه مذکور سایهٔ وصول بر فیروزکوه انداخت عساکر گردون
مآثر اطراف و جوانب آنرا فرو گرفتند و کورکه زده سورن انداختند
و فرود آمدند و بهادران پیش رفته سیبها مرتب ساختند و بترتیب
منجنیق و عراده و دیگر اسباب جنگ حصار مشغول شدند رعد انداز
رعد اندازی در گرفته و شجاعت پیشگان سربازی آغاز کرده و
چون یک برج از حصار قلعه در دامن کوه بر سر رودخانه بنا کرده اند
و بارهٔ آن تا بالا برآورده و مردم قلعه آب از آنجا برمیداشتند و
دلاوران لشکر منصور پیش رفته آنرا از پای کوه بگردانیدند و
آنچه در آن موضع بماند بهرگونه قاذورات و پلیدیها ملوث و
مکدر ساختند اهل حصار از سر اضطرار دست جسارت بجنگ

و پیکان برگشادند و از بیم جان دل در مرگ نهاده بمدافعه و مقابله
بایستادند و چون شب در آمد از نوکران شاهزادهٔ جوانبخت ابراهیم
سلطان محمد آزاد و شیخ بهلول بیانمور آقبوغا بهادری چندان
کمرها یک یک بقلعهٔ کوه برآمدند و بپای بارو رفتند و چون حصاریان
آگاهی یافتند روان بشتافتند و بمنع و معارضه مشغول شدند
و نیران محاربه و قتال اشتعال یافت و چندی از بهادران که
ببالا آمده بودند زخمدار شدند و چون روز شد سپاه ظفر پناه
کورکه زده سورن انداختند و از اطراف بکمرها برآمده آهنگ جنگ
تیز ساختند مشاهدهٔ آن حال پیراسکندر بیجنی و سایر اهالی قلعه را
که جمله سیصد مرد دیو صفت مازندرانی بودند و سپاهیان بیچی
در قلق و اضطراب افتادند و از غایت دهشت و هراس جمعی را
پیش حضرت صاحبقرانی فرستادند بتضرع و زاری امان
خواستند مرحمت پادشاهانه فرستادگان را خلعت پوشانید و
نوازش فرموده استمالت نموده باز گردانید و چون ایشان
بقلعه باز گشتند پیراسکندر و دیگر متعلقان او که آنجا بودند
ببارگاه عالم پناه شتافتند و قلعه را تسلیم داشتند لشکری بیرون
فیروزی اثر بقلعه در آمدند و تمام ساکنان آنجا را بکوچ بیرون کردند
و چنان حصنی بدان حصانت که ف در عمر مردم ندیم ما بردی
ز راز آسمان آگاه بودی . از نیروی دولت قاهره بدو روز فتح شد
و حضرت صاحبقران زنگی تونی را با جمعی بکوتوالی قلعه باز
داشت و روز دیگر چهارشنبه یازدهم بسعادت و اقبال سوار

شد و بمقدار نیم فرسخ براند و بمرغزاری فرود آمد و حضرات عالیات
سرایملک خانم و تومان آغا را با شاهزادکان ارجمند امیرزاده الغ
و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده اجل و امیرزاده سعد وقاص
روانهٔ سمرقند کردانید و مجموع بموجب فرمان برلیغ سلطان میدان
روان شدند و رایت ظفر پیکر بعزم دفع اسکندر نهضت فرمود
و در اثنا خبر آمد که تاتار یاغی شده و کیفیت این قضیه
چنان بود که یک کورت از تاتار که نقل ایشان در عهدهٔ خواجه
یوسف بود در ظاهر دامغان دست غدر و طغیان از آستین
عصیان و عدوان بر آوردند و او را زخمها زده بینداختند
و دیگر قشد و داروغا کردنی که بعد از ایشان می آمدند تنکری بردی را
که بر سینه زخم دار بچپ افتاده بود بشناخت و از آنجا تن رمقی مانده
بود او را باندرون دامغان بردند که معالجه کنند و از استماع
این خبر کس نهاد دیگر عزم کریختن کردند و چون امیر شمس الدین
عباس و اتلمش و شاه ولی پسر سونجک و دیگر امرا قشون که همی
کوتها بودند از آن حال آگاهی یافتند تیغ انتقام در آن بی باکان
شقاوت فرجام نهاده بسیاری از ایشان را نیست کردانیدند و از
انجمله در اندرون و بیرون دامغان دو سه هزار کس کشته شدند
چنانچه از کثرت کشتکان راه بر کذرندکان بسته ماند شعر
چو شد دیده بخت تاتار تار • سپه پر کردند پیدا نزار • کلیمی سیه بهر خود
رخ از صوب اقبال بر تافتند • دلیری نمودند و یاغی شدند • که نیزه بر ایشان
بشومی اندیشهٔ نابکار • بکشتند از ایشان فراوان هزار • زنجیر کشید بسته

عقوبت بر آورد نهال کناه • و چند فوج از ایشان بطرف جنکلها راه فرار
کرفتند و دیکران را امیر شمس الدین رانده باخود ببرد و چون بسمع
صاحب قران بی همال بر این احوال افتاد بیان قوچین و فاضل پسر
سیف الملوک حاجی سیف الدین و دانا خواجه و رستم فولادی و تیماری
بهادر با پانصد سوار از عقب کریختکان روان ساخت که هر جا که با
ایشان رسند و بعد از آن امیرزاده احمد عمر شیخ و امیر بندوق را
نیز با فوجی سپاه بفرستاد و ایشان بموجب فرمان تا بدامغان براندند
و چون تاتار بعضی کشته شده بودند و بعضی کریخته و چون
بیشتر را امیر شمس الدین و داروغکان برده بودند از آنجا باز
و بموکب همایون پیوستند و بیان قوچین و دیکران که از پی ایشان
از پی کریختکان رفته بودند از بسطام کذشته و از عقبهٔ لنکرود
عبور نموده بجنکل مازندران درآمدند و در موضع قرا تغان بکنار
دریای قلزم بتاتار رسیدند و با آنکه ایشان پانصد مرد بیش
نبودند و تاتار کثرتی عظیم بی اندیشه با ایشان جنک کرده بنیروی
دولت قاهره غالب آمدند و کما بیش ده هزار خانه وار تاتار بدر
آوردند و قریب هزار کس از ایشان بکشتند و بیان قوچین از
آنجا متوجه درکاه عالمپناه شد و اغرق که با حضرات عالیات
بصوب سمرقند روان شده بود چون ببسطام رسیدند اغرق
امیرزاده شاهرخ جلاشه براه نشابور عازم مراجعت و سرایملک
خانم و تومان آغا با اغرق بزرک براه جاجرم و اسفراین برفتند

کفتار در توجه حضرت صاحب

قرانی بچلاو چون عادت دولت صاحب قران کامکار همواره
چنان بود که در کفایت معالی و مهمات ملک و ملت بنفس مبارک
خویش التفات نماید درین مجال عنان عزایم خسروانه بصوب
استیصال اسکندر شیخی معطوف گشت و امیرزاده شاهرخ
که ظفر کردار ملازم بود اندک عارضه طاری شد فرمان قضا
جریان نفاذ یافت که امرا و لشکریانی بر قرار با معسکر ظفر قرین
در اوبا اچکیان خود بازگشته بهراة روند شاهزاده برحسب فرموده
توجه نمود و موکب فتح آیین متوجه جانب چلاو شد و با آنکه دران
طرق و مسالک کوهسار بلندش باوج فلک کشیده بود و درهاش
در پستی بمرکز خاک رسیده فراز و نشیب آن کوهسار ناهموار که بیت
کهی فرازش نکنجد بچشم ضمیر ، کهی نرفته نشیبش بکمر پای تصور
در چند روز متعدد طی کرده شد و چون عساکر کردون مآثر بپای
کوه چلاو بر آمدند اسکندر کافر نعمت بیت از عجز و اضطرار دیوار اختیار
در روی شقاوت و ادبار بجنگل در نهاد مصرع چون ذیل نکبت خود کشید
نیست عجب گر بجهنم در رفت ، و رایت نصرت شعار در روز جمعه بیستم
ذی قعده بچلاو رسید و چون اسکندر و اتباعش آن مواضع گذاشته
بودند و کل نخته روز دیگر از آن محل کوچ کردند و در آن راه درایت
عمیق بسیار درخت که پیوسته آنجا ابر و میغ و باران می باشد و دران
دره آبیست بزرگ بغایت تیز که نه با سپ از آن می توان گذشت
و نه بشناه و از غایت صعوبت و دشواری بجهنم دره مشهور شده و پلی
بر بالای آن آب بسته بودند اسکندر و اتباعش گذشته بودند آنرا ویران

ساخته و چون حضرت صاحب قران آنجا رسید و عبور از آن آب
متعذر بود امر فرمود که پل ببندند عساکر دشمن کداز چوبهای دراز
یکسر در زمین خاک بند کرده دیگر سر پیش میداشتند و بازبران سر
چوبی دیگر بمیخ وصل کرده پیش میداشتند و بازبران سر چوبی
دیگر بمیخ وصل کرده پیش میداشتند تا مقدار چوبی بلند بیش آمد
بعد از آن چوبها انداختند و بر بالای آن تختهای میخ دوز کردند و
چون پل بسته شد و راه گشاده روز دوشنبه بیست و سیم نخست
چهل بهادر که بتراولی مترتب بودند با پانصد مرد بگذشتند و از عقب
ایشان یوسف برلاس با قوشان توشال بگذشت و بعد از آن سید
خواجه شیخ علی بهادر و آذربی او امیرزاده سلطان حسین و امیر شیخ
نورالدین بگذشتند و بالای کوه جهنم دره برآمدند و جنگلها بریده
راه میساختند و بطلب اسکندر میشتافتند و حضرت صاحب
قرانی از پل عبور نموده یک روزه راه برفت و بر بالای پشته که
درخت بود نزول فرمود و دران ایام متصل میغ و باران بود
و درین منزل سید اسمعیل گسکانی که از قبل تومدت بدرگاه
اسلام پناه آمده و بامرا دولت دستبوس همایون مستسعد
گشت و قهرمان حزم صاحب عزم حضرت صاحب قرانی
دران جنگلها بجست وجوی اسکندر از هر طرف روان کرد و
غیرجی ایشان سادات مازندران بودند و آذقا اولان که
سابقا باین مهم شتافته بودند دریای قوچین و شاد ملک برلاس
و بهلول برلاس و صد دبرلاس و شیخ درویش اللتی و شیخ محمد

توجهی بیک تموز قوچین و خداداد چوره و قادان ترو پنجشنبه بیست
و پنجم در میان جنگل نزدیک کنار دریای قلزم با سکندر رسیدند و
شیخ درویش اللهی از خوف باز گشت بدان بهانه که یوسف برلاس را
با جمعی از سپاه که از عقب بمدد آمده بودند بتعجیل بیاورد و اسکندر با
دویست پیاده و سی سوار از خویشان خود با سنگ جنگ از قبول بیرون
آمده باستادند و قراولان لشکر منصور که رسیده بودند بیست نفر
بیش نبودند و شجاعت و دلاوری اسکندر اکثر مردم بعد ازین مشاهده
کرده بودند میدانستند و در واقع او را بهادری و پهلوانی [illegible]
بود چه مشهورست که قبیلهٔ او از نسل بیژن اند که پدرش گیو
بود و مادرش بانو گشسب دختر رستم چنانچه فردوسی از زبان بیژن گفته
شعر نیا شیر جنگی پدر گیو گرد • هم اکنون ببینی زمن دستبرد • و آن
همه قراولان از بیم باز خواست حضرت صاحب قرانی دل بر مرگ
نهاده باستادند که اگر قضائی رسیده همین جای اولی و بامید دولت
قاهرهٔ آنحضرت از کثرت تجربه اعتماد بران داشتند دست جلادت بتیر و
کمان بازیدند اسکندر با سواران خود چند نوبت بنیت حمله آورد لیکن
وایشان پای ثبات فشرده تیرباران کردند و اسکندر را کاری
از پیش نرفت عاقبت اسکندر تا در رکاب همایون بود عنان از
لشکری نمی‌پیچید بشامت کفران نعمت از اندک نفری روی بر تافت
و پشت بهزیمت داد با آنک غلبه از سوار و پیاده داشت شعر
بکون و مکان چیزی از خیر و شر • ز کفران نعمت بدان شوم تر
ز کفران نعمت چه آید جز این • که نقصان عمرست و خسران

بکفران نعمت دلیری کرد • که رخش حیاتش سکندر بخورد
سکندر که بد رستم روزگار • ز کفران نعمت چنین گشت خوار
و چون از نیروی اقبال صاحب قرانی اسکندر نامور در زمان
با غلبهٔ لشکر از آن جنگ هراسان شد و قبول را گذاشته بجنگل در آمد
و بگریخت قراولان بجای باستادند و ندانستند که او بکدام طرف بیرون
رفت و یوسف برلاس و سیف الملوک حاجی عبدالله عباس از عقب
رسیدند و با قراولان باتفاق بقبول اسکندر در آمدند و دست
تسلط بنهب و غارت برگشادند از اسپ و استر و اقمشه و زر
غنایم بسیار گرفتند و شب در آنجا توقف نمودند و امیر سونجک که با امیر
زاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه بود از پیش روان
شد از طرف دست چپ بیامد و با ایشان پیوست شعر
چو شد روز و شب دامن اندر کشید • درخشنده آمد ز بالا پدید •
امیر سونجک از طرف دست چپ به آب کوه و جنگل در پی توجه
نمود و چون اسکندر را گرد و بعم زاده او لهراسب و دیگر کسان
او رسیده در پی کرد و امیر علی پسر اسکندر و دختر و زنان و
متعلقانش را اسیر گرفت • گفتار

در محاربهٔ امیرزاده سلطان حسین با اسکندر شیخی و ناپدید شدن اسکندر

امیرزاده سلطان حسین و سید خواجه
شیخ علی بهادر با ستاد و مردم بقراولان رسیدند و باتفاق در عقب
او بجنگل در آمده روان شدند و چون از دو روزه بگذشت و در
میان جنگلستان و دریا کنار با سکندر رسیدند و او با دویست

پیاده بود و پنجاه سوار مجموع از بیم جان جنگ را آماده شده در مقابل
بایستادند امیرزاده سلطان حسین بر ایشان حمله کرد و بطریق
خدعه و فریب گریزان شد و چون مخالفان دلیر گشتند و پیاده
و سوار از جنگ بیرون آمده از پی ایشان بشتافتند روان بازگشتند
و با تیغ انتقام بر سر ایشان ریختند و بیشتر پیادگان را خون با خاک
بر آمیختند و از آن جانب وفادار داد مردی و مردانگی داد و او را
تیغ تبر رسیده بود و دندان او از ضرب سنان بیرون افتاد
و با وجود چنین زخمی بعد از آن جنگ بسیار کرد و نوکران امیر
زاده سلطان حسین از جلادوان دو سوار فرود آوردند و اسکندر
مقهور و مخذول بجنگل در آمده بطرف گیلان بدر رفت و بعد از آن
خبری محقق نیامد بعضی گفتند بزی فقر در آمده صورت فقر و غربت
حصار جان افکار ساخت و جمعی گفتند در آن بیشها جان شیرین
بتلخی سپرد و امیرزاده سلطان حسین از دو نفر جلادوی که گرفته
بودند یکی را زنجیر مصحوب قزان درویش پیش حضرت صاحب
قران فرستاد و منزل همایون بالای آن پشته بود که سبق ذکر یافته
و چون قزان درویش او را بیاورد آنحضرت احوال اسکندر
بتفصیل از او استفسار فرمود و امیرزاده سلطان حسین از
آنجا بازگشته بکنار آب دریای قلزم با امیرزاده رستم و امیرزاده
ابابکر و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نورالدین
که با لشکر غلبه بجست و جوی اسکندر میگردیدند در چاردور
و باتفاق کنار کنار دریای قلزم بطرف گیلان قریب سه فرسخ رفته بودند
فرود آمدند و امیر مضراب جاکو که بحسب فرمان با لشکر خراسان
از راه آمل و ساری بطلب اسکندر شتافته بود با ایشان لحوق شده و
سایر امرا که بهمان مهم بجنگلها در آمده بودند مجموع در اینجا جمع آمدند و
چون اسکندر تنها نیم جانی بهزار مشقت بیرون برده بنوعی ناپدید
گشت که دیگر از و اثری پیدا نشد شاهزادگان و امرا از آنجا بازگشته
بدرگاه عالم پناه آمدند کمال حشمت پادشاهانه ایشان را با آن همه کوشش
که نموده بودند عتاب فرمود که چرا از پی اسکندر نرفتید و امیر
شاه ملک با ایشان منضم ساخته همه را باز بطلب اسکندر بجانب
گیلان فرستاد و ایشان یکبار دیگر در میان جنگل و لای و تنگنای
برنج کار درو و زحمت بسیار بردند و متصل از آسمان باران می
بارید و زمین لای بود چنانچه محل فرود آمدن نمی یافتند در آن
حال از آنحضرت صاحب قران فرمان رسید که مراجعت نمایند بر
حسب فرموده بازگشت نمودند و رایت منصور از فراز پشته مذکور
نهضت نموده و از آب جهنم درم بپل گذشته در حوالی قلعه فیروز
کوه از قلاع رستمدار است نزول فرمود عساکر منصور بر امیر
زاده اسکندر را با جمعی از اقربا و نوکرانش که گرفته بودند پیش
حضرت صاحب قران آوردند عاطفت خسروانه ایشان را مرحمت نموده
از سر خون ایشان درگذشت و بجان امان بخشید و شبهنگام از امیر
زاده ابابکر و امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمانشاه خبر آمد که
بکنار آب جهنم درم رسیده ایم و عبور از آن متعذر است و ما را بی
استعداد پل پیوستن میسر نیست امر عالی نفاذ یافت و محمد آزاد توکلی

پاسی کس کشتی‌بان چون مقدم ایشان اردوی شاه برفتند و باز
مهارت کشاده پل ببستند و شاهزادگان و امرا و لشکریان از پل
گذشته بشتافتند و سعادت بساطبوس دریافتند و شب آنجا
توقف افتاد و رایت فتح آیت از آنجا بصوب گیلان بطرف قلعهٔ
روانه شد و در جلکاران دشت رسیده چند روز توقف نمود و
درین اثنا امیر غیاث الدین علی پسر سید کمال الدین را تربیت
فرموده مملکت آمل را بجهت عداوتی قدیم که میان ایشان و اسکندر
بود بوی ارزانی فرمود • **گفتار در توجه**
رایات نصرت شعار بر سبیل ایلغار بجانب سریر سلطنت
پایدار چون از جزای کفران نعمت و نهیب آسیب سیاست گردون
اسکندر شیخی چون آب حیوان ناپیدا و کم نشان شد و مرکز پادشاهی
بود از فرزندان و زنان و متعلقان و هرچه داشت از قلاع و
اموال و چهارپایان و غیر آن در قید اسار و حوزهٔ تصرف و
اختیار اعوان و انصار دولت پایدار درآمد رای صواب نمای
توجه سمرقند جزم فرمود و شاهزادگان که ضبط و محافظت عراقین
بعهدهٔ شهامت و صرامت ایشان قرار یافته بود و سید عزالدین
هزارجریبی با برادرانش و سید علی مازندرانی سر را با لباس و
خلعت اسپان قدر و رفعت بلند گردانیده اشارت فرمود که
هریک بولایتی که نامزد ایشان بود باز گردند و امیر سعید برلاس
که ملازم امیرزاده رستم گردانید و امیر شیخ ملازم امیرزاده
ابابکر بر حسب فرموده امیرزاده رستم را بصوب اصفهان و امیر

زاده ابابکر بغداد و امیرزاده اسکندر بهمدان و سید عزالدین
هزارجریبی و سید علی بآمل روانه شدند و رایت نصرت شعار از کلاره
دشت نهضت نموده بعد از چند کوچ بولایت لار رسید و در پای کوه
دماوند که پادشاه ارغون در آن موضع کوشکی ساخته بود و حالیا
بکوشک ارغون معروف مشهور است و روز یکشنبه بیستم ذی حجه از آنجا
بسعادت و اقبال سوار شده با امرا و خاصگیان بتعجیل روان
و روز سه شنبه بیست و دوم بفیروزکوه نزول فرمود
و امیر سلیمانشاه بخلعت طلادوزی و کلاه مرصع سرافراز گردانیده
بحکومت ری و فیروزکوه و آن نواحی بازداشت و بیان توچین
که داروغهٔ ری بود اجازت ارزانی داشته بضبط قلعهٔ کلخندان
فرمان داد و از آنجا براه سلطان میدان شد و پنجشنبه بیست و چهارم
ببسطام رسیده باحراز زیارت سلطان العارفین قدس سره
مبادرت نمود و استمداد همت کرده دست توفیق بافاضت نذور
و صدقات برگشود و حاکم استراباد پیرپادشاه که درین سفر همه
ظفر ملازم رکاب همایون بود باجازت حضرت اعلی پیشتر
باستراباد رفته بود درین محل برسید و پیشکشها کشید
از جمله نه تقوز اسپ بود عاطفت خسروانه او را خلعت داده باز
گردانید و هم ازانجا داروغه که از عقب تاتار رفته بود برسید
و عز بساطبوس دریافته صورت حال تاتار عرضه داشت و
فرمان شد که کلانتران ایشان را با بند سلاسل روانه بسمرقند برند و امرا
کرداوغکان مواضع و ولایات ایشان را برفته کرده برسانند و

صاحب قران سپهر احتشام سمان روز از بسطام روان شد
و چون قریهٔ جغرات وصول رایات نصرت شعار جنت آثار گشت
حسن صوفی ترخان از پیش امیرزاده شاهرخ آمد و استسعاد
نمود که درکجا ادراک دولت ملاقات اقرب قدس مفاخرت و تکریم
یابیم رای صواب نمای او را بالاغ باز گردانید که بتعجیل بیاید
چنانچه در کنار آب جغرات برسد و حضرت صاحب قران بتعجیل
روان شد روز چهارشنبه غرهٔ محرم سنهٔ سبع و ثمانمایه از نشابور
کوچ کرده بعشق آباد فرود آمد و روز جمعه سوم مزار متبرک
جام را مخیم اقبال ساخت و بوظایف زیارت و استمداد همت
قیام نمود و از آنجا سوار شده بر لب آب جغرات رسیده نزول فرمود
و امیرزاده شاهرخ از هراة بموجب فرموده توجه نموده بود و از آنجا
رسیده دولت تلاقی دریافته دیدهٔ امید روشن گردانید و پیشکشها
کشید و همت پادشاهانه تمام آن را بجماعتی که ملازم رکاب همایون بود
بخشید و آقبوغا و قرابوغا و جرتن غربانی که در غیبت حضرت صاحب
قرانی اندیشهٔ فاسد از جهل و نادانی بدماغ راه داده بودند و
هندوشاه شیخ هر دو را گرفته درین محل ایشان را بیاورد و بپای
شحنهٔ قهر دو را در رباطی که آنجاست از حلق بیاویختند و خواجه
احمد طوسی را جهت ضبط اموال و مزد عمال خراسان تعیین کرد
و آن روز جهل روز دو بیت تومان کبکی از کارکنان و عمال
نمود و حضرت صاحب قران سمان زمان روان شد و امیرزاده
شاهرخ را که بعنایت رکاب سعادت انتساب می آمد اجازت

داد و گناه گرفته باز گردانید و چون بکرلان رسید نزدیک رباط
بر سر چشمه نزول فرمود و تمور خواجه آقبوغا که از سمرقند باقامت رسم
استقبال استعجال نموده بود در آن محل برسید و نه سر اسپ
با سواران بکشید و از آنجا روان شده بکنار آب مرغاب فرود آمد و اینج
از داروغاه بچکنتو ایاق تلگیه شکایت کردند در حال از غیر توقف
جلال فرمان لازم الامتثال بنفاذ پیوست و آن را پای سوراخ
کرده سرنگون بیاویختند و از آنجا بتعجیل براند و در اثناء راه
حکام و داروغگان ولایات و کلانتران الوس و احشام از
اطراف پی درپی میرسیدند و اسپان می کشیدند و ملازمان نیز
اسپان مانده را میماندند و بر آن سوار شده بتعجیل میراندند و رایت
نصرت شعار بلنگر شیخ زاده بایزید رسید و از آنجا نهضت نموده و از
اندخود و دکه و آب دره گز گذشته ببلیا باد فرود آمد و از آنجا روان
شده بقرب قریهٔ آدینه مسجد نزول فرمود و بزرگان بلخ برسم استقبال
پیش آمدند و حضرت صاحب قران را بضراعت و نیاز نماز برده و
باقامت وظایف دعا و ثنا قیام نمودند و آنحضرت بشاکرد رسیده
فرمود و از آنجا توجه نموده آن جیحون بکشتی بگذشت و در ترمد
بخانهٔ خانزاده علاء الملک نزول فرمود و خانزاده مشار الیه مراسم
تقدیم رسانیده پیشکش کشید و از آنجا روان شده و از تهلغه
و جلد لیک عبور فرموده موضع دول برجی محل نزول همایون شد
و از آنجا بکش رانده آق سرا از یمن مقدم فرخنده غیرت فردوس
اعلی گشت و بی توقف بمزار متبرک شیخ بزرگوار شمس الدین کلال شتافت

قبة

استمداد همت نمود و زیارت پدر سعید امیرزاده جهانگیر
و سایر فرزندان و اقربا دریافت و از آنجا سوار شده و از عقبه کش
گذشته بباغ تخت قراچه فرود آمد و از آنجا بباغ قرانی پر در قصر
جهان نما نزول فرمود و در آن محل خواجه یوسف و الغ شاه امیر
زاده قیدو پسر امیرزاده پیر محمد جهانگیر را بدرگاه عالم پناه آوردند
و عز زمینبوس دریافته نثار کردند و پیشکش کشیدند و مهد اعلی تکل
خانم نیز با تمام خواتین امرا باستقبال شتافته سعادت تقبیل حاشیه
بساط جلالت مناط دریافتند و برسم نثار قیام نموده خلعتها و تنسوقها
بعرض رسانیدند و چون صاحبقران گیتی ستان چنان بتعجیل راه می
بود که مردم از قرب وصول موکب همایون تا غایت آگاه نبودند
درین محل سادات و قضاة و اکابر و اعیان شهر مجموع بیرون
شتافتند و بعز بساطبوس استسعاد یافتند گفتار

در وصول موکب ارجمند سعادتمند بدار السلطنه سمرقند

صاحبقران گیتی کشا از قصر جهان نما بسعادت سوار شده
در محرم سنه سبع و ثمانمایه بسمرقند در باغ چنار نزول فرمود و از
آنجا بنهضت درآمده بمدرسه شاهزاده سعید محمد سلطان که تا غایت
که ساخته بودند عز ملاحظه آنحضرت نیافته بود رسم زیارت
اقامت نمود و بباغ چنار آمد و خاطر عاطر بر تخت نشاط بر بسط
بساط عشرت و انبساط انداخت و چون حضرات عالیات و
شاهزادگان که با اغرق از غزنین و کرخ پیشتر روان شده بودند و بر
حسب فرموده براه باورد و ماخان و مرو توجه نموده سنوز سپید

بودند و بر حسب فرموده کس بتعجیل فرستاد که بشتابند و هرچه زود
تر بیایند و مهد اعلی تومان آغا از کنار رودخانه آمویه عبور نموده بمرغزار
نمازلی رسیده بود و فرود آمده که فرستاده حضرت صاحبقرانی برسید
و چون سرایملک خانم سنوز سپید بوده و دوندد آنجا توقف نمود تا خدمت
معلی ما بالیها رسید و در آن محل اغرق گذاشته بتعجیل از پیش روان
شدند و بیکبارگی راندند و از آنجا کوچ کرده و از رباط ملک گذشته
بمرغزار چهاردنار فرود آمدند و در آنجا سواری در میان بود و آن
که باز کس آمد که بتعجیل بیایند و آن سوار گشته استعجال فرمودند و
بسمرقند شتافته از عز تلاقی حضرت صاحبقرانی بمراتب سعادت و
کامرانی صعود نمودند و سرایملک خانم بباغ چنار فرود آمد و تومان آغا
بباغ بهشت و حضرت صاحبقران بآنجا فرمود و از فر قدوم فرخنده
بحقیقت باغ بهشت شد و چون از یورش که بعضی تاریخ فتح تمام
ممالک شام و مصر و روم بود رایت نصرت شعار در غایت استعلا
و اقتدار بمستقر سریر سلطنت پایدار مراجعت نمود و بر حسب
عادت دهر نکابه مولع بر زوال و انتقال جای آسیب عین الکمال
بر ذیل طال برحال حال رسیده آمده و مزاج مبارک از نهج اعتدال
انحراف پذیرفته اندک مرضی طاری شد و بعد از یک هفته از دارو خانه
وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ بشفا مبدل گشت و بعد از صحت
مسند ابهت و جلال بباغ شمال انتقال یافت چند روز به بدولت
و اقبال توقف افتاد و در آنجا بجهت فرزندی که از سیکیمی تولد
شده تمام آغایان و شاهزادگان و نوئینان جمع آمده جشنی پادشاهانه

مرتب گشت و بعد از آن باغ بلند از شکوه منزل ارجمند فردوس
مانند شد و از آنجا روح آسا کوس توجهات و بنا بر تاب انداز د
بداخل سمرقند درآمد و خانه شاهزاده سعید محمد سلطان خصه الله
الرحمه والرضوان بکرامت نزول همایون اختصاص یافت و فرمان
شد که متصل بمدرسه که معمار همت شاهزاده مشار الیه انشا کرده
گنبدی جهت مرقد منورش بسازند برحسب فرموده پیشگاه ساخته
خانقاه متصل بصفه جنوبی قبه فلک مثال برافراختند و ازاره
آن از رخام منقش بزر و لاجورد مرتب ساختند و سردابه از برای
مدفن مغفرت معدن برداختند و خانه چند که در حوالی آن بود
ویران ساخته باغچه بهشت آیین ترتیب کردند و مطرح انوار
التفات خاقانی یعنی ضمیر منیر حضرت صاحب قرانی پرتو
اعتنا و اهتمام بر استکشاف احوال خاص و عام انداخت و بعضی
قضایا رعایا و زیردستان رسید مجروح زخم عدوان و تعدی را
بمراهم و مراحم بی دریغ بنواخت و چون عمارت مسجد جامع که از مستحدثات
آنحضرت است کتابان رود درگاه آن در زمان غیبت آنحضرت برآورده
بودند در نظر همت بلند کوتاه نمود امر عالی صدور
یافت که ایوان آنرا خراب سازند و کشاده تر و بلندتر از آن اساس
اندازند و برافرازند و خواجه محمود داود بواسطه تقصیری که در
توسیع و ترفیع درگاه ملکوری کرده بود در معرض بازخواست افتاد
و در مدرسه سرای ملک خانم که در مقابل جامع واقعست نزول فرمود
و جهت استحکام مبانی نصفت و معدلت علما و آن و تبلیغ

گرفته و بند کرده در معرض خطاب و عتاب آوردند و بعد از سؤال
و جواب هر که از روی خسرانی یکی ضرری بدیگری رسیده بود ادبهای
بلیغ دید و عقوبتها بجزا کشید و از آنجمله محمود داود و محمد جلد که از
عظماء نویسندگان بودند و در مدت غیبت رایت نصرت شعار
تمشیت امور وزارت هردو را بایشان کل در اثناء طوی که بعد از این
شرح داده خواهد شد بحلق برکشیدند و صاحب قران عالی مکان از
مدرسه ملکه بباغ چنار فرمود و ایلچی ایدکو از دشت آمده در آن محل
بوساطت امراء سعادت زمین بوس دریافت و شنقار و دیگر
بیلاکات که آورده بود بگذرانید و پیغام ایدکو که مضمون آن اظهار
مطاوعت و انقیاد بود بعرض رسانید و حضرت صاحب قرانی
از آنجا آهنگ باغ دلگشای فرمود و چند روز آن روضه دلفروز محل
میامن نزول همایون بود و در آن اثنا از پیش فرمان ده ممالک افرنج
ایلچی رسید و پیشکشی تحف و سعادتها فاخر و انواع تبرکات و تنسوقات
نادره بموقف عرض رسانید از آنجمله پردهها بود که در نقوش آن صورتگری
بنوعی یافته بودند که اگر کلک مانی سحر بنان بر لوح ارژنگ جاری
بودی از طرح نظیر آن تصویر بصدگونه قصور و تقصیر موسوم گشته
شرمساری کشیدی و پیش از این فرمان قضا جریان صدور یافته بود
که در باغی که بنام واجب الامتثال در جنوب باغ شمال ساخته
بودند و طول هر یک از چهار دیوار آن قریب هزار و پانصد گز شرعی
بنا آن شام باهتمام تمام در میان آن قصری پادشاهانه بسازند درین
ولا عمارت آن باتمام پیوست قصری که از مجموع نظایر و اخوات گ

باشارت حضرت صاحب قران در دیگر بساتین و باغات
ساخته و بر افراخته بودند بزرگتر بود و چون زینت عمارت شام
از رخام می باشد و آب روان در اماکن و مساکن آن دیار
عمومی تمام دارد بنّاء آن آن طرف در سنگ تراشی و فصوص
کاری و اختراع نوادرات جادوی بغایت ماهر می باشند کاری که
خاتم بندان در آبنوس و دندان و غیر آن میکنند ایشان در
دیوار و فرش عمارت از سنگهای الوان بهمان خوبی و نازکی
سازند لاجرم از سنگ مرمر در داخل آن قصر بدیع پیکر کارهای لطیف
کرده کمال حذق و مهارت خویش بنمودند و از ترتیب فواره بیک
نزاهت و طراوت آن بیفزودند و عمله فارس و عراق ظاهر آن
بکاشی کاری در غایت لطافت و استادی بر داختند و حضرت صاحب
قران بمبارکی و طالع خجسته بآنجا فرود آمد و بندگان کامیاب بر
حسب اشارت علیه بترتیب طوی قیام نمودند و جشنی خسروانه
مشتمل بر جمیع مشتهیات و مستلذات مهیا و آماده گشت و
شاهزادگان و خواتین و امرا رسم تهنیت و نثار بتقدیم رسانیدند
طوی ایلچیان افرنج حاضر بودند و بهره ور شدند شعر که خس نیز در بحر یابد گهر

گفتار در قوریلتای حضرت صاحب قران در یادل و ترتیب طوی بزرگ از برای تزویج شاهزادگان کل

دکان

چون مجموع ممالک روی زمین در نظر قدر صاحب
قران سعادت قرین مختصر می نمود همت عالی نهمت آنحضرت
روا نمیداشت که تا تمام معمورهٔ عالم بحوزهٔ تسخیر تصرف در نیاید در

یک محل اقامت فرماید و باستراحت و آسایش گراید لاجرم در دین ولا
که مستقر سریر سلطنت بزرگ قوم همایون مشرف و مزین بود
صواب آن دانست که پیش از آنکه رایت فتح آیت بعزم غزو
دینان ختای باز نهضت نماید مقتضاء فرموده تناکحوا تناسلوا
تکثروا علی قائله شرایف الصلوات و کرایم التحیات نسبت
باجمعی از شاهزادگان بوقوع پیوندد فرمان قضا جریان نفاذ یافت
که بترتیب طوی قیام نمایند و باطراف و اکناف خبر فرستند
که حکام و سرداران و سایر اشراف و اعیان بقوریلتای حاضر شوند

شعر

بفرمود سلطان صاحب قران . که اعیان عالم کران تا کران
بیایند یکسر سوی جشن سور . که هنگام عشرتست و وقت سرور
طلب کرد اشراف ایام را . ندا داده هم خاص و هم عام را . و از
شاهزادگان چنگیز نژاد تایزی اغلن و باشمور اغلن عرضه
داشتند که چون قوریلتای میشود اگر فرمان باشد امیرزاده
از غزنین و امیرزاده شاهرخ از خراسان بیایند حضرت اعلی
فرمود که پیر محمد بیاید اما آمدن شاهرخ مصلحت نیست چه تمامی
و آذربیجان را پشت اعتضاد و استظهار با وقویست و کس بطلب
امیرزاده پیر محمد روان گشت و کان گل بتعیین محل سور موقف
السرور اختصاص یافته در یکشنبه غرّهٔ ربیع الاول سنه سبع و ثمانمایة
موافق بیچین ییل از فر نزول همایون فردوس آیین شد شعر
بلندی و پستی صحرای دشت . بزینت چو روضات جنات گشت .
خسک لاله شد سنگ لعل گهر . گیا کیمیا گشت و شد خاک زر .

زینت شده کان گل کان گل • زمان خزان رشک دوران گل
زده خیمها ز ابریشم طناب • درو فرش زربفت بیرون حساب
سراپردها دیبهٔ ششتری • همه فرشها سندس و عبقری • چنان نقشها کرده
که نقاش چین کند انگشت ازو شرمسار • جهة منزل خاص جهاندار سراپرده پیرامون
درکشیده و خرگاهی دولت سری سراسر مرتبن بند و گهر
سر از اوج ماه و خور گذرانیده • سراپردهٔ شاه و دربان او • تو گفتی بهشت و
ودو آندو بای عالم آرای را که ظاهرش از سقرلاط سبز زنگاری و اندرونش
از مخمل الوان بود طنابها از ابریشمین و ستونها مرصع با قفیزها زرین
خرگی کران از فرق آسمان بیک منت برپای کرده بودند وسعت سایبانش
گنجایش استظلال قریب ده هزار کس داشت • سپهری بصنعت برافراخته
جهان در جهان سایه انداخته • و مجموع شاهزادگان بی همال و نوئینان
با ابهت و جلال هر یک باستقلال سراپرده و بارگاه و خیمه و خرگاه
• بارگه شهنشاه عالم پناه • در آن چشمگاه بهشت اشتباه مرتب
برافراشته بودند و با سایه بان آسمان برابر داشته • کران تا کران جمیع
سراپرده و خرگه و خیمه بود • ز رفعت بگردون برابر خیام • ستونهای آن خیمها تمام
بگسترده فرش صدگونه فرش • زمینها گشته مانند عرش • و تمام حکام و
کلانتران و سایر خلایق از اطراف و اکناف ممالک جمع آمدند و اطنبهٔ
انتظام و احتشام برحسب کام و مرام از هم کشیدند • منازل ز لطف و بها
شده رشک روضات دار السلم • خلایق ز هر سو فراز آمده • همه خوشدل و عیش‌سازان
ز هر شهر مردم بنعمت و ساز • رسیدند بهر تماشای سور • ز چین و ز سقلاب تا سند
ز زابل آن مرز آباد بوم • ز مازندران و خراسان و فارس • ز بغداد و شام و ممالک

(حاشیه: بنگاه بزرگی — رضوان او — و خیام — آمده — و سند)

ز ایران بلاد و ز توران زمین • ز هر بقعه کان هست مردم نشین
و از آن جمله قاصدان دولت شکلی بوغا حاجب که از امرا ملک
الظاهر برقوق بمزید فصاحت و دانش و تحلی بصنوف فضایل از
کلام الله و وقوف بر بسی فواید لطایف از فنون علوم و میل بمشرب اهل
تحقیق امتیاز داشت و معنی درین شهادت از فرع بلی صاحب جمعه
انیق ازبیش پیرمشاه ایه الملک الناصر فرج که صاحب تخت
مصر بود برسالت برسید و انواع تحف و هدایا از نقود و جواهر و
صنوف اقمشهٔ فاخره و سایر تبرکات و تنسوقات آورده بعز عرض
رسانید و از آن جمله زرافه که از بدایع صنع آفریدگارست جل و علا
و نه مرغ شترمرغ علاوهٔ سایر نوادر بود و امیرزاده خلیل سلطان
که در ترکستان بود توجه نموده برسید و بسعادت بساطبوس
فایز گشت و امرای نامدار و سروران عالی مقدار مثل یادگار
برلاس و بردی بیک و خداداد حسینی و داد ملک برلاس و پیر محمد
طغ بوغا برلاس و سعادت تمورتاش و دولتمور تواجی و غیرهم
ببارگاه عالم پناه شتافتند و شرف تقبیل قوایم سریر خلافت مصیر
نصیب دریافتند • امیران گردان با فر و جاه • بزرگان لشکر ز هر
ز هر سو ببارگاه شاه آمدند • پرستندهٔ تاج و گاه آمدند • و امیرزاده
پیر محمد برحسب فرمان که باحضار او صدور یافته بود از غزنین به
و بتقدیم وظایف الحاجی مبادرت جسته حضرت صاحبقران
او را کنار گرفت و آن تذکر مصیبت برادرش امیرزاده محمد سلطان
مصدوقهٔ هرکه که بوزد جگرم دیده بگرید • بظهور پیوست و بزبان بیهقی

اورا پیش نموده تسلی فرمود و شاهزاده باقامت رسم شادی
پیشکش و تقدیم جان و جنان کرده بآیین قیام نمود روز دیگر
چون از فیض احسان جمشید خورشید گیتی پوش سر تابی
بود والليل اذا عسعس انداخته حلهٔ زربفت والصبح اذا
تنفس در پوشید مراحم پادشاهانه او را خلعت طلا دوز
و کمر زرین ارزانی داشت و نوکرانش را نیز جامه پوشانیده مجموع از
کسوت سیاه و لباس سوگواری بیرون آمدند و در خلال این احوال
خواجه احمد طوسی که بموجب فرموده بضبط عمال خراسان مشغول بود
برسید و وجوه متوجه خزانهٔ خراسان با نقود و پیشکش فراوان بمحل
عرض رسانید و چون دران هنگام خاطر همایون حضرت صاحب
قرانی متوجه مسرت و شادمانی بود و بحکم الاصل یسری فی الفروع همه
مرحمت و سرور عموم یافته بود و بروق خرمی و نشاط بر خاطر اکابر
و اصاغر تافته و از جمله اصناف محترفه و پیشهوران دست هنر بآیین
بستن گشاده بودند و هر طایفه در خور شغل خویش تعبیهای لطیف
انگیخته ظریف اختراع نموده شعر برانگیختند اهل هر پیشه

سزاوار کان خود اندیشه — زهر صنف مردم وضیع و شریف
جدا بسته آیین بطرزی ظریف — جواهر فروشان بآیین و فر
بیاویخته شدهای گهر — بیاراسته کلهٔ شاهوار
ز هر گونه گوهر فزون از شمار — ز یاقوت رمانی و لعل ناب
ز ناسفته پیوسته در خوشاب — دکانها چه گویم که نفکند چشم
کسی سوی بلور و مرجان و یشم — ز عقد گهر شد ثریا خجل

ز درهای پاکیزه چون زر خجل — ز آرایش زرگر پر هنر
شده کان گل کان زر سر بسر — ز بس خاتم و یاره و گوشوار
عروسی جوان شد کهن روزگار — بجایی که ماوای بزاز بود
جهانرا در رخت باز بود — ستبرق آن زمرهٔ ارجمند
شد افراخته چار طاقی بلند — گرفته همه زیر و بالای آن
بدیبا و استبرق و پرنیان — بگسترده در وی بساط حریر
شده خوب رویان دران جایگیر — همه مطربان نوازنده ساز
ز آوازشان نشئه در اهتزاز — همه بلبل آوا و طوطی سخن
بعشوه ربوده دل از مرد و زن — همه سرو قد و همه ماه روی
غزل خوان و گوینده و بذله گوی — بهر صنفی از مردم پیشه ور
بیاراسته چار طاقی دگر — شده هر یکی مجمعی دلگشای
ز خورشید رویان اکان سرای — ز هر گونه ساز و ز هر گونه ناز
نظر باز مسکین بعرض نیاز — شده پیشه مهوشان پر شکر
ز هر طرف رودی سرودی دگر — ازینسان که پیش صد چار طاق
بر افراخته سوی آن نه رواق — بدوران کروه فواکه فروش
بصد نای و طبل و غریو و خروش — سهی سرو قدان نوخاسته
سپدها بهر میوه آراسته — ازان هر یکی بوستانی دگر
بصد لطف و چستی نهاده بسر — به و پسته و لوز و امرود و سیب
بترتیب و آیین پذیرفته زیب — نمایان کرده در باب زینت گری
که در رشته در کند جوهری — گشاده در و نار خندان دهان
جو درجی که یاقوت باشد دران ، چه گفتم نه درجی ز زر مجری ، فروزنده مردانه اخگری

زبوی فواکه بنزدیک و دود | معطر مشام همه خلق سود
فواکه بآیینها داده زیب | ز وزان درخشنده دلفریب
دگر جمع قصاب در طرز خویش | گرفته بسی شیوهٔ طرفه پیش
بصنعت شده آدمی گوسپند | کشیده بسر پوستی بیکراند
زبان سخن گوی با شاخ زر | روان گشته اندر پی یکدگر
بظاهر بنا آشنا دلی در نهان | بوی داده دل از دانش و جان
پری دارد این خوگر که بفن | مبدل کند صورت خویشتن
پری چهرگان هم بصورت شدند | که از جنس فیل و گهی گوسفند
بدین شیوه هم پوستین دو جنب | گهی یوز شد گاه شیری درشت
ز سر جانور پوست کرده برون | چو جان کرده خود را نهان در درون
برآورده خود را بشکل و برنگ | چو روباه و کفتار و ببر و پلنگ
بصورت دد اما بمعنی پری | تن ما همان تا زجان برخوری
چگویم ز لوافکان موشکاف | روان ساخته اشتری بر گزاف
ز چوب و نی و ریسمان و پلاس | بصنعت فکنده اشتری را اساس
در و شد نهان تا نماند عیان | هنرهای خود را بخلق جهان
به بینی چو پرده برافتد ز پیش | که صانع نهان گشته در صنع خویش
همین حکم دارد جهان سر بسر | بچشم بصیرت در و کن نظر
جهان جمله هیچست و هستی که هست | نهانست از چشم صورت پرست
از و دان و زو بین بچشم خرد | همه نیک و آن هم که خوانیش بد
از و گفتم اما تو آگاه باش | همین غیر و چو بای استه باش
کنون تا نگردد سخن بس دراز | ز لواف گردم بنداف باز

که بس ساختند از کمال هنر | ز پنبه بسی مرغ با بال و پر
بنای مناره ز رخت و کلت | مناره ز مخلوق بس مشکلت
ببین چون تدبیر کایشان نهاد | ز محلوج و سفی کرده انداختیار
مناری که ایشان برافراختند | فلک را مگر نردبان ساختند
مناری چو سرو قد دلبران | که باشد ز جا تا بجایی روان
سراپاش زیبا و منقوش بود | ولیکن تنش قطن منفوش بود
بر او لکلکی کرده دایم قرار | که او داشت نسر فلک عمکاد
دگر پرسی از مردم جرم گر | بد آیین ایشان طرزی دگر
برآورده دست هنر ذوفنون | دو هودج روان بسته بر یک هیون
چو شد هودج و اشتر آراسته | درآمد بهودج دو نوخاسته
بچستی و چالاکی و زیب و فر | دل آرای هر یکی زان دگر
ز رخسار هر یک شده مه خجل | ولی غمزهشان آفت دین و دل
گرفته بکف هر یکی پوستی | بهر دم دل برده از دوستی
بآن پوست بازی کنان پای کوب | ز دلها بآن شیوه آرام روب
از آن دست بازی و پا کوفتن | درافتاده شوری در آن انجمن
حصیری حصیری عجب بافته | چو نی در سر موی بشکافته
بلی دو خط کوفی و معقلی | نوشته بسی خوبی و مشکلی
و زان نقشهایی ز اندازه بیش | خجل نقش مانی ز ارتنگ خویش
بدین گونه هر صانع و پیشه ور | هنرها نموده بطوری دگر
چو فصلی شنیدی ز فرقه و دان | حدیثی بگویم ز بازی گران
عجب گونه داری بود دار باز | ز حیرت شده مردم از کار باز

فرو بسته جای سپهر ریسمان • که فرقش همی سود بر آسمان
کشیده ز هر سو به پهنا دراز • ز بالا بزیر از یمین و یسار
نمودار کان بود چادر سپهر • نه آن بد که چون بازگون بود چهر
خجل ماه تابان ز رخسار او • ز گردون گذشته سر دار او
ز خوبی بنوعی نمود از طناب • که گفتی درو شد بفلک آفتاب
بچستی جان رفته بر ریسمان • که رخشان شهاب از بر آسمان
عجایب در آن روز پیدا بود • رسن بازی آنجا کمین کار بود
ز تفصیل آن قصه کن در دراز • قلم کو باصل سخن کرد باز

و واسطهٔ انتظام عقد این جمعیت همایون تزویج شاهزادگان • جوان بخت بود چه رای اصابت شعار صاحب قران کامکار چنان اقتضا فرمود که در آن ولا امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابرهیم سلطان و امیرزاده ایجل بن شاهزاده میرانشاه و از فرزندان شاهزاده عمر شیخ امیرزاده احمد و سیدی احمد و بایقرا میرک با کریمه از مخدرات تتق ابهت و جلال در سلک ازدواج انتظام یابند لاجرم

بفرمود سلطان گردون سریر • که اخترشناسان روشن ضمیر
تفحص نمایند حال سپهر • نظر کرده در ماه و ناهید و مهر
زمانی همایون کنند اختیار • سزاوار آن کار فرخنده بار
بفرمان گزاری شدند انجمن • نجوم آزمایان بسیار فن
بدانش گزین کرده شد طالعی • سعادت فزاینده نی مانعی
کواکب قوی حال و انظار نیک • سهام و دلایل بسیار نیک
چو کردند حکمت پژوهان پسند • مبارکترین طالعی ارجمند

بر او جهاندار چرخ اقتدار • زد پرده بردار سالار بار • و در مجلس عالی قضاة و اشراف و ائمه و علماء ممالک و اطراف مجمعی انعقاد یافت • کز خجلت حلاوت آن جمع نم گرفت • بر جبین مانند نحوی طرف طیلسان • و بعد از تصحیح مقدمات عقد و رعایت شرایط آن امام ائمه دوران • شیخ شمس الدین محمد جزری ببراعت خطبهٔ نکاح محفل را مزید ارتیاح داد و اسم و اجازت بخشید و قاضی قضاة سمرقند مولانا صلاح الدین بتعیین کلمات ایجاب و قبول قیام نموده شاهزادگان را بنهج قواعد ملت حنفی عقد بست و در روزگار از بهجت و استبشار زبان تهنیت و دست نثار بر گشاد • درم ریخته از کران تا کران • سراسر ابر جواهر فشان
فرو ریخت چون قطرهٔ آب بهار • ز در و گوهر و لؤلؤ شاهوار
ز بس گوهر و زر که افشانده شد • ز بر چیدنش دستها مانده شد
محفوف بتاییدات آسمانی بسریر خلافت و جهانبانی بر آمد و خرگاه و اینکوخانی فوق کیانی رفعت بهشتم آسمان و زینت روضهٔ رضوان بخشید و خواتین و آغایان و گلشان نباتها بر فرق مثال زینت فرق خوبی و جمال ساخته مسند ابهت و جلال را بعب که ز غنج و دلال بیاراستند و آنجا خاصی و اتباع هر یک فوجی از دختران زهره جبین با حلاوت شکر و لطافت شیرین از سنبل عنبر افشان بر قمر سرو روان نقشها بسته و در سلک آن دلها رسی دانه گان سبق لها چیده • ای چون مغولهٔ تو بمغولهٔ دل • خاک غم بسته فلکی در خوبی و شیوه آشوبی طاق طاقها را به طاق ابروان ساخته و در کشور گشایی و دلربایی زینهٔ تاج تاجها را باوج مسرت و ابتهاج برافراخته

دل

بیت جهان شد نمودار خلد برین • پر از حور عین گشت روی زمین

و شاهزادگان سلاطین عظام و علمای نوینان عظام موافق
و مقام خویش را بوفور جلالت و احتشام مزین ساختند و
سادات و ائمه و جوجیان و امرای بزرگ و ایلچیان که از جهات
سبعه اقلیم آمده بودند و در سایه دوازده پایه فلک فرسای بر
مرتبه خویش قرار گرفتند و سایر اصناف خلایق از امرای تومان
و هزاره و اشراف و اعیان مملکت و ولایات علی اختلاف طبقاتهم
متعاریک اسب تاختن دور بیاوری بنشستند و بیاولان
بهرام انتصاب با خلعت زربفت شاداب و بندهای مرصع بسر آن بنج
خدمت خویش از سر اقتدار بتقدیم میرسانیدند و فیلان
شکوه مند کوه مانند را تختها بر پشت بسته و بانواع تجملات
و تکلفات آراسته بجای خود بازداشتند و شربهای مرصع بزواهر
جواهر ثمین مشحون بصراحیهای زرین و تنگهای سیمین در درون
دوازده پایه سیمین و نسای بترتیب نهاده و بر فراز هر یک کا
سیم و بلور و زر مکلل باصناف لآلی و درر طبقهای طلا و
نقره مهیا و آماده و انواع مشروبات از باده و قمز و بال و شلک
و عرق و سرخه معد و مهیا داشته و مجموعه ده زرکار با اوراق ملمع
لیل و نهار بصد گونه نقش و نگار بهجت و استبشار نگاشته

بیت جهان گشت چون جنت آراسته • جهانی ز نظاره برخاسته

و چون شاهزادگان و نوینان به آیین توره و رسم معهود کاسهای
مدام ملو از باده یاقوت فام برحسب مرام نوش داشته مراسم

توشی و شادی بتقدیم پیوست آنگه هنگام مد سماط و وضع خوانات
از کثرت شیرینی و بسیاری اطعمه گوناگون اتفاق بر افتاد بوسیله
تقریر و تحریر شرح نتوان داد خلایق در آن سور که بی مبالغه در سخن
فيها ما تشتهي الانفس وتلذ الاعين فحوای نزهت فزای
أولئك لهم رزق معلوم فواكه وهم مكرمون وصف الحال آمده و بر
مضمون عندهم قاصرات الطرف عين كأنهن بيض مكنون گشته

بیت در آن جشن شد پخته چندان طعام • که شد پیشها بهیمه تمام
بجمعیت کمر بسته سالار خوان • نشد لحظه غافل از کار خوان
زمان تا زمان رفته و آورده پیش • خورشهای الوان ز اندازه بیش
همه دشت بر خوان آراسته • ز نعمت در او هرچه دل خواسته
خورشهای جان پرور خوشگوار • لذیذ و لطیف و معطر بخار
بسی کاسه و خوان مرصع تمام • یکی پر شراب و دگر پر طعام
پر از میوه مختلف هر طبق • ز باغ جنان برده مجلس سبق

و بر طبق خوردنی انواع آشامیدنی مرتب و مهیا گشته چه بعد
از برای اهل اختصاص جهت عشرت عام در مواضع آن جشنگاه
بالا دو هم خمهای مستعد پر از باده سرگشاده آماده نهاده بودند
و صلای طرب و عیش در داده و از هر طرف ساقیان سیمین ساق
زهره جبین جامهای زرین بگردش در آورده مصداق يطاف
عليهم بكأس من معين بيضاء لذة للشاربين بعین الیقین
مشاهده افتاد و از برای اتمام سور و حضور جمهور فرمان صدور
یافت که در آن سور هر کس هرچه خواهد ارتکاب نماید و هیچ آفریده

بفتح دونج کسی نکر ایت بزبان سلطان صاحبقران • منادی کری کرات
که ایام سور است و شادی و عیش / نرنجد زکس تندی و تیغ طیش
درین جشن کس را نگوید سخت / اگر تند دولت و گر تنگبخت
اگر کامکار است اگر بی نوا / نگوید باکس و چون و چرا
چو این مژدگانی بمردم رسید / زدلها گل شادمانی دمید
دکانها چه کردند از نیک و بد / کس انگشت طعنی بحرفی نزد
کسی را کسی کی شمائی نداد / مگر عود و طنبور را اوستاد
قتاسم نزاد هیچ کس را کسی / بجز دف که مردم زدندش بسی
وجودی که بابست تن او بکار / بجز نی نبود اندران روزگار
بجمعیت آن جشن مجتمع / که بودند اهل جهان مجتمع
سپاهی و شهری و خرد و بزرگ / دمشقی و رومی و تاجیک و ترک
همه شاد بودند و آسوده حال / نه ترتیب کردند نه دل را ملال
جهان خرم و خلق آسوده حال / حوادث لگدکوب و غم پایمال
دران جشن فرخ که گردون پیر / ندید و نه بیند دگر آن نظیر
نه آن بود از اسباب شادی تمام / که وصفش بصد سال گردد تمام
می ارغوانی بزرینه کاس / که از پرتوش گشته روشن حواس
شرابی معطر چو مشک و گلاب / شرابی ملون چو یاقوت ناب
بگردش در آورده سیمین بران / خرد گشته سرمست و حیران دران
شرابی که روح گیرد صفا / شرابی که رنجه یابد شفا
شرابی که پیر گردد جوان / شرابی که تازه گردد روان
شرابی که از چهره گلگون شود / شرابی که طبع موزون شود

شرابی چنین جلوه کلبی جنان / که یابد ز وسواس شیطان امان
خلایق سراسر همه شیخ و شاب / یکی سرخوش از آن مست و دیگر خراب
همه کف شراب و همه لب سرود / ز جان سوی جانان پیام و درود
بهر جانبی ساقی ماه روی / قدح کرده پر بادهٔ مشک بوی
فرامان بهر گوشه صد داستان / غزل خوان و سرمست و دامن کشان
همه سرو بالای سیمین ذقن / همه کبک رفتار و طوطی سخن
ز رخسارشان شرمسار آفتاب / ز زلفانشان خون جگر مشک ناب
مرادات مردم میسر تمام / جهانی همه شادمان خاص و عام
گرفتند از ان سور یک یک نصیب / امیر و فقیر آشنا و غریب
گدایان رسیده بصد عز و ناز / قی باب خورده تا واز پاز
چو مغنیان شیرین زبان خوش آواز و رامش گران دلکش الحان
ساز نوازان پرسون ترک را بالغوی مغول و رسم ختای و قاعده عرب
و طریقه فرس و ترتیب عجم از جمله خواجه عبدالقادر که از مزید
اشتهاد از تعریف مستغنیست با دیگر نظایر و امثال او تار د
قپز و تبغان و عود را بمضراب نشاط و انبساط نواخته و آواز
مجموع سازها از ذوات النفخ و ذوات الاوتار در هم انداخته نظم
مغنی بوقت سوال و جواب / بهم ساخته عود را با رباب
تقانون اهل طرب گشته راست / بنوعی که طبع فرخ پیشه خواست
نشستند صف در ان انجمن / غزل خوان و گوینده و ساز زن
غزل خوان نه تنها خوش آواز بود / که صد دل بیک غمزه همراه بود
ربابی و دفاف و تصنیف گوی / بر طنبوری و چنگ زن ماه روی

بوصف بالکان آن مهوشان . معلق زنان زمین بر آسمان
و در آن جشن دلگشای چون قامت آرزوی هر کام جوی بخلعت
هر گونه مقاصد و مطالب آرایش پذیرفت و در جملهٔ خاطر و ضمایر
اکابر و اصاغر داماد هر امید را عروس مقصود در کنار آمد از برای
شاهزادگان نسیف زر گونه پوشیدنی گزین . سراسر مکلل بدر ثمین .
بی جامه و خلعت نامعد . کیانی کلاه و مرصع کمر . بآیین معهود کردند
گرانبار از آنها قطار ده مهار . جل استران اطلس و پرنیان حریر
برآورده زینت جلاجل فغان . شترها مزین به هر گونه زیب . جنیب
بدینسان کشیدند تا جشنگاه . جهان ماند حیران در آن رسم و راه .
و شاهزادگان از تنوق تنوق جامها پوشیدند و تاج و کمر مرصع علاوهٔ آن
میشد و پای اندازها انواع اقمشهٔ زربفت گوناگون آذنغ و نسیج و
حریر و اکسون بیرون از حیز وصف چند و چون انداخته شد ایشان
بطریق معهود هر نوبت وظیفهٔ الکاجی بتقدیم می رسانیدند و چندان
سیم و زر و لعل و یاقوت و گوهر برسم نثار مرحبا افشانده می شد که
در فصل خزان آن سرزمین را زینت و آیین لاله زار در نوبهار
حاصل میگشت و چون شب درآمد و بسیط ارض از بیاض
مشعل و فانوس پس تفسیر کریمهٔ وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا
بِمَصَابِيحَ را توضیح کرده تمثیلی روشن می نمود در این اوقات
و اسعد ساعات در ادای سپهر سلطنت و کامکاری برج اوصال
و اتصال انتقال نمودند و بعد از آن حاجب حیا پردهٔ ادب
فرو گذاشته و آوردن سخن را در انجمن بارنیت کَلَامُ اللَّيْل

یَمْحُوهُ النَّهَار روز دیگر که پادشاه ممالک افلاک پرتو عاطفت بر
نشیمن موالید خطهٔ خاک افکند جواهر انوار بر مفارق ایشان
نثار کرده حضرت صاحب قران بمنازل شاهزادگان تشریف
حضور و عبور ارزانی داشته دست اقتدار و استبشار باقامت رسم
نثار سحاب آثار ساخت و مجموع آغایان و امرا جهت بندگی و متابعت
بجملگی موافقت بار استیف چو گیتی مزین شد از فر خود
برافشاند گردون بپا زر گهر . فلک ریخت بر کوه و بر شاه سواد
در آن سور فرخنده بهر نثار . و سایر اکابر و اشراف سلوک همان
طریق واجب دانسته برسم ساجق نقود بیاد بپاشیدند
مشایخ و اشراف عالم تمام . بآداب خدمت نموده قیام
سر تهنیت گو کشیدند پیش . نثار و هدایا ز اندازه بیش
در آن روز در هیچ دل غم نماند . جز غم کن ملالت اثر هم نماند
جهان پر شد از بانگ طبل و نفیر . ز تحت الثری تا باوج اثیر
زمین گشت لرزان ز آواز کوس . صدا بر شد از کاخ کلدا بطوس
کمال عظمت و جلال رسولان اطراف و جوانب بودند چه از مصر
و بلاد افرنج و سند و هندوستان و دشت قبچاق و جته ایلچیان بدرگاه
عالم پناه آمده بودند تحت صاحب قران در یانوال ایشان را
با تمام اکابر و اشراف که از اطراف و اکناف ممالک جمع
آمده بودند و مجموع نوئینان و سران سپاه را بخلعتهای فاخر
و انعامات وافر متکاثر بلند پایه و سرافراز کردانید جشن
همایون مدت عشرت و شادی قریب دو ماه متصل تمادی

(شعر) دو هفته بود اندران جشنگاه • ببی عیش کردند شاه و سپاه
و عقیب فراغ از طوی و جشن سور رای جهان آرای پرتو التفات
بر مصالح ملک و ملت و نظم امور جمهور انداخت و به تبلیغ لوازم زکات و جزیه
نفاذ یافت که در اقامت لوازم امر معروف و نهی منکر سعی بلیغ بجای
آورند و بعد ازین هیچ آفریده بارتکاب شرب خمر و دیگر مناهی رسمی
جسارت ننمایند و چون نمایش و آرایش جانب صورت که دنیا
عبارت از آنست باعلی مدارج عظمت و جلالت و اقصی مراتب
شوکت و حشمت بنصاب کمال پیوست و در ظل ظلیل مراحم بی
دریغ عموم خلایق از مستلذات حسی و مشتهیات وهمی و خیالی
بحظ اکمل و نصیب اوفر محظوظ و بهره‌ور گشتند رای جهان
آرای حضرت صاحب قرانی روی همت عالی از تلذذ و تمتع
صورت بصوب وادی این معنی آورد و دیده بصیرت را بنور
قبس هدایت از نجم توفیق روشن ساخته از صدق نیت و خلوص
طویت (شعر) در آن خلوت سرای نیاز • همی گفت با داور پاک راز
که ای برتر از هرچه گنجد بوهم • نه عقل از جلال تو واقف نه فهم
که داند ترا جز تو چون تو کی • تو هستی و باقی همه گفت و گوی • خدایا چگویم
عطای برون از قیاس ترا • ز خاکم برحمت تو برداشتی • سر دولتم بر برافراشتی
ز فضل تو دادم من این سروری • تو دادی مرا بیشی و برتری • ز لطف است این همه
وگرنه کیم من چه فیروزی است • شگفت آید از کار خویشم بسی • که عاجزتر از خود نبینم کسی
مرا حکم و فرمانروایی ز تست • دلیری و کشورگشایی ز تست • بر زرم از عطای تو هم بهره‌ور
بهنگام رزم تو بخشی ظفر • ز فضل تو تا یافتم سروری • مرا بوده نصرت بهر داوری

بعون تو شد رتبه‌ام بلند • وگرنه منم عاجزی مستمند • وجودم ز انعام تست ای کریم
بنامم توبی در بر امید و بیم • بلطفم چو خواندی بهر درم مران • بهل تا شوم خاک این آستان
ز عون تو ام گر نه یاری رسد • سر توفیق من خواری کشد • عزیزم تو کردی مجو خواریم
مکن شرمسار از گنه کاریم • بلطف تو خو کرده‌ام سالها • امیدم همانست و حاجت روا
والحمد لله علی ترادف الآیة و توافر نعمائه **گفتار**

در بیان توجه رایت گیتی گشای بجانب ختای در مبدا طلوع
آفتاب سلطنت و اقبال حضرت صاحب قرانی از مطلع تاییدات
آسمانی معموره ربع مسکون بر تحت تسلط و استیلاء ملوک طوایف و
حکام مختلف در آمده بود و سالها استقرار یافته و بواسطه مخالفت
منازعت والیان و فرمان دهان امصار و بلدان که بر وفق مضمون
لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا مستلزم فساد و تباهی ربع
جهانست امن و استقامت از ممالک و امان و اطمینان از طرق
و مسالک منعدم شده بود و قاطعان طریق در راهها و بدکرداران
در طریق در شهرها چیره و مستولی گشته مزاج و بنیه عالم از نهج اعتدال
بکلی انحراف یافته بود و ظاهرست که دار الخلافه پیکر انسانی که نسخه
تمام عالمست چون مواد فاسد غالب میشود و مزاج از منهاج
صحت و سلامت منحرف میگردد بی مسهلی قوی که ماده مرض را دفع کند
تدارک و تداوی آن صورت نه بندد و بی شک تا مواد فاسد بیکبارگی
مندفع گردد البته بعضی ماده صالح نیز بتحلیل برود و چون ارادت
قدیم قادر حکیم تعلق بدین رفته بود بانکه مزاج عالم بشریت تلخ و شیرین
قهر و لطف صاحب قران بی همال بحال اعتدال باز آید سابقه

عنایت ازلی او را از میان سعادتمندان دوران برگزید و
بتشریف کرامت وَآتَيْنَاهُ الْمُلْكَ اختصاص بخشید لاجرم داعیهٔ گیتی
ستانی و جهانبانی بلیتین وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ
رَبُّ الْعَالَمِينَ از ضمیر خرده دان دوربین آنحضرت
و بعون الهی در اندک زمان معظم ممالک گیهان مسخر گردانید و
آنرا از قبضهٔ تغلب و تصرف گردنکشان و جباران زمان
استخلاص نموده بانوار عدل و احسان بیاراست و در بسیط
بساط امن و امان بنوعی بگسترد که الی یومنا هذا اگر شخصی تنها
طبقی سیم پر از زر بر فرق سر انداخته خواهد برود از آسیب
لصوص و اشرار مانند زر و سیم نرگس از تعرض دست جبار ایمن
و فارغست کس نیارد تیز در خورشید دید از عدل او
گر چه از مشرق بمغرب طشت زر تنها برد لیکن در خلال آن
بنی اعمام ایل از کشش و غارت و اسر و تاراج از برای ضرورت
جهانگیری واقع شد چنانچه در تضاعیف این فتح نامه بتفصیل گزارش
پذیرفته و درین ولا که آنحضرت از تسخیر شام و روم و گرجستان و
ضبط تمام ایران زمین از کران تا کران بسعادت معاودت
نموده در مستقر سریر سلطنت و جهانبانی نزول فرموده بالهام
دولت سرمدی عزم خسروانه تصمیم یافت که آنها تدارک نماید و
باز باحراز فضیلت جهاد که لَغَزْوَةٌ وَاحِدَةٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا علی
قائله افضل الصلوات واکمل التحیات ازان تفضلات را
تلافی فرماید بنا بر این چون از قضیهٔ توزیع تیرکان جوان

فراغ یافت بحکم وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ شاهزادگان و امرا و نوینان
در مجلس خاص جمع آورده فرمود که عنایت پروردگار تعالی و
تقدس ما را دولتی ارزانی داشته که عالم بشمشیر گرفتیم و پادشاهان
روی زمین را بغلبه و قهر مطیع و منقاد گردانیدیم و بحمد الله تعالی
سبحانه آنچه ما را از سعت مملکت و استقلال در سلطنة و نفاد حکم
و فرمان و کثرت انصار و اعوان حاصل شده کم پادشاهی را
دست داده باشد و چون امثال این امور بمهابت و
انتقام میسر نمی شود بضرورت در اثنای لشکرکشی و گیتی ستانی
صورتی چند واقع شد که موجب ضرر و پریشانی جمعی مردم بود
این زمان در خاطر جنانست که بعد ازین بکاری قیام نماییم که کفارت
آن آثام باشد و چیزی که از دست هر کس بر نمی آید جنگ کفارست
و قلع و قمع مشرکان و بی دینان که آن را قوت و شوکتی تمام می باید
صواب آنست که تمامی لشکر را که آن جرایم از ممر ایشان وقوع
بجانب چین و ختای بریم که دیار کفرست و مراسم غزا و جهاد بتقدیم
رسانیده بتخانها و آتشکدها را از ایشان خراب سازیم و بجای آن
مساجد و معابد بنا کنیم باشد که بحکم إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ
سبب آمرزش آن زلات گردد وَمَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ
شاهزادگان و نوینان زبان ادب بدعا و ثنا برگشادند
رای مبارک را بستایش و آفرین تلقی نمودند
که از شاه رایت برافراختن ز ما بندگان جان فدا ساختن
مطاع بنفاذ پیوست که تواچیان شاد سپاه را از نزدیک تحقیق

کرده سان ایشان زیادت کنند امرا بر حسب فرموده شرایط
تفتیش و تفحص بجای آوردند و هر جا که قابلیت اضافه داشت
زیادت کردند و در دفتر ثبت نمودند و بعد از آن اشارت علیه
نفاذ یافت که مجموع امرا الوس و حکام ولایات بترتیب لشکر
و جمع سپاه مشغول شوند کلانتران الوس و سرداران مواضع
نسخه تومنات از تواجیان بزرگ بستدند که بجهة یراق و دستور
بیایند و جهة کوچ آوردن لشکر باطراف و جوانب توجه نمودند و
صاحب قران مصحوب عون و تایید ملک دیان از کار کل بنفس
فرمود و مدرسه سرای ملک خانم بشرف نزول همایون اختصاص
بخشید و عاطفت پادشاهانه امیرزاده پیر محمد جهانگیر را تاج
و اسپ گرامی گردانیده اجازه انصراف بزابلستان ارزانی
داشت و تمامی نوکرانش را اسپ و جامه داد و امیرزاده سیدی
احمد عمر شیخ که مادرش در حباله شاهزاده مشار الیه بود و خود
درین طوی بمصاهرت شاهزاده اختصاص یافته بود ملازم
او گردانیده براه هراة متوجه قندهار شدند و ایلچی مصر را به
خلعت و کمر مغرق و محرق داشته انعام بسیار فرمود و رخصت
داده مولانا عبدالله کشی را با جمعی برسالت رفیق او ساخت
و مکتوبی بعرض سه گز و طول هشتاد گز مجموع بزر نوشته بخط
مولانا شیخ محمد پسر خواجه حاجی بندگیر تبریزی که در فضیلت کتابة
و حسن خط مصدوقه وَابنُ السَّرِیِّ إِذَا سَرَى أَسْرَاهُمَا
بنظم در رسانیده صحبت ایشان بملک مصر فرستاد و از جمله

مضمونش جواب سخنی بود که در باب سلطان احمد و قرا یوسف
عرضه داشته جه گفته شد که ایشان از نهیب عساکر گردون آثار
گریخته پناه بآن دیار برده بودند و چون ملک آن ممالک در سلوک
مسالک هواداری و طاعت گذاری رسوخ قدمی داشت هر دو را
گرفته باز داشته بود و صورت احوال بکلک اخلاص بر صحیفه عرض
نگاشته درین ولا مرقوم خامه فرمان گشت که سلطان احمد جلایر را
بند کرده و سر قرا یوسف را از بند گردن گشاده بدرگاه فرستند
و مرحمت بی دریغ بتبلیغ بیلاکات پادشاهانه از خلعت و تاج و کمر
و انواع اقمشه و امتعه بآن رسول و کتاب ارسال فرمود
یکی هدیه آراست کاندر جهان ، ندیده کسی از کهان و مهان ،
که از بلاد فرغانه و دشت و جته و دیگر اطراف آمده بودند همه را نوازش
فرموده سرافراز و خوشدل بازگردانید و مهد علی ملکت آغا که
بر حسب فرمان بجشن طوی حاضر شده بود اجازه انصراف یافته
بهراة بازگشت و خدمعلی بیکی سلطان را با آیینی که تا جمله سپهر
بعروسی نامید آراسته مثل آن کم اتفاق افتاده باشد پیش شوهرش
امیرزاده اسکندر بهمدان روانه داشت و آوازه بخارا و ماخان
متوجه شده و مرحمت بی دریغ تاشکنت و سیرام و آشپره و ولایت
جته تا ختای با امیرزاده الغ بیک نامزد فرمود و اندکان و اخسیکت و
طراز و کاشغر تا ختن با تمام توابع و ملحقات نامزد امیرزاده
ابراهیم سلطان فرمود و یرلیغ اعلی موشح بآل تمغا کرامت نمود
و از امراء شاهزاده مشار الیه پیر محمد طغی بوغا و سعادت تمور تایشی

و شیخ بهلول بایتمش و آقبوغا و محمد آزاد روان شدند تا لشکریان
آن نواحی را کوچ داده آورده بتاشکنت که موضع گاه اجتماع
سپاه عالم اقطاع بود آنجا برند و امیرزاده خواجه آق بوغا را که بسبب
جریمه که ازو بظهور آمده بود دربند کرده بمغولستان آبی کول
فرستاد و آن در رسته سرا بملک خانم با دیگر فرموده در کول سرای
که از مستحدثات معمار همت آنحضرت بسعادت و اقبال فرود
آمد عالم و عالمیان از ثمار عدل و احسانش متمتع و مستفید
و همت عالی نهمت بر احراز فضیلت غزو و جهاد مصروف و مقصور
والله عاقبة الامور. گفتار در نهضت
همایون حضرت صاحب قران مظفر لوا بصوب ختای

غزا

از بشارتها که وجهه همت خطاب کرامت انتساب وبشر المؤمنین
بان لهم من الله فضلا کبیرا صلوا علیه وسلموا تسلیما گوشوار
مسامع امت رفیع منزلت ساخته آنست که چون شخصی بتصد زیارت
بیت الله احتمال شداید اسفار اختیار نماید و پیش از وصول
بمقصد هادم اللذات کمین برگشاید در دیوان فضل نامتناهی الهی
هر سال ثواب و قبول حج مبرور باسم او مسطور گردد و پوشیده
نیست که اقامت مراسم جهاد و فتح دیار کفر و فساد در ارتکاب مشقت
و خطر السفر قطعة من السقر با عبادت مذکور مشارکت و
صاحب حظ اکمل و اوفر لاجرم شمول عنایت ازلی نسبت
با حضرت صاحب قرانی مقتضی آن بود که حادثه مرض و رای آن
مؤید کامیاب در انشاء سفری وقوع یابد که مقصود اصلی در آن

قیام بفرض جهاد و انتقام اسلام از اهل شرک و عناد باشد
و چون هنگام حلول واقعه آنحضرت تنگ در رسیده بود آن
تصمیم عزم جانب چین و ختای که بلاد اعدای دینست با آنکه
موسم برودت هوا و حدود زمستان بود و صوب سفر هر چند
مفرط اصلا تعلل و تاخیر روا نداشت و توجه بهنگام معهود
و تحویل حوت نگذاشت و بهمگی همت بی توقف متوجه امضاء
آن عزیمت گشت و امیر برندق را فرمود که نسخه لشکر احتیاط
کرده بازبیند که چه مقدار مرد دیت یوش ملازم خواسته بود
و امیر مشارالیه بموجب فرمان ساز کرد لشکر کلی مترشح بود
احتیاط نموده بعرض رسانید داشت که از ماوراءالنهر و ترکستان
و خوارزم و بلخ و بدخشان و خراسان و سیستان و مازندران
و قوم تاتار که ایشانرا با کوچ از روم نقل کرده اند و خانه کوچ
ایران زمین که از آذربیجان و عراق آورده دویست هزار سوار
و پیاده جلد نامدار تمام از دو کارزار جمع میشود بیت
گروهی دلیر نبرد آزمای ∘ بر اعدای دولت بلای خدای ∘ بکثرت ستاره
باقبال خسرو ظفرشان نیک ∘ حضرت صاحب قران دریا نوال در حال
سکیز و دست کرم بر گشاد ∘ سپه را بداد و دهش کرد شاد ∘ غنی گشت لشکر ز بیش
روان شد سواری بر آراسته ∘ و حکم واجب الاتباع بران قرار یافت
که امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده احمد عمر شیخ و آنا امرا خدا
حسینی و امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا ترکمانات و هزارجات
بالشکر دست تاشکنت و شاهرخیه و سیرام قشلاق کنند و امیرزاده

داد

سلطان حسین با بعضی لشکر جوانغار بر بنی و صرآن زمستان
گذرانند در تاشکنت و شاهرخیه را در قدیم فناکنت می گفته اند
و از عبور لشکر چنگیزخان چنان خراب شد که از عمارت اثر
نماند تا در بیچین ییل سنه اربع و تسعین و ثمانمایه حضرت صا
قران بعمارت آن فرمان داده کاشتکاران فرموده آنرا عمارت
کردند و حصاری استوار پیرامن آن برآوردند و اهالی آن حوالی
مجموع بدانجا نقل نمودند و چون بعاطفه پادشاهانه آنرا بنام
شاهزاده کامکار شاهرخ فرمود شاهرخیه اشتهار یافت و چون
صواب نمای ضبط سمرقند را باهتمام ارغونشاه باز گذاشت
و محافظه کنجها را بشیخ حسن حواله فرمود و رایت فتح آیت در پنجشنبه
بیست و سیوم جمادی الاول سنه سبع و ثمانمایه که آفتاب در منتصف
قوس بود بتسدیس مشتری و قمر در میزان بتسدیس آفتاب و تثلیث
مشتری بطالعی که منجمان اختر بنور دانش آیین اختیار نموده بودند
از سمرقند روان شد و روی توجه بییلاق آقسولات آورده در
موضع قرابلاق از صغد اتفاق نزول افتاد و شاهزادگان کامکار
و امرا و نامداران ملازم موکب همایون و کثرت سپاه و جنود بیشمار
که از اطراف و جوانب بجنبش درآمدند از حیز قیاس و تخمین بیرون

شعر

ز آوازه عزم صاحبقران • بجنبید یکسر زمین و زمان
بغرید کوس و بجوشید دشت • خروش سپاه از فلک درگذشت
زهر جانبی رایتی شد پدید • روان فوج فوج از سپه در رسید
علمها برافراخته رنگ رنگ • برآورده تیغ خود از گرد زنگ

سپه با دل شاد و با ساز جنگ • سپه کین افروز با نام و ننگ
نهان شد سر روی هامون بنیل • هوا گشت از پرنیان گشته لعل
نبد بر زمین پشه را جایگاه • نه اندر هوا باد را مانده راه
ز بس سپاه اندرون کوس و پیل • زمین شد بکردار دریای نیل

از قرابلاق نهضت نموده در حفظ مهیمن خلاق براه ایلاق اوش روان
شد و چون بعد از طی منازل و مراحل سایه وصول بر موضع تاملت
انداخت فراش صنع «وینشئ السحاب الثقال» سایه بان کحلی پر
ابر گران تا کران آسمان برافراخت برف گران و باران طوفان نشان
باریدن و بادی عظیم وزیدن گرفت برودت هوا بنهایت قصوی رسید
و موکب ظفرقرین از آنجا کوچ کرده دیگر آن عزم بر قرار نافذ
انفر وصول و حلول رایات سعادت آیات نزاهت روضات
جنات یافت و چون آن محل ریگ بوت و منزل بنا بر اینکه
فرمان قضا جریان صدور یافته بود و در آنجا جهت قشلاق قوریاها
وجهة مسکن عمارتها پرداخته بعد از استقرار حضرت اعلی در قوریاهای
خاص شاهزادگان و امرا و لشکر هر یک بجای خویش فرود آمدند و خسرو
انجم سپاه اقلیم سپهر در زمستان خانه جدی در آمده بود و شدت سرما با
آنکه نصاب کمال داشت روز بروز میفزود و چون دوران کو
کب اتفاق فصل شتا از معهود دیگر سالها خنک تر میگذشت ریح
عالمتاب از غایت سرمای اکثر اوقات در حجاب سحاب متواری
بود و آب باکرده و نازی درکوهر افشانی و کافور باری

شعر

بری ابر از گستن آسمان وار • گهی کافور بیز و گه گهربار

سعـ بدی از ابر جسم آهن بسته . ز بسیاری برف بسته مدام
زمین گشتی که دست از نقرهٔ خام . ز بستن نم کامد از ابر مگر د
هوا بند استی شد آب یکسر . ز سرما در تماشا سی کی دوت
که سازد در تن خود پوست وارون . بهر یا ماهی از حسرت بر آرد
که هم کاشانه باشد با سمندر . به بستان مرغ را نعل از آتش
که خویش در باب زن کرد در آتش . ز بازی جسته زاهد در مناجات
که با عاصی بود در مکافات . بجز جانور آن که فنا رست .
ز تو تش بود ها بایت لب لب **ذکر قصهٔ چند که در بعضی قصص**
آینده بعد از آن احتیاج خواهد افتاد و شرح احوالی که در آقسولات
دست داد عشقت که بسی ز زبون آید ازو . از غم
بحریت که ظرفها برون آید آنی . که دوستی کند
که دشمنی که بوی خون آید ازو ، امیرزاده خلیل سلطان جهان
سلطان دختر امیرزاده علی را در حباله داشت و امیرزاده علی
خواهرزادهٔ حضرت صاحبقرانی بود و آن قضا امیرزاده خلیل را
با شاد ملک که از قمچان امیر حاجی سیف الدین بود تعلق خاطری
پیدا شد و آن سودا در خیال شاهزاده بنوعی استیلا یافت که بهیچ
اختیار از قبضهٔ وقار و اصطبار او بیکبار در ربوده بود در
غیبت حضرت صاحبقران او را به بخت نکاح در آورده بود
هم شاهزاده از آن قضیه آگاه گشت شعلهٔ غیرت اشتعال
یافت و آن حال را در سمرقند بعرض حضرت اعلی رسید و چون
فرمان قضاجریان باحضار شادملک صدور یافت شاهزاده نوعی

ساخت که او را نیافتند و از این معنی آتش خشم جهانسوز تیز
تر گشت و حکم شد که او را باز دید کرده تا چین سازند و امیرزاده
پیر محمد جهانگیر خون او را درخواست کرده اعضاء آن حکم در
افتاده بود در آقسولات بمسامع علیه رسانیدند که شاهزاده
او را نهفته همراه دارد امر عالی نفاذ پیوست و معتبره برفت
و او را پیدا کرده و فرمان شد بقتل او اشارت فرمود مهد علیا
سرایملک خانم را خاطر بر اضطراب شاهزاده میسوخت و کمال
محبت و دل نگرانی حضرت صاحبقرانی نسبت با اولاد و فرزندان
میدانست با امیر شیخ نورالدین و امیرشاه ملک بر سبیل مواضعه
با آن داشت که در باب سر بی خلاف مصر عرضه دارند که در
صدف وجود این عورت دردانه از سلیل صلب شاهزاده مکنون
و چون آن سخن معروض افتاد اشارت شد که او را بمهد علیا برانی
آغا سپارند تا بعد از وضع حمل فرزند را محافظت نماید و او را
یکی از غلامان سیاه دهد و هم در آقسولات یرلیغ عالم مطاع نفاذ
پیوست و شاهزادگان و حکام و داروغگان تمام ممالک نشانها
نوشتند مشتمل بر آنکه هر کس در مملکت حکومت خود اقامت رسم
عدل و داد لشکری بجا آورده ساخته دو بعد و فاسیت و آسایش
خلایق باشد و بسخن مفسدان و غوایات اصلا التفات ننما نیند
و با رعایا و زیر دستان که ودایع حضرت بیچون اند مهربانی
و مرحمت واجب دانسته بنوعی سپرد که دوست باز خواست
ندامت نباید کشید و در حضرت ذوالجلال خجالت و انفعال

شعر

هر آنکس که خواهد که یابد بهشت · نگردد بگرد بدی و کار زشت

هر آنکس که او راه یزدان بجست · به آب خرد جان تیره بشست

درین بارگاهش بلندی بود · بر سروران ارجمندی بود

بنزدیک یزدان بهی گر کشت · بباید بپاداش خرم بهشت

ز داد و دهش گر کنی پود و تار · بگیتی بمانی یکی یادگار

که جاوید هرکس کند آفرین · بر آن شاه کاباد دارد زمین

ز یزدان و ز ما بر آنکس درود · که بیخ ستم داس عدلش درود

همه گوش دارید و فرمان کنید · ازین پندم آرایش جان کنید

از شاهزادگان و حکام ممالک فرستادند و بموجبی که مقرر شده بود امیرزاده خلیل سلطان بتاشکند رفت و امیرزاده سلطان حسین بحبران و یلی و از اطراف و جوانب از برای زیادهٔ لشکر بارها ملک دونها انواع ماکولات و مشروبات و مضروبات می آوردند و اسبان دنبان که بهر ولایت انداخته بودند درین اثنا باردوی اعلی می رسانیدند و عاطفت پادشاهانه مجموع آنرا بشاهزادگان و امرا می بخشید درین اثنا از خراسان سید خواجه شیخ علی بهادر از پیش امیرزاده شاهرخ آمد خبر سلامتی ذات شاهزاده رسانید و رای صواب نمای امیر بندق را بجانب تاشکند روانه داشت که برسانیدن تغار لشکر بهرام انتقام قیام نماید و فرط مرحمت پادشاهانه امرا و بزرگان سپاه را فرموده بود که هر یک از حال تومان و هزارجات و قشونات و صدجات خویش نیک با خبر بوده بنوعی غمخواری نمایند که در آن راه هیچ آفریده را جهت مایحتاج ضروری بازماندگی نباشد لاجرم

اسباب آماد لشکری بآن کثرت و بسیاری چنان مرتب گشت که کسی را از آنچه ضرورت باشد چندانی با خود داشت که دارایی ده کس بآن توان کرد و بر همین نسق همه را اسباب و آلات نیز از صنوف اسلحه و آنچه در محاربه و مدافعه بکار آید مهیا و آماده و از جمله چندین هزار خروار غله مقرر بود و مدخر که بارها همراه ببرند و بهنگام رفتن براه بکار زند تا در باز گشتن بکار آید و چندین هزار دشتر آبستن همراه بود که بر فرض احتیاج شیر ایشان مدد قوت لشکریان و الحق چنان غلبه که شمار آن جز بانامل قیاس و تخمین عقد نتوان کرد با چندان اسباب و آلات لشکری عجب که کس درین پیش از آن در دنیا نیز اقبال صاحب شوکتی دیده باشد و سیهات که بعد ازین بینند و خلایق از شاهان طوی کان کل و آن کمال عظمت و شوکت و کامکاری که حصول مثل آن در سعت خیال هیچ عاقل نگنجد متحیر و متعجب مانده بودند و زبان کاتبان از ملاحظهٔ شعر اذا تم امر دنی نقصه خوف عظیم طاری شده بود و بر زبان مردم جاری گشته و چون در عقب آن لشکری بآن کثرت و شوکت و آن اسباب در معسکر ظفر مآب باندک زمان جمع آمد آن دغدغه زیادت گشت و اندیشه خاطرها یافت و خلق را مضمون این دعا ورد زبان بیم و رجا شد شعر

که یارب تو این شاه والا نژاد · نگهدار از آسیب عین الکمال

الهی تو این دولت پایدار · زچشم بدان جاودان گوش دار

گفتار در نهضت رایت فتح آیات از آقسولات

در وقتی که آفتاب سنه در اواخر جدی بود و شدت سرما بمرتبه که نطاق

نطق از احاطهٔ بوصف آن قصور داشت چنانچه بسیاری از مردم
وچهارپایان دران راه تلف شدند وبینی ودست وپای وگوش
بعضی ودیگر اعضا بیفتاد واکثر اوقات ابر آسمان وآن کران تا کران
افق کله بسته بود وبرف تیرباران ثابت وان زمین بهم نشسته

شعر
زبس ابر وبرف اندران پهن دشت • تو گفتی فلک ده زمین گشت

ودران ایام آنکه قران علویین بود در مثلثهٔ هوایی در برج دلو وقوع یافت
چون داعیهٔ احراز فضیلت غزو جهاد در خاطر مبارک صاحب قران گیتی
اعتقاد بغایت قوی بود صبر نفرمود تا سورت برودت هوا بشکند
واز کیفیت راههای آن مواضع استفسار نموده ومنزل بمنزل از چگونگی
آب وعلف وبراری وجبال وغیرها استکشاف فرموده بنا افتاد

شعر
برت توکل بعزم درست • رایت توجه برافراخت وی

آفتاب اشراق پرتو فرمان انداخت که امیرزاده خلیل سلطان و
امیرزاده احمد وامیر خداداد حسینی وپادشاه شاه ارسلان وامیر
شمس الدین عباس وامیر برندق ومحمد درویش برلاس و[illegible]
طغی بوغا برلاس وبرادرش پیرمحمد ونوشیروان پسر توبان آغا
وعبدالکریم حاجی سیف الدین وبیرعلی منکلی بوغا سلدوز و
خانی سعید سلدوز وسعادت تیمورتاش ودیگر امرا که برحسب
فرموده در حوالی تاشکند وشاهرخیه وسیرام قشلاق کرده بودند
چون آفتاب ببنیهٔ حوت رسد بجنبش درآیند ویکبارگی توجه
نمایند وامیرزاده سلطان حسین که بطرف دشت قبچاق در پی
وصبران بود چون بهادر شده او نیز تو تقی سوار کرده وچون

رایات نصرت شعار در ضمان حفظ پروردگار از آقسولات
روان گشت وشب درمیان کرده بر او زن اتا نزول فرمود واز آنجا
نهضت نموده در بیلکجاح نیخ فرود آمد واز آنجا روان شده بسونکت
مخیم نزول همایون واز آنجا کوچ کرده بچارشانا اتا واز آنجا بسلطان
شیخ واز آنجا بتربهٔ زرنوق واز آنجا روان شده واز آب سیحون بر
بالای یخ عبور نموده نزول فرمود وآب سیحون از غایت سرما بنوعی
بسته بود که مقدار دو سه گز می بایست کند تا آب بتوان داشت
چه دران سال از اوایل قوس تا اواخر حوت در مجموع کنارها سیحون
وجیحون لشکریان وکاروانیان وعرابها وسایر چهارپایان وغیرها
بر روی یخ میگذشتند واز کنار سیحون بسعادت سوار شده بروز
چهارشنبه دوازدهم رجب در اترار بسرای بیردی بیک بتر نزول
همایون اختصاص یافت وتمام شاهزادگان وامرا وخاصگیان
که بدولت ملازمت فایز بودند بشریک بخانه فرود آمدند وآن
غرایب اتفاقات آنکه در سرایی که محل نزول همایون بود دهم
در دمد وصول آتش از ممر بخاری در گوشهٔ از سقف خانه افتاد
واحتراقی واقع شد ودر زمان فرو نشاندند اما آن معنی موجب
ازدیاد تشویش خاطر دولتخواهان گشت چه دران ایام مردم بعضی
خوابها پریشان بسیار میدیدند وحادثهٔ که وقوعش نزدیک رسیده
در خاطرها اثر کرده بغایت اندیشناک وهراسان بودند
ولابد للمقدور ان یکونا وصاحب قران بی همال موسی دکان
فرمود تا راه پیل را تفحص نماید که می توان گذشت یا نه

باستثال امر مسارعت نموده و احتیاط کرده بازآمد و عرضه داشت
که اصلا عبور ممکن نیست و دیگری برحسب فرموده بطرف سیرام
و عقبهٔ فلان بهمان مهم شتافته بود و او هم معاودت نمود و تقریر کرد
که در عقبهٔ دو نیزه بالا برف نشسته است و درین ولا از پیش توقتمش
خان که از مدتی باز در صحاری دشت بدحال و سرگشته میگشت قرا
خواجه که از نوکران قدیم او بود ببارگاه عالم پناه و در روزی که
حضرت اعلی صدر دیوانخانهٔ فلک شکوه را بفر تخت سلطنت آب
چرخ برین بخشیده بود و ایتزی اغلن از نژاد اوکدی قاآن و یاشمود
اغلن از نسل جوجی خان در طرف دست راست نشسته بودند و
دیگر جانب از حضور شاهزادگان جوانبخت الغ بیگ و ابراهیم سلطان
زایچهٔ آراسته بود فرستادهٔ توقتمش خان بوسیلهٔ امرا مثل بردی
بیگ و برادرش شیخ نورالدین و شاهملک و خواجه یوسف بزمین بوس
مستسعد گشت و پیغام توقتمش خان بزبان اعتذار عرضه داشت
که جزای کفران نعمت دیدیم و کشیدم اکر عاطفت پادشاهانه رقم
عفو بر جرایم و زلات این ضعیف کشد بعد ازین سر از ربقهٔ طاعت
و پای از جادهٔ متابعت نکشد و بیرون ننهد مکارم اخلاق ملکانه
فرستاده را نوازش فرموده و استمالت نمود که بعد ازین بورش
بعنایة الهی الوس جوجی را باز استخلاص نمایم و باو سپارم و در
خاطر همایون چنان بود که هم بآن جند روز که ازانجا بعزم غزو
ختا نهضت فرماید خواتین و شاهزادگان را که برسم متابعت ملازم
بودند باز دارالسلطنه قرا خواجه را نیز اجازت انصراف داده با تحف و هدایا

یاد

جهت توقتمش خان روان سازد و نگاشتهٔ کلک تقدیر غیر آن
بود والحکم لله العلی القدیر گفتار
در وفات یافتن حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه
ای دل اگر از غبار تن پاک شوی ، تو روح مجردی بر افلاک شوی
عرشست نشیمن تو شرمت ناید ، کایی و مقیم خطهٔ خاک شوی
نسیم اعزاز و تکریم از حریم تعظیم یا ابن آدم خلقت العالم لاجلک
و خلقتک لاجلی که وزد و روایح بوی لطایف و معارف
بمشام جان سعادت مندان نکته دان میرساند ازانجمله آنکه پایهٔ
قدر و منزلت نفس انسانی سخن آنکه نفحهٔ کلام حق گویاست
که جهانرا برای او آراست ، و آنکه تن جامهٔ خلافت حق
جز ببالای او نیامد راست ، ازان برتر و بلندتر است که محل
آسایش و تمتع او همین سرای فانی و تنگنای عالم جسمانی باشد و ب
بنا کردن جهان دل منه که جای دگر ، برای مسکن تو برکشیده اند قصور
در حقیقت دنیا نسبت با او حکم کشت زاری دارد که دهقان در او
اندک زمان بشغل زراعت قیام نماید و آنرا محصول آن مدتی
کشته درو کارد و بیاد بکار آید و ازینست که مهندس قدرت کامله
حکیم علیم و معمار صنع لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ
دار الخلافهٔ بنیهٔ انسانرا بنوعی ساخته و پرداخته که ازان
مصر جامع پنج شارع واسع بصوب عالم پر صنایع و بدایع گشاده
است که بهر یک ازان شوارع طایفهٔ مخصوص از قوافل اخبار
و آثار علم و قدرت آفریدگار تبارک و تعالی متعدی بآن

خطهٔ بدیع آیین در می آید و بمحل وقوف و در آیت و مآل آن ولایت
می رسند تا بآن خبرت و شعور از هستی و یگانگی آفرینندهٔ دیروزین
عالم و عالمیان جل و علا آگاهی یابد و بتفکر و تدبر در گونه گونه غرایب
و عجایب که در ضمن مبدعات و مخلوقات مندرجست بمعرفت صانع
و اطلاع باسما و صفات او سبحانه ثم سبحانه فایز گردد و وظایف
بندگی و پرستش بتقدیم رسانیده شکر و سپاس نعمة از نعم نه قیاس که در
باره او کرامت فرموده بجای آورد و بعد از حصول سعادت معرفت
که مقصود از تعلق جوهری بآن صفا و پاکی با پیکری مکدر خاکی همانست
روی التفات از جانب جسم و جسمانیت گردانیده آنرا پس پشت
اعراض انداخته و ببدیعه فبصرک الیوم حدید یکباره بنظارهٔ عالم
ملکوت و مشاهدهٔ جمال و جلال حی لا یموت پردازد و جاودان
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بلذت انس و نعیم وصال
مستسعد و مستبشر باشد شعر عارف از اکنت ملکوت نهفت
نبود جز جمال جانان قوت . و اعراض کلی نفس انسانی از تعلق بدن
بکره جسمانی را مرگ می خوانند و صورت بنیان آنرا اعظم مصایب و بلیات
میدانند و اگر چه فی الحقیقه تمامی سعادت و کمال نفس بموتست
و لهذا قدما حکما که ایشان علوم از مشکوة وحی انبیا علی نبینا
و علیهم الصلوة والسلام اقتباس نموده اند تعریف آدمی بحی ناطق
مایت فرموده اند شعر شنیده که هر که بمیرد تمام شد . چه سعت عالمی
که نفس بعد از قطع تعلق بدن مستغرق احوال آن خواهد بود
نسبت با دنیا چون فراخی موطن دنیاست نسبت با وضع جنین در تنگنای

رحم بلکه اوسع و ابسط از آن چه نسبت دنیا برحم نسبت متناهی
بمتناهیست و سعت عالمی که بموجب ان الینا ایابهم بازگشت
نفوس در تنگنای رحم علقهٔ انسانی بآنست غیر متناهیست و بر حسب
حال بعضی نفوس که مربوب اسماء جلالی حق باشند چون مضل و مذل
و قهار و منتقم و نظایر آن در آن عالم صعب و هولناک می نمایند چون
بنیاد ایجاد بر محض لطف و رحمتست علت و قضیهٔ سبقت رحمتی
غضبی محقق و مقرر کمال کرم و رب باری و وفور عفو و
غفاری حضرت باری امید واری می بخشد که ارواح مؤمنان موحد
بر حسب بشارت قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
انجاز وعد ان الله یغفر الذنوب جمیعا دستگیر آید انه هو الغفور
الرحیم شعر گر چه زگناه جست و جو خواهد بود . وان یار عزیز تند خو خواهد بود
از خیر محض جز نکویی ناید . خوش باش که عاقبة نکو خواهد بود
سعادتمندی که بادشاه توفیق پیش از حلول واقعهٔ ناگزیر موت
عنان اهتمام از صوب اشتغالی که بمجرد اغراض دنیوی باز گردد
بر تابد و بصدق همت متوجه تدارک و تلافی جرایم و زلات گذشته
گشته باقی عمر از برای عمر باقی دریابد و سهمش من قال شعر
دلا بکوش که باقی عمر دریابی . که عمر باقی از این عمر بر که دریابی
شمول عنایت و مکرمت ملک متعال و پادشاه لم یزل و لا یزال نسبت
با صاحب قران بی همال انک در اوایل دولت سنت ساله که مخطط
مالک ربع مسکون تمام محیطهٔ تسخیر و تصرف خدام سپهر احتشام
در آمده بود داعیه عدالت و دادگستری که اصل جبلهٔ همایون آنحضرت

مجبول بود بر آن نوعی قوت گرفت و استیلا یافت که همگی همت
عالی نهمت مصروف گشت بر استکشاف احوال و اوضاع رعایا
و زیردستان و اشاعت عدل و احسان نسبت با ایشان
چنانچه از مواضع داستانها رسایت مستفاد می‌شود
بداد و دهش گیتی آباد کرد • دل خلق عالم همه شاد کرد • و خاطر
در بند آن شد که فیما بعد اوقات فرخنده ساعات بامری صرف
کرده شود که کفارهٔ آثام سوالف ایام گردد و در محو نقوش تقصیرات
و تفریطات گذشته مصدوقهٔ وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ
عِبَادِهِ وَيَعْفُوا عَنِ السَّيِّئَاتِ تحقق یابد و باین قصد بعد از معاودت
بمستقر سریر سلطنت با آنک شاه و سپاه در سفر سالی بطول انجامید باز
آمده بودند و سی و پنج ماه تمام گذشته بود بی توقف عزم غزو کفار چین
و ختای جزم کرده روی توجه بآن دیار آورد بر وجهی که شرح داده شد
و در اثنا آنک رایات افتاد خطهٔ اترار که از سمرقند تا آنجا مسافت
شش فرسخ شرعیست از فر وصول و نزول موکب کواکب شعار از
سقف طارم فیروزه حصار بر گذشته بود در چهارشنبه دهم شعبان
سنه سبع و ثمانمایه مزاج همایون از نهج اعتدال انحراف پذیرفت
و تب محرق طاری شد و لسان حال بمقتضای این مقال که
شنیدم که شدم محرم سرای سرور • شنیدم آیت طوبی الی اسه از لب حور
مترنم گشته بعزمی درست و نیتی صادق صافی از جملهٔ منکرات و معاصی
توبه فرمود و حدت مرض و شدت آن زمان زمان می‌افزود
چو می‌شد فزون دم بدم رنج شاه • مصیبت گرفتند خورشید و ماه

چو از درد شه ناله دادی خبر • ز غم خلق را پاره می‌شد جگر
دران دم که می‌زد دم دردناک • زن و مرد را بود بیم هلاک
ز دست مرض شد طبیعت زبون • نه آرام ماند و نه صبر و سکون
همایون تن شاه با دفع رنج • نه ملک و سپه کرد و نه مال و گنج
ز تاب مرض چون زبون شد مزاج • نه تخت آمدش سودمند و نه تاج
و با آنک مولانا فضل الله تبریزی که از زمرهٔ اطبا در حاذق بود و
ملازم رکاب سعادت انتساب در معالجه و تداوی
سعی بلیغ می‌نمود روز بروز خشکی اشتداد می‌یافت و علتی دیگر سر
بر کرد چنانچه چند مرض مخوف مختلف جمع آمد که از معالجهٔ بعضی
بعضی دیگر ازدیاد می‌پذیرفت چو آمد قضا از مداوا چه سود •
چه جای پزشک از مسیحا چه سود • نبود از ران درد امید شفا
نداند اجل را طبیبان دوا • چو زان ناخوش بگذشت سوء المزاج
فرو ماند عاجز طبیب از علاج • شد اعضای شاه از مرض
ولی بود رایش چو اول درست • و چون قوای دماغی از اول تا آخر
سلامت بود چنانچه نفس مبارک با وجود زحمتی چنان بر پرسش
لشکر و نسق آن مشغول می‌شد • و چون برای صایب دریافت که مرض
قابل علاج نیست دل بر وقوع حادثهٔ ضروری نهاده خواتین
و امرا را احضار فرمود و از سر تیقظ و بیداری بوصیت مشغول
گشت که بتحقیق میدانم که مرغ روح از قفص قالب پرواز خواهد
کرد دنیا • بدرگاه خدای جانبخش جانستانی بردم و شما را بلطف و
مرحمت او سپردم می‌باید که اصلا نوحه و زاری نکنید و فغان بر

ندارید که جزع و فزع درین قضیه فایده ندارد • شعر • مدرید جامه منالید زار •
مگردید آشفته دیوانه وار • مرا از فغان شما نیست نفع • که کس دست اجل را نزد باز دفع •
به آمرزش مرا از خدای تعالی بخواهید و روح مرا بفاتحه و تکبیر شاد کنید
بحمد الله بمدد توفیق معموره عالم را چنان ضبط کرده‌ام که امروز در
تمام ایران و توران کس را مجال آن نیست که نفس فضول بر آرد یا
بدست جور و بی باکی بیچاره را بیازارد و از فضل نعمت شامل ملک غفار
چشم دارم که گناهان مرا اگرچه بسیارست بهمین بخشد که دست تعدی
ظالمان اندام روزگار مظلومان کوتاه کرده‌ام و نگذاشته که در
زمان سلطنت من از قوی بر ضعیف زوری رود و دیگر آنچه بمن رسانیده
باشند مرا از آن خبر نبوده باشد و اگرچه دنیا باقی ندارد و
چنانچه بامن وفا نکرد باشما نخواهد کرد لیکن آنرا مهمل گذاشتن
آشوب ممالک و ناایمنی طرق و مسالک و پریشانی جمهور خلایق گردد
و هرآینه در قیامت از آن پرسش و باز خواست خواهد بود • پس
اکنون فرزند پیر محمد جهانگیر را ولی عهد و قایم مقام خود ساختم
که تخت سمرقند در تحت فرمان او باشد و از سر تمکن و استقلال بتدبیر
مصالح ملک و ملت و کفایت مهمات لشکری و رعیت قیام نماید
شما را باید که متابعت و مطاوعت او بجای آورید و باتفاق در
تقویت و تمشیت او بجان بکوشید تا عالم بهم بر نیاید که موجب
تشویش و پریشانی مسلمانان باشد و سعی چندین ساله من ضایع
گردد اگر اتفاق و یکجهتی شما مردم از دور و نزدیک حسابها بردارند
و هیچ آفریده را یارای آن نبود که باظهار مخالفت و سرکشی جانب

نماید • بعد از این نصایح بفرمود که مجموع امیران و بندگان حاضر عهد کنند
و بسوگند مغلظه موکد گردانند که وصیت مذکوره را بجای آرند
و مخالفت آن بهیچ حال روا ندارند و دیگر امرا و سرداران که غایب‌اند
همین وصیت و سوگند بدهند امرا از استماع این سخنان در قلق تمام
افتادند و آب حسرت از دیده چرخ گشاده خون دل از جان بر
داشتند و روی اشک آلوده بر خاک نهادند و امیر شیخ نور الدین
و امیر شاه ملک با دهشتی عظیم و دلی از بیم دو نیم زبان عجز و
تسلیم برگشادند که جان و روان ما مجموع بندگان فدای یک لحظه
زندگانی حضرت صاحب قرانی ای کاج عمرها سر بسر بجای یکروزه
حیات آنحضرت قبول می افتاد که بطوع و رغبت فدا می کردیم
فرد گر از جان ما سود بودی ترا • نبودی دریغ از تو جانهای ما •
ولی این زمان هیچ تدبیر نیست • که امکان تغییر تقدیر نیست •
اگرچه بندگان را بی وجود شریف حضرت صاحب قرانی هیچ گونه تمتع
از حیات و زندگانی نخواهد بود لیکن مادام تا نفسی در تن و رمقی از
جان باشد پای خدمتکاری از جاده جان سپاری و طاعت
گزاری آنحضرت بیرون نخواهیم نهاد که بنده اگر خلاف رای ولی نعمت
بیندیشد هیچ برخورداری نبیند درین مدت که بندگان بسعادت
ملازمت آستان سلطنت آشیان سرافراز بودیم جز بندگی و سر
افکندگی شغلی دیگر نداشتیم و تا در حیات باشیم همان طریقه
خواهیم سپرد بزبان این سخن میگفتند و بالماس مژگان جواهر اشک
خونین در دامن می سفتند • شعر • زغم کرده از دیده دریا روان • زجان رفته آرام و زتن توان •

بعد از آن عرضه داشتند که اگر فرمان شود امیرزاده خلیل سلطان
و امرا را خبر فرستیم تا باتفاق از تاشکنت متوجه درگاه عالم پناه گردند
و دولت دیدار مبارک دریافته وصیت از زبان همایون بشنوند که
هرچند ما بندگان برحسب فرمان صورت وصایا بایشان خواهیم رسانید
چنان نباشد که خود بمشافهه استماع نمایند آنحضرت فرمود که وقت
تنگ رسیده و پیش از این مجال امثال این حکایات نیست آنها که
غایبند حاضر نتوانند شد و دیدار بقیامت افتاد و شما را این
ملاقات لابد و بحمد الله تعالی مرا از مرادات دنیوی هیچ آرزوی در دل
نمانده مگر دیدن فرزند شاهرخ که میخواستیم که یکبار دیگر او را ببینم میسر
نشد الحکم لله خواتین و بعضی از شاهزادگان که ملازم بودند درین محل
مجتمع شده مترصد بودند که حال آنحضرت بچه می انجامد استماع این
سخنان عنان تحمل و شکیب از قبضه اختیار ایشان بیرون برده
بجزع و فزع در آمدند و از هول آن حالت جگرسوز خون دل از
فواره دیده همگنان روان ساخت حضرت صاحبقران روی
بفرزندان کرده فرمود که هرچه درباب مصلحت ممالک رفاهیت
خلایق گفته آمد یاد دارید و از حال رعایا و زیردستان غافل
مباشید و قبضه شمشیر بدست شجاعت و مردی محکم بگیرید تا
همچون من از ملک و پادشاهی برخوردار باشید ممالک ایران و
توران را از مخالفان پرداخته و بعدل و احسان معمور ساخته اگر
وصیتهای مرا عمل کنید و دادودهش پیش نهاد همت سازید
سالها فرمان دولت و مملکت بر شما بماند و اگر میان شما اندک

مخالفتی واقع شود نتیجه نیک ندهد و دشمنان را خیالات بدماغ راه
یابد و تدارک مشکل باشد شعر چو باشید بر عهد خود استوار
بود مملکت بر شما پایدار • وگر هر یکی رای دیگر کنید • عمل برخلاف مقرر کنید
برآرد فتنه گرد در بسیط زمین • خلل راه یابد بملک و بدین • و بعد از آن شدت
مرض تزاید پذیرفت و فواق عظیم طاری شد و با آنکه درین وقت حفاظ و
موالی بختم قرآن مشغول بودند اشارت علیه صدور یافت که مولانا حبیب
پسر مولانا عبید بالای سر آید و در بالین تلاوت مجید و تکرار کلمه توحید
مواظبت نماید و چون شب درآمد و عالم از غایب شدن پادشاه
هفت اقلیم گیر روی بلباس تاری و پلاس سوگواری در گردن آنها
میان شام وخفتن برفق حدیث من کان آخر کلامه لا اله الا الله
دخل الجنة زبان ترجمان جان و جنان ساخته کلمه توحید را چند
نوبت ادا فرمود و روح را بداعی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی
الی ربک راضیة مرضیة تسلیم نمود انا لله و انا الیه راجعون
شعر دریغ آن شهنشاه صاحبقران • جهانگیر بخش ممالک ستان
دریغ آنکه دیگر نیابد زمین • بصد قرن شاهی بآن داد و دین
دریغ آنکه دیگر نه بیند سپهر • نظیرش در آیینه ماه و مهر
دریغ آن خداوند دیهیم و تاج • کزو بود آیین دین را رواج
دریغ آن جهاندار پاک اعتقاد • صلاح و پناه بلاد و عباد
هفدهم شعبان سنه سبع و ثمانمایه هجری اتفاق افتاد موافق چهاردهم
اسفندارمذ ماه جلالی سنه ست و عشرین و ثلثمایه که آفتاب بهشتم
درجه حوت رسیده بود و ظفرفال دورنگار این تاریخ را بعبارت

مختلف نظم کرده اند از جمله مولانا بهاء الدین جاجی این رباعی گفته شعر
سلطان تمر آنکه چرخ را دلخون کرد ‌ وز خون عدو روی زمین گلگون کرد
در سنهٔ شعبان سوی علیین تاخت ‌ فی الحال ز رضوان سر و پا بیرون کرد
و دیگر گفته شعر شهنشاهی که ماوایش بهشت جاودان آمد
وداع شهریاری کرد و تاریخش همان آمد ‌ و سن مبارک آن حضرت بهشتاد
و یک رسیده بود موافق عدد الم که صدر اعظم سورهٔ کریمهٔ قرآنیست
و مدت سلطنت آن خدیو کامکار نه سال بر سبیل استقلال سی
و شش سال بود عدد حروف که مادهٔ افضل اذکار است یعنی
لا اله الا الله و این که ضبط و ثبت صادرات افعال و اقوال نه
سبق دقیق و قصدی بکلمهٔ توحید احتشام یافت هم از امارات
کمال دولت و اقبالست و از موجبات وثوق رجا و غلبهٔ حسن
ظن بانکه علو شان و رفعت منزلت و مقام این پادشاه سعید
مبرور محصور بر همین ایام سلطنت صوری در دار غرور نبوده
موافقتست که عدد سنین سلطنت همایونش را با شمار سنین
از ذریت دودمانش اتفاق افتاد چه از ذکور اولاد و اسباط سی
و شش پسر و پسرزاده بتفصیلی که در خاتمهٔ این مقاله با ذکر نموده خواهد
شد از او یادگار ماند بعد ده سالی از زمان سلطنت و زمان
دولت فرخنده اقبالی مشاهیر سروری و گلشن کشایی والفضل
بید الله یؤتیه من یشاء و از میان محاسن سیر و آثار ایشان
بحسب مراتب و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات آنحضرت
مشمول کرامتی گشته که زمرهٔ متعالی قدر اولئک الذین هدی

الله فبهداهم اقتده در موقف مناجات مسألت نموده اند کما
حکی الله و هو اصدق القائلین عن خلیله واجعل لی لسان صدق
فی الآخرین فحقق اللهم رجاءنا واجعلنا من ورثة جنة النعیم بفضلک
العمیم و منک الجسیم انک انت التواب الرحیم ذکر بعضی
حوادث که از انتقال حضرت صاحب قرانی از سرای فانی
بدار النعیم جاودانی انار الله برهانه روی نمود گو بگویم که از نزول این ح
بلرزد زمین و بترسد زمان ‌ چو گویم که بر زبان او رفت ‌ قلم گاه بشتابان عنان
عجب گر دمی زان خطرها نبرد ‌ کشید آن بلا را دل از غم نبرد ‌ چون صاحب قران سعید
نقش از این دار غفلت و غرور بتختگاه سرای بهجت و سرور انتقال فرمود هول آن
واقعهٔ قیامت علامت سیلاب اضطراب صنف در جهان و جهانیان انداخت
و نهیب آن حادثهٔ شکیب سوز بصایر و ابصار کبار و صغار از احیا و اشرار
خیره و تیره ساخت صنف شد آن لحظه هول قیامت عیان ‌ بگردون برآمد نفیر و فغان
ز حیرت دل خلق عالم خراب ‌ جگرهای شاهان ز ماتم کباب
برآشفت احوال خلق جهان ‌ از اندیشه غمناک شد آسمان و جان
همه خلق عالم پریشان شدند ‌ سراسیمه و زار و حیران شدند
نه اندیشهٔ خواب کس را نه خورد ‌ نه هم مانع بر حالت خود نه خورد
و حقیقت آنکه عطیهٔ فرخنده طالع صاحب قران علیه سحایب
الغفران والرضوان مقتضی آن بود که دولت ثابت ارکانش
جاودان با امتداد زمان هم عنان باشد و ممالک روی زمین که
آن ابتیغ با ذوی اقبال مسخر کرده بود و بانوار معدلت و افضال
معمور و منور داشته تا انقراض عالم در سایهٔ سلطنت اولاد و احفاد

بزرگوارش برقرار بماند و اگر نه درین واقعهٔ هایله جای آن بود که
سپهر تیزگرد را پای از بیم سست گشته بجای فرو ماند و مهر درخشنده
از غایت دهشت راه مشرق گم کرده دگر بار بر نیاید و نور نیفشاند
ف
شعر بدیم که مرکبان انجم ، هم نعل بیفکنند و هم سم ، شد وقت که این جهان حمال
بنهند مختنه وسال ، راستی در آن شب سزا بود که ماه چهره فراشیده و
لباس قیرفام ظلام پوشیده کاه کهکشان بپاشد و برسم تعزیت بر آن
نشیند و گردون بوقلمون گریبان صبح دریده و دامن شام در خون
شفق کشیده سرشک ثوابت و سیارات تمام فرو بارده خود را در وفا
قاصر و متقصر بیند ابر طوفان بار که در آن روزگار زار زار میگریست
اشکش خوناب بایستی نه قطرات آب و جهان بهم برآمده که در لباس
سوگواری بود پوششش از خاک و خاکستر داشتی نه از تار دیگر نه
کحلی نقاب و از جملهٔ صعوبت آن مصیبت آنکه فزای جان کاه آنکه
کس را نه مجال دم زدن بود و نه قوت و شکیبایی پنهان داشتن شعر ف
فریاد ز دردی که درون سوزد و آنرا ، گفتن نتواند و نهفتن نتواند
شاهزادگان افسر پادشاهی از تارک انداخته و خلعت شکیبایی
قبا ساخته و خواتین و آغایان رویها خراشیده و مویها بریده و
امرا و ارکان دولت گریبان جان دریده و در خاک و خون طپیده
آن شب که ابن نیز در فغان و اشکباری بود در عین بیقراری و دل
افکاری بگریه و زاری و سوگواری بگذرانیدند و چون صبح را
شعلهٔ مهر در جان گرفته از نیمشب جیب آغاز نهاد روی تخت
و تابوت بتجهیز و تکفین میت آوردند و برحسب وصیت شده

خواجگی بغسل مشغول شد و مولانا قطب الدین بتعلیم آن شغل
مشروع و واجبات و سنن آن و تلاوت دعوات و آیات
قرآن قیام نمود شعر ف گرامی تنش پاک شسته بآب شعر
معطر بکافور و مشک و گلاب ، کفن جامه کردند و تابوت
سپرده بغفران یکتا خدای ، و بعد از فراغ بصد درد و داغ امرا مثل
بردی بیک ساربوغا و برادرش شیخ نور الدین و شاه ملک و
خواجه یوسف و دیگر خواص و نزدیکان اتفاق نموده عهد کردند
و سوگند خوردند که متفق باشند با یکدیگر و در امضاء وصایای صاحب
قران سعید مغفور یکدل و یک جهت بجان بکوشند و چون عزم
رفتن بغزا مشرف فتح نیافته بود واقعهٔ آنحضرت را پنهان میداشتند
و آغایان را از تغییر لباس و اظهار نوحه و زاری منع میکردند
تا دشمنان بزودی آگاه نشوند و امرا پیش آغا آمده با ایشان در
کنکاش کردند و بامیرزاده خلیل سلطان و امرا که در تاشکنت
بودند خبر فرستاده وقوع واقعه باز نمودند و بر تیپی و صبر ایشان بیش
امیرزاده سلطان حسین کس فرستادند که مرض حضرت صاحب
قرانی اشتداد یافته است و با معدودی توجه نموده بتعجیل بیایند و
خضر وجنش را با نوشته بجانب غزنین روانه داشتند که امیرزاده
پیر محمد را از حادثهٔ وفات صاحب قران سعید مغفور و وصیت
ولایت عهدی و قایم مقامی که در بارهٔ او فرموده آگاهی دهند تا هر چه
زودتر بتختگاه سمرقند شتابد و بنابر این شاهزادگان و حکام
که در هر اقلیم و ولایت بودند مکتوبات ارسال نمودند مضمون

آن اعلام وقوع حادثهٔ جهانسوز و سانحهٔ رعایت حزم که
مرکبش در ضبط و محافظهٔ مملکت خود طبیعهٔ تیقظ و هوشمندی
بجای آورده آن حدود و ثغور مرصوب باخبر بوده اصلا غفلت
و اهمال در هیچ حال از احوال روا ندارد که سپاهست تابتیره منه
و بتکبر داران از بیم سرفتن برده اند و با نشاط و بهروزی چنین
روزگار بتصور و پندار میکذرانند غافل و بیخبر نباید بود و دل
بر عون و عنایت پروردگار بسته در اشاعت عدل و احسان
حسب الامکان کوشش نمود و خلایق را از وضیع و شریف مربوط
خود چنان داشتن که اندیشهٔ عصیان و طغیان بخاطر و خیال
ایشان راه نیابد و سر نوشته را مصحوب فرستادهٔ بشاهزاده
فرستادند شیخ محمد بهادر متوجه امیرزاده شاهرخ شد و علی
درویش که بیک بچه اشتهار یافته بود بجانب تبریز پیش امیرزاده
نافت و اولتمور بجانب بغداد پیش امیرزاده میرانشاه و امیرزاده
ابابکر و دیگری بطرف فارس و عراق روان شد والله تعالی اعلم

گفتار در نقل نعش صاحبقران .

بزرگوار از اترار شاهزادگان و آغایان و امرا که در اترار بودند
شب پنجشنبه بیست و پنجم ماه مذکور وقت نماز خفتن تابوت نقره
محفوف برحمت حی لایموت را بسیار بزرگان مغفرت و رضوان
از شهر اترار بیرون آورده روی توجه بسمرقند نهادند و بر
آب خجند بر روی یخ گذشته در میان بیشه که بکنار آب بود
فرود آمدند و از اترار تا کنار آب دو فرسخ است و چون صبح روشن

سوگواری شب چاک زد شدت واقعه آتش حزن و اندوه در
کانون درون مصیبت زدگان بنوعی برافروخت که خرمن تجلد
و اصطبار همگنان بسوخت ف عاقبتها لاگرفت ازین درونی دود
آتش از سینه پنهان بر شاید بیش ازین ، تعزیت که تا غایت مخفی
میداشتند پرده از روی برداشتند و مجموع آن انجمن از مرد و زن
بنوحه و زاری درآمده بیکبار فغان برآوردند و شورشی در جهان افتاد که
صدایش از ثریا تا فراز کیوان برگذشت ف زمین شد و تنها با اضطراب
جگر سوخته ماهیان در آب ، ز نیر و داه از دل آتشین
در افتاده مرغ از هوا بر زمین ف چه کاریست کافتاد بر عالم
که تا مرغ و ماهی نشد زو خلاص ، امرا و خاصگیان و توجیان
بر خاک و خاکستر انداخته و خواتین و آغایان مویها از بن و دندها بزخم
ناخن جنان و جنبان کنده و جبینه که خویشتن مشرف هلاک ساخته
ف ز فوت شه عادل کامیاب ، بنای سرای جهان شد خراب
چنان آتش افتاد در روزگار ، که پر شد فضای جهان از شرار
روان گشته از چشمها جوی خون ، ز خون گشته روی زمین لاله گون
ز آه و فغان پر شد جهان ، بگردون گردان برآمد فغان
ز دل رفته صبر و ز سر رفته هوش ، برآمد ز جانها غریو و خروش
ز تن رفته توان و ز دلها شکیب ، جگرها شده خون ز سهول و نهیب
و بعد از آن از فغان و زاری نباید چون جزع و فزع از حد درگذشت
امرا بنصیحت پیش آمدند و زبان دولتخواهی عرضه داشتند که
چون تندباد بلا از جهت قضا وزیدن گرفت کن حال چون موم از

از آتش کرم نرم شود و سد اسکندر را بر ده عنکبوت سست
نهاد ترکردد و تیر تقدیر را سپر تدبیر باز نمیدارد و فرمان اجل شاه
و گدا و ضعیف و توانا را به یک حساب می شمارد بضرورت و اضطرار
در شکیبایی و اصطبار دمی باید کوشید و بصدقه و خیرات و
فاتحه و ختمات روان میت را شاد کرد باید که مرگ در کمین
است و کوچک و بزرگ را عاقبت کار همین سفر کز در مرگ بی نوا و توانگر
را انگیز مرد نزاده است زمادر • و چون اشتعال نیران اندوه و افزون
نه بآن مرتبه بود که بزلال امثال این نصایح از اوج تقدیس حضرت
رسالت پناه ختمی علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات توسل جسته
تذکر وفات او را وسیله نجات مصیبت زدگان ساختند که
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و علی آله الصلوة والسلام بهترین
بود و خدای تعالی جل و علا عالم را بطفیل وجود مبارک او آفرید
او را از تمام عالم برگزید و خاتم انبیا و رسل گردانید و با این همه
چون وقت اجل موعود در رسید روح پاکش پیوند بدن گسسته
روی تسلیم در رضا برد و به اعلی آمد هر گاه که چنان بزرگواری
درین سرای فانی جاودانی نماند دیگری هم نخواهد ماند هر چند واقعه
مشکل و مصیبتی جانگسل است غیر از رضا بقضا و پای جستن
از خدا در سرا و ضرا چاره دیگر متصور نیست • بیت
اگرچه واقعه بس هایلست و جانفرسای • بصبر کوش

ذکر مشورت امرا با خواتین و شاهزادگان در باب یورش

ختای و چون خواتین و شاهزادگان را از میان ذکر جانب یورد

مخصوص بخطاب انا اعطیناک الکوثر و قصه وفات آن
سرور همایون سیر سفر علیه سلام الله ما طلع القمر • نوع تسکینی
حاصل شد و جزع و فزع مفرط گذاشته از فغان و زاری بحزن و سوگواری
اکتفا نمودند امرا پس ایشان جمع آمده مشورت آغاز نهادند و
بادل خونین و خاطر حزین گریان گریان میگفتند که اجتماع لشکری
بآن بسیاری از امرای کارآگاه و بهادران نامدار و نبرد آزمایان تیغ
گزار بهنگام کارزار هر یک از ایشان ثانی سام سوار و ثالث رستم
داستان بودست با چنین اسلحه و سامان چندین اسباب و آلات که
از گرانی اثقال و احمال زمین را خطر است که در آب فرو رود و از
زمان جمشید باز کس ندیده است و نشنیده و بر بهار بنیاد
این دگر بار عجب که دست دهد سفر • روزی که در جنبش آمد ملک
ز دو بر فلک صف سپاه ملک • بهرام داد تیغ و سنان
بر چپ دراعد و طیلسان • ز دیدت سرکشی تا کنون
سپاهی چنین از کواکب فزون • بدین سان ز دوران لشکر پذیر
نبودست و مثلش نباشد دگر • و شک نیست که این سپاه
بمملکت مخالف رسانیم بی توقف دمار از دیار دودمان کفار
برآورند و هر چند خبر واقعه صاحب قران سعید مغفور مرحوم همانا
صبا و دبور بتلان و خطاییان خواهد رسید لیکن چون خبر احتمال
صدق و کذب دارد اگر با این لشکر گران بی کران را بسرحد ایشان
برم بنیست آن باشد که ایشان متوهم شوند که اگر حضرت صاحب
قران درگذشته بودی کسی را قوت و قدرت لشکری چنین باینجا رسانیدن

نمودی و تصور کنند که آنحضرت زنده است و این آوازه بمکر و حیلت
انداخته اند این توهم خوف و هراس بر ایشان غالب شود و نصرت و
ظفر قرین رایت اسلام گردد مصلحت آنست که عزم و نیت آنحضرت
امضا کنیم و توکل بر داور فیروزی بخش کرده لشکر بختای بریم و
مردانه در اثبات غزو و جهاد با کافران و بت پرستان که آنحضرت قصد
کرده بود بجان بکوشیم و انتقام اسلام از آن بی دینان خود کام بواجبی بکشیم
و چون خاطر از آن شغل خطیر بپردازیم رایت معاودت بفتح و فیروزی بر
افرازیم و باتفاق یک دل و یک جهت سایه اهتمام و اعتنا بر ضبط و نسق
ممالک محروسه اندازیم و مهمات سلطنت و جهانبانی چنانچه باید بسازیم که
بحمد الله تعالی از ذکور اولاد و اخلاف صاحب قران سعید مغفور زیادت
از سی شاه و شاهزاده هستند و هر اینه از سابقه لطف الهی بعضی را
سلطنت و فرمان روائی میسر خواهد بود و در واقع عیبی عظیم باشد
که لشکری چنین با چندین تجمل و اسباب و اسلحه و دواب که ایشانرا
از فضل ذو الجلال و میامن اقبال صاحب قران بر کمال مهیا شده
است بعد چندین مرحله پیش آمده اند هم از سر صدق دل در غزا بسته (?)
و جنگ کفار دل آماده گشته اند کاری معتبر از دست ایشان
بر آید باز گردند و متفرق شوند بر حسب این برات مجموع آغایان
و شاهزادگان و امرا و ارکان دولت که حاضر بودند در استصواب
این رای اتفاق نمودند و عزم بر آن قرار گرفت که امرا با لشکری که همراه
بودند در رکاب امیرزاده ابراهیم سلطان که صاحب قران سعید
مغفور مقرر بود او را در یورش با خود بختای می برد متوجه شوند و امیر

زاده خلیل سلطان و امرا که در تاشکنت بودند ملحق گردند و چون
امیرزاده خلیل سلطان در آن وقت بیست و یکساله بود و از دیگر
شاهزادگان حاضر بزرگتر او را بحکومت بر دارند که اسم ایالت
و شاهی بر او باشد و نویینان بزرگ باتفاق مصالح و مهمات که روی
نماید سرانجام کنند و بدین نسق متوجه ختای گردند و بعد از فتح
و تخریب بلاد و دیار کفر و تادیب و تعذیب عبده اصنام و آتش پرستان
بتختگاه سمرقند باز گردند و شاهزادگان و آغایان و امرا قرار ثانی
کرده وصایای صاحب قران سعید مغفور بجای آورند و به تیسون (?)
حکم و فرمان که در هنگام وصیت صدور یافته بود کار بند گردند بعون
الله العون و التأیید **ذکر روان فرمودن نعش ارجمند مغفرت**
پیوند بسمرقند و دفن نمودن چون مشورت مذکور بر حسب
مسطور قرار یافت در همان صبح محفه که از عین جنازه سلطان سعید
بلند آوازه مهبط انوار رحمت نامتناهی بود مصحوب امیر خواجه (?)
و علی قوچین و جندی از خواص روانه سمرقند گردانیدند سفارش
نموده که بتعجیل بروند و در راه نیکو بخبر باشند و ایشان در اتمام
آن شغل خطیر بجان کوشیده نعش محفوف بمغفرت را شب
دوشنبه بیست و دوم شعبان در داخل سمرقند بتربت مرقد رسانیدند
و در همان شب بر نهج مقتضیات شرع مطهر مدفون گشت و جا
برحمت باری تعالی واثقست که از قبیل القبر روضة من ریاض
الجنة علی قائلها الصلوة و السلام **و ما ذلک علی الله بعزیز**
و حکیمیم (?) که جهان رفت چون جدا شدن جنازه و راحت مصیبت

ناله کرد از جیحهار خواتین و شاهزادگان جیحها ز خونین دوان شد
و بان ازان حالت جگر سوز زمین و زمان پر ناله و افغان گشت

ف
دگر باره شد جیحها سیل بار ❁ چو باران که بارد بوقت بهار
فلک را ز بس ناله کر گشت گوش ❁ ز نوحه زمین و زمان پر خروش

و چون آن ولوله فرو نشست باز امرا با آغایان بهم مشورت سخن پیوستند که هرچند صاحب قران سعید مغفور وصیت فرموده که ولی عهد امیرزاده پیر محمد باشد و ما بندگان بر همان قایم لیکن شاهزاده مشار الیه در قندهار است و شاید که از کنکاش بجانب سند بنده باشد و از او تا بما مسافتی بعید است و ما یورش ختای در پیش داریم اگر توقف می کنیم تا او برسد دیر می شود و در واقع وارث ملک صاحب قران سعید شرعا و عقلا امیرزاده شاهرخ است که فرزند صلبی و ارشد اولاد آنحضرت و عالمیان را معلوم است که صاحب قران سعید مغفور شاهزاده مذکور را بر سایر فرزندان از دیگر اولاد و اسباط دوست تر میداشت و می دانسته انوار سعادت و فر سلطنت از ناصیه مبارک آن شاهزاده نیکو سیرت پاک اعتقاد سلمان نهاد درخشان تابان شعشعه خورشید انورست و بعدل و داد گستری و رعیت پروری آن جلالت مهر و سعادت مشتری مشهورست

ف
رخش مظهر نور شاهنشهیست ❁ دل آیینه جبهه آگهیست
ازو خواهد آراستن تخت و تاج ❁ وزو سلطنت یافت خواهد رواج
ازو باز یابد ممالک امان ❁ وزو باز گردد زمانه جوان ❁

و شک نیست که خبر واقعه هایله که فرستاده ایم بزودی باو خواهد رسید و عن قریب توجه نموده خواهد آمد می باید که چون برسد او را دوان بشهر در آوریم تا مملکت بر قرار بماند و مردم بد اندیش را مجال فکر محال و بی فضولی و فتنه انگیزی نباشد و بعد از آن حضرات عالیات سرای ملک خانم و تکل خانم و تومان آغا و دیگر خواتین با امیرزاده الغ بیک و دیگر شاهزادگان در عقب محفه متوجه سمرقند شدند و امرا استعداد نمودند که شرایط حزم و احتیاط بجای آورند و هر یک بجای که فرموده آینه نیک بر حذر باشند و چگویم که هنگام وداع باز چه ولوله و شور در جهان افتاد و از فغان و زاری و نوحه و اشکباری چه رستخیز واقع شد

ف
فلک منهاد چنان حال بر دشمن شاه ❁ آه ازان محنت جانسوز که دم صد آه ❁

و حاشیت همان روز امیرزاده جهانبخت ابراهیم سلطان و امرا بعزم یورش ختای و غزو کفار بسعادت سوار شدند و در موکب شاهزاده ارجمند حمید

ف
درفش درفشان شاه سعید ❁ معاون نباید رب مجید ❁
همان طبل و کوس مهابت صدای ❁ قطار علمهای فتح انتما ❁
روان شد چو شهزاده مرکب براند ❁ وزان حال دانشوران نکته خواند ❁
که رایات امارات فرمان دهیست ❁ جهاندار باشد از جمله شهزادگان ❁
مراو را سزد ملک صاحب قران ❁ که جایش حواله باو شد بتخت ❁
هم آخر باو باز گردد درست ❁ چو حالات عالم ز زشت و نکو ❁
بتقدیر حقست و تکوین او ❁ چنین رمز داننده سر سری ❁
نگر آنکه باشد ز دانش بری ❁ گر آن آگهانی درین بیت شک ❁
وگر غافلی لیس قولی معک ❁

و چون از آب سیحون گذشته و یک فرسخ راندند در جانب شرقی اترار

تلقدمه فرود آمدند چنانکه شاهزاده با اوج مهر و ماه بر آمد و ثوق
پادشاه مغفور در مقابل آن دو برسمی که معهود است ترابیق بر اوقات
بطبلخانهٔ حضرت مغفرت مآل صدر معسکر همایون شاهزادهٔ بی‌همال
آراسته بجمعیت طنطنهٔ بشارت و رایت آن برگزیدهٔ ارجمند در
گوش جان هوشمندان انداخت و در آنجا رسولان از جانب دست
راست پیش امیرزاده خلیل سلطان و امرا بزرگ که در تاشکنت
و شاهرخیه بودند روان کرده باز نمودند که نعش محفوف برحمت
و رضوان حضرت صاحب قران بسمرقند فرستادیم و آغایان
در عقب روان شدند و ما عزیمت ختای جزم کرده متوجه شدیم
و بطرف دست چپ پیش امیرزاده سلطان حسین کس فرستادند
و همین حال اعلام کرده پیغام دادند که با لشکر متوجه گشته چنان
کن که در موضع جوکلک که وعده گاه بود فرتیه آیت در پنج فرسخی اترار
بجانب شرقی **داستان مخالفت امیرزاده سلطان حسین**
فحوای حقیقت نمای ریبت زدای حدیث قدسی ورد یاد داد
انا ارید وانت ترید ولایکون الا ما ارید بسمع جان هوشمندان می
میرساند که تیر تدبیر که نه از شست تقدیر گشاد یابد بمرکز
مقصود نرسد لاجرم چون در آن ولا سابقهٔ قضا بامضای عزم
غزای کفار ختای تعلق نگرفته بود سعی و کوشش در آن باب
اصلا سودمند نیفتاد و با آنکه امرا بعد از وقوع حادثهٔ هایلهٔ صاحب
قران سعید مغفور اتفاق نمودند که آن قصد را باتمام رسانند
بجای نرسید و سعید باز سپهر بازی بر انگیخت که آن منصوبه بکلی

ازهم فرو ریخت و شرح آن قصه اینست که چون خبر وفات صاحب
قران سعید بامیرزاده سلطان حسین رسید عرق بداندیشی و
فتنه انگیزی که در جبلت او مرکوز بود و آثار آن در زمان حیات صاحب
قران سعید بارها بظهور آمده بتخصیص در یورش شام که از فرط
جنون و سبکساری در آن هنگام که لشکر مخالف بمقابله در آمده
بودند رو گردان شد و جوانغار و یران کرده بدمشق رفت
پیش پسر برقوق و نزدیک بود که لشکر منصور را چشم زخمی رسد
عنایت ربانی و قوت دولت صاحب قرانی دستگیری کرد چنانچه
شرح گفته شده است باز در جنبش و حرکت آمد و با نفس
فاسد و تخیل محال بعضی از لشکر دست چپ که با او بودند
برانگیخت و اسبان ایشان گرفته بامیرزادگی دو اسپه
بتعجیل براند و از آب خجند گذشته براه قراق متوجه سمرقند شد
که بمکر و حیله اهالی سمرقند را فریب دهد که او را بشهر درآورند
و در پیشت همان روز ایلچی که بطرف او رفته بودند باز آمده و
آن خبر آورد و چون وقتی عجب بود خوف و هراسی تمام
در خاطر خاص و عام افتاد و از آن فعل مذموم نامستقیم
دل خلق را گرد ترس و بیم **ذکر مکتوب فرستادن امرا باطراف**
وجواب و خبر دادن از مخالفت سلطان حسین چون خبر
شیخ نورالدین و امیر شاه ملک از حال سلطان حسین و حرکت
ناصواب او آگاه شدند در زمان پیش امیر الغ شاه که
ضبط سمرقند در عهدهٔ او بود مکتوبی فرستادند مشتمل بر

انکه سلطان حسین بلند دیوانکی آغاز نهاده و لشکری که با او بود
بهم بر زده و با مرزا سوار داد سپه متوجه سمرقند شد نیک بر خبر باشند
و در ضبط و محافظت شهر و حصار شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته
و تا سنگ باروی آماده کرده یکبارگی در هیچ باب غفلت و ذهول بکار
در نیاورد و اگر آن بی باک بحوالی شهر در آید و میسر شود حزم بکار
مرعی داشته و تا سنگ باروی آماده کرده یکبارگی در هیچ باب غفلت
و ذهول روا ندارد و اگر آن بی باک بحوالی شهر در آید و میسر شود
او را بگیرد و بند کرده نگاه دارد تا از ضرر او فسادی واقع نگردد که بر
او و سخن او هیچ اعتمادی نیست و پیش حضرات عالیات نیز
عرضه داشتی روان کردند مضمون آنکه بعد از اعلام قضیه
سلطان حسین آنکه هرجا رسیده باشند توقف فرمایند تا بعد
از عقب برسیم و بخواجه یوسف هم نوشته دوانیدند و بر قضیه
اطلاع داده مبالغه نمودند که در محافظت محفه (?) از دقایق جلادت
و کاردانی هیچ دقیقه فروگذاشت نکرده و آنرا بتعجیل هر چه تمامتر
بشهر رساند که از خیالات فاسد سلطان حسین دور نیست
که بوسیله نعش خواهد که خود را بشهر اندازد و فتنه و فضولی
آغاز د و هم چنین نزد امیرزاده خلیل سلطان و امرا بزودی ایلچی
با نامه بصوب تاشکنت که از اترار تا بدانجا شش روزه راه
کاروانست روان ساختند و حرکت ناپسندیده سلطان
شرح داده باز نمودند که حال از آن گردید که ما اندیشه کرده بود
و بعزم یورش ختای توجه نموده صواب آنست که شما نیز با تمام یم

لشکر بموضع آق کتل غلبه ناوری معتبر و چراگاهی مناسبست باز گردد یه
و ما هم از اینجا متوجه شویم و بعد از ملاقات و صلاح وصایا حضرت
صاحبقران سعید چنانچه فرموده و بدان عهد از ما ستده و امر
کرده که بشما برسانیم و باتفاق یکدیگر معامله در هر آنچه مصلحت
باشد و رای صواب قران گردد پیش گیریم و چون از ارسال
رسل و رسایل بپرداختند شاهزاده ابرهیم سلطان و امیر شیخ
نورالدین و امیرشاه ملک از ظاهر اترار بعزم سمرقند کوچ کردند
و امیر بردی بیک در آنجا بمحل خود بازماند و چون از آنجا لشکر سلطان
حسین تفرقه بخاطرها راه یافته تمام لشکر جبه پوشیده سوار شدند
و روی توجه بسمرقند آورده آخر روز از آب سیحون عبور
نمودند در زمان یخ بشکست سه شتر خزانه با بار در آب فرو
رفت کشتی یخ موقوف گذشته ایشان پای ثبات فشرده بود
و سرتا پای فسرده و از آنجا شبگیر کرده سحرگاه بحضرات عالیات
ملحق شدند و از تصادم تقدیرات الهی امیرزاده خلیل
و امرا بلکه تمام لشکرهای ترک و تاجیک و عراقی و رومی پیش از
رسیدن ایلچی که از اترار رفته بود خبر یافته بودند که سلطان
لشکر پریشان ساخت و با فوجی از سپاه متوجه سمرقند شدند و از
استماع این خبر دهشت و حیرت که بسبب واقعه قیامت
نهیب داشتند زیادت تر شد و امیرزاده احمد عمر شیخ و امیر
حسینی و امیر یادگار شاه ارلات و امیر شمس الدین عباس و امیر
برندق و دیگر امرا که در آنجا بودند علی تفاوت مراتبهم مجموع اتفاق

نمودند ولی آنکه کمر بربستند و با شاهزادگان و حضرات عالیات
و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک فرزندان صاحب قران
سعید مشورت کنند و از ایشان رخصتی طلبند امیرزاده خلیل
سلطان را بپادشاهی برداشتند و با او بیعت کردند و از
وخامت عاقبت چنان امری خطیر حساب برنداشتند بیت

نخست ار کنی فکر پایان کار • بنائی توان نهاد استوار
ز پایان اگر یاد ناری نخست • اساس امورت بود سست پست
پشیمان شوی آخر از کار خویش • دلت گردد از جور ایام ریش
از آن پس که آید بکارت گزند • پشیمان شدن کی بود سودمند

ذکر فرستادن مکتوب بامرا که در تاشکنت بودند

چون خبر بیعت امرا و سرداران که در تاشکنت بودند با امیر
زاده خلیل سلطان در اثناء راه بخواتین و شاهزادگان و امیر
شیخ نور الدین و امیر شاه ملک رسید مکتوبی بر سبیل تعبیر و سر
زنش بایشان نوشتند مضمونش آنکه صاحب قران سعید مغفور
هنگام وصیت مقرر فرموده که ولی عهد و قایم مقام او امیر
زاده پیر محمد جهانگیر باشد و برین معنی از ما عهد ستده و
سوگند داده که روی از متابعت و مطاوعت او نگردانیم
و ما بر همان پیمانیم و قطعا از آن نخواهیم گشت بیت نشانیم ویران شهر را
بحکم مطاعش نپیچیم سر • زمانا نگردد دل جان ما • نیابد خلل عهد و پیمان ما
وآنچه شما پیش گرفته اید خلاف فرموده آنحضرت و در واقع
از شما بس بدیعست که آن سخن و صواب دید ولی نعمت خویش را نگاه

ج ولی نعمت عدول جویید و از آن تجاوز کنید بیت نخست
خلاف وصایای شاه از شما • نباید غریبست و بس ناسزا • حقوقی که شد راست
بازی آن دغا باختید • کسی را که در دل نباشد وفا • در نیستا و با کلاه
تصور آن بود که اگر دیگری ازین مقوله حکایتی گوید او را بر زنید
و بمنع مشغول شوید ندانستیم که از شما باکمال دانش و کاردانی
امثال این حرکات صدور یابد چه هر که او را از عقل بهره باشد
داند که این کار ناپسندیده البته ندامت و پریشانی بار آورد
زنهار که با خیالات فاسد کار نا آزمودگان همداستان مشوید
و چهره نام و ناموس خود را بناخن بدعهدی و بی وفایی مخراشید و در
ابتداء واقعه چنین که روی نموده رقم کفران نعمت بر صحیفه حال خود
مکشید که نقش این بدنامی و عار بر بیاض و سواد لیل و نهار تا مادی
روزگار بماند و شک نیست که این معانی بر شما پوشیده نماند عجب تر
آنست که غلطی چنین صریح چگونه بر خاطر بندگان فرزانه
افتاد و نامه را مهر کرده مصحوب ابوک جوهر روانه گردانیدند و چون
مکتوب بامرا رسید و بر مضمون آن اطلاع یافتند از کرده خود
مشغول پشیمان شدند و ندامت فایده نداشت که اختیار از
دست رفته بود

ذکر آمدن امیر برندق از تاشکنت و آوردن جواب مکتوب

چون موکب شاهزادگان و حضرات
عالیات با امرا با قشلاق فرود آمدند امیر برندق برجاس
از طرف تاشکنت برسید و بعز تلاقی شاهزادگان و خواتین
استسعاد یافت مراسم تعزیت و سوگواری باقامت پیوست

و بعد از آن با امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک بمجلس محاوره و
مشاوره نشست و کتابتها که امیر خداداد و امیر شمس الدین
عباس کرده بودند درمیان آورد و محصل تحریر و تقریر بران
بود که ما کاران برای صلاح و استدامت این دولت و سلامت
و استقامت ملک و ملت کرده ایم که واقعهٔ بغایت هولناک
که روی نموده دریافتیم که غوغایی دست دهد که تدارک آن
مشکل بود بمقتضی خیراندیشی این صورت بر هم بستیم تا سری
شود و کس را مجال سرکشی و خودرایی نباشد و سلطنت درین
خاندان برقرار ماند و عالم بهم برنیاید و دران کار از آن روی رضا دادیم
که خیر همه خلق پنداشتیم، گزیدیم این بیعت از خوف آن کنیم
که واقع شود فتنهٔ ناگهان، و گمان آن بود که شما نیز با این
باشید و چون وصیت صاحب قران سعید مضمون بر خلاف
این بوده فرمودهٔ آنحضرت بر جان ما روانست و حاشا که تا
زنده باشیم یکسر مو از سخن و صواب دید آنحضرت تجاوز کنیم
روا داریم هرچه شما درباب امضاء وصایای حضرت صاحب
قرانی مصلحت بینید ما نیز بر آنیم و در اتمام آن بجان خواهیم کوشید
و چون امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک مضمون نوشتهٔ امرا و
تقریر امیر برندق برین نسق یافتند با او گفتند که ما بادی تعیین
وصیت و صواب دید پادشاه سعید بهیچ وجه جای نخواهیم داد
و امیرزاده خلیل سلطان را متابعت و انقیاد نخواهیم کرد،
اگر از فرمان شه سر کشیم، سجل وفا را قلم درکشیم، گرفتار خذلان و خسران شویم

سزاوار لعنت چو شیطان شویم، یعنی می نماییم از احتراز
کراهت داشته کارسازی، امیر برندق و امرای ایشان بحسن
تلقی نموده در پیش شاهزادگان با ایشان عهد کرده و آنرا بسوگند
موکد گردانید که از مقتضای وصایای صاحب قران سعید یکسر
مو تجاوز نکنند و ازین جانب بنام امیر خداداد حسینی و یادگار
ارلات و شمس الدین و دیگر امرا و سرداران سپاه مکاتبت
نوشتند و ایشانرا بر متابعت وصیت و نقض بیعتی که نموده
خطا کرده بودند ارشاد نمودند که آخر حقوق پادشاه سعید
یاد آورید و آن شرمساری او در روز مکافات اندیشه کنید
و سخن غرار جان سوری سپهی نگشته فرموده او یاد کنید
و بدانید که این معنی نه پیش خدای تعالی مشکور افتد و نه نزد
خلایق ستوده باشد زنهار دامن عرض خود را بلوث غداری
میالایید که تا قیامت بهیچ آب پاک نتوان ساخت
شکستید عهد شه کامیاب، چگویید روز جزا در جواب،
ندانم که این پس ز اهل خرد، که نام شما را بنیکی برد، نوشتهها را
برندق دادند و امرا را بزبان پیغام دادند که خطایی کرده آید
تدارک می باید کرد و آن عهد بسته را بهیچ برآورد جمله بجهت
بر حسب فرمودهٔ ولی نعمت که اذعان فرمان او برهمه عین فرض
دل بر متابعت و انقیاد امیرزاده پیر محمد بندید و نوعی سازید
که امیرزاده خلیل سلطان سر اطاعت در آورد و همه درین باب
عهدنامها بنویسید و بفرستید چنانچه در سمرقند بما رسد تا پیش

شاهزاده ولی عهد فرستند امیر برندق با تکلیف بهادر گشته دو بر راه نهاد
دگر روز چون مهر گرد آشکار ‧ رخ از کلهٔ سبز گردون نگار ‧
برون تاخت آن شاه زرین علم ‧ شبش یکی بر تاج مشکین درم
شاهزادگان و حضرات و امرا کوچ کردند و امیرزاده الغ بیک با امیر
شاهملک و فوجی از سپاه مجموع مسلح و مکمل بطرف دست راست از
راه روان شدند و امیرزاده ابراهیم سلطان با امیر شیخ نورالدین و
جماعتی از لشکر بهمان طریق آراسته و تمام سلاح بدیگر طرف از راه
توجه نمودند و ایشان و آنان بتعجیل عازم سمرقند شدند که هرچه زود
تر بشهر درآمده مملکت را ضبط نمایند تا خللی واقع نشود و فتنه روی
ننماید و بعد از آن مصالح سلطنت و مهمات ممالک بر طبق وصیت
صاحبقران سعید انتظام یابد و دران زمان شاهزادگان جوان
بخت هر دو در سن یازده سالگی بودند و امیرزاده الغ بیک بچهار ماه
و بیست روز بزرگتر بود و چون منازل پیموده بموضع قوجین
رسیدند امیر شاهملک برحسب صواب دید شهزادگان از پیش
چون بسمرقند رسید ارغونشاه دروازها بسته بود و حصار را استوار
کرده چه امیرزاده خلیل سلطان نوازش نامها باو نوشته بود و
سپارش نموده که اگر امیر شیخ نورالدین و امیر شاهملک یا دیگری
شود اندر بشهر نگذارد و اختیار نگاهداری او را چندان نوید داده که
از غرقت کامرانی و کوته نظری از راه افتاده بود و خاطر بآن طرف
داده امیر شاهملک اندرون از شیخ زاده که بر سر آن راست سر دروازه
بهادر اسپ رفت که امیر خواجه یوسف و ارغونشاه و دیگر سرداران

اندرون آنجا بودند و چون با ایشان سخن کرد ارغونشاه که ضبط
شهر در عهدهٔ او بود او را راه نداد و باین بهانه تمسک جست که حکم حضرت
صاحبقرانی اینست و وصیت نیز چنین است که ولی عهد آنحضرت
امیرزاده پیر محمد باشد و هرگاه که تمام شاهزادگان و امرا جمع آمده بر
اتفاق نمایند و شاهزاده را به پادشاهی بردارند من در
شهر بتسلیم نمایم امیر شاهملک چون کلمات مزوّر او بشنید دانست
که خاطر آن نمکحرام از دنائت همت فریفتهٔ وعدهای امیر
زاده خلیل سلطان شده است و هرچند معقول و مشروع با او
خواهد گفت فایده نخواهد داد و در نخواهد گشاد عنان برتافته گریان
گریان باز گشت و چون از آب کوهک عبور نموده بعلیاباد که از
قری سغد کلانست رسید شاهزادگان و حضرات از عقب وی بتعجیل
بعلیاباد آمده بودند صورت حال عرضه داشت و آنچه از بدطینتی
ارغونشاه دریافته بود الم غبن و محنت آن قضیه جراحت مصیبت
ممکنان تازه کرد و از حضرت صاحبقران یاد کرده بیاد دیگر بگریستند
و غمی که دران سوگواری داغ حسرت بر دل نهاده بود یکی هزار گشت
و بعد از بی زاری سمانجاق فرود آمدند و سرایملک خانم و تومان آغا و امرا
کنکاش کرده میران مصلحت دران دیدند که متوجه بخارا شوند و حضرات
عالیات صواب آن دانستند که امیر شیخ نورالدین بسمرقند رود
و امرا را اندرون را نصیحت کند شاید که قبول افتد و رای بر سخنان نیک
قرار گیرد و امیر شیخ نورالدین بتمام دوم سه شنبه که غرهٔ ماه مبارک
رمضان بود پای عزم برکاب استعجال در آورده روان شد و

چون بدروازهٔ حصار رسید ذکر وقت زبان مدارا کشاده
اندرونیانرا بانواع نصیحت کردن میفرستاد و بهمان جواب اصرار
که با امیر شاه ملک گفته بودند امیر شیخ نور الدین از اسپ فرود
آمد و پیاده از قول بگذشت و بر دروازه بایستاد که بازیکه تصفیهٔ نیت
که درمیانست و اتمها باندرون گذاریم تا بحضور سخن کنیم و صلاح
و فساد این کار نیک باز بینیم تا در آخر ندامت نباید کشید و هرچند
دران باب مبالغها کرد بجائی نرسید شعر نصیحت نباید شنید انکه
ز جام می عشق سرمست ، ز باران گلستان پر از گل نشود
چمن پر ز ریاحین و سنبل نشود ، ولی شوره که در ریزان خاور چنین
که نفعی نبیند از ابر هیچ کس ، ز بوی گل آنکس نشود خوش مشام
چون سخن در ایشان اثر نمیکرد امیر شیخ نور الدین بضرورت سوار
شد و بعلیاباد مراجعت نمود و کیفیت حال را پیش شاهزادگان و
حضرات عالیات مشروح باز نمانید تتمهٔ داستان امیرزاد
که با شکست رفته بودند که امیر برندق در آقسولات با امیر
شیخ نور الدین و امیر شاه ملک درباب قبول وصیت و تمشیت
آن پیمان بست و با نوشته و پیغام ایشان متوجه تاشکنت گشت
و چون بامراء بزرگ رسید و نوشتها برسانید و پیغام بگزارد
ایشانرا از بیعتی که با امیرزاده خلیل سلطان کرده بودند پشیمانی
عظیم روی نمود و بخنان که امرا نوشته بودند و پیغام کرده همه
مسلم داشتند و تصدیق نمودند و باتفاق زبان اذعان بر
گشادند که تاج و سریر آنکس را رسد که صاحب قران سعید

مغفور ولایت عهد خویش درحق او وصیت فرموده و
ما نیز جمله برآنیم و تغییر و تبدیل آن رضا نخواهیم داد و مجموع برین
معنی پیمان بستند و دران انجمن عهدنامه نوشتند و هرکس مهر خود
بران نهاد و امیرزاده خلیل نیز بحکم ضرورت بآن رضا داد
بخواست و عهدنامه را بخط و مهر بیاراست و اتلمش را برسالت
نامزد کرده با عهدنامه و تحف و هدایا روانه داشتند که آنرا پیش
امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک برد و از آنجا بتعجیل شتافته
بشاهزادهٔ ولی عهد رساند و امیرزاده خلیل اتلمش سکام
توجه طلب داشت و گفت امیرزاده پیر محمد را از ما بندگیها عرضه
داشته بگوی که ما باخلاص هواخواه شما ایم و بموجب وصیت صاحب
قران سعید شما را قایم مقام آنحضرت میدانیم بنابر مصلحت این
مسکنت و بیکی دل و جانش مشغوف هوای سلطنت و سروری
جهانبانی بود و بعضی امرا نیز باندیشهٔ اندرونی او همراه بودند و
جمعی که اسم و رسمی نداشتند و آرزوی پیش ادراه یافته بآرزوی
امارت و بزرگی گاه و بیگاه شعلهٔ او را بدم وسوسه در تیز
میکردند که این دنیاست ومن غلب سلب هرکه غالب شد
ربود فرصت غنیمت می باید داشت و بی توقف عزم سمرقند
کردن و بشهر درآمده بر تخت پادشاهی نشستن و گنجها سر باز
کرده بعطا بخشش خاص و عام را چاکر و غلام خود ساختن
که الانسان عبید الاحسان و بجستی کارها از پیش بردن که
چنین کارها به سستی و درنگ برنیاید و مثل این فرصتی بتنها

دست ندهد و اگر فوت شود باز یافت آن از قبیل محالات است
بیت: چه خوش گفت دانای روشن روان • که بادا مقامش ریاض جنان
که از وقت هر کار غافل مشو • که هر کار آمد بوقتی گرو • و چون از
تواتر سماع امثال این کلمات داعیهٔ شاهزاده استیلا پذیرفت
اسپان و استران و شتران حضرت صاحب قران و شاهزادگان
و امرا که ملازم ایشان که در تاشکنت و سیرام بجای بسته بودند همه را
جمع آورده بامرای عراقیان که با او یکدل و یکجهت بودند بخش کرد
و بعضی از نقود و اقمشه و رخوت و جبا و اسلحه و اسباب لشکرگاه که در آن
جانب بود بایشان داده کوچ کرده با سری پر از سودای سلطنت روی
توجه بسمرقند نهاد و چون نزدیک آب سیحون رسید فرود آمد
و مقرر چنان شد که نخست امیر برندق و لشکر دست راست از پلی
که بکشتی بر سر آب سیحون در بالای شاهرخیه بسته بودند بگذرد و بعد از آن
شاهزاده عبور نماید و از عقب او امیر خداداد و امیر شمس الدین عباس
و دیگر امرا روان شوند و امیر برندق پیش از این بخفیه با امیر خداداد
و امیر شمس الدین برسم مشورت در میان نهاده بود که مرا داعیه دارم (?)
که از پی شاهزادگان و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک بروم و بایشان
بپیوندم که چنین عهد کرده ام و امرا با او گفته بودند که ما نیز از مقتضای
وصیت پادشاه سعید تجاوز نخواهیم کرد و حکومت امیرزاده خلیل
سلطان را گردن نخواهیم نهاد و عزم آن داریم که از آب بگذریم و بطرف
آچیق فرکنت رویم امیر برندق رای ایشان را استصواب نموده
بود و گفته که شما روزی چند در حوالی تاشکنت توقف کنید که مرا آنچه

روی نماید اعلام کنم شما را و بعد از آن هر چه صلاح باشد پیش گیرید که
مقاصد بحصول مقرون گردد ان شاء الله تعالی وحده

ذکر مخالفت امرا با امیرزاده خلیل سلطان

چون امیر برندق و رستم
طغی بوغا و عبدالکریم حاجی سیف الدین بسیحون رسیده از پل
بگذشتند امیر برندق جسر ببرید تا کسی روان از آب عبور نتوا
نمود و آلات پل از میخ و طناب و نی و غیر آن پراکنده و پریشان
کردند و روی بجانب سمرقند نهاد که بموکب شاهزادگان ملحق گردد و از
آنجانب امیر خداداد و امیر شمس الدین با لشکرها رخود باز گشته متوجه
آچیق فرکنت شدند و چون امیرزاده خلیل از این احوال آگاهی
یافت بکنار آب آمد و بفرمود که جسرها ببستند و روز دیگر با تمام لشکر
از پل بگذشت و امیر برندق چون بحوالی دوآبه رسید جلال باورچی
که بحکم مراجعت امیر شاه ملک از سمرقند از قبیل حضرات و
شاهزادگان گریخته پیش امیرزاده خلیل میرفت در آنجا باو دوچار
خورد و قصهٔ رفتن امیر شاه ملک بسمرقند و راه ندادن الغ شاه
او را بشهر باز گفت امیر برندق چون بسلوک منهج صواب موفق
نبود از استماع آن خبر دگرگونه گشت و از نقض بیعت بتوک خانی (?)
که در پای امیرزاده خلیل روی طلب از صوب صواب و صلاح
بگردانید و از نقض عهدی که شیمهٔ نفوس ارجمند و والا گوهرست
باک نداشته از میانه باز گردید و متوجه امیرزاده خلیل سلطان
شد و رستم طغی بوغا از تخلف نموده و در علیاباد بمنزل التقی (?)
شاهزادگان مستسعد شد و خبر باز گشتن امیر برندق عرضه

و چون امیر بندق خجلت زده و شرمسار با امیرزاده خلیل رسید
زبان ضراعت بعذرخواهی بر گشاد و بیعت با او تازه کرد آنرا بحکم
مغلظه محکم گردانید و شاهزاده با اتباع از عهدنامه که در باب
متابعت امیرزاده پیر محمد نوشته بودند و مهرها بر آن نهاده و در
صحبت التمش فرستاده برگشتند و آنرا نابوده انگاشتند بقصد
سلطنت و تلاش مملکت روی عزیمت بسمرقند نهادند و چون این
خبر بامیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک رسید حضرات عالیات
عرضه داشتند که سخن مفسدان و فضولان شریر مزاج رواج یافته
است و بانیران با امیرزاده خلیل بیعت از سر گرفته اند و عهدی
که تعلیق کرده بودند و مهر خود بر آن نهاده شکسته اند و باتفاق
متوجه سمرقند شده حیف کسی را که شکستست پیمان او .
مردی مردان که مردش مکن . مخوان هیچ پیمان شکن را تو مرد .
کسی را که پیمان نباشد درست . برو خلعت مردمی نیست چست
کسی کو ندارد وفای سپاس . سگ از وی بهی بر دروی بپاس
جای آنست که دلها رخونین از غصه پاره گردد صاحب قرانی .
چنان که بحمیت جهانرا جان و عالم را مایهٔ امن و امان بوده
گذشته است و سنوناران واقعه چندان نگذشته تا دامن چند
که ایشانرا تربیت آن پادشاه سعید از خاک سیاه بر گرفته و
با اوج مهر و ماه رسانیده حقوق نعم گوناگون اورا پس پشت انداخته
انداخته اند و دلرا بکلی از عهد و پیمان او پرداخته این در حکوه
توان نهفت و این سخن کجا باز توان گفت حیف جهان پادشاه که کردن

ندید و نبیند مراد با نظیر . شهی کشته شاهان عالم تمام
ببرگاه قدرش رهی و غلام . خدیوی که تا او نشد حکمران
نشد فاش معنی صاحبقران . ز نوع بشر تا بشمس و قمر
نکردند فرمان شه را دگر . بسیج و ببرگ سپهر بخت و بش
ز حکمش نمی پیچید سر . چو بگذشت ازین منزل پر فریب
کد و می کرد دین بنیاد و شکیب . شگفت این که آن زمره ناپسند
غلامان آن شاه دین پرورند . از آن پس که عمری بدوران او
نشسته بر خوان احسان او . چو از وی ترفعش اکنون یافتند .
ز فرمان او روی برتافتند . حقا که از آن افعال ناپسندیده
اگر کوه سنگین دل را شعور بودی زار زار بنالیدی و اگر نه سنت
رحمت حق مهلت وَلَكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى فرموده بودی
از آسمان سنگ باریدی شک نیست که کفران نعمت جزای آن بی
باکان مرحمه نمودن در کنار روزگار ایشان خواهد نهاد و امید .
داریم بلطف حضرت باری تعالی جل و علا داریم که ما بندگانرا
توفیق ارزانی دارد و تا زنده باشیم حق ولی نعمت خویش فراموش نکنیم
و آن فرموده صاحب قران سعید مغفور به هیچ حال تجاوز ننماییم و از
روح پاک آن پاک اعتقاد دین پرور استمداد نموده در امضاء
وصایاء او و خدمتکاری شاهزادگان جوان بخت بجان بکوشیم
و حسب المقدور وظایف بندگی و جانسپاری بتقدیم رسانیم
و من الله العون و التأیید انه حمید مجید ذکر مشورت کردن
امرا با حضرات عالیات در باب توجه بخارا امیر شیخ نور الدین

وامیر شاه ملک چون مضمون این کلمات که ثبت افتاد با حضرات
عالیات باز راندند عرضه داشتند که چون قضیه باین انجامید
مصلحت وقت آن می نماید که ما در رکاب شاهزادگان متوجه
بخارا شویم و شما بسمرقند نزول فرمایید و از آنجا پیش امیرزاده
پیر محمد رویم و وصیت حضرت صاحب قران سعید مغفور
بایشان رسانیم و اگر توفیق یاور آید کافر نعمتان پیمان شکن
عذرخواهی چنانچه باید بجای آوریم شعر گر بمانیم زنده بردوزیم
دامنی کز فراق چاک شدست . ور نمانیم عذر ما بپذیر
ای بسا آرزو که خاک شدست . حضرات عالیات رای
استحسان فرمودند و چون عزم بران قرار گرفت از پیش
ایشان بیرون آمدند و گروهی از سران سپاه که محرمان حریم
قران سعید جمع الله اخاه خیر من اولاه بودند همه را جمع آورد
با ایشان نیز برسم مشورت باز نمودند که خلایق را معلوم است
که نسبت با صاحب قران سعید محبت و قربی که ما را بود دیگری
نداشت و حظ ما از عنایات و التفات آنحضرت از دیگر بندگان
زیادت بود اگر ما حق تربیت و نعمت آن حضرت فراموش
کنیم نمک ملعون ازل و ابد باشیم و اگرچه بعد از واقعه
آنحضرت ما را اختیاری نمانده و کسی پیرامن ما نمی گردد دست از
زبان و دل از پیمان او برنخواهیم داشت اگر دیگران از کفران نعمت
و شرمساری روز قیامت خوف ندارند ما راست عزم آن داریم
که پیش امیرزاده پیر محمد رویم که بحکم وصیت ولی عهد اوست

و در خدمت او کمر بندگی بسته تا توانیم فرمان ولی نعمت خود
باتمام رسانیم و اگر دران کار از سر جان و خان و مان باید
گذشت می گذریم و از سر عهد و پیمان نه شعر که از ما گر آید چنین کار زشت
نه بینیم در حشر روی بهشت . شما که از زبان دیگران آنحضرت شنیده اید درین
قضیه چه میگویید و اندیشه شما چیست ایشان بادل افگار و
دیده اشکبار زار زار بگریستند و بعد از جزع و فزع بسیار
باتفاق گفتند ما را غیر از انقیاد فرمان حضرت صاحب قران
اندیشه دیگر نیست چون رای شما امضاء وصایا و اتمام فرموده
آنحضرت است کمر متابعت و موافقت شما باخلاص بسته بهرچه
از دست ما بندگان بر آید بجان خواهیم کوشید و اصول آن
زمره حق شناس که موافقت و مرافقت امرا اختیار نمودند پیرک
التمش بود و توکل قراچین جنداول و ارسلان خواجه
و استوی و شمس الدین المالغی و موسی تکال و بستری و وفادار
که در واقعه شعر باسم و برسم او وفادار بود . نکو سیرت و نغز گفتار بود
و دیگر خواص و مقربان صاحب قران سعید مغفور نور الله ضریحه
بنور البهجة و السرور ذکر توجه شاهزادگان و امرا
بجانب بخارا بعد از تصمیم عزم بخارا روز پنجشنبه سوم ماه
مبارک رمضان شاهزادگان عالی مکان امیرزاده الغ بیگ
و امیرزاده ابراهیم سلطان که اعز اولاد و احفاد نسبت
با حضرت صاحب قران ایشان بودند شعر بگیتی که روشن بهر تباه
بانرمی دو روشن دو آن بود شاه . یکی چشم شه دوم از روی او

یکی دوری جان و دلش سوی او • یکی از دل و جان با او مشتغل
یکی راحت جان و آرام دل • یکی حامی تخت فرقد تمام
یکی وارث دولت بر دوام • یکی مرکز ملک او استوا
حضرات عالیات را وداع کردند و دیش مصیبت جانسوز
نیش مفارقت و هجران محنت اندوز از درون خراشید جراحت واقعه
جانگداز در آن روز تمام نظم دوست که غایت و شاهزادگان را
بضرورت از یکدیگر جدایی بایست شد حالتی روی نمود که
از تحریر آن بیمست که آتش در خامه گیرد و از تقریرش اندیشه آنکه
پیوند تن و جان انقطاع پذیرد فغان و فریاد از نهاد مصیبت
زدگان ناشاد برآمد و طوفان احزان ارکان شکیب و قرار بلا
دیدگان دل افگار از بنیاد ببرد و بتخصیص مهد اعلی سرای ملک خانم
و تومان آغا در اثنای قلق و اضطراب چندان دست تحسر بر سر
و روی زدند که جراحات بسته از تازه. خسته جوی خون روان
شد و با سیلاب سرشک بر آمیخته مصدوقه مجمع البحرین عیان
گشت و بعد از جزع و فزع بسیار شاهزادگان را کنار گرفته بحفظ
و حراست پروردگار سپردند و ایشان از علیاباد شعر
باد دوری بعز حق آزاد • متوکلا علی الله سوار شدند و امیر شیخ
نور الدین و امیر شاه ملک نطاق وثاق بدست اخلاص
چست بسته باتفاق در رکاب سعادت انتساب ایشان روان
شدند و خزانه صاحب قران سعید از نقد و جواهر و اثواب
و اقمشه و اسلحه و غیر آن که همراه بود تمام باخود ببردند و بیتیم

لمغی بوغا از پیش بخارا فرستادند ذکر روان شدن حضرات
عالیات بسمرقند و تعزیت داشتن بعد از توجه نیرین سپهر
سلطنت و اعتلا بجانب بخارا حضرات عالیات و دیگر شاهزادگان
چون باتیرا و اجل و سعد وقاص و سیونجتمش و غیرهم با جمیع
از خواص از علیاباد کوچ کردند و با توق و طبل خانه صاحب
قران سعید مغموم و اعزت متوجه سمرقند شدند و لباس
پوشیده سیاه سوگواری آشکارا کردند و چون با ناله و افغان
نوحه کنان و گریان بدروازه جهار راه رسیدند
اندوهی از غضب افزود و قباحت بدبختانی بازبسته دن
گشادند و تومتی فاسد بخاطر راه آن و ایشان را راه ندادند
ایشان با خاطری پریشان و دلی حزین از خیفه آن بدگمان
در باغ امیرزاده شاهرخ که بنزدیک آن دروازه واقعست نزول
فرمودند و شب آنجا گذرانیدند و چون شب شعر
شب تیره از دود دلهای زار • جهان گشته از نفع خود
زگشتن پشیمان شده آسمان • شده آفتاب از خجالت نهان
شعر روز دیگر که بازچرخ بلند • پرتو مهر بر جهان افگند • حضرات
عالیات و شاهزادگان با ملازمان بشهر درآمدند و خانقاه امیر
زاده محمد سلطان که مرقد مقرون بناز و نعیم مخلد صاحب قران
سعید موید آنجا بود محل نزول ساختند و باقامت رسم عزا و لوله
در جهان سست عهد بیوفا انداختند سرها گشاده و مویها برکنده
و رویها فراشیده و خود را بر خاک افگنده و خاکزاده و رقیه خانیکه

وسایر خواتین و شاهزادگان و امرا که در شهر بودند و زنان اشراف
و اعیان مملکت موی گشاده و روی سیاه کرده و نمد گردن انداخته
جمع آمدند و امیرزاده محمد جهانگیر که در شهر بود و دیگر شاهزادگان
و امرا و ارکان دولت و تمام اکابر و اعیان مملکت مثل خواجه عبد
الاول و خواجه عصام الدین و سید شریف جرجانی و دیگر دانشمند
و غیرهم مجموع تغییر لباس کرده حاضر شدند و تمام اهالی سمرقند با
نادها بسته و زبان بناله و افغان گشاده و لوله در جهان افتاد و از
بس غریو و نوحه و زاری حالتی دست داد که آسمان از بیم وصول
وعید يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ در اضطراب آمد
شعر عالمی گردون بماتم شاه • همچون ماه در لباس سیاه
گاه جوشیده که خروشیده • وز مصیبت سیاه پوشیده
گشته شهر از غریو مدهوشان • تعزیت خانه سیه پوشان
شد گیتی ز دود آه سیاه • آه از آن حالت و از آن آه
مغرب و مغیب إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ اقوال یافته بود نه عجب که زمین
از شعاع سوگواران سیاه بود و زنی نور و ماه اوج معدلت و عالم
آرای در عقده خسوف كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ افتاده بود چگونه گیتی عادت
نگشتی از فروغ جمعیت و حضور شعر دگر شد آیین زمان و زمین
زفوت شهنشاه دنیا و دین • دل خلق شد ز آتش غم کباب شعر
بنای جهان از حوادث خراب • گریبان جان چاک زد صبحدم
بتابید زلف پر پیچ و خم • بر آن رنج و آشوب شد نحر فر
مصیبت گرفتند تاج و کمر • و اکنون آن واقعه هایله نه خالی بود

طائفه از برایا مصیبتی بود عالم و عالمیان را شعر شد
از سیل اشک بر سر طوفان واقعه • خوناب قهقهه بشکل حباب
ایام پست رای و قدر ریخت کبر گشت • ان هام گنبد پای و قضا تیز تاب شد
ماتم سرای گشت سپهر چهارمین • روح القدس بتعزیت آفتاب شد
و مشکل آنکه در چنان بلیه جانگداز جز شکیب که یافت نمیشد
تدبیری نبود و بغیر از رضا بقضا که نه بر وفق استرضاء خاطرها بود
دستگیری دست نمیداد و روی نمی نمود چه فرمان قهرمان كُلُّ مَنْ
عَلَيْهَا فَانٍ جاریست و دوران بر صغیر و کبیر و کامل و ناقص
و عالی و دون إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ • تتمه داستان
توجه شاهزادگان . و امرا بجانب بخارا شاهزادگان
جوان بخت امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان که از
علیاباد متوجه جانب بخارا شده بودند روز جمعه چهارم ماه رمضان
المبارک نزدیک حصار دبوسی که حصنی رفیع منیع است و آب
سمرقند از زیر آن میگذرد رسیدند در آن محل برادر شکلی خواجه
یا نعقد خادم از سمرقند آمد و از خواجه یوسف و اوغونشاه
آورد مضمونش بعد از ابلاغ تحیت و سلام آنکه ما دروازه شهر که
از برای شما نگشادیم نه از جهت غدر و اندیشه یاغیگری بود بلکه
مقصود ما رعایت عهد حضرت صاحبقرانیست که تغییرات
حال روا نمیداریم و اگر امیرزاده خلیل سلطان خواهد آمد با
او همین طریق خواهیم سپرد که با شما سپردیم و بر این جازمیم که
تختگاه را نگاه داشته به هیچ آفریده نسپاریم تا وقتی که امیرزاده

که ولی عهد آنحضرت بیاید و بر حسب وصیت تسلیم او کنیم صورت
حال اعلام کردیم تا شما را دل جمع باشد و ما را معذور دارید و در
آخر مکتوب سوگند یاد کرده که بموجب نوشته عمل خواهیم کرد و از آن
تجاوز نخواهیم نمود امرا چون بر مضمون کتاب اطلاع یافتند دانستند
که بر آن سخن اگرچه به قسم مؤکد نموده اند اعتمادی نیست لیکن باز
برای مصلحت ایشان را در آن مقام داشته باز فرستاده گفتند که
ایشان را از ما سلام برسان که فکری که کرده اید عین صوابست
بیت ای آنکه لاف مهر زنی از دل که عاشقست ، طوبی لک ار زبان تو با دل
بر همین رای ثابت و جازم می باید بود ، بر همین رای ثابت و جازم
می باید بود و بضبط شهر چنانکه اندیشه کرده اید قیام نمودن
و بر خلاف این وسوسه هیچ متنفسی اصلا نشنودن که اگر شما بر
همین عزم محکم باشید و شرایط وفاداری و حق گذاری مرعی داشته
شهر را نگاه دارید تا شاهزاده ولی عهد بیاید وصیت پادشاه
که اتمام آن بر همه فرضست بجای آورده باشید و پیش خالق و خلایق
پسندیده بود و ذکر مردانگی شما و نیکنامی تا دور روزگار بماند و
چون شاهزاده مشار الیه بسلطنت استقرار یابد شما که تخت او را
محافظت نموده باشید و تسلیم داشته سرآمد مقربان و باختصاص از
دیگران ممتاز باشید و در ایام دولت او بلند پایه و سرافراز گردید
بتصوری باطل از این بگردید و اندیشه دیگر بخاطر رسد عهد ولی
نعمت شکسته و مرتکب غدر و خیانت شده بغیر از آنکه کم نامی و
زشت نامی یاد آورد آن را هیچ ثمری دیگر نباشد و البته سرانجامش

به پشیمانی کشد و غالبا اینها از شما تشنیع نماند و همین سخنان قلمی
کرده و نوشته را مهر زده به پاینده خان دادند و او در زمان باز
گشته روی توجه بسمرقند نهاد ذکر خبر یافتن شاهزادگان و امرا از
رسیدن امیرزاده خلیل سلطان بسمرقند و اطاعت نمودن
امرا و شهر او را چون پاینده خان روانه سمرقند شد امیر
شیخ نور الدین و امیر شاه ملک در رکاب شاهزادگان بر قرار متوجه
بخارا شدند و بعد از دو سه روز خبر آمد که امیرزاده خلیل سلطان
که با امرا و لشکریان از تاشکنت عنان عزیمت بصوب سمرقند تافته
بود و بداعیه مملکت و سلطنت شتافته چون بنزدیک رسید
امیر خواجه یوسف با ارغداق و پیشکش بتقدیم رسانید و اکابر و اشراف
سمرقند نیز مجموع باقامت رسم استقبال استعجال نمودند و چون
کنار آب کوهک مضرب خیام نزول شاه گشت ارغونشاه از غوغا
با کلید شهر و قلعه و مقالید خزاین و گنوز متوجه شد و در آن محل عرض
با طوعی پیش باز گشته تسلیم داشت و جماعت بی عهدان و پیمان
گسلان باتفاق کمر اطاعت بسته ملازم شدند و ننگ کفران
نعمت و نقض وصیت خداوندگار خویش باک نداشتند و نه از
شکستن ایمان که یاد کرده بودند و بنوک خامه بیان نگاشته وسیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک
و دیگر خواص و مقربان که همگی همت در تنفیذ امضاء وصایای صاحب
قران پادشاه سعید بود چون خبر استماع نمودند زبان معاتبه و طعن
بر لعن آن نمک بحرامان برگشادند و با ایشان بی شد تشنیع و تعنیف

تعبیه و بسیج و هرگونه تکریش و تفریق و بدست قاصدی آن بی باکان
فرستادند و خود بتعجیل روان شدند و رستم طغی بوغا برلاس که او را
از پیش روانه بخارا کرده بودند که برادرش حمزه حاکم آنجا بود باستقبال
شاهزادگان مسارعت نمود و بنزدیک بخارا بموکب همایون پیوست و چون
بظاهر شهر رسیدند بمزار متبرک ایوب پیغمبر علی نبینا وعلیه الصلوة و
السلام فرود آمده استمداد همت نمودند و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک
و رستم برلاس بتجدید عهد بستند و بسوگند موکد کردند و از آنجا سوار
شده در رمضان سنه مذکور بقلعه بخارا در آمدند و در آن محل نزول کرده
بعمارت و زیادتی حصانت و استحکام آن مشغول شدند و بیاق در آن
دیدند که شاهزادگان و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک در قلعه باشند
و دیگر دروازه که بطرف بیرون دارد با بعضی دیگر از قلعه و بارو در حیطه
التفات امیرزاده ابرهیم سلطان و اهتمام امیر شیخ نورالدین بود و
رستم برلاس و برادرش حمزه و اتلمش و توکل قرا و دیگر امرا در شهر باشند
و هر یک بمحافظه دروازه از دروازهای شهر و برج و باروی آن قیام نمایند
و بر این نسق قرار یافته کار بنیاد نهادند و بتعمیر و مرمت حصار مشغول گشتند

ذکر جلوس امیرزاده خلیل سلطان بر سریر فرمان دهی بسمرقند فردوس نشان

برحسب اشارت مولانا بدرالدین منجم در روز
چهارشنبه شانزدهم رمضان سنه سبع و ثمانمایه مطابق تنگوزییل که
آفتاب در ششم درجه حمل بود امیرزاده خلیل سلطان بدار السلطنه
سمرقند در آمد و اورنگ عالی را بالکنه عالم زیر جنب تصرف در آورد و
شاهزادگان و ارکان دولت زانو زده زبان تهنیت بدعا و ثنا

برگشادند و از برای ملاحظه وصیت صاحب قران سعید امیرزاده
محمد جهانگیر که پسر امیرزاده محمد سلطان بود و برادرزاده امیرزاده
پیرمحمد ولی بود باسم خانی نامزد کرده بودند و او در آن وقت نه ساله بود
اسم او را بالرسم بر صدر مناشیر و احکام ثبت می کردند و امیرزاده
خلیل سلطان باستقلال متصدی امر سلطنت و ضبط مملکت
گشت و سکه و خطبه در ممالک ماوراء النهر بنام او شد چنانچه از مضمون ع
تاج زد بر سر خلیل نهاد، تاریخ آن مستفاد می شود و بعد از آن بده
روز نعش امیرزاده محمد سلطان رفت که در تربت محفوف برحمت
پادشاه سعید مغفور آنجا بود و بجانب زیارت فایز شده تعزیت از
سر گرفت و مجموع خواتین و شاهزادگان و امرا و اعیان و تمامی
بزرگان و متعینان مملکت و عامه خلایق با لباس سیاه و پلاس
سوگواری بگریه و نوحه و زاری درآمدند شعر کرده بعالم درآمد خروش
فلک را ازین ناله کر گشت گوش ، ز اندوه آن ماتم جانگسل
روان گشته از دیدها خون دل ، پلاسی ز تار بلا ساختند ،
جهان را بگردن درانداختند ، ز کام زنبور زهرها انگیختند ، مه و مهر را در گلو
بگه دید عالم ز آیین خویش ، که آمد عجب شکلی سخت پیش ، شعر
دو آستین ازو زنگی شده بود که در امثال آن محال سخن توان زد از
شدی شکسته گشت که تا دور روزگار ، در کوس طاس چرخ بماند
شد خم گرفته پشت بزرگی بشکل جیم ، شد سر بلند شین شریعت بسان سین
در جان برق آتش و در چشم ابر آب ، بر فرق باد خاک و در آواز عدنین
و بعد از اقامت رسم تعزیت جهت تودیع روح بزرگوار آنحضرت

ختمات قرآن مجید بتقدیم رسانیده فقرا و ضعفا و سایر مستحقان را مستغرق صلات و صدقات کردانید و چند هزار اسپان و گاوان و گوسفندان فراوان ذبح کرده و طبخ نموده سماطها کسترانیدند و خانها نهادند و الوان اطعمهٔ لذیذ و انواع خورشها انچه جند و حشم بود کسی آش دادند و بعد آنان کوزهٔ خاص را نیز بنقاره نوازی در آوردند و چون زمانی بزبان و افغان با دیگر مصیبت زدگان موافقت کردند پیش پایه ساخته و آن کار بنیاد اختند و در این چند روز فضلاء عصر و شعراء روزگار مرثیها خواندند و قصیدها کذرانیدند از جمله پسر خواجه مسعود بخاری خواجه عصمت الله این ترجیع در سلک نظم کشیده

ای فلک فرگاه ویران کن که سلطان غایبست	تخت کیر برخاک بنشین چون سلیمان غایبست
آخر ای مردم بسان اختران بارید اشک	کز سپهر سلطنت خورشید تابان غایبست
شاه انجم را بکردون کاخ و ایوان گو مباش	چون سر افراز ملوک از کاخ و ایوان غایبست
چرخ را جامه کبود و علم را دفتر سیاه	ملک را سر نا پدید و عدل را جان غایبست
شد سیه کوی سه و بشکست جوکان هلال	شهسوار ملک و ملت تا ز کیوان غایبست
انکه بودی آب روی دین و دولت شد عدم	وانکه دادی انتظام کار دوران غایبست
شاید ار سرکشته کردد خضر طرف اسکندری	کاندرون ظلمهٔ خاک آب حیوان غایبست
آفتاب ملک و دین از اوج سلطانی بکشت	یوسف مصر شرف در چاه و زندان غایبست
ای فران بنیاد باغ و بوستان در هم شکن	کان درخت میوه دار از باغ و بستان غایبست
خسته تیغ حوادث بر فراش رنج و غم	کو بمیر از درد نومیدی که درمان غایبست
مشتری کو خطبهٔ دولت بنام کس مخوان	کز سریر مملکت شاه سخندان غایبست
اشک ریزان دیده چون گنج گهر کم کرده	روشنی جان کواکب جون قمر کم کرده

دوش سوی عرصهٔ افلاک میکردم نگاه	عرش را دیدم ز ماتم کرده بر اندام سیاه
تا سحر خیل نجوم از گریه کرده پاسبان	بر سپهر هشتم از اشک کم کرده راه
پاسبان بارگاه هفتمین یعنی زحل	پا و سر گم گشته میگشتی بگرد بارگاه
مشتری از اوج رفعت رفته در برج زوال	چرخ ششم گشته چون قندیل از غم دو تاه
پنجهٔ ماتم شکسته نیشه مریخ را	مهر را چرخ فلک افکنده چون یوسف بچاه
دف شکسته زهره و تیر از کمان افتاده دور	قدسیان کرده سیاه آیینهٔ ماه
چرخ کرده کوچهٔ سیمین براه کهکشان	خیل انجم کرده در کردن تمد های سیاه
صبح غرق خون شده هر دم گریبان میدرید	ماه هر ساعت نکردون بر دو رخ میزد
با نهاد اندیشه از پیر خرد کردم سوال	سر بر آورد و بزاری کرد سوی من نگاه
گفت نشنیدی که نام شاه سلیمان رفعتست	شهریار ملک و ملت خسرو کیتی پناه
آن جهانگیری که بود از داوری انصاف او	دست بستهٔ ظلم را دادی بهر داد خواه
شاه دین تیمور نیایق آن سر افرازی که شد	عالمش زیر نگین بی منت خیل و سپاه
کاه تدبیر امور ملک دادی عقل کل	پیش رای انورش میکرد عرض اشتباه
کر دو عالم پر سپاه خصم بودی عزم او	کی بدید انکه حفظ ایزدش دارد نکاه
هیبت عدلش چنان کاندر تسلط	کهربا از بیم دایم بر حذر بودی ز کاه
تو سنش کاه جهانگیری جو بر سر آمدی	عرصهٔ نه طارمش بودی کم از یک روزه راه
آن ملک خوی که هر کز دشمن صد ساله را	می نرفت از بیم عفوش بر زبان نام گناه
عاقبت در خاک رفت از اوج تیر برتری	تا کند پیش از همه تدبیر ملک آن سری
لشکر آوارگشت و گردان بازگشتند از آن	ای سپاه از شهسوار خود کجا یابم خبر
شهسواران دوم وب سرگشته در میدان غم	در فراق او بهای گریه بازند سپر
نی فروغ فرق میمون و سان تاج کش	خاک بر سر کرد تاج و حلقه شد بر خود کمر

کلاه

تیر بشکست و کمانها ماند بی تیرخوان ❊ تا قیامت سرنگون افتادند در وی از فلک
خنجر مصری زماتم کرده بی اسپ سپاه ❊ میخورد سردم بجای آب خوناب جگر
بارگه ویران شد و خیمه گریبان چاک کرد ❊ چتر زرکه شد چو جام فلک زیر و زبر
مو پریشان کرد توق و نیزه را بشکست شد ❊ تیغ شد بی آب و تیر تخت آمد بر سپر
روز و شب در ناله زارند بام کوس و نای ❊ چاکران را امید بعد از ماتم سلطان خبر
داشتند ارباب دولت دیده بر راه امید ❊ کز خطا آید ز خیر و مژدهٔ فتح و ظفر
کی خبر بودی که گردون بعد چندین انتظار ❊ می نهد از ماتمش بر هر دلی داغ دگر
گر برفت آن آفتاب از اوج عزت زیر ابر ❊ باد باقی سایهٔ شهزادگان نامور

و چون صاحب قران سعید پاک اعتقاد را از صفای نیت و صدق محبت و مودت نسبت با دودمان نبوی در خاطر شریف جا نموده بود که بعد از وفات مرقد او در پایین پای مرتضی اعظم سعید معظم رحمه الله سید برکه باشد بعد از چند گاه تابوت او را از اندخود نقل کرده در قبه که معمار همت صاحب قرانی متصل بصفهٔ خانقاه مغکوی در بر افراشته بود دفن کردند و آنحضرت را چنانک نیت بود در پی او بنهادند و امیرزاده محمد سلطان را نیز از آن قبه نقل کرده در پهلوی آنحضرت مضجع ساختند نور الله مرقدهم بنفائس رواح المغفرة وروح الغفران وعطرها بنسایم الانس من حدائق یبشرهم ربهم برحمة منه ورضوان و چون سلطنت سمرقند بامیرزاده خلیل سلطان قرار گرفت در خزاین و گنجها بگشادند و امرا و ارکان دولت و لشکریان را اولکا دادن و انعامات فرمودن آغاز نهاد و در آن امر شرایط اعتدال و اقتصاد مرعی نداشت چنانچ

نقود را بطریق غلهٔ گران خرمن گاه نقل کرده بتمام و کمال بخش میکردند و بخروار می بردند سبحان الله که تلف کرد که اندوخته بود

ذکر احوال سلطنت امیرزاده خلیل سلطان و سبب زوال آن بر سبیل اجمال

هوشمند صاحب خبرت متنبه ع از چندین پادشاهی را سایهٔ عظمت و جلال الهی داند و پایهٔ جهانبانی و نافذ فرمانی را پرتو انوار آثار قدرت نامتناهی شناسد اندیشه تا پیشگی آن منصب عالی و شغل خطیر بی سابقهٔ عنایت ربانی و معاضدت تاییدات آسمانی و ودیعهٔ اختصاص نهانی کم حضرت کبریاء سبحانی تقوی تربیت دوران صواب و پیدا دری

تا از فریب سراب مصراع نگر تا حلقهٔ اقبال ناممکن بجنبانی، چه شاهی همایست که جز بر مخصوصان یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ بال سعادت نگسترد و قهرمان رقاب بنی آدم بتربیت ناسی کد غیر از فاق قدر متعلان اَلَّذِينَ اِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْاَرْضِ اَقَامُوا الصَّلٰوةَ وَآتَوُا الزَّكٰوةَ محمل قرار و ثبات نسازد بمجرد کثرت خزاین و دفاین و بسیاری لشکر و چاکر و غلبهٔ اعوان و انصار کار سلطنت نسق و استقرار نپذیرد بیت

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند • نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست • کلاه داری و آیین سروری داند

جان از اسباب شوکت و کامکاری و مقدمات ملکستانی و جهانداری آنچه امیرزاده خلیل سلطان را بحسب اتفاق دست داد از ابتداء آفرینش باز عجب از کسی را میسر شده باشد اندکی نسب و نژاد نیز صاحب

قران عالم ملاذ بود و هنگام وفات آنحضرت اکثر نوینان نامدار
و امرای کامکار و تمامی لشکر جرار در قفای فرزندی آثار دارا او در تاشکنت
بودند و از وصول خبر آن واقعه جهانسوز هول و هراسی عظیم بخاطر
ایشان راه یافت و مجموع در غرقاب قلق و اضطراب افتادند
و چون از اولاد و اسباط آنحضرت اسن از شاهزاده مشار الیه
کسی در آن نزدیکی نبود از غایت دهشت و حیرت او را پادشاهی
برداشتند و آن معنی را موجب حفظ دولت پایدار و صیانت
خانوادهٔ بزرگوار از تغلب روزگار ناهموار پنداشتند و بتعجیل
روانه سمرقند شدند و چون بنزدیک رسیدند و مصیبت عام بود
و تحیر و خوف شامل حال تمام انام بزرگان و اعیان سمرقند
نیز بقصد بهبود موکب شاهزاده را استقبال نمودند و زبان
تهنیت بدعا و ثنا بر گشودند و امرا که ضبط شهر و محافظت گنج و خزاین
در عهدهٔ اهتمام ایشان بود در دروازه باز کرده بقدم انقیاد و اذعان
پیش رفتند و چنانچه سبق ذکر یافته کلید شهر و مفاتیح خزاین
که سمت ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة داشت
بسپردند و بدین گونه اتفاقات تختگاه سمرقند بحیطهٔ حکم و
تصرف امیرزاده خلیل سلطان درآمد و در آن وقت مملکتی
بآن معموری و شهری بآن غلبه و آیین در تمام روی زمین نبود
مردم اطراف و اکناف عالم از اکابر و اماثل و علما و افاضل
و هنرمندان و پیشه‌وران و اهل براعت در هر صناعت
و دیگر طبقات خلایق بیشتر با کوچ در آن مصر جامع جمع شده

بودند و متوطن گشته و اما حدیث وفور خزاین و ذخایر از نقود و
جواهر و اقمشه و رخوت و ظروف و نفایس که از هر یک از آن خزانها
مالامال بود چنانچه محاسبان اوهام از حصر و احصاء یکی از آن عاجز
و قاصر آمدندی و سایر اسباب تجملات پادشاهی از صنوف اسلحه
و جبا و خیمه و خرگاه و سراپرده و سایبان و بارگاه و غیر آن زیاده
از آن بود که بوسیلهٔ تقریر و تحریر شرح پذیر گردد چه ذخیره و اندوخته
سلاطین دوران و نقد و جنس سروران جهان و گردنکشان ایران
و توران از قلماق تا اقصای روم و از سند و هندوستان تا نهایت شام و
خوارزم و دشت قبچاق تا پایان روم و چرکس و بلغار و فرنگ
با فتوحات و غنایم مر دیار و بلاد مجموع بانجا انتقال یافته بود و
مدتی و بیشتر سال خراج و مال ربع مسکون سال بسال آورده بودند
و ضمیمهٔ آن شده و با آنکه چنان شهری با آن اسباب آماده و
کثرت اتباع و اشیاع از سوار و پیاده ناگهان بدست شاهزاده مشار الیه
افتاد باندک زمانی بهیچ برآمد و بعرض چهار سال مجموع چهار سال
مجموع آن خزاین و اموال و شوکت و جلال اثری باقی نماند و
سرعت زوال و انتقال آن دولت و اقبال بعد قضاء الله العلی
الکبیر المتعال آن بود که شاهزاده را چنانچه اشارتی بآن رفته
باعورتی شاد ملک نام از سراری امیر حاجی سیف الدین تعلق
خاطری پیدا شده بود و پنهان از حضرت صاحب قرانی او را
بحبالهٔ نکاح آورده و چند دختر بیم مجال صحبت و وصال با
او نداشت و الناس حریص علی ما منع و در زمان سلطنت

استقلال بحضور خاطر و فراغ بال متوجه غنج و دلال او شده و
حنان فریفته حسن و جمال او گشت که از فرموده نسیان و زوجین
و خانومتین علی قائلها الصلوة و السلام غافل ماند و از
نکته شعر شکوهی نماند دران خاندان • که بانگ خروس آید از ماکیان
ذلیل افتاد و زمام تصرف و اختیار بقبضه تسلط و اقتدار او داد شعر
ز جام محبت چنان مست شد • که سر رشته کارش از دست شد
فرو بسته چشم خرد دست عشق • دلش بود مشغول محبوب و بس
نه فکر جهان و نه پروای کس • زمام ارادت بآن داده بود
که و سوز در جانش افتاده بود • بکل عقد و حل بود در دست او
بزرگان و کوچکان پست او • بجان بود در بند او جان او
نمی زد نفس جز بفرمان او • بنابرین اسباب مجاری امیرشاه
زاده عالی مرتبه بلند جناب در بیشتر ابواب از نهج صواب منحرف بود
و آن جمله بر طبق مقتضای حال که غلبه در حکم او دامی باشد آن سروه
پرده ساز وقت نوای شعر در من یزید عشقش دیباجه قدر دارد
عشقت و داد اول برنقد جان توان زد • بکوش جان می رسید و نیز
اسراف باتلاف ذخائر برگشاده • مجموع نقود و اجناس کنوز و خزاین
که زبی مبالغه وهم از حد و تخمین آن عاجز بود به اندک زمان صرف
کرد بیشتر بجمعی که در آمد خرابی ملکش از ایشان شد و با آنکه
دست تمتش آن مقدار خواسته که تمام اموال حاتم با مجموع قبیله
طی صد یک زکوة آن نبوده باشد بکم تدقیق بهر کس و ناکس داد چون
از فرموده و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا عدول

جست و سنت سنیه حلیم علیم حیث یهدی جل و علا
ینزله بکریم و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم
مرعی نداشت و از حد کرم که عبارت از دادن جزئیت
کلایت باشد بکسی که سزاوار بود بدان مقدار که مناسب افتد
تجاوز نموده بخششی چنان بتبذیر و اسراف انجام و انصاف نهایت
شعر چنان کرد اسراف در صرف مال • که امروز مردم بگاه مثال
جز آغاز اوصاف او میکنند • حکایت ز اسراف او میکنند
و چون منظم مصارف آن وجوه مقتضیات رای و رضای ممان
بود که مبتلا بسودای او بود بیموقع و غیر موقع بیدریغ صرف می شد
شعر بآن سر که خاک سیه بد دریغ • بر افشاند گوهر چو باران ز میغ
بنا مستحق عطای جزیل • که قابل نشد جز بحظی قلیل • قضیه
اتفاقیه بود که بایستی دیناری قنطاری می برد و بس مستحق صنوف
نوازش باد دری عشر عشیر آن می گردد • مضمون این نغمه المصدق دکه
شعر میدهد دست فلک نعمت اصحاب یمین • بکسانی که نمانند یمین دادن
وانکه امداد ز دوی تو به پاید برسی • فلکش لعل بدامن دهد و زر بکلاه
بی اعزاز و اینال بنظم سیت فسبحان من لا مانع لما اعطاه
لا معطی لما منع و از جمله آنچه ارباب دولت اجتناب از آن واجب
دانسته اند اختلاط نمود آن بود که جمعی مردم بیگانه پست پایه را
بمزید عنایت و تربیت اختصاص بخشید و هر یک را قارونی ساخته
بمرتبه امارت و سروری رسانید و از آن معنی بهم مزاج امرا و
سپاه تغییر پذیرفت و هم دماغ فرومایگان از بخار بیداد و بطر مختبط

گشت و بی فساد و ازان ناشی شد **شعر** یکی را که خواهی که سازی تو به
بزرگیش جز پایه مه که گر بر کنارش بزرگی دهی نه فرزند داند نه قدر مهی
دان فاسدات که در طی مجاری تقدیر وقوع یافت آنکه چون مالک
تصرف در فراج صاحب ملک نسبت با مخدرات حرم سرای پادشاه
مرحوم انخراط در سلک داشت وحشمزده دوزخ او بنظر اعتبار ایشان
درنمی آمد شاهزاده را بزینت که خواتین و سرادق آنحضرت را مرتکب
بامیری و بهادری می باید داد تا از صمیم دل و جان مطیع و هوا خواه
گردند و از معاونت ایشان کار ملک و جهانداری انتظام یابد و
بکثرت وسوسه بانجا رسانید که شاهزاده با گروهی واجب التعظیم
که نسبت با او بمثابه مادر بودند طریقی سپردند که هیچ دانا نپسندد
چرا ایشانرا بتکلیف و زر و زیور یک یکی داد که انکس راه خدنگ داد
آشیان او نداشت چون فرشته نهادرا در دام کام اهرمن انداخت
و سیمای عنقا منش را در آشیان از دواج جفت زغن ساخت در
دانه قیمتی را در سلک مهره کم بها کشید و یاقوت رمانی را تمام جزع
یمانی گردانید **شعر** چنین کار کردند سرهان رزم
نه از دوی خلق و نه از کردگار چو فارغ بود شه ز بانی پیش
لاجرم ازان حرکات ناموجه طباع کافه خلایق را از رعایا و لشکری
متنفر شد و خاطرها بکلی از سمت اخلاص او بگردید و امور مملکه
و مصالح سلطنة بروی از نسق و نظام بیفتاد و بزوال انتظام
انجامید **شعر** یکباره چو دل بیک طرف داد ملک آباد نماند ملک شد شاد ملک
وز غافلی تدبیر بانگ مرغ از دست بشد ملک و بر افتاد ملک

و اصل این مفاسد مصاحبت نا اهل و معاشرت ناجنس بود **شعر**
ز بد نیک را واجب اجتناب که از بد شود کار نیکان خراب
مکن ای نکو نام صحبت ببد ببد تا توانی سخن هم مکن و از وقوع این
حوادث همکنانرا روشن گشت که ضمیر منیر حضرت صاحب قرانی
که در باب قتل و افنا آن عورت مبالغه میفرمودند سری بود و نه
عجب بر خاطری که مورد الهامات ربانی و مهبط انوار اسرار صمدانی
باشد هیچ بکرانه حظی ننماید اللهم کما جعلته فی الدنیا من اعاظم
الملوک والسلاطین فاحشره یوم البعث والنشور فی زمرة
من الشهداء والصدیقین آمین یا رب العالمین **خاتمه**

مقاله در ذکر خصایص که صاحب قران سعید
مغفور دران متفرد بوده و تعداد اولاد امجاد
و اعقاب کامیاب که بهنگام واقعه ضروری آنحضرت
جهان بطلعت ایشان مزین و روشن بود جلایل مناقب
و مناقب سنیه و کرایم اوصاف و اخلاق حمیده مرضیه که
حضرت صاحب قران انار الله برهانه بتوفیق تبارک و تعالی بآن
با رتبه علیه سلطنت و جهانداری و غایت قصوی در شوکت
و قدرت و کامکاری جمع فرموده بود از کمال دین داری و
فرط معدلت و نیکوکاری که آثار آن در مجاری رعیت پروری و
مکرمت گستری و امتثال فرموده **إن الله يأمر بالعدل والإحسان**
نسبت با کافه خلایق و زیر دستان بظهور می رسید تقاضا میکند این
فتح نامه شمه ازان در قید بیان رفته و مقصود درین محل تنبیه بر بعضی

جدیست که حضرت صاحب قران مخصوص و ممتاز بوده با آن حال
آنکه پدر نهم آنحضرت تومنه خان بود از نژاد یولنجز خان که آن شعبه
از قوم قیات تا بترک پسر یافث بن نوح علی نبینا و علیه الصلوة و
السلام پدر بر پدر خان فرخ افتاده • سلاطین زمان و کامکار
بوده اند لیکن چون پدر آنحضرت امیر طرغای و پدر پدرش امیر برکل
از رعایت جانب امارت و ایالت و قیام بضبط و پیشوایی الوس
و تومان خاصه اعراض نموده بودند و آنرا با ابنا اعمام گذاشته
مجدد رسوم سروری و شاهی و موسس بنیان سلطنت و
پادشاهی درین دودمان همایون آنحضرت بود چه در سن بیست و
پنج سالگی دولت همت عالی نهمت باستحصال مراتب علیه استکمال
مناقب سنیه آورده و سی سال متصل در طی اوضاع و احوال [illegible]
آنچه از بدایع آثار و غرایب اطوار از آن موید نامدار بظهور آمد
گاه در مواقف اصابت رای و حسن تدبیر و گاه در معارک
شجاعت و دلاوری و مضایق دار و گیر نه همانا که عشر عشیر آن از
دیگری صدور یافته باشد و طرفی از آن در اوایل مقاله بتفصیل
مشروح گشته هوشمند چون آنرا بنظر تامل و تدبر دریابد و دریقین
کرده داند که آنچه گفته شد هیچ مبالغه نیست و در سن سی و
چهار سالگی بسریر خلافت صدر سلطنت و فرمان روایی برآمد
و محل اصلی و ماوای قدیم خویش تختگاه ساخت و در عرض سی
و شش سال که بقیه مدت زندگانی و دوره کامکاری و گیتی ستانی
و جهانبانی آنحضرت بود تمام الوس جغتای خان و الوس

جوجی خان و الوس هلاکو خان و معظم بلاد و ممالک ربع مسکون
چنانچه بشرح و بسط ثبت افتاد بحوزه تصرف و تسخیر درآورد و
وسعت و بسطت مملکت و التیام و انتظام اسباب شوکت و
بجایی رسانید که مزیدی بران متصور نبود و مثل این از دیگری
مروی نیست چه طوایف ملوک و حکام که پادشاهی در خانواده
ایشان مدتی مانده صدر سلسله هر طایفه که بانی کاخ برتری و کامرانی
بوده طرحی انداخته است و بکمال که از فضل ذو الجلال دولت
آن دودمان را میسر بوده اولاد و اعقاب او رسانیده اند چنانچه از
مولفات ائمه تاریخ و اصحاب اخبار که بنظم و نثر تازی و دری
ساخته اند و پرداخته مستفاد میشود و از شواهد کمال تفوق و
اقتدار آن جهاندار عالی مقدار آنکه هرجا از نزدیک و دور گیتی
التفات بتسخیر آن انداخت از قبضه تصرف و اختیار ولات
و حکام سابق بکلی بیرون آورد و یکی از نوئینان و بندگان خود
سپرد و چون دیگر سلاطین در فتح قلاع و بلاد بمجرد اظهار اطاعت
و انقیاد والی آن و ارسال تحف و هدایا اکتفا نمیزود
زیزدان درود و زما آفرین • بدان شاه روشن دل پاک دین
که مثلش زشاهان فرخنده فر • نبودست ازین پیش و نبود دگر
و از خصایص آنحضرت آنکه هرچند سنت سنیه مشورت
مرعی میداشت و رسم قورلتای و جانغی که آیین پادشاهانست
بجای می آورد هرگز در هیچ قضیه بنیاد کار بر رای و رویت
هیچ آفریده ننهاد و در هر باب آنچه از تلقین ملهم دولت بر

همیشه خاطر خطیرش نقش بست صواب آن دانست و بهمان
کار کرد و تدبیر آن موفق جهانگیر در هر امر از جلیل و حقیر بعینه
کشتی نسخه تقدیر ملک قدیر است که مطلقا از وصمت خطا و تغییر
سالم و بری بود چنانچه از تضاعیف این فتح نامه معلوم می شود و
هم چنانکه در رای و تدبیر مستقل بود بعد از تصمیم عزایم پادشاهانه
در امضای آن بنفس مبارک توجه میفرمود و معظمات مصالح ملک
و ملت و مهمات اشغال دولت و سلطنت از خیر و شر در سفر
و حضر و از صلح و جنگ در شتاب و درنگ مجموع بذات همایون
خویش میساخت و بنفس میپرداخت حکیم که احوال آن ناجود
بدوست از انواع درک بشر . زوصف کمالش بیانست قاصر .
[illegible] مکن زین خطا قادرست . و آن معمار همت خاقان کسری
معدلت چندان آثار از مدن و امصار و قری و انهار و قلاع و
حصار و ابواب البر از مساجد و معابد و اربطه و قناطر و سایر
عمارات از قصور و دور و بساتین و باغات و عمران در جمیع
معموره عالم باز ماند که جز مطولی مستقل بتفصیل شرح نتواند
چه بعضی از آنها که در تضاعیف این تالیف اشارتی بآن رفته بی
خوانق و رباطات و زوایا در طرق و مسالک ممالک ایران
و توران احداث فرموده و سوامح آنچه وقوع از صدقات
جاریه آن بقاع انتفاع می یابند و بحسب فرموده اِذَا مَاتَ
الْاِنْسَانُ اِنْقَطَعَ عَنْهُ عَمَلُهُ اِلَّا مِنْ ثَلٰثَه علی قایله افضل
الصلوات و اکمل التحیات مثوبات آن بروح بزرگوار

آن بزرگ بعد تا ابد واصل و متواصل میگردد
بادا یارب روان آن شاه کریم . در خلد برین بعزّ جاوید مقیم .
ربانی نسبت با حضرت صاحب قرانی کثرت اخلاف و اعقاب بود
چه از ذکور اولاد آنچه هم در زمان حیات دیده امید بود ایشان دو
دانست سی و شش پسر و نبیره و نبیره زاده بود بدین تفصیل از
نسل شاهزاده سعید مرحوم جهانگیر یازده چه آن نهال دوحه رحمان
و آسوده مرقد غفران محمد سلطان سه پسر داشت محمد جهانگیر نه
ساله سعد وقاص شش ساله یحیی پنج ساله و امیرزاده پیر محمد بن
جهانگیر بود در سن بیست و نه سالگی با هشت پسر از
نه ساله خالد هشت ساله بوزنجی سعد وقاص پنج قیصر جهانگیر
و از نژاد شاهزاده سعید شهید عمر شیخ هشت ساله رستم بن عمر شیخ
در سن بیست و چهار سالگی با دو پسر عثمان شش ساله و سلطان
علی یکساله اسکندر بن عمر شیخ بیست و یکساله احمد سجر ساله
پیدی احمد پانزده ساله بایقرا دوازده ساله شاهزاده میرانشاه
بود در سن سی و هشت سالگی با هشت پسر و نبیره ابابکر بیست
و سه ساله با دو پسر النکر نه ساله سیف عثمان چلپی چهار ساله
عمر بن میرانشاه بیست و دو ساله خلیل سلطان بیست و
یکساله ایجل ده ساله سیورغتمش شش ساله و شاهزاده
عالی منقبت شاهرخ در سن بیست و هشت سالگی با هشت پسر
الغ بیک و ابراهیم سلطان هر دو در سن یازده سالگی بایسنغر
هشت ساله سیورغتمش شش ساله محمد جوکی سه ساله جان

اغلب

دو ساله یا دو یکساله از نسل مبارک صاحب قران سعید مغفور
که در شمول سلطنت و جهانبانی و حصول دولت و کامرانی بر وفق
آمال و امانی تا انقراض عالم فانی باقی باد این سی و شش شاه و شاهزاده
مذکور اند که در اولاد هنگام حلول این فتح ضروری آنحضرت موجود
بودند و از اناث سنوه مخدره در تتق عفت و ابهت احتجاب داشتند
از سلیل صلب آنحضرت سلطان بخت بیگم و از شاهزاده سعید عمر شیخ
سه مخدره باقی بود و از امیرزاده سعید محمد سلطان سه و در حریم
جلالت شاهزاده میرانشاه جهاد مجیه بودند و از آن شاهزاده عالی
منقبت شاهرخ یکی و از آن امیرزاده پیر محمد جهانگیر سه و از آن امیر
زاده و امیرزاده خلیل سلطان هر یک یکی و امیرزاده سلطان
حسین دختر زاده حضرت صاحب قرانی و پیر محمد بیک بن عمر شیخ
و در آن وقت بیست و پنج ساله بود و چون نگاشته لوح جف القلم
با سوابق این چنان بود که بنای دولت ابد پیوند این دودمان ارجمند
بشعبه برومند شاهزاده شاهرخ باشد و اولاد امجاد آنحضرت
بعد از آن ختم آثار و مناقب صاحب قران سعید مغفور شروع در
مقاله دیگر خواهد شد که کافل بیان مآثر آیات افعال و
احوال آن شاهزاده عالی منقبت باشد ان شاء الله العظیم المجید
والعون والتأیید شد شرف تا که قصه خاقانی خموش
زبان در کش و باز کن گوش هوش ۔ بر آن ظن که صاحب قران در گذشت
فلک نامه دولتش در نوشت ۔ که نا محسن این دولت سرمدی
بود حارس ملت احمدی ۔ از آن ملت این دولت آمد بکار

نه آن ملت از رنج یابد زوال ۔ نه این دولت از انتقال اختلال
از این تو امان پایه ملک و دین ۔ برفعت گذشت از سپهر برین
باقبال شاهی کنی جاودان ۔ بود تازه آثار صاحب قران
خدیوی که این نسخه زیب یافت ۔ ز تحقیقش این ضبط و ترتیب یافت
پناه سلاطین ایران زمین ۔ بادشه همه ملک توران یمین
نظر کی تهی بین که من می کنم ۔ ز ایران و توران سخن می کنم
دو عالم بمیزان فکرش یکیست ۔ ز نور ضمیرش خرد پرتویست
ز قصر جلالش فلک پایه ۔ فریدون ز خیلش فرومایه
برای آفتاب و بخشش سحاب ۔ بکف کامبخش و بدل کامیاب
بدیدار مهر و برتبت سپهر ۔ سلیمان مکان منوچهر چهر
ملوک اقتدار ملایک سیر ۔ مبارک لقای و همایون اثر
مغیث حق و ملک و دنیا و دین ۔ فلک را ازین نیت نقش نگین
جهاندار ابو الفتح فیروز بخت ۔ که مهر سپهرش سزد تاج و تخت
بنده کز لقب عالم افروختیم ۔ ببی دولت از کنیت اندوختیم
ولی کو همه نام فرخنده فال ۔ نگنجد درین بحر اندک مجال
دهم شرح حالی که دانا از آن ۔ روان اسم عالی کند چند جان
ز دیهیم سلطان شدم کامیاب ۔ که دی ابن شد و افسر آفتاب
ستوده سمی خلیل الله ۔ بسلطانی ادرانی و تخت و کاه
بهر زاد جه از نام دادم نشان ۔ بوقت ثنا ماندم از بی زبان
چو وصفش ز اندیشه برتر بود ۔ سخن هرچه گویم نه درخور بود
جبین آفتابی ز اوج سرید ۔ ثنا باید تا چرخ دارد مبین

چنین سروی از جویبار ظفر   نبالید و ملکش نبالد دگر
گسسته نشد فیض جان آفرین   ولی نیست ممکن وجودی چنین
بآیین دانش و داد و آیین و فن   گمانم نیفتد که باشد بشر
و زین دو قسم شد که قوم مسیح   نگاه کرده اند آن خطای صریح
ندانند کاترا که حق بر گزید   ازو آید آثار قدرت پدید
سپاس آن خدا را که در یک وجود   کمالات عالم سراسر نمود
دلش بحر و در بحر موج کرم   جواهر لآلی شد قدم
کفش ابر و در بر باران جود   زباران شده سبز باغ وجود
ضمیرش ز الهام تلقین نیوش   زبان ترجمان پیام سروش
جبین مطلع آفتاب جلال   بری آفتابش ز نقص زوال
لبش در سخن چشمهٔ نوش علم   نمی شیش پیرایهٔ عفو و حلم
نظر عین لطف و ز لطفش عیان   حیاتی نو در تن انس و جان
کمر کهکشان سپهر ابهت   کله برج خورشید تابان دهی
قبایش حریم کمال و جمال   سراپردهٔ رحمت ذوالجلال
همه خلق و خلقش مبرا ز عیب   دل روشن آینهٔ سر غیب
کفش نیل و شیران اندر رنگ تیغ   و زین رشک نیلی روان از اشک
چه یاد آورم هر چه در عهد وست   چو آثار عدلش سراسر نکوست
کمالی که زو یافت تیغ و قلم   ز دستم نیاید ز یاقوت هم
ز کلکش چو خواهم که رانم کلام   زبانم شود دشق رسول مقام
ز تیغش سخن چون بماند سلیم   که آن قلمش اندیشه کرد دو نیم
باقبالش این توامان گزین   بلو سر گرفته زمان و زمین

دو دریا نشین از کف پادشاه   ز موج فتن ملک و دین را پناه
یکی جان ستان و یکی دلنواز   یکی فتنه سوز و یکی چاره ساز
یکی کوش ملک از وی گشته صاف   یکی حوریی وحی را حله باف
یکی دشمنان را دلیل اجل   یکی دوستان را کفیل امل
از آن یک مبانی شرع استوار   و زین یک رسوم هنر آشکار
از آن گشته بهرام را زهره آب   و زین تیر بیت از خجالت خراب
چو ثعبان تیغش زند دم ز کین   شود قطع عقد شهور و سنین
چو ریحان کلکش خط آرای شد   خرد را ز حیرت دل از جای شد
ز لطف خط اکثر بشر ابتهیم   که با تیغ قهرش سنانم بهم
ولی هر چه زان دست باشد نسب   ولکن نقص جان میکند دلکشا
عجب زاهنی گیتی آراسته   بدنی روضهٔ وحی پیراسته
از آن آهن آثار نصرت عیان   و زین نی خزین رمیت و زمان
نی خامه این و نی نیزه آن   ز سر چشمهٔ فتح نشو و نما
نهالیست در گلشن مملکت   که در سایه‌اش پرورد معدلت
چو در موسم کین بهار آورد   سر دشمن ملک بار آورد
نسیم ظفر میوه ریزد ز باد   شادستم مرکب شهپر یاد
چه مرکب که آن تند فرخنده فر   در اندیشه چون بگذرد بیخبر
رسیدن بآن نابدان فکر من   بدولت سپارم عنان سخن
بدولت ز دولت توان گفت باز   درین معنی از وی توان بخت باز
سعادت مجسم شده زیر زین   ز فتح مبینش بیاض جبین
سمش خیل اقبال را راهبر   خجسته پیش دستهای ظفر

ز گرد سمش گو کشد سر به گور / شب تیره بیند پی پای مور
ز تاب و توانش تو گویی نشست / ز چستی و چالاکیش باد دست
بهیکل چو فیل و بهیبت هژبر / به پستی چو پیل و ببالا چو ابر
همایست و عنقا بفر و شکوه / بدن تا چو کشتی بهامون چو کوه
که شیهه ش رعد و که پویه ش برق / بیک تاختن طی کند غرب و شرق
ز آسیب کوش و سمش گاه تک / نشان بر رخ ماه و پشت سمک
نشسته بنعلش چو چوبید قسم / بماهی رود راه یکساله خود
تنش جمله قوت سرش پر ز هوش / بنگ تیز و پیکان نشان داده گوش
کند گوش پیکان و شیهه صفیر / چو پیکان بود در دو گوشش بتیر
هر آنجا که در خاطر آرد سوار / کند پیش از اندازه ز آنجا گذار
بجای جوش خوشه آسمان / بود در شکل بگسترد جو فشان
سبیسش چو آب آورد گاه گاه / گهی سطل باشد گهی دسته ماه
رکابش ز مه تن دهانست و پیش / چو گردون که با پیکر آرد ز پیش
عنانرا عجب دولتی داده دست / که دارد بجز کر اعنت نشست
دمالی ز دولت قرین مراد / باقبال دریا نگهبان باد
چنین در خور زین ندانم صواب / دو پیکر که تابد در او آفتاب
جهان روشن از فیض انوار او / درخشیدنش صلح و پیکار او
ز لطفش توان شمه باز گفت / ثنایش برحمت دری چند سفت
ولیکن ز قهرش چه گویم سخن / روان عزم رفتن کند جان ز تن
ز رزمش نیارم زدن هیچ دم / هراسم که عالم برآید بهم
چو دریای هیجا در آید بشود / دلاور کند قصد ترتیب قون

ز حفظ الهی بود جوشنش / کند بکتری پیرهن بر تنش
دعای خلایق زره تا بمه / زده حلقه گرداگردش بجای زره
ز نصرت کلاه و ز تایید خود / نگهبان خدای فراز و فرود
بجنگ ار بود حاجت اینت ساز / ولی خود بجنگش نیفتد نیاز
خلافش بود زهر و شکر که خورد / نیابد زمان تا برو زهر برد
سعادت امان کی دهد خصم را / که رو دآورد سوی دشت وغا
وگر زنده ماند بفرض محال / محالست او را خیال جدال
گر خصم نباشد جهانی سپاه / بتنها نهد رو بآوردگاه
که آنجا تواند مقابل شدن / وگر پور رستم شود انجمن
که افراسیابست اسفندیار / چه خوانم دو مانند این کامکار
گر از روبه و شیر سازم مثل / خرد بر دماغم نهد صد خلل
همان به که زین ورطه جویم گریز / که سر باز دانکس که ورزد ستیز
به پرسش گرایم که هنگام باد / جهانیست برحشمت ما تقدان
سلاطین بخدمت کمر بر میان / درافکنده خود را فلک در میان
فضای سرا جمله تاج و کلاه / بسیط زمین پر ز خیل و سپاه
ز اشراف اطراف هر سو گروه / ز گردنکشان صحن گیتی ستوه
ز حکام هر مرز نزدیک و دور / شده بسته ره بر صبا و دبور
چو گردون لبی کرد عالم شتافت / باین ساز و آیین محلی نیافت
روان چشم بد را در آتش فکند / ثریا تهیا کنی از سپند
سپند جهان مجلس دلنواز / دل اهل رازست و آتش نیاز
ملازم فنون کمال و هنر / در آئینه اقبال فتح و ظفر

ندیمان محرم حیا و وفاد ز استادگان دولت پایداد
ز گستاخ دهبان مراد و نشاط سرود فرح پای کوب بساط
سعادت مغنی بشارت سرود صدا ایش گذشته ز چرخ کبود
کرم ساقی مجلس و شیخ کام عطا باده امید چو پیمانه جام
ازین گونه بزم طرب ساخته ز دولت بعشرت نپرداخته
چو دستش ز عون الهی بود کجا میل سوی ملاهی بود
وگر زانکه سوچی بهنگام طوی بپای می آماده دارد سبوی
بیفشارد از بهر ترغوی عام فلک دانهای کواکب تمام
بدرگاه عالی ظفر پرده داد زمین و سما پرده با پود و تاد
بر آن در ز کمتر غلامان شرف دعا تیرش و استجابت هدف
پر تیرش اخلاص و پیکان یقین کشادش به آمین روح الامین
الهی بحق دعای رسول بسبطین و زهرا و زوج بتول
باولاد و احفاد آن دودمان بتسبیح و تقدیس کروبیان
که جاوید این شاه پاک اعتقاد بماناد و اقبال بر ازدیاد
بعدلش جهان یکسر آراسته ز گیهان رسوم بدی کاسته
خلایق مرفه ز احسان او زمین و زمان تحت فرمان او

والحمد لله الاتمام ان الکملان على السید محمد و آله الطیبین الطاهرین
وصحبه الغر المحجلین والحمد لله رب العالمین وسلم تسلیما کثیرا
علی ید العبد الضعیف المحتاج الی الله نیکی و دین خضرشاه
احسن الله شانه تحریرا فی عشرین ربیع الثانی
سنه تسع و ثمانین و ثمانمایه